۲۹۷/۹۵۳۴
م ۴۵۲

۸۸۴۴۵

۷۴۲۸

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۳۵۴۷
تاریخ آذر ۶۵

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۶۱۸
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴ ب ۴۵۲ م ۱۲۹۱
سرشناسه: برغانی، محمد صالح بن محمد، - ۱۲۷۱؟ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: مخزن البکاء
کاتب: تاریخ کتابت: ۱۲۹۱ ق
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۹۱ ق
صفحه شمار: اج (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۲x۳۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: تاریخ ثبت: آذر ۱۳۶۵
یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: مخزن البکاء فی مصیبة سید الشهداء
موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق.
۲. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ ق.
شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.
فهرستنگار: اسدزاد. تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

اسم
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال
جزء
شمار
واقف
طول

فهرست شد

۲۹۷/۹۵۳۴
۴۵۲ م

۸۸۴۴۵

۷۴۲۸

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۳۵۴۷
تاریخ آذر ۶۵

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۶۱۸
رده‌بندی دیویی: ۱۲۹۱ م ۴۵۲ ب ۲۹۷/۹۵۳۴
سرشناسه: برغانی، محمدصالح بن محمد، - ۱۲۷۱؟ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: مخزن البکاء
کاتب: تاریخ کتابت: ۱۲۹۱ ق
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۹۱ ق
صفحه شمار: اج (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۲x۳۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: نامعلوم تاریخ ثبت: آذر ۱۳۶۵
یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: مخزن البکاء فی مصیبة سید الشهداء
موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق.
۲. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ ق.
شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.
فهرستنگار: اسدزاده. تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مخزن البکاء (تعلیق)

مصنف
حاج ملا محمد صالح برغانی قزوینی (م ۱۲۷۰)

مؤلف

خطی

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۹۱ ق عدد اوراق

جزء کتب شماره خصوصی

شماره عمومی ۶۶۷۸ شماره قبض

واقف تاریخ وقف

طول ۱۸ عرض ۲۲ شماره صفحات

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۳۵۴۷
تاریخ آذر ۶۵

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
(ویژه کتابها)

هذا
کتاب مخزن البکاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید بنده خاطی و مذنب محتاج بمغفرت پروردگار غنی محمد صالح البرغانی
که چون بعد از فرایض اعظم اعمال مندوب و اشرف قربات شرعیه گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون نمودن در مصیبت سید الشهداء خامس آل عبا
ابی عبد الله الحسین است لهذا این قلیل البضاعه و کثیر الاضاعه بعد از فراغ از غنایم المعاصی اللاآلی مشغول شد بتألیف معدن البکاء که
بلغت عرب بود و علوم عجم را در آن بهره نبود لهذا مجالس تعزیه را با قلیلی از مقدمات و ملحقات بلغت فارسی ایراد نمودم و نامید آنرا بمنبع البکاء و بعد ملاحظه
نمودم که مقصود گریستن و گریانیدن است و تحصیل آن غالبا موقوف است بر ذکر احادیث چندی که مستعدان مستمعین را بگاه و ذاکرین را بر
ابکا لهذا شروع نمودم بر تألیف نمودن کتابیکه مشتمل بوده باشد بر بعضی اخبار موثره بگاه در تعزیه سید الشهداء و چون در امثال این کتابها اکتفا میکنند هر خبر
و اثریکه مشتمل باشد بر حزن و گریه بشود مادامیکه حکمی از احکام شرعیه بر آن مترتب نگردد لهذا در مقام تصحیح مسئله بر نیامدم بلکه اقتصار نمودم بر همین
و اکتفا نمودم بموجود بودن آن در کتب معتمده و در اغلب مواضع کرمینا به کتبی را که این خبر را از آن نقل نموده ام و چون این کتاب مخزن ذاکرین خیر است
بی منتها و بحیثیت باکثر جواهر نفیسه گویا بنها لهذا مسمی گردانیدم بمخزن البکاء فی مصیبت سید الشهداء و آن مشتمل است بر مقدمه و چهارده فصل چهارده مجلس
و خاتمه اما مقدمه در ذکر هشت خطبه است الاول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل محبته فی قلوب اولیائه حتی خلعوا اثواب البقاء و قرعوا ابواب
اللقاء بعد حمد ذی الجلال احدی انبیا بیست که قرار داده است محبت خود را در دلهای دوستان تا آنکه خلع نمودند لباس دنیوی را و کوبیدند در هار رحمت پروردگار
را و عرفهم لذائذ قربه حتی تنافسوا فی التقدم الی الحتوف و اسمعوا لهب الرماح و السیوف و شناسانید بایشان لذائذ قرب خود را تا اینکه رغبت
نمودند بر مقدم شدن اخذ بر کمها و صبر نمودند در جاکه غارت شده نیزها و شمشیرها میشد الصلوة و السلام علی محمد و آله خصوصا علی ولده
المظلوم الطرید المغموم الشهید جریح الکفرة و طریح الفجرة و صلوة و سلام بر محمد و آل او خصوصا بر فرزند مظلوم او ز وطن رانده او و مغموم شهید
شده او که مجروح است از حربه کافران و بر زمین افتاده است از ستم فاجران المجزوز الراس من القفا المهمد علی الرمضا و بریده شده است سر او از قفا و
انداخته شده است بر روی ریگهای گرم المتدو علیه السموم البالغة فی خیفته الی السرادقات و نوحه شده ابر او در آسمانها و در سینه مصیبت او بسوی
سرادقات المشفقة علیه جنود الحدثات المعنونة علیه شعور الثاکلات و دریده شده است در مصیبت او گریبانها و افشانیده شده است در عزای او
موهای نوحه کننده الرامق بطرفه الی بنیه و بناته اللاحظ بعینه حسرته الی اخواته و انظر نظر کننده بطرف خویش بسوی پسران و دختران
خود و ملاحظه کنند بدیده خود در حسرت بسوی خواهرهای خود الناظرة الیه عین فاطمة و ابیه الشاخص الیه طرف جده و اخیه و نظر کننده
است بسوی او دیده حسرت چشم مادرش فاطمه و پدرش علی و ملاحظه کنندا است بسوی او دیده جدش پیغمبر خدا و برادرش حسن مجتبی مقتول و لا د الزنا
سیدنا ابی عبد الله الحسین فو لهفاه علی تلک الاجسام المرملة بالدماء و الافواه الیابسة من الظماء ایچه بسیار حسرت بر جسمهای آغشته است بخونها
و برد هانهائیکه از تشنگی خشکیده شده است و لهفا علی الاعضاء المقطعات و الشوة المانسوات و الاید المغلولات و الاعناق المکبلات ایچه
بسیار اللهف و اندوه من بر اعضا قطعه قطعه شده و زنهای اسیر شده و دستهای غل کرده شده و گردنهای طوق شده فوا ویلاه اعلم افعله
الظالمون و ارتکبه الجاهلون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فوا ویلاه از ایشان بعمل او در ظالمین و مرتکب شده اند از جاهلین و زود است
که خواهد دانست اشخاصیکه ظلم کردند که بازگشت ایشان کی خواهد بود اما بعد فیا شیعة هذا الامام علی مثل الحسین فلیبک الباکون پس بعد موی ای
اسماع انهمه ستمها ظلمها مثل حسین وارد شده پس ترا لازم است که بعد از این و افغر و اضطرابها و ایامت یا ارض صبر بعد قطعها و یا جبال
علی او جای اسیری و تو این مبین بعد از حسین قطعه قطعه شو بلا ایکوهها و این شو بگه زمین و بر جا خود قرار نکیر بلا ابن الرسول عن القتل
الحسین و قد اسی قراد القطعا البعائد کجاست رسول خدا که ببیند فرزند خود حسین را که شام بر ده است سرهای کرفیا اوراکه میکنند او را لهو و لعب

وحشی و کسی از دیما بر بادرفته بمیرد و دستان رسول و جسمان الحسین بری کمصحف قد تری فی الارض مهجورا کجاست پیغمبر خدا که ببیند بدن حسین را مانند
قرآنیکه افتاده شده است بر زمین و متروک شده باشد پس هجرانست ابن الرسول من الروح الکریم علی راس السنان یعالی بدن مهجور کجاست رسول خدا که ببیند سر مبارک
حسین که بر بالای نیزه کرده اند مانند شب چهارده میدرخشد ابن الرسول و ثغر کان بر شفة نیه بقضیب کف مخمور کجاست رسول خدا که ببیند که
از دندانهای او همیشه میمکید یزید شراب خوار با چوب خیزران ابن الرسول و مهر السبط منفلت بعد المبرح الی الفسطاط مکسور کجاست رسول خدا که
ملاحظه نماید اسب صاحب حسین را که میل دارد بطرف خیمه گاه با زین شکسته تا خبر مرگ صاحبش را باهل بیت او برسانید ابن الرسول عن الایتام تندبه
مثل النجوم علی النوح الحداد کجاست رسول خدا که ببیند یتیمان حسین را مانند ستارگان بر سر نیزه‌ها الاغر مسور نمی تابد بر ایشان نوحه میکنند خطبه
مثل الذین اضطربت قواعد المجد فی الاعراف و الطور مصیبتی که بر حضرت از آن نیز لرزیده است و منصرف شده است خانه مجد بزرگی که پروردگار مجید
در سوره اعراف و سوره طور از آن قسم خورده الخطبة الثانیة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الراحم علی الشهداء الباذل مهجهم و علی الارامل و الیتامی بعدهم
حمد بر خداوندی که رحم کننده است بر شهیدان باعتبار بذل نمودن ایشان خون خود را در راه او و بر بیوه زنان و یتیمان باعتبار اشک چشم ایشان علی المسلوبین العراة
لضحیتهم و علی الملهوفین الحیاری لاثانهم و رحم کننده است بر اشخاصی که لباس ایشان را کنده اند و عاری از لباس شده اند باعتبار ناله ایشان فله
الحمد علی احسن قضائه فی اولیائه و له المجد علی احسن قدره فی اصفیائه پس ابن ابجد احمد بر نیکوئی قضا او نسبت بدوستان خود و از برای اوست بزرگواری بر
حسن تقدیر او نسبت بر گزیدهای خود و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله خصوصا علی من ازعجوه عن الاوطان و ضیقوا علیه الامکان و سلام و درود
بر محمد و آل او خصوصا بر کسیکه بیرون کردند او را از وطن خود و تنگ کردند بر او مکان را و قتلوه و اصحابه کالاضاحی منصوبا راسه علی القنا و کشتند او را
و اصحاب او را مانند گوسفند قربانی و نصب کردند سر او را بر سر نیزه‌ها و سبوا نسائه کالاماء و الذراری و زار و ابهن فی القفار و البراری و اسیر کردند
زنهای ایشان را مانند کنیزان و خدمتکاران او سیر دادند ایشان را در صحراها و بیابانها و نهبوا امواله و ایتموا اطفاله و کشفوا ظهوره و رضوا صدره
غارت کردند مالهای او را و یتیم کردند طفلهای او را و شکستند پشت او را و خورد کردند استخوانهای سینه او را قتیل الاعداء و اسیر المحن و البلاء
مسلوب العمامة و الرداء المخضب الشیب من الدماء المذبوح بسیف الجفاء من القفا کشته اولاد و اسیر محنت و بلا و کسی که عمامه و ردا او را بردند و ریش
مبارکش خضاب کرده شده است از خون و ذبح کرده شده است از قفا الشهید العطشان المذبوح بلا اکفان المعفر الجنبین المقطوع الوتین سید نا ابی
عبد الله الحسین و کسی که شهید شده است با لب تشنه و دفن شده است بی کفن و خدا و بخاک چسبیده شده است دو پهلوی او و بریده شده است رک گردن
ابی عبد الله الحسین لعنة الله علی قاتلیه و ظالمیه و النادم من اول الدهر الی یوم القیمة و لعنت خدا بر کشندگان آنحضرت و ظلم کنندگان او که پیشانی
هستند از اول دهر تا روز قیامت اما بعد فیا رسول الله و انظر ما جری فی کربلا لبنیک من خصمائها بر خیز ای رسول خدا و نظر نما بانصیبتهائیکه جاری
شده است در زمین کربلا بر فرزندان تو از دشمنان ایشان فلقد عاد اطعم الزدی بیک العدی قتلی و اسری فی السبا کالاماء بنجیبون کاشامید نیزه‌ها
هلاک از دست دشمنان خود بعضی کشته شدند بعضی اسیر شدند مانند اسیر اقوام سبا هذا الحسین بها علی عفر الثری فی حلة حمراء تنسج ما بها
اینحسین است که افتاده است بر روی خاک و لباس سرخی در بر او است که بافته شده است بخون مقطوع الراس هشمنا ظلا عربانا من ثوابه بعرانها
سر او را بریده اند و استخوانها او را شکسته اند و بدن او را عاری نموده اند از لباس او و در بیابان کربلا که حیلة قصا و رب عبرا من مور ادیاح الفلاو
هوائها و بافته شده است از برای او پیراهن از خاک و غبار که بر او بخشیده است از زردبادهای صحرای کربلا و هو ان هذا الذی قد کنت تلثم
نحره امسی نحیرا من حدود ضباتها اینست حسین که همیشه حلقوم او را میبوسیدی شما نموده است در حالتیکه او را ذبح نموده از تیزی شمشیرها و نیزه‌ها
من بعد نجرانک یا رسول الله قد القی طریحا فی ثری مضاتها بعد از آنکه او را پروردی در کنار خود انداخته شده است بدن او در زرد ریگهای گرم
کربلا هذا و خیبة الشریفة قد غدت للصافنات تجول فی اعضائها این جثه شریف آنحضرت که صبح نموده است در حالتیکه اسبها جولان میکنند بر
روی اعضاء و نسائه تسبی کالسبی الاماء تقاد فی الاغلال من اسرائها و زنان او را اسیر نموده اند مانند کنیزان کشیده شده اند در غلها
اسیرانیکه در غلهای کشیده یا قوم ما ذنب الصغار لتنزلوا بهم الصغار و تغلوا بالذلها ایقوم اشقیا چیست گناه طفلهای صغیر که خوار و ذلیل
بر آنها وارد آورید علاینه اذیت نمودید طفلهای صغیر را و یلکم ما بشفع غل صدر کم قتل الموالی الیوم من کربلائها ابوای بر شما آیا شفا
نداد سوزش سینه‌های شما را کشتن بزرگان ایشان که طفلهای ایشانرا مانند بزرگان کشتند الخطبة الثالثة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
من الغالبین اولیائه من الفائزین و شهدائه من الراجحین اصفیائه من المکرمین خلصائه من الامنین حمد بر خدائی که گردانید لشکر خود را
از جمله غالبین در رجعت و در ایام رجعت و قرار داد دوستان خود را از رستگاران و گردانید شهیدان خود را از جمله نفع برندگان و اصفیاء
خود را از جمله مکرمان و مخلصین خود را از جمله ایمنین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الغر المیامین و صلوة و سلام بر محمد و آل او که همه بانیکان
یمن و برکت‌اند خصوصا علی الذی ارتودمه فی محبته و استبیح حرمه فی نصرته خصوصا بر کسیکه ریخته شد خون او در محبت خدا و مباح شد امر
حرم خود در نصرت دین خدا و علی الوجوه المعفرة و الایدی المقطوعة و الرؤس المرفوعة و الافواه الیابسة و الابدان المرضضة و الصدور المحطمة
و الاضلاع المنکسرة و الابدان السلیبة العاریة و صلوة و سلم بر رویهائیکه بخاک مالیده شده است و دستهائیکه قطع شده است و سرهائیکه بر بالای نیزه

زیرا نست و دستها هائیکه خوشکیده و بدنهائیکه خورد شده است و سینهائیکه پامال شده است از سم ستوران و ضلعهائیکه شکسته شده است و بدنهائیکه ابلس اثرا کنده اند و عریان افتاده است و الاجساد البالیة و الاعضاء المقطعة و الدماء السائلة و العیون الباکیة و البطون المجائعة و الشفاه الذابلة یعنی صلوة و سلم بر جسدهائیکه کهنه شده است و اعضائیکه قطعه قطعه شده است و خونهائیکه روان شده است و چشمهائیکه گریانند و شکمهائیکه گرسنه اند و لبهائیکه از تشنگی خشک شده است و لعنة الله علی الظلمة الکفرة و الطغاة الحسدة المنهتکین لحرمة الرسول المفتکین فی ذریة البتول یعنی لعنت خدا باد بر ظالمانیکه کافرانند و سرکشانیکه حسد ورزیدند و بر اشخاصیکه هتک نمودند حرمت رسول خدا و دریدند حرمت ذریه بتول را بعنی زنان و بنوه ولا جرم اللهم عذبهم عذابا الیما والعنهم لعنا کثیرا یعنی بد کنا هی که عمل آوردند و نه ذنبی از ایشان سر زده باشد خداوندا عذاب نما ایشان را عذاب دردناک و لعن کن ایشان را لعن بسیار اما بعد یعنی کیف تلتذ الکری و جفونهم لم تکتحل برقادی یعنی اف باد بر چشم من که چگونه لذت میبرد بخواب و حال آنکه سرمه راحت خواب چشمهای حضرت امام حسین و اهل بیت او اصحاب او بسبب کثرت مصائب وارده بر ایشان کشیده نشده است و تلتذ بالزلال شرابی و قلوبهم بلظی العجر صوادی یعنی اف باد بر ابدل من که آب صاف سرد میآشامد و حال آنکه دلهای ایشان در شدت حرارت تشنگی است و تلتذ جسمی کیف بهنأ الوطی و جسومهم باوطنت بهم اف باد بر جسم من چگونه گوارا است مرا و را رفتن و حال آنکه جسمهای ایشان پامال شده است از نعلها بابی و امی لها شعبات الذی قد هشمت بالقنا لا صفعا یعنی پدر و مادرم فدای آل هاشم باکه ضعیف شده است بدنهای ایشان از قید غلها یجری بهن علی المطایا حسر اشعثا بعیر وطاء علی الاعواد یعنی سوار نمودند ایشانرا بر قطعهای شتران در حالتیکه برهنه و موی پریشان اند و شهر بشهر و دیار بدیار میبردند انرا شوا الی راس الحسین و تشنگی ما نالها من معشر الاوغاد و ان ما تر شر منحو انداز بر سر امام حسین و شکایت کنند از سر مبارک ان از انچه رسیده است بایشان از اینکروه ناکس و بیننا یرلنحی بعدا الغرغر تضیر بالاو فغراو نا بند و امدادیا یعنی زینب و ام کلثوم شکایت مینمایند بسر انحضرت و میگویند ای برادر جان ما بعد از انکه عزیز بودیم بسبب وجود شما اکنون شدیم با ورها بی عزت ما ابدا لا باد تازه است و کهنه نمیشود اخی یا روحی و روح مسرتی و قرة ابن اخی محل و داد فهم و انظر الاولاد فی ذل السبا و السبیل للاباء و الاجداد یعنی ای برادر جان من و ای روح من و سبب خوشحالی من و طبیب جان من و محل دوستی من برخیز و نظر نما باولاد خود که چگونه در ذلت اسیری گرفتار اند ملاحظه کن که دشمنان چگونه دشنام میدهند با با و اجداد ما اهل نظرة باو احد اطفی بها ما اشتکیه من لظی الابعاد یعنی آیا میشود که یکنظری بمن کنی ای برادر بی نظیر من تا فرو نشانم بسبب آن نظر انعضائیکه بر من وارد آمده است از سوزش آتش دوری تو الخطبة الرابعة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة من جعل فی تربته الشفاء و فی تحت قبته اجابة الدعاء و فی ذریته الائمة النجباء یعنی حمد مر خداوندی را سزد که عظیم کردانید مصیبت ما را بسبب مصیبت کسیکه قرار داده است تربت او شفا را و در زیر قبه او اجابت دعا را و در ذریه او امامان نجبا را و الصلوة و السلام علی زین مکة و منی و فخر زمزم و صفا محمد المصطفی و علی آله النجباء و صلوة و سلم بر زینت مکه و منی و فخر زمزم و صفا محمد المصطفی و بر آل انجناب که از نجبا اند خصوصا علی شبله الکریم و حبیبه الزرع الجسیم بر سبط انجناب که حبیب خدا است و صاحب مصیبت بزرگ است الذی ناح علیه آدم فی جنة النعیم و نوح فی الطوفان العمیم و ابراهیم و قال انی سقیم و اسمعیل بعد الذبح العظیم یعنی آن مظلومی انکسی است که نوحه کرده بر مصیبت او حضرت آدم در بهشت و حضرت نوح در طوفان عام و حضرت در وقتیکه نظر نمود باوضاع افلاک مطلع شد بر وارد میشود بر انجناب پس فرمود مریض شدم بسبب ملاحظه مصائبیکه وارد میشود بر حسین و حضرت اسمعیل در وقتیکه فدا بجهة او امد مطلع شد بر ان مصائب و حضرت ابرهیم بر ذبح و فدا شدن حضرت امام حسین و باین سبب پسندید پس حق تعالی فرمود که این گریه از شما صادر شد در مصیبت حسین اجر آن بیشتر است از قربان شدن اسمعیل و بکی علیه موسی الکلیم و عیسی الرحیم و کان امره اعجب من اصحاب الکهف و الرقیم گریست در مصیبت انمظلوم حضرت موسی کلیم و عیسی روح و بود مصیبت او اعجب از قضیه اصحاب کهف و رقیم الذی نهبوا ماله و انهبوا اطفاله و اسروا عیاله و داروا براسه فی البلاد بین العباد و انمظلوم انکسی است که اموال او را غارت نمودند و اسیر کردند اطفال او را و اسیر نمودند عیال او را و سر انمظلوم را در شهرها در میان مردم گردانیدند فاه من رزء عظیم لم یسمع مثلها فی الاقالیم کیف لا فان الشیب خضیب و الخد تریب و الجسد سلیب و الثغر مقروح بالقضیب پس آه از مصیبت بزرگی که شنیده نشده است مثل آن در همه اقلیمها چگونه چنین نباشد بدرستیکه ریش مبارک انجناب از خون خضاب نمود و خد مبارکش را بر خاک چسبانیدند و بدن نازنین انجناب را برهنه کردند و دندان مبارکش را ازرده کردند و الودج مقطوع و الراس مرفوع و الجسد مصروع و من الدفن ممنوع و القلب ظمآن و الماء فی الفرات ملآن یعنی رگهای گردن او را قطع نمودند و سر نازنین او را بر سر نیزه کردند و جسد مبارکش را در بیابان انداختند و منع کردند از دفن نمودن و قلب انجناب تشنه بود و آب در شط فرات پر بود الذی بکت لمصابه السموات العلی و زلزلت لفقده الارضون السفلی غریب الغرباء الحسین المظلوم ابو عبدالله اما بعد اعلا اسنانه من فع راسه بین الملأ یا لیت فاطمة حاضرة اباه بنیة منتاب انس طع بلند کرده میشود سر مبارک انجناب در میان مردمان ایکاش که مادرش فاطمه زهرا حاضر میشد ذبح الحسین قالت عرش المصطفی ام ای نفس بعدک منیا شره یعنی ذبح کرده میشود حضرت امام حسین پس کدام عیش صافی میشود یا کدام نفس بعد از این مصیبت خوشحال خواهد بود و الجبل اجرها غلبة فرقت

منه بواطنه و رضت ظاهره و اشقیا اسب تاختند بر تن مبارک انمظلوم پس خورد کردند ظاهر و باطن بدن او را المهفی زینب و النیابی حولها علیهم و هی لها ناشرة یعنی بسیار متاسفم از برای زینب است در حالتیکه یتیمان حسین دور او را گرفته اند و انمظلومه گریه میکند بر ایشان در حالتیکه حیرانست و مویهای سر خود را افشان نموده تدعوا بفاطمة البتول بصوتها یا امنا یا بنت عینک ناظرة و ندا میکرد جناب زینب مادر خود را فاطمه که ای مادر ما کاشکی چشمهای تو نظر مینمود بسوی حسین قرة عینک مالقی من بعد فقدک من عصاة فاجرة تا ببینی نور چشم خود حسین را که بعد از تو چه بر او وارد امد از عاصیان بنهان رسیده در مصیبت تو بجوه ذبح الشاة ظلما طاب ماسا اندا علیه صاقیا الغابرة ذبح نمودند حسین نور دیده ترا مانند گوسفند با لب تشنه از روی ظلم و ستم اسباب بر تن مبارک انجناب تاختند سلبوا ابناک جمرة یا امنا نوح و مهابن الاعادی سافرة ای مادر برهنه نمودند اعادی دختران ترا اشکارا پس بارو ها باز در میان اعادی بجانب کوفه و شام میرفتند و بنات هند فی القصور اغرة محجبة تحت الخدر الساترة و بنو یاسر فی الفقار اذلة من عجز ما سبر علیها حاسرة یعنی دختران هند که زوجه ابی سفیان است با عزت در قصرها نشسته اند و اطفال تو را اسیر نموده اند برهنه با ذلت در صحراها گردانند و یزید بر تخت خلافت نشسته و حسین فی حر الشموس الساترة و یزید بلغ ربالای تخت خلافت نشسته است و بدن حضرت امام حسین در میان افتاب بسیار گرم افتاده است الخطبة الخامسة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابکانا بمصیبة بکی علیه آدم فی الجنة و نوح فی السفینة و ابرهیم اذخرج عن فرسه و شج راسه فی ارض ما یعنی حمد مر خداوندی را که گریانید ما را بسبب مصیبت کسیکه گریست برای او حضرت آدم در بهشت و نوح در کشتی و ابرهیم در وقتیکه در صحرای کربلا از اسب در گردید و سرش شکست و اسمعیل حین لم یشرب غنمه من الفرات فی جنب الشریعة و موسی حین دخل الحسک فی رجلیه و سال دمه فی الغاضریة و سلیمان حین دارت بساطه فی الارض الشبر یعنی و عیسی حین سد الاسد فی الکربلاء طریقه یعنی و گریست در مصیبت او حضرت اسماعیل در هنگامیکه نیاشامید گوسفند او از آب فرات و حضرت موسی در وقتیکه خار فرو رفت در پایهای او و خون بیرون آمد در کربلا و حضرت سلیمان در وقتیکه باضطرار امد بساط او در زمین کربلا و حضرت عیسی در وقتیکه شیر سر راه گرفت و مانع شد از مرور در صحرای کربلا و محمد حین غاب عن ام سلمة و رجع بید من دم المظلوم مضموم و علی حین ذهب الی صفین غیر مرة و حضرت محمد در وقتیکه از خانه ام سلمه بیرون رفت بصحرای کربلا بعد از آن برگشت و دو دست خود را بهم گرفته بود در او خون حضرت امام حسین گریست در مصیبت او و حضرت امیر المؤمنین در وقتیکه رفت بجنگ صفین و مکرر گریه می کرد در جنگ صفین از انحضرت ظاهر شد فاطمة فی کل یوم و لیلة و الحسن حین مال الوتر الی الخضرة و تذکر حدیث المعراج و القصرین فی الجنة و الحسین حین قال انا قتیل العبرة و گریست در مصیبت او حضرت فاطمه در هر روز و شب و حضرت امام حسن در وقتیکه زهر داد و سبز شد و متذکر شد حدیث دو قصر را در بهشت حضرت امام حسین در وقتیکه فرمود منم کشته شده گریه و الصلوة و السلام علی سید الانس و الجان و علی آله خصوصا علی سبطه العطشان و الاسیر الحیران قلیل الانصار و الاعوان کثیر الاشجان و الاحزان التلیب العریان و الذبیح الظمآن الذی یغسل العید کافوره تراب حوافر الفرسان و قبره قلوب اهل الایمان ابی عبدالله الحسین المدفون بلا غسل و الاکفان یعنی صلوة و سلام بر سید انس و جان و بر آل و بر سبط او که لب تشنه و اسیر حیران و کم اعوان و انصار بود و غم و الم بسیار داشت و بی سر و برهنه و عریان بود و سر بریده با لب تشنه بود انکسی که تابوت او چوب نیزهها بود و کافور او خاک سم اسبها بود که بر بدن مبارک تاخته بودند و قبر او در دل اهل ایمان بود و انشخص ابی عبدالله الحسین است که بدون غسل و کفن او را دفن کردند فاه علی النسوة الماسورات و العلویات البارزات و الخدود اللاطمات و الایدی المغلولات و الاعناق المکبلات و العیون الباکیات و لعنة الله علی مقاتلیهم و معاندیهم من اول الدهر الی یوم العرصات اما بعد لهفی علی رباط خدر برزت بعد الستور لکل عبد اکوع یعنی و احسرتا بر دختران او زنانیکه همیشه در پس پرده عفت و طهارت بودند اما ظاهر شده اند از برای هر بنده احمقی اسفی علی بنات احمد اصبحت تسبی بهن لکل قفر بلقع انجر بسیار متاسفم بر دختران احمد مرسل که صبح نمودند حال آنکه ایشان را در صحرای بی آب و علف میگردانند لهفی علی تلک الحرائر و العدا تهر انحاز بهن فضل البرقع ای تلهفا بر دختران حسین که دشمنان اند و قهر و غلبه برقع ایشان را میکشند که از سر ایشان بربایند انزالم انسی و الله زینب اد مشت و هی الوفود الیه مشی المسرع بحد اقسم که فراموش نمیکنم زینب را بانحال و بیکسی که داشت بسرعت بسوی برادر خود میدوید و میگفت اخی اعظم ما الاقیه من البلوی فراقک یا بن امی فاسمع یعنی ای برادر جان من چه اعظم بلاها که بر من وارد شده است مفارقت تو است بشنو چه گویم ای فرزند مادر من اخی مالک من بیننا معرض و الکل منک بمنظر و بمسمع ای برادر جان من چه شده است از اکر التفات نمیکنی بدخترهای خود و حال آنکه همه ایشان در مقابل تو اند و کلام تو را میشنوند اخی هل لک من جعفر تحیی بها رو لحا هبها ما من مرجع ای برادر جان من ایا بجهة تو رجوعی هست که زنده شود بجهة ما رجعت ارواح ما این سفر سفری نیست که بجهة شخص رجوعی باشد اخی لو قبل العدا منی الفدا لفدتک منا النفس لم تجزع ای برادر جان من اگر دشمنان قبول میکردند از ما فدا و قربانی هر اینه ما بالتمام قربان تو میشدیم بدون انکه جزعی نمائیم الخطبة السادسة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من امة اشرف الناس فی الحسب و النسب و اعلاهم فی الحلم و الادب و اعظمهم فی المصیبة و التعب و اجلهم فی العناء و النصب محمد اشرف المقربین و نخبة المرسلین یعنی مر خدائیرا سزد که گردانید ما را از امت اشرف ناس در حسب و نسب و اعلای ایشان در حلم و ادب و اعظم ایشان در مصیبت و تعب و بزرگتر ایشان در رنج کشیدن و متحمل آن شدن که انجناب محمد که اشرف مقربین و نخبه مرسلین است و الصلوة و السلام علیه و آله المظلومین خصوصا علی سبطه الممنوع من الماء المهین الشهید الطعین صلوة و سلام بر پیغمبر خدا و آل مظلومین او خصوصا بر سبط او که ممنوع شد از آب گوارا و شهید شد از ضرب نیزه و بود القفا مقطع الاعضاء مسلوب الرداء مرتوی الحشا شدید العناء عظیم البلاء قلیل الرعا قتیل الظماء مرمرع الخد المطروح علی الرمضاء الذی بکت علیه

دشمن

ملائکه الارض والسماء فی کل صباح ومساء سیدنا الحسین المظلوم ابی عبد الله که ذبح کرده شد از قفا و قطع شد اعضاء او وکشته شد و سخن
شد جسمهای او و شد بد شد بیخ و نهب او و بر کشید بلا او و قلیل بود زیارت کننده او وکشته شد با لب تشنه وکنده شد نعلین او و انداخته شد
بدن مبارکش بر روی بکیها اکرم و انجبا کسی انست که گریه کنند بر او ملائکه زمین و آسمان در هر صبح و شام و انجباب سید ما ابی عبد الله الحسین است فوا
اسفا مما جری علی البنین والبنات وهم ما بین من یخمش وجهها بیدیها ومن تنزع قرطها من اذنیها وبین من یستجیر فلا یجار ویستغیث فلا یغاث ویستنصر
فلا ینصر ویستعین فلا یعان ولعنة الله علی ظالمیهم اجمعین من اول الدهر الی یوم الدین ای تاسف بسبب انقضاء کردار داده بر پسران و دختران
انطلکو و حالات ایشان این بود که بعضی بدست روی خود را مجروح می ساختند بعضی گوشواره از گوشها می کندند بعضی طلب نمودند پناه هند را کسی پناه
نمی داد و استغاثه می نمودند کسی بفریاد او نمی رسید اعانت می طلبید کسی اعانت او نمی کرد لعنت خدا باد بر ظلم کنندگان ایشان بالتمام از اول روزگار تا روز قیامت
اما بعد بنفسی المجروح الجوارح ایسا من النصر خلو ظهره من ظهیر یعنی جان من فدای ان اعضای مجروح که مأیوس بود از یاری کردن مردم و او پشت او خالی بود از
یاور بنفسی المحزوز الورید المعفر علی الظما من فوقه صحوه یعنی جانم فدای کسی باد که رگ گردن او را بریده اند در حالتیکه روی او بر خاک چسبیده شده است با تشنگی
او ابر روی سنگها یکه ما انداختند بسوی الحما الفرات [illegible] ونهر حلت لشفار احد [illegible] بشفرها ارزومند فراتست و حال انکه در میان او و بفرات شمشیر و نیزها
فاصله هستند قضی ظامیا والما یلمع ظامیا [illegible] مقتولا دوین غدیرها یعنی بالتشنه شربت شهادت چشید و حال انکه بالای هم موج میزد و با او [illegible]
مکر کرده در نزدیکی آن و ابداد اند و ابقتل خیر الخلق اما و ابا و اکرم خلق الله و ابن نذیرها یا کشته میشود بهترین خلق خدا از جنبت مادر و پدر و کشته میشود
کرامی ترین خلق الله و پسر پیغمبر نذیر و یمنع من ما الفرات وتفتک وحوش الفلاة بانزمن غیرها و منع کرده میشود از ابفرات و حال انکه وحشیان صحرا ها سیراب اند
ازان لبید بها علی راس السنان براس سنان الاسنة [illegible] یعنی دوره می دهند سر مبارک او را بر نیزه در بالای نیزه خورشید [illegible]
دور دست دور [illegible] انسر مبارک و بودنی بزین العابدین مکبلا اسیرا و روحی الفداء الاسیرها [illegible] امام زین العابدین را اسیر نمود باغل و زنجیر و میباراند [illegible]
اما اسیر باد [illegible] با کمال تکبر در لباسها [illegible] می کند حسین مظلوم [illegible]
[illegible] هند [illegible] خانه [illegible] از اوان [illegible]
علی والبتول واحمد [illegible] معالمها تبکی علی علمائها و زائرها [illegible] الحمد علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible]
انتهای کریمه [illegible] عبارت [illegible] کنند بر [illegible] الخطبة السابعة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا
بالسلم والصلوة علی اشرف الکائنات [illegible] بما علیه من غیر ختم الا للیه و حیث کنا مامورین [illegible] الصلوة والسلام علیک یا آل
خصوصا علی من مصیبت لعابر کالسکرة [illegible] فی البین [illegible] حسین منی وانا من حسین صلوة و سلم بر تو وال تو خصوصا بر کسی که
مکیدک لعاب دهن او را مانند شکر و مکیدی [illegible] سبب تخصیص دادیم [illegible] انیکه حسین از من است و من از حسین السلام علی علی
الحسین العلیل المکروب المحزون زین العابدین وعلی علی بن الحسین الذبیح الطعین وعلی علی بن الحسین المذبوح العطشان الملقی علی یدی ابنا سلام بر علی بن الحسین
علیل مکروب و محزون زین العابدین و سلام بر علی بن الحسین که ذبح شد بسبب نیزه و انداخته شد [illegible] والسلام علی العباس
والقاسم سایر المجاهدین و علی الابدان الضعیفة فی عبادة الله والدماء السائلة فی سبیل الله والدموع السائلة من خشیة الله سلام بر عباس و قاسم
جهاد کنندگان و سلام بر بدنها که ضعیف شدند در عبادت خدا و خونها که جاری شده است در راه خدا و اشکها ئیکه از خوف خدا ریخته شده است
السلام علی زینب النقیة وعلی سکینة المسبیة و علی فاطمة ورقیة وعلی البنات الهاشمیة والسادات العلویة سلام بر زینب نقیه باد و بر سکینه
اسیر شده و بر فاطمه و رقیه و بر دختران بنی هاشم و سادات علویه السلام علی الابدان السلیبة والاجساد الزکیة والخدود المعفرة والجباه الخضیبة
والاعضاء المقطعة سلام بر بدنهای عریان و جسمهای بخاک چسبیده و خدها بخاک مالیده شده و جبینها بخون خضاب شده و اعضاء پاره پاره شده
السلام علی جمیع من سفک دمه لوجه الله فی ارض ماریة و علی جمیع من بکی او حزن فی هذه الرزیة سلام بر جمیع اشخاصی که ریخته است خون شده
است [illegible] مصیبتاه من مصیبة ادمعت عیون الانام و احرقت قلوب الخاص والعام ولعنة الله علی الطغاة الفجرة من اول الدهر الی یوم القیمة
آه از مصیبتی که گریانید چشمهای مردمان را و سوزانید دلهای خاص و عام را و لعنت خدا بر سرکشان فاجران از اول روزگار تا روز قیامت اما بعد
اف لعینی کیف تلتذ الکری وجفونهم لم تکتحل برقاد اف بر چشم من که چگونه لذت میبرد از خواب و حال انکه چشمهای حسین و اقارب و اصحاب او
استراحت نکردند بخواب اف لقلبی [illegible] الجوی [illegible] اف باد بر دل من که چگونه [illegible] و حال انکه دلهای ایشان از
شعله آتش [illegible] تشنگی بود اف لجسمی کیف طاب الوطی وجسومهم ما وطئت [illegible] اف باد بر جسم من چگونه گوارا است خواب را بر او و حال
جسمهای ایشان [illegible] خواب [illegible] الاصفاد [illegible] دختران و زنان بنی هاشم
با کر اعضای ایشان مجروح شده بود بسبب غل و زنجیر [illegible] علی المطایا [illegible] علی الاعوا [illegible] و ایشان را اسیر نمود بر هنه بر سر
قطب شترها سوار نموده [illegible] می گردانند [illegible] راس الحسین [illegible] تشنگی [illegible] مرثیه میخوانند [illegible] سر امام حسین
وشکایت می کنند [illegible] ایشان رسیده است از کروه [illegible] وانظر [illegible] فی ذل السبا والسلاسل [illegible] بر خیز [illegible] نظر نما با ولاد خود که در

اسیری گرفتار ند و نظر نما بدشمنان که چگونه دشنام میدهند بابا و اجداد را اهل نظره یا واجدا [illegible] ما اشتکیه من [illegible] ایا میشود که نظر نما بمن
تمامی [illegible] من تا انکه فرو نشانم با نظر انتی که دوری بر افروخته است در دل من الخطبة الثامنة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلناه
من امة نور المبین والکتاب المستبین محمد صاحب الشریعة الغراء والحجة البیضاء صلوات الله و سلامه علیه و علی اله الحمد مر خدا را [illegible] کرد ما را
مر از امت نور اشکار او کتاب هویدا که انجناب محمد است که صاحب شریعت غرا است و صاحب حجت روشن است صلوات خدا و سلام او بر انجناب باد و بر آل او خصوصا
علی شبله صاحب المحن الهائلات فی الدموع الهاطلات والعیون الساهرات والشفاه الذابلات [illegible] الطامیات والدماء الجاریات والابدان
البالیات والاجساد العاریات الذی زواره السهام النافذات وعواده السیوف القاطعات و طبیبه الرماح الثاقبات ودوائه الدماء السائلات واکفانه غبرة السافیات
[illegible] البنات الحاسرات [illegible] الارامل البارزات وهو سلیل خیر البریات و اشرف الموجودات الذی [illegible] العادیات فی صاحب المصیبة التی لم یسمع
فی القرون الخالیة والایام السالفة سیدنا الامین و امامنا المبین حسین بن امیر المؤمنین و لعنة الله علی مقاتلیهم ظالمیهم ابد الابدین یعنی خصوصا بر
سبط انجناب که صاحب محنتهای هولناکست و صاحب اشکهای ریزانست و چشمهای بیدار و کشیده است و صاحب لبهای افسرده شده است از تشنگی و جگرهای تشنه
است و صاحب نهرها خون الوده است و خونها جاریست و بدنهای الاغر و جسمهای عاری انجنابیکه زوار او تیرها نفوذ کننده است و عیادت کنند شمشیرها
برنده است و طبیب او نیزه فرو رونده است و دواء او خونهای جاری است و کفن او خاک سم اسبان است گریه او نالخنند و نوحه کننده او دختران برهنه سر است تشیع
کننده او زنهای بیوه اشکار اهستند و او است سلیل بهترین بریات و اشرف موجودات از کسیکه [illegible] و صاحب مصیبتی که شنیده
نشده است مثل ان در از منه سابقه و ایام گذشته و انجناب سید امین و امام مبین حسین بن امیر المؤمنین است و لعنت خدا بر قاتلان و ظلم کنندگان ایشان
باد در هر از منه و اوقات اما بعد یا هادی الارفان [illegible] بالاولی کانوا من العلیا [illegible] بعضی [illegible] میکنی بسبب [illegible] اسیران و شتران
ایشان را امید و امداد [illegible] اسیران [illegible] سپهر [illegible] و ما علمت [illegible] بالاولی [illegible] فی الرکب [illegible] الرسول
وفاطمة الزهراء البتول المطهر [illegible] بعضی مگر [illegible] اکر این اسیران که بر شتران سوار کرده شده [illegible] ایشان اولاد رسول خدا و فاطمه
زهرا سیدة نساء [illegible] الفواطم [illegible] تنادی الغوث من ضرائها [illegible] بر این شتران دختران فاطمه زهرا سوارند که از مصیبت [illegible]
بر روی خود میزنند و از بیکسی از دشمنان خود فریاد رسی میجویند فی الرکب زین العابدین مکبلا [illegible] علیل [illegible] و غلیل [illegible]
[illegible] یعنی در این قافله زین العابدین که او را در غل و زنجیر کشیده اند و اشکهای او جاریست [illegible] و بیمار است [illegible]
دارد [illegible] یاد کرده است فصل اول در ذکر بعضی از آیات و بیان جمله از قصص و حکایات [illegible] طبرسی در کتاب احتجاج از سعد بن عبد الله روایت
کرده که گفت من در وقتی مبتلا شدم بیکی از ناخوشها [illegible] گفت [illegible] شما گروه رافضیان طعن میزنید بر مهاجرین
و انصار و انکار میکنید [illegible] پیغمبر [illegible] ابو بکر [illegible] است بسبب سبقت اسلام [illegible] نمیدانید که رسول خدا او را
بغار [illegible] ترسید [illegible] نفس خود [illegible] خلیفه خواهد بود [illegible] امت [illegible]
محافظت نماید که مبادا اخلال در امر دین شود و علی را در فراش خود خوابانید [illegible] علی کشته شود اخلال در امر دین حاصل نمیشود
زیرا که [illegible] ندانست از کشته شدن علی سعد بن عبد الله [illegible] جوابها چند گفتم لکن [illegible] خصم نبود باز
ان ناصبی گفت شما رافضیان کوئید که ابو بکر و عمر منافق بودند و استدلال میجوئید [illegible] ایشان در شب عقبه قتل پیغمبر را [illegible]
که اسلام ابو بکر و عمر [illegible] از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه [illegible] در نفس خود فکر کردم که اگر
جواب کویم که اسلام ایشان از روی طوع و رغبت بوده [illegible] و اگر کویم که از روی اکراه [illegible]
[illegible] خواهد گفت [illegible] ایمان [illegible] اسلام [illegible] بوده باشد پس مراجعت نمودم [illegible] احمد
اسحق که از خواص انحضرت بود در قم بود [illegible] او را طلب نمودم [illegible] سعد و حکایت [illegible]
او نقل نمودم گفت [illegible] ازامام حسن عسکری سوال نما پس من باتفاق او [illegible] شدیم [illegible] بخانه مولا
خود و اذن داخل شدن طلبیدیم [illegible] داخل خانه انحضرت شدیم با احمد اسحق [illegible] یکصد
شصت همیان بود از طلا و نقره [illegible] بر سر هر یک مهر [illegible] چون داخل شدیم چشم بر روی مبارک ابی محمد حسن علی افتاد که مثل ماه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] که طفلی بر ران انحضرت نشسته است که مانند مشتری [illegible] دو گیسو دارد [illegible] از طلا هست که [illegible]
[illegible] است [illegible] انحضرت [illegible] بر کاغذ مینوشت [illegible]
[illegible] انحضرت را [illegible] ازان انار [illegible] انار را [illegible]
مینوشت [illegible] احمد بن اسحق [illegible] کشود [illegible] پس انحضرت نظر بان طفل کرد و فرمود بشکن مهر هدایا
شیعه و دوستان خود را [illegible] طفل گفت ای مولای من ایا جایز است که دراز نمایم دست پاک خود را بهدیهای نجس و مالهای خبیث پس امام حسن
فرمود که ای پسر اسحق [illegible] حلال و حرام [illegible] پس احمد اسحق [illegible] همیان [illegible] و ان طفل گفت این همیان مال [illegible]

فلانست در فلان محله قم ساکنست و شصت دینار در ان است که چهل و پنج دینار ان از قیمت زمینی است که از پدرش باو میراث رسیده بود و فروخته
است و چهارده دینار ان قیمت هفت جامه ایست که فروخته است او و سه دینار ان از اجارهٔ دکانیست که او راست حضرت امام حسن فرمود راست گفتی
ای پسر ای فرزند من بفهمان بانها حرام انها را انطفل فرمود در این دنانیر یکدینار است بسکهٔ ری و تاریخ ان فلان سالست و نصف نقش ان
رفته است و یکدینار مقراض شده ناقصی هست که وزن ان یکدانگ و نیم است مال حرام از این کیسه انقدر است زیرا که صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه یکمن
و ربع ریسمان نزد نساج که همسایه او بود داشت پس زمانی بسیار بر ان گذشت و ان ریسمان را دزد برد نساج خبر داد بصاحب ریسمان که ریسمان را دزد برد امّا صاحب
ریسمان تصدیق ننمود و از نساج غرامت گرفت ریسمانی که نازکتر از ان بود در وزن یکمن و نیم بود بعد امر نمود که جامهٔ از ان ریسمان بافتند و این دو دینار از ثمن ان جامه
است بعد سر انکیسه را باز کردند پس یافتند بهمان نحوی که فرموده بود بعد یک کیسه دیگر اوردند انطفل گفت انکیسه مال فلان بن فلانست که ساکنست در فلان
محلهٔ قم و پنجاه دینار در میان انست و سزاوار نیست از برای ما که دست خود را نزدیک ان بریم پس حضرت امام حسن فرمود چرا گفت از جهت انکه این دینارها
پول گندم است در میان او و زارعین او بشراکت بود و او حصهٔ خود را گرفت بکیل کامل و حصهٔ زارعین را بکیل ناقص داد پس مولای امام حسن فرمود راست
گفتی ای فرزند من بعد فرمود ای پسر اسحق بردار این کیسهها و وصیّت نما بصاحبانش برسانند که ما حاجتی نیست بانها بعد فرمود یا سعد چه چیز تو را باینجا
اورده است عرض کردم تشویق نمود مرا احمد اسحق بملاقات نمودن مولای خود انحضرت فرمود که چه شد ان مسائلی که اراده نمودی سؤال نمائی
ازانها عرض کردم که بر حال خود باقیست ای مولای من فرمود سؤال نما از نور چشم من و اشاره بانطفل نمود از هر چه میخواهی پس بعد انطفل عرض
کردم ای اقای من و فرزند اقای من خبر بما رسیده که رسول خدا قرار داده است طلاق زنان خود را با امیرالمؤمنین حتی اینکه امیرالمؤمنین
در روز جمل رسول فرستاد بسوی عایشه که تو داخل نمودی در اسلام و اهل اسلام چیزی را که حاصل شد از تو و بسبب جهالت اولاد خود را مورد
هلاکت برادری کردی اگر دست از نزاع برنداری والاّ تو را طلاق میگویم پس خبر ده مرا ای مولای من که چه چیز است معنی طلاقی که مفوض داشته است رسول خدا حکم
انرا با میرالمؤمنین انحضرت فرمود خداوند که مقدّس است اسم ان بزرگ شمرده است شان زنان پیغمبر را پس تخصیص داده است ایشانرا بشرف امّهات
پس رسول خدا فرمود که یا ابا الحسن این شرف باقیست در ایشان مادامی که اطاعت نمایند خدا را پس هر یک از ایشان اگر معصیت نمایند خدا را
بعد از من با تو خروج نماید پس طلاق ده او را و ببرد نما او را از شرف مادر مومنین بودن پس بعضی از مسائل را پرسید و جواب شنید بعد
گفت خبر ده مرا ای پسر رسول الله از قول خدا بعزّ و جلّ در برای پیغمبر خود موسی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی بکن دو نعلین خود را
بدرستیکه در وادی مقدس سینائی طوی هستی که فقهای فریقین گمان می کنند که ان نعلین از پوست میته بوده است فرمود کسی که این قول را بگوید
پس بتحقیق افترا بسته بموسی و جاهل شمرده است او را در نبوت او زیرا که از دو خصلت بیرون نیست یا صلوة موسی در ان جا بوده است یا جایز
نبوده است اگر صلوة موسی در ان جا جایز بوده است پس جایز خواهد بود از برای او که بپوشد انرا در ان بقعه هر چند ان بقعه مقدس و مطهر باشد
و اگر نماز موسی در ان جا جایز نبوده است پس لازم میاید که موسی حلال و حرام را نمی دانست و نمی دانست که در چه چیز نماز
جایز است و در چه چیز نیست و این کفر است پس عرض کردم پس خبر ده مرا ای مولای من از تاویل ان پس فرمود بدرستیکه موسی در وادی مقدّس بود پس عرض کرد
ای پروردگار من محبت خود را خالص کرده ام از برای تو و شسته ام قلب خود را از محبت کسی که سوای تو است و بود حضرت موسی شدید المحبت
نسبت باهل خود پس خدا فرمود فاخلع نعلیک یعنی نزع نما از قلب خود محبت اهل خود را اگر محبت تو خالص از برای ما است و قلب خود را شسته از محبت
غیر من سعد عبد الله می گوید بعد گفتم خبر ده مرا از تاویل کهیعص فرمود که اینحروف از خبرهای غیب است که مطلع ساخت خدا بنده خود زکریا را بران
بعد حکایت نمود انرا از برای محمّد و ان قصه چنین بود که حضرت زکریا از خدا طلب نمود که تعلیم نماید باو اسمای پنجگانه ال عبا را پس جبرئیل فرود امد و اسما
اسمای ایشانرا تعلیم نمود بانحضرت چون حضرت زکریا نام محمّد و علی و فاطمه و حسن را ذکر می کرد غم و اندوه او برطرف میشد و چون نام حضرت امام حسین را
ذکر می کرد گریه بر او مستولی میشد و دلش بطپش می امد و نفسش میگرفت پس روزی مناجات کرد و گفت الهی ما بالی اذا ذکرت محمّداً و علیاً و فاطمة و الحسن
تسلیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی یعنی خداوندا چه باعث است در وقتی که ذکر می کنم نام محمّد و علی و فاطمه
و حسن را غمهای من برطرف میشود بسبب ذکر کردن اسمای ایشان و چون نام حسین را بر زبان جاری می سازم اشک از چشم من جاری می گردد و بهیجان می اید
ناله و صدای من پس خداوند عالم قصّهٔ شهادت و مظلومیت ان حضرت را بجهت زکریا بیان فرمود باینکه فرمود کهیعص پس کاف اشاره است باسم کربلا و ها
هلاکت او و یا یزید که ظالم حسین است و عین عطش ان جناب و صاد بصبر ان حضرت چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود حرکت نکرد و کسی را
نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری شد و مرثیه او که در مصیبت انحضرت میخواند الهی اتفجع خیر خلقک بولده یعنی خداوندا ایا بدرد میاوری
بهترین خلق خود را بمصیبت فرزندش خداوندا الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه یعنی خداوندا ایا بلا نازل میکنی و مصیبتی را بر در خانه او الهی اتلبس
علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة یعنی خداوندا ایا میپوشانی لباسهای این مصیبت را بعلی و فاطمه الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما یعنی خداوندا وارد میسازی
اندوه و کربت این مصیبت را بساحت ایشان بعد حضرت زکریا عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من بان روشن شود و چون کرامت فرمودی
مرا فریفتهٔ محبت او گردان و بعد ان مرا بدرد او در مصیبت او چنانچه قلب حبیب خود محمّد بدرد خواهی اورد بمصیبت فرزندش پس حق تعالی یحیی را بانجناب

عطا فرمود و دل او را بدرد مصیبت یحیی بدرد اورد و حضرت یحیی شش ماهه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماهه بود سعد
میگوید بعد عرض کردم خبر ده مرا ای مولای من که بچه سبب مردم نمی توانند اختیار نمایند امام را از برای خود فرمود امام مصلح باشد یا مفسد عرض کردم
مصلح باشد فرمود ایا جایز است که اختیار ایشان بر مفسد اتفاق افتد زیرا که احدی نمیتواند بداند که چه خطور می کند در قلب غیر از صلاح یا فساد گفتم
بلی فرمود اینست علتی که میخواهی مؤید سازم انرا ببرهانی که عقل تو قبول نماید عرض کردم بلی فرمود خبر ده مرا از پیغمبرانیکه برگزیده است خدا ایشانرا و فرستاده
باایشان کتب خود را و مؤید ساخته است ایشانرا بوحی و عصمت زیرا که ایشانند علمهای امتها ایشانند که هدایت در اختیار ایشان بیشتر است که از جملهٔ ان پیغمبران است
موسی و عیسی ایا جایز است با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان اینکه واقع شود اختیار ایشان بر منافق و ایشان گمان کنند که او مؤمنست گفتم نه فرمود پس اینست موسی
کلیم الله با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او اختیار نمود از اعیان قوم خود و وجوه لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد مرد را اگر شک نداشت در
ایمان ایشان پس واقع شد اختیار او بر منافقین فرموده است خدا بعزّ و جلّ و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا الی قوله لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم
الصاعقة بظلمهم یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از برای میقات ما تا قول خداوند که انها گفتند که ایمان نمیاوریم تا علانیه خدا را ببینیم پس گرفت
ایشانرا صاعقه بسبب ظلم ایشان پس چون دیدیم که اختیار موسی از جملهٔ اشخاصی است که حق تعالی او را برگزیده است از برای پیغمبری واقع شد بر افسد و
اصلح حال انکه موسی گمان میکرد که مختار او اصلح می باشند نه افسد دانستیم که نیست اختیار امامت مگر از برای کسی که بداند انچیزی را که در سینهها پنهانست و
مکنونست در ضمیرها و برگردد بسوی پنهانها و دانستیم که نیست نصیبی از برای اختیار نمودن مهاجر و انصار بعد اینکه واقع شد اختیار بهترین انبیا
بر جماعت فساد در وقتی که اراده نمودند اهل صلاح را بعد فرمود مولای ما ای سعد دشمن تو که ادعا کرد که پیغمبر برگزید این امت را باخود بغار برد از
جهت اینکه بر او ترسید چنانکه بر خود ترسید زیرا که دانست بعد از وفات انحضرت او است خلیفه بر امت او از جهت اینکه از حکم مخفی شدن نیست که غیر را
باخود برد پس نشار برد بمحافظت او بود و علی را در رختخواب خود گذاشت از جهت اینکه میدانست اگر علی کشته شود نمیباشد خللی که حاصل میشود از
قتل او و ابوبکر زیرا که از برای علی کسیکه قایم مقام او باشد در امور چرا نقض نکردی بر او باینکه بگوئی ایا نیست شما که میگوئید پیغمبر فرمود که خلافت بعد از
من سی سال خواهد بود و گردانیده است انرا بعمرهای این چهار نفر ابوبکر و عمر و عثمان و علی پس ایشان بنا بر مذهب شما خلفای رسول خدا هستند خصم تو چاره
نخواهد جست مگر اینکه بگوید بلی پس بگو از برای او در وقتی که امر چنین باشد پس بعد از انجناب خلافت ابوبکر این سه نفر خلفاء الله خواهند بود پس چرا انجناب
خلیفه را که ابوبکر باشد بغار همراه برد و این سه نفر را باخود بغار نبرد پس بنا بر این پیغمبر سهل انگاری فرموده است در حق این سه نفر و ترک نموده شفقت بر
ایشانرا بعد از اینکه واجب بود برای او که عمل او در نسبت بجمیع ایشان یکسان بکند بهمه انها بر تقدیر خلافت ایشان انکار و اگر نسبت بابوبکر کرد و اما انسوال
که خصم تو نمود که ایا ابابکر و عمر اسلام اوردند از روی طوع و رغبت یا از روی اکراه چرا نگفتی که ایشان اسلام اوردند از روی طمع و بیان اینست که ابوبکر و
عمر مخالطه می نمودند با یهود و یهودان بایشان خبر میدادند بخروج محمّد و استیلای او بر عرب از تورات و کتب متقدمه و می گفتند که استیلای
او بر عرب مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر اینکه او ادعای پیغمبری مینماید و پیغمبر نیست و چون امر رسول خدا ظاهر شد ایشان دادند باو شهادت
باینکه لا اله الاّ الله محمّد رسول الله از روی طمع که بیابند از جهت رسول در وقتی که منتظم شد امر او حکومت شهری را پس چون مایوس شدند از حاکم
نمودن رسول خدا ایشانرا موافقت نمودند با رفقهای خود در شب عقبه و نقاب بر رخ خود انداختند تا نشناسند ایشانرا رفقهای خود و رم دادند شتر رسول خدا را
تا اینکه بیفکند از ان انحضرت را و هلاک کنند او را پس خداوند محافظت نمود پیغمبر خود را از کید ایشان و قدرت بهم نرسانیدند که کاری نمایند
و حال انکه دو نفر مثل طلحه و زبیر است در وقتی که نزد علی امدند و با او بیعت کردند از روی طمع که بجهت هر یک حکومت ولایتی خواهند داد و چون مایوس شدند از حکومت
بیعت او را شکستند و خروج نمودند بر او تا اینکه رجوع نمود امر هر یک از ایشان بسوی چیزیکه بر می گردد بان چیز امر کسی که میشکند عهود و مواثیق را بعد
برخواست مولای ما حسن علی بنماز خود و حضرت قائم نیز برخواست پس مراجعت نمودیم و طلب نمودیم احمد بن اسحق را دیدیم که ظاهر شد بمقابل من
و میگریست گفتم چرا دیر کردی و گریه می کنی گفت مفقود شده است انجامه که سؤال نمود مولای من از ان احضار نمایم گفتم باکی بر تو نیست خبر ده
انجامه پس بخدمت حضرت رفت بعد مراجعت نمود و تبسم مینمود و صلوات میفرستاد بر محمّد و اهل بیت او پس گفتم چه خبر داری گفت یافتم انجامه را
که پهن شده بود در زیر قدم مولای ما که نماز میکرد بر ان سعد می گوید پس حمد نمودیم خدا را بر این مطلب و ما تا چند روز امد و شد میکردیم بمنزل مولای
خود و انطفل را نمی دیدیم در پیش روی او و چون روز وداع شد من و احمد و کهلان که از بلد ما بودند بخدمت انحضرت رسیدیم احمد اسحق ایستاد در پیش روی
انحضرت و عرض کرد یا بن رسول الله نزدیک شده است مفارقت و شدید شده است محنت ما سؤال میکنیم از خدا که صلوات فرستد بر محمّد مصطفی جد تو و علی مرتضی
پدر تو و بر سیده نساء مادر تو و بر دو سید جوانان اهل بهشت عم تو و پدر تو و بر ائمهٔ طاهرین که بعد از ایشان بودند پدران تو و اینکه صلوات فرستد بر تو
و بر ولد تو امیدواریم که تو را بلند کند و دشمن تو را هلاک کند و نگرداند خدا این ملاقات را اخر عهد ما از لقای تو چون اینکلمه را گفت گریست مولای ما تا
اینکه قطرات اشک از دیدهها میبارید پس فرمود ای پسر اسحق خود را در دعا از حد مگذران که تو در اینسفر بسوی رحمت خدا خواهی رفت پس احمد
مدهوش شد و بر زمین افتاد چون بحال امد گفت سؤال میکنم از تو بحق خدا و بحرمت جدّت که مشرف سازی مرا بخرقه که انرا کفن نمایم پس انحضرت دست
خود را در زیر بساط کرد و سیزده دینار در اورد و فرمود این را بگیر و انفاق منما بر نفس خود از غیر انها امّا کفنی که سؤال نمودی بتو خواهد رسید خدا

ضایع نمی‌گرداند اجر کسی را که نیکوئی نماید از جنبیت عمر سعد گفت چون برگشتیم و روان شدیم بجوشه فرسخی حلوان رسیدیم احمد اسحق را دیدیم که
وعلت صعبی بهلو وارد شد که از حیات خود مایوس شد چون بحلوان رسیدیم بعضی از سراها منزل کردیم طلبیم و احمد اسحق مرد از بلد خود را که در
آنجا ساکن بود بعد گفت از نزد من متفرق شوید در امشب فرمانها که از رب پس ما برگشتیم بمحل خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد فکر
فرو رفتم پس چشم خود را باز کردم دیدم کافور را که خادم ابی محمد بود که میگفت نیکو گرداند خدا اجر عزای شما و ختم نماید محبوب مصیبت شما را پس تحقیقکه
فارغ شدیم از غسل و تکفین رفیق شما پس برخیزید از برای دفن او که منزلت او نزد سید شما گرامی‌تر بود بعد از نظر ما غایب شد پس ما جمع شدیم در بالا
سر او با گریه و ناله تا اینکه فارغ شدیم از امر او رحمه الله و ابن شهر آشوب از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که فرمود چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی
فرود نمی‌آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زنا
کاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ایفرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه
از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان بقتل رساند شیخ کلینی در کافی از ابان بن عثمان از ابی بصیر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که فرمودند
در هنگامیکه پس خواب ابراهیم بر کوه مشعر الحرام پس امر نمود خداوند عالم او را ذبح نماید فرزند خود را در آن وقت حضرت ابراهیم انس گرفته بود بفرزند خود بسبب
شمایل او و حسن طبیعت او و اخلاق او چون صبح نمود از مشعر الحرام بسوی منا روانه شد چون بمنا رسید بمادر آن فرزند گفت تو برو بزیارت خانه کعبه و آن طفل را نزد خود
نگاه داشت تا آن طفل بزیارت خانه کعبه رفت حضرت ابراهیم فرمود یا بنی هات الحمار و السکین حتی اقرب القربان یعنی ای فرزند بیار حمار و کارد را تا اینکه
قربانی را بقربان نمایم ابان بن عثمان می‌گوید من بابی بصیر گفتم حمار و کارد را میخواست چکند گفت میخواست که بکارد ذبح نماید او را و بعد نعش او را حمل نماید بحمار
پس بخیمه بیاورد و دفن نماید پس آن طفل حمار و کارد را آورد و عرض کرد یا ابتا این القربان یعنی ای پدر کجاست قربانی حضرت ابراهیم فرمود پروردگار
تو اعلم است که کجاست قربانی یا بنی انت والله هو یعنی ای فرزند من بخدا سوگند که تو قربانی بلکه بدرستیکه حق تعالی امر فرموده است که تو را ذبح نمایم پس نظر
نما که چه می‌بینی عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بکن آنچه مامور شده زود است که خواهی یافت مرا انشاء الله
از صبر کنندگان پس چون حضرت ابراهیم عزم بر ذبح کردن نمود آن طفل عرض کرد یا ابت خمر وجهی و شد وثاقی یعنی ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا
ببند حضرت ابراهیم فرمود یا بنی الوثاق مع الذبح والله لا اجمعهما الیوم یعنی ای فرزند من بستن پای تو را با بریدن و هم تو را ذبح کنم بخدا سوگند که امروز این دو را جمع
نمی‌کنم بر تو امر روایت امام محمد باقر فرمود پس حضرت ابراهیم جل حمار را بر روی زمین پهن نمود و بعد آن طفل را بر پهلو خوابانید بر روی آنجل و کارد را
برداشت و بر حلق آن طفل گذاشت پس مرد پیری آمد گفت بحضرت ابراهیم از این پسر چه میخواهی فرمود میخواهم او را ذبح نمایم آن پیر گفت سبحان الله طفلی
معصیت نموده است خدا را یک چشم بر هم زدن او را ذبح میکنی فرمود بلی خدا امر فرموده بذبح او پیر گفت بلکه خدا نهی کرده است از ذبح و شیطان تو را امر
نموده است در عالم خواب بذبح او حضرت ابراهیم فرمود وای بر تو آن سخنی که شنیدم سخن خدا است که مرا باین مرتبه رسانیده است قسم بخدا که دیگر با تو سخن نمیگویم
پس عزم نمود بر ذبح کردن بار دیگر پیر گفت ای ابراهیم تو امام و پیشوائی هستی که مردم بتو پیروی مینمایند اگر تو فرزند خود را ذبح نمائی مردم اولادهای خود را
ذبح خواهند نمود پس حضرت ابراهیم با او حرف نزد و سخن نگفت ابو بصیر گفت شنیدم از امام محمد باقر که فرمود پس پهلو خوابانید آن طفل را
نزد جمره وسطی بعد کارد را برداشت و بر حلق او گذاشت پس سر خود را باسمان بلند کرد و کارد را کشید جبرئیل کارد را برگردانید پس ابراهیم بکارد
ملاحظه نمود دید که کارد برگشته است از آنحضرت نیز کارد را برداشت و بر حلق او گذاشت پس چند دفعه ابراهیم نیز کارد را بحلق آن طفل میگذاشت
و جبرئیل برمیگردانید پشت آنکارد را بحلق آن طفل میگذاشت پس ندائی از جانب مسجد خیف بلند شد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا یعنی ای ابراهیم
بتحقیق تصدیق نمودی خواب را پس جبرئیل آن طفل را از زیر دست ابراهیم کشید و کبشی از قله کوه ثبیر آورد و خوابانید در زیر دست ابراهیم که او را ذبح نماید
پس از ذبح نمود پس حضرت ابراهیم مایوس شد مادر آن طفل وقتی باز رسید که نظر او بخانه کعبه افتاده بود و کعبه در وسط وادی بود پس
آن پیر آمد و گفت مرد پیری دیدم در منی که صفات و چنین و چنین بود او گفت زن چه گفت ای زن دیدی شوهر منست گفت کیست آن طفلی که با او بود با این صفت
این صفت دیدم گفت که او فرزند من است پیر گفت من دیدم که ابراهیم آن طفل را بر پهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید او را آن زن گفت چنین
نیست او را بابی صفت که ابراهیم از همه مردمان مهربانتر است چگونه دیده که ذبح می‌کند فرزند خود را مرد پیر گفت قسم بپروردگار آسمان و زمین و
قسم به پروردگار این خانه که دیدم آن طفل را بر پهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید او را آن زن گفت چرا پیر گفت گمان کرده است که پروردگار او را امر
نموده بذبح آن طفل پس آن زن گفت پس حق است از برای او که اطاعت نماید پروردگار خود را چون آن زن از اعمال حج فارغ شد ترسید که مبادا بفرزند او چیزی واقع شده باشد
حضرت امام محمد باقر فرمود گویا من نظر میکنم بسوی آن زن که بسرعت رفت در میان وادی بطرف منی دستها را گذاشته بود بر سر خود و میگفت یا رب لا تؤاخذنی
بما عملت بام اسمعیل یعنی ای پروردگار من مواخذه منما مرا بسبب آن عملیکه کردم با مادر اسمعیل چون آن زن بمنی رسید مطلع شد بقصه برخاست و بسرعت
رفت تا نگاه کند او را ناگاه نظرش بر حلق آن طفل افتاد که نشان کارد در آنجا بود خط سیاه چند در آنجا احداث کرده بود پس نعره زد و آمد بمرض شد بسبب همان مرض از دار دنیا رحلت
نمود و در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود چون حق تعالی حضرت ابراهیم را امر فرمود که ذبح نماید بمکان فرزندش
اسمعیل گوسفندی را که فرستاده بود برای او حضرت ابراهیم تمنا نمود که کاشکی فرزند خود اسمعیل را ذبح می‌کردم و مامور نمیشدم بذبح گوسفند تا اینکه

دل من بکشتن عزیزترین فرزند من بدرد میآمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل مصائب را چون این آرزو کرد جناب اقدس الهی باو وحی کرد
که ای ابراهیم کیست محبوب‌ترین خلق من نزد تو حضرت ابراهیم عرض کرد که خلق ننموده که محبوب‌تر باشد نزد من از حبیب تو محمد پس حق تعالی باو
وحی کرد که آیا او محبوب‌تر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او را از جان خود بیشتر میخواهم حق تعالی فرمود آیا فرزند او محبوب‌تر است نزد تو یا فرزند تو ابراهیم
فرمود بلکه فرزند او را بیشتر دوست میدارم از فرزند خود پس خدا وحی نمود بسوی او که آیا کشته شدن فرزند او از روی ظلم بر دست دشمنانش بیشتر دل ترا بدرد
میآورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من گفت پروردگارا بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میآورد حق تعالی فرمود ای ابراهیم
طائفه که گمان میکنند که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس حضرت
ابراهیم بجزع آمد دلش بدرد آمد شروع نمود بگریستن پس حق تعالی وحی کرد بسوی او ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر فرزندت اسمعیل اگر ذبح میکردی بجزع تو
که بر حسین شهید شد و فدا کردم بر تو رفیع‌ترین درجات اهل مصائب را و اینست قول خدا عز و جل وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را
بذبحی عظیم مولف گوید که اخبار مختلف است که آیا ذبیح اسمعیل است یا اسحق اول اظهر است و حضرت رسول میفرمود انا ابن الذبیحین اشاره است باسمعیل و عبد
الله و کیفیت اسمعیل را دانستی اما کیفیت عبدالله اینستکه در بحار روایت کرده که چون عبدالمطلب بمکه آمد در آنجا با نجبا نمودند و ممانعت کردند آل عدی بن نوفل
تا اینکه بعضی از نزاعها با یکدیگر جزو شدند و خصومت در میان ایشان واقع شد عدی بن نوفل گفت بعبدالمطلب که نگاه دار این جیره را که ما تو را عطا کردیم و مغرور
نشاید تو را نعمت که ما بتو دادیم و او را نه برادر و نه ولد و مسای علمای ثلثیست پس چه چیز بلند پرواز میکند و تو را بجهت تنها بودن عمت تو را بیرون کرد و او را با تو هم سخن است
پس عبدالمطلب در غضب شد گفت وای بر تو سرزنش میکنی مرا بقلت ولد عهد کردم بخدا و میثاق لازمی است بر من که اگر حق تعالی ده اولاد ذکور بمن کرامت
فرمود یکی از ایشان را ذبح نمایم از برای اکرام و اجلال خدا با خلد با اسباب کردان عیالمرا چنان مکن که شما را حق بر من واجب است تو ای فرزند بنابعد
شروع نمود بنذر و بحج کرد تا آنکه شش پسر بجانب نکاح خود بر او حق تعالی داده اولاد باو کرامت فرمود و اسامی اولاد انجناب حارث است و ابولهب و عباس و ضرار و حمزه
و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبد قصی چون اولاد ذکور عبدالمطلب بده رسیدند عهد و نذر خود را بخاطر آورد پس فرزندان خود را جمع نمود
و طعام برای ایشان مهیا کرد بعد فرمود ای فرزندان شما میدانید که همه شما نزد من بمنزله نور دیده بودید خارج در پا هیچ یک نمیتوانستم و لکن حق
خدا بر من واجب‌تر است از حق شما و با خدا خود نذر کرده‌ام که اگر ده پسر فرزند کرامت کند یکی را قربانی کنم و الحال عطا فرموده است آنچه را نذر
کرده بودم و عهده نذر من باقی است و شما را جمع نمودم که در این باب با شما مشورت کنم چه میگوئید پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند
تا آنکه عبدالله که پدر رسول خدا بود از همه خوردسالتر بود گفت ای پدر توئی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توایم و در فرمان توایم و حق خدا بر تو
واجب‌تر است تا حق ما و امر او لازم‌تر است تا امر تو و ما مطیع و راضیم بر حکم خدا و حکم تو و راضیم بامر خدا و امر تو و صبر مینمائیم بر حکم خدا و
حکم تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود چون عبدالمطلب این کلمات را از عبدالله شنید
بسیار گریست تا اینکه ریش مبارکش تر شد و او را دعا کرد و گفت ای فرزندان شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت
نمودیم اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد بعد فرمود ای فرزندان من بروید بنزد مادرهای خود و ایشان را خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید
که شما را بشویند و سرمه بکشند و بوی خوش بمالند و معطر نمایند شما را و جامه‌های فاخر خود را بپوشید و وداع کنید با مادرهای خود وداع کسی که بر نمیگردد
ابدا چون ایشان این خبر را بمادرهای خود رساندند جمیع ایشان گریه و زاری کردند بنزد عبدالمطلب تمام ایشان مهموم و مغموم بودند و تا صبح نخوابیدند و چیزی
نخوردند و بیتابی مینمودند تا اینکه صبح طالع شد پس آنحضرت جامه‌های خود را پوشید و ردای آدم را بدوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را
در انگشت کرد و خنجر بتّار را در دست گرفت برای ذبح فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید همه با نواع زینتها خود
را آراسته بسوی آنجناب شتافتند غیر از عبدالله عبدالمطلب سوال نمود از ایشان که عبدالله چرا نیامد گفتند ما اطلاع نداریم پس آنجناب بخانه فاطمه که مادر عبدالله
بود آمد دست عبدالله را گرفت که ببرد مادرش فاطمه دست او را گرفت و بجانب خود او را کشید مادر او را ممانعت مینمود و عبدالله بسمت پدر بود
و می‌گفت یا اماه اترکینی امضی مع ابی لیفعل بی ما یرید یعنی ای مادر مرا واگذار تا با پدرم بروم که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست او را برداشت و گریبان
خود را درید و ناله و فریاد بر آورد و گفت ای ابوالحارث این کار تو کاریست که کسی بغیر از تو نکرده است و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی
و اگر البته اینکار را خواهی کرد پس از عبدالله برادر بزرگتر را اختیار کن از همه خوردسالتر است بر کودکی او رحم کن و حرمت این نور را نگاه دار که در پیشانی مبارکش هست
نگاه کن چون دید عبدالمطلب بانجناب دست از او برنمیدارد پس برخاست او را برای وداع فرزند خود را بر سینه خود چسبانید و گفت خدا بخواهد این نور خواهد
کرد و چگونه دست بردار توجینا نداریم ای فرزند من چه بسیار بحزن بر تو ای فرزند من کاشکی پیش از آنکه تو را ذبح کنند از دیده من پنهان شوی دیگر تو را نبینم
بودم و نمی‌دیدم این حالت را در تو و بیتابی خود بر سر مهر و چون عبدالمطلب این کلمات را شنید رنگش متغیر شد و اینقدر گریست که بیهوش شد پس عبدالله گفت
ای مادر بگذار تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی بشوق و رضا میروم که جان من فدای او گردد و اگر دیگری را اختیار نماید بنزد تو خواهم آمد
مادر دست از او برداشت و آنجناب با سایر برادران متابعت بسوی خانه کعبه روانه شد پس صداها از هر جانب بلند شد مردم جمع شدند که به بینند عبد
المطلب فرزندان خود را چه خواهد کرد و یهود و کاهنان گفتند که شاید ذبح نماید همه پسرها را که ما از او خایف میباشیم پس عبدالمطلب قرعه انداخت

وصورت خود را بلند نمود و گفت ای پروردگار این خانه حرام و مشاعر عظام و زمزم و مقام و رب ملائکه کرام و رب جمیع انام که بردارنده بود
خود تاریکی و ظلمات ابتغی انچه جاری کرده است قلم تقدیر تو خلق کردی خلق را بقدرت خود و امر نمودی ایشان را بعبادت خود خداوندا انچه تو خواهی که
مانع آن نمیتوانند شد و ضعیفان را بجز از تو پناهی نیست و فقیر را بجز از تو مهربانی نیست پروردگارا تو میدانی که من نذر کرده بودم که اگر کرده اولاد
ذکور را بسیار بکرامت فرمائی یکی از ایشان را قربانی کنم و اینک فرزندان خود را بدرگاه تو آورده ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت دانی
در نیکوکاری قرار ده که صبر ایشان بیشتر باشد در کودکان فقرا و مدد کار ایشان بسیار است پس حمد پروردگار که کعبه پرده ها و رکن و بهن کنند زمزم و سنگها و جار کشنده
دیبا ها و فرستند برهما بار آنها بر کردند بلالا را از صحابی پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد که با فرزندان داخل خانه کعبه کردند پس مادران اصدا بگریه
نوحه بلند کردند که ما بهما خود را در بند و هر یک بر فرزند خود می گریست و همه مردم نیز بسبب گریه ایشان گریستند عبد المطلب بسوی خویش منشست و می گفت
پروردگارا حکم خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گرد نهاخود اکشیده بودند و اشک از دیده ها روان کرده بودند و منتظر بودند که تا کدام یک
قرعه بیرون خواهد آمد تا کاه دیدند که صاحب قرعه از خانه کعبه بیرون آمد و نام عبد الله در کردنش افکنده او را می کشد و رنگ مبارکش زرد شده و اعضایش
می لرزد پس صاحب قرعه گفت ای عبد المطلب قرعه بنام این برادر آمد اگر خواهی ذبح نما و اگر خواهی ببخش چون عبد المطلب کلام صاحب قرعه را شنید مدهوش بر
رو بخاک در افتاد و سایر برادران اگر به گان برادر خود از کعبه آمدند و ابو طالب از همه بیشتر گریه میکرد زیرا که از مادر با عبد الله یکی بودند و موضع نوبت ایشان انجا
مبسوطه میکشت ایشان دامن کاشکی بمیرد و میدیدند فرزند ارجمند تو را که وارث این نور است و حقیقه او را بر همه خلق دنیا تای داده است و زمین را از کثافت کفر
و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان را باطل خواهد کرد اینک چون عبد المطلب بهوش آمد شنید صدای گریه مردان و زنان را از هر ناحیه و نظر نمود فاطمه
افتاده که حاجرها بر سر خود میزند و بر سینه میزد و چون این حالت را دید نتوانست خود را از گریه محافظت نمود پس دست عبد الله را گرفت و او را بجوانب کابه در پیش
و پسر عبد مناف را او بخند پس اینک صبحه عظیمی برایشان کرد وای بر شما ای فرزندان من از مهربانی بنشینید باید حکم پروردگار خود را بجا آوریم
و ابو طالب اما عبد الله چسبیده بود و گریه میکرد و می گفت ای پدر این برادر مرا بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار باشم عبد المطلب گفت من
مخالفت پروردگار خود نمی کنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی کنم پس اکابر قریش و عشیره او از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازد شاید که
قرعه بنام غیر او بیرون آید پس بار دیگر قرعه انداختند با اسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت الحال حکم لازم گردید بر بیت کعبه قسم پس عبد الله را بقربانگاه آورد و مردم در
عقبش صفها کشیدند پس پاهای عبد الله را بر پهلو خوابانید چون مادر عبد الله دید که کار بانجا رسیده و لا محاله عبد الله را خواهند ذبح نمود اعضایش
بلرزه در آمد و بسرعت تمام بسوی خویشان خود دوید رانوشت ملائکه صدا بر تسبیح بلند بالهای خود را پهن کردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه
بدرگاه خداوند جلیل نمودند پس حق تعالی فرمود ای ملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان بر آورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر
کردانم پس در این هنگام نفر از خویشان فاطمه که خالو های عبد الله بودند از بنی مخزوم و عریان با سرهای برهنه با شمشیرها رسیدند و حایل شدند میان عبد المطلب
و عبد الله و عبد المطلب گفت چه مطلب دارید گفتند نمی گذاریم که پسر خواهر ما را ذبح نمائی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی و این تکلیف ما لا یطاق
میکنی پس عبد المطلب خود را باسمان بلند کرد و گفت پروردگارا مرا منع می کنند که حکم تو را بعمل آورم بعهد خود وفا نمایم پس حکم نما در میان ایشان
بحق و تو بهترین حکم کنندگانی پس روایت است عاتکه دختر عبد المطلب که پیش از نظر او آمد که قرعه بیندازد بر شتران و عبد الله و انقدر
زیاد کند تا اینکه خدا راضی شود و قرار بر این شد پس روایت بجای عبد المطلب عبد الله را بوسید عبد الله گفت بنیر علی یا ابتاه شقاوتک من اجلی
دعنی علی بعینی کرانست مرا بین که معصیت خدا نمائی از برای خاطر من و بخرو بباشی بر من بعد امر کرد عبد المطلب که همه شتران او را جمع کنند
و فرستاد نزد بنی عم خود که بقید طاقت شتر بیاورند پس اهل مکه هر چه شتر داشتند حاضر نمودند عبد المطلب نزد فاطمه آمد بدید که از کثرت گریه چشمهایش
زخم شده است کیفیت شتر را بجهه او نقل کرد فاطمه گفت میل دارم از پروردگار خود که فدا از من قبول نماید مشا نماید بین نسبت بفرزند من فاطمه
صاحب مال بسیار بود و مادر او که سر خانه زوجه عمر و مخزومی بود و او نیز مال که خاید بیساید و شتران داشت که بطرف عراق سفر میکردند شتر ادیگو بیکر
بجانشا سفر میکردند پس فاطمه گفت مال من و مال فاطمه را مادر را بیار بیاید اگر پروردگار من هزار شتر یا بیشتر از من طلب نماید همه را خواهم داد پس
عبد المطلب او را دعا کرد و فرمود امیدوارم که درگاه من انقدر باشد که رب من راضی شود و تفریح کرب من نماید مردم مکه در فرح و سرور بودند
چون صبح شد عبد المطلب بنزد خانه کعبه آمد و هفت شوط در دور خانه کعبه طواف کرد و از خدا سؤال نمود که دفع نماید هم او را چون صبح شد عبد المطلب امر نمود
بسا با که شترها را حاضر نمایند و عبد الله را جامهای فاخر پوشانید و او را خوشبو کرد اینده بازبنت تمام او را نزد خانه کعبه حاضر نمود و کارد و ریسمان برداشت
پس مادر عبد الله گفت ای عبد المطلب بیند انچه در دست داری تا اینکه قلب من ارام گیرد عبد المطلب گفت قصد نموده ام که از خدا سؤال نمایم که فدا او را قبول کند و فرزند
مرا اگر مال من و اموال تمام شود باسب خود سوار بشوم و بنزد کسری و قیصر و پادشاهان هند و چین و از ایشان استمداد امیجو تا اینکه خدا از من راضی شود
و از امید دارم که قبول نماید فدا را چنانکه فدا از فرستاد بجهه پدر من اسمعیل پس روانه شد بسمت خانه کعبه مردم در اطراف او جمع شدند پس عبد المطلب
بابنا گفت اینکه ای عبد حاضر امباد اکر مثل تو سابق کنید حایل شوید ما میان من و در ذبح لذا من پس ده شتر حاضر کرد و چنگ زد در پرده های کعبه و گفت
اللهم امرک نافذ یعنی خداوند امر تو نافذ است و حکم تو جاری است پس امر نمود بصاحب قرعه که قرعه بیندازد قرعه با سم عبد الله در آمد عبد المطلب گفت

از برای پروردگار من است حکم پس ده شتر اضافه کرد و امر نمود باز بقرعه باسم عبد الله بر آمد پس زنان قریش گفتند ای عبد المطلب عذر خود را بخدا
خود بیاد که ما میترسیم که پروردگار تو بر تو غضبناک باشد عبد المطلب گفت اگر امر بنحوی باشد که شما گمان کردید پس گناه کار اوست اعتذار
بعد گفت خداوندا اگر بسبب کثرت گناهان ما من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تو نی غفار الذنوب و کاشف کروب بکرم نما بر من بفضل احسان خویش پس
ده شتر دیگر اضافه نمود و نظر افکند بسوی اسمان و گفت اللهم انت تعلم السر واخفی وانت بالمنزلة الاعلی اصرف عنا البلاء کما صرفته عن ابراهیم الخلیل
وقی یعنی خداوندا تو عالمی بامور ظاهر و پنهان و علو نواز همه بلا ها بلا ازاست بر گردان از ما بلا را چنانکه بر گردانیدی از ابراهیم که وفا بعهد تو کرد پس
امر نمود صاحب قرعه که قرعه بیند از پس باز باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت این امر بیست اراده کرده شده بعد گفت شاید بعد مشکلی اسانی
باشد بعد اضافه نمود بیست شتر دیگر را گفت یا رب هذا الذنب ولعیالی ان بنی اقرب الاولاد وحبه فی السمع والفواد وامرحته تنادی بوقیم
من شفرة الحدید فانه کالبدر فی البلاد یعنی ای پروردگار خانه کعبه جمیع عیالم این فرزند نزد من محبوب تر است از سایر اولاد مارش نوحه می کند از
فراق او پس نگاه دار او را از تیزی حربه ها زیرا که او مثل ماه شب چهارده است در بلاد پس امر نمود بصاحب قرعه که قرعه را بدر ورد باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب
گفت ای فرزند من چگونه بذل نمایم از برای تو فدا او در تو حکم مینماید پروردگار بهر چیز که بخواهد بعد اضافه نمود بچهل شتر دیگر را
و امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس مادر عبد الله گفت ای عبد المطلب التماس ندارم که این فرزند را هیچ کسی الگذاری
که از خدا سؤال نمایم درامر فرزندم شاید رحم نماید مرا و بر ضعیفی و بر کیسانی من ترحم فرماید پس فاطمه بر خواست و اضافه نمود به پنجاه شتر دیگر را
و گفت یا رب لا تذرنی فردا وقد حسدنا علینا اکثر الناس وعاندنی یعنی ای پروردگارا مرا فرزند بمن رو دار نمودی و اکثر مردم بر من حسد میکنند و معانده
نموده اند و قد رجونا ان یکون لی سندا وعضدا وان یوسدنی فی لحدی و یکون ذکری بعدک فما حسنی فیه امرک یعنی و امیدوار بودم که این فرزند محل
اعتماد من و قوت بازوی من باشد و مرا در لحد بخواباند و بعد از من باعث ذکر من گردد پس امر تو معارضه نمود است با من وانت تعلم یا رب انه احب
اولادی الی واکرمهم وانی یا رب ملیته بهذا الفداء فاقبلها ولا تشمت بی الاعداء و تو میدانی ای پروردگار من که این فرزند محبوب ترین اولاد من است
نزد من و گرامی ترین ایشان است نزد من ای پروردگار من اینست هزار افدا او و قرار داده ام پس قبول نما و شماتت اعدا بر من روا مدار پس امر نمود صاحب قرعه را که
قرعه افکند باز با سم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت ای زنان امر چیزی دلیلی و نشانه هست و از برای این امر نتیجه من و مثل محبت تو جائی نیست پس یک ناله کرد ضراب من
مشوش پس ده شتر دیگر بر شصت شتر افزود و گفت اللهم منک المنع ومنک العطاء وامرک نافذ کما تشاء وقد تعرضت علیک بجهلی وتبح علی ولا
تواخذنی ولا تحجب املی یعنی خداوندا از تو است منع و عطا و امر تو نافذ است بنحوی که بخواهی مرا مواخذه منما بمعصیت من و نا امید مگردان ارزوی مرا پس امر نمود
که قرعه بیفکنند چون قرعه زدند قرعه باز باسم عبد الله بر آمد پس در آن وقت مردم بخروش در آمدند و صدا بگریه و زاری مردم بلند شد پس عبد المطلب گفت نیست
بعد از منع مگر عطا و نیست بعد از شدت مگر اسانی و توئی عالم السر والخفیات بعد اضافه نمود بهفتاد شتر دیگر را و امر نمود صاحب قرعه را که قرعه بزند باز
قرعه باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب دست بهم مالید و کار در اندازد شد و خواستند مردم منع نمایند او را مثل دفعه اول عبد المطلب گفت بخدا قسم اگر
احدی معارضه نماید با من در امر فرزند من هر اینه خود را با این کارد میزنم و خود را ذبح می کنم مرا واگذارید تا اینکه بعمل آورم امر پروردگار خود را و چنانکه من
فرزند هر دو عبد او هستیم میکند بما هر چه را که خواسته باشد حکم می کند در ما انچه را که اراده نماید پس مردم دست او را برداشتند بعد اضافه نمود
بهشتاد شتر دیگر را و گفت یا رب الیک المرجع وانت تری و تسمع یعنی پروردگار من مرجع همه بسوی تو است و تو می بینی و میشنوی بعد امر نمود بصاحب
قرعه که قرعه افکند پس باز باسم عبد الله بر آمد عبد المطلب مدهوش شده بر زمین افتاد چون از غش افاقه شد گفت فاغوثاه الیک یا رب یعنی
ای پروردگار من فریاد رس من تو ئی و کشید عبد الله را بسوی خود تا اینکه ذبح نماید او را که خروش از مردم بر آمد صدا که گریه و ناله در میان زنان و مردان
بلند شد در آن وقت عبد الله بر روی پدر فریاد بر آورد یا ابتاه ما تستحی من الله کم تردد امره و تلح علیه هلم الی فانحرنی فانی قد خجلت من تعرضک الی
ربک فی حجی فانی صابر علی قضائه فی حکمه یعنی ای پدر ایا حیا نمیکنی از خدا چرا انقدر رد مینمائی امر او را و اصرار میکنی بر او بیا و مرا ذبح نما که من خجالت کشیدم
از متعرض شدن تو در حق من بسوی پروردگار خود بدرستی که من صابرم بر قضا و حکم و اگر تو ای پدر بسبب رقت قلب خود قدرت نداری بر ذبح پس ای پدر
دستها و پاهای مرا ببند و غط وجهی لئلا تری عینک عینی یعنی روی مرا بپوشان تا اینکه چشم تو نه بیند چشم مرا و اقبض یا ابت عن ذیلک لا تتلطخ
بالدم فتکون اذا لبسته اتوا بک تذکرک الحزن علی یا ابت و جمع نما جامهای خود را تا اینکه ملوث نشود بخون من تا اینکه هر وقت انها را ابپوشی مرا
بخاطر نیاورم و تو محزون نشوی ای پدر واوصیک یا ابتاه بامی خیرا و وصیت میکنم تو را ای پدر که با مادر من نیکی نمائی زیرا که من میدانم که بعد از من هلاک
خواهد شد بسبب مصیبت من پس او را تسکین ده اشک چشم او را فرو نشان و من میدانم که بعد از من لذتی نخواهد از عیش و وصیت میکنم تو را که نیکی نمائی
بنفس خود وان خفت ذلک فغمض عینیک فانک تجدنی صابرا یعنی پس اگر بترسی از ذبح نمودن من پس بپوشان چشم خود را که مرا صابر خواهی یافت پس عبد الله
گفت بغرم علی ولدی کلا ولا هذا یعنی گران است بر من این فرزند من این سخنها تو بعد ایستاد گریست که ریش مبارکش از اشک چشمش تر شد بعد فرمود انفو
چه گویند چگونه متعرض پروردگار خود شوم در قضا او و من ملتزم که از من انتقام کشد بعد خوابید بکعبه هفت شوط طواف کرد و مناجات نمود و رو
خود را بخاک مالید و گفت یا رب امض امرک فانی راغب فی رضاک ای پروردگار من امضا بده امر خود را که من راغبم برضای تو پس ده شتر دیگر اضافه نمود تا صد شتر

شد و گفت کسی که نبیا بگو بد و روا نزدیک که باز شود دانی ای او پس گفت رب ای رحم تضرع و گریه یعنی پروردگار من رحم نما تضرع و توسل ها و بری
را بعد از نمود صحت قرعه کرد قرعه افکند چون قرعه برآورد این دفعه قرعه باسم شترها بر آمد که مردم رنجیدند عبد الله را از برد نزد عبد المطلب
کشیدند پس متوجه گردید تا رعبد الله در حالتی که با تها بد من بر اهر او بی چید میان ما و فرزند خود را گرفت و بوسید سینه حسینا و گفت حمد
مر خدا که مبتلا نساخت مرا بتو و شما اهل عناد و شما را بر من و لرد بیارد در این حال هاتفی دا لند و جانب کعبه ندا کرد که خدا قبول نمود فدای شما را و نزدیک
است خروج مصطفی پس قریش گفتند که او را با ای ابو الحارث که ما نفا عیلی برای تو فرزند تو ندا می کنند پس مردم قصد نمودند که شتر را ذبح نمایند عبد المطلب فرمود
آیا شاید من ذا نصافی نیست که قرعه سه مرتبه باسم عبد الله بر آمده است یک مرتبه که باسم شتر بر آمده است دست از او بردارید و اگذارید که معاودت نمایم پروردگار خود
یکدفعه دیگر مردم گفتند بکن آنچه را که میخواهی پس عبد المطلب رو بخانه کعبه آورد و گفت خداوندا بشنو دعاها فراوان کنند نعمتها و معلجود کرم
اگر تو نیکو مؤمن کنا شده بر من فرزندم را بر بخشید پس ظاهر نما بر ما از او سر بستر ... بعد از نمود صاف قرعه را بیفکنند قرعه بنه قرعه باسم شتر
بر آمد پس فاطمه فرزند خود را بر داشت و بخانه خود برد و مردم زا لمراف ... بعد از نمود عبد المطلب که شترها را نحر نمودند و فرمود که رو
و طیور را نیز منع نمایند و از آن زمان تا حال طریقه بر این جا یشد که دیه هر مرد صد شتر باشد فضل ... در قصه ابوذر و کر ... عثمان و زمین بخود ...
انطلوا ابن ابی الحدید روایت کرده سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام این بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید آن را بمروان و از منافقان آنچه خواست
ابوذر در میان مردم و در راهها از برای کفر و خشم باواز بلند این آیه را میخواند الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
و مکرر این خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکلخود بود و چون دید که عثمان یکی از آزاد کردههای خود را نیز از او فرستاد و گفت ترک این سخنان را
که از تو بمن میرسد ابوذر گفت یا عثمان نهی میکنی از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند اگر راضی کنم خدا را بغضب
تو بهتر و محبوبتر است نزد من از آنکه خدا را بخشم آورم برای خوشنودی عثمان پس بغضب آمد عثمان از این سخن و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود
گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهود
آیا تو بر ما تعلیم مسائل دین ما میکنی پس عثمان گفت بسیار شد آزار تو نسبت بمن و اصحاب من حکم کرد که او را بشام برند و در شام چون اطوار ناپسندیده معاویه را مشاهده
نمود بر او نیز انکار میکرد و او را ... میفرمود روزی معاویه سیصد اشرفی طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که این اگر از عطائی است که امسال بمن
نرسیده قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی بان نیست و آن زر را پس فرستاد چون معاویه بنای خضراء را در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت ای معاویه
اگر این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام می گفت که علی چند حادث شده است در این زمان
که نه موافق کتاب خداوند است و نه سنت رسول خدا است بخدا سوگند که من میبینم که حقها را فرو مینشانند و باطلها را ترویج مینمایند و راستگویان را بدروغ نسبت
میدهند و حق صالحان را بفاجران میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد کرداند چاره بکن و از تو اهل شام را حفظ کن و آنکه کرداست
من عامل معاویه بودم در قسطنطنیه در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معاویه آمد از برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در بانگ و فریاد می کرد که قطار شتران آمد
بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند خداوندا لعنت کن آنهارا که امر میکنند مردم را بنیکیها و خود ترک آنها مینمایند خداوندا لعنت کن آنهارا که نهی
میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که رو معاویه بسیار متغیر شد و گفت یا ملیس ایشنو اینقدر با کنند دراکفتم نه گفت
جندب جناده است هر روز بدر قصر ما میآید و بانچه شنیدی ندا می کند پس گفت او را بقصر در آورند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او باز
داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما میآیی و اینها میکنی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت عثمان هر آینه ترا میکشتم و لیکن
در باب تو از عثمان رخصت خواهم طلبید جلا گفت من میخواستم که ابوذر را ببینم برای آنکه او از قبیله ما بود چون نظر کردم مردی گندم گون باریک بلند بالای دیدم
کم مو که از پشتش نیک بود از پیری منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول
بودید برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید مکرر رسول خدا ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از
آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد گشاده چشم فراخ گلو که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که این امت از شر او در حذر باشند
معاویه گفت که آنمرد من نیستم ابوذر گفت بلکه تو ئی و حضرت مرا خبر داد که تو ئی و روزی تو بر آنحضرت گذشتی شنیدم که میفرمود خداوندا لعنت کن او را
سیر نگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معاویه در آتش است پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و شیخ مفید از بعضی
از اهل شام روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را بشام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را امر میکرد بطاعت خدا و حذر میفرمود از معصیت
و برای ایشان روایت میکرد آنچه شنیده بود از حضرت رسول در فضایل اهل بیت و ترغیب مینمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت پس معاویه کیفیت را
بعثمان نوشت و نوشت که اگر ترا احتیاجی بمردم شام است ابوذر را طلب کن که دلهای ایشان را فاسد کرده است بر من و تو والسلام پس عثمان
باو نوشت اما بعد همینکه نامه من بتو رسید ابوذر را بسوی من بفرست والسلام پس معاویه ابوذر را طلبید نامه عثمان را بر او خواند و گفت برو
روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون برخاست بیرون آمد جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام بر او جمع شدند و گفتند ای ابوذر
خدا تو را رحمت کند تو اراده کجا داری گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من

وچنین گمان ندارم که از من و ایشان بوسیله چنین خواهد بود تا آنکه بر اخ افتد نیکو کاری با مردم بر اخ افتد از شر بدکاری و روانه شد چون مردم
شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد و مردم نیز فرود آمدند
و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز ایشان را موعظه فرمود پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سالم دارد ترا و رحمت کند ترا ای
ابوذر ای مصاحب رسول خدا آیا نمی خواهی که ترا بر گردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت بر گردید بسلامت خدا رحمت کند شما را بدرستی که من
صبر کننده ترم از شما بر بلاها و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا اینکه داخل مدینه شد مجلسی از آن بابن معتمد که ابوذر در زمان
عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوص قصه قصاص عمار و زبان بطعن و مذمت بر عثمان بگشاد و آشکار
او را لعن میکرد و قبایح اعمال او را بیان میفرمود و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد و او را نیز سرزنش میفرمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت
امیر المؤمنین ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل کرد اینکه مشهور است که شیعیان را در شام و
جبل عامل اکنون هستند برکت ابوذر است معاویه حقیقت حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند وقت دیگر در ولایت ماند مردم این ولا
از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید ابوذر را بر مرکب درشت و نشانی و دلیل عنیفی را با او
کن که او را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و تو از خاطر او فراموش گردد چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را طلبید و او را بر کوهان
شتری درشت و برهنه نشانید و مرد عنیفی را با او همراه کرد و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در آنوقت پیری اثر تمامی در او کرده بود و موی سر
و ریش او سفید گشته ضعیف و نحیف شده دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که از شتر بر ران
داشت ابوذر مجروح گشت و گوشت از رانهایش و گوشت او ریخت و داخل مدینه شد چون او را بنزد عثمان آوردند آن ملعون در او نگریست گفت
هیچ چشم بد تلاقی روشن مباد ای جندب ابوذر گفت یک من پدر جندب نام کرد و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاد عثمان گفت تو دعوی مسلمان
میکنی و از زبان ما میگوئی خدا تعالی درویش و ما توانگریم آخر می آیی سخن گفته ابوذر گفت که اینکلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی
میدهم که حضرت رسول شنیدم که فرمود چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدا را غنیمت و وسیله دولت و اموال خویش کنند و بندگان خدا را
چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدا ... کنند پس از آن خدا بندگان خود را از ایشان خلاص دهد و باز رهاند علی بن
ابراهیم نقل کرده است چون ابوذر بنزد عثمان داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصا داد بنزد عثمان آمد در آنوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان
از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر
بعثمان گفت که این چه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی برای ما آورده اند و انتظار میبرم که مثل آن را بیاورند بان
ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت
بیاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول رفتیم دلگیر و محزون بود با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم
او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شاد و خرم فرمود
که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرگ مرا در رسد و آن نزد من مانده
باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم پس عثمان بر روایت دیگر بکعب الاحبار نظر کرد و گفت ای کعب چه حرج
باشد امامی را که از بعضی از بیت المال مسلمانان ... بعضی دیگر را حفظ نماید که ... ایام بهرکه مصلحت داند صرف نماید کعب گفت اگر
یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست پس ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چه کار است که در احکام مسلمانان
نظر نمائی گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر مفسران
اینست که آنانکه جمع میکنند و گنج می نهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمی کنند بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک در روزیکه آنچه بگنج نهاده
در آتش جهنم سرخ پس داغ کنند بآن پیشانی ایشان را اگر ... پهلوهای ایشان را اگر از اهل فقر ... کرده اند و پشتهای
ایشان را اگر بر فقرا گردانیده اند و گویند بایشان که اینست آن گنجی که نهاده بودید از برای خود و گمان نفع از آن داشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره می کردید از
برای خود ابوذر این آیه را میخواند عثمان گفت تو پیر خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول خدا را دریافته هر آینه ترا
می کشتم ابوذر گفت دروغ می گوئی ای عثمان و تو قادر بر قتل من نیستی حبیب رسول خدا مرا خبر داده است که ترا از دین بر نمی گردانند و ترا نمی کشند اما
عقل من آنقدر مانده است که یکحدیث در شان تو و خویشان تو از حضرت رسول بیاد دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت شنیدم آنحضرت فرمود که چون آل
ابو العاص بسی تن رسند مال خدا را بنا حق تصرف نموده در میان خود بنوبت بگردانند و قرآن را باباطل تأویل نمایند و مردم را بندگان خود بگیرند و ظالمان و فاسقان
یاور خود گردانند با صالحان در مجادله و مناقشه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه ... گفتند
نشنیده ایم عثمان گفت حضرت علی بن ابیطالب را بطلبید پس چون حضرت تشریف آوردند عثمان گفت که ای ابو الحسن ببین که این پیر دروغ گو چه میگوید

حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم حضرت رسول در خواب فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر
نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت علی راست میفرماید ما اینحدیث را از
پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر گریست و گفت وای بر شما همه گردن بسوی اینمال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر
پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو بایشان کرد و گفت کی در میان شما بهتر است عثمان گفت تو گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزیکه
از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر خدا احداث کردید و برای دنیا دین را
خراب کردید و در مال خدا تصرفها کردید بناحق و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول تو را سوگند
میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت کدام شهر را دوست میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول
است میخواهم که در آنجا عبادت کنم خدا را تا مرگم در رسد گفت تو را بآنجا نفرستم و تو را نزد من گرامی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت کدام شهر را دشمن
تر میداری گفت ربذه را که در حالت کفر آنجا بوده ام عثمان گفت تو را بآنجا میفرستم و بروایت مفید عثمان از ابوذر پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی گفت شهری را
که محل هجرت من است گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهریکه من در آن باشم ابوذر گفت پس مرا بحرم رسول خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت
نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه فرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت برو بربذه ابوذر
گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما بهر طور که تو را بکشند اگرچه برده ای حبشی گوش و بینی بریده باشد [illegible]
با ابوذر گفت خدا دیده را از زینت نگرداند بعمر و ابن مثلی بود در میان عرب و ابوذر گفت بخدا سوگند که دیدم و ما در سر راه عمر و تا نگردانند که چنین
میگوئی و لیکن خدا از نزدیک نگردانید کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب برخاست و گفت از خدا
نمیترسی ای امیر که با امیرالمؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب الاحبار زد و گفت ای پسر یهودی تو را چکار است
سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بیرون نرفته است پس عثمان گفت که من و تو در یکجا نمیباشیم خرفت شده و عقل تو رفته است
پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ما فرا رانند و درشت برانید او را بربذه تا برسانید
پس او را در ربذه فرود آورید و بنهاد در آنجا بسر برد بی یار و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او و آنچه حکم خواهد کرد پس او را بمذلت
و خواری بیرون بردند و بدبخت نفس را بضرب عصا میرنجانیدند و آن ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین
رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنید با مصاحب حضرت رسول انا لله و انا الیه راجعون
پس بروایت کلینی حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین و عمار یاسر بمشایعت ابوذر بیرون
رفتند چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی امید دار بکسی که از برای او غضب کرده ای اینگروه ترسیدند که مبادا
تو در دنیای ایشان تصرفی نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس تو را از بلاد خود راندند و ببلاها ممتحن ساختند
والله اگر راه آسمانها و زمین را بر کسی بربندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بگشاید از برای او مفری میفرماید مونس تو نیست مگر حق و وحشت تو
و تنهائی او و دوری تو از   پس عقیل گفت که ای ابوذر که ما اهل بیت تو را دوست میداریم و میدانیم که تو ما
را دوست میداری تو حق حرمت ما را از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خداست و بجهت محبت اهل بیت رسالت تو را
آواره شهرها و دریاها میکنند خدا مزد دهد تو را بدانکه از بلا گریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی پس جزع و ناامیدی را بگذار و
بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله نعم الوکیل پس حضرت امام حسن فرمود ای عم اینگروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع
شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را باامید راحتهای عقبی بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا پیغمبر را ملاقات
نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بلاها را بگرداند این حالت را که شد و خدا بر فوق حکمت
مصلحت هر روز نقدی بر کار است اینگروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند
و ایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی پس بر تو باد بصبر که عمده خیر در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کرم است و جزع را بگذار که نفعی نمیدهد پس عمار
گفت که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که تو را بوحشت انداخت و خدا بترساند کسیرا که تو را ترسانید والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق
مگر میل بدنیا و محبت آن و بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور منصرف شود اینگروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم
ایشان را اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و آنست زیان بزرگ پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت
و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روها باد که می بینم بدیدن شما هرگاه که شما را می بینم حضرت رسول را بخاطر میآورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و
انیسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد چنانچه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از
شهرها فرستد از او خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مونسی
نباشد و آواز دوستی بگوش من نرسد والله که من بجز از خداوند خواهان مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با من است از تنهائی پروائی ندارم او مرا در جمیع امور کافیست

خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و او است خداوند عرش و زمین عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین طیبین
او باد و بروایت دیگر چون نظر ابوذر بحضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت
پدر و مادرم فدای این روها باد هرگاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا را بخاطر میآورم و مرا برکت فرا میگیرد بدیدن این روها پس دست
بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان از ایشان نخواهم برگشت برای طلب رضای
تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلف نماید مرا در میان شما و نیکوترین خلیفه ها پس ایشان وداع
کردند او را و برگشتند و میگریستند بر مفارقت او و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر
کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن حکم را امر کرد که او را از مدینه برد پس از ترس عثمان هیچکس
بمشایعت او بیرون نرفت بغیر علی بن ابیطالب و حسن و حسین و عقیل و عمار یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن با ابوذر مشغول
سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیرالمؤمنین تازیانه خود را بر میان
دو گوش راحله او زد و گفت دور شو خدا تو را بجهنم گرداند و بسوی آتش فرستد پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و آن ملعون را بآنچه گذشته بود
خبر داد عثمان بسیار در غضب شد چون حضرت امیرالمؤمنین با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان
در غضب است بجهت آنکه مشایعت ابوذر کردی حضرت فرمود غضب او بر من مانند غضب اسب است بر لجام که هر چند او را بجانب دیگر میکشد چون نظر آن ملعون
بر حضرت افتاد گفت چه چیز تو را باعث شد که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست مرا برگرداند من او را برگردانیدم
و امر تو که غلط فرمودی خدا باشد ما بآن عمل نخواهیم و میان آن ملعون و آنحضرت بهم خورد و سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس
او برخاست چون نقض عثمان مصلحت خود را در آن ندید که اصلاح کند جمعی از اصحاب را بمیان انداخت که اصلاح کردند در میان او و آنحضرت و بروایت از حضرت
صادق روایت کرده است که روزی در ربذه ابوذر را دید که دراز گوش خود را آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این دراز گوش را آب دهد گفت
شنیدم از رسول خدا که هر دابه چون صبح میشود میگوید خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و مرا
زیاده از طاقت من بار نکند پس باین سبب میخواهم که خود آبش دهم از او شیخ مفید و اینکه روایت است که عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بسوی ربذه و
مدتی ابوذر در ربذه ماند پس برگشت بسوی مدینه نزد عثمان آمد و مردم در صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای عثمان مرا از زمین خوب بیرون
کردی بزمینی فرستادی که در آنجا زراعتی و چیزی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و سرپناهی ندارم مگر سایه
درختان پس بمن ده رخها و گوسفندی چند که بآنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت بجانب دیگر و این سخن را
اعاده کرد چون آن ملعون جواب نگفت حبیب مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که
از من محتاجتر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در این وقت حضرت امیرالمؤمنین
حاضر شد و عثمان با آنحضرت خطاب کرد که این بیخرد را چرا از من دور نمیگردانی حضرت فرمود که بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بیخرد نیست من شنیدم
از رسول خدا که در حق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و او را بمنزله مؤمن آل فرعون
قرار ده که اگر دروغگو باشد ضرر دروغش عاید او میشود و اگر راست گوید بعضی از آنچه او شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید علی
بن ابراهیم و شیخ کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر خود او را دفن کرد و بر سر قبرش ایستاد دست بر سر قبر وی نهاد
و گفت ای ذر خدا تو را رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکوکردار بودی پدر و مادر چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی
حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه تو مشغول ساخته است
از اندوه از برای تو والله که گریه از برای تو نکردیم بلکه بر تو گریستیم کاشکی میدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی خداوندا حقی چند از برای خود
بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او عفو فرما که تو
سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال خود را بآنها میگذرانید آفتی در میان آنها بهم رسید همگی تلف شدند
و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت و همین ابوذر ماند و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم
گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم گفت که ای فرزند بیا تا باین صحرا بیرون رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع کرد
و سر خود را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهایش را دیدم که میگردد و بحالت احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم درین بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر
مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا مرا در غزوه تبوک باین خبر داده ایدختر چون بعالم
بقا رحلت نمایم عبا را بروی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر از صحابه رسول خدا است وفات یافته دختر گفت
که در آنحال جمعی از ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهانم گفتند چه چیز خواهش داری گفت
رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که از برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده [illegible]

چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگام احتیاج باو دارم رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و
پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر
گفت چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا را بروی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم ابوذر مصاحب رسول الله
وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند مالک اشتر در میان ایشان بود و
گفت مالک کفن او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن چهار هزار درهم بود احمد اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی در تجهیز ابوذر حاضر
بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله
البجلی و اسود بن یزید النخعی و مالک اشتر بودند شیخ کشی از علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم
چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول خداست در غربت وفات یافته است
و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس ما بیکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی گردیده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری
و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با او رفتیم و متوجه تجهیز او شدیم و در میان خود نزاع کردیم که کفن کردن
او همه میخواستیم از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم همه مساوی از مال خود بدهیم و همه با یکدیگر کردیم پس از غسل و کفن او فارغ شدیم مالک اشتر
پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر بر قبر او ایستاد و گفت خداوندا این ابوذر از صحابه رسول تو بود و عبادت کرد
در میان عابدان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امری از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند دید و
انکار کرد آنها را بزبان و دل خود باین سبب جفا کردند بر او و او را زدند و از حقوق خود محروم گردانیدند از محل هجرت او و
حرم رسول تو او را بیرون کردند او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا در هم شکن شوکت آنکسی را که از حق خود محروم گردانیدند
از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد ما همه دست برداشتیم و گفتیم آمین پس آن زن گوسفند بریانی را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده
است شما را از اینمکان حرکت نکنید تا اینکه طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و از علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده که دختر ابوذر
گفت که من پیوسته بر سر قبر او میبودم و نماز که او میکرد میکردم و روزه که او میداشت میداشتم پس در شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را
بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة خود میخواند باو گفتم ای پدر خداوند با تو چه کرد گفت ای دختر نزد پروردگار
رحیم او از من خوشنود شد و من از او راضی شدم مرا مهمان فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید ای دختر عمل بکن و مغرور مشو
از اکثر تواریخ محکی است که تجهیز ابوذر زن ابوذر را نقل کرده اند مؤلف گوید که با تجهیز ابوذر مسلمانان چگونه بهم رسید که او را غسل
دادند و کفن نمودند و نماز کردند با فریاد رسی تجهیز زینب خاتون و سکینه و سایر زنان اهل بیت که بدن پاره پاره امام حسین که بروایت
مجلسی چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت تجهیز نموده دفن نماید با وجودیکه تلاوت میفرمود ابن زیاد را قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و در عوض دشمنی آنجماعه کهنه را که در زیر لباس خود پوشیده بود برآوردند تجهیز انگشتری انگشت او را بریدند
و تجهیز بند زیر جامه دست او را قطع نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی الظالمین و ابن قولویه روایت کرده است
از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزیکه حسین بن علی شهید شد دانستیم که
آنحضرت شهید شده راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه از زیر آن خون تازه میجوشید دیوارها مانند
خون سرخ شده بود و سه روز خون تازه از آسمان بارید در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امیدوارند
امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را و کشتید بهترین سواران که
شجاعان او بهترین جوانان و پیران از سر ... و از آفتاب تیره و گرفته بود و ستارها در روز پیدا بود تا چون آنکه وقتیکه
خبر رسید که ابتدای ظهور این آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و از زهری روایت شده که چون حسین بن علی
شهید شد هر سنگریزه که از بیت المقدس برمیداشتند خون تازه از او میجوشید و از امام محمد باقر مرویست که گریستند بر حسین بن علی آدمیان
و جنیان و مرغان و وحشیان تا اینکه بهایم نیز خود را ... و ابن قولویه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین روزی نزد امام حسین
آمد و دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود ای فرزند حقتعالی جماعتی را تعبیر کرده است در قرآن که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا
سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و از حضرت صادق روایت کرده است که از قتل حسین آسمان و زمین گریستند
و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان را و گویند که گریه آسمان
چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع کرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که نضر صالح از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا
شهید کردند تا یکسال دامنه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید
شد آسمانها سرخ بر مردم بارید و ایضا از علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که آسمان آفریده است بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم

حسین علیهما و راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند در شعاع خون از آن ظاهر
میشد مانند خون کیک در جامه ظاهر میشود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا
ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان
گریه بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که روزی در میان روز چون حسین بن علی را شهید کردند از آسمان خون بارید در قبیله ها
جامه ها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از عزرة بن عبد الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامه سفید نظر کردیم همه
خون رنگین شده بود و چون شتران آب بردند که ابله همه خون شده بود و چون خبر رسید همان روز که حضرت امام حسین شهید شده و از حضرت صادق
روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه ها و ...
سرخ شد از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرت که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و از تاریخ نسوی از اسود بن قیس
مرویست که چون حضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از مغرب بلند شد در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند تا
شش ماه چنین ماند و از قبل مرویست که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم
که قیامت برپا شده است و از ام حیان روایت است که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد هر سنگیکه بر میداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ
طوسی از عمار ابی عمار روایت کرده است که روز قتل حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید مؤلف گوید که در روز بارفروش در قریه زرآباد در رجب ...
که هر سال در شب عاشورا خون تازه از او جاری میشود و اینمعروفست و حقیر خود ملاحظه نمودم و مزکه راست که از یاد دارد از سنوات در روز عاشورا جاری میشود
و در سفر مکه معظمه بنجاد رسیدیم رفتیم در میان باغات مسجدیکه مسمی بمسجد حسین در شبستان آن مسجد دیوار سنگی منحرف منصوب بود
در میان آن سنگ خون منجمد دیدم از خادم آن مسجد پرسیدم گفت هر سال در شب عاشورا از این سنگ خون جاری میشود تا مدتی هفت یا هشت اگر من
تمام آن مسجد چند بود و اشخاصی که سابق بر من خادم بودند چنین میگفتند مگر در صد قران از آنمکان مشهود چون از مسجد بیرون آمدند
بعضی اهل آنجا پرسیدم گفتند این قصه معروف است و در کتاب مقتل یکی از علمای اثنی عشری از ابن عباس منقولست که گفت روزی در مکه نماز صبح در عقب
سر پیغمبر بجای آوردیم در مسجد آنجا که الحال هست چون آنحضرت از تعقیب فارغ شد و روی مبارک خود را بطرف ما گردانید و پشت بمحراب داد
و مانند شب چهاردهم ماه میدرخشید پس موعظه فرمود باحادیث چند که گویا ابر رحمت بر جگر تشنه میریزد و ما را مشتاق بهشت مینمود و از جهنم
میترسانید و ما بسیار مسرور و خوشحال بودیم ناگاه آنحضرت سر بالا کرد و صورتش شکفته گردید نظر نمودیم بدر مسجد دیدیم که حسنین
... امام حسن بدست چپ امام حسین و میفرمایند که من مثلنا و قد جعل الله جدنا افضل اهل السموات و الارضین و ابانا خیر
اهل المشرق و المغرب و امنا اهل الجنة سیدة نساء العالمین و جدتنا ام المؤمنین و نحن سیدا شباب اهل الجنة اجمعین یعنی کیست
مثل ما در دنیا آنکه حقتعالی گردانیده است جد ما را بهترین اهل آسمانها و زمینها و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب و مادر ما را از اهل بهشت بهترین زنان
عالمیان و جده ما مادر مؤمنان و ما دو سید جوانان اهل بهشت ابن عباس گوید زیاد شد سرور و خوشحالی ما و هر یک از ما شاد ...
... اگر در پهلوی او بودند ... آل محمد و بیزاری از دشمنان ایشان پس مرتبه دیگر نظر نمودیم برسول خدا ناگاه دیدیم که اشکهای دیده آن
حضرت بر رخسار مبارکش جاریست گفتیم سبحان الله این وقت فرح و سرور است این گریه از کجاست خواستیم که عرض کنیم پیغمبر فرمود که جبرئیل ...
... بر شما میرسد ... پس آنحضرت النفات فرمود بسوی ما و فرمود که خدا صبر دهد هر کرا از شما که باقی بماند بعد از من و آنچه که بایشان ...
... آنحضرت زیاد شد و میفرمود که خدا صبر دهد شیعیان و شیعیان ایشان را که بعد از من میایند از آنچه این ...
... ملاقات میکنند پس اراده نمودیم که از آنحضرت سؤال نمائیم که ناگاه آنحضرت حسین را بر کنار خود خواند و امام حسن بر ران راست ...
امام حسین را بر ران چپ فرمود بابی انتما و امی یعنی پدرم فدای پدر شما و مادرم فدای مادر شما باد پس دهان مبارک خود را بر دهان مبارک امام حسن
گذارد و مدتی طولانی میبوسید و میبوئید و اشکها او بر روی مبارکش میریخت پس گلوی امام حسین را بوسید و دهان خود را بر گلوی او گذارد
و گریه میکرد و اشکهای بر روی مبارکش جاری بود و ما از گریه آنحضرت بگریه در آمدیم و سبب آن را نمی دانستیم پس حضرت امام حسین گریه
کنان برخاست و مادر خود رفت و میگریست و ناله مینمود و چون خواتون قیامت بنجا برآمد گریه دید از جا جست و اشکها دید آنحضرت را با سینه ...
کرد و فرمود فدای ... ما یبکیک یعنی چه چیز ترا گریانیده است چرا گریه میکنی خدا چشمهای تو را نگریاند ... از سبب ... امام حسن
آمد فرمود ای نور چشم من و میوه دل و ابجام من و ابروح و ان من چرا گریه میکنی خدا چشمهای تو را نگریاند ... از سبب گریه خود حضرت امام حسین
جواب داد که خواب تو نمیابد فرمود بحق من بر تو و بحق جد بزرگوار و پدر عالی مقدار ایشان که بگو چرا گریه میکنی حضرت فرمود یا اماه جدی ملتی من کثرة
ورد الیه یعنی یا مادر جان جد بزرگوارم از من ملول شده است از بسیاری آنکه من نزد او آمد شد میکنم حضرت فاطمه فرمود فدا نفسی لماذا یعنی جانم
فدای تو باد برای چه از تو ملول شده است آنحضرت فرمود ای مادر نمیدانم که من با برادرم حسن رفتیم بمجلس جد بزرگوار خود و اصحاب او در گرد او بودند
پس برادرم حسن را طلبید و بر ران راست خود نشانید بعد مرا طلبید و بر ران چپ خود نشانید با ما هم رضا شد و دهان او را بوسید و دهان مرا

بنو سید کلو بن ابو سید و اگر جد برادر شمر بمیداشت میبایست مثل برادرم دلها را ابو سید ابهاد دردها را ابین کرا یادر ابحر بی نشست دو
از انکر اهنه باشد حضرت فاطمه زهرا فرمود بجد اقسم که درد دهان تو چیزا خوشی نیست درد دل جد تو خردلی از بغض تو نیست انحضرت کفت
بلکه باشد و کرنه ابراعراض از چیست خو تو نیفیا ما انحضرت با اینکلمات تسلی میداد که انبو دیده مکرر شنیدام که جد منیفرمود حسین منی و انا من
حسین الا و من اذی شعرة من حسین فقد اذانی یعنی حسین از منست و من از حسینم اکاه باشید که هرکه اذیت برساند یکموی از حسین مرا اذیت نمیکه
اذیت رسانیده است مرا و مکرر دیدام مرا بدرش خود سوار کرده میفرمود الا و من احب حسینا فقد احبنی یعنی اکاه باشید که کسی که دوست دارد حسین را
پس بتحقیق که دوست داشته است مرا این فرزند قسم بجد که تو دربی در کهواره کریه میکردی و انحضرت بر در حجره من کذشت و شنید صدای کریه تو را
پس داخل حجره من شد فرمود یا فاطمة سکنیه لا ان البکائه تاذی من بکائه یعنی ای فاطمه حسین را ساکن نما بدرستیکه ملئکه اذیت میکشند از کریه
او و ... بما شد از جبرئیل درخواست نمود نغو بذی بمحمد تو بیاد دانبور دیلا یا انجو طرند آرزو را اکر تو و برادرت با یکدیکر در خدمت انحضرت کشتی
کرفتید انحضرت فرمود ایها الحسن یعنی ای حسن حسین را بر زمین بزن کفتم ای پدر بزرکوار چکونه جرات میکنی بزرکتر را برکو چکتر فرمود ای دختر من
جبرئیل است که میکوید ایها یا حسین پس چکونه این فرزند از تو ملول شده است لکن بیا بحق جد بزرکوارم پس حضرت فاطمه دست امام حسین را
کرفت و هر دو میکریستند و چادر خضب بر سر کرد و از حیا جامه او بر زمین ... میشد متوجه مسجد کردید از عباس منقولست که
حضرت فاطمه را دیدم هر ساعتی از زمان باحبه از نواحی مسجد خود را بنهان کرد بیم مکر امیر المؤمنین چون پیغمبر حضرت فاطمه و امام حسین را دید اه سرد از
دل پر درد بر کشید و اشک از دیده بکمال حضرت فاطمه و ان بود با سینه مبارک خود پاک مینمود پس کفت السلام علیک یا ابتاه حضرت فرمود و
علیک السلام یا فاطمة و رحمة الله و برکاته حضرت فاطمه عرض کرد ای سید فاطمه حسینم را شکسته خاطر نمودی ای پدر بخود کمر حسین ریحانه من
است که از بوی بهشت او دلت میبرد ای پدر بخود که الحسین زین السموات و الارضین یعنی حسین زینت اسمانها و زمینها است ای پدر بخود که اشم
رائحة الجنة من الحسین یعنی بوی بهشت را از حسین بشنوم پیغمبر فرمود بلی کفتم ام ایدختر حضرت فاطمه عرض کرد پس چرا ابو سید او را مانند
بو سید براورد و الحال او از جهة کریه می کند هرچه او را ساکت می کنم ساکت نمیشود و هرچند و رفتیم تسلی میدهم تسلی نمییابد و هر کاری کنم از
کریه خاموش نمیکردد حضرت فرمود یا بنتاه هذا سرا خاف علیک اذا سمعته یکدر عیشک و یکثر ملیک یعنی ای دختر من در این سر لیست
که میترسم بر تو اگر بشنوی ان را عیش تو منکدر میکردد و قلب تو ملیش کند فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرکوار بحق تو که ان را از من مخفی مکن پس رسول
خدا کریست و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون ایدختر جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر داده است که ان الحسن یموت مسموما تسمه زوجته
لعنها اسمها جعدة بنت الاشعث بن القیس الکوفی یعنی بدرستیکه حسن از دنیا میرود در زهر داده شده و زهر میدهد او را زوجه که نام وجعده است که
دختر اشعث کوفی است پس من موضع مهر ابو سیده او والحسین یموت منحورا بسیف الشمر بن ذی الجوشن الکوفی لعنه الله فتمتمه بعد مقرع
بخیره یعنی و حسین از دنیا میرود کلو بریده شده بشمشیر شمر ذی الجوشن ملعون کوفی پس من کلوی او را بوسیدم و بو سیدم پس فاطمه کریست کریستن
شدیدی و از برند جکر نالد و فریاد برآورد و ما بکریه درامدیم و فاطمه لطمها بر روی خود زد و خاک مسجد را بر سر نمود و زنان مهاجرین و انصار جملکی بر در او
شدند و صدای فغان خود را بکریه و ناله بلند نمودند و چنان شیون در مسجد برپا شد که مسجد با هر که در او بود بلرزه درامد ما چنان خیال نمودیم
که اکر ه جنبانیده میاید پس حضرت فاطمه بحال پیغمبر عرض نمود بای ارض یصد هذا فی المدینة ام غیرها یعنی در کدام زمین واقع خواهد شد
ایا در مدینه یا در جای دیکر قال فی ارض تسمی کربلاء در زمینی واقع خواهد شد که نام ان کربلا است حضرت فاطمه عرض نمود بیا فرما اینکه سبب قتل او چه
خواهد بود پس حضرت پیغمبر کریست و فرمود ای فاطمه مصیبت او عظیم است هر مصیبتی بد انکه اهل کوفه نامها بسیار او مینویسند که بیا نزد ما
که تو چنانی زد حضرت خدا و فرزند او لحیوه نیز داشتند او را ولیکن بیا بند دیر حال که او غریب و تشنه باشد او را بقتل او رند مکر را ایشان اند اکند
هل من ناصر ینصرنا هل من مجیر یجیرنا یا یار کنندۀ هست که ما را یاری نماید ایا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد پس احدی او را جواب نمیدهد فیذبح
ذبح الشاة یعنی پس او را ذبح نمایند مانند ذبح کوسفند و فرزند و فرزند برادر در حسن و اعوان او را بقتل اورند ثم تو خذ رؤسهم علی
العوالی یعنی بعد از ان سر های ایشانرا جدا نمایند بر نیزه های بلند نصب نمایند و زنان و دختران و خواهران او را سر برهنه با برهنه رانظا عالم
او را بکردانند پس حضرت فاطمه صیحه زد و فریاد بر کشید که واحسیناه و اغریباه و اولداه و امهجة فؤاداه یعنی ای حسین من ای غریب من ای فرزند من ای میوۀ جان دل
پس هر که در مسجد بود کریه دراامد پس فاطمه عرض کرد ایجان انا اکون احضره و اکفنه و ادفنه یعنی ایا من زنده خواهم بود تا او را تجهیز و تکفین و دفن
نمایم حضرت فرمود ای علی بروی خواهد شد که نه من باشم نه تو و نه پدرش علی نه برادرش حسن حضرت فاطمه عرض کرد که یا ابتاه فی ای شهر یقتل یعنی
پس در کدام ماه کشته میشود فرمود در ماهی که او را محرم مینامند در روز عاشورا حضرت فاطمه عرض کرد که من یغسله و من یکفنه و من یدفنه
و من یصلی علیه یعنی حسینم را که غسل میدهد و او را که کفن مینماید و که بر او نماز میکذارد حضرت فرمود ای فاطمه یبقی جسده علی التراب ملقی
تسهره الشمس و هو فی العراء و راسه فی القناة یعلی یعنی جسد او بر روی خاک برهنه می اندازند افتاب بر بدن او میتابد و سر مبارکش را بر نیزه میکنند
تمود پس حضرت فاطمه نعره کشید و فریاد و اولداه و احزناه براورد و حضرت امام حسین چون مادر را با این حالت دید و اینکلمات از جد بزرکوار شنید که

وزدو بکریه درامد و عرض کرد یا جداه از بی عظیم و حقی جسیم یعنی ای جد بزرکوار مصیبت من عظیم است و نصیب من در بلا ها بزرک است پس همه
و امیر المؤمنین و امام حسن و حاضران مسجد همه بکریه درامدند و از شیون فاطمه و کریه و ناله زنان و مردان در مسجد محشری برپا شد که مقارن
این حال حضرت جبرئیل نازل شد و بر پیغمبر سلام کرد و عرض نمود ای محمد خدا تو را سلام میرساند و میفرماید فاطمه را ساکت کن قسم بجلال که همه ملائکه
اسمان را بکریه در اوردند بکو بفاطمه غم مخور ساخلق شیعة طاهرین مطهرین یشفقون اموالهم علی عزاء الحسین و یبعثوا ابدانهم و یبذلون ارواحهم علی زیارته
و یتخذون المجالس لنشر الاحزان و یسکبون الدموع و یطیلوا الهجوع لیس لهم من ذلک رجوع یعنی بدرستیکه من زود باشد که خلق نمایم از برای او شیعیان
حلال زاده نجیب و پاک و پاکیزه که خرج نمایند مالهای خود را در عزای حسین و تعب اندازند بدنهای خود را و بذل نمایند ارواح خود را در زیارت انحضرت
و مجلسها برپا نمایند از برای اقامه عزای او و کریستن بر او و شبها در مصیبت او به بیداری کذرانند و پیوسته در این عمل مشغول باشند تیتنا لحوفم و
تراوحون المطهرات و یوتون بکل طاهر مو الا ما تجاور له او ما ال الرجوع الی مشهده یعنی و ترویج نمایند زنان پاک و پاکیزه را و بزایند هر سال و باینه
دوست دارند حسین را و ایشان یا بجاور قبر او باشند یا قلب ایشان مایل باشد بمشهد او تا اینکه حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انتقام و هم مظلومی
انبیا او و صیا را بکشد الا بشر الزائرین له و من زاره بعد مماته له بکل خطوة حجة مقبولة یعنی ای محمد بشارت ده زائرین او را و کسی که زیارت کند او را
بعد از شهادت او و اوار بر او است در مقابل هر قدمی ثواب یکحج مقبول اکاه باشید اکاه باشید کسی که اتفاق نماید درهمی در عزای او و در زیارت او ملئکه تا روز قیامت
بار تجارت میکنند و بازای هر درهمی هفتاد حسنه با او میدهند حقتعالی قصری در بهشت بنا میکند برای او و اکاه باشید که هر کریه نماید مثنا او را انکر بر
اشکهای او را ملائکه در شیشه ضبط نمایند چون روز قیامت شود ان شیشه را بر دارند و او زند و کویند این دست خدا بکیر این اشکها چیتم تو است که دار
دنیا بر حضرت امام حسین کریستی پس اکر اتش جهنم روشن نماید پس قطره از آن اتش بریزد تا اینکه پانصد سال اتش از نور دور شود پس پیغمبر مسرور شد رود
مبارکش شکفته کردید و این خبرا جبرئیل را انحضرت بفاطمه فرمود او نیز خوشحال شد سجده شکر نمود پس حضرت امام حسین متوجه جد بزرکوار خود کرد
و عرض نمود یا جداه چنان توجه چیز با ایشان شفقت میفرمائی فرمود ای فرزند حقتعالی شفاعت را بمن داده است من در روز قیامت کناه کاران ایشان را شفاعت
نمایم پس نظر بجانب امیر المؤمنین کرد و عرض کرد و عرض نمود ای پدر تو عطا نما توجه با ایشان میکند فرمود حقتعالی مرا ساقی حوض کوثر نموده است من درد و عطش
اکر ایشان عند هم مکر ایشانرا بعد متوجه برادر خود کرد و عرض نمود ای برادر جان حسن توجه چیز با ایشان لطف میکنی حسن فرمود بحق تو قسم ای برادر که
من داخل بهشت نمیشوم مکر با ایشان پس متوجه مادر کردید و کفت ای مادر تو چه چیز با ایشان عطا میفرمائی حضرت فاطمه فرمود بعزت پروردکار
قسم و بعزت پدر و شوهرم که بدر بهشت میایستم و موی پریشان و اشک ریزان و طلب میکنم از پروردکارم مکر ایشانرا و از متعاقب ایشان داخل بهشت
میشو پس حضرت امام حسین فرمود ای جد بزرکوارم ای پدر عالیمقدار که طلب میکنم از پروردکارم مکر اینکه قصرهای ایشانرا در بهشت برابر قصر من کردانا
فصل سیم در ذکر مرور انبیا و اوصیا علیهم السلام در صحرای کربلا ذکر جمله از قصص و اخبار شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت ادم بزمین
فرود امد بطلب حوا بر روی زمین میکردید تا انکه بصحرای کربلا عبور کرد و چون داخل ان صحرا کردید انواع حزن و غم و اندوه رو باو اورد چون بمقتل حضرت
حسین رسید پایش بسنکی برامد و خون از قدمش جاری کردید پس سر خود را بسوی اسمان بلند نمود و عرض کرد پروردکارا از جمیع زمینها کردید و اندوه الی
که در این زمین برسید در هیچ زمینی ندیدم مکر کناه دیگری از من صادر کردید که عقاب نمودی مرا بان کناه پس حقتعالی وحی کرد که ای ادم تو کناه جابا
صادر نشده است ولکن کشته میشود در این زمین حسین فرزند تو از روی ظلم و ستم پس خواستم که خون تو در این زمین جاری شود چنانچه خون او در این زمین ریخته
خواهد شد ادم عرض کرد پروردکارا ایا حسین پیغمبر است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر نیست ولکن فرزند زاده پیغمبر من محمد است ادم عرض کرد کیست کشنده
او بر بدنست که اهل اسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس ادم بجبرئیل کفت چکار بکنم جبرئیل کفت لعنت کن بر یزید پس حضرت ادم چهار مرتبه او را
ملعون را لعنت کرد و چند کامی رفت تا بکوه عرفات رسید حضرت حوا را در انجا یافت و در کتاب عوالم العلوم از کتاب جرایح از انس بن مالک روایت کرده است که رسول
خدا فرمود چون حقتعالی خواست که هلاک کند قوم نوح را وحی کرد باو که شروع نماید در الواح درخت ساج را چون شروع نمود از ان ندانست که چه عمل نماید پس جبرئیل
فرود امد نمود با نجا هیئت کشتی را و با جبرئیل بود تابوتی که در جوف ان تابوت صد هزار مسمار بود پس کوبید کشتی را با تمام مسمار ها تا اینکه پنج عدد مسمار ها باقی
ماند از ان و حضرت نوح دست خود را دراز نمود بیکی از مسمار ها باقی مانده نا کاه دید که ان مسمار روشن و نورانی شد بمانند ستاره پر نور که در افق اسمان
است پس نوح متحیر کردید ناکاه حقتعالی ان مسمار را بلسان فصیحی کویا کردانید که منم بر اسم بهترین انبیا محمد بن عبد الله پس جبرئیل فرود امد حضرت نوح از او
سوال نمود که چیست این مسماریکه ندیده ام مثل ان جبرئیل کفت این مسمار باسم سید انبیا محمد بن عبد الله است بکوب ان را بر مقدم اول است کشتی پس حضرت نوح
مسمار دیگر را برداشت که این نیز روشن و نورانی شد سوال نمود از جبرئیل که چیست این مسمار کفت که این مسمار برادر و پسر عم پیغمبر سید اوصیا علی بن ابیطالب
است بکوب ان را بر مقدم جانب چپ کشتی پس حضرت نوح مسمار سیم را برداشت که ان نیز روشن و نورانی شد جبرئیل کفت این مسمار فاطمه است بکوب ان را بکنار
مسمار والدش پس حضرت نوح مسمار چهارم را برداشت ان نیز روشن و نورانی شد جبرئیل کفت این مسمار حضرت امام حسن است بکوب ان را بر طرف مسمار
پدرش پس حضرت نوح مسمار پنجم را برداشت ان نیز روشن و نورانی کردید از ان مسمار رطوبتی ظاهر شد جبرئیل کفت که این مسمار حضرت امام حسین است
بکوب ان را بجانب مسمار والدش پس حضرت نوح فرمود ای جبرئیل چیست این رطوبتی که ظاهر شد فقال هذا الدم یعنی جبرئیل این رطوبت نیست خون است

نعم

نوح

فلذکر قصة الحسین وما تعمل الامة بین ذکر نمود قصهٔ پر غصهٔ کربلا را وانظلمها یکه امت دوستیابان بر کزیدهٔ خدا می کنند پس لعنت خدا باد بر قاتل و ظالم و خاذل ایشان و در کتاب منتخب مسطور است که چون حضرت نوح بکشتی نشست و طواف نمود جمیع دنیا را چون بجناب محاذی صحرای کربلا رسید دریا متلاطم بر امد بنحویکه کشتی را مضطرب کردانید که مشرف بر غرق شد و حضرت نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض و روی داد کاه حقتعالی نمود و عرضکرد پروردکارا طواف نمودم جمیع دنیا را و از هیچ زمین بمن فزعی نرسید مثل انچه در این زمین بمن وارد امد پس جبرئیل نازل شد و عرضکرد یا نوح فی هذا الموضع یقتل الحسین سبط محمد خاتم النبیین وابن خاتم الاوصیاء یعنی ای نوح کشته میشود در این زمین حسین فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا نوح سؤال کرد از جبرئیل که کیست قاتل و کشنده انجناب جبرئیل عرض نمود که قاتل انحضرت ملعون است در اسمانهای هفتکانه و زمینهای هفتکانه پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد بر قاتل انحضرت تا اینکه کشتی از غرق شدن نجات یافت و روانکردید بر کوه جودی قرار کرفت

ابرهیم

و حضرت ابرهیم وقتی سواره بصحرای کربلا کذشت و اسب انحضرت بسر در امد سر مبارکش بر سنکی امد و خون از ان جاری شد پس شروع در استغفار کرد و کفت خداوندا چه کناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و کفت ای ابرهیم کناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است که فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند علی مرتضی در انکشته خواهد شد خدا خواست که تو را در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز بر این زمین ریخته شود ابرهیم کفت یا جبرئیل کیست کشنده او جبرئیل کفت لعنه اهل سموات و ارضین و قلم جاری شد بر لوح بلعن او بلیه بدون اذن پروردکار پس وحی نمود پروردکار بقلم که بسبب این لعن مستحق کردیدی ثنا مرا پس ابرهیم دست بر داشت و یزید پلید را لعن بسیار کرد و اسب انحضرت بلسان فصیح امین کفت ابرهیم بان خطاب کرد که بر تو چه معلوم شد که امین کفتی بر لعن من بر یزید پلید برای انکه من همیشه فخر میکردم بسواری تو بر من چون بسر در امدی و تو افتادی از پشت من خجلت من زیاد شد و سبب ان یزید لعنه الله بود و

اسمعیل

حضرت اسمعیل کوسفندان او میچرانیدند در کنار فرات پس شبان خبر داد که کوسفندان چند روز است که اب اشامند از شریعه پس حضرت اسمعیل سبب این حالرا از پروردکار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد کفت ای اسمعیل سبب این حالرا از خود ایشان بپرس که تو را خبر خواهند نمود پس حضرت اسمعیل خطاب نمود بانکوسفندان که سبب چیست که اب نیاشامید از این فرات کوسفندان بزبان فصیح کفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین فرزند زاده محمد مصطفی است در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر انحضرت از این اب اشامیم حضرت اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل انجناب کی خواهد بود کفتند قاتل مبارک انجناب را لعن اهل سموات و ارضین و جمیع خلایق است پس حضرت اسمعیل کفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را

موسی

و در روایتی است که حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند نعلین حضرت موسی کسیخته شد و خار در پای بر دو پایش خلید و خون از ان جاری شد پس عرضکرد خداوندا چه جرم از من صادر شده که سبب این حالت کردید حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین تشنه کشته میشود حسین و در این موضع خون او ریخته میشود و خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی کفت خداوندا حسین کیست در جواب او کفته شد که حسین فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی حضرت موسی سؤال نمود که کشنده او کیست در جواب او کفته شد که کشنده انجناب ملعون ماهیان دریاها و وحشیان صحراها و مرغهای هواست پس حضرت موسی دستها را برداشت و لعن و نفرین کرد بر یزید پلید و یوشع بن نون امین کفت

سلیمان و عیسی

و در روایت شده است که روزی حضرت سلیمان بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر دوش هوا میبرد تا کاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی انصحرا شد باد بساط او را سه مرتبه دور داد و ترسیدند که از بساط فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بزمین فرود امد سلیمان خطاب فرمود بباد که چرا ساکن شدی باد در جواب کفت که در این زمین کشته خواهد شد حسین سلیمان کفت حسین کیست باد کفت حسین سبط احمد مختار و فرزند علی کرار است سلیمان کفت کیست کشنده او باد کفت ملعون اهل سموات و ارض یزید پس سلیمان دست برداشت و لعنت و نفرین نمود بر یزید پلید و ادمیان و وحشیان امین کفتند پس باد وزیدن کرفت بساط از ان صحرا بیرون رفت و روایت شده است که حضرت عیسی با حواریین در صحرا سیاحت مینمودند چون بصحرای کربلا رسیدند ناکاه شیری بر سر راه ایشان امد حضرت عیسی بنزد شیر امد فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما کرفتهٔ و نمی کذاری که ما عبور نمائیم شیر باذن خداوند بسخن امد بزبان فصیح کفت نمیکذارم از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید بر یزید که قاتل حضرت امام حسین است علیه السلام فرمود حسین کیست شیر کفت حسین سبط نبی امی محمد است و فرزند علی ولی است عیسی فرمود کشنده او کیست شیر کفت لعن وحوش و کرکان و درندکان بر اوست خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دستها برداشت و یزید را لعنت و نفرین کرد و حواریون امین کفتند و شیر از ایشان دور شد ایشان از زمین بیرون رفتند و شیخ مفید از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله شبی از نزد ما بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت نمود ژولیده و غبار الوده و دست مبارک خود برهم کرفته بود من عرض کردم یا رسول الله اینچه حالت است که تو را ژولیده و غبار الوده مشاهده میکنم فرمود که در اینوقت مرا بردند بموضعی از عراق که او را کربلا مینامیدند و در انجا محل کشتن فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند خونهای ایشانرا برداشته ام در دست من است پس دست خود را کشود و از برای من فرمود که این را محافظت نما چون کرفتم شبیه بخاک سرخ بود پس ان را در شیشه کردم و سر شیشه را محکم بستم و انرا محافظت نمودم تا انکه حضرت امام حسین از مکه متوجه عراق کردید هر شب هر روز ان شیشه را بیرون می اوردم و میبوئیدم و نظر میکردم و در مصیبات او میکریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز بان شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون در اخر روز نظر کردم دیدم که مبدل بخون تازه کردیده بود پس در خانه خود فریاد کردم و کریستم و اکر از خوف

شماتت دشمنان اظهار نمودم تا انکه خبر رسید که انحضرت در انروز شهید شده بود و در کتاب خرایج مسطور است که چون حضرت امام حسین اراده نمود مسافرت بسوی عراق ام سلمه رضی الله عنها کفت مرو بسوی عراق که من شنیدم از رسول خدا که میفرمود کشته میشود فرزندم حسین در زمین عراق و در نزد من است خاکی که بمن داده است در شیشه پس حضرت امام حسین فرمود بخدا سوکند که من کشته میشوم در عراق و اکر بعراق نیز نروم مرا میکشند اکر میخواهی بتو بنمایم محل کشته شدن خود را و اصحاب خود را پس دست مبارک خود مسح نمود روی ام سلمه و کشوده شد ببرکت دست مبارک انجناب چشم ام سلمه تا اینکه دید مصرع انحضرت و مصرع اصحاب انحضرت را پس انجناب از دست مبارک خود قدری از انجا برداشت بام سلمه داد که در میان شیشه دیکر بریز پس فرمود در وقتی که خون از ان شیشه جاری شد بدانکه مرا کشته اند ام سلمه فرمود چون روز عاشورا شد نظر نمودم از ظهر انروز بان دو شیشه دیدم که خون از انها جاریست پس صیحه بر اوردم و در انروز هیچ سنک و کلوخی را بر نداشتند مکر انکه در زیر ان خون تازه می دیدند و شیخ مفید از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ام سلمه در وقت صبح کریان از خواب بیدار شد از او پرسیدند که سبب کریه تو چیست کفت می باید فرزندم حسین امشب شهید شده باشد زیرا از زمانیکه حضرت رسول از دنیا رحلت کرده است من انحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب حضرت را در خواب دیدم متغیر و غمکین کفتم یا رسول الله اینچه حالست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام اینشب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشانرا دفن میکردم و در کتاب مناقب از ابن عباس مرویست که در میان روز حضرت رسول را در خواب دیدم ژولیده مو و غبار الوده و شیشه در دست انحضرت که در ان خون بود کفتم یا رسول الله این چه خون است فرمود خون حسین است که جمع کرده ام امروز را چون تحقیق کردند انحضرت در همان روز شهید شده بود و در کتاب امالی شیخ طوسی مذکور است از ابن عباس که کفت وقتی در منزل خود خوابیده بودم ناکاه صدای شیون بلند شد از خانه ام سلمه شنیدم پس فریاد میزد مرا برید بخانه ام سلمه و بردند مرا بخانه ام سلمه مردان و زنان اهل مدینه بسوی خانه ام سلمه دویدند کفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد و استغاثه تو چیست جواب مرا نکفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و کفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی و ابکینی معی فقد قتل والله سیدکن و سید شباب اهل الجنة یعنی ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در کریه بخدا سوکند که کشته شد بزرک شما و سید جوانان بهشت قتل والله سبط رسول الله و ریحانته الحسین یعنی بخدا سوکند که کشته شد سبط رسول خدا و ریحانه او حسین پس ابن عباس کوید من کفتم از کجا دانستی این امر را ای ام المؤمنین کفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده و غمکین بخانه رفتم تا ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا اورده بود و حضرت او بمن داده بود که هر وقت این تربت خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است و من ان تربت را در شیشه کرده بودم چون الان بر سر ان شیشه رفتم دیدم که ان تربت خون شده است و از شیشه میجوشد پس ام سلمه از ان خون کرفت و بر روی خود مالید و انروز را روز ماتم و نوحه بر حسین قرار داد پس خبر رسید که در همانروز انحضرت شهید شده بود و در باب مخلص حضرت امام محمد باقر رسید در منزل او و ابن حنفیه را بجهت او نقل کردم حضرت فرمود که این حدیث خوانست و در کتاب عوالم مسطور است که سلمی مدنیه کفت که رسول خدا بام سلمه شیشه داد که در ان تربتی بود از صحرای کربلا و فرمود که اکر ان تربت خون تازه شود در انوقت حسین کشته شده است ناکاه شنیدم صدای بسوی از حجره ام سلمه بلند شد من رسیدم پس کفتم چه حادث شده است ای ام المؤمنین کفت در خواب دیدم رسول خدا را که خاک بر سر مبارک خود میریخت عرضکردم چه چیز سبب این وضع شده است فرمود که فرزند من او را کشتند و مرا در این ساعت کشته دیدم پس لرزه بر اندام من کرفت از خواب جستم و بسوی شیشه رفتم دیدم که خون از ان شیشه میجوشد سلمی کفت پس دیدم که اثر شیشه را ام سلمه در پیش روی خود کذاشته بود و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده است که من با حضرت امیر المؤمنین بودم در وقتی که بسوی جنگ صفین میرفت چون بنینوا فرود امد که در کنار فرات است باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس ایا میشناسی اینمکانرا عرضکردم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود اکر اینمکانرا میشناختی چنانکه من میشناسم نمیتوانستی کذشت تا کریان شوی چنانکه من کریانم پس حضرت بسیار کریست تا انکه محاسن مبارکش تر شد و اب دیده اش بر سینه مبارکش جاری شد و ما نیز کریان شدیم پس حضرت فرمود اه اه مرا چکار است با ال ابی سفیان و ال حرب لشکر شیطان و اولیای کفر پس فرمود صبر کن ای ابو عبدالله که رسید باین مثل انچه رسیده ها از ایشان پس طلبید وضو ساخت و نماز کرد بسیار بعد ساعتی خوابید و بیدار شد از نماز باز همان قسم سخنان میفرمود پس انحضرت را خواب ربود از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس عرضکردم که انجا حاضرم فرمود میخواهی تو را خبر دهم بانچه در این ساعت در خواب دیدم عرض کردم بفرمائید دیده تو نور و استراحت باد انچه دیده خیر است ای امیر المؤمنین فرمود که دیدم مردانی چند از اسمان فرود امدند با علمهای چند و شمشیرهای سفید نورانی حمایل کرده بودند و دور این زمین خطی کشیدند بعد دیدم که شاخهای این درختان خرما بر زمین میزدند و خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین فرزند کرامی خود را دیدم که در میان ان خون غرق شده است و استغاثه و طلب فریاد رسی میکند کسی بفریاد او نمیرسد و انمردان سفید که از اسمان فرود امده بودند او را ندا میکردند و می کفتند که صبر کنید ای ال رسول شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت است ای ابو عبدالله مشتاق تو است پس ایشان مرا تعزیت نمودند و کفتند ای ابوالحسن بشارت باد تو را که حقتعالی دیده تو را روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوکند بانکسی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا صادق مصدق حضرت ابوالقاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بسوی اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که حسین در او مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان فاطمه و این زمین

درآسمانها معروفست که زمین کربلا میان میضا مند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن
در این صحرا پشکل اهو بجد اگر هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل خواهم دید
که رنگ انها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و ان پشکلها را مجتمع یافتم پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم
انها را بوضعی فرمودید حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخواست و بر عقب ایشان مدتی دوید و انها را برداشت و بوئید و فرمود که همانست
که مرا خبر داده‌اند ای پسر عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت مریم بوئیده است در وقتیکه در این صحرا وارد شد [illegible] در خدمت او
بودند و دید که اهوئی چند در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس حضرت عیسی نشست و حواریین با او نشستند پس حضرت گریست و حواریین
نیز بسبب گریه انحضرت گریستند و سبب گریه انحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمود ایا میدانید که این
چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته میشود در این زمین فرزند پیغمبر اخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه است به مادر من
و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که با طینت فرزند شهید سرشته و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد
و این اهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت فرزند مبارک [illegible] و میگویند ما تا در این زمین ایمنیم از شر
جانوران و درندگان پس حضرت عیسی دست دراز کرد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی پشکلها از خوشبوئی گیاهی است که در این زمین
میروید پس فرمود خداوندا این پشکلها را نگاهدار تا پدر حسین انها را ببوید و باعث تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که این پشکلها
بدعای انحضرت تا حال مانده است و بسبب طول مدت زرد شده است [illegible] این زمین کربلا است پس بصدای بلند گفت که ای پروردگار عیسی بن
مریم برکت مده بر قاتلان او و بر اشخاصی که یاوری بر قتل او خواهند کرد و بر اشخاصی که خوار نمایند او را پس انجناب بسیار گریست و ما نیز با او
گریستیم و انحضرت از بسیاری گریه بر رو در افتاد و زمانی طولانی مدهوش گردید چون بهوش باز امد کرد از ان پشکلها را در کنار ردای خود بست
و امر کرد مرا که من نیز از انها در کنار ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که از این پشکلها خون تازه بجوشد و سیلان
می کند بدانکه ابی عبدالله الحسین کشته شده است در این زمین و مدفون گردیده است ابن عباس گفت این پشکلها را در استین خود بسته بودم و بسیار
انها را محافظت میکردم و یاد از بعضی [illegible] و از طرف استین خود انها را نمی گشودم پس وقتی در خانه خود خوابیده بودم
چون بیدار شدم دیدم که خون تازه از این پشکلها سیلان می کند و استین من پر از خون شده است پس نشستم در حالتی که میگریستم و گفتم بخدا سوگند
که حسین شهید شد بخدا سوگند که هرگز علی مرا خبر کذب نداده است و خبر نداده است مرا بوقوع چیزی مگر انکه بهمانحو بیکه خبر داده است واقع
شده است زیرا که رسول خدا خبر میداد او را بامورهائیکه خبر نمیدهد غیر او را بانها پس بفزع و خروش بر امدم و از خانه بیرون امدم و این در وقت صبح
بود بخدا سوگند دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید پس افتاب طلوع کرد مانند افتاب گرفته شده و دیوارهای
مدینه دیدم که گویا خون تازه بر انها ریخته اند پس نشستم با دیدهٔ گریان و گفتم که بخدا سوگند که حسین کشته شد و شنیدم از ناحیهٔ خانه [illegible]
صبر کنید ای ال رسول که کشته شد فرزند بتول [illegible] نازل شد روح الامین بگریه و ناله پس بصدای بلند گریست و من نیز گریستم و دانستم
که حضرت امام حسین در ان ساعت کشته شده است [illegible] روز دهم شهر محرم بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که انحضرت در همان روز شهید شده بود
پس این حدیث را نقل کردم از اشخاصی که با انحضرت بودند گفتند بخدا سوگند که ما نیز شنیدیم انچه تو شنیدی در میان معرکهٔ کارزار و کسی را نمیدیدیم و گمان
میکردیم که حضرت خضر است و شیخ صدوق در امالی از هرثمه بن ابی مسلم روایت کرده است که ما در خدمت امیرالمؤمنین بغزوهٔ صفین رفته بودیم چون مراجعت
کردیم حضرت بکربلا فرود امدند و نماز صبح را در انجا بعمل اوردند پس بعضی از خاک ان زمین را باو دادند انجناب بوئید ان را و فرمود که خوشحال تو ای تربت
که البته از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود برگشت و ان زن از شیعیان انحضرت بود و گفت اگر خواهی که
حدیث بگویم ترا از ولی تو ابی الحسن بکربلا فرود امد نماز کرد پس بعضی از تربت ان زمین را باو دادند پس فرمود خوشحال تو ای تربت که البته محشور میشوند
از تو گروهی که بی حساب داخل بهشت میشوند ان زن گفت که حضرت امیرالمؤمنین نگفته است مگر حق و ثواب هرثمه گفت چون حضرت امام حسین بکربلا امد
من در میان لشکری بودم که بان جناب [illegible] انحضرت فرستاده بود چون از دور دیدم [illegible] بخاطرم امد پس بر شتر خود سوار شدم و بخدمت
حضرت امام حسین رسیدم و سلام کردم و انچه از پدر انحضرت شنیده بودم در انمنزل بخدمتش عرض کردم پس حضرت فرمود معنا انت ام علینا یعنی تو با ما
خواهی بود یا بر ما گفتم نه با تو ام و نه بر تو کودکی چند گذاشته‌ام و در عقب خود بر ایشان میترسم از ابن زیاد حضرت فرمود پس برو بمکانیکه کشته شدن ما را نبینی و صدای
ما را نشنوی بحق انخداوندیکه جان حسین بدست قدرت او است که هر که صدای نوحه و نالهٔ ما را بشنود و یاری ما نکند خدا او را برو در جهنم اندازد و حمیری در کتاب قرب
الاسناد از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین با دو نفر از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل انصحرا شد [illegible]
[illegible] پر از اشک شد و فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم یعنی اینجا محل خوابیدن شترهای ایشانست و فرود اوردن
بارهای سفرها است و اینمحل ملاقات ایشانست با دشمنان خود و ههنا تهراق دمائهم و اینمحل ریختن خونهای ایشانست [illegible] بهشت از برای تو باد که
ریخته میشود بر تو خون محبان خدا و [illegible] امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین بقبلگاه

شهید کربلا رسید فرمود ای گروه مردمان بدانید که قبض شده است در این زمین روح دویست پیغمبر و دویست فرزند زادهٔ پیغمبر که همه اینها
شهید بوده‌اند و اتباع ایشان نیز شهید شدند با ایشان پس انحضرت هم چنانکه بر بغلهٔ خود سوار بود و پاهای مبارک او از رکاب بیرون بود
طواف نمود در ان بقعهٔ مبارکه و میفرمود هنا و الله مناخ رکابهم و مصارع شهدائهم یعنی بخدا سوگند که اینموضع خوابیدن شترها و فرود اوردن
بارهاست و اینموضع محل ریختن خون شهدا است که سبقت نگرفته ایشان را در فضل احدی از پیشینیان ایشان و احدی از ایشان [illegible]
[illegible] پس انحضرت از بغله فرود امد و شروع نمود بگریستن و از واقدی روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین در غزوهٔ صفین بکربلا رسید ایستاد و باواز بلند
[illegible] پس انحضرت [illegible] گریست که زمین تر شد از دیدهٔ مبارکش بعد فرمود که بخدمت رسول خدا رفتم دیدم
حضرت میگریست پس عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چه ترا بگریه در اورده است فرمود که جبرئیل نزد من بود و خبر داد مرا که ولدم حسین کشته میشود در کنار شط فرات بموضعی که انرا
کربلا مینامند [illegible] پس جبرئیل قبضه‌ای از این زمین برداشت و ببویانید [illegible] پس نتوانستم چشم خود را نگاه دارم تا اینکه اشک از انجاری شد و در کتاب منتخب
از عبدالله بن قیس روایت کرده است گفت من با امیرالمؤمنین در غزوهٔ صفین [illegible] اصحاب انحضرت [illegible]
پس مسلمانان شکایت نمودند از تشنگی حضرت جمعی از سواران را فرستاد که [illegible] و کسی نتوانستند [illegible] مراجعت نمودند پس سینهٔ انحضرت تنگ شد پس حضرت امام حسین
عرض کرد که ای پدر بزرگوار مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود ای فرزند پس انحضرت با جمعی از سواران متوجه [illegible] مقاتله نمود و ایشان را منهزم
ساخت و خیمهٔ خود را بر کنار اب زد و سوارانیکه همراه او بودند بر کنار اب فرود امدند و خود بخدمت پدر بزرگوار امد و خبر فتح را بانجناب نقل کرد پس امیرالمؤمنین
شروع بگریه نمود پس بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چه چیز ترا بگریه در اورده است و حال انکه این اول فتحی است که ببرکت حضرت امام حسین حاصل شد
حضرت امیرالمؤمنین فرمود بخاطر اوردم که زود باشد او را با لب تشنه شهید کنند و اسبش رم کند و همهمه نماید و بگوید الظلیمه الظلیمه من امة
که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کنند و در منتخب از ابن عباس روایت کرده که ما در جنگ صفین حاضر بودیم که خواست امیرالمؤمنین فرزند خود محمد الحنفیه
و فرمود که ای فرزند من حمله نما بر عسکر معاویه پس محمد حمله نمود بر میمنهٔ عسکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت پس مراجعت نمود بخدمت پدر خود و حال
انکه مجروح شده بود و عرض کرد یا ابتاه العطش العطش پس حضرت جرعهٔ ابی باو داد تا نوشید و باقی را در میان زره و پوست او ریخت [illegible] میگویند بخدا
سوگند که [illegible] از زره او بیرون می امد پس ساعتی او را مهلت داد و فرمود ای فرزند من حمله کن بر میسرهٔ لشکر معاویه پس محمد حمله کرد بر میسرهٔ
لشکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت و مراجعت نمود و باو رسیده بود جراحتهای چند و می گفت الماء الماء یا اباه پس حضرت جرعهٔ باو اشامانید باقی
ابرا در میان زره و جلد او ریخت بعد فرمود ای فرزند من حمله کن بر قلب لشکر پس محمد حمله کرد بر قلب لشکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت و جمعی از سواران
معاویه را بقتل اورد بعد مراجعت نمود بخدمت پدر خود و گریه میکرد و جراحات گران کرده بودند او را پس حضرت برخواست و نزد او رفت و میان دو چشم
او را بوسید و فرمود فدای تو باد پدر تو که مرا مسرور نمودی ای فرزند از انچه بیکه در پیش روی من کردی [illegible] گریه تو از فرح و شادیست یا از جزع
است محمد گفت چگونه گریه نکنم که سه دفعه مرا در معرض مرگ در اوردی و پروردگار مرا سالم داشت و بمن رسید جراحتی که می بینی و هر دفعه که مراجعت
نمودم بخدمت تو مرا ساعتی از حرب مهلت نمیدادی و انها دو برادر من حسن و حسین را بشیئی از حرب امر نفرمودی پس حضرت برخواست و نزد او رفت و او را بوسید
و فرمود ای فرزند تو پسر منی و ایشان دو فرزند رسول خدا میباشند ایا نگاه ندارم ایشان را از قتل محمد عرض نمود بلی ای پدر خدا مرا فدای تو و ایشان
بگرداند و از مرگ و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در جنگ صفین از لشکر معاویه زبرقان نامی بود که بشجاعت اتصاف داشت و حضرت مقدس
نبوی او را عامل صدقات فرموده بود در ایام عمر بن الخطاب بجهاد روی توجه بشام نهاد و همانجا موطن شده بود اهنگ میدان کرد و مبارز طلبید حضرت امام
حسین [illegible] رخصت طلبید که در برابر او اید انحضرت ملتمس قرة العین خود را مبذول داشته [illegible] امیرالمؤمنین ایشان را تسلی داد
و حضرت امام حسین پیش زبرقان رسید زبرقان پرسید تو کیستی گفت فرزند بتول نام و نسب خویش را بیان نمود زبرقان عرض کرد یا ابن رسول الله [illegible]
من [illegible] بانب تو نظر نکنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده‌ام که حضرت رسالت بر لب و دندان مبارک تو بوسه داده امام حسین
فرمود که چون حال را بدانستی پس چرا معاویه را بر ما اختیار کرده زبرقان گفت از امیرالمؤمنین مسئلت نما که تا جرایم مرا بزلال مرحمت و احسان و
عفو بشوید حضرت امام حسین این معنی را مبذول نمود زبرقان بشرف [illegible] معروض داشت که اول کسی [illegible]
معزز شد و از رحمت [illegible] کشته [illegible] انحضرت [illegible]
منتخب از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول خدا در خانهٔ من تشریف داشتند بر فراش خود خوابیده بودند [illegible] حضرت امام حسین امد
در ان وقت سن شریف انحضرت سه سال بود حضرت رسول [illegible] مرحبا بنور چشم من مرحبا بمیوهٔ دل من پس حضرت امام حسین امد تا اینکه سوار
شد بر سینهٔ مبارک جد بزرگوار خود و طول کشید نشستن او بر سینهٔ انبزرگوار [illegible] که انحضرت بتعب افتد از نشستن ان بزرگوار بر سینهٔ خود خواستم
که او را فرود اورم حضرت رسول فرمود واگذار او را تا وقتی که خود بخواهد فرود اید بدان [illegible] که اذیت نماید [illegible] اذیت نموده است مرا ام سلمه
گفت من از خانه بیرون رفتم چون مراجعت نمودم دیدم که رسول خدا گریه میکند پس تعجب کردم از این حالت و عرض کردم چه چیز ترا بگریه در اورده است خداوند دیدهٔ تو را
گریان نکرداند چیزی در دست مبارک انحضرت بود که نظر مینمود بان و گریه میکرد پیش رفتم ملاحظه کردم دیدم تربتی در دست مبارک انحضرت است پس عرض

نمودم پس این تربت فرمود که در اینساعت جبرئیل این را بجهت من آورده و گفت این تربتی است از زمین کربلا و این طینت فرزند تو حسین و تربت را امانت
گذار نزد من گذاشت و گفت هرگاه این تربت بخون تازه مبدل گردد بدانکه فرزندم کشته شده است ام سلمه گفت من گریان
شدم و آن تربت را گرفتم که گویا بوی مشک از آن ساطع بود چون حضرت امام حسین مسافرت نمودند بجانب صحرای کربلا پس من بدلشکی در هر
روز بر سر شیشه رفتم ملاحظه مینمودم تا آنکه دیدم که تربت آن شیشه مبدل گردیده است بخون تازه پس دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند
پس شروع بگریه و نوحه نمودم تمام آن روز تا شب داخل شد و بلند نشد بطعامی و خوابی تا آنکه پاره از شب گذشت چون بخواب رفتم دیدم
که رسول خدا آمد و بر سر و ریش خاک نشسته است پس من شروع نمودم باستن خود گرد آن را پاک نمودن و گفتم جانم بفدای جان تو باد از چه امر
نموده در نفس خود ای رسول خدا و از کجا این خاک بر سر و ریش تو نشسته است آنحضرت فرمود که در اینساعت فارغ شدم از دفن فرزند خود حسین
ام سلمه گفت پس از خواب بیدار شدم و مالک نبودم بر نفس خود پس صیحه و احسیناه و اولداه و امهجتاه را بلند آوردم تا آنکه صوت من بلند شد
پس زنان مدینه از هاشمیات و غیر هاشمیات بجانب خانه من دویدند و سؤال نمودند از کیفیت واقعه پس قصه را از برای ایشان بیان کردم پس بلند
کردند صیحه ایشان و برپا شد نوحه ها و چنان شوری شد که گویا روز وفات رسول خدا بود و آن زنان بشتابیدند بجانب قبر رسول خدا روانه شدند
بعضی گریبانها خود را دریده بودند و بعضی سرهای خود را برهنه کرده بودند و صیحه برآوردند که یا رسول الله کشته شد حسین قسم بخدا و نیز خاتمه
بیست بخدایی که او مخصوص شد گرفتن آنحضرت بتمام اهل با صلحای اهل حتی اینکه زمین حرکت کرد از زیر قدمهای ما پس ترسیدیم که مبادا ما را
فرو برد پس مراجعت نمودیم و در میان کوچه ها دیدیم سرهای برهنه و چشمهای گریان و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت
رسول در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و فرمود که کسی نیاید نزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد کودکی بود و من نتوانستم
که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بمجلس حضرت رسول و من از پی او رفتم دیدم که حضرت رسول حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده اند
و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست دارد و میگرداند پس حضرت رسول فرمود ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این فرزند من کشته
خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد و این تربت را با خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب کشته شده است ام
سلمه گفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او بر طرف کند حضرت فرمود سؤال کردم حقتعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد
بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمی رسد و بدرستی که او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد
از فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیا حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت **فصل چهارم** در
ذکر حدیث لعیا و صلصائیل و دردائیل و فطرس و غیر آن از اخبار در کتاب منتخب از ابن عباس روایت کرده است که حقتعالی اراده نمود که حسین را
کرامت فرماید بحضرت و تولد آنحضرت در دوازدهم شهر رجب بود و چون هنگام وضع حمل آنحضرت شد وحی فرستاد پروردگار بسوی لعیا او
حوریست از حوران بهشت و اهل بهشت و اهل بهشت هر وقت بخواهند بچیز نیکوئی نظر نمایند نظر می کنند بلعیا و از برای او هفتاد هزار
کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار مقصوره و هفتاد هزار غرفه که مکلل اند بانواع جواهر و مرجان و قصر لعیا اعلی از هر قصری که در بهشت است
و در وقتی که لعیا در قصر خود مشرف میشود بر بهشت همه اهل بهشت جمیع آنچه در بهشت است می بینند و بهشت روشن میشود از روشنی خد و جبین او وحی
پروردگار در حین وضع حمل فاطمه بسوی لعیا این بود که فرود ای لعیا بدنیا و مونس فاطمه دختر حبیب باش و وحی نمود پروردگار به رضوان خازن
جنان که زینت کن بهشت را و زینت ده او را بجهت کرامت مولودی که متولد میشود در دار دنیا و وحی فرمود بسوی ملائکه که بایستید صفها
خود را با بیاراید بتسبیح و تقدیس و ثناء بر حکم عز و جل و وحی نمود بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که فرود آئید بزمین با فوجی از ملائکه
که ... از هزار هزار ملک است پس لعیا فرود آمد از آسمان و بخدمت حضرت فاطمه مشرف گردید و عرض نمود مرحبا بتو ای دختر محمد چگونه
است حال تو فرمود که بخیر است آنحضرت از لعیا شرم میکرد و نمیدانست که چه چیز فرش نماید بجهت او و در همین فکر بود که ناگاه حوری از حوریان بهشت
فرود آمد با فرشی از فرشهای بهشت و بهشت نزاد در منزل آنحضرت و لعیا در بالای آن فرش نشست و در وقت صبح وضع حمل آنحضرت شد پس لعیا
قابله آنحضرت گردید ناف آن فرزند مبارک را بر بید و خشک نمود او را بمندیلی از مندیلهای بهشت و چشمهای او را بوسید و آب دهان در دهان مبارک او
انداخت و گفت مبارک گرداند پروردگار تولد تو را و مبارک گرداند بر والد تو و ملائکه تهنیت گفتند بجبرئیل و جبرئیل تهنیت گفت بحضرت
رسالت و تا مدت هفت روز و هفت شب و روز هفتم جبرئیل عرض نمود بجناب آنحضرت که یا محمد فرزند خود را بیاور تا ببینیم او را پس آنحضرت اهل خانه
فاطمه شد و حضرت امام حسین را بیرون آورد بقطعه از پشم زرد بیرون آورد پس جبرئیل او را گرفت بنزد جبرئیل آورد پس جبرئیل گشود او را و میان دو دیده او را
بوسید و آب دهان خود را در دهان او انداخت و گفت خدا مبارک کند تولد تو را و مبارک گرداند بر والد تو ای کشته صحرای کربلا پس نظر نمود بجانب
حضرت امام حسین و گریه شد و حضرت پیغمبر نیز بگریه در آمد و ملائکه نیز بگریه در آمدند و جبرئیل عرض کرد که سلام برسان بدختر خود و بگو که
اسم این مولود را حسین بگذار که خداوند جل اسمه نام او را حسین گذاشت و از اسم هارون برادر موسی شبیر است و شبیر بلغت ایشان حسین است و او از همه
اشخاص بهتر بود پس حضرت رسول فرمود ای جبرئیل مرا مبارکباد میگوئی و گریه میکنی جبرئیل گفت بلی یا محمد خدا ترا اجر کرامت کند در این

در بیان ولادت حضرت امام حسین علیه السلام و حدیث لعیا

مولود حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل که خواهد قتل او رو او را جبرئیل گفت بدترین امت تو که امید شفاعت تو دارند خدا نرساند
شفاعت تو را بایشان حضرت فرمود که زیانکارند و نا امید باشند امتی که بکشند فرزند دختر پیغمبر خود را جبرئیل گفت نا امید و زیانکار
باشند از رحمت خدا و فرو بروند در عذاب خدا پس آنحضرت داخل خانه فاطمه گردید و از قبل پروردگار برای معصومه سلام رسانیدند
و گفت ای دختر من اسم این مولود را حسین بگذار که خداوند اسم او را حسین نامیده است پس حضرت فاطمه گفت که از مولا یم است سلام
و بسوی او عود مینماید سلام و سلام باد بر جبرئیل پس تهنیت گفت حضرت رسول حضرت فاطمه را پس شروع نمود بگریه کردن حضرت فاطمه گفت
ای پدر تهنیت میگوئی مرا و گریه میکنی آنحضرت فرمود ای دختر من خدا ترا اجر کرامت کند در این مولود پس حضرت فاطمه شهقه زد و شروع نمود بگریه و گفت یا
و کنیزان او نیز بگریه در آمدند پس عرض کرد که میکشد فرزند نور چشم مرا و میوه دل مرا فرمود بدترین از امت من که امت شفاعت از من دارند نرساند خدا ایشان
را فاطمه فرمود شفاعت نباد امتی که بکشند پسر دختر پیغمبر خود را پس لعیا گفت خاب باد از رحمت خدا و فرو رود در عذاب خدا پس حضرت فاطمه گفت ای
پدر سلام مرا بجبرئیل برسان بگو در چه موضع نزول میکنند فرمود در موضعی که او را کربلا گویند پس در وقتی که ندا کنند حسین احدی از ایشان اجابت
ننمایند او را لعنت خدا و ملائکه و همه مردمان بر کسی باد که یاری او نکند و خدا از صلب او ائمه بیرون خواهد آورد بعد هم هر یک را بیان فرمود تا
آخر ایشان و گفت اول ایشان آنکسی که بیرون میاید در آخر الزمان با عیسی بن مریم پس اینها هستند چراغهای رحمت و پیشوایان اسلام دوستان ایشان داخل بهشت
میشوند و دشمنان ایشان داخل نار میشوند پس جبرئیل بالا برد ملائکه و لعیا عروج نمودند باسمان چون باسمان چهارم رسیدند صلصائیل با ایشان ملاقات
نمود و او ملکی بود که هفتاد هزار بر داشت که هر بر میتوانست از مشرق تا مغرب و آوایست و او نگران است بجانب عرش و او و فتنه در نفس خود گذرانید
که آیا خدا میداند آنچه بر اکناف زمین و دریا هست و آنچه بر اکثر سپهر میباشد در ظلمت شب و روشنی روز بر خلاف آنکه مطلع شد بر آنچه او در نفس خود گذرانید
و فرمود بایست در مکان خود و رکوع و سجود مکن این عقاب تو باشد بسبب آنچه در نفس خود فکر نمودی پس صلصائیل نزد نمود بجبرئیل و گفت ای جبرئیل
آیا قیامت بر پا شده است بر اهل زمین گفت و لکن ما هبوط نمودیم بر زمین بجهت اینکه تهنیت بگوییم محمد را به فرزندش حسین صلصائیل گفت
ای حبیب هبوط نما بر زمین و عرض کن بجناب پیغمبر که شفاعت کند نزد پروردگار خود که راضی شود از من که او است صاحب شفاعت چون جبرئیل نزد
صلصائیل را با آنحضرت رسانید پس آنحضرت برخواست و فرمود که حضرت امام حسین را بیاورید و بلند نمودند او را و ابراهیم دست بر ... رسول
آسمان بلند نمود و عرض نمود پروردگارا بحق این مولود من بر تو که راضی شوی از صلصائیل که ناگاه منادی از زیر عرش ندا درداد که یا محمد راضی
شدم و قدرت تو کبیر و عظمت تو ... سکفت قسم بکسی که فرستاد محمد را از جهت پیغمبری که صلصائیل فخر میکند بر ملائکه که من آزاد کرده حسینم لعیا
فخر میکنند بر حور العین که من قابله حسینم و در کتاب غیبت از مفضل از حضرت صادق روایت کرده است که بود ملکی از ملائکه که مسمی بود بصلصائیل
او را باری امر نمود پس دیر کرد در امتثال آن امر پس حقتعالی پرهای او را گرفت و بال او را کوبید و او را بجزیره از جزایر بحر انداخت در آن
جزیره بود تا اینکه حضرت امام حسین متولد شد و ملائکه از پروردگار اذن گرفتند در تهنیت پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه چون ماذون شدند
پس فوج فوج از عرش فرود آمدند از آسمانها تا اینکه رسیدند بصلصائیل که افتاده بود در جزیره چون نظر ایشان باو افتاد ایستادند پس صلصائیل
بایشان گفت که ای ملائکه پروردگار من اراده کجا دارید و بچه سبب فرود آمده اید ملائکه گفتند ای صلصائیل متولد شده است در این شب
گرامی ترین مولودی در دنیا بعد از جد و پدر و مادر و برادر او حسن که اسم این مولود حسین است و اما از پروردگار اذن گرفتیم بجهت تهنیت حبیب او
محمد بفرزند او پس اذن داد بما صلصائیل گفت ای ملائکه خدا از شما سؤال میکنم بحق که رب من و شما است بحق حبیب او محمد و بحق این مولود
که مرا بردارید با خود و بر بید نزد حبیب خدا تا سؤال نمایم از آنجناب که از پروردگار سؤال نماید که بحق این مولود که ببخشد گناه مرا و عطا فرماید پرو
بال مرا و برگرداند مرا بمقام خود با ملائکه مقربین پس ملائکه صلصائیل را برداشته بمجلس رسول خدا آوردند و تهنیت گفتند او را بفرزندش حسین
و قصه صلصائیل را عرض نمودند و سؤال نمودند که از خدا مسئلت نماید قسم دهد خدا را بحق حسین که ببخشد گناه صلصائیل را و عطا فرماید پر
و بال او را و برگرداند او را بمقام او با ملائکه مقربین پس حضرت رسول برخواست و داخل خانه فاطمه شد و فرمود بحضرت فاطمه که بیاور فرزند
من حسین را و بمن بده پس حضرت فاطمه امام حسین را که پیچیده شده است در قنداقه بخدمت آنجناب آورد و حضرت امام حسین را با جد خود رسول خدا ملاقات
مینمود پس آنجناب آنحضرت را نزد ملائکه آورد و او را بدست خود گرفت پس ملائکه تکبیر گفتند و حمد و ثنای الهی را بجا آوردند پس آنجناب آنحضرت را
بسمت قبله نگاه داشت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق این فرزند حسین که ببخشی گناه صلصائیل را و عطا فرمائی پر و بال
او را و او را برگردانی او را بسوی مقام خود با ملائکه پس حقتعالی قبول نمود دعای پیغمبر خود را و امر بدگناه صلصائیل را عطا فرمود پر و بال او را و او را برگردانید او را بمقام
خودش با ملائکه مقربین مؤلف گوید احتمال دارد که این صلصائیل ملکی دیگری باشد غیر آنکه در حدیث لعیا گذشت و در کتاب اکمال الدین از محمد
از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی را ملکی است که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت که در میان هر دو بال او
مسافت میان زمین و آسمان بود روزی بنفس خود گذرانید که آیا فوق پروردگار ما جل جلاله چیزی باشد پس مطلع شد خداوند عالم بر آنچه در نفس
خود گذرانیده بود پس مضاعف کرد اینه پر و بال او را و اکنون سی و دو هزار بال با بوده باشد پس وحی کرد باو که پرواز نما پس از آن ملک پانصد سال پرواز

فصل صلصائیل

نمود و نزد سید سرا و بقائمه از قوائم عرش چون خداوند جل جلاله دانست که آن ملک برنج و تعب افتاده است و عاجز گردیده است وحی کرد باو
که ای ملک برگرد بمکان خود که من عظیم و فوق هر عظیمی هستم و نیست بالای من چیزی و موصوف نمیشوم بمکانی پس بالهای او را گرفت و اخراج
نمود او را از صفوف ملائکه چون شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت
مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی خازن بهشت که بهشت را خوشبو کن از برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است
در دار دنیا و وحی کرد بسوی ملائکه که صفها بر کشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است
و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیله از ملائکه روحانیین که طبقهای نور در دست داشته باشند و بروید نزد محمد
و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای این مولود و خبر ده آنحضرت را یا جبرئیل که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت بگو او را و بگو یا محمد او را خواهند
کشت بدترین امت تو و بدترین چهارپایان پس وای بر قاتل او و وای بر کسی که بکشد او را و ابو قتال و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است
زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمیاید مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است و قاتل حسین در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل
جهنم خواهند شد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت چون جبرئیل نازل میشد از آسمان بزمین گذر کرد بر دردائیل
پس دردائیل باو گفت ای جبرئیل امشب چه واقعه است که در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده است بر اهل دنیا جبرئیل گفت نه ولکن در دار دنیا
فرزندی از برای محمد متولد شده است و حقتعالی مرا فرستاده است بسوی او که تهنیت نمایم او را بمولود او دردائیل گفت ای جبرئیل بحق آن
خداوندی که تو و مرا خلق کرده است که چون بمحمد رسی سلام مرا باو برسان و باو بگو بحق این مولود بر تو که از تو سؤال میکنم که از پروردگار
خود سؤال نمائی که از من راضی شود و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بر حضرت
تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی یا محمد حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان جبرئیل گفت
من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاش که او را نمی زائیدم کشنده
حسین در آتش است پیغمبر فرمود من شهادت میدهم که او چنانست ای فاطمه و لکن کشته نمیشود تا از او امامی بهم رسد و ائمه هدی که بعد از او از او
بهم رسند پس حضرت رسول فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از
او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد است که نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر است
که امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد
از او کسی است که در پشت سر او عیسی نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکت شد پس جبرئیل قصه دردائیل را بآنحضرت نقل کرد و قصه او را
بآنکه مبتلا گردیده است نقل نمود پس حضرت رسول حضرت امام حسین را برداشت و گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند بسوی آسمان بلند
کرد و عرض کرد خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بحق جد او محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را
نزد تو قدر و منزلتی هست پس راضی شو از دردائیل و برگردان بالهای او را و او را در صفوف ملائکه جا ده پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و
آن ملک شناخته نمیشود در بهشت مگر آنکه گفته شود این آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله است و شیخ صدوق در کتاب
امالی از شعیب میثمی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی امر فرمود بجبرئیل که نازل شود با هزار ملک از
برای آنکه تهنیت بگوید بحضرت رسول از جانب خدا جبرئیل چون نازل شد گذشت بر جزیره از جزیرهای دریا و در آن جزیره ملکی را دید که نام او
فطرس بود و او از حاملان عرش الهی بود خدا او را امر کرده بود و او امر را بعمل نیاورده بود پس حقتعالی او را غضب کرد و بالش را شکست و او را
در آن جزیره انداخت و او در آن جزیره هفتصد سال بود که بعبادت حقتعالی قیام نموده بود و بروایت ابی جعفر طوسی در مصباح الانوار حقتعالی او را مخیر
گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقتعالی بال او را شکست و او را معلق از مژهای چشمش کرد که هیچ حیوانی
از تحت او نمی گذشت مگر آنکه ملبس از دود بدبوئی میشد و بر فرق می آمد چون فطرس دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند بجبرئیل گفت
اراده بکجا داری جبرئیل گفت حقتعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم پس فطرس
گفت ای جبرئیل مرا با خود بردار شاید محمد برای من دعا کند پس جبرئیل او را با خود برداشت چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حقتعالی
و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود بجبرئیل که بفطرس بگو که خود را باین مولود بمالد و بمکان خود برگردد پس فطرس
خود را بحضرت امام حسین مالید بالا رفت و عرض نمود یا رسول الله آگاه باش که زود است امت تو بکشند آنحضرت را و او را بر من مکافاتی هست
هر که او را زیارت کند یا سلام کند یا درود فرستد سلام او را من بآنحضرت میرسانم و صلوات نمی فرستد بر او احدی مگر آنکه صلوات او را بآنحضرت میرسانم و
بر او بالا رفت میگفت کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد او هستم و در کتاب مصباح الدرجات مسندا از ابراهیم حضرمی روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق فرمود که حقتعالی الهام کرد ولایت امیرالمؤمنین را بر ملائکه و همه ایشان قبول کردند بغیر از فطرس پس حقتعالی بال او را
شکست چون حضرت امام حسین متولد شد خداوند عالم جبرئیل را با هفتاد هزار ملک فرستاد تهنیت و مبارکباد بسوی خدا بولادت آنحضرت پس جبرئیل

نمود

نمود جبرئیل بفطرس فطرس گفت ای جبرئیل بکجا میروی گفت خداوند عالم مرا فرستاده است که تهنیت بگویم محمد را بمولودی که متولد شده است از
ایشان فطرس گفت مرا با خود بردار و سؤال نما از محمد که دعا نماید بجهت من جبرئیل گفت سوار شو بالای بال من پس فطرس سوار شد بالای
بال او چون جبرئیل بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت و مبارکباد گفت بعد عرض کرد یا رسول الله میان من و فطرس برادری است و سؤال
نمود از من که بخدمت شما عرض نمایم که از خداوند عالم بخواهی که بال او را رد کند پس حضرت رسالت بفطرس فرمود آیا قبول میکنی ولایت امیرالمؤمنین را
عرض کرد بلی پس رسول خدا اظهار فرمود بر او ولایت امیرالمؤمنین را و قبول نمود پس رسول خدا فرمود برو نزد گهواره حسین و خود را بآن بمال
خود را بآن بمال پس فطرس بجانب گهواره روان شد و رسول خدا دعا میکرد بجهت او و حضرت رسول فرمود پس نگاه میکردم بسوی پر فطرس که میرسید
و خون از آنجا بلند میشد و پر بلند میشد تا ملحق میشد به پر دیگر او و عروج نمود با جبرئیل بسوی آسمان و رسید بمکان خود و بروایتی فطرس از ملائکه
آسمان هشتم بود و سرکرده هفتاد هزار ملک بود پس برکت امام حسین خداوند عالم از سر تقصیر او گذشت و بمکان خود عود نمود چون حضرت امام حسین
شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بود که مرا خبر نکردی تا یاری نمایم آنحضرت را و با دشمنان آنحضرت امام حسین کارزار
نمودم خطاب در رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حال با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو بر سر قبر او و ملازم شو بحدی که هر صبح
و شام گریه کنید و ثواب آن را بخشید بمحبان او و شیعیان که در مصیبت او بگریند پس فطرس با متابعان خود بر سر قبر آن سرور آمدند و آنچه
او را امر فرموده اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود و در کامل الزیارة از عبدالرحمن غنوی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است
که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامد در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حقتعالی بشهادت او کرامت
کرده است و در ملک برای آنحضرت آوردند تربتی را که امام مظلوم در آن زمین بجور و ستم شهید خواهد شد و همراه میامد با آنحضرت منبر ...
مخذول ملعون لشکر او آن هر که او را یاری بکند و هر که او را بکشد ایشان را لعنت کن عبدالرحمن میگوید بخدا سوگند که یزید ملعون
تعجیل نمود در قتل آنحضرت و بعد از آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حقتعالی ناگاه او را گرفت و شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر
سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آنحضرت یا در آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شد بدیوانگی یا خوره یا پیسی
ابن شهر آشوب روایت کرده است که ملکی از ملائکه صفیح در ... بر زمین فرود آمد
حقتعالی ... زیارت آنحضرت ... که عالم او را ... نازل شد چون ماذون شد
نزول نمود و وحی کرد خداوند بسوی او که ای ملک خبر ده رسول خدا را که مردی از امت تو ... یزید ... شهید کند فرزند طاهر تو را
بتول ... ملک گفت ... بر زمین ... پیغمبر تو محمد ... خبر دهم او را ... فرزند او ... جای کنم
از آنجا ... بقتل فرزند ... نازل شد ... زمین ... آن ملک آمد ... تو را ... بعمل آورد
آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و بالهای خود را ... آنحضرت گشود و عرض کرد یا رسول الله ... که از ... کار خود که نازل
شو ... زمین بجهت ... تو را ... بالهای مرا ... شکسته ... لکن لابد است از انفاذ امر پروردگار
من یا محمد مردی بکرار از امت تو که اسم او یزید است حقتعالی لعن او را یاد کرده است در دنیا و عذاب او در آخرت شهید خواهد کرد فرزند
تو که طاهر پسر طاهره است قاتل او بعد از کشتن ... بخواهد برد در دنیا مگر اندکی و حقتعالی او را خواهد گرفت بسوء عمل او و مخلد بود در
آتش پس حضرت رسول بگریه در آمد ... شد ... و فرمود ای ملک ... بقتل او ... فرزند ... امر ملک گفت
نه یا محمد بلکه خداوند عالم ... میکرد ... ایشان را اختلاف ... ایشان ... ایشان در دنیا و ... ایشان است ... منتخب از
شرحبیل ... روایت کرده است که گفت وقتی که حضرت امام حسین متولد شد نازل شد ملکی از ملائکه فردوس اعلی ... بزرگ بود
در اقطار آسمانها و زمینها که ... یا عبادالله بپوشید جامهای حزن و اظهار نمائید تفجع و مصیبت ... که فرزند محمد ... مظلوم
و مقهور است پس آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که ای حبیب خدا کشته میشود در این زمین گروهی از اهل بیت تو که ایشان را گروهی از
امت تو که ظالم ... و ... و ... الهی ... فرزند تو حسین پسر دختر تو اگر طاهره است میکشند او را در زمین کربلا
تربت او است پس قبضه از خاک کربلا بآنحضرت داد و گفت یا محمد محافظت نما این خاک را نزد خود تا وقتی که ببینی آن را که متغیر و سرخ شده است مانند خون
در آن وقت فرزند تو حسین شهید شده است پس آن ملک تربت ... از تربت امام حسین بر بالهای خود وضع نمود ... آسمانها و ... در آسمان ملکی
مگر آنکه بوئید آن تربت را ... جستجو ... و گفت چون حضرت رسول آن تربت را گرفت بوئید و گریست و گفت بکشند خدا کشنده تو را ای حسین و
داخل آتش جهنم کند خداوند مبارک ... قاتل او و ... آتش جهنم ... اجمعین ... آن تربت را بام سلمه رضی الله
عنها و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول آمد خبر قتل امام حسین را آورد ملکی بود که موکل است بدریاها ... ملکی از
ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریا و بالهای خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم ... بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس
تربت آنحضرت را بر بال خود برداشت و بآسمانها پرواز نمود پس هر ملکی که او را میدید بدان تربت میبوئید و بهره از آن تربت میبرد و لعنت میکرد

بروفات آن حضرت ابناء و ماننا از ایشان و در امالی صدوق روایت کرده است که ملک موکل باران اذن طلبید از خداوند عالم که بزیارت
حضرت رسول بیاید چون نزد آمد حضرت بام سلمه فرمود که در پیش در باش و مگذار احدی را که داخل خانه شود در آنوقت حضرت امام حسین آمد ام سلمه
خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش رسول خدا سوار شد و نشست پس آن ملک گفت یا رسول الله آیا دوست میداری او را حضرت
فرمود بلی ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بتو بنمایم آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس آن ملک دست دراز کرد و خاک سرخی
بر آنحضرت آورد ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست و شیخ طوسی در کتاب امالی از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود
روزی حضرت امام حسین بر جد خود حضرت رسول بود که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت آگاه باش که زود
باشد که امت تو او را شهید کنند پس آنجناب بسبب این خبر بسیار محزون و اندوهناک گردید پس جبرئیل گفت آیا میخواهی بتو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد
فرمود بلی پس جبرئیل بال خود را در میان مجلس حضرت فرو برد و زمین کربلا را گرفت و نزدیک آورد با این نحو که از دو انگشت نزدیکتر شد پس حضرت جمع نمود
و انگشت شهادت خود را از بال خود ذره از تربت حضرت امام حسین را برداشت و بحضرت رسول داد بعد از آن جبرئیل غایب گردید و آن تربت را بچشم بر هم زد
پس حضرت رسول فرمود خوشا بحال تو ای تربت و بحال آن برگزیده که در تو کشته میشود و در امالی طوسی نیز از سالم ابن ابی جعد از
ابن مالک مرویست که وقتی یکی از عظمای ملائکه رخصت طلبید از خداوند عالم که بزیارت رسول بیاید چون از جانب حق تعالی ماذون شد فرود آمد بخدمت
آنحضرت مشرف شد که ناگاه حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید پس آن ملک گفت آیا او را دوست میداری حضرت
فرمود بلی او را بسیار دوست میدارم او فرزند گرامی منست ملک گفت زود است که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود امت من فرزند مرا
شهید میکنند گفت بلی پس آن ملک تربت خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت این تربت خون تازه کرده سرخ علامت اینست که این فرزند تو کشته
شده است سالم ابی جعد گفت شنیده ام که آن ملک میکائیل بود و در منتخب از بعضی از صحابه اخیار روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا را که
میمکید لبهای حضرت امام حسین را چنانچه شخص شکر را میمکد و میفرمود حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را
دوست دارد و دشمن دارد کسی را که حسین را دشمن دارد حسین سبطی است از اسباط خدا لعنت کند کشندگان او را پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند عالم
کشت بسبب قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار منافق را و زود است که بکشد بسبب فرزند دختر تو حسین دو هفتاد هزار از سرکشان و در امالی طوسی از
زینب بنت جحش زوجه حضرت رسول روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خواب بود و حضرت امام حسین آمد من او را مشغول
میکردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس غافل شدم از او که ناگاه داخل خانه شد من نیز داخل شدم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته
است بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم بگذار فرزند مرا تا از بول کردن فارغ شود چون فارغ شد وضو ساخت بنماز ایستاد و
مشغول شد چون بسجده رفت حضرت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد بعد سر از سجده برداشت چون برخواست حضرت امام
حسین برگشت نزد او پس حضرت او را تا اینکه از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را پهن کرد و فرمود بنما بمن ای جبرئیل عرض کردم یا رسول الله
امروز کاری کردی که هرگز ندیده بودم که چنین کاری بکنی فرمود بلی جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت گفت در فرزندم و خبر داد مرا که امت من او را
شهید کنند و خاک سرخی برای من آورد و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که روزی رسول خدا داخل خانه من گردید بعد از آن حضرت
امام حسن و امام حسین آمدند و نشستند بجانب آنحضرت پس آنجناب حضرت امام حسن را بر ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید
و یکمرتبه امام حسن را میبوسید و یکمرتبه امام حسین را که ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله بدرستیکه تو این دو را دوست میداری حسن و حسین را حضرت
فرمود چگونه دوست نداشته باشم ایشان را و حال آنکه دو ریحانه منند جبرئیل گفت یا نبی الله خداوند عالم حکم فرموده است در باره ایشان که حسن
بزهر شهید شود و حسین را ذبح نمایند و از برای هر پیغمبری دعای مستجابی هست اگر بخواهی قرار ده دعای خود را از برای دو فرزند خود حسن و حسین و از
خدا طلب نمائی که نجات بدهد ایشان را از زهر و قتل و اگر بخواهی بگردان مصیبت ایشان را ذخیره در شفاعت نمودن از برای عاصیان امت خود در روز قیامت
حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل من راضیم بحکم پروردگار خود نمیخواهم مگر آن چیزی را که او میخواهد دوست دارم که دعای من ذخیره باشد بجهة
عاصیان امت و حق تعالی حکم بکند در دو ولد من آنچیزی را که حکمتش اقتضا نماید از او و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده
است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای حضرت رسول آورد آنجناب دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و بخلوت برد و زمان طولانی از روز
گذشته که با یکدیگر سخن میگفتند پس گریه بر ایشان غالب شد و گریستند و پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل از قبل رب جلیل بر ایشان
نازل شد و گفت از برای ایشان که پروردگار شما بر شما سلام میرساند و میفرماید که سوگند میدهم شما را اگر در این مصیبت صبر کنید پس ایشان با امر پروردگار
خود صبر نمودند و ابن قولویه از ابن عباس روایت کرده است ملکی که از برای رسول خدا خبر شهادت حضرت امام حسین آورد جبرئیل بود و بالهای خود را
گشوده بود بصدای بلند گریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار خواهند
شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد
و در کفایة الاثر از ابن عباس روایت کرده است که بمجلس حضرت رسالتمآب رسیدم دیدم که حضرت امام حسن را بر دوش مبارک گرفته است و حضرت

امام حسین را بر ران خود و میبوسید ایشان را و میگفت خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد ایشان را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشان را بعد
فرمود ای پسر عباس گویا می بینم حسین را که ریش او از خونش خضاب شده باشد و هرچه میخواند مردم را کسی جواب او نمیدهد و نصرت طلب میکند
کسی یاری او نمیکند گفتم کی خواهد مرتکب شد این عمل را ای رسول خدا فرمود بدترین امت من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و از کتاب مثیر الاحزان
از ابن عباس روایت کرده است که چون شدید شد مرض حضرت رسول در مرضی که فوت شد بدان مرض چسبانید حضرت امام حسین را بسینه مبارک خود و
عرق آنحضرت جاری میشد بر آنجناب و آنحضرت در حالت نزع بود و میگفت مرا با یزید چکار است خدا مبارک نگرداند در او خداوندا لعنت کن یزید را بعد از آن
طولی مدهوش گردید چون بهوش آمد شروع نمود ببوسیدن حضرت امام حسین و اشک از چشمهای مبارکش فرو میریخت و میفرمود که آگاه باش بدرستیکه
از برای من و قاتل تو مقامیست نزد پروردگار عالم و ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا در خانه حضرت فاطمه بود
حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود که ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت فرمود ای فاطمه ای دختر من بدرستیکه خداوند
علی اعلی در این ساعت بمن وحی کرد و الطاف فرمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و میوه دل منست
و گل بوستان منست و میوه دل منست پس بمن گفت یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل
او میگردانم و لعنت و غضب و عذاب و نکال من بر کسی که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و او بهترین شهیدان از گذشتگان و آیندگان
در دنیا و آخرت و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت
راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان و در امالی صدوق
از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود که ناگاه حضرت امام حسن وارد شد چون نظر آنجناب بر او افتاد گریان شد و فرمود
الیّ الیّ یا بنیّ بسوی من بیا ای فرزند و بوسید آنحضرت را پس نزدیک خود طلبید تا اینکه آنجناب را بر زانوی راست خود نشانید و بعد از زمانی حضرت
امام حسین وارد شد چون نظر آنحضرت بر آنجناب افتاد گریان گردید فرمود الیّ الیّ یا بنیّ نزدیک من بیا ای فرزند من و بوسید او را و نزدیک
طلبید تا او را بر ران چپ خود نشانید و بعد از زمانی حضرت فاطمه آمد چون نظر آنحضرت بر او افتاد گریست و فرمود الیّ یا بنیّة بسوی من بیا
ای دختر من و آنجناب را در پیش روی خود نشانید چون زمانی گذشت حضرت امیرالمؤمنین وارد شد چون نظر مبارک آنحضرت بر آنجناب افتاد گریست
و فرمود الیّ الیّ یا اخی نزدیک من بیا ای برادر من تا اینکه او را نزدیک طلبید و آنجناب را بر پهلوی خود نشانید پس اصحاب عرض کردند
یا رسول الله ندیدیم هیچیک از ایشان را مگر اینکه گریستی آیا نبود در میان ایشان کسی که شاد شوی بدیدن او حضرت رسول فرمود بحق خداوندیکه
مرا به پیغمبری فرستاده است و برگزیده است مرا از جمیع بریه که من و اینها گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالم و نیست بر روی زمین کسی محبوب
تر باشد نزد من از ایشان اما علی بن ابیطالب پس او است برادر من و عدیل و همشان من و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار من است در دنیا و
آخرت و صاحب حوض من و شفاعت من است و او است مولای هر مسلمان و امام هر مؤمن و راهنمای هر متقی و او است وصی من و جانشین من بر اهل
ما و امت من در حیوة من و بعد از ممات من و دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است و بسبب ولایت او امت من مرحوم شوند و بعد از او گردید
اشخاصی که مخالفت او ورزیدند ملعون و سبب گریه من در دیدن آنجناب این بود که بخاطرم آورده غدر و مکر امت را با او بعد از من و خلافت او را
از او غصب کنند و حال آنکه خداوند عالم خلافت بعد از من آنجناب را قرار داده است و ببینم مظلوم خواهد بود تا اینکه ضربتی بر فرق او زده شود
که ریش او از خون سرش خضاب شود در افضل ماهها ماه رمضان آنچنانکه قرآن در آن نازل شد که هدایت کننده است مردمان را و شاهد از هدایت
وجدا کننده است در میان حق و باطل و اما دختر من فاطمه پس او سیده زنان عالمیان است از اولین و آخرین و او پاره تن من است و نور چشم من است
و میوه دل من است و او روح من است که در میان جنب من است و او است حوریه انسیه هرگاه در محراب عبادت بایستد پروردگار خود جل جلاله
روشنی دهد نور او ملائکه آسمان را چنانچه روشنی میدهد نور ستارگان بر اهل زمین و میفرماید خداوند عز و جل بملائکه خود که
نظر نمائید بسوی کنیز من فاطمه که سیده زنان است چگونه ایستاده است نزد من و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من میلرزد و او رو آورده است بقلب خود بعبادت
من شاهد میگیرم شما را که ایمن گردانیدم شیعیان او را از آتش من چون او را دیدم متذکر شدم ظلمهائی را که بعد از من بر او خواهند کرد گویا می بینم
او را که مذلت و خواری داخل خانه او شده است و حرمت او دریده شده باشد و حق او را غصب نموده باشند و او را از میراث منع نمایند و پهلوی
او را بشکنند و فرزند او را سقط نمایند و آن مظلومه ندا کند یا محمداه پس او را کسی جواب ندهد و طلب فریاد رسی نماید کسی بفریاد او نرسد پس پیوسته بعد
از من محزون و مکروب و گریان باشد یکدفعه بخاطر میآورد منقطع شدن وحی را از خانه خود و مرتبه بخاطر میآورد مفارقت مرا و وحشت نماید در وقتی
که در شب آواز مرا فراگیرد بجهة نشنیدن استماع صوت قرآن مرا در وقتیکه بنماز تهجد مشغول میشدم تلاوت مینمودم و نزد خود بیند نفس خود را ذلیل
بعد از آنکه عزیز بود در ایام پدرش پس در آنوقت حق تعالی انیس او فرماید ملائکه را پس ندا میکنند او را بآنچه ندا میکردند بمریم دختر عمران
میگویند یا فاطمه بدرستیکه حق تعالی برگزیده است ترا و پاک گردانیده است ترا و برگزیده است ترا بر زنان عالمیان یا فاطمه قنوت و خشوع کن برای پروردگار خود
و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس ابتدا مینماید باو درد و وجع در دیگر برادر و وارد آورده بودند پس مریض میشود و حق تعالی میفرستد بسوی او

مریم دختر عمران اگر برمیشنا او نماید مومن را او باشد در علت و الم او پس در انوقت میگوید ای پروردگار من دلتنگ شده ام از زندگانی و ملول شده ام از اهل دنیا پس مرا ملحق گردان بپدرم پس خداوند عزوجل او را ملحق گرداند بمن و اول کسی باشد که بمن ملحق شود از اهل بیت و چون نزد من اید در حالتی که محزون و مکروب و مغصوب و مقتوله باشد من در انوقت خواهم گفت بار خدایا لعنت کن بر کسی که ظلم کرد و معانت کیرا که غصب نمود حق او را و ذلیل گردان کسی را که ذلیل کرد او را و مخلد بدار در اتش خود کسی را که ضربت زد بر پهلوی او تا اینکه سقط نمود طفل خود را پس در انوقت ملائکه خواهند گفت امین اما حسن پس او پسر من و ولد من و از من است و نور چشم من است و روشنی دل من است و میوه قلب من است و او سید شباب اهل بهشت است و او حجت خدا بر امت است امر او امر من است و قول او قول من است کسی که متابعت نماید او را از من است و کسی که نافرمانی کند او را از من نیست و من چون نظر کنم بسوی او یاد آورم انچه را که بعد از من با او خواهند کرد تا اینکه بزهر شهید شود از روی ظلم و عدوان و در انوقت ملائکه هفتگانه با ملائکه هر اسمان بر او بگریند و همه اشیا بر او بگریند حتی مرغها در وسط هوا و ماهیها در سطح اب و کسی که گریه کند بر او کور نشود چشم او در روزی که دلها کور میشوند و کسی که زیارت نماید او را در بقعه او ثابت نماید قدم او بر صراط در روزیکه قدمها بلغزند در ان و اما حسین پس او از منست و او پسر و فرزند و ولد من و بهترین خلق بعد از برادرش و او امام مسلمانان و مولای مومنان و خلیفه پروردگار عالمیان و فریاد رس استغاثه کنندگان و پناه پناه برندگان و حجت خدا است بر همه خلقان و او سید شباب اهل الجنة و باب نجات امت امر او امر من است و طاعت او طاعت من است کسی که متابعت نماید او را از من است و کسی که مخالفت کند او را از من نیست و چون من او را نظر کردم بخاطرم آورد ظلمها که بعد از من بر او خواهند کرد گویا می بینم او را که پناه اورده است بحرم من و قبر من پس او را امان ندهند و من در خواب او را بسینه خود بچسبانم و امر نمایم او را که هجرت نماید از خانه هجرت من و بشارت دهم او را بشهادت پس رحلت نماید از خانه هجرت من و رو بر زمینی که مقتل و مصرع او است و ارض کرب و بلا و زمین قتل و فنا [illegible] یاری مینمایند او را گروهی از مسلمانان ایشانند از بزرگان شهدای امت من در روز قیامت گویا نظر میکنم بسوی او و حال انکه او را انداخته شده باشد تیری پس نگونسار شده از اسب خود پس او را ذبح نمایند چنانکه گوسفند را ذبح مینمایند در حالتی که مظلوم باشد پس گریست انحضرت و گریستند اصحاب که در دور او بودند و صدای ایشان بگریه بلند شد پس انحضرت برخواست و میفرمود خداوندا بدرستیکه من شکایت میکنم بسوی تو انچه را که میرسد با اهل من بعد از من پس داخل منزل خود گردید ایضا ابن بابویه از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای انچه بعد از من گفتم یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت انچه را شنیدند پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا بسوی من عهد کرده است که دوست نمیدارد تو را مگر مومن و دشمن نمیدارد مگر منافق و ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول را بمعراج تشریف بردند حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت گفت تسلیم می کنم پروردگارا امر ترا و مرا قوت و توانائی نیست مگر بتو پس ان سه چیز کدامست حقتعالی فرمود اول انها ایثار کردن غیر خود و عیال و اهل خود را که گرسنه و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان را اغنیا نمائی حضرت عرض کرد که قبول کردم ای پروردگار من که راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دوم پس انست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم شدید از ایشان و انکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر انچه از ایشان بتو میرسد از ازار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو میرسد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی فرمود اما سیم پس انها است که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشتن اما برادر تو علی بن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و مشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در اخر کار شهید خواهند کرد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بغیر اذن داخل خانه و حریم او خواهند شد و مذلت و خواری او را فرا خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت تو را از انچه نسبت کنند و از ان ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت ان ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر مینمایم پس حقتعالی فرمود که از دختر تو برادر تو دو پسر هم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت عرض کرد قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بر بلند زمین کربلا شهید خواهند کرد فرزندان او و برادران او و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در حالت استغاثه بمن خواهد رسید برای او و اهل بیت او و یاران او شهادتی را مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل اسمانها و زمینها برای او گریه خواهند کرد و از روی جزع برای او گریه خواهند کرد و ملائکه چند که نصرت او بیایند و یاری او را

در بیابانی پس از پشت او بیرون اورم که نور او بان پیر بار بکشم و شیعه او الحال در روی زمین ترسانست و بر خواهم کرد زمین را از عدالت بعد از انکه پر شده باشد از ظلم و جور و بیم را از دلهای مردم بخواهم افکند و انتقام از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند چرا انقدر مردم را بقتل میرسانی حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندای اجابت حقتعالی در رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد دید مردی را که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردم خوشبوتر بود و از سر او پیوسته نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید امد نزد انحضرت با جامها از نور و سیماهای هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک و میان دیده حضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که بغیر از خدا عدد انها را کسی نمی داند پس حضرت رسول گفت پروردگارا اینها برای کیست اگر غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده اینها را انچه غضب اینها برای او بر دور او ایستاده حال انکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم از جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمها که بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری کنی در ایشان بر انها که بر ایشان ستم کنند و حال انکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا یا وحی رسید که صبر را پس خبر دار شد بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من انست که جنت الماوی باو عطا کنم بصبری که بر انچه بایشان میکنند حجت او را بر خلایق تا آنکه بدانم در روز قیامت کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از ان اب دهد و منع کند از دشمنان شما و جهنم را براو سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون اورد از انجا هر که را ببیند که در دل او ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را همه با در یک درجه بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید او پس در زیر قائمه عرش خود را با ایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت نفلی کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب ان بلاها که بایشان رسید زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازمست که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سوال میکنند ایشان را عطا می کنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که از روی حال ایشان که هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا می کنم که حقتعالی تو را حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستیکه من اجازه می کنم حکم تو را در حق ایشان پس محشر در اید حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران بر اهل بیت اختیار یعنی عمر فریاد بر اورد که زهی حسرت بر انچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و بنداد و ستم بر خدا از وی کند که بد نبا بر کرد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی در پیش گرفته بودم و گوید ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید کاش میان من و تو دوری بود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی زیرا که حقتعالی ندا کند که امروز این تمنا نفعی نمی بخشد شما را و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم می کنی میان بندگان خود در انچه بلیس اختیار کرد در ان میکردند یا دیگران حکم می کنند پس ندا رسد با بوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران انها ایکه منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المومنین ولی خدا و راه خدا را کج مینمودند اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب بعد از او قنفذ که تازیانه زده و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس انها را حاضر کرده کنند تازیانهای اتش بر ایشان زنند که اگر یکی از ان تازیانها بر دریا واقع شود همه همه بجوش اید از مشرق تا مغرب و اگر بر کوهها دنیا بگذارند همه خاکستر شوند و ایشان را باین تازیانها بزنند پس حضرت امیر المومنین نزد حقتعالی بدو زانو در اید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصومت معهود پس ابو بکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند چاهها جهنم و سر انچاه بپوشند و کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس انجماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند گویند ای پروردگار ما نمانده کسی را که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی ابو بکر و عمر تا ایشان را در زیر پاها بخود قرار دهیم تا اینکه ایشان از واپسین باشند خدا انها را ندا شدید باشد پس حقتعالی فرماید چه فایده میدهد شما را این تمنا چون ستم بر خود کرده اید همه در عذاب شریکید پس در انوقت ندای واویلا و وای ثبورا براورند و ایند نزد حوض کوثر و سوال کنند از حضرت امیر المومنین و حافظان ملائکه که نزد انحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را اب بده و از عذاب خلاص کن ما را پس حضرت با ایشان گوید که بر گردید تشنه لب بسوی اتش جهنم که نیست شما را امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن قولویه از ابو عبد الله جعفر روایت کرده است که روزی بخدمت امیر المومنین رفتم و حضرت امام حسین در پهلوی حضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و گفت این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المومنین بخدا سوگند که زندگانی نزد بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این البته واقع میشود و ایضا از هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم ان تربت را که در ان زمین کشته خواهد شد و نزدیک بنهر فرات است و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین بحضرت امام حسین گفت که ای ابو عبد الله سالها است که مردم بر تو اند و هنگام امام حسین عرض کرد که تو سوال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم انچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از انکه این مصیبت بتو رسد بحق انخداوندی که جانم بدست قدرت او است که بنی امیه خون تو را خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین بر گردانند یاد پروردگار تو را از خاطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار کردم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق می کنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمی کنم گفتار پدر خود را و در کتاب کامل الزیارة

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که پدر و مادرم فدای حسین باد که کشته خواهد شد در ظهر کوفه و گویا
نظر میکنم بسوی انواع وحشیان که گردنهای خود را کشیده اند بر قبر آنجناب و میگریند بر او و مرثیه میخوانند از برای او و از اول شب تا صبح چون
آنحضرت شهید شود مبادا جفا کنید بر آنحضرت یعنی بزیارت قبر آنجناب بروید و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت
امیرالمؤمنین باو گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد پس چون حضرت امام حسین شهید شد براء میگفت که راست گفت علی بن
ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فائده نداد و در تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت صادق روایت کرده است که وقتی
حضرت فاطمه امام حسین را در بر داشت که حضرت رسول آنجناب را گرفت و فرمود لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا برهنه کننده ترا و هلاک کند خدا آنهارا
که معاونت کنند قتل ترا و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان ترا و چون حضرت فاطمه اینکلمات را شنید عرض کرد یا ابت ای شیء تقول یعنی
ای پدر اینها چه سخن است که میفرمائی فرمود که یا بنتاه ذکرته ما یصیبه بعدی و بعدک یعنی ای دختر من بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از
تو از ظلم و مکر و ستم کشیدن و او در آنزمان در میان گروهی از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با شوق روند بسوی قتل و گویا در نظر من
است که لشکرگاه ایشان و خیمه‌ها و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر کجا است آن موضعی که وصف میفرمائی حضرت فرمود در موضعی که آنرا کربلا
گویند که محل کرب و بلا است بر ما و بر امت و بیرون آیند بر او بدترین امت من که اگر یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان
مقبول نگردد و مخلد باشند در آتش قالت یا ابت فیقتل حضرت فاطمه گفت ای پدر حسین کشته میشود قال نعم یا بنتاه حضرت فرمود بلی ای دختر
گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بگریند بر او آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان و ماهیان دریاها و کوهها
و اگر خداوند عالم اذن دهد بایشان هر آینه منقضی بر روی زمین نمانند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی دانا
تر از ایشان نباشد بحق خدا و محکم تر نباشد بحق ما و کسی بغیر از ایشان ملتفت او نگردد ایشانند چراغها در تاریکیهای جور و ایشانند شفاعت
کنندگان و ایشانند که وارد میشوند بر حوض و من میشناسم ایشانرا بسیماهای ایشان و اهل هر دینی طلب میکنند پیشوایان خود را و ایشان طلب
میکنند ما را و غیر ما را طلب نمیکنند و بایشان زمین برپا است و ببرکت ایشان باران میبارد چون حضرت فاطمه اینکلمات را شنید گفت ای پدر انا لله و
انا الیه راجعون و شروع نمود بگریستن حضرت فرمود یا بنتاه ان افضل اهل الجنان هم الشهداء فی الدنیا ای دختر بهترین اهل بهشت اشخاصی میباشند
که در دار دنیا شهید شده اند بذل نمودند جانها و مالهای خود را بجهة تحصیل بهشت مقاتله مینمایند در راه خدا پس میکشند کفار را و کشته میشوند
و خداوند عطا کرده است بهشت را از برای ایشان وعده و حقست و ثواب خدا بهتر است از دنیا و ما فیها و شهید شدن بهتر است از مردن در فراش و هر کسی که شهادت روزی
شده است بقتلگاه خود میرود و هر کسی که قتل مقدر نشده است زود است که بمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا دوست نداری که فردا نزد حساب آنچه امر نمائی در حق
این خلق اطاعت تو شود آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدا باشد آیا راضی نیستی که در هر بیماری پدر تو سؤال نماید شفاعت آیا راضی نیستی تو که
شاه حوض کوثر باشد در روزیکه همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را آب دهد و دشمنان خود را براند از حوض کوثر آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت
و آتش باشد امر نماید بآتش و آتش اطاعت نماید بیرون آورد از آتش کسی را که خواسته باشد و واگذارد در آتش کسی را که خواسته باشد آیا راضی نیستی که نظر کنی
بسوی ملائکه که در اطراف آسمان باشند و همه بسوی تو نظر کنند و نظر نمایند که بچه چیز امر میکنی و نظر کنند بسوی شوهر تو که خلائق حاضر شده
باشند و با ایشان خصمی نماید نزد پروردگار پس میبینی که خدا چه خواهد کرد بقاتل ولد تو و کشنده شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه خلائق تمام شود و آتش
مأمور شود که اطاعت نماید او را آیا راضی نیستی که ملائکه گریه کنند بر فرزند تو و تأسف خورد بر او هر چیزی آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد
مثل کسی که حج و عمره بجا آورده باشد و بی‌بهره نخواهد بود از رحمت خدا تا آنکه اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند ملائکه حافظان اعمال برای
او دعا کنند مادامی که زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر تسلیم کردم امر خدا را و راضی شدم
و توکل نمودم بر خدا پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و مسح نمود چشم او را و فرمود من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود
که چشم تو روشن و دل تو شاد گردد **فصل پنجم** سید طاوس در کتاب ملهوف از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که امام زین العابدین فرمود
که هر مؤمنی که اشک از دیده‌اش جاری شود از برای شهادت حضرت امام حسین تا اینکه بر خدش روان گردد حقتعالی غرفها بخشد در بهشت باو
کرامت فرماید که همیشه در آنها ساکن گردد و هر مؤمنی که اشک از دیدهای او جاری شود و بر خدش روان گردد بسبب اذیتی که از دشمنان بما رسیده است در
دار دنیا حقتعالی منزل صدق باو کرامت فرماید و هر مؤمنی که بسبب اذیتی که باو رسد در حق ما بگرید و اشک از دیده‌اش روان گردد و اذیت را واگذارد او را در روز قیامت از سخط
آتش و ایمن دارد در آن کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود من ذکرنا عنده ففاضت عیناه و لو مثل جناح الذباب غفر له ذنوبه و لو کان
مثل زبد البحر یعنی هر کسی که ما مذکور شویم نزد او و اشک از دو دیده او جاری شود هر چند بقدر بر مگسی باشد خداوند عالم گناهان او را بیامرزد
هر چند مثل کف دریاها باشد و ایضاً در آن کتاب روایت کرده اند از آل رسول علیهم السلام فرمودند کسی که بگرید و بگریاند در مصائب صد نفر را
پس از برای او است بهشت و کسی که بگرید و بگریاند پنجاه نفر را از برای او است بهشت و کسی که بگرید و بگریاند سی نفر را از برای او است بهشت
و کسی که بگرید و بگریاند ده نفر را از برای او است بهشت و کسی که بگرید یا بگریاند یکنفر را پس از برای او است بهشت و کسی که خود را شبیه گریه کننده

بدارد

بدارد از برای او است بهشت و در امالی صدوق از حسن بن علی فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمودند کسی که بیاد آورد مصیبت
ما را و بگرید از برای ظلمهائیکه بما کرده‌اند میباشد با ما در درجه ما در روز قیامت و کسی که متذکر شود مصیبت ما را پس گریه کند و بگریاند نگرید
چشم او در روزیکه چشمها گریان باشند و کسی که بنشیند بمجلسی که احیا میشود در آن مجلس امر ما نمیرد در روزیکه دلها میمیرند و ایضاً در آن کتاب
مرویست از ابی بصیر از حضرت صادق از آباء خود از آنحضرت امام حسین که انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا استعبر یعنی منم کشته گریه مذکور
نمیشوم در نزد مؤمنی که گریان نگردد و در کامل الزیارة از ابن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت امام جعفر صادق بودیم و حضرت امام حسین را
یاد کردیم پس جعفر صادق گریان شد و ما نیز گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین فرمود منم کشته گریه مذکور نمیشوم در نزد مؤمنی
مگر آنکه گریان گردد و در آن کتاب روایت کرده است از حضرت صادق که فرمود وقتی حضرت امیرالمؤمنین نظر نمود بسوی حضرت امام حسین پس فرمود یا عبرة
کل مؤمن یعنی ای سبب گریه هر مؤمنی حضرت امام حسین عرض کرد انا یا ابتاه یعنی منم سبب گریه هر مؤمنی ای پدر آنحضرت فرمود نعم یا بنی یعنی بلی ای فرزند من و در آن
کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود منم کشته گریه که با کرب و اندوه کشته شده‌ام و سزاوار است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت
من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و ایضاً در کتاب کامل الزیاره از ابی عمارة منشد روایت کرده است که گفت مذکور نمیشد حضرت امام حسین نزد
حضرت امام جعفر صادق در هیچ روزی از روزها که در آن روز و آن شب کسی آنحضرت را متبسم ببیند و پیوسته آنحضرت میفرمود حسین عبرة کل مؤمن
یعنی حضرت امام حسین سبب گریه هر مؤمنی است و در کتاب خصال از امیرالمؤمنین روایت شده است که حقتعالی مطلع شد بر زمین پس اختیار نمود ما را و
اختیار نمود از برای ما شیعیانی که یاری میکنند ما را و شاد میشوند بسبب شادی ما و محزون میشوند بسبب حزن ما و صرف مینمایند مالها و جانهای خود را در راه
ما ایشان از ما میباشند و مرجع و بازگشت ایشان بسوی ما میباشد آنحضرت فرمود که هر چشمی گریان است در روز قیامت و هر چشمی بیدار و حیران است در روز
قیامت مگر چشم کسی که مخصوص گردانیده باشد او را خدا بکرامت خود و گریسته باشد بر آنچه هتک حرمت شده است از حسین و آل محمد علیهم السلام و شیخ مفید در
کتاب مجالس از منذر روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود نیست بنده از بندگان خدا که قطره اشکی از چشمش جاری شود بسبب ما چشم او گریان گردد
مگر آنکه خدا بسبب آن مخلد گرداند او را در بهشت و گفته است احمد بن یحیی اودی که حضرت امام حسین را در خواب دیدم و عرض نمودم که خبر داد مرا مخول بن ابرهیم
از ربیع منذر از پدرش از شما که فرموده اید نیست بنده تا آخر حدیث مذکور را نقل کرد حضرت فرمود بلی من گفتم ام احمد گفت حال سند در میان من و تو ساقط شد
که بلاواسطه از شما شنیدم و شیخ طوسی در امالی از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند نفس کشیدن شخص مهموم از برای
ظلمیکه بر ما وارد شده است ثواب تسبیح دارد و هم او از برای ما عبادت است و مخفی نمودن سر ما جهاد است در راه خدا بعد حضرت فرمودند واجب است که
نوشته شود این حدیث بطلا و ایضاً در آن کتاب از محمد بن ابی عماره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند کسی که چشم او گریان گردد بسبب خونی که از ما ریخته
شده است یا حقی که از ما غصب شده است یا بسبب عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما که دریده شده است ساکن گرداند حقتعالی او را در بهشت دائماً و در کامل الزیارة
از فضیل بن یسار روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسی که ما مذکور میشویم نزد او پس اشک از چشم او جاری شود حرام میگرداند خدا روی او را
بر آتش و ایضاً در آن کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که فرمودند از برای هر گریه پنهان ثوابی است مگر گریستن در مصیبت ما مؤلف گوید شاید مقصود
این باشد که پنهان نمودن هر مصیبتی و صبر کردن بر آن موجب ثوابی خواهد بود مگر گریستن بر ایشان یا مراد اینست که از برای هر سری و جنبه است که سر است ثواب اینست
بیشتر از علانیه مگر گریه بر ایشان که ثواب پنهان نمودن آنکه زیادتر از ظاهر نمودن با مساویست و بجهة فضیلت علانیه این باشد که گریه دیگران ممتاز
و مردم باو تأسی مینمایند و محزون میشوند بسبب بکاء او بر ایشان و در کتاب کامل الزیاره از ابی هرون مکفوف روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسی
که مذکور شود حضرت امام حسین نزد او و اشک از چشم او جاری شود بقدر پر مگسی ثواب او با خدا خواهد بود و راضی نخواهد شد از برای او مگر بهشت را
و ایضاً در آن کتاب از ابی حمزه روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند گریه و جزع از برای عبد مکروه است سوای گریه بر حسین بن علی بدرستیکه شخص بدان
ماجور است و شیخ طوسی در کتاب امالی از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند بدرستیکه حسین بن علی نزد پروردگار خود میباشد و نظر
نماید بقتلگاه خود و کسانیکه با او شهید شدند و نظر میکند بزوار خود و آنجناب عارفتر است بایشان و باسامی ایشان و آباء ایشان و بدرجات و منزلت ایشان
نزد خدای عز و جل از عرفان شما باولاد خود و آنحضرت میبیند کسی را که بر او گریه کند پس استغفار میکند بجهة او و سؤال میکند از آباء خود که استغفار
نمایند از برای او و میگوید اگر بداند زائر من اجری که خدا بجهة او مهیا کرده است هر آینه فرح و شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستیکه زائر آنحضرت
برمیگردد و حال آنکه هیچ گناهی بر او نیست و در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون شهر محرم داخل میشد شدید میگردید حزن آنجناب
و عظیم میشد گریه آنحضرت بر مصیبت جد خود حضرت امام حسین و مردم از هر جا و مکانی بخدمت آنحضرت میآمدند و تعزیت میگفتند او را بمصیبت حضرت امام
حسین و توجه میکردند بر آنحضرت در مصیبت آن بزرگوار چون از گریه فارغ میشدند آنحضرت بایشان میفرمود که ایها الناس بدانید که حضرت امام
حسین زنده است و نزد پروردگار خود روزی میخورد از هر جا که خواسته باشد و پیوسته نظر میکند بقتلگاه خود و بسوی اصحاب که شهید شدند با او و هم
نظر میکند بسوی زوار خود و گریه کنندگان بر خود و نظر میکند باشخاصی که تعزیه او را برپا میکنند و او اعرفست بایشان و باسماء آباء ایشان و بدرجات
ایشان و منازل ایشان در بهشت و بدرستیکه آنحضرت میبیند کسی که گریه میکند و استغفار مینماید بجهة او و سؤال میکند از جد و پدر و مادر و برادر

خم

از مسائل مستحب گریستن

خود که استغفار نمایند از برای گریه کنندگان بر مصیبت او و بر اشخاصی که عزای او را برپا میدارند و میفرماید اگر بدانند زایر من و گریه
کننده بر من چه قدر اجر هست بجهة او نزد خدا بتحقیق هر آینه شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستی که زایر من و گریه کننده بر من برمیگردد
بسوی اهل خود در حالتی که مسرور باشد و برنمیخیزد از مجلس خود مگر آنکه هیچ گناهی بر او نمانده و مینگرد در مثل روزی که از مادر متولد شده
باشد و در کامل الزیارة از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که گفت بحضرت امام جعفر صادق عرض کردم که اگر قبر حضرت امام حسین را نبش
نمایند آیا چیزی در قبر او خواهند یافت حضرت فرمود ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال تو بدرستی که حسین علیه السلام با پدر خود و مادر خود و برادر
خود نزد رسول خدا میباشند و با او روزی میخورند بدرستی که آنجناب در یمین عرش متعلق است بعرش و میگوید ای پروردگار من برسان بمن
آنچه وعده فرمودی بمن و بدرستی که آنجناب نظر میکند بزوار خود و او اعرف است بایشان و بنامهای ایشان و بنامهای پدران ایشان و آنچه در رحل خود دارند از هر یک
از شما و با اولاد خود و بدرستی که آنحضرت نظر میکند بسوی کسی که گریه میکند بر او و سؤال میکند از پدر خود که استغفار نماید بجهة او که گریه کننده اگر بداند آنچه را
که خدا مهیا کرده است بجهة او هر آینه شاد خواهد شد بیشتر از آنقدر که محزون شده و بدرستی که آنجناب استغفار میکند از برای گریه کننده از هر گناه
و خطا و ایضا ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة از مسمع عبد الملک کردین بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که
بمن فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی عرض کردم نه من مردی مشهورم میباشم نزد اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که
تابع خلیفه اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا نزد ولد سلیمان که والی آنجا است بگویند
و از ایشان اذیتها بمن رسد حضرت فرمود افما تذکر ما صنع به یعنی آیا بخاطر نمیاوری آنچه را با آنحضرت کردند عرض کردم بلی فرمود افتجزع یعنی آیا
جزع میکنی بر آن مصیبت آنحضرت قلت ای والله گفتم بلی والله که جزع میکنم و گریه میکنم بر مصیبت آنحضرت تا آنکه اهل من اثر آن را در من میبینند
و باز میدارم خود را از خوردن طعام تا آنکه اثر آن در روی من ظاهر میشود حضرت فرمود رحم الله دمعتک یعنی خدا رحم کند اشک چشم تو را آگاه باش
بدرستی که تو شمرده میشوی از اشخاصی که جزع میکنند از برای ما شاد میشوند بسبب شادی ما و محزون میشوند بسبب حزن ما و خوف میکنند بسبب خوف ما و ایمن
میشوند بسبب ایمنی ما آگاه باش بدرستی که تو زود است ببینی در وقت مردن خود حضور پدران مرا نزد خود و وصیت نمودن ایشان ملک
الموت را برعایت تو و بشارتی که ایشان بتو خواهند داد بهتر است پس ملک الموت مهربانتر خواهد بود بتو از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت
گریان گردید و من نیز گریستم با او پس فرمود که حمد میکنم خدا را که ما را بر خلق برحمت مخصوص گردانیده ما اهل بیت را
بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین شهید شده است از برای ترحم و ملائکه میگریند از برای ما زیاده از دیگران
و از روزی که ما را کشته اند گریه ملائکه ساکن نگردیده است و نیست احدی که گریه کند از جهة ترحم بر ما و آنچه بما رسیده است از دشمنان مگر
آنکه رحمت میکند خدا او را پیش از آنکه اشک از چشمهای او بیرون آید و چون اشک بر روی او جاری شود پس اگر قطره از اشک چشم او بر روی جهنم
هر آینه حرارت آن را فرو نشاند بنحوی که هیچ حرارتی در آن باقی نماند و کسی که دلش برای ما بدرد آید هر آینه شاد خواهد شد در روزی که به بیند ما را در وقت
مرگ خود و پیوسته این شادی در دل او خواهد بود تا در حوض کوثر بر ما وارد گردد و حوض کوثر شاد میشود بسبب دوستان ما هر گاه بر او وارد شوند تا آنکه بچشاند ایشان را از انواع
لذتهای طعامها آنقدر که نخواهند که از آنجا برگردند ای مسمع کسی که بیاشامد از آن یک شربت بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و مشقتی نمیبیند ابدا و سرد
مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و از طعم زنجبیل است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر پاکیزه
تر است و از تسنیم بیرون میاید و جاری میگردد در نهرهای بهشت بر روی در و یاقوت بر حوض کوثر قدحهاست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش
از هزار ساله راه بمشام میرسد قدحها از طلا و نقره و انواع جواهر است و هر بوی خوشی را بمشام خود میرساند تا آنکه میشنود از آن آب میگوید
کاشکی مرا در همین مکان میگذاشتند و بدل این را طلب نمیکنم و تحویل از اینمکان نمی خواهم آگاه باش ای پسر کردین که تو از جمله اشخاصی خواهی
بود که سیراب شوی از آن آب و نیست هیچ چشمی که بگرید از برای ما مگر آنکه شاد گردد بنظر نمودن بکوثر و سیراب شود از آن آب دوستان ما هر کس قدر
محبتی که با ما دارد لذت از آن میبرد بدرستی که حضرت امیر المؤمنین بر کنار کوثر است و عصائی از عوسج بر دست گرفته است میراند از آنجا
دشمنان ما را پس مردی خواهد گفت من شهادت بتوحید و رسالت رسول الله میدادم پس حضرت میفرماید برو بسوی امام خود فلانی و از او سؤال نما که
شفاعت نماید از برای تو پس آن مرد خواهد گفت امامی که میفرمائی از من بیزاری جسته است پس آنحضرت میفرماید برگرد بعقب خود و بگو با آن کسی که دوست میداشتی
او را و مقدم میداشتی بر خلق و از او سؤال نما که شفاعت کند تو را اگر بوده است از زمره تو بهترین خلق و سزاوار است که زمره تو شفاعت بهترین خلق
در حقی که شفاعت کند پس آن مرد خواهد گفت که از تشنگی هلاک میشوم حضرت میفرماید خدا تشنگی تو را زیاد کرداند مسمع عرض کرد که فدای تو شوم چگونه راه
میتواند که نزدیک حوض کوثر بیاید حال آنکه غیر او قادر نمی باشند بر نزدیک شدن حضرت فرمود بسبب آنکه ایشان امر پرهیزکاری نموده است از امور قبیحه
که ما مذکور شد نموده است و باز میداشته نفس خود را از ناسزا گفتن بر ما و جرأتهائی که دیگران در حق ما میکردند و نمیکرده است آنچه را که از برای این
بوده است که ما دوست میداشته ایم و یا آنکه اعتقادی بر امامت ما داشته است و لیکن این بجهة آنها او عبادت خود و تقلید خود نموده است بجهة برتری
است که نفس خود را باز میداشته است آنچه ذکر کردم و امثال آن همین او است و دینش نصب عداوت با ما بوده است بسبب تبعیت شد او اهل نصب را و

فصل پنجم

دوست داشتن او و خلفا که گذشتند را و مقدم داشتن ابوبکر و عمر را بر همه کس ایضا در کتاب کامل الزیارة از زرارة روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق فرمود ای زرارة بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بکسوف
و سرخی و بدرستی که کوهها از هم جدا شدند و پاشیده شدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و بدرستی که ملائکه چهل صباح گریستند بر حسین و زنی
از زنهای ما خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و برمو شانه نزد تا آنکه سر عبید الله بن زیاد را از برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه
ایم از برای مصیبت آنحضرت و بود جد علی بن الحسین چون پدر خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد بنحوی که
هر کس آنحضرت را بر آن حال مشاهده نمود از گریه او میگریست بجهة ترحم نمودن بر آنجناب و بدرستی که ملائکه نزد قبر آنحضرت میباشند گریه میکنند پس
گریه میکنند بسبب گریه ایشان هر کسی که در هوا و در آسمانست از ملائکه و چون روح آنحضرت صلوات الله علیه از بدنش مفارقت کرد جهنم نعره
کشید نعره که نزدیک بود که زمین از هم شکافته شود و چون جان عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه از بدن ایشان بیرون رفت جهنم بخروش آمد شهقه بر آورد که اگر حق تعالی
امر نمیکرد خازنان جهنم را بجلوگیری آن هر آینه میسوزانید هر کسی را که بر روی زمین بود و اگر باد نمیشد هر آینه فرو میبرد هر چه بر روی زمین بود و لکن
مامور است باز گرداند و نگاه دارد و خازنان از آن بجهة آن که جهنم غضبناک بود بمرتبه سرکشی کرد بر خازنان خود تا آنکه جبرئیل آمد و از بال خود زجر
نمود تا اینکه ساکن شد و بدرستی که جهنم گریه میکند بر آنحضرت و ندبه و ناله میکند بر آنجناب و بدرستی که جهنم منفجر شد بر قاتل آنحضرت و اگر
نبود کسی که بر روی زمین است از حجتهای خدا هر آینه زمین را با چیزی که در آنست سرنگون میکرد و بسیار نمیشود مگر نزد نزدیک شدن علامات
قائم است یا قیامت و نیست چشمی و نه اشک چشمی محبوبتر نزد خدا از دیده که بگرید و اشکی که فرو ریزد بر آنحضرت و نیست گریه کننده
که بگرید بر آنحضرت مگر آنکه صله و یاری نموده است جناب فاطمه را بر آن مصیبت و وصل نموده است رسول خدا را و حق ما را ادا نموده است و نیست
بنده که محشور شود در قیامت مگر آنکه دو چشم او گریان است مگر اشخاصی که گریسته باشند بر جد حضرت امام حسین پس بدرستی که او محشور میشود
با دیده خندان و بشارت بار میرسد و سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق را بمقام خود مستبشرند و ایشانهم مصاحبند با آنحضرت در زیر عرش
و در سایه عرش میباشند و نمیترسند از حساب و گفته میشود از برای ایشان که داخل بهشت شوند و ایشان ابا میکنند و اختیار مینمایند مجلس و حدیث آنحضرت
را بر بهشت و بدرستی که حور العین و غلمان بهشت میفرستند بسوی ایشان که ما مشتاق شمائیم و بر ایشان سر بالا نمی کنند که جواب ایشان را بگویند بسبب آنچه در
مجالست خود با آنحضرت از سرور و کرامت می بینند و بدرستی که اعادی و دشمنان ایشان بعضی را گرفته اند از ناصیه و موی کشند بسوی آتش و بعضی از ایشان
گویند که نیست از برای ما شفاعت کننده و نه صدیق حمیمی و ایشان می بینند منزلت نیکوکاران را و قدرت ندارند که نزدیک شوند بسوی ایشان
نمیرسند بایشان و بدرستی ملائکه پیغام میاورند بایشان از جانب زنان ایشان و خزینه داران ایشان و بر ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی
در بهشت برای ایشان مهیا کرده است و ایشان در جواب میگویند میائیم نزد شما انشاء الله تعالی و چون برگردند بسوی زنان ایشان و مقالات ایشان را بایشان
نقل نمایند و خبر دهند ایشان را با آن کرامتی که خدا بگریه کنندگان بر آنحضرت کرامت فرموده است و نفرت و نزدیکی که با آنحضرت دارند پس شوق ایشانها
بملاقات ایشان زیاده میگردد پس گریه کنندگان بر آنحضرت میگویند حمد و سپاس خداوندی را که کفایت نمود ما را از فزع اکبر و خوفهای روز قیامت و نجات داد
ما را از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران بهشتی با محملها برای ایشان میاورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای خدا میگردند و صلوات بر
محمد و آل او تا داخل منازل خود گردند و در کامل الزیارة از ابی بصیر روایت کرده است که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن
میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد حضرت چون نظر آنحضرت بر وی افتاد او را مرحبا فرمود و بر کشید او را بوسید و فرمود حقر الله من حقرکم یعنی خدا حقیر کرداند
کسی را که شما را حقیر کرداند و انتقام کشد از کسی که از شما انتقام کشد و خدا لعنت کند کسی را که شما را واگذارد و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باد یعنی بسیار طول
انجامید گریه زنان و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هر وقتی که نظر میکنم بسوی اولاد حضرت
امام حسین مرا حالتی رو میدهد که نمیتوانم ضبط نمود خود را بسبب آنچه کردند بپدر ایشان و بخود ایشان ای ابو بصیر بدرستی که حضرت فاطمه بر حسین
گریه کند نعره میزند پس جهنم بخروش میاید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا بر آید از جهنم شرارهای آتش
یا زبانه کشد بدود خود پس بسوزاند اهل زمین را و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت میکنند جهنم را و زجر مینمایند او را و محکم میکنند
درهای جهنم را بسبب ترسیدن بر اهل زمین و ساکن نمیگردد جهنم از خروش تا اینکه ساکن گردد صوت گریه حضرت فاطمه و بدرستی که دریاها نزدیک است که از هم جدا شوند
پس داخل شود بعضی از آنها بر بعضی و نیست قطره از آنها مگر آنکه ملکی موکل است بآن چون ایشان صوت گریه حضرت فاطمه را بشنوند خاموش میکنند
جوش و خروش آنها را با بالهای خود و حبس می کنند بعضی را بر بعضی از خوف اینکه مبادا غرق کنند اهل دنیا را و ملائکه پیوسته گریه کنند از برای گریه فاطمه
و تضرع و استغاثه میکنند بدرگاه حق تعالی و اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند تضرع مینمایند بلند بلند میشود اصوات ملائکه بتسبیح حق تعالی از ترس
عذاب و اگر برسد بزمین از صدای ایشان هر آینه مدهوش گردند اهل زمین و کوهها پاره پاره گردند و زمین بلرزد با اهل
خود گفتم فدای تو شوم این امر بزرگ است فرمود عظیم تر است از آنچه تو شنیدی پس گفتم ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که باشی از کسانی که یاری میکنند
حضرت فاطمه را یعنی آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری میکنند حضرت فاطمه را چون اینکه از آنحضرت شنیدم بگریه در آمدم و از بسیاری گریه

برا بی فضیل اتجلسون وتتحدثون یعنی آیا می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید فضیل عرض کرد بلی فدایت شوم قال ان تلک المجالس احبها یعنی فرمود بدرستی که من این مجلسها را دوست میدارم پس زنده بدارید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند کسی را که زنده بدارد امر ما را یا فضیل من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عینیه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه ولو کانت اکثر من زبد البحر یعنی ای فضیل کسی که یاد نماید ما را یا مذکور شویم نزد او پس اشک بیرون آید از دیدهای او مثل پر مگسی میآمرزد خدا از برای او گناهانش را اگر چه بیشتر بوده باشد از کف دریاها و حضرت امام جعفر صادق فرمودند رحم الله شیعتنا انهم اوذوا فینا ولم نؤذ فیهم یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بدرستی که ایشان اذیت کشیدند بسبب ما و ما اذیت نکشیدیم بسبب ایشان شیعتنا منا شیعیان ما از ما میباشند بتحقیق که خلق شدند از زیادتی طینت ما و گل ایشان خمیر شده است بنور ولایت ما راضی شدند که ما امام ایشان باشیم و راضی شدیم ما که ایشان شیعیان ما باشند یصیبهم مصابنا ویبکیهم اوصابنا یعنی میرسد ایشان را مصیبت ما و بگریه میاندازد ایشان را [illegible] و بغم میاندازد و محزون میسازد ایشان را حزن ما و مسرور میکند ایشان را سرور ما و نیز ما الم میشویم از برای الم ایشان و مطلع میشویم بر احوال ایشان پس ایشان با ما میباشند مفارقت نمینمایند از ما و نیز ما مفارقت نمیکنیم از ایشان زیرا که محل رجوع بنده خود میباشند و محل اعتماد او و مأوای او است فهم یهجرون من عادانا ویجهرون بمدح من والانا ویباعدون من آذانا یعنی پس ایشان ترک میکنند کسی را که دشمن دارد ما را و دور مینمایند کسی را که اذیت کند ما را بار خدایا زنده بگردان شیعیان ما را در دولت ما و باقی بدار ایشان را در ملک ما و مالک شو ما بار خدایا بدرستی که شیعیان ما از ما میباشند منسوب بما میباشند فمن ذکر مصابنا وبکی لاجلنا استحی الله ان یعذبه بالنار یعنی پس کسی که یاد آورد مصیبت ما را و بگرید از برای ما حیا میکند خدا که عذاب نماید او را باتش و در کتاب منتخب از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود رحم الله شیعتنا لقد شارکونا فی المصیبة بطول الحزن والحسرة علی مصاب الحسین یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بتحقیق که مشارکت نمودند با ما در مصیبت بطول حزن و حسرت بر مصیبت امام حسین و در امالی صدوق از ابراهیم ابی محمود روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمودند بدرستی که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن حرام میدانستند و این امت خونهای ما را حلال دانستند و حرمت ما را هتک نمودند و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت رسول خدا را در حق ما رعایت نکردند ان یوم الحسین اقرح جفوننا واسبل دموعنا واذل عزیزنا بارض کرب وبلاء یعنی بدرستی که مصیبت حضرت امام حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشکهای ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است در زمین کرب و بلا [illegible] فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون یعنی پس بر مثل حسین باید گریه کنند گریه کنندگان بدرستی که گریه بر آنحضرت میریزد گناهان بزرگ را بعد فرمود که بود پدرم صلوات الله علیه در وقتی که محرم داخل میشد کسی او را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد مصیبت و حزن و گریه او بود و میفرمود که امروز روزیست که حسین شهید شده است و در کتاب منتخب از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت داخل شدم بر مولای خود علی بن موسی الرضا و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از اصحاب آنحضرت در دور او اندوهناک نشسته بودند و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود مرحبا بتو ای دعبل مرحبا بیاری کننده ما بدست و زبان خود و مرا طلبید و نشانید در جانب خود و فرمود ای دعبل دوست دارم که شعری چند در مرثیه بخوانی بدرستی که این ایام ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور اعدای ما بود خصوصا بنی امیه یا دعبل کسی که بگرید بر مصیبت ما [illegible] اجر او بر خدا ای دعبل کسی که آب از دیدهاش روان شود بر مصیبت ما و بگرید برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حشر گرداند با ما در زمره ما یا دعبل کسی که در مصیبت جدم حسین بگرید خدا گناهان او را بیامرزد پس آنحضرت برخاست و پرده در میان ما و حرم خود کشید و نشانید اهل بیت خود را در پس پرده تا بگریند بر مصیبت جد شان حضرت امام حسین پس بمن التفات فرمود و فرمود ای دعبل مرثیه بخوان بر امام حسین پس تویی ناصر و مادح ما مادامی که زنده پس کوتاهی مکن در یاری ما مادامی که استطاعت داری پس طلب نمودم اشک خود را و جاری کردم اشک و شروع نمودم در خواندن این اشعار افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات یعنی ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید حسین با تشنگی در کنار شط فرات شهید شده باشد بدن او بی سر و بی کفن افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات یعنی هر آینه روی خود را طپانچه میزدی ای فاطمه بسبب آن خیال و گریه و جاری مینمودی اشک چشم خود را بر رخسار خود افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی نجوم سموات بارض فلاة یعنی ای فاطمه برخیز ای دختر بهترین خلق و نوحه کن بر ستارهای آسمان که شهید شدند در صحرای بی علف قبور بکوفان واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلواتی [illegible] قبور چند در کوفه است و قبرهای چند در مدینه است و قبرهای چند در فخ است که موضعی است در قرب مکه واقع است [illegible] وقبر ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبور چند از اهلبیت رسول الله در طرف نهر است که در جنب کربلا واقع شده است که بار انداز ایشان در کنار فرات بود توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی همگی شهید شدند با لب تشنه کاش من در میان ایشان میبودم پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ را مینوشیدم الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الثکل والفضاعات شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را نزد یاد کردن ایشان زیرا که این سوزش دل چشانید بمن جام اندوه و حزن و غم و الم اذا فخروا یوما اتوا بمحمد وجبریل والقرآن والسورات اینطایفه جماعتی هستند که هر گاه فخر کنند آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سورهای آنرا وعدوا علیا ذا المناقب والعلی وفاطمة الزهراء خیر بنات و بشمرند علی را که صاحب مناقب و درجات عالیه است و فاطمه زهرا را که بهترین زنان عالم است

تحرم

تحرکی کیف پس حضرت بمصلای خود رفت و بدعا مشغول شد و من با آنحالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعامی بخورم و مرا خواب نبرد تا صبح نمودم و قصد روزه کردم در حالتی که خائف و ترسان بودم تا اینکه بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که آنحضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم و شکر خدا را بجا آوردم که عقوبتی بر من نازل نگردید و در کتاب کامل الزیارة از عبد الملک بن مقرن روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید و سخن نگوئید مگر سخن خیر و بدرستی که ملائکه شب و روز میایند از حافظان بسوی ملائکه که در حائرند و با ایشان مصافحه میکنند و ملائکه حائر از شدت گریه جواب ایشان نمیگویند پس انتظار میکشند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت ملائکه حائر با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمانی و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و سست نمیشوند از گریه و دعا و مشغول نمیسازد ایشان را هیچ چیز مگر شما دو وقت که شما سخن بگوئید گفتم فدای تو شوم از چه چیز سؤال میکنند از ایشان و کدام یک سؤال مینمایند از دیگری ملائکه حفظه یا ملائکه حائر حضرت فرمودند ملائکه حائر سؤال مینمایند از حفظه برای اینکه ملائکه حائر از مکان خود حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بر میایند و بالا میروند گفتم که از چه چیز سؤال میکنند از ایشان حضرت فرمودند ملائکه حفظه چون بالا میروند و در میگذرند باسماعیل که موکل است بهوا پس بسا که میبینند پیغمبر را در نزد او و میبینند حضرت فاطمه و امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم [illegible] این حضرات از ایشان سؤال میکنند از امور چند از اشخاصی که از شما حاضر شده باشند در حائر و میفرمایند که بشارت دهید ایشان را بدعای خود و حفظه عرض میکنند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس پیغمبر و ائمه میفرمایند ایشان را که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان [illegible] و چون از ایشان بر گردند اطراف ایشان را بالهای خود بگیرید [illegible] ایشانرا بخداوندیکه هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه قدر ثواب هست هر آینه [illegible] و مالهای خود را بفروشند در زیارت او و نمایند بدرستی که فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری مینمایند حضرت فاطمه را و حضرت فاطمه در مصیبت آنحضرت نعره میزند پس نمیماند در آسمانها ملکی مگر اینکه گریه مینماید از برای ترحم بر صوت آنحضرت و حضرت فاطمه از گریه ساکن نمیگردد تا اینکه حضرت رسول خدا بنزد او میایند و میفرمایند ای دختر بگریه آوردی اهل آسمانها را و بازداشتی ایشان را از تقدیس و تسبیح پس صبر کن و نفس خود را باز دار از گریه تا اینکه ملائکه تقدیس نمایند حقتعالی را بدرستی که خداوند عالم بانجام رساننده امر خود است و بدرستی که فاطمه نظر میکند بسوی کسیکه حاضر شده است از شما در حائر پس سؤال مینماید از خدا از برای ایشان از هر خیر پس بی رغبت نکنید بزیارت آنحضرت اگر فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و روایت کرده است [illegible] که حضرت امام جعفر صادق فرمودند که زنان هاشمیه شانه بموی خود نکشیدند و خضاب ننمودند تا اینکه مختار سر ابن زیاد و سر عمر قاتل امام حسین را از برای ما فرستاد و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمودند که سرمه نکشیدند زنان هاشمیه و خضاب ننمودند و دود دیده نشد در خانه هاشمی پنج سال تا اینکه کشته شد عبید الله بن زیاد و در حدیث دیگر است که فاطمه دختر امام حسین فرمودند که خضاب نکرد زنی از ما و سرمه نکشید بچشم خود و شانه بموی خود تا اینکه فرستاد مختار سر ابن زیاد را و شیخ صدوق در امالی از ریان بن شبیب روایت کرده است که در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه [illegible] عرض کردم نه فرمود که امروز روزیست که خواند حضرت زکریا پروردگار خود را [illegible] ببخش از برای من از فضل خود ذریه طیبه بدرستی که تو شنونده دعائی پس مستجاب کرد خدا از برای او و امر نمود ملائکه را پس ندا کردند زکریا را در حالتی که ایستاده بود و نماز میکرد در محراب که خدا ترا بشارت میدهد بولد یحیی پس کسیکه روزه بدارد این روز را بعد از آن بخواند خدا عز و جل را مستجاب میگرداند خدا دعای او را چنانچه مستجاب گردانید دعای زکریا را پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی است که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و نه حرمت پیغمبر خود را و بقتل آوردند در این ماه ذریه پیغمبر را و زنان او را اسیر کردند و مال او را بغارت بردند پس حقتعالی نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابیطالب فانه ذبح کما یذبح الکبش یعنی ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای حسین بن علی بدرستی که او را سر بریدند چنانچه گوسفند را سر میبرند و کشته شد با او از اهل بیت او هیجده مرد که نبود از برای ایشان شبیهی در روی زمین و بتحقیق که گریستند برای شهادت آنحضرت آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک از برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده و گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس ایشان از یاوران آنحضرت خواهند بود یا لثارات الحسین یعنی طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه جاری شود اشکهای تو بر رخسار تو بیامرزد خدا تمام گناهان ترا صغیره باشد یا کبیره کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر مسرور میشود ترا اینکه ملاقات نمائی خدا را و هیچ گناهی با تو نباشد پس زیارت نما حضرت امام حسین را ای پسر شبیب اگر مسرور میشود ترا که ساکن شوی در غرفهای بهشت با رسول خدا پس لعن کن بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب اگر مسرور میشود ترا آنکه بوده باشد از برای تو از ثواب مثل ثواب آنکه شهید شد با آنحضرت امام حسین پس بگو در وقتی که یاد آوری آنحضرت را یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من بودم با ایشان پس رستگار میشدم رستگاری عظیمی ای پسر شبیب اگر مسرور میشود ترا اینکه بوده باشی با ما در درجات عالیه بهشت پس محزون شو از برای حزن ما و شاد باش از برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد هر آینه با آن سنگ محشور میشود در روز قیامت و در کتاب کامل الزیارة روایت کرده است که حضرت صادق فرمود از

زایرینها

بشنو که پس حضرت بمصلای خود رفت و بدعا مشغول شد و من با آن حالت از جد آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعامی بخورم و مرا خواب نبرد تا
صبح نمودم قصد روزه کردم در حالتی که خائف و ترسان بودم تا اینکه بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که آنحضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم
شکر خدا را بجا آوردم که عقوبتی بر من نازل نگردید و در کتاب کامل الزیارة از عبد الملک بن مقرن روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود
که چون بزیارت حضرت امام حسین روید بخاموشی باشید و سخن بگوئید مگر سخن خیر بدرستی که ملائکه شب و روز میآیند از حافظان بسوی ملائکه که در حائر
و با ایشان مصافحه می‌کنند ملائکه حائر از شدت جزع ایشان را جواب نمی‌گویند پس انتظار می‌کشند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این وقت ملائکه حائر با ایشان سخن
می‌گویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمانها و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و سست نمیشوند از گریه و دعا مشغول نمیسازد ایشان را هیچ چیز
مگر شما در وقتی که شما سخن بگوئید گفتم فدای تو شوم از چه چیز سؤال میکنند از ایشان و کدام یک سؤال میکنند از دیگری ملائکه حفظه یا ملائکه حائر
سؤال میکنند از حفظه زیرا که ملائکه حائر از اینجا حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر میآیند و بالا میروند گفتم که از چه چیز سؤال میکنند از ایشان
حضرت فرمود ملائکه حفظه چون بالا میروند میگذرند باسمعیل که موکل است بهوا پس بسا که به بینند پیغمبر را در نزد او و بینند حضرت فاطمه و حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم اکر بعد از تو رحلت کرده اند آنحضرت از ایشان سؤال میکنند از امور چند از اشخاص که از
شما حاضر شده باشند در حائر و میفرمایند که بشارت دهید ایشانرا بدعاهای خود و حفظه عرض میکنند چگونه بشارت دهیم ایشانرا و ایشان سخن ما را نمی‌شنوند
پس پیغمبر و ائمه میفرمایند با ایشان که برکت فرستید و دعا کنید از برای ایشان پس این خود بشارت است که از ما با ایشان و چون از ایشان برگردند
اطراف ایشان را بالهای خود بگیرید و محافظت نمائید ایشان را تا بسلامت برگردند و ما ایشانرا بامانت خدا میسپاریم بدرستی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود
و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه قدر ثواب هست هر آینه قتال نمایند بر زیارت او بشمشیرها و مالهای خود را بفروشند بجهت زیارت و نماید
بدرستی که فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه می‌کنند ایشان در گریه یاری مینمایند آنحضرت فاطمه او حضرت فاطمه
در مصیبت آنحضرت نعره میزند پس نمیماند در آسمانها ملکی مگر اینکه گریه مینماید از برای ترحم بر صوت آنحضرت و حضرت فاطمه از گریه نمیگردد تا اینکه حضرت
رسول بنزد او میآید و میفرماید ای دختر بگریه آوردی اهل آسمانها را و باز داشتی ایشانرا از حمد و تسبیح پس صبر کن و نفس خود را باز دار از گریه تا
اینکه ملائکه تقدیس نمایند حق تعالی را بدرستی که خداوند عالم بانجام رساننده امر خود است بدرستی که فاطمه نظر میکند بسوی کسی که حاضر شده است از
شما در حائر پس سؤال مینماید از خدا از برای ایشان از هر چیز پس بزرگی نکنید زیارت آنحضرت را اگر فضیلت زیارت آنحضرت زیاده تر است که احصا توان نمود و روایت
کرده است عمار دهنی که حضرت امام جعفر صادق فرمود که زنهای هاشمیه شانه بموی خود نکشیدند و خضاب ننمودند تا اینکه مختار سر ابن زیاد و سر کشنده
قاتل امام حسین را از برای ما فرستاد و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمود که سرمه نکشید زن هاشمیه و خضاب ننمودند و دود دیده نشد در خانه هاشمی
مدت پنج سال تا اینکه کشته شد عبیدالله بن زیاد و در حدیث دیگر است که فاطمه دختر امام حسین فرمود که خضاب نکردیم و سرمه نکشیدیم بچشم خود و شانه بموی
تا اینکه فرستاد مختار سر ابن زیاد را و شیخ صدوق در امالی از ریان بن شبیب روایت کرده است که در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر
شبیب آیا روزه عرض کردم نه فرمود که امروز روزیست که خواند حضرت زکریا پروردگار خود را بحق ... از فضل خود در رحم طیبه بدرستی که تو
شنونده دعائی پس مستجاب کرد خدا از برای او دعا را و امر نمود ملائکه را پس ندا کردند زکریا را در حالتی که ایستاده بود و نماز میکرد در محراب که خداوند تو را
بشارت میدهد بولد یحیی پس کسی که روزه بدارد امروز را و بعد بخواند خدای عز و جل را مستجاب میگرداند خدا دعای او را چنانچه مستجاب گردانید از برای زکریا پس
فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی است که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در آن حرام میدانستند پس این امت حرمت آن ماه را نشناختند
و حرمت پیغمبر خود را و بقتل آوردند در آن ماه ذریه پیغمبر را و زنان او را اسیر کردند و مال او را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشانرا هرگز ای پسر شبیب
ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابی طالب فانه ذبح کما یذبح الکبش یعنی ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای حسین بن علی بدرستی که
او را سر بریدند چنانچه گوسفند را سر میبرند و کشته شد با او از اهل بیت او هجده مرد که نبود از برای ایشان شبیهی در روی زمین و بتحقیق که
گریستند برای کشته شدن آنحضرت آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک از برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت
شهید شده بود پس ایشان نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس ایشان از یاوران آنحضرت خواهند بود و شعارشان یا لثارات الحسین
یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر
شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده تو جاری شود بر رخسار تو خدا بیامرزد جمیع گناهان تو را خواه صغیره باشد یا کبیره کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر
مسرور میشوی که ملاقات نمائی خدا را و هیچ گناهی با تو نباشد پس زیارت نما حضرت امام حسین را ای پسر شبیب اگر مسرور میشوی که ساکن شوی در غرفه های
بهشت با رسول خدا پس لعن کن بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب اگر مسرور میشوی که بوده باشد از برای تو ثواب مثل ثواب اصحاب که شهید شدند
با حضرت امام حسین پس هر وقت که بیاد آوری آنحضرت را بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من بودم با ایشان پس رستگار میشدم رستگاری
عظیمی ای پسر شبیب اگر مسرور میشوی که بوده باشی با ما در درجات عالیه بهشت پس محزون شو از برای حزن ما و شاد باش از برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما
پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد هر آینه با او محشور میشود در روز قیامت و در کامل الزیارة از ... روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از

زایفینا

بر افضیل الحسین و تجدیدون یعنی آیا نشنیده و حدیث ما را ذکر میکنند فضا ... تلک المجالس احبها یعنی فرمود مجلسی

کر من الجلسها دوست میدارم پس ز ... من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج
من عینیه مثل جناح الذباب غفر ... دوست میدارم نزد او پس اشک بیرون آید
از دیدگانها او مثل پر مگسی میا ... جعفر صادق فرمود رحم الله
شیعتنا انهم اذوا فینا و لم توذ ... نگشید ... سبب ایشان شیعتنا
منا شیعیان ما از ما هستند بتحقیق که ... ما کماما ایشان با شیعه و راضی شدیم
ما که ایشان شیعیان ما باشند بصید ... ایشان را ... که ما را بد ...
و بعبد میاندند و محزون میشاد ایشا ... مطلع میشوم بر احوال ایشان پس ایشان
با ما مثل مفاقت مینمایند از ما و ... او است فهم یحزنون من غنا
و یجهر دون یمدح من الانا و ... مینمایند کسی ... اگر ... گناه
بار خدایا زندگی گردان شیعیان ما ... ما از ما میباشند ...
میباشند فمن ذکر مصابنا و بکی لا ... ما را ... کند خدا اکر
غد اشاید او را باش و در کتاب منتخب ... کوا فی المصیبة بطول الحزن و
الحسرة علی مصاب الحسین یعنی خا ... بر مصیبت امام حسین و در
امالی صدوق از ابراهیم ابی محمود روا ... حرام میدانستند و از امت
خونهای ما را حلال دانستند و هتک ... را غارت کردند حرم رسول
خدا از دختر ما رعایت نکردند ان یو ... مصیبتها حضرت امام حسین
دیدگانها ما را مجروح کرد اند است و ا ... و بلا ما کردید ... روز ...
فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون ... گناهها بزرگ را بعد فرمود که
بود پدرم صلوات الله علیه درد ... روز دهم محرم ...
مصیبت و حزن و گریه او بود و میفر ... روایت کرده است که گفت ...
عاشورا رفتم بخدمت سید و مولای خود ع ... نشسته دیدم و چون نظر ...
حضرت بر من اوفتاد فرمود مرحبا تو اید ... دعبل دوست دارم که شعری
چند در شعر بجهة من بخوانی بدرستی که ... دعبل کسی که بگرید یا بگریاند
چند یکنفر بود باشد اجر او بر خدا ... رسیده است از دشمنان ...
محشور گردانند با ما در زمره ما یاد عبد ... خواست و پرده در میان ما و حرم
خو کشید و نشانید اهل بیت خود را ... فرمود ای دعبل مرثیه بخوان
بر امام حسین پس نوی ناصر تا ماتم ما ... اشک خود او جا بگریه اشک
و شروع نمودم در خواندن این اشعار ... بنا تو میرسد که حسب ... تشنه

ارذواز ... جمع ... محله ... محسن
که ... عوام ...
...
۱۹ شوال المکرم ...

دو کنار شط فرات شهید شده باشد بکد او و در زمین کربلا افتاده باشد اذا اللطمی الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات ...
خود طپانچه میزد ای فاطمه بسبب آن خیالیکه کردی و جای مینمود اشک چشم خود را بر رخسار خود افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی نجوم سموات بارض فلاة
ای فاطمه ... خبر ... بر جگر نوحه کن بر ستارها آسمانها که شهید شدند در صحرای بی علف قبور بکوفان واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلوات
و از خدا ... رسالت قبور چند در کوفه است و قبرها چند در مدینه است و قبرها چند در فخ است که موضعی است در قرب مکه و واقع است ...
بر سد قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبور چند را اهلبیت رسول الله در حوالی نهر است که در جنب کربلا واقع شده است که محل انداختن بارها
در کنار فرات بود توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی همگی شهید شدند با لب تشنه کاش من در میان ایشان میبودم
پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ را بنوشیدم الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الثکل والفظاعات شکایت میکنم بسوی
خدا سوختن دل خود را نزد یاد کردن ایشان زیرا که این سوزش دلها ... بمن چشانیده اند و حزن و غم و الم را اذا افتخروا یوما اتوا بمحمد وجبریل
والقرآن والسورات اینطایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند آورند محمد و جبرئیل قرآن و سوره‌ها را وعدوا علیا ذا المناقب والعلی
وفاطمة الزهراء خیر بنات و بشمرند علی صاحب مناقب و درجات عالیه است و فاطمه زهرا که بهترین زنان عالم است

شرح

بحرکت پس حضرت بمصلی خود رفت و بدعا مشغول شد و من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعامی خوردم و بر آن خوب برخواستم
صبح نمودم و قصد روزه کردم در حالتی که خائف و ترسان بودم تا اینکه خدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که آنحضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم
شکر خدا را بجا آوردم که عقوبتی بر من نازل نکرد ... امام جعفر صادق فرمود
بر چون بار حضرت امام حسین رو بخوابگاه ش ... وانکه کرد زمانی
و با ایشان مصافحه میکنند تا آنکه جابر از شد جو ... که جابر با ایشان سخن
می گویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور ... ایشان را هیچ چیز
مگر شما دو قتی که شما سخن بگوئید گفتم فدای تو ... ملائکه جابر
سؤال مینمایند از نطفه زیرا که ملائکه جابر از ائمه ... میکنند از ایشان
حضرت فرمود ملائکه حفظه چون بالا میروند مرد ... حضرت فاطمه و حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله ... از اشخاص که را
شما حاضر شده باشند در تحاو میفرمایید که بر ... سخن ما را میشنوند
بر پیغمبر و ائمه میفرمایید با ایشان که برکت فرست ... زوار او کردند
اطراف ایشان را با الهام خود بکریه بکحافظ تا ... داو ضایع نمیشود
و اکر مردم بدانند که در زیارت او چه قدر ثواب ... و نمایند و
بدرستی که فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و ... او حضرت فاطمه
در مصیبت آنحضرت نعره میزند پس نماند در آسما ... کردد تا اینکه حضرت
رسول خبر او فیها و میفرماید باید حضرت بکوید را ... باز دار از گریه ما
اینکه ملائکه تقدیس نماید حقتعالی را بدرستی که خد ... حاضر شده است آن
شما در جای پرسؤال مینمایند از خدا از برای ایشان از ... ناتوان نمود و روایت
کرده است جابر و در حدیث دیگر که حضرت امام جعفر صا ... ابن زیاد و سرها
قاتل امام حسین را از برای او فرستاد و در حدیث دیگر ... در خانه هاشمی
محمد بن مسلم تا آنکه کشته شد عبیدالله بن زیاد و در حدیث د ... خود و شادی نموده
تا آنکه فرستاد مختار سر ابن زیاد را و شیخ مفید در ... فرمود که ای پسر
شبیب ابا روزه تو عرض کردم نه فرمود که امروز ... به بدرستی که تو
شنوند دعایش مستجاب گردد خدا از برای او و امر ... خدا انشاء الله
میدهد نور ابحقی لیو کسی که روزه بدارد امروز را ... از برای ذکر بامر
فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی که اهل جاهلیت در ... اینها را انشا خند
و نعره حرمت پیغمبر خود را و بقتل آوردند ذریت او ... را هرگاه ابن شبیب
ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابی طالب ... محسن علی بدرستی که
او را سر بریدند چنانچه گوسفند را سر میبرند ... ین و بتحقیق که
کریستند بر او آسمانها آنحضرت اسمانهای هفتگانه و زمینها ... تا میرسد نزد آنحضرت
شهید شده بود پس ایشان نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده کرد آلود تا وقتی حضرت قائم ظاهر شود پس ایشان از یاوران آنحضرت خواهند بود یا لثارات الحسین
یعنی طلب کنند کان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر
شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه جاری شود آب دیدهایت بر رخسارت بیامرزد خدا جمیع گناهان ترا صغیره باشد یا کبیره کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر
مسرور میشود که ملاقات نمائی خدا را و هیچ گناهی با تو نباشد پس زیارت نما حضرت امام حسین را ای پسر شبیب اگر مسرور میشود اینکه ساکن شوی در غرفهای
بهشت با رسول خدا پس لعن کن بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب اگر مسرور مینماید ترا آنکه بوده باشد از برای تو از ثواب مثل آنچه از اصحاب که شهید شدند
با حضرت امام حسین پس بگو در وقتی که بیاد آوری آنحضرت را یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من میبودم با ایشان پس رستگار میشدم رستگاری
عظیمی ای پسر شبیب اگر مسرور مینماید ترا اگر بوده باشی با ما در درجات عالیه بهشت پس محزون شو از برای حزن ما و شاد باش از برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما
پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد هر آینه با او محشور میشود در روز قیامت و در کتاب ... روایت کرده است که حضرت صادق فرمود از

برای فضیل اتجلسون وتحدثون یعنی آیا می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید فضیل عرض کرد بلی گفت او شوم قال ان تلک المجالس احبها فرمود بدرستی
که من این مجلسها را دوست میدارم پس زنده بدارید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند کسی را که زنده بدارد امر ما را یا فضیل من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج
من عینیه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه ولو کانت اکثر من زبد البحر یعنی ای فضیل کسی که یاد نماید ما را یا مذکور شویم نزد او پس اشک بیرون آید
از دیدهای او مثل پر مگسی بیامرزد خدا از برای او گناهها او را هرچند بیشتر بوده باشد از کف دریاها و حضرت امام جعفر صادق فرمودند رحم الله
شیعتنا انهم اوذوا فینا ولم تؤذ فیهم یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بدرستی که ایشان اذیت کشیدند بسبب ما و ما اذیت نکشیدیم بسبب ایشان شیعتنا
منا شیعیان ما از ما میباشند بتحقیق که خلق شدند از زیادتی طینت ما گل ایشان خمیر شده است بنور ولایت ما راضی شدند که ما امام ایشان باشیم و راضی شدیم
ما که ایشان شیعیان ما باشند یصیبهم مصابنا ویبکیهم اوصابنا یعنی میرسد ایشان را مصیبت ما و بغم میاندازد وصل میرسد ایشان را چیزی که ما را بدرد میآورد
و بغم میاندازد و محزون میسازد ایشان را حزن ما و مسرور میکردند ایشان را سرور ما و نیز ما الم میشویم از برای الم ایشان و مطلع میشویم بر احوال ایشان پس ایشان
با ما میباشند مفارقت نمینمایند از ما و ما نیز مفارقت نمیکنیم از ایشان زیرا که محل رجوع بسید خود میباشند و محل اعتماد او و مولی او است فهم یهجرون من عادانا
ویجهرون بمدح من والانا ویباعدون من آذانا یعنی پس ایشان ترک میکنند کسی را که دوست بدارد دشمن ما را و دور مینمایند کسی را که اذیت کند ما
بار خدایا زنده بگردان شیعیان ما را در دولت ما و باقی بدار ایشان را در ملک و مالک شدن ما بار خدایا بدرستی که شیعیان ما از ما میباشند منسوب
میباشند فمن ذکر مصابنا وبکی لاجلنا استحیی الله ان یعذبه بالنار یعنی پس کسی که یاد آورد مصیبتهای ما و بگرید از برای ما حیا میکند خدا که
عذاب نماید او را باتش و در کتاب منتخب از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود رحم الله شیعتنا لقد شارکوا فی المصیبة بطول الحزن و
الحسرة علی مصاب الحسین یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بتحقیق که مشارکت نمودند با ما در مصیبت بطول حزن و حسرت بر مصیبت امام حسین و در
امالی صدوق از ابراهیم ابی محمود روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود بدرستی که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن حرام میدانستند و این امت
خونهای ما را حلال دانستند و هتک نمودند حرمت ما را و فرزندان ما و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت رسول
خدا را در حق ما رعایت نکردند ان یوم الحسین اقرح جفوننا واسبل دموعنا واذل عزیزنا بارض کرب وبلاء یعنی بدرستی مصیبتهای حضرت امام حسین
دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشکهای ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کرب و بلا که موجب اندوه و بلا ما گردید تا روز قیامت
فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون یعنی پس بر مثل حسین باید گریه کنند گریه کنندگان بدرستی که گریه بر آنحضرت میریزد گناهان بزرگ را بعد فرمود که
بود پدرم صلوات الله علیه در وقتی که ماه محرم داخل میشد کسی او را خندان نمیدید و حزن بر او غالب میگردید تا چون روز دهم محرم میشد
مصیبت و حزن و گریه او بود و میفرمود که امروز روزیست که حسین شهید شده است و در کتاب منتخب از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت داخل شدم
عاشورا از فهم بمجلس سید و مولای خود علی بن موسی الرضا و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از اصحاب آنحضرت در دور او اندوهناک نشسته بودند چون نظر آن
حضرت بر من افتاد فرمود مرحبا بتو ای دعبل مرحبا بیاری کننده ما بدست و زبان خود پس مرا طلبید نشانید پهلوی خود و فرمود ای دعبل دوست دارم که شعری
چند در مرثیه من بخوانی بدرستی که این ایام ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور اعدای ما است خصوصاً بنی امیه یا دعبل کسی که بگرید یا بگریاند
یکنفر را باشد اجر او بر خدا ای دعبل کسی که آب دیدهایش روان شود بر مصیبت ما و بگرید برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی
محشور گرداند با ما در زمره ما یا دعبل کسی که در مصیبت جدم حسین بگرید حقتعالی گناهان او را بیامرزد پس آنحضرت برخواست و پرده در میان ما و حرم
خود کشید و نشانید اهل بیت خود را در پس پرده تا بگریند بر مصیبت جد شان حضرت امام حسین پس بمن التفات فرمود و فرمود ای دعبل مرثیه بخوان
برای حسین پس توئی ناصر و مادح ما مادامی که زنده پس کوتاهی مکن در یاری ما مادامی که استطاعت داری پس طلب نمودم اشک خود و جاری گردید اشک
و شروع نمودم در خواندن این اشعار افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات ای فاطمه اگر بخاطر تو میرسید حسین بالب تشنه
در کنار شط فرات شهید شده باشد بدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات هرآینه بروی
خود طپانچه میزدی ای فاطمه بسبب آن خیال که کرده و جاری مینمودی اشک چشم خود را بر رخسار خود افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی نجوم سموات بارض فلاة
ای فاطمه ایدختر بهترین خلق برخیز و نوحه کن بر ستارهای آسمان که شهید شدند در صحرای و علف قبور بکوفان واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلوات
و از خانواده رسالت قبور چند در کوفه است و قبرها چند در مدینه است و قبرها چند در فخ است که موضعی است در قرب مکه واقع است که درود الهی بر ایشان
برسد قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات وقبور چند از اهلبیت رسول الله در جوانب نهری که در جنب کربلا واقع شده است که منزل ایشان
در کنار فرات بود توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی همگی شهید شدند با لب تشنه کاش من در میان ایشان میبودم
پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ را مینوشیدم الی الله اشکو لوعة عند کربهم سقتنی بکاس الثکل والفظعات شکایت میکنم بسوی
خدا سوختن دل خود را نزد یاد کردن ایشان زیرا که این سوزش دل چشانید بمن جام اندوه و حزن و غم والم اذا فخروا یوما اتوا بمحمد وجبرئیل
والقران والسورات اینطایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سورهای آنرا وعدوا علیا ذا المناقب والعلی
وفاطمة الزهراء خیر بنات وبشمرند از مفاخر خود علی را که صاحب مناقب و درجات عالیه است و فاطمه زهرا را که بهترین زنان عالم است

والحمزة والعباس ذو الدین والتقی وجعفرها الطیار فی الحجبات ومیشم بد حمزه وعباس راکه صاحب دین وتقوی میباشند ومیشم بد جعفر راکه طیران مینماید در حجابها اولئک مشؤمون هند وحربها سمیة من نوکی ومن قذرات واما دشمنان شوم بد فال ایشان هند جگرخوار وحرب بن سمیه که مادر زیاد است وجده عبید الله زیاد که سیاه بد بوی بود واز جمله زناکاران مشهوره بود که صاحب علم بود ومعاویه ادعا نمود که ابوسفیان زنا کرده است وزیاد متولد شد که پدر عبید الله است لهذا دعبل فرموده که اینجماعت از نوکی وقذرات میباشند یعنی از جماعت احمقان وپست فطرتان ونجسان میباشند هم منعوا الاباء من اخذ حقهم وهم ترکوا الابناء وهن شتات واینجماعت خبیثه منع نمودند پدران اهلبیت رسالت را از اینکه حق خود را متصرف واینجماعت خبیثه واگذاشتند یاری نمودند ابناء ایشان را در دهر وکرو نفر قیر با منفرق شدند ایشان از ابناء دیار سابکیهم ما حج لله راکب وما ناح قمری علی الشجرات خواهم گریست بر اهلبیت رسالت مادامی که از برای خدا سوار حج کند ومادامی که قمری بر درختها نوحه نماید فیا عین بکیهم وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات ای چشم گریه کن برایشان وسخاوت نما بر بخشیدن اشک بجهت آنکه رسیده است وقت گریستن واشک ریختن بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله منهتکات دختران زیاد در قصرها محفوظ باشند وآل رسول الله پرده عزت ایشان دریده باشد وهتک حرمت ایشان شده باشد وآل زیاد فی الحصون منیعة وآل رسول الله فی الفلوات وآل زیاد در خانها با کمال عزت نشسته اند وآل رسول خدا در بیابانهای بی آب وعلف خوار وزار اند دیار رسول الله اضحی بلقعا وآل زیاد تسکن الحجرات خانه رسول خدا صبح نمود وحال آنکه خراب وویرانست وآل زیاد در حجرات معموره وآباد نشسته اند وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زیاد غلظ القصرات بدنهای آل رسول الله کاهیده وضعیف شده وگردنهای آل زیاد غلیظ وکلفت است وآل رسول الله تدمی نحورهم وآل زیاد ربة الحجلات از حلقومهای آل رسول خون جاریست واولاد زیاد صاحبان خیمه وسراپرده ها هستند وآل رسول الله تسبی حریمهم وآل زیاد آمنوا السربات حرم آل رسول الله را باسیری میبرند وآل زیاد از اسیری ایمنند اذا وتروا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات در وقتی که آل رسول الله را بقتل آورده اند دستهای خود ولکن چه فایده که بسته اند سابکیهم ما ذر فی الارض شارق ونادی منادی الخیر للصلوة میگریم برایشان مادامی که روشن کننده طلوع کند ومادامی که منادی بانگ نماز گوید وما طلعت شمس وحان غروبها وباللیل ابکیهم وبالغدوات وخواهم گریست برایشان مادامی که از برای آفتاب طلوع وغروب باشد وخواهم گریست برایشان در شبها ودر صبحها ودر کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است که دعبل خزاعی در شهر مرو بخدمت امام رضا رسید عرض کرد یا ابن رسول الله قصیده در شان شما گفته ام و بر خود قرار داده ام که بر احدی نخوانم قبل از شما حضرت فرمود بخوان پس شروع نمود تا رسید باین شعر اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات میبینم مالهای ایشان را غیر ایشان در میان خود قسمت نموده اند ودستهای ایشان خالیست از مالهای خود حضرت امام رضا گریست وفرمود صدقت یا خزاعی یعنی راست گفتی ای خزاعی وچون رسید بقول خود مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات خانهای اهلبیت رسالت که محل تعلیم دادن آیات الله بود حال کسی در آنها نمانده است که تلاوت نماید وخانهائیکه محل نزول وحی الهی بود همه آنها خراب شده است وآبادانی در آنها نیست وچون رسید باین شعر اذا وتروا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات ومعنی آنکه گذشت چون این شعر را دعبل خواند حضرت امام رضا دو دست خود را بهم زد وفرمود اجل والله منقبضات یعنی بلی بخدا سوگند که دستها بسته شده است وچون رسید بقول خود لقد خفت فی الدنیا وایام سعیها وانی لارجو الامن بعد وفاتی بتحقیق که من در دار دنیا همیشه از دشمنان اهلبیت خائف وترسان میباشم وبدرستیکه من امیدوارم که من ایمن بوده باشم بعد از اینکه از دنیا بروم چون این شعر را شنید فرمود امنک الله یوم الفزع الاکبر یعنی ایمن گرداند خدا در روز فزع چون دعبل رسید بقول خود وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات وقبر دیگر از آل رسول الله در بغداد است وآن نفس پاکیزه است که ضامن شده است پروردگار عالم از برای او در بهشت حضرت امام رضا فرمود افلا الحق لک بهذا الموضع بیتین بهما تمام قصیدتک یعنی آیا ملحق نکنم از برای تو در اینموضع دو بیت که تمام قصیده تو باین دو بیت بوده باشد دعبل عرض کرد بلی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود وقبر بطوس یا لها من مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات وقبر دیگر از آل رسول الله در طوس خراسان خواهد بود ای بسیار بزرگ است مصیبت او که نالهای سوزان بر میافروزد بر احشاء ودلهای دوستان الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات ومصیبت آنحضرت نالهای سوزان در قلوب دوستان بر افروزد تا اینکه قائم آل محمد مبعوث شود و از هموم وانده وهموم وکرب را از ما بر دارد پس دعبل عرض کرد یا ابن رسول الله اینقبر که فرمودید در طوس میباشد قبر کیست فقال الرضا قبری فرمود حضرت امام رضا که آن قبر منست ومنقضی نمیشوند روزها وشبها تا اینکه بگردد شهر طوس محل زیارت شیعیان وزوار من آگاه باش کسیکه زیارت نماید مرا در غربت من که بشهر طوس است با من در درجه من در روز قیامت وهمراه خواهد بود بعد حضرت بدعبل فرمود که از مکان خود حرکت مکن وداخل خانه گردید چون ساعتی گذشت خادم آنحضرت بیرون آمد صد اشرفی رضوی باو داد وگفت مولای من فرموده که تو بگیر که این اشرفی ها را قرار بده در نفقه خود دعبل گفت من بجهت مال نیامده ام واین قصیده را بجهت طمع نگفته ام و کیسه پول را رد نمود وتمنا نمود که یکی از جامه های خود را آنحضرت باو دهد تا اینکه برکت جوید بآن ومشرف شود بآن چون خادم عرض دعبل را

رسانید حضرت یکجبه خز با کیسه پول فرستاد برای او وبخادم فرمود بدعبل بگو که پول را بگیر ودر منزل نگاه دار که تو زود است که محتاج خواهی شد بآن پس دعبل مال وجبه را گرفت واز مرو با قافله بیرون آمد چون بمیان قوهان رسید دزدان بر قافله ریختند وهمه اهل قافله را گرفتند وبازوهای ایشان را بستند وبازوی دعبل را نیز بستند وشروع نمودند بتقسیم نمودن اموال قافله در میان خود ناگاه یکی از آنقوم مثل آورد بقول دعبل اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات ومعنی او را دانستی چون دعبل این شعر را شنید بآن شخص گفت که این شعر از کیست گفت از مردی است از طایفه خزاعه که نامش دعبل بن علی است دعبل گفت منم دعبل که این قصیده را گفته ام که از جمله آن قصیده است این بیت آن مرد برخاست ونزد رئیس دزدان رفت وآن رئیس مشغول بنماز بود در سر تلی واز جمله شیعیان بود وحکایت را بیان کرد پس از نماز آمد نزد دعبل وگفت توئی دعبل گفت بلی رئیس گفت بخوان قصیده را دعبل شروع نمود بخواندن قصیده پس رئیس مالهای او را با جمیع اهل قافله باز کرد وهر چه از ایشان برده بودند رد نمود از برای کرامت دعبل چون دعبل بشهر قم رسید اهل قم از او سؤال نمودند که قصیده خود را بجهت ایشان بخواند دعبل گفت جمعیت نمائید در مسجد جامع چون مجتمع شدند دعبل بر منبر بالا رفت وقصیده خود را خواند پس مردم جایزه وصله بسیاری از اموال وخلعتها باو دادند چون اهل قم شنیدند که حضرت امام رضا جبه باو کرامت فرموده است از دعبل خواهش نمودند که بفروشد آنجبه را بایشان بمبلغ هزار اشرفی دعبل راضی نشد پس ایشان تمنا نمودند که لا اقل قطعه از آنجبه را بما بفروش بهزار اشرفی باز راضی نشد واز قم بیرون رفت چون از شهر قم بیرون رفت جماعتی از جوانان عرب باو رسیدند وآنجبه را از او گرفتند پس دعبل مراجعت بقم نمود واز ایشان سؤال نمود که جبه را باو برگردانند جوانان امتناع نمودند وسخن مشایخ خود را نشنیدند وعصیان مشایخ ورزیدند در امر جبه وگفتند بدعبل دیگر جبه نخواهی دید هزار اشرفی پول آن را بگیر دعبل راضی نشد چون مایوس شد از رد جبه تمنا کرد که لا اقل قطعه از آنجبه را بمن دهید جوانان راضی شدند بعضی از آنجبه را رد نمودند وهزار اشرفی بقیمت باقی از آنجبه بدعبل دادند چون دعبل بخانه خود مراجعت نمود ومطلع شد که دزدان هر چه در منزل داشت برده اند پس هر یک از اشرفیها را بشیعیان بصد درهم فروخت پس ده هزار درهم از آن اشرفیها بجهت او تحصیل شد پس متذکر شد قول حضرت امام رضا را که فرمود زود است که محتاج بآن خواهی شد دعبل جاریه بود که بسیار دوست میداشت از آن چشمهای جاریه بدرد آمد دعبل اطبا را حاضر نمود چون ملاحظه نمودند گفتند چشم راست او را چاره نیست ضایع شده است واما چشم چپ او را معالجه می کنیم وسعی مینمائیم وامیدواریم که خوب شود پس غم عظیمی بسبب بردن بسید جزع شد بسیار نمود پس متذکر شد که وصله از جبه حضرت امام رضا با او است پس آن قطعه را بر داشت و مالید بدیده های جاریه فردی از آن بچشم های او بست چون صبح شد دید که چشمهای جاریه صحیح وسالم است واز حال صحت قبلی نیز بهتر شده است ببرکت حضرت ابی الحسن امام رضا ودر کتاب منتخب از علی بن دعبل خزاعی نقل کرده است که گفت چون پدرم دعبل را احتضار افتاد رنگ او متغیر شد وزبان او بسته شد وروی او سیاه شد پس نزدیک بود که من بر گردم از مذهب او وبعد سه روز پدر را در خواب دیدم که جامه های سفید پوشیده وکلاه سفیدی در سر دارد پس گفتم ای پدر خدا با تو بچه وضع رفتار نمود گفت ای فرزند آنچه دیدی از سیاهی رو وبستگی زبان من بسبب خوردن شراب بود که در دار دنیا میخوردم ومن بهمان وضع بودم تا اینکه ملاقات نمودم رسول خدا را که جامه های سفید وکلاه سفید پوشیده بود پس آنحضرت بمن فرمود توئی دعبل گفتم بلی یا رسول الله فرمود بخوان آنچه گفته در حق اولاد من پس خواندم این شعر خود را لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا بخنداناد خدا دندان روزگار را اگر اظهار نماید ضحک خنده را وحال آنکه آل احمد مظلوم ومقهور ومبتلا شده اند مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر وایشان را از اصل خانهها ایشان بیرون کرده اند ودر بیابانها منفرق نموده اند گویا جنایتی از ایشان سر زده است که هرگز آمرزیده نمیشود چون این بیت را خواندم فرمود احسنت یعنی خوب گفتی پس آنحضرت شفاعت نمود مرا وجامه های خود را بمن عطا فرمود وهمین جامه هایست که بر من است وایضا در کتاب منتخب مسطور است از ثقات از ابی محمد کوفی که دعبل خزاعی گفت چون مراجعت نمودم از خدمت حضرت امام رضا بقصیده تائیه خود وبشهر ری رسیدم در اینجا شبی از شبها قصیده خود را زینت وترتیب میدادم وجمله از شب گذشته بود ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادرهای توام چون در را گشودم شخصی داخل شد که بدن من از دیدن او بلرزه در آمد وعقلم پرواز نمود ودر کناری نشست وگفت مترس که من برادر توام از جن ودر شبی که تو متولد شده ام وبا تو بزرگ شده ام میخواهم برای تو حدیثی نقل کنم که موجب سرور تو گردد وقوت دهد یقین تو را وبصیرت تو را دعبل میگوید پس باینکلام عقل مراجعت نمود وساکن گردید قلب من پس گفت یا دعبل من بودم از سلاله خلق الله از جنیان عداوت وبغض داشتم علی بن ابیطالب پس شبی با گروهی از متمردان جن بیرون رفتیم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت قبر حضرت امام حسین بودند ودر یکی شب ایشان را فرا گرفته بودیم وخواستیم که اسبی ایشان رسانیم دیدیم ملائکه را که از آسمان میآمدند ایشان را ونگذاشتند که اسبی بایشان رسانیم دیدیم ملائکه چندگاه زمین که محافظت مینمودند ایشان را از شر ما بودند پس گویا من خواب بودم بیدار شدم یا غافل بودم آگاه شدم ودانستم که این بسبب عنایت الهی است از قبل خدا نسبت باشخاصی که بزیارت آن بزرگوار میروند پس توبه کردم وبا ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم ودعائیکه ایشان خواندند من نیز خواندم ودر مکانیکه توقف نمودند من نیز بعمل آوردم وبا ایشان قصد حج نمودم در همانسال قبر پیغمبر را زیارت کردم ودر آنجا مردی دیدم که در اطراف وی جمعی بودند پس گفتم کیست این شخص گفتند ابن پیغمبر خدا امام جعفر صادق است پس نزدیک او رفتم وسلام کردم جواب سلام مرا گفت وفرمود مرحبا بتو ای اهل عراق یاد داری آنشبی را که در

تو را امر زید پس از سرکبر عمل خود را پس اگر بدارد روز یا در انشب بدرد انسا بمیرد قبض روح او را احدی نمیکند غیر از خدا و چون ان زایر نزد قبر برخواست ملئکه بین بر منجر بند تسبیح میکنند و صلوات میفرستند بر او تا اینکه وارد منزل خود شود پس ملائکه عرض میکنند پروردگارا بنده تو زیارت قبر ولی تو را و مراجعت نمود بمنزل خود پس بکجا برویم ما پس ندائی از اسمان بایشان میرسد که ای ملائکه من بایستید بر در خانه بنده من و تسبیح کنید و تقدیس بگوئید مرا و تهلیل بگوئید مرا و بنویسید از برای او ثواب حسنات ابدا تا روز وفات او در یابد چاشت او ملائکه در غسل او و کفن او و نماز او و بعد گویند پروردگارا موکل کرده اینکه ما را بدر خانه خود حال وفات یافت پس بکجا برویم پس ندا بایشان میرسد که ملائکه من بایستید بقبر بنده من تسبیح و تقدیس و تهلیل بگوئید مرا و بنویسید ثواب از برای او ثواب حسنات او تا روز قیامت و در کتاب کامل الزیاره از عبد الله بن حماد روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که بود رسول خدا در وقتی که حسین بر انحضرت وارد میشد انحضرت او را بطرف خود میکشید بعد میفرمود یا امیر المؤمنین نگاهدار او را بعد خود را بر روی او میانداخت و میبوسید و میگریست پس حضرت امام حسین عرض کرد یا ابتاه چرا گریه میکنی حضرت میفرمود ای فرزند من میبوسم محل شمشیرها که بر تو میزنند و گریه میکنم حضرت امام حسین عرض کرد ای پدر ایا مرا میکشند قال ای والله فرمود بلی بخدا سوگند که میکشند تو را و پدر تو را و برادر تو را حضرت عرض کرد پس قبرهای ما متفرق است فرمود بلی ای فرزند حضرت عرض کرد پس که ما را زیارت میکند از امت تو فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر تو را و برادر تو را مگر صدیقون از امت من و در کتاب بحار از عروة بن زبیر روایت کرده است که شنیدم از ابوذر در وقتی که عثمان او را از مدینه اخراج نمود بسوی ربذه پس مردم با او گفتند ای ابوذر مسرور باش که این عملیکه بر تو وارد آمد است قلیل است در راه خدا پس ابوذر گفت چه بسیار است این و لکن چگونه خواهید شما در وقتی که کشته شود حسین بن علی کشته شدنی یا فرمود ذبح شود ذبح شدنی بخدا سوگند که نمیباشد که بعد از قتل خلیفه یعنی علی بن ابیطالب قتلی اعظم از این قتلی که خداوند عالم شمشیر انتقام خود را خواهد کشید بهان امت و در علانیه خواهد کرد ابدا و میفرستند انتقام کشنده از ذریه او را تا اینکه از مردم انتقام کشد بدانید که شما اگر بدانید که بسبب شهادت انحضرت چه قدر مصیبت داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها بیشهها و بیابانها و اهل اسمانها هر اینه انقدر گریه کنید که روح از بدنهای شما مفارقت کند نیست اسمانی اگر چه روح مقدس انحضرت بالا برند بان اسمان میرسد مگر اینکه هفتاد هزار ملک بفزع میایند و در اسمان و گریه میایستند و میگردند و مقابل ایشان تا روز قیامت نیست ابری که مرور نماید و رعد و برق زند مگر اینکه لعنت میکند قاتل انحضرت را و نیست روزی مگر اینکه روح مقدس انحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و ایضا در بحار از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند که چهار هزار ملک نازل شدند اراده نمودند که یاری نمایند حضرت امام حسین را در قتال پس اذن نیافتند در قتال پس رجوع نمودند در طلب اذن چون فرود آمدند انحضرت را شهید کرده بودند پس ایشان نزد قبر انحضرت ژولیده موی و غبار آلوده میباشند و میگریند بر او تا روز قیامت و رئیس ایشان ملکی است که او را منصور مینامند و در بحار از شمالی روایت کرده است که او بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که ایا همه شما قائم بحق نیستید حضرت فرمودند بلی عرض کرد چرا قائم را قائم میگویند فرمود که چون جدم حسین شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند عرض کردند الهی خداوند ما و سید ما ایا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که شهید کرد برگزیده تو پسر برگزیده تو و بهترین خلق تو را پس حقتعالی وحی نمود بایشان که قرار بگیرید ملائکه من پس بعزت و جلال خودم سوگند که البته انتقام خواهم کشید هر چند بعد از مدتی باشد پس حقتعالی پرده را برداشت از امامان فرزندان حسین چون ملائکه نظر نمودند بانوار مقدسه مسرور شدند و ملائکه ملاحظه نمودند که یکی از انوار ایشان است که نماز میخواند پس حقتعالی فرمود باین شخص که قائم است انتقام خواهم کشید از ایشان و ایضا در بحار از کرام روایت کرده است که گفت من سوگند یاد کردم که دیگر نان خود و نفس خود که نخورم در روز ها خوردنی ابدا تا اینکه قائم آل محمد ظهور کند حضرت فرمود پس روزه بدار ای کرام مگر در روز عید سه روز ایا نشنیده ای که مریض نامشان باشی بدرستیکه حسین چون شهید شد اسمانها و زمینها ایجیر زاینها است و ملائکه بخروش امدند و گفتند ای پروردگار ما اذن بده ما را در هلاک نمودن خلق تا اینکه براندازیم ایشان را از روی زمین بسبب انچه حلال شمردند از هتک حرمت تو و شهید کردند برگزیده تو را پس خداوند عالم وحی نمود بایشان که ای ملائکه من ساکن شوید پس حجابی از حجابها را برداشت که در پشت ان حجاب محمد و دوازده وصی او بودند بعد دست حضرت قائم را از میان ایشان گرفت و فرمود ای ملائکه من و ای اسمانها و زمین من باین شخص نصرت میجویم از برای حسین سه دفعه این کلام را فرمود و ایضا در بحار از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود موکل کرده است حقتعالی بقبر حسین بن علی هفتاد هزار ملک را که صلوات میفرستند بانجناب برادر هر روز و ژولیده و غبار آلوده میباشند و میگریند روزیکه شهید شد تا وقتی که خدا خواهد قصد نموده است باین بقیعا قائم را و ایضا در بحار از شمالی روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که حقتعالی موکل کرده است بقبر حسین چهار هزار ملک که ژولیده موی و غبار آلود میباشند و میگریند بر انحضرت از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس شد چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و چهار هزار اول بالا میروند و پیوسته انها گریه میکنند تا طلوع صبح و ایضا در بحار ابو بصیر روایت کرده است که حضرت باقر فرمود که چهار هزار ملک ژولیده موی و غبار آلود میگریند بر حسین تا روز قیامت پس احدی بزیارت انحضرت نمیاید مگر اینکه استقبال میکنند او را و مریض نمیشود از اینها مگر اینکه عیادت مینمایند او را و نمیمیرد از ایشان مگر اینکه در جنازه او حاضر میشوند و ایضا در بحار از صفوان جمال روایت کرده است که گفت سؤال کردم از امام جعفر صادق در راه مدینه و ما اراده مکه داشتیم و عرض میکردم یابن رسول الله چرا مکدر و محزون و منکسری فرمود اگر بشنوی

حالت ملائکه بعد از قتل آنحضرت

گریستن ملائکه بر آنحضرت بعد از شهادت

خلاف قائم بجهت انتقام

انچه را من میشنوم هر اینه تو را باز میدارد از سؤال نمودن از من عرض کردم مگر شما چه میشنوید فرمود ابتهال ملائکه را بسوی خدا بعز و جل بر قتله امیر المؤمنین و قتله حسین و نوحه نمودن جنیان و گریه ملائکه در اطراف ان قبر و هستند شدت جزع ایشان پس کیست که با وجود این بر او گوارا باشد خوردن یا آشامیدن یا خوابیدن و ایضا در بحار از اسحق بن عمار روایت کرده است که من بخدمت امام جعفر صادق عرض کردم که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بود و در انجا نماز میکردم در انجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و چون سر از سجده برداشتم کسی از ایشان ندیدم حضرت فرمود چون حسین بن علی علیهما السلام در کربلا مشغول بقتال بود پنجاه هزار ملک بر او گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حقتعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و او مشغول قتال بود پس یاری نمودید او را پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر او و ژولیده و غبار آلود باشید تا قیام قائم و در کتاب کامل الزیاره از بکر بن محمد روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند که موکل نموده است حقتعالی بقبر حسین بن علی هفتاد هزار ملک ژولیده و غبار آلود میباشند تا روز قیامت نماز میگذارند نزد قبر انحضرت هر یک نماز واحد از ایشان معادل است با هزار نماز ادمی و ثواب ایشان از برای زایر انحضرت است و در کامل الزیاره از عبد الرحمن بن حماد بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود بمن بدرستیکه در نزد شما یا فرمود در قرب شما هر اینه فضیلتی هست با هیچکس مثل ان عطا نشده است و گمان ندارم که شما بشناسید ان را حق شناختن و محافظت نمائید ان را و قیام نمائید در حق او بدرستیکه از برای ان فضیلت اهل مخصوصی است که نام برده شده است از برای ان و عطا کرده شده اند بان بدون حول و قوتی نیست که از ایشان باشد مگر اینکه خداوند عالم این را قرار داده است از برای ایشان و سعادتی است که خدا برگزیده ایشان را بان سعادت و رحمت و مهربانی است که مقدر داشته شده است بجهت ایشان عرض کردم فدایت شوم چیست انچه صفت فرمودی و نام ان را نبردی فرمود زیارت جدم حسین است بدرستیکه انحضرت غریبی است در زمین غربت میگرید بر او کسی که زیارت کند او را و محزون میشود از برای او کسی که زیارت او را دریابد و دلسوز از برای او کسی که زیارت او را دریابد و ترحم میکنند برای کسی که نظر کند بسوی قبر فرزند او که واقعست در نزد پای انحضرت در ان صحرای بی اب و علف نیست در انجا دوستی و نه خویشی پس او را حق او را منع کردند و دور او را گرفتند اشخاصی که مرتد بودند تا اینکه او را کشتند و ضایع کردند حق رسول خدا را و بکشتند او را و ادند ایا از بر اسپانش را گذاشتند و منع نمودند او را از اب فرات بنحوی که سکان از ان میاشامند و ضایع کردند حق رسول را و وصیت انحضرت را نسبت باو و باهل بیت او پس انحضرت شهید شد در انجا که او را دفن نمودند اندو ساندند اخبار انجناب را در میان خویشان و شیعیان خود در میان خانها و بستانها انجناب و کردی او از جد بزرگوار خود او را بوحشت انداختند کسی را که نزدیک انجناب برود در منزل بکه بمیرد در ان منزل مگر کسی که امتحان نموده است خدا قلب او را از برای ما و شناسانده است حق ما را باو و لیکن گفتیم فدایت شوم من بزیارت انحضرت میرفتم تا اینکه دید خلیفه جور ضبط میکند اموال کسی را که بزیارت او رود و من هر روز مشهور میباشم فرمود بزیارت انحضرت را از روی تقیه و من میدانم فضیلت زیارت انحضرت را پس فرمود امیدانی چه قول است فضیلت کسی که بزیارت انجناب برود این است که خداوند عالم مباهات میکند باو ملائکه اسمان را اما اجر بکه از برای او است در نزد ما پس رحمت فرستادن ما بر او است در هر صبح و شام و تحقیق که خبر داد مرا پدرم که از انجا نیست مکانی از ساعتی روز که انجناب شهید شده است از صلوات فرستنده بر او و ملائکه یا از جن و یا از ادمی یا از وحوش و نیست چیزی مگر انکه غبطه میبرد بر زایر انجناب و میمالد خود را باو و امید او است از نظر نمودن او بر او بسبب نظر کردن ان زایر بقبر انحضرت بعد فرمودند بمن خبر رسیده است که قومی در نواحی کوفه و غیر ان از نواحی نینوا چنگ میزنند بزیارت انحضرت و نوحه مینمایند بر او و از زیارت او در نصف شعبان بعمل میاورند و انها از بعضی بقرائت مشغول و بعضی بقصه گفتن بعضی بند بکردن بعضی بمرثیه گفتن پس عرض کردم بلی و کذا بسوی منزل ملاحظه نمودم بعضی از انچه را که فرمودی پس حضرت فرمود حمد مر خدا را بر اکه قرار داد در مردمان کسی را که بسوی ما میایند و مدح میکنند ما را و مرثیه میگویند بر ما و قرار داد دشمن ما را کسی که طعن میزند بر ایشان از خویشان ما و غیر ایشان که مرتکب میشوند انچه را که ایشان میکنند و در کامل الزیاره مسندا از جابر از امام محمد باقر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که وقتی رسول خدا بدیدن ما امد در منزل ام ایمن از برای ما شیر و خرما و کره بعنوان هدیه اورده بود و ما انها را نزد انحضرت اوردیم و انجناب تناول فرمود بعد برخواست و بزاویه خانه رفت و چند رکعت نماز کرد و چون بسجده اخر رسید بسیار گریه کرد پس احدی از ما سؤال ننمود بسبب جلالت عظمت انحضرت پس حضرت امام حسین برخواست و در دامن حضرت رسول قرار گرفت و عرض کرد یا ابتاه بدیدن ما امدی از چیزی مسرور نگشتیم چنانچه از دیدن تو مسرور گشتیم بعد گریستی بنحوی که ما را محزون نمودی پس فرمود ای فرزند جبرئیل الان بمن خبر داد که شما را میکشند و مواضع شما متفرق است حضرت امام حسین عرض کرد پس چه چیزی است برای کسی که زیارت نماید قبور ما را با ان تفرقی که دارند فرمود ای فرزند انگروه طوایفی چند میباشند از امت من که زیارت میکنند شما را و مسئلت مینمایند بسبب زیارت برکت را و سزاوار است بر من که در روز قیامت بنزد ایشان روم و خلاص نمایم ایشان را از هولهای روز قیامت از گناهان ایشان و ساکن نمایند خدا ایشان را در بهشت و در کتاب منتخب از سلیمان اعمش روایت کرده است که من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم که بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت ان بدعتی است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت ان بسوی اتش است پس با نهایت غیظ و خشم از پیش او برخواستم با خود قرار داده بودم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل انحضرت را برای او ذکر میکنم اگر در انکار عناد اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او در کوبیدم و اسم او را صدا زدم و جوابی که گفت که او در

فضیلت زیارت امام حسین و گریستن ملائکه بر آنحضرت

فضیلت زیارت آنحضرت و گریه بر او

شب بزیارت امام حسین علیه السلام رفت سلیمان گفت من نیز بقصد زیارت آنحضرت از عقب او روانه شدم و چون بقبر منور آنحضرت رسیدیم دیدم
که امام در سجده است و دعای کند و می گرید و از حق تعالی طلب آمرزش مینماید بعد از زمان طویلی سر از سجده برداشت پس باو گفتم الشیخ بودید
می گفتی که زیارت حسین بدعتست و امروز خود بزیارت او آمده گفت اینستکه مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت اهلبیت نداشتم تا اینکه در این شب
خوابی هولناک دیدم که مرا ترسانید گفتم چه خواب دیدی ای شیخ گفت در خواب دیدم مرد جلیل القدری را که نه بسیار بالا بود نه بسیار بلند نه بسیار کوتاه که قدرت بر وصف
او ندارم از بزرگی جلال و جمال و بها و کمال او و گروهی بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواری بود که بر سر او تاجی بود که چهار رکن داشت و در هر
رکنی جواهر نصب کرده بودند که مسافت سه روز راه را روشن میکرد من از بعضی خدام او پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت او محمد مصطفی است گفتم این بزرگوار
دیگر کیست گفت علی مرتضی وصی رسولخدا است بعد نظر میکردم که ناگاه نظر من افتاد از نور ناقه که بران ناقه هودجی بود که آن هودج در نشسته بودند
و آن ناقه پرواز میکرد در میان زمین و آسمان پرسیدم که این ناقه از کیست گفت از فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیدم پرسیدم که این جوان کیست
گفت حسن بن علی است پرسیدم که اینها بهیئت اجتماع بکجا میروند فقال الزیارة المقتول ظلما الشهید بکربلاء الحسین بن علی مرتضی گفت میروند
بزیارت حسین بن علی که بظلم و ستم او را شهید نمودند در صحرای کربلا پس من نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که رقعهها نوشته از آسمان
بهودج آنحضرت فرو میریزد پرسیدم که این رقعهها چیست گفت اینها برات آنهائیست که نوشته شده است در آنها امان از آتش از برای زوار حضرت امام حسین در شب جمعه
من التماس کردم که یکی از این براتها را بمن بخشد گفت شما میگوئید که زیارت آنحضرت بدعت است اکنون خواب بیدار شدم و همان ساعت قصد زیارت آنحضرت کردم فضیلت آنحضرت
در امدم بزیارت و من توبه نمودم از گفته خود ای سلیمان بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم از قبر حسین تا اینکه روح من از جسد مفارقت نماید و در
کتاب کامل الزیاره از ابی حمزه ثمالی روایت کرده است که در آخر زمان بنی مروان بزیارت حضرت امام حسین رفتم و پنهان از اهل شام چون بکربلا رسیدم در گوشه
پنهان شدم تا اینکه نصف شب گذشت بسوی روانه شدم نزدیک قبر آنحضرت چون نزدیک شدم مردی رو بمن آورد و گفت برگرد با اجر و ثواب و تو نمیتوانی بر سی بانقبر پس
ترسیده برگشتم تا اینکه صبح نزدیک شد باز روانه شدم بسوی قبر تا نزدیک رسیدم باز همان مرد بمن رسید و گفت ای مرد تو نمیرسی بقبر گفتم عافاک الله
چرا نمیرسم بقبر و من از کوفه آمده ام بزیارت آنحضرت حایل مشو در میان من و او و من میترسم که صبح شود و اهل شام مرا در اینجا ببینند مرا بقتل رسانند
پس گفت قلیلی صبر نما بدرستیکه موسی بن عمران از خدا سؤال نموده که او را اذن دهد بزیارت آنحضرت خدا او را اذن داد پس فرود آمد از آسمان با هفتاد هزار ملک
پس ایشان نزد قبر آنحضرت میباشند از اول شب و انتظار میکشند که صبح طالع شود بعد از آن بالا میروند باسمان گفتم تو کیستی عافاک الله گفت من از جمله ملائکه
میباشم که مأمور شده ایم بحراست قبر حضرت امام حسین و استغفار نمودن از برای زوار او پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که بسبب این کلمات عقلم پرواز نماید چون
صبح طالع شد رفتم نزدیک قبر منور و احدی مانع نشد پس سلام کردم بر آنجناب و نفرین کردم بر قاتلان او و نماز صبح بعمل آوردم و از ترس اهل شام بزودی مراجعت نمودم
و در کتاب کامل الزیاره از یونس روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود کسی که زیارت نکند حسین را پس بحقیقت که حج کرده و عمره بعمل آورده است راوی میگوید
گفتم فدات شوم از او حجة الاسلام فرمود نه بلکه زیارت حج فقیر است تا اینکه استطاعت بهمرسانیده حج نماید بسوی بیت الله الحرام آیا ندانسته که هر روز می
هفتاد هزار ملک تا وقت شب در دور خانه طواف میکنند بعد بالا میروند هفتاد هزار دیگر نازل میشوند طواف مینمایند در خانه تا صبح بدانکه حسین گرامی
تر است نزد خدا از خانه مکه و بدانکه در وقت هر نماز نازل میشوند بر حسین هفتاد هزار ملک پریشان و غبار آلود که نوبت بایشان نمیرسد هفتاد هزار اول
تا روز قیامت و ایضا در کتاب کامل الزیاره از عنبسه روایت کرده است که حضرت صادق فرمود کسی که بزیارت قبر امام حسین نرود تا اینکه بمیرد مبتلا شده ناقص
الدین و ناقص الایمان و اگر داخل بهشت شود از پست ترین مؤمنین خواهد بود و ایضا در کامل الزیاره از حضرت صادق روایت کرده است که کسی که ترک کند
زیارت حضرت امام حسین را تا بمیرد و گمان کند که از شیعه است پس بدرستیکه او از شیعه ما نیست و اگر داخل بهشت شود بجهت او در منزل ضیف باشد و مهمان اهل بهشت
خواهد بود و در کامل الزیاره از منصور حازم روایت کرده است که گفت شنیدم که میفرمود کسی که یکسال از عمرش بگذرد و بزیارت حضرت امام حسین
نرود حق تعالی ناقص میگرداند از عمر او یکسال و اگر بگویم که بعضی از شما میمیرد قبل از اجل خود بسی سال هر آینه راست خواهم بود زیرا که شما ترک
مینمائید زیارت آنحضرت را پس وانگذارید زیارت آنحضرت را که حق تعالی بسبب زیارت آنحضرت طولانی میگرداند عمرهای شما را و زیاد میگرداند روزیهای
شما را و اگر ترک نمائید زیارت آنحضرت را ناقص میگرداند خدا از عمرهای شما و روزیهای شما پس مفاخرت نمائید در زیارت آنحضرت و مگذارید
بدرستیکه حسین شهید شده شاهد است از برای شما از برای زیارت نمودن شما او را در نزد خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین و در کتاب منتخب از محمد اسماعیل
از موسی بن قاسم حضرمی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق از مدینه بکوفه تشریف آوردند در اول خلافت ابی جعفر منصور عباسی و فرمود ای
موسی برو بجاده بزرگ کوفه و تعلیل در آنجا مکث کن پس مردی از ناحیه قادسیه بتو نزدیک خواهد آمد چون نزدیک تو رسید بگو از برای او که در کوفه مردیست از اولاد
رسول خدا نور امیطلبد آن شخص بشنید این سخن مسرور خواهد شد و با تو خواهد آمد گفت من رفتم و بر سر جاده ایستادم و آن روز بسیار گرم بود
و نظر میکردم در آن بیابان دیدم که چیزی از دور هویدا گردید بکه میآید چون تامل نمودم دیدم مردیست بر شتری سوار است و میآید چون نزدیک من رسید باو گفتم
ای مرد بدانکه در کوفه مردیست از اولاد رسول خدا نور امیطلبد و وصف نور را بالتمام بجهت من نقل نموده است پس بسیار تعجب نمود و مسرور شد تا اینکه
او گفت مرا ببر نزد آنجناب پس آمدیم تا اینکه خوابانید شتر خود را بر در خیمه امام جعفر صادق و چون داخل خیمه شد سلام کرد بر آنحضرت

دستهای پاک آنحضرت را پس حضرت فرمود از کجا می آئی گفت از اقصی بلاد یمن حضرت فرمود تو مرد فلان مکان هستی و اسم تو فلان است گفت بلی
فرمود از برای چه مطلب آمده گفت از برای زیارت امام حسین حضرت فرمود آمده از برای محض زیارت بدون اینکه حاجت دیگر داشته باشی گفت بلی
آمده ام تا در نزد قبر آنحضرت نماز بکنم و زیارت نمایم او را و سلام کنم بر او و برگردم بسوی اهل بیت خود حضرت فرمود چه چیز دیده اید
در زیارت آنحضرت گفت بدانستیکه ما مشاهده مینمائیم از زیارت آنحضرت برکت و شفا و عافیت را در نفسهای خود و اهلهای خود و معیشتهای خود و مالهای
خود و قضا حوائج خود حضرت صادق فرمود آیا میخواهی که زیاد بکنم از برای تو فضیلت زیارت آنحضرت ای برادر یمنی گفت بلی قسم بخدا ای
فرزند رسول الله حضرت فرمود بدانکه زیارت امام حسین معادلست با حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس آن مرد تعجب نمود
از اینکلام پس حضرت صادق فرمود تعجب مینمائی ای برادر یمنی معادلست زیارت آنحضرت با دو حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس تعجب نمود از فضیلت
آنحضرت زیاد از فضیلت زیارت آنجناب تا اینکه فرمود معادلست زیارت حضرت امام حسین با سی حج مبرور مقبول پاکیزه با رسولخدا پس آن مرد یمنی گفت در روز
این قدر فضیلت داشته زیارت حضرت امام حسین پس بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم قبر آنحضرت را تا بمیرم راوی گفت پس آن مرد در نزد قبر آنحضرت بود و دنیا
با نفر برد بود تا اینکه اجل او رسید و بجوار رحمت الهی واصل گردید و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی امام حسین
در دامن حضرت رسولخدا نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست داری این طفل را حضرت فرمود
وای بر تو چگونه من دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و حال اینکه او میوه دل من است و نور دیده منست و بدانکه امت من او را خواهند کشت پس هر که
بعد از شهادت او زیارت بکند حق تعالی برای او ثواب یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از
حجهای تو حضرت فرمود بلی بلکه چهار حج و پیوسته عایشه تعجب میکرد و آنحضرت میافزود تا نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره ای بود باشد و در
کامل الزیاره از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمودند که اگر بدانند مردم که چه قدر فضیلت دارد زیارت حضرت امام حسین هر آینه
میمیرند از شوق و قطعه قطعه میشود نفسهای ایشان از روی حسرت عرض کردم که چه قدر فضیلت دارد فرمود کسی که برود نزد قبر آنحضرت از جهت شوقی که با آنحضرت
دارد مینویسد حق تعالی از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبرور و اجر هزار شهید از شهدای بدر و اجر هزار روزه دار و ثواب هزار صدقه دارد
و ثواب هزار بنده که از برای محض رضای خدا آزاد شده باشد و پیوسته در سال محفوظ است از هر آفتی که پست ترین آنها شیطانست و موکل میسازند خدا با او ملک
کریمی را که حفظ مینماید او را از پیش رو او و از عقب سر او و از دست راست و دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای او و اگر در آنسال بمیرد ملائکه رحمت بر او حاضر شوند
در غسل او و تکفین او و استغفار مینمایند و تشییع مینمایند جنازه او را تا قبر او با استغفار نمودن از برای او و قبر او بقدر مد نظر گشوده میشود
و ایمن میگرداند حق تعالی او را از فشار قبر و از منکر و نکیر که بترسانند او را و گشوده میشود از برای او دری بسوی بهشت و نامه عمل او را بدست راست او دهند
و در روز قیامت نوری باو عطا فرمایند که روشنی میبخشد ما بین مشرق و مغرب را و منادی ندا کند که این مرد از زوار حسین بن علی است که زیارت نموده است آنحضرت را
او را از روی شوق بسوی او پس نمیماند احدی در صحرای قیامت مگر اینکه تمنی میکند کاش او نیز از زوار حسین بن علی بود و در کامل الزیاره از فلاح روایت
کرده است که عرض نمودم خدمت امام جعفر صادق چه چیز است از برای کسی که زیارت نماید حضرت امام حسین را در حالتیکه عارف باشد بحق او بدون تکبر
و بدون استنکاف حضرت فرمود که نوشته میشود از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره و اگر شقی باشد نوشته میشود سعید و پیوسته
فرو میبرد در رحمت خدای عز و جل و در کتاب کامل الزیاره از خدا بن منصور روایت کرده است که حضرت صادق فرمود چند حج کرده عرض کردم نوزده
حج فرمود آگاه باش اگر تمام نمائی بیست و یک حج را هر آینه خواهی بود مثل کسی که زیارت کند حضرت حسین را و شنیدم که گوید حضرت صادق بمن فرمود باشد
چند حج کرده عرض نمودم نوزده حج فرمود تمام نما عدد آنرا به بیست حج که نوشته میشود از برای تو بیک زیارت امام حسین و در کامل الزیاره از حضرت امام
روایت کرده است کسیکه زیارت کند حسین را در حالتی که عارف بوده باشد بحق او میباشد از جمله کسانیکه سخن گویند با خدا در فوق عرش او پس این آیه را
تلاوت فرمود ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بدرستیکه متقیان در بهشتها هستند که نهرها در آنجا جاریست و در
منزل صدق میباشند مکان ایشان در نزد مالک مقتدر میباشند و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت
شود منادی ندا کند کجایند زوار حسین پس گروهی از مردم برخیزند که عدد ایشان را نمیدانند مگر خدا پس میفرماید بایشان چه چیز قصد نموده بود در
زیارت آنحضرت پس میگویند زیارت نمودیم او را از برای دوستی رسول الله و دوستی علی و فاطمه و از برای ترحم بر او بسبب ظلمهائیکه بر او وارد آوردند پس
گفته میشود از برای ایشان که اینست محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس ملحق شوید بایشان و شما با ایشان خواهید بود و در درجه ایشان
ملحق شوید به لوای رسولخدا پس میروند بسوی لوا و آن لوا در دست علی میباشد تا اینکه همه ایشان داخل بهشت شوند پس میباشند در پیش روی لوا و در یمین
و یسار و عقب آن و در کامل الزیاره از حضرت امام رضا روایت کرده که فرمودند کسی که زیارت نماید قبر پدرم را در بغداد مثل کسی که زیارت نموده است
رسولخدا را بعد فرمود که کسی که زیارت کند حضرت امام حسین را در شط فرات میباشد مثل کسی که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش او و بالای کرسی او و
ابن سنان روایت کرده است که بخدمت حضرت صادق عرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه پدرت میفرمود که در راه حج صرف شود ثواب هزار درهم دارد
پس چیست ثواب آنکه کسی که بزیارت پدرت حضرت امام حسین فرمود بابن سنان حسنه میشود از برای او بهر درهمی هزار هزار تا اینکه شمرد هزار درهم را و بلند

میشود از برای او از درجات مثل رحمت خدا بهتر است از برای او و دعای محمد و دعای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام بهتر است از برای او و در
هدایة الامة که تالیف شیخ حر عاملی است از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که زیارت حضرت امام حسین میگشاید روز برابر بنده پس تخلف
میشود برای او انفاقی که انفاق کرده است و قرار داده میشود از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار درهم و در روایتی است که قرار میدهد خدا
از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار شهر در کتاب محفوظ در کامل الزیاره روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسی که فقیر باشد
نتواند بحج رود پس برود نزد قبر ابی عبدالله و زیارت عرفه را در یابد که آن مجزیست از حج اسلام آگاه باش که من نمیگویم که این مجزیست از حج اسلام
مگر بجهة فقیر و اما غنی در وقتی که حجة الاسلام را بعمل آورده باشد پس بخواهد که حج یا عمره مستحب بعمل آورد و منع نماید او را از شغل دنیوی یا عایق
دیگری پس برود بزیارت حسین در روز عرفه مجزیست او را از ادای حج و عمره مضاعف میگرداند حقتعالی از برای او بچندین برابر عرض کردم معادل چند حج
و چند عمره است فرمود شمرده نمیشود عرض کردم معادل صد حج خواهد بود فرمود کیست که بتواند بشمرد آنرا عرض کردم معادل یا هزار حج فرمود بیشتر
بعد فرمود و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر بخواهید بشمرید نعمت خدا را نمیتوانید شمرد آنرا بدرستیکه خدا واسع است و دانا است و در تهذیب الاحکام
از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق فرمود کسی که زیارت نماید قبر حسین را در روز عرفه مینویسد از برای او حقتعالی هزار هزار حج با حضرت
قائم و هزار هزار عمره با رسول خدا و آزاد نموده هزار هزار بنده و داده هزار هزار اسب با سواری که جهاد کنند در راه خدا و مینامد او را خداوند عالم بنده
صدیق من ایمان آورده است بوعده من و ملائکه میگویند فلانی شخص صدیقی است پاکیزه کرده است خداوند عالم از فوق عرش خود و او را در زمین کروبی نام میگذارند
یعنی مقرب بزرگ خلق و در کتاب کامل الزیاره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت صادق فرمود از برای مردی از شیعیان خود آیا زیارت میکنی قبر
ابی عبدالله حسین بن علی را گفت بلی بدرستیکه من زیارت می کنم آنحضرت را در هر سالی یکمرتبه پس رنگ حضرت زرد گردید و فرمود آگاه باش قسم بخدا
آنچنانیکه نیست خدائی مگر او و اگر زیاده نمائی رفتن بزیارت آنحضرت هر آینه افضل خواهد بود از اعمالیکه در آن مشغولی ای مرد گفت فدای تو شوم
یا آنکه فضیلت دارد فرمود بلی بخدا سوگند اگر من خبر دهم شما را بفضل زیارت آنحضرت و بفضل قبر آنجناب هر آینه ترک مینمائید حج را بالتمام
و احدی از شما حج نخواهد کرد و وای بر تو باد مگر نمیدانی که خداوند عالم کربلا را گرفته است حرم امن خود پیش از آنکه بگیرد مکه را حرم ابن ابی یعفور
میگوید عرض کردم حقتعالی واجب کرده است بر مردم حج بیت الله را و ذکر نفرموده است زیارت قبر حسین را حضرت فرمود هر چند چنین باشد
آنچه خداوند عالم قرار داده است گفتم آیا نشنیده قول امیرالمؤمنین را که فرمود باطن قدم احق است که مسح نمود از ظاهر قدم و لکن حقتعالی
واجب کرده است مسح ظاهر را و نیز آیا نمیدانسته که محل وقوف که عرفات باشد اگر در حرم باشد افضل خواهد بود از برای آنجناب الحرم و لکن
خداوند عالم قرار داده است موقف را در غیر حرم و در کتاب کامل الزیاره از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود یا ابان
... میباشد که بزیارت قبر حسین بروند عرض کردم یابن رسول الله بخدا سوگند ملالتی نیست که بزیارت نروند امام حضرت فرمود سبحان الله العظیم
و بحمده تو از دوستان شیعه ترک میکنی زیارت امام حسین را کسی که زیارت کند امام حسین را مینویسد حقتعالی بجهة هر قدمی که بر میدارد حسنه و محو مینماید
هر قدم سیئه و میآمرزد از برای او آنچه گذشته است و خواهد کرد ای ابان چون حسین شهید شد نازل گردیدند بر قبر آنحضرت هفتاد هزار ملائکه که
پریشان مو و غبار آلود میباشند و گریه میکنند بر او و نوحه مینمایند بر او تا روز قیامت و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق فرمود چون مردی از منزل
خود براید بقصد زیارت حضرت امام حسین مشایعت مینماید او را هفتصد ملک از بالای سر او و از تحت او و از یمین او و از یسار او و از پیش روی او و از
عقب سر او تا اینکه برسانند او را بمامن او و چون زیارت کند امام حسین را منادی ندا کند که گناهان تو آمرزیده شد از سر گیر عمل را بعد مراجعت مینمایند ملائکه
با او و با او میباشند تا وارد منزل خود شود و چون بمنزل خود قرار گرفت ملائکه میگویند ... پس هر سنه زیارت میکنند او را تا روز مرگ او پس
زیارت میکنند در هر روز قبر حضرت امام حسین را و ثواب آن از برای آن زایر خواهد بود و از محمد داود بن عقبه مرویست که همسایه بود که مسمی بعلی
بن محمد او بجهة من نقل کرد که من پیوسته در هر ماهی زیارت میکردم حضرت امام حسین را چون سن من بالا رفت و ضعیف گردید جسم من مدتی بزیارت
نرفتم بعد بپای پیاده بیرون رفتم بقصد زیارت آنحضرت و در مدت چند روز بکربلا رسیدم نزد قبر مبارک رفتم و سلام کردم دو رکعت نماز زیارت بعمل آوردم
و خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که آنحضرت از مرقد مبارک بیرون آمد و فرمود یا علی پیوسته بمن نیکوئی میکردی چرا جفا کردی یعنی مدتی بزیارت
من نیامدی گفتم ای سید جسم من ضعیف شده است و پیر شده ام و از راه رفتن عاجز شده ام و در قلب افتاد که آخر سن من است پس مدتی چند در راه بسر کرده
زیارت تو نمودم تا اینکه بخدمت تو رسیدم و حدیثی از شما روایت شده است میخواهم از لفظ مبارک بشنوم فرمود بگو پس عرض کردم روایت شده است از تو فرموده
کسی که زیارت کند برادر دینی خود را من زیارت کرده ام او را بعد از وفات او حضرت فرمود بلی من آنحدیث را گفته ام و اگر بیابم او را در آتش بیرون میآورم او را
و در کتاب کامل الزیاره از عبدالله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق فرمود قبر حسین بن علی بیست ذراع در بیست ذراع روضه ایست از ریاض بهشت
که از آن موضع محل عروج باسمان است و نیست ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر اینکه سؤال مینماید که زیارت کند آنحضرت را پس فوجی فرود میآیند و فوجی بالا میروند
و عمر بن یزید روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند بدرستیکه زمین کعبه گفت کیست مثل من و حال آنکه بنا شده است بر روی من خانه خدا
که میآیند بسوی من مردم از هر راه دور و قرار داده شده ام حرم خدا و محل امن او پس وحی نمود حقتعالی بسوی او که باز دار نفس خود را و قرار گیر که نیست فضل

تو در جنب

فصل ششم

تو در جنب فضل کربلا بمنزله سوزنی که فرو برده شود در دریا و بر دارد از آب دریا یعنی فضیلت تو نسبت بفضل آن اینست که سوزن را آب بر دارد
است و فضیلت کربلا بمنزله دریاست و اگر نبود کربلا ترا فضیلت نمی دادم و اگر نبود آنکه مدفون است در زمین کربلا ترا خلق نمیکردم و نه آنخانه
را که بسبب آن فخر مینمائی پس قرار گیر و ذلیل باش و قرار خود را و باش افتاده و متواضع کننده و ذلیل و نه اینکه بر خود ببالی و تکبر نمائی از برابر زمین کربلا
و اگر چنین نکنی فرو میبرم ترا بزمین و نازل میگردانم ترا در آتش جهنم و ثابت روایت کرده است که خداوند عالم خلق نمود زمین کربلا را پیش از
آنکه خلق نماید کعبه را بمدت بیست و چهار هزار سال و مقدس گردانید زمین کربلا را و مبارک گردانید از برای آن مقدس و مبارک بود قبل از خلق نمودن خدا
خلق را و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا اینکه بگرداند خداوند عالم آنرا افضل زمینی که در بهشت است و بهترین منزل و مسکنی که ساکن
میگرداند خدا دوستان خود را در بهشت و ابوالجارود روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمود که فرو گرفته است خدا کربلا را حرم امن مبارک پیش از
آنکه خلق کند زمین کعبه را و بگیرد آنرا حرم بمدت بیست و چهار هزار سال و چون خدا زمین را بلرزاند در آورد و زایل گرداند زمین کربلا همین وضع بالا میرود با
تربت و صفا قرار داده میشود در بهترین روضه از ریاض بهشت و بهترین مسکنی که ساکن نمیشود در آن مگر پیغمبران و رسولان یا فرمود اولو العزم از پیغمبران
و آن زمین روشنی میدهد در میان باغستانهای بهشت چون ستاره درخشنده روشنی میدهد در میان ستارگان از برای اهل زمین که فرو میگیرد نور آن زمین
دیده های اهل بهشت را بالتمام و آن زمین ندا میکند که منم زمین خدا آنچنان زمینی که مقدس و طیب و مبارک که در بردارم سید الشهدا را و سید جوانان اهل
بهشت را و روایت شده است از ابی جعفر که غاضریه بقعه ایست آنچنانیکه تکلم نمود حقتعالی با موسی بن عمران و مناجات نمود با نوح در آن زمین و آن گرامی ترین
زمینهای خداست و اگر چنین نبود هر آینه انبیا و اولیاء خود را در آن ودیعه نمیگذاشت پس زیارت کنید قبور ما را با غاضریه و حضرت صادق فرمود که غاضریه از تربت
بیت المقدس و حماد بن ایوب از حضرت صادق از آبای خود علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود که ملکی فرود آمد و گفت فرزند من در زمینی که آنرا کربلا مینامند
و آن منزل و بقعه آنچنانیست که بوده است با نفقه اسلام و نجات داده است در آن مؤمنینی را که ایمان آورده اند با نوح در طوفان و از یحیی مرویست که حقتعالی ...
که زیارت نکنید کربلا را و قطع نکنید ... کربلا را بدرستیکه اعظم ... است بهترین ... پیغمبران را و ملائکه زیارت نمودند کربلا را در هزار
سال پیش از آنکه ساکن شود در آنجا حسین و نیست شبی که بگذرد مگر اینکه جبرئیل و میکائیل زیارت مینمایند او را پس جهد و جهد نمائی ای یحیی که
مفقود نشوی از این ثواب و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق فرمود بدرستیکه خداوند عالم تفضیل داده است زمینها و آبها را بر یکدیگر
زمینها افتخار نمودند و بعضی بر بعضی مفاخرت کردند پس نیست آبی و زمینی که مفاخرت کرده باشند مگر اینکه ترک نموده اند تواضع را از برای خدا تا اینکه مسلط گردانید
بر کعبه مشرکین را و فرستاد بسوی آب زمزم آب شوری تا اینکه فاسد نمود طعم آنرا و بدرستیکه کربلا و آب فرات اول زمین و اول آبی است که خدا آنرا مقدس
گردانید و مبارک کرد پس فرمود خداوند عالم بان زمین که تکلم نما بانچیزیکه خدا تفضیل داده است ترا پس آن زمین گفت در زمانیکه زمینها و آبها افتخار
نمودند بعضی بر بعضی منم زمین خدا که مقدس و مبارک و شفا در تربت من و آب من است و نیست فخری بلکه منم خاضع فقیر در نزد کسی که این
شرافت را بمن داده است و نخوتی نیست بر کسی که پست تر از من است بلکه شکر است از برای خدا پس خداوند عالم گرامی داشت آن زمین را و زیاد نمود فضیلت
و کرامت آنرا بجهت تواضع و شکر و بسبب تواضع و شکر نمودن از برای خدا حضرت صادق فرمود کسی که تواضع کند از برای خدا بلند میگرداند خدا او را و
کسی که تکبر کند حقتعالی پست مینماید او را و اصبغ بن نباته روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین ضربت زد بر حضرت امیرالمؤمنین مردم جمعیت نمودند بر در خانه
و مقصود هر یک کشتن ابن ملجم بود پس حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و فرمود یا گروه مردم امیرالمؤمنین بمن وصیتی نموده است اگر وفات نمود
و اگر وفات نمود خود ولی امر خواهد شد پس خداوند رحمت کند شما را پس مردم مراجعت نمودند آنحضرت داخل خانه شد پس مرتبه دیگر بیرون آمد و چون
نظرش بر من افتاد فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی پیغامی که از امیرالمؤمنین آوردم عرض کردم بلی و لکن آنجناب را دیدم که دوست دارم مگر بر او نظر نمایم
و از او حدیثی بشنوم از برای من اذن طلب نما رحمت خدا بر تو باد پس حضرت امام حسین داخل خانه شد بزودی بیرون تشریف آورد گفت فرمود داخل
شو من داخل خانه شدم که ناگاه نظرم بر امیرالمؤمنین افتاد که بر سر خود پیچیده است عمامه زردی و زردی روی مبارکش بیشتر است از زردی عمامه و آنحضرت
از ضرب ابن ملجم و زهر که از آن ضربت بسر او اثر نموده است یک پا میگیرد و میگذارد دیگر را پس فرمود بمن ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام مرا
که حسن آورد عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین و لکن تو را دیدم که دوست دارم نظر نمایم بتو و از تو حدیثی بشنوم پس فرمود بنشین که دیگر نمی بینم
بعد از امروز از من حدیثی بشنوی ای اصبغ عیادت نمودم رسول خدا را چنانچه تو عیادت من آمدی پس فرمود بمن بیرون برو ای ابا الحسن و ندا کن مردم که جمع
شوند در مسجد بعد بالای منبر برو و بایست یک پله پائین تر از مقامی که من میباشم و بگو بمردم آگاه باشید کسی که عاق باشد پدر و مادر خود را پس
لعنت کند خدا او را آگاه باشید کسی که بگریزد از مولای خود پس لعنت کند خدا او را آگاه باشید کسی که ظلم نماید اجیر را پس لعنت کند خدا او را پس بیرون رفتم
و آنچه فرموده بود بعمل آوردم پس مردی از آخر مسجد خروج کرد و گفت یا ابا الحسن تکلم نمودی به سه کلمه و مختصر کردی پس از برای ما شرح نما من جواب او را نگفتم
تا اینکه بخدمت رسول خدا رفتم و آنچه آن مرد گفته بود بخدمتش عرض کردم اصبغ گفت بعد امیرالمؤمنین دست مبارک بمن دراز نمود فرمود بگشا دست خود را
پس من گشودم دست خود را و آنحضرت یک انگشت از انگشتهای مرا گرفت بعد فرمود ای اصبغ رسول خدا این طور یک انگشت از انگشتهای مرا گرفت چنانچه من یک
انگشت از انگشتهای تو را گرفتم پس حضرت رسول بمن فرمود یا ابا الحسن آگاه باش که من و تو پدر و مادر این امتیم کسی که عاق ما باشد پس خدا لعنت

کند او را

کنذ او را و بکوا مین پس کفتم امین اکاه باش که مو و تو اجر ابن امتیم کسی که اجر ما راند هد لعنت کند خدا او را بکوا مین کفتم امین اکاه باش که من

و تو دو مولای این امتیم پس کسی که بکریزد از ما پس لعنت کند خدا او را بکوا مین کفتم امین بعد آنحضرت بیهوش شد چون بهوش امد فرمود یا

هنوز نشسته ای اصبغ کفتم بلی فرمود ایا میخواهی که حدیث دیکر بجهة تو زیاد نمایم کفتم بلی یا امیر المؤمنین خدا زیاد کرداند برای تو هر چیز را

فرمود ملاقات نمودم رسول خدا را در بعضی از کوچهای مدینه و من مغموم بودم پس آنحضرت از روی من اثار غم مشاهده فرمود پس فرمود یا ابا الحسن ترا مغموم می بینم

ایا خبر دهم ترا بحدیثی که بعد از ان هرکز مغموم نشوی عرض کردم بلی فرمود چون روز قیامت شود نصب نماید خدا منبری که بلندتر باشد از منبرهای پیغمبران

و شهدا بعد امر مینماید خداوند عالمیان که بالا روم من بر ان منبر بعد امر میکند ترا که بالا روی و قرار کیری در یک پله پست تر از مقام من بعد امر

میفرماید بملکی که بایستد پست تر از مقام تو یک پله بعد امر میکند ملکی را که بایستد پست تر از ملک اول یک پله چون قرار کرفتیم بر منبرها احدی

از اولین و اخرین نماند مکر انکه می بینند ما را پس ان ملکیکه یک پله از تو پست تر قرار دارد ندا میکند که ایکروه مردمان کسی که مرا شناسد شناسد و کسی که مرا نشناسد

منم رضوان خازن جنان اکاه باشید بدرستی که خداوند عالم بفضل جلال خود امر نموده است مرا که کلیدهای بهشت را بدهم بمحمد و محمد مرا امر نموده است که بدهم بعلی

و بعد از ان ملک دیکر بر میخیزد و ندا مینماید بنحویکه همه اهل محشر بشنوند که ایکروه مردمان کسی که مرا شناسد شناسد و کسی که مرا نشناسد

[illegible]

فصل هفتم

[illegible]

وما بهم بسبب بجاده نو آمده ایم پس پیغمبر خدا در حالت ایشان تامل فرمودند و گریستند و در خانه جامه نبود که لایق ایشان باشد و بمخواست که خر
نماید ایشان را که مباد خاطر ایشان بشکند پس رو نمود بدرگاه قاضی الحاجات و عرض کرد الهی مسرور گردان قلب ایشان و قلب مادر ایشان را که ناگاه جبرئیل
نازل شد و با او بود دو حله سفید از حلهای بهشت پس پیغمبر خدا مسرور گردید و فرمود با ایشان که ای سید جوانان اهل بهشت بگیرید جامهای را که خیاط
قدرت خیاطت نموده است بقد قامت شما چون حسنین این جامهها را سفید دیدند عرض کردند یا رسول الله اطفال عرب جامهای الوان پوشیده اند و این جامهها
است پس آنجناب سر بزیر افکنده ساعتی متفکر شد در امر ایشان که جبرئیل عرض کرد یا محمد شاد و خوشحال باش که خداوند عالم ایشان را شاد خواهد کرد بهر
رنگی که خواسته باشند امر نما طشت و ابریقی حاضر سازند چون حاضر شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من آب میریزم بر این جامه و تو بشوی آنها را بهر
رنگی که بخواهند با رنگ خواهد شد پس رسول خدا حله امام حسن را در طشت گذاشت جبرئیل آب میریخت پس حضرت رو بطفل خود را با امام حسن
نمود و فرمود ای نور دیده من حله خود را چه رنگ میخواهی عرض کرد من رنگ سبز میخواهم پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب آن حله مالید بقدرت خدا
مبدل گردید برنگ سبز بسیار خوبی مانند زبرجد سبز پس آن حله را برآورده بآنحضرت امام حسن داد و آنجناب آنرا پوشید بعد حله امام حسین را در طشت
گذاشت و جبرئیل آب میریخت پس حضرت متوجه امام حسین گردید و عمر آنجناب در آن وقت پنج سال بود فرمود ای نور دیده من تو حله خود را چه رنگ
میخواهی عرض کرد ای جد بزرگوار من حله خود را برنگ سرخ میخواهم پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب آن حله مالید پس آن حله مانند یاقوت سرخ
شد حضرت امام حسین آنرا پوشید رسول خدا مسرور شد پس حسنین با خوشحالی و فرح متوجه خدمت مادر گردیدند جبرئیل چون این حال را مشاهده نمود
شروع نمود در گریه حضرت رسول فرمود ای برادر من جبرئیل در مثل امروز که دو فرزند من خوشحال شده اند تو گریه میکنی و محزون میشوی تو را بخدا سوگند میدهم که خبر
دهی من که سبب گریه تو چیست جبرئیل عرض کرد ای رسول خدا اگر گریه من بسبب اختیار کردن حسین است این دو رنگ را زیرا که حسن بزهر شهید خواهد شد
زهر سبز خواهد شد و حسین را مانند گوسفند ذبح خواهند کرد و رنگ جسد او از خون سرخ خواهد شد پس حضرت شروع نمود
بگریستن باز بسبب این مصائب در منتخب از هشام بن عروه از ام سلمه روایتست که گفت بود رسول خدا که میبوسید فرزند خود حسین که جامه گرانبها از جامهای اهل
دنیا و داخل میکرد بعضی از بندها آنجامه را بر بعضی من گفتم یا رسول الله چیست این حله فرمود این حله هدیه ایست که پروردگار من بسوی من فرستاده
از برای حسین بیان از پرهای نوم بالجبرئیل است و من آنجامه را باو میپوشانم و زینت میدهم آنجناب را باین جامه برکتی که امروز روز زینت است و من او را
دوست دارم و در کتاب منتخب مرویست که در وقتی فاطمه بادیه کرباس بخدمت رسول خدا آمد و آنحضرت فرمود چه چیز تو را بگریه در آورده است عرض
کرد که حضرت امام حسین بچهار ده است که نمییابم او را پس حضرت برخواست و اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و روانه گردید در جستجوی آن بزرگوار که
ناگاه مرد یهودی بملازمت آنحضرت رسید گفت یا محمد چرا گریه میکنی حضرت فرمود دو فرزند من ناپدید شده اند یهودی عرض کرد بخدا قسم مبارکه من او را در فلان تل
دیدم که خوابیده بود پس آنجناب بان طرف روانه شد چون نزدیک آن تل رسید دید ضبی را که دهان خود شاخ سبزی گرفته است که بادبان با میزند حضرت امام
حسین چون آنجناب پیغمبر خدا را دید بلسان فصیح گفت السلام علیک ای زینت روز قیامت و شهادت میدهم از برای او شهادت بحق بعد آنجناب گفت
اهل بیتی را که برکت ایشان بشتر باشد از اهل بیت دیگر که مقدسه شما بوده و لذا من کم شده بود پس من عالم را گشتم در طلب او و نیافتم و الان به
برکت فرزند تو یافتم او را و در مکافات این نیکه محافظت نمایم او را و او را با مادرش بعد لذا آنجناب گفت یا رسول الله مرا اصیل برد و داخل دریا نمود بعد
بسبب موجها بدریا بجزیره افتادم و نیافتم در آن جزیره راهی و نه مخرجی تا اینکه حق تعالی بادی وزید مرا برداشت و در این موضع که تو مرا بیدم پس
حضرت فرمود که از آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است پس این ضب مسلمان شد و اسلام را اختیار نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی
و در منتخب از سلمان فارسی روایت کرده است که در غیر فصل انگور بجهت پیغمبر خدا یک خوشه از انگور بعنوان هدیه آوردند آنحضرت بمن فرمود یا سلمان
برو و دو فرزند من حسن و حسین را با ما بیاور تا اینکه با من از این انگور بخورند سلمان گوید رفتم بخانه حضرت فاطمه نیافتم ایشان را در آنجا پس بخانه خواهر ایشان
ام کلثوم رفتم نیافتم پس مراجعت نمودم بخدمت آنحضرت و کیفیت را عرض کردم پس آنحضرت مضطرب گردید از جا جست و ایشان را میگفت واولداه وا قره
عیناه کیست که نشان دهد ایشان را از برای او است بهشت پس جبرئیل از آسمان فرود آمد و عرض کرد یا محمد علی ما هذا الانزعاج یعنی چیست این اضطراب
اضطراب و بیتابی فرمود اضطرابم از برای دو فرزند حسن و حسین است بدرستیکه من میترسم بر ایشان از کید یهود جبرئیل عرض کرد یا محمد الکیدیهم از کید منافقان بر ایشان
که کید و مکر ایشان اشد است از کید یهود یا محمد دو فرزند تو حسن و حسین خوابیده اند در باغ ابی الدحداح پس در همان وقت حضرت روانه شد بسوی
همان باغ و من در خدمت آنحضرت بودم تا اینکه داخل آن باغ شدیم پس دیدیم که آن دو بزرگوار خوابیده اند و یکی از ایشان دست در گردن برادر خود کرده است و ماری
دیدیم که دسته ای از ریحان را گرفته است و باو آنجا باد میزند و های ایشان را چون نظر نمود بپیغمبر خدا افتاد ریحان را از دهان انداخت گفت السلام
علیک یا رسول الله من مار نیستم و لکن ملکی هستم از ملائکه کروبیین که از ذکر خدا یکچشم بر هم زدن غافل شدم پس پروردگار من بر من غضب کرد و مرا
بصورت مار مسخ نمود چنانچه می بینی و مرا از آسمان دور کرد و بزمین انداخت و من سالها است که میخواهم شخص کریمی را بیابم و از او سوال نمایم که شفاعت
کند نزد پروردگار من شاید خدا بر من رحم کند و برگرداند مرا بحالت اول خود بدرستیکه او بر هر چیزی قادر است سلمان میگوید پس آن وقت پیغمبر خدا ابتدا نمود
افتاد و شروع نمود به بوسیدن ایشان تا اینکه آن دو بزرگوار بیدار شدند پس برخواستند نزد پیغمبر نشستند حضرت رسول فرمود نگاه کنید ای دو فرزند من این ملک

بوده است از ملائکه کروبیین که یکچشم بر هم زدن از ذکر خدا غافل شده است خداوند عالم او را مسخ کرده است و من طلب شفاعت میکنم بسوی
خدا شما پس شفاعت کنید از برای او پس حسنین از جا جستند و وضو خوبی گرفتند و دو رکعت نماز کردند و گفتند بارخدایا بحق جد جلیل ما محمد مصطفی
و بحق ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا که این ملک را بصورت اولی او برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از ملائکه از آسمان فرود آمد
و بشارت داد این ملک را برضای خدا و برگشتن او بصورت اولی خود بعد این ملک با جبرئیل و ملائکه که با او بودند عروج نمودند باسمان تسبیح میکردند خدا را بعد
جبرئیل فرود آمد تبسم مینمود و گفت یا رسول الله بدرستیکه این ملک فخر مینماید بر ملائکه هفت آسمان و میگوید از برای ایشان کیست مثل من
من آنکسی هستم که دو سید و دو سبط پیغمبر که حسن و حسین بوده باشند بجهت من شفاعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که وقتی رسول خدا در
منزل دختر خود فاطمه زهرا نشسته بودند و حضرت امام حسن بر را راست خود و حضرت امام حسین بر ران چپ نشانیده بودند که ناگاه جبرئیل نازل شد
بآنحضرت و در دست او خوشه از انگور بهشت و عرض کرد یا محمد علی اعلی ترا سلام میرساند و مخصوص میگرداند ترا بتحیت و اکرام امر میفرماید تو را که
قسمت نمائی این خوشه انگور را ما بین دو فرزند خود حسن و حسین پس آنحضرت آن خوشه انگور را از جبرئیل گرفت و قسمت نمود در میان آن دو بزرگوار و سهم حضرت
امام حسن را بیشتر کرد از سهم حضرت امام حسین پس حضرت امام حسین نظر نمود بسوی پیغمبر خدا و عرض کرد یا نبی الله بر تو باد سلام چند شعر حاضر شد
در نزد من یا امیر مینمائی که بخوانم انها را آنحضرت فرمود بخوان ای ابا عبد الله پس حضرت امام حسین شروع نمود و خواند این ابیات را لیس لی بعد الهی
ملجاء الیک انت کنز انت ذخر فاز من صلی علیک یعنی نیست از برای من بعد از خدا من ملجای مگر بسوی تو تو گنج من تو ذخیره من رستگار شد
کسیکه صلوات فرستاد بر تو یجعل الاکثر للاکبر و الامر الیک یجعل العفو شطرین و سهمی فی یدیک قرار میدهد بیشتر را از برای برادر اکبر
و اختیار با تو است قرار بده این خوشه را دو قسمت مقسا و سهم من بدست تو است کلنا اولادبنیک کلنا تقاجیک هر دو ما اولاد دختر تو هستیم
و هر دو ما دوست تو هستیم انما اهما عیناک فداوی مقلتیک و این مثل این است که بر خود که است این هیئه بر یکچشم تو پس مداوا نما و چشم
خود را ان کحلت الفرد منها حاجت الاخری علیک اگر بکچشم خود را مداوا نمائی و سرمه کشی آنچشم دیگر را واگذاری مداوا نکنی و سرمه نکشی هر آینه
آنچشم هیجان میکند بر تو و راهیه او عظیم بر خواهد شد لا تعودنی عفوک لا تخزنی علیک عادت مده مرا بعفو خود و محزون بگردان مرا بسبب
خود لا تفضله علی یا الذی اوحی الیک برادر من مرا از جهت مدد و قسمت بر من تو را سوگند میدهم بخدائیکه فرستاده بسوی تو پس حضرت امام حسن
گفت یا رسول الله حصه مرا باو بده پس حضرت مبارزه طلبید و آن خوشه انگور را دو قسمت مساوی نمود در میان آن دو بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین در زهرا
مشهور است از بعضا تاریخ بلاد که روایتکرده است که رسول خدا وقتی تشریف برد بخانه حضرت فاطمه پس ملاحظه نمود که انمعصومه در پست
ایشانست حضرت فرمود چه چیز باعث شده است که چنین گریه میکنی فاطمه عرض نمود دو فرزند تو صبح از خانه بیرون رفته اند و مخفی کرده بر من
خبر ایشان پس حضرت رسول الله از عقب ایشان رفت تا بکوهی رسید پس یافت آن دو بزرگوار را که خوابیده بودند و بکمار دند بر سر ایشان حلقه زده است پس حضرت سنگی برداشت
و آنرا اخت بسوی انمار که انمار گفت السلام علیک یا رسول الله من نخوابیده نزد سر ایشان مگر اینکه محافظت مینمایم ایشان را پس حضرت دعا خیر بجهت
کرد حسن را بر دوش راست گرفت و حسین را بر دوش چپ پس جبرئیل فرود آمد و حضرت امام حسین را گرفت و برداشت پس بعد از آن بوسیدند آن دو بزرگوار بر
فخر مینمودند حضرت امام حسن میفرمود مرا برداشت بهترین اهل زمین و حضرت امام حسین میفرمود مرا برداشت بهترین اهل آسمان و از کتاب خرایج از مقداد
اسود کندی مرویست که وقتی حضرت رسول بطلب حضرت امام حسن و امام حسین بیرون آمد من در خدمت آنحضرت بودم رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو بزرگوار
آنجا خوابیده بودند پس افعی دیدیم بزرگ روی زمین چون افعی صدای پای رسول خدا را شنید است شد تا مانند درخت خرمای بلند ترو عرض او زیادتر بود
از دهانش شعله میکشید پس من از مشاهده آن حال ترسیدم چون نظر آن افعی بر رسول خدا افتاد باریک شد تا اینکه مانند خط کرد پس حضرت بمن فرمود
ای برادر کنده آیا میبینید که این افعی چه میگوید گفتم خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد مر خدا را که چنین نمیراند مرا تا اینکه مرا پاسبان
دو فرزند رسول خدا گردانید پس افعی در رمال بلند روانه شد و رفت پس نظر نمودم بر سر آن دو بزرگوار درختی سایه افکنده است و من پیشتر ندیده بودم
درخت اندر در آنجا نبود و بعد ملاحظه نمودم اندر درخت را در آن موضع نیافتم پس حضرت رسول در میان آن دو بزرگوار نشست اول سر حسین را برداشت
و بر زانو خود گذاشت بعد سر حسن را برداشت بر زانوی چپ خود گذاشت پس بآنجا بر داد و دستها حسن گذاشت و آنحضرت بیدار شد و گفت ای ابا محمد یعنی
ای پسر بازگو بخواب رفت بعد حسین بیدار شد گفت یا ابتا بخواب رفت پس من گفتم که یا حسین پدر تر است از جنت حضرت فرمود حسین را در بر او الحسن
مؤمنین محبت برای هست از آن مادرش سوال کن چون آن دو بزرگوار از خواب بیدار شدند حضرت رسول ایشان را بر کتف خود سوار و مراجعت فرمود و من
باعتقاد فرموده آنحضرت بخانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه آمد و گفت ای برادر کنده گفتم کیست تو نزد را اعلام کرد ترا که من در زمان
ایستاده ام حمامه گفت خبر بدهم ترا اسبابی من که بر در خانه ترا دست آن طایفه کند از پاکیزه ترین آن طایفه است از جمله آنها آمده است از من سوال نماید از من
نور چشم من مقداد گفت که این سخن بر من عظیم آمد پس خود را بآنجانب در کردانید چنانچه وقتی که بخدمت رسول خدا رفتم از منزل ام سلمه چنان می کردم
پس عرض نمود بخدمت فاطمه که منزلت حسین چیست فرمود که چون امام حسن متولد شد بکدم مرا امر فرمود که نما کردن آن لله بیابم و بوشم تا
او را از شیر بود ادم پس پدرک بدید بید من آمد دید که حسن پستان را میمکید فرمود او را از شیر بکشا گفتم چنین باشد فرمود که علی نیز در تو خواهد آمد

مانع مشو که در مقدم روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم و سبب آن اینست که از تو بزودی فرزندی متولد خواهد شد که حجت خدا باشد بر این خلق چون یکماه
از حمل من گذشت حرارت عظیمی در خود مشاهده کردم پس این حال را برای پدرم گفتم آنحضرت کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان خود را در آن ریخت
و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع نمود و چون از حملم چهل روز گذشت در شکم خود حرکتی مییافتم مانند موئی که حرکت کند
در میان پوست و گوشت و پیوسته چنین بود تا اینکه ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در خود یافتم مانند آنکه بچه حرکت نماید و من از خود دور شدم
باز ماند و حضرت مرا نگاهداشت که باشیر ایشان امیدی بود تا اینکه ماه سیم تمام شد من مییافتم زیادتی و خیر را در منزل خود چون ماه چهارم داخل شد ختم بسبب آن
حمل و حسنی مرا با بنی خود مبتلا کرد اینکه پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محراب خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجتی که روی میداد و پیوسته در ذکر آن بودم خود را
سبک یافتم در ظاهر و باطن تا اینکه پنجم تمام شد چون ماه ششم داخل شد در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم چون بخلوت میشستم در تنهائی از خود
صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از باطن خود میشنیدم و چون نه ماه گذشت قوت من زیاد میگردید حال خود را بام سلمه نقل کردم پس حق تعالی مرا قوت داد تا اینکه مرا
چون ده گذشت برخوابید که شخصی مد بالخور ابرتست مالید نخواب بیدار شدم برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم بعد خواب مرا ربود
و در خواب شخصی را دیدم نزد من آمد جامهای سفید پوشیده بود و بر بالین من نشست و دمید بر رو و پشت من پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم
و چهار رکعت نماز کردم بعد خواب بر من غلبه کرد و شخصی در خواب نزد من آمد مرا نشانید و تعویذ بر من خواند چون صبح شد جامهای حمام را که خاص آن
حضرت بود پوشید از روز نوبت ام سلمه بود بخانه ام سلمه رفتم پس پیغمبر نظر نمود برو من پس اثر سرور در روی آنحضرت مشاهده کردم تر بین و نیمی که داشتم
از من زایل گردید و ایچه در خواب دیده بودم بخدمت آنحضرت نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن شخص اول خلیل من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای
زنان دویم خلیل من میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت من یاد در تو دمید عرض کردم بلی حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود سیم حبیب جبرئیل بود
که حضرت او انعم کار فرزند ترا کرد باید پس بخانه برگشتم فنزل تمام السنه بعد از تمام سال آنجناب متولد شد و گفتگو بلهم خبی جلّت سنه نسون داد
ولکن مفتضا جمع در میان اخبار اینست سنه یا ناباشد که نقطه از اکثار سهو نموده باشند کلمه نه در ده نمول بر ایام لیالی بوده باشد و شیخ
صدوق در کتاب امالی از زید شحام از امام جعفر صادق ع از امام محمد باقر ع از امام زین العابدین ع روایت کرده است که روزی پیغمبر خدا بر منبر بود و بر من نظر کرد
عالم شفا کرامت فرمود و اخبار را از انمرض پس حضرت فاطمه سیده زنان عالم با حسن و حسین بعیادت آنحضرت رفتند با بوضع که حسن بدست راست گرفته بود و حسین بدست
چپ و اینکه هر دو بزرگوار را در دامن خود قرار داشت و بهمین وضع رفتند تا وارد خانه عایشه گردیدند پس حسن بر جانب راست پیغمبر نشست و حسین بر جانب
چپ آنحضرت پس حسن شروع نمود بخود چسبانیدن راست رسول خدا را فشردن و حسین جانب چپ آنحضرت را از خواب بیدار شد پس حضرت فاطمه بحسن و حسین ع
فرمود ندای حبیب جان شما خواب کند است مراجعت نمایید در اینساعت و اکنار بگذارید تا اینکه بیدار شود بعد بیائید بخدمت آنحضرت پس گفتند ما بر نمیگردیم
در اینساعت پس حضرت امام حسن بر پای راست پیغمبر خوابید و حضرت امام حسین بر پای چپ آنحضرت و فاطمه بخانه خود مراجعت فرمود بعد از آن امام حسین از خواب بیدار
شد بعد از بیدار شد رسول خدا بعایشه گفتند مادر ما بکجا رفت بعد از آنکه ما خوابیدیم عایشه عرض کرد چون شما خوابیدید مراجعت نمود بمنزل خویش
حسنین از خانه بیرون آمدند آن شب تاریکی بود که بارش میبارید و رعد و برق میزد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد پس حسن بدست راست خود دست حسین را
گرفت و در میان آن نور میرفتند با یکدیگر تکلم میفرمودند تا اینکه وارد باغ بنی نجار شدند چون داخل باغ شدند متحیر گردیدند نمیدانستند که بکجا بروند
پس حضرت امام حسن با امام حسین فرمود متحیر شده ایم و نمیدانیم که بکجا برویم بیا بخوابیم تا صبح شود حضرت امام حسین گفت هر رای که تست آن مصلحت
میکنم پس بغل او دو پسر بزرگوار دست یکدیگر در یکدیگر کرده بخواب رفتند پس حضرت رسول از خواب بیدار شد خبر دادند آنحضرت را بالحو حضرت امام حسن
و امام حسین پس آنحضرت طلب نمود ایشان را از منزل مادر ایشان حضرت فاطمه نبودند در آنمنزل پس آنحضرت برخاست و ایشان را در قدم خود کفایت الهی و سید
موکله اینها بیرون رفتند از کرنکی خداوند تو و کیل من بر ایشان پس نوری از برای آنحضرت ساطع گردید و آنحضرت در میان آن نور میرفت تا اینکه بباغ نبی الله
رسیدند ملاحظه فرمودند که آن دو بزرگوار دست در گردن یکدیگر کرده خوابیده اند و چنانچه ماری از آسمانها که مردم مثل آن را ندیده اند و خداوند عالم
بار از ما منع فرموده است که قطره بر ایشان نمیبارید و ماری بر در ایشان حلقه زده است که مویها مانند مارها ماننده میباشد دو بال دارد و یک بال حسن را
پوشانیده است و بال دیگر حسین را چون نظر مبارک آنحضرت بر آن دو بزرگوار افتاد که آن مار از جا جست و گفت بار خدایا شاهد میگیرم تو را و ملائکه
تو را از دو بزرگوار که این دو شبل پیغمبر تو اند بانها تسلیم نمودم ایشان را و باصحت و سلامت تسلیم نمودم ایشان را پیغمبر از پس پیغمبر با آن مار گفت کیستی تو عرض
کرد من رسول پیغمبر ایشانم از طایفه جن که خداوند ما را فرستاده اند فرمود از کدام جن عرض کرد از جن نصیبین از بنی ملیح که یک آیه قرآن را فراموش کرده ام
مرا فرستاده است در خدمت تو که تعلیم نمائی مرا آن آیه چون بانها رسیدم ندا شنیدم که صدای منادی برآمد که گفت ای مار که این دو بزرگوار دو شبل رسول خدا
شبل اند محافظت نما ایشان را از غمها و آفات شب و روز پس بحقیق که محافظت نمودم ایشان را و صحیح و سالم تسلیم شما نمودم پس آن مار آیه را تعلیم گرفته مراجعت
نمود پس حضرت رسول امام حسن را برداشت و بر دوش راست خود نشانید حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین نیز از منزل
خود بیرون آمده ملحق گردید بر رسول خدا پس بعضی از صحابه عرض کردند یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یکی از دو شبل خود را بمن بده تا تخفیفی بجهت شما
بوده باشد فرمود برو خدا کلام ترا شنید و مقام ترا شناخت و یکی دیگر برخورد با آنحضرت و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله یکی از آن دو

شبل مرا بمن بده تا تخفیفی بجهت شما حاصل شود پس رسول خدا ملتفت گردید با امام حسن و فرمود یا امیر و بدوش بکیر حضرت امام حسن عرض کرد یا جدا
سوگند به جد گرامی من میگویم بمثل اینچه برادرم گفت که دوش تو محبوبتر است نزد من از دوش پدرم پس حضرت رسول ایشان را آورد تا بخانه حضرت
فاطمه و حضرت فاطمه چند دانه خرمائی بجهت ایشان ذخیره نموده بود و آن خرماها را نزد حسین گذاشت و ایشان تناول فرمودند و سیر شدند و شاد
شدند پس حضرت رسول فرمود حالا برخیزید و کشتی بگیرید پس آن دو بزرگوار برخواستند که کشتی بگیرند حضرت فاطمه بسبب بعضی از حوایج از خانه بیرون
رفت چون مراجعت فرمود شنید که حضرت پیغمبر بحسن میفرمود یا ابا محمد و میفرمود بگیر حسین را و بر زمین بینداز حضرت فاطمه فرمود ای پدر تعجب است
که تحریص مینمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود ای دختر آیا راضی نیستی که من بگویم ای حسن بگیر حسین را و بر زمین افکن این حبیب جبرئیل میگوید که یا
حسین بگیر حسن را و بر زمین افکن و نیز در کتاب بحار از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی ما نزد رسول خدا بودیم که ناگاه حضرت فاطمه آمد
در حالتی که گریان بود پیغمبر خدا فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند مثل آنکه نمیدانم بکجا رفتند آنحضرت فرمود
گریه مکن زیرا که تو با ایشان نبودی بدرستیکه خدا خالق کرده است ایشان را و مهربانتر است از همه خلایق خداوندا اگر بصحرا رفته اند محافظت نما ایشان را و اگر بدریا
رفته اند محافظت نما ایشان را پس جبرئیل فرود آمد گفت یا احمد غمگین مشو و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و ایشان در حظیره بنی النجار در خوابند حق تعالی ملکی را موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را پس رسول خدا برخواست و ما نیز برخواستیم تا اینکه رفتیم بحظیره بنی النجار
و مشاهده نمودیم که حسن دست در گردن حسین در آورده اند و هر دو خوابیده اند و ملکی بیک بال خود ایشان را پوشانیده است پس آنحضرت حسن را برداشت و
ملک حسین را و مردم چنان میدیدند که هر دو را رسول خدا برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری گفتند یا رسول الله یکی از ایشان را بده تا ما بر داریم
بجهت تخفیف شما فرمود که واگذارید ایشان را که فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد فرمود بخدا سوگند که شرافت میدهم
امروز ایشان را با اینچه که خدا شرافت داده است ایشان را پس خطبه بیان فرمودند و فرمودند ای گروه مردم آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از
حیثیت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین
مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد آیا خبر دهم شما را
به بهترین مردم از حیثیت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین عم ایشان جعفر بن ابیطالب و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب بیکر فرمود
مردم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله ایشان
زینب دختر رسول خدا آگاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و جده ایشان در بهشت و خال ایشان در بهشت و خاله ایشان در بهشت و عم ایشان
در بهشت و عمه ایشان در بهشت و ایشان در بهشتند و کسی که ایشان را دوست داشته باشد در بهشت و در کتاب منتخب از عبد الله بن عباس
روایت کرده است که ما در خدمت رسول خدا بودیم که ناگاه فاطمه زهرا آمد با دیده گریان پس حضرت رسول فرمودند چه ترا بگریه در آورده است
ای فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین امروز پیدا نیستند آیا که شاید در خانه شما باشند بنجا نیستند نمیدانم در کجا میباشند و امروز
پنج روز است که امیر المؤمنین رفته است با بد آبیاری نخلستان خود را از وقت ابو بکر در خدمت رسول خدا ایستاده بود حضرت فرمود ای ابا بکر طلب نما دو نور
چشم مرا بعد فرمود ای عمر ای سلمان ای ابوذر ای مقداد و ایشان را میگویند شمرده ایم آنحضرت هفتاد نفر را بطلب ایشان فرستاد بعد از ساعتی مراجعت کردند
و نیافتند ایشان را پس غم شدید بر حضرت عارض شد پس ایستاد نزد در مسجد پس گفت خداوندا بحق ابراهیم خلیل خود و بحق آدم صفی خود اگر بدو
نور چشم من و دو میوه دل من در صحرا باشند محافظت نما ایشان را و از هر بلا در حفظ حمایت نگاهدار ای ارحم الراحمین که ناگاه جبرئیل نازل شد
عرض کرد یا رسول الله محزون مباش و غمگین مشو که حسنین فاضلند در دنیا و آخرت و حق تعالی ملکی را موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را هر جا که خوابیده اند
بنشینند یا ایستاده باشند ایشان در باغ بنی النجار میباشند پس آنحضرت شاکر گردید و روانه شد جبرئیل از طرف راست آنجناب و میکائیل از طرف شمال او
روانه گردید و مسلمانان از جوانب او روانه شدند تا اینکه داخل باغ بنی النجار شدند و آن ملک موکل با ایشان یک بال خود را در زیر پای ایشان فرش نموده
بود و بال دیگر را در بالای ایشان انداخته بود و حسنین هر یک ذراعه از پشم پوشیده بودند و حضرت امام حسن دست خود را در گردن حضرت امام حسین
کرده بود هر دو در خواب بودند پس حضرت رسول بر زانو در آمد و پیوسته میبوسید ایشان را تا اینکه بیدار شدند پس آنحضرت امام حسین را برداشت و جبرئیل امام
حسن را تا اینکه از باغ بیرون آمدند آنحضرت رسول صلعم فرمود ای معاشر مردمان بدانید که کسی که دشمن دارد ایشان را در آتش است و کسی که دوست دارد ایشان را اندر
بهشت و از کرامت ایشانست که حق تعالی نامیده است ایشان را شبر و شبیر و در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول
الله بره آهوئی را صید نموده و هدیه آورده ام بخدمت تو بجهت حسن و حسین آنحضرت قبول فرمود و دعای خیر در حق او نمود بخدمت امام حسن در خدمت جد بزرگوار
ایشان بود پس رغبت نمود بآن بره آهو آنحضرت آن را باو عطا فرمود پس ساعتی نگذشت که حضرت امام حسین آمد نظر نمود که بره آهوئی در دست
برادرش میباشد و بآن بازی میکند عرض کرد ای برادر این را از کجا آوردی که این بره آهو را فرمود جد رسول خدا بمن عطا فرمود پس حضرت امام حسین بسرعت
بخدمت جد بزرگوار رسید عرض کرد یا جداه برادرم را بره آهوئی داده که بآن بازی میکند و بمن مثل آن را عطا نفرمودی و مکرر این قول را بخدمت جد بزرگوارش
عرض کرد و آنحضرت ساکت بود و تسلی میداد او را و بآن ملاطفت میفرمود بسخنان چند تا اینکه امر بجائی رسید که حضرت امام حسین قصد نمود که بگریه

همین‌ها از کمال فرح که حاصل شد امتنان برای آنحضرت بسبب اجتناب اشتهار و تمام قضا و العالم عبدالله و شیخ صدوق در کتاب الحمل از مفضل بن عمر
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بر آنحضرت افتاد گریست
امام حسن فرمود ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی عرض کرد گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن فرمود آنچه نسبت بمن میکنند اینست
زهر را بخورانند و کشته شوم لکن روزی مثل روز تو ای ابوعبدالله که سی هزار کس بسوی تو جمع شوند و ادعا کنند که از امت جد ما اند و اسلام را
بر خود بندند پس اجتماع نمایند بر قتل تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر نمودن فرزندان و زنان تو و غارت نمودن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود
بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بارد و همه چیز بر تو گریه کند حتی وحوش صحرا و ماهیان دریا و از بعضی کتب معتبره روایت شده از حضرت که چون
رسول خدا از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه خانم ام معبد فرود آمد از او شیر طلبید ام معبد گفت گوسفندها را بصحرا برده‌اند گوسفند لاغر
از ناتوانی در خیمه گذاشته‌اند شیر ندارد حضرت فرمود رخصت بده من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت بمعجز آنحضرت
شیر از پستان … و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد پر کرد با اصحاب آشامیدند و حضرت با همه اصحاب خود ملول فرمودند و آن روز بسیار گرم بود
و چون آنحضرت از خواب بیدار شد آبی طلبید و دستهای خود را شست بعد مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود انداخت
و چوار وضو را غسل فرمود … بعد اصحاب آنحضرت … بعد حضرت برخواست دو رکعت نماز کرد و قبیله ما از این
اعمال تعجب نمودند برای که ما تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارها
انفریخته بود و شاخهای بسیاری بهم رسانیده بود و ساقه و برگ آن سبز گردیده بود و بعد میوه بسیار بزرگی از آن درخت بهم رسید مانند کماه بسیار
بزرگی در رنگ ورس … و بوی عنبر و طعم عسل … نخورد از آن بیمی که گرسنه مگر آنکه سیر شد و نخورد تشنه مگر آنکه سیراب شد بیمار
و محتاجی مگر آنکه مستغنی گردید نخورد از برگ آن درخت شتر و گوسفند مگر آنکه فربه شد و شیرش فراوان شد از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد
خیر و برکت در اموال ما حاصل گردید بلاد ما پر بکاه شد … و جمعی از اهل بادیه که در اطراف ما
بودند میآمدند در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را ذخیره مینمودند با خود بر میداشتند در سفرها و بادیه‌ها و بیابانها …
… تا اینکه در صبح روزی … دیدیم که میوه‌های آن درخت … و برگهایش زرد شد … از سبب آن
شدیم و خائف گردیدیم از این بعد از آن زمانی خبر وفات حضرت رسول خدا بما رسید معلوم شد که در آن روز … فرموده بود
بعد از آن درخت میوه داد پستر از میوه اول بود در بزرگی و طعم و رایحه … تا سی سال … باز در صبح روزی ملاحظه نمودیم که آن
از سر تا پا خار برآورده است و نضارت آن رفته است و همه میوه‌ها از آن ریخته است بعد از زمان طویلی معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین …
… ولکن ما اعرابی … برگ آن … مدت طویلی بر اینحال بود تا اینکه صبح نمودیم
در روزی دیدیم که از ساقه آن درخت خون تازه میجوشد و از برگهای آن درخت قطرهای خون بر زمین فرو میریزد و از آن حالت فهمیدیم که واقعه
عظیمی حادث شده است پس شب نمودیم باتم و فزع چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت صدای گریه و ناله بسیار از زیر آن درخت بلند شد صدای نوحه کننده
در میان ایشان بلند بود که میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا بقیة ساداتنا الاکرمینا یعنی ای فرزند پیغمبر و ای فرزند وصی او و ای فرزند بقیه بزرگان
ما بعد بسیار شد صدای گریه و ناله که نفهمیدیم اکثر کلمات آنکه میگفتند پس بعد از آن خبر شهادت حضرت امام حسین بما رسید آن درخت خشک شد
و … شکست اثری از آن درخت نماند عبدالله بن محمد انصاری گفت که ملاقات نمودم دعبل خزاعی را … و آن حکایت را با او نقل
کردم انکار نمود و گفت خبر داد مرا پدرم از جدم از مادرش سعیده دختر مالک الخزاعی که او آن درخت را دیده بود و از میوه آن خورده بود و در عهد …
و او نوحه جن را شنیده بود و حفظ نموده بود از جمله آن اشعار یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیار یعنی ای فرزند شهید و ای شهیدی که
عم او بهترین عمها جعفر طیار است عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار یعنی تعجب است از شمشیر صیقل کرده که … بر روی تو رسید و حال
آنکه غبار او را گرفته بود و از کتاب مناقب از عمرو بن دینار مرویست که چون اسامة بن زید مریض شد حضرت امام حسین بعیادت او رفت دید که میگوید
واغماه ای وای بر غم من حضرت فرمود غم تو چیست ای برادر من گفت سبب غم من اینست که شصت هزار درهم مدیونم حضرت فرمود که غم تو بر منست گفت میترسم
که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو دین تو را ادا میکنم و چنین کرد و بود آنحضرت که میفرمود بدترین خصلتهای ملوک ترسیدن در اعطاء و قسوة است
بر ضعفا و بخل است در زند اعطا و از کتاب انس المجالس مرویست که فرزدق بخدمت حضرت امام حسین رسید زمانیکه بیرون کرده بود او را …
آنحضرت چهار صد اشرفی باو داد بعضی گفتند که او شاعریست فاسق … آنحضرت فرمودند که بهترین مالهای تو آنست که عرض خود را بان نگاهداری
و از مناقب و از عبدالرحمن خزاعی مرویست که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارکش اثری یافتند و سبب آن از حضرت امام زین العابدین پرسیدند
فرمود سبب آن از بسیاری برداشتن انبانست بر پشت خود که بمنزلهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان … و از مناقب مرویست از بعضی که گفت عبدالرحمن
سلمی یکی از فرزندان امام حسین را سوره حمد تعلیم کرده چون طفل آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت هزار اشرفی و هزار حله باکرام فرمود
… بعضی گفتند … فرمود که این عطا چه قدر … برابر تعلیم او … است …

خواند اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت یعنی اگر دنیا روی بتو آورد پس بخشش نما بان بر همه مردمان پیش از آنکه
از دست برود فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت یعنی اگر دنیا رو آورد جود و بخشش آن را فانی نمیگرداند و اگر دنیا رو
برگرداند بخل ورزیدن مانع رفتن آن نمیگردد و از مناقب مرویست که اعرابی بمدینه آمد پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد
دید که آنحضرت نماز میخوانند پس در مقابل آنحضرت ایستاد و این اشعار خواند لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة یعنی نا
امید نمیشود در این هنگام کسی که امید داشته باشد بتو و کسی که دست طمع بحلقه در کرم تو زند انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقة
یعنی تو جواد و تو محل اعتمادی … بود کشنده فاسقان لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقة یعنی اگر نمیبودند پدران
که هدایت و راهنمائی کردند ما را هر آینه جهنم ما را فرو میگرفت و در آتش میسوختیم پس حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز باقی مانده است
عرضکرد بلی چهار هزار اشرفی مانده است فرمود بیاور که او احق است بآنها از ما پس ردای مبارک خود را بر دوش … و چهار هزار اشرفی در میان پیچید
و بدست اعرابی داد و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد و این اشعار در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود
خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقة یعنی بگیر اینها را … که من عذر جوینده ام بسوی تو و بدان که من بر تو شفقت دارم
لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة یعنی هرگاه ملک و دولت و پادشاهی در ما میبود و غصب نمیکردند دست سخای
بخشش ما بسیاری میکرد لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیلة النفقة لکن حوادث زمان امور ما را تغییر داده است بسبب … دست من کم بخشش
کرده است پس اعرابی زرها را گرفت و گریست حضرت فرمود گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه لکن گریه من از آنست که چگونه … خاک
جود تو را و مثل این عطا … از حضرت امام حسین صادر شد … اخطب خوارزم در کتابی که تالیف کرده است در مقتل الرسول ذکر
کرده است که اعرابی آمد بخدمت امام حسین و گفت یا ابن رسول الله ضامن شده‌ام دیه کامله را و قادر نیستم بر ادای آن در نفس خود گفتم که سؤال میکنم
از اکرم ناس و کریمتر از اهل بیت رسول ندیدم حضرت فرمود ای برادر عرب سه مسئله از تو سؤال مینمایم اگر یکی را جواب گفتی ثلث دیه را میدهم و اگر دو تا را
جواب گفتی دو ثلث دیه را میدهم و اگر همه را جواب گفتی تمام دیه را بتو میدهم عرضکرد یا ابن رسول الله آیا مثل تو سؤال میکند از مثل من حال آنکه تو از
اهل علم و شرف میباشی حضرت فرمود بلی شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود المعروف بقدر المعرفة یعنی احسان کرد بقدر معرفت ایشانست اعرابی گفت سؤال
نما از آنچه خواهی اگر دانستم جواب میگویم و اگر ندانستم از تو تعلیم میگیرم و نیست قوتی مگر بخدا پس حضرت فرمود ای الاعمال افضل یعنی فاضلترین
اعمال کدام است اعرابی عرض کرد الایمان بالله یعنی ایمان بخدا فاضلترین اعمال است حضرت فرمود فما النجاة من المهلکة یعنی چه چیز منشأ نجات از هلاکتها است
اعرابی گفت الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود فما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را اعرابی گفت علم معه حلم یعنی علمیکه با او حلم باشد
حضرت فرمود اگر آنرا نداشته باشد اعرابی گفت فمال معه مروة یعنی مالیکه با او مروتی باشد حضرت فرمود اگر آنرا نداشته باشد اعرابی گفت فقر معه صبر
یعنی فقریکه با او صبر بوده باشد حضرت فرمود اگر آنرا نداشته باشد اعرابی گفت فصاعقة تنزل من السماء و تحرقه فانه اهل لذلک یعنی صاعقه که
فرود آید از آسمان و بسوزاند او را که او سزاوار است برای آن پس حضرت خندید و بکیسه زری که هزار اشرفی در آن بود بسوی او انداخت و انگشتر
با عطا فرمود که قیمت نگینش دویست درهم بود و فرمود زرها را بغرما خود بده و صرف نما انگشتر را در نفقه خود پس اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا دانا
تر است بآنموضعی که قرار میدهد در آن رسالت خود را و در کتاب … ذکر است که حضرت امام حسین وقتی در مسجد جد خود رسول خدا نشسته
بود بعد از وفات برادر بزرگوارش حضرت امام حسن و عبدالله بن زبیر در ناحیه مسجد بود و عتبة بن ابوسفیان نیز در ناحیه دیگری نشسته بود که ناگاه
اعرابی بر شتر سرخی سوار بود در رسید از شتر پیاده شد و شتر را در در مسجد عقال نمود و داخل مسجد گردید نزد عتبة بن ابی سفیان رفت و برا
سلام کرد عتبه جواب سلام او را داد اعرابی گفت بدانکه من کشته‌ام پسر عم خود را در روی عمد و از من دیه میطلبند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عتبه
بالا کرد و بغلام خود گفت صد درهم باو بده اعرابی با غضب از جا برخواست و آنها را از خود دور کرد و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد رفت نزد عبدالله بن
زبیر و گفت پسر عم خود را کشته‌ام و از من دیه میطلبند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عبدالله بغلام خود گفت دویست درهم باو عطا کن اعرابی با غضب
برخواست و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد بخدمت حضرت امام حسین رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله پسر عم خود را بقتل آورده‌ام و از من
دیه میطلبند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم بمردم مگر بقدر معرفت او اعرابی عرضکرد آنچه
خواهی سؤال کن یا ابن رسول الله حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکة یعنی چه چیز منشأ نجات از هلاکت میشود اعرابی عرضکرد التوکل
علی الله عز و جل حضرت فرمود ما الروح للهمة کدام قصد است که اعتماد در آن بیشتر است اعرابی عرضکرد الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود بم
یعرف العبد جلیسه که عبد با … متشخص میشود اعرابی عرضکرد بمحبتکم اهل البیت یعنی بمحبت شما اهل بیت حضرت فرمود ما ازین ما یزین به الرجل
بهترین چیزیکه مرد بآن زینت مییابد … اعرابی گفت علم علم و زینه حلم یعنی علم و عملیکه زینت دهد آنرا حلم حضرت فرمود ان لم یکن ذلک
کان اگر همه اینها نباشد عرضکرد سخاء یزینه حسن خلق یعنی سخاوتیکه زینت دهد آنرا حسن خلق حضرت فرمود ان کان فاذا اگر آنها هم
باشد اعرابی عرضکرد شجاعة یزینها ترک عجب یعنی شجاعتی که زینت دهد آنرا ترک عجب حضرت فرمود ان کان فاذ ذلک کله اگر آنها همه

مصیبتها از کمال قربی که حاصل شده است از برای آنحضرت بسبب تحمّل شهادت و نیز مصباح العام عبد الله و شیخ صدوق در کتاب امالی از مفضل بن عمر
از حضرت صادق و او از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بر آنحضرت افتاد گریست
امام حسن فرمود ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی عرض کرد گریه میکنم برای آنچه ...

زهر را خواهند کشت و لکن روزی مثل تو ای ابو عبد الله
بر خود می بندند پس اجتماع نمایند بر قتل تو و ریختن خون تو و ...
بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بارد و ...

واقعهٔ توپ بستن و تیر و غارت کردن جماعت کینه
مطهر و حرم معظم منور حضرت ثامن الائمه رضوی علیه السلام و سکنه
و اما محصورین در صحن و در حرم انور که از زبان ... فرقه
ستم رسیده و عامهٔ شیعیان تحت کشیده و جمعی از زوّار ...
مصائب کربلا جمعیت و تربت کشف ساحت ثامن الائمه علیه السلام

در باب ما را یار ضیا ده یاد روبارم — در آستان حضرت رضا زد ... ارم
آقا نظر فرما بر بین بحرم و تقصیر — کشتند فنید ظلم کین از تیر و تیغ و ...
از دست فوج روس ظالم کیش پر تزویر — رحمی نکردند بر جوان و بر صغیر و پیر

در صحن و در مسجد بجز غلطان و گریه ایم
از مرد و زن از نعره حرم ناله و فغان — از دل کشیده صیحه و بگرسته ...
کشتند سپند شان تیغ مجبور ... — از زندگی یا ... کشته ... والله ...

فریادی کردند که از شر دشمن بیزاریم
شاها پناه آوردیم بالت مضطر — بی یار و دیار و درماندیم ...
آقا برس فریاد از این فوج ستمگر — از رحمت ما شدیم محصور این لشکر
بنگر چسان در دست فوج روس خونخواریم

ما بعد بیا ... گریه و ناله که ...
و باد و باران ... شکست ...
کرد آنکه نموده و گفت خبر داد مرا پدرم از جدم ... دیدم بود و از ما و انحود بود و ...
و او نوحه خوانی را شنید و حفظ نمود بود از جمله اشعار یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومه جعفر الطیار یعنی ای فرزند شهید ای شهیدی که
عم او بهترین عمها جعفر طیار است عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار یعنی عجب است از شمشیری که بر تو رسید و حال
آنکه غبار از کربلا بود و از کتاب مناقب از عمرو بن دینار مرویست که چون اسامة بن زید مریض شد حضرت امام حسین بعیادت او رفت دید که میگوید
و اغماه ای وای بر غم من حضرت فرمود غم تو چیست ای برادر من گفت سبب غم من این است که شصت هزار درهم مدیونم حضرت فرمود که غم تو بر ذمت من گفت میترسم
که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو دین ترا ادا میکنم و چنین کرده بود آنحضرت که میفرمود بدترین خصلتها ملوک را ترسیدن از دشمنان و قسوت است
بر ضعفا و بخل است در نزد اعطا و از کتاب انس المجالس مرویست که فرزدق بخدمت حضرت امام حسین رسید در زمانیکه بیرون رفته بود ...
آنحضرت چهار صد اشرفی باو داد بعضی گفتند که او شاعر بیست ناسو کرد ... شدید است آنحضرت فرمود که بهترین مال تو آن است که عرض خود را بان نگاهداری
و از مناقب از عبد الرحمن سلمی مرویست که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارکش اثری یافتند و سبب آنرا از حضرت امام زین العابدین پرسیدند
فرمود سبب آن از انبانهای برداشتن است که بر پشت خود میبرد بمنزلهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان و ایضاً از مناقب مرویست که بعضی گفت عبد الرحمن
سلمی یکی از فرزندان امام حسین را سورهٔ حمد تعلیم کرد چون طفل آنسوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت هزار اشرفی و هزار حله باکرامت ... فرمود
دهانش را از در پر کرد بعضی گفتند نزد او اینقدر بخشیدن ... فرمود که این عطا چه ... دارد در برابر آنچه او تعلیم نموده است ...

خواند از آنجا که ... و اورد پس بخشش نمایان بوده ...
از دست بر ... دو بخشش ... میکرد ...

باچه ته شکوها داریم و داد از زمان — دریای جور و ظلم شد چون در رو از روان
رعد جفا بر کنده است این گنبد از بنیان — بنگر فتادیم در بلای فتنه ...
در کشتی شش موجه در دریای ز خاریم
باچه ته شیعیان بر کشته ... — به طلعت ... چون مرغان بی بال
در شهر ... حضرت در خرقه آلند — اینک ... باغ ...
در ماتم شاه شهیدان ابر گهباریم
ثم ... و حسن ...
محمد ...
وا ... شروط ...
حب ... مستر ساز ...
که ما جرید و ...

فرود آید از آسمان و بسوزاند
باو عطا فرمود که قیمت ...
... بجهت امام حسین ... وقتی در مسجد جد خود رسول خدا نشسته
تر است با موضعی که فرار میله ... و عطای تحت ... ایلند است که حضرت امام حسین وقتی در مسجد جد خود رسول خدا نشسته
بود بعد از وفات برادر بزرگوارش حضرت امام حسن و عبد الله زبیر نیز از ناحیهٔ در مسجد بود و عتبة بن ابو سفیان نیز در ناحیهٔ دیگری نشسته بود که ناگاه
اعرابی بر شتر سرخی سوار بود در رسید از شتر پیاده شد و شتر خود را در در مسجد عقال نمود و داخل مسجد گردید نزد عتبة بن ابی سفیان رفت و برا
سلام کرد عتبه جواب سلام اورا باداد اعرابی گفت بدانکه من کشته ام پسر عم خود را در روی عمد و از من دیه میطلبند آیا میشود چیزی بمن عطا نمائی عتبه
بالا کرد و بغلامش گفت صد درهم باو بده اعرابی با غضبی از جا برخواست و آنغلام را از خود دور کرد و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد رفت نزد عبد الله
زبیر و گفت پسر عم خود را کشته ام و از من دیه میطلبند آیا میشود چیزی بمن عطا نمائی عبد الله بغلامش گفت دویست درهم باو عطا کن اعرابی باز غضب
برخواست و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد بخدمت حضرت امام حسین رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله پسر عم خود را بقتل آوردم و از من
دیه میطلبند آیا میشود چیزی بمن عطا نمائی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم بمردم مگر بقدر معرفت اعرابی عرض کرد آنچه
خواهی سؤال کن یا ابن رسول الله حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکة یعنی چه چیز است نجات از هلاکت میشود اعرابی عرض کرد التوکل
علی الله عز و جل حضرت فرمود ما الذی الهمة کدام قصد ... اعتماد ... بیشتر است اعرابی عرض کرد الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود بهم
یعرف العبد چیست که عبد با آن متشخص میشود اعرابی عرض کرد بمحبتکم اهل البیت یعنی محبت شما اهل بیت حضرت فرمود ما ازین ما بزین به الرجل
بهترین چیز که مرد بان زینت مییابد چیست اعرابی گفت علم معه حلم یعنی علم و عملیکه زینت دهد او را حلم حضرت فرمود ان لم یکن ذلک
کانه اگر همه اینها نباشد عرض کرد سخاء یزینه حسن خلق یعنی سخاوتیکه زینت دهد او را حسن خلق حضرت فرمود ان کان فاذا اگر نباشد این
باشد اعرابی عرض کرد شجاعة یزینها ترک عجب یعنی شجاعتی که زینت دهد او را ترک عجب حضرت فرمود ان کان فاذا ذلک کله اگر نباشد همه

هست یا از کمال فرجی که خاص است امان برای انحضرت بسبب خبات شهادت و بسا مضا و العا عند الله و شیخ صدوق در کتاب اکمال از مفضل بن عمر
از حضرت صادق و او از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بر انحضرت افتاد گریست
امام حسن فرمود ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی عرض کرد که گریه میکنم برای انچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن فرمود انچه نسبت بمن میکنند اینست
زهر میخورانند کشته لکن روزی مثل [illegible] و دعوی کنند که از امت جد ما محمد اند و اسلام
بر خود بندند پس اجتماع نمایند بر قتل تو [illegible] را اموال تو بش در انوقت لعنت نازل شود
بر بنی امیه و اسمان خاکستر و خون بارد [illegible] از دخترهون کریه جون
رسول خدا از مکه بمدینه هجرت نمود با اصحاب [illegible] دانند کو سفندان عرب
از ان نوای در خیمه گذاشته اند [illegible] انحضرت
[illegible]

خواند اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت یعنی اگر دنیا روی بتو آورد پس بخشش نما بان بر همه مردم پیش از انکه
از دست برود فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا ما تولت یعنی اگر دنیا رو آورد جود و بخشش ان را فانی نمیکند و اگر دنیا رو
بر گرداند بخل و ورزیدن مشابقا ان نمی گردد و از مناقب مرویست که اعرابی بمدینه آمد پرسید که کریمتر مردم در مدینه کیست گفتند حسین پس بمسجد آمد
دید که انحضرت نماز میخواند [illegible] لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة یعنی نا
امید نمیشود [illegible] انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقة
[illegible] علینا الجحیم منطبقة یعنی اگر نمیبودند پدر اشما
[illegible] شد فرمود ای قنبر ایا از مال حجاز چیزی باقی مانده است
[illegible] ابرد شت و چهار هزار اشرفی در میان بجید
[illegible] عرضکرد [illegible] نشاد در عطا خواهی اعرابی انشا فرمود
[illegible] بندام بگو تو و بدانکه من بر تو شفقت دارم
[illegible] رها میبود و غضب نمیکرد ندست سخای ما
[illegible]
[illegible] عتبة بن ابو سفیان نیز در انجمن دیگری نشسته بود کرنا که
[illegible] بود و داخل مسجد گردید نزد عتبة بن ابی سفیان رفت و برا
[illegible] و از من دیه میطلبند یا میسوا جیزی بمن عطا نما عتبه
سلام کرد عتبه جواب سلام او را باد اعرابی گفت بدان که من بسته ام [illegible]
بالا کرد و بغلام خود گفت صد درهم باو بده اعرابی با غضب از جا برخواست و انغلام را از خود دور کرد و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد نزد عبد الله
زبیر و گفت پسر عم خود را کشته ام و از من دیه میطلبند یا میسوا جیزی بمن عطا نما عبد الله بغلام خود گفت دویست درهم باو عطا کن اعرابی با غیظ
بر خواست و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد بخدمت حضرت امام حسین رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله پسر عم خود را بقتل اورده ام و از من
دیه میطلبند یا میسوا جیزی بمن عطا نمائی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم بمردم مگر بقدر معرفت او اعرابی عرضکرد انچه
خواهی سؤال کن یا ابن رسول الله حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکة یعنی چه چیز باعث نجات از هلاکت میشود اعرابی عرضکرد التوکل
علی الله عز و جل حضرت فرمود ما اوحج الهمة کدام قصد است که اعتماد در ان بیشتر است اعرابی عرضکرد الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود
یعرف العبد چیست که عبد با ان متشخص میشود اعرابی عرضکرد محبتکم اهل البیت یعنی محبت شما اهل بیت حضرت فرمود ما ازین ما یزین بر الرجل
بهترین چیز که مرد با ان زینت مییابد چیست اعرابی گفت علم معه حلم یعنی علم و عملیکه زینت دهد انرا حلم حضرت فرمود ان لم یکن ذلک
کانه اگر همه اینها نباشد عرضکرد سخاء یزینه حسن خلق یعنی سخاوتیکه زینت دهد انرا حسن خلق حضرت فرمود ان کان فاذا اگر نا فذا بن
باشد اعرابی عرضکرد شجاعة یزینها ترک عجب یعنی شجاعتی که زینت دهد انرا ترک عجب حضرت فرمود ان کان فاذ ذلک کله اگر نا فذ همه

اینبار باشد اعرابی عرض کرد بخدا سوگند یا رسول الله اگر فدیهٔ این خصلتها باشد بر تو بخشم او بیشتر است از زن ... حضرت امر فرمود
کرده هزار درهم با او دادند فرمود این جمله تنها از خود و فرمود ... هزار درهم دیگر با او دادند و فرمود این جمله آنکه جمع نما بر تو ... خود را نیکو
کردانی حاجو را و انفاق نمائی ... پس اعرابی این اشعار انشا نمود طَرِبْتُ وَ مَا هَاجَ لِي مَعْبَقٌ وَ لَا بِي مَقَامٌ وَ لَا مَعْشَقٌ ... باشد
و حال آنکه ... لَكِنْ طَرِبْتُ لِآلِ الرَّسُولِ فَلَذَّ لِيَ الشِّعْرُ
الْمَنْطِقُ و لکن ... شعر و کلام هُمُ الْأَكْرَمُونَ هُمُ الْأَنْجَبُونَ نُجُومُ السَّمَاءِ ...
... سَبَقْتَ الْأَنَامَ إِلَى الْمَكْرُمَاتِ وَ أَنْتَ الْجَوَادُ فَلَا تُلْحَقُ ...
... أَبُوكَ الَّذِي سَادَ بِالْمَكْرُمَاتِ فَقَصَّرَ عَنْ سَبْقِهِ السُّبَّقُ ...
... فَتَحَ اللهُ بَابَ الرَّشَادِ وَ بَابُ الْفَسَادِ بِكُمْ مُغْلَقُ ...

[illegible]

حالت النبی ...

حضرت ... لهذا السلطان ...

الزهرا و بعد رطب چهارم را برداشت و در دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی بعد رطب دیگری برداشت در دهان آنحضرت گذاشت بعد رطب دیگری میفرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی بعد پیغمبر از جای برخواست بعد نشست بعد همه آن بزرگواران رطب میل فرمودند چون سیر شدند مائده بسوی آسمان بالا رفت باذن خدا پس حضرت فاطمه عرض کرد امروز چیز عجیبی از شما مشاهده نمودم حضرت فرمود ای فاطمه اما رطب اول که بر دهان حسین گذاشتم و گفتم هنیئاً لک یا حسین شنیدم که میکائیل و اسرافیل میگویند هنیئاً لک یا حسین پس بجهة قول ایشان گفتم هنیئاً لک یا حسین بعد رطب دوم را که در دهان حسن گذاشتم شنیدم جبرئیل و میکائیل میگویند هنیئاً لک یا حسن من از برای موافقت ایشان اینکلام را گفتم رطب سیم را برداشتم و در دهان تو گذاشتم یا فاطمه شنیدم که حور العین با سرور و مسرت که بلند بالا از غرفهای جنان و گفتند هنیئاً لک یا فاطمه پس بجهة موافقت نمودن ایشان اینکلام را گفتم و چون رطب چهارم را برداشتم و در دهان علی گذاشتم ندا را از قبل حق سبحانه و تعالی که فرمود هنیئاً لک یا علی پس من بجهة موافقت قول حقتعالی اینکلام را گفتم بعد رطب دیگری بعلی دادم بعد رطب دیگری و من در هر مرتبه صوت حق سبحانه و تعالی را شنیدم که میفرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی بعد خواستم از برای اجلال رب العزة پس شنیدم که فرمود یا محمد بعزت و جلال خودم قسم که اگر از این تا روز قیامت رطب دادم همانا در هر مرتبه مرا بتهنیت را میگفتم و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که وقتی حسنین نزد رسول خدا حاضر شدند و جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد آنحضرت بود حسنین گمان میکردند که دحیه کلبی است و دور او میگردیدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بجانب آسمان کرد و سیبی و بهی و اناری آورد بایشان داد چون اینها را دیدند شاد گردیدند و بخدمت حضرت رسول رفتند حضرت ایشانرا بوسید فرمود بروید بنزد مادر خود و ابتدا نمائید به پدر خود پس آنچه پیغمبر فرموده بود بعمل آوردند از اینها چیزی اکل نفرمودند تا اینکه رسول خدا نزد ایشان آمد پس همه آن بزرگواران نشستند و تناول نمودند تا سیر شدند هرچه از آن سیب و انار و به میخوردند باز بحالت اولی عود مینمود تا اینکه رسول خدا رحلت فرمود و تغییری در آنها بهم نرسید و همچنین تا حضرت فاطمه حضرت امام حسین فرمود چون مادرم رحلت فرمود انار مفقود شد و سیب و به باقی بودند تا اینکه پدرم علی بن ابیطالب شهید شد پس به مفقود شد و سیب بحال خود باقی بود تا اینکه در صحرای کربلا مرا از آب منع کردند و چون تشنگی بر من غلبه میکرد آن سیب را میبوئیدم تشنگی تسکین مییافت چون تشنهادم نزدیک شد بدانکه آن سیب منعدم گردید است پس یقین بشهادت کردم اما زین العابدین فرمود شنیدم از پدرم که قبل از شهادت خود بیکساعت ... آن سیب نیز مفقود شد بوی آن سیب شنیده میشود از مرقد مبارک آنحضرت و حضرت امام زین العابدین فرمود من نیز بزیارت قبر آنحضرت رفتم و استشمام نمودم بوی سیب را از قبر مبارک آنحضرت کسیکه از شیعیان صالح ما بخواهد آن بو را بشنود در وقت سحر طالب آن شود بلکه می بشنود آن بوی سیب را نزد قبر حسین اگر مخلص و دوستدار ما باشد مؤلف گوید بجهة حقیر مکرر اتفاق افتاد که بوی سیب را از مرقد مبارک آنحضرت شنیدم در شهر ... در کتاب مناقب و اینکه روایت کرده است که وقتی حضرت امام حسین بر جماعتی از مساکین گذشت که عباهای خود را انداخته بودند نشسته بودند که نان و گوشت میخوردند ایشان آنحضرت را دعوت نمودند بآن گوشت آنحضرت اجابت فرمود نشست با ایشان و فرمود اگر این گوشت صدقه نبود هر آینه با شما میخوردم بعد فرمود برخیزید بمنزل من آئید چون بمنزل آنحضرت آمدند اطعام نمود ایشانرا و پوشانید امر نمود از برای ایشان بدراهمی و ابن ... از الحسین بن علی روایت کرده است که آنحضرت فرمود صحیح است نزد من قول رسول خدا که افضل اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در قلب مؤمن بچیزی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم غلامی را که با سگی اکل مینماید از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم یا ابن رسول الله شاد کردن میخواهم شاید شاد و مسرور شادی من کردد زیرا که مالکی دارم یهودی میخواهم که از دست او خلاص یابم چون حضرت اینسخن را از آن غلام شنید نزد آن یهودی رفت و دویست اشرفی بجهة بهای آن غلام از برای او برد یهودی عرض کرد این غلام فدای قدمهای تو باد که باینجا تشریف آوردید این بستان نیز بهای این غلام باشد و مال تو را رد میکنم بتو حضرت فرمود من مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و آن غلام را بخشیدم حضرت فرمود غلام را آزاد کردم و همه مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و صداق خود را بشوهرم بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و اینخانه را بزن خود بخشیدم و از کتاب مناقب آل ابیطالب از حسن بصری روایت کرده است که گفت بود حسین بن علی سیدی زاهد و متقی و ورع صالح و نیکو خلق روزی با جمعی از اصحاب خود تشریف بردند بسوی بستانی که از آنحضرت بود و غلامی از آنحضرت در آن بستان بود که نام او صافی بود چون نزدیک شدند بآن بستان دیدند که آن غلام نشسته است نان میخورد حضرت در پشت درخت خرمائی نشست بجهة تماشای غلام و او را ندید حضرت ملاحظه فرمود دید که آن غلام قرص نانرا بر میدارد و دو نصف میکند یکنصف آنرا بسگ میدهد و نصف دیگر را خود میخورد پس آنحضرت تعجب نمود از فعل غلام چون آن غلام از اکل فارغ شد گفت الحمد لله رب العالمین خداوندا بیامرز مرا و بیامرز سید مرا و برکت ده از برای او چنانکه برکت دادی بر پدر و مادر او برحمت خود ای ارحم الراحمین پس حضرت برخواست و فرمود ای صافی چون صافی صدای آنحضرت را شنید فزعناک از جا جست و عرض کرد ای سید من و سید مؤمنین تا روز قیامت من ترا ندیده بودم مرا عفو فرما حضرت فرمود تو مرا حلال کن زیرا که من بی اذن تو داخل بستان شدم صافی عرض کرد ای سید من بفضل و کرم و بزرگواری خود چنین میفرمائی حضرت فرمود دیدم که نانرا نصف میکردی و یکنصف آنرا بسگ میانداختی و نصف دیگر را خود میخوردی سبب این نوع عمل چه بود صافی عرض کرد سبب این بود که این سگ در وقت اکل بمن نگاه میکرد من از او حیا کردم ای سید من چون بمن نگاه

میکرد و سگ از تو بود و محافظت میکرد بستان ترا از اعدا و من بنده بودم و این سگ تو هر دو باهم روزی ترا میخوردیم پس آنحضرت گریستند و فرمود اگر چنین است ترا برضای خدا آزاد کردم و دو هزار اشرفی از طیب قلب بتو بخشیدم صافی عرض کرد اگر مرا آزاد نمودی من میخواهم خدمت کنم بوستان ترا حضرت فرمود که شخص کریم در وقتی که تکلم نمود بکلامی سزاوار است از برای او که وفا نماید با آنکلام بفعل خود آیا در وقتی که داخل بر بستان شدم نگفتم بتو که مرا حلال کن زیرا که من داخل بستان تو شدم بی اذن تو پس تصدیق مینمایم قول خود را و این بستانرا با آنچه در میباشد بتو بخشیدم لکن اصحاب الله اند بجهة خوردن میوه و رطب ایشانرا بجهة خاطر من گرامی دار ترا خداوند عالم در روز قیامت و مبارک گرداند حقتعالی از برای تو در حسن خلق و ادب تو غلام عرض کرد اگر بستانرا بمن بخشیدی من سبیل کردم آنرا از برای تو و شیعه تو و از کتاب تحف العقول مرویست که عربی سؤال کرد از مولانا حسین بن علی حاجتی را آنحضرت فرمود سؤال نمودن تو از من عظیم است در نزد من و دانستن من آنچیز را که واجب است از برای تو کبیر است من عاجز است از رسانیدن بتو آنقدریکه تو اهل آن میباشی و شیء بسیار در راه خدا قلیل است و نیست در ملک من آنقدریکه وفا نماید بجزای تو پس اگر قبول نمائی قلیل را اگر میسر است برداشته از من قوت سعی و اهتمامی که باید بر خود وارد آورد بسبب آنچه واجب است از حق تو پس آن مرد عرض کرد یابن رسول الله قبول میکنم و شکر گذاری میکنم و عطای ترا قبول میکنم پس آنحضرت وکیل خود را طلب نمود و محاسبه مخارج نفقات خود را کشید و فرمود حاضر نما از آنچه از سیصد هزار درهم زیاد مانده است او وکیل پنجاه هزار درهم آورد و فرمود چه کرده با پانصد اشرفی را عرض کرد در نزد منست فرمود حاضر نما آنرا پس آنحضرت مجموع اینها را با آن مرد عطا فرمود و فرمود بیاور کسیرا که اینها را با تو بردارد پس آن مرد دو نفر حمال را حاضر نمود پس آنحضرت ردای مبارک خود را بکرایه آن حمالان داد پس غلام آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که نمانده است در نزد ما یکدرهمی حضرت فرمود امید دارم از حقتعالی بسبب اینعمل اجر بسیاری و از کتاب بغیة الطالب از فضایل خوارزمی روایت کرده است که وقتی حسنین علیهما السلام بسفر رفتند و در شب راه را گم کردند و بشبانی رسیدند و شب نزد آن شبان ماندند و آن شبان خدمتکاری کرد چون صبح شد راه را بآنحضرات نمود و آنحضرت فرمود و من میروم بمزرعه خود بعد بر میگردم بمدینه و در فلان وقت بنزد من بیا چون آنوقت در رسید بجهة آنحضرت شغلی که رسید مراجعت نفرمود بمدینه آن شبان بمدینه آمد و آن شبان عبد بود از اهل مدینه پس آن شبان بخدمت امام حسین رسید و گمان کرد که آنجناب امام حسن است و عرض کرد منم آنکسی که فلان شب نزد من ماندید و امر بمن نمودید که در فلان وقت بنزد تو آیم و علامتهائی ذکر نمود که آنحضرت دانست که آن شخص برادر بزرگوارش امام حسن بوده است پس آنحضرت فرمود تو غلام کیستی عرض کرد غلام فلان شخص فرمود چند عدد گوسفند داری عرض کرد سیصد عدد پس آن مرد شخصی را نزد آقای آن غلام فرستاد و او را ترغیب نمود تا آنکه فروخت آن عبد و آن گوسفندها را بآنجناب پس آن بنده را آزاد نمود و آن گوسفندها را باو بخشید بجزای آن خدمتی که برادر بزرگوارش کرده بود و فرمود که آنکسیکه آنشب نزد تو بود برادر من بود و جزای آن خدمت را من بتو دادم و از کتاب بغیة الطالب مرویست که حضرت امام حسن و امام حسین بسبب حاجتی بسفر رفتند و در اثنای راه تشنه و گرسنه شدند پس گذار ایشان بخیمه افتاد که در آن زن پیری بود پس فرمودند آیا از آشامیدنی چیزی داری گفت بلی پس از شتر فرود آمدند دیدند که ندارد آن زن مگر یک بز لاغری پس آن زن گفت این گوسفند را بدوشید و از شیر آن بخورید پس ایشان بز را دوشیدند و از شیر آن آشامیدند و بعد فرمودند آیا از خوردنی چیزی داری آن زن عرض کرد ندارم مگر این بز را یکی از شما آنرا ذبح کنید تا بجهة شما از آن طعام پزم پس آن بزرگوار بز را ذبح کردند و آن زن آنرا بریان کرد و ایشان میل فرمودند و بعد خواب قیلوله کردند تا اینکه هوا سرد شد بعد فرمودند بآن زن پیر ما از طایفه قریشیم چون مراجعت نمودیم بسلامت بیا نزد ما تا با تو احسان نمائیم بعد تشریف بردند بعد از آن شوهر آن زن آمد پرسید که کجاست بز ما آن زن پیر حکایت را نقل نمود و آن مرد غیظ نمود و سر زن را شکست و گفت بز مرا ذبح میکنی از برای جماعتی که نمی دانی که چه اشخاصی بودند و میگوئی که از قریشند پس زمان بسیاری نکشید تا اینکه ملجأ ساخت ایشانرا حاجت بسوی مدینه چون وارد مدینه شدند حضرت امام حسن ایشانرا دید شناخت و فرمود بآن زن پیر آیا مرا میشناسی عرض کرد نه پس آنجناب حکایت بز را نقل کرد آن زن گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو آن شخصی حضرت فرمود بلی آیا ملاقات نمودی از رفیقی که با من بود عرض کرد نه پس آنحضرت فرمود دیگر از گوسفند صد هزار گوسفند بجهة آن زن خریدند و هزار اشرفی نیز باو عطا فرمود و بشخصی گفت که آن زن را بنزد حسین ببر چون نزد آنحضرت رسید آنجناب سؤال فرمود از عطای برادرش پس او نیز هزار گوسفند و هزار اشرفی باو داد و در بعضی از کتب معتبره مرویست که در شهر موصل طبیبی بود نصرانی و همیشه در خدمت معویه بسر میبرد در زمان خلافت امام حسین آن طبیب گفت امام ما یزید معویه است و در روی زمین همتای ... و از جمله شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام بود روزی گفت امام ما حسین بن علی است در پیش آن طبیب گفت که اعتقاد تو بر یزید پلید مدار که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوتند و امام ما حسین بن علی است که بجمیع صفات حمیده موصوف است و کثرت صفات او است که ملاذ و ملجأ محتاجان و یتیمان و بیوه زنان و یزید معویه باین صفات موصوف نیست طبیب این سخن را قبول نکرد ... گفت من قول این درویش را قبول نمیکنم اگر این بابت صافی باشد من نیز شیعه خواهم شد و در همسایگی آن طبیب زن بیوه بود و یک پسر یتیمی داشت بعد از چند روز آن پسر بیمار شد پس خود را نزد طبیب برد و گفت فلان مرض دارم علاج فرما آن طبیب گفت مادر تو را جگر اسب نافع است آن یتیم گفت من آن از کجا آورم طبیب گفت پیش حسین بن علی برو و از او طلب نما و مدعای طبیب آن بود که کرم و خلق و رحم ... از امامت ...

موجود باشد پس آن یتیم در خانه امام حسین آمد و احوال مادر و قول حکیم را نقل کرد بخدمت آنحضرت و فرمود تا یک اسب از طویله بیرون
آوردند و کشتند و جگرش را به یتیم دادند آن یتیم جگر اسب را نزد طبیب آورد طبیب گفت این چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ گفت نمی
طبیب گفت از رنگ اسب خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت آنجناب و یتیم نزد آنحضرت و عرض کرد که طبیب میگوید این رنگ اسب
جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر حضرت فرمود اسب دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم داد و یتیم از نزد طبیب آورد باز طبیب گفت که
این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت امام حسین آمد و باز یتیم بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت
حضرت اسبی را بجهة آن طفل میکشت و جگر آنرا بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آنحضرت را مشاهده کرد برخواست و بدر خانه حضرت امام
حسین آمد و از غلامان آنحضرت سؤال کرد که مرا بطویله آنجناب ببرید ملازمان طبیب را بطویله بردند طبیب نگاه کرد پنج اسب سر بریده دید آن وضع
مشاهده نمود پرسید که چرا اسبها سر بریده اند گفتند برای خاطر یک طفل یتیمی که مادر او را بگفته طبیب معالجه کنند پس طبیب بدر خانه آنحضرت نشست
تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طبیب برخواست و پای مبارک آنحضرت را بوسه میداد و عذر خواهی مینمود و از شیعیان خالص آنحضرت شد آنحضرت فرمود
سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود بیا تا بتو چیزی بگویم بنمایم که زیادی بر این باشد
پس حضرت دست بدعا برداشت و عرض کرد خدایا بجهة رضای تو و دوستان تو این اسبها را کشتم و تو قادری که این اسبها را زنده گردانی اگر خانه
ما نزد تو قدر و مرتبه هست بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها را زنده گردان هنوز دعا تمام نکرده
بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخواستند و از صور بر ... حضرت صادق فرمودند که سخنی در میان حضرت امام حسین و محمد الحنفیه بهم رسید
حضرت نوشت ای برادر من پدر من و تو علی است و باین جهة زیادتی بر یکدیگر نداریم و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است که اگر روی زمین پر از طلا
باشد ملک مادر من باشد هرآینه مقابله نمیتواند بود بمادر تو چون نوشته مرا خواندی نزد من بیا تا مرا راضی کنی که تو سزاوارتری بفضل
از من والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته پس آنحضرت تشریف بردند بنزد محمد بن الحنفیه و بعد از آن دیگر در میان ایشان سخنی که منشأ کدورت
شود واقع نشد و از کتاب مناقب ابن ... عمیر روایت کرده و گفت که حسنین علی بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند شترها را میکشیدند با او و شیخ
مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشانرا میدید خود را از مرکب می افکند و پیاده
میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سواره شویم و این دو
بزرگوار پیاده میروند پس سعد بنزد امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سواره شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار
نمیشویم و لیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و از کتاب دلائل از عبدالله بن جعفر حمیری روایت است که حضرت صادق فرمودند
که حسنین علیهما السلام در یکسال تشریف میبردند بمکه معظمه که در اثناء راه قدمهای آنحضرت ورم کرد بعضی از موالی آنجناب عرض کردند سواره شوید
تا اینکه ورم فرو نشیند حضرت فرمود چون بمنزل برسیم سیاهی در ره میاید با او روغنی هست آنرا بخر از او و ما کسر در قیمت آن مکن عرض کرد
پدر و مادرم فدای تو باد بمنزلی ... نیست که احدی در آنجا باشد که بفروشد این دوا را حضرت فرمود بلی پیش روی تو قریب بمنزل خواهد شد
چون هر دو بمیلی از منزل دیدیم که سیاهی پیدا شد حضرت فرمود اینست سیاهی که گفتم برو از او روغن بگیر من رفتم از او روغن گرفتم و ثمن آنرا
دادم غلام سیاه گفت این روغن را از برای که میخواهی گفتم از برای حسین بن علی پس گفت مرا نیز ببر او را بردم بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد یابن رسول الله
من غلام توام پول نمیخواهم از برای روغن و لیکن از خدا میخواهم که بمن فرزندی دهد تندرست که دوست دارد شما اهلبیت را بدرستیکه من زن خود را گذاشتم
در حالت زائیدن حضرت فرمود برو بمنزل خود که خدا بتو فرزندی کرامت فرموده است پس آن سیاه بعد از آن مراجعت کرد و دعا
خیر در حق حضرت کرد ... پسر و آنحضرت پاهای خود را بآن روغن مالید از مکان خود برخواست تا اینکه آن ورم زائل شد و از کتاب مناقب روایت است
که روزی در مدینه میان حضرت امام حسین و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در خصوص مزرعه حضرت عمامه ولید را از سر او
داشت و بر گردنش پیچید مروان گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت بخدا سوگند که اینحرف را از برای
غضب نمودن تو از برای من لکن تو حسد میبری بر حلمی که من کردم نسبت باو و مزرعه مال او است حضرت فرمود مزرعه از برای تو باشد
ای ولید و از جا برخواست و از کتاب منتخب روایت است که رسول خدا صلعم با اصحاب خود بضیافت شخصی میرفتند که نظر حضرت رسول بر حضرت
امام حسین افتاد که با اطفال بازی میکرد رسول خدا پیش آمد که او را بگیرد آنحضرت باینطرف و آنطرف میگریخت و رسول خدا از عقب
سر او میرفت و با او مضاحکه میکرد تا اینکه او را گرفت پس از آن یک دست پشت سر او گرفت و از دست دیگر ذقن او را و دهان مبارک خود
بر دهان مبارک آنحضرت گذاشت و بوسید بعد فرمود حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از
اسباط و ایضا از منتخب روایتست که حسن و حسین بودند که میامدند بخدمت رسول خدا و آنحضرت در نماز مشغول بودند پس میجستند بر دوش آنحضرت
اگر کسی ایشانرا نهی میکرد حضرت رسول بدست اشاره مینمود دعوهما یعنی واگذارید ایشانرا بحال خود چون از نماز فارغ میشد ایشانرا در
بر میگرفت و میفرمود کسی که دوست دارد مرا باید دوست داشته باشد ایشانرا و از کتاب منتخب از ام ایمن روایت کرده است که گفت روزی رفتم

برخانه

بر خانه سید و مولاه خود فاطمه زهرا علیها السلام و آن روز تابستان بود و فصل تابستان بود چون بدر خانه آن معصومه رسیدم در را بسته
یافتم و از شکاف در نگاه کردم دیدم که حضرت فاطمه خوابیده است نزد آسیا و دیدم آسیا که خود بخود میگردد و گندم آرد میکند و حضرت امام
حسین نیز در گهواره خوابیده است در جانب آنحضرت و گهواره میگردد بی آنکه کسی او را بگرداند و کفی را دیدم نزدیک کف آنحضرت که
تسبیح خدا میکرد من تعجب نمودم پس بخدمت رسول خدا رفتم و سلام کردم و عرض کردم یا رسول الله چیز عجیبی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم فرمود
چه چیز دیدی ای ام ایمن قصه را بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه زهرا روزه است و بسیار خسته شده و گرسنه شده بود
و زمان تابستان نیز بود پس حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و خوابید پس پاک منزه است خداوندی که بیدار نمیخوابد پس در آن وقت حقتعالی ملکی را امر کرد که آرد
بکند بجهة قوت عیال او و ملکی دیگر را فرستاد که گهواره حسین را بجنباند که مبادا فاطمه را از خواب بیدار کند و ملک دیگر را فرستاد که قریب بکف فاطمه تسبیح کند
حقتعالی و ثواب آن از برای فاطمه باشد زیرا که فاطمه سستی نورزیده است از ذکر خدا پس اگر بخوابد قرار میدهد حقتعالی ثواب تسبیح آن ملک را بجهة او عرض کرد
یا رسول الله [illegible] میکرد آنکه کی بود و آنکه گهواره حسین را میجنبانید و ذکر خوب مینمود کی بود و آنکه تسبیح میگفت کی بود حضرت رسول تبسم
نمود و فرمود اما ملکی که آسیا را میگردانید جبرئیل بود و اما ملکی که گهواره حسین را میجنبانید میکائیل بود و اما ملکی که تسبیح میگفت اسرافیل
بود و از مناقب ابن شهرآشوب مرویست که روزی جبرئیل نازل شد دید که حضرت فاطمه خوابیده است و حضرت امام حسین اضطراب میکند چنانکه عادت اطفال است
نسبت بمادر خود پس جبرئیل نشست و تسلی میداد آنحضرت را از گریه کردن تا اینکه حضرت فاطمه بیدار شد و حضرت رسول خبر داد حضرت فاطمه را باینکه
و در منتخب روایت کرده که فخر نمود اسرافیل بر جبرئیل و گفت من از حملهٔ عرشم و صاحب صورم و نفخه ام و من اقرب ملائکه ام بذی الجلال جبرئیل گفت
من بهتر از توام اسرافیل گفت بچه سبب جبرئیل گفت بسبب آنکه منم امین خدا بر وحی و منم صاحب کسوف و خسوف و زلزلها و سائلها پس مخاصمه
خود را بحقتعالی عرض کردند حقتعالی فرمود که ساکت شوید بعزت و جلال خود قسم که خلق نمودم کسی را که بهتر از شما است اگر بخواهید نظر نمائید بساق عرش
چون نظر کردند دیدند که نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمه و الحسن و الحسین بهترین خلق خدا میباشند پس جبرئیل عرض
کرد بحق ایشان بر تو که مرا خادم ایشان گردانی حقتعالی فرمود چنین باشد پس فخر نمود جبرئیل بر همه ملائکه که گردیده است خادم ایشان و گفت کیست
مثل من و حال آنکه منم خادم آل محمد پس ملائکه نتوانستند که مفاخرت نمایند بر جبرئیل و از نصوص المعجزات مسنداً از حضرت موسی جعفر
روایت کرده است وقتی امام حسن و امام حسین بجهة قضای حاجت بنخلستان رفتند و هر یک پشت را بجانب دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت
شوند پس حقتعالی دیواری در میان ایشان احداث فرمود که بپوشاند ایشانرا از یکدیگر و چون فارغ شدند دیوار از میان برخواست و چشمه
ای ظاهر شد از آن آب آنقدر دیگر که بنجوشند استعمال کردند و وضو ساختند و روانه شدند پس در اثنای راه لفظ غلیظ که کنایه از عمر است
ایشان برخورد و گفت از دشمنان خود نمیترسید از کجا میائید فرمودند میائیم از نخلستان عمر ایشانرا ... یافت خواست که ایشانرا اهانت کند
پس صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان نمودی آن ادبها را که میدانی و بدعتها احداث کردی در
دین خدا و از راه خدا اعراض کردی و حضرت امام حسین نیز بمخاطبه در شد با او گفت پس عمر دست خود را بلند کرد که سیلی بزند امام حسین زند که حقتعالی
دستش را تا منکب خشک کرد پس خواست که با دست چپ سیلی زند که دست چپ او تا منکب نیز خشک شد پس مثلی است مشهور عمر است در حال سلب صفا
وقت احتیاج شروع نمود بعجز و عرض کرد سؤال میکنم بحق پدر شما و جد شما که دعا کنید که حقتعالی مرا رها کند دست مرا روان گرداند پس حضرت
امام حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حقتعالی دست او را روان کرد پس عمر در پیش
روی ایشان روانه شد تا بمجلس حضرت امیرالمؤمنین رسیدند و با آنحضرت شروع نمود بمخاصمه کردن و گفت اینها را بکجا خفیه فرستاده بودی
که الحال ابو رسانند و این واقعه چند روز قلیلی از بیعت سقیفه حضرت فرموده بودند تجلی پس یکی از منافقین که حاضر بودند ردای
حضرت را کشیدند تا آنکه برداشته شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا تو را از دنیا ببرد و نیز برد تا اینکه فرستاکی در اهل و اولاد
و آخر چنین شد که آن مرد دختر خود را برابر دی از اهل عراق برد چون حسین بخانه در آمد حضرت امام حسین با امام حسن گفت شنیدی از جدم که می فرمود
مثل شما مثل یونس است که خدا او را از شکم ماهی نجات داد و بزمین انداخت و درختی کدو از برای او رویانید چشمه ای زیر درخت جاری گردید
حضرت یونس از آن کدو میخورد و از چشمه آب مینوشید شنیدم از جدم که فرمود اما چشمه ای برای شما ظاهر نبود و اما کدو چون محتاج نیستند
ظاهر نخواهد شد و حقتعالی در باب یونس میفرماید که فرستادیم او را بسوی صد هزار یا بیشتر اما از او دیر ایشانرا برخوردار گردانیدیم تا وقت معین ما
احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه محتاجیم پس چشمه از برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را میفرستد بسوی اکثر از قوم یونس که
میگردند و مهلت خواهد داد ایشانرا که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خدا ایشانرا بگیرد پس حضرت امام حسن نیز فرمود که من از جد خود شنیدم
و در کتاب صفوة از محمد بن سائب روایت کرده است که روزی مروان بن الحکم بحضرت امام حسین گفت اگر نبود فخر شما بفاطمه چه چیز بود که فخر میکردید بر ما
پس آنحضرت جستند و آنجناب شد با الغضب و گرفت حلقوم او را و فشار داد او را و عمامه او را بر گردنش پیچید تا آنکه مدهوش گردید بعد او را گذاشت
و رو نمود بر جماعتی از قریش و فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که تصدیق نمائید مرا اگر راست میگویم آیا میدانید بدرستی که در روی زمین دو حبیب بود

باشد که

باشد که مجبور بوده باشد نزد رسول خدا از من و برادرم با اینکه بر رو بزبن پسر دختر پیغمبری باشد غیر از من و غیر از برادرم گفتند نه فرمود
که من میدانم ملعون پسر ملعونی غیر از این و پدرش که رانده رسول خدا بود بخدا سوگند که در میانه جابرسا و جابلقا که یکی در باب مشرق و دیگری
در باب مغرب و مردم آن دو شهر سلمان اند شخصی که اسلام را بر خود بسته اند دشمن تر باشند بخدا و رسول او از تو و پدرت و علامت صدق قول من در اینست که تو
اگر غضب کنی ردای تو از دوش تو میافتد تو میگویم بخدا سوگند که مروان از مجلس خود برنخواست تا اینکه غضب نمود و ردای او از دوشش افتاد و ازمنا ادبت انکار
برای روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بحضرت امام حسین گفت سبب چیست که اولاد ما بیشتر از اولاد شما حضرت فرمود بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر
مقلاة نزور یعنی مرغهای ضعیف کلاغ و لانها بسیار است و مرغیکه از او باز شکار کننده متولد میشود کم میباشد پس عمرو بن عاص گفت سبب چیست
که شاربهای ما زود تر سفید میشود از شاربهای شما حضرت فرمود که زنان شما دهانشان بد بو که بد است چون یکی از شما نزدیکی کند با ایشان ایشان مبالغه
میکنند در بوسیدن او و بوی بد دهان او تاثیر میکند در روی او از این سبب شارب او سفید میشود و عمرو بن عاص گفت سبب چیست که ریشهای شما بیشتر
از ریشهای ما است حضرت فرمود والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی بلد پاکیزه بیرون میاید گیاه آن باذن پروردگاران و بلد
خبیث بیرون نمیاید از آنگیاه مگر شیء قلیلی پس معویه بعمرو بن عاص گفت بحق من بر تو که ساکت شوی بدرستیکه او پسر علی بن ابیطالب است پس حضرت فرمود
ان عادت العقرب عدنا لها وکانت النعل لها حاضرة یعنی اگر عقرب معاودت نمود ما نیز معاودت نمائیم و حاضر است ان نعلینی که بر سر او زنیم
دلّ علم العقرب واستیقنت لیس لها دنیا ولا اخرة یعنی بتحقیق که دانسته است عقرب و یقین کرده است که نیست از برای او دنیا و نه آخرت از منتخب از
ابی سلمه مرویست که وقتی با عمر بن الخطاب حج نمودم چون بابطح رسیدیم دیدیم که اعرابی نزد ما آمد و از عمر سؤال کرد که من از منزل خود بیرون آمدم
بقصد حج و احرام بستم و بعد از احرام برخوردم بتخم نعامه و از آن بریان کردم و خوردم پس چه چیز واجبست بر من عمر گفت الان که چیزی بنظر نیست بنشین شاید حق تعالی فرجی بخشد بحضور بعضی از اصحاب محمد که ناگاه امیر المؤمنین آمد از منتها و حضرت امام حسن و امام حسین پس عمر گفت ای
اعرابی اینست علی بن ابیطالب برو و از او سؤال نما مسئله خود را پس اعرابی برخواست و از آنحضرت آن مسئله را سؤال نمود حضرت فرمود سؤالها از این پسر که
نزد تو است یعنی حسن پس اعرابی گفت هر یکی از شما مرا حواله میکند بدیگری مردم گفتند وای بر تو اینست فرزند رسول خدا سؤال کن مسئله خود را
از او پس اعرابی عرض کرد یابن رسول الله من از منزل خود بیرون آمدم بقصد حج و احرام بستم تا آخر قصه را ذکر نمود پس آنحضرت فرمود آیا شتر داری عرض
کرد بلی فرمود بعدد تخمها ماده شتر که شکسته شتر ماده سوار کن و بر آنها را بشتر نر وانچه متولد شد از آن شترها ماده آنها را اهدا کن بیت الله الحرام
قرار ده پس عمر عرض کرد یا حسن النوق یزلقن یعنی یا حسین شترهای ماده گاه هست که سقط کنند ولد را حضرت امام حسین فرمود یا عمر ان
البیض یمرقن یعنی ای عمر تخمها گاه هست که فاسد شوند عمر گفت کرد راست گفتی و خوبی بود فرمودی پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و حضرت
امام حسین را بر سینه خود چسبانید و فرمود ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و از کتاب مناقب از عبد الملک بن عمیر و حاکم و عباس روایت
ایشان کرده اند که معویه نوشت بمروان که عامل او بود
در حجاز که خواستگاری نماید ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را از برای یزید پسر مروان نزد عبد الله بن جعفر آمد کیفیت را عرض کرد عبد الله فرمود
اختیار این دختر با من نیست بلکه اختیار او در دست سید ما حسین است که خالوی او است چون این خبر بانحضرت رسید فرمود استخاره مینمایم با حقتعالی
و عرض کرد خداوندا توفیق ده از برای این دختر کسی را که رضای تو است از آل محمد چون مردم جمع شدند در مسجد رسول خدا مروان آمد و نشست نزد آنحضرت
و با او بودند عظمای قوم و گفت امیر المؤمنین یعنی معویه مرا امر کرده است بخواستگاری نمودن این دختر و با اینکه قرار دهم مهر او را آنچه پدرش خواهد
هر چه باشد با صلح در میان بنی هاشم و بنی امیه و قضای دین پدر او و بدانکه اشخاصی از شما که غبطه برند بیزید بیشتر از اشخاصی که غبطه بر یزید برند بر شما و
عجب است که چگونه کسی طلب مهر میکند از یزید و حال آنکه یزید کفو کسی است که بجهت او کفوی نیست و از روی یزید طلب باران میکنند پس جواب گوی
بگو ای ابو عبد الله پس آنحضرت گفت حمد خدا را که ما را اختیار نمود و مارا از برای نفس خود و راضی کرد ما را از برای خلق خود و برگزید ما را از خلق
خود تا اینکه فرمود ای مروان کلام خود را با اینکه فرمود ای مروان کلامی گفتی و شنیدیم اما قول تو که مهر این دختر بحکم پدر او است هر قدر که بخواهد بجا نخواهم
کرد اگر ما اراده مهر نمائیم از سنت رسول خدا در دختران و زنان خود تجاوز نمینمائیم که چهار صد و هشتاد درهم بوده باشد اما قول تو با قضا
دین پدرش چه زمان بوده است که دین ما را زنان ما میداده اند و اما صلح در میان این دو طایفه ما قومی هستیم که دشمنی نمودیم با شما از برای رضای
خدا و مصالحه نمیکنیم با شما از برای دنیا بجان خودم قسم که خویشی نسبی عاجز است از اینکه ما را صلح کند پس چگونه خویشی سببی ما را صلح میشود
و اما قول تو عجب است از برای یزید که چگونه شخصی طلب مهر مینماید از او و طلب مهر نمود کسی که بهتر است از یزید و از پدر یزید و از جد یزید اما
قول تو که یزید کفو است از برای کسی که کفوی نیست از برای او پس کسی که کفو او بود است پیش از این امروز نیز کفو او است و اما قول تو
که طلب باران میشود بروی او و ابن او برابر رسول خدا است نزد او و اما قول تو در غبطه اشخاصی که غبطه میبرند با واهل جهل و ما اهل عقل
بعد فرمود شاهد باشید همه شما که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را با پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بصد و چهار صد و هشتاد
درهم و بخشیدم با و مزرعه خود را که در مدینه دارم یا فرمود مزرعه خود را که در عقیق که بدر هر سال هشت هزار اشرفی منفعت است و این مبلغ

فصل هشتم

منشا غنای ایشان خواهد بود انشاء الله پس رنگ روی معویه متغیر شد و گفت ابن عباس که گردید بنی هاشم آباد ارید شما مکر عداوت حضرت
زهره و خواطر دار بخواسته داری نمود اما حسین دختر عثمان را او کار دیگر کرد پس از آن موضع کول دادن او مروان بعد حضرت دختر عثمان را
گرفت و از کتاب منتخب مرویست که زن فاحشه مشهوره بود در مدینه و همیشه داشت که مواظبت بود در ماتم داری حضرت امام حسین و در یکروزی
در انجمن که در آنجا تعزیه داری مینمودند مرثیه میخواندند و گریه میکردند اتفاقا امر نمود که طعام برای ایشان مهیا نمایند آن فاحشه
بچه اش در آنجا آتش با خرمائی همراه شد دید که آتش خاموش شده است پس آن زن فاحشه شاد طویلی بر آن آتش دمید تا اینکه دود نشانه از او شد
و اشک از دیده هایش جاری شد چون آتش روشن شد قلیلی از آن برداشت و مراجعت نمود چون نوبت ظهر در رسید از مادر آن زن که از آن زن فاحشه را
غلبه اول بود ساعتی بخواب رفت در خواب دید که قیامت بر پا شده است و در جهنم او را از بخارهای آتشی میکشند بسوی آتش و میگویند
بگو فرمود سخت حفص بر تو و مار امر نموده است که ببینید از هم تو او در قعر جهنم و آن زن فاحشه طلب غاثه میکند کسی بفریاد او نمیرسد و طلب پناه دهنده نمی
کند و او را بانی هدایت میکویند بخدا سوگند چون بر کنار جهنم رسید دید مردی بر اکه آمد و صیحه زد بر زبانه جهنم که خلو ها یعنی کذار بدید او را
دیدند با سیرت که عرض کرد که ای رسول الله این بچه مصیبت دوالکل رها او را آنحضرت فرمود این فاحشه را د شده است برفوجی که غرابرا با نمود بودند
آتش طعام ایشان خاموش شده بود این آتش را روشن نمود پس آن زن فاحشه گفتند کرامید است برای تو ای فرزند شفاعت کننده و فرزند ساحوض کوثر
من عرض کردم با انتخص تو کیستی گفتم من که اشرمن بسبب تو قال انا الحسین علی یعنی فرمود منم حسین علی پس من از خواب بیدار شدم
بسوی مجلس تعزیه آنحضرت امام از اینکه منتهر شوید خواهد بود با بجمع ایشان نقل کردم و ایشان تعجب نمودند و صدا بگریه و فغا بلند نمودند من توبه
نمودم از زنا ایشان از فعل قبیحی که میکردم فصل هشتم در ذکر حدیث کعب و بشارتی خواهد و غیر آن از اخبار و نیز بکاء علی بن محمد شفیع منقولست
کتاب محرق الفؤاد ذکر نموده است که من در ابواب جواکر بستن بسبب درد و بسیار شدید بودم تا خوش شدم و مرض من بطول انجامید بنحویکه اطبا از من
دست کشیدند و اقربا ما یوس شدند و من بیهوش بودم در عالم بیهوشی دیدم که حضرت امیر المؤمنین با فاطمه زهرا تشریف وردند و من مسائلی چند
از حضرت امیر المؤمنین سؤال نمودم بجواب انها با برکتم بعد آنحضرت فرمود ما مد ای تو از بر استفاده آمده بود از جمله مسائلی که سؤال نمودم
از آنحضرت واقعه کربلا بود همین که سؤال از واقعه کربلا کردم حضرت فاطمه مبارک و دیده پر نمود و بتاسی فرمود ما تم حسین مرا بپاید که بعد
هر اشکی که از چشم ایشان بیرون میاید بیرون میاید خدا هفتاد بیت نور دا میدهد مولف آن کتاب میگوید بعد از خواب دیدم چون این کلمات را از آنحضرت شنیدم دامن
خود را بر کمر زدم او برای تالیف کتابی که مشتمل باشد بر بعضی از ستمها یکه وارد شده است از ائمه میشود بر حسین شهید ذریه مظلوم او و جمع
نمودم مراد در هر یک طایفه بعد از طایفه و اینو قایع موحشه مولفا برای ایشان خواندم و اشکهای ایشان جاری شد بر خلد منوره ایشان
و در منتخب از کعب الاخبار مرویست که در زمانی که اسلام آورد در زمان عمر بن الخطاب و مردم از او سؤال میکردند از فتنها که ظاهر میشود در آخر الزمان و کعب مجیب
ایشان نقل مینمود از انواع خبرها و فتنها یکه ظاهر میشود در عالم پس گفت از همه فتنها عظیم تر و از همه مصیبتها شدید تر که فراموش نمیشود ابد
الابد مصیبت حسین است و اینست آن فسادیکه حقتعالی در قرآن فرموده است ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس یعنی ظاهر شد است فساد در بر و
بحر عالم بسبب آنچه کسب نموده است دستهای مردمان و فتح شد فساد بقتل حسین مگر نمیدانید که در روز قتل آنحضرت درهای آسمان کشوده خواهد شد
و اذن داده میشود آسمانها که بریزند بر آنحضرت پس آسمانها خون گریه میکنند چون به بینید که سرخی آسمان بلند شد بدانید که آسمانها بر حسین میگریند پس گفتند
ای کعب چرا آسمانها برکشته شدن پیغمبران خون گریه نکردند و بر کشته شدن آنحضرت میگریند گفت وای بر شما کشته شدن حسین امریست عظیم و بدرستیکه او فرزند سید
المرسلین است و بدرستیکه او کشته میشود از روی علانیه بجور و ستم و عداوت و وصیت خدا و رسول خدا را در حق او محافظت نخواهند نمود و حال آنکه حسین
از اهل بیت با فضیلت است و پاره تن او است و او را ذبح میکنند در زمین کربلا قسم بآن خداوندیکه نفس کعب در ید قدرت او است که البته میگریند
بر آنحضرت گروهی از ملائکه در آسمانها هفتگانه که قطع نمیشود گریه ایشان بر او تا آخر روز کار و آن بقعه که آنحضرت در آنجا مدفون است میشود بهترین
بقعه ها و نیست هیچ پیغمبری مگر زیارت آن بقعه میاید و بر مصیبت آنحضرت میگرید و هر روز از ملائکه و جن و انس بزیارت آن بقعه میروند
چون شب جمعه میشود نود هزار ملک بزیارت آن مکان شریف نازل میشوند و گریه میکنند بر مصیبت آنحضرت و فضیلت او را ذکر مینمایند و آن
حضرت را در آسمانها حسین بن علی میخوانند و در زمین ابو عبد الله مقتول مینامند و در دریاها فرزند منور مظلوم مینامند در روز شهادت
آنحضرت آفتاب گرفته خواهد شد و در شب ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمانها خون خواهد گریست کوهها
از هم خواهند پاشید دریاها بخروش خواهند آمد اگر باقی بمانند ذریه او و جمعی از شیعیان او و مطالبه خواهند نمود خون او را و قاتل
او را خواهند گرفت هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارانید و میسوزانید زمین و با هر چه در آنست بعد کعب گفت ای قوم گویا تعجب میکنید
از آنچه من در باب حسین میگویم بدانید که حقتعالی و آنچه گذشته و آنچه آینده است از اول روزگار تا آخر آن مگر اینکه با نمود
آنها را از برای موسی و هر بنده که بخلق شده و میشود همه را در عالم ذر بحضرت آدم نمود و چون آدم امتها را بنمود حضرت آدم نظر نمود بآن امت
و اختلاف ایشان و تکالب ایشان بر دنیا عرض کرد ای پروردگار من در امت پیغمبر آخر الزمان که بهترین امتها هستند

انقدر اختلاف و تکالب بر اهل دنیا بهم رسید است حقتعالی فرمود ای ادم چون ایشان را اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و
زود باشد که ایشان فساد در روی زمین ظاهر سازند مانند فساد قابیل که هابیل را بقتل اورد و ایشان خواهند کشت فرزند حبیب محمد مصطفی
را پس حقتعالی نمود بحضرت ادم قتلگاه حضرت امام حسین را و موضعی را که انحضرت را در انموضع شهید کنند و جستن امت جد او بر او و دو
اورا احاطه نمودند پس چون ادم ملاحظه نمود دید که همه ایشان روسیاه میباشند پس گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش
چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تورا شهید کردند بر او باد بهترین صلوة و سلام و در کتاب ابی الصالح از ابن ابی جعده روایت کرده است
که شنیدم از کعب الاحبار که می گفت در کتاب ما نوشته شده است که مردی از اولاد محمد رسول خدا کشته خواهد شد و عرق دواب اصحاب
او خشک نخواهد شد که داخل بهشت خواهند شد و معانقه مینمایند با حور العین پس حضرت امام حسن گذشت گفتیم ان مرد اینست گفت نه
پس حضرت امام حسین گذشت گفتیم انشخص اینست گفت بلی و در کامل الزیارة مسندا از علی بن صاعد روایت کرده است که حضرت امام صادق
فرمودند که جقد در زمان جد تو رسول خدا در خانهها ماوی میگرفت و با مردم مانوس بود و چون طعام میخوردند پرواز میکرد و فرود میامد
در پیش روی ایشان و ایشان طعام بپیش او می افکندند و چون حسین بن علی را شهید کردند انحیوان از بنی ادم رم کرد و از ابادانی بیرون رفت و در
خرابها و کوهها و صحراها منزل گرفت و گفت بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید من ایمن نیستم از شما بر نفس خود و جقد
دیگر بیرون انحیوان در صحراها از اندوه و حزن بر انحضرت روزه میباشد و چون شب داخل میشود تا صبح بنوحه و ناله و نوحه بر حسین میکند تا صبح
کتاب کامل الزیارة از داود رقی روایت کرده است که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که اب طلبید چون اب اشامید دیدم که اشک از
دیدهها مبارکش روان شد بعد فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس نیست بنده که بیاشامد اب را و انحضرت را بخاطر اورد و لعنت نماید
بر قاتل او مگر انکه مینویسد حقتعالی در نامه عمل او صد هزار حسنه و محو مینماید از نامه سیئات او صد هزار گناه بلند میگرداند از برای او صد هزار
درجه و میباشد مثل کسی که صد هزار بنده در راه خدا ازاد کرده باشد و محشور گرداند حقتعالی در روز قیامت با دل سرد تا حرارت قیامت بر او اثر
نکند و از کتاب بصائر مرویست که رسول خدا روزی با جمعی از اصحاب خود براهی عبور فرمودند دیدند که طفلان در راه ببازی مشغول میباشند
پس انحضرت نزد طفلی از اطفال نشست و شروع نمود در میان دو دیده او بوسیدن و بانطفل ملاطفت نمودند بعد او را در دامن خود
خود نشانید و بسیار او را بوسید سبب انرا از انحضرت پرسیدند فرمود روزی من انطفل را ملاحظه نمودم که با حسین بازی میکرد
و دیدم که خاک قدمهای او را بر میدارد و بر روی و چشمهای خود میمالید پس من او را دوست میدارم باعتبار اینکه او دوست دارد فرزند من حسین را
و بتحقیق خبر داد مرا جبرئیل که انطفل از یاوران او خواهد بود در صحرای کربلا و در منتخب از بشار عبد الله روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق در کوفه بود من بخدمت انحضرت رفتم دیدم طبقی از رطب نزد انحضرت گذاشته اند و حضرت از ان رطب میخورد پس
فرمود بمن ای بشار نزدیک بیا و از این خرماها با من بخور من گفتم گوارا گرداند خدا انرا از برای شما و مرا فدای تو گرداند فرمود چرا نمیخوری
گفتم من در غم عظیمی میباشم بسبب چیزی که الان مشاهده نمودم از راهی که میامدم و دل مرا بدرد اورده است و خون من هیجان اورده است
پس حضرت فرمود بحق من بر تو که خبر ده مرا که چه چیز دیده پس گفتم ای مولای من دیدم ظالمی را که زنی را میزد و میبرد او را بمجلس و از زندان میکرد و
استغاثه میکرد بخدا و رسول او و احدی از مردمان بفریاد او نرسید انحضرت فرمود چرا با او این ظلم را میکرد گفتم شنیدم از مردم میگفتند که
این زن میرفت و در اثنای راه رفتن پای او لغزید بسبب سنگیکه در اثنای راه بود پس گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة الزهراء یعنی خدا لعنت کند
اشخاصی را که بر تو ظلم کردند ای فاطمه زهرا و انشخص که ملازم سلطان است از ان شنید با ان سبب او را بنوع رفتار نمود بشار میگوید همین که
حضرت از من اینکلمات را شنید از اکل رطب دست کشید و محزون گردید و شروع بگریستن نمود و انقدر گریه کرد که دستمال و ریش مبارکش از اب دیده
اش تر شد و فرمود ناقص کردی بر من امشب را ای بشار برخیز با من تا برویم بمسجد سهله تا دعا کنیم و از خدا مسئلت نمائیم در خلاص شدن
این زن پس بعضی از اصحاب خود فرمود برو بدر خانه سلطان و از انجا حرکت مکن تا اینکه خبر صحیحی برای من بیاوری و اگر حادثه برای انضعیفه وارد
اید بنزد من بیا در هر کجا که باشم بشار میگوید پس من در خدمت انحضرت روانه شدیم بجانب مسجد سهله چون وارد مسجد شدیم هر یک دو رکعت
نماز کردیم از برای رضای خدا بعد انحضرت دستهای خود را بدعا برداشت و ابتهال نمود بسوی خداوند عالم و ثنا بعد بسجده رفت و ساعتی در
سجده بود بعد سر از سجده برداشت و گفت الحمد لله برخیز ای بشار که ان زن رها شد از دست ظالم و ما در اثنا بودیم که امد انکه حضرت صادق
فرستاده بود بدر خانه سلطان بمسجد و خدمت حضرت رسید فرمود باو چه خبر داری عرض کرد که رها کردید ان زن از دست ظالم حضرت فرمود چگونه
خلاص شد عرض کرد من در در خانه سلطان ایستاده بودم که حاجبی بیرون امد او را طلبید سلطان با ان زن گفت چه کلام از تو صادر شد
ان زن گفت پای من بسبب سنگی که در اثنای راه لغزید گفتم خدا لعنت کند ظلم کنندگان بتو را ای فاطمه زهرا پس امر کرد انجبار
پس سلطان دویست درهم باو داد و گفت بگیر اینها را و سلطان را حلال کن انضعیفه قبول نکرد و مراجعت نمود بمنزل خود پس حضرت صادق
فرمود ابا نمود انضعیفه از انکه بگیرد اینها را و حال انکه انضعیفه بخدا سوگند که محتاج بود باینها بعد انجناب از جیب خود همیانی براورد

که در ان هفت اشرفی بود و عیزان بنود و بمن فرمود ای بشار برو بمنزل انضعیفه و سلام مرا باو برسان و این اشرفیها را باو بده بشار
گفت من رفتم بمنزل انضعیفه و سلام انحضرت باو رسانیدم انضعیفه گفت تو را بخدا سوگند میدهم که مولای من حضرت امام جعفر صادق
بمن سلام رسانید گفتم بلی قسم بخدا اگر دفعه بسجده درامد ساعتی در سجده بود و بعد سر از سجده برداشت و فرمود مولای من از برای من سلام
رسانید گفتم بلی باز بسجده شکر رفت تا سه دفعه بعد باو گفتم ای کنیز این خبر را که سید من از برای تو فرستاده است و بشارت باد تو را ببهشت پس
این اشرفیها را گرفت و شاکر دید شکر گذاری انحضرت بعمل اورد و گفت ای بشار از انحضرت سوال نما که از حقتعالی بخواهد که از سر تقصیر این
درگذرد و مرا ببخشد بشار میگوید من مراجعت کردم بمجلس انحضرت رسیدم و انچه گذشته بود بمجلس انجناب عرض کردم پس حضرت شروع نمود
بگریه کردن و فرمود خدا بیامرزد او را و از ثاقب سعید مرویست که رسول خدا روزی در نماز مشغول بودند در میان گروهی از اصحاب خود و حضرت امام
حسین طفل صغیری بود و در نزدیکی انحضرت نشسته بود چون رسول خدا بسجده میرفت انحضرت بر میجست و بر پشت انحضرت سوار میشد و پاهای خود را
حرکت میداد و میگفت حل حل و اینکلام میست که عربها در وقت راندن شتر میگویند پس حضرت رسول طول میداد ذکر سجده را و چون میخواست که سر از سجده
بردارد دست مبارک خود را دراز میکرد و انحضرت را بر میداشت و بر میداشت از پشت خود بر پهلوی خود مینشانید چون باز دیگر بسجده میرفت
باز حضرت امام حسین معاودت مینمود بر پشت انحضرت سوار میشد و میگفت حل حل و پیوسته باین نحو رفتار میکرد تا اینکه رسول خدا از
نماز فارغ شد و مرد یهودی در انجا ایستاده بود و نظر مینمود بر رفتار انحضرت با جدش میکرد پس یهودی گفت یا محمد شما با اطفالها بنحو
رفتار میکنید که ما چنین رفتار نمیکنیم حضرت فرمود اگر شما ایمان بخدا و رسول او داشته بودید هر اینه رحم میکردید طفلهای صغار را
پس یهودی گفت چه بسیار خوبست طریقه تو و چه بسیار نیکو است خلق تو بعد از دست انحضرت مسلمان شد چون ملاحظه نمود بزرگی اخلاق او را با جلالت
قدر و منزلت او و از منتخب ابن عبد الله بن عمر مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که خطبه میخواند بر منبر که ناگاه حضرت امام حسین از نزد مادرش
امد و انجناب طفل صغیری بود و در اثنای راه قدمهای او بر دامن جامه خود گیر کرد و بر رو در افتاد پس رسول خدا انحالت را ملاحظه نمود بگریه
درامد و از منبر فرود امد و انجناب را بسینه خود چسبانید و از گریه او را تسکین داد و فرمود خدا مقاتله نماید با شیطان بدرستیکه ولد فتنه است
بعضی مثل امتحان است قسم بانکسی که جان من در ید قدرت اوست چون اینفرزند من برو در افتاد گویا دل من از جا کنده شد و بر اثر انحضرت
رحیم القلب و سریع البکا بود چنانچه خدا فرموده است و کان بالمؤمنین رحیما و در منتخب از ابی السعادات روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا
از خانه عایشه بیرون امد چون بدر خانه فاطمه زهرا رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر اگر حسین گریه کند مگر نمیدانی که گریه
او دل مرا بدرد میاورد بعد انحضرت امام حسین را برداشت و اشک از دیدهها مبارکش پاک میکرد و بوسید و او را بسینه خود چسبانید مؤلف
گوید پس چگونه خواهد بود حال حضرت رسول خدا اگر ببیند او را در روی ریگهای گرم که بخون اغشته باشد و از تشنگی جگرش کباب شده باشد
شمر بر سینه او نشسته باشد و اراده نموده باشد که سر او را از قفا جدا نماید هر چند طلب فریاد رسی میکند کسی بفریاد او نمیرسد طلب پناه دهنده
میکند کسی او را پناه نمی دهد فانا لله و انا الیه راجعون و ابن شهر اشوب روایت کرده است از طریق مخالفان که روزی حضرت رسول خدا بر منبر صدای گریه
حسن و حسین را شنید پس بشتاب از منبر بزیر امد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم گویا عقل از من
بر طرف شد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی رسول خدا بر منبر بود که حسنین بمسجد درامدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و میلغزیدند
و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر امد ایشان را در بر گرفت و اورد در پیش خود نشانید فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که
روی زمین راه میروند و از تفسیر فرات مسندا از حذیفه مرویست که رسول خدا فرمود در شب معراج جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد من مسرور بودم
که ناگاه بدرختی از نور رسیدم که مکلل بود بنور و زیر ان درخت دو ملکی بودند که جمع مینمودند حلی و حلل را تا روز قیامت بعد داخل شدم پیش روی
من سیبی دیدم که اعظم از ان ندیده بودم و یکی از ان سیبها را گرفتم و شکافتم دیدم که حوریه بیرون امد که مژهای چشم او مانند مقدم پر
مگس بود پس گفتم تو مال کیستی دید بگریه درامد و گفت من از فرزند مقتول مظلوم مظلوم تو حسین بن علی بن ابیطالب میباشم بعد درخت
دیگری امد که رطبی که نرم تر از کره و شیرین تر از عسل بود پس یک رطب برداشتم و خوردم و با رغبت در ان پس ان رطب مبدل شد بنطفه
در پشت من چون بزمین فرود امدم با خدیجه نزدیکی کردم پس حامله شد بفاطمه پس فاطمه حوریه انسیه است چون مشتاق بوی بهشت میشوم
بوی انرا از دخترم فاطمه میشنوم و در کتاب عوالم روایت کرده است که وفات حضرت امام حسن نزدیک شد زهر اثر نمود در بدن مبارکش منتشر شد حضرت
امام حسین گفت چرا رنگ تو بسبزی مایل گردیده است پس حضرت گریست فرمود بتحقیق که صحیح است حدیث جد من در من و تو بعد معانقه کرد انحضرت در
اورد و بسیار گریستند ان دو بزرگوار و از انجناب سوال نمودند از انحدیث فرمود خبر داد مرا جدم که چون در شب معراج داخل بهشت شدم و گذشتم
اهل ایمان دیدم دو قصر بلند را که در مقابل یکدیگر بودند بر یک صفت یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ پس از جبرئیل سوال نمودم که این
دو قصر از کیست عرض کرد یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم ای جبرئیل چرا یک رنگ نیستند پس جبرئیل ساکت شد و جوابی نگفت پس گفتم
چرا جواب مرا نمی گوئی گفت از تو حیا میکنم گفتم از تو سوال میکنم بحق خدا که خبر ده مرا گفت اما سبزی قصر حسن از جهة اینست که او بسبب زهر شهید

میشود و در وقت موت رنگ او سبز خواهد شد و اما سرخی قصر حسین بسبب اینست که او را بقتل میارند و روی او سرخ خواهد شد بخون
پس در آنهنگام هر دو برادر گریستند و خروش و صدای گریه از حاضران بلند شد و سید نعمة الله در کتاب زهر الربیع نقل کرده که یافتیم
در بعضی از تواریخ سنگ کوچک زردی که بر آورده بودند از الحفارها از زیر زمین که نوشته شده بود بر آن سنگ از زر نیز همانسنگ
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب کتب بدمه علی ارض حصباء و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی در وقتی که حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد نوشته شد از خون بکیها بر زمین که زود است که بخواهند دانست که
اشخاصی که ظلم نمودند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و شیخ بهاء الدین در کشکول خود نقل کرده است از پدرش حسین بن عبد الصمد که دید
که یافته شد در مسجد کوفه نگین انگشتر عقیقی که نوشته شده بود انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین یعنی من دری بودم
که از آسمان نثار نمودند در روز تزویج مینمودند فاطمه را بحیدر علی بن ابیطالب لکنت المصطفی من اللجین بیاضا صبغتنی دما نحر الحسین و من
سفید بودم از نقره خاکم کرد رنگ مرا و زفا فکردم را حلقوم حسین و از مناقب ابن شهر آشوب از ابن عباس مرویست که من نزد رسول خدا
بودم و حسین در دامن راست آنحضرت نشسته بود و فرزندش ابرهیم بر ران چپ آنحضرت نشسته بود و یکدفعه حسین را میبوسید و یکدفعه
ابرهیم را که ناگاه جبرئیل نازل شد بوحی از جانب پروردگار عالم چون از وحی فارغ شد فرمود جبرئیل از جانب پروردگار من نزد من آمد
و گفت یا محمد حق تعالی بر تو سلام میرساند و میفرماید نیستم من که این دو فرزند را برای تو جمع نمایم پس یکی از ایشان را اختیار کن پس آنحضرت
نظر نمود بسوی ابرهیم و گریست و نظر نمود بحسین و گریست و فرمود مادر ابرهیم کنیز است و اگر بمیرد غیر از من کسی محزون نمیشود
و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است پسر عم من و گوشت و خون من است و اگر حسین بمیرد دختر من محزون میگردد و پسر عمم محزون میشود و من نیز
محزون میگردم پس من اختیار کردم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل قبض نما روح ابرهیم را فدای حسین کردم پس از سه روز حضرت ابرهیم رحلت نمود
چون حضرت رسول حضرت امام حسین را میدید که میامد او را بسینه میچسبانید و میبوسید او را و ثنایای او را و میمکید و میفرمود فدای کسی شوم که فدا نمودم
از برای او فرزندم ابرهیم را و در المجالس صدوق مرویست که شخصی از عبد الله بن عمر سوال نمود از خون پشه یعنی کشتن در حالت احرام پس عبد الله گفت
از اهل عراقی گفت نظر نمائید باین مرد که سوال میکند از من از خون پشه حال آنکه کشتند فرزند رسول خدا را و شنیدم از رسول خدا که میفرمود حسن
و حسین دو ریحانه من میباشند در دنیا و آخرت و ایضا از خط شیخ بهائی مرویست که دیدم رسول خدا را که دست حسین بن علی را گرفته بود و میفرمود که ایگروه
مردمان اینست حسین بن علی پس بشناسید او را قسم بآنکسیکه جان من در ید قدرت او است که حسین در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان
دوستان او در بهشتند و در کامل الزیاره از ابی ذر روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا را که میبوسید حسین بن علی را و میفرمود کسی که دوست دارد
حسن و حسین را و ذریه ایشانرا از روی اخلاص نمیچشد حرارت آتش دوزخ را و اگر چه گناه او بعدد ریگ بیابان بوده باشد مگر اینکه گناهی
بوده باشد که او را از ایمان بیرون برد و در کتاب قرب الاسناد مسندا از حسن مرویست که وقتی حضرت امام حسین را نزد رسول خدا بردند پس آنحضرت
او را در کنار خود نشانید پس آنجناب بول نمود در دامن آنحضرت پس شخصی خواست که او را بردارد آنحضرت فرمود لا تزرموا ابنی یعنی بول طفل مرا قطع مکنید
بعد آب طلبید و بر آن بول ریخت و در کتاب ملهوف از ام الفضل زوجه عباس روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را نزد رسول خدا بردم در
دامن آنحضرت نشانید پس آنجناب بول کرد و قطره از بول او بر جامه آنحضرت چکید پس بعضی از بدن او را با انگشت خود فشردم پس آنجناب گریه کرد پس حضرت
رسول فرمود مهلا یا ام الفضل فهذا ثوبی یغسل وقد اوجعت ابنی یعنی آرام باش ای ام الفضل این جامه من شسته میشود و تو بدرد آوردی طفل مرا پس آنجناب را
واگذاشتم در دامن آنحضرت و برخاستم که آب بیاورم چون آب آوردم دیدم که حضرت رسول میگرید عرض کردم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود جبرئیل
فرود آمد خبر داد مرا که امت من بقتل میارند این فرزند مرا و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت
رسول خدا او را بمسجد آورده در پهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست موافقت کند در تکبیر نتوانست حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت
تا آنکه در هفتم مرتبه تکبیر گفت و در مرتبه هفتم امام حسین درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و از مناقب ابن شهر آشوب مرویست
که رافع گفت که در وقتی که حضرت امام حسین طفل بود من با او بازی میکردم با گلوله که کودکان چند میکنند و گلوله سنگ را می انداختند اگر
بگویند لو افتد غالب البست الا الامغلوب اگر من بر او غالب میشدم میگفتم مرا بدوش خود بردار میفرمود یا سبحان الله میخواهی بر پشتی سوار شوی که برداشته است
او را رسول خدا پس من دست میکشیدم چون بر من غالب میشد میگفتم من تو را بر نمیدارم چنانچه تو مرا بر نداشتی میفرمود آیا راضی نیستی که برداری
بدنی را که برداشته است او را رسول خدا پس من او را بدوش میگرفتم و در منتخب از عبد العزیز روایت کرده است که جماعتی آمدند بخدمت حضرت
امام حسین و عرض کردند که خبر ده ما را بفضائل شما فرمود شما طاقت نمی آورید بر حمل آنها از من دور شوید تا ببعضی از شما اشاره نمایم
پس اگر طاقت آورد خبر میدهم شما را پس آنجماعت دور شدند و آنحضرت با بعضی از ایشان سخنی گفت که واله و متحیر گردید متحیر بود و جواب
احدی را نمی گفت پس آنجماعت مراجعت نمودند و از عیون المعجزات مسندا از حضرت صادق از جد شریف از پدرش علیهم السلام روایت کرده است که
وقتی اهل کوفه نزد حضرت امیر المؤمنین آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران نما حضرت با امام حسین فرمود برخیز و طلب باران

فصل هشتم

تا پس آنجناب برخواست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر حضرت رسول فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
و طلب باران از برای مردم نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان فرو ریخت و اعرابی از بعضی از نواحی کوفه آمد و گفت زود
خانها و تلها را دیدم که از باران آنها موج میزد بعضی بر بعضی و از منتخب از ابن عباس روایت شده است که وقتی در شهر مدینه از کمی باران
بدرد تشنگی مبتلا شدند پس فاطمه زهرا حسنین را بخدمت رسول خدا آورد و عرض کرد ای پدر دو فرزند من حسن و حسین صغیرند
و متحمل تشنگی نمیشوند پس آنحضرت امام حسن را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنجناب نیز آنقدر مکید تا سیراب شد بعد حضرت امام
حسین را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنجناب نیز آنقدر مکید تا آنکه بزرگوار سیراب شدند ایشانرا بر روی زانوی خود نشانید
و شروع نمود ببوسیدن ایشان یکدفعه امام حسن را میبوسید دفعه دیگر امام حسین را و میلیسید لبهای امام حسن را و دفعه دیگر امام حسین را دفعه
دیگر بعد میکند اشتر زبان خود را در دهان ایشان آنحضرت با ایشان در عیش و سرور بود که جبرئیل فرود آمد تحیه از جانب رب جلیل و گفت
یا محمد پروردگار تو را سلام میرساند و میفرماید که این فرزند تو حسن بزهر شهید خواهد شد در حالتی که مظلوم است و این فرزند تو حسین شهید
خواهد شد در حالتی که تشنه است حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل که خواهد کرد این عمل را با ایشان جبرئیل عرض کرد که قومی از بنی امیه که گمان
میکنند که از امت تو میباشند بقتل میارند این فرزند صغیر صفی تو را و نیز تو را از وطن خود بیرون میکنند حضرت فرمود پروردگارا بلیسو بلند
امتیکه اینعمل را بذریه من کنند گفت نه بلکه مبتلا میگرداند حقتعالی ذریه ایشانرا بکسیکه بقتل آورد اولاد ایشانرا و بریزد
خونهای ایشانرا و زنده بدار دهنهای ایشانرا و از برای ایشانست در آخرت عذاب دردناک و ظلم ایشان از روز قوم جهنم است در ایشانرا
صد بلاست و در جحیم در غضب الهی معذبند و گفته میشود از برای جهنم که آیا سیر شدی میگوید آیا زیاده هست بعد جبرئیل گفت یا محمد
بدرستیکه خدا احمد کرده تا شب بنفس خود نزد هلاک کنند ظالمان و فرموده است فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس
حضرت رسول پیوسته نظر میکرد بامام حسن و امام حسین و اشک از دیدهای مبارکش جاری بود و میفرمود خدا لعنت کند قاتل شما را و لعنت
کند بر کسیکه حق شما را غصب نموده است از اولین و آخرین و از بصائر الدرجات از صالح بن میثم مرویست که من و عبایه بن ربعی نزد زنی از بنی والبه رفتیم
که او زنی بود که روی او از کثرت سجود محترق گردیده بود عبایه گفت ای حبابه این شخص پسر برادر تست گفت کدام برادر من گفت صالح بن میثم
حبابه گفت بخدا قسم که او پسر برادر حقیقی من است ای پسر برادر من خبر میدهم تو را بحدیثی از حسین بن علی صالح بن میثم گفت بفرمائید ای عمه
حبابه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه در میان دو چشم من مرضی بهم رسید که آن امد من چند روز بزیارت آنحضرت نرفتم پس
آنحضرت از احوال من جویا شد گفتند که علتی در میان دو چشم او پیدا شده آنحضرت با اصحاب خود فرمود برخیزید برویم نزد او پس آنجناب با اصحاب
بمنزل من تشریف آوردند من در آنوقت بر مصلی خود بودم پس حضرت فرمود ای حبابه چرا نیامدی عرض کردم یابن رسول الله
این مرضی که در روی من بهم رسیده است مانع شد امدن را پس مقنعه از سر برداشتم پس آنحضرت دهن مبارک خود را بر آن موضع نهاد پس فرمود ای
حبابه خدا را شکر کن که حقتعالی آن مرض را از تو برداشت پس من بسجده رفتم و شکر حقتعالی را بجا آوردم پس حضرت فرمود بر آور سر خود را و از آینه خود
نظر کن پس سر از سجده برداشتم چون نظر کردم هیچ اثری از آن علت را ندیدم پس حمد خدا را بجا آوردم و از کتاب خرایج از جابر مرویست که امام
زین العابدین فرمود که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون بمسجد رسید از فضائل او را شنیده بود چون نزدیک مدینه رسید استمنا کرد
و داخل مدینه شد چون بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت فرمود که ای اعرابی آیا حیا نمیکنی که نزد امام خود میائی و حال آنکه تو جنبی پس فرمود شما
عربها وقتیکه داخل میشوید استنجای کنید پس اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم پس از مجلس بیرون رفت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت
آمد و مسائلی که منظور داشت سوال کرد و از کتاب منتخب از ابن بابویه مرویست که هند دختر معویه از یزید شوهر خود سوال کرد که خوابی دیدم از آنحضرت رسول
سوال نما از تعبیرش فرمود بعایشه بگو بحدیث که خواب خود را بیان نماید هند گفت دیدم که گویا آفتابی از بالای سر من طلوع نمود و از آفتاب
دیگر بیرون آمد و ماهی از فرج من بیرون آمد پس حمله کرد ان ستاره سیاه بر آفتاب کوچکی که بیرون آمده بود از آفتاب اول و آنرا فرو برد
فرو برد آن آفتاب کوچک را افق سیاه شد بعد یک ستاره ها ظاهر شدند از آسمان و ستارهای سیاه ظاهر شدند در زمین
زمین را گرفتند چون حضرت آنخواب را شنید اشک از دیده مبارکش جاری شد فرمود ابن هند بیرون رو بدرستیکه دشمن خدا و رسول که حرام است
و خبر مرگ دشمنانرا بمن دادی چون آنملعونه بیرون رفت حضرت فرمود خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن نسل او را پس از آنحضرت سوال شد از
تعبیر آنخواب فرمود اما آفتابیکه طالع شد بر او علی بن ابیطالب است و اما ستاره که از فرج او بیرون آمد معویه است که مفتون است بمحبت دنیا و فاسق
است و منکر است خدا را و اما ستاره سیاه که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب کوچک حمله کرد و فرو برد یزید معویه است که شهید خواهد کرد
فرزند من حسین را پس در آنروز آفتاب خواهد گرفت و افق تاریک خواهد شد و اما ستارهای سیاه که احاطه کرده بودند زمین بنی امیه اند و از منتخب
مرویست که هند ملعونه گفت در خواب دیدم که آفتابی که همه دنیا را بنور خود روشن کرده است و از آن آفتاب ماهی متولد شد که همه دنیا را روشن
کرد و از ماه دو ستاره متولد شد که مشرق و مغرب را روشن کرد بعد ظاهر شد ابر سیاه تاریکی مانند شب تار و از آن ابر مار سیاه سفید ظاهر

بر تمام جن برآمد و ستاره روشن و ایشان را فرو برد پس مردم گریستند و تاسف خوردند برآمد و ستاره و آنحضرت تفسیر نمود آنخواب را و فرمود
افتاب منم و ماه دختر من فاطمه است و آن دو ستاره حسن و حسین اند و ابن سیاه معویه است و ابن خطط یزید است و در کتاب بحار مسنداً از ابن بابویه
روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی رسول خدا در منزل فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بودند که
ناگاه بگریه درآمد و بسجده رفت و فرمود ای فاطمه ای دختر محمد بدرستیکه علی اعلا ظاهر گردید بجهة من در خانهٔ تو در همین ساعت بر شکل
صورتی و بهترین هیئتی یعنی اجلا صورت خوبی و هیئت پاکیزه نمود و گذاشت بسجده در ابر سر حسین و فرمود ای محمد چه مولود مبارکیست
بر او برکات و صلوات و رحمت و رضای من و سخط و عذاب و خزی و نکال من برکسی باد که او را بقتل آورد و او را و عداوت و دشمنی نماید با او و اکاه
باش که او سید الشهدا است از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت است و بدان او افضل است و بشارت سلام را با
بر سادات و بشارت ده او را باینکه او است علم هدایت و بزرگ اولیای من و محافظت کننده دین من و شاهد هست بر خلق علم ملت و حجت منست بر اهل آسمانها
و اهل ارضین و بر جن و انس و در کتاب بحار مسنداً از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق از پدرش از جدش علیهم السلام روایت
کرده است که رسول خدا فرمود که در شب معراج باسمان پنجم رسیدم و صورتی بنظر من آمد خوبی ملاحظه نمودم صورت علی بن ابیطالب را دیدم
پس گفتم ای جبرئیل اینچه صورتست جبرئیل گفت یا محمد ملائکه مشتاق شدند که نظر نمایند بصورت علی پس عرض کردند ای پروردگار ما
بنی آدم در دار دنیا هر صبح و شام لذت میبرند بنظر کردن بصورت علی بن ابیطالب که حبیب حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی و امین او است
پس بما نیز کرامت فرما بصورت او بقدر یکه اهل دنیا از آن لذت میبرند بنظر کردن بصورت او پس حقتعالی از نور قدس خود تصویر نمود صورت علی را پس علی
در پیش روی ایشانست در هر شب و روز زیارت میکنند او را و نظر مینمایند باو در هر صبح و شام و اعمش از امام جعفر صادق از امام محمد
باقر روایت کرده است که فرمود چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد آن ضربت بر آن واقع شد بر آن صورت پس ملائکه در هر صبح
و شام نظر میکنند بر ابن ملجم و چون حسین بن علی شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را بر داشتند بالا بردند و بر پا داشتند او را با صورت علی
در آسمان پنجم و هر وقتی که ملائکه فرود آیند در آسمان پنجم و ملائکه تحت بالا میروند در آسمان پنجم از برای صورت علی و نظر کردن باو و بحضرت
علی در حالتی که بخون آغشته است لعنت میکنند یزید و ابن زیاد و قاتل حسین بن علی را تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق فرمود که این حدیث از
مکنون علم ما است اظهار مکن آن را مگر برای اهل آن و از مناقب ابن شهر آشوب و امام مفید از نیشابوری مرویست که ذکر کرده حضرت فاطمه را در
خواب دید که آنحضرت بر سر قبر حضرت امام حسین ایستاده است و فرمود ای دختر این اشعار را بخوان ایها العینان فیضا واستهلا لا تغیضا یعنی ای دو چشم
من اشکها بخورید در مصیبت حضرت امام حسین جاری کنید مانند قطرات باران شکل با باد اشکها بخورید ابر برید کم نکنید ای او ابکیا بالطف
میتا ترک الصدر رضیضا و گریه کنید از برای شهیدی که در صحرای کربلا افتاده است و سینه او از سم ستوران خورد شده است لم امرضه قتیلا
لا و لا کان مریضا متوجه نشد او را در وقت شهید شدن در حالتیکه مریض بود و ابن شهر آشوب بسند مخالفین از ابن عباس و غیره روایت
کرده است که گفتند ما در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد که مملو از مشک و عنبر و گفت السلام
علیک یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و ترا با این جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که با این تحیت علی و دو فرزند او را بنوازی
دست حضرت رسول در آمد بقدرت حقتعالی بسخن در آمد سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی پس بو شنید از او و بوسید و تحیت با میرالمؤمنین داد و چون بدست امیرالمؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیرالمؤمنین از او بوئید و بوسید تحیت با امام حسن داد و چون بکف
امام حسن بر آمد با سخن در آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن از او بوئید و
بتحیت بحضرت امام حسین داد چون بکف حضرت امام حسین در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسألکم علیه اجراً الا
المودة فی القربی پس بحضرت رسول پس باز داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض تا آخر آیه پس آنجام از دست
آنحضرت ناپدید شد و ندانستیم که بر آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود
که ناگاه مرغی ظاهر آمد بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست امیرالمؤمنین نشست و گفت یا وصی رسول الله پس بر دست
هر یک از حسن و حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت الهی گفت که من بر دستی
نمی نشینم که در آن معصیت خدا بسیار کرده باشد و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد که از کتب معتبره عامه است روایت کرده است که روزی
حضرت رسول را حالت وحی عارض شد چون باز آمد فرمود ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود از حقتعالی رخصت طلبید که بر من
سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و ابن بابویه و غیره از کتب معتبره
مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول
هر یک صد میل باشد که هر میلی ثلث فرسخ است و یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را بجانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند

وحسن

وحسن بر یکی بر آنها بایستد و حسین بر دیگری و حقتعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن دو گوشواره خود را زینت میدهد و در
کشف الغمه از کتب مخالفان مرویست که آنحضرت صلوات الله علیه قطیفه داشتند چون جبرئیل می آمد برای او میگستردند و بر روی آن مینشست و آن
قطیفه غیر از جبرئیل کسی نمی نشست و چون باسمان میرفت آن قطیفه را میپیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پرها بر زمین میریخت پس حضرت
رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت
رسالت پناه رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر پشت خود سوار کرده بود و میگفت که نیکو شتر است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما
بهتر است از شما و در کشف الغمه از جابر روایت کرده است که بخدمت حضرت رسول رسیدم دیدم که بچهار دست و پا راه میرود و حسن و حسین علیهما
بر پشت خود سوار کرده است و میفرماید نیکو شتر است شتر شما و خوب سوارانید شما و در مناقب از عمر بن الخطاب روایت کرده است که دید حسن و
حسین را بر دوش پیغمبر سوار بودند پس من گفتم خوب اسبی است زیر ایشان پس رسول خدا فرمود که خوب سوارانی هستند ایشان مؤلف گوید که در
هفتم ابرار نموده ام حدیث منتجب را در بیان آمدن لباس از برای حسنین و خواهش نمود حسن رنگ سبز و حسین رنگ سرخ و او مطلع شده
حدیث دیگری که خواهی شنید و لکن جرأت ننمودم در ایراد تمام آن از در کتب معتبره ندیده بودم و لکن بعد از آنکه مطلع شدم بر حدیث ابن
شهر آشوب و کشف الغمه و مناقب فاضل جرأت من شد بر ایراد ذیل حدیثی که ذکر خواهم نمود و آنحدیث اینست که در بعضی از کتب مسطور است که نقل
روایت کرده اند که در بعضی از اعیاد حسنین نزد جد خود آمدند و عرض نمودند یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب لباس نو دارند و ما
نوا داریم و عید که میخواهیم از جناب شما نمیخواهیم مگر لباس نوی در آنوقت نزد حضرت لباس نوی نبود که لایق ایشان باشد پس آنحضرت
متفکر گردید جبرئیل در آن حال نازل شد و دو حله سفید از بهشت آورد و آنحضرت بسیار مسرور شد فرمود ای سید جوانان اهل بهشت بیائید
که خیاط قدرت بقامت شما دوخته جامه بقامت شما دوخته پس چون دیدند که آن جامه ها سفید است عرض کردند جامه های اطفال عرب رنگین است و ما
جامه های رنگین میخواهیم حضرت بفکر فرو رفتند ناگاه جبرئیل نازل شد گفت طشت و ابریقی حاضر نمودند پس جبرئیل آب میریخت و پیغمبر
دست مبارک را میمالید تا اینکه حله امام حسن سبز شد چنانکه خواهش کرد باو داد و حله امام حسین مانند یاقوت سرخ شد چنانکه خواهش نمود
باو داد ایشان پوشیدند و نزد مادر خود رفتند و پیغمبر بسیار مسرور شد و آنحدیث ذیل اینست که صاحب آن کتاب ذکر فرموده است باین عبارت
و در روایتی که شهرت تمام دارد که امام حسن و امام حسین عرض کردند که ای جد بزرگوار اطفال عرب ناقه ها دارند که بر آنها سوار میشوند و ما ناقه
نداریم ناقه میخواهیم حضرت فرمود ریحانتان جد بیائید من ناقه شما میشوم پس یکی را گرفت برد و بر شانه راست خود نشانید و دیگری را برد و
چپ پس گفتند یا جدا ناقه های اطفال مهار دارد که ایشان را دست میگیرند کو مهار ناقه ما رسول خدا یکی از گیسوهای خود را بدست امام
حسن داد و یکی را بدست امام حسین داد و فرمود اینها مهار ناقه شما باشد عرض کردند یا جدا شترهای اطفال عرب عف عف میکنند حضرت رو
مبارک را با امام حسن کرد و گفت العفو العفو و رو نمود با امام حسین و فرمود العفو العفو پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا محمد اگر بار دیگر
چنین گفتی آتش جهنم خاموش میشد و چون در باطن سوره والشمس ناقة الله اطلاق شده است بر امام چنانکه در اواخر کتاب ذکر
خواهیم نمود پس این نوع حرکات از فخر کائنات بجهة شرافت ایشان عجیبی ندارد سیما بعد ملاحظه اینکه مولای ما حضرت امام جعفر صادق
در بحار العلوم منقولست که انا ابن الباقر و هو امام الحق و هو ابن العابد الامام بالصدق و هو ابن الحسین بضعة نبی الثقلین ابن علی اخی
علیهما و هو الذی رکب علی عنق رسول الله صلی الله علیه وآله یوم العید و قال لرسولنا و ابا جدک عف عف و هو صوت الابل و قال رسولنا صلی الله علیه
عف عف لرضائه و هما الشهید الامام الفاضلان العادلان انا سید الامة من الجن والناس و الملک و هو امام الحق بالصدق من عند
واسطة بنیه و بین رسولنا فاذا کنت من تشبث کذا انما هو قوله الا و هی حق و صدق من الله و رسوله و ما اخترعته من فوادی الی آخره
قال و این حدیث شریف دلالت صریح است در اینکه امام حسن در روز عید سوار شد بر گردن رسول خدا و عرض نمود ای جد من عف عف بگو آن
حضرت بجهة رضای او فرمود عف عف که صوت شتر است و از تفسیر ثعلبی از محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول را مرضی عارض شد پس
جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون آنحضرت رسول خواست که از آنها تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول فرمودند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس مردی از اصحاب داخل شد برداشت که بخورد در دست او
تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا فرزند پیغمبر و از بعضی از کتب معتبره از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت
رسول خدا نشسته بودم و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی
بتحیت برای آنحضرت آورد پس حضرت از او بوئید و بعلی بن ابیطالب داد پس حضرت از او بوئید و بحضرت رسول داد پس حضرت رسول از او با امام حسن داد پس آنحضرت از او
بوئید و بحضرت رسول داد و آنحضرت از آنحضرت امام حسین داد پس حضرت امام حسین از او بوئید و بحضرت رسول داد و آنحضرت از آنحضرت فاطمه داد و حضرت
فاطمه از او بوئید و بحضرت امیرالمؤمنین داد و چون حضرت امیرالمؤمنین خواست که آن را رد کند بحضرت رسول که از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن
ساطع گردید تا آسمان اول رسید و در سطر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حقتعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی

وفاطمه زهرا

وفاطمهٔ زهرا و حسن و حسین فرزندان رسول خدا واما نیستاد برای دوستان حسن و حسین انش جهنم بسوزد میان و ابن بهراشوب روایت کرده است که
اعرابی بنزد عبدالله زبیر و عمرو عثمان امد و مسئله از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله کردند اعرابی گفت با ایشان که مرا مسئله
ضرور شده است از شما میپرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری و انیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را
داند برو بنزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ایشان بپرس که ایشان مثل پدر خود امیدارند چون بمجلس ایشان رفت و مسئله خود را عرض کرد و
جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از انها اینست که حق تعالی دو خدا شمارا دو نعل کرداند از برای حسن
حسین ایضا روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین بر مردی پیر بگذشتند که وضو میساخت و نمیدانست اداب وضو را نخواستند که وضوی او
تعلیم کنند بی انکه او را الزام کنند که تو وضو را نمیدانی او را خجل کردند پس از برای اصلاح با یکدیگر مناظره کردند هر یک میگفتند من وضو را بهتر از تو
میسازم پس گفتند ای شیخ تو میان ما حاکم باش و ببین که کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون هر دو وضو ساختند ایشان را ملاحظه کرد عرض کرد که شما هر
دو نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیسازم و در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید توبه میکنم
دوست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود امام حسین از برای تعظیم سخن نمیگفت و ابن شاذان با سناد خود از زادان از سلمان
روایت کرده است که وقتی بخدمت رسول خدا رسیدم و سلام و بعد بخدمت حضرت فاطمه رسیدم فرمود بمن یا عبدالله این دو طفل من حسن و حسین گرسنه اند میگریند
دستهای ایشان را بگیر و بخدمت حضرت رسالت پناه ببر سلمان میگوید من دست ایشان را گرفتم و ایشان را بردم و بخدمت حضرت رسول بردم فرمود چه میشود شما را ای دو
عرض کردند طعام میخواهیم ای رسول خدا پس حضرت سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما یعنی خداوندا طعام ایشان را چون نظر کردم دیدم که بهر دست
انحضرت سفیدتر از شیر و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه پس انحضرت با نگشت ابهام خود از او دو نیم کرد یکی بحضرت امام حسن داد و یکی بحضرت امام
حسین و من بسوی ایشان نظر میکردم پس حضرت رسول بمن فرمود شاید تو نیز میخواهی عرض کردم بلی فرمود ای سلمان این از میوهای بهشت است نمیخورد احدی از ان تا
از حساب فارغ شود و روایت کرده است عبدالحمید میکائیل از یوسف منصور تا اینکه سند رساند است بعایشه که گفت وقتی رسول خدا گرسنه بود
بیرون رفته بود که تناول فرماید پس نزد من آمد و در ابا بود عرض کرد بجامی و فرمود بنزد فاطمه خبر شو تا اینکه نظر کنم بسوی حسن و حسین و گرسنگی من بار
بیرون والد تا اینکه وارد خانه فاطمه شد پس فرمود یا فاطمه کجا یند دو فرزندان من عرض کرد یا رسول الله از گرسنگی بیرون رفته اند بابیکه بیان کرد پس انحضرت
در طلب ایشان بیرون رفت تا اینکه ایشان را ملاقات نمود با ابی درداء فرمود ای ابادردا دو فرزند برادر دیدی عرض کرد بلی یا رسول الله ایشان در سایه دیوار بنی نجار خوابیده اند
پس حضرت پیغمبر روانه شد تا باغ بنی نجار رسید ایشان را بسینه خود چسبانید و ایشان از گرسنگی گریه میکردند انحضرت اشک چشم ایشان را پاک میکرد پس ابودردا
عرض کرد من اجازه بده که ایشان را بردارم حضرت رسول فرمود ای ابودردا بگذار اگر اشک چشم ایشان بر زمین ریزد همیشه قحط و گرسنگی بر امت دارد
ماند پس انحضرت انحضرت بزرگوار را برداشت و ایشان از گرسنگی گریه میکردند که جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد رب العزة جل جلاله بر تو سلام
میرساند و میفرماید که چرا چنین جزع میکنی انحضرت فرمود ای جبرئیل گریه من از روی جزع نیست بلکه میگریم بسبب خواری دنیا جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید
ایشان را میکرداند تو را اگر کوه احد را طلا کنم و هیچ کم نکردد از ملک تو در نزد من حضرت رسول گفت ای جبرئیل عرض کرد چرا حضرت فرمود بسبب اینکه حق تعالی
دنیا را دوست نمیدارد و اگر دوست میداشت کافر را از ان آب نمیداد بعد از ان جبرئیل عرض کرد یا محمد طلب نما انگاه سرچوبی اگر در ناحیه خانه سر از بر کذار
شده است پس حضرت رسول انگاه سرچوب را طلب نمود چون نگاه سر برداشتند دیدند که در میان ان ریکی گوشت پس باب جبرئیل عرض کرد بخور ای محمد
و اطعام نما دو فرزند و اهلبیت خود را پس همه ایشان از ان طعام تناول فرمودند تا اینکه سیر شدند و هیچ از ان کم نشد پس دیدند من ظرف چوبی اکبر بر کت
ولیکن باشد از اینطرف که انطرف بالا رفت حضرت رسول فرمود قسم باکسی که مرا فرستاد بحق که اگر ساکت نمیشدم هر اینه این ظرف فقراء امت من دست
بدست میکردانیدند تا روز قیامت و در خبر است که ابن عباس در کنار مر کوب حسنین را گرفته بود و ایشان را سوار میکرد و جامه ایشان را درست میکرد له الله
الحمد بابا و کفت تو استیه با رکوب ابن و کابر ایشان را میگیری ابن عباس گفت ای احمق نمیدانی ایشان کیستند ایشان دو فرزند رسول خدا میباشند ایا نیست از
جمله چیزهائی که خدا انعام کرده است بر من که بگیرم رکاب ایشان را و جامه ایشان را درست کنم و کنا ابن شهر اشوب از محمد بن علی مروی است که مردی در حجرهٔ
حضرت رسول کناه کرد پس پنهان شد تا اینکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه یافت پس ایشان را برد و بر دوش خود نشانید و بخدمت رسول خدا رفت و
عرض کرد یا رسول الله من پناه اورده ام بخدا و باین دو بزرگوار پس حضرت رسول انقدر خندید تا اینکه دست خود را بدهان خود گرفت بعد فرمود که مال
برو که تو ازاد کرده و فرمود از برای حسن و حسین که شفاعت شما را در حق این مرد قبول کردم چه در جواب میباشد پس این ایه نازل شد و لو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما یعنی اگر ایشان در زمانیکه ظلم کردند بر نفسهای خود بیایند
بنزد تو و استغفار نمایند خدا را و استغفار نماید تو را در رسول از برای ایشان هر اینه بیابند خدا را قبول توبه کننده و رحم کننده و در تحفة المجالس
مرویست که روزی امیرالمؤمنین در غاری نشسته بود ند حضرت امام حسن و امام حسین طفل بودند یکی چهار سال داشت و یکی سه سال یکی بر زانو بر است ان
حضرت نشسته بود و دیگری بر زانوی چپ انحضرت نشسته بود امام حسن گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم که بر زانوی یکی کفته باشم دو بگویم کرد
شرک کرده شرک کفر است و مشرک کافر و دوزخ است و مرتبه توحید که یکانگی است تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان در بهشت است حضرت امیر

اینسخن را شنید بسیار خوشوقت شد و روی حضرت امام حسن را بوسید بعد از ان امام حسین گفت ای پدر بزرگوار دو دوستی چگونه در یکدل صورت
بندد با دوستی خالق چگونه دوستی مخلوق جمع شود با ین شرکت طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین دوست داشته باشد حضرت امیرالمؤمنین
از استماع اینسخن تعجب کرد حضرت امام حسین را بوسید از روی زانو خود بر زمین نشانید و انجواب اینسخن را از انجناب حضرت رسالتمآب عرض کرد و نیز حضرت
امام حسین را بوسید و فرمود ای فرزندان شما را دوست دوست دارم و حق سبحانه و تعالی را دوست معبود و ایضا از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی
اعرابی نزد حضرت امام حسین امد عرض کرد و شتری که گم کرده ام در ملا این موضع و غیر از این جای ندارم تو فرزند رسول خدائی بگو که گم کرده را بصاحبش میرسانی
حضرت فرمود من بر تو نشاندهم بملا موضع برو و شتر خود را ببینی که در برابر او گرگ سیاهی ایستاده باشد انمرد متحیر تمام روی بان موضع نهاد که حضرت نشاندار
چون بان موضع رسید شتر خود را دید که گرگ سیاهی مانند کامشی در برابر وی ایستاده است اعرابی شتر را گرفته بمجلس حاضر شد عرض کرد ای امام معصوم
فرمود بود شتر خود را دیدم و ایضا از شیخ حسن بصری روایت کرده است که مرد پیری ما امد که مرا مسئلهٔ شرعیه تعلیم دهید ما را از صحبت او نفرت عظیم
بود زیرا که در وقت تکلم کند غلطی از او ظاهر میشد که هیچ شما را طاقت شنیدن نداشت و ما تشریح امد که سبب این نفرت را از وی بپرسیم اخر روز از
حال سؤال نمود انمرد بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از احوال خود شما را خبر دهم اما روسوا نکنید بدانید که من از ان طایفه بودم که بر لب فرات
نگهبانی میکردند تا لشکر امام حسین اب ننوشند هر که میامد ما بر او از اب منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است
و من بتشنگی عظیم گرفتارم از هر طرف مطلب میشنیدم ناگاه دیدم که حضرت محمد مصطفی و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم و بعضی از اکابر
صحابه بر لب حوض کوثر نشسته اند برنجاوران و اصحاب بر پا ایستاده و جمعی از سقایان که مردم را اب میدادند من نزد حضرت رسول رفتم و اب طلبیدم
حضرت فرمود که اب ندهید هیچ کس اب نداد تا سه نوبت من استغاثه کردم و هیچ کس بفریاد من نرسید نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت فرمود
که چرا اب نمیدهید گفتند یا رسول الله اینشخص از انهاست که بر کنار فرات نشسته بودند تشنه کام حضرت امام حسین را اب ندادند حضرت رسالت فرمود اسقوه
قطرانا یعنی اورا از قطران بیاشامانید چون از ان قطران چشید و بیدار گشتم این نفرت را با خود یافتم و هرچه میخورم قطران میشود دیگر انحضرت بوجب
مرد ما نسبت شیخ حسن گفت تو دیگر بنزد من میا پس او را علاج خواست و بعد از ان زندگانی ما بر دوا هم از کتاب مرات الجنان روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه گریان از در در امد حضرت رسول فرمود که ای بابا شد چشم تو چرا گریانی عرض کرد ای پدر بزرگوار صبر و قرار از من
رفته و دلم از انش حسرت سوخته بخدمت امر کرده مشغول و بر سر گهواره رفتم حسین خود را در گهواره ندیدم و چندانکه تفحص نمودم اثری از وی نیافتم
سراسیمه بخدمت تو امدم زود ترمرا از غم خلاص کن که بغایت جگر سوخته ست و ارام ندارم فی الحال جبرئیل در رسید عرض کرد ای سید و سرور
فاطمه را از من سلام رسان و بگو که خاطر مبارک فارغ دار که حسین بسلامت است و بشارت ده او را که حسین از مقربان درگاه احدیت است حضرت رسول فرمود
که ای برادر حسین از گهواره بکجا رفته بود قصه او را بر این بیان کن تا خاطرم قرار گیرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله روز دیگر من بمنصب خدمت حسین امده بودم
از ملائکه با من نیز موافقت نموده بودند چون نظر ملازمت انحضرت را در ان مجلس خود راجعت نمودند مقربان ملاء اعلا افتخار و مباهات فرموده بودند مرا
بارگاه کبریا گفتند خداوندا هرگز هیچ احدی بر ما افتخار نکرده ما را بزیارت حضرت تا به شرف زیارت انحضرت مشرف شویم حق تعالی فرمود که شما را در خدمت
نیست که از محل خود قدم بر دارید پس مرا امر نمود تا حسین را از گهواره کشودم و بملاء اعلا بردم تا مقربان درگاه الهی او را زیارت نکنند پس ایشان او را
زیارت کردند بدیدار او متبهج و سرگشته شدند و ارام یافتند من بر ایشان حسین را اوردم و در گهواره خوابانیدم با صد هزار روح و راحت و نور
سرور و اکنون چون نفرس قمر در خانه است فاطمه از استماع اینخبر بهجت اثر بغایت مسرور و خوشحال گردید در ساعت بخانه خود مراجعت نمود حسین
چون ماه شب چهارده در جای خود خفته بود پس او را در بغل کشید روی بر او بوسید و شکر الهی را بجا اورد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور و ایضا روایت کرده است که مردی در مدینه بود در کمال غنا و توانگری و نسبت بخدمت امام حسین با انحضرت مشورت نمود که میخواهم
فلان زنرا که مال بسیار دارد بحباله خود در اورم حضرت فرمود اگر او را تزویج کنی بی نیاز و محتاج گردی و چند روز بگذشت انمرد بمخالفت مشورت انحضرت
انمود انزنرا تزویج کرد بعد از اندک مدتی جمیع مال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج بماند روزی بخدمت حضرت امام حسین امد و بر این امر کرد تو
اظهار ندامت نمود حضرت فرمود من اول ترا منع کردم و تو خلاف ان کردی مناسب حال تو انست که فلان زنرا بعقد خود در اوری تا حق تعالی عوض
مال را بتو رساند باید نظر بکنی که ان زن فقیر است انمرد بفرموده حضرت عمل نمود بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت بیشمار او را روزی کرد بلی و ایضا روایت
کرده است از زید ارقم که وقتی حضرت رسول هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد انسنگ ریزها را بر کف دست وی تسبیح گفتند پس انها را بر دست
امیرالمؤمنین نهاد تسبیح کردند پس بر دست امام حسن نهاد تسبیح کردند بعد از ان بر دست امام حسین نهاد تسبیح کردند بعد از ان بجمعی که حاضر بودند بر دست
دیگران نهاد هیچ تسبیح نکردند عمر گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و در دست بعضی تسبیح نمیکنند حضرت فرمود
ایشان در دست پیغمبر تسبیح میکنند یا وصی پیغمبر و عترت پیغمبر معجزات انبیا و اوصیا و کسی دیگر را نمیشاید ایشان عترت و اوصیا منند و ایضا
روایت کرده است که یکی از خلفا پسری را فرزند نمیشد نذر کرد که اگر او را پسری خدا عطا فرماید زواران حسین را در هر جا که ببیند بقتل اورد
اتفاقا بعد از زمانی پسری از او متولد شد خواست که نذر خود وفا کند عمر شا امان نداد پس وصیت پدر را بو بگفتند عزم کرد که زائران کربلا را

بهرجا که باشد بفضل او و دشمنی بر واقعه دید که قیامت بپا شده بود و جمعی از فرشتگان غلاظ شداد بعضی را کشان کشان میبرند هریک
را از انجماعت بحضرت رسالت عرض میکنند و گناه او را بتفصیل میگویند و حضرت امر میفرماید که او را بدوزخ برند پس در اثنا شخصی را
بخدمت انحضرت آوردند گناه و قبایح بسیار شمردند که گناه او زیاده از جمیع عاصیان بود و هیچ از معاصی و مناهی نبود مگر اینکه مرتکب آن گردیده
بود حضرت فرمود اگرچه گناه او زیاده از جمیع خلایق است و نامه او سیاه شده و لکن او بغایت تباه است آمادر وی طلب کنید هستید که شما را
بر این اطلاعی نداریم بنا بر این آتش دوزخ برو بحرام است و شما او را بدوزخ نمی توانید برد ایشان گفتند یا رسول الله این چه کیفیت است که
ما را بر آن اطلاع نیست فرمود روزی این شخص بصحرای کربلا میگذشت غباری از انصحرا بر جسد او نشست و هر که غبار کربلا بر او نشیند آتش
دوزخ برو بحرام است فرشتها گفتند یا رسول الله چون او گناه عظیم دارد ما او را بآب چشمه فردوس برین و بشوییم تا غبار کربلا از جسد او پاک شود
و بعد از آن او را بدوزخ بریم حضرت فرمود اگرچه بشستن غبار کربلا از او زایل شود اما چشم دیده او که بقعه و بارگاه فرزندم امام حسین
افتاد بشستن از او زایل نمیشود پس چگونه او را بدوزخ میبرید که آتش دوزخ او را خواهد سوخت پس فرشتگان از او دست برداشتند و
ملائکه رحمت آمدند و او را بحساب داخل بهشت گردانیدند پس خلیفه از مشاهده این واقعه مضطرب از خواب بیدار شد و از فعل خود توبه نمود و خود
بزیارت کربلا رفت و بقیه عمر در این زیارت انحضرت بسیار ترغیب مینمود و زوار انحضرت را تا وجود داشت کمال رعایت و خدمت بی نهایت میکرد و ایضا در آن کتاب مسطور است که
در آثار امده است که روز قیامت بنده را حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد چون نامه خود را بخواند خجل و شرمسار و سر در پیش افکنده متحیر و ناامید گشته زار زار گریه
بیشتر کند که ناگاه ندا از جناب رب العزه در رسد که ای بنده شرمسار اگرچه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است اما امانتی از تو نزد ما هست توقف کن تا ما
آن امانت را بتو سپاریم پس فرشته که موکل است بر امانت بفرموده رب العزه امانت را تسلیم او کند چون بنده آن امانت را بگشاید در سفیدی آن غاصفا
و نقاوت و روشنی و ضیا مشاهده کند که از انسبب حیران و سرگشته باشد و در شعر در آن گردد باشد آن بنده گوید خداوندا گویا این امانت را کی بتو سپرده
کرده بودم و در خزانه هیچ پادشاهی مثل آن نبوده و در دنیا کسی مثل آن ندیده و نشنیده و مرا اصلا اطلاعی بر آن نیست پادشاه عالم جل جلاله فرماید که این امانت
آنست که روزی در دنیا رسیدی بموضعی که ذکر مصیبت حسین بن علی را میکردند تا شنیدی مصیبت انحضرت متالم شده گریه کردی و چند قطره اشک
از چشم تو فرو چکید ما که خداوند عالمیم نخواستیم که آنرا ضایع کردانیم زیرا که بر دل ما خاطر امام حسین بسیار عزیز است ما آن قطرها را جمع کردیم و در
صدف شرف پرورده ایم و از برای تو تا امروز محافظت نمودیم که در این حالت درماندگی و عاجزی و بیکسی بتو بسپاریم و اگرچه نقد عملی نداری
و شرمسار از قیامت نیامده ما بدین در حالت که فی الحقیقه بغیر سر شکی که ... ترا توانگر و سرافراز کردانیم از برکت حسین اکنون این دردانه
بفروش بهر قیمتی که میخواهی که قیمتش را بغیر از من کسی دیگر نمیداند پس انبیا را با امرا حاضر سازند تا آن دردانه را قیمت کنند اول آدم گوید خداوندا قیمت
این در آنست که صاحبش را از حرارت آفتاب قیامت نگاهداری حق تعالی فرماید که قیمت کردی پس نوح نبی گوید که قیمتش آنست که او را از حرارت تشنگی
ماندگی قیامت نگاهداری حق تعالی میفرماید که قیمت کردی ابرهیم گوید خداوندا قیمتش آنست که حساب را بر صاحبش آسان کردی او در شاعر شود او را
جای که هیچ ... انبیا ... را قیمتی نمایند تا نوبت بحضرت رسول عرض کنند گویا این بنده فقیر امیدوار از جمله فرزندم مظلوم حسین
اندوخته او حاضر است خود قیمت نماید پس خطاب رسد که ای حسین وای برگزیده ثقلین هرچه تو قیمت نمایی ما گردن نهادیم خریدار فرمایم
حضرت امام حسین فرماید که بهارجها آمده پس نفیس است و با قیمت است که حضرت خداوند مثل خریداری مینماید اکنون من ابتدا بقیمت نمایم
قیمت مینمایم یا شاه عالم فرماید که هرچه تو بیشتر قیمت نمائی ما بیشتر خریداریم امام حسین فرماید قیمت آن در آنست که حساب صاحبش را آسان
کردی و از صراط ... بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاهداری و از دست پدرم شراب کوثر بچشانی و از ثواب شهدا بهره مند کردی او در بهشت او را
رفیق من کردانی و بنعیم مقیم برسانی حضرت عزت فرماید که ای حسین این بنده را با نفیسی که کرده قبول کردیم و صاحبش را با تو بخشیدیم از هر در بهشت که خواهد
او را داخل بهشت کن و همچنین هر که بر غریبی و بیکسی و شهید تو گریه کرده باشد شفاعت او را در حق همه قبول کنیم و همه را بتو بخشیم و ایضا
چشم هم را با نفیسه خریداری نمایم و ایضا در آن کتاب مسطور است که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و تمام مدت عمر خود را در آن اعمال قبیحه تلف
کرده بود و مال بسیار داشت چون وقت اجل او رسید وصیت کرد که چون فوت مرا دریابید مرا غسل دهید و کفن کنید مرا در نجف اشرف دفن کنید
شاید که از برکت امیرالمؤمنین حق تعالی از گناهان من درگذرد و مرا بانحضرت ببخشد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویشان و اقربای او بوصیت او عمل
نمود بعد از غسل و تکفین نعش او را برداشته متوجه نجف اشرف شدند خدمه انحضرت آنشب خواب دیدند که انجناب بر سر صندوق حاضر شد جمیع
خدام را طلبید فرمود که فردا صبح مرد فاسقی را در تابوت نهاده باینجا خواهند آورد باید که شما مانع شوید نگذارید که او را در نجف دفن نمایند
که گناه او از عدد ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بگفت و ناپدید شد چون صبح شد جمیع خدام حاضر شدند قصه خواب خود را بیک
دیگر بیان کردند همه بیک طریق خواب دیده بودند پس برخواستند چوبها و سنگها بدست گرفتند و بیرون رفتند و بر در دروازه بانتظار نشستند و دید
طول نکشید که پیدا شدند برگشتند متفکر بودند که چرا اینواقعه بعمل نیامد نظار انجماعتی که تابوت همراه ایشان بود در آنشب راه گم کردند بیابانیا
کربلا بمعلا افتادند و چون روز شد براه نجف اشرف افتادند و روانه شدند چون شب دیگر شد خدمه حضرت امیرالمؤمنین انحضرت را در خواب دیدند که

ظهور را طلبید و فرمود فردا چون صبح شود همه شما بر سر دروازه بروید آن تابوت را که شب پیش شما را منع کردم از آن با اعزاز و اکرام هرچه تمامتر
بیارید و ساعتی در روضه ما بگذارید و بعد از آن او را در بهترجائی دفن کنید ایشان از استماع این سخن متعجب نمودند و بخدمت آن
حضرت عرض کردند که شب گذشته ما را منع فرمودید و امشب بخلاف آن در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودید باعث اینچه سر است که ما نمیفهمیم انحضرت
فرمود که شب گذشته انجماعت راه گم کردند و بصحرای کربلا افتادند تابوت را بخاک کربلا انداختند و از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم
حسین حق تعالی از جمیع تقصیر او گذشت و گناهان او را آمرزید و برادر من کرد پس خدمه جمله بیدار شدند چون صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی
آن تابوت را آوردند پس بتعظیم و احترام تمام از آن بروضه مقدسه انحضرت بردند و او را در بهترین مکانی دفن کردند و صورت واقعه خود را بتفصیل برای
انجماعت نقل کردند **فصل طلم** در بیان حدیث مفضل و شیخ حسن سلیمان در کتاب منتخب البصائر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت سوال کردم
از امام جعفر صادق که آیا از امامی که مردم انتظار ظهور او میکشند و امید از فرج او هست یعنی مهدی صاحب الزمان وقت معلوم معینی برای خروج
انحضرت هست فرمود که حق تعالی ابا نموده از اینکه برای ظهور انحضرت وقتی تعیین نماید که شیعیان بدانند فرمودم بایستی که حقیقت انجا وقت دارم دماسا عت
ذکر او مجید فرموده است همکی در باب انحضرت نازل شده است و هر که برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک کرده
است و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور انحضرت فرمود که بیخبر ظاهر کردد و نامش بلند
شود و امرش هویدا کردد و از اسمان منادی باسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناخته او بر خلق تمام شود و با نجهتی که ما خلق ظاهر ساخته
ایم و قصها و احوالش را بیان کرده ایم و نام و نسب و کنیتش را برای تمام مردم ظاهر کرده ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد او است تا آنکه مردم نگویند
نام و نسبش را نمیدانستیم پس خدا او را بر همه دینها غالب کرداند چنانکه حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب کرداند بر همه دینها و هرچند کراهت داشته باشند اینها که بخدا شرک میآورند و در
آیه دیگر فرموده است و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه و کفر نباشد و دین همه
از برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل که بر اندازد جمیع ملتها و دینها و اختلاف را و همه دین یکدین حق برکردد و از هیچکس بغیر دین حق قبول نکنند چنانچه
حق تعالی فرموده است و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین یعنی که طلب نماید غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول
نکنند و او در آخرت از زیان کاران باشد مفضل پرسید که در ایام غیبت انحضرت تا کی مخاطبه خواهد فرمود که با او سخن خواهد گفت فرمود
که ملائکه و مؤمنان از جن و امر و نهیش بر ایشان خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان انحضرت که بشیعیانش برسانند والله ای مفضل که گویا میبینیم انحضرت را
که داخل مکه شود و برد حضرت رسالت پناه را در بر و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پا هایش نعلین حضرت رسول و بر دستش عصای انحضرت
بوده باشد تا کسی او را نشناسد و با هیئت بیاید نزد خانه کعبه تنها پس چون شب در آید دیدها بخوابرود جبرئیل و میکائیل و صف
از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید ای آقای من سخن تو مقبول و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر دست بر رو ... گوید حمد
سپاس خداوند را سزاست که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را بما میراث داد که هر جا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو مزد کارکنان
برانجاست پس بایستد میان رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنها که حق تعالی ایشان را
برای یاری ما ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حق تعالی صدای انحضرت را برساند بایشان در هر جا عالم که باشند
از مشرق و مغرب عالم و بهر جائیکه بوده باشند پس بشنوند همه بیک آواز و همگی متوجه خدمت انحضرت شوند و بیک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند نزد
انحضرت میان رکن و مقام پس حق تعالی امر کند که از نور بلند شود از زمین تا آسمان که همه مؤمنی که بر روی زمین باشد از روشنی آن نور در میان خانهای
مؤمنان دائمی خانهای ایشان بانفرح یا بدل ماندند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که بطی الارض از
اطراف عالم بخدمت انحضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دست خود را بکشاید مانند دست حضرت موسی عالم را دارد
کند پس گوید هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده باشد پس اول کسی که دستش را ببوسد جبرئیل باشد پس سایر ملائکه بیعت نمایند
پس نجبای جن شرف بیعت دریابند پس سیصد و سیزده تن نقبا بمتابعت سرافراز گردند آنگاه مردم مکه فریاد برآورند که کیست اینشخص که در
جانب مکه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با او ... پس بعضی گویند که همان صاحب برهان است که داخل مکه شد گویند که هیچکس از اصحابش را
نمیشناسید گویند نمیشناسیم هیچ یکرا مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع
آفتاب باشد پس چو آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب بآواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل
محمد است و نام و کنیت جدش او را یاد کنید و نسبت او را بامام حسن یازدهم و بپدر او دیگرش را بشمارد تا بحسین بن علی علیهما و با او بیعت نمائید
تا هدایت یابید و مخالفت امر او نمائید که گمراه میشوید پس اول کسیکه این ندا را لبیک میگویند اجابت میکنند ملائکه اند پس مؤمنان جن
پس سیصد و سیزده نفر که نقبای انحضرت اند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه آن صدا میشنود و
متوجه میشوند خلایق از شهرها و بیابانها پس چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده

او و عثمان رغبتیه است از فرزندان بربنکه معروف است با او بیعت کنید تا هدایت یابید بکه مخالفت نکنید تا گمراه شوید پس ملائکه و جن و
نقبا او را تکذیب کنند و بدانند که او شیطانست و گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از
راه برگردد پس ما صاحب الامر پشت بکعبه داده بگوید هر که خواهد نظر کند بادم و شیث پس نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی
و شمعون پس نظر کند بمن و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند
که علم همه نزد منست و آنچه انبیا مضامین ندانستند و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران را میخواهد بیاید از من بشنود
پس ابتدا کند صحف ادم و شیث را بخواند امت ادم و شیث گویند اینست والله صحف ادم و شیث که تغییری در آنها نیافته است و خواند برما از صحف آنچه
نمیدانستیم پس بخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام را پس علمای اینها همه شهادت دهند که اینست
آن کتابها بنحویکه از آسمان نازل شده و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود بما رسید بود بما خواند پس بخواند قرآن را بنحویکه حقتعالی بر حضرت رسول
نازل ساخت بی آنکه تغییر و تبدیلی شده باشد بعد شخصی میاید بخدمت آنحضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد گوید ای امام بشیر مرا امر کرد
ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و تو را بشارت دهم بهلاک لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود و برادر خود را برای ما نقل
کن پس بشیر گوید من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا زوراء و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را هم
شکستیم و استرهای ما در میان مسجد حضرت سرگین انداختند پس بیرون آمدیم از مدینه و عدد لشکر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم کعبه را
خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است در آخر شب فرود آمدیم پس صدائی شنیدیم که ای
بیدا هلاک کن این گروه ستمکار را پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و هیچ کس بدر نماند
غیر از من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و رویهای ما را برگردانید بجانب پشت چنانچه میبینی پس با برادرم گفت ای نذیر برو نزد سفیانی ملعون
در دمشق و او را بشارت ده بظهور مهدی آل محمد علیهم السلام و خبر ده او را که خدا لشکرش را هلاک کرد در بیدا و با من گفت که ای بشیر ملحق شو
بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده بهلاک کردن ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه تو را قبول میفرماید پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر
بمالد و بحال اول برگردد و با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت بماند مفضل پرسید که ای آقای من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد
فرمود که بلی والله ای مفضل ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مرد با یاران و با اهل خود صحبت دارد مفضل پرسید آیا سید من ملائکه و جن
میروند با او فرمود که بلی والله ای مفضل و آنحضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت ما بین کوفه و نجف و عدد اصحابش در آن وقت
چهل و شش هزار از ملائکه خواهد بود و شش هزار از جن و بروایت دیگر چهل و شش هزار از جن و خدا بایشان آنحضرت را نصرت خواهد داد مفضل
پرسید که آنحضرت با اهل کوفه چه خواهد کرد فرمود میخواند ایشانرا بحکمت و موعظه نیکو پس اطاعتش نمایند شخصی از اهلبیت خود را
بر ایشان خلیفه نماید و بیرون رود و متوجه مدینه شود مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از بنائی که
حضرت ابرهیم و اسمعیل کرده اند بنا میکند و از نو میسازد و بناهائی که ظالمان در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم کرده خراب میکند و مسجد
کوفه را خراب میکند و از اساس اول بنا میکند و قصر کوفه را خراب میکند ملعونست کسی که آنرا بنا نهاده مفضل پرسید که آیا اقامت خواهد نمود
فرمود نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل خود را در آنجا جانشین خواهد کرد چون بیرون رود اهل مکه خلیفه آنحضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی
ایشان مراجعت نماید پس بیایند بخدمت آنحضرت و سر در زیر افکنند و گریان و تضرع کنند و گویند ای مهدی آل محمد توبه کنیم و توبه ما را قبول فرما پس ایشانرا
پند دهد و ایشانرا از عقوبت دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را والی کند بر ایشان و بیرون آید پس نو باره او را بکشند آنگاه یاوران خود از جن و نقبا
بسوی ایشان برگرداند که با ایشان بگویند برگردید بحق پس هر که ایمان آورد او را ببخشند و هر که ایمان نیاورد بقتل رسانند پس اگر نه رحمت پروردگار
شما را فرا گرفته بود همه اشیاء را و من خاتم آنها منم هر آینه خود مراجعت میکردم با شما بسوی ایشان پس قطع نمودند ایشان عذرها را در میان خود و خدا
و میان او و در میان من و میان ایشان پس ایشان بسوی مکه روند بخدا سوگند که از صد هزار یکی سالم نمیماند بخدا سوگند که سالم نمیماند
از هزار یکی مفضل پرسید که ای مولای من منزل آنحضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنین کجا خواهد بود فرمود پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد
بود و محل حکمش مسجد جامع کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف
خواهد بود مفضل پرسید که ای مولای من جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر اینکه در کوفه باشد یا در حوالی
کوفه و البته در آن زمان قیمت مکان نیکی که یک اسب بر آن بندند دو هزار درهم خواهد بود و هر آینه دوست دارند اکثر مردم که یک شبر از ارض سبع که یکی از محلهای
همدانست در کوفه است یک شبری از طلا بخرند و وسعت کوفه به پنجاه و چهار میل خواهد بود که هیجده فرسخ است و قصرهای کوفه بکربلای
معلا متصل گردد و بکربلا حقتعالی کربلا را پناهی و جایگاهی که محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و از برای آن زمین شأن عظیم قرار دهد چندان
از برکات و رحمتها قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا باشد و بخواند خدا را هر آینه بیک دعا مثل هزار مرتبه ملک دنیا را باو عطا فرماید پس حضرت
صادق آهی کشید و فرمود ای مفضل بدرستی که بقعه های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلا فخر کرد حقتعالی وحی نمود

بکعبه که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلندیست
که مریم و عیسی را در آنجا جا دادم و موضعی است که سر مبارک امام حسین را در آنجا شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی
را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه ایست که حضرت رسول از آنجا عروج کرد و از برای شیعیان او در آنجا
خیر است تا ظهور قائم ما مفضل گفت که ای سید من پس مهدی دیگر بکجا خواهد رفت فرمود که بسوی مدینه جد خود رسول خدا چون وارد مدینه شود
امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل عرض کرد که ای سید من آنچه امر است فرمود که چون نزد قبر جد رسول
رسد گوید ای گروه خلایق این قبر جد من رسول خداست گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها که با او دفن کرده اند گویند و مضاجعان
و همخوابه او ابو بکر و عمر در حال آنکه او اعلم است بایشان و همه خلایق میشنوند کیست ابو بکر و عمر بچه سبب ایشانرا از میان جمیع خلایق با جد من
دفن کرده اند و شاید که مدفون غیر ایشان باشد پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر از ایشان کسی در اینجا مدفون نیست ایشانرا از برای این در اینجا دفن کرده اند
که خلیفه رسول بوده اند و پدر دو زوجه آنجناب بوده اند پس میفرماید از برای خلق که بعد از سه روز بیرون بیاورید ایشانرا از قبرها پس ایشانرا بیرون خواهند
آورد با بدنهای تازه که متغیر نشده باشد بدن ایشان و ترک ایشان پس میفرماید آیا در میان شما کسی هست که بشناسد ایشانرا پس گویند که ما میشناسیم
ایشانرا بصفت و نیست همخوابه جد تو غیر از ایشان پس میفرماید آیا در میان شما کسی هست که غیر از این بگوید یا شک داشته باشد در ایشان گویند
نه پس تا سه روز تاخیر میاندازد بیرون آوردن ایشان و این خبر منتشر میشود در میان مردم بعد از سه روز امر میفرماید که دیوارها را بردارند از دور
قبر و میفرماید بنقبا که بیرون آورید ایشانرا از قبر پس با دستهای خود بدنش مینمایند قبر را تا اینکه ببدن ایشان میرسند پس هر دو را با بدن تازه از
قبر بیرون میاورند بهمان صورتی که داشتند پس کفن ایشانرا بکشاید امر فرماید که ایشانرا بر درخت خشکی بالا کشند پس بیاورند برای امتحان
خلق در حال آن درخت سبز شود و برگ برآورد و شاخهایش بلند شود پس جمعی که ولایت ایشانرا داشته اند گویند اینست والله شرف بعنوان
حق و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد هر که در دل بقدر حبه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی از
جانب حضرت صاحب الامر ندا کند که هر که این دو صاحب و دو همخوابه رسول خدا را دوست میدارد از میان مردم جدا شود و بیک جانب بایستد پس خلق
دو قسمت شوند یکی دوستان ایشان و دیگر دوستداران ایشان پس حضرت میفرماید بر دوستان ایشان که بیزاری بجوئید از ایشان در جواب گویند ای مهدی
آل رسول خدا ما بیزاری نمیجوئیم از ایشان و ما بیزاری بجوئیم از ایشان و حال آنکه نمیدانستیم که از برای ایشان نزد خدا منزلت هست که ظاهر
شد از برای ما آیا در این ساعت بیزاری بخواهیم جستن از ایشان و حال آنکه دیدیم از ایشان نظارت و تازگی و تازه شدن این درخت بسبب ایشان بلی
بخدا سوگند بیزاری میجوئیم از تو و هر کسی که ایمان آورده است بتو و از کسی که ایمان نیاورده است بایشان و از کسی که ایشانرا بدار کشید و بیرون
آورد و این کارها را کرد با ایشان پس حضرت امر میفرماید باد سیاه را که بر ایشان وزد و همه را هلاک کند پس میفرماید که آن دو نفر را از درخت بزیر آورند
و ایشانرا بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید که خلایق جمع شوند پس هر ظلم و ستمی و کفر که از آدم تا قیام قائم شده کل قصه را بر ایشان لازم آورد
حتی قتل قابیل هابیل را و آتش انداختن حضرت ابرهیم را و انداختن یوسف در چاه و حبس یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و دار کشیدن عیسی و عذاب
جرجیس و دانیال و زدن حضرت سلمان فارسی و افروختن آتش بر در خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین تا اینکه بسوزانند ایشانرا بآن آتش و زدن بازوی فاطمه
زهرا را بتازیانه و لگد زدن بر شکم آن معصومه و سقط نمودن آن مظلومه محسن را و زهر دادن امام حسن و شهید کردن امام حسین و ذبح نمودن اطفال
و بنی اعمام و انصار آنجناب و اسیر نمودن دختران رسول خدا و ریختن خونهای آل محمد و هر خونیکه بناحق ریخته شده است و هر فرجیکه زنا کرده است و هر ربا
و مال حرامی و فاحشه و ظلمی و گناهی و جور و ستمی که شده است تا قیام قائم همه را بر ایشان وارد میکند بر ایشان و اعتراف مینمایند از برای مظالم هر که
باشد قصاص نماید از ایشان بعد امر میفرماید که ایشانرا بر درخت کشند و آتشی امر میفرماید که از زمین بیرون آید ایشانرا با درخت بسوزاند بعد
امر میفرماید که خاکستر آنها را بباد بپاشد گفت ای آقای من این عذاب ایشان خواهد بود فرمود ای مفضل بخدا سوگند که سید اکبر محمد رسول خدا و صدیق
اکبر امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع ائمه زنده خواهند شد و هر کسی که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده باشد که
زنده میشوند و از برای جمیع مظالم از ایشان قصاص خواهند شد و در هر شبانه روزی هزار مرتبه ایشانرا خواهند کشت پس خدا بهر جا که خواهد ایشانرا
برد و معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود فرود آید میان کوفه و نجف و عدد اصحابش در آن روز چهل و شش هزار ملک و چهل و شش
هزار جن و سیصد و سیزده نفر از نقبا خواهد بود مفضل عرض کرد ای آقای من چگونه خواهد بود در آن زمان حال دار الفاسقین زوراء مؤلف گوید که
غیر واحدی زوراء را تفسیر بغداد کرده اند و لکن در روضه کافی از معویة بن وهب روایت کرده است که حضرت صادق فرمود مثل او دیدند الشعر بن عقبه که گفته
است و تبختر بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون الفا مثل ما تنحر البدن بعد فرمود که میشناسی زوراء را عرض کردم که فدای تو شوم زوراء بغداد است
فرمود نه بعد فرمود داخل ری شده عرض کردم بلی فرمود که ببازار بکر رفته و ابمیفروشند نغم عرض کردم بلی فرمود دیده آنکوه سیاه که در طرف راست
است آنکوه سیاه زوراء است که کشته میشود در آن هشتاد هزار که از جمله ایشانست هشتاد مرد از اولاد فلان که همه ایشان صلاحیت خلافت دارند عرض کردم
که خواهد کشت ایشانرا فرمود میکشد ایشانرا اولاد عجم و از کتاب غیبت نعمانی از کعب مرویست که گفت در وصف مهدی تا اینکه گفت ظاهر میشود تا

او طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء و ویران شدن بغداد است و خسف مزد و خروج سفیانی و حرب ولد عباس با جوانان ارمنیه
و آذربایجان و آن حربیست که کشته میشود در آن جنگ هزاران که میگیرند شمشیرهای محلی را و آمد شد بر او علمهای سیاه آن حربیست که بر مجمر براو رب
احمر و طاعون نیز غیر این بود مضمون عبارات این حدیث بنا علیه دور نیست که مراد بزوراء در خبر مفضل ری باشد و علی ای تقدیر مفضل پرسید که چون
خواهد بود در آنوقت حال خانهای فاسقان زوراء حضرت صادق فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود خراب میکند از آن فتنه‌ها و وامیگذارد دار او میباید آنرا
بر آنکسی که در آنجا ساکن باشد از علمهای زرد و از علمهای مغرب و از علمهائی که از دور و نزدیک متوجه آن میگردد و بخدا سوگند که نازل میشود بر آن شهر
از عذاب مثل آنچه بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابی بر آن شهر که چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد طوفانی که بر اهلش نازل شود طوفان شمشیر
خواهد بود پس وای در آنوقت بر کسی که از آن مسکن خود قرار دهد بدرستی که مقیم در آن شهر باقی میماند بشقاوت خود و کسی که بدر رود خارج آن شهر باشد در
رحمت خدا بخدا سوگند که بکوفتی چنان آبادان شود که گویند بنا همین است که گویند خانها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حورالعین اند و
پسرانش ولدان بهشت‌اند و گمان نکنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و از آن شهر افترا بخدا و رسول او و حکم بغیر کتاب الله و شهادت
ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مرتکب انواع فسوق شدن و خوردن حرام و ریختن خون ناحق آنقدر که در تمام دنیا نباشد پس خدا خراب کند آنرا باین فتنه‌ها
و این علمها بمرتبه که اگر کسی بر آن گذرد گوید اینجا مکان زوراء است مفضل گفت بعد چه خواهد شد ای سید من فرمود پس بیرون آید حسنی که جوانی خوشروی
میباشد از جانب دیلم و با آواز فصیح فریاد کند که ای آل احمد اجابت نمائید مکروب را و آنکسیرا که ندا کند از حول ضریح پس اجابت نمایند او را گنجهائی
که از برای خدا است در طالقان چه گنجهائی میباشند نه از طلا و نه از نقره بلکه آن گنجها مردانی میباشند مانند پاره آهن در شجاعت گویا من نظر
میکنم بایشان که بر اسبهای اشهب سوارند و حربه‌های برنده در دستها گرفته اند و صولتها برآورند بجهت شوقی که در جنگ دارند مانند صولتهای درندگان
و امیر ایشان مردی از بنی تمیم باشد که مسمی است بشعیب بن صالح پس رو آورد حسنی در میان ایشان و روی او مثل دایره ماه نورانی است زین مردمان
از جهت جمال پس متوجه دفع ظالم میشود و میگذارد شمشیر خود را بر صغیر و کبیر و وضیع و عظیم پس با آن علمها متوجه میشود بطرف کوفه تا اینکه کوفه
دار او و جمعگاه او باشد و کوفه اکثر اهل ارض پس در کوفه ساکن میشود پس خبر مهدی باو و اصحابش میرسد پس اصحابش باو میگویند یابن رسول
الله کیست این شخص که در نزدیکی ما فرود آمده است در جوار ما میگوید بیائید برویم تا ببینیم این مرد کیست و چه میخواهد و الله که خود میداند که او مهدی
آل محمد است اما غرضش آنست که بر اصحابش ظاهر سازد حقیقت او را پس حسنی بیرون میآید در امر عظیمی در پیش روی او چهل هزار مرد میباشند قرآنها خود را
بر گردنهای خود انداخته اند و لباسهای درشت پوشیده اند و شمشیرهای خود را حمایل کرده اند پس حسنی متوجه میشود تا اینکه در نزدیکی حضرت
مهدی فرود میاید پس میگوید از ایشان سؤال کنید که کیست و چه میخواهد پس بعضی از اصحاب حسنی متوجه میشود بعسکر مهدی و میگوید
ای لشکر که جولان مینمائید کیستید شما انجمن خدا بر شما باد و کیست صاحب شما و چه میخواهد پس اصحاب آنحضرت گویند این شخص مهدی آل محمد است و ما یاوران اوئیم
از جن و انس و ملائکه پس حسنی گوید بگذارید مرا با این شخص پس مهدی متوجه جانب حسنی شود و بایستند ایشان در میانه دو لشکر پس حسنی گوید اگر
تو مهدی آل محمدی کجا است عصای جدت رسول خدا و انگشتر او و برد و زره فاضل او و عمامه سحاب او و اسب یربوع او و ناقه غضبای او و بغله دلدل او
و براق او و مصحف امیرالمؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرده پس حاضر کرداند حضرت مهدی سبدی را که مجموع آنها در آن باشد حتی مرکات
جمیع پیغمبران در آن باشد حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوت موسی
که در آن بود بقیه منّ و کان موسی و هارون که ملائکه آنرا برمیداشتند و زره داود و انگشتر سلیمان و عصای او و اسباب عیسی و میراث جمیع
پیغمبران و رسولان پس در آنوقت حسنی گوید یابن رسول الله سؤال میکنم از تو که فرو بری در این سنگ سخت عصای رسول خدا را و سؤال نمائی که برویاند
در این سنگ و غرضش اظهار نماید با اصحاب خود فضل مهدی را تا اینکه اطاعت نمایند او را و بیعت کنند با او پس حضرت مهدی عصای حضرت رسول را
بردارد و فرو برد در آن سنگ سخت پس آن عصا سبز شود و بلند شود و شاخ و برگ برآورد و آنقدر بزرگ شود که جمیع لشکر حسنی و مهدی در
زیر سایه آن قرار گیرند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم پس حضرت دست خود را دراز کند
تا اینکه حسنی با جمیع لشکرش بیعت نمایند بغیر از چهار هزار زیدیه که قاریان قرآن میباشند و لباسهای مو پوشیده باشند میگویند این
مکر و سحر عظیمی است پس حضرت مهدی هر چند ایشانرا پند و موعظه نماید سود نبخشد و تا سه روز مهلت بایشان تا خیر اندازد پس زیاده شود طغیان
و کفر ایشان پس امر فرماید که همه ایشانرا بقتل رسانند حضرت صادق فرمود که گویا من نظر میکنم بایشان که ایشانرا ذبح نموده اند بر قرآنهای ایشان
و همه ایشان در میان خون میغلطند و قرآنهای ایشان در میان خون میغلطد پس بعضی از اصحاب مهدی بر دیگران قرآنها را بردارد پس آنحضرت
میفرماید که بگذارید این قرآنها را تا اینکه حسرتی باشد بر ایشان چنانکه بدل کردند آنرا و تغییر دادند و تحریف کردند و عمل ننمودند باحکام آن
مفضل گفت بعد چه میکند حضرت مهدی ای سید من فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد در دمشق پس میگیرند سفیانی را و بر روی
سنگ بیت المقدس او را ذبح کنند پس حضرت امام حسین ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در
روز عاشورا این چه رجعتی است روشن کننده و نورانی بعد بیرون آید صدیق اکبر امیرالمؤمنین و برای او قبه سفیدی در نجف اشرف نصب کنند که

یکرکن

فصلهم

یکرکن آن در نجف باشد و یکی در هجر و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا می بینم چراغهای آنرا که روشن نموده اند آسمان و زمین را
زیاده از ماه و آفتاب پس در آنوقت کهنه شود سرائر و فراموش نماید هر زن مرضعه از رضیع خود و بیرون بینی مردم را مستان و نیستند مستان
و لکن عذاب خدا شدید است بعد ظاهر شود سید اجل محمد مصطفی با انصار و مهاجرین و کسی که ایمان آورده با او و تصدیق نموده است او را و شهید شده
است با او و حاضر مینماید مکذبین و شاکین و مکفرین و اشخاصی را که رد نمودند بر او و گفتند که او ساحر کذاب و کاهن و مجنون است و دیگری تعلیم نموده
است او را و از روی هوا حرف میزند و اشخاصی که با او محاربه و مقاتله کردند تا اینکه قصاص نماید از ایشان بحق و جزا داده شوند باعمال خود از وقتی که حضرت
رسول ظاهر شده است تا وقت ظهور مهدی و در آنوقت ظاهر میشود تاویل این آیه که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و اراده نموده ایم ما که منت گذاریم بر اشخاصی که ضعیف
شده اند در زمین و بگردانیم ایشانرا وارث روی زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و لشکرهای ایشان از ایشان آنچیزی را که حذر مینمودند از آن مفضل
گفت ای سید من کیست فرعون و هامان فرمود ابوبکر و عمر مفضل گفت ای سید من حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین با آنحضرت صاحب الامر خواهند بود
فرمود که بلی ناچار است که جمیع ایشان زمین را بگردند بداری بخدا سوگند حتی ماوراء کوه قاف را بخدا سوگند حتی آنچه در ظلمات است و آنچه در قعر
دریاها است تا آنکه هیچ موضع نماند مگر آنکه ایشان بروند در آن موضع و دین خدا را بر پا دارند در آنجا پس فرمود که گویا می بینم آنوقتی را که ما گروه ائمه
در پیش روی جد خود رسول خدا بوده باشیم و شکایت کنیم بآنحضرت آنچه بر ما واقع شده است از امت و آنچه بما رسیده از تکذیب و رد کردن بر ما
و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بیرون بردن خلفا بجور ما را از حرم بشهرها از ملک خود و کشتن ایشان ما را بحبس و زهر
دادن پس حضرت رسول خدا بگریه در آید و بگوید ای فرزندان من نازل نشده است بر شما مگر آنچه بجد شما واقع شده بود پیش از شما پس ابتدا کند حضرت فاطمه و
شکایت کند از عمر و آن ظلمها که از عمر با آن معصومه رسید شکایت نماید از ابوبکر و غصب نمودن او فدک را از آن مظلومه و رفتن خود را در مجمع مهاجر و انصار و مکا
لمه نمود با ابوبکر در امر فدک و جواب گفتن او که از انبیا ارث نمیبرند و احتجاج نمود آن مظلومه بقول زکریا و یحیی و قصه داود و سلیمان و گفتن عمر با آن مظلومه
که بیار آن نوشته را که پدرت از برای تو نوشته است و بیرون آوردن حضرت فاطمه آن نوشته را و گرفتن عمر آن نوشته را در حضور قریش و سایر مهاجرین
و انصار و سایر عرب و آب دهان انداختن عمر بر آن نوشته و پاره کردن آن نوشته و جائیکه از او گریستن آن مظلومه و مراجعت نمودن بسوی قبر پدر بزرگوارش
با حزن و بدیده گریان میرفت بر روی ریگهای گرم با اضطراب و استغاثه نمود آن مظلومه بخدای عز و جل و بپدرش رسول خدا و مثال آورد فاطمه بقول رقیه
دختر صفیه قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب یعنی بتحقیق که بوده است بعد از وفات تو اخبار و امرهای شدید مختلفه
و اگر تو آنها را میدیدی بسیار خطبه و موعظه برای ایشان ذکر نمیکردی انا فقدناک فقد الارض وابلها فاختل قومک فاشهدهم و لا تغب ما انیا نیم
تو را و مفقود شدی از میان ما و ما مثل زمینی هستیم که بارش براو نبارد پس مختل شد امر قوم تو پس بیا نزد ایشان و از ایشان غایب مشو ابدی رجال لنا
نجوی صدورهم لما نأیت و حالت دونک الحجب مردان چند الهام نمودند از برای ما آنچه در سینه‌های خود پنهان داشتند از حسد و کینه و چون تو از ما
دور شدی و حجابها در میان ما و تو حادث گردید لکل قوم لهم قرب و منزلة عند الاله علی الادنین مقترب از برای هر قومی که در نزد خدا قرب و منزلتی
هست نزدیکی ایشان بسبب نزدیکی است که با اهل بیت رسول خدا دارند یالیت قبلک کان الموت یاخذنا املنا اناس فما فازوا بالذی طلبوا کاش که قبل از فوت
تو مرگ ما را در میبافت و امام مردمانی چند طالب بودند اذیت ما و غصب خلافت را بمطلب خود رسیدند بعد قصه ابوبکر را برای آنحضرت حکایت میکند
فرستادن ابوبکر خالد و قنفذ و عمر را و جمع نمودن ایشان مردمان را برای بیرون آوردن امیرالمؤمنین بعد از وفات آنحضرت بجمع نمودن زوجات آنحضرت در
تعزیه آنحضرت و جمع نمودن قرآن و تالیفات و ادا نمودن دیون حضرت و براوردن وعدهای آنحضرت را که هشتاد هزار درهم بود که فروخت در اثاث خود
و آنها را ادا نمود از جانب رسول خدا و گفتن عمر را که بیرون بیا از خانه ای علی بسوی بیعتی که اجماع نموده اند بر آن مسلمانها و نیست از برای تو که برگردی
در آن چیزیکه اجماع نموده اند بر آن مسلمانان و اگر تخلف کنی تو را خواهیم کشت و گفتن فضه کنیز فاطمه که امیرالمؤمنین مشغول است بشغل خود و حق او آشکار
اگر انصاف دهید از نفسهای خود و نفس او و بنا نماید حضرت فاطمه جمع نمودن هیزم را بر در خانه از برای سوزانیدن خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
و زینب و ام کلثوم و فضه و برافروختن ایشان آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه بسوی ایشان و خطاب نمودن با ایشان از پس در با اینکلمات وای
بر تو ای عمر این چه جرئتی است که میکنی بر خدا و بر رسول او و اراده نموده که قطع نمائی نسل رسول خدا را از دنیا و فانی نمائی ذریه او را و خاموش کنی نور خدا را
و حال آنکه خدا تمام کننده است نور خود را و راندن عمر فاطمه را و گفتن آن ظالم با آن مظلومه که باز دار خود را از این کلمات ای فاطمه که محمد حاضر نیست و ملائکه
از برای او امر و نهی و وحی از نزد خدا نمیآورند و نیست علی مگر یکی از مسلمانان پس اختیار نما اگر خواهی بیرون آمدن علی را از برای بیعت با ابوبکر یا سوختن
شما را پس حضرت فاطمه بگریه در آمد و گفت بار خدایا شکایت میکنم بسوی تو بسوی پیغمبر و رسول برگزیده تو از اینکه امت بر ما و منع نمودن ایشان حق
ما را آنچنان حقی که قرار داده از برای ما در کتاب خود که فرو فرستاده بر پیغمبر مرسل خود پس عمر گفت دعی عنک یا فاطمة حمقات النساء فلم یکن الله لیجمع لکم النبوة
و الخلافة یعنی واگذار از خود این سخنان احمقانه زنانه را که خدا جمع نمینماید از برای شما نبوت و خلافت را و گرفتن آتش در خانه را و داخل نمودن
قنفذ دست خود را بجهة گشودن در خانه و زدن عمر بازوی فاطمه را بتازیانه تا اینکه گردید بدنه و موضع تازیانه مانند ملک سیاه بر بازو و بند دلکد

زدن عمر

ردن عمر پای بحق خود تا اینکه برخورد بشکم آن مظلومه و آن معصومه حامله بود شش ماهه بپسری محسن نام و سقط نمود فاطمه او را و هجوم
نمودند عمر و قنفذ و خالد بن ولید و سیلی زد عمر بر خد فاطمه تا اینکه ظاهر شد از زیر مقنعه آنحضرت ظاهر او و آن گوشواره سرخی شد ... در کنار سفیدی
چشم در طرف بینی پس حضرت فاطمه با آواز بلند گریه می کرد و میفرمود وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه تکذیب میکنند و میزنند و بقتل میرسانند
فرزندی در شکم او و در کنار عمر ... دارد که چنین سیلی بر خد فاطمه زد ... از زیر بچار کرد زینب او گیسوی و ... امیر المؤمنین
از میان خانه با چشمهای سرخ بی کلاه حرب بیرون آمد تا اینکه عبای خود را بر دوش آن مظلومه انداخت و چسبانید حضرت امیر المؤمنین فاطمه را بسینه
خود و گفت آنحضرت بآن مظلومه که ای دختر رسول خدا میدانی که پدر تو را خدا فرستاده است رحمة للعالمین فالله الله که مقنعه خود را از سرت برداری و بلند
کنی پیشانی خود را پس قسم بخدا ای فاطمه اگر چنین کنی باقی نمی گذارد خدا بر روی زمین کسی که شهادت بدهد که محمد رسول خداست نه موسی و نه عیسی و نه
ابرهیم و نه نوح نه آدم و نه جنبنده که راه برود بر روی زمین و نه مرغی که پرواز نماید در هوا بعد حضرت امیر المؤمنین فرمود ای پسر خطاب وای بر تو از
کار یکه امروز کردی بیرون رو پیش از آنکه شمشیر خود را مجرد نمایم و فنا گردانم باقی امت را پس عمر و خالد بن ولید و قنفذ و عبد الرحمن ابی بکر از خانه بیرون
رفتند و صدا زد آنحضرت فضه را و فرمود ای فضه متوجه شو سیده خود را و قابله گری کن مانند قابله سایر زنان که درد زائیدن او را گرفته است
لگد عمر و برگردانیدن آن پلید در را بر روی شکم او پس سقط نمود آن مظلومه محسن را پس امیر المؤمنین فرمود که ملحق میشود بجد خود و شکایت میکند
بسوی او و برداشتن امیر المؤمنین فاطمه را در تاریکی شب با حسن و حسین و زینب و ام کلثوم بخانهای مهاجرین و انصار و متذکر ساخت ایشان خدا
و رسول خدا را و بآن عهدی که بیعت کردند با خدا و رسول او و بیعت نمودند با او بر آن عهد در چهار موطن در حضور رسول خدا و تسلیم کردن ایشان
بر آنحضرت بامیر المؤمنین در جمیع آن چهار موطن پس همه ایشان وعده میدادند یاری نمودن در فردای آنشب چون صبح میشد همه مینشستند
و یاری نمیکردند بعد از حضرت فاطمه شکایت مینماید امیر المؤمنین علیه السلام از محنتهای عظیمه که امتحان نمود حقتعالی آنحضرت را بعد از رسول خدا
بآن محنتها و گفتن آنجناب که قصه من مثل قصه هرون است با بنی اسرائیل و قول من مثل قول هرون است از برای موسی یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین یعنی ای فرزند مادر بدرستیکه قوم ضعیف شمردند مرا و نزدیک بود
که مرا بقتل آورند پس شماتت اعدا را بمن قرار مده و مگردان مرا با قوم ظالمین پس صبر نمودم و تسلیم محض از برای رضای خدا و آزار بخیل کشیدم که هیچ
وصی پیغمبری از امت پیغمبر مثل آن نکشیده بود تا اینکه کشتند مرا بضربت عبد الرحمن بن ملجم و خدا رقیب بود بر ایشان در شکستن ایشان بیعت مرا
و بیرون رفتن طلحه و زبیر با عایشه بسوی مکه و مینمودند بمردم که ما بجهة عمل آوردن حج و عمره میرویم و بر داشتن طلحه و زبیر و عایشه را بسوی
بصره و بیرون رفتن من بسوی ایشان و متذکر ساختن بایشان خدا و تو را و آنچه آوردی یا رسول الله پس رجوع ننمودند از ضلالت خود تا
اینکه نصرت داد خدا مرا بایشان و ریختم خون بیست هزار از مسلمانان را و قطع نمودم هفتاد و هفت هزار کف دستها را که مهار ناقه را گرفته بودند و بمن رسید از غزوات
تو یا رسول الله و بعد از تو اصعب از این غزوه و بود و بود این غزوه از اصعب جنگها اینکه من دیده بودم و اهول و اعظم آنها پس صبر نمودم چنانکه
ادب نمود مرا خدا چنانکه تو را ادب نمود یا رسول الله در قول خود عز و جل فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر نما چنانکه صبر نمودند
پیغمبران اولو العزم و در قول خود واصبر وما صبرک الا بالله یعنی صبر نما و نیست صبر تو مگر با استعانت خدا و ثابت شد بخدا سوگند یا رسول الله
تاویل آیه که خدا فرستاد در شان امتی که بعد از تو اند در قول خود وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین یعنی و نیست محمد مگر رسولیکه قبل از او رسولان بوده اند پس اگر
بمیرد یا کشته شود بر میگردید شما بر عقبهای خود یعنی بر میگردید بکفر خود و مرتد میشوید و کسیکه برگردد بکفر خود پس ضرر نمیرساند خدا را هیچ چیز
و زود است که خدا جزا میدهد شاکران را ای مفضل بعد حضرت امام حسن برخیزد بسوی جد خود و گوید یا جداه بودم من در خدمت پدرم در خانه هجرت او
در کوفه تا اینکه شهید شد بضربت ابن ملجم پس وصیت کرد بمن با آنچه وصیت نمودی تو با او یا جداه و خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید پس زیاد لعین را
بسوی کوفه روانه نمود با صد و پنجاه هزار مرد مقاتل و امر نمود که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهلبیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و بیعت کنیم
بمعاویه و کسی که از ما ابا نماید از بیعت کردن او را گردن بزند و سر او را بجهة معاویه فرستند چون این عمل معاویه را دانستم از خانه بیرون آمدم و بمسجد جامع کوفه
رفتم از برای نماز و از پلهای منبر بالا رفتم و مردم جمعیت کردند پس حمد و ثنای خدا را بجا آوردم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجهاد معاویه خواندم و
طلب جواب نمودم از ایشان و کسی جواب ... هیچ کس جواب مرا نگفت مگر بیست نفر که برخواستند بسوی من آمدند و گفتند یابن رسول الله ما مالک نیستیم
مگر جانهای خود و شمشیرهای خود را و ما در خدمت تو هستیم تابع امر تو هستیم و آنچه رای تست فرمانبردار هستیم پس امر نما بما هر چه میخواهی
پس من بجانب راست و چپ نظر کردم غیر از این بیست نفر احدی را ندیدم پس گفتم از برای من بر این بیست نفر بجد رسول خدا در زمانیکه عبادت نکرد خدا را
بر ... سی و نه نفر بودند چونکه کامل کرد خدا از برای او چهل نفر را گردید صاحب قوت و اظهار نمود امر خدا را پس اگر مثل ... من عدد ایشان را باشد
جهاد میکنم در راه خدا حق جهاد را بعد سر خود را بجانب آسمان بلند کردم و گفتم بار خدایا بدرستیکه من ترسانیدم و امر کردم و نهی کردم پس بودند
ایشان از اجابت نمودن داعی از غافلین و از نصرت او از تنبلان و از اطاعت او از مقصران و از برای اعداء او از یاری کنندگان بار خدایا

فرو فرست بر ایشان رجز و باس و عذاب خود را که رد کرده نمیشود از قوم ظالمین بعد از منبر فرود آمدم بعد از کوفه بر آمدم بقصد مدینه پس
مدینه پس آمدند بنزد من و گفتند اینک معاویه لشکرها بانبار و کوفه فرستاده است و مسلمانان را غارت کرده اند و مردان و زنان و اطفال
بیگناه را کشته بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم بایشان که شما را وفائی نیست و مردانی چند لشکری با ایشان نفرستم و با ایشان نقض خواهید کرد
که بنزد معاویه خواهید رفت و عهد و بیعت مرا خواهید شکست پس نشد مگر آنچه بایشان خبر داده بودم پس برخیزد حضرت امام حسین
با خون خود خضاب شده با جمیع شهیدانیکه شهید شده اند پس چون نظر رسول خدا بر او افتد بگریه درآید بسبب گریه او اهل آسمانها و زمینها
بگریه در آیند و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین بلرزه در آید با آنچه بر آنست و حضرت رسول او را بسینه چسباند و میفرماید حسین فدیتک
قرت عیناک و عینای فیک یا حسین فدای تو شوم چشمهای تو روشن باد و دیدهای من درباره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین
حمزه باشد که شیر خدا است در زمین و از جانب چپ او جعفر طیار و محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین برداشته
بیایند فریاد کنان و مادر محسن فاطمه این آیه را تلاوت نکند هذا یومکم الذی کنتم توعدون الیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت
من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا یعنی نیست این روز شما که بودید که وعده داده میشدید امروز مییابد هر نفسی آنچه کرده است از
کار خیر حاضر گردیده شده و آنچه کرده شده است از کار بد آرزو میکند که کاش در میان او و آن کار زشت فاصله دوری میشد پس حضرت امام
جعفر صادق آنقدر گریستند که محاسن مبارکش با آب دیده ما بش تر شد بعد فرمود لا عین لا تبکی عند هذا الذکر یعنی روشن مباد چشمی که نگرید
نزد ذکر این قضیه پس مفضل بسیار گریست بعد عرض کرد ای مولای من چه قدر ثواب دارد گریستن بر ایشان فرمود که شمرده نمیشود از کثرت اگر محق
باشد مفضل گفت ای مولای من چه میفرمائی در قول خدا واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در روزیکه موؤده سوال کرده شود که بکدام
گناه کشته شده است فرمود ای مفضل موؤده والله محسن است برای اینکه او از ما است نه غیر ما پس کسی که غیر این گوید تکذیب نمایید او را مفضل پرسید که دیگر
چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه دختر رسول خدا برمیخیزد و میگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کردند
و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و مرا بجزع آوردند در مصیبت اولاد من پس بگریند بر او ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر که
در دنیا است و هر که در زیر زمین است و همگی صیحه و خروش بر آورند بدرگاه الهی پس نماند احدی از کشندگان بر ما و آنها که راضی بودند بستمهائیکه
بر ما وارد میشد مگر آنکه هزار مرتبه در آنروز هزار مرتبه کشته شود و اما آنکسیکه در راه خدا شهید شده است پس او ... مرگ را
و چنانست که حقتعالی میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء تا آخر آیه مفضل گفت ای مولای من بعضی از شیعیان شما قائل
نیستند برجعت شما فرمود چه شنیدند از قول جد ما رسول خدا و قول ما ابرار ائمه اینستکه میگوئیم ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
یعنی هر آینه میچشانیم ایشان را از عذاب پست تر و عذاب نزدیک حضرت صادق فرمود عذاب ادنی عذاب رجعت و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است
آنچنان روزیکه بدل میشود زمین غیر از زمین و آسمانها و ظاهر میشوند از برای خدای یکتای یگانه پس حضرت فرمودند که جمعی از شیعیان که
در شناختن ما تقصیر کرده اند میگویند که رجعت اینست که پادشاهی بما برگردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر ایشان کی پادشاهی دنیا و
دینار از ما گرفته است و مضایقه با ما است ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه شک نکنند مگر نشنیده اند
این آیه کریمه را که ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة تا آخر آیه والله که نزول این آیه در بنی اسرائیل است و
تاویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان ما ابو بکر و عمراند پس برخیزد جد من علی بن الحسین و بعد پدرم امام محمد باقر علیه السلام و شکایت کنند
بجد خود رسول خدا آنچه از ستمکاران بر ایشان رسیده است پس برخیزم من و شکایت کنم بجد آنچه منصور بمن کرده است بعد برخیزد فرزندم موسی
و شکایت کند بجد رسول خدا آنچه رشید با او کرده است بعد علی بن موسی شکایت کند بجد خود رسول خدا آنچه از مامون باو رسیده است بعد
برخیزد محمد بن علی و شکایت کند بسوی جد خود رسول خدا آنچه مامون باو کرده است بعد برخیزد علی بن محمد و شکایت کند بجد من آنچه متوکل باو
کرده است بعد برخیزد حسن بن علی و شکایت کند بجد خود رسول خدا آنچه معتز باو کرده است بعد برخیزد مهدی همنام جد من رسول خدا و
پوشیده باشد پیراهن رسول خدا را در حالتی که خون آلوده است بخون رسول خدا در روزیکه جبین او را شکستند و دندان رباعیات
او را شکستند و ملائکه دور آنحضرت را گرفته باشند تا اینکه بایستد در پیش روی جد من رسول خدا و بگوید یا جداه صفت مرا بیان کردی
و نشان دادی مرا و نام و نسب و کنیت مرا بیان نکردی پس امت تو انکار حق مرا کردند و متمرد گردیدند و گفتند متولد نشده است و نیست و در کجا است
در چه مکانست او و در چه زمانست او و مرده است و فرزندی ندارد و اگر زنده میشد اینقدر زمان غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا اینوقت
حقتعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم
اجر العاملین و میفرماید آمد فتح و یاری الهی و ظاهر شد قول حقتعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و
لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا وینصرک الله نصرا عزیزا پس مفضل گفت چه گناه داشت رسول خدا صلی الله علیه که حقتعالی میفرماید که تا بیامرزد برای
تو آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه مانده است بعد از این خواهد شد حضرت صادق فرمود ای مفضل بدرستیکه رسول خدا دعا کرد که خداوندا

بر من بار کن گناهان شیعیان برادرم علی بن ابیطالب و شیعیان فرزندانم که اوصیا منند گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت و مرا در میان پیغمبران بسبب گناهان شیعیان رسوا مکن پس حقتعالی جمیع گناهان شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را آمرزید مفضل گفت پس من گریستم و گفتم ای سید من آن بفضل خدا بر ما بر برکت شما حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تو است و بایستی نقل مکن برای اشخاصی از شیعیان ما که بالتمام معصیت خدا را میکنند پس اعتماد میکنند بر این فضیلت و ترک مینمایند عبادت را پس بنیاز نکرداند از ایشان انجا چیزی را زیرا که ما نیکوئی هستیم که خدا فرموده است در شان ما لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون شفاعت نمیکنند مگر از برای کسی که پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند مفضل گفت ای مولای من قول خدا لیظهره علی الدین کله یا رسول خدا غالب نشد آن بر همه دین فرمود ای مفضل اگر بر همه دین غالب شده بود نمیماند مذهب مجوس و یهود و نصاری و صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل در روی زمین بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان بعمل خواهد آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس مفضل گفت گواهی میدهم که شما از علم خدا تعلیم گرفته اید و بسلطان و بقدرت او قادر شده اید و بحکم او نطق نموده اید و بامر او عمل میکنید بعد حضرت صادق فرمودند بعد مراجعت مینماید حضرت مهدی بسوی کوفه و از آسمان بشکل ملخ طلا بر ایشان میبارد چنانکه بر حضرت ایوب بارید و قسمت مینماید بر اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل گفت ای مولای من کسی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن یا از اضداد بر ذمه او باشد چگونه خواهد شد فرمود اول چیزیکه ابتدا مینماید حضرت مهدی اینست که ندا میفرماید در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید بگیرد حتی یکدانه سپند و خردل را رد میکند مفضل گفت ای مولای من بعد چه میشود فرمود بعد از آنکه قائم شرق و غرب زمین را کرد به میآید بکوفه و مسجد کوفه را خراب میکند مسجدی را که یزید بن معویه بنا نهاده است در وقتی که حسین بن علی را کشت و مسجدی که از برای خدا نباشد ملعون است و ملعون است کسی که بنا نهاده است آنرا مفضل عرض کرد ای مولای من مدت ملک او چه قدر است فرمود که خدا فرموده است فمنهم شقی و سعید تا قول عطاء غیر مجذوذ یعنی مقطوع نیست یعنی عطائیکه مقطوع نخواهد بود از ایشان بلکه دائم است بدا و ملکی است تمام نمیشود و حکمی که منقطع نمیشود و امر دینیکه باطل نمیشود مگر باختیار خدا و مشیت و اراده او و اینجا اراده نمیدانند از اعزاز او کسی بعد قیمه خواهد و اینچه خلاصه فکر داشت درکتاب نخود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین

فصل دوم

در بکاء و بعضی از آنکه نازل شد است در شان و اولاد ایشان از احادیث غیر آن در عوالم از کتاب مختصر حسن بن سلیمان از کتاب سید حسن بن کبش از جمله چیزها ایکه از مقتضب منتقلا از سلمان فارسی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی مرا خلق کرده است از صفای نور خود پس مرا خواند اطاعت نمودم او را و خلق نمود از نور من علی را پس او را خواند با طاعت خود پس اطاعت نمود او را و خلق نمود از من و علی فاطمه و حسن و حسین را پس خواند ایشان را بسوی طاعت خود پس اطاعت نمودند ایشان او را پس نامید ما را به پنج اسم از اسماء خود پس خدا محمود است و من محمدم و خدا اعلا است یعنی بلند مرتبه و این علی است و خدا ایجاد کننده است و این فاطمه است و خدا احسان است و این حسن است و خدا محسن است و این حسین است بعد خلق کرد از نور حسین نه امام را پس خواند ایشان را اطاعت نمودند او را پیش از اینکه خلق نماید خدا آسمان و زمین و هوا و آب یا ملکی یا بشری و بودیم ما بعلم او نورها چنانکه تسبیح میکردیم او را و میشنیدیم و اطاعت میکردیم و از کنز الفوائد از ابن مسعود مرویست که رسول خدا فرمود که یا ابن مسعود بدرستیکه حقتعالی خلق کرده مرا و خلق کرد علی و فاطمه و حسن و حسین را از نور قدس خود و چون اراده نمود که اینجا نماید خلق خود را شکافت نور مرا و خلق نمود از آن آسمانها و زمین را و من بخدا سوگند اجل از آسمانها و ارض و شکافت نور علی را و خلق نمود از آن عرش و کرسی را و شکافت نور حسن را و خلق نمود از او حور العین و ملائکه را و حسن و الله اجل است از حور العین و ملائکه و شکافت نور حسین را و خلق نمود از آن لوح و قلم را و حسین و الله اجل است از لوح و قلم و از کتاب مختصر نیز از کتاب منهج التحقیق مسندا از جابر مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا خلق کرد چهارده نور از نور عظمت خود پیش از آنکه خلق نماید آدم را بچهارده هزار سال پس آنچهارده نور ارواح ما میباشند پس گفت کسی یا ابن رسول الله نام ببر ایشان را بنامهای ایشان که کیستند این چهارده نور فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از ذریه حسین و نهم ایشان قائم ایشانست بعد شمرد ایشان را باسماء ایشان پس فرمود مائیم والله اوصیا و خلفا بعد از رسول خدا و از جمله کتاب در الثمین مرویست در تفسیر آیه فتلقی آدم من ربه کلمات که حضرت آدم و علی نبینا و علیه السلام ملاحظه نمود که در ساق عرش نوشته شده است اسماء رسول خدا و ائمه علیهم السلام پس جبرئیل تلقین نمود او را که بگوید یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان چون نام حسین را برد بی اختیار گریه اش گرفت و اشک از دیدهای او جاری شد قلب او خاشع گردید فرمود ای برادرم جبرئیل در ذکر الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی یعنی در گفتن نام پنجم که حسین باشد شکسته میشود قلب و جاری میشود اشک من جبرئیل عرض کرد و ذلک هذا ایضا بمصیبة تصغر عندها المصائب فرزند تو حسین مصیبتی برا او وارد میشود که کوچک خواهد بود در جنب مصیبت او همه مصیبتها حضرت آدم فرمود ای برادر من آن مصیبت کدام مصیبت است گفت یقتل عطشانا غریبا وحیدا لیس له ناصر و لا معین جبرئیل گفت کشته میشود در حالتیکه تشنه است و غریب است و تنها و نیست از برای او ناصری و نه معینی و لو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه و اقلة ناصراه حتی یکون العطش بینه و بین السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب الحتوف و اگر ببینی

آدم بر بینی او را که میگوید وا عطشاه و ای کمی یاور من تا اینکه تشنگی او بمرتبه میرسد که گویا در میان او و آسمان دودی حائل است پس احدی جواب او را نگوید مگر با شمشیرها و آشامیدن مرگها فیذبح ذبح الشاة من قفاه و ینهب رحله اعداؤه و تشهر رؤسهم هو و انصاره فی البلدان و معهم النسوان یعنی پس ذبح میشود مانند گوسفند سر او را از قفا میبرند و غارت مینمایند دشمنان او خیمه و اسباب او را و سر او و سرهای انصار او را بر نیزه ها در بلدان و شهرها میگردانند با زنان بنحوی که نوشته شده در علم خدا منافقی آدم و جبرئیل بکاء الثکلی پس آدم و جبرئیل گریستند مانند مادر فرزند مرده و در کتاب نهم الکمال که چون آدم و حوا از بهشت بیرون کردند فرود آمد در بلدی از بلاد هند و مدتی طولانی بر گناه خود گریست حتی اینکه نقل شده است از کثرت گریه گوشت روی او در وقت بنحوی که دندانهای او نمایان گردید پس منت گذاشت پروردگار بر او و بفرستاد جبرئیل پس جبرئیل برد از نظر او برداشت بنحوی که ملاحظه نمود که انوار ساطعه چند دارد ساق عرش الهی که مانند ستارها میدرخشند چون آدم ایشان را خواند دید که نوشته شده است محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین چنانچه مشهور کسیکه داخل حصار من شود ایمن خواهد بود پس حضرت آدم فرمود ای برادرم جبرئیل آیا خدا خلق کرده است مخلوقی که گرامی تر باشد از من جبرئیل گفت بلی این اشخاص گرامی ترند نزد حقتعالی از تو ای آدم گفت در چه وقت خلق شدند جبرئیل گفت دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمینها و تو و اگر ایشان نمیبودند حقتعالی تو را خلق نمیکرد و اینها از اولاد تو میباشند پس آدم عرض کرد خداوندا بحرمت این فرزندان ما را ببخش و بیامرز گناهان ما را پس حقتعالی از گناهان او درگذشت و او را آمرزید در تحفة المجالس مرویست که چون حقتعالی آدم را آفرید بعد حضرت حوا را از پهلوی چپ او آفرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان در گلشنهای جنات الفردوس و روضات میگردیدند و سیر مینمودند حقتعالی را میکردند و عکس نور چهره خود را در آئینه صفحات اوراق درختان بهشت مشاهده مینمودند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب میکردند و بایکدیگر میگفتند که آیا حقتعالی در عالم ملکوت از ما خوش صورت تر کسی را خلق کرده باشد یا نه چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و گفت ای آدم اینچه شما را در خاطر گذشت حقتعالی را معلوم شد امر فرمود که در فردوس سیر کنید و در سرای های بهشت درآئید و تفرج کنید تا مشکل شما حل گردد و آدم و حوا از جبرئیل این خبر را شنیدند در باغها و چمنها در آمدند و در گلشن سرای های بهشت تفرج میکردند ناگاه گذر ایشان بر در قصر عظیمی افتاد که از یکدانه یاقوت سرخ و در و دیوار آن از زمرد سبز و سقف آن از لؤلؤ و فرش آن از زمرد بانواع طلا و جواهر منقش گردیده و در آن قصر ابریشمی آدم و حوا در آن قصر را بسته دیدند گفتند یا جبرئیل در این قصر چه سر است بما روشن گردان جبرئیل گفت سر این بر من معلوم نیست من حساب خود را میدانم که ستاره در گوشه فلک چهارم هست که هر سی هزار سال یکنوبت بر میآید و یکدور فلک میکند و من سی هزار بار آن ستاره را دیده ام و مرا معلوم نیست که اندرون این قصر چیست و این قصر را باز بسته دیده ام پس آدم بدرگاه قاضی الحاجات نالید و گفت خداوندا مرا از سر این قصر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت آمد که یا جبرئیل در قصر را از برای ایشان بگشا فی الحال جبرئیل بامر جلیل پیش در رفت و دست بر در قصر نهاد و در گشاده شد پس آدم و حوا با یکدیگر قصر در آمدند تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختری در آن تخت آرام گرفته مگر از حسن و جمال و زیبائی و کمال با هر را فوت نمود و او بر تاجی از نور بر سر نهاده و طوقی از زبرجد سبز در گردن و گوشواره از در و لؤلؤ بر نور در گوش کرده و کردا گرد آن تخت کواکب درخشنده جا گرفته و مثل آن حوری ما بیکر در آنموضع نشسته بود نگاه از غایت شرم و حیا نظر بر هیچ و بیسا نمیکردند چون آدم و حوا این صورت را دیدند بلا سجده در افتادند گفتند یا خداوندا این صورت لایق این است در نداریم مرویست که اول سجده که بنی آدم متفرق گشت این بود که آدم و حوا در آن قصر کردند پس چون ایشان از سجده برخاستند جبرئیل گفت ای آدم هیچ میدانی که اینچه صورت است گفت نه جبرئیل گفت این صورت دختر فاطمه حضرت پیغمبر آخر الزمانست که بجهت وجود نور او و ماسوی الله را خلق کردند و او را بخاطر او لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب ساخته اند آدم گفت یا جبرئیل این تاج چیست که بر سر دارد این نور و در چه جبرئیل گفت ای آدم این تاج ذات محمد است که پدر بزرگوار او است آدم گفت این طوقی که از طلا و زبرجد که بر گردن او است چیست که از غایت شعاع مثل کوکب دری جبرئیل گفت آن نور خورشید ولایت حضرت امیر المؤمنین علی است که جفت و قرین او است آدم گفت این گوشواره بکدام کسان که در گوش مبارک او است جبرئیل گفت دو فرزند عزیز او حسن و حسین اند گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ایشان از نسل تو خواهند بود اگر بواسطه وجود ایشان نبودند نه ملک و نه ملکوت نه عرش و نه کرسی نه ملائکه نه هفت آسمان و زمین نه کواکب نه تو و نه حوا را حقتعالی خلق نکردی و سبب آفرینش کل موجودات وجود مبارک ایشان است مهمات ایشان را یاد کن شاید که تو را بکار آید آدم گفت یا جبرئیل نامهای ایشان چیست بخوان که شاید در ضمیر من بماند جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است چون از جبرئیل این نامها بشنید بر زبان تکرار کرد و بر جان خویش نوشت آدم گفت یا جبرئیل مرا مشکل دیگر در دل ماند جبرئیل گفت بگو ای آدم گفت این گوشوارها یکی سبز است و دیگری سرخ است در اینچه حکمت است چون آدم این سؤال کرد جبرئیل بگریه افتاد و گفت بدان ای آدم که در میان ذریه تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال بهم رسند که این مظلوم را شهید کنند یکی را از بهر هلاک و یکی را بر تیغ مبدل تیغ جور و ستم سر از تن جدا کنند بدر زد دم آخر رنگ مبارک اول سبز گردد و آن دیگری از او سرخ شود پس آدم و حوا چون این سخن بشنیدند دل تنگ شدند و در گریه افتادند و بسیار گریستند چنانچه از فرط خود بیزار شدند و گریه و زاری و افغان میکردند و میغلطیدند الی که از اول گریه کرد آدم بر انور بود پس ملائکه هفت آسمان و هشت بهشت و رضوان و حور العین جمله بموافقت آدم و حوا گریستند و ایشان را تسلی دادند

اندوه مصیبت را از خواطر ایشان محو گردانند تا بر رفاه حال در بهشت عنبر سرشت بعیش و کامرانی مشغول گردند اما ابلیس لعین چون بسبب ترک سجده بر آدم از
رانده درگاه الهی شده و کینه بود که آدم را فریب دهد و به بلا مبتلا گرداند پس پیش مار و طاوس آمد مار دربان در اول بهشت بود و طاوس در با
در دوم بود و ایشان را فریب داد و بسبب ایشان اندر بهشت داخل شد و خود را بجوار حوا رسانید و او را از غیب بخود دید که شجره ممنوعه را کرد و گفت اینکه چنین
که می‌بینی انواع میوه‌ها خشکوار بسیار لطیف دارد چرا منع کرده هیچ میوه در بهشت لذیذتر این میوه نیست حوا گفت مرا آدم شنیده‌ام که ما را منع از
خوردن این میوه نموده اند گفت این غلط است آدم حاضر نیست تواند که از این میل کن و ببین که من راست میگویم یا نه پس تناول نمود تمام نخورده حوا
داد و پنهان شد آدم چون حاضر شد حوا شرح حال را با آدم بیان کرد آدم نیز یکدانه از آن بخورد هنوز از گلوی آدم فرو نرفته بود که دردی در شکم او
پیچید گرفت و تاج کرامت و شرف از سرش بیفتاد و لباس مرحمت و عاطفت از تنشان ساقط شد و استبرق از بدنش فرو ریخت و حوا نیز از لباس کرامت عاری شد پس هر دو
عریان گشتند و اهانت و دشنام از فرشتگان پدیدار شد آدم سر زده و مضطر بجا کشته از حیا و [illegible] شروع در گریه
کرد و این گریه دوم بود که بادر روی نمود و آدم با کمال [illegible] و خواری دست در پیش و پس خود نهاد و از هیچ طرف ساتری نیافت نگاه بدرختان بهشت کرد که
دیگر [illegible] درختان بهشت [illegible] عورت خود را بان میپوشانید چون نزدیک درختان رفت که برگ بچیند درختان از او اجتناب کردند و
برگ بوی نمیدادند و سر بالا میکشیدند تا آدم برگ از آنها نچیند پس آدم پیش درخت انجیر آمد درخت انجیر چون آدم را با عظمت و جلال
دیده بود و در اینحال ذلت و شرمساری بدید رحم کرد و عزت نمود و سر پیش او برزمین نهاد چهار عدد برگ [illegible] و برگ از آن بچید یکی را در
پیش خود نهاد و یکی در پس خود و آدم درخت انجیر را دعا کرد و برفت چون دعای [illegible] معصیت مقرون با اجابت میباشد حق تعالی دعای
آدم را در حق درخت انجیر قبول کرد پس خطاب مستطاب احدیت بدرخت انجیر [illegible] چونکه تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند و تو او را برگ دادی
درخت انجیر گفت پادشاها معبودا من غرق دریای رحمت تو را با آدم مشاهده کرده بودم چون او را بحالت ذلت و خواری دیدم رحم کردم و برگ بخشیدم
اگر خطا کردم گناه مرا ببخش پس ندا از جانب الهی رسید که ای درخت انجیر چون حرمت و عظمت ما را اکرام کردی ما نیز بفضل خود گناه تو را بخشیدیم و میوه
تو را شیرین کرده ایم و آتش بر تو حرام کردیم اما چون آدم و حوا [illegible] پوشانیدند [illegible] و بر مار و حوا و بر طاوس که بسبب اغوای ایشان بود
کردند از بهشت عنبر سرشت بیرون کرده آدم را بر کوه سراندیب که در اطراف هندوستان واقع است فرستادند و حوا را در طرف جده که نزدیک [illegible] است
جا دادند و فاصله میان آدم و حوا آنجا هزار و هفتصد فرسنگ بود و چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول شد و مدت
دویست سال و بروایت اصح چهل سال از خوردن و خفتن باز ماند و شب و روز بر روی تاریک و سیاه میگذشت و مدامی که گریست تا تن او تمام
غم بگداخت [illegible] گرسنگی و تشنگی [illegible] ضعیف و نحیف شد تا بحدی که جمیع ملائکه هفت آسمان و زمین سرها برهنه کرده رو بپایه درگاه
نیاز برزمین عجز افتادند [illegible] بنالیدند گفتند بارخدایا [illegible] و ستاری تو رحیمی و کریمی آدم را [illegible] اگر گستاخی و مبادرت
کنیم [illegible] چشم بکرم و رحمت و مغفرت تو داریم [illegible] خطاب [illegible] بجبرئیل [illegible]
آدم را دریاب فی الحال جبرئیل بر زمین آمد بکوه سراندیب شد آدم را دید در میان موت و حیات [illegible] و قوت [illegible] ساقط شده
و گوشت اندامش تمام ریخته و روشنائی چشم او زایل گشته و دو رودخانه از اشک چشم او پدید آمده و صورت روی از کثرت گریه زخم شده
کرم افتاده و بو شده و استخوان ظاهر گردیده پس جبرئیل گفت ای آدم ای آدم آواز جبرئیل را بشناخت اما از شرمندگی و رسوائی جواب نداد باز جبرئیل
از روی شفقت و مرحمت با آدم گفت که ای آدم آن نامهای متبرکه را که در روضه رضوان تو را تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم در جواب گفت ای جبرئیل در
اینحالت چیزی یادم نیست پس جبرئیل نوبت دیگر اسما را تعلیم آدم کرد بعد از آن آدم گفت الهی ذلت و خواری و خطای این بنده را بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ببخش و چندان گریست که بیهوش شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم هنوز آدم کلمات را
نگفته بود که خطاب بجبرئیل شد که آدم را بشارت ده که توبه او را قبول کردیم و او را بخشیدیم پس جبرئیل فی الحال بزمین نازل شد و آدم را بشارت
داد که حق تعالی باین اسما که بر زبان جاری ساختی و ایشان را شفیع خود گردانیدی توبه تو را قبول کرد آدم چون از جبرئیل قبول توبه شنید بسجده
رفت و مدتی در سجده بود و چون سر از سجده برداشت سفیده صبح و روشنائی روز پدید آمد اعضا و قوای خود را بجا دید و نوبت دیگر
بسجده رفت چون سر از سجده برداشت از جبرئیل پرسید که تا این زمان روشنائی نبود جبرئیل گفت سبب تاریکی و سیاهی عالم از معصیت تو بود و
گناه تو جمیع عالم تاریک شد اکنون که توبه تو قبول شد روشنائی و ضیاء عالم عود نمود و چون آدم دو سجده کرد دو رکعت نماز را طاعت بر
آدم قرار دادند بعد از آن جبرئیل آدم را بعرفات حاضر کرد و حوا را باو تسلیم نمود و آن زمین را عرفات خوانند که آدم و حوا در این موضع یکدیگر را
شناختند و در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی بسبب سه چیز بر آدم رحم کرد چون ترک اولی نمود یکی حیا و دیگری بکا و دیگری دعا اما حیا
آنحضرت چنان بود که چون بزمین سراندیب فرود آمد سیصد سال از شرمساری سر بالا نکرد و حال آنکه ترک اولی از او پیش ظاهر نشده
بود و اما گریه او بمرتبه بود که در عیون اخبار الرضا منقول است که آب دیده آدم چون سیل بر زمین میآمد از چشم راست او جوی دجله و از
چشم [illegible] نهر فرات [illegible] دویست سال [illegible] از دیده بر زمین ندامت بار [illegible] دو جوی پدید آمد

قبول توبه آدم

و از آن چشم

و از آن چشم چهار روان شد مرغان هوا از آب دیده او میآشامیدند و با یکدیگر میگفتند که این چه خوش آبیست بهتر از آب دنیا شاید
آدم گمان کرد که این مرغان از رو طعن میگویند آه سرد از دل پر درد برکشید و زار زار گریست و گفت بارخدایا حال من باینجا رسید که مرغان آب
دیده مرا استهزا میکنند خطاب الهی رسید که ای آدم مرغان راست میگویند با هیچ جوهری نفیستر از آب دیده نیازمند [illegible]
او پس جبرئیل با آنحضرت گفت ای آدم اگر میخواهی توبه تو قبول شود اسما شریف آل عبا شفیع خود ساز آنجا بگفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا
فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفر لی و همین که اسم حسین بر زبان جاری ساخت دل آدم افسرده شد و خواطرش
پژمرده گردید بدون اختیار اشک از چشم او بیابیگر دید و گفت یا جبرئیل اذا ذکرت الحسین تنکسر قلبی و تسیل عبرتی باعث چه چیز است که هر گاه نام حسین
مذکور میشود نام شریف او را میبرم دل شکسته میشود و اشک از دیده من میریزد جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها
المصائب یقتل عطشانا غریبا فریدا فرزند تو حسین برادر میرسد مصیبتی که همه مصیبتها در نزد او اندک و قلیل باشد کشته میشود با لب تشنه و غریب
و هرچند استغاثه کند و گوید واعطشا و افاقه ناصری کسی نه باور او برسد برادران و فرزندان او را شهید کنند زنان او را اسیر نمایند شهر بشهر
دیار بدیار بگردانند آدم از شنیدن این خبر گریست مثل کسی که فرزند عزیز او مرده باشد جبرئیل نیز زار زار گریست و در تحفة المجالس مرویست که سلمان فارسی
علیه الرحمه گفت روزی بدر خانه سیده زنان فاطمه زهرا رفتم ناگاه آن حضرت فاطمه را شنیدم که میفرمود از دست آسیا کردن و گرسنگی بیهوش شدم
از شنیدن دلم بسوخت و اشک از چشم روان گردید و آواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه گفت یا سلمان سیده زنان را جامه نیست که خود را از
تو بپوشاند پس گلیم خود را بفضه دادم تا آن حضرت فاطمه بخود پیچید بعد از آن داخل خانه شدم فاطمه را دیدم که دست مبارکش مجروح شده است از کثرت
آسیا کردن عرض کردم چرا بفضه امر نمیفرمائی که آسیا بکشد جواب فرمود که پدر بزرگوارم امر کرد که یکروز من خدمت کنم و یکروز فضه امروز نوبت من است
[illegible] بودیم که امام حسین در گهواره بگریه در آمد گفتم ای سیده عالمیان از این دو کار یکی را بمن فرما یا دست آسیا یا جنبانیدن حضرت امام حسین فرمود
تو دست آسیا کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان میگوید چون من دست آسیا کردم اندک زمانی کشید که ناگاه بانگ نماز شنیدم برخاستم بمسجد
که نماز گذارم امیرالمؤمنین را بمسجد دیدم گفتم تو اینجا نشسته فاطمه را دست مبارک از دست آسیا کردن مجروح شده که اشک از چشم آنحضرت جاری شد
و بخانه رفت و زود مراجعت نمود در کمال فرح و خوشحالی حضرت پیغمبر فرمود یا علی گریان رفتی و خندان آمدی گفت یا نبی الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم
خفته بود و دست آسیا بی آنکه کسی او را حرکت بدهد میگردید و گهواره بی آنکه کسی او را بجنباند میگردید و از غیب این ندا آمد که ان فی الجنة
نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن حضرت پیغمبر فرمود یا علی بشارت باد تو را و دوستان تو را بهشت جاودان و چه بشیر که طعم آن متغیر نگردد بعد
از آن فرمود یا علی دانستی که آن که بود که گهواره را میجنبانید گفت خدا و رسول او داناترند آنحضرت فرمود آنکه گهواره را میجنبانید جبرئیل بود و آنکه
دست آسیا میگردانید فرشته بود از فرشتگان بهشت که برای اعانت اولاد و ذریه مخلوق گشته و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر
حضرت رسالت نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که مرا احتیاجی بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این مطالبه شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند
که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرا حاجت بچنین فرزندی نیست تا
اینکه سه مرتبه این مطالبه شد در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبر [illegible] خواهد بود پس
فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد تو را بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه فرمود ای پدر مرا حاجت بچنین فرزندی
نیست تا اینکه سه مرتبه این مطالبه شد در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت رسول فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار
و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و زنده
و فرزندی که شش ماهه متولد شود نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و بروایت دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل
و حضرت رسول هر روز میآمد زبان مبارک در دهان آنحضرت امام حسین میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی از گوشت
حضرت رسول رویانید آنحضرت [illegible] پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که و حمله و فصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و
بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او
و شیر باز گرفتن سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید که چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت
تو را که انعام کردی بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا که امامان فرزندان او امام میشوند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن
ابراهیم روایت کرده است در تفسیر و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها که مراد از احسان رسول خداست و مراد
بوالدین حسن و حسین است مؤلف گوید که تعبیر از امامین بوالدین بجهة اینست که امام بمنزله والد است از برای رعیت در شفقت بودن بر ایشان و وجوب
طاعت رعیت مر امام را و بود حیات ایشان بعلم ظاهر و علم از امام و بنا بر این معنی تفسیر چنین میشود که وصیت کردیم انسان را باکرام حسن و حسین
که دو والد معنوی میباشند از برای رسول خدا و نیکی کردن بر رسول باعتبار انتساب ایشان برسول و وصیت کردن رسول بمراعات ایشان ایضا یعنی

بحسب باطن

محسن بالطف نایر است و اما ان ترجمه ظاهرش اینست که وصیت نمودم انسانرا به پدر و مادر خود از راه نیکی کردن بایشان حامله شد مادر او
از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت و علی بن ابرهیم از سالم بن مکرم روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چون حامله شد حضرت
فاطمه بحضرت امام حسین ع جبرئیل نازل شد بر رسول خدا و گفت که فاطمه زود است که متولد میشود برای پسری که بعد از تو شهید میکنند امتت
تو او را پس چون حضرت فاطمه حامله شد بحسین کراهت داشت حمل او را و چون وضع نمود حمل خود را کراهت داشت وضع او را بعد حضرت صادق ع
فرمود که یاد در دنیا هیچ مادر برادر بدیده اید که پسری متولد شود و کراهت داشته باشد او را و لکن فاطمه کراهت داشت او را بجهة اینکه میدانست
که شهید خواهد شد و در او نازل شد وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی امام حسین ع در شکم مادرش شش ماه و بیست و چهار ماه شیر خوردنش
بود که بهم سی ماه میشود در اصول کافی و مسندا از عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که وقتی همسایهای ام ایمن
بخدمت رسول خدا آمدند و گفتند یا رسول الله در شب گذشته ام ایمن تا طلوع صبح مشغول گریه بود و هیچ خواب نکرد پس حضرت کسی را فرستاد
در طلب ام ایمن چون حاضر شد حضرت فرمود خدا چشمهای ترا بگریه نیاورد همسایهای تو آمده اند و میگویند که تو در همه شب میگریستی
چه چیز تو را باین گریه داشت عرض کرد یا رسول الله خواب عظیمی دیدم و پیوسته در همه شب گریه بودم حضرت فرمود که خواب خود را
برای رسول خدا اهر چند خدا و رسول او اعلم است ام ایمن عرض کرد عظیم است بر من که تکلم نمایم بآنحضرت فرمود که خواب تو بنحوی نیست که دیده پس بیان
نما بجهة رسول خدا ام ایمن عرض کرد که دیدم در خواب که گویا بعضی از اعضای تو انداخته شده است در خانه من رسول خدا فرمود خوابی نیکو دیدی
یا ام ایمن فاطمه متولد میشود بحضرت امام حسین ع و تو او را تربیت میکنی پس بعضی از اعضای من در خانه تو میباشد چون حضرت فاطمه متولد
شد بحضرت امام حسین ع روز هفتم شد امر کرد رسول خدا و او را بنزد آنحضرت آوردند حضرت رسول فرمود مرحبا بحامل و محمول ای ام ایمن اینست تاویل
خواب تو و از امالی طوسی از حضرت امام رضا از آبای خود از علی بن الحسین علیهم السلام مرویست که خبر داد مرا اسماء دختر عمیس خثعمیه که من قابله حسن و حسین ع
بودم چون حضرت امام حسن متولد شد رسول خدا تشریف آورد و فرمود ای اسماء فرزند مرا بیاور پس او را بخدمت آنحضرت دادم در حالتیکه در خرقهٔ زرد
پیچیده بود فرمود یا اسماء نه فرمودم بشما که مولود را در خرقهٔ زرد نپیچید پس طلبیدم خرقهٔ سفید را و آوردند و پیچیدند آنحضرت را با آن خرقهٔ سفید بعد از آن
در گوش راست او اذان فرمود و در گوش چپ او اقامه و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که بچه نام نهاده ای او را آنحضرت عرض کرد من سبقت نمیگیرم بر تو
در نام او حضرت فرمود من سبقت نمیگیرم بر خداوند در نام او که جبرئیل نازل شد و گفت خدا بر تو سلام میرساند و میفرماید یا محمد علی نسبت بتو بمنزلهٔ هرون
نسبت بموسی است مگر اینکه بعد از تو پیغمبری نیست نام بگذار او را باسم پسر هرون حضرت فرمود یا جبرئیل چیست اسم پسر هرون جبرئیل عرض کرد که
شبر حضرت پرسید که شبر چیست جبرئیل عرض کرد که معنی آن حسن است پس حضرت رسول او را حسن نامید چون حضرت فاطمه امام حسین را متولد شد پس
حضرت رسول تشریف آوردند و فرمود ای اسماء فرزند مرا بیاور من امام حسین را بآنحضرت دادم در حالتیکه در جامهٔ سفید پیچیده بودم حضرت او را گرفت
در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه پس گفت جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو
بمنزلهٔ هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون نام کن که شبیر است چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید
و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشندهٔ او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگوی و چون روز هفتم شد
حضرت رسول آمد فرمود فرزند مرا بیاور چون بنزد آنجناب بردم گوسفندی سیاه سفید برای او عقیقه کرد و یکران بقابله داد و سر او را تراشید و
بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بسرش مالید بعد او را بر دامن خود نشانید فرمود یا ابا عبد الله عزیز است بر من یعنی ای ابا عبد الله گران است بر من
عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی فرمود ابکی علی ابنی هذا تقتله فئة باغیة کافرة من بنی
امیة یعنی گریه میکنم بر این فرزندم که او را گروه کافر ستمکاری از بنی امیه خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت خواهد
کشت او را مردیکه رخنه در دین خدا خواهد کرد و کافر خواهد شد بخداوند عظیم بعد فرمود خداوندا از تو سؤال میکنم چیزیرا که ابرهیم سؤال
نمود در ذریهٔ خود خداوندا دوست دار ایشانرا و دوست دار کسیرا که دوست دارد ایشانرا و لعنت کن کسی را که دشمن دارد ایشانرا بقدریکه مملو
شود میان آسمان و زمین و در بعضی اخبار است که فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی اند باسم شبر و شبیر و
مشبر برای آنکه علی بمنزلهٔ هرون است و در کتاب عیون المعجزات مرویست که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و حضرت
مریم عیسی را از ران راست زائید و ایضا در آنکتاب مرویست که وقتیکه حضرت امام حسین متولد شد رسول خدا بنزد او رفت و او را برداشت دید او
مشغول بتسبیح و تهلیل و تحمید میکرد خدا را در اصول کافی و روایت است از خفیه دختر عبد المطلب مرویست که چون امام حسین متولد شد من متوجه او شدم
رسول خدا فرمود ای عمه فرزند مرا بنزد من بیاور عرض کردم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام فرمود ای عمه تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه
کرده است پس او را بخدمت آنحضرت بردم او زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او زبان مبارک را میمکید چنانچه میدانم که شیر
و عسل از زبان او در دهان آنجناب جاری میشد پس میان دو دیدهٔ او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود خدا لعنت کند قومیرا که ترا
شهید کنند سه مرتبه این کلام را فرمود پس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود میکشند او را بقیهٔ از گروه ستمکار

فصل دهم

بنی امیه و از کتاب مناقب از ره دختر امیه خزاعی مرویست که چون حضرت فاطمه بامام حسین ع حامله شد حضرت رسول اراده سفری نمود پس
حضرت فاطمه ع گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد شود چون متولد شد او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد
شد حضرت فاطمه او را سه روز شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود من گفتم بده تا او را شیر دهم فرمود چون سه روز گذشت حضرت رسول تشریف آورد
برای او ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف برسید که جگر دیکیای فاطمه عرض کرد که شفقت مادری مرا بر آن داشت که او را شیر دادم حضرت فرمود
که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون حضرت فاطمه بحسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد
شود چون متولد شد او را شیر مده تا من نزد تو آیم اگرچه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفر رفت و چون امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود
و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس فرمود بحضرت فاطمه که چکردی عرض کرد شیر ندادم او را پس حضرت رسول زبان مبارک
خود را در دهان حضرت امام حسین گذاشت و او میمکید بآنحضرت را پس حضرت فرمود که ساکت باش حسین ساکت باش ای حسین که خدا آنچه میخواهد تو
و خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و در منتخب از ابی الفضل مرویست که حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه مریض شد و شیر او
خشکید پس رسول خدا طلبید مرضعه که شیر دهد او را نیافت پس آنحضرت تشریف آورد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و آنجناب
میمکید و قرار میداد خدا رزق او را در ابهام رسول خدا و بروایت دیگر زبان خود را در دهان او میگذاشت پس روزیکه آنجناب را چنانکه مرغ زیرا
میدهد جوجهٔ خود را چهل شبانه روز چنین کرد تا اینکه روئید گوشت او از گوشت رسول خدا در کافی بسند خود از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین شیر نخورد از حضرت فاطمه و نه از زن دیگری بود رسول خدا که میآمد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید
بقدریکه دو روز و سه روز کفایت میکرد او را پس روئید گوشت او از گوشت رسول خدا و خون او متولد شد از آن حضرت علی بن ابی طالب و خصوص امام
حسین ع و در کتاب ملهوف مسطور است که بعضی گفته اند تولد حضرت امام حسین ع در شب پنجم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی روز سوم ماه شعبان
نیز و بعضی در اواخر شهر ربیع الاول از هجرت نیز گفته اند و غیر این نیز روایت شده است و مجلسی فرموده است پنجم ماه شعبان و اشهر در میان
شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه در روز هجرت پنجشنبه ماه شعبان در سال چهارم از هجرت واقع شد در ملهوف از ام الفضل روایت کرده است که گفت
در خواب دیدم قبل از تولد امام حسین که گویا قطعهٔ از گوشت رسول خدا جدا کردم و در دامن خود گذاشتم و تاویل آنرا از رسول خدا پرسیدم فرمود خیر
خواب تو و تعبیر فرمود که اگر خواب تو صادق باشد از حضرت فاطمه پسری متولد میشود و من او را بتو میدهم تا شیر دهی او را پس او را چنانشد که
فرموده بود پس روزی بحضرت امام حسین ع را بنزد رسول خدا بردم و در دامن او گذاشتم پس بول کرد و قطرهٔ از آن بول بر دامن آنحضرت چکید پس
بعضی از گوشت او را افشردم حضرت فرمود آرام باش ای ام الفضل آنجامهٔ من شسته میشود و لکن تو بدرد آوردی طفل مرا پس رفتم که آب بیاورم
چون برگشتم دیدم که رسول خدا میگرید عرض کردم چرا گریه میکنی فرمود جبرئیل نزد من نازل شد و خبر داد که امت من فرزند مرا میکشند و
ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسول آوردند در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که او را بول او را بر زند
فرمود که قطع نکنید بول فرزند مرا پس آب طلبید و آنموضع را شست و در ملهوف مرویست که چون سال شریف آنحضرت یکسال تمام شد دوازده ملک
فرود آمدند بخدمت حضرت رسول یکی از آنها بصورت شیر بود و دوم بصورت گاو و سیم بصورت اژدها و چهارم بصورت بنی آدم و هشت
باقی بصورت‌های منفرقه با روهای سرخ و همهٔ آنها بالها بجانب راست او بودند و میگفتند یا محمد زود باشد که نازل شود بر فرزند تو حسین بن علی
چیزیکه نازل شد بر هابیل از قابیل و زود است که عطا کند حق تعالی باو مثل اجر هابیل و حمل نماید بر قاتل او مثل وزر قابیل و نماند در آسمان
ملک مقربی مگر اینکه فرود آمد بر پیغمبر خدا و هر یک تعزیت میگفتند آنحضرت را در مصیبت حضرت امام حسین و خبر میدادند آنحضرت را
بثوابیکه باو عطا میشود و تربت آنجناب را باو نشان میدادند پیغمبر فرمود خداوندا خوار کن کسی را که خوار میکند او را و دشمن دار و یاری کن کسیکه
که چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسول در سفری بیرون رفت در اثنای راه ایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و اشک از دیدهای مبارکش
جاری شد و سؤال شد از سبب آن فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند و فرزندم حسین بن
فاطمه را در آنجا شهید خواهند کرد بعضی پرسیدند که چه شخص او را بقتل میآورد پس رسول خدا فرمود مردیکه اسم او یزید است و گویا بینم محل کشتن
و مدفن او را و گویا میبینم که سر او را بهدیه از برای یزید میبرند و هر گز نظر بسر فرزندم نکند و شاد نشود مگر آنکه خدا مخالفت اندازد میان دل و زبان او
و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس آنحضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر رفت و خطبه بیان فرمود و امام حسن و امام حسین بر منبر بالا برد
و دست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت بعد سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود خداوندا منم محمد بنده
تو و پیغمبر تو و این دو فرزند من از پاکیزگان عترت من و از برگزیدگان ذریه منند و از اشخاصی که ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم
و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزندم بخواری شهید خواهند کرد خداوندا شهادت را برای او مبارک گردان و مبارک گردان در قاتل او پس مردم
بگریه در آمدند و صدا بگریه بلند شد فرمود ای ایها الناس گریه میکنید و حال آنکه یاری نمیکنید او را بعد از منبر فرود آمد متغیر اللون
بار وی سرخ و خطبهٔ مختصر دیگر ادا نمود و اشک از چشمهای مبارکش فرو میریخت بعد فرمود ایها الناس من در میان شما میروم و دو چیز نیکو

در بیان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجرهٔ نبوت روئیده اند و میوهٔ باغ منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت خود از شما سؤال نمیکنم چیزی را مگر اینکه خدا فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی یعنی ای محمد بگو که سؤال نمیکنم از شما به تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت نمودن با خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید
در حوض کوثر بنزد من دشمنی کرده باشید با ایشان یا عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان آگاه باشید آگاه باشید در روز قیامت این علم
بر من وارد خواهد شد از این امت یکی از ایشان تاریک که بفزع آورد ملائکه را چون بنزد من آیند میگویم که شما کیستید پس نام من از
خواطر ایشان محو شود و گویند مائیم اهل توحید از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم ای احمد پس من گویم
چگونه بعد از من رعایت کردید اهلبیت مرا و عترت مرا و کتاب پروردگار مرا پس گویند اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و
اما عترت تو را پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من روی خود را از ایشان بگردانم و ایشان تشنه با روی سیاه برگردانند پس
وارد گردد بنزد من رایتی که از رایت اول سیاه تر باشد پس گویم چگونه رفتار نمودید بعد از من با دو چیز سنگین یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر که کتاب
پروردگار من و عترت من باشند پس ایشان میگویند اما ثقل اکبر را پس مخالفت نمودیم با او و اما ثقل اصغر را پس خوار کردیم ایشان را و یاری
نکردیم و ایشان را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم من میگویم که دور شوید از من پس برگردند با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بر من وارد
که نور از آن تابد پس با ایشان گویم که کیستند شما گویند مائیم اهل کلمهٔ توحید و تقوی مائیم امت احمد مائیم بقیهٔ اهل حق که حامل کتاب خدا شدیم
و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریهٔ پیغمبر خود را و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را
یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم با هر که دشمنی با ایشان میکرد پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر محمد و بتحقیق که شما
در دار دنیا چنین بودید که ذکر نمودید پس ایشان را سیراب گردانم از حوض خود پس برگردند در حالتی که سیراب باشند و بگوید بودند مردم
که مکرر ذکر میکردند قتل حضرت امام حسین ع را و عظیم ملتهب دندان او و انتظار میکشیدند قدوم او را و از بحار و منتخب از ابن مسعود مرویست
که ملخص این است که ما وقتی در خدمت رسول خدا در مسجد آنحضرت نشسته بودیم که گروهی از قریش وارد شدند بر ما و با ایشان بود
عمر بن سعد پس رنگ رسول خدا متغیر گردید پس ما گفتیم یا رسول الله شما را چه وارد آمد فرمود ما اهل بیتی هستیم که اختیار کرده است خدا
از برای ما آخرت را بر دنیا و من مثل کرده ام آنچه میرسد باهلبیت من از ضرب و دشنام و ناسزا و راندن از وطن ایشان و بدرستیکه اول سری که بر سر
نیزه میکنند در اسلام سر فرزند من حسین است در آنوقت حضرت امام حسین ع در خدمت آنحضرت حاضر بود چون اینکلام از آنحضرت شنید عرض
کرد یا جداه چه شخص خواهد مرا کشت فرمود میکشند ترا بدترین مردمان و اشاره کرد بسوی ابن سعد و بود اصحاب رسول خدا در وقتی که میدیدند که
ابن سعد داخل مسجد شده میگفتند اینست کشندهٔ حسین ع و در بحار مسطور است از ابن نباته روایتکرده است که وقتی امیرالمؤمنین ع خطبه میخواند بجهه
مردم و میفرمود از من سؤال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که نمی‌پرسید از گذشته و آینده مگر اینکه خبر از آن بشما میدهم پس سعد بن ابی
وقاص برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که چند عدد موی سر و ریش من است حضرت فرمود سؤال نمودی مسئله که خبر داد مرا حبیبم رسول خدا
که از من سؤال خواهی نمود و نیست در سر و ریش تو موئی مگر اینکه در زیر آن شیطانی نشسته و بدرستیکه در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید
خواهد کرد و در آنوقت عمر سعد کودکی بود که راه میرفت در پیش روی او و از مفید و ارشاد و غیر او مرویست که وقتی امیرالمؤمنین خطبه میخواند و در خطبه
خود فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند اگر از من بپرسید از هر گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت
کنند خبر میدهم شما را بآنها و از سر کردهٔ آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس مردی برخواست و گفت خبر ده مرا که در سر و ریش من چند عدد موی هست
آنحضرت فرمود بخدا سوگند که خلیلم رسول خدا با خبر داد بدرستیکه بر هر طرف موی سر تو ملکیست که ترا لعنت میکند و بر هر طرف موی ریش تو
شیطانیست که ترا اغوا میکند و در خانه تو پسری هست که شهید میکند پسر رسول خدا را و دلیل صدق قول من خبریست که بتو خبر دادم اگر مشکل
نبود شمردن موی سر و ریش تو هر آینه عدد تمام موی آنرا بتو خبر میدادم و لیکن اگر خبر دهم بتو تصدیق نخواهی کرد و طلب شمردن آن نخواهی کرد و این بطول
میانجامد و در منتخب ذکر کرده است که در آنوقت پسر او طفل صغیری بود چون نشو و نما کرد و بزرگ شد متحمل شد و مرتکب قتل حضرت
امام حسین ع را و بعضی گفته‌اند که اسم آن طفل خولی بن یزید اصبحی بود و آنمرد آنکسی بود که نیزه بر [illegible] زد که سر انور [illegible] مبارک
و در بحار از عبدالله بن شریک عامری مرویست که من میشنیدم از اصحاب علی ع در وقتی که عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد میگفتند که اینمرد قاتل
حسین ع است و این پیش از کشته شدن آنحضرت بود بزمان طویلی و ایضاً در بحار از سالم مرویست که عمر بن سعد گفت بحضرت امام حسین ع که یا ابا
عبدالله در نزد ما اشخاصی هستند که از جملهٔ سفها میباشند و گمان میکنند که من ترا شهید میکنم پس حضرت فرمود ایشان سفیه نیستند بلکه
علما و دانایانند آگاه باش که روشن میشود چشم من از اینکه بعد از من تو از گندم عراق نخواهی خورد مگر اندکی و ایضاً در بحار مسنداً از [illegible]
مرویست که موسی بن عمران ع از خدا سؤال نمود و گفت ای پروردگار من برادر من هارون وفات نمود پس بیامرز او را خداوند عالم وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر
سؤال نمائی از من در حق اولین و آخرین هر آینه اجابت مینمایم سؤال ترا سوای قاتل حسین بن علی که من انتقام خواهم کشید از برای او و از قاتل او و از کا[illegible]

[illegible] ابن سعد

فصل یازدهم

منتخب مرویست که مردی از بنی اسرائیل که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بتعجیل بمناجات پروردگار میرود با آنحضرت رسید با بدن ضعیف و نحیف و رنگ [illegible]
میلرزد و چشمهایش بسوی حق بیش فروزنده است چنانچه عادت آنجناب بود در وقتی که حق تعالی او را میخواند از برای مناجات این حالت بر او عارض میشد از خوف پروردگار
پس آنمرد بنی اسرائیل او را شناخت و اینمرد از اشخاصی بود که ایمان آورده بود باو پس عرض کرد یا نبی الله گناه عظیمی کرده ام از خداوند خود سؤال کن
و حال آنکه تو عالمی بسؤال من قبل از تکلم نمودن من حق تعالی فرمود یا موسی هرچه از من سؤال کنی بتو میدهم و آنچه خواهش نمائی بتو میرسانم عرض کرد ای
پروردگار من فلان بندهٔ بنی اسرائیل گناهی کرده است و از تو سؤال مینماید که عفو فرمائی او را حق تعالی فرمود یا موسی عفو مینمایم از هر کسی که آمرزش
طلب مینماید مگر قاتل حسین موسی ع عرض کرد ای پروردگار من حسین کیست فرمود آنکسی که گذشت ذکر او بر تو در جانب طور موسی عرض کرد کیست قاتل حسین
فرمود که میکشند او را امت طاغی و یاغی جدش در زمین کربلا و رم میکند اسب او و حمحمه میکند و صیحه میکشد و میگوید الظلیمة الظلیمة
از امتیکه کشتند فرزند پیغمبر خود را پس بماند او بر سر ریگها و بر خاک میاندازند بدن او بی غسل و کفن و رحل او را غارت میکنند و اسیر میکنند زنان او را
و در شهرها میگردانند یاوران او را میکشند و سر او را با سرهای یاوران او بالای نیزه‌ها میکنند و در شهرها میگردانند یا موسی طفلهای صغیر ایشان را میکشند
و مرد اکبر او را پاره پاره میکنند هرچند طلب فریادرسی میکنند کسی یاری نمیکند ایشان را و هرچند طلب میکنند پناه دهنده را کسی ایشان را پناه نمیدهد پس
حضرت موسی گریست و عرض کرد ای پروردگار من چه خواهد شد عذاب قاتل او حق تعالی فرمود یا موسی عذاب قاتل او چنان شدید است که باستغاثه میآورد
اهل نار را و نمیرسد باو رحمت من و نه شفاعت جد حسین و اگر نبود بجهت مهلت دادن قتله کرامتی از برای حسین هر آینه ایشان را بزمین فرو میبردم موسی
عرض کرد خداوندا من بیزارم از ایشان و از کسی که راضی باشد بفعل ایشان پس حق تعالی فرمود یا موسی من نوشته ام رحمت خود را از برای بندگان که
متابعت نمایند او را و بدان بدرستی که کسی که گریه بر او کند یا بگریاند یا خود را شبیه گریه کننده بدارد حرام میکنم جسد او را از آتش **فصل**

یازدهم در بیان صوم عاشورا و علت عدم منع قاتلان و فتح شدن اعدا و غیر آن در کافی از عبدالملک روایتکرده است که پرسیدم از حضرت
صادق ع از روزه گرفتن در روز عاشورا و تاسوعا که در شهر محرم واقعند فرمود که تاسوعا روزیست که محاصره نمودند حضرت امام حسین ع را
با اصحاب در صحرای کربلا و مجتمع شدند برای او اهل عراق و شام و شتران خود را خوابانیدند بجهه مقاتله نمودن با آنحضرت و در آنروز شاد شدند پسر مرجانه
و عمر بن سعد بوفور سواران و ضعیف شمردند حسین ع و اصحاب او را و یقین کردند که دیگر یاوری بجهه آنحضرت نخواهد بود و اهل عراق او را مدد نخواهند نمود
پدرم فدای آن ضعیف غریب باد بعد فرمود اما روز عاشورا پس آنروزیست که حضرت امام حسین ع را بر خاک هلاک انداختند در میان اصحاب او و اصحاب او را
بر خاک هلاک انداختند در حوالی او آیا روزه میباشد در چنین روزی نه قسم بپروردگار کعبه که نیست در آنروز روزه داشتن و نیست آنروز مگر
روز حزن و مصیبت که وارد شده است بر اهل آسمان و اهل زمین و جمیع مؤمنین و آنروز روز فرح و شادیست از برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام بر ایشان
و بر ذریت ایشان باد غضب خدا و آنروز روزیست که گریه کرد جمیع بقعه‌های زمین بر آنحضرت مگر بقعهٔ شام پس کسی که روزه بدارد در آنروز یا تبرک جوید
بآنروز و حشر نماید او را خدا با آل زیاد و قلبش مسخ شده و سخط وارد شده و کسی که ذخیره نماید در آنروز در منزل خود ذخیره حق تعالی نفاق در
قلب او اندازد تا روزیکه ملاقات نماید او را و ببرد برکت از او و از اهلبیت او و ولد او و مشارکت نماید شیطان در همهٔ آنها و در امالی صدوق بسند خود
از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که میفرمود بخدا سوگند که میکشند این امت فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرم الحرام
و میگیرند دشمنان خدا آنروز را روز برکت و این قضیه البته واقع خواهد شد و در علم خدا گذشته است و مولای من امیرالمؤمنین ع مرا باین خبر داده
است و خبر داد بمن که میگرید بر حسین ع هر چیزی حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و مرغان هوا و میگرید بر او آفتاب و ماه و ستارگان و
آسمان و زمین و مؤمنین بنی آدم و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حملهٔ عرش و آسمان خون و خاکستر میبارد بعد فرمود واجب میشود
بر قاتلان حسین ع چنانکه لعنت واجب شده است بر مشرکین و یهود و نصاری و مجوس جبله گفت ای میثم چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت میشمارند
پس میثم گریست بعد فرمود این بسبب حدیثی است که وضع نموده‌اند از اینکه آنروز روزیست که توبهٔ آدم قبول شد و حال آنکه توبهٔ آدم در ماه ذی الحجه
قبول شد و گمان میکنند که در آنروز توبهٔ داود قبول شد و حال آنکه توبهٔ داود در ذی الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آنروز بیرون آورد خدا
یونس را از شکم ماهی و حال آنکه در ماه ذی القعده بیرون آورد و گمان میکنند که در آنروز کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و حال آنکه در هیجدهم ذی
الحجه قرار گرفت و گمان میکنند که در آنروز حق تعالی شکافت دریا را از برای بنی اسرائیل و حال آنکه در ماه ربیع الاول بود بعد میثم فرمود ای جبله
بدانکه حسین بن علی ع سید الشهداء است در روز قیامت و در جنت اصحاب او برتری دارند از سایر شهدا ای جبله چون ملاحظه نمودی آسمانرا که سرخ شده
باشد مانند خون تازه پس بدانکه کشته شده است سید تو حسین ع جبله گوید یکروز من بیرون آمدم ملاحظه نمودم دیدم که آفتاب بر دیوارها تابیده است
مانند چادرهای زرد پس صیحه برآوردم و گریستم گفتم بخدا سوگند که کشته شد سید ما حسین ع و ایضاً در امالی از فضال روایتکرده است که حضرت
امام رضا ع فرمود کسی که ترک نماید سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و کسی که بوده باشد روز عاشورا روز
مصیبت و حزن و گریه او میگرداند حق تعالی روز قیامت را روز فرح و شادی او و روشن میشود چشمهای او بما در بهشت و کسی که بنامد روز عاشورا روز
برکت خود و ذخیره نماید در منزل خود در آنروز چیزی را مبارک نگرداند خدا از برای او آن چیزی را که ذخیره کرده است و محشور خواهد شد در روز قیامت

[illegible]

بایزید و عبیدالله و عمر بن سعد در اسفل درک از نار و شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که در روز عاشورا بخدمت
سید خود امام جعفر صادق ع رسیدم دیدم که آنحضرت محزون و متغیر اللون میباشد و اشک از دیده‌هایش مانند مروارید میریزد عرض کردم یا
رسول الله سبب گریه شما چیست خدا هرگز دیده‌های تو را گریان نگرداند فرمود مگر تو غافلی مگر نمیدانی که حسین بن علی در مثل امروز شهید شد عرض کردم ای سید من
چه میفرمائید در روزه آن فرمود روزه بگیر بی‌آنکه نیت صوم کنی و لکن چیزی مخور تا ساعتی بعد از نماز عصر بعد از نماز بشربتی آب افطار نما که در مثل آن وقت منجلی شد آن گرد از آل رسول خدا
و برداشته شد قتل و وقایع عظیمه از ایشان و سی نفر از دوستان آل رسول بر خاک هلاک افتاده بودند که گران بود بر رسول خدا هلاک ایشان و اگر رسول خدا
زنده میبود هر آینه مرد بتعزیت ایشان مینشست و اورا تعزیت میگفتند بعد حضرت صادق ع گریست بقدری که ریش مبارکش از آب دیده‌هایش تر شد بعد فرمود
بدرستی که حقتعالی چون نور را خلق نمود خلق نمود نور را در روز جمعه در اول شهر رمضان و خلق نمود ظلمت را در روز چهارشنبه روز عاشورا و
قرار داد از برای هر یک از اینها طریقه روشنی و از علل الشرایع بسند خود از عبدالله بن فضل هاشمی روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال نمود
که چگونه است روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع و گریه است دون روزی که رسول خدا رحلت فرمود و روزی که فاطمه زهرا رحلت فرمود و روزی که
امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن شهید شد بزهر آنحضرت جواب فرمود که روز شهادت حسین اعظم است از جهت مصیبت از جمیع
ایام بسبب آنکه اصحاب عبا اکرم خلایق بودند پنج نفر بودند چون پیغمبر خدا رحلت فرمودند امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی بودند
و از برای مردم تسلی بود بنظر کردن بر ایشان و چون حضرت فاطمه ع رحلت فرمودند امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم تسلی مردم بودند و چون
امیرالمؤمنین رحلت فرمودند امام حسن و امام حسین بجهة مردم تسلی بودند و چون امام حسن رحلت فرمودند امام حسین بجهة مردم تسلی
بودند و چون امام حسین ع شهید شد دیگر احدی از اصحاب عبا نبود که بجهة مردم تسلی بوده باشد پس رحلت آنحضرت مثل رحلت جمیع اصحاب
عبا بود و بقای آنحضرت مثل بقای جمیع اصحاب عبا بود و باین سبب مصیبت روز قتل او اعظم است از سایر ایام پس عرض کردم یابن رسول الله چرا مردم در علی بن الحسین ع
تسلی نبود مثل آنچه در آباء او بود فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدین بود و امام و حجت بود بر خلق بعد از آباء خود و لکن بخدمت رسول خدا
نرسیده بود و حدیث از او نشنیده بود و علم او میراث بود از پدر از جدش از رسول خدا و اما امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را مردم مشاهده
نموده بودند با رسول خدا در بسیاری از وقایع و حالات که عارض میشد و بودند مردم هر وقتی که نظر میکردند بسوی یکی از ایشان متذکر میشدند حالت او را
با رسول خدا و قول رسول خدا را که در شأن ایشان بیان فرموده بود که چون همه ایشان رحلت نمودند مفقود شد از برای مردم مشاهده نمودن اشخاص
گرامی نزد حقتعالی و نبود در رحلت یکی از ایشان فقد جمیع ایشان مگر در فقد حسین بجهة اینکه آنحضرت رحلت فرمود در آخر همه ایشان باین جهة
روز رحلت او اعظم است از جهة مصیبت از سایر ایام پس عرض کردم چگونه است که عامه روز عاشورا روز برکت نامیده‌اند حضرت گریست بعد
فرمود که چون حسین ع شهید شد مردم تقرب جستند بسوی یزید باحادیث که برای او وضع کردند و اموال و جوائز پس گرفتند و از جمله احادیث
که از برای او وضع کردند احادیث برکت این روز بود تا اینکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و مهیا
کردن زاد و فیما بین خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام اکثر است از آنچه وصف میکنند
که محبت خود را بر ما بسته‌اند و گمان میکنند که منسوبند بدین ما و میگویند بامامت ما و گمان میکنند که حسین ع کشته نشده است و در نظر مردم چنین
نمود که او کشته شده است مانند عیسی مریم که در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشده بود پس بنابراین قول باید عذر و ملامتی بر
بنی امیه نماند ابدا هر که ادعا کند که حسین کشته نشد تکذیب رسول خدا و ائمه بعد از او نموده است که خبر داده‌اند بقتل آنحضرت و هر که تکذیب کند
ایشان را کافر است بخدای عظیم و خونش مباح است برای هر کسی که بشنود این را از او پس گفتم یابن رسول الله چه میفرمائید در باب جماعتی از شیعیان تو که این قول را
بگویند آنحضرت فرمود که اینها از شیعیان من نیستند من از ایشان بیزارم بعد فرمود خدا لعنت کند غلاة و مفوضه را بدرستی که ایشان صغیر شمرده‌اند معصیت خدا را
و کافر شده‌اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده‌اند و گمراه شده‌اند و گمراه کرده‌اند مردم را برای آنکه بر یابند از زیر بار ادای فرائض خدا و ادا نمایند حقوق
خدا را و ابن بابویه روایت کرده است که ابوالصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی
کشته نشد و خداوند شبیه او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند
و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده خداوند از برای کافرین بر مؤمنان راهی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان
باد غضب و لعنت خداوند و کافر شده‌اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و
کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن و هیچ یک از ما نیست مگر آنکه کشته میشود و بخدا سوگند که مرا خواهند کشت بمکر و
حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا که خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حقتعالی در این آیه آنست که قرار نداده حجتی بر مؤمن
نیست و بتحقیق که خبر داده است حقتعالی از کفاری که کشته‌اند پیغمبران را بغیر حق با وجود قتل آنکفار پیغمبران را نخواهد قرار داد خدا از برای ایشان
بر پیغمبران حجتی را از طریق حجت و در کتاب احتجاج از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی روایت کرده است که گفت من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که
از نواب حضرت صاحب الامر است نشسته بودم با جماعتی که علی بن الحسین قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست گفت مسئله میخواهم از تو سؤال کنم شیخ

ابوالقاسم گفت سؤال نما از هر چه میخواهی گفت خبر ده مرا که آیا حسین بن علی ولی خدا بود گفت بلی گفت خبر ده مرا که آیا قاتل او دشمن خدا
بود گفت آری گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را مسلط کند بر دوست خود شیخ فرمود بفهم آنچه را که میگویم از برای تو بدرستی که خدای
عزوجل مخاطبه نمیکند با مردم بمشاهده عیان و مشافهه نمیشود با ایشان بتکلم نمودن با ایشان و لیکن میفرستد بسوی ایشان رسولی از جنس و صنف ایشان
از بشر که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسول ایشان از غیر صنف و صورت ایشان بوده باشد هر آینه نفرت مینمودند از ایشان و قول ایشان را قبول
نمیکردند و چون برسالت مبعوث شدند از جنس ایشان بودند میخوردند طعام را و راه میرفتند در بازارها گفتند از برای ایشان که شما بشرید
مثل ما پس از شما قبول نمی‌کنیم مگر اینکه بیارید چیزی را که ما نتوانیم آورد مثل آن پس بدانیم که شما مخصوصید بچیزی که قادر نیستیم بر آن پس
حقتعالی قرار داد از برای ایشان معجزات چند که عاجز بودند خلق از آوردن بمثل آن بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و
متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی از سنگ سخت ناقه آورد و دیگر از آتشها نمایش سبز جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمه‌ها
جاری کرد و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند در خانه‌ها و ذخیره
میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات مثل شتر و گرگ و غیر اینها با او سخن گفتند و چون این معجزات را آوردند و امتها از ایشان عاجز شدند
از آوردن بمثل اینها پس حقتعالی بمقتضای لطف خود بر بندگان و حکمت قاهره خود گردانید پیغمبران را با این معجزات گاهی غالب و گاهی مغلوب و گاهی مقهور زیرا که
که با این معجزات اگر در جمیع احوال غالب و مقهور بودند و بلاها و مصائب نمیکشیدند هر آینه مردم ایشان را خدا میدانستند و هر آینه نمیدانستند
فضیلت صبر ایشان را بر بلاها لیکن حقتعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید با اینکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حال
عافیت و ظهور بر اعدا شاکر باشند و در جمیع حالات خود متواضع باشند و تکبر و تجبر ننمایند و بدانند مردم که از برای ایشان خدائی هست که خلق
کرده است ایشان را و مدبر ایشان است پس ایشان خداوند را عبادت کنند و اطاعت نمایند رسول او را و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد
بدر رود و دعوی ربوبیت کند برای ایشان یا انکار کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده‌اند از جانب خدا انکار نماید تا آنکه
هر که هلاک شود از روی بینه و اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد محمد بن ابراهیم بن اسحق گفت چون فردا شد بخدمت
شیخ ابوالقاسم روح رفتم و در نفس خود میگفتم آیا آنچه در یوم سابق بما گفت از پیش خود گفت پس ابتدا بسخن کرد گفت یا محمد بن ابراهیم اگر از آسمان بیفتم
و مرغ مرا بر باید یا آنکه باد مرا از مکان بلندی سرنگون کند محبوب‌تر است نزد من از اینکه بگویم در دین خدا برای خود و در نزد نفس خود بلکه آنچه
گفتم از اصل است و شنیده شده است از حجت صلوات الله علیه و از خصال ابن بابویه بسند خود از عماره از جعفر بن محمد از پدر خود امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حضرت ایوب ع مبتلا شد بدون آنکه گناهی کرده باشد بدرستی که انبیا گناه نمی‌کنند زیرا که ایشان معصومند و مطهرند و عمل نمی‌کنند از راه حق
و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود بدرستی که ایوب با جمیع آنچه مبتلا شد بآن بو نگرفت در آنحالت و نشد صورت او قبیح و نگردید بدن او و در آمدن
خون و چرک از او و بیرون نیامد از او چیزی که احدی از رویت او متنفر نشد و متوحش نگردید از او احدی که مشاهده نمود او را و کرم نیفتاد در هیچ عضوی
از جسد او و با این نحو میکند خدای عزوجل بجمیع اشخاصی که مبتلا میسازد ایشان را از انبیا خود و اولیائی که گرامی هستند نزد او و اجتناب مردم از
ایوب بسبب فقر او و ضعف او و در ظاهر امر او بود زیرا که جاهل بودند بآنمرتبه که از برای او بود نزد پروردگار خود دانا نبودند و رنج دنیا چنانچه
گفته است پیغمبر صلی الله علیه و آله اعظم الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل یعنی عظیم‌ترین مردم از جهت بلا انبیا میباشند بعد آنکسی که شباهت بایشان
داشته باشد هر که شباهتش بیشتر باشد بلایش بیشتر خواهد بود و مبتلا ساخت خدا ایشان را ببلای عظیم که از بلاهای مردم اصعب است بجهة این
که مردم دعوی نکنند ربوبیت ایشان را در وقتی که مشاهده نمایند نعمتهای خدا را نسبت بایشان و از برای اینکه استدلال نمایند بآن خطر آنکه
ثواب خدا بر دو قسمت یکی استحقاقی و دیگری اختصاصی و از برای اینست که مردم حقیر نشمرند ضعیفی را باعتبار ضعف او و نه فقیر را بجهة فقر او و نه
مریضی را از برای مرض او و از برای اینست که بدانند که حقتعالی مریض می‌کند کسی را که بخواهد و شفا میدهد کسی را که بخواهد هر چه بخواهد هر وقت بخواهد و هر
سببی بخواهد و بگرداند از اعتبار از برای کسی که بخواهد و شقاوت برای کسی که بخواهد و سعادت از برای کسی که بخواهد در هر زمانی که بخواهد و
در جمیع این امور عدل است در قضای او و حکیم است در افعال خود نمیکند بر بندگان خود مگر آنچیزی را که اصلح باشد و نیست قوتی از برای بندگان
مگر باو و از ابن بابویه و حمیری روایت کرده که از حضرت صادق ع پرسیدند که حقتعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آنچیزیست که کسب
است دستهای شما و عفو میکند خدا از بسیاری پس چه میفرمائید در آنچه رسید با امیرالمؤمنین ع و اهل بیتش آیا بکرده‌های ایشان بود و حال آنکه ایشان
اهل بیت عصمت و طهارت بودند خود را بکوشکاهی میبایست حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حقتعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را
بمصیبتها برای آنکه بدهد ایشان را ثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناه کرده باشد روزی صد
مرتبه استغفار میکند و صفار روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد باقر ع در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی
که ولایت ما را اختیار کرده‌اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند
و عیب میکنند بر جماعتی که ما را امام میدانند و تنزیه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میکنند ایشان را نسبت بغلو میدهند یا گمان دارند که خداوند

عالمیان اطاعت رسولان خود را بر خلق واجب کرداند از ایشان مخفی دارد دلهای اسمانها و زمین را و با ایشان نرسانند انچه بر ایشان و دیگر انواع
میشود و چرا تعرض کردند ای نوشوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و بدین جهاد
قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که این امر در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بود
رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما این امر اگر وقتی که بلاها نازل شد اهل جور بر ایشان
غالب شدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک را بر دست ایشان طاغیان از بر طرف میکرد زود تر از انکه کسی رشته بگسلد و دانها از هم
بریزد و لیکن ایشان مقام رضا و تسلیم بودند و انچه حق تعالی صلاح ایشان را در امید است غیر از ان نمیخواستند انچه با ایشان رسید برای گناهی
نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی بود که مخالفت در انکرده باشند و لیکن برای ان بود که خدا میخواست که باند جات عالیه در بهشت
برسند پس جبر جهاد در حق ایشان بخاطر مرسان و از روضهٔ کافی منقولست از حضرت مرویست که سه نفر بدترین از خلق بودند که مبتلا شد با ایشان اخیار خلق
یکی ابو سفیان بود که مقاتله و معانده نمود با رسول خدا و دیگر معویه پسر او بود که عناد و قتال نمود با علی و سیم یزید بود که معاند بود
با حسین بن علی و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود اشعث بن قیس شرکت نمود در خون امیر المؤمنین و دخترش جعده زهر داد بحضرت
امام حسن و محمد پسر او شرکت کرد در خون امام حسین و از ارشاد دیلمی و از ابی حمزه ثمالی مرویست که حضرت امام محمد باقر فرمود چون حضرت امیر المؤمنین
اراده نمود که برود بجهاد خوارج نهروان امر نمود با هل کوفه که بیرون روند و جمعیت کنند در مدائن تخلف نمود از بیرون رفتن شبث بن ربعی و ابن
قیس کندی و جریر بن عبد الله بجلی و عمرو بن حریث و گفتند یا امیر المؤمنین اذن میدهی که چند روزی بمانیم و حوائج خود را برآوریم بعد ملحق
شویم حضرت فرمود که بد از قبیح باروها بمثل شما شیخها بخدا سوگند که حاجتی ندارید در تخلف و زید نخود و لکن شما سفره درمی دارید
و میروید بجهة تفرج کردن و تماشا خواهید کرد منظر برا واز جاده منحرف خواهید شد و با ان منظر خواهید رفت و سفره خود را پهن خواهید
و اکل خواهید نمود از طعام خود و ضبی خواهید که شکار میکنید بغلامهای خود تا صید نمایند از برای صید منبابد او و میاورند او را
نزد شما پس خلع میکنید بیعت مرا و بیعت میکنید با ضب و قرار میدهید او را امام خود و مرا امام قرار نمیدهید بدانید که شنیدم از برادرم
رسول خدا که میفرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برون آید هر قومی نزد کسی که او را امام خود میدانستند در دار دنیا پس بکسی که بخدا
سوگند قبیح روی تر از شما که خلع میکنید برادر رسول خدا و پسر عم او و داماد او را و میشکنید بیعت او را و اگر کرفت شده بود از خدا و رسول او
شما و محشور میشوید در قیامت و حال انکه امام شما ضب بوده باشد و این است قول خداوند در وی که میخواهیم هر شخصی را با امام او پس گفتند
بخدا سوگند یا امیر المؤمنین ما اراده نکردیم از تخلف مگر بجهة قضای حوائج خود و بعد ملحق شویم بتو پس حضرت روی خود را از ایشان
گردانید و فرمود وای بر شما بخدا سوگند که نخواهد شد مگر انچه گفتم بجهة و نگفتم مگر حق و آنحضرت
تشریف بردند تا اینکه وارد مدائن شدند اما اما این جماعت ملعونین پس رفتند بسوی خورنق که نهریست در کوفه و مهیا طعام کردند و سفره پهن
نمودند در انموضع و نشستند مشغول اکل شدند ناگاه ضبی ظاهر شد پس ضبی با ایشان مرور نمود پس امر نمودند غلامها خود را تا اینکه صید نمایند
پس ایشان صید نمودند و نصب نمودند او را نزد ایشان پس ایشان خلع نمودند بیعت امیر المؤمنین را و با ضب بیعت کردند و با ضب دست خود را بهم
گرد پس ایشان گفتند بخدا سوگند که تو امام مائی نیست بیعت ما بتو و علی بن ابیطالب مگر با هیچ و بدستی که تو محبوبتری نزد ما از او پس بیعت
شد که امیر المؤمنین فرموده بود و بودند بعین مانند انچه خدا فرموده است که بئس للظالمین بدلا بد است از برای ظالمین از جهة بدل کردن
بعد ملحق شدند بعسکر آنجناب پس حضرت با ایشان فرمود برگردید ای دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا و دشمنان امیر المؤمنین انچه مرا خبر داد
بشما گفتند نه یا امیر المؤمنین نکردیم حضرت فرمود بخدا سوگند که مبعوث میکرداند حق تعالی شما را با امام شما گفتند محفوظ بت کارشده ایم ما
امیر المؤمنین در اینکه خدا ما را مبعوث خواهد کرد با شما فرمود چگونه خواهید بود با من و حال انکه مرا خلع نمودید و بیعت کردید بضب
بخدا سوگند که گویا نظر میکنم بشما در روز قیامت و حال انکه ضب میراند شما را بسوی اتش پس قسم خوردند بخدا که ما انکار را نکرده ایم و
بیعت نکرده ایم چون دیدند که انحضرت تکذیب میکند ایشان را و قبول نمی کند از ایشان اقرار کردند و برای انحضرت گفتند از گناهان ما درگذر
انحضرت فرمود بخدا سوگند که در نمیگذرم از گناهان شما و حال انکه اختیار کردید جانور را که مسخ نموده است انرا حق تعالی و گردانیده است انرا از برای
اهل عالم نکال و تکذیب کردید رسول خدا را و حال انکه خبر داد مرا انچه شما از جبرئیل از خداوند عالمیان هلاکتا از برای شما بعد فرمود اگر با
رسول خدا منافقین بودند با من نیز منافقین هستند و شما انها میباشید اگاه باشید بخدا سوگند ای شبث بن ربعی و تو عمرو بن حریث و محمد پسر تو
و تو ای اشعث بن قیس هر اینه البته خواهید کشت فرزند حسین را این خبر داده است بمن حبیب رسول خدا پس وای بر کسی که رسول خدا و فاطمه دختر محمد
دشمن او باشند چون حضرت امام حسین کشته شد بودند شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و محمد بن الاشعث از جمله اصحاب او که از کوفه بجنگ انحضرت
رفتند با او مقاتله نمودند تا اینکه انحضرت را کشتند و در مناقب مرویست که چون آنحضرت امام حسین فرمود خداوندا ما اهل بیت تو و ذریه
او هستیم پس بشکن کسی را که با ما ظلم میکند و حق ما را غصب مینماید بدرستی که تو شنوا و نزدیکی هر چند پس محمد بن اشعث گفت که از قرابتی است

میانه نو و محمد پس انحضرت این ایه را خواند ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض بعد گفت بار خدایا
بنما امروز بمحمد بن اشعث درامروز ذلت سریعی پس ابن اشعث بقضای حاجت رفت و عقربی نیش زد بر ذکر او پس افتاد و استغاثه میکرد و در
میان حدث خود میغلطید و مرد

فصل دوازدهم در بیان مسخ اعدا و نسب امیه و غیران و در عوالم از مرتضی رحمه الله از نعمانی روایت است

حضرت امام جعفر صادق فرمود چون وفات مومنی فرا رسد حاضر کرده در رسول خدا و علی و ملک الموت علیهم السلام پس علی بن ابیطالب نزد او که فرمود پس
گوید یا رسول الله این شخص ما اهلبیت را دوست میداشت پس تو دوست بدار او را پس حضرت رسول بجبرئیل میفرماید یا جبرئیل این شخص دوست خدا و رسول
او بود و او را دوست دار پس جبرئیل بملک الموت میگوید که این شخص دوست میداشت خدا و رسول او و اهلبیت رسول او را پس دوست دار او را و در نرمی نما
پس ملک الموت نزدیک انکار امد و گوید ای بنده خدا گرفتی خبر را اگر باعث ازادی تو شود از اتش ایا گرفتی امانی را که بخود را از اتش با ان متمسک شد
بعصمت کبری در دنیا پس انشخص گوید چیست انملک الموت گوید انولایت علی بن ابیطالب است انشخص گوید میشناسم او را و اعتقاد دارم با او پس جبرئیل
بشارت باد تو را ای دوست خدا بسخط خدا و عذاب او اما بهشت پس اگر امیدداشتی از تو فوت شد و اما از انچه میترسیدی پس تو نازل شد پس روح
بدشواری خواهند کشید بعد موکل مینماید بروح او صد شیطان که همه انشیا طین اب دهان میاندازند بروی و متاذی میشود از بوی بد او و چون
او را در قبر گذارند پس دری از درهای اتش را بجهة او بگشایند که داخل شود از ان در بر او از شدت بوی بدان و شراره ان بعد روح او را بکوههای برهوت میبرند
بعد او میگردد در مرکبات بعد از اینکه جاری بشود در هر مسخی که مسخوط علیه است تا اینکه قائم ما اهل بیت ظهور نماید پس مبعوث کرداند او را خدا پس
میزند انحضرت گردن او را و اینست قول خدا ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی پروردگار ما میرانیدی
ما را دو دفعه و زنده نمودی ما را دو دفعه پس اعتراف نمودیم بگناهان خود پس ایا راهی هست بسوی بیرون امدن بخدا سوگند بتحقیق که اورده شد
بعمر بن سعد بعد از انکه کشته شد بصورت میمونی که در گردن او زنجیر بود پس اعتراف نمود بحال ایشان و ما ایشان را نمیشناختیم بخدا سوگند که ایام نخواهد گذشت
تا اینکه مسخ شود دشمن ما مسخ ظاهری تا اینکه مردی از ایشان هر اینه مسخ شود در حیات خود بصورت میمون یا خوک و از وراء ایشانست عذاب غلیظ و از
ایشانست جهنم و از کافی از حضرت صادق مرویست که بوده است معویه صاحب زنجیر انجا اینکه فرموده است حق تعالی عز و جل فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
در زنجیریکه زرع ان هفتاد ذرع است فرمود معویه فرعون این امت بود و از بصائر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود من در عقب سر پدر
بر استری سوار بودیم ناگاه دیدم انقاطر رم کرد چون ملاحظه کردم دیدم مردی پیر که در گردن او زنجیر بود و مردی در عقب سر او بود پس امد به سر که
در گردن زنجیر بود گفت یا علی بن الحسین مرا اب بده پس امد که گفت اب مده او را خدا او را اب ندهد و معلوم شد که امد پیر معویه بود و انم از انحضرت روایت است
که انجا بفرود امدند در وادی ضجنان پس سه مرتبه فرمودند خدا تو را نیامرزد بعد با صحاب خود فرمودند ایا میدانید که بجهة ان کلام را گفتم اصحاب
عرض کردند چرا اینکلام را فرمودید فرمود بدرستی که معویه بن ابی سفیان بر من گذشت که او را میکشیدند بر زنجیر و زبان خود را از دهان
بیرون اورده بود و از من سؤال مینمود که استغفار نمایم بجهة و گفته میشود که ان ضجنان وادی از وادیهای جهنم است و در تفسیر علی بن ابرهیم در سورة الحاقه
در تفسیر قول حق تعالی و اما من اوتی کتابه بشماله تا اخر ایات فرموده است که نازل شد این ایات در شان معاویه پس میگوید ای کاش که بمن نمیدادند
کتاب مرا و نمیدانستم حساب انرا ای کاش مرگ مرا میامد بی نیاز نکرد مرا مالی که جمع نمودم برطرف شد از من حجت من پس گفته میشود بگیرید او را و غل نماید
بعد او را ساکن جحیم گردانید بعد در زنجیر که زرع ان هفتاد زرع است پس بکشید او را در ان زنجیر فرمود معنای زنجیر هفتاد ذراع است در دنیا که از انجا
هر انیه اب شود از حرارت ان و از عقاب الاعمال مسند از عبد الله بن بکیر روایت که مرد در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در وقتی که از مکه مدینه
زیارت مکه میرفتیم پس در منزلی از منازل فرود امدند که اسم ان عسفان بود پس مرور نمودیم بکوهی که در یسار راه واقع است و منظر خوشی داشت پس عرض کردم یا بن
رسول الله چه بسیار خوشست این کوه حضرت فرمود ای پسر بکیر ایا میدانی چه کوه است انکوه اسم این کوه کمد است
و این وادیست از وادیهای جهنم که در ان میباشند قاتلان پدرم حسین که بعنوان ودیعت گذاشته است خدا ایشان را در انکوه و جاری میشود از زیر
کوه اب های جهنم از غسلین و صدید و حمیم و الان انچه بیرون میاید از جهنم خیال و انچه بیرون میاید از لظی و انچه بیرون میاید از حطمه و انچه بیرون میاید
از سقر و انچه بیرون میاید از جحیم و انچه بیرون میاید از هاویه و انچه بیرون میاید از سعیر و مرور ننمودم بانکوه در سفر خود مگر اینکه
دیدم ان دو نفر را یعنی ابوبکر و عمر را که استغاثه مینمودند و تضرع میکردند و بدرستی که من هر اینه نظر مینمایم بسوی قاتلان پدرم پس میگویم از برای ان
دو نفر اینگروه کردند انچه را که شما تاسیس نمودید از انکه رحم نکردید بما وقتی که متولی امر شدید کشتید ما را و محروم کردید ما را و حق ما را غصب
کردید و مستبد شدید بامر ما پس رحم نکند خدا کسی را که شما را رحم کند بچشید و بال انچه را که کردید نیست خدا ظالم کننده مر بندگان را و در منتخب
است که چون ابن زیاد لعین جمع نمود قوم خود را از برای جنگ با امام حسین و ایشان هفتاد هزار سواره بود پس گفت ایها الناس کیست از شما که متولی
قتل حسین شود از برای او است حکومت هر بلدی را که خواهد پس احدی از انقوم جواب او را نگفتند پس ابن زیاد طلبید عمر بن سعد را و گفت ای عمر
تو متولی حرب حسین شو عمر گفت مرا معاف دار از اینعمل ابن زیاد گفت تو را معاف داشتم ای عمر پس رد نما بما نامه حکومت ری را زیرا که بجهة تو نوشته بودیم عمر گفت
امشب مرا مهلت ده ابن زیاد گفت تو را مهلت دادیم پس عمر مراجعت کرد بمنزل خود و مشورت کرد از قوم و برادران و کسی که و ثوق داشت از اصحاب خود هیچیک

صلاح ندانستند و در میان ایشان مردی بود از اهل خیر که او را کامل مینامیدند و صاحب عقل و دین کامل بود و صدیق پدر او سعد بود پس
گفت ای عمر برای او که این چیست مرا که میبینم تو را که مهیا حرکت شده این چه امریست که تو عزم نموده بر آن ابن سعد گفت که مرا سر کرده این
لشکر نموده اند که بجنگ حسین رویم و کشتن او و اهل بیت او نزد من مثل خوردن یکدانه خرما است و یک آشامیدن آب آشامیدنی است چون او را
کشتم میروم بملک ری کامل گفت وای بر تو ای عمر سعد میخواهی بکشی حسین پسر دختر رسول خدا را وای بر تو باد و بر دین تو ای عمر آیا سفیه شده در امر حق و گمراه شده
از راه هدایت مگر نمیدانی که بجنگ چه شخص میروی و با که مقاتله میکنی انا لله و انا الیه راجعون والله که اگر همه دنیا و مافیها را بمن دهند بر قتل یکمرد
از امت محمد مرا نمیخواهم مرتکب آن شد پس چگونه اراده نمودی که بکشی او را حسین پسر دختر رسول خدا و چه خواهی گفت برسول خدا چون بر او وارد شوی
و حال آنکه کشته باشی فرزند و نور چشم و میوه دل او را و پسر سیده زنان عالمیان را و پسر سید وصیین را و حال آنکه او است سید جوانان اهل بهشت در دنیا
همه خلایق و اینجا در زمان ما بمنزله جد خود در زمان او و اطاعت او واجب است مثل اطاعت رسول خدا و او است در بهشت و دوزخ بر اختیار ابرار
نفس خود را بیخبر از که اختیار کنند و من شهادت میدهم بخدا که اگر بجنگ بر آئی با او یا بقتل او یا اعانت نمائی بر ضرر او و یا بر قتل او زندگی نخواهی نمود در
دنیا بعد از او مگر زمانی قلیلی عمر سعد گفت آیا مرا امیر میترسانی ... مرا بشو بر هفت هزار سوار و خواهم شد بر ملک ری
کامل گفت من تو را خبر میدهم بخبر صحیحی میدانم که از برای تو در آنجا ... باشد اگر موفق شوی بقبول آن بدانکه من با پدر تو سعد در سفر
همراه بودم که بجانب شام میرفتیم در اثنا براه مرکب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در اینحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بر در آن دیر رسیدم
از اسب فرود آمدم بدر دیر رفتم تا آبی بیاشامم پس راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت تو از امت محمدی که امت او از برای حب
دنیا بعضی بعضی را میکشند و تفاخر میکنند بر حطام دنیوی گفتم من از امت مرحومه محمد میباشم گفت شما بدترین امتها هستید پس وای بر شما
روز قیامت و تحقیق که شما شهید میکنید عترت پیغمبر خود را میکشید ایشانرا و دور میکنید ایشانرا از وطن خود و بدرستی که من مییابم در کتب خود که شما
میکشید پسر دختر پیغمبر خود را و زنان او را اسیر میکنید و مالهای او را غارت میکنید پس من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و چون
چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان همه بجزع و خروش خواهند آمد بر قاتل او و لعنت خواهند کرد و بعد از او در
دنیا نخواهند ماند مگر قلیلی بعد ظاهر خواهد شد مردی که طلب کند خون او را و نمیگذارد احدی را که در خون او شریک شده باشد مگر آنکه
او را میکشد و جمعیت بود که روح او را بجهنم خواهند برد بعد راهب میگوید من چنین میبینم که تو را اگر تو را قرابتی هست بآن کشنده آن فرزند طیب طاهر
سوگند مرا که اگر ایام او را دریابم از اینجانب نگاه میدارم بنفس خود از حرارت شمشیرها پس گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند دختر
رسول خدا باشم پس گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی باشد در قاتل او و نصف عذاب جهنم از او خواهد بود و عذاب او شدید است از عذاب فرعون
و هامان بعد در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد پس من بر اسب خود سوار شدم و ملحق شدم باصحاب خود پس پدر تو سعد گفت چرا اینقدر دیر
آمدی نزد ما پس کامل این خبر دادم او را بآنچه شنیده بودم از راهب پس گفت راست گفتی بعد سعد بمن گفت که او پیش از من یکدفعه بدیر این راهب
فرود آمده بود و خبر داده بود باو که او است آنکسی که میکشد پسر دختر رسول خدا را پس ترسید پدر تو سعد و ترسید که تو قاتل او باشی و دور کرد ...
نور خدا از ایشان پس حذر نما ای عمر از اینکه بر او خروج کنی بقتال آنحضرت و اگر بروی بقتال او نصیب تو عذاب شدید خواهد بود و نصف عذاب اهل آتش پس خبر کامل باین زیاد
رسید او را طلبید و زبانش را برید پس یکروز یا بعضی از روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در منتخب روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب
ملاقات نمود بعمر سعد پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که بایستی در مقامی که مخیر باشی نفس خود را در میان بهشت و آتش پس اختیار نمائی آتش را برای
نفس خود عمر گفت معاذالله اگر این نحو بوده باشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که زود است که باین نحو که گفته ام واقع شود بدرستیکه ...
مناقب مرویست که عمر ملعون شعری گفته بر آن نوشته بود که میگفت فوالله ما ادری وانی لواقف افکر فی امری علی خطرین یعنی بخدا قسم
که نمیدانم و ... در میانه دو خطر ءاترک ملک الری والری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل حسین آیا دست
بردارم از ملک ری از روی منیت یا بروم بقتال حسین و مذمت بر من وارد آید بسبب کشتن آنحضرت فی قتله النار التی دونها حجاب و ملک الری
قرة عینی در قتل آنحضرت آتشیست که چیزی حجاب آن نمیشود و ملک ری نور چشم منست از عیون مسنداً از حضرت امام رضا از آباء خود از رسول
خدا روایت کرده است که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است که بر او است نصف عذاب اهل دنیا و بتحقیق که بسته شده است دو دست و دو پای او
بزنجیرها از آتش و معلق انداخته میشود در آتش تا آنکه واقع شود در قعر جهنم و از برای او بوی بدیست که از شدت گند آن پناه میبرند به
پروردگار خود داران جهنم است در آتش و میچشد عذاب دردناک را با جمیع اشخاص که بمقاتله او رفته بودند هر زمانیکه بسوزد پوستهای ایشان مبدل
میشود خدای عز و جل بپوستی غیر از پوست اول تا اینکه بچشند عذاب دردناک را و ساعتی تخفیف بایشان نمیباشد از حمیم جهنم پس وای بر شما
باد از عذاب ایشان از آتش و در کافی مسنداً از سکونی از حضرت صادق روایت کرده که بگیرید کبوتر را در خانهای خود بدرستی که آنها
لعن میکنند قاتلان حسین بن علی را و خدا لعن کند قاتل او را و ایضا از داود بن فرقد روایت کرده است که من در خانه حضرت امام جعفر صادق ع نشسته
بودم نظر نمود بکبوتر راعبی که میخواند و فریاد میکرد پس آنحضرت نظر نمود بمن فرمود ای داود آیا میدانی که چه میگوید این گفتم نه بخدا سوگند

فدای تو شوم فرمود نفرین میکند بر قاتلان حضرت امام حسین ع پس نگاه دار آنها را در منزلهای خود و از بحار مرویست که ملعون زن ...
کلبیه زنا کرد با غلام پدرش یزید از او متولد شد و باین اشاره کرده است نسابه که گفته است فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترک
والموت الوحی فقد قتل الدعی عبد کلب بارض الطف اولاد النبی یعنی اگر روزگار بر ضرر ما گردش کرده باینکه ترک ما را بقتل آورد و
مرگ سریع برای ما آید لکن اعجب از این است که کشت دعی و عبد طایفه کلب در زمین کربلا اولاد پیغمبر خدا را اراده کرده است از دعی عبیدالله
زیاد را زیرا که پدر او زیاد بن سمیه بود مادر او که سمیه باشد مشهوره بزنا بود و زیاد متولد شد بر فراش ابی عبید که ابی عبید غلامی
بود از بنی علاج که بنی علاج از طایفه ثقیف میباشد پس ادعا نمود معویه که ابوسفیان زنا کرده است با مادر زیاد که سمیه باشد
و زیاد از نطفه ابوسفیان بعمل آمده است پس زیاد برادر منست پس گردید بد اسلام و دعی باین سبب که جده او که سمیه باشد مشهوره بزنا بود
و مردم را میخواند بنفس خود که بیایند و با او زنا کنند و بود عایشه که مینامید زیاد را زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود زیرا که نبود از برای
او پدر معروفی و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است زیرا که او از نطفه غلام بجدل کلبی متولد شد و اما ذات عمر سعد پس بتحقیق که
نسبت داده اند پدر او سعد را یعنی پدر او و اینکه سعد از نطفه مردی از بنی عذره است که آنمرد زنا کرد با مادر سعد از آن نطفه زنا بعمل آمد
و شاهد این مقالت آنچیزیکه نقل نموده است از نوفل نسابه که سعد بمعویه گفت که من سزاوار ترم باین خلافت از تو معویه در جواب او گفت
بنو عذره این قول را از تو قبول نمی کنند و یک ضرطه از برای او زد و در کتاب منتخب مسطور است که یزید مردی بود جبار و عنید خبیث الولاده
حضرت امام حسن ع فرمود در حق او و پدرش که در نطفه هر دو شیطان شرکت نموده است و اما ابن زیاد پدر معروفی نداشت و مادر زیاد بکثرت زنا
بد بودنی بوده است که او را سمیه میگفتند و مشهور بود بزنا بنحویکه صاحب علم بود ... و ابوسفیان در جاهلیت با سمیه
زنا کرد و باز از نطفه زیاد بسته شد بر فراش شوهر سمیه پس بعد از آن ابوسفیان ادعا نمود که زیاد از نطفه منست چون امر بمعویه رسید معویه
زیاد را نزدیک خود قرار داد و بلند نمود منزلت او را و حکومت بلاد اهواز را باو داد و امیر کرد او را بر سی هزار سوار و امر نمود او را بجنگ
حضرت امام حسن ع و پیوسته با آنحضرت محاربه میکرد تا آخر سم فرستاد و آنحضرت را بقتل آورد و اما هند مادر معویه است و دختر عتبه
است و ... حمزه عم رسول خدا را کشت و اندر جاهلیت امیر بود و با رسول خدا محاربه نمود در واقعه احد تا اینکه شایع شد خبر قتل
و هند که جده یزید است ایستاده بود و از شدت خوشحالی شنید آنجناب و مرد و عتبه کسی است که سنگی بجانب رسول خدا انداخت و
دو لب آنجناب را شکست و دو دندان رباعیه آنجناب را شکست و سر مبارک آنحضرت را شکست پس حمزه جست و بقتل آورد عتبه را پس دختر او هند
چیزی برای وحشی قرار داد که بقتل آورد رسول خدا را یا علی را یا حمزه را وحشی گفت مرا دستی برسول خدا نیست زیرا که اصحاب او آنجناب را احاطه
نموده اند و اما علی بن ابیطالب پس او در وقت محاربه کردن حذرناک و بیشتر است از گرگ و برگشتن او سریعتر است از ... اما قدرت محاربه او ندارم و
اما حمزه پس مرد قدرت دارم بر محاربه با او زیرا که چون محاربه می کند و گرم حرب میشود نظر بکسی که در پیش رویش بود نمیکند پس وحشی در کمین حمزه نشست و حربه
بر سر او زد که آنحضرت بر زمین افتاد پس هند آمد و گوش و بینی آنجناب را برید و شکم او را شکافت و انگشتهای او را قطع نمود و بر رشته
کشید و بر گردن خود آویخت بعد جگر او را برآورد و قطعه از آن جگر را بدندان خود قطع نمود و خواست که ببلعد و فرو برد قدرت نیافت
و انداخت آن قطعه جگر را از دهان خود زیرا که حق تعالی نخواست که جگر حمزه در معده او باشد که بسوزد در آتش آیا شنیده انسانی که بخورد انسانی را
غیر از هند و از احقاق الحق از طریق ... از هشام بن محمد بن سایب کلبی در کتاب مثالب مرویست که معاویه از زنای چهار نفر با مادرش هند حاصل
شد یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و دیگری مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و یکی مرد دیگری که اسم او ... است و ... هند از معلم...
بود و مشهوره بزنا بود و ... نزد هند سیاهها بودند هر وقت که سیاه میزائید او را بقتل میآورد و اما ... بعضی از
جدات معویه است و بود از برای او علمی در زنا کاری بنهایت رسیده بود و ادعا نمود معویه که زیاد برادر من است و از برای زیاد ...
دیگری بود که او را ابو عبید علاج می گفتند که از طایفه ثقیف بود و ابتدا کرد معویه بر تکذیب نمود که زیاد متولد شده است
بر فراش او و ادعا کرد معویه که ابوسفیان زنا کرده با والده زیاد و او نزد زوج خودش بود که عبید علاج باشد و زیاد از ابوسفیان است
و از اسمعیل علی بن ... حنفی مرویست که مسافر بن عمرو بن امیه بن عبد شمس مردی بود صاحب جمال و سخاوت و عاشق شد بهند با او زنا کرد و مشهور
شد زنای او در میان قریش و هند حامله شد چون حمل او ظاهر شد مسافر از ترس عتبه که پدر هند است گریخت بسوی حیره و عمرو بن هند سلطان
عرب بود در حیره و عتبه که پدر هند است طلب نمود ابوسفیان را و مالی بسیار باو وعده داد و دختر خود هند را از برای او تزویج کرد بعد از سه
ماه هند زائید بعد ابوسفیان نزد عمرو بن هند که امیر عرب بود رفت و مسافر از عمرو سؤال نمود از ابوسفیان گفت من او را تزویج کردم
پس مسافر مریض شد و بهمان مرض فوت شد و از زمخشری در ربیع الابرار مرویست که معاویه نسبت داده میشود بچهار نفر یکی عمرو بن مسافر دیگری
ابی عماره بن ولید و دیگری عباس بن عبد المطلب و دیگری صباح که مغنی سیاهی است مال عماره و گفته اند ابوسفیان مرد کوتاه بود و قصیر القامه
و صباح اجیر ابوسفیان بود و جوان خوش صورت بود پس هند او را بنفس خود خواند که با او زنا کند و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است

وهند کراهت داشت که برا باو او را در منزل خود پس برو برو نزو رفت بکوهی و در انجا زائید و در انمطلب حسان میکوید لمن الصبی بجانب البوهد
ملقی فی بکاغبر ذی مهد بعنی صبی مال کیست که در مکان لیسی افتاده باشد بدون کهواره نجلت بربضاء انسه من عبد شمس صلتة الخد
و مادرش باو رحم نکرده است و مونس او روز است و این طفل از عبد شمس است که رنگ مجری دارد که بوشاید انرا مادرش و کفته است در
نسب عمرو بن العاص نابغه که مادر عمرو بن العاص باشد کنیز زردی از عنزه بود و او را اسیر کردند عبد الرحمن بن جزعان و او را خرید و نابغه زناکار بود
عبد الرحمن او را ازاد کرد و در طهر واحد ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن مغیره و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وائل با او زنا کردند پس عمرو
شد از او و همه این اشخاص ادعا نمودند که عمرو از ایشانست پس داوری نابغه را حکم قرار دادند نابغه کفت او مال عاص است زیرا که
عاص نفقه نابغه را میداد و کفته که عمرو بابی سفیان اشبه بود در شبیه بیکران و در اینمطلب میکوید ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابو
سفیان الاشک قد بدت کیافیک بکیبات الشمائل یعنی پدر تو ابو سفیان است زیرا که شمائل تو بان شاهد است و قطب شیرازی در زبدة الفتوح
ذکر کرده است که اولاد زنا بنجابت هستند زیرا که مرد بشهوت و نشاط خود با مادر او زنا میکند پس ولد کامل عیار متولد میشود و اما ولد حلال
از بضع مرد است بدون بعنی نشاط و شهوت تمامی در وقاع با زوجه نیست و از اینجهة که معاویه و عمرو بن العاص بکری و جوده رای ایشان از همه
مردم بیشتر بود بعد ذکر کرده است نسب ایشان را بنحویکه نقل شد از ربیع الابرار بس کفت که از انجمله است زیاد ابن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش خود و در شان
زیاد شاعر کفته است الا ابلغ معویة بن حرب مغلغلة من الرجل الیمانی اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یکون ابوک زان یعنی برسان بمعویه پسر
حرب از مرد یمانی که ایا بغضب میاورد ترا اکر بکویند پدر تو صالح است و راضی میشوی که بکویند پدر تو مرد زنا کاری بوده باشد و سید نور الله شوشتری
در کتاب احقاق الحق کفته است که بنی امیه از قریش نیستند عبد شمس بکغلامی رومی داشت که اسم او امیه بود پس نسبت داده شد بعبد شمس و
کفته شد امیة بن عبد شمس و نسبت داده اند عموم نسابین که عاقل بحقایق انساب هستند بنی امیه را بقریش و حال انکه اصل ایشان از رومست و سبب
بستن اینست که از سیره عرب این بوده است که ملحق میساخت شیخ غلام خود را بسبب خودش و این نزد ایشان جایز بوده و شمرده شده است اینمطلب از عادات
کریمه که در عرب است و از اینجهة است که امیر المؤمنین علیه السلام نوشت در جواب معاویه وقتی که او نوشته بود در بعضی از مکتوبات خود در مقام فخر بر ایشان که
از اصحاب رسول است و از طایفه قریش است ابن عباس لیس اللحیق کالصریح یعنی نیست کسی را که ملحق کرده باشد بنحو مثل کسی که از خود باشد و در
در سوره روم بعد از ذکر قراءة غلبت در شواذ قرائت نفتح غین از ابن میثم روایت کرده است که کفت از طریق علمای اهلبیت علیهم السلام بما رسیده
و از اسرار و علوم ایشان که بیرون امده است از ایشان بسوی علمای شیعه ایشان که قومی نسبت داده میشوند بقریش و نیستند از قریش بحقیقت نسبت
و این از جمله اموریست که نمیدانند مکر از امکر معدن نبوت و ورثه علم رسالت و از انجمله میباشند بنی امیه ذکر کرده اند که ایشان از قریش
نیستند و اصل ایشان از رومست و در ایشانست تاویل این ایه الم غلبت الروم معنا انهم غلبوا علی الملک و سیغلبهم علی ذلک بنو العباس
بر ایشان بنی عباس و از امالی شیخ طوسی مسندا از حسین بن ابی فاخته مرویست که حسین بن ابی فاخته کفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که من در
مجلس ابنکروه مخالفین حاضر میشوم و شما را در انجا بخاطر میاورم تا دوست چه بکویم فرمود چون بمجلس ابنکروه حاضر شوی بکو اللهم ارنی الرخاء و السرور
یعنی خداوندا بنما بمن رخا و شادی را بدرستیکه تو بمطلب خود میرسی پس کفتم فدای تو شوم حسین علیه السلام را در انجا بخاطر میاورم چه بکویم فرمود سه مرتبه
بکو صلی الله علیک یا ابا عبد الله بعد انحضرت متوجه شد و فرمود چون ابا عبد الله کشته شد که بیسند برا و اسمانها هفتکانه و زمینها هفت
و انچه در ایشانست و در میان ایشانست و هر کسی در بهشت و جهنم است و انچه دیده میشود و دیده نمیشود مکر سه چیز که نکریستند بر انحضرت کفتم فدای تو شوم
انسه چیز کدامند که کریه نکردند بر انحضرت فرمود بصره و دمشق و ال حکم ابن ابی العاص **فصل سیزدهم** در کفار عمرو و معویه و غیر از در
بحار از کتاب دلائل الامامه باسناد خود از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حسین بن علی را شهید کردند خبر شهادت او بمدینه رسید که سر او را بنزد
یزید بن معویه بردند و چون هیجده نفر از اهلبیت او را کشتند و پنجاه و سه نفر از شیعیان او را بقتل رسانیدند و فرزند او علی بن الحسین که طفل
بود بیمار بود او را کشتند بنیزه و حرم او را اسیر کردند نالیدند و حاضر حضرت رسول فاطمه ماتم نمودند در منزل ام سلمه رضی الله عنها و در خانها
مهاجرین و انصار و باشد پس عبد الله بن عمر خطاب فریاد کنان از خانه خود بر امد و طپانچه بر روی خود میزد و جامه خود را در یده بود و میکفت ایکروه
بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار ایا حلالست اینعمل نسبت برسول خدا در اهل و ذریه او و حال انکه شما زنده باشید و روزی نخورید قرار
بجهة نیستانده ای که بر یزید نمودند است و از شبانه ملهم بر بر منبر رفت و نمیشد مکر اینکه اهل انشهر را میشوراند بر یزید اخبار او را میشو
بر یزید نمیکذشت بر جمعیتی از مردمان مکر اینکه لعن میکرد بر یزید و مردم کلام او را میشنیدند و میکفتند این عبد الله است خلیفه رسول خدا که
انکار مینماید فعل یزید را با اهلبیت رسول خدا و مردم را میشوراند بر یزید و کسیکه حرمت او را ندانسته بر یزید رد بر نداشت و اهل شام مضطرب شدند
تا اینکه عبد الله بن عمر وارد شام شد و بدر خانه یزید رفت با جمعیتی از مردمانیکه با او بودند پس حاجب بنزد یزید رفت و خبر داد باینکه عبد الله
ابن عمر امده است و دست خود را بر سر کذاشته است و مردم را از اطراف او جمعیت کرده اند یزید کفت از جوشش اسب بمیل ابی محمد که کنیه
عبد الله ابن عمر است و بزودی فرو خواهد نشست پس اذن داد که بنزد او داخل شود پس داخل شد فریاد کنان و میکفت داخل نمیشوم ای امیر

للمؤمنین و حال انیکه کاریکرده با اهلبیت محمد صلی الله علیه و آله اکر ترک و روم متمکن میشدند حلال نمیدانستند انچه تو حلال دانستی و نمیکردند انچه تو کردی
بر خیز از این بساط تا اینکه اختیار نمایند مسلمانان کسی را که سزاوارتر باشد باینمقام از تو پس یزید باو مرحبا کفت و تواضع نمود و او را بسینه خود
چسبانید و کفت ای ابا محمد از جوش خود ساکن شو و تعقل نما و بکوش خود بشنو چه میکویم در حق پدرت عمر بن الخطاب
ایا بود هدایت کننده و هدایت کرده شده و خلیفه رسول خدا و ناصر رسول خدا و پدر زوجه رسول خدا و انکسی که کفت از برای رسول خدا لات و عزی
عبادت بشوند علانیه و خدا عبادت شود پنهانی عبد الله بن عمر کفت چنین بود که وصف کردی پس کفت چه میکوئی در او بن یزید کفت پدر تو حکومت
شما را بپدر من داد یا پدر من خلاف رسول خدا را باو داد کفت پدر من حکومت شما را بپدر تو داد پس یزید کفت یا ابا محمد ایا راضی میشوی بانچه
که کرده است پدر تو با پدر من یا راضی نیستی کفت راضی هستم پس یزید کفت ایا راضی هستی بر پدر کفت بلی پس یزید کشید دست عبد الله بن عمر را
و کفت برخیز ای ابا محمد تا بخوانی از عهد نامه عبد الله بر خواست و با یزید رفتند تا اینکه داخل خزینه از خزاین او شد پس یزید صندوقی را طلبید
از اکشود و از میان ان صندوق صندوق مقفل بیرون اورد و از میان ان صندوق کوچک طوماری لطیفی بر اورد که بپارچه حریر سیاهی پیچیده بود پس ان
طومار را بدست کرفت و کشود از ان بعد کفت یا ابا محمد این خط پدر تو هست کفت بلی و الله پس ان طومار را از دست یزید کرفت و از او پرسید پس یزید کفت
بخوان این طومار را پس عبد الله بن عمر شروع بخواندن نمود دید که عمر نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم انکسی که اکراه نمود شمشیر ما ایشانرا الا اینکه
کرا و را امید بدند ظاهرا نیه اقرار میکردند پس اقرار نمودیم در حالتیکه سینه ما سخت بود نفسهای ما مضطرب بود و بنیتها و بکینه با خوار نزار نوار
انچه بود بر ان از انکار کردن ما چیزیرا که خواند ما را بسوی ان و اطاعت نمودیم او را بجهة اینکه شمشیر او از ما بر داشته شود و دفع شود از ما کثرت
جمعیت او از اهل یمن و ضعفا ایشان شد بود کسیکه شنیدم او را و دین خود را ترک نمود بود و نزک نمود بود دین ابا خود را از قریش پس قسم
میخورم به هبل با صنام و اوثان و لات و عزی که انکار نکرده است انها را عمر از زمانیکه عبادت نکرده است انها را و عبادت نمود بر بت کعبه تعلق
نموده است تولی از محمد را و نه ترک کرده با او نمودیم مکر بجهة حیله کردن بر او و کرفتن او بدستی که او سحر عظیمی از برای ما اورد در سحر زیاد
کرد بر سحر بنی اسرائیل با موسی و هرون و داود و سلیمان و فرزند مریم ام عیسی و انچه سحر کرد انها اورد همه انها را بجهة انا و زیاد نمود
بر سحر ها اکر بودند سید سحره است پس بکیر ای پسر ابو سفیان طریقه قوم خود را و تابع شو ملت خود را و وفا کن بانچه بر ان سلف تو از انکار
نمود این بنا که کعبه است انجا بنائیکه میکوید از برای ان ربی است که امر نموده است ایشانرا که بریا دارند و سعی نمایند در حوال و قرار
داده است انرا قبله پس اقرار نمودند بنماز و حج انچنانیکه قرار داده اند انرا رکن و کمان کرده که امده و شد ایشانرا از برای خدا است پس بود از جمله
انچه اسود که اعانت نمود محمد را از میان ایشان در ایشقار سحر و طاروزبه و مرا بر ظلم و طالباست که در لسان او عجبه بود ایشانرا باشد و کفتند که
وحی برو او نازل شده است بدستیکه اول خانه که قرار شد است بجهة مردم انخانه است که در مکه است در حالتیکه مبارکست و هدایت عالمیانست در ان ایات
که میبینیم که بر میکردد اروی خود را بطرف اسمان پس البته عطا میکنیم تو قبله را که راضی باشی بان پس بر کردان روی خود را بجانب مسجد الحرام
در هر مکانیکه پس بر کردانید روی خود را بجانب ان و کردانید نماز خود را از برای سنک پس چه چیز باعث انکار ما از سحر او میباشد از اینکه
عبادت نمایم اصنام و اوثان و لات و عزی را و حال انکه انها از سنک و چوب و مس و نقره و طلا میباشند نه قسم بلات و عزی که نیافتیم ما سوای ان
برای بیرون امدن از همان پرستی که داشتیم هر چه سحر کردند تلبیس نمودند پس نظر نما بدیده بینا و بشنو بکوش محافظت کننده و تامل نما بقلب
خود در این طریقه که ایشانند ازید و شکر کذاری نما از برای لات و عزی که خلیفه شد سید شبل عتیق بن عبد العزی یعنی ابو بکر بر امت محمد و
تحکم نمود او در اموال ایشان و خونهای ایشان و شریعت ایشان و نفسهای ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان و حبابها احتوت انچنانیکه کمان نکردند که ایشان
بر پا میدارند انرا او برای بیرون دکار خود شان تا اینکه بر پا دارند بسبب ان انصار و اعوان خود را پس تعجب نمود عیش شدید و مشید در ظاهر
خضوع میکرد و در پنهانی شدت میکرد و چاره نمی یافت غیر از اینکه معاشرت نماید با انقوم و بتحقیق که چشم من بر بنی سوراخ کننده بنی
هاشم و شاخ اشکار ایشان و علم بار بکننده ایشان و قوی و صاحب مادة ایشان که مسمی بود بحیدر که داماد محمد بسبب انیکه قرار داده بود دختر
سیده زنان عالیان که مینامند او را فاطمه تا اینکه امد بدر خانه علی و فاطمه و دو پسر ایشان حسن و حسین و دو دختر ایشان زینب و ام کلثوم و کنیز ایشان
که نام او فضه بود و با من بود خالد بن ولید و قنفذ غلام ابو بکر و کروهی از خواص ما پس کوبیدم در خانه ایشانرا کوبیدنی شدید پس جواب داد مرا
ان کنیز که فضه باشد پس کفتم باو بکو بعلی که واکذار امور باطله را و فرو بر نفس خود را در طمع خلافت که خلافت از برای تو نیست بلکه خلافت
از برای کسی هست که مسلمانان او را اختیار کرده اند جمعیت نموده بر سر او قسم بپروردکار لات و عزی که اکر امر را ابو بکر بود هر اینه نمی نشست
بجز بکر رسید از خلافت ابن ابی کبشه یعنی محمد و مشرکین انجناب را ابن ابی کبشه میخواندند بجهة اینکه نسبت میدادند او را با بن ابی کبشه که مرد
بود از طایفه خزاعه که مخالفت نمود با قریش در عبادت بتها اینست که ابن کبشه و هب بن عبد مناف جد انجناب بود است از قبل مادر زیرا که
انحضرت شبیه او بود یا اینست که کنیه زوج حلیمه سعدیه بود است یا کنیه عمو الد حلیمه بود است و العلم عند الله برکشتیم بترجمه قول عمر
من صحیفه رو بمن خود را برانحلاف ابو بکر ظاهر کردم و چشم خود را باز کرد و کفتم از برای و بطانیه نزار انسان نلیست خلافت مکر در طایفه قریش

پس اطاعت نمایید شما ایشان را مادامی که ایشان اطاعت میکنند خدا را و اینکلام را اجرا گفتم بسبب اینکه مردم دیده بودند از پسر ابو طالب که چگونه
جانفشانیها کرد در غزوات محمد از ریختن خون کفار و ادا نمودن او دین محمد را که هشتاد هزار درهم بود و برا او ادا و وعدهای محمد را و جمع نمودن
او قرآن را و فروختن از ما تقدم وجه بخود را در ادا دیون و وعدهای محمد آ و شنیدن قول مهاجرین و انصار از در وقتی که گفتم امامت در قریش
است که گفتند الشخص قریشی امام اصلع بطین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که گرفت بجهر او رسول خدا بیعت را از اهل ملت خود و تسلیم
کردیم از برای او که امیر مؤمنان باشد در چهار موطن پس اگر شما گروه قریش فراموش نموده اید آن را ما آن را فراموش ننموده ایم اما نیست بیعت و
امامت و خلافت و وصیت مگر اینکه حقی است واجب و امر ثابت صحیح و تبرع نیست و یا دعا کسی مالک آن نمیشود و چون اینکلام را از ایشان شنیدم پس تکذیب
نمودیم ما ایشان او چهل مرد را اقامه نمودم که شهادت دادند که محمد گفت امر امامت با اختیار ما است چه بعمل آورید انصار گفتند ما احقیم از قریش با مر خلافت
بجهت اینکه ما مکان دادیم رسول خدا را و یاری نمودیم او را و مهاجرت نمود بسوی ما حال که میخواهید خلافت را بر دارید از کسی که خلافت
حق او است پس نیست این امر که از برای شما باشد از برای ما و جماعتی گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری بگیرید در جواب گفتیم که چهل مرد
شهادت دادند که امامها از قریش میباشند پس جماعتی قبول کردند و جماعتی انکار نمودند و منازعه کردند پس من گفتم و همه ایشان میشنیدند
که چرا وا میگذارید خلافت را بکسی که بزرگتر است از ما بحسب سن و نرمی و مدارائی و از ما بیشتر است گفتند کیست گفتم ابو بکر که مقدم داشت
او را رسول خدا در نماز و نشست با او در عریش در روز بدر که مشاورت نماید و بگیرد رای او را و رفیق او بود در غار و پدر زوجه او عایشه بود
که خطاب نموده او را ام المؤمنین نامید است پس رو آوردند جماعت بنی هاشم در حالتی که مملو از غیظ بودند و معاضد ایشان شد زبیر با شمشیر برهنه و گفت
بیعت با بی بکر نخواهد شد مگر اینکه من مالک قبضه شمشیر خود هستم پس من گفتم با زبیر بفریاد آورد تو را کسی از اهل خانه بنی
هاشم است که مادر تو صفیه دختر عبد المطلب بوده باشد گفت بخدا سوگند که این شرفی باشد عالی و فخری است فاخر ای پسر حنتمه که
مادر آن بود وای پسر صهاک که مادر خطاب بود ساکت شو که لا ام لک یعنی نیست از برای تو مادر معروفی پس رو آوردند ده نفر که در آن وقت جمع
شده در سقیفه بنی ساعده بودند جستند در مقابل زبیر بخدا سوگند که نتوانستیم که شمشیر او را از دست او بگیریم تا اینکه او را بر زمین انداختیم
و حال آنکه یاوری از برای او نبود پس جستیم بسوی ابا بکر و با او مصافحه نمودم و با او بیعت کردم بعد عثمان بن عفان و سایر حاضرین بیعت کردند
مگر زبیر پس زبیر گفتم بیعت کن یا اینکه تو را میکشیم پس مردم را از او باز داشتم و او میل زبیر و مختل شده بود عقل او پس او را بر زور
بسوی منبر رسول خدا بردم پس ابو بکر بمن گفت که تو یا ابا حفص میترسم از جستن نمودن علی پس من گفتم علی مشغول شغل خود است که تو بنظر او نمیآئی
و اعانت نمود مرا با سعد ابو عبیدة بن الجراح که او دست ابو بکر را گرفته بود و میکشید بجانب منبر و من در عقب او را میراندم بعنف چنانچه او
مبهوت بود مانند بز کوهی که در تیزی دیوار ایستاده باشد پس ایستاد در منبر در حالتی که مدهوش بود پس با او گفتم خطبه بخوان پس زبانش بسته شد
در مکان خود و خشک شد و ترسید و تردد مینمود در سخن گفتن و چشمها خود را پوشیده بود و من از روی غضب که دست خود را بدندان گرفتم و گفتم با او
که چه چیز عارض شد است تو را پس نیاورده چیزی را که معروفی را پس خواستم که فرود آورم او را از منبر و خود در مقام او بر پا کنم منبر و بجای او بایستم پس کراهت
داشتم که تکذیب نمایند مردم بسبب آنچه گفته بودم در شان او در روزی که جمع بود مردم از من سؤال نمودند چگونه گفتی از فضل ابو بکر چیزی را که گفتی
که شنیده آن را از رسول خدا در شان ابو بکر پس من گفتم شنیدم از فضل او از زبان رسول خدا چیزی را که دوست دارم من که یکتار موی
باشم در سینه ابو بکر من حکایتی دارم پس به ابو بکر که در سر منبر بود گفتم بگو پس اگر نمیگوئی فرود بیا از منبر پس بخدا سوگند که از روی او فهمیدم که
چه اراده کرده ام و دوست داشت که اگر از منبر فرود آید هر آینه بالای منبر میروم و میگویم چیزی را که اراده مینماید پس بسوی من شد دادن قول او پس گفت
بسوی ضعیف ایلی ولیتکم و لست بخیرکم و علی فیکم یعنی والی شدم بر شما و حال آنکه نیستم بهتر شما و حال آنکه علی در میان شما است و اعلموا ان لی
شیطانا یعترینی و بدانید که از برای من شیطانی هست که برمیخورد مرا و اراده نکرده بود از آن شیطان غیر مرا پس اگر بلغزم مرا بر پا بدارید
مبادا که واقع شود در موهای شما و جسدهای شما و طلب مغفرت میکنم از خدا از برای خود و شما پس فرود آمد از منبر پس دست او را گرفتم و
مردم باو نظر میکردند و دست او را فشردم بعد او را نشاندم و مقدم داشتم مردم را بسوی بیعت او و صحبت او نه آنکه خود از او ناپسند هر
کسی که انکار مینمود بیعت او را و میگفت علی بن ابیطالب چه کرد میگفتم که خلافت را از گردن خود خلع نمود و قرار داد آن را باختیار مسلمانان
از جهت قلة الاختلاف در میان ایشان که نخواهند در خانه خود نشسته است پس مردم بیعت مینمودند با ابو بکر و حال آنکه مکروه و طمع
ایشان بود چون شایع شد بیعت مردم با ابو بکر دانستیم که علی حمل مینماید فاطمه حسن و حسین را بخانهای مهاجرین و انصار و بخواطر ایشان
میآرد بیعت نمودن او را با او در چهار موطن و میگوید انکار ایشان را پس ایشان وعده دادند در شب وعده نصرت میدادند و در روز وفا نمیکنند
پس من بخانه او رفتم تا او را از خانه بیرون آوردم پس آن کنیز او که فضه نام باشد در بیرون آورد گفتم برو بعلی بگو که بیرون بیاید از برای بیعت نمودن با بی بکر
بتحقیق که مسلمانان بر او جمع شدند فضه گفت امیر المؤمنین مشغول است پس گفتم این حرفها را بگذار و بگو که بیرون بیاید و اگر نیاید داخل خانه
میشوم و او را بکراهت و جبر بیرون میآوریم پس فاطمه بیرون آمد و پشت در ایستاد و گفت ایها الضالون المکذبون ماذا تقولون و ای

تریدون ای گروه گمراه و مکذب خدا و رسول خدا چه چیز میگوئید و چه اراده نموده اید پس گفتم ای فاطمه گفت ما تشاء ای عمر چه میخواهی پس
من گفتم چه باعث شده است پسر عمت تو را که تو را مامور در جواب نموده است و خود در پس حجاب نشسته است پس فاطمه گفت طغیان تو ای
شقی ظاهر شد است مرا بیرون برده تا آنکه الزام نمایم تو را و هر گمراه چون ترا مدلل و برهان من گفتم دعی عنک الاباطیل و اساطیر النساء
وقولی لعلی یخرج یعنی واگذار از خود این حرفها باطل و افسانهای زنان را و بگو بعلی که بیرون بیاید فاطمه گفت لا حب و لا کرامة احزب الشیطان
نیست دوستی و نه کرامتی از برای لشکر شیطان مرا میترسانی ای عمر و حال آنکه لشکر شیطان ضعیف میباشند من گفتم اگر بیرون نیاید هر آینه هیزم
بسیاری میآورم و میسوزانم این خانه و کسی را که در این خانه است تا اینکه برده میشود علی بسوی بیعت ابو بکر و زدم من و گرفتم تازیانه قنفذ را
و گفتم بخالد بن ولید تو و مردان ما سرعت نمایند در جمع هیزم که من این خانه را آتش میزنم و میسوزانم پس فاطمه گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول
خدا و دشمن امیر المؤمنین پس فاطمه دست بدر خانه گذاشت که نگذارد مرا که بگشایم در را پس سعی نمودم که بگشایم فاطمه از احکام کردن
بود نتوانستم بگشایم پس زدم با تازیانه دست او را و اگر بلند او درد او پس شنیدم که صوت خود را بناله بلند کرد و میگریست پس نزدیک بود
که نرم شوم و برگردم از در خانه او پس یاد کردم کینه های علی را و فرو ریختن او در خون بزرگان عرب بخاطر آوردم کید محمد و سحر او را پس
در لگد زدم در حالتی که فاطمه شکم خود را بدر چسبانیده بود که آن در را بمنزله سپر خود قرار داده بود پس صدمه لگد بواسطه در بشکم
او رسید پس فریاد برآورد که گمان کردم مدینه منقلب شد گفت یا ابتاه یا رسول الله هکذا کان یفعل بحبیبتک و ابنتک یعنی ای پدر جان ای رسول خدا
با دختر محبوبه ات چنین میکنند بحبیبه تو و دختر او یا فضة الیک فخذینی فقد والله قتل ما فی احشائی من حمل یعنی ای فضه مرا بگیر که بخدا سوگند که کشته شد
طفلیکه در حمل من بود و شنیدم که داد و فریاد مینمود و پشت خود را بدیوار داده بود پس در را انداختم و داخل خانه شدم پس فاطمه
بمن رو آورد بروئیکه پوشاند چشم مرا که من سیلی زدم بر روی خد او از ظاهر مقنعه او که بر سر داشت و بان سیلی گسیخته گوشواره او و بیفتاد بر روی
زمین پس در آن وقت علی بیرون آمد چون داد بدید پس عنان تمام دوید و وارد شد با برهنه و گفتم ای پسر ابو طالب … و کسی که با ایشان بود که
نجات یافتم از عظیمی و بروایت دیگر خیانتی کردم خیانتی شد بکه اکنون نیستم بر نفس خود و ایستاد علی که بر جهادی از جای … شما طاقت او را
نمی آورید پس علی بیرون آمد در حالتی که فاطمه دستهای خود را بر داشته بود و بر پیشانی خود گذاشته بود و میخواست که پیشانی خود را برهنه کند
و استغاثه نماید بخدا بعظیم از این جبر او وارد شد است که علی چادر او را بر سر او انداخت و گفت با او ای دختر رسول خدا بدرستیکه خدا فرستاد
است پدر تو را رحمة للعالمین و قسم میخورم بخدا اگر پیشانی خود را برهنه کنی و از خدا سؤال کنی که این خلق را هلاک نماید هر آینه دعا تو را مستجاب
میکند بنحوی که متنفسی در این طایفه نماند تو و پدر تو عظیم تر میباشید از نوح که بجهت خاطر او هلاک کرد جمیع روی زمین را با طوفان
مگر کسی که در کشتی بود و هلاک نمود قوم هود را بسبب تکذیب ایشان و هلاک نمود قوم عاد را بسبب باد صرصر و قدر تو و پدر تو اعظم است از هود
و نمود را که دوازده هزار نفر بودند بهر یک کردن با زنان و طفلهای آن و باش ای سیده ای رحمت برای این خلق منکوس و مباش غضب بر ایشان که در اینجا
شدید شد درد زائیدن او و پس داخل خانه شد و طفلی سقط نمود که علی او را المحسن نامیده بود و من جمعیت بسیاری جمع کردم نه اینکه غلبه نمائیم
بر علی بلکه بجهت اینکه قوت بگیرد بسبب ایشان دل من و من آمدم بنزد علی و مردم دور او را گرفته بودند پس او را با اکراه از خانه بیرون آوردم
بجهت بیعت کردن و من میدانم بطور یقینی که شک در آن نیست که اگر من و همه اشخاصی که در روی زمین هستند میخواستیم که او را از روی قهر و
غلبه بیرون بیاوریم نمیتوانستیم و لکن امور عظیمه بود در نفس او که من میدانم از برای تو نمیگویم چون رسید بسقیفه بنی ساعده برخواست ابو بکر و
کسیکه نزد او حاضر بود و استهزاء مینمودند بعلی پس علی گفت ای عمر آیا دوست میداری که تعجیل نمایم از برای تو آنچیزی را که موخر داشتم ام
بجهت تو پس گفتم نه … پس گفتم … امیر المؤمنین پس بخدا سوگند که ابن سحیق خالد بن ولید از من شنید پس از آن بر گوش ابو بکر گفت ابو بکر
گفت مرا با عمر چکار است … مکرر کرد و مردم همه میشنیدند چون علی وارد سقیفه شد ابو بکر نزد او برخاست پس من گفتم بیعت کن
ای ابوالحسن پس کرد برو پس من شهادت میدهم که بیعت نکرد ابو بکر و دست خود را دراز نکرد و کراهت داشتم که من نیز نمایم او را و که بیعت کند مبادا که
تعجیل نماید بر من چیزی را که موخر داشته است از من و دوست داشت ابو بکر که نبیند علی را در آن مکان بسبب جزع و خوفیکه از علی داشت و
مراجعت نمود علی از سقیفه و سؤال نمودیم که بچه کار رفت گفتند رفت بسوی قبر محمد و نشست نزد آن قبر پس من و ابو بکر برخواستیم و راه رفتیم که ابو
بکر بمن گفت وای بر تو ای عمر اینچه کاری بود که بفاطمه کردی بخدا سوگند که این خسرانی است آشکارا پس گفتم بدرستی که عظیم ترین چیز که بر تو است این است
که او بیعت نکرد و من وثوق ندارم بسایر مسلمانان از او و شاید بعد از این رجوع نمایند با او و با او بیعت کنند پس گفت چه بکنیم بگو او بیعت کرد
پس برو نزد قبر محمد پس نزد او رفتیم و او دست خود را بر قبر گذاشته بود و در حوالی او بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه بن الیمان پس
ما نشستیم در مقابل او بهمان نحو بکه علی دست خود را گذاشته است دست خود را او امر کردم با بی بکر اینکه بگذارد دست خود را بنزدیک دست
علی بگذارد و ابو بکر بان نحو کرد و گرفتم دست ابو بکر را تا مسح نمایم دست او را بدست علی بعد بگویم که بیعت کرد پس علی دست خود را کشید
پس من و ابو بکر برخواستیم و روانه شدیم و من بابی بکر میگفتم خدا جزا بخیر بعلی دهد که ممانعت نکرد از تو بیعت او وقتی که نزد

قبر رسول خدا رفتی پس ابوذر غفاری از جا جست و می گفت بخدا سوگند اید شمن خدا اگر علی بیعت نکرد با بی بکر و بوسه هر تو میکه نیز ما
میرسید با ابتو میکه میرسید هم خبر میدادیم ایشان را بر بیعت کردن علی با بو بکر و تکذیب مینمود ابوذر مار انجا سوگند که بیعت نمود
بماند در خلافت ابو بکر و نه در خلافت من و بیعت نخواهد نمود از برای کسی که بعد از من است و دوازده نفر از اصحاب او بیعت نکردند با بی
بکر نه بر من پس کرده است ایما یه فعل مرا و طلب نمودی کینهای ساابقه خود را غیر از من و اما تو و پدر تو ابو سفیان و برادر تو عتبه پس مبدا انچه
بوده است از شما تکذیب محمد و کید او و در دادن دوا بر را بمکه و طلب نمودید شما از او در کوه حری تا اینکه بقتل او و بدادار او فراهم آوردن طوایف
عرب در جمع نمودن ایشان بر حرب او و سوار شد پدر تو شتر را و تو را میکشاید احزاب و کفت محمد لعنت کند خدا راکب و قائد و سایق را و پدر تو
راکب بود و برادر تو عتبه قائد بود یعنی میراند عقب تو لشکر را و بودی که میکشایند لشکر را و فراموش نمیکنم مادر تو هند اکر نجشید بوحشی
قدر بر آنکه بخشید بوحشی نشست در کمین حمزه که میخوانند حمزه را بشر رحمن در روی زمین و طعن وحشی حمزه را بحربه که شکافت قلب او را و شق نمود
قلب او را و کرفت کبد او را و نبرد مادر تو برد پس کمان نکرد محمد بسحر خود که چون هند انجکر را اکر بدهان خود کذاشت که بجوید انجکر سنک شد
پس هند از از دهان خود انداخت پس نامیدند او را خورنده جکرها و کفت هند شعر خود که میخواندند برای اصحاب که مقاتله میکردند با محمد
نحن بنات طارق نمشی علی النمارق یعنی ما ئیم دختران که مانند ستاره صبح میدرخشیم راه میرویم بر روی فرشها خوب کالدر فی المجالس والمساء
فی المقارق مانند در که در ظرف خود و مشکیکه در ظرف خود باشد ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق اگر روی بما اوریدهمعانقه
میکنیم با شما اکر پشت بما کردید مفارقت میکنیم از شما مفارقت کسی که عاشق نباشد و زنان در جامهای زرد پوشیده بودند و کشوده بودند مویها
خود را و دست بند ها خود را و سرها خود را و تحریص میکردند در مقاتله محمد پس کسی که شما از روی اختیار اسلام نیاوردید از روی کراهت اسلام آوردید تو
کردید بعد از فتح مکه پس کردانید شما را طلقا و برادر تو یعنی برادر داده در میان زید و عقیل دو برادر علی ابن ابیطالب و عباس که عم ایشانست مثل ایشانست و
بود از برای پدر تو مقاکر او اینست بخدا سوگند که ابیر الی کبشه هر اینه مملو خواهم نمود منبر از سوز و بیان و حاصل خواهم شد در میان تو و اینها
پس محمد کفت و چنانچه میفهمی تا با ایمردم کر او دانستند اینچه در نفس ابو سفیان است کفایت میکند خدا شر تو را ای ابو سفیان و محمد بر دم منبر قدم ما اکر نمبر و بالا
منبر احد غیر از من و علی و کسی که بعد از علی است از اهل بیت او پس باطل شد سحر او تا امید سعی او و بالا رفت بر منبر ابو بکر و بعد از او عمر و امید
که شما بنی امیه که از چوبهای اطراف آن منبر باشید پس من بالای منبر رفتم پس از انچه واقع نمودم او را و مباکرد بجهه تو مالک شد از او و شما اسلام
نور ادران منبر و مخالفت کردم قول محمد را در شما و باکی ندارم از تالیف شعر محمد و لشکر محمد که کفته است وحی شد است بمن و از پروردگار من
نازل شد است در قول و الشجرة الملعونة فی القران یعنی درخت ملعون که در قرانست پس کمان نکرد که آن شجره ملعون شما باشید ای بنی امیه پس دو نبی
مالک ملک شد چنانکه پسر هاشم و اولاد او دشمنان او و لا دعبد الشمس بوده اند و من با اینکه تو را ابعوثه ظاهر کرد محمد عداوت خود را بمعاویه ملک
نمودم از برای تو انجیر را که شرح نموده ام نصیحت کنند تو را و مهربانم بتو که مبادا از تنکی ظرف خود و تنکی سینه خود و کمی حلم خود اینکه عجله نمادر به
کرو صیت نمودم تو را بان و عمل کن دادم تو را بان از شر نعت محمد و امت محمد و اینکه مطالبه نمانی از ایشان بسبب نیزه که زدند با شما تا نمائی بسبب مولی یا نمائی
بر محمد را انچه قرار داده ست با کوچک بشمری احکام او را اکر خواهی از ما لکن بود پس پست نمود انجه را اکر من بلند کرده ام و خراب کرد انجه را اکر من بنا
کرده ام و حد نمائی نماد رونق دار مسجد منبر محمد بشو و تصدق نما محمد را در هر چه که آورده است و بنا نموده است بحسب ظاهر حال و ظاهر نما نجز زار
بیچیکی بر عقبت خود با ایشان حلم نما و بهمه عطا نما و بر تو باد اکرام نما خاصه حامل در ابر ایشان و منبر ایشان که اکر تو امیکند از حتی از حقوق خدا را و بانص
مکردان فرنصر را و تغییر مده سنت محمد را پس فاسد کردانی بر ما امت را بلکه بکیر بلکه بکیر ایشان را از مجلس ایشان من و بکش ایشان را از بند ها خود شاد و تمام نما
ایشان را از ابشر ها بحوز شان و مقاتله خوش شان و نرمی نما در برابر ایشان و مماکسه نما با ایشان و سعت بده در برابر ایشان در مجلس
خود و سرافکنده ایشان را بنشانید و بجا بجود و توصل بجو بسوی کشتن ایشان بر پس ایشان و اظهار نما بایشان بشاشت را و فرو نشان غیظ خود را
و عفو نما از ایشان تا تو را دوست دارند و اطاعت نمایند تو را پس ایمن نیستیم بر خود و بر تو از هیجان و جنبش علی و دو شبل حسن و حسین پس اکر
ممکن باشد پس اکر بجهه تو کر دفع نمائی ایشان را بقصد استعداد و ماده از امت پس مبادرت نما در دفع ایشان و تنها عمر بکن با صغیره و قصد
با موری عظیمه را و البته محافظت نما وصیتی را که بتو کردم و عهدی را که بتو نمودم و پنهان دار انها را و ظاهر منما انرا و امتثال نما امر و نهی مرا و اطاعت
کن مرا و دور بدار خود را از مخالفت نمودن با من و دور بر حذر باش که پشت پا بزنی براه رشد و طلب نما خون خود را و از پی ریز بند خون خود پس بتحقیق که تو
کفتم سر و اشکار خود را و بار دیکر بتو اظهار مینمایم از ابیات خود معنی ان القوم جلت امورهم بدعوة من عم البریة من بالوتر اینعو امور تو عظیم
شد است بسبب دعوت کسی که بختر ست خیر از دهر صحرها صبوا الی دین لهم فارا بنی فابعد بدین فلقصت بر ظهرم میل نمودم بکذار برای ایشان تو
پس انکه مرا ابناء ایند پس دور از دین که نیست حیری از اشکستم بملاخطه ان وان انس لا انس الولید و شیبة و عتبة و العاص الصریع لدی بدر و اکو من زاموش
کار باشم و لکن فراموش نمیکنم ولید و شیبه و عاص را که در بدر بخون غلطید و تحت شغاف القلب لاذع لفقدهم ابو حکم الضئبل من الفقر و دوزیر دو پرده
دل سوزشی است بسبب فقدان ایشان و از جمله ایشانست ابو حکم که ضعیف و ذلیل است از فقر اولئک فاطلب یا معاویه ثارهم بنصل سیوف الهند و الاصل السمر

طلبنما یا معویه خون ایشان را بشمشیرهای هندی و نیزهها وصل برجال الشام فی معشرهم الاسد و الباقون فی الکم الوعر و بپیوند نما
خود را بر جال شهر شام که ایشان مانند شیرها و باقی در بیشهها ناهموار هستند توسل الی التخلیط فی الملة التی اتانا بها الماضی المموه بالسحر
توسل جوی بسوی مخلوط نمودن در ملت انچنانیکه کذاشت از او برده اند که مالیده شده است انرا بسبب سحر و طالب باحقاد مضت لک
و مظهر العلة دین عم کل بنی النضر و طلبنما حقد هائیکه از ایشان بما در زمانهای کذشته وارد شده است و اظهار نما کر بانیست دینداریست که بنی کرم
که انها شایع شده است و فرا کرفته است همه طایفه بنی نضر را فلست تنال الثار الا بدینهم فتقتل بسیف القوم جیل محمد یعنی پس تو نمیتوانی بر میبطلب نمود
خونها یعنی خون مکر اینکه اظهار نمائی دین ایشان را پس بکش بشمشیر قوم پسران ابو طالب را لهذا او قد و لنیک الشام راجیا و انت جدیر ان تؤل الی صخر
با بجهه تو را والی شام کرد و امید ادم و تو بنزاوار و کر بر سی بمرده صخر که یکی از جدهای معویه است چون عبد الله بن عمر ابن جهل نامه را خواند
و بسوی یزید برد کفت الحمد لله ای امیر المؤمنین که کشته خاجی پسر حاجی را بخدا سوگند که پدر من اظهار نموده است انچه پدر تو اظهار نموده است بخدا
سوگند که نمی بیند مرا احد از طایفه محمد بنحویکه دوست دارد و راضی است پس یزید جایزه بسیار باو داد و با او نیکی کرد و بر کردانید او را با نکریم و کرام
پس عبد الله بن عمر بیرون امد از نزد یزید با روی خندان امد از او سوال نمودند که یزید چه کفت از برای تو کفت حرفی صدق کفت که من دوست دارم که شریک
او میشدم در این واقعه پس مراجعت نمود بمدینه همچو خواهی کفت از برای کسی که باو ملاقات مینمود و روایت شد است که یزید کتابی بعمر بکری
بنزار ورد و بعبد الله بن عمر یاد کرد در ان عهد عثمان بن عفان بود که از غلیظ تر بود داهیه ان عظیم تر بود از عهد نامه عمر چون عبد الله ان عهد نامه دیکر را
خواند برخواست و سر یزید ابو سفیان بوسید کفت الحمد لله که کشتی خاجی پسر خاجی را و بدانکه پدر من عمر بن حنی کفته است از سر خود مثل انچه پدر تو
کفته است و نمی بینم احد از طایفه محمد اهل بیت او و شیعیان و بعد از امروز که در ضمیر داشته باشم از برای ایشان خیر را پس یزید کفت در این است شرح
خفایا امور ای پسر عمر و از علامه نورینست که روایت کرده است بلاذری که چون کشته شد حسین نوشت عبد الله بن عمر بسوی یزید اما بعد پس بتحقیق که عظیم و بزرک
شد است مصیبت و امر عظیمی در اسلام حادث شد است و نیست روزی مثل روز قتل حسین پس یزید در جواب او نوشت اما بعد ای احمق ما امدیم بسوی خانهای
با کرده و فرشها انداخته شده و بشتیهای چیده شده پس مقاتله نمودیم بسبب انها پس اکر حق مال است پس بسبب حق خود مقاتله نمودیم و اکر حق غیر ما است پس پدر
تو اول کسی بود که این طریقه را پیدا کرد و سلب نمود حق را از اهلش و از عبد الله بن عمر مرویست که رسید در مسجد رسول خدا بحدث انحضرت پس شنید که
میکفت از برای اهل مجلس خود الان میامد نزد شما مرد بر غیر طریقه من پس کلام انحضرت تمام نشده بود که معویه داخل مسجد شد و با ما نشست پس
پیغمبر برخواست و شروع نمود بخطبه خواندن که معاویه بر پسر خود یزید را کرفت و از مسجد بیرون رفت و کوش نداد خطبه را چون پیغمبر دید
که او با پسرش یزید از مسجد بیرون رفتند فرمود لعنت کند خدا انکس را که میکشد و انکس را که کشیده میشود و مراد از اول معویه بود و مراد از
دویم یزید چو معویه بنت یزید را کرفت و بیرون رفت فصل چهاردهم در ذکر حدیث زید نساج شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساج روایت
است که مرد پیری همسایه من بود که در او اثار صلاح و تقوی ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه خود بیرون نمی امد مکر روز جمعه بدیدن کوید
من روز جمعه بزیارت امام زین العابدین چون وارد مشهد حضرت شدم دیدم که انمرد همسایه ای از اینجا برادر داشت و اراده که غسل جمعه و زیارت کند
چون جامه خود را بر اورد دیدم که اثر ضربت عظیمه در پشت او هویدا است که دهان بیشتر از یکشبر است که از انجا رکها و ریم سیلان میکند پس قلب
مشمئز شد چون انمرد التفات نمود و مطلع شد که من مطلع شدم بر جراحت او خجالت کشید بمن کفت تو ای زید نساج کفتم بلی کفت مرا یاری کن بر غسل
من کفتم نمیکنم بخدا سوگند تو را اعانت نمی نمایم تا را خبر دهی بحکایت این ضربتی که در میان دو کتف تو واقع است و چه شخص این ضربت را بتو زده است
سبب این چه بوده است پس مرد کفت این خبر میدهم بتو و لیکن بشرط اینکه با احدی از مردم نقل نکنی مکر بعد از موت من کفتم بلی باین شرط باشد در میان
من و تو پس کفت مرا یاری نما در غسل من و چون لباسهای خود را پوشید بجهه تو قصه خود را بیان خواهم نمود زید میکوید پس یاری نمودم او را در غسل
چون جامه خود را پوشید در افتاب نشست در پهلوی او نشستم و کفتم قصه خود را نقل کن خدا تو را رحمت کند پس انمرد کفت بدانکه ما ده نفر بودیم
با یکدیکر رفیق شده بودیم بر قطع راهها و مرتکب شدن کناهان و هر شب در میان خود نوبه داشتیم که مهمانی یکی میشدیم و او را طعامها لذیذ میخورانید
کهنه و غیر آن از ماکولات بجهه ماند از ک میداد چون شب نهم شد مهمانی یکی از رفقا بخود بودیم و شراب خورده بودیم چون ثمن فرستادیم و نیم را نخود
امدیم و خوابیدیم دیکر زوجه من مرا بیدار میکند و میکوید فردا شب نوبت تو است که مهمانی کنی رفقا خود را و مادر خانه بچه کندم ندادیم
زر میکو بدین بیدار شدم و مستی شراب از سرم بیرون رفت کفتم چه کنم و چاره نیست و بجا بروم زوجه من کفت امشب شب جمعه است و مشهد مولا ما
علی بن ابیطالب خالی از زوار نیست پس برخیز و در کمین بنشین بلاید که یکی از زوار را لخواهی بر خورد پس لباس او را بر اور و فروش و طعام بخر تا اینکه نزد
تو ظاهر شود نزد رفقا تو و تلافی ضیافت ایشان نموده باشی پس انمرد کفت من برخواستم و شمشیر و سپر خود را برداشتم و بیرون رفتم تا بخندق کوفه
رسیدم و در انجا در کمین زوار نشستم و انشب شب تاریکی بود و رعد و برق میجست پس بر نخست دیدم که شخص از جانب کوفه مباید چون نزدیک
من رسید نا برق دیکر بجست دیدم که هر دو زن میباشند با خود کفتم که در چنین وقتی دو زن نکر نار منشد ند پس خوشحال شدم و بطرف ایشان جستم
و با ایشان کفتم اطرحا ثیابکما سریعا یعنی بزودی جامهها خود را بکنید پس ایشان از من بفزع امدند و ترسیدند جامهها خود را کندند پس در ایشان زوری

ملاحظه نمودم گفتم وا زینا الحلی الذی علیکما سر بحا یعنی بزودی زیورها بخود را برادر بدین ایشان زیورها بخود را برادر دیده اند اخشند بس برق دیگر بعجب ملاحظه کردم دیدم که یکی از اندو زن پیر است و دیگری جوانست در نهایت حسن و خوبی پس شیطان مرا وسوسه نمود که با آن زن جوان عمل قبیح نمایم با خود گفتم در اینمکان هیچ زنی جوانی مثل ندارد بگیر زاهد سنت اناو برمیدارم پس با آن زن جوان سخن انعمل قبیح را در میان آوردم دیدم که آن زن پیر گفت ایمرد اینجه زجاه شر بود از ما کوفتی بر تو حلال باد دست از ما بدار ز ما برویم بسوی اهل خود فوالله انهما بنت سبیه من امهما انهما یعنی قسم بخدا که این دختر بیتیمت پدر دارد و نه مادر و من خاله او هستم و شب اینده شب زفاف او است که بخانه شوهر باید برود و این دختر گفت ایخاله شب اینده شب زفاف منست که بپسر عم خود شوهر میکنم و می ونستادم زیارت مولا بخود علی بن ابیطالب را که بخانه شوهر روم بسلامت بیابا که مرا رخصت بدهد که زیارت انجناب بروم چون امشب شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا بروم بزیارت مولا و سید خود امیرالمؤمنین پس تو را بخدا قسم میدهم که بدی بر ما روا مدار و مهر او را مشکن و او را در میان قوم خود مفتضح مکن پس من گفتم دو مثل زن وا دنبال از زن دم و برد و انداخته میکشم و اندختر پناه میبرد بان زن پیر و عزیا بود و نعیراز زیرجالباسی نداشت و اندختر را بحالی که برسد بر جامه خود میبرد و محکم مینمود از ایشان من از زن پیر را دور کردم از اندختر و اندختر را خوابانیدم بر رو بزمین و بر سینه او نشستم و دو دست او را بیکدست خود بگرفتم و از دست دیگر خود بند بر جامه اندختر را میکشود که اندختر در زیر دست من اضطراب مینمود مانند اضطراب ماهی در دست صیاد و میگفت المستغاث بالله المستغاث بک یا علی بن ابیطالب خلصنی من ید الظالم یعنی استغاثه میکنم بسوی تو یا علی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم در وی کوید بخدا قسم که کلام اندختر تمام نشده بود که صدای اسم اسبی از پشت سر خود شنیدم و با خود گفتم این شخص یکسوار است و قوت من از او بیشتر است و من دو زن بسیار داشتم و پروا نداشتم از مردان چه کم باشند و چه بسیار و چون انسوار نزدیک من آمد ملاحظه نمودم که جامه های سفید پوشیده است و بر اسب شهبی سوار است و بوی مشک از او منتشر میگردد پس آنسوار بمن گفت یا ویلک خل المرأة یعنی وای بر تو دست بردار از این زن و رها کن او را من گفتم بانسوار از پی کار خود برو و تو خود را نجات داده و اراده نمودی که نجات بدهی غیر خود را پس آنسوار از کلام من در غضب شد و بنوک شمشیر خود بطرف من اشاره نمود که من بیخود شدم و در کنار افتادم و نمیدانستم که زنده ام یا مرده نمیدانستم زبان من بند شد و قوت من بر طرف شد لکن کلام او را میشنیدم و سخن را میفهمیدم پس آنسوار باندو زن گفت قوما البسا ثیابکما وخذا حلیکما وانصرفا لشانکما یعنی برخیزید و بپوشید جامه های خود را و بردارید زیورهای خود را و برگردید از پی کار خود و بدید پس آن زن پیر گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند و منت گذاشت خدا بر ما بسبب تو و من از تو مطلب که مرا بر ساند بزیارت سید خود یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام پس آنسوار تبسمی کرد بر روی ایشان و گفت انا علی بن ابیطالب ارجعا الی اهلکما فقد قبلت زیارتکما یعنی منم علی بن ابیطالب برگردید بسوی اهل خود که قبول کردم زیارت شما را پس آن زن و اندختر برخواستند و دستهای آنحضرت را بوسیدند و بسوی عراق رجعت نمودند پس آن مرد میگوید پس من بخود آمدم و زبان من جاری شد عرض کردم یا سیدی انا تائب الی الله علی یدیک یعنی ای آقای من توبه میکنم از دست تو بسوی خداوند و قرار دادم که دیگر معصیت خدا نکنم ابدا پس فرمود اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند پس توبه کردم و خدا بر آنچه میگویم شاهد باشد بعد با و گفتم اینمرد من کو مرا واگذاری در این صحرا باشد هلاک میشوم بدین شک و ریبی پس برگشت بنزد من آمد و بکفش زنجبال برداشت و بر محل ضربت من کشید و بدن مبارک خود دستی کشید بر آن صبح با بهم آمد بقدرت خدا از بدیع تر کو بدیدم چگونه بهم آمد آن با من بخواست گفت بخدا قسم بیای ضربت هولناکی بود و لکن از آثار آن بغیر از باند است از برایکی که بشنوی و نه ببیندی شکی که علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام زنده میباشند بعد حضر و روز بزیاده میشوند

بسم الله الرحمن الرحیم مجلس اول در بیان خروج سید الشهداء از مدینه منوره و قرر بسبکه معظم شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن وفات نمود نوشتند شیعیان عراق بخدمت حضرت امام حسین در خلع نمودن معویه و بیعت نمودن با آنحضرت و آنجناب منع نمود و فرمود که در میان من و معویه عهدی و عهدی است و جایز نیست نقض آن مادامی که معویه زنده است و بعد از فوت او در انجا خواهم ملاحظه نمود و ابن بابویه از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام وفات معویه رسید فرزند خود یزید پلید الطبع را در پیش رو بخود نشانید و گفت ای فرزند من برای تو ذلیل و منقاد گردانیدم گردنکشان عجم را و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو درآوردم و از سه نفر بر تو می‌ترسم که بمخالفت نمایند بر تو بعقد و توانائی یکی عمر بن الخطاب و دیگری عبدالله بن زبیر و سیم حسین بن علی بن ابیطالب اما بعد عبدالله بن زبیر پس از تو جدا نمیشود و اگر با او مدارا نمائی پس دستان او بر بگیر و اما عبدالله بن زبیر پس اگر بر او دست بیابی بند بند او را از هم جدا کن زیرا که او بسوی تو در کمین خواهد بود مانند شیر بیشه در کمین طعمه خود نشسته باشد مانند روباه باندیشه و مکر مشغولست که در لکن تو را بناه کند و امام حسین پس میدانی نسب و قرابت او را بآنحضرت رسول است و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را ضایع خواهند کرد اگر از او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرب او را با آنحضرت رسول بیاد آور و او را بکردارهای او مواخذه مکن با وجود این دنیا ما و آنحضرت خاطرها در رحم است و زنهار بآسیب و مکروهی مرسان مؤلف گوید که غرض معویه از این نصایح حفظ ملک پادشاهی یزید بود زیرا که میدانست بعد شهید کردن آن بزرگوار پادشاهی برای فسق و فجور نخواهد بود و جمیع خلق از او منحرف خواهند گردید بروایت ابن شاشوب چون معویه در نیمه ماه رجب در

در بیان خروج سید الشهداء از مدینه

سال شصتم از هجرت وفات نمود یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود با این مضمون که باید بیعت بگیری برای من از حسین و کار را بر او تنگ کیری و عذر او را قبول ننمائی و بروایت ملهوف اگر آنحضرت ابا نماید از بیعت کردن سر او را برای من بفرست و بروایت محمد بن ابیطالب چون این نامه بولید رسید بسیار گران آمد بر او کشتن حضرت امام حسین و گفت بخدا سوگند که نمی نماید بر اخدا اگر کشته باشم فرزند پیغمبر او را هرچند یزید تمام دنیا و مافیها را بمن دهد پس بروایت ملهوف ولید احضار نمود مروان بن الحکم را در امر امام حسین با او مشورت کرد مروان گفت آنحضرت قبول نخواهد نمود بیعت نمودن با یزید اگر من بجای تو باشد گردن او را میزدم ولید گفت کاشکی این کس هرگز متولد نشده بودم پس بروایت ابن شاشوب ولید شخصی را فرستاد در شب حضرت امام حسین را طلبید آنجناب میدانست که از برای چه مرا او را خواسته است پس سی نفر از موالیان خود را طلبید و فرمود که صالح با خود بردارید که ولید برای امری خواسته است و ایمن نیستم از اینکه تکلیف نماید مرا با امری که قبول ننمائیم از او و از او ایمن نیستم پس شما با من باشید چون بمجلس او برآمدم شما بر در خانه بنشینید پس اگر شنیدید که صدای من بلند شد بخانه در آئید تا رفع شر او را از من نمائید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان بن الحکم با ولید نشسته است پس ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید را که نوشته بود در اخذ بیعت از آنجناب بر آنحضرت خواند آنجناب فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه تنها با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری تا مردم بدانند ولید گفت ای حضرت فرمود تا خبر بینید تا صبح ما انچه را بر بینیم و تو رای خود را بر بینی ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم پس مروان بولید گفت بخدا سوگند اگر در این ساعت چیز از تو مفارقت کنند و بیعت ننماید هرگز بر آنحضرت بابن نحو قادر نخواهید شد مگر آنکه خون بسیاری در میان شما و او ریخته شود پس اینمرد را مکذار که از نزد تو بیرون رود تا اینکه بیعت نماید و اگر بیعت نکند گردن او را بزن پس باستماع اینکلام از جا جست و فرمود ای پسر زن کبودچشم تو مرا میکشی یا او بخدا سوگند دروغ گفتی و گناه کار شدی پس بروایت ملهوف رو نمود بسوی ولید فرمود ای امیر ما اهلبیت نبوة و معدن رسالتیم و ما خانه ما محل آمد و شد ملائکه است خدا بما گشود و بما ختم خواهد نمود خدا و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و متجاهر بفسق است و مثل من کسی با مثل او بیعت نمیکند و لیکن صبح شود تا ما تامل نمائیم و شما تامل نمائید که کدام از ما سزاوار تر است بخلافت و بیعت پس بروایت مناقب مروان برخواست و شمشیر خود را برهنه کرد و بولید گفت امر کن این مرد را که گردن او را بزنند پیش از آنکه بیرون رود و خون او بگردن من کرد صدا بلند شد پس نوزده نفر از اهل بیت آنحضرت با خنجرها کشیده بمجلس او داخل شدند و آنحضرت باتفاق ایشان از خانه ولید بیرون رفتند پس بروایت ابن شاشوب مروان بولید گفت مخالفت مرا کردی بخدا سوگند که هرگز خود را بتو نخواهد داد ولید گفت ای مروان این امر بغیر از من پسند دیدی بودی ملامت بدی من بود بخدا قسم که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من قاتل حضرت امام حسین باشم سبحان الله من حسین را بکشم بسبب اینکه میگوید با یزید بیعت نمیکنم بخدا سوگند که گمان من اینست که هر مردی که داخل شود بخون آنحضرت در روز قیامت سبک و کم وزن خواهد بود پس مروان گفت اگر رای تو اینست خوب کردی که نکشتی و در دل راضی نکردی او را چون صبح شد آنحضرت از خانه بیرون آمد پس مروان آنحضرت را دید گفت مرا اطاعت کن که بطریق رشد خواهی رسید حضرت فرمود چه میگوئی بگو تا بشنوم مروان گفت بیا با یزید بیعت کن که بهتر است از برای دین و دنیای تو حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون بر اسلام سلام باد اگر مبتلا شوند امت بشبانی مثل یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و گذشت و یکی از برادرهای آنحضرت روایت میکند که چون برادرم حضرت امام حسین امتناع نمود در مدینه از بیعت نمودن با یزید وقتی بخدمت آنحضرت رسیدم و آنجناب را یافتم پس عرض کردم فدای تو شوم ای ابوعبدالله خبر داد مرا برادرت حضرت امام حسن از پدرش علی بن ابیطالب و ناگاه اشک من سبقت نمود و صدای من بگریه بلند شد پس آنجناب مرا در بر گرفت فرمود که خبر داد تو را که من کشته میشوم عرض کردم بلی ای فرزند رسول خدا از قتل پس فرمود تو را قسم میدهم بحق پدرت که بقتل من تو را خبر داد عرض کردم بلی اگر صلاح بدانی بیعت کن پس حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم که رسول خدا خبر داده او را بقتل او و بقتل من و باینکه قبر من نزدیک قبر او خواهد بود پس تو گمان میکنی که میدانی چیزی را که من نمیدانم بخدا سوگند که این داهیه عظیمه را که بیعت با یزید است هرگز بر نفس خود وارد نخواهم ورد البته باید که ملاقات نماید حضرت فاطمه پدر خود را در حالتی که شکایت کننده باشد از ستمها و ظلمها اگر رسید امام او بدیهی بود داخل بهشت نخواهند شد احدی که اذیت نموده باشد ایشان را نسبت بذریه او و بروایت محمد بن ابیطالب شب آنحضرت از منزل خود بیرون رفت و بروضه مطهره جد بزرگوار خود مشرف شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین بن فاطمه تو و فرزند دختر تو و سبط که مرا در میان امت گذاشتی پس شاهد باش بر ایشان ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار و ضایع کردند و حرمت مرا نگاه نداشتند اینست شکایت من بسوی تو تا اینکه ملاقات نمایم تو را پس برخواست پس پیوسته برکوع و سجود مشغول گردید و ولید که حاکم مدینه بود فرستاد و بمنزل آنحضرت از منزل بیرون رفته است با شب چون دیدند آنحضرت را در منزل خود گفت الحمد لله که خدا آنحضرت را از مدینه بیرون نکرد و مرا بخون او مبتلا ننمود چون صبح طالع شد آنحضرت از روضه مطهره مراجعت نمود بمنزل خود چون شب دیگر شد باز بروضه منوره جد مشرف شد و چند رکعت نماز بجا آورد و چون از نماز فارغ شد شروع نمود بمناجات با قاضی الحاجات و عرض کرد خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است

منع محمد بن حنفیه آنحضرت را از رفتن

فرزند دختر پیغمبر تو و تو عالمی بآن امر که بمن وارد شده است خداوندا من دوست دارم نیکیها را و انکار مینمایم بدیها را و از تو سؤال میکنم
ایضا جلال و اکرام بحق این قبر و کسی که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس شروع نمود بگریه کردن و
در نزد جد قبر بزرگوارش تا اینکه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید حضرت رسالت پناه را با گروهی از ملائکه که احاطه نموده اند آنحضرت را از
طرف راست و چپ و پیش رو و آنحضرت رسول به پیش آمد و آن مظلوم را در بر کشید بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید فرمود حبیبی یا حسین کانی اراک
عن قریب مرملا بدمائک مذبوحا بارض کرب و بلا یعنی حبیب یا حسین گویا در این نزدیکی میبینم ترا که بخون خود آغشته شده باشی و سر ترا
برید باشند در زمینی که محل کرب و بلا است و با وجود این تشنه باشی و ترا آب ندهند و از شدت تشنگی آب طلبی قرار اسیر انتمایند و این فعل ضار شوار
گروهی از امت و با اینحال امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم گرداند حبیبی یا حسین من الحسین پدر و مادر و
برادر تو نزد من آمده اند و ایشان مشتاق لقای تو میباشند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه ایست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در عالم رؤیا
بسوی نظر برو جد امجد خود افکنده بود و از روی تضرع و ابتهال عرض نمود یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک و ادخلنی معک فی قبرک
یعنی ای جد بزرگوار مرا حاجتی نیست بمراجعت نمودن بدنیا مرا با خود ببر و داخل قبر نما حضرت رسول فرمود ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا اینکه فائز
گردی بثوابهای عظیمه که خدا برای تو مهیا نموده است برسی بدرستی که تو و پدرت و برادرت و عمو و عم پدرت همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز
قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس آن امام مظلوم با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد بخانه خود مراجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود
بنی خود فرزندان عبد المطلب نقل نمود و در آنروز خانواده در شرق و غرب ارض حزینتر از ایشان نبود از اهل بیت رسالت نبود و احدی گریه اش از ایشان
بیشتر نبود پس آن مظلوم تهیه سفر خود را گرفته مهیای خروج از مدینه شد و در میان شب بر سر قبر مادر خود فاطمه زهرا رفت تا او را وداع کند پس چنانچه
در بعضی کتب مسطور است که سلام کرد بر مادر خود و گفت السلام علیک یا اماه حسین توام آمده ام که بوداع تو آمده ام و این آخر زیارت او است ترا که ناگاه
آوازی برآمد که علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الام سلام بر تو باد ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس چنان
گریه بر آنحضرت مستولی شد که قدرت بر تکلم نداشت پس برو آنحضرت محمد ابن ابیطالب آن مظلوم بر مادر خود را وداع نمود و بر سر قبر برادرش حضرت امام حسن
آمد و آن مظلوم او را وداع نمود چون صبح شد بخانه خود مراجعت نمود پس در آنوقت محمد بن الحنفیه برادر آنحضرت آمد و عرض کرد ای برادر من تو محبوبترین خلقی
نزد من و نیستم بخدا سوگند که ذخیره نمایم نصیحت را از برای احدی از خلق مگر از برای تو و نیست احدی سزاوارتر بنصیحت از تو زیرا که تو جان منی و دم
منی و بزرگ اهل بیت منی و تو کسی هستی که واجبست اطاعت تو بر من زیرا که حق تعالی ترا بر من شرافت داده است و ترا سید جوانان بهشت گردانیده است
من صلاح ترا در این میدانم که برو بمکه و از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کن و بیابانها ملحق شو و رسولانی بفرست که مردم را به بیعت
تو دعوت نمایند اگر مردم بر سر تو جمع شوند بیعت ترا اختیار نمایند پس شکر نما خدا را بر این نعمت و اگر اطاعت تو نکنند ملال اختیار تو باشد
و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند کار بقتال و جدال منتهی شود و تو کشته شوی و
اهل بیت تو که اشرف از ایشانند در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر بکجا توقف نمایم عرض کرد برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیری و اگر نتوانی
بیابانها مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد از شیعیان جد و پدر تواند و رحیم ترین مردمانند و رقیق القلب ترین ناس اند و بلاد
ایشان اوسع است اگر در آن بلاد آرام گرفتی و اگر در آنجا نیز کار استقامت نیابد دور بر بیابانها و شعب کوهها و بلد از بلدی تحول کن تا اینکه نظر نمائی که کار مردم
بکجا منجر خواهد شد و حکم نماید خدا که در میان ما و میان قوم فاسقین پس حضرت امام حسین فرمود ای برادر من اگر در دنیا نیابم هیچ جای و پناهی
بیعت نخواهم کرد با یزید پسر معویه پس محمد بن الحنفیه سخن را قطع کرده شروع نمود بگریستن و حضرت نیز بگریه در آمدند بزرگوار ما سالک کسند
پس آن امام مظلوم فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد که نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون من عازم سفر مکه معظمه گردیده ام و مهیا
این سفر شده ام با برادران و برادرزادگان و شیعیان خود و امر ایشان امر من است و رای ایشان رای من است و اما تو ای برادر من در مدینه باش و
از جانب جاسوس باش بر ایشان که امورات ایشان را بمن برسانی پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
وصیتی است از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که حق تعالی یکانه است و شریکی
ندارد و گواهی میدهد که محمد رسول او است و بحق و راستی مبعوث گردیده است بدرستی که بهشت و نار حقند و اینکه شکی نیست در آمدن
روز قیامت و اینکه حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند بدرستی که من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون
رفتم برای اصلاح امت جد که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و امر نمایم بطریقه جد خود و پدرم علی بن ابیطالب پس هر که مرا قبول کند بقبول حق
پس خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من و این گروه و او است بهترین حکم کنندگان و این
وصیت است ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او توکل نمودم و بسوی او است بازگشت من پس نامه را پیچید و مهر کرد و به برادر خود
تسلیم نمود و در کامل الزیاره از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه بیرون رود زنان عبد المطلب جمع
شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که دست از جزع و بیتابی

بردارید که مبادا انشاء معصیت خدا و رسول او کردید آنحضرت زنان عرض کردند پس نوحه و گریه را برای چه شخص نگاه داریم این روز نزد ما
مانند روزیست که رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مانند روزیست که علی مرتضی و فاطمه زهرا و رقیه و ام کلثوم وفات یافتند خدا ما را فدای تو کند ای
محبوب قلوب نیکان از اهل قبور پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و عرض کرد که شهادت میدهم ای حسین که شنیدم جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند
که شهید شده در کربلا از آل بنی هاشم ذلیل گردانید کرد تمام قریش را آن بزرگوار یکه حبیب دل رسول بود و هرگز ندیدی از او بلهو بنیاد مصیبت
او بینی ها را بخاک مالیدند و نیکان را ذلیل گردانید و شنیدم که میگفتند که گریه کنید بر حسین و آنجناب سیدیست که بسبب قتل او موها سیاه سفید شود
و مردمان بزلزله در آمدند و قمر منکسف شد و آفاق آسمان سرخ شد در وقت شام و صبح و افتاب تاریک شد و آنخبر بزرگ فاطمه است بر این نمود مصیبت او
بر همه خلایق و مصیبت او موروث ملت نبی بر ما گردید که بسبب آن قطع کرد بدنیها و در بحار الانوار مرویست که چون حضرت امام حسین عازم کربلا گردید که
از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه نزد آنحضرت آمد و عرض کرد ای فرزند مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من
شنیدم از جد تو که میفرمود کشته میشود فرزندم حسین در ارض عراق در زمینی که آنرا کربلا گویند پس حضرت فرمود ای مادر بخدا سوگند که من نیز
میدانم که لا محاله شهید خواهم شد و مرا از رفتن چاره نیست و بخدا سوگند که من میدانم که در کدام روز کشته خواهم شد و میشناسم قاتل خود را
و میدانم که در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم اگر باور از اهل بیت من و خویشان و شیعیان من که کشته خواهند شد و اگر میخواهی ای مادر بنمایم
آنمکان را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب کربلا و باعجاز آنحضرت زمینها پست شدند تا اینکه نمود آنحضرت بام
سلمه زمین کربلا و مضجع و محل دفن و موضع عسکر و موقف و محل شهادت خود را پس ام سلمه گریست گریستن شدیدی پس حضرت فرمود که ای مادر حق تعالی
خواسته است که ببیند خدا مرا کشته و ذبح شده و از روی ظلم و عدوان و خدا خواسته است که ببیند اهل بیت مرا و زنان مرا که از وطنهای خود رانده شده
باشند و اطفال مرا ذبح نموده باشند و اسیر کرده باشند و مقید نموده باشند و هر چند استغاثه نمایند نیابند یاوری و نه معینی پس روایتی ام سلمه
عرض کرد که ای فرزند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک
کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را در شیشه ضبط کن و در هنگامی که خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام
و از حضرت امام زین العابدین روایتست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را
بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهل خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بود ابو بکر و محمد و عثمان
و عباس فرزندان آن امیر المؤمنین و عبد الله پسر مسلم عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر و ابو مخنف از عمار روایت کرده است که سکینه
فرمود در زمانیکه ما از مدینه بیرون میآمدیم نبود اهل بیتی که خوف و غم آنها شدیدتر بوده باشد از ما اهل بیت رسول خدا و شیخ مفید
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن موسی از ترس فرعون نازل شده است
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر بلا شد گفت ای پروردگار
نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت تکرار کردند که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت که اگر کسی
بطلب شما بیاید شما را در راه نیابد حضرت فرمود که من از راه عدول نمینمایم تا خدا حکم کند بحکمی که مقدر نموده است و شیخ مفید از حضرت
از حضرت صادق روایت کرده که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت فوجها چند از ملائکه مسومین که در دستهای ایشان بود حربه ها
و بر اسبان بهشت سوار و بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و عرض نمودند که ای حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستی که
حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار ما را یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که
حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است و چون بآن بقعه برسم نزد من آئید ملائکه عرض کردند ای حجت خدا هر حکمیکه
بفرمائی گوش میدهیم و اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی ترسی که ملاقات نماید تو را ما با تو میباشیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نتوانند
رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس فوجها از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند عرض کردند ای سید ما ما ایم از شیعیان و انصار تو
آنچه میخواهی بما امر بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا هلاک کنیم پیش از آنکه حرکت نموده باشی از مکان خود همه را هلاک
کنیم پس حضرت ایشانرا دعا فرمود که مگر نخوانده اید در قرآنی که خدا بر جد من فرستاده است اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیدة یعنی در هر جا که باشید در می یابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید در خانه های خود البته بیرون می آمدند آنها که نوشته شده است برایشان کشته شدن بسوی محل خوابگاه
و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه این بیچاره مبتلا خواهند شد این خلق گمراه و بچه چیز امتحان خواهند شد و چه شخص خواهد ساکن
شد در قبر من در کربلا حق تعالی آنرا برگزیده است روزیکه زمین را پهن کرده است و آنرا از محل پناه شیعیان ما گردانیده است و آن موضع را امانی
بجهت شیعیان ما گردانیده است در دنیا و آخرت و لکن نزد ما حاضر شوید در روز شنبه که آنروز یوم عاشورا است که در آخر روز شهید خواهم شد
و وقتی که احدی از اهل و فرزندان و برادران من و اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید ببرند پس جنیان عرض

کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت امر تو مارا جایز نیست هر آینه میکشیم جمیع دشمنان
ترا پیش از آنکه بتو برسند پس حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شما است و لکن این مطلب برای اینست هلاک
شود کسی که از روی بینه و دلیل و زنده شود کسی زنده شده است از روی حجت و دلیل و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امام حسین
در شب جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را تلاوت نمود و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
یعنی چون متوجه شد موسی بجانب شهر مدین گفت امیدوارم که پروردگار عالم هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه
و اشخاصی که بعمره آمده بودند و اهل آفاق خبر قدوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مشرف میشدند و عبدالله بن زبیر در آن وقت در
مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و طواف بود و بخدمت آنحضرت میرسید مثل سایر مردم و لکن در باطن بسیار کراهت
بود برای او توقف آنحضرت در مکه زیرا که میدانست تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد و آنحضرت در نظر مردم اطوع
اجل است از او و چون خبر وفات معویه و امتناع حضرت امام حسین و عبدالله زبیر از بیعت یزید و بیرون رفتن ایشان از مدینه بسوی مکه باهل کوفه رسید
شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند در باب هلاک معویه حمد و ثنای الهی را بجا آوردند بعد سلیمان گفت معویه هلاک
شد و حضرت امام حسین از بیعت او امتناع نمود و بجانب مکه رفته است و شما شیعیان او و پدر او میباشید پس اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با
دشمنان او جهاد خواهید کرد پس بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و او را فریب خواهید داد در مهلکه میاندازید
ایشان گفتند نه چنین است بلکه با دشمنان او مقاتله خواهیم کرد و جانهای خود را فدای او خواهیم نمود سلیمان گفت اگر چنین است پس بنویسید بآنحضرت
پس عریضه بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بحسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد
بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او که از مومنین و مسلمین کوفه اند سلام بر تو باد بدرستی که ما حمد میکنیم خدایی که نیست خدایی بجز او اما بعد خدا را
سزاوار است که هلاک کرد دشمن جبار و معاند ترا که بر مسند امت نشست بر ایشان والی گردید بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید اموال ایشان را بناحق غصب
نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید بدان ایشان را باقی گذاشت و مال خدا را بر اغنیا و جباران قسمت نمود پس دور و محجوب باد از رحمت خدا چنانکه دور شدند قوم ثمود و بعد
ما امام و پیشوائی نیست پس نزد ما بیا شاید حق تعالی جمع نماید ما را برکت تو بر حق و نعمان بشیر که حاکم کوفه است در قصر دارالاماره نشسته است و ما
بجمعه و عید او حاضر نمیشویم و چون خبر رسد که شما متوجه کوفه شده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد ان شاء الله والسلام
پس این نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال دادند و مبالغه نمودند که این نامه را بآنحضرت رسانند پس ایشان در دهم شهر رمضان
شهر مکه بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه را تسلیم آنجناب نمودند و باز اهل کوفه بعد از دو روز فرستادند قاصد قیس بن مسهر صیداوی
و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند با یکصد و پنجاه نامه از یکشخص و دو شخص و چهار شخص و بعد از دو روز هانی بن هانی و سعید
بن عبدالله را فرستادند نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان او اما بعد خود را زود برسان که مردم
انتظار ترا میکشند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته تعجیل نما خود را برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث
و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی عریضه دیگر نوشتند باین مضمون که باغها و صحراها سبز شده اند و درختان برگ برآورده
اند و میوه‌ها رسیده اند اگر باین صوب تشریف آوری لشکرها تو مهیا حاضرند والسلام مولف گوید که آه و [illegible] یا اباعبدالله دنیا
از این اشخاصی که نامه‌ها را نوشتند اشخاصی بودند که در زمین کربلا با امام مظلوم جنگ میکردند و بآن نامه‌ها او را از جا کندند هنوز
بشهر ایشان وارد نشده بود که با شمشیرها کشیده و نیزه‌ها بجنگ پسر پیغمبر رفتند همین عمرو بن الحجاج و عروة بن قیس و شبث ربعی که نوشتند صحراها
سبز شده است و میوه‌ها رسیده است و ما منتظر قدوم تو ایم از رؤسای لشکر عمر بن سعد بودند عمرو بن حجاج بر میمنه لشکر پسر سعد
امیر بود و عروة بن قیس سرکرده سواران بود و یزید بن حارث سرکرده دو هزار سوار بود و شبث ربعی سرکرده پیادگان بود و عمرو بن الحجاج بود که
با چهار هزار نفر بر سر نهر فرات موکل بودند که آنحضرت را با اصحابش منع مینمودند و همین عمرو بن الحجاج بود نقض نمود شرطی را که عمر بن سعد
با آنحضرت کرده بود که یکیک در مقابل آنحضرت بیایند و این لعین بیشتر خود گفت ای احمقها میدانید که با چه اشخاصی محاربه میکنید با
شجاعان روزگار منازعه میکنید با اشخاصی که محاربه میکنید که بر خود قرار داده اند مرگ را یکیک مقابل ایشان نروید ایشان قلیل
میباشند اگر ایشان را بهیئت اجتماع سنگ باران کنید هر آینه ایشان را بقتل میاورید عمر بن سعد گفت رای درست است پس منادی فرستاد که
ندا داد که یکیک در مقابل ایشان نروید پس همین ملعون با هیئت اجتماع حمله میاوردند و اصحاب آنحضرت را بقتل میاوردند و همین عمرو بن حجاج
بود که میگفت ای اهل کوفه مستوا باشید بر جمعیت خود و شکی نداشته باشید در جواز قتل کسی که از دین بیرون رفته است و مخالفت امام
نموده است مراد از امام یزید بود و انحراف کننده حضرت امام حسین بود پس آن امام مظلوم فرمود ای پسر حجاج آیا مردم را تحریص مینمائی
بر کشتن ما آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما بر دین ثابت هستید زود است که خواهید دانست که کدام یک از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی
بآتش [illegible] همین عمرو بن الحجاج با [illegible] خود حمله کرد بر امام مظلوم در سر نهر فرات جنگ مغلوب شد و آن امام تشنه لب از شدت تشنگی اسب خود را

مجلس اول

راند در میان آب فرات و ملاحظه نمود که اسب در نهایت تشنگی است فرمود انت عطشان و انا عطشان والله لاذقت الماء حتی تشرب یعنی تو
تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که آب نمی آشامم تا تو آب بیاشامی چون اسب کلام آن تشنه لب را شنید سر خود را از آب بلند کرد و منتظر بود که اول آن
امام مظلوم بیاشامد پس آنحضرت خطاب کرد با اسب که اگر شراب فانا اشرب یعنی آب بخور که من آب میخورم پس کفی از آب برداشت که بیاشامد پس ابن ملعون
با یکی از تابعین او تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهان مبارکش پرخون شد و [illegible] ملعون با یکی از تابعین او فریاد بر آورد که ای حسین
تو لذت میبری از آشامیدن آب لشکر بحرمسرای تو ریختند همین که این سخن را شنید زود از نهر فرات برآمد که مبادا لشکر بحرمسرا برسند که چه خوب
مضمونی فرموده است شاعر عرب بلسان زینب [illegible] مادامیکه عمامه بر سر تو بود [illegible] بود همین که عمامه تو را ربودند [illegible] یعنی تو
مادامیکه توانائی داشتی منع میکردی اشقیا را که بما ستم کنند همین که تو از توانائی افتادی اشقیا تعدی با ستم کردند ما را برهنه کردند و اموال ما را
بغارت بردند و ما را اسیر کردند و همین عمرو بن حجاج بود که موکل آب فرات بود که امام مظلوم با یاران او آب بیاشامند در وقتی که ندا در داد یا حسین از این آب
سگها و خوکها میخورند و خوکان و سگان مینوشند بخدا سوگند که قطره از این آب نخواهی چشید تا آب شهادت را بنوشی صاحب [illegible] با وجود اینکه
از اهل سنت است میگوید که استماع این نوع کلام شدید تر بود بر آنجناب از منع آب و همین عمرو بن حجاج بود در وقتیکه امام مظلوم از اسب در غلطید و در
خاک و خون دست و پا میزد از اسب خود فرود آمد که سر منور آنحضرت را از بدن جدا کند چون پای جرات در میان گذاشت همینکه نظرش بر چشمهای
امام مظلوم افتاد برگشت و بر اسب خود سوار شد شمر ولد الزنا باو گفت چرا برگشتی در جواب گفت که چشمهای او مانند چشمهای رسول خدا است نظر انداختم
که خون او در گردن من باشد [illegible] زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشوارها در گوشش میلرزید و میفرمود لیت السماء انطبقت علی الارض
فلیت الجبال تدکدکت علی السهل ای عمر سعد یا اباعبدالله را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی که اشک از چشمهای آن ملعون بر رویش جاری شد و همین [illegible]
که آخر نامه برها بود از جانب کوفیان نزد حضرت امام حسین چون او را نزد مختار آوردند مختار گفت لعنة الله علیک تو قاصد کوفیان بودی و نامه
بردی بنزد حضرت امام حسین با قیس بن مسهر صیداوی وقتیکه بزمین کربلا آمد چرا انکار کردی که من خبر ندارم پسر هانی گفت یا امیر فریب
شیطان خوردم [illegible] مختار ایستاده بود مختار گفت یا احمق ثواب این را بتو بخشید [illegible]
که افتاد امیر و یاوران خندیدند پس احمر بر خواست و شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد [illegible] چون او را بنزد مختار آوردند مختار گفت الحمد لله
که بدست من افتادی ای بعید والله خدا تو را خوار کرد [illegible] مختار گفت لا حول و لا قوة الا بالله
ای [illegible] چه نکردی نامه بحضرت امام حسین نوشتی که بیا که میوه‌ها رسیده است کدام وجود [illegible] چون امام مظلوم آمد انکار کردی که
نامه ننوشتم و سرکرده دو هزار سوار شدی و بکربلا رفتی و جنگ کردی و او را شهید کردی [illegible] پس فرمود کو آن زره
که پوشیده بود در وقت جنگ [illegible] انکار کرد فرمود تا او را بازجو کنند تا اقرار کرد و آن زره را فرستاد و [illegible]
کهنه مال او مشغول شد امیر فرمود تا آن زره را بر آتش سرخ کردند و او را برهنه کردند و اطراف زره را با انبر برداشتند و در گردن او انداختند
و فریاد میکرد و میدوید و بر زمین میغلطید و آن زره در بدن او چسپید و گوشت و پوست او را ریخت پس پسر او را آوردند [illegible]
بود مختار او را پیش طلبید و از جنب پهلوی او را شکافت و دستهای خود را بخون او آلوده کرد پس هشت نفر از جماعتی که شمشیر و نیزه بر امام
حسین زده بود نزد مختار آوردند مختار فرمود ای اشقیا چرا بکربلا رفتید [illegible] در صحراها و بیابانها
پنهان بود گفتند و اظهار انکار داشتند [illegible] که مبادا کشته شویم فرمود چرا نامه بامام حسین نوشتید و فرستادید که بیا بطرف عراق وقتی که آمد چرا
یاری او نکردید و عوض یاری با او حرب کردید جواب ندادند فرمود ظاهر شد که شما بخدا و رسول و روز قیامت اعتقاد ندارید جلادها را فرمود
تا کاردهای آهنین در آتش سرخ کردند و بدنهای ایشان را از هم دریدند بعد [illegible] آوردند مختار فرمود یا ابن الفاعله تو که نامه بامام حسین
نوشتی چرا وفا نکردی و از قول خود برگشتی و مدد آنحضرت نکردی هرگاه یاری نکردی چرا جنگ کردی پس فرمود تا او را در کوزه آب جوشاندند و همین شبث بن
ربعی بود در روزی که حضرت عباس بعمر بن سعد فرمود که شما بقتل او و دیگر اصحاب و برادران و بنی اعمام حضرت امام حسین راضی و حال اهلبیت و اطفال و
عیال او تشنه اند و جگر ایشان از سوزش تشنگی کباب شده است یکشربت از آب بدهید که بحلق تشنه ایشان برسانم شبث بن ربعی گفت در جواب او
ای پسر ابوتراب بگو برادرت که اگر همه روی زمین آب بوده باشد قطره از آن آب را بشما نمیچشانیم تا اینکه ببیعت یزید در آئید و همین شبث بود در وقتی
که آن امام مظلوم در میان خاک و خون دست و پا میزد با شمشیر بران نزد آن غریب مظلوم آمد که سر اطهرش را از بدن مبارکش جدا کند پس آن غریب
مغموم نظری بر او کرد که بآن نظر شمشیر از دستش افتاد و شروع کرد بگریستن و بصدای بلند میگفت معاذ الله یا حسین که ملاقات نمایم پدر تو را و حال آنکه
بخون تو آلوده باشم آری این تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها و گرزها و سنگها میوه‌های شما بود رسیده بود و همه را بجسم آن غریب مظلوم آورده بودند
و این لشکرها بود که بیاری آنحضرت مهیا کرده بودند [illegible] از آب هم مضایقه کردند کوفیان [illegible] کربلا و در کتاب عوالم العلوم
از نوادر علی بن اسباط از بعضی از اصحاب خود از امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود در روز عاشورا پدرم در خیمه بود [illegible]
و من میدیدم اصحاب حضرت امام حسین را که تابع بودند آنجناب [illegible] یکمرتبه بر میمنه حمله میکردند یکمرتبه بر میسره و یکمرتبه بر قلب و بتحقیق که

کشتند انمظلوم را بنحوی که رسول خدا منع فرموده است که از آن نهی کرده که کشتند از تشنه لب غریب با شمشیر و نیزه و سنگ
و چوب و عصا و نعل اسب بکشتند سپاه کش تاختند بعد و در دار بلا شیعیان در وقت نوشتن مضمون کتابت انها لاعن قلم عنا الختیار ادم
ربود و کمال بدبختی جمله از آن نامه نویسان از اظهار خبث و دل شیعیان را با استماع رفتار ایشان بدرد اورد بارینا مها یکونیان بانامام مظلوم
میرسید جواب انها نمینوشت تا اینکه در یکروز ششصد نامه از ایشان بان حضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت رسولان بسیار
نزد انحضرت جمع شدند بلکه بروایتی ملهوف دوازده هزار نامه نزد انحضرت در نوبتهای متعدده جمع شد حضرت در جواب نامه اخر ایشان نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ع بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد بدرستی که هانی و سعید نامه از شما اوردند ایشان
اخر رسولان شما بودند و بر مضمون همه انها مطلع شدم و در جمیع انها نوشته بودید که ما امامی نداریم نزد ما بیا شاید حق تعالی ببرکت تو مارا جمع
کند بر حق و هدایت اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم عقیل را پس اگر او بنویسد که جمع شده است رای عقلا
و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر انچه در نامهای خود درج کرده بودید انشاء الله بزودی نزد شما میایم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست
مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و بر دارد دین حق مستقیم بدارد و حبس کند باشد نفس خود را
با نچه رضای خدا در انست مجلس ششم در بیان فرستادن انحضرت مسلم عقیل را بجانب کوفه و در بیان شهادت او تعالی المفید اراست چون رسولان و رسائل
کوفیان در طلب نمودن حضرت امام حسین از حد گذشت بجانب بروایت مفید پسر عم خود مسلم عقیل را که بود در عقل و تدبیر و صلاح و شجاعت از همه
کسان ممتاز بود طلبید و برای بیعت کوفیان از اهل کوفه با قیس مصهر صیداوی و عماره بن عبد الله متوجه ان صوب گردانید امر نمود او را به تقوی
و پرهیزکاری و کتمان امر خود و بر مخالفان لطف و مدارا فرمود که اگر مردم بر بیعت اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن اعلام نماید پس مسلم حضرت را
وداع نمود بمدینه متبرکه رفت و در مسجد حضرت رسول ص نماز گذارد و اهل و یاران خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفت و متوجه
کوفه گردید در اثنای راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غالب گردید از رفتن عاجز شدند علامات راه را بمسلم نمودند و هلاک شدند حضرت
بتنهائی بیکه دو دلیل گفته بودند روانه شد تا اینکه رسید بموضعی که از ان مضیق میگفتند پس نامه بمصاحبت قیس بن مسهر بخدمت حضرت امام
حسین ع فرستاد و در ان نامه درج نمود که بیکرد راه و فوت دو دلیل را و نوشت که من این را بفال بد گرفتم اگر مصلحت داند مرا از این سفر معاف دارد و دیگری را بفرستد چون نامه بانحضرت رسید در جواب نوشت اما بعد گمان من انست که جبن و ترس ترا باعث
شده است که از من استعفا میطلبی از رفتن برو بانجائی که ترا امر نموده ام والسلام چون نامه انجناب بمسلم رسید و بر مضمون ان مطلع
شد گفت این ترس و خوف بجهت خود نبود پس روانه شد و در اثنای راه مرد براوی دید که تیری بجانب اهوای انداخت و او را هلاک کرد مسلم فرمود
انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت پس روانه کوفه گردید در خانه مختار ابی عبید ثقفی منزل نمود و شیعیان کوفه فوج فوج بخدمت انجناب
میامدند و انجناب نامه حضرت امام حسین را برای ایشان میخواند و ایشان از استماع ان نامه گریه میکردند پس بروایت ابی مخنف عباس بن جیب
شاکری از جا برخاست و حمد و ثنای الهی را بجای اورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه فرستاد و رو بخضرت مسلم عرض کرد که من مطلع نیستم
دلهای مردم را و لکن خبر میدهم شما را از انچه در نفس من است هر وقتی که مرا بخوانید شما را اجابت مینمایم و با شمشیر خود منع نمودم دشمنان شما را تا
اینکه ملاقات نمایم خدا را در حضرت شما بعد نشست بعد حبیب مظاهر از جا برخاست و گفت خدا رحمت کند ترا که بجا اوردی انچه بر اکر
دل تو بود و من نیز بخدا سوگند که من هم مثل انچه را اکر تو گفتی بعد اهل کوفه دسته دسته احل میشدند بیعت مینمودند تا انکه بروایت
مفید هیجده هزار نفر بیعت کردند بلکه بروایت ابی مخنف سی هزار نفر بیعت کردند بروایت مفید حضرت مسلم نامه بخدمت حضرت امام حسین
نوشت که تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند تشریف بیاورید بسمت کوفه و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب
معویه و یزید حاکم بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد در امد و بر منبر بر امد و بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا
بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت ننمائید که باعث کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که
با من جنگ نکند من در مقام جنگ او بر نمی ایم و با شما بجادله در نمیایید شما را بسوی شر بر نمی ادرم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمی کنم و لکن
اگر خروج نمائید و روی از من بگردانید و بیعت خلیفه خود را بشکنید با شما مجادله میکنم هر چند هیچیک از شما مرا یاری نکنید و امیدوارم
که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشد پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد
دفع شر نمیکند این نوع کلام سخن مردم ضعیف است و رای باو راست نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در اطاعت خدا باشم نزد من بهتر است از انکه
غالب کردم در معصیت خدا پس از منبر بر امد و عبد الله بن مسلم نامه بیزید نوشت که اما بعد مسلم بن عقیل بکوفه امده شیعیان با او بیعت
بر امام حسین بن علی بن ابیطالب کرده اند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که امر ترا در میان شیعیان ثو مانند تو اهتمام نماید که نعمان بن بشیر با نفاق
ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عماره بن عقبه و عمر سعد نیز چنین نامها بیزید نوشتند چون یزید بر مضامین نامها مطلع شد
سر جون از کرد معتمد را طلبید و با او در این باب مشورت کرد و گفت چه شخصی را بکوفه گردانم و یزید با عبید الله در مقام غضب بود سرجون

گفت اگر معویه زنده میشد ایا رای او را امیکردی یزید گفت بلی سرجون گفت معویه را برآورد که امارت کوفه را بجهة او فرم کرده بود گفت
این بود رای معویه و وفات یافت و حال انکه امر نموده بود با بن رقم پس کوفه و بصره هر دو شهر را بعبید الله واگذار انلعین راضی شد امر نمود که رقم
حکومت را بجهة او انشاء نمایند پس نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم عقیل وارد کوفه شده است و در نقض مسلمانان
است چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و بهر نحو که باشد مسلم عقیل را بدست اور و بدار بزن یا بقتل اور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن
مسلم عمرو باهلی از برای ابن زیاد بفرستاد چون نامه ان پلید ببصره رسید بدست ان پلید رسید دلهمار و قتا امر نمود بتهیه سفر کوفه و حضرت امام حسین در
وقتی که جواب نامهای کوفیان را فرمود نامه بمضمون یکی از موالیان خود که ملقب بود با بی رزین باشراف بصره مثل یزید بن مسعود و منذر بن جارود تمیمی
فرمود بندایشان را بنصرت و بیعت خود طلبید چون اشراف بصره بمضمون نامه مطلع گردیدند پس یزید بن مسعود قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را
جمع نمود و فرمود چگونه است حسب و نسب در میان شما و عقل و تدبیر را چگونه میدانید پس او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای مناسب کردند
کردند و گفتند اصل ظهر و سر تا شرف و ماوی تائی بر یزید مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام تا با شما مشورت نمایم و از شما برای ان امر یاری
جویم گفتند بفرما انچه صلاح دانیم بیا کنیم پس یزید مسعود گفت معویه وفات یافت است و موت او چه سبب خوار است بزد حقتم و بابیجها و وعد
شکسته شد ارکان ظلم مضطر گردید و پسر او یزید که شارب الخمر و اصل هر فجور است خواست مدعی خلافت بر مسلمانان و بیجوهمند رضای
ایشان امارت نماید با کوتاهی حلم و کم عقلی که تمیز نمی توان داد از حق موضع قدم خود را پس بخدا سوگند که جهاد نمودن با او افضل است از جهاد با مشرکین و
اینک حسین بن علی فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله که صاحب شرف و رای اصیل است و ان برای او است فضلی که بوصف در نمی اید علمی که منتهی ندارد و اوکه
با مر خلافت پس جشیم میپوشانید از تو حق و دایم نمائید در گرسنیها با باطل و قبل از این صخر بن قیس خاکرد شما را در روز جمل پس بشستشو دهید
خود را بیاری و نصرت فرزند رسول خدا بخدا سوگند که کوتاهی نمیکند احدی در نصرت انجناب مگر انکه ملتزمات ولی و کمی عشیره او خواهد
وا اینک من لباس حرب پوشیده ام و زره خود را ابو شیده کسی که کشته نشود میمیرد و کسی که بگریزد از مرگ خلاص نمیشود پس جواب نیکو بدهید
که رای شما چیست پس بنی حنظله برخواستند و گفتند ما ترکش تو ایم و سواران عشیره تو ایم اگر بجانب تیر ما را اندازی بنشانه خواهد
بر خورد و اگر با شمشیر ما جنگ نمائی فتح خواهی کرد قسم بخدا اگر فرو روی در مهلکه مگر اینکه ما نیز فرو میرویم و ملاقات نمیکنی شدتی را مگر این
ما نیز ملاقات خواهیم کرد تا بخواهیم بر تو را بشمشیر خود باز میداریم نفس تو را از قتل بدنهای خود هر وقتی که خواسته باشی و بنو عامر بن تمیم گفتند
که ما فرزندان پدر تو ایم راضی نیستیم بغضب تو ومیناییم اگر تو بر وی رای رای تو است هر وقت که ما را بطلبی اجابت مینمائیم و هر وقت که خواسته
باشی و بنی سعد گفتند مبغوض ترین امور نزد ما مخالفت و بیرون رفتن از رای تو است و قبل از این صخر بن قیس امر نمود ما را بترک قتال عزت ما
باقی ماند پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و انچه رای ماست بتو بگوئیم پس یزید مسعود گفت ای بنی سعد اگر ترک نمائید نصرت انحضرت را
دائم شمشیر در میان شما خواهد بود پس جواب نامه انحضرت را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه شما رسید و فهمیدم انچه مرا خواندی
بان از کرفتن بهره من شما و خداوند عالم نخواهد گذاشت روی زمین را از کسی که عمل کند با شد در ان با عمال خیر و از دلیلی که بر دلالت نماید
بر او بجانب او شما اید حجت خدا بر خلق و امانت او بر روی زمین که متفرع شده اید از شجره احمدیه که او ستاصل ان و شمائید فرع ان پس تشریف
بیاورید که ذلیل کرده بجهة شما گردن طایفه بنی تمیم را که در اطاعت و شوق و متابعت ایشان شما را اشد از شتر تشنه است از شتر بکه سیر و تاب بخود
و روز ذلیل کردم از برای شما بنی سعد را و شستم چرک سینهای ایشان را با اب باران اینکه بعد لمعان برق فرو ریزد و چون نامه یزید بن
مسعود بانحضرت رسید مطلع شد مضمون ان فرمود که خدا ترا از بیم ایمن گرداند و ترا عزیز دارد و از تشنگی قیامت ترا سیراب گرداند
قضای الهی همین یزید بن مسعود روز یکه خواست از بصره متوجه انحضرت گردد خبر شهادت انحضرت باو رسید و اما منذر بن جارود نامه رسول انحضرت
حضرت را برد نزد عبید الله بن زیاد و بتوهم اینکه مبادا این نامه حیله باشد از انشقی پس انملعون امر کرد که قاصد انحضرت را بدار کشیدند پس بمنبر بر امد
و تهدید بسیاری نمود بر اهل بصره بر مخالفت و بر انگیختن نزاع و انشراب توقف نمود و چون نصیبی شد برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود کرد انید
و در بصره و بسرعت روانه کوفه شد و چون نزدیک شهر کوفه رسید فرود امد چون شب در رسید نقابی بر روی خود انداخت با عمامه سیاه از در
دروازه که مقابل نجف اشرف است باتفاق مسلم عمرو و شریک بن اعور و هاشم و اهل بیت خود وارد کوفه گردید چون مردم کوفه منتظر قدم حضرت امام حسین
بودند چون ابن زیاد را دیدند توهم حضرت امام حسین نمود گفت الله اکبر ای زاده رسول الله و رب الکعبه یعنی فرزند رسول خدا است پس فریاد تکبیر
سوگند پس مردم صداها بلند کردند و عرض نمودند که ما زیاده از جهل هزار کس مبایعیم از یاوران تو ایم و هجوم اوردند بر او و گفتند مهلا ابن
اوراد فوج فوج بر او سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله خوش امدی عبید الله از سخنان ایشان بخشم می امد تا اینکه مسلم عمرو با مدد
بر ایشان زد که دور شوید این عبید الله بن زیاد است پس مردم دانستند که عبید الله است پراکنده شدند تا انکه عبید الله بن زیاد بقصر الاماره رسید نعمان
گمان کرد که حضرت امام حسین است بر بالای قصر بر امد گفت تو را بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض نگردی و انچه بمن سپرده اند باخیال خوش نمیدهم
و با تو در مقاتله الله بر نمی ایم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان فهمید که او ابن زیاد است بعد اکسوی مردم از امد

در بیان فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل را بکوفه

تفرقه و ... آنحضرت مسلم بن عقیل ... اخبار السیر

نامه فرستادن حضرت باشراف بصری

خائف شده پراکنده شدند چون صبح شد منادی در کوفه ندا در داد که مردم جمع شوند چون مجتمع شدند امد و خطبه خواند و گفت پسر ابن زیاد
والی شهر شما کرده است و سرحد شما را بمن سپرده است و امر نموده است مرا که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر و تازیانه تادیب نمایم
پس از منبر فرود امد و رؤسا قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هرکه در محله و قبیله خود کسانی از مخالفان یزید که با یزید در مقام خلافت
نام او را بنویسید بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده است و شما را مطلع ننموده اید خون و مال شما بر من
حلال خواهد بود و چون خبر داراد شد عبیدالله بمسلم رضی الله عنه ترسید از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان مخفی
از اجتناب بهانی میرسیدند و بیعت میکردند و با یکدیگر وصیت مینمودند به پنهان کردن این امر تا اینکه بیست و پنجهزار نفر با او بیعت کردند چون
خواست که خروج کند هانی گفت که تعجیل منما و شریک اعور همدانی با ابن زیاد از بصره امده بود و در خانه هانی نزول نموده بود بیمار شد و احوال
مسلم مطلع گردید بمسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد امد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر بیرون آ و او را بقتل رسان
و علامت تو اینست که اب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک اعور امد شریک اب طلبید مسلم خواست که بیرون اید بروایتی زن هانی زوجه او را
بخدا سوگند داد و گریه و تضرع نمود که بقتل میاور ابن زیاد را در خانه او پس مسلم شمشیر انداخت و نشست چون نشنید ممانعت زوجه را گفت وای
بما و کرم او خود را کشت و از انچه منع نمود واقع شد چون بیرون امد مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری خواند که دلالت میکند بر خروج و ابن زیاد
از ان متوهم شد برخواست و بیرون رفت و ابن زیاد چند انکه تفحص کرد از احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار
درهم باو داد گفت تفحص نما از احوال مسلم و یاوران او و هر یک از ایشان که بیابی اینها را باو ده و اظهار محبت و ولای اهل بیت نما و بگو این وجه
صرف دشمنان خود کنید و چون بفهمند که اینها را دادی بتو مطمئن میشوند و امور خود را از تو پنهان نمیدارند بلکه باین وسیله شاید بمکان مسلم مطلع شوی
پس معقل بمسجد درامد در احوال و اوضاع مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد گفت من مردی
از اهل شام و حق تعالی بر من منت گذاشته بمحبت اهلبیت رسالت و محبت کسی که دوست ایشانست پس شروع نمود بتباکی نمود پس گفت شنیده ام که
مردی از اهلبیت وارد این شهر شده است و از مردم بیعت میگیرد بجهة فرزند دختر رسول خدا میخواهم بخدمت او برسم کسی مرا راهنمائی نکرد تا انکه
بخدمت او برسم الان که در مسجد نشسته بودم شنیدم از جماعتی که میگفتند این مرد باحوال اهلبیت مطلع است و بتو اشاره مینمودند پس بخدمت تو
امدم که اینها را از من بگیری و مرا بخدمت انحضرت برسانی و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر بعد مرا بخدمت انحضرت برسان مسلم بن عوسجه از سخن
معقل باز بخوبی و گفت خدا را حمد میکنم بر انکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات نمودم و از دیدن تو شاد شدم و لکن از ترس دارم از
اینکه مردم بر احوال من مطلع گردند پیش از اتمام امر از ترس این طاغی و سطوت او معقل گفت بخیر باشد ملول مشو خبر اکنون از من بیعت بگیر مسلم بن
عوسجه از او برای حضرت امام حسین بیعت گرفت با یمانهای مغلظه او را سوگند داد که در مقام خیرخواهی و کتمان امر باشد پس گفت چند روزی امد شد نما در منزل ما
تا اذن طلبم از جناب مسلم برای تو پس معقل چند روزی میرفت بخانه مسلم بن عوسجه از خفایای امور شیعیان مطلع میشد و بابن زیاد خبر میداد پس مسلم بن عوسجه
از مسلم بن عقیل بجهة او اذن طلبید و معقل را بخدمت انجناب برد و انجناب از او بیعت گرفت و ابو ثمامه صائدی را بقبض اموال مامور ساخت و معقل احوال را
کماهی بابن زیاد میرسانید و چون هانی از ابن زیاد متوهم شد به بهانه بیماری بمجلس ابن زیاد حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بر ما نمی اید گفتند
بیمار است گفت اگر مطلع بودم بعیادت او میرفتم پس محمد بن اشعث و اسما بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و دختر عمرو زوجه هانی بود و ایشان را
فرستاد بنزد هانی و گفت بگوئید که چرا نزد ما نمی اید دوست ندارم که مثل او از اشراف عرب نزد ما ضایع شود پس ایشان بنزد هانی امدند و او را
بالتماس چند بار داده با اتفاق خود روانه مجلس ابن زیاد شدند تا انکه بنزدیک قصر دار الاماره رسیدند هانی بحدس خود بعضی از امور را ملاحظه نمود
متوهم گردید بحسان بن اسما گفت ای فرزند برادر از این مرد بترس حسان گفت ای عم بخدا سوگند که هیچ نمیترسم بر تو مخوف راه مده حسان
نمیدانست که ابن زیاد او را برای چه مطلب خواسته است تا اینکه داخل مجلس ابن زیاد شدند و شریح قاضی در انمجلس حاضر بود چون نظر هانی بر ابن زیاد افتاد
گفت اتتک بخائن رجلاه یسعی یعنی شخص خائنی بپای خود نزد تو امد چون هانی نزدیک بابن زیاد رسید سلام نمود باو و شروع کرد بعتاب کردن و گفت اینچه
فتنه ایست که در خانه خود برپا نموده از برای یزید و مسلم را بخانه خود برده و لشکر و سلاح برای او جمع مینمائی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را
طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که جاسوس ابن زیاد بوده است دیگر نتوانست انکار نماید گفت بخدا سوگند که من او را بخانه خود نیاوردم
و بیخبر بخانه من امد مرا حیا کرد که او را راه ندهم پس او را مهمان کردم حال اگر میخواهی سوگند غلیظی یاد میکنم که از من ضرری بتو نرسد و اگر میخواهی
با تو بیعت نمایم و اگر میخواهی رهینه نزد تو میگذارم تا من برگردم پس بروم و بگویم که از خانه من بیرون رود بموضعی که میخواهد برود باشد
تا اینکه از امان یکدیگر دور شوند ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر نمائی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد
شد که مهمان خود را بیاورم تا تو او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت بخدا سوگند که باید بیاوری او را هانی گفت بخدا سوگند که نمیاورم چون سخن در
میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت سخن گویم پس دست هانی را گرفته بکنار برد که ابن زیاد
میدید و امید که اگر سخن ایشان بلند شود میشنید مسلم بن عمرو گفت ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم که خود را بکشتن مده و بلا را بر عشیره خود

مطلع شدن عبیدالله ابن زیاد از امر مسلم

کیفیت تفحص معقل غلام ابن زیاد

مپسند

مپسند و در میان مسلم و ابن زیاد و یزید فرق نیست و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا برهان و در اینفعل نقصی بجهت
تو نیست بر اکه تو او را بدست سلطان میدهی هانی گفت بخدا سوگند این ننگ و خواری منست که مهمان خود را بدشمن او دهم با انکه صحیح و توانا و اعوان
و یاران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را باو نمی دهم تا کشته شوم و هرچند با سوگند داد در تسلیم نمودن مسلم را ابا
نمود گفت نمیخواهم یاد ابن زیاد این را شنید هانی را بنزد خود طلبید گفت بخدا سوگند که الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت
اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده بر دور خانه تو هانی گمان میکرد که عشیره او یاری او خواهند کرد ابن زیاد گفت با این سخنان مرا میترسانی
او را بنزد من اورید چون او را بنزدیک او بردند چوبی بدست داشت بر رو و بینی و جبین و خد او بسیار زد تا انکه بینی او شکست و گوشت
جبین او بریده شد و خون جاری شد بر لباسهای تا انکه چوب بشکست پس هانی بر قائمه شمشیر [illegible] دست کشید زخم منکر ابن زیاد معقل جاسوس امد
که منع نماید روی او را بشمشیر قطع نمود و حمله کرد بر ان اشقیا و بروایت ابی مخنف دوازده نفر را بقتل رسانید بروایتی گفت بخدا سوگند
که اگر پای من بر روی طفلی از اطفال اهلبیت باشد بر نمیدارم از انکه قطع شود پس بروایت مفید دست زد بقائمه شمشیر یکی از ملازمان ابن زیاد
که از غلاف بکشد ان شخص او را مانع شد ابن زیاد گفت تو بر ما خروج کرده خون تو بر ما حلال است بکشید او را در یکی از اینخانها او را حبس
نمائید و در را بر او ببندید و نگاهبان بر او بگمارید پس حسان بن اسما برخواست و متوجه ابن زیاد گردید گفت تو غدر مینمائی تو ما را فرستادی
که این مرد را بیاوریم چون او را حاضر نمودیم استخوانهای روی او را شکستی و خون او را جاری نمودی بر ریش او و در نظر داری که او را بقتل اوری ابن زیاد گفت
تو اینجا هستی پس امر نمود که او را زدند و در ناحیه نشاندند محمد بن اشعث گفت ما راضی میباشیم بانچه امیر بجهة ما راضی میباشد خواه نفع بما
داشته باشد یا ضرر امیر ادب کننده است پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد امد با قبیله مذحج را جمع نمود و دار الاماره ابن زیاد را احاطه کرد
و فریاد زد که من عمرو بن حجاجم و اینک سواران قبیله مذحج جمع شده اند و میگویند جرمی از ما صادر نشده است بچه سبب هانی را بقتل اورده اید ابن
زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد بشریح قاضی گفت برو هانی را ملاحظه کن و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون
از رویش جاریست و میگوید مگر هلاک شده اند عشیره من کجایند اهل دین کجا فریاد مردم را شنید گفت گمان من اینست که اینصوتها اصوات مذحج و یاران
من باشد اگر ده نفر ایشان بقصر درایند مرا نجات میدهند پس شریح بیرون امد با مردم گفت چون اجتماع شما را شنید مطلب شما را فهمید امر کرد که برو و هانی را
ببینم رفتم و او را دیدم و مرا امر کرد که شما را ملاقات نمایم و خبر دهم که هانی زنده است و انچه شنیده اید که او را کشته اند باطلست پس عمرو بن حجاج
و اصحاب او گفتند حال که کشته نشده است الحمد لله و پراکنده شدند پس عبیدالله بمسجد امد و بر منبر بالا رفت و با او بودند اشراف ناس و حشم
او و مردم را از مخالفت نمودن ترسانید چون خواست که فرود اید جمعی بمسجد درامدند و خبر دادند که مسلم خروج نموده امد ابن زیاد مضطرب شد بسرعت
تمام خود را بدار الاماره رسانید و درها را بست عبدالله حازم میگوید که مرا مسلم بن عقیل فرستاده بود که ببینم بر سر هانی چه میاورند چون دیدم که او را
زدند و حبس نمودند اسب خود را سوار شدم و بزودی خبر را بانجناب رسانیدم که ناگاه جماعتی از زنان طایفه مراد فریاد و اثکلاه براوردند چون
حضرت مسلم بر اینحال مطلع شد امر نمود پراکنده اند در میان اصحاب او که جمعیت نموده بودند در خانهای او و بقدر چهار هزار نفر میشدند و فرمود که
منادی ندا کند یا منصور امت چون منادی ندا کرد مردم جمعیت نمودند و مسلم بیرون امد و بر ایشان قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد
و بازار پر شدند از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و نهایت اهتمام او در نگاهداشتن دروازه قصر بود و زیاد از سی نفر با او در دار الاماره نبود
و اصحاب مسلم قصر ابن زیاد را در میان گرفتند و کسی که در قصر مشرف بر ایشان میشد نظر میکرد سنگ بر او میزدند و دشنام باو میدادند ابن زیاد و پدر
او را چون ابن زیاد حال را باین منوال دید کثیر بن شهاب را امر کرد که بیرون رود با هرکه اطاعت نماید او را از قبیله مذحج و مردم را از بیعت یزید بترساند و عاقبت
برسانید در معاونت مسلم و گفت بمحمد بن اشعث که با قبیله کنده و حضرموت بیرون رو جمع نماید و علم امان برپا کند ندا کند که هرکه
در تحت این علم بیاید در امان باشد و همچنین قعقاع و شبث و حجار و شمر را بجهة این امر فرستاد پس اشقیا شروع نمودند بفرستادن اینکه قدر
ترسانیدن ایشان تا انکه عدد بسیاری بسوی ایشان مجتمع شدند پس با این جمعیت باعانه ابن زیاد رفتند کثیر بن شهاب گفت بابن زیاد که جمعیت
بسیاری در قصر جمع شده اند بجنگ مسلم بفرست ابن زیاد راضی نشد و علمی از برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد
و اشراف کوفه را امر کرد که مشرف بر بام شوند و ایشان را ترسانند از رسیدن لشکر شام و اکرام بر مطیعان و عقوبت عاصیان و کثیر بن شهاب
مبالغه بسیاری نمود در فریب دادن مردم انسلم و مردم از سخنان ایشان متفرق میشدند حتی اینکه بروایتی کوفی زن و مردی نزد پسر و برادر خود میامد
و میگفتند برو ترا چکار است بایستی کارها بر گردن لشکر شام میاید ترا چکار است بنزاع پس مردم پیوسته متفرق میشدند تا انکه شام شد
و انمظلوم نماز مغرب را در مسجد ادا نمود و زیاد از سی نفر باو نمانده بودند چون انجناب این حال را مشاهده نمود بجانب ابواب کنده روانه شد
و باندرون هانی نرسیده بود که بیست نفر از ان سی نفر متفرق شدند چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود پس ان غریب مظلوم چند ملاحظه
نمود احدی را نیافت که راه را باو بنماید و او را بمنزل برساند پس متحیر انحضرت در کوچهای کوفه میگردید نمیدانست که بکجا رود تا اینکه رسید بدر خانه
طوعه که ازاد شده محمد بن اشعث بود و او را اسید نامی گرفته بود و بلال نامی از او متولد شده بود و طوعه ایستاده بود و انتظار بلال را می

آمدن مسلم بخانهٔ طوعه

میکشید که مراجعت نماید پس مسلم بطوعه سلام کرد طوعه جواب سلام او را رد نمود مسلم فرمود یا امة الله آبی بمن ده بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی آورد و آنجناب آشامید و نشست پس طوعه ظرف آب را بخانه برد و برگشت دید که مسلم نشسته است عرض کرد که ای بنده آیا آب نیاشامیدی فرمود بلی طوعه عرض کرد پس برو بخانه خود آنغریب هیچ نفرمود طوعه آن کلام را مکرر کرد باز آن مظلوم جوابی نگفت و هیچ نگفت طوعه عرض کرد سبحان الله ای بندهٔ خدا برخیز برو بخانهٔ خود که صلاح نیست تو در خانهٔ من بنشینی و من این نشستن تو را حلال نمی کنم فی الفور آن مظلوم برخواست و فرمود یا امة الله مالی فی هذا المصر منزل و لا عشیرة یعنی ای امة الله مرا در این شهر خانه و عشیره نیست آیا میشود که با من نیکی کنی و مرا مکانی دهی شاید بعد از این تلافی آنرا بعمل آورم طوعه عرض کرد ای بندهٔ خدا تو کیستی آنغریب مظلوم فرمود منم مسلم عقیل که اینگروه با من دروغ گفتند و فریب دادند و از دیار خود بیرون آوردند طوعه عرض کرد انت مسلم یعنی توئی مسلم آنجناب فرمود بلی طوعه عرض کرد که داخل خانه شو پس حجرهٔ بجهة آنغریب فرش کرد و طعامی از برای آنجناب حاضر ساخت آن مظلوم میل نفرمود در آنحال بلال پسر طوعه وارد خانه شد دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد مینماید از سبب آن سؤال نمود طوعه خواست که پنهان دارد که بلال الحاح و ابرام کرد آنید طوعه او را سوگند داد که پنهان نماید خبر مسلم را باو اظهار نماید بلال ساکت شد و خوابید چون صبح شد طوعه آب آورد که آن مظلوم وضو بسازد عرض کرد که ای مولای من ندیدم تو را که در اینشب بخواب رفته باشی آن مظلوم فرمود بدانکه زمانی کمی بخواب رفتم در خواب عم خود علی بن ابیطالب را دیدم که میفرمود تعجیل نما تعجیل نما در آمدن نزد ما گمان من اینست که امروز آخر روز عمر من باشد در دنیا چون ابن زیاد شنید که اصحاب مسلم متفرق شدند در همان شب بمسجد در آمد و بمنبر برآمد امر نمود که منادی ندا کند هر که عشا نخورد را نکند از امان ما بیرون است در ساعت مسجد پر شد از بیوفایان کوفه پس بهلال خود امر نمود که او را احراست نماید و نماز عشا را با مردم گزارد بعد بالای منبر برآمد و گفت بعد از حمد و ثنای خدا اما بعد بدرستی که ابن عقیل سفیه جاهل دید بدید که شقاق و مخالفت بعمل آورد از امان ما بیرون است کسی که مسلم را بخانه او بیابیم و هر که او را نزد ما آورد او را نوازش کنیم و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و حصین بن نمیر را طلبید که مادرت بعزایت نشیند اگر متوجه نشوی دروازه از دروازه ها و بازارهای کوفه را تا اینکه این مرد بیرون رود و تو را مسلط کردم بر خانه های کوفه نگهبانان چند بفرست بر کوفه و خانه های آن تا اینکه این مرد را گرفته نزد من آری چون صبح شد ابن زیاد در مجلس خود نشست و مردم را رخصت داد که داخل شوند و رو کرد بمحمد بن اشعث و او را نوازش نمود به پهلوی خود نشانید و بلال پسر طوعه چون صبح شد خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد اشعث رسانید پس عبد الرحمن وارد مجلس ابن زیاد شد دید که پدرش نزد ابن زیاد نشسته آهسته خبر مسلم را به پدر خود رسانید چون ابن زیاد بر این خبر اطلاع بهم رسانید بروایت منتخب هزار سوار یا پانصد پیاده بسر کردگی ابن اشعث بطلب مسلم فرستاد چون لشکر بخانهٔ طوعه رسید طوعه صدای اسبها و قعقعهٔ لجامها را شنید نزد مسلم رفت و خبر را بآن مظلوم رسانید پس آنغریب یا ورزه خود را پوشید و کمر خود را بست و باطراف خود نظر مینمود و احدی را نمیدید که یاری او نماید طوعه عرض کرد تو را میبینم که مهیای موت شده آن مظلوم فرمود که مقصود اینقوم بجز من کسی نیست میترسم یکدفعه بخانه در آیند و من چاره نداشته باشم پس آنغریب یا ور از در خانه بیرون رفت و بر آن اشقیا حمله کرد و بروایت منتخب چهل یکنفر را بقتل رسانید و قتال عظیمی واقع شد آن مظلوم با آن اشقیا آنقدر مقاتله نمود که بروایت منتخب یکصد و پنجاه نفر را بقتل آورد و باقی پراکنده شدند و عمرو بن دینار و غیره ذکر نموده اند که قوة حضرت مسلم بنحوی بود که بدست خود مرد را میگرفت و بر بالای بام می انداخت و بروایت منتخب محمد بن اشعث حال را بدین منوال دید فرستاد نزد ابن زیاد و طلب لشکر نمود ابن زیاد پیغام داد که مادرت بعزایت نشیند یکنفر بتنهائی آنقدر از شما را بقتل آورد پس حال تو چگونه خواهد بود و اگر تو را بفرستم بقتال کسی که قوت و شدت او بیشتر از این باشد مقصود حضرت امام حسین بود محمد بن اشعث در جواب پیغام او گفت گویا مرا بجانب شمشیری از شمشیرهای آل محمد فرستاده چون این مقاله را ابن زیاد رسید عساکر بسیاری بامداد محمد بن اشعث فرستاد چون آنغریب این حالت را مشاهده نمود برگشت بخانه و خود را مهیای محاربه نمود و مراجعت فرمود و حمله کرد بر ایشان و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و آنقدر تیر بر بدن مبارک آنجناب نشسته بود که مانند قنفذ بر او بود چون محمد بن اشعث حال را بدین منوال دید فرستاد نزد پسر زیاد و مدد طلبید ابن زیاد بجهة او طلبید فرستاد و گفت بگو ببد بابت آنکه وای بر شما او را امان دهید و اگر نه شما را تمام میکند پس آنکافران بر آنجناب حمله آوردند و بروایت مفید ضربتی بکر بن حمران بر دهان مبارک آنجناب زد که لب بالا و دندانهای ثنایای آنسید مکرم را افکند آنجناب ضربتی منکره بر سر آن لعین زد چون اعدا این حال را بدین منوال دیدند بر بامها برآمدند و سنگ بر آنجناب میزدند و آتش بر سر نی میافروختند و بر سر آنسرور میانداختند چون آن مظلوم این حال را مشاهده نمود با شمشیر خود را کشیده بر آنکافران حمله نمود پس محمد بن اشعث گفت تو را امان دادیم عبث خود را بقتل میاور و آنجناب رجز خوانان حمله بر ایشان و با صفت آنها میکرد و بعضی از مضمون رجز آنسرور این بود که سوگند یاد نموده ام که کشته نشوم مگر کشته شدن احرار هر چند مرگ را چیز ناگوار است هر مردی در روزی ملاقات مینماید شر را و من میترسم که مرا دروغ گویند یا فریب نمایند و گول نخواهند داد پس جزع منما بدرستی که اینقوم پسر عم تواند و تو را نخواهند بقتل رسانید چون سنگ بسیار بر آنجناب زده بودند بنحوی که از قتال عاجز شده نفسهای پی در پی میکشید تکیه نمود بر دیوار بار دیگر محمد بن اشعث او را امان داد و آنسید بزرگوار فرمود آیا من در امانم معظم ایشان گفتند بلی پس ناچار دست از محاربه برداشت

و بروایت ابن طاوس هر چند امان بر آنجناب عرض کردند قبول نفرمود و در مقاتلهٔ اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحات بسیاری بر آنجناب وارد آمد ناگاه نامردی از عقب آنسرور برآمد و نیزهٔ بر پشت آنغریب مظلوم زد که برو برخاک افتاد و بروایت منتخب بعد از اظهار نمودن امان فرمود امانی بجهة شما نیست ابد شما با خدا و رسول او پس حمله آورد بر ایشان چون دیدند که چارهٔ او را نمیتوانند کرد گودال عمیقی در وسط راه کندند و روی آنرا بچوبهای نازک و علف پوشانیدند و بر سر آنخاک کمی ریختند بعد بطرف آن گودال حمله ورزیدند و آنسید مظلوم را در گودال عمیق افکندند پس بدور او احاطه نمودند و محمد بن اشعث بتیغی بروی آنسید بزرگوار زد که سر و بینی و گوشت روی او را برداشت بنحوی که دندانهای آن مظلوم در دهانش میغلطید پس هجوم آوردند آن مظلوم را اسیر کردند و بروایت مفید شمشیر او را گشودند و بر استری سوار کردند در آنحال آنسید عالیمقدار از جان ناامید و مأیوس شده اشک از چشمهای او جاری شد فرمود اینست اول غدر محمد بن اشعث گفت امید دارم که ضرری بتو نرسانند آنجناب فرمود نیست این مگر محض رجا کجا است امان شما انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیدهٔ مبارکش جاری شد عبید الله پسر عباس سلمی گفت کسی که طالب مطلبی باشد که تو در نظر داری اگر مثل این امری بر او وارد آید گریه نمیکند آنجناب فرمود بخدا سوگند که گریهٔ من بجهة خود نیست بلکه گریهٔ من بجهة حضرت امام حسین و آل او است که رو باین دیار آورده اند بعد رو نمود بمحمد بن اشعث و فرمود که میدانم که تو عاجز خواهی بود از امانیکه بمن داده اگر با تو خیری باشد مردی را از جانب من بفرست نزد حضرت امام حسین که برساند بآنحضرت آنچه واقع شده است من چنین میدانم که آنحضرت امروز یا فردا با اهلبیت خود متوجه این دیار گردیده اند و آنسوا بآنحضرت عرض کند که مسلم عقیل مرا بخدمت شما فرستاده است در حالتیکه اسیر بوده است در دست کوفیان و چنان میدانست که تا وقت شام او را بقتل خواهند رسانید و عرض مینمود که برگرد فدای تو شوند پدر و مادر من با اهل خود را از این برگردان و مغرور نسازند تو را اهل کوفه که ایشان همان گروهی هستند که پدر بزرگوار تو آرزوی مرگ مینمود تا از ایشان فارق آید محمد بن اشعث تعهد نمود این امر را و چون مسلم را بدر قصر ابن زیاد آوردند و احوال او را با امان نحوی با ابن زیاد بیان نمود ابن زیاد گفت تو را با امان او چکار بود محمد اشعث هیچ نگفت و چون آنغریب مظلوم را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بآنجناب غلبه نمود بروایت منتخب در روز که آب نیاشامیده بود بروایت مفید مسلم رو نمود بجماعتی که بر در قصر نشسته بودند و منتظر اذن بودند و کوزهٔ از آب سرد در آنجا بود و فرمود که مرا شربتی از این آب دهید مسلم بن عمرو در جواب گفت ملاحظه مینمائی این آب اگر چه بسیار سرد است بخدا سوگند که قطرهٔ از آن نخواهی چشید تا اینکه وارد جهنم شوی و از آب گرم جهنم بچشی آنحضرت فرمود وای بر تو کیستی گفت منم مسلم عمرو باهلی آن مظلوم فرمود مادرت بعزایت نشیند چه قدر جفا کار و بد خلق و قسی القلب میباشی ای پسر باهله تو سزاوارتری بجهنم و خلود در جهنم مؤلف گوید چون باینمقام رسید اهم شعله بآتش اشک از دیدهها بهم روا نکردید بر محاسنم ریخت و قلم از سنگینی که بتحریر مینمود منعطف گردید و بتحریر مرحلهٔ شرر انگیز اشتغال یافت که استماع آن مانند نیشتر است بر قلوب شیعیان و منشاء نوائر قطرات اشک بر دور محاسن مخلصان چنانچه مکرر بتحریر رسانیده ام از انحرونات و مغموم کرد این سید بن طاوس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت من در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که ناگاه شخصی فریاد برآورد که ای امیر بشارت باد تو را که شمر حسین را بقتل آورد من چون اینکلام را شنیدم رفتم در میان دو صف ایستادم و نظر نمودم بآن مظلوم دیدم که نزدیکست که روح مقدسش از بدن منورش پرواز کند و بخدا سوگند که ندیدم کشته را که بنحو آن مظلوم بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانیتر از آن مظلوم و بتحقیق که نور روی و جمال و هیئت او مرا متحیر کرده بود و منع کرد مرا که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آن مظلوم در آنحالت جرعهٔ آبی طلب نمود پس شنیدم که مردی در جواب گفت بخدا سوگند که نخواهی چشید آب را تا وارد حامیه شوی که آن وادیست از وادیهای جهنم و آب حمیم یعنی آب گرم آن بنوشی پس آن مظلوم فرمود که نخواهم وارد حامیه شد و از حمیم آن نخواهم نوشید بلکه وارد میشوم با او در خانهٔ او که محل نشیمن صادقین است نزد صاحب ملیکی که مقتدر است بر همه اشیاء و میآشامم از آبی که هیچ متغیر نیست و شکایت مینمایم بحضرت رسول آنچیزیکه مرتکب شدید نسبت بمن و ظلمهائیکه بعمل آوردید نسبت بمن هلال بن نافع میگوید پس با استماع اینکلام مجموع آنکافران بغضب در آمدند بنحویکه گویا خدا هیچ رحمی قرار نداده است و سر منور آن مظلوم را از بدن جدا کردند و حال آنکه آن مظلوم با ایشان سخن میگفت پس تعجب نمودم از قلت رحم ایشان و گفتم بخدا سوگند که هرگز با شما جمع نمیشوم از امری از امور و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که کشتند آن مظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ و عصا نظم ای انتقام گر نفتادی بروز حشر با این معامله دهر چون شکند در امالی صدوق از ابن عباس مرویست که امیر المؤمنین ع عرض نمود بحضرت رسول خدا که یا رسول الله تو عقیل را دوست داری آنحضرت فرمود قسم بخدا بدرستی که من دوست دارم او را از دو جهة یکی آنکه بنفسه محبوبست و دیگر بجهة حب ابی طالب او را بدرستی که فرزند عقیل کشته خواهد شد در محبت فرزند تو پس گریه خواهند نمود بر او چشمهای مؤمنین و صلوات میفرستند بر او ملائکهٔ مقربین پس رسول خدا گریست بنحویکه اشک از دیدهها بر سینه اش روان شد بعد فرمود شکایت میکنم بخدا آنچه وارد خواهد آمد بر عترت من بعد از من باری پس بروایت مفید مسلم عقیل از غایت ضعف و تشنگی نشست و بدیوار تکیه نمود چون عمرو بن حریث آنحالت را مشاهده نمود بغلام خود امر نمود که قدح آبی از برای آن مظلوم آورد که بیاشامد قدح مملو از خون دندانهای آنسرور شد پس قدح دیگر آوردند چون خواست که بیاشامد قدح مملو از خون دندانها آنسرور شد پس قدح دیگر آوردند چون خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای آن مظلوم در میان قدح افتاد فرمود الحمد لله که گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در آنحال رسول ابن زیاد آمد آنجناب را طلبید چون آن مظلوم داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد مردم گفتند سلام کن

برامیر انجناب فرمود سلام برکسی باد که متابعت نماید راه حق را و از عقوبت الهی بترسد و اطاعت نماید ملک علام را پس بعضی از دربانان ابن زیاد گفتند
نگری که امیر بر روی تو میخندد چرا سلام نمیکنی بامارت مسلم فرمود بخدا سوگند که امیری بغیر از حضرت امام حسین ندارم و کسی از پسر زیاد
میترسد که از مرگ بترسد پس ابن زیاد گفت چرا سلام نکنی یا نکنی کشته خواهی شد مسلم فرمود امر چنین است گفت بلی مسلم فرمود بگذار وصیت
بعضی از اقوام خود ابن زیاد گفت بکن پس آن مظلوم نظر کرد بر اهل مجلس ابن زیاد نظرش بر عمر بن سعد افتاد رو باو کرد در میان من و تو قرابتی است برا حاجتی
است باید آهسته بتو بگویم ابن سعد بجهت خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن آنجناب نداد ابن زیاد گفت چرا امتناع مینمائی از قبول نمودن حاجت پسر عم
خود چون آن خبیث از ابن زیاد مأذون شد برخواست و باتفاق مسلم در موضعی نشست که ابن زیاد ملاحظه مینمود ایشان را مسلم فرمود وصیت اول
من اینست که اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله ووصی رسوله وخلیفته من امته ووصیت دوم من اینست که در
این شهر هفتصد درهم قرض کرده ام زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت سیم آنست که بنویسی بسید حضرت امام حسین که برگردد و بشهر شما
نیاید که میرسد بانجناب آنچه بمن وارد شد و خبر بمن رسیده است که آنحضرت با اهل و اولاد خود متوجه کوفه گردیده است و اگر مرا بقتل آورند بدن
مرا از ابن زیاد گرفته دفن نما ابن سعد گفت بروایت منتخب اما آنچه گفتی از شهادت همه بان شهادت میدهیم و اما فروختن زره اختیار با ما است اگر خواهیم
میکنیم و اگر خواهیم نمیدهیم و اما آنچه گفتی در امر حسین پس لابد است که بیاید یا عصر بی در بی یا بجنگ ایشان و آن خبیث رو نمود بابن زیاد و آنچه با
وصیت کرده بود باو بیان کرد ابن زیاد گفت خدا روی ترا قبیح گرداند عجب امانت نگاه داشتی و چون تو سر او را فاش کردی پس با حکم بحضرت
حسین مکن تو بروایت مفید ابن زیاد در جواب مسلم گفت اما بقیه مسلم از مسلم است هر چه میخواهد بکند و اما دفن جثه او ما که نیاوردیم
بعد از کشتن او هر چه میخواهند بکنند و اما حسین اگر او بما رجوعی نداشته باشد ما را باو رجوعی نیست ابن زیاد رو نمود بمسلم و در آمد
بناسزا گفتن گفت ای عاق و ای شاق خروج نمودی بر امام خود و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه را روشن کردی مسلم فرمود دروغ گفتی ای پسر
زیاد بلکه معاویه و پسر او یزید مسلمانان را پراکنده کرده اند و آتش فتنه را تو و پدر تو زیاد بن عبید که عبد علاج از طایفه ثقیف بود روشن کردید
و من امیدوارم که بسعادت شهادت فایز گردم از دست بدترین خلق خدا و آمدن من در این شهر بجهة این بود که پدر تو نیکان ایشان را کشته بود و با عمال کسری
و قیصر در میان مسلمانان عمل مینمود ما آمدیم تا امر نمائیم بعدالت و مردم را بحکم خدا بخوانیم پس ابن زیاد زبان بفحش خود را بدروغ گشود گفت ترا با این
امر چکار ای فاسق چرا امر بعدالت نمیکردی در وقتی که در مدینه شراب میخوردی مسلم فرمود خدا میداند که دروغ میگوئی تو سزاوارتری بشراب خوری
از من و بر ریختن خون مسلمانان از روی غضب و عداوت و سوء ظن و با وجود این بیان میکنی که با هیچ کاری نکرده ابن زیاد گفت ای فاسق نفس تو خواهش
نمود و خدا ترا اهل آن ندانست مسلم فرمود اگر ما اهل آن نباشیم پس کدام شخص اهل است ابن زیاد گفت امیرالمؤمنین یزید مسلم فرمود خدا حکم
کند در میان من و شما ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا بقتل نیاورم بنوعی قتلی که در اسلام واقع نشده باشد مسلم فرمود تو سزاواری باینکه
احداث در امر اسلام چیزی کنی که نبوده است و کشتن بد و مثله بد و نیت بد و ملامت حیله را از دست نخواهی داد پس ابن زیاد شروع نمود بناسزا گفتن بر
جناب حضرت امام حسین و امیرالمؤمنین و عقیل صلی الله علیهم مسلم فرمود تو و پدر تو سزاوارتری به ناسزا آنچه میخواهی بگو ای دشمن خدا پس ابن زیاد امر نمود که
آن مظلوم را ببالای قصر برند و سر او را ببرند و بدنش را بزیر افکنند پس آنجناب بحضرت امام حسین بالحاظ او در شروع نمود بگریستن و اشعار چند خواند که مضمون
بعضی از آنها اینست که خدا اجزای بد دهاد گروهی را که ما را مغرور کردند و بجهت ما که حق ما را ضایع کردند و علانیه با ما دشمنی کردند و بر سر ما بخشند
و خونهای ما را بخشند خدا اجزای ایشان را بدهد ابن زیاد گفت کجاست آن مردی که مسلم سر او زده بود بکر بن حمران را حاضر کردند ابن زیاد باو گفت تو مسلم
بالای قصر برو و گردن بزن پس آن مظلوم را بالای قصر بردند در حالتی که آنجناب مشغول تکبیر و استغفار بود و صلوات بر رسول خدا میفرستاد و میگفت
خداوندا حکم کن در میان ما و قومی که ما را گول زدند و یاری ما ندادند و دروغ گفتند ما را حاضر کردند پس بروایتی رو بجانب مدینه کرد و گفت السلام
علیک یا بن رسول الله هل تعلم ما جری یا ابن عم یعنی سلام بر تو یا فرزند رسول خدا آیا میدانی اگرچه آمد بر سر پسر عم تو و فردا بر سر تو وارد
خواهد شد پس بروایت ابی مخنف عمر بن سعد فریاد برآورد که یا ویلکم القوه فی المهالک یعنی وای بر شما بیندازید مسلم را بورطه مهلکه
ناگاه بکر بن حمران سرعت نمود و گفت قصاص خود را از تو میگیرم پس ضربتی بر آنجناب زد که کاری نکرد پس ضربت دیگری بر آن سید مظلوم زد که سر انور
از بدن اطهرش جدا شد پس بدن آن مظلوم را با بدنش از بالای قصر بزیر افکندند و بابن بیم از قصر فرود آمد ابن زیاد گفت چه میشود ترا گفت ای امیر
وقتی که اراده قتل او نمودم مرد سیاه مهیبی برابر من ایستاد و انگشت خود را بدندان میگزید و لب خود را بدندان میگزید و چنان فزعی بمن عارض شد
که هرگز مثل آن ندیده بودم ابن زیاد گفت دهشت بر تو مستولی شد خیالی بنظر تو آمد بمقتضای بعضی از احادیث آن شقی خشک شد و نتوانست
مسلم بقتل آورد دیگری از ابن زیاد دیگر برابر با قصر فرستاد اراده نمود قتل آن بزرگوار را صورت حضرت رسالت پناه بنظر او آمد از بیم آنحضرت
زهره اش آب شد و از بدنش جدا شد پس ابن زیاد شامی دیگر را فرستاد که بکار او پرداخت و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال یافت ابن زیاد
هانی را طلب نمود هر چند محمد بن اشعث برای او شفاعت نمود فایده نبخشید پس امر نمود که هانی را ببازار بردند و گردن زدند چون هانی را با دست بسته بسوق
الاغنام رسانیدند هر چند میگفت وا مذحجاه کجایند طایفه مذحج احدی یاری او نمیکرد دیگر شمشیر بکمر یکی از غلامان ابن زیاد بود شمشیر

شهادت طفلان مسلم بن عقیل

بر ان بزرگوار زد کاری نکرد پس هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی رجوع همه بسوی خدا است خداوندا مشتاقم بسوی
رحمت و خوشنودی تو پس آن شقی ضربت دیگری بر آن مظلوم زد و او را برحمت الهی واصل گردانید پس ابن زیاد نامه بیزید نوشت و احوال مسلم و هانی را
در آن درج نمود و آن نامه را با سر مسلم و هانی رضی الله عنهما از برای یزید فرستاد چون نامه و سرها بیزید رسید شاد شد و امر نمود که سرها را
در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت و نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است باید که راهها را
ضبط کنی و مردم را بمظنه حبس نمائی و بقتل آوری و مردم را بتهمت و آنچه شایع میشود بنویسی والسلام و خروج مسلم بن عقیل در کوفه بروایت مفید روز سه
شنبه هشتم ماه ذی الحجة الحرام سال شصتم از هجرت و شهادت آن بزرگوار در روز چهارشنبه نهم ذی الحجه واقع شد که روز عرفه بود مجلس سیم
در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی ابی محمد که شیخی بود از اهل کوفه روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند دو کودک صغیر که از فرزندان مسلم بن عقیل بودند اسیر نمودند بنزد عبیدالله بن زیاد بردند ابن زیاد زندانبان را
طلبید و امر نمود که این دو کودک را در زندان ببر و در مکان تنگی قرار ده و طعام خوشگوار بایشان مخوران و آب سرد بایشان مچشان پس آن دو مظلوم در زندان
میبودند روزها روزه میگرفتند و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزه آب بجهت ایشان میآوردند و چون یکسال با همین حال ماندند آن بزرگوار که شد
یکی از آن دو مظلوم برادر خود گفت که ای برادر مدتی در زندان بطول انجامید نزدیک شد که عمرهای ما تمام شود و بدنهای ما بپوسد وقتی که زندانبان آمد باو
بنما که ما کیستیم باو نزدیکی جوئیم که شاید بتوسعه در اکل و شرب ما قرار دهد چون شب در رسید زندانبان با دو قرص نان جو و یک کوزه آب بجهت
آن دو مظلوم آورد برادر کوچک متوجه او شد و فرمود یا شیخ اتعرف محمدا یعنی آیا محمد را میشناسی زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم محمد را و حال
آنکه او پیغمبر است پس اصغر فرمود اتعرف جعفر بن ابیطالب یعنی آیا میشناسی جعفر بن ابی طالب را زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم جعفر را و حال آنکه
خداوند عالم دو بال باو کرامت فرموده است که طیران مینماید باندو بال با ملائکه پس اصغر فرمود اتعرف علی بن ابیطالب آیا میشناسی علی بن ابیطالب را زندانبان
عرض کرد چگونه نمیشناسم علی را و حال آنکه آنجناب پسر عم و برادر پیغمبر است پس اصغر فرمود یا شیخ نحن من عترة نبیک محمد یعنی ای شیخ ما
از عترت پیغمبر تو محمدیم و ما از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب که در دست تو اسیریم و از تو طعام خوشگوار سؤال میکنیم بما نمیخورانی و آب سرد بما
نمیچشانی و مکان ما را در زندان تنگ قرار داده همینکه آن شیخ زندانبان این کلمات را شنید بر قدمهای ایشان افتاد و شروع نمود ببوسیدن و عرض کرد
که جانم فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی اینک در زندان باز است بجهت شما هر راهی که خواهید بروید پس راه را بان دو مظلوم نمود و عرض کرد
که شب راه روید و در روز پنهان شوید شاید خدا در امر شما فرجی بخشد پس آن دو کودک از زندان بیرون آمدند و شروع نمودند براه رفتن و لکن
نمیدانستند که بکجا میروند چون شب در رسید ملاقات نمودند بزن پیری که بر در خانه قرار داشت پس آن دو مظلوم رو بان پیرزن آوردند و فرمودند یا
عجوز انا غلامان صغیران غریبان حدثان غیر خبیرین بالطریق یعنی ای زن پیر ما دو طفل صغیر غریب تازه سن میباشیم که بلد نیستیم براه و ندانیم و تاریکی شب
ما را فرا گرفته یک امشب ما را مهمان نما وقتی که صبح شد خواهیم رفت آن زن پیر عرض کرد فمن انتما یا حبیبی یعنی کیستید شما ای دو محبوب من که من همه
بوهای خوش عالم را استشمام نموده ام بوی بخوشی بوی شما استشمام نکرده ام فرمودند ای زن پیر ما از عترت پیغمبر تو محمد میباشیم که از زندان ابن زیاد فرار
نموده ایم از قتل آن زن صالحه عرض نمود ای حبیبان من داماد فاسقی دارم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بود در صحرای کربلا میترسم که شما را در
اینمکان بیابد بقتل آورد آن دو مظلوم فرمودند که ما همین امشب مهمان تو نیم چون صبح شود خواهیم رفت پس آن زن صالحه آن دو معصوم را بخانه برد
و آب و نان بجهت ایشان حاضر نمود و ایشان تناول فرمودند پس رختخواب بجهت ایشان گسترانید چون داخل رختخواب شدند برادر کوچک متوجه
برادر بزرگ گردید و عرض نمود ای برادر چنین بنظر میاید که همین یکشب از عمر ما باقی باشد فتعال حتی اعانقک و تعانقنی واشم رائحتک و تشم رائحتی
قبل ان یفرق الموت بیننا یعنی بیا دست در گردن من انداز تا دست در گردن تو اندازم و من بوی ترا ببویم و تو مرا ببوئی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی افکند
پس آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر افکندند و بخواب رفتند چون پاره از شب گذشت داماد آن زن ضعیفه آمد
و در را آهسته کوبید آن زن گفت کیست گفت منم فلان آن زن گفت در این وقت شب آمدن تو بود چه باعث شد گفت در را بگشا
پیش از آنکه عقل از سرم پرواز کند و زهره من بترکد بجهت سنگینی بلائی که بر من وارد آمده است آن زن گفت وای بر تو چه بلائی
بر تو وارد آمده است آن خبیث گفت دو طفل صغیر از زندان ابن زیاد گریخته اند و منادی در عسکر او ندا کرد که هر کسی که سر یکی از ایشان را بیاورد
هزار درهم باو انعام نماید و کسی که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم باو انعام نماید من خود و اسب خود را بتعب انداختم و در طلب ایشان شتافتم
و ایشان را نیافتم آن زن صالحه گفت ای داماد من بترس از اینکه محمد مصطفی در روز قیامت با تو خصومت نماید آن بد گفت وای بر دنیا شر بهتر
آن زن گفت چه میکنی دنیا را که آخرت با او نباشد آن شقی گفت من در چنین میبینم که تو حمایت مینمائی ایشان را گویا خبری از ایشان داری برخیز
امیر ترا میطلبد آن زن گفت امیر با من چه کار دارد من زن پیری میباشم آن خبیث گفت در را بگشا تا استراحت نمایم تا وقتی که صبح شود ببینم تا
بکدام راه باید بروم در طلب آن دو طفل پس آن زن صالحه ناچار در را گشود و نان و آب بجهت آن شقی حاضر ساخت و آن پلید هم نمود چون پاره از
شب گذشت آن شقی صدای نفس آن دو مظلوم غریب را شنید پس مانند گاو و شتر مست دست بدیوار خانه کشید تا آنکه بان دو مظلوم رسید

تا اینکه دست اشقی بر پهلوی برادر کوچک برخورد اضغر نزد مود کیستی اشقی گفت اما من صاحب منزل شما کیستید پس برادر کوچک برادر
بزرگ را حرکت داد و گفت قم یا حبیبی فقد والله وقعنا فیما کنا نحاذره یعنی برخیز ای حبیب بخدا سوگند که واقع شدیم در آنچه حذر
مینمودیم از آن پس آن خبیث گفت کیستید شما اند مظلوم فرمودند ایشیخ اگر راست بگوئیم ما را امان میدهی گفت آری گفتند امان خدا و رسول
خدا و ذمه خدا و رسول خدا گفت بلی پس فرمودند محمد بن عبدالله شاهد باشد بر امان تو گفت آری فرمودند خدا را بر آنچه میگوئیم وکیل و
شاهد باشد گفت بلی پس اند مظلوم گفتند ایشیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد هستیم و از زندان عبیدالله از قتل گریخته ایم پس اشقی
از مرگ گریختید بمرگ و افتادید بحمد خداوند برا که مسلط کرد اینها را بر شما پس برخواست بروایت منتخب چنان سیلی بر روی برادر
بزرگ زد که برو در افتاد و روی مبارکش زخم شد و دندانها شریفش شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد پس بالهای ایشان را محکم بر پشت
چون اند مظلوم اینحالرا مشاهده نمودند با اشقی فرمودند که چه باعث شده است که بر ما چنین ستم میکنی و آن ضعیفه ما را اضیاف نمود
و گرامی داشت و تو با ما چنین جور و ظلم مینمائی مگر از خدا نمیترسی در حق ما و چرا رعایت نمینمائی یتیمی ما را و خویشی ما را با رسول خدا پس اشقی اللعین
بکلام ایشان ننمود و دل منکر او بجهة اند مظلوم نسوخت و اند و مظلوم را از خانه بیرون نمود و بهمان کیفیت دستها بر پشت بسته باز ببند
تا طلوع صبح اند و برادر با یکدیگر وداع مینمودند و بر حال خود میگریستند و بروایت صدوق چون صبح روشن شد اشقی غلام سیاه خود که
مسمی بود بفلیح طلبید امر نمود که بگیر اینکودکان را و ببر بکنار فرات و گردن ایشان را بزن و سر را تا نزد عبیدالله و دو هزار درهم جایزه بگیر
پس آن غلام شمشیر برداشت و از پیش روی اند مظلوم و ایشان از عقب او میرفتند چون پاره از مسافت طی کردند که یکی از اند مظلوم با غلام
سیاه فرمود یا اسود ما اشبه سوادک بسواد بلال مؤذن رسول الله یعنی ای سیاه چه بسیار شبیه است سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا ص
پس آن سیاه متوجه ایشان گردید عرض کرد مولای من مرا امر نموده است بقتل شما بفرمائید که شما کیستید اند مظلوم فرمودند که ای سیاه ما از
عترت پیغمبر تو محمدیم که از زندان عبیدالله از قتل فرار نموده ایم و ضعیفه شما ما را ضیافت نمود و مولای تو میخواهد ما را بقتل آورد چون سیاه
این کلام را از اند مظلوم شنید خود را بر قدمهای ایشان افکند میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی قسم
که نخواهد بود که محمد مصطفی دشمن باشد در روز قیامت پس شمشیر را بطرفی انداخت و خود را بآب فرات انداخت و عبور نمود بطرف
پس مولای او فریاد کرد که ای غلام معصیت کردی غلام گفت ای مولای من ترا اطاعت مینمایم مادامی که معصیت نمائی خدا را و اگر
معصیت خدا کنی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس اشقی پسر خود را طلبید و گفت ای پسر حلال و حرام دنیا را از برای تو جمع مینمایم
و دنیا شیرین است این دو کودک را بکنار فرات ببر و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور تا نزد ابن زیاد ببرم دو هزار درهم جایزه بستانم
پس آن پسر شمشیر برداشت و از پیش روی اند مظلوم روانه شد و ایشان از تعاقب او روان و بعد از زمان قلیلی یکی از اند برادر رو نمود
بآن پسر و فرمود یا شاب ما اخوفنی علی شبابک هذا من نار جهنم یعنی ای جوان چه بسیار میترسم از جوانی تو از آتش جهنم پس عرض کرد ای حبیب
شما چه کسانید فرمودند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که والد تو میخواهد که ما را بقتل آورد پس آن جوان خود را بر قدمهای اند مظلوم انداخت
و میبوسید و میگفت جانم فدای شما باد ای عترت محمد مصطفی و شمشیر خود را بکناری انداخت و خود را بآب فرات انداخت و عبور نمود به
طرف دیگر پس آن شقی او فریاد بر کشید که ای پسر معصیت نمودی مرا پسر گفت اطاعت نمودن خدا و معصیت نمودن تو محبوبتر است نزد من از
اینکه معصیت نمایم خدا را و اطاعت کنم ترا پس آن بدبخت شقی رو نمود باند مظلوم غریب و گفت شما را بغیر از من کسی نخواهد بقتل آورد
پس شمشیر برداشت از پیش روی اند مظلوم روانه شد تا بکنار فرات رسید شمشیر را از غلاف کشید چون نظر اند مظلوم غریب بر شمشیر
افتاد اشک از دیدهاشان فرو ریخت و فرمودند ایشیخ ما را ببازار ببر و بفروش ببندگی و از ثمن ما منتفع شو و نخواه که محمد مصطفی ص دشمن تو
باشد در روز جزا اشقی گفت نخواهم چنین کرد بلکه شما را بقتل میآورم و سرهای شما را نزد عبیدالله بن زیاد و دو هزار درهم جایزه
خواهم گرفت پس اند مظلوم فرمودند ایشیخ آیا مراعات نمینمائی خویشی ما را برسولخدا اشقی گفت شما را قرابتی نمیباشد برسول خدا
پس اند مظلوم فرمودند ایشیخ ما را زنده ببر نزد عبیدالله بن زیاد تا خود آنچه میخواهد بعمل آورد در باب ما گفت که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم
بعبیدالله بریختن خون شما پس اند مظلوم فرمودند ایشیخ اما ترحم صغر سننا یعنی ایشیخ آیا رحم نمیکنی بخوردسالی ما ظالم در جواب گفت خدا در قلب من نسبت
بشما هیچ رحمی قرار نداده است پس اند مظلوم فرمودند ایشیخ اگر لا محاله ما را بقتل خواهی آورد پس مهلت ده که چند رکعت نماز بعمل آوریم ظالم در
جواب گفت هر قدر نماز بکنید خواهید بکنید اگر نماز منفعتی بشما بخشد پس اند مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و بعد از نماز سرهای خود را بلند نمودند
نظر بآسمان افکندند عرض نمودند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق یعنی ای حی حکیم حکم کن میان ما و
بحق پس آن ظالم ستمکار برخواست و شمشیر را کشید و بطرف برادر بزرگ روانه شد و گردن آن مظلوم را زد و سر او را در میان توبره خود گذاشت چون برادر
کوچک اینحالرا مشاهده نمود خود را بروی نعش برادر خود انداخت و غسل نمود خود را بخون آن مظلوم و بروایت منتخب فریاد و اخاه و اقلة ناصراه و
اطول حزناه و اغربتاه بر کشید و بروایت صدوق میفرمود ملاقات خواهم نمود رسول خدا را در حالتی که خضاب نموده باشم بخون برادر خود پس آن شقی ستمکار

کفن ودوم ست

مجلس سیم

گفت زود است که تو را ملحق میسازم ببرادرت پس برخواست و با شمشیر کشیده روانه شد بجانب کوچک و گردن آن مظلوم را زد و سر او را
نیز در میان توبره گذاشت و بدنهای ایشان را بشط فرات انداخت [illegible] مؤلف گوید ملاحظه نمائید ای شیعیان اگر دعوی مودت
و محبت ائمه را با پیغمبر که خدا لازم کرده بود بر امت او در اجر رسالت چه جور و ستم که صادر شد از آن امت نسبت باطفال آنحضرت و [illegible]
اهانتها که کردند باهلبیت مرتکب این نوع از اهانت نمی گردیدند که سر بریده آن بزرگوار را در توبره گذارند [illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون شمر ولد الزنا سر مطهر حضرت امام حسین را برداشت و خواست بخانه خود برد آن سر منور را
در توبره گذاشت و بخانه خود برد و در زیر تغاری گذاشت [illegible] زوجه شمر در تاریکی شب آن خانه را دید
که در مکانی که تغار است نوری درخشان در آسمان ساطع است پس نزدیک تغار آمد شنید آواز ناله از زیر تغار آمد پس نزد شمر آمد کیفیت
بیان نمود گفت چه چیز است در زیر تغار شمر گفت سر خارجی است که او را بقتل آورده ام و میخواهم نزد یزید ببرم تا مال بسیار از او بگیرم ضعیفه گفت اسم آن خارجی
چه بود شمر گفت حسین بن علی بن ابیطالب ضعیفه صیحه کشید و بیهوش افتاد چون بهوش آمد شمر را خطاب کرد ای بدتر از مجوس نترسیدی از خدای زمین و آسمان
که چنین کاری کردی پس آن زن با دیده گریان از خانه بیرون آمد آن سر منور را از زیر تغار برداشت و او را بوسید و در کنار خود گذاشت و زنان چند طلبید
که او را [illegible] اقامه عزای آنسرور [illegible] و آن زن بآن سر مبارک میگفت خدا لعنت کند کشنده ترا چون شب در رسید خواب بر آن زن غلبه نمود
و در عالم رؤیا دید که دیوار شکافته شد و نوری از خانه [illegible] ظاهر شد [illegible] و آن سر منور را گرفتند [illegible]
از آسمان فرود آمدند گفتند که یکی خدیجه کبری و دیگری فاطمه زهرا است و بعد از آن جماعتی دید که در وسط ایشان مرد نورانی جلیلی بود که مانند ماه
شب چهارده میدرخشید پس از آن بزرگوار سؤال نمود گفتند او محمد رسول خدا است و از عقب او حمزه و جعفر و اصحاب او ایستاده بودند و میگریستند
و آن سر منور را میبوسیدند پس حضرت خدیجه و فاطمه نزد زوجه شمر آمدند و گفتند آنچه میخواهی از ما طلب نما اگر تو بسبب این عملی که کردی منتی بر ما
داری پس اگر میخواهی رفیق ما باشی در بهشت پس اصلاح امر خود نما که ما منتظر امر تو میباشیم پس زوجه شمر بیدار شد دید که سر آن مظلوم در کنار
او است پس شمر ولد الزنا آمد سر آن مظلوم را مطالبه کرد آن ضعیفه صالحه ندا داد و گفت ای دشمن خدا مرا طلاق ده که بخدا سوگند که ابدا
با تو بسر نخواهم برد پس شمر آن زن را طلاق داد و آن زن گفت بخدا سوگند که این سر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بکشی پس آن ولد الزنا ضربتی بآن
زن صالحه زد که از آن ضربت روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز نمود ترسم چو قاتل او چو زخم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
بار قاتل آن دو مظلوم سر آن دو غریب را در میان توبره گذاشت و آنرا برداشته روانه شد چون نزد ابن زیاد رسید دید که ابن زیاد بر کرسی نشسته
است و چوبی از خیزران در دست دارد پس آن ظالم ستمکار سر آن دو مظلوم را نزد آن شقی روزگار نهاد و چون نظر آن پلید بآن سرها افتاد از جای
خود برخواست و نشست پس رو بقاتل آن دو مظلوم کرد و گفت کجا بر تو ظفر یافتی ایشانرا آن شقی گفت زنی از ما ایشانرا مهمان
کرده بود ابن زیاد گفت تو حق مهمانی ایشانرا بعمل نیاوردی آن شقی گفت نه ابن زیاد گفت این طفلها چه گفتند بتو آن شقی گفت بمن گفتند ایشیخ
ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو و مخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیامت ابن زیاد گفت تو در جواب ایشان چه گفتی
گفت من گفتم شما را بقتل میآورم و سرهای شما را نزد عبیدالله بن زیاد میبرم و دو هزار درهم جایزه میگیرم ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند بتو گفت
بمن گفتند که ما را زنده ببر نزد عبیدالله بن زیاد تا آنچه حکمی که میخواهد نسبت بما خود بعمل بیاورد ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی آن شقی گفت
من در جواب گفتم که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم نزد ابن زیاد بقتل آوردن شما چرا ایشانرا زنده نیاوردی تا جایزه ترا مضاعف گردانم و چهار هزار درهم
بتو دهم آن شقی گفت راهی بآن نیافتم مگر تقرب بجویم بسوی تو بریختن خون ایشان ابن زیاد گفت دیگر بتو چه گفتند آن شقی گفت مراعات نما خویشی
ما را برسول خدا ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی آن شقی گفت در جواب گفتم که شما را خویشی نمیباشد برسولخدا ابن زیاد گفت ای شقی و در غضب شد گفت
وای بر تو دیگر چه گفتند آن شقی گفت ایشیخ بخوردسالی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو رحم نکردی بر ایشان آن شقی گفت من گفتم خدا نسبت بشما در
دل من رحمی قرار نداده است ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر بتو چه گفتند آن شقی گفت ما را مهلتی ده تا چند رکعت نماز بعمل آوریم گفتم نماز بخوانید
هر قدر که بخواهید اگر نماز نفعی بشما بخشد پس ایشان چهار رکعت نماز بعمل آوردند ابن زیاد گفت بعد از نماز چه گفتند آن شقی گفت دیده بآسمان
را بطرف آسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم نما در میان ما و این شخص بحق ابن زیاد گفت بدرستیکه احکم
الحاکمین حکم نموده است در میان شما من للفاسق کیست که این فاسق را بقتل آورد پس مردی از اهل شام برخواست و گفت من او را بقتل میآورم
و بروایت منتخب آن شخص از جمله محبین اهلبیت بود ابن زیاد متوجه او گردید گفت بگیر این شقی را و ببر او را بموضعی که این طفلها را در آنموضع بقتل
آورده است و گردن او را بزن و مگذار که خون او مخلوط شود بخون ایشان و این دو سر را نیز بردار و در همان موضعی که بدنهای ایشانرا انداخته
است این دو سر را بینداز پس آن محب اهلبیت آن شقی را گرفت و روانه شد میگفت بخدا سوگند که اگر ابن زیاد جمیع سلطنت خود را بمن واگذارد
[illegible] سرهای آن مظلومان [illegible]
مظلوم را کشته بود [illegible] او را بقتل آورد و سرهای آن دو مظلوم را بشط فرات [illegible]

پس آن دو

پس اندو بدن ظاهر شدند و اندو سر باند و بدن ملحق شد بقدرة خداوند عالم پس قبر و فرو رفتند در شط فرات پس انجناب ابن سعد
انخبیث را اورد و بر سر نیزه نصب نمود و طفلها از اسنك باران نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس چهارم در بیان توجه
حضرت امام حسین بسوی عراق شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که حضرت سید الشهدا در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت مکه معظمه را
بنور قدوم خود منور کردانید و بقیه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی القعده را در ان بلد محترم بعبادت حق تعالی قیام نمود و جمعی از شیعیان اهل
حجاز و بصره نزد انحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در امد حضرت احرام حج بستند و چون اراده نمود که متوجه عراق کردد طواف کعبه نمود و سعی
بین الصفا والمروه را بعمل اورد و عدول نمود از احرام حج بعمره مفرده و متمکن نشد از اتمام حج از خوف اینکه مبادا انجناب را در مکه بکیرند و نزد
یزید فرستند زیرا که یزید بروایت منتخب در ان سال عمر بن سعد را با لشکر عظیمی بمکه فرستاد و او را امیر الحاج کردانید و او را امر نمود با ایشان که اکر انحضرت را قبل
اورند در هر حالتی که باشد و باین سبب انمظلوم در یوم ترویه از مکه بر امد و انمظلوم را فرصت ندادند که حج را باتمام رساند مولف کوید که تفکر در این
مطلب نیز از جمله مصائب جانکداز است که بر قلب انحضرت و شیعیان وارد کردیده است زیرا که مردم از اقاصی بلدان با رنجهای بیابان متوجه بیت الله میکردند
که شاید در ایام ترویه و عرفه و عید و ایام تشریق در مکه معظمه و منی و مشعر و عرفات بوده باشند و هر که داخل حرم شد در امان است هر چند از طریق بوده
باشد کسیکه باعث ایجاد مکه و حرمت یابد از ظلم و ستم ناکسان قادر بر اتمام حج خود نباشد و در روز ترویه که نسبت عرفه است از مکه بر اید با چشم خونبار
رو بعراق کردد یا امة باءت بقتل هداتها امنا علی قتل الهداة اهداها یعنی ای بدترین امتها اکر کشید پیشوا و هدایت کنند کان خود را ایا پیغمبر شما
بقتل هدایت کنند کان خود را هیهات بئس الجزاء لاحمد الذی ... یوم الطف کان جزاک بدترین جزا کردید محمد مصطفی را نسبت بال و فرزندان او
زیرا که این بود جزای نیکیها اکر نسبت بانجناب رعی داشتید و سید طاوس در کتاب ملهوف از ابی محمد واقدی و زراره بن صالح روایت کرده است که
ما خدمت انحضرت رسیدیم سه روز قبل از توجه انجناب بسمت عراق و عرض کردیم که اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما
پس انحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود بسوی اسمان که ناکاه درهای اسمان کشوده و انقدر از ملائکه نازل شد که عدد انها را نمیدانند مکر خدا پس انحضرت
فرمود که اکر اجلها نزدیک نبود و ثواب نقصان الحرمت نمیشد هر اینه با اینها نکه با ایشان قتال میکردم لیکن یقین میدانم که مدفن من و اصحاب در انجا خواهد
بود و احدی از قتل نجات نمی یابد مکر فرزندم علی بن الحسین و شیخ حسن عصفور از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبد الله روایت کرده است که چون شنید
که انحضرت عزم خروج بسمت عراق نموده است بخدمت او رسیدم و عرض کردم تو فرزند پیغمبر و توئی یکی از دو سبط او صلاح را چنان میدانم اکر با دشمنان
مصالحه نمائی چنانکه برادرت مصالحه نمود و او صاحب رشد و عقل بود و موفق بود پس انحضرت در جواب فرمود ای جابر برادر من انکار را اکر کرد بامر خدا
و رسول او و من نیز اینکار را میکنم بامر خدا و رسول او ایا میخواهی که ملاحظه نمائی جدم و پدرم اکر بکویند بتو که اینچه میکنم بامر ایشانست پس انحضرت
اشاره فرمود بجانب اسمان ناکاه دید که درهای اسمان کشوده شد و رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و حمزه و جعفر فرود امدند بر روی زمین
و من واله و متحیر بودم انجناب در مقام خود ایشاد بود پس حضرت رسول متوجه من کردید و فرمود ایا نکفتم بتو در امر امام حسین قبل از تولد او که
مؤمن نخواهی بود مکر اینکه مسلم باشی نسبت بائمه خود و اعتراض کننده نباشی ایا میخواهی که ملاحظه نمائی مقام فرزندم حسین و مقام معویه و مقام فرزندش
و یزید را عرض کردم بلی یا رسول الله پس انجناب پای خود را بر زمین زد و زمین منشق شد پس دریائی ظاهر شد پس اشاره فرمود باز دریا پس انرا باز منشق
با هفت دریا پس دیدم زیر انها اتش جهنم را دیدم ملاحظه نمودم ولید مغیره و ابو جهل و معویه و یزید را دیدم با مردم شیاطین بسته شده بر نیزه کرانی
و عذاب ایشان شدید تر بود از عذاب اهل جهنم پس حضرت فرمود سر خود را بلند کن پس سر خود را بلند کردم دیدم که درهای اسمان کشوده شد اعلای درجات بهشت
ملاحظه نمودم پس انحضرت بار نقاء عروج فرمودند انحضرت فریاد کرد که ای فرزند من بمن ملحق شو پس دیدم که سید الشهدا با ایشان ملحق شد همه ایشان
وارد بهشت شدند در اعلای درجات انرا کرفتند پس حضرت رسول بمن ملاحظه فرمود و دست حضرت امام حسین را کرفت و فرمود ای جابر این فرزند
من است در اینمکان پس انچه امر مینماید تسلیم نما و شك نیاور تا مؤمن باشی جابر فرمود کور باد چشمهای من اکر انچه می کویم ندیده باشم از رسول
خدا و سید بن طاوس روایت کرده است که چون انحضرت عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود بعد از حمد و ثنای اله و درود بر رسول و بر اهل بیت او فرمود
که حتمی شده است مرك بر فرزندان ادم مانند قلاده بر کردن دختران جوان لازم کردانیده و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اجداد و اسلاف کرام خود کردیده مانند اشتیاق
یعقوب بیوسف و حتمی برای من مدفنی بعنوان اختیار فرموده است که بانمکان خواهم رسید و کویا میبینم که اعضای مرا پاره پاره خواهند نمود در صحرای کربلا
و صبر مینمائیم بر بلای او و اجر صابران را بما کرامت میفرماید و جدا نخواهند شد از اعضا پاره پاره خطیره قدس نزد حضرت رسول و جمع شوند نزد او و روشن خواهد
نمود و عدهای خود را بعمل خواهد اورد هر کرا ارزوی شهادت باشد و خواهد جان خود را فدا ماکند با ما رفیق شود که فردا ان شاء الله روانه ام و شیخ طریحی در
کتاب منتخب روایت کرده است که چون خبر عزیمت انحضرت بجانب عراق بمحمد بن الحنفیه رسید رو نهاد که در پیش روی او طشتی بود در میان از ابی بوکر بن وضوی نمیساخت
پس شروع نمود بکریستن و چنان شد بلند شد که برای او کریه صدای افتادن اشك چشم در طشت شنیده میشد مانند قطرات باران و بروایت صوفی محرم فرمایند
ما او را شکست انجناب شدید بود بروایت بیرون دار که برادر او حسینا و اخلیفة الماضین و ثمال الباقین یعنی ای حسین ای خلیفه کذشتکان و پناه ماندکان
پس بروایت منتخب نماز مغرب را بعمل اورد بمحمد انحضرت شتافت و بروایت ملهوف محمد بن الحنفیه در شبی که سید الشهدا عازم کردید که در صبح ان متوجه کوفه

کردد بخدمت انحضرت مشرف شد و عرض کرد برادر من تو دانسته عذر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو چنین کنند اکر تو
در مکه بمانی عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض شما نخواهد شد حضرت فرمود میترسم که یزید بن معویه با من مکر نماید در اینحرم و مرا شهید
کند و نمیخواهم که حرمت خانه کعبه بسبب من ضایع شود محمد عرض کرد که هرکاه ازین میترسی پس بجانب یمن رو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد
پس بروایت منتخب انحضرت فرمود والله یا اخی لو کنت فی جحر هامة من هوام الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی بخدا سوکند که ای برادر من که اکر در
سوراخ جانوری از جانوران زمین بوده باشم هر اینه بنی امیه بیرون میاورند و شهید میکنند پس فرمود ای برادر من باشد تا تاملی نمایم در انچه مصلحت
دانستی و بروایت ملهوف چون سحر شد حضرت فرمود که بار بر شتران ببندند چون خبر بمحمد بن الحنفیه رسید بسرعت امد و مهار ناقه برادر خود چسبید عرض
نمود که ای برادر من ایا وعده نکردی که تدبر و تفکر نمائی فرمود بلی عرض کرد پس چرا باین زودی متوجه سفر کردید انحضرت فرمود چون رفتی حضرت رسالت
پناه نزد من امد فرمود یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراك قتیلا یعنی ای حسین بیرون رو زیرا که حق تعالی میخواهد ترا در خون کشته ببیند
محمد بن الحنفیه کفت انا لله و انا الیه راجعون فما معنی احملك هولاء النساء معك و انت تخرج علی مثل هذه الحال یعنی اکر تو بعزم کشته شدن بیرون
میروی پس چرا زنان را با خود میبری پس بروایت منتخب فرمود یا اخی قد قال لی جدی ان الله عز و جل قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات فی اسر الذل یعنی ای برادر
من بتحقیق که جدم از برای من نیز فرمود که حق تعالی خواسته است که ایشان را اسیر و خوار ببیند و این زنان با من خواهند بود تا زنده ام پس محمد بن الحنفیه
کریه شدیدی کرد و عرض کرد و وداع میکنم ترا یا حسین و بخدا سپردم ترا یا حسین و در منتخب از ابن عباس روایت کرده است که قبل از توجه انحضرت
بسمت عراق انحضرت را دیدم بر در کعبه که دست جبرئیل در دست انحضرت بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید به بیعت خدا ند و در ملهوف روایت
کرده است که چون انحضرت عازم عراق شد ابن عباس و عبد الله بن زبیر بخدمت انجناب امدند و عرض کردند در باب ترك این سفر بخدمت انحضرت فرمود که رسول
خدا امر فرموده است و من بامتثال امر او میبرم پس ابن عباس بیرون امد و میکفت و احسینا بعد عبد الله بن عمر بخدمت انحضرت مشرف شد و عرض کرد که مصالحه
نماید با اهل ضلال و قتال ننماید حضرت فرمود یا با عبد الرحمن مکر نمیدانی از بیوفائی دنیا نزد حق تعالی که سر یحیی بن زکریا را برای یکی از سرکشان
بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مکر نمیدانی بنی اسرائیل از طلوع صبح تا غروب افتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند در بازارها بخرید و فروش مینشستند
و مشغول بیع و شرا بودند چنانکه کویا هیچ کاری نکرده اند و حقتعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان بعد از ان ایشان را در دنیا و اخرت بشدائد عقوبات
خود مبتلا کردانید پس از خدا بترس ای ابو عبد الرحمن و ترك یاری من مکن و صاحب منار روایت کرده است که مردی سرزنش نمودند ابن مسعود را
که چرا متابعت ننمودی حضرت امام حسین ابن مسعود در جواب کفت که اصحاب حسین علیه السلام معینی مبباشند که میشناسیم ما ایشان را با نامهای ایشان پیش
از انکه بهبینیم ایشان را و زیاد و کم نمیشوند و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام معینی مبباشند که میشناسیم ما ایشان را
بنامهای ایشان پیش از انکه ببینیم ایشان را زیاد و کم نمیشوند و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین نزد ما نوشته شده اند با نامهای
اباء خود و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون انمظلوم متوجه عراق کردید نامه بمحمد بن الحنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که ارزوی شهادت
دارد بمن ملحق کردد و هر که بمن ملحق نکردد فتح و فیروزی نمی یابد و السلام از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین
اراده سفر عراق کرد و از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت انحضرت رفت بظاهر در منع انحضرت سخنان چند کفت و حضرت فرمود که نمیخواهم
برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دور تر باشم کشته شوم مرا خوشتر میاید از انکه نزدیك تر باشم و اکر در کنار شط فرات مدفون کردم
بهتر است از برای من از اینکه در نزدیك کعبه مدفون کردم و حضرت او را با عجاز خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتك
خواهد شد و او منیفهمید با تجاهل مینمود و اخر چنان شد که کعبه بحجاج بر سر او خراب کرد و شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت کرده است که در سال
شصتم از هجرت مادر خود را بحج میبردم و من شتر مادر خود را میراندم تا داخل حرم مکه شدیم ناکاه در خارج مکه ملاقات نمودیم قطار شتری رسید
کفتم از کیست این قطار کفتند از حضرت امام حسین است پس بخدمت انحضرت رسیدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله چه باعث شده
شده است که تعجیل نمودی از ادای حج حضرت فرمود اکر تعجیل نمینمودم مرا میکرفتند بعد فرمود کیستی تو عرض کردم مردی میباشم از عرب بود انجناب سوکند
میدهم که زیاده ازین از من تفتیش مفرما حضرت فرمود از مردم چه خبر داری عرض کردم دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما
و قضا از اسمان نازل میشود و خدا حکم میکند انچه را که میخواهد فرمود راست کفتی از برای خداست امر و حقتعالی هر روز در شانی است و اکر نازل
شود قضا او بانچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و اوست اعانت کننده برادای شکر و اکر قضای او برخلاف مقصود باشد پس ضرر
نمیرساند برکسی که نیت او برحق و طریقه او تقوی باشد کفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلب خود برساند و شر اعادی را از تو دفع نماید پس جمله از
مسائل نذر و مناسك حج از او سؤال نمودم و جواب ارشاد فرمود و راحله خود را حرکت داد و روانه شد و فرمود السلام علیك و جدا شدیم
از یکدیکر پس عمر بن سعد یحیی بن سعید را با جماعتی فرستاد اکر انحضرت از رفتن مانع شود یحیی کفت برکرد بجا میروی حضرت اباء نمود از برکشتن
و در فیمابین یکدیکر بخشند و با تازیانه با هم نزاع نمودند حضرت با یاران خود غلبه نمودند و روانه شدند اشقیا کفتند یا حسین مکر از خدا
نمیترسی که از جماعت مسلمانان بیرون میروی و در میان ایشان تفرقه میاندازی حضرت فرمود از برای منست عمل من و از برای شماست عمل شما و شما بیزارید از انچه

من بعمل میاورم و من بیزارم از آنچه شما بعمل می آورید پس آنجناب روانه شد و در کتاب عوالم منقولست که شخصی گفت در سالی بحج رفتم و صحرا
نوردی را گذراندم بتنهائی راه میپیمودم که ناگاه چشم بخیمه ها چند افتاد بآنجانب روانه شدم چون باول آنها رسیدم پرسیدم که این خیمه ها از کیست گفتند
از حسین است گفتم حسین فرزند علی و فاطمه گفتند آری گفتم در کدام خیمه است نشان دادند چون بجانب آنخیمه روانه شدم که ناگاه نظرم
بآنحضرت افتاد که در خیمه تکیه داده بود و کتابی در پیش او بود میخواند پس سلام کردم و آنحضرت جواب سلام مرا باز داد پس عرض کردم
یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چرا در این بیابان بی آب و علف فرود آمده فرمود این جماعت مرا ترسانیدند و اینها کاغذهای اهل کوفه است
و ایشانند قاتلان من و چون چنین کنند و نگذارند حرمتی از حرمتهای خدا را مگر آنکه پاره میکنند از آن بعد میفرستد حق تعالی بسوی ایشان تا
اینکه ذلیلتر از مردم باشند و ابن نما از طرماح بن حکم روایت کرده است که گفت ملاقات نمودم آنحضرت را و عرض کردم که مغرور نمایند ترا
اهل کوفه بخدا سوگند که اگر داخل کوفه شوی هر آینه ترا شهید خواهند نمود بلکه میترسم که بکوفه نرسیده شهید شوی و اگر ترا عزم بر قرار
کردن است بجانب اجا رو که از جبلهای استوار طی است و آنکوه خوبی است بخدا قسم که هر که ذلتی بما رسید است در آنجا و همه عشیره ما
یاری مینمایند ترا و منع مینمایند ترا از دشمنان تو مادامیکه در میان ایشانی حضرت فرمود میان من و اهل کوفه عهدی است که اکراه دارم که مخالفت
نمایم اگر خدا دفع نمود شر اعادی را از ما پس همیشه با الطاف او بوده است و اگر مرا شهید کردند پس رستگار میشوم بشهادت آنگاه طرماح میگوید پس از آن
اینکلام روانه شدم و وصیت نمودم و بیاری آنمظلوم برآمدم که در اثنای راه سماعه بن زید بن بدر بخورد و خبر قتل آنحضرت را بمن داد پس
مراجعت نمودم و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت بتنعیم رسید برخورد بر قافله که بار ایشان هدایا چند بود که بحیر بن زیاد حمیری والی
یمن بجهت یزید فرستاده بود پس آنجناب آن هدایا را ضبط نمود زیرا که حکم امور مسلمین با او بود و بصاحبان شتر فرمود هر یک از شما که
میخواهید ما را ببرید بسمت عراق کرایه او را بالتمام خواهم داد و هر که میخواهد برگردد مختار است کرایه خود را بقدر آن بگیرد
بعضی با آنجناب روانه شدند و جماعتی مفارقت اختیار نمودند مؤلف گوید که از جمله از اخبار ظاهر میشود که آنحضرت در خروج از مکه بسمت
عراق بار زید بن ارقم بفرستند و بعضی بعضی از آن اخبار چون وارد مدینه شدند بزیارت قبر جد خود مشرف شدند و آن نفر را در بغل
گرفتند و گریه بسیار کردند و بخواب رفتند و در عالم رویا بخدمت رسول خدا رسیدند و شنیدند که میفرمود یا بنی الوحا الوحا العجل العجل یعنی
ای فرزند من سرعت نما سرعت نما تعجیل نما تعجیل نما پس که معاد در وجد تو حضرت بجهت ایشان مشتاق میباشند پس از آن نما پس آنجناب
گریان از خواب بیدار شدند و بنزد محمد بن حنفیه رفتند و محمد علیل بود و آنحضرت خواب خود را بمحمد حنفیه بیان فرمودند محمد عرض کرد که ای برادر
رسول خدا قسم میدهم که از جوار جدت مفارقت منما که اعوان تو در اینجا بسیارند حضرت فرمود از رفتن بسمت عراق چاره ندارم محمد
عرض کرد بخدا قسم که مفارقت تو بسیار محزون نمینماید مرا و سبب محروم بودنم از ادراک فیض خدمت تو این مرض شدیدی است که بر من مستولی
شده بخدا قسم ای برادر من که قادر نیستم بر گرفتن قبضه شمشیر و کعب نیزه بخدا سوگند بعد از تو ابداً شاد نخواهم شد پس آنقدر گریست
که مدهوش شد چون بحال آمد عرض کرد ای برادر وداع مینمایم ترا وداع شهید مظلومی و آنحضرت نیز او را وداع نمود و از مدینه
بیرون آمد بسمت عراق و بمنزل ذات عرق فرود آمد و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب نامه بآنحضرت نوشت و بهمراه دو فرزند خود عون و محمد بخدمت
آنحضرت فرستاد و در آن نامه نوشته بود برای ... معتمد تا بعد ترا بخدا سوگند میدهم وقتی که نظرت بنامه من بیفتد برگردی و من میترسم که هلاک
تو در همین سمتی باشد که روی بآن آورده و مستأصل شوند اهلبیت تو که هرگاه تو شهید شوی نور زمین خاموش گردد زیرا که تو رئیس علم
و مهتدیان و امید مؤمنینی پس تعجیل مفرما در قتال با مردم بجهت شتاب در سیر و السلام پس عبدالله بن جعفر نزد عمر بن سعد والی مدینه رفت و از او خواهش نمود که نامه امان
بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاونت نماید عمرو بن سعید امان آنحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه نمود پس عبدالله بن جعفر بهمراه یحیی
بخدمت آنحضرت مشرف شدند و جد اکرم مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و بامری فرموده
است باید بعمل آورم عرض کردند چه چیز در خواب دیدید فرمود که بأحدی نگفته ام و نخواهم گفت تا ملاقات نمایم پروردگار را چون عبدالله
جعفر از معاودت آنحضرت مایوس شد امر نمود بدو فرزند خود عون و محمد که در خدمت آنحضرت باشند و جهاد نمایند در پیش روی آنجناب پس
عبدالله و یحیی مراجعت نمودند بجانب مکه و آنحضرت بسمت عراق روانه شدند و شیخ صدوق روایت کرده است که چون توجه آنحضرت بسمت
عراق بعبدالله بن عمر رسید سوار شد و بسرعت تمام خود را ببعضی از منازل آنحضرت رسانید و عرض کرد که اراده کجا داری یا ابن رسول الله
حضرت فرمود بجانب عراق میروم عبدالله عرض کرد برگرد بجانب حرم جد خود حضرت تمکین نکرد چون عبدالله العمر دید که آنحضرت مصمم سفر
عراقست و بر نمیگردد عرض نمود یا اباعبدالله اکشف لی عن الموضع الذی کان رسول الله یقبله منک یعنی بگشا برای من آنموضع را که پیغمبر
خود را که حضرت رسالت پناه میبوسید پس آنموضع را میبوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا و بکی یعنی پس آنمظلوم پیراهن خود را
از ناف مبارک خود دور کرد تا اینکه چون ناف مبارک ظاهر شد عبدالله بن عمر سه دفعه آن ناف مبارک را بوسید و گریست و عرض کرد تو را اباعبدالله
میسپارم بخدا و میدانم در این سفر کشته خواهی شد مؤلف گوید که چون در تالیف این مقام بسیار متفکر گردیدم که سبب بوسیدن رسول

مجلس چهارم

بیان عدد جراحات بدن آنحضرت

رسول خدا ناف آنحضرت را چه بود که ناگاه اهم شد بار دیده ام اشکبار گردید و قلم مبارکت در دید بر بحر بر عدد جراحات آنمظلوم بر سبیل
اجمال و تفصیل اندکی و اما اجمالا محقق مجلسی روایت کرده است که چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن آنمظلوم غریب
وارد آمد جناب تیرها بر زره آنحضرت نشسته بود که گویا مانند خارپشت پر آورده بود و اما بیان تفصیل آنکه در بحار روایت کرده در وقتی که آنمظلوم
در صحرای کربلا در کمال تشنگی مبتلا بود شخصی ندا در داد که ای حسین نظر نمیکنی بسوی نهر آب که مانند شکم ماهی درخشند بخدا قسم که نخواهی چشید
تا از تشنگی هلاک شوی چون جراحات آنحضرت اکثر اعظم از جراحات تیر و نیزه و شمشیر است بر آنحضرت وارد شد که ناگاه ابوالحتوف جعفی تیری بر جبهه
نورانی آنحضرت زد که محل سجود ربانی بود پس آنمظلوم آن تیر را کشید که خون بر روی مبارکش فرو ریخت پس فرمود خداوندا تو میبینی که مرا از دست
گروه عاصیان چه میکشم خداوندا بیامرز ایشان را ابدا پس حمله بر ایشان آورد مانند شیر خشمناک و آنچه بر که بجا او نبی انکنند بدنحلق و سینه
خود میخرید و میفرمود ای بدتر امت بدی غاینکر دید بد محمد در عترت او پس نیز حمله میاورد بر ایشان تا آنکه جراحات عظیمه بر آنمظلوم وارد آمد
پس ضعف بر آنحضرت مستولی شد و ساعتی توقف فرمود تا استراحت کرد که ناگاه سنگی از لشکر مخالف انداختند انسنگ بر جبهه نورانی آنمظلوم خورد
که خون بر روی مبارکش جاری شد پس آن غریب مظلوم جامه را برداشت که خون از روی مبارکش پاک کند ناگاه تیر سه شعبه که زهرآلود بود از
لشکر مخالف آمد بر قلب آنحضرت نشست پس آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله بعد سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض نمود خداوندا
تو میدانی که این گروه بقتل مبارک مردی را کشتند که نیست بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او و مؤلف گوید شاید موقع آن تیر ناف مبارک آنحضرت بود که بوسیدن
پیغمبر آنموضع را میبوسید و عبدالله بن عمر خواهش نمود که آنموضع ابوسعید بقرینه اینکه از تیر است جراحات بود که بر آنحضرت وارد گردید
چنانچه مرتبت بر آنمقال روایت بحار که آنمظلوم آن تیر را بر قلبش نشست از قفا بیرون آورد و روی خون مانند ناودان جاری شد پس آنمظلوم
دست مبارک خود را بر آن جراحت گذاشت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید قطره از آن خون برنگشت و سرخی از آسمان بعد از آن پیدا شد سابق
بر آنمعرفت نبود بعد مرتبه دویم دست خود را بر آن جراحت گرفت و مملو از خون شد بر سر و محاسن مبارکش مالید فرمود بهمین وضع خواهم بود تا
ملاقات نمایم جد رسول خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب کرده باشم و بگویم یا رسول الله فلان و فلان مرا بقتل آوردند چون نقل بآنجا رسید که
که معادن نماید بتحریر حدیث سابق که نظر بر حدیث افتاد که موت نظر شکهاست در دیده شعبی بلکه مورد جراحت بنظر تخلص آن
مورث یکی از آن جراحات ضربت مالک بن نسر است و موت جراحت دیگر استماع مکالمات امام مظلوم است با خواهر مظلومه خود زینب خاتون و
اسیر شدن است اینکه آنمظلوم بعد از وقوع آن تیر سه شعبه بر قلب منور آن تیر را از قفا بیرون آورد و بسبب کثرت بیرون رفتن خون از ضعف
میرساند هر دم که میان آنمظلوم امید بر میگشت تا اینکه مردی از طایفه کنده که او را مالک بن نسر میگفتند نزدیک آنمظلوم آمد و ناسزا
بر به بر آنکو هر بانیان آمد ناسزا گفت و بادست پلید خود شمشیری بر فرق همایون آنسید عالیمقدار زد که بر سر آنحضرت بر از خون شد پس آنمظلوم
فرمود بان دست نخوری و نیاشامی و خدا ترا با ظالمین محشور کند پس برنس را از سر مبارک انداخت و بجانب خیمه روانه شد چون بخیمه رسید طلب نمود
یکپارچه را چون حاضر نمودند با آن پارچه زخم سر مبارک را بست و کلاهی از بالای آن زخم بر سر نهاد و بروی آن کلاه عمامه پیچید را بحالت نداندادبا
یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد که ناگاه زینب مجلله
بحضرت آمد و عرض کرد یا اخی ایقنت بالقتل یعنی ای برادر من یقین نمودی بقتل خود آنمظلوم فرمود کیف لا یقین و لیس لی معین و لا نصیر یعنی چگونه یقین
ننمایم و حال آنکه از برای من نه معینی نه یاوری پس زینب خاتون عرض نمود که یا اخی ردنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر ما را برگردان بحرم جد ما پس حضرت
فرمود هیهات اگر مرا بحال خود وامیگذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم و گویا میبینم که بعد از زمان قلیلی شما را در پیش ایشان مانند بندگان اسیر
و بشما میچشانند غذا کوتاکون راچون زینب خاتون اینکلام را شنید اشک از دیده بارید پس ندا بر آورد و اوجدا باه و اقلة ناصراه و اسوء منقلباه
و اشوء صاحباه پس جامه خود را مشق نمود و موی خود را پریشان ساخت و طپانچه بر روی خود زد پس آنمظلوم زینب خاتون فرمود یا بنت المرتضی ان
البکا طویل یعنی ای امت با ایدختر مرتضی علی گریه تو بسیار خواهد بود پس آنمظلوم خواست که از خیمه برآید که زینب خاتون باو چسبید و عرض کرد مهلا
یا اخی توقف علی ازود من نظری و داعا لا طلاق بعده یعنی آرام گیر ای برادر و توقف نما تا اینکه نظر نمایم ترا و داعیکه ملاقاتی نیست بعد از آن فمهلا
اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی الوعة و غلیل یعنی آرام گیر ای برادر و توقف آرام گیر ای برادر در دقیقه پیش از آنکه مرگ تو را باید تا اینکه سرد نمایم سوز
سینه خود را از نظر نمودن تو پس آنمظلوم شروع نمود ببوسیدن دست و پای آنحضرت و سایر زنان نیز دور آنحضرت جمع شدند و دست و پای آنمظلوم را میبوسیدند
پس آنحضرت فرمود میخواهم جامه کهنه بجهت من بیاورید که رغبت ننمایند مردم در آن تا اینکه در زیر جامه های خود بپوشم و بعد از آنکه مرا شهید کردند آنجامه
کهنه را از بدنم بیرون نیاورند چون اینکلام از آنحضرت سر زد که ناگاه صدای گریه زنان بلند شد پس جامه بجهت آنمظلوم آوردند آنحضرت آنجامه را از اطراف
اپاره کرد و در تحت جامه های خود پوشید زیرا که جامه را نپوشید ازار نیز پاره کرد تا آنکه از بدنش بیرون نیاورند و عورت آنحضرت را منکشف ننمایند و اولا
چون آنمظلوم را شهید کردند لباسهای آنحضرت را بغارت بردند آن لباس کهنه را نیز بیرون آوردند و آنمظلوم را برهنه و عریان بر روی ریگها افکندند چنانچه
و آنمردیکه لباس کهنه را ربود فی الفور دستهایش خشک شد و غذا بر او وارد شد مؤلف گوید که در آنجامه مظلوم امام انوقتی که حضرت امیر المؤمنین

جو لسه ایکار

چون سر انکار مطلق عمرو بن عبدود را جدا نمود بخدمت پیغمبر خدا آورد عمر بن الخطاب بآنحضرت عرض نمود که یا علی چرا زره بدنش را بیرون نیاوردی
زیرا که در دنیا عرب زرهی بهتر از آن زره نیست حضرت فرمود چون ضربت زدم من بر عمرو واقع شد بمن ثنیا آورد که عورت او را مکشوف نمایم پس حیا کردم
که زره او را از بدنش برآورم چون خبر قتل عمرو بخواهرش بردند گفت چه شخص بر کشتن او جرأت نمود بر او عمل گفتند
علی بن ابیطالب قتل او را کرده است گفت دریغ که کفو کریمی بود دیگر اشک چشم خود را بر او نمیریزم بعد گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله فکنت ابکی علیه
آخر الابد یعنی اگر قاتل عمرو غیر علی بن ابیطالب بود هرآینه بر او میگریستم تا ابد الدهر لکن قاتل عمرو لا یعاب به کان یدعی قدیما ببیضة البلد لکن
عمرو عیبی خلد قرار نداده است و کسی که قدیما ملجاء اهل بلد است ای شیعیان با وجود کافر بودن عمرو لباس بلکه زره اش را از بدنش بیرون نیاوردند
با وجود بودن سید الشهدا سید شباب اهل الجنة بدن اطهرش را عریان در روی ریگهای گرم و در مقابل زره پر قیمت عمرو لباس کهنه بی قیمتی انمظلوم
در زیر لباسهای خود میپوشید که کسی رغبت بر آن ننماید از بدنش بیرون نیارد از ارذل بد نام مخالف نمود همان لباس کهنه را نیز بر آوردند و خواهر
عمرو باعتبار کریم بودن قاتل او خود را از گریه منع نمود بر انمظلوم غریب که قاتل او از ارذل ناس است در اینمقام حدیث جانسوز بخاطرم آمد که در بحار
رسیده بود و آن اینست که در جنگ احد وقتی که حمزه عم پیغمبر را شهید کردند بدن اطهرش را بحالت انداختند در آنوقت حلیس علقمه نظر نمود بسوی ابو
سفیان اگر بر اسبی سوار بود و نیزه در دست او بود و بان نیزه میزد اطراف دهان حمزه را و میگفت ذق عقق یعنی بچش ای عاق پس حلیس علقمه گفت
ای گروه بنی کنانه نظر نمائید بسوی کسی که گمان میکند او بزرگ قریش است چگونه رفتار مینماید با پسر عم کشته خود چون ابو سفیان این کلام را
استماع نمود بسیار منفعل شد و گفت راست گفتی این ذلتی و لغزشی بود که از من سر زد و از اینها ... امان از پست فطرتی و رذالت
که نوشت بعمر بن سعد بعد از آنکه آنحضرت را بقتل آورده است بدن ایشان را بتاز که او سرکش است و هر چند میدانم که بعد از موت تاختن اسب بر بدن
ضرری بر او نمیرسد و لکن چون عهد نموده بودم که هرگاه بر او غلبه نمایم اسب بر بدن او بتازم باید این نحو عمل نمائی پس آن شقی پست فطرت ده نفر
مامور نمود که اسب بر بدن اطهرش تاختند و استخوانهای او را بسم ستور خورد نمودند و ... مصیبت مسلط ... ذل طبعشان بر اعزه و اشراف نمانند
بلد بسبب بود که انمظلوم در روز عاشورا فرمود یا قوم من ناصر ذلی جمع الجمع لاهل الحرمین ایا بر زینب خسرانون چه وارد آمد از ...
اینمصائب گوناگون ای امان از دل زینب که آیا گریه کند بر بدن عریان برادرش یا بر ذل بود قاتل انجناب یا بر استخوانهای خورد شده انمظلوم یا بر جگر
سوخته انمظلوم یا بر اعضای بی سر یا بر چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر انجناب و هم از آن زیاده نکرده است هیچ کس تمرد از انعمل
که نوشتن کرده تو رسم تو را دمی که بمحشر در آورند از آتش تو دود بمحشر در آورند باری برگشتیم بر نظم مجرب حدیث سابق بیتک طاوس از بشیر
غالب روایت کرده است که من از عراق میآمدم در منزل ذات عرق بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت از او پرسید از اوضاع اهل عراق بشر عرض کرد که برید
اهل عراق دلهای ایشان با تو و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود راست گفت برادر بنی اسد خدا میکند آنچه را که میخواهد میکند
حکم بانچه اراده مینماید از بحار ابطال منقول است که چون خبر توجه آنحضرت بسمت عراق بولید بن عتبه امیر مدینه بود رسید نوشت بعبید الله بن زیاد
اما بعد حسین متوجه عراق گردیده او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است پس بپرهیز ای پسر زیاد که بدی نسبت بانجناب رسانی و متوجه شوی بر خود و قوم
امری را که جبران ننمایند عامه و خاصه تا ذکر نمایند مادامی که دنیا باقی است پس ابن زیاد التفات بنامه ولید ننمود در ارشاد منقول است که چون خبر توجه
آنحضرت بجانب کوفه بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوهی بحرب آنحضرت فرستاده قادسیه و خفان و قطقطانیه را فرو گرفتند و بروایتی حر بن
یزید را با هزار سوار پیش از او روانه کرد بروایت ملهوف چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه در وقت چاشت فرود آمدند اندکی بخواب رفتند چون بیدار
شدند فرمود که در خواب دیدم هاتفی را که میگفت شما بسرعت میروید و مرگ بسرعت شما را بسوی بهشت میبرد پس علی بن الحسین عرض کرد فلسنا علی
الحق حضرت فرمود ای فرزند من قسم بخدا که مرجع عباد بسوی او است پس علی بن الحسین عرض کرد ای پدر از مرگ و کشته شدن چه باک داریم پس
حضرت فرمود خدا اجر بخیر دهد ترا ای فرزند من بهترین جزائیکه میرسد بولد از پدر والد خود و آنشب را در منزل ثعلبیه خوابیدند چون صبح شد مردی
از اهل کوفه که او را ابو هره میخواندند بخدمت آنحضرت مشرف شده سلام کرد و عرض نمود یابن رسول الله چرا از حرم جد خود بیرون آمدی حضرت
فرمود وای بر تو ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک عرض من نمودند صبر کردم و چون خواستند که خون مرا بریزند گریختم بخدا سوگند
که این گروه باغی مرا شهید کردند و خداوند لباس مذلت بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد
کرد آنکسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا زنیکه فرمانفرمای ایشان بود و ابو مخنف روایت کرده است که در منزل ثعلبیه مردی از کوفه نصاری
با مادر خود بخدمت آنحضرت مشرف شد پس آن پسر عرض نمود السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام او را باز داد آن پسر عرض کرد ای مولای من
از گروه نصاری بودم میخواهم که در پیش روی تو مسلمان شوم اکنون و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین ولی الله
و مادر او مسلمان شد هر دو در خدمت آنحضرت ... ظاهر اینست که این شخص وهب بن عبد الله بوده باشد بلی یهدی الله لنوره من یشاء و شیخ
صدوق روایت کرده است که در منزل ثعلبیه بشر بن غالب بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض نمود یابن رسول الله خبر ده مرا از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس
بامامهم یعنی روزیکه میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود امامی هست که دعوت نموده است مردم را باطاعت خدا پس اطاعة نمودند

او را و امامی هست که دعوت نموده است بسوی ضلالت پس اجابت نمودند او را گروه اول در بهشت میباشند و گروه ثانی در آتش و این معنی
اشاره فرموده است خداوند در تو بقولی که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و بروایت دیگر آنحضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت دلهای
ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود و یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بکلینی روایت کرده است که در منزل ثعلبیه
مردی بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد آنحضرت فرمود از اهل کدام بلدی عرض کرد از اهل کوفه حضرت فرمود اگر در مدینه در نزد من میآمدی هر آینه اثر
جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجد من میرسانید ایا چشمه آبخور علم و عترت در خانه ما است و مردم میدانستند
علوم الهی را و ما ندانیم این هرگز نمیشود و بس بروایت صدوق از منزل ثعلبیه روانه شد و بر سر آب عذیب فرود آمدند پس بخواب قیلوله فرمود و گریان
از خواب بیدار شد پس ولد با سعادت آنحضرت پرسید که چه چیز شما را بگریه در آورده است حضرت فرمود ای فرزند من این ساعتی است که خواب دروغ
نمیباشد در خواب دیدم که هاتفی ندا کرد که شما بسرعت میشتابید و مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میبرد پس از آنمنزل کوچ نموده بمنزل رهیمه فرود آمد
خبر بابن زیاد رسید که آنحضرت بمنزل رهیمه رسیده است آن شقی حر بن یزید را با هزار سوار فرستاد که سر را بر ابن زیاد آورد که حر گوید چون از منزل بجود برآمدم
ندائی سه دفعه بمن ندا در داد یا حر ابشر بالجنة یعنی ای حر بشارت باد تو را به بهشت من باطراف خود ملتفت شدم کسی را ندیدم گفتم مادرت بعزایت
بنشیند بقتال فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی و بروایت ارشاد چون ... بحاجر بطن رسید قیس بن مسهر صیداوی و بروایت دیگر عبد الله
بن یقطر برادر رضاعی خود را برسالت بجانب اهل کوفه و بروایت ملهوف بسوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و جماعتی از شیعیان فرستاد
و خبر قتل مسلم بن عقیل هنوز بروایت ارشاد بانجناب نرسیده بود و آن نامه باین مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی
بسوی برادران مؤمن خود سلام بر شما باد حمد میکنم خدائیرا که بجز او خدائی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید در آن مندرج بود که
اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما و از خدا سؤال میکنم که نیکو گرداند بجهة ما اعمال ما را و شما را بر آن کردار ثواب کرامت
فرماید بزرگترین ثوابها بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و رو بسوی شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ذی الحجة روز ترویه چون پیک من بشما رسید
باید که مهیا ... مهیای نصرت من باشید که در این ایام وارد بشما خواهم شد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن
این نامه آن بود که مسلم بن عقیل بیست و هفت روز قبل از شهادت خود نامه بآنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه را نموده بود
و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را برسان چون قاصد حضرت روانه شد
بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و بروایت ملهوف خواست که تفتیش نماید او را که چه چیز است با او که قیس نامه را برآورد و او را جاوید
پس آن شقی حصین بن نمیر او را نزد ابن زیاد برد چون بمقابل آن خبیث ایستاد ابن زیاد گفت که تو کیستی گفت مردی هستم از شیعیان علی بن ابیطالب
ابن زیاد گفت چرا نامه را جاوید فرمود برای اینکه تو مطلع نشوی که در آن نامه چه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود فرمود حضرت امام حسین نوشته
بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم پس ابن پلید در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر بالای منبر روی
و حسین بن علی و پدر و مادر او را لعن نمائی و الا ترا پاره پاره مینمایم پس قیس فرمود اما نامهای آن جماعت را نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را بعمل میآورم
پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و درود بر حضرت رسالت پناه فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
فرستاد و لعن نمود بر ابن زیاد و پدرش و مادرش و برادرش و بر سایر سرکشان بنی امیه از اول تا آخر ایشان پس بروایت ارشاد فرمود ایها الناس
اینست حسین بن علی بهترین خلق خدا فرزند فاطمه دختر رسول خدا و من قاصد او هستم بسوی شما و مفارقت نمودم از انجناب در منزل حاجر پس بخدمت آن
جناب برسید پس بروایت ارشاد لعن نمود بر عبید الله بن زیاد و پدر او و صلوات فرستاد بر علی بن ابیطالب علیه السلام و بروایت ملهوف این خبر بابن زیاد رسید امر نمود
که او را از بالای قصر بزیر افکنند پس بروایت ارشاد بالهای انجناب را بر ابریشم بستند و انمظلوم را از بالای قصر بر زمین افکندند بنحوی که استخوانهای
او در هم شکست و لکن رمقی از حیوة او باقی بود که عبد الملک بن عمیر پلید سر انمظلوم را از بدن جدا کرد و مردم آن خبیث را سرزنش نمودند پس
آن شقی گفت خواستم او را از این رنج راحت کنم و بروایت ملهوف چون خبر قتل انمظلوم بحضرت امام حسین رسید گریست و فرمود اللهم اجعل
لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر یعنی خداوندا قرار ده از برای ما و شیعیان ما بنزد
خود در منزل کریمی و جمع نما میان ما و ایشان در بهشت بدرستی تو بر هر چیز قادر میباشی و بروایت مفید حضرت از منزل حاجر روانه شدند بسمت آب
و بآبی از آبهای عرب رسید که عبد الله بن مطیع در آنجا منزل نموده بود چون نظر عبد الله بر انجناب افتاد باستقبال شتافت و عرض کرد پدر و مادرم فدای
تو باد یابن رسول الله چه چیز سبب شده است که باینجا تشریف آورده و آنحضرت را از مرکب فرود آورد پس حضرت فرمود سبب آمدن بر این
دیار اینست که بعد از فوت معویه اهل عراق نوشتند بمن و مرا طلبیدند ابن مطیع عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم که هتک حرمت خود ننمائی
و ترا بخدا سوگند میدهم که اگر اراده نمائی سلطنت بنی امیه را از دست ایشان بگیری هر آینه ترا بقتل میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ
مسلمانی پروا نخواهند کرد و بخدا سوگند که بسبب قتل تو اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب هتک خواهد شد مکن اینکار را و مرو بکوفه و متعرض بنی
امیه مشو چون حضرت از جانب حقتعالی مامور بود برفتن لهذا متعرض سخنان او نگردید از او گذشت و ابن زیاد بنیاد ... واقصه و ناشام و ناه بصره را

پیوستن زهیر بن قین بآنحضرت

شهادت مسلم و مطلع شدن لشکر آنحضرت

مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد پس آنحضرت بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان تفتیش نمود گفتند ما
خبر نداریم و آنقدر میدانیم که نمیتوانیم آمد شد نمود پس آنجناب از ایشان گذشت و جمعی از قبیلهٔ فزاره نقل کرده‌اند که ما با زهیر بن
قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکهٔ معظمه و با حضرت امام حسین علیه السلام میامدیم ولکن با آنجناب بیک مکان فرود نمی آمدیم که
رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل باضطرار هم منزل شدیم حضرت در یکجا فرود آمد و ما در جانب دیگر و ما نشسته بودیم
و چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از جانب آنحضرت آمد و بر ما سلام کرد و فرمود یا زهیر بن القین ابو عبد الله مرا بسوی تو فرستاده است و ترا
میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را از دست خود افکندیم که گویا مرغ بر سر ما نشسته است و متحیر ماندیم و بروایتی ملهوف زوجهٔ زهیر گفت دیلم که
دختر عمرو باشد چون این حالت مشاهده نمود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تأمل میکنی چرا نمیروی ببینی چه میفرماید پس زهیر
بخدمت آنحضرت مشرف شد و زمان بسیاری نگذشت که مراجعت نمود با روی بشاش و خوشحالی و امر نمود که خیمه او را با احمال و اثقال حمل نمودند
و در جنب خیمهٔ حضرت امام حسین بر پا نمودند و متوجه زوجهٔ خود گردید و فرمود ترا طلاق دادم نمیخواهم که بر تو از سبب من مکروهی
و من عزم نموده‌ام که در خدمت حضرت امام حسین باشم و جان خود را فدای او نمایم و آنچه مال زوجهٔ او بود باو تسلیم نمود و او را به بعضی از
بنی اعمامش سپرد که باهلش برسانند پس آن زن صالحه گریان شد و زهیر را وداع نمود و عرض کرد خدا خیر کرداند اینسفر را از برای تو و اسئلك ان
تذکرنی فی القیمة عند جد الحسین و از تو سؤال میکنم مرا یاد آوری در روز قیامت نزد جد حسین پس زهیر بهمراهان خود گفت که هر که را
خواهد با من بیاید و هر که نخواهد اینست آخر عهد بسوی او پس بروایتی شاد فرمود اکنون حدیثی بشما روایت می کنم بدرستی که ما در بعضی
از نواحی دریا با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیاری آوردیم پس سلمان فارسی بمن فرمود آیا شاد شدید از این غنایم که بشما
رسید گفتیم بلی فرمود هرگاه ادراک نمائید سید جوانان آل محمد را باید فرح شما بقتال نمودن در خدمت بود او با گروه منافقان بیشتر باشد
از فرح غنایمی که امروز بشما رسید پس زهیر خود را وداع نمود و با اصحاب آنحضرت ملحق شد و از آنحضرت مفارقت ننمود تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
فایز گردید بروایت مناقب چون بمنزل خزیمیه رسیدند یکروز و یکشب در آنجا اقامت نمودند چون صبح شد زینب خاتون بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد
یا اخی الا اخبرك بشئ سمعته البارحة یعنی برادر میخواهی خبر دهم ترا بچیزی که در شب گذشته از خیمه بیرون رفتم صدای هاتفی شنیدم
که شعری چند خواند با این مضمون ایدیده اشك حسرت ببار پس شهیدانی که مرگ ایشان را میراند بسوی وعدگاه شهادت میرساند حضرت فرمود
ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از راشد بن زید منقول است که از مکهٔ معظمه در خدمت حضرت امام حسین بودم تا اینکه بمنزل قطقطانیه
رسیدیم و از آنجا از نکر فتیم در مراجعت آنحضرت از آنها در آنکه ناگاه دیدیم سبع عقوری بخدمت آنحضرت آمد حضرت با او سخنی فرمود پس آن سبع
ایستاد حضرت از آن سبع پرسید از حال مردم کوفه پس آن سبع عرض کرد که دلهای اهل کوفه با شما و شمشیرهای ایشان با شما آنحضرت فرمود ولی کوفه کم بود
سبع عرضکرد ابن زیاد و بقتل آورد مسلم بن عقیل او بروایت منتخب چون آنحضرت بمنزل سوم رسید در مکانی تنها نشسته بود که ناگاه مردی از اهل
کوفه آمد حضرت فرمود چه خبر داری نزدیک عرضکرد ای سید من از کوفه بیرون آمدم تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بقتل آوردند سرهای ایشان را
بجهت یزید فرستادند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و آنمرد رفت و آنخبر را باحدی از اصحاب آنحضرت اظهار نکرد و مسلم دختری بود
در سن یازده سال که در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت بعد از استماع این خبر وحشت اثر در خیمه شد و آنحضرت آندختر را طلبید نزدیک خود نشانید
و گرامی داشت او را و دست عطوفت بر سر و ناصیهٔ آندختر میکشید چنانچه عادت آنحضرت که با اطفال ایتام چنین رفتار مینمود پس آندختر چون اینحالت را
مشاهده نمود عرضکرد یا عم ما رأیتك قبل هذا الیوم تفعل بی مثل ذلك اظن انه قد استشهد والدی یعنی ای عم بزرگوار ملاطفتی که امروز بمن مینمائی قبل
از این بمن نمودی گمان من اینست که والد مرا شهید کرده باشند پس حضرت بتلافی خود از کثرت محافظت نمائی اختیار اشك از دیده‌های مبارکش جاری
شد و فرمود یا بنیه انا ابوك و بناتی اخواتك یعنی ای دختر بجای پدر تو و دختران من بجای همشیره‌ها پس آندختر بیچاره صدا را بگریه و ویلا
بلند نمود چون اولاد مسلم که بیست نفر بودند از اینواقعه اطلاع بهم رسانیدند همه ایشان بگریه و زاری در آمدند و ناله‌ها جگر سوز از دل
بریان بر آوردند و عمامه‌های خود را بر زمین زدند بشدت گریستند چون اما مظلوم حال را اینحو مشاهده فرمود تأمل فرمود در قتل مسلم و در
اینکه اهل کوفه همه اشخاص هستند که اعانت نمودند در قتل امیر المؤمنین و دغا کردند با برادرش امام حسن و خنجر بر ران مبارکش زدند پس
گریست بنحوی که محاسن مبارکش از اشك دیده‌هایش ترشد و بروایتی پس نظر نمود باولاد عقیل و فرمود چه نظر دارید مسلم بن عقیل را شهید
کردند ایشان عرض نمودند بخدا سوگند مراجعت نمینمائیم تا اینکه قاتل مسلم را بجنگ آوریم یا از شربتی که او نوشیده است بنوشیم و آب بیکو بد
پس حضرت رو بما کرد و فرمود خیری در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان پس دانستیم که رأی مبارك آنحضرت قرار گرفته است بر رفتن بسمت
کوفه پس اصحاب حضرت عرضکردند بخدا سوگند که تو مثل مسلم نیستی هرگاه بکوفه روی مردم شتابان تر اعانت خواهند کرد پس حضرت هیچ نفرمود و ساکت شد
و بروایت ارشاد چون آنحضرت بمنزل زباله رسید خبر قتل عبد الله بن یقطین بآنجناب رسید پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر ناگواری رسید
که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطین را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند هر که خواهد برگردد و برود

براو حرجی نیست از قبل ما پس جمعی که بجهة اغراض دنیویه بآنحضرت رفیق شده بودند متفرق شدند از طرف راست و چپ و نماندند با آنجناب مگر اهلبیت
و خویشان او و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند طاوس روایت کرده است که چون خبر قتل مسلم بن عقیل بآنحضرت رسید
روانه گردید براهی که خدا مامور نموده بود او را پس فرزندی بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و عرضکرد یا ابن رسول الله چگونه اعتماد میکنی باهل کوفه
و حال اینکه ایشانند که بقتل آوردند پسر عم تو مسلم بن عقیل شیعهٔ او را حضرت گریان شد بعد فرمود خدا رحمت کند مسلم را بتحقیق رفت بروح و ریحان و رضوان خدا
شتافت و آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ما مانده است بجا آوریم بعد شروع نمود بخواندن این اشعار فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی و انبل
یعنی اگرچه مردم خانهٔ دنیا را نفیس میشمرند لکن خانهٔ بهشت اعلی و نبیل‌تر است و ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی
اگر بدنها را برای مرگ ایجاد نموده‌اند پس قسم بخدا کشته شدن شخص بشمشیر در راه خدا افضل است و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی السعی اجمل
یعنی اگر روزی حلال بتقدیر خداست پس شخص کم حریص باید در جمع مال بهتر است و ان تکن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء یبخل یعنی
اینمال اگر خواهد مرد و مال دنیا خواهد ماند پس چه باعث شده است که مرد بخل میورزد و در انوار بروایت مفید چون بمنزل عقبه فرود آمدند مرد پیری
از بنی عکرمه که او را عمرو بن لودان مینامیدند بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرضکرد بکجا میروی فرمود بکوفه عرضکرد ترا بخدا سوگند میدهم
که برگرد و بخدا سوگند که نمیروی مگر بجانب نیزه‌ها و شمشیرها حضرت فرمود آنچه خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لکن اطاعت امر الهی واجب
و تغییر بردار واقع شدنی نیست و بخدا سوگند که دست از من بر نمیدارند تا دل پرخون مرا از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان
مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آن منزل بار کردند و بمنزل شراف فرود آمدند و چون سحر شد امر فرمود بغلامان و یاران
خود که آب بسیار بردارند و از آنجا روانه شدند و سیر کردند تا آنکه روز بنصف رسید که ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت نیز
فرمود الله اکبر و آنمرد پرسید چرا تکبیر گفتی عرضکرد سر درختان خرما نمودار شد جمعی از اصحاب آنحضرت گفتند بخدا سوگند که هرگز در این موضع
خرما ندیده بودیم حضرت فرمود پس چه چیز است که می‌بینید عرضکردند بخدا سوگند که سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان است حضرت فرمود بخدا سوگند
که من نیز میبینم آنها را چون معلوم شد که علامت لشکر است حضرت فرمود آیا ملجا و پناهی هست که از آن ظهر خود قرار دهیم که اگر بقتال حاجت افتد
از یکجانب با این لشکر رو آوریم اصحاب عرضکردند بلی اینست ذوحسم که قریب است در جهتی که در طرف یسار شما واقع است اگر خود را با نجا رسانیم
از جائیکه میخواهید پس حضرت بجانب یسار میل فرمودند و ما نیز متابعت نمودیم و زمان بسیاری نگذشت که طلوع نمود برما گردن
اسبها چون آن لشکر ملاحظه نمودند که ما از راه عدول نموده‌ایم ایشان نیز عدول نمودند بجانب ما روانه شدند گویا نیزه‌های ایشان مانند بال شاهین
و علمهای ایشان مانند بالهای مرغان سرعت مینمودند که شاید سبقت نمایند بخیمه‌ها سبقت نمودیم بر ایشان پس حضرت فرمود تا خیمه‌ها بر پا نمودند که
در این اثنا حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیدند و ظهر شد که ما در مقابل آنحضرت صف کشیدند و آنحضرت با اصحاب خود عمامه‌ها بر سر گذاشته بودند
و شمشیرها حمایل کرده بودند چون امام کرم و سخا در لشکر حر آثار تشنگی ملاحظه نمود امر فرمود باصحاب خود که آبدهید بقوم او و فرمود
سقوا الخیل ترشیفا یعنی بدهید چهارپایان ایشانرا بمدارا و نرمی تا اینکه سیراب شوند پس اصحاب حضرت طشتها و ظرفها را از آب میکردند نزدیک
اسبها میبردند فاذا غب فیه ثلاثا و اربعا و خمسا عزلت عنه و سقی آخر یعنی اسبها سه یا چهار دفعه یا پنج دفعه سر بر میداشتند پس
فهمیدند که اسب سیراب شد است پس اسب دیگر را آب میدادند بهمین نحو کردند تا چهارپایان ایشان سیراب شدند علی بن طعان میگوید که من در آنروز با لشکر
حر بودم و در آخر لشکر آمد چون امام تشنگی من و اسب مرا مشاهده نمود فرمود انخ الراویة و الراویة عندی السقاء ثم قال انخ الجمل فانخته یعنی
حضرت بمن فرمود بخوابان راویه را و گمان من آن بود که راویه بر شتر است که چهارپایان از آن آب میخورند و نمیدانستم که راویه بر شتر نیز اطلاق میشود پس حضرت تصریح
فرمودند بدین که شتر من شتر را بخوابان پس شتر را خوابانیدم و هرچه میخواستم آب بخورم آب از دهن مشک میریخت پس حضرت فرمود که من بی
نوانم از دهن راویه در آب بخورم و اختث السقاء ای اعطفه یعنی دهن را برگردان تا بتوانی آب بخوری و من ندانستم که چه نحو کنم فقام فخنثه یعنی پس برخاست
خود معدن سخاوت و تشنه لب بیابان کربلا برخواست و دهن خیک را بجانب بیرون گردانید که معنی خنث است پس من آب خوردم و اسب خود را سیراب نمودم مؤلف گوید
چون بآنمقام رسید بخاطرم آمد حدیث سوزناکی که اهم شهر آرزو بدان استکبار در بحار الانوار منقول است که چون امام مظلوم غریب در روز عاشورا از کثرت
جراحتها باخر رمقی از حیوة رسید از شدت تشنگی زبان خود را بجائید در آنحال شربتی از آب طلبید پس شمر ولد الزنا با یک لفظی بر آنسید بی ادب و کفر
ابن ابی تراب آیا نمی‌بینی تو که کمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است و آب میدهد کسیرا که دوست داشته باشد او را صبر نما تا از دست او شربت آب
بنوشی پس انشفی بسنان گفت که سر آنمظلوم را از قفا جدا نما پس بنان گفت بخدا سوگند که نخواهم چنین نمود مباد که جدش محمد دشمن من گردد شمر ولد
الزنا در غضب شد و بنا بر بد خوئی لفظی بر آنمظلوم زد و او را از پشت انداخت و بر سینهٔ بی کینهٔ آنجناب نشست و ریش مبارك آنمظلوم را بدست گرفت و
قصد نمود که آنحضرت را بقتل آورد که بروایت منتخب که آنحضرت بمن فرمود که البته مرا بقتل خواهی آورد پس شمر بیحیا از آب بمن بده شمر ولد الزنا گفت
هیهات بخدا سوگند که نخواهی قطرهٔ از آب چشید تا مرگ را بچشی از روی بغضه پس حضرت فرمود رو و شکم خود را بگشا چون شمر گشود حضرت ملاحظه نمود
که اشقی ابرص است و شبیه است بسك خوك پس فرمود راست فرمود جدم شمر گفت جد تو چه گفته است حضرت فرمود جدم بپدرم فرمود یا علی فرزند تو

حسین را در سر دو صیحه کرد شبیه خلوت است لیکن دو خون خواهد بقتل آورد پس آن شقی بغضب در آمد و بروایتی بیرون آمد بکف حالکه جد تو را خبر داده است با ینمطلب تو را بقتل میآورم بهر بدتر قتلها بعد شمشیر خود را بحلق مبارک آنمظلوم کشید دید که شمشیر بر آنمظلوم فرمود
وای بر تو کمان میکنی که شمشیر تو قطع نماید موضعی را که همیشه رسول خدا آنموضع را میبوسید پس بروایت ابی مخنف آن شقی گفت یا حسین
مرا بسک تشبیه میکنی بخدا قسم که سر تو را از قفا جدا میکنم پس آن ولد الزنا بیک پاره پاره را برو انداخت یقلم رجوع نماید بر سلکی که بغیر پی
نموده که اشک شیعیان بر خاک و آه شان بر افلاک رسید از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید حضرت
فرزند بزرگوار خود را که اذان و اقامه برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد گفت
السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او را باز داد و پرسید که تو کیستی ای بنده گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بخدا
ما آمده یا بحرب یا بیاری ما حر عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ شما فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از اینکه محشور شوم از قبر خود
و موی پیشانی مرا بر پاهای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا بر روی در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بجا میبرم برگردید بسوی حرم جد
خود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن که سر ما را بر سعادت بیگانه است مثلها الموت است اخدا است شیخ مفید در ارشاد یاد کرده فرموده
که چون وقت نماز داخل شد حضرت امام حسین فرمود بحجاج بن مسروق که اذان نماز را بگوید چون وقت اقامه نماز شد با ازار و ردا و نعلین از خیمه
بیرون آمد پس حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای شما و پیکهای شما بمن رسید که تو
بیا که پیشوا نداریم شاید خدا ما را بسبب تو براه حق هدایت کند اگر بر سر عهد گفتار خود هستید بیا
خود را تازه نمائید و دل مطمئن نمائید و اگر از گفتار خود برگشته اید و از آمدن من کاره هستید من بجای خود بر میگردم ایشان همه
در جواب انکفتند حضرت فرمود به مؤذن که اقامه نماز را بگو و روی بحر نمود و فرمود اگر میخواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض نمود که نه بلکه شما
نماز کنید و ما اقتدا میکنیم پس آنجناب بر هر دو لشکر نماز کرد و مراجعت نمود بخیمه خود و حر نیز مراجعت نمود بخیمه خود که از برای او برپا
نموده بودند و اصحاب حضرت در خدمت او جمع شدند و جمعی از تابعین حر نیز نزد حر رفتند و باقی لشکر هر یک عنان اسب خود را گرفته در سایه اسب خود
نشستند چون وقت نماز عصر شد حضرت فرمود که مهیا کوچ شوید بعد امر فرمود بمنادی خود که ندا نماز عصر در داد و اقامه نماز گفت پس حضرت
مقتدا ایشان با هر دو لشکر نماز کرد بعد از سلام نماز روی مبارک خود را بجانب ایشان گردانید خطبه ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد فرمود
ایها الناس اگر از خدا بترسید حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی خدا از شما میگردد و ما اهلبیت محمد سزاوارتریم بسزاوار تو میباشیم
بخلافت و امامت از اینگروه که بناحق دعوای ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان رفتار مینمایند و اگر ما مکروه طبع شما میباشیم و شما
جاهل بحق ما هستید و رای شما الان غیر از آن رایست که بمن نوشته بودید و پیکهای شما نزد من آمده بود من بر میگردم حر در جواب گفت بخدا
سوگند که من این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت بعقبة بن سمعان فرمود که خورجینی که نامها در آنجاست حاضر
نماید چون خورجین را آورد مملو بود از نامها یکوفیان پس آنگاه حر عرض کرد که من اطلاعی ندارم از این نامها و من مامورم چون تو را ملاقات نمایم
از تو جدا نشوم تا تو را نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود مرگ نزدیک تر است بتو از این خیالیکه کرده تو پس حضرت امر فرمود باصحاب خود که سوار
شوید ایشان سوار شدند و انتظار کشیدند تا آنحضرت حرم محترم خود را سوار کرد پس امر فرمود باصحاب خود که برگردید خواستند که برگردند لشکر
حر سر راه آمده ممانعت نمودند حضرت بحر خطاب فرمود ثکلتک امک ما ترید یعنی مادر بعزایت نشیند چه میخواهی از من حر عرض کرد اکاش
اگر غیر از تو سایر عرب نام مادر مرا میبرد و او را بحالتی بود که تو هستی در حالت نزاع من البته نام مادر او را میبردم هر که میخواست باشد
لکن بخدا سوگند که مرا هیچ راهی نیست بذکر نمودن نام مادر تو مگر بهترین ثنا و ستایشی که ممکن است باشم بان پس حضرت فرمود مطلب
تو چیست حر گفت میخواهم تو را ابن زیاد ببرم حضرت فرمود بخدا سوگند که من اطاعت نمیکنم تو را حر گفت بخدا سوگند که من نیز دست از
تو بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور نشده ام که با تو محاربه نمایم بلکه مامورم که از تو مفارقت ننمایم
تا تو را بکوفه برم چون با آمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر از راه مدینه برو تا حقیقت حال را بابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که
بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم با این راه روانه شو پس حضرت بصوب قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه شد و حر با لشکر نیز
همراه وی روانه شدند و حر بخدمت آنجناب عرض کرد یا حسین تو را بخدا سوگند میدهم که جان خود را محافظت نمائی بدرستی که من شهادت میدهم
که اگر با اینگروه مقاتله نمائی البته کشته خواهی شد حضرت فرمود که از مرگ میترسانی و کلماتی چند فرمود که ملخص مضمونش اینست که کشته شدن
راه دین و شهید شدن خوشنودی رب العالمین منتهای آرزوی ما است و شهید شدن بهتر است از زندگانی با مذلت حر چون دانست که سخن فائده
ندارد و آنحضرت در مخالفت و مخاصمت با ایشان مصمم است بکنار رفت و از یکطرف آن امام با اصحابش میرفتند و از طرف دیگر حر با یارانش پس
حضرت رو کرد باصحاب خود و فرمود آیا از شما کسی هست که از راه بلد باشد غیر جاده ما را ببرد طرماح عرض کرد بلی یا ابن رسول الله من بلد
دارم حضرت فرمود مقدم باش پس طرماح در پیش روی آنحضرت روانه شد و رجزی چند خواند که مشتمل بر مدح آنجناب و یاری نمود و روانه بود تا اینکه

[illegible]

رسیدند بموضعی که آنرا عذیب الهجانات مینامیدند پس بروایت ابی مخنف از سمت کوفه چهار سوار نمودار شدند که بسرعت بخدمت آنحضرت میآمدند
چون ملاحظه نمودند دیدند که نافع بن هلال المرادی و عمرو بن خالد الصیداوی و سعید که مولی او بود و مجمع بن عبد الله مذحجی است چون نظر طرماح بایشان
افتاد مهار ناقه آنحضرت را گرفت و رجزی انشا نمود که مشتمل بر مدح آنجناب بود پس حر نزد آنحضرت آمد و عرض کرد اینگروه بجانب تو میآیند و
من میخواهم ایشان را ممانعت کنم حضرت فرمود نمیگذارم که متعرض ایشان شوی مگر نمیدانی که ایشان اعوان و انصار من میباشند و تو قبل از این با من
عهد نمودی که متعرض من نشوی تا اینکه خبر از ابن زیاد بتو برسد پس اگر بر عهد خود باقی هستی فبها و الا با تو محاربه میکنم چون حر اینکلام را شنید
دست از ایشان برداشت چون آنجماعت سوار بخدمت آنحضرت مشرف شدند حضرت از ایشان پرسید از احوال اهل کوفه ایشان در جواب عرض کردند که قلوب اشراف اهل
کوفه مملو است بدشمنی شما و اما سایر مردم دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما حضرت فرمود چه خبر دارید از قیس بن مسهر که رسول من بود
عرض کردند که حصین بن نمیر او را گرفت فرستاد بنزد ابن زیاد و آن شقی او را بقتل آورد پس اشک از دیدهای مبارک آنحضرت فرو ریخت و این آیه را تلاوت
فرمود و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی شهادت را برگزیدند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکردند دین
خدا را تبدیل کردنی بعد فرمود خداوندا قرار ده بهشت را از برای ما و ایشان منزل نیکو و جمع نما در میان ما و ایشان در محل قرار رحمت خود پس طرماح
بخدمت آنحضرت آمد مهار شتر آنجناب را گرفت و عرض کرد یا ابن رسول الله اگر با تو مقاتله ننمایند مگر این اشخاص که ملاحظه مینمائی هر آینه کفایت
میکنند تو را چگونه و حال آنکه قبل از بیرون آمدن من از کوفه جمعیت بسیاری ملاحظه نمودم که هرگز کثرتی بان ندیده بودم پرسیدم این کثرت جمعیت
کفتند اینها جمع شده اند که از سان امیر بگذرند و بجنگ امام حسین بروند پس اگر میتوانی که بسوی ایشان نروی مرو و میگوید پس آنجناب روانه
شد و حر با آنحضرت نیز روانه شد تا اینکه بقصر بنی مقاتل رسیدند پس حضرت ملاحظه فرمود که خیمه در آنجا بر پا است و نیزه بر در آن کوبیده است
و اسبی در جلو آن بسته اند فرمود این خیمه از کیست گفتند از مرد قاطع الطریقی که او را عبد الله بن حر جعفی مینامند حضرت او را طلبید با لباس متکبرانه
نزد آنجناب آمد حضرت صیحه بر او زد و فرمود برگرد وای بر تو و لباس خود را تغییر ده و لباس صالحین در بر نما پس عبد الله برگشت و لباس خود را
بدل نمود بعد مراجعت نمود و در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت فرمود ای مرد تو گناه بسیار کرده آیا میتوانی که توبه نمائی که ملتفت گناهان تو گردد
عبد الله عرض کرد آن توبه کدام است ای فرزند دختر رسول خدا حضرت فرمود یاری نما فرزند دختر پیغمبر خود را و مقاتله نما از برای او عبد الله
عرض کرد ای دختر زاده رسول خدا از کوفه بیرون نیامدم مگر بجهت آنکه ترسیدم که تو بکوفه آئی و من اول کسی باشم که مقاتله کنم با تو با ابن زیاد و لکن
این اسب منست که بطلب چیزی نرفته ام بر آن مگر اینکه آن را یافته ام و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است و این شمشیر منست
که بهیچ چیز نزده ام مگر آنرا منشق نموده است آنرا بشما میدهم که مرا عفو فرمائی پس حضرت روی مبارک خود را از او گردانید و فرمود چون بخل نمودی جان را از ما
دریغ کردی ما را بمال تو احتیاجی نیست و نیستم من که ظالمین را یاور خود گیرم پس بروایتی صدوق حضرت فرمودند فلا لنا و لا علینا یعنی از اینجا فرار نما
که نه از برای ما باشی و نه بر ما که هر کس بانگ ما را بشنود من سمع واعیتنا اهل البیت ثم لا یجیبنا اکبه الله علی وجهه فی نار جهنم یعنی بدرستی که کسی
بشنود صدای استغاثه ما اهلبیت را و یاری نکند ما را خداوند عالم او را برو در آتش جهنم میافکند و بروایت ابی مخنف چون آنمظلوم را شهید کردند
همین عبد الله بن حر نادم و پشیمان شد از اینکه یاری ننمود آنمظلوم را و دستهای خود را بر هم میزد و این اشعار میخواند مالک حسرة مادمت حیا تردد
بین صدری و التراقی حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة و الشقاق لابن المصطفی روحی فداه و تولی یوم اودع للفراق فلو انی اواسیه بنفسی
لنلت الفوز فی یوم التلاقی لقد فاز الذی نصروا حسینا و خاب الاخرون ذوی النفاق یعنی چه حسرت و دریغها بسیار که در سینه من تردد مینماید که
انکه حضرت امام حسین جان من فدای او باد از مثل منی طلب نصرت نمود بر اهل شقاوت و نفاق و من یاری او ننمودم ای وای بر من از روز یکه مرا در زیارت
و اگر من جان خود را فدای او میکردم هر آینه در روز قیامت رستگار بودم و بتحقیق که رستگار شدند اشخاصی که یاری نمودند حضرت امام حسین
و بی بهره و ناامید شدند اشخاصی که نفاق ورزیدند و در کتاب بحار الانوار از عمرو بن قیس مشرقی روایت کرده است که گفت من و پسر عمم در قصر
بنی مقاتل بخدمت آنحضرت رسیدیم و سلام کردیم پس پسر عمم عرض کرد یا ابا عبد الله این رنگی که در محاسن مبارکست ملاحظه مینمایم خضاب کرده
یا اینکه موی تو بهمین رنگست حضرت فرمود خضاب نموده ام و پیری زود ترک مینماید ما طایفه بنی هاشم را بعد حضرت متوجه من گردید و فرمود
آیا شما بیاری من آمده اید عرض کردم من مردی پیر مبتلا بقرض بسیار میباشم و عیال بسیار دارم و سرمایه چند از مردم در نزد من است و نمیدانم که
با تو باشم امر بکجا خواهد قرار گرفت و من کراهت دارم که ضایع نمایم امانت خود را و پسر عمم نیز همین جواب را گفت پس آنمظلوم فرمود فانطلقا
فلا تسمعا لی واعیة و لا تریا لی سوادا فانه من سمع واعیتنا او رای سوادنا فلم یجبنا و لم یغثنا کان حقا علی الله عز و جل ان یکبه علی منخریه
فی النار یعنی چون یاری ما نمیکنید پس بروید بسوی مکانیکه صدای استغاثه ما را نشنوید و سواد ما را نبینید بدرستیکه هر کسیکه بشنود صدای استغاثه
ما را یا ببیند سواد ما را یعنی در روانه ما حاضر باشد اجابت ننماید ما را و یاری ما ننماید سزاوار است بر خدا و اجب است که بیندازد او را برو و منخر او در
بینی برو در آتش جهنم افکند و بروایت ارشاد چون شب آخر رسید حضرت امر فرمود که آب بر دارند بعد امر فرمود که از آن قصر بنی مقاتل کوچ
نمایند عقبة بن سمعان میگوید ما در خدمت بودیم آنجناب ساعتی رفتیم که آنحضرت را در سر اسب خواب ربود پس بیدار شد و دو نوبت یا سه نوبت

فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس علی بن الحسین بر اسبی سوار بود چون اینحال را مشاهده نمود عرض کرد پدر بزرگوارم
حمدت الله واسترجعت یعنی بچه سبب حمد نمودی خدا را و کلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون فرمودی حضرت فرمود ای فرزند من که بخواب رفتم در خواب
دیدم که مردی بر اسبی سوار است و میگوید اینقوم میروند و مرگ بر ایشان میاید دانستم که خبر مرگ ما را میگوید پس علی بن الحسین عرض کرد که یا ابه
لا اراک الله سوءًا السنا علی الحق یعنی ای پدر خدا ننماید بتو هیچ بدی را آیا بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی والذی الیه مرجع العباد بلی بخدائیکه مرجع
بندگان بسوی اوست ما بر حقیم قال فاننا اذا لا نبالی ان نموت محقّین یعنی پس ما باکی نداریم از مردن عرض کرد چون ما بر حقیم پس باکی از مرگ نداریم
پس حضرت فرمود خدا تو را جزا دهد بهترین جزائیکه ولد میبرد از والد و در کتاب کامل الزیارة از شهاب عبد ربه از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که فرمودند حضرت اما حسین از عقبة البطن بالا رفتند فرمود باصحاب خود من خود را کشته میبینم اصحاب عرض کردند که از چه دانستی
آنحضرت فرمود در خواب دیدم سگانیکه بر من حمله میکردند و در میان ایشان سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و ایضًا حضرت
صادق فرمودند که حضرت اما حسین فرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند والبته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند
دیگر این امت نوبتی اجتماع نمایند بحقّی نخواهند یافت و عطا و غنایم بحق قسمت نخواهند شد و اول کسیکه در این امت [illegible]
اورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از بنی هاشم در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از امام
زین العابدین روایت کرده است که میفرمود در سفر کربلا بپدر مظلومم مکرر حضرت یحیی را و شهادت او را یاد میکرد و میفرمود از پستی
و خواری دنیا نزد خدا اینست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایتی دیگر سر را برای ولد الزنائی خواهند
کاش آن زمان سر از تن کردن نکونکشدی از خیمه بلند شو ببین سید طاوس روایت کرده است بعضی الحجاج رسید نامه از عبیدالله زیاد
بحر رسید که در آن نامه ملامت نموده بود حر را بر مدارا نمودن با آنحضرت و امر نموده بود بر تضییق بر آنجناب پس حر و اصحابش منع نمودند آنمظلوم را
از رفتن حضرت فرمود بحر آیا نمیگذاری که از جاده منحرف شوم حر عرض کرد بلی و لکن نامهٔ امیر عبیدالله بن زیاد رسیده که در آن نامه مرا امر نموده است
بر تضییق بر تو و کسی را بر من نگهبان مقرر داشته است پس امام مظلوم برخاست و رو نمود باصحاب خود و خطبه انشا فرمود متضمن بر حمد و ثنای
الهی و صلوات بر حضرت پیغمبر و فرمود بدرستیکه نازل شده از امر چیزیکه میبینید دنیا از ما دور گردیده است و جز غیر زندگانی باخر رسیده
و مردم از خوی خود برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد مشتاق لقای خدا اگر دید
زیرا که شهادت در راه حق لطف و سعادت ابدی است و زندگانی با ستمکاران بجز از محنت و عنا ثمره ندارد و چون آنحضرت کلام را باینجا رسانید
زهیر بن قیس از جا برخاست و عرض نمود شنیدیم یا ابن رسول الله اینجر را اگر فرمودی اگر دنیا بجهت ما باقی میماند و ما مخلد در دنیا میشدیم هر اینه
کشته شدن در راه نور این بقای ابدی اختیار مینمودیم پس هلال بن نافع از جا برخاست و عرض کرد بخدا سوگند که ما کراهت نداریم لقای پروردگار
خود را و ما بر نیّات و بصیرت خود باقی هستیم با دوستان تو دوستیم و با دشمن تو دشمنیم پس بریر بن خضیر برخاست و عرض کرد یا ابن رسول الله
خداوند منت گذاشته است بر ما که در پیش روی تو مقاتله نمائیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود بعد جد تو در روز قیامت شفیع ما باشد
پس حضرت ایشانرا دعا کرد پس آنجناب بروایتی ارشاد بتعجیل سوار شد و بطرف یسار شد و هر چه میخواست که از لشکر حر جدا گردد حر با لشکرش
منع مینمود و هرچه حر میخواست که ایشانرا بسمت کوفه برد ایشان منع مینمودند بروایت مناقب زهیر بن قین بخدمت آنحضرت عرض کرد برویم بکربلا و در
آنجا فرود آئیم زیرا که زمین کربلا در کنار فرات است پس اگر با ما قتال نمایند ما نیز قتال نمائیم با ایشان و از خدا استعانت جوئیم بر ایشان همینکه
آنجناب اسم کربلا را شنید اشک از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت و فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء یعنی خداوندا من پناه میبرم
بتو از کرب و بلا و در همانموضع حضرت فرود آمد و حر بن یزید نیز با لشکرش در مقابل آنحضرت فرود آمدند و حضرت کاغذ و دوات طلبید
با شراف نوشت بعد آنمظلوم فرزندان و برادران و اهلبیت خود را جمع نمود و نظر حسرت بر ایشان نمود و ساعتی گریست بعد عرض کرد خداوندا
ما عترت پیغمبر تو محمد میباشیم که ما را بیرون کردند و راندند از حرم جد خود و دور کردند و بنی امیه بر ما تعدی نمودند خداوندا حق ما را از ایشان
بگیر و یاری نما ما را بر گروه ستمکاران پس از آنجا روانه شدند که ناگاه بروایتی ارشاد سواران از سمت کوفه نمودار شد که سلاح بر تن
آراسته بود و کمانی بر مرکب خود داشت و یکه بود پس جمیع لشکر توقف نمودند و انتظار آن سواران میکشیدند که رسید سلام بر حر و اصحابش کرد
و نامه از ابن زیاد بحر داد چون حر نامه را گشود دید که ابن زیاد نوشته است هر جا که نامهٔ من بتو رسد حسین را فرود آر و او را در مکانی
فرود آر که در آن سبزه و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گیر و باید که قاصد خبر بمن رساند که بتو اطاعت فرمان من کرده چون نامه را خواند
مضمون آنرا در میان لشکر ندا کرد پس یزید بن مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت باو گفت مادرت بعزایت بنشیند اینچه بلا است آورده گفت اطاعت
نمودم امام خود را و وفا به بیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود نمودی و عار و آتش را بجهت خود خریدی و بد امامی
است امام تو و حضرت میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشانرا امامان که
میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو از ایشانست پس حر گفت فرود آئید در اینمکان بی آب و گیا

حضرت فرمود ویحک بگذار ما را در نینوا فرود آئیم حر گفت نه بخدا سوگند که نمیتوانم که اینکار کنم در اینجا فرود آئید امیر این مرد را فرستاده است و حکم
کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین عرض کرد یا ابن رسول الله دستور ده که با ایشان مقاتله نمائیم که جنگ ما با ایشان در اینحال آسان تر
است از جنگ نمودن با لشکریکه بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود من ابتدا نمینمایم بقتال ایشان پس بروایت منتخب هر دو لشکر روانه شدند
تا بزمین کربلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد و هر چه سعی فرمودند یک گام بر نداشت پس از آن اسب فرود آمده بر اسب دیگر سوار شد آن اسب نیز یک گام بر نداشت
پس بروایت ابی مخنف شش اسب سوار شدند هیچیک گام بر نداشتند چون حضرت این حالت را مشاهده نمود فرمود یا قوم ای موضع هذا الارض یعنی
و این زمین چه نام دارد عرض کردند این زمین را غاضریه مینامند حضرت فرمود آیا نام غیر از این دارد عرض کردند نینوا نیز مینامند حضرت فرمود
آیا نام غیر از این و اسم دیگر دارد عرض کردند بلی شاطی الفرات نیز مینامند حضرت فرمود غیر از این نامها نام دیگر دارد عرض کردند تسمی کربلا یعنی
این زمین را کربلا مینامند حضرت اسم کربلا را شنید آهی از دل پر درد بر آورد و گریه شدیدی کرد و فرمود
هی والله ارض کرب و بلا یعنی بخدا سوگند که این زمین زمین اندوه و بلا ثم قال قفوا ولا ترحلوا یعنی بعد فرمود بایستید و از جای خود حرکت نکنید
بجاید بخدا سوگند که در این زمین است بار انداز ما و هیهنا والله سفک دمائنا یعنی بخدا سوگند که در این زمین ریختن خونهای ما
و هیهنا والله تسبی حریمنا و هیهنا والله یقتل رجالنا و بخدا سوگند که در این زمین اسیری حرمهای ماو بخدا سوگند که در این زمین حشر و نشر ما در
این زمین وعده داده است جدّ من رسول خدا و خلاف در قول او نیست پس آنحضرت از اسب فرود آمدند و بروایتی ملاقات روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم محرم
الحرام سنه شصت و یک از هجرت بود پس آنجناب رو نمود باصحاب خود و فرمود مردم بندگان دنیا هستند و دین را بر زبان خود میگردانند و در آنمیکه
مادامی که معیشت ایشان میگذرد چون امتحان شوند ببلاء قلیل میباشند دینداران بعد فرمود هذه کربلاء یعنی این زمین کربلا میباشد
عرض کردند بلی یا ابن رسول الله پس فرمود این زمین موضع کرب و بلا و این زمین است محل خوابیدن شترهای ما و بار انداختن ما و محل کشته شدن مردان
ما و محل ریختن خونهای ما پس اصحاب حضرت فرود آمدند و حر نیز در مقابل آنحضرت فرود آمد با هزار سوار خود و از بعضی ثقات مرویست که ام
کلثوم عرض کرد ای برادر این چه بادیهٔ هولناکیست که اینقدر عظیمی در دلم جا کرده حضرت فرمود بدانید که من در روز واقعهٔ صفین با پدر
امیرالمؤمنین وارد این زمین شدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم گذارد و ساعتی بخواب رفت و من بر بالین او نشسته بودم که ناگاه مشوش
از خواب بیدار شد و زار زار میگریست و برادرم سبب آنرا پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریای بود پر از خون و حسین در میان دریا افتاده
بود دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن نمود و فرمود یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقعت هیهنا الواقعة یعنی ای ابو عبد الله چگونه
خواهی بود اگر بر تو دراین زمین چنین بوده هذه واقعه گفتم صبر مینمایم بجز از صبر چاره ندارم و در قرب الاسناد از حضرت باقر مرویست که حضرت
امیرالمؤمنین با دو نفر از اصحاب خود بر زمین کربلا مرور نمودند اشک از دیدهایش روان شد بعد فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم هیهنا
تهراق دمائهم یعنی اینجا محل خوابیدن شترهای ایشانست و اینجا محل ریختن خونهای ایشانست بهشت از برای تو باد ای خاکیکه ریخته میشود
در تو خونهای دوستان خدا و در منتخب از حضرت صادق مرویست که حضرت امیرالمؤمنین در صحرای کربلا بموضع فلکاه رسید فرمود ایها الناس
بدانید که در این زمین دویست پیغمبر و دویست سبط از اولاد پیغمبران با اتباع خود شهید شدند بعد از آن حضرت هیچ فکر بر سر ثعلبه خوش آن
بود طوفانی نمود در آن بقعه و دو پا بجوار از رکاب او رد بود و میفرمود بخدا سوگند که در اینجا میخوابانند شترها را و در اینموضع شهید میشوند
کسیکه سبقت نگرفته ایشانرا در فضل نخواهد بعد از این کسی ملحق شود ایشانرا در فضل پیر از ثعلبه فرود آمد شرح نمو بکربستن و قبل از این خبر
ابن عباس در واقعهٔ صفین و هرثمة بن ابی مسلم کذشت فراموش ننمائی باو بروایت منتخب پس آنجناب ناحیه نشست و شمشیر خود را اصلاح
میفرمود و این اشعار را میخواند یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی
سالک سبیلی و منتهی الامر الی الجلیل یعنی ای روزگار اف بر تو باد چه بسیار از اشراف و مصاحبان را بقتل آوردی و ار هیچکس بدل راضی
نشوی و هر زنده براهی که من میروم روندهٔ است و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و بسیار مکرر میفرمود این اشعار را تا اینکه خواهرش
زینب خاتون شنید پس آنمظلومه از جا جست و دامن کشان بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا اخی یا قرة عینی لیت الموت اعدمنی الحیوة یا خلیفة
الماضین و ثمال الباقین هذا کلام من ایقن بالموت یعنی ای برادر و ای نور چشم من کاشکی مرگ مرا بیجان نموده بود ای جانشین گذشتگان و ای محل اعتماد ماندگان این
کلام کلام کسی است که یقین نموده باشد بمرگ واثکلاه الیوم مات جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهراء و اخی الحسن الرضا یعنی
واثکلاه امروز وفات یافته است جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهراء و برادرم حسن مجتبی و بروایت ملهوف عرض کرد ای برادر این
کلام کسی است که یقین کرده باشد بقتل حضرت فرمود بلی ای همشیره جان زینب خاتون گفت واثکلاه ای حسین است که خبر مرگ خود را بمن میدهی
و گریست و سایر زنان نیز گریستند و گلوهای خود را خراشیدند و گریبانهای خود را دریدند ام کلثوم ندا میکرد وا محمداه و اعلیاه و امّاه و اخاه و احسیناه
واضیعتاه بعدک یا ابا عبد الله برادر دین آنمظلوم تسلی داد او را و فرمود ای خواهر راضی شو بقضای خدا بدرستیکه همهٔ ساکنان آسمانها فانی میشوند
و همهٔ اهل زمین میمیرند و جمیع بریه هلاک میشوند بعد فرمود ای خواهر ای ام کلثوم تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب ملاحظه نمائید

وقتی که مرا شهید کردند که بیا تماشا کنید و روی خراشید و سخن باطل مگوئید بر زینب خواتون فرمود و بروایت منتخب الهمیشه جا حاضر
نور اشیطانند بقبضه اخذ ارواح شود دستی که همه اهل اسما و زمین میمیرند و همه اشیا هلاک میشوند مگر ذات حضرت پدرم از من
بهتر بود و برادرم از من بهتر بود و از برای هر مسلمانی پیروی رسول خدا از زینب خواتون عرض کرد نقلت اذا نا انظر الیک یعنی ای برادر من تو را کشند
و من نظر کنم بسوی تو چون آنمظلوم این کلام را از زینب خواتون شنید غصه او عود نمود و اشک از دیده هایش روان شد پس زینب خواتون عرض کرد
یا اخاه رده الی حرم جدنا یعنی ای برادر ما را بر گردان بحرم جد خود حضرت فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر بگذارند قطا را هر اینه می
خوابد و قطا نام مرغیست که صیاد ببیاید که نزد او از شب تا صبح از خوف صیاد بخواب نمیرود و قطا قطا میگوید مراد آنمظلوم اینست که
با وجود این صیاد اگر در کمین نمینشست مرا احاطه نموده چگونه میتوانم شما را بحرم جد خود رسانم زینب خواتون عرض کرد لا فرحت بعدک ابدا یعنی
ای برادر من شاد نخواهم شد بعد از تو ابدا پس طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را درید بیهوش در روی زمین در آن امام معصوم چون آن حالت
مشاهده نمود برخواست و بنزد آنمظلومه رفت و فرمود یا اختا یحقی علیک اذا انا اهلک فلا تشقی علی جیبا و لا تخمشی وجها و لا تدعین بالویل
والثبور یعنی ای همشیره جان بحق من بر تو که اگر مرا شهید کردند گریبان خود را مدر و طپانچه بر روی خود مزن و وا ویلا و وا ثبورا مگو پس آنحضرت
آنمظلومه را برداشت و داخل خیمه نمود **المجلس الخامس** در بیان آنکه بعد از نزول بکربلا تا روز عاشورا روی نمود از حضرت امام محمد
باقر منقولست که چون وارد زمین کربلا شد نامه نوشت ببرادر خود محمد بن الحنفیه باینمضمون که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و کسی
نزد اوست از بنی هاشم بدانید که ما دست از زندگانی دنیا برداشتیم و بر خود قرار دادیم شهادت را و دنیا را قرار داده ایم که گویا هرگز نبوده
است و خانه باقی و دائم خانه آخرتست و اختیار نمودیم آخرت را بر دنیا والسلام و از منتخب مرویست که حر بن یزید بعد از ورود بکربلا نامه نوشت
با بن زیاد و در آن نامه درج نمود که حضرت امام حسین نزول نمود بکربلا و ابن زیاد بعد از اطلاع بر این مطلب نامه نوشت بحضرت امام حسین باینمضمون
اما بعد یا حسین شنیده ام که بزمین کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تکیه نکنم بر متکائی و سیر نشوم از خبری مگر اینکه تو را ملحق سازم
بخدای لطیف خبیر یا بر گردی بحکم من و حکم یزید معویه والسلام چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و میفرمود رستگار
نمیشوند قومی که بخرند رضای مخلوق را بسخط خالق چون رسول آن پلید جواب نامه را طلبید آنحضرت فرمود نامه او را نزد من جوابی نیست و بتحقیق که لازم
گردیده است بر او عذاب الهی چون این خبر بابن زیاد رسید آتش غضبش مشتعل گردید و بروایت محمد بن ابیطالب جمع نمود مردم را در مسجد جامع کوفه و بر بالای
منبر رفت و گفت ایها الناس شما آزموده اید آل ابی سفیان را و وصف عطایای ایشان را بسیار نموده و یزید بمن امر نموده است که در دهش بشما
وفور نمایم و شما را بفرستم بسوی حرب دشمن او حسین پس بشنوید امر او را و اطاعت نمائید پس از منبر فرود آمد و شروع نمود ببذل اموال و امر نمود
مردم را که بیرون روند بحرب حضرت امام حسین پس بروایت ابی مخنف ابن زیاد ندا داد که ای معاشر عرب کسی که سر حضرت امام حسین را بیاورد در قدر
ده سال حکومت ری را باو میدهیم عمر بن سعد از جا برخواست و گفت من اینکار را میکنم ای امیر ابن زیاد گفت برو و آنجماعت را پریشان گردان و ابرار او
و او را بقتل رسان و سر او را بجهة ما بیاور عمر بن سعد گفت سمعا و طاعة پس ابن زیاد علمی بجهة او ترتیب داد و او را سر کرده شش هزار سپاه نمود
پس گفت برو بحرب حسین پس آن شقی از نزد آن پلید بیرون آمد و داخل منزل خود شد و اولاد مهاجر و انصار از این واقعه مطلع شدند و بخانه
آن شقی رفتند و او را ملامت نمودند گفتند چگونه بحرب امام حسین میروی و حال آنکه پدر تو شهید مسلمانان آن شقی در جواب ایشان گفت نخواهم رفت
بعد شروع کرد بفکر کردن در ملک ری و حرب امام حسین پس شقاوت آن پلید غلبه نمود و اختیار نمود حکومت ملک ری را بر حرب بحضرت
امام حسین و این اشعار انشا نمود فوالله لا ادری و انی لحائر الری والری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل یعنی یا ترک نمایم حکومت ملک ری را
و حال آنکه حکومت آن ملک آرزوی منست یا بقتل حضرت امام حسین روم و برگردم در حالتی که گناهکار باشم بسبب کشتن آنحضرت و فی قتله النار التی
لیس دونها حجاب و غل یدین یعنی در کشتن آنحضرت ناریست که فوق ندارد و پست تر از این عذابی نیست که ناکون و گوش و
بینی بریده نشود و غل نمودن دو دست حسین ابن عمی و الحوادث جمة العمر ولی فی الری قرة عینی یعنی حضرت امام حسین پسر عم منست و حوادث
روزگار بسیار است و بجان خود قسم که نور چشم من در ملک ریست و ان اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین یعنی بدرستیکه خدا
عرش میامرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظلم نموده باشم بهمه جن و انس الا انما الدنیا بخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین پس آن شقی کفر
خود را در این اشعار بروز داد زیرا که معنی این شعر اینست آگاه باشید که دنیا چیزیست معجل یعنی نقد است و آخرت نسیه است و شخص عاقل
نمیفروشد نقد را بنسیه یقولون ان الله خالق جنة و نار و تعذیب و غل یدین یعنی مردم می گویند که خدا خالق بهشت و نار و عذاب و غل
نمودن دو دست فان صدقوا فیما یقولون فاننی اتوب الی الرحمن توبة یعنی اگر راست گویند در اینکلمات من توبه میکنم از گناه و میگویم از تا سال
دیگر و ان کذبوا فزنا بری عظیمة دائم الحجلین و اگر دروغ گفته اند که بهشت و جهنمی هست پس رستگار شده ام بملک ری که مانند ندارد و دائم
مانند دو حجله عروسیست که زمستان و تابستان در آن آسایش مینمایند در کتاب بحر المدان از محمد بن سیرین نقل نموده است که ظاهر شد کرامات
علی بن ابیطالب در عمر بن سعد برای که روزی ملاقات نمود آنجناب عمر بن سعد را در حالتیکه جوان بود پس فرمود چگونه خواهی بود روزی که مخیر کنند تو را

درمیانه بهشت و آتش اختیار کنی آتش را پس بروایت منتخب ابن سعد عرض کرد معاذ الله که این عمل از من صادر شود آنحضرت فرمود سیکون ذلک
ذلک بلا شک یعنی زود است که این عمل از تو صادر شود بدون شک و در بحار از کتاب بحار و منتخب مرویست از ابن مسعود که وقتی در مسجد رسول خدا
نشسته بودیم که گروهی از قریش داخل مسجد شدند و عمر بن سعد در میان ایشان بود همینکه نظر رسول خدا بر عمر بن سعد افتاد متغیر شد پس ما عرض
کردیم یا رسول الله اینچه حالتست که بر تو عارض شد فرمود ما اهلبیت هستیم که خدا اختیار نموده است از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستیکه من یاد کرد
شدم آنچه بر اهلبیت خواهد شد از قتل و ضرب و ستم و جدش حاضر بود پس عرض کرد یا جداه که مرا خواهد کشت حضرت فرمود بقتل میاورد
تو را بدترین مردم و اشاره نمود بعمر بن سعد که داخل مسجد میشد و میگفت هذا قاتل الحسین یعنی اینست کشنده حسین و در بحار از ابن نباته روایت کرده است
که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میخواند و در اثنای خطبه فرمود سؤال نمائید از من قبل از آنکه مرا نیابید بخدا قسم که از کسی سؤال
نمیکنید از من مگر مطلبی را مگر اینکه شما را خبر میدهم بآن که در این اثنا سعد وقاص برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از عدد
سر و ریش من حضرت فرمود آگاه باش بخدا سوگند که خبر داد مرا خلیلم رسول خدا که تو این مطلب را از من سؤال خواهی نمود و نیست موئی در سر و ریش
مگر اینکه در زیر آن مو شیطانی نشسته است و در خانه تو پسریست که فرزند حسین را خواهد بقتل آورد و در آنوقت عمر سعد پیش رو او بود
از عبدالله بن شریک عامری منقولست که من شنیدم از اصحاب علی در وقتی که عمر سعد داخل مسجد میشد میگفتند اینست قاتل حسین مؤلف گوید که
بخاطرم آمد حدیث دیگری نسبت بخولی بن یزید اصبحی مفید در ارشاد روایت کرده است که وقتی امیر المؤمنین بر خطبه خود فرمود از من سؤال نمائید
قبل از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که نمی پرسید از من از گروهی که گمراه کنند صد نفر را و یا هدایت کنند صد نفر را تا روز قیامت مگر اینکه خبر
دهند شما را از پیشرو ایشان پس مردی برخواست و عرض کرد مرا خبر ده که چند مو در سر و ریش من است حضرت فرمود بخدا سوگند که خبر داد مرا
حبیب رسول خدا بآنچه سؤال نمودی از من و خبر داد که بر هر طرف موی سر تو ملکی است که تو را لعن میکند و بر هر طرف موی ریش شیطانیست که تو را
اغوا میکند و در خانه تو فرزندیست که بقتل میآورد فرزند رسول خدا را و دلیل این مطلب صدق آن چیزیست که خبر دادم تو را و صدق من معلوم
خواهد کرد و آنچه سؤال نمودی اگر دشوار نبود برهان هر اینه تو را خبر میدادم و شیخ طریحی در منتخب فرموده است که در آنوقت پسر آن شقی
کودکی بود صغیر چون بزرگ شد بجنگ حضرت امام حسین رفت و متولی قتل آنحضرت گردید و بعضی گویند که آن کودک خولی بن یزید اصبحی بود و آن شقی
آنکسیست که نیزه بر آنمظلوم زد که سنان نیزه از ظهر مبارک آنحضرت بر آمد تمام شد کلام صاحب منتخب و اگر میخواهی که این شقی را بشناسی باید
بر آنچه مذکور شد بدانکه این شقی بروایت بعضی از ثقات علما از لشکر شقاوت اثر پسر زیاد بود و در معرکه کربلا جمعی از اصحاب و اقربای
آنحضرت بدست خود بقتل آورد از آنجمله عثمان بن امیر المؤمنین که بیست و یکسال از عمر شریفش گذشته بود در میان معرکه تیری بر جبین مبینش زد که
از اسب در غلطید ملعون دیگر سر شریفش را جدا کرد و دیگر جعفر بن علی بود که با حضرت عباس از یک مادر بودند که در میدان قتال همین شقی تیری بر شقیقه
انورش زد که از اسب در غلطید و روح پاکش بقدس پرواز نمود و همین شقی بود در وقتی که آنمظلوم در زمین افتاده و در خون خود غوطه ور بود و زبانش
از تشنگی بکام شریفش چسبیده بود و کسی جرات نمی کرد که اقدام نماید بر قتل آن بزرگوار که آن شقی جرات نموده پیش رفت تا سر اطهر آن بزرگوار را جدا
نماید چون پیش رفت آنمظلوم بگوشه چشم خود نظری بر او افکند که اعضای آن شقی بلرزه در آمد جرات ننمود و برگشت شمر ملعون باو گفت
خدا بازوی تو را قطع نماید چرا میلرزی آن شقی گفت بخدا سوگند که مرا خجلت است که سر فرزند رسول خدا جدا نمایم شمر پلید گفت قبح الله
این ریش که بر عنبر مردود و در نیاده است و همین شقی بود که بروایت ابی مخنف با سنان و شمر سر حضرت امام حسین را بنزد ابن سعد بردند با یکدیگر
تکلم مینمودند و آن شقی میگفت من بودم که بر آنجناب زدم از اسب او را بر زمین انداختم و سنان میگفت من شمشیر زدم و سر او را اشکافتم و شمر میگفت
من سر او را از بدنش جدا کردم و همین شقی بود که سر مبارک آنحضرت را از کربلا تا کوفه بر سر نیزه کرده بود و در یکفرسخی کوفه منزل داشت و در
آمد و سر منور آن بزرگوار را در تنور خانه خود جا داد و صبح بجهة پسر زیاد برد و بهمان بردن سر جزا یافت از او چون تمام زنند بکبار برجه ضرب
قلم زنند ترسم که زبان نگاه شفیعان روز حشر دارند شرم که نه خلق دم زنند ابو المخنف روایت کرده است که اول علمی که بسته شد بحرب
حضرت امام حسین علم عمر سعد بود و بعد ابن زیاد عروة بن قیس را طلبید و با دو هزار سوار آن شقی را روانه حرب حضرت امام حسین نمود و بعد
از آن شبث را طلبید و علمی از برای او ترتیب داد و او را با چهار هزار سوار روانه صحرای کربلا نمود و بعد ابن نعقاع قهر را طلبید علمی بجهة او
ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه حرب نمود و بعد شمر بن ذی الجوشن ضبابی را طلبید علمی بجهة او ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را
بحرب حضرت امام حسین فرستاد و علم ششم را بخولی بن یزید اصبحی داد و او را با سه هزار سوار روانه حرب بحضرت امام حسین نمود و علم هفتم را هشتم
و با سه هزار سوار او را روانه حرب حضرت امام حسین نمود و بعد علم هشتم را بحصین بن نمیر داد و آن لعین را با شش هزار سوار روانه حرب حضرت امام حسین
نمود و علم نهم را بابجعدا باهلی داد و با نه هزار سوار روانه حرب حضرت امام حسین نمود و بعد علم دهم را بعابر بن صعصعه تمیمی داد و با شش هزار سوار
روانه حرب حضرت امام حسین نمود پس بروایت محمد بن ابیطالب رسولی نزد شبث ربعی فرستاد که نزد من بیا میخواهم تو را بفرستم بحرب حضرت
امام حسین شبث تمارض نمود و خواست که ابن زیاد از او در گذرد پس ابن زیاد نامه باو نوشت که اما بعد رسول خبر داد که تمارض نموده و میترسم که

اشخاص باشی که اگر ملاقات نمائی مؤمنین را بگوئی از ایمان اوردم و اگر ملاقات نمائی شیاطین را بگوئی من با شما میباشم و مؤمنین را
استهزا کننده بودم اگر در اطاعت ما هستی بزودی نزد ما باش بعد از نماز عشا نزد ابن زیاد رفت که مبادا نظر نماید بر دی او
ملبوس شی نه ببیند چون داخل مجلس شد ابن زیاد او را از ذیل خود نشانید گفت میخواهم بیائی ابن سعد بقتال ایشان در روی یعنی امام حسین را
بانکه از اشخاص بود که بانحضرت نوشته بود که بزودی نزد ما بیا که صحرا ها سبز شده است و لشکر تو مهیاست در جواب ابن زیاد گفت ای
امیر مرد بهم بحضرت امام حسین بلی هرکه در عوض میوه ها نیزه و شمشیر بر ان غریب بند و بعوض مهمان نوازی ابیگیر سگ و خوک میاشامد
و از سید جوانان بهشت منع نماید از اب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرم امام در کربلا زار تشنگان هنوز بعوق مرسله
فریاد العطش میابان کربلا و غیر ایشان نیز انجو در بازار دنیا برسیدند منقولست که چون نقشم را نیز بمختار اوردند و او سرکرده ده
هزار سوار بود مختار فرمود تا دستها و پاهای او را بریدند و او بخشند چندان چوب بار وزدند تا مرد بعد بدن او را بسوخت بعد و روان
غلام عبید الله بن زیاد را اوردند و او در کربلا سردار پیادگان بود امیر فرمود لعنت بر تو باد مولای تو امام تو را ولد الزنا فرزند
مرجانه کجا است چه در ان گفت عقب پشت که میاید تو را از زندگی فارغ می کند امیر گفت حالا زعجال انت تو را از زندگی فارغ میکنم پس فرمود
تا او را او بخنند و از ضرب کاردهای اهنگری او را از هم دریدند بجهنم فرستادند بعد ابو نصر شبیانی پالهنگ در گردن او افکنده
بخدمت مختار اوردند و اشقی سردار پیادگان شبیانی بود سلام کرد کسی جواب نگفت ابراهیم مالك گفت ویلك یا شقی چرا تیر بجنبه امام
حسین انداختی گفت من کارگر بودم هرچه میفرمودند میکردم مختار فرمود ابو الدنای چرا دشنام بانحضرت میدادی گفت از روی
جاهلی و نادانی بود مختار به بشیر بن عبد الله فرمود ابن نواب از تو او را برده و چون که پاس از هم بدن بشیر او را بر زمین و خون او را دام
پسر ابو السلاسل که سرکرده پیادگان پسر زیاد بود اوردند مختار فرمود تا پاشنه های او را با تیشه نجاری قطع نمودند و در شب او را چراغ
و اصل جهنم نمودند بعد مختار زائده بن قدامه را فرمود برو و سر ولید مولای عمر بن سعد را بیاور و او در خانه اش پاره کن و خانه
او را خراب کن و زن و فرزندش را در خانه کن و سر او را بپوش و اموال او را بیاور زائده گفت سمعا و طاعة پس رفت و او را با قبح ترین وجهی
بجهنم فرستاد و انچه امر فرموده بود بعمل اورد و از حضرت امام حسن العسکری منقولست که روزی مختار گفت و زید را کشتند شمار امد کرد
اهل کوفه هشتاد هزار کس را کشته بود باری ابن زیاد پلید بی دین لشکر میفرستاد تا اینکه بمقتضای محکی از مشهور سی هزار نفر جمع شدند
و از محمد بن اسمعیل امام اهل سنت منقولست که چهل هزار نفر بودند و از سید بن طاوس منقولست که صد هزار نفر بودند
و دو هزار نفر از خوارج شهر و هشت هزار نفر توشه بردار بودند که بجای نعل تنگ میکردند نیزه و شمشیر نیز میمنودند و مؤید کلام ابی
مخنف است انچه ابو خلیق که مشرف سپاه ابن زیاد و سپاه بود بجهت مختار نقل نمود بعد از انکه مختار از او سؤال نمود که لشکر ابن زیاد چند نفر
بودند گفت دفعه اول بیست و دو هزار بودند و در اخر نیز شش هزار کس امدند و انچه در اخر نوشتند و با بن خراب امدند یکصد
بیست و دو هزار کس بودند مختار گفت اینها همه در کربلا بودند ابو خلیق گفت بیست و دو هزار کس در معرکه بودند که حرب کردند و تیر
نیزه و نیزه بر انحضرت انداختند و شش هزار دیگر کنار ابن زیاد در سر مکان نشستند و باقی لشکر از کوفه تا بکربلا متعاقب هم بودند و فاصله
در میان ایشان بود وقتی رسیدند که کار تمام شده بود و سابق نیز بکو رشد که از نطفه طاینه تا بقادسیه از لشکر ضلالت اثر انسفی
پر بودند مختار پرسید اصناف لشکر و سواران و پیاده ایشان از پیان نما ابو خلیق گفت از لشکر دار الاماره که همیشه در سوی کردند
و دایم نوکر بودند بیست و دو هزار نفر بودند امیر ایشان قشعم و شمر و شبث ربعی و یزید در کاب و پسر اشعث و ابو الاشرس
والی خراسان و یزید ابجر و حصین بن نمیر و سنان بن انس و قیس ضحاك و سعد عبد بن عمرو و ابو مخنف و ولید مولای عمر بن سعد
بودند و تماشائیان و معایبان و خدمتکاران و توشه برداران مختمینا بهشت هزار کس میرسیدند و رئیسان محلات و استادان و
اصناف اهل کوفه مثل نجار و اهنگر و جبار همراه بودند و کدخدایان عشائر و کنده و خریبه و بنی ... و الازقر و بنی حرب و سوق اللیل
و سوق الشاعر و صحن نمر و دو سوق البراز پس مختار پرسید مردم اطراف چه قدر بودند گفت سی و دو هزار مردم بوای ... اعراب
بودند از عباده و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و دارم و خثعم و مذحج و یربوع و خزاعه و کلب و نبط و از ملازن و بصره هفت هزار
کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج ده هزار کس بودند و ده هزار کس از مردم خزیمه و موصل و تکریت و
عسقلان و شام بودند و ده هزار کس از کردان بودند مختار پرسید چند امیر همراه بود گفت هفتاد امیر خلیش عمر بن سعد بود
و حنظله پسرش وزیر بود و سردار ساقه لشکر ابو الحتوف بود و سردار لشکر ابو الاشرس بن حجر جاسوس بود و ابو ایوب غنوی
بود سرکرده پیلداران و شمر نقیب لشکر بود سرکرده چهار هزار سوار بود و یزید بن رکاب سرکرده دو هزار پیاده بود و شبث سرکرده
چهار هزار سوار و عروة بن قیس سرکرده دو هزار پیاده و حر بن یزید سردار هزار سوار و عامر بن طفیل سرکرده و هزار پیاده بود و
قیس سردار دو هزار سوار و ابن ابی جویریه سردار دو هزار سوار و حکم بن طفیل سردار چهار هزار سوار و حمل بن مالك سردار دو

هزار سوار و سنان بن انس لشکر نویس بود و من مشرف بودم و زیاد بن قادر و شبل بن یزید چاوش بودند و خولی بن یزید علمدار پیادگان
و خولی سر مبارك انحضرت را بر نیزه کرد و حجر بن الاجار و رافع بن مالك و نعمان بن ثابت نگهدار انفرات بودند و ابن جوش سردار تیر اندازان بود و عمر
صبیح صیداوی سردار سنگ اندازان بود و محمد بن اشعث امیر همراه و خلیفه لشکر بود و قیس برادرش سرکرده هزار پیاده بود و منقذ مره
صد تیغ بودند و بمقتضای بعضی از نسخ ابی مخنف از اهل کوفه تنها هفتاد هزار سواره و پیاده بودند که در صحرای کربلا با امام حسین جنگ
بودند که با ایشان بود شمشیرهای هندی و نیزه های خطی و حربه ها صیقل شده بلکه بروایت ابن شهر اشوب در روز عاشورا یکصد هشتاد و چهار هزار
نفر انسرور را احاطه نمودند و انمظلوم را تیر باران کردند چنانکه در محاربه تیر بر تیر کوار اشاره باین خواهد شد پس بروایت محمد بن ابیطالب ای امام زمان
بعمر سعد من از بسیار سپاه بحیرت و عدت لشکر اشقیا نمیکردم ... نظر نما که صبح شما نمیشود مگر اینکه خبر تو نیز در ملت بحر ... ابن زیاد عمر سعد را
قتال در روز عاشر محرم واقع شد پس ابن سعد بروایت ملهوف تیر رفت بحضرت امام حسین بنحویکه تسلی بر انجناب و اصحاب کرامش شد بعد بن انمظلوم
از جا برخواست و بر شمشیر خود تکیه نمود با واز بلند ندا در داد و فرمود انشدکم الله هل تعرفونی یعنی شما را بخدا سوگند میدهم ایا مرا میشناسید
عرضکردند بلی تو فرزند رسول الله و سبط او میباشی فرمود شما را بخدا قسم میدهم ایا میدانید که جد من رسول خدا است عرضکردند بار خدایا
بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که مادر من دختر محمد است گفتند بار خدایا اری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که پدر
علی بن ابیطالب است عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند خداوندا بلی فرمود شما را
بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که طیار کننده در بهشت عم منست عرض کردند خدایا اری فرمود شما را بخدا قسم ایا میدانید که این شمشیر رسول
خدا است که حمایل نموده ام عرضکردند بار خدایا اری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که ایا میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر بسته ام
عرض کردند خداوندا اری فرمود شما را بخدا قسم ایا میدانید که علی بن ابیطالب پیش از جمیع امت اسلام اورد و از همه کس دانا تر بود و حلم او از
همه عظیم تر بود و او است ولی هر مؤمن و مؤمنه عرضکردند خدایا اری فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید حال انکه
پدرم در روز قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد نمود چنانکه شتر بیگانه را از اب میرانند و لوای حمد در روز قیامت در دست پدرم خواهد بود عرضکردند
همه اینها را میدانیم و لکن دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بنوشی و چون خواهران مظلوم و خواهران معصوم این خطبه سوزناك و این کلمات
دردناك را استماع نمودند ناله ها براوردند و طپانچه بر گلگونه ها بمالیدند و اشك از دیده ها فرو ریختند و صدا ها اتش بار بلند نمودند پس
انمظلوم بجناب صدیقه ... صدای ایشان را شنید از غیرت در خود نگنجید حضرت عباس و علی اکبر را طلبید فرمود که ... بروید و از خطا فرمود که
سکتاهن فلعمری لیکثرن بکاهن یعنی بروید نزد ایشان بزنان و ساکت نمائید ایشان را اگر بجا خود قسم که البته بسیار خواهند شد بعد از این گریه ایشان
مؤلف گوید ای ارباب دل بر عصمه زینب و سایر زنان که اگر بملاحظه اینمضامین ... جگر ... صدا یا شب تو دعوت نماید از خوف
شبنك اعدا و غیرت نمود برادر بی پناه نمیشوند بر قلب غصه ... اکر بسبب قضا ... ناله بشود نفع از قلبها
لبریز و شرر انگیز کردن نیز ... غصه جدایی ... انحضرت را تا بی که صدا حرمش را امد اشنوند و نیز خواهران ... بنواند ضبط
نماید و لیکن بعد از بیجا اوردن دو زینب ناس حضرت علی اکبر و حضرت عباس از ... بر جگر افسردند و از شدت ملال چون نیم کشته
بال بضعیف تا مشغول گردیدند و سرها خود را بر بالها شکسته خود فرو بردند پس بروایت منتخب انمظلوم اعدا را مخاطب نمود و فرمود ایها الناس
ملاحظه نمائید انساب بعد رجوع کنید بنفسهای خود و تامل و تفکر نمائید که من کیستم پس نفس خود را در معرض عتاب اورید که ایا ...
برایشما ریختن خون من و هتك نمودن حرم من ایا نیستم فرزند دختر پیغمبر شما و فرزند ابن عم پیغمبر شما اگر اول است بمؤمنین از جانهای ایشان ایا
حمزه سید الشهدا عم پدرم نیست ... بشما قول رسول خدا که فرموده است در شان من و برادرم حسن که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند
اگر نشنیده اید و قول مرا باور نمیکنید سؤال نمائید از زید بن ارقم و جابر بن عبد الله انصاری و سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالك که خبر دهند شما
که این کلام را رسول خدا فرموده است پس اگر شك دارید که من فرزند پیغمبر شما نیستم بخدا قسم که در میانه مشرق و مغرب فرزند پیغمبر غیر از من
و بخدا قسم که هرگز عمدا دروغ نگفته ام و وقتیکه دانستم که خدا دشمن دارد دروغگو را ... یعنی بقتیل منکم قتلته او بمال استهلکته او بقصاص
من جراحة یعنی ایا مطالبه میکنید از من بسبب اینکه کسی از شما را کشته ام یا مالی از شما را ضایع کرده ام یا مطالبه مینمائید قصاص از جراحتی اگر
مجروح نموده ام پس همه انظالمان ساکت شدند هیچ جواب نگفتند و محمد بن ابیطالب روایت کرده است که حبیب بن مظاهر بخدمت انحضرت امد عرضکرد یا بن
رسول الله قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی بروم ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب ... ایشان رفت و ایشان
حبیب را شناختند که از بنی اسد است گفت حاجت تو چیست گفت امر خیری که احدی نسبت بقوم خویش چنین امری نکرده ... است امام خود ... شما را
بنصرت فرزند پیغمبر شما که در دشت کربلا او را با جماعتی از مؤمنین که هر یکی از ایشان بهتر است از هزار مرد که یکذارند انحضرت را اگر خوار شود و مکر
او را ... ایشان داد و اینك عمر بن سعد او را احاطه نموده است باتجناب و شما قوم و عشیره من میباشید و من این نصیحت را برای شما اورده ام
... در نصرت انجناب اگر خواهید سید شرف دنیا و اخرت و بخدا سوگند که احدی از شما کشته نمیشود در راه خدا با فرزند رسول خدا که ...

و بمحض رضا بخدا اجتماع نماید مگر آنکه خواهد بود در فنون محمد در علی بن جو حبیب مظاهر کلام را باین موضع رسانید که عبد الله بن بشیر
اسدی از جا جست و گفت من اول کسی هستم که اجابت مینمایم این کلام را و شروع نمود برجز خواندن قد علم القوم اذا تواکلوا و احجم الفرسان
اذ اتنا قلوا انی شجاع بطل مقاتل فانی لیس عز ابن باسل یعنی میدانند قوم در وقتی که در خواندن که به جنگ اکل جمع شوند با سواران که هجوم
آورند در وقتی که با یکدیگر نقل نمایند که من مرد بطل شجاع و مقاتلی هستم که باکی ندارم از جراحتی که در جنگ بمن وارد شود باطل کنندگان
خونریزان او مثل شیر غضبناک و شجاعی در کارزار بعد بیک از جوانان بنی اسد ملحق شدند تا آنکه بنود و نفر رسیدند بانفاق حبیب
مظاهر روانه خدمت آنحضرت شدند که یک مرد که از طایفه بنی اسد این خبر را با بن سعد داد چهار صد نفر بسرکردگی ازرق شامی بسر آن جماعت
فرستاد و ایشان با گروه او مقاتله شدید نمودند حبیب مظاهر صبح بر ازرق زد که وای بر تو ما را با ما چکار است دست از ما بردار ازرق
گوش بسخن او نداد چون جماعت بنی اسد قلیل بودند تاب مقاومت نیاوردند و منهزم گردیدند و بقبیله خود ملحق شدند و جمیع نقود در همان شب از آنمکان کوچ
کردند که مبادا ابن سعد بر ایشان شبیخون آورد پس حبیب مظاهر با افسوس بسیار بخدمت آن بزرگوار مراجعت نمود و احوال را بعرض اقدس رسانید
آنحضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و لشکر ابن سعد برگشت و بکنار فرات فرود آمدند و حایل شدند در میان حضرت امام حسین و اب فرات و چون
تشنگی بر آنحضرت و اصحاب او غلبه نمود آنحضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم آمد و نوزده گام بطرف قبله برداشت و کلنگی بر زمین زد و با عجاز آنحضرت
چشمه از آب شیرین نمودار شد آنحضرت با یاران آشامیدند و ظرفها پر از آب نمودند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر اثری از آن ظاهر نگردید چون این خبر بابن
زیاد رسید نامه بعمر سعد نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بر میدارد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از
آب بچشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه کشتند چون نامه بعمر رسید تنگ گرفت بر آن بزرگوار در نهایت تضییق و بروایت ارشاد ابن سعد عمرو بن قیس کفت
بر و نزد امام حسین و از او سؤال نما که بچه سبب باین دیار آمده است چون عمرو از اشخاصی بود که نامه بآنحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر یک از رؤسا
لشکر که میگفت قبول نمیکردند زیرا که از آنها بودند که نامه بآنحضرت نوشته بودند آنمظلوم را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله شعبی که شجاعی بود
بالا برخاست و گفت من میروم و بخدا قسم که اگر خواهی او را بقتل میآورم عمر گفت این را نمیخواهم ولکن برو نزد او و سؤال نما که بچه سبب باینجا آمده است پس او
شعبی روانه شد چون ابو ثمامه صائدی او را دید بخدمت آنحضرت عرض نمود که بد ترین اهل ارض و بجرئت ترین مردم بر ریختن خون نزد شما میآید چون شعبی
نزدیک رسید ابو ثمامه برخاست و فرمود شمشیر خود را بیفکن بعد نزد آنحضرت رو شعبی قبول نکرد و گفت من رسولم اگر سخن مرا شنیدید رساله
خود را بیان کنم اگر نشنیدید بر میگردم ابو ثمامه گفت پس من قبضه شمشیر ترا میگیرم بعد آنچه رسالت که داری بیان نما شعبی راضی نشد ابو ثمامه گفت
پس بمن بگو رسالت خود را تا من بخدمت آنحضرت عرض نمایم جواب ترا برای تو بیاورم و نمیگذارم تو با این وضع نزدیک آنحضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی پس
هر یک بیکدیگر ناسزا گفتند و شعبی مراجعت نمود نزد عمر سعد کیفیت را بیان نمود بروایت ابی مخنف قره را که مسمی بحنظله بود طلبید و گفت برو نزد
حسین و سؤال نما که بچه سبب بما آورده است پس قره روانه شد تا بمقام لشکر امام حسین رسید و نزدیک آمد السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت
جواب سلام او را باز داد و متوجه اصحاب خود گردیده فرمود این مرد را میشناسید عرض کردند این مرد فاضل خوبیست مگر اینکه در لشکر مخالف آمده است حضرت
فرمود سؤال نمائید که مطلبش چیست قبل از مخن به سؤال نمود که مطلب چیست خنظله عرض کرد میخواهم خدمت حضرت امام حسین برسم زهیر
فرمود سلاح خود را بیفکن بخدمت آنحضرت مشرف شو پس خنظله سلاح خود را انداخت و خود در مجلس آنحضرت مشرف شد چون نظر خنظله بر جمال پر نور
آنحضرت افتاد بر روی در افتاد و قدم مبارک آنحضرت را بوسید عرض نمود ای قای من ابن سعد عرض میکند که چه باعث شده است که باینجا تشریف آورده
حضرت فرمود نامهای شما که نوشته بودید مرا طلبیدید باعث شد که بسوی شما آمدم خنظله عرض کرد ای مولای من خدا لعنت کند اشخاصی را که بشما نوشتند
و شما را از مکان خود کندند و ایشان از امراء و از خواص ابن زیاد بودند حضرت فرمود برو نزد ابن سعد آنچه گفتم باو بگو خنظله گفت ای مولای من کیست که شما را
واگذارد و داخل آتش شود حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند اگر بار دیگر تمام از اینجا نخواهی رفت پس اشعار خواند و در رکاب آنحضرت ماند تا بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردید رحمة الله علیه پس عمر بن سعد برادر زاده خود قرة بن قیس حنظلی را طلبید و باو گفت ای قره ملاقات نما امام حسین را و سؤال نما که بچه سبب باین
دیار آمده است و چه میخواهد قره روانه شد حضرت چون قره را دید که میآید فرمود آیا این شخص را میشناسید حبیب مظاهر عرض کرد بلی این مرد
از طایفه حنظله او پسر همشیره ما است و من او را بنیکو رای میشناسم و گمان نمیبردم که با لشکر مخالف باشد پس قره بنزد آنحضرت رسید و
سلام کرد و رسالت عمر سعد را بیان نمود حضرت در جواب فرمود نوشتند اهل شهر شما بمن که بیا ما را امام نیست اگر نمیخواهید بر میگردم پس حبیب
مظاهر متوجه قره گردید گفت ای قره بیچاره وای بر تو بکجا بر میگردی بسوی قوم ظالمین یاری نما این مرد را که بسبب او پدران او خدا ترا تائید نمود بکرامت قره عرض
نمود بر میگردم و جواب رسالت را میرسانم و بعد از آن فکری میکنم چون جواب آنحضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات
دهد پس نامه بابن زیاد نوشت بعد از آنکه وارد کربلا شد شخصی را فرستادم نزد حسین که بر او چه باعث آمدن او شده جواب گفت اهل این دیار بمن نوشتند
که نزد ما بیا امام ما حال که نمیخواهند بر میگردم حسان گفت من در مجلس ابن زیاد بودم که این نامه رسید چون ابن زیاد نامه را خواند و بر مضمون آن مطلع گردید
گفت الآن علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص یعنی اکنون که چنگال ما در او بند شده است امید نجات دارد که او را رها کنیم و نمیشود

وقایع روز نهم ماه محرم

وقت آن فرار و نوشت بعمر بن سعد که نامه تو رسید و فهمیدم آنچه نوشته بودی بحسین عرض کن که او و با جمیع یاران بیزید بیعت
نماید و چون بیعت نمودند بعد از آن آنچه در آن باب قرار گرفت چنانچه خواهم کرد چون جواب نامه بعمر بن سعد رسید نامه دیگر از عبید الله بن زیاد رسید
که نوشته بود بعمر بن سعد حایل شود در میان حسین و اصحاب او و میان آب تا قطره از آب نیاشامند چنانچه بعثمان منع نمودند عمل شد
پس در همان ساعت عمر بن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار فرستاد تا حایل شوند در میان آنحضرت و یاران او از برداشتن آب و این واقعه در روز
هفتم محرم واقع شد و عبد الله بن حصین ندا در داد و آواز بلند کرد یا حسین آیا نظر نمینمائید بسوی آب که مانند شکم آسمان است بخدا قسم که نخواهید
چشید قطره از این آب تا از تشنگی بمیرید حضرت فرمود خداوندا او را تشنه بکش و هرگز او را نیامرز حمید بن مسلم میگوید بخدا سوگند که بعد
از واقعه کربلا همین شخص را عیادت نمودم در حالتی که مریض بود و اندک آبی میخورد تا نزدیک باینکه شکمش میترکید و فریاد میکرد العطش العطش
و بهمین حال بود تا بسقر واصل شد و بروایت ابن شهر آشوب عمرو بن الحجاج ندا نمود یا حسین این آب است که سگان و خوکان میخورند و گرگان میآشامند
بخدا قسم که قطره نخواهید چشید تا بچشید آب گرم جهنم را مؤلف گوید که استماع این نوع سخنان و دیدن آنمحنت کمالات از منع بخصوص از عمرو بن حجاج
که نوشته بود بآنمظلوم که صحرا ها سبز شده است و میوه ها رسیده است و از برای تو لشکر مهیا شده زودتر تشریف بیاور و چون تشریف آوردند بجای نوشته ها
بر سر میوه ها سپر و تیر و شمشیر آوردند برویش کشیدند و بجای نوازش مهمان اگر پیغمبر فرموده است اکرموا الضیف و لو کان کافرا و اکرم با غریب کوه عمر و
سکان و خوکان و گرگان آن را میخوردند بروی ببستند آب را هم مضایقه کردند که و با خود شنیدند حضرت چه کربلا و بجای کلماتیکه منشأ آن
تماشا و چندین کلما غصه خیر در دلهای انگیز میکشند چه خوش فرمود است شاعر عرب جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان
یعنی زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جاریست نکند بلی مصیبت الحسین اعظم المصیبات محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون تشنگی بر عمر بن سعد
ایشان بنهایت تضییق رسید و تشنگی بر امام الناس برادر مظلوم حضرت عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک
با ایشان داد و در میان شب روانه فرات شدند چون نزدیک آب رسیدند عمرو بن الحجاج که موکل آب بود پرسید که کیستید شما هلال بن نافع بجلی که از
اصحاب آنحضرت بود گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشام عمرو بن حجاج گفت گوارا باد ترا بیاشام هلال بن نافع گفت وای بر تو چگونه آب بیاشام اگر
ابی عبد الله و حال آنکه حسین علی با یاران از تشنگی هلاک میشوند عمرو بن حجاج گفت راست میگوئی ولکن ما را مأمور نموده اند باین که ما چاره نداریم
الملاعین هلال بن نافع صیحه زد بر اصحاب خود که آب بردارید پس ایشان داخل فرات شدند و عمرو بن حجاج بر اصحاب خود صیحه زد که مگذارید و آنها بنای
مشغول گردیدند و مقاتله شدید نمودند و قوی گردیدند و قومی مشکها را پر میکردند تا اینکه همه آن مشکها را از آب پر کردند و از اصحاب آنحضرت
کشته نشد و مراجعت نمودند و آنحضرت با اصحاب آن آب آشامیدند و باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس حضرت امام حسین عمر بن سعد
در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر تا با تو سخن چند بگویم پس ابن سعد با بیست نفر از لشکر جدا شد حضرت نیز با بیست نفر از لشکر جدا شد چون
لشکر بیکدیگر رسیدند حضرت فرمود باصحاب خود که دور باشید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و عمر بن سعد نیز چنان کرد و حفص پسر خود را با
یک غلام نگاه داشت پس حضرت از برای تمام حجت فرمود وای بر تو ای ابن سعد که از خدا نمیترسی که بازگشت تو بسوی او است غیر سعی آیا با من مقاتله میکنی
و حال آنکه میدانی من فرزند کیستم و اگذار این قوم را و با من ملحق شو که این اقرب است از برای تو بسوی خدا عمر سعد گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت
فرمود خانه برای تو بنا میکنم عمر گفت میترسم مزرعه مرا خراب کنند بکیرند حضرت فرمود بغیبغه را بتو میدهم که آن چشمه عظیمی بود در حجاز که معادل هزار هزار
مثقال شرع طلا در قیمت آن داده بودند حضرت نفرینی نمود عمر گفت بر عیال خود میترسم حضرت دید که موعظه بر آن سنگین دل اثر نمیکند و بیمار
خود را از او کرد ایند فرمود خدا تو را در میان رختخواب بزودی بقتل رساند و در آخرت ترا بیامرزد و بخدا سوگند که امیدوارم که از گندم عراق بخوری
اندکی از روایات تمنا گفت که بجو نیز اکتفا میتوانم نمود بعد از آنکه پس بلشکر خود معاودت نمود و در منتخب روایت که بریر بن خضیر از جمله عباد و زهاد
بود بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله یا اذن میدهید که داخل خیمه ابن سعد شوم و او را موعظه نمایم شاید از گمراهی خود برگردد حضرت
او را اذن داد بریر داخل خیمه ابن سعد شد نشست و سلام نکرد ابن سعد از روی غضب گفت ای برادر همدانی چه چیز ترا منع نمود از سلام کردن
بر من مگر من مسلمان نیستم که خدا و رسول را میشناسم بریر فرمود اگر مسلمان میبودی و خدا و رسول را میشناختی بیرون نمیآمدی بر عترت پیغمبر خود
محمد و در مقام آن اراده نموده قتل و اسیر نمودن ایشان را و منع نمیکردی این آب فرات را که میبینی خنزیر و سگان خوک میآشامند و این حسین پسر فاطمه زهرا
و زنان و عیال او از تشنگی هلاک میشوند که تو حایل شده در میان ایشان و آب فرات و نمیگذاری که بیاشامند با وجود این گمان میکنی که خدا
و رسول را میشناسی پس عمر بن سعد ساعتی سر بزیر افکند بعد گفت بخدا سوگند ای بریر میدانم بعلم الیقین که هر کسی که با ایشان مقاتله کند و
غصب نماید حق ایشان را لا محاله مخلد است در آتش ولکن ای بریر آیا مصلحت میدانی که من امارت ملک ری را از دست بدارم که غیر از من دیگری اما
نماید بخدا سوگند که نفس من رضا نمیشود باینمطلب ابدا پس بریر مراجعت نمود بخدمت حضرت رسید عرض کرد که عمر بن سعد راضی شده است بکشتن
شما بسبب ولایت ری حضرت فرمود از گندم عراق بسیار نخواهد خورد و در فراش خود کشته خواهد شد و امر نیز چنین شد که آنحضرت فرموده بود
و در کتاب اخبار الدول منقول است که حضرت امام حسین متوجه عمر بن سعد لشکر او گردید فرمود یکی از سه کار را از من قبول نمائید مرا رها

کیند تا یکی از سرحدهای مسلمانان روم یا اینکه بروم بنزد یزید یا اینکه برگردم بمدینه پس ابن سعد بروایه ارشاد نامه نوشت
بابن زیاد که خدا نایره حرب را فرو نشاند و امر امت را باصلاح آورد این حسین عهد نموده است که برگردد بمکانیکه از آنجا
آمده است یا برود بسرحدی از سرحدهای مسلمانان و باشد مردی از مسلمانان که از برای او باشد آنچه بجهة سایر مسلمانانست یا اینکه برود
بنزد یزید و دست خود را بدست یزید بگذارد تا آنچه صلاح خود داند بعمل آورد و در این صلاح امت تو است چون ابن زیاد این نامه را خواند
گفت این نامه ایست که نصیحت کننده نوشته شمر ذی الجوشن از جا برخواست و گفت آیا این مطلب را قبول میکنی از او و حال آنکه در زمین تو فرود
آمده است و در نزدیک تو قرار گرفته است بخدا سوگند اگر از بلاد تو برود و دست بیعت بتو ندهد هر اینه او اولی است بقوت و تو
اولی بضعف خواهی بود باینکار رضا مشو که از عجز است و لکن امر نما که حسین با اصحابش بحکم تو در آیند پس اگر عقوبت نمائی تو اولائی بعقوبت کردن
و اگر عفو نمائی عفو نموده ابن زیاد گفت خوب رائیست رای تو پس نامه نوشت بعمر بن سعد و بشمر گفت که این نامه را بابن سعد بده که اگر اطاعت نماید
و اصحابش که بحکم من در آیند اگر قبول نمودند ایشانرا بسلامتی بنزد من فرست و اگر قبول ننمودند با ایشان مقاتله نماید که ابن سعد اگر قبول نمود مطیع
باش و اگر قبول ننمود تو امیر لشکری پس گردن ابن سعد بزن و سر او نزد من فرست و در نامه ابن سعد نوشته بود که من ترا نفرستاده بودم بسوی
حسین که دفع شر از او نمائی و نه با او مدارا کنی و نه بشارت سلامتی باو دهی و نه اینکه عذر از جانب او بطلبی و نه اینکه نزد من شفیع شوی ملاحظه
کن اگر حسین و اصحابش بحکم من در آمدند و اطاعت نمودند ایشانرا بسلامتی نزد من فرست و اگر قبول ننمودند پس بتاز بر ایشان تا اینکه بقتل آوری ایشانرا
و مثله نمائی یعنی گوش و بینی ایشانرا قطع نمائی بدرستیکه ایشان مستحق اینعمل میباشند و اگر حسین کشته شود اسب بر سینه و پشت او بتاز که سرکش و
ظالم است هر چند میدانم اگر تاختن اسب بعد از مرگ ضرری بایشان ندارد و لکن اینعمل قولیست که پیش از این گفته بودم که اگر حسین را بقتل آورم
بر بدن او بتازم پس اگر اطاعت نمودی امر ما را تو را جزای مطیع خواهیم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما کناره کن و سرکردگی لشکر را بشمر ذی الجوشن
واگذار که ما او را مامور نموده‌ایم بامر خود و در روایت ابن طاوس در آخر نامه نوشته بود حالا که چنگال ما باو بند شده است طلب کند نجات را
و نیست این زمان زمان گریختن و خلاصی شدن پس شمر نامه ابن زیاد را برداشت و روانه کربلا شد و نامه را بعمر سعد داد چون ابن سعد از
مضمون نامه مطلع شد گفت وای بر تو خدا خانه ترا نزدیک نگرداند خدا قبیح گرداند آنچه را که تو آورده‌ای بخدا سوگند گمان آنست که تو
نگذاشتی او را که قبول نماید چیزیرا که نوشته بودم و تو فاسد نمودی امریرا که امید داشتیم که باصلاح انجامد بخدا سوگند که حسین راضی
نمیشود که مطیع ابن زیاد شود بدرستیکه غیرت پدرش در میان دو جنب او است پس شمر گفت بمن بگو چه میکنی آیا اطاعت امیر خود مینمائی و با دشمن او جنگ
میکنی یا نه و اگر نمیکنی امارت لشکر را بمن واگذار ابن سعد شقی گفت کرامتی نیست برای تو من خود متوجه قتال میشوم و تو سرکرده پیادگان باش
پس بروایت ابن طاوس ابن سعد خبر نامه ابن زیاد را بحضرت امام حسین داد آنجناب فرمود بخدا سوگند که نخواهم دست خود را بدست مرجانه گذاشت ابدا مگر
بغیر از شهادت و رسیدن بخدمت پروردگار آیا چیزی هست بخدا سوگند که خبر داد مرا جد من باین مطلب شیخ مفید روایت کرده است که عمر سعد
یوم عصر پنجشنبه نهم محرم الحرام نهضت نمود بجنگ امام حسین و شمر باعتبار اینکه ام البنین دختر که مادر حضرت عباس و عبدالله و جعفر است از طایفه
کلاب بود و آن شقی نیز از طایفه کلاب بود امان نامه بروایت ابن طاوس از ابن زیاد از برای ایشان گرفته بود و بروایتی جریر بن عبدالله که برادرزاده ام البنین
بود آن نیز امان نامه از ابن زیاد بجهة ایشان گرفته پس شمر باعتبار بودن ام البنین از طایفه آن عنید سبقت گرفت و آمد تا نزدیک اصحاب آن مظلوم غریب
رسید بروایت ملهوف ندا در داد این بنو اختی عبدالله و جعفر و عباس یعنی کجائید فرزندان همشیره من عبدالله و جعفر و عباس و قاعده عرب است که هرگاه
مادر شخصی از طایفه باشد اهل آن طایفه آن شخص را اطلاق اخت مینمایند بر فرزندش ابن اخت نیز اطلاق خال مینمایند بر ذکور طایفه که مادر
شخص از آن طایفه چون امام حمید این ندا را از آن ظلوم عنید شنید متوجه حضرت عباس و جعفر و عبدالله گردید و فرمود اجیبوه و ان کان فاسقا
فانه بعض اخوالکم یعنی اجابت نمائید ندای او را و هر چند فاسق باشد ببینید چه میگوید زیرا که او بعضی از خالوهای شما است پس عبدالله و عباس و
جعفر نزد آن پلید بامر آن سرور رفتند و فرمودند که چیست شانت و چه مطلبی پس آن ظالم عنید گفت ای فرزندان همشیره من شما در امانید خود را
بسبب برادر خود حسین بکشتن ندهید و باطاعت یزید در آئید پس حضرت عباس ندا در داد تبت یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو
الله اتامرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمة و تدخل فی طاعة اللعناء و اولاد اللعناء یعنی شکسته باد دستهایت و لعنت خدا باد بر امانی که آوردی
بجهة ما ای دشمن خدا آیا ما را امر مینمائی که دست برداریم از برادر خود و آقای خود حسین فرزند فاطمه و داخل شویم در اطاعت ملاعین و اولاد ملاعین پس شمر
غضبناک بلشکر خود مراجعت نمود پس بروایت ارشاد عمر سعد ندا در داد یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد
شما را ببهشت پس لشکر سوار شدند و رو برابر خیمه‌های حضرت امام حسین آوردند و الحسین جالس امام بیته محتبیا بسیفه اذ خفق براسه علی
رکبتیه یعنی زانو و آنحضرت در پیش خیمه خود نشسته بود باینوضع که دست خود را بر زانو پیچیده بود که داخل خواب آن مظلوم را ربود
و سر بر زانو نهاد که ناگاه خروش و غوغای لشکر مخالف را زینب خاتون شنید سراسیمه نزد برادر با جان برابر خود آمد عرض نمود
یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت یعنی ای برادر آیا نمیشنوی صوتهای لشکر مخالف را که نزدیک ما رسیده اند پس آن مظلوم سر از زانو

برداشت و فرمود در اینساعت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود انک تروح الینا یعنی بدرستیکه تو نزد ما میائی پس زینب خاتون تا بشنید
اینکلام طپانچه بر روی خود زد و ندای واویلاه و واثبوراه برآورد پس حضرت امام حسین فرمود لیس لک الویل یا اختاه اسکتی رحمک الله یعنی
ای همشیره جای ویل از برای تو نیست ساکت شو خدا ترا رحمت کند در آنحال حضرت عباس عرض کرد یا اخی اتاک القوم یعنی ای برادر لشکر رو بشما
میایند پس آن مظلوم از جا برخواست و فرمود یا عباس ارکب بنفسی انت یا اخی حتی تلقاهم و تقول لهم ما بدا لکم و تسالهم عما جاء بهم یعنی ای عباس
تو نفس خودی ای برادر من سوار شو نزد اینقوم برو و سوال نما که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباس با بیست سوار که از آنجمله زهیر بن قین و حبیب بن
مظاهر بود نزد آن لشکر شقاوت اثر رفتند حضرت فرمود غرض شما از اینحرکت و شورش چیست ایشان در جواب عرض کردند که بحکم امیر رسیده است
که بحکم او در آئید و الا با شما جنگ کنیم حضرت عباس فرمود تعجیل ننمائید تا بخدمت آنحضرت رسیم و آنچه گفتید بخدمتش عرض نمایم ایشان توقف نموده
عرض کردند برو و باو بگو و جواب او را بما بیاور پس آن بیست سوار در مقابل لشکر مخالف ایستادند و ایشانرا موعظه مینمودند حضرت عباس بخدمت
حضرت رسید کیفیت حال را عرض نمود آن مظلوم فرمود ارجع الیهم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم عنا العشیة یعنی برگرد بسوی اینگروه اگر
بتوانی از ایشان طلب نما که محاربه را بفردا اندازند امشب را رجوع نمایند شاید لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره فهو یعلم انی احب الصلوة
له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار یعنی که شاید امشب نماز بعمل آوریم از برای پروردگار خود مناجات کنیم و استغفار نمائیم بدرستیکه خدا
میداند که من دوست دارم نماز و تلاوة قرآن و کثرة الدعاء و استغفار را پس حضرت عباس نزد آن قوم خونخوار آمد جواب آن مظلوم را بیان فرمود
پس عمر سعد توقف نمود و بروایت منتخب رو بشمر نمود و از او مشورت نمود شمر گفت اگر من امیر لشکر میشدم مهلت نمیدادم پس بروایت ملهوف عمرو بن
حجاج زبیدی گفت بخدا سوگند اگر ایشان از ترک و دیلم میشدند و از ما مهلت میطلبیدند هر اینه اجابت مینمودیم ایشانرا چگونه حال آنکه
از آل محمد میباشند پس عمر سعد خجالت کشید راضی شد بروایت ارشاد رسولی باتفاق حضرت عباس نزد حضرت امام حسین که ما شما را تا فردا مهلت
دادیم اگر اطاعت نمودید شما را نزد امیر خود ابن زیاد میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم و رسول مراجعت نمود پس بروایت ملهوف
آن امام مظلوم نشسته و زمانی بخواب رفت چون بیدار شد فرمود ای همشیره جان در اینساعت جد خود محمد مصطفی و پدر خود علی و مادر خود فاطمه و برادر
خود حسن را در خواب دیدم که میفرمودند یا حسین انک رائح الینا عن قریب یعنی ای حسین بدرستیکه تو در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد پس زینب خاتون
طپانچه بر روی خود زد و صیحه کشید حضرت امام حسین فرمود مهلا لا تشمتی القوم بنا یعنی آرام باش و مگذار که اعدا بما شماتت نمایند

مجلس ششم در بیان احکام جانسوز و اتفاقات غم انگیز شب عاشوراست تا منتهی شدن بقتال لا اشرقت لیلة صاف صبیحها بدر آل رسول الله
فی خفة و لا اشرقت شمس یوم صافی بنجدة شموس آل الرسول الله فی کسف یعنی خدا نورانی نگرداند شبیرا در روز ماه تمام فلک عصمت و جلالت
منکسف گردید خدا روشنی ندهد آفتاب روزیکه در صبح آن آفتاب فلک نعت و جلالت از ضرب نیزه و شمشیر منکسف و بی نور گردید
ابن قولویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است هر زمانیکه حضرت امام حسین بخدمت حضرت رسول مشرف میشد آنحضرت نور دیده خود را بجانب
خود میکشید و میفرمود بامیر المومنین که او را نگاه دار پس خود او را بر روی او میافکند گلوی او را میبوسید و اشک از دیده میریخت و حضرت امام
حسین عرض مینمود یا ابتاه لم تبکی یعنی ای پدر چرا گریه میکنی آنحضرت فرمود اقبل موضع السیوف منک و ابکی یعنی میبوسم موضع شمشیرها را
و میگریم آنحضرت عرض کرد یا ابت و اقتل یعنی ای پدر مرا میکشند فرمود ای والله و ابوک و اخوک و انت یعنی آری قسم بخدا که پدر و برادر تو شهید
گردد عرض کرد یا ابتاه فمصارعنا شتی یعنی قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود فرمود بلی پس آنحضرت عرض کرد پس کی بزیارت ما از امت
خواهد آمد فرمود لا یزورنی و یزور اباک و اخاک و انت الا الصدیقون من امتی یعنی زیارت نمیکند ترا و پدرت و برادرت را مگر صدیقان
از امت من و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که چون مرض پیغمبر شدید شد و نزدیک وفات آنسرور رسید که آنجناب سید حسین را بسینه خود چسبانید و عرق
جبین مبارکش بر روی او میریخت و میفرمود مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید مرا چکار است با یزید خدا مبارک نگرداند در او
خداوندا لعنت کن یزید را پس زمان طویلی مدهوش شد چون بهوش آمد نور دیده خود را میبوسید و اشک از دیده مبارک میریخت و میفرمود
اما ان لی و لقاتلک مقاما بین یدی الله عز و جل یعنی آگاه باش که از برای من و قاتل تو مقامی هست نزد خدای عز و جل که با او مخاصمه نمایم
و از ابن عباس منقولست که گفت بخدمت رسول خدا مشرف شدم دیدم که حسن را بر دوش راست و حسین را بر زانو نشانده و ایشانرا میبوسید و میفرمود
خداوندا دوست دار کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار کسی را که ایشانرا دشمن دارد پس فرمود یا ابن عباس کانی به و قد خضبت شیبته من دمه یدعو
فلا یجاب و یستنصر فلا ینصر یعنی ای پسر عباس گویا میبینم حسین را که ریش او را بخونش خضاب کرده اند و هر چند مردم را میخواند کسی او را جواب نمیدهد
و چون طلب یاری میکند کسی یاریش نمیکند گفتم که بجا آورد اینعمل را فرمود اشرار امت من از شفاعت من بی نصیب باشند و شیخ مفید در کتاب ارشاد
روایت کرده است که چون شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام حسین میفرماید که بیمار بودم لکن خود را نزدیک ایشان
رسانیدم تا بشنوم چه میفرماید پس شنیدم از پدرم که میفرمود اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء یعنی ثنا میکنم خداوندا بنیکو
ترین ثناها و حمد میکنم او را در شدت و رخا خداوندا ترا حمد میکنم بر اینکه گرامی داشتی ما را بنبوت و قرآن را بما تعلیم نمودی و دین خود را بما نمایاندی و گوشها بما دادی

بهاخشم بینا و گوش شنوا و دل روشن پس بگردان ما را از شکرگذاران فانی لا اعلم اصحابا اوفی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت ابرّ ولا اوصل
من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا یعنی که من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و حمایت کننده تر از اهل بیت
خود پس خدا از جانب من جزای نیکو کرامت فرماید آگاه باشید که من گمان ندارم از اینگروه روز بر ایشان خود مگر فردا آگاه باشید که من شما را
اذن دادم بیعت خود را از گردن شما برداشتم در اینوقت که پرده شب شما را فرو گرفته بهر طرف که خواهید بروید و بروایت ملهوف هر مردی از شما دست
یکمردی را از اهل بیت بگیرید و بروید در این سیاهی شب و مرا واگذارید با اینگروه که ایشان غیر مرا طلب نمی کنند در اینحال حضرت عباس با سایر برادران و
فرزندان امام علیه و اولاد عبدالله جعفر برخواستند حضرت عباس سبقت کرد بر دیگران و عرض کرد و لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلک
ابدا یعنی چرا چنین کنیم دست از یاری تو برداریم و برویم از برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم خدا ننماید این روز را بما و سایرین نیز همین نحو عرض کردند
پس آنمظلوم متوجه اولاد مسلم عقیل گردید و فرمود حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم اذهبوا فقد اذنت لکم یعنی شهادت مسلم کفایه میکند شما را
رخصت کردم هر جا که خواهید بروید پس ایشان بر وا ابراز شاعر عرض کردند سبحان الله مردم بما چه گویند که ما واگذاشتیم بزرگ و سید خود را بزرگ
زاده عم خود اعمام خود را که بهترین اعمام بودند و تیری با او نیندازیم بدشمنان او و نیزه بکار نبریم و شمشیری با او بدشمنان او نزدیم و ندانیم
که اعدا چکردند نه بخدا سوگند که نخواهیم این فعل را بعمل آوریم و لکن جانها و مال و عیال را فدای تو میکنیم و باتفاق تو مقاتله مینمائیم تا برویم
بهر جا که تو میروی و قبح الله العیش بعدک یعنی خدا قبیح گرداند زندگانی دنیا را بعد از تو پس بروایت ملهوف مسلم عوسجه برخواست و عرض کرد
نحن نخلیک هکذا و ننصرف عنک وقد احاط بک العدو یعنی آیا دست از تو بر میداریم و ترا با اینحال وامیگذاریم و از تو رو بر میگردانیم و حال آنکه
دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ترا گرفته اند نه بخدا سوگند نماید خدا این روز را ابدا و بخدا سوگند که از تو جدا نمیشوم تا نیزه خود را بسینهای
دشمنان تو فرو برم و بشمشیر خود بزنم ایشانرا مادامیکه قبضه شمشیر در دست است و اگر با من حربه نباشد که با ایشان مقاتله نمایم هر آینه با سنگ
با ایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو نخواهم برداشت و مفارقت نخواهم نمود تا کشته شوم با تو و بروایت ارشاد بخدا قسم که دست از تو بر
نمیدارم و مفارقت نمینمایم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند اگر بدانم مرا بقتل میآرند بعد زنده میکنند
بعد مرا میسوزانند بعد زنده میکنند بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بر باد میدهند و هفتاد مرتبه با من چنین رفتار نمایند من از تو مفارقت نمی
نمایم تا اینکه جان خود را فدای تو کنم چونکه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت آخرتست که نهایت ندارد و بروایت
ملهوف سعید عبدالله حنفی برخواست و عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا ما دست از تو بر نمیداریم ابدا تا اینکه خدا بداند که ما محافظت
نمودیم غیبت حرمت رسول و ... و اگر بدانم مرا در راه تو میکشند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد خاکستر مرا بر باد میدهند باین نحو
هفتاد مرتبه رفتار مینمایند من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه در راه تو شهید شوم چگونه نکنم اینعمل را و حال اینکه یک کشته شدن است و بعد از آن
شدنست کرامتی ابدی که منقضی نخواهد شد بعد زهیر بن قین از جا برخواست و عرض کرد ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که من دوست دارم
که مرا بقتل آورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند حق تعالی رفع نماید قتل را از تو و از این جوانان که برادران تو و اولاد تو و اهل بیت تو
اند و بروایت دیگر عرض نمود نه بخدا قسم که هرگز نخواهد شد که دست از تو بردارم و چگونه میشود که واگذارم فرزند رسول خدا را اسیر در دست
دشمنان او و من نجات یافته باشم خدا ننماید این روز را بمن پس بروایت ملهوف جماعتی از اصحاب آنحضرت نیز باین نحو کلمات عرض کردند گفتند جانهای ما
فدای تو باد محافظت میکنیم ترا بدستها و رویهای خود وقتی که ما را شهید نمودند در پیش روی تو میباشیم از اشخاصی که وفا نمودیم حق خدا خود را بعمل
آوردیم آنچه بر ما لازم بوده است در اینحال شخصی بمحمد بشیر حضرمی که یکی از اصحاب آنحضرت بود گفت که پسر ترا در رهنه سرحد ری اسیر نمودند گفت
اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم نمیخواستم که او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم حضرت اینسخن را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من ترا
مرخص کردم برو و فرزند خود را از اسیری رها کن چون محمد بشیر اینکلام را از آن امام استماع نمود عرض کرد اکلتنی السباع حیا ان فارقتک
یعنی درندگان مرا بدرند زنده و بخورند اگر از تو مفارقت نمایم و بروایتی خدا نماید ترا با قلت اعوان هرگز چنین نخواهم کرد پس آنحضرت بروایت ملهوف
پنج جامه باو عطا فرمود که قیمت آنها هزار مثقال شرعی طلا بود و فرمود اینجامها را بفرزند خود بده که برای برادر خود صرف نماید و
از مسعودی در کتاب مروج الذهب منقولست که در هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام وارد زمین کربلا شد ایشان مقدار هزار سوار و یکصد پیاده
بودند و از کتاب نور العین منقولست که سکینه خاتون دختر حضرت امام حسین فرمود که شب عاشورا در میان خیمه نشسته بودم که ناگاه از پشت
خیمه صدای گریه شنیدم و از ترس اینکه مبادا خواهران و سایر زنان مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه بیرون آمدم دلم بخیر گواهی نمیداد در
عرض راه پا بر دامن خود میزدم و میافتادم و برمیخواستم تا اینکه ملاحظه مینمودم که پدرم نشسته است و اصحاب در دور او میباشند
پس شنیدم از پدرم که میفرمود بایشان که شما آمده اید با من بجهة آنکه چنان میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت نموده اند بدل و زبان
حالا میدانید که شیطان بر ایشان غلبه نموده است و خدا را فراموش کرده اند و حال ایشانرا مقصودی نیست بجز کشتن من و اشخاصی که جهاد مینمایند
در پیش روی من و اسیر نمودن زنان من و برهنه نمودن ایشان و میترسم که شما ندانید و شرم نمائید مکر و خدعه در نزد ما اهل بیت حرامست پس هر کسی که

کاره باشد در یاری ما برگردد و برود در اینشب زیرا که شب بمنزله پرده ایست و کسی را بکسی کاری نیست و کسی که یاری نماید ما را اندر جات عالیه
بهشت بتحقیق که جد بزرگوارم مرا خبر داد که ولدی الحسین یقتل بطف کربلا غریبا وحیدا عطشانا و من نصره فقد نصرنی و نصر ولده القائم
یعنی فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا در حالتی که غریب و تنها و تشنه باشد و کسی که او را یاری نماید بتحقیق که مرا یاری نموده است
و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده است و اگر کسی بزبانش ما را یاری نماید در حزب ما خواهد بود در روز قیامت قالت و الله ما اتم کلامه الا و تفرق
القوم من نحو عشرة و عشرین یعنی سکینه خاتون فرمود بخدا قسم که هنوز کلام آنمظلوم تمام نشده بود که آنقوم ده ده و بیست بیست متفرق شدند
کسی نماند مگر قلیلی که زیاده از هفتاد کمتر از هشتاد نفر بودند پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوارم سر مبارک بزیر افکنده در حزن و اندوه بود
چون اینحالت را مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد ما خود را حفظ نمودم و رو باسمان کردم و عرض نمودم خداوندا ایشان ما را خوار کرده اند تو
ایشانرا خوار گردان و دعای ایشانرا اجابت مفرما و در زمین مسکنی بجهة ایشان قرار مده و فقر را بر ایشان مسلط گردان و از شفاعت جد ما ایشانرا
نصیب گردان پس مراجعت نمودم بخیمه و اشک از دیدهام روان بود چون عمه ام کلثوم اینحالت را از من مشاهده نمود فرمود ترا چه میشود من از کیفیت را
بجهة او نقل نمودم چون آنمظلومه بر این واقعه مطلع شد ناله وا جداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه برآورد و فرمود نمیدانم چگونه از دست دشمنان
خلاصی خواهی یافت کاش راضی میشدند که بعوض برادرم ما را هلاک کنند پس سایر زنان از گریه و ناله آنمظلومه جمع شدند و شروع بگریه و زاری نمودند
چون صدای گریه ایشان از خیمه بلند شد پدر بزرگوارم شنید و برخواست و دامن کشان با برادرم نزد زنان بخیمه آمد چون داخل خیمه شد فرمود ای عمه
گریه چیست عمه ام پیش آمد عرض کرد ای برادر ردنا الی حرم جدنا یعنی ما را بمدینه برگردان آنحضرت فرمود چگونه میتوانم با اینکه امت دشمنان
شما را بمدینه برگردانم عرض کرد اجل ای برادر ذکرهم محل جدک و ابیک و جدتک و اخیک لعلهم لا یعرفونک یعنی بجهة ایشان بیان فرما
محل و منزلت جد و پدر و جده و برادر خود را شاید ایشان ترا نمیشناسند حضرت فرمود ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا
قولی یعنی بیان نمودم جلالت ایشانرا باینگروه پس متذکر نشدند موعظه نمودم ایشانرا و موعظه مرا نپذیرفتند گوش بسخن من ندادند ایشان
بغیر از کشتن من چیزی در نظر ندارند و لا بد ان ترونی علی الثری جدیلا یعنی چاره نیست مگر آنکه مرا برو بخاک افتاده ببینید و لکن شما را
وصیت میکنم بتقوی و صبر نمودن و این شهید شدن مرا جد شما خبر داده است و وعده او خلاف نمیشود و شما را ملبس بکسی که اگر باز شما را
برده کسی الحال ... و از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه نمودند آنحضرت
اصحاب خود را جمع نمود و فرمود من بیعت خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و باهلبیت خود فرمود شما را نیز مرخص نمودم
زیرا که شما تاب مقاومت اینگروه ندارید با عنایت تضاعف اعدا و قوای ایشان و مقصود اینقوم بغیر از من کسی نیست و اگذارید مرا با اینقوم بدرستی که حق تعالی
اعانت خواهد نمود مرا از حسن نظر خود چنانچه عادت او بوده نسبت بآبا و اجداد طیبین ما پس عسکر آنحضرت متفرق شدند و خویشان او نیز نزد او عرض کردند
که ما از تو مفارقت نمیکنیم در حزن و بلا با تو شریکیم و قرب بخدا را بجهة تو منوط میدانیم حضرت فرمود اگر قرار داده اید بر خود آنچه من بر خود قرار
داده ام پس بدانید که جناب اقدس الهی منازل شریفه را نمی بخشد بر بندگان خود مگر بتحمل شدائد مکاره و اگرچه خداوند عالم بتخصیص داده است مرا با کسی
که گذشته است از اهل از اشخاصی که من آخر ایشانم بکرامتی که سهل است بر من متحمل شدن مکروهات نمودن و لکن از برای شما
منظر از آن کرامات میباشد بدانید که شیرینی و تلخی دنیا بمنزله خوابست و بیداری در آخرتست و رستگار باشد در آخرت و شقی کسی است که شقی
باشد در آخرت و از کتاب خرایج از ابی جعفر منقولست که حضرت امام حسین قبل از شهادت باصحاب خود فرمود که رسول خدا بمن فرمود که ای فرزند
بدرستی که ترا بزودی بسوی عراق خواهند برد و آن زمینی است که پیغمبران و اوصیا خود در آنجا ملاقات نموده اند و آن زمین را عمورا مینامند بدرستی
که تو در آن زمین شهید خواهی شد شهید خواهی شد و جماعتی از اصحاب تو که نمیابند درد والم مس آهن را و این آیه را تلاوت فرمود
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و میباشد آتش حرب بر تو و بر ایشان بسلامت بی ضرر پس بخدا سوگند که اگر ما را او را ندامت دارد ملتم
بمجاورت پیغمبر خود و از کتاب خرایج نیز از ابی حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که در شب عاشورا پدرم باصحاب خود فرمود
که اینشب را غنیمت شمرید و بدانید که اینقوم مرا میخواهند اگر مرا بقتل آورند التفاتی بشما نمینمایند بیعت خود را از شما حلال نمودم پس ایشان عرض نمودند
بخدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو برداریم حضرت فرمود که شما فردا همه کشته خواهید شد و احدی از شما نجات نخواهد یافت ایشان
گفتند حمد مر خدا را که گرامی داشت ما را بشهید شدن در راه تو بعد حضرت ایشانرا طلبید و فرمود ارفعوا رؤسکم وانظروا یعنی سرها بخود را
بلند نمائید و نظر کنید چون ملاحظه نمودند موضع و منازل خود را در بهشت دیدند حضرت میفرمود اینمنزل تست ای فلان و این قصر تو است
ای فلان این زوجه تو است ای فلان پس با اینسبب بود که مردی از ایشان رو میآورد بنیزهها و شمشیرها و بسینه و رو خود میخریدند تا بمنزل خود در
بهشت برسند و از علل الشرایع از عماره منقولست که بحضرت امام جعفر صادق عرض کردم که خبر ده مرا از اصحاب حضرت امام حسین و اقدام
ایشان بر مرگ حضرت فرمود انهم قد کشف لهم الغطاء یعنی بدرستی که پرده از پیش چشم ایشان برداشته شده بود بنحوی که مکانهای خود را در بهشت
دیدند پس بود که یکی از ایشان اگر اقدام مینمود بر شهادت تا اینکه برسد بحور العین با او معانقه کند برسد بمکانی خود در بهشت و از حضرت

امام زین العابدین منقولست که در شب عاشورا پدرم فرمود خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر بپا کردند و بر دور آنها خندقی بر آوردند
و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر با سی سوار و بیست پیاده که در حالت با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب
خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل نمائید و جامه‌های خود را بشوئید تا کفنهای شما باشند
و آن شب آنحضرت و اصحابش تمام شب بعبادت پروردگار مشغول بودند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در قعود و صدای عبادت ایشان
مانند همهمه زنبور بلند بود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر سعد بعسکر آنحضرت ملحق شدند و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که آنحضرت فرمود در شب عاشورا مرض بر من مستولی شده بود و عمه‌ام زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمه دیگر بود و جون
آزاد شده ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت شمشیر خود را اصلاح میفرمود و در مقام بی‌اعتنائی بدنیا این اشعار را میفرمود یا دهر اف لك من
خلیل کم لك بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وكل حی سالك سبیل ما اقرب الوعد الى الرحیل یعنی ای
روزگار اف بر تو باد که بسیار از اشراف و صاحبان اصل را که بقتل آوردی و ببدل راضی نمیشوی و باز گشت همه بجانب خداوند جلیل است و هر زنده راهی که
من میروم در پیش است چه بسیار نزدیک شده است وعده کوچ از این روزگار و دو نفر یا سه دفعه این اشعار را تکرار فرمود من دانستم که آنسرور چه
اراده فرموده است و تن بشهادت در داده است پس گریه در گلویم گره گردید و فرو نشاندم آنرا و خود را بسکوت واداشتم و دانستم که بلا نازل شده است و اما
عمه‌ام زینب این کلمات را شنید چون زن بود و از شأن زنان است رقت و جزع پس نتوانست خود را محافظت نماید بی‌تابانه جامه و پا برهنه سر خود را
بر زمین میکشید تا بخدمت آن مظلوم رسید صدا بواثکلاه برآورد پس عرض کرد لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی واخی الحسن یا
خلیفة الماضی وثمال الباقی یعنی کاش امروز مرگ مرا نیست و نابود میکرد امروز بمنزله روزیست که مادرم از دنیا رفت و پدرم شهید شد و
برادرم حسن زهر جفا نوشید ای جانشین گذشتگان و پناه باز ماندگان پس آن امام مظلوم نظر حسرت نگاهی بزینب خاتون نمود و فرمود ای همشیره
جان حلم ترا شیطان نبرد و اشک از دیده‌ها جاری نمود و فرمود لو ترك القطا لنام یعنی اگر قطا را بحال خود واگذارند هر آینه میخوابید و
قطا نام مرغیست که صیاد بسیار بآن کینه دارد و از شب تا صبح از خوف صیاد بخواب نمیرود و در صوت خود قطا قطا میگوید باین سبب قطا نامیده‌اند و مراد
حضرت اینست که این دشمنان بی‌ایمان مرا احاطه نموده‌اند که در صدد قتل من شده‌اند و مرا امکان آن نیست که از ایشان اجتناب نمایم همیشه از خوف ایشان در خوف و غم که آیا
در چه وقت مرا شهید نمایند و بقتل آورند چون زینب خاتون این کلام را از آن مظلوم شنید عرض کرد یا ویلتاه افتغصب نفسك اغتصابا فذلك
اقرح لقلبی واشد علی نفسی یعنی ای وای بر من آیا بجبر و تعدی باین بلا مبتلا شده‌اید و راه چاره تو منقطع شده است و بضرورت شربت ناگوار
مرگ را باید بنوشی این بیشتر دل مرا مجروح میسازد و بر من شدید تر است ثم لطمت وجهها واهوت الی جیبها فشقته وخرت مغشیة علیها یعنی بعد
بر روی خود زد و گریبان چاک کرده بیهوش بر زمین افتاد پس آن امام غریب مظلوم چون این احوال را مشاهده نمود غصه بر غصه‌اش افزود
از جا برخواست و بنزد خواهر گرامی خود آمد آب بر روی آن مظلومه جگر سوخته پاشید چون آن مخدره بهوش آمد آن مظلوم فرمود یا اختاه
اتقی الله وتعزی بعزاء الله یعنی ای همشیره جان از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو که همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمانها باقی نمیمانند و همه
اشیا هلاک میشوند مگر ذات اقدس خداوندی که خلق نموده است مخلوقات را بقدرت خود و مبعوث میگرداند خلق را و اوست منفرد ببقاء
جد و پدر و مادر و برادرم همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند و از برای هر مسلمی است متابعت نمودن در سوگواری آن سرور حضرت رسول که شربت مرگ را نوشید پس باین
نحو کلمات تسلی داد آن مظلوم را پس فرمود یا اخیه انی اقسمت علیك فابری قسمی لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجها ولا تدعی علی بالویل والثبور اذا انا
هلکت یعنی ترا بخدا قسم میدهم پس نیکو رعایت نما اگر چون مرا شهید کنند گریبان خود را چاک نکنی و روی خود را بخراشی و واویلا
و اثبورا نگوئی بعد آن مظلوم آن مظلومه را برداشت و باتفاق خود وارد بخیمه من و او را نزد من نشانید مؤلف گوید که قریب باین حدیث را
سابقا ایراد نمودیم مقتضای این خبر اینست که این قضیه در دو وقت واقع شده باشد یکی در روز دوم محرم چنانکه از شیخ طاوس
غیر ظاهر میشود و دیگر در شب عاشورا پس بنابر روایت ارشاد بعد از آنکه زینب خاتون را تسلی داد از خیمه بر آمد و نزد اصحاب خود رفت
و امر نمود بر ایشان که خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر زنند و طنابهای آنها را در میان یکدیگر گذرانند و ایشان در میان خیمه‌ها باشند که از طرف پس و چپ
ایشان را آن خیمه‌ها احاطه نموده باشد بسکینت و با لشکر مخالف از یکطرف روبرو گردند بعد آن مظلوم رجوع فرمود و تمام آن شب مشغول نماز و استغفار
بود و مناجات و تضرع مینمود با حضرت قاضی الحاجات و اصحاب کرامش نیز مشغول بنماز و دعا و مناجات و استغفار بودند و ضحاک بن عبد الله گفته
که گروهی از لشکر ابن سعد که موکل محافظت بودند بر ما گذشتند آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود ولا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی گمان نکنند اشخاصی که کافر
شده‌اند که اینست جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را بهتر است برای ایشان جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را از برای آنکه زیاد بکنند
گناه را و از برای ایشان عذاب خوار کننده نیست حق تعالی که واگذارد مؤمنین را بر این حالت که شما هستید بر این حالت تا اینکه تمیز دهد خبیث را از طیب پس عبد
الله سمیر که یکی از جماعت حراس بود گفت قسم برب کعبه که ما جماعت طیبین هستیم که تمیز داده شده‌ایم از شما پس بریر بن خضیر رضی الله عنه فرمود

یا فاسق نور خدا از طیبین میگرداند شمر گفت وای بر تو کیستی گفت منم بریر بن خضیر پس یکدیگر را دشنام دادند مؤلف گوید ملاحظه
نمائید که حق تعالی چگونه دیده بصیرت ایشان را کور نموده است که خود را از اصحاب شجره ملعونه از طیبین میدانستند و اصحاب سید جوانان
بهشت را که خود روایت میکنند از غیر طیبین و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و صاحب مناقب روایت کرده است که چون وقت سحر شد آن
امام غریب را قلیلی خواب ربود چون بیدار شد فرمود آیا میدانید که در این ساعت چه در خواب دیدم عرض کردند چه دیدید یا ابن رسول خدا فرمود
رأیت کأن کلابا قد شدت علی لتنهشنی وفیها کلب ابقع رأیته اشدها علی یعنی دیدم که گویا سگان جنگی بر من حمله میکردند که مرا بدرند
و در میان آن سگان سگ ابلقی بود که شدتش از آن سگان بیشتر بود و زیاد از آن بر من حمله میکرد گمان دارم آنکسی که متوجه قتل من میشود از
میان این لشکر مبتلا بناخوشی پیسی باشد پس ملاحظه نمودم که جدم رسول خدا با جماعتی از اصحاب خود نزد من آمد فرمود یا بنی انت شهید آل محمد
یعنی ای فرزند تو شهید آل محمدی وقد استبشر بك اهل السموات واهل الصفیح الاعلی یعنی بتحقیق بشارت کنند اهل آسمانها و مقدسان ملا
اعلا بآمدن تو فلیکن افطارك عندی اللیلة عجل ولا تؤخر فهذا ملك قد نزل من السماء لیاخذ دمك فی قارورة خضراء و اینک ملکی است که
از آسمان نازل شده است از برای اینکه جمع نماید خون ترا در شیشه سبزی با خود آورده است اینست آنچه من در خواب دیدم و قد انف الامر واقترب الرحیل
من هذه الدنیا لاشك فی ذلك یعنی بتحقیق که نزدیک شده است امر و کوچ نمودن از این دنیا شکی در این نیست و بروایت ملهوف چون وقت سحر شد
آن مظلوم برای مهیا شدن سفر آخرت فرمود که خیمه برپا نمودند و فرمود نوره ساختند در ظرفی که در آن ظرف مشک بسیاری بود پس آنجناب داخل
آن خیمه شد تا نوره بمالد در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنسرور از
نوره کشیدن فارغ شود ایشان نیز نوره بمالند و در آنوقت بریر بن خضیر با عبد الرحمن بن عبد ربه مطایبه و مضاحکه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این ساعت
ما هذه الساعة ساعة باطل یعنی ای بریر آیا خنده میکنی و حال آنکه این ساعت ساعت باطل نیست بریر گفت بتحقیق که قوم من میدانند که من دوست نداشتم باطل را نه در
حال پیری و نه در حال جوانی ولکن الان مطایبه و مضاحکه مینمایم بسبب سرور و خوشحالی که بمن روی نموده است بسبب اینکه شهید خواهیم شد
بخدا سوگند که نخواهد بود مگر اینکه ملاقات نمائیم قوم را با شمشیرها و ساعتی قتال نمائیم با ایشان با شمشیرهای خود بعد معانقه خواهیم نمود با حور العین
بهشت و شیخ مفید روایت کرده است که چون صبح روز عاشورا دمید حضرت امام حسین دستهای مبارک خود را بطرف آسمان بلند نمود و این دعا را
خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب وانت رجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من هم یضعف فیه الفؤاد وتقل فیه الحیلة
ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بك وشکوته الیك رغبة منی الیك عمن سواك ففرجته عنی وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة
ومنتهی کل رغبة یعنی خداوندا توئی محل اعتماد من در هر مکروبی و توئی امید در هر شدتی و توئی محل اعتماد و پناه من در هر امری که نازل شود بمن چه بسیار
از هموم که منشأ ضعف دلست و کمی چاره و مخذول گردیدن دوست و شماتت دشمن میبود که فرو فرستادی آنرا و من از آن اشکایت نمودم بسوی تو با رغبتی که بتو
داشتم پس آنرا از من برداشتی و فرج کرامت فرمودی پس ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و منتهای هر رغبتی پس بروایت کامل الزیاره از حلبی از حضرت
صادق آن امام مظلوم نماز صبح را با اصحاب کرام خود بجا آوردند پس ملتفت شدند باصحاب خود و فرمودند ان الله قد اذن فی قتلکم فعلیکم بالصبر
یعنی بدرستی که حق تعالی اذن داده است در شهادت شما پس بر شما باد بصبر نمودن و بروایت دیگر فرمود شهادت میدهم بدرستی که اذن داده شده است در قتل شما
شما ایقوم پس بپرهیزید از خدا و صبر نمائید بروایت ملهوف چون لشکر عمر بن سعد سوار شدند پس آنحضرت بریر بن خضیر را فرستاد که موعظه نماید آن گروه
شقاوت اثر را پس بروایت بحار الانوار بریر متوجه آن جماعت گردید و فرمود یا قوم اتقوا الله یعنی ای قوم بپرهیزید از خدا بدرستی که اهل بیت محمد
صبح نمودند در میان شما و ایشانند ذریه پیغمبر و عترت او و دختران و حرم او مشتبه نمائید که چه اراده نموده اید که عمل آورید نسبت باین بزرگواران
پس از اشقیا در جواب گفتند اراده داریم که ممکن سازیم از ایشان امیر ابن زیاد را و او رأی خود را در باره ایشان اجرا نماید یعنی میخواهیم تسلط دهیم ابن زیاد را بر ایشان تا آنچه رأی داشته است
با ایشان بعمل آورد بریر فرمود چرا قبول نمیکنید از ایشان که مراجعت نمایند بمکانیکه از آنجا بر آمده اند وای بر شما ای اهل کوفه
طلب نمودید اهل بیت پیغمبر خود را و گمان کردید که جان خود را فدای ایشان خواهید نمود تا اینکه آمدند این بزرگواران نزد شما پس ایشان را بابن زیاد تسلیم
نمودید و منع کردید ایشان را از آب فرات بد عایت نمودید پیغمبر خود را نسبت بذریه او خدا شما را سیراب نکرداند در روز قیامت که بد قومی بوده اید شما
پس جماعتی از اشقیا گفتند با هذا ما ندری ما تقول یعنی ای مرد ما نمیفهمیم آنچه میگوئی بریر فرمود حمد مر خدا را سزد که زیاد بصیرت مرا نسبت بشما
اللهم انی ابرء الیك من فعال هؤلاء القوم یعنی خداوندا من بیزاری میجویم بسوی تو از افعال این قوم خداوندا بیفکن بدی ایشان را در میان ایشان
تا اینکه ملاقات نمایند ترا و حال آنکه تو بر ایشان غضبناک باشی پس آن قوم غدار در ضیعت آن بزرگوار انداختند مفسدان بریر را تیر باران نمودند پس بروایت غوالی
بریر چون بحال او را بانیمو [illegible] مشاهده نمود مراجعت فرمود و حضرت امام حسین بجهت اتمام حجت بجانب آن قوم بیسعادت روانه گردید چون بمقابل ایشان رسید
توقف فرمود پس ملاحظه نمود بصفوف ایشان که مانند سیل طغیان و موج میزنند بعد نظر فرمود بابن سعد پلید که با بزرگان و شجاعان اهل کوفه میان
ایشان و بسبب دنیای دنی دین خود را از دست داده است پس فرمود حمد مر خداوند را سزد که خلق نمود دنیا را و قرار داد آنرا خانه فنا و زوال و اهل
از آن نعمت باز بنده از حالی بحالی پس مغرور کسی است که گول داده باشد دنیا او را و شقی کسیست که مفتون نموده باشد دنیا او را پس مغرور نسازد شما را این دنیا

دیر اگر اینک بیابو و قطع کنند است امید کسی را اگر اعتماد نماید بسوی او و نا امید میکند طمع کسی را که طمع نماید در آن و میبینم شما را اگر جمع
شده اید بر امری که بخشم آورده اید خدا را بارتکاب و اعراض نموده است از شما بسبب آن و علی بجود را و متوجه نموده است بشما و شما را از رحمت
خود دور نموده است پس خوب خدائیست خدای ما و بد بندگانید شما اقرار نمودید باطاعت خدا و ایمان آوردید برسول او محمد پس اراده نمودید
که مقاتله نمائید بذریه و عترت آنجناب انا لله وانا الیه راجعون این گروه قومی هستند که کافر شدند بعد از ایمان پس دوری باد از قومی که ستمکارند
پس عمر بن سعد بلشکر خود گفت ویلکم کلموه فانه ابن ابیه یعنی وای بر شما با او سخن بگوئید که او فرزند پدر خود میباشد بخدا سوگند که اگر
بایستد بهمین نوعی که تکلم میفرماید تا روز جدید که میاید کنایه از فردا است هر آینه کلام او با شما تمام نشود و عاجز نمیشود از تکلم فرمودن
پس شمر نزد آنحضرت آمد و عرض نمود یا حسین چیست مراد تو از این کلماتیکه میفرمائی بما بفهمان تا بفهمیم حضرت فرمود اقول اتقوا الله ربکم ولا
تقتلونی فانه لا یحل لکم قتلی ولا انتهاک حرمتی فانی ابن بنت نبیکم وجدتی خدیجة زوجة نبیکم یعنی میگویم از خدا بترسید که پروردگار شما است و مرا
شهید نکنید بدرستیکه حلال نیست از برای شما کشتن من و نه هتک حرمت من زیرا که من فرزند پیغمبر شما میباشم و جده من خدیجه زوجه پیغمبر شما است
شاید شنیده باشید قول پیغمبر شما را که فرموده است حسن و حسین سید جوانان بهشت میباشند تا آخر آنچه مذکور خواهد شد بروایت استاد اثر
و صاحب مناقب بسلسله خود از عبد الله بن الحسن روایت کرده است که چون عمر بن سعد مهیا نمود اصحاب خود را برای قتل آنحضرت و هر یک را بمقام خود واداشت
و علمها را در موضع خود بر پا نمود و ترتیب داد اصحاب میمنه و میسره را و باصحاب خود قلب خطاب نمود که استوار باشید در امر خود پس اشقیا دور آن
مظلوم را احاطه نمودند از هر جا مانند حلقه آنمظلوم از میان ایشان برآمد بنزد آن قوم بیحیا آمد و خواست که
چنگ کرده بجهة اتمام حجت نماید فاستنصتهم فابوا ان ینصتوا یعنی بایشان گفت که ساکت شوید آنگروه نافرجام ابا نمودند از ساکت شدن و استماع کلام
آن امام انام تا اینکه آن امام اسیر درد است ای اراذل ناس با نفوس پر فطرت پریشان فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی وانما ادعوکم الی سبیل
الرشاد یعنی وای بر شما چه ضرر دارد بشما اگر ساکت شوید و گوش دهید کلام مرا و حال اینکه من میخواهم شما را براه صواب
از رستگاران خواهد بود و کسی که نافرمانی کند مرا از هالکین خواهد بود و کلکم عاص لامری غیر مستمع قولی یعنی همه شما اطاعت نمی نمائید مرا و گوش نمیدهید
بکلام من پس بتحقیق پر شده است شکمهای شما از مال حرام و مهر زده شده است بر دلهای شما ویلکم الا تنصتون الا تسمعون یعنی وای بر شما چرا ساکت نمیشوید
و گوش نمیدهید بکلام من فتلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم و قالوا انصتوا یعنی پس اصحاب عمر بن سعد یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند که ساکت شوید
و گوش دهید و مؤلف گوید ای شیعه آیا بجهت تو طاقتی مانده که بتوانی اشک خود را ضبط نمائی و آه آتشبار از جگر نکشی ملاحظه نما که چگونه بر آن
امیر ناس تنگ شده بود از انفاس ناسزای هر چند میخواست که ساکت شوند تا موعظه کند بایشان نمایند آن گروه اراذل صداها بلند میکردند
که تا مواعظ او شنیده نشود و اهانت تمام بآن امام رسد اما از اینکه شریف قوی بلند آن اراذل و پست فطرتان انقود بجا شود که فی الحقیقه مصیبتی
از این بلاتر نمیباشد و اهانتی از این بیشتر بشخص نمیرسد باری چون آنگروه آرام گرفتند و آنها بهوش آمدند فی الجمله فرو نشستند پس بروایت ملهوف
آنمظلوم بر ناقه یا اسب خود علی اختلاف الروایتین سوار شد حمد و ثنای الهی را بنحوی که خداوند اهل آن بود بجا آورد و درود و صلوات
بر ملائکه و بر پیغمبران و رسولان و کمال بلاغت در مقال را بعمل آورد و بعد فرمود تبا لکم ایتها الجماعة وترحا حین استصرختمونا والهین فاصرخناکم
موجفین یعنی نقص و خسارت و هلاکت و هم و غم بر شما باد ای جماعت در زمانیکه طلب فریادرسی کردید از ما در حالتیکه واله و سرگردان بودید پس
ما بسرعت تمام بفریاد شما رسیدیم سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم وحششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدونا وعدوکم یعنی کشیدید بر روی ما
شمشیری که از ما بود بشما داده بودیم و برافروختید بر روی ما آتشی که ما افروخته بودیم از برای دشمنان شما و دشمنان خود فاصبحتم البا لاعدائکم
علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل اصبح لکم فیهم پس صبح کردید در حالتیکه جمع شدید یاری نمودید دشمنان خود را بر
در میان شما ظاهر کرده باشند یا امید رحمتی از ایشان داشته فهلا لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیم والجاش طامن والرای لما یستحصف پس چرا
نباشد از برای شما ویلها که ما را واگذاشتید حال اینکه شمشیر اعدا در غلاف بود و هنوز بغضب نمودند
ساکن و مطمئن بود و رای ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن ولکن اسرعتم الیها کطیرة الدبا وتداعیتم الیها کتهافت الفراش پس پروانه
ولکن سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت اعدا بر حرب و ایشان خود که اهلبیت رسالت باشند مثل پرواز نمودن ملخها بکوچک که پرواز
باشند و خواندید یکدیگر را بسوی آن و خود را انداختید در آن مانند پروانها که خود را بیاپی در آتش اندازند فسحقا لکم یا عبید الامة وشذاذ
الاحزاب ونبذة الکتاب ومحرفی الکلم وعصبة الآثام ونفثة الشیطان ومطفئی السنن یعنی پس هلاک باد بر شما ای پست ترین امت و منفردان احزاب
و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان کلمات و اصل گناهان و نفخ شیطان و خاموش کنندگان سنتها اهؤلاء تعضدون وعنا تتخاذلون اجل والله غدر فیکم
قدیم وشجت علیه اصولکم وتأزرت علیه فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر واکلة للغاصب آیا اعانت مینمائید اینگروه را و ما را خوار میکنید
بلی بخدا سوگند این مکر دیست در شما از ایام قدیم که مصمم شده اند بر آن آباء شما و احاطه نموده اند بر آن اولاد ایشان پس بوده اید شما بدترین میوه
که غم دهنده است ناظر را و ماکول است غاصب را الا وان الدعی ابن الدعی قد رکزنی بین اثنتین بین السلة والذلة وهیهات منا الذلة یابی الله

ذلك لنا

مجلس ششم

ذلك لنا ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وطهرت وانوف حمية ونفوس ابية من ان نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام آگاه باشید
که ولد الزنا پسر ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد مرا مخیر گردانیده است در میان کشیدن شمشیر و لباس مذلت و دور است از ما
مذلت ابا دارد خدا و رسول او و مؤمنون اختیار نمودن ما مذلت را و دامنهای پاک و پاکیزه و دماغهای پاک و پهنایند صاحب جاه و تعالی نفوس
هستند ابا دارند از اینکه اختیار نمایند اطاعت لئیمان را بر محل شهید شدن کریمان الا وانی زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد وخذلة الناصر آگاه
باشید که زحمت کشیدم با اهلبیت خود با قلت عدد و کمی ناصر با شما بعد از آن تمام نمود کلام خود را باشعار فروة بن مسیک مرادی که
فان نهزم فهزامون قدما وان نغلب فغیر مغلبینا یعنی اگر ما غلبه نمائیم بر شما و بگریزانیم شما را از قدیم الایام غلبه نموده ایم میگریختید از جنگ
و اگر مغلوب شویم شما بر ما نمود از ید وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا و نیست عادت ما ترسیدن و لیکن این غلبه نمودن شما و کشته شدن
ما بسبب حضور وقت موت و حضور دولت دیگران اذا ما الموت رفع عن اناس کلاکله اناخ باخرینا یعنی در وقتی که مرگ سینه خود را بر دارد از جماعتی
میخواباند سینه خود را بجماعت دیگری فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا و میرسانم اینک شر بقا قوم خود را چنانکه بشما
رسید قرون پیشینیان که اصحاب پیغمبران و اوصیا باشند فلو خلد الملوک اذا خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا پس اگر ملوک در دنیا میماندند ما
سزاوارتر بودیم بماندن و اگر ملکها اصل شرافت در دنیا مخلد میشدند ما سزاوارتر بودیم بمخلد بودن فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون
کما لقینا پس بگو از برای شماتت کنندگان بر ما که باز ایستید شماتت نمائید که میرسد بشما مثل آنچه بما رسیده است ثم ایم الله لا تلبثون بعدها
الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی وتقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی بخدا سوگند که درنگ نمی کنید بعد از شهادت من
بعد از اندک زمانی بقدر یکه اسب سوار شوند تا اینکه آسیای بلا بر سر شما بگردد و بی آرامی بشما رو آورد مانند محور از جد من بر آن بکرد خبر داده
است مرا جد رسول خدا فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی یوسف وسلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کاسا مصبرة فانهم
کذبونا وخذلونا وانت ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر پس جمع نمائید امور خود را و شرکای خود را پس نباشد امر شما بر شما مشتبه پس حکم
نمائید بر من و مهلت ندهید مرا بدرستیکه من توکل نموده ام بر خداوندیکه پروردگار من و شما است و نیست جنبنده مگر اینکه خدا گرفته است پیشانی او را
بدرستیکه خداوند دلالت کننده است براه راست خداوندا حبس نما بر ایشان باران آسمان را و بفرست بر ایشان سالها بقحط در ملاحظه یوسف و مسلط نما
بر ایشان فرزند ثقیف یعنی مختار را تا بچشاند ایشان را کاسه‌های زهر را بدرستیکه ایشان تکذیب نمودند ما را و توئی پروردگار ما و بر تو توکل نموده ایم
و بسوی تو توبه نموده ایم و بسوی تو میباشد بازگشت جمیع مخلوقات پس نزول صلوات الله علیه بن آنجناب از مرکب فرود آمد فرمود یا عمر بن سعد تقتلنی و
تزعم ان الدعی یولیک الری والجرجان فوالله لا تتهنأ بذلک ابدا عهدا معهودا فاصنع ما انت صانع فانک لا تفرح بعدی بدنیا ولا آخرة ای عمر
سعد مرا شهید میکنی بگمان اینکه ولد الزنای پسر ولد الزنا که ابن زیاد باشد ترا والی ملک ری و جرجان میکند پس بخدا سوگند که تحقیق
گوارا نشد بجهت تو این مطلب بعد از من عهدیست که خدا چنین قرار داده است پس بعمل آور آنچه بعمل آورنده بدرستیکه شاد نخواهی شد بعد از من
بدنیا و نه باخرة وکانی براسک علی قصبة قد نصب بالکوفة یتراماه الصبیان بالحجارة یعنی میبینم سر ترا که بر سر نی نصب نموده اند در شهر کوفه
کودکان آنرا سنگ میزنند پس ابن سعد روی خود را از آنحضرت گردانید شیطان مسلط شده بود بر او پس آن مظلوم اسب طلب نمود
و سوار شد و مهیا نمود اصحاب خود را از برای قتال مؤلف گوید که بحمد الله ابن سعد بغیر از ابن امام مظلوم امید خود را در سبب خسر الدنیا والآخرة
گردید چون آن غدار را بنزد مختار آوردند با دست بسته سر شکسته فرمود این شیخ زاهد را یاد داری که آنحضرت در کربلا
بتو فرمود که از گندم عراق نخوری و تو گفتی اگر گندم نباشد جو خوب است الحمد لله که از گندم نخوردی ای ولد الزنا نه در ماندی در دنیا
میرسی زره پوشیده بودی و نفس آماده برابر سرت بودی و حالا اهل شده با خوار این شبه نکرد که این چکار است که میکنی نور دیده مصطفی
و فرزند علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را کشتی پس فرمود تا المشتی شانش را بعقابین
کشیدند و فرمود ای بدبخت تو آن بودی که در کربلا میگفتی ایها الناس شاهد باشید در پیش امیر المؤمنین یزید و امیر عبید الله
زیاد شهادت دهید که اول کسی که تیر بسوی حسین انداخت من بودم پس تو ما این بجای کمان کذاشت فرمود ایها الناس
نزد خدا و رسول شهادت دهید که اول کسی که تیر بعمر سعد زد من بودم و چنان تیری بر چشمان او که از قفایش بیرون آمد ملعون اشقی
فریادی کرد پس فرمود اینک بیدر در یزید و تبر و برکشید که این پسر اخس شوم است پس آن خبیث را
آورند این پسر را خوانند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس فرمود سر این او که حفص نام داشت فرمود
پسر ناگاه چون نگاه کرد سر پدر خود را دید نعره زد و از هوش رفت چون بهوش آمد مختار فرمود ای فرزند خواهم از روزیکه امام حسین را
بقربانی کشتند تو هیچ گریستی گفت نه گفت اگر میگفتی از قبول نمیکردم تو را از روز پدر ناقابل بحرص بیکر تو و میگفتی هیچ
عاقل نقل را بنیمه ندهد بتر از مثل پدر شقی میباشی با یکه او را در جهنم تنها نگذاری پس فرمود تا او را گردن زدند سر او را بر

ودرهوی

ودر پهلوی سر پدرش نهادند پس در همان ساعت جسد ابن سعد گندید و کرم برو افتاد و چندان متعفن شد که چهل خانه از گند آن بر هم زدند
چون این حالت را بمختار خبر دادند فرمود تا جسد آن پلید را سوختند و سر آن پلید را بر سر نیزه کردند و کودکان بر آن سنگ میزدند منقولست که آن اشقی
بصورت سگی مسخ شده در ولایت ری بگردید باری اینجا آن مظلوم را خطبه و غیر خطبه با ایشان نصیحت فرمود و فائده نبخشید و دل سخت
از سنگش نرم نگردید آنان ما سعید با همان معدود و قلیل مهیای جنگ گردید و از حضرت امام محمد باقر منقولست که عدد اصحاب آنحضرت چهل
پنج سوار و صد پیاده بود و بروایتی مناقب جمیع اصحاب آنحضرت هشتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر ایشان پیاده بودند و سلاح ایشان منحصر بود بشمشیر
و نیزه و بروایت ارشاد عدد اصحاب آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده پس آن شاه کم سپاه متوجه صف آرائی گردید زهیر بن قین را در میمنه
اصحاب خود قرار داد و حبیب بن مظاهر را در میسره و علم را ببرادر با جان برابر خود عباس بن علی کرامت فرمود و خیمه‌ها و حرم را در پشت سر
قرار داد و امر فرمود که نی و هیزمی که در آنجا بود بریزند بخندقی که دور خیمه‌ها حفر نموده بودند و آتش زنند که مبادا لشکر اعدا از قفا
بریزند متوجه غارت زنان شوند و عمر بن سعد نیز متوجه ترتیب صفوف ضلالت گردید میمنه را بعمرو بن حجاج سپرد و میسره لشکر را بشمر بن ذی الجوشن و عروة بن
قیس را بسواران گماشت و شبث بن ربعی را در پیادگان و علم را بغلام خود درید داد و بروایتی بعضی از علما علمدار او خولی و حرمله بودند
و ابو ایوب غنوی را سرکرده پیادگان نمود و محمد بن اشعث را سرکرده تیراندازان و عمرو بن صبیح را سرکرده سنگ اندازان نمود و بعضی
بعضی از روایات غیر مشهوره مجموع لشکر شقاوت اثر یکصد و بیست و دو هزار سواره بودند که بجنگ امام مامور شدند و متعارف میانه
هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده و از ملازمان دار الاماره بیست و دو هزار سواره بودند تماشائیان و معاندان و نوشته
داران تقریبا هشت هزار نفر بودند و رئیسان محلات و قبائل و استادان اصناف با ایشان بودند و اکثر اهل حرفه بودند مثل حداد و نجار و
قماش و حجام و نعلبند و خباز و کدخدایان محلات کوفه از شاکریه و کنده و خزینه مسجد زهره و سوق الکوفه و سوق البزازین با ایشان بودند
و از قبایل از عباده و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و دارم و طی و خثعم و مذحج و بنی نوح و بنی اعمر و بنط و محلب با ایشان و از مداین و بهره
هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج ده هزار کس بودند و هزار نفر از مردم موصل و تکریت و ساباط بودند
و هزار کردان مولفه و بدان که در دیده بصیرت ملاحظه نما از یک طرف صد و بیست و دو هزار نفر را ملاحظه نما که از سپاه حرب خونخوار اسپ تند
و در صدد ریختن خون سید جوانان بهشت برآمده‌اند و از طرف دیگر نظر نمای نور دیده فاطمه زهرا بینی که در مقابل اینگروه با هفتاد
با سی و دو سوار و چهل پیاده صف کشیده و هر چه استغاثه مینماید کسی بفریادش نمیرسد هر چند و هر چند یار میطلبد کسی اجابتش نمینماید
بلکه گوش بسخنش نمیدهند که چه میفرماید هر آینه دلت پرخون و اشکت گلگون و قلبت داغدار و هستی‌ات بر باد گردد و یا رسول الله
که با جبل اشک آه خبر که از نیچها زده بهر و حسین بن نسب بار بجو نظر فرمود اوضاع آن جانبین فارغ شدند پس بروایتی آن لشکر شقاوت پیشه
رو بخیمه‌های امام حسین آوردند و اسبهای خود را بر دور آن خیام بجولان درآوردند و مشاهده نمودند شعله‌های آتش را که مشتعل میکردند
از نی و هیزمی که در خندق ریخته بودند پس شمر باواز بلند ندا در داد یا حسین اتعجلت بالنار قبل یوم القیمة یعنی ای حسین تعجیل نمودی در آتش
قبل از روز قیامت حضرت فرمود کیست این مرد گویا شمر بن ذی الجوشن باشد اصحاب عرض کردند بلی شمر است حضرت فرمود یا ابن راعیة المعزی
انت اولی بها صلیا یعنی ای پسر چراننده بزها تو اولی هستی باتش پس مسلم بن عوسجه خواست که تیری بر آن شقی بیندازد حضرت او را منع فرمود
مسلم عرض نمود که دعنی حتی ارمیه فانه الفاسق و من عظماء الجبارین و قد امکن الله منه یعنی واگذار مرا تا بتیر زنم این شقی را زیرا که او سرکرده ستمکاران
و از بزرگان ستمکارانست خثعم او را بتیر زن اول دست حضرت فرمود تیر مینداز زیرا که من کراهه دارم ابتدا بقتال پس آنجناب باواز بلند بنحویکه همه
بشنیدند ندا در داد ای اهل عراق سخن مرا بشنوید و تعجیل منمائید در قتال تا موعظه نمایم شما را و حجت خدا را بر شما تمام کنم اگر انصاف دادید
بسعادت خواهید رسید اگر انصاف ندارید پس جمع کنید رایهای خود را که امر شما مشتبه و غصه نگردد پس حکم نمائید بر من و مهلت ندهید
بعد رجوع کنید بنفس خود و عتاب نمائید او را و ملاحظه نمائید که آیا صلاح شماست که مرا بقتل آورید و هتک حرمت مرا نمائید آیا نیستم فرزند
پیغمبر شما و فرزند وصی او و پسر عم او و فرزند کسی که ایمان آورد بخدا و تصدیق نمود رسول خدا را بانچه از نزد خدا آورده است آیا حمزه سید الشهداء
عم من نیست آیا جعفر طیار در غرفهای بهشت طیران مینماید بال و عم من نیست آیا نرسیده است بشما آنچه رسول خدا در حق من و برادرم فرموده است
هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این دو فرزند من سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق مینمائید بدانید که ولی من کسی است که فرموده
است و او است ولی نیکوکاران پس آن مظلوم حمد و ثنای الهی را بنحوی که سزاوار است بجای آورد و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و انبیا و پیغمبران
فرستاد بنحو ابلغ که از آن شنیده نشده است از هیچ متکلمی مثل آن و بعد از آن جناب بعد فرمود اما بعد یکره خلایق ملاحظه نمائید
نسب مرا بدو بنگرید که در میان شما کسی هست که اگر از او سوال نمائید خبر دهد شما را اگر جد من اینکلام را در حق من و برادرم فرموده است سوال
نمائید از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا خبر دهند شما را که شنیده‌اند اینکلام را از
رسول خدا در حق من و برادرم آیا اینکلام رسول خدا شما را مانع نمیشود از ریختن خون من در اینحال شمر گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری

مایقول یعنی حسین ترا عبادت میکند خدا را بر انحراف بمنزله آنکه چه میگوید پس حبیب بن مظاهر در جواب آن شقی گفت والله انی لاراک تعبد
الله علی سبعین حرفا بخدا سوگند که میبینم ترا که عبادت مینمائی خدا را بهفتاد انحراف و شهادت میدهم که تو راست میگوئی و نمیفهمی که حضرت
میفرماید زیرا که حق تعالی مهر فرموده است بر قلب تو بعد آنحضرت فرمود اگر شما شک دارید در اینقول آیا شک دارید که من فرزند پیغمبر شمایم بخدا سوگند
که در مغرب و مشرق عالم فرزند دختر پیغمبری غیر از من نیست و یلکم اتطلبونی بقتیل منکم قتلته یعنی وای بر شما آیا طلب مینمائید از من قصاص کسی را که بقتل
آورده‌ام او را یا طلب میکنید از من مالی که تلف نموده‌ام او را یا قصاص جراحتی را که از من صادر شده است پس هیچیک جواب آن مظلوم را نگفتند و سکوت
ورزیدند پس آن غریب مظلوم ندا در داد یا شبث بن ربعی و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن اشعث و یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی قد اینعت الثمار واخضر الجناب و انما
تقدم علی جند لک مجند یعنی ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای یزید بن حارث آیا ننوشتید بمن که میوه‌ها رسیده است و باغها سبز شده است و وارد میشوی
بر لشکری که مهیا شده است از برای تو پس قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم که چه میگوئی و لکن فرود آی بر حکم پسر عم خود که ایشان با تو بدوستی
رفتار خواهند نمود آن مظلوم فرمود بخدا سوگند که دست ذلت بشما نخواهم داد مانند ذلیلان و فرار نمی‌نمایم از شما مانند فرار بندگان پس آن مظلوم ندا در داد یا عباد الله
یعنی ای بندگان خدا پناه میبرم بپروردگار خود و پروردگار شما از اینکه مرا سنگسار کنید و پناه میبرم بپروردگار خود و پروردگار شما از اینکه شر هر متکبری که ایمان نیاورد بروز حساب
پس آن مظلوم راحله خود را خوابانید و امر فرمود بعقبة بن سمعان که عقال نماید او را پس آن قوم بیحیا در جزای موعظه آن سید بطحا تیرهای
پران بسمت آن قبله عالمیان انداختند و دل شیعیان را مجروح ساختند و همین شبث بن ربعی را بروایت فاضلی از ذکره زود بنزد مختار آوردند مختار
فرمود آن شقی مرا میشناسی گفت بلی میشناسم توئی مختار پسر ابو عبید ثقفی گفت چه اکبر بلا رفتی و آنچه خواستی کردی تو بآنحضرت نوشتی که بیا میوه‌ها
میوه‌ها رسیده است و گندم زار خرمن کرده‌ایم آخر چه شد که وفا بعهد خود نکردی گفت ملازم بود اینجا بر که سلطان تعمل نمودم مختار فرمود تا
آن شقی را بچهار میخ کشیدند و دو میخ در چشمهای او فرو کوفتند که از آنطرف برآمد بزمین فرو رفت و آن شقی هنوز زنده بود پس فرمود دستهای
او را بریدند و بدن آن خبیث را سوختند الحمد لله باری پس بروایت ابی مخنف زهیر بن قین برخاست و فرمود ای اهل کوفه من انحو المسلم النصیحة
یعنی ای اهل کوفه بدرستیکه از حق مسلمست نصیحت نمودن و ما الان برادران یکدیگر میباشیم و بر دین واحدیم و هنوز در میان ما و شما شمشیر
واقع نشده است و ما و شما امت یک پیغمبر میباشیم و امتحان نموده است خدا ما را و شما را بذریه پیغمبر خود تا ببیند چه نوع رفتار مینمائید
با ایشان و من شما را میخوانم بنصرت فرزند پیغمبر شما و بخذلان نمودن ابن زیاد و او آنکسی است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بقتل
آورد چون کلام را بانجا رسانید آن اشقیا گفتند بخدا سوگند که از اینمکان حرکت نکنیم تا حسین و اصحاب او را بقتل آوریم زهیر فرمود بدانید که
حضرت امام حسین سزاوارتر است بیاری از فرزند سمیه پس اگر یاری نمی‌نمائید او را سر راه بر او تنگ مکنید تا برود بنزد یزید بن معویه که او قناعت
مینماید به پسر از کشتن شما چون زهیر کلام را بانجا رسانید شمر بن ذی الجوشن تیری بجانب زهیر انداخت و گفت اسکت اسکت الله نامتک ابرمتنا
بکثرة کلامک یعنی ساکت شو ما را ملول کردی بسیاری کلام خود زهیر فرمود یا ابن البوال علی عقبیه والله
انما انت بهیمة یعنی ای پسر بول کننده بعقب خود که تو بهیمه‌ای بخدا سوگند که تو بمنزله بهیمه میباشی و گمان ندارم که دو آیه از کلام الله حفظ
نموده باشی بشارت باد ترا از آتش روز قیامت و عذاب دردناک پس شمر ولد الزنا گفت انی قاتلک و قاتل اصحابک یعنی من قاتل تو و قاتل
زهیر فرمود وای بر تو آیا مرا از مرگ میترسانی و مرگ محبوبتر است نزد من از زندگانی با شما بعد زهیر فرمود ای گروه مردمان مغرور نسازد شما را کلام این
شقی و مثل او که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر در روز قیامت بقومی که بریزند خون ذریه او را و مقاتله نمایند با یاران او پس مردی از عقب زهیر
آمد و گفت ای زهیر حضرت امام حسین ترا میطلبد و میفرماید که نصیحت نمودی بنزد ما بیا پس آن بزرگوار مراجعت نمود و بروایتی صادقه مرد
از لشکر عمر بن سعد که مسمی بود بابن جویریه مزنی بر اسبی سوار شده بلشکر آن مظلوم و در آن شقی نظر نمود بر آتشی که افروخته بودند بر خندق
دست بر هم خود را بر هم زده ندا در داد یا حسین و اصحاب الحسین ابشروا بالنار فقد تعجلتموها فی الدنیا یعنی ای حسین و اصحاب حسین بشارت
باد شما را بآتش بتحقیق که تعجیل نمودید بان در دنیا حضرت فرمود این مرد کیست عرض نمودند ابن جویریه مزنی است حضرت فرمود اللهم اذقه عذاب
النار فی الدنیا یعنی خداوندا بچشان او را عذاب آتش در دنیا که در آنهنگام باعجاز آنحضرت اسب آن شقی رم کرد و او در خندق و از آتش دنیا
بعذاب جهنم واصل شد پس مرد دیگری که مسمی بود بتمیم بن حصین فزاری از لشکر عمر بن سعد وی بلشکر حضرت آورد و ندا نمود یا حسین و اصحابه اما ترون الی
ماء الفرات یلوح کانه بطون الحیات یعنی آیا نظر نمیکنید بسوی آب فرات که مانند شکم ماهیان میدرخشد بخدا سوگند که قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه
مرگ را بنوشید آن مظلوم فرمود این مرد کیست عرض کردند تمیم بن حصین است پس حضرت فرمود این مرد و پدرش از اهل نارند اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا
الیوم یعنی خداوندا در همین روز در حالت تشنگی هلاکش کن ناگاه عطش حلق او را گرفت بنحوی که از مرکب گردید و در زیر سم اسبان لشکر بجهنم واصل
بعد محمد بن اشعث وی بلشکر آن مظلوم آورد و گفت یا حسین فرزند فاطمه کدام احترام است ترا از رسول خدا که از برای غیر نیست حضرت این آیه را تلاوت فرمود
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و
آل ابرهیم و آل عمران را بر همه عالمیان ذریه هستند بعضی از ایشان از بعضی بخدا سوگند که محمد از آل ابرهیم است

وعزتها دیر از ال محمد اند ایمن دکیست عرض کردند محمد بن اشعث است پس آنمظلوم سر خود را بطرف آسمان بلند کرد اللهم اذل محمد اشعث ذلا فی
هذا الیوم لا تعزه بعد هذا الیوم ابدا یعنی خداوندا ذلیل گردان محمد اشعث را در امروز ذلیل گردانی که دیگر عزتی بعد از امروز از برای او نباشد
پس در همان ساعت اشعث از لشکرگاه بیرون رفت برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط کرد اینکه او را گزید و با عورت گشوده
بجهنم واصل گردید پس تشنگی بر انحضرت و اصحابش غلبه کرد بریر بن خضیر همدانی بخدمت انحضرت آمد و اجازت طلبید که با انکافران سخن چند بگوید چون
رخصت یافت در برابر آنگروه آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد بر اشتر خدا و بترساند ایشان را از
عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خدا و چراغ افروخته باشد و اینک آب فراتست که سگ و خوکان از آن میاشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان
پیغمبر خود انسکان بیچاره را جواب کنند ای بریر بسیار حرف زدی بس ساکت شو بخدا قسم که او را آب ندهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانکه عثمان تشنه کشته شد
چون حضرت امام حسین این کلام را شنید فرمود بنشین ای بریر پس خود از جا برخواست و بر شمشیر خود تکیه نمود و باواز بلند فرمود انشدکم الله
هل تعرفونی یعنی بخدا سوگند میدهم ایا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند رسول خدا و سبط او فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید
که جد من رسول خدا است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا
میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که جده من خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت
اسلام را اختیار نمود گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند
دهم ایا میدانید که جعفر طیار در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که این شمشیر رسول خدا است که حمایل کرده‌ام
گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر بسته‌ام گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم ایا می
دانید که پدرم پیش از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و حلیم‌تر بود و امیر هر مومن و مومنه بود گفتند بلی فرمود فبم تستحلون دمی یعنی بچه سبب
خون مرا حلال میدانید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در
دست جد من خواهد بود گفتند قد علمنا ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا یعنی همه اینها را میدانیم و دست از تو
برنمیداریم تا بالب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت طرف محاسن خود را گرفت و در آنوقت عمر شریفش به پنجاه و هفت سال رسیده بود فرمود شدید
شد غضب خدا بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا
بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و شدید شد غضب خدا بر قومیکه پیغمبر خود را بقتل آوردند و این خبر را از واقدی و مثنی ابن مجید
چون آنمظلوم مشاهده نمود اصرار آن قوم ظلوم جهول را بر قتل خود قرآن را برداشت و گشود پس بانقوم بی شرم و حیا فرمود میان من و شما باشد کلام خدا
و سنت رسول خدا ای قوم بچه سبب خون مرا حلال میدانید ایا من فرزند دختر پیغمبر شما نیستم ایا بشما نرسیده است قول جد در حق من و برادرم که فرمود انهما
سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند اگر از من باور ندارید از جابر و زید ارقم و ابی سعید سوال نمائید بخدا سوگند
که عمداً دروغ نگفته‌ام از هنگامی که دانستم که خدا عذاب میکند دروغگو را بخدا سوگند در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من
نیست پس شمر گفت الساعة ترد الهاویة یعنی در همین ساعت وارد خواهی شد بهاویه که یکی از طبقات جهنم است حضرت فرمود الله اکبر خبر داد مرا جدم رسول خدا
که سگی میاشامد خون اهلبیت مرا چنان میبینم که آن سگ تو باشی شمر گفت عبادت کنم خدا را بر انحراف اگر بدانم که چه میگوئی و بروایتی چون ملاقات نمودند
و عسکر با یکدیگر و سوارها از پیاده‌ها ممتاز شدند و تشنگی بر انمظلوم غلبه نمود پس برادر خود عباس را طلبید فرمود اهلبیت خود را جمع نما و چاهی بکن چون
عباس چاهی کند لشکر عمر سعد آنچاه را پر کردند پس بسیار شد عطش ایشان الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس هفتم

در بیان مبارزت اصحاب و اقربای انحضرت که از انجمله است قاسم بن الحسن بدانکه ذکر واقعه جانسوز کربلا مخصوص بکتاب و سنت این امت نیست بلکه در کتب انبیا
سابقین نیز مذکور است از انجمله منقولست از کتاب شعیا که چون مجمعی وارد بابابلی [illegible] علف شوند خاندان [illegible] و آسمان و زمین و ساکنان گریه کنند
و ملکوت گریه کنند بنوحه درایند و جهان تاریک شود و بدنهای نازنینان پایمال و زنان در آفتاب نشینند و زن با شیرخواره [illegible] پسر قتیل مانند
شوند و کودکان [illegible] اسیر شوند و در رخسار ایشان از تاب آفتاب کلف بهم رسد در کوچها ایشان را برسم گدایان آب و نان دهند [illegible] گریه کنید
بوستانها [illegible] که شیرخواره را بکشند ای خدا بو گریه کنید که تا شمر و شاخها ان که مقطوع شوند و از زبور حضرت داود منقولست که در غضب یاد
بنی هاشم فرزند او را یتیم کنند زنان او را اسیر کنند سر او را از منال بر اورند ایشان را بر ورطه غربت اندازند فرزندزادگان در هجوم دشمنان
از حلق یار نجویند یاوری نیابند از کتاب [illegible] منقولست که مسیح یعنی حضرت امام حسین را [illegible] مبتلا گرداند شود و دنیا با و در ساحل
یعنی فرات سر از تن او جدا شود و خیمه‌های او [illegible] کاه فرزندزادگان پیغمبر باشد شش [illegible] یعنی شش نفر از فرزندان امیر المومنین
بنا بر قولی با حضرت امام حسین و دو فرزند او علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عبدالله و ابوبکر فرزندان امام حسن بنا بر قولی یا دو پسر زینب خواهر او
عبدالله و ابوبکر بنا بر قولی سختی اند سختی افتد و متمکنان از انواع نعمت و تنگی روی دهد تا همگی [illegible] دیده شوند نازپروردگان که در [illegible] باشند
بی حافظ گردند ایا کیفیت اخبار وحی کرده اینست منقولست که مرد صالحی از علما بود که بنی اسرائیل او را مستجاب الدعوه میدانستند زوجه صالحه داشت

راحیل نام داشت و اولاد نمیشد و پیوسته در تضرع و مناجات بود و طلب فرزند می‌نمود تا آنکه [illegible] تضرع او ببخشید و هر دو از خدا طلب
فرزند نمودند دعای ایشان مستجاب شد و بعد از سه ماه پسری از ایشان متولد شد و آن پسر بعد از تولد سر بسجده گذاشت بعد سر برداشت و بزبان عبرانی متکلم
شد آنکه پرده از آسمان برداشته که شما میبینید [illegible] هفتصد و پنجاه پرده هست و بر بالای آنها چه هست [illegible] بکلمات چون پدر
این حالت عجیب را مشاهده نمود بانگ بر انطفل زد که با انجماعت سخن مگو و ساکت شو و بعد از آن انطفل دوازده سال ساکت شد مادر او ملول گشت و مهموم
مادر شد و فرمود خواهش نمودن تو در تکلم نمودن این طفل است لکن سخنان چندی میگوید که مردم وحشت میکنند مادر الحاح نمود که دعا نما که آن
طفل سخن گوید پس آن مرد صالح دعا نمود و آن طفل گویا شد پس بانطفل فرمود هر سخنی که میگوئی مجمل و غیر معلوم بگو تا مردم مطلع نشوند پس خبرهای پنج [illegible]
داد که اکثر دلالت میکند بر قدوم خاتم انبیاء ص و بعضی بر مصایب سید الشهدا و از انجمله که اشاره شده است بمصیبت انحضرت اینست [illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی شش نفر از [illegible] از ایشان بدشواری صعوبت که شد فوق آن شدت و بداده خواهند شد [illegible]
[illegible] برحمت و تنگی و باقسام عذابها گرفتار شده خود شوند و [illegible] شده از قفا بریده شوند در کنار رود خانه در صحرا مثل اینجا نکرده شد که اینجا
و شکسته میشود زفاف و خیمه‌ها که جای نشستن فرزندزادگان است سوخته شود و اشکار شوند خویش و اقوام ایشان که بناز و اعزاز پرورده شده‌اند
مخفی نماند که مراد از شش نفر اشخاصی اند که مذکور شد و مراد آنچه کرد کان اصحاب انحضرت و بریدن سر از قفا اشاره بذبح انحضرت است و زفاف عروسی قاسم
است و رود خانه فرات است و صحرا اشاره بصحرای کربلا و سوختن خیمه‌ها اشاره است بسوختن خیمه‌های ایشان و اشکار شدن ایشان اشاره است باسیر کربلا
و شیخ طوسی بسند خود از رسول خدا ص روایت کرده است که انحضرت فرمودند که از برای شهید هفت خصلت است که حق تعالی عطا مینماید اول آنکه قطره
از خونش بریزد همه گناهان او را بیامرزد دوم آنکه چون سر بر زمین بگذارد سرش در کنار حور العین خواهد بود سیم آنکه جامه از جامه‌های بهشت بر او می
پوشانند چهارم آنکه خازنان بهشت مبادرت [illegible] بهر یک میخواهند او را داخل بهشت نمایند پنجم آنکه منزل خود را در بهشت میبیند ششم
آنکه بروح او میگویند در هر مکانی از بهشت که میخواهی قرار گیر هفتم آن ینظر الی وجه الله و انها الراحة لکل نبی و شهید یعنی نظر خواهد نمود بر پیغمبران
و اوصیاء او بدرستیکه نظر نمودن بر ذات ایشان راحتی است از برای هر پیغمبری و شهیدی و از علی بن الحسین ع منقولست که روزی امیر المومنین خطبه
خواند و مردم را تحریص بجهاد مینمود که ناگاه جوانی برخواست و عرض کرد یا امیر المومنین خبر ده مرا از فضل جهاد در راه خدا انحضرت فرمود وقتی در
ردیف رسول خدا ص بر ناقه عضبا سوار بودم و در غزوه ذات السلاسل بودیم پس پرسیدم سوالی که نمودی [illegible] فرمود مجاهدین چون قصد جهاد نمایند
خداوند عالم برای ایشان برات آزادی از آتش مینویسد و چون اسباب خود را مهیا نمودند مباهات میکند بایشان خداوند عالم بملائکه چون اهل ایشان
ایشان را وداع نمایند میگریند بر ایشان دیوارها و خانه‌ها و بیرون میایند از گناهان چنانچه مار از پوست خود بیرون میاید و موکل میکند خدا بهر مردی از ایشان
چهل هزار ملک که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پس و از طرف راست و چپ او و حسنه بعمل نمیآورد مگر آنکه مضاعف میشود از برای او و در هر روزی
مینویسند در نامه عمل او عبادت هزار مرد که عبادت نموده باشد خدا را هزار سال که در هر سالی سیصد و شصت روز بوده باشد که هر روزی بقدر عمر
دنیا بوده باشد و چون بحضور دشمن برسند [illegible] اهل دنیا ثواب او را نتوانند دانست و چون پا بمیدان گذارند مبارزت نمایند و بایکدیگر بتیر و نیزه کارزار نمایند
ملائکه ایشان را بالهای خود فرا میگیرند و از خدا طلب نصرت و ثبات قدم مینمایند برای ایشان و ندا میکند منادی که بهشت در زیر سایه شمشیرها است پس میباشد
ضرب نیزه و شمشیر بر شهید آسان‌تر از آشامیدن آب سرد در روز تابستان و چون شهید بسبب نیزه یا شمشیر از اسب در غلطد هنوز بر زمین نرسیده حق تعالی
زوجه حور العین او را میفرستد تا بشارت دهد او را بکرامتی که خدا برای او مهیا نموده است و چون بر زمین رسید انحوریه باو میگوید مرحبا بروح پاکیزه
که بیرون رفت از بدن پاکیزه بشارت باد ترا بدرستیکه از برای تو میباشد انچه نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه خطور نموده است در
قلب بشری و حق تعالی میفرماید منم خلیفه او در اهل او و کسیکه او را راضی نماید مرا راضی نموده است و کسیکه ایشان را بخشم آورد مرا بخشم آورده و میگذارد
قرار میدهد خدا روح او را در حوصله مرغ سبزی که سیر میکند در هر مکانی که خواسته باشد و میخورد از میوه‌های بهشت و ماوی میگیرد بسوی
قندیلهای طلا که معلق میباشد بعرش و عطا میکند حق تعالی بهر مردی از ایشان هفتاد غرفه از غرفه‌های فردوس که وسعت هر غرفه ما
بین صنعا و شام میباشد و پر میکند نور هر غرفه مابین خافقین را و هر غرفه هفتاد در دارد که در هر دری پرده آویخته است و در هر غرفه هفتاد
خیمه است و در هر خیمه هفتاد سریر از طلا میباشد که پایه‌های آن سریر از در و زبرجد است که مکلل شده‌اند بشاخه‌ها از زمرد و بر هر سریر هفتاد
فرش مفروش است که غلظت هر فرشی هفتاد [illegible] حور العین است که نیکو شوهر دوست میباشد از انجوان عرض کرد یا امیر المومنین
معنی اتراب چیست حضرت فرمود یعنی زوجه راضیه مرضیه پرشهوت [illegible] برای هر حور العین هفتاد هزار غلام و هفتاد هزار کنیز که معلق باشند
بر [illegible] و بازوهای سفید و تاجها از لولو و مندیلهای معلق بر گردنها [illegible] بر دستها و جامها و ابریقها میباشد و چون روز قیامت شهید
از قبر بیرون میاید با شمشیر برهنه و از رگهای او خون میریزد و رنگ خونست و لکن بوی او بوی مشکست و چون در عرصه قیامت
قدم بگذارد [illegible]

تا اینکه برسند بنفرینها که از جواهر کنده شده است بمجمه ایشان پس می نشینند بر سر اینها و شفاعت میکنند هر یک از ایشان هفتاد هزار نفر
از اهل بیت و همسایهای خود را حتی اینکه در همسایه با هم نزاع میکنند با اینکه کدام یک نزدیکتر میباشند بالنسبه شهید میشینند با من و با حضرت
ابراهیم بر مائده خلد پس نظر میکنند بسوی محل در هر صبح و شام یعنی نظر مینمایند بسوی رحمت خدا و خوشنود شوید او و یا اینکه نظری کنند بر شیعه خدا
و ائمه هدی در هر صبح و شام و چون شهداء چنین فضیلتی بود لهذا شهدای کربلا مبادرت مینمودند بر زید بشهادت و ان امام مظلوم را منتحیر کردند در
میان شهادت و سلامت بدن اینکه چیزی از اجر کم شود اختیار فرمود شهادت را و سید طاوس در کتاب ملهوف از حضرت صادق روایت کرده است که ان
جناب فرمود که شنیدم از پدرم و میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین و عمر بن سعد و اساس حرب برپا شد حقتعالی فرو فرستاد ملائکه نصرت را
تا اینکه بر کشیدند بر سر آن مظلوم بعد مخیر کردانیدند میان شهادت و نصرت بدون اینکه چیزی از اجر او کم شود پس آن بزرگوار اختیار نمود ملاقات
خدا را پس ابن سعد پیش آمد یک تیری در چله کمان گذاشت و بجانب لشکر انحضرت انداخت و گفت شهادت دهید نزد عبید الله زیاد که من اول
کسی بودم که تیر بجانب لشکر حسین انداختم و انقوم بیحیا تیرها بجود را از کمانها رها کردند بلشکر امام مانند قطرات باران پس جناب با صحاب
خود فرمود خدا شما را رحمت کند بایستید بسوی مرگیکه چاره از آن نیست بدرستی که این تیرها رسولان این قوم است بسوی شما پس جنگ کردند روز تمام
مقاتله نمودند بحمله انگروه اشقیا میاوردند و یک حمله این فرقه سعدا تا اینکه جمعی از لشکر سعادت اثر انحضرت بدرجه شهادت فایز گشتند
پس در این وقت آن مظلوم بمحاسن مبارک گرفت و فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه از برای او ولد قرار دادند و شدید شد غضب خدا در
... بر خدا ثالث ثلثه که این حاشیه روح باشد منه قرار دادند شدید شد غضب خدا بر مجوس در زمانیکه افتاب و ماه پرستیدند شدید شد
غضب خدا بر قومی که متفق برانکلمه شدند بر قتل فرزند پیغمبر خود اگاه باشید بخدا سوگند که اجابت نمینمایم ایشانرا بانچه طلب مینمایند تا این
ملاقات نمایم خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب شده باشم بعد با واز بلند ندا در داد اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن
حرم رسول الله یعنی ایا فریادرسی نیست که بفریاد رسد بمحض رضای خدا آیا کسی نیست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا پس بروایت
ابی مخنف شروع نمود بندای و احمداه وا با القاسماه و اجداه و اعلیاه و احسناه و اجعفراه و احمزتاه پس ندا فرمود یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من معین
یعیننا یعنی ای قوم ایا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را ایا اعانت کننده نیست که اعانت نماید ما را اما من طالب الجنة ینصرنا اما من خائف من
عذاب الله فیذب عنا یعنی طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را ایا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد پس دفع شر دشمنان از ما نماید پس ان مظلوم
غریب کربلا ... شد ... و این اشعار را خواند انا ابن علی الطهر من ال هاشم کفانی هذا مفخرا حین افخر یعنی منم فرزند پاک پاکیزه که از آل
هاشم است و کفایت میکند همین فخر مرا در هنگامی که میخواهم فخر نمایم و فاطمه امی و جدی محمد و عمی هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمه مادر من است و محمد
جد من است و جعفر عم من است که در بهشت طیران مینماید بنا ظهر الاسلام بعد خموده و نحن سراج الله فی الارض نزهر بما ظاهر شد اسلام بعد
انکه خاموش شده بود و ... ماییم چراغهای راه هدا که میدرخشیم در روی زمین و شیعتنا فی الخلق اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمه
یخسر ... و شیعه ما در میان خلایق گرامی ترین شیعیانند و دشمن ما در روز قیامت خاسرون یا کارند چون حر بن یزید یا حی این کلمات از فخر کاینات شنید
در مسامع قابلش تاثیر نمود پس بروایتی نزد باب مظلوم ندا در داد ای اهل کوفه انسبت ربعی و ای حجر بن ابجر و یا قیس بن اشعث و ای یزید حارث یا ابن
... نوشته اید ... پس حر بن یزید با حجر بن ابجر ... بلی والله کاتبناک و نحن الذین اقدمناک فابعد
الله الباطل و اهله والله ما اخترنا الدنیا علی الاخرة یعنی بلی بخدا سوگند ما نوشتیم بسوی تو و ماییم اشخاصی که تو را باینجا اوردیم خدا دور
نماید باطل و اهل باطل را بخدا سوگند که اختیار نخواهیم نمود دنیا را بر اخرت پس بروایت ارشاد که حر چون ملاحظه نمود که ان اشقیا مصمم بر قتال ان
مظلوم نزد عمر بن سعد امد و گفت ای عمر ایا مقاتل انت هذا الرجل یعنی ای عمر ایا تو با این مرد مقاتله خواهی کرد عمر گفت بلی بخدا سوگند جنگ شدیدی
کنم که آسان اینست که سرها از بدنها جدا شود و دستها از بدنها انداخته شود حر گفت ایا راضی نمیشوید با انچه بشما گفت که دست از او بدارید تا
برود بمقام خود عمر گفت اگر اختیار با من بود رضا میشدم ولیکن امیر تو عبید الله راضی نمیشود پس حر برگشت بجای خود و متوجه قره بن قیس که از قوم
او بود گردید یا قره ... یا اسب خود را اب داده قره گفت نه حر فرمود ایا نمیخواهی که اب دهی قره گفت من گمان دارم که میخواهد بکنار برود تا مشاهده
ننماید قتال را پس ... که به بینم او را که چنین کار میکند گفتم من اسب خود را اب ندهیم حر گفت من میبرم که اسب خود را اب دهم و روانه شد بخدا
سوگند که اگر مرا اطلاع میداد که اراده نموده است که بخدمت انحضرت مشرف شود همراه او من نیز با او موافقت میکردم مؤلف گوید علت اینکه بنزد کسی ...
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بروایت ابی مخنف حر متوجه بنی عم خود قره بن قیس ... کرد بدو فرمود ای پسر عم ایا ملاحظه نمی نمایی حسین که تنها
میطلبد کسی او را یاری نماید طلب فریادرسی میکند کسی بفریادش نمیرسد ایا موافقت مینمایی مرا تا برویم نزد ان جناب و قتال نماییم در پیش روی او
و جان نثار او کنیم شاید رستکار شویم بشهادت ... و باشیم در روز قیامت قره گفت مرا احتیاجی نیست بامدن پس حر روانه نمود بفرزند خود
و فرمود یا بنی لا اصبر لی علی النار و لا علی غضب الجبار و لا یکون خصمی محمد المختار یعنی ای فرزند صبر ندارم بر حرارت نار و بر غضب خداوند جبار
و نمیخواهم فردا ... باشد محمد مختار یا بنی سر بنا الی الحسین یعنی ای فرزند من بیا با من تا برویم بخدمت حضرت امام حسین و جهاد نماییم در پیش

روی او شاید حقتعالی بتوبه من برسد ما را از زمره شهداء قرار دهد پس ان فرزند با سعادت عرضکرد ... یا اباه فیما ذا ترجعه یعنی ای پدر
من مخالفت نمینمایم تو را و در هر چه امر فرمایی اطاعت مینمایم و بروایت ارشاد پس روانه شد حر خدمت حضرت امام حسین شد در اهنائیکه مهاجر بن اوس با
گفت چه اراده نموده یا میخواهی حمله بری بلشکر حضرت امام حسین حر جواب او را نفرمود و لرزه بر اندامش افتاد بو مهاجر گفت ان امرک لمریب یعنی بدرستی که
امر تو بشک انداز نده است بخدا سوگند که هرگز ندیدم تو را در موقف جنگی مثل امروز ... و اگر از من سؤال میکردند که شجاع ترین اهل کوفه کیست
هر اینه میگفتم تو پس این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم حر گفت بخدا سوگند که مخیر نمودهام نفس خود را در میان بهشت و دوزخ و بخدا سوگند
که بهشت را اختیار کردم اگر چه مرا پاره پاره کنند و بسوزانند پس بروایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زده و متوجه خدمت حضرت امام حسین گردید دست خود را بر
سر گذاشت و میگفت بدرگاه خداوند مهربان عرض کرد اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد نبیک یعنی خداوندا بسوی تو بازگشت
نمودم و توجه کردم پس توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان تو را ترسانیدم و فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم پس بروایت ابی مخنف بخدمت
انحضرت رسید در پیش روی ان جناب بخاک افتاد و بوسه بر سم مرکب انحضرت مالید و روی خود را بخاک میمالید و معذرت میخواست ... تا انکه از حر مشاهده نمود
فرمود ارفع راسک یا شیخ یعنی ای شیخ سر خود را از خاک بردار حر سعادتمند سر خود را از خاک برداشت و بروایت مفید عرضنمود جعلت فداک
یا ابن رسول الله انا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان یعنی فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا منم انکسی هستم
که نگذاشتم برگردی و با تو همراهی نمودم و تنگ نمودم بر تو در این مکان ولیکن گمان نداشتم که این قوم با تو چنین رفتار خواهند نمود بخدا سوگند
اگر میدانستم که ایشان خوار خواهند نمود شما را ممانعت نمیکردم از مراجعت و حال توبه میکنم بسوی خداوند عزوجل از این اعمال که مرتکب شدم ایا توبه
من قبول خواهد شد حضرت فرمود نعم یتوب الله علیک یعنی خداوند توبه تو را قبول مینماید از اسب فرود ای حر عرضکرد سواره بودن من بهتر است از پیاده بودن
و در مقاتله ... بر همین اسب سوارم در پیش روی تو جهادی کنم که فرود امدن من از اسب اخر من باشد که شهید شده باشم در راه تو و بروایت ابن نما انسعادتمند
بخدمت انحضرت عرضنمود که در هنگامیکه ابن زیاد مرا بجنگ شما مامور نمود از قصر بیرون امدم که ناگاه از پشت سر خود ندائی شنیدم ابشر یا حر بخیر یعنی بشارت
باد تو را ای حر بخیر چون بعقب التفات نمودم احدی را ندیدم پس با خود گفتم بخدا سوگند که این بشارت نیست حال انکه بجنگ حضرت امام حسین میروم و بخاطرم نمی گذشت
که من تابع شما خواهم شد حضرت فرمود لقد اصبت اجرا و خیرا یعنی بتحقیق که رسیدی باجر و خیر و منقولست که حر عرضکرد که ... پدر خود را
در خواب دیدم بر من امد گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی من گفتم رفته بودم که سر راه بر حضرت امام حسین بگیرم پدرم فریاد برآورد و گفت وا ویلاه ای فرزند
تو را با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در جهنم باشی برو و با او جنگ کن و اگر میخواهی که در جهنم نباشی برو و او را یاری نما و با دشمنانش
جهاد کن و بروایت ابی مخنف پس حر سعادتمند روی نمود بفرزند ارجمند خود فرمود یا بنی احمل علی اعداء الله و اعداء رسوله یعنی ای فرزند حمله نما بر
دشمنان خدا بر دشمنان رسول و پس ان فرزند سعادتمند حمله نمود بر ان اشقیا بیست و چهار نفر از انقوم بیحیا بجهنم فرستاد پس ان کافران بر انجوان هجوم
اورده شدند او را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند چون حر ملاحظه نمود که فرزند ارجمندش در انحضرت شهید گردید بسیار شاد شد و فرمود الحمد لله الذی
استشهده بین یدی الحسین یعنی حمد خدا را سزاست که مقدر نمود شهادت فرزند مرا در پیش روی حضرت امام حسین پس حر متوجه انحضرت گردید و
عرض نمود ... رسول خدا دستور دهید مرا بجنگ کافران روم زیرا که من اول کسی بودم که بجنگ تو از کوفه بر امدم حال دوست دارم که در پیش
روی تو کشته شوم انمظلوم سعادتمند را دستوری داد و فرمود بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون حر دستوری یافت بجانب لشکر اعدا شتافت
و اسب خود را جولان داد و میان لشکر ایستاد و فرمود بروایت ارشاد یا اهل الکوفه لامکم الهبل و العبر ادعوتم هذا العبد الصالح حتی اذا جاءکم اسلمتموه
یعنی ای اهل کوفه مادرتان بعزایتان بنشیند ایا شک دارید ... ایشان و انکه دعوت نمودید این بنده شایسته خدا را طلبیدید اکنون که امد اسلام اورا بدست دشمن او دادید
نموده اید گمان کردید که جان خود را فدای او خواهید نمود حال دشمنی میکنید با او و میخواهید بقتل او رسید او را و دور او را از هر جا گرفته اید نمیگذارید
که روی او ... بولایت عریض خدا و مثل اسیر در دست شما گرفتار است بنحویکه نمیتواند جلب نفعی و دفع ضرری نماید منع نمودید ان بزرگوار و زنان و
اطفال او را از اب فرات که یهود و نصاری و مجوس و خوک و سگ از ان میاشامند و بتحقیق که هلاک نموده است تشنگی ایشانرا بد رعایتی کردید در
خود را خدا شما را سیراب نکرداند از تشنگی روز قیامت و بروایت ... پس حر فرمود حال که یاری نمینمایید او را و وفا نمیکنید بانچه سوگند یاد نمودید
پس بگذارید برود بهر جا که خواسته باشد از ولایت خدا مگر شما ایمان بخدا نیاورده اید و تصدیق ننموده اید پیغمبر ... و یقین ندارید بمعاد پس
بروایت ارشاد جمعی از ان اشقیا بر انسعادتمند حمله نمودند تیرها بجانب او انداختند پس حر مراجعت نمود و پیش روی حضرت امام حسین توقف نمود و عمر بن سعد
بغلام خود ... ندا در داد که علم خود را نزدیک ار پس انغلام خود را نزدیک انشقی برد پس انشقی تیری بچله کمان گذاشت و انداخت و گفت شاهد
باشید که من اول کسی بودم که تیر انداختم بعد لشکر تیر انداختند طلب مبارزت نمودند پس بروایت ... عرضکرد یا ابن رسول الله دستور ده
تا مقاتله نمایم حضرت او را اذن داد پس انسعادتمند روی نمود میدان و قتال نمود و میفرمود ... اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف یعنی میزنم
بشمشیر گردنهای شما را بجهت حمایت حضرت اشخاصی که ساکنند در حرم پس حمله نمود و هیجده نفر از لشکر عمر سعد بقتل اورد و میفرمود بروایت ابی مخنف ای شما
خدا و رسول او ... نوشتید بخدمت حضرت امام حسین و گمان کردید که ما ... نزد شما امد ... که بقتل اورد ... نمودید

انجناب را اعدا نرسانند بشما شفاعت اورا در روز قیامت بعد حمله نمود بر آنکافران و اشعار چند خواند و جماعتی را بخاک هلاک انداخت و مراجعت
نمود بمقام خود و اشعار چند انشا فرمود با مضمون اینست مرا و شکی نیست که بجام کرا خواهید نوشید پس چنانچه شما از برای فرزند محمد مصطفی
و حرمت او شاید اینجا از راه نمود بدرستی بتحقیق که نا امید شدند قومی که مخالفت نمودند پروردگار خود را و اراده نمودند که بقتل اولاد
محمد را و حال آنکه جد ایشان شافع روز قیامت پس حمله نمود بر آنکافران و فرمود ای اهل کوفه حسین را طلبیدید و چون آمد دیدید که یاری نمی نمائید
او را پس دادا و را اگر میدید که او را بقتل آورید و نگذاشتید که رو آورد بولایت عریض خدا پس آنجناب صبح نمود در حالتی که اسیر است در دست شما و
مالک نیست از برای نفس خود نفع و ضرری را و منع نمودید او را از آشامیدن آبیکه یهود و نصاری و سگان و خوکان از آن میاشامند بدکار دیگری
و بد عملی نمودید در ذریهٔ پیغمبر را خدا شما را سیراب نگرداند در روز قیامت چرا توبه نمی کنید و رجوع نمینمائید از این امریکه قصد نموده اید پس اشعار
چند خواند و حمله نمود بر اشقیا تا اینکه پنجاه نفر را بقتل رسانید پس عمر سعد بلند کرد بانک بر لشکر و گفت وای بر شما تیر باران کنید که بیکدفعه تمام لشکر کافران
انسعادتمند را تیر باران نمودند و انقدر تیر بر بدن مطهرش نشست که گویا مانند قنفذ بر او رود بود و انسعادتمند در هنگامیکه میرفت بجنگ انحضرت
بر زبان سفیان گفت اگر باو میرسید نیزه براو میزدم و دراینجا که حر نامدار در کرم کارزار بود و ضربتی بر کوش و دو ابروی او امد خون از انجا جاری
بود شخصی میرنکت سفیان گفت این همان حر است که تمنا مینمود که اگر باو میرسید نیزه براو میزد گفت بلی پس از مجلس بر گشته روی بحر نامدار اورد چون
حر آن پلید را در مقابل خود دید مهلتش نداد و انشقی را بقتل اورد و بسیاری دیگر را واصل جهنم نمود و بیاد را بجهنم واصل نمود پس بمقتضای بعضی
اخبار انسعادتمند رو بجانب حضرت امام حسین کرد و عرض کرد یابن رسول الله آیا راضی شدی یعنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود
نعم وانت حر کما سمتك امك یعنی ای آزاد مرد چنانکه مادرت ترا نام نهاد پس حر نامدار با آنگروه اشرار کرم کارزار بود که شمر پلید بروایت مفید بر
میسرهٔ اصحاب انحضرت حمله نمود و آن لشکر اشرار از هر جا و کناری بر انحضرت و اصحابش حمله آوردند اصحاب آنمظلوم بر ایشان حمله میاوردند سوای
لشکر انحضرت سی و دو نفر بودند و بهر جانبی که حمله میکردند اشقیا را از مقابل برمیداشتند چون عروه بن قیس که سرکردهٔ سواران لشکر عمر
سعد بود حال را بانمنوال دید شخصی نزد عمر سعد فرستاد که آیا ملاحظه نمینمائید که ما امروز در دست جماعت قلیل چه میکشیم تیر اندازان لشکر را
بمدد ما بفرست پس عمر سعد تیر اندازان را بمدد قیس فرستاد و نائرهٔ حرب مشتعل کردید در این هنگام آنگروه اشرار متوجه حر نامدار شدند و اسب انسعادتمند
را پی نمودند و آن نامدار سعید در حالتیکه پیاده مشغول حرب بکردید بشمشیر خود با آن اشقیا محاربه مینمود و میفرمود ان تعقروا بی فانا ابن الحر اشجع
من ذی لبد هزبر یعنی اگر اسب مرا پی کردند پروا ندارم زیرا که من فرزند آزاد کانم و دلم قوی تر است از شیر اخر الامر انگروه اشرار غلبه نمودند
و انبزرگوار را تو بت مرح باسوای از اهل کوفه شربت شهادت چشاندند و انسعادتمند را بقتل آوردند و بروایتی نیزه بر سینه انعالی تبار زدند که سینه
اش شکافته شد و در آنوقت فریاد بر آورد که ای یابن رسول الله یعنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب پس بروایت صدوق انحضرت خود را بر وی رسانید و بالین انبزرگوار
رسانید در حالتی که خون از رکهایش میریخت انحضرت فرمود بخ بخ یا حر انت حر کما سمیت فی الدنیا والاخرة یعنی به به ای حر تو آزادی در دنیا
و اخرت چنانکه نورا حر نام نهاده اند پس این منظوم این اشعار انشا فرمود لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح یعنی بسیار خوب حریست حر بنی ریاح
و صبر کننده است در هنگام نیزهها لنعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح یعنی بسیار خوب حریست حر در هنگامیکه ندا داد حسین را پس جان
خود را فدای او نمود در هنگام ندا دادن او و در بعضی از کتب بعد از این دو بیت این بیت را نموده است و نعم الحر فی رهج المنایا اذا الابطال تخفق بالصفاح و خوب حریست
که نمود در ادراک شهادت میانداز دو در هنگامیکه شجاعان بگردش میارند شمشیرها خود را فیا رب اضفه فی الجنان و زوجه مع الحور الملاح یعنی ای
پروردگار من نصیبش نما از درجات بهشت و تزویج کن بجهت او حور العین پاکیزه سرشت لقد فاز الذی نصروا حسینا و فازوا بالهدایة والفلاح یعنی بتحقیق که
رستکار شدند اشقیا صاحب که یاری نمودند حضرت امام حسین را و شب را بروز آوردند بعبادت و رستکار پس بروایتی ملهوف اصحاب انحضرت نعش حر را نزد
انمظلوم آوردند انجناب غبار از روی او پاک مینمود و میفرمود تو آزادی چنانکه مادرت ترا آزاد نامیده است در دنیا و اخرت پس بروایتی مصعب
برادر حر ملاحظه نمود که برادرش بدرجهٔ شهادت رسید بخدمت انحضرت مشرف شد اجازت طلبید که بمیدان کارزار رفت تا شربت شهادت نوشید
چون غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بنطاکرد یکاد از دیدها هایش سرشک فرو بارید عنان اختیار از دست داد و بخدمت طلب اجازت
امام رو بمیدان نهاد و جمعی از آنکافران را بقتل رسانید پس نزد انحضرت امد زمین ادب بوسید عرض کرد یابن رسول الله معذرت دار که کستاخی کردم و
بدون اجازهٔ شما بمیدان رفتم اما از فراق مولا زاده خود سوخته بود حال بر امر خص فرمائید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راه شما دادا کنم پس
حضرت دیگر باره دستوری رخصت بدان غلام با نهایت فرح و نشاط رو بمیدان نهاد و جمعی را بجهنم فرستاد اخر الامر شربت شهادت نوشید بر آقایان خود
ملحق کردید پس شیخ مفید و دیگران ذکر کرده اند که غلامی از زیاد بن ابی سفیان که نام او یسار بود از لشکر اعدا در مقام مبارزت برامد از لشکر معلی امام
عبدالله بن عمیر در مقابل آن نامرد جفا کار امد یسار پرسید تو کیستی فرمود منم عبدالله بن عمیر یسار بدشعار گفت من ترا نمیشناسم زهیر بن قین یا حبیب
مظاهر یا بریر بمبارزت برایند عبدالله بن عمیر گفت یابن الفاعلة ابك رغبة عن مبارزة احد من الناس یعنی ای فرزند زناکار آیا تو را امر میشود بما از
مبارزت احدی از مردمان پس براو حمله نمود و با شمشیر خود چنان ضربتی بر آن پلید نواخت که از هم امضرت کار او را ساخت که مشغول دندن بود که

ناکاه سالم غلام ابن زیاد بقصد هلاکت نمودن او اسب تاخت و اصحاب حضرت بعبدالله بن عمیر خطاب نمودند که در هفت العبد یعنی بنده ترا دریافت
نمود انسعادتمند نشنید سالم پلید خود را باو رسانید ضربتی باو حواله نمود و چون عبدالله بن عمیر جراحت یافت دست چپ خود را بلند نموده
انشقی داد که از صدمهٔ شمشیر آن پلید انگشتهایش قطع شد پس عبدالله براو حمله نمود و ضربتی بر انشقی زد که بجهنم واصل شد پس رو بلشکر
امام اورد در حالتیکه انشقی را بقتل رسانیده و رجزی در شجاعت خود انشا نمود پس عمرو بن حجاج با جمعیت خود حمله نمود بر میمنهٔ اصحاب انحضرت چون
نزدیک رسیدند اصحاب بزانو نشستند نیزهها بجانب ایشان بلند نمودند چون نظر اسبها بنیزهها افتاد اقدام نمودند و برگشتند که بر گردند
که بیکدفعه اصحاب حضرت ایشان را تیرباران نمودند و جمعی را بجهنم واصل نمودند و جمعی دیگر را مجروح ساختند که ناکاه مردی از بنی تمیم که نامش
عبدالله بن حوزه بود رو بلشکر امام اورد و اصحاب آنحضرت ندا کرد که بگیجا میرود مادرت بعزایت نشیند گفت میروم نزد پروردگار رحیم شفاعت کننده مطاع
حضرت از اصحاب پرسید که کیست این درعرض کردند ابن حوزه است حضرت فرمود اللهم جره الی النار یعنی پروردگارا بکش این مرد را بسوی اتش که ناکاه
اسب انشقی با اضطراب امد انشقی را در جدولی انداخت و پای چپ آن پلید در رکاب ماند و پای راستش بلند شد که درانهنگام مسلم بن عوسجه ضربتی بر پای راست
انشقی زد که از بدن خبیثش جدا شد پس اسب انشقی رم کرد و سر ان پلید را بر سنگ و کلوخ میزد تا اینکه روح نحسش را واصل جهنم کردید و بروایتی
بحار هر یک از اصحاب کرام که اراده میدان قتال مینمودند بخدمت انحضرت میرسیدند و انسرور و داع مینمودند و عرض میکردند السلام علیک یابن
رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام و ما نیز از عقب تو میایئیم و این ایه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما
بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند بدل ننمودند حکم خدا را تبدیل نمودنی پس بعد از شهادت
حر بریر خضیر همدانی که از قراء اهل زمان او بود و از بندگان شایسته خدا بود و متوجه لشکر اعدا گردید و رجزی انشا فرمود پس حمله بر آن اشقیا نمود
و فرمود اقتربوا منی یا قتلة المؤمنین اقتربوا منی یا قتلة اولاد البدریین اقتربوا منی یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریة الباقین یعنی نزدیک من بیائید ایکسانیکه کشندهٔ مؤمنین
نزدیک من بیائید ایکسانیکه کشندگان اولاد بدریین نزدیک من بیائید ایکسانیکه کشندگان اولاد رسول رب العالمین و ذریهٔ ایشانید پس شروع نمود بقتال تا
انکه سی نفر از آن اشرار را بقتل رسانید پس مردی از لشکر اعدا که یزید بن معقل نام داشت در مقابل انبزرگوار امد گفت شهادت میدهم که تو از
جملهٔ گمراهانی بریر فرمود بیا تا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس هر یک بر یکدیگر حمله نمودند یزید ضربتی
بریر زد اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر انشقی زد که خودش را شکافت و تیغ بر مغز سرش رسید بجهنم واصل شد پس بحیر بن اوس از لشکر عمر سعد بر بریر
حمله نمود و انسعادتمند را بدرجهٔ شهادت رسانید پس ابن عم بحیر نزد او امد گفت وای بر تو ای بحیر بریر را بقتل آوردی و بکدام رو در فردای
قیامت ملاقات خواهی کرد خدا را انشقی پشیمان شد و اشعار چند انشا نمود که مضمون بعضی از اشعار اینست که شکی نیست که هر چیز مسموم در دو حرمت دارا اینکه
در روز دو خاک بودم در روز قیامت و چه بگویم جواب الوجود در جلیت حجتی من در روز قیامت چون بریر بدرجهٔ شهادت رسید مادر وهب بن عبدالله
جناب کلبی نزد وهب آمد و فرمود قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله یعنی برخیز ای فرزند من یاری کن فرزند دختر رسول خدا را وهب در جواب مادر
گفت افعل یا اماه و لا اقصر یعنی یاری خواهم نمود و اهمال در جانفشانی نخواهم کرد و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که وهب با مادر و زن خود تازه
که از زوجه خود استحلال جوید و وداع نماید مادرش فرمود ای نور دیده من اما بهوش باش که زنان ناقص العقل میباشند مبادا ترا بفریب ازهمه دانی
سعادت جاوید باز دارد پس چون وهب نزد زوجه خود امد او گفت ای مرد زندگانی فاطمه در این صحرای غریب تنها مانده دلم میخواهد که جانفشانی نمائی از تمام
از زنی که منم را بجانمن و توقد بحسن زیاد کاشکی در شرف این شرافت نایل اینجهان جان بودنا سر جان خود را فدای او کردم تا میخواهم شرطی نمایی که در قیامت
بی من داخل بهشت نشوی و وهب قبول نمود و هر دو بخدمت حضرت امام حسین رسیدند زن عرض نمود یابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همه کمارزد که
بی من داخل بهشت شود و بعد نقص مینمایند این نوجوان اگر شوهر من است میخواهد که روز بعد در روز حاجت از او انشاکه در روز قیامت
مرا باز طلبد بی من داخل بهشت نشود و از شما التماس دارم که مرا بخواهران و اهلبیت خود بسپارید که بدستور یم بخدمت و صلهٔ کنیزانی بخدمت
فاطمه مشغول باشم زیرا که غریب است دست این عصمت و طهارت در دست نامحرم بدانت عقبت نمی رسید انحضرت بما یاران و سخنان انکریمه را شنید گریست
عرض کرد یابن رسول الله کو آماده کرد و باد در بهشت نزد نهم و اورا بشما سپردم بجز این نسبت بایستید پس از انحضرت اجازت طلبید و روی بمیدان نهاد
و چون بکارزار میدان رسید نیزهٔ خود را بر زمین زد و فرمود امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر یعنی امیر و اقا من حسین است و نیکو امیریست
و از برای او نوریست مانند شمع افروخته پس بروایت بحار این رجز را انشا فرمود ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربتی و حملتی و صولتی
فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب یعنی اگر مرا نمیشناسید منم وهب بن عبدالله کلبی نزدیک است که
خواهید دید مرا و ضربت مرا و حمله مرا و صولت مرا در جنگ طلب میکنم خون خود را بعد از طلب نمودن خون اصحاب خود دفع مینمایم اندوه قبل از اندوه
بجاهد نمودن من در معرکه مقاتله بازیچه نیست پس بعد از رجز حمله اورد بر آنگروه اشقیا و جماعتی را بقتل رسانید پس مراجعت نمود نزد مادر و زن
خود و عرض کرد یا اماه ارضیت یعنی ای مادر من ایا از من راضی شدی گفت از تو راضی نمیشوم ما رضیت او تقتل بین یدی الحسین یعنی راضی نمیشوم تا
اینکه کشته شوی در پیش روی امام حسین پس زن عرض کرد بالله لا تفجعنی فی نفسك یعنی ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بمصیبت خود گرفتار مکن تا

وهب فرمود یا بنی لا نقبل توبها وارجع نقاتل بین یدی ابن رسول الله فیکون غدا شفیعا لک بین یدی الله یعنی ای فرزند من کوش بسخن او مده و برکرد و
جهاد کن پیش روی فرزند رسول خدا تا اینکه در قیامت شفیع تو باشد نزد خدا پس وهب مراجعت نمود و رجز بکری انشا فرمود و حمله بر آن اشقیا
آورد تا اینکه نوزده نفر از سواره و دوازده پیاده را بقتل آورد پس آن کافران دو دست آن بزرگوار را قطع نمودند چون نعره اینحال را مشاهده
نمود بیتاب شد عمودی برداشت و متوجه معرکه شد میگفت پدر و مادرم فدای تو باد جهاد کن بجهة حمایت پاکان حرم رسول خدا پس وهب روی
بزوجه خود نمود مبالغه مینمود تا او را برگرداند نیز از زنان که در آن مؤمنه دامن جامه او را گرفت و گفت لن اعود دون او اموت معک یعنی بر نخواهم گشت تا
کشته شوم با تو چون حضرت امام حسین اینحال را مشاهده نمود فرمود جزیتم من اهل بیت خیرا ارجعی الی النساء رحمک الله خدا شما را در یاری اهل بیت
جزای خیر دهد ای زن برگرد نزد زنان خدا تورا رحمت کند چون زن صالحه این کلام را از امام واجب الاطاعة شنید مراجعت نمود و در دفعه آخر غلط و کرد بلا
دانو قاتلی در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص بجهاد مینمود و با آواز بلند میفرمود اینجا ما یک مادرم فدای تو باد در یاری حسین و حرم
محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت ابدی برسی چون حضرت امام حسین اینحال را مشاهده نمود که بآن کربان فرمود ای زن خدا شما را
از ذریه پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله را بجای آوردید ای زن صالحه بشارت باد که تو با پسر در
اعلا درجه بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود و وهب آنقدر مقاتله نمود که لشکر مخالف بامان در آمدند پس ابن سعد بانک بر لشکر زد
که کرد اکرد و برا کبر بد لشکر بجر که آمده او را در میان گرفتند و آن بزرگوار با آن تنهائی با آن کروه اشقیا در آویخت و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد
و بروایت ابی مخنف هفتاد نفر از آن اشقیا را بقتل رسانید و آن کروه دور او را گرفتند و هفتاد ضرب شمشیر و نیزه و تیر بر او زدند و از کثرت
تیر بکه بر اسب آن بزرگوار نشسته بود مانند قنفذ بر او در بود پس آن مظلوم از کثرت جراحت بیحال شد بخاک افتاد و بروایتی او را اسیر نمودند و
نزد ابن سعد بردند آن شقی گفت بسیار شدید بود صولت تو بعد امر نمود که او را گردن زدند سر او را بلشکر امام حسین انداختند پس مادر وهب آن سر را
برداشت و بوسید و بر دامن خود گذاشت و خون از روی او پاک میکرد و میگفت الحمد لله الذی بیض وجهی و قر عینی بشهادتک عند ابن بنت رسول الله
یعنی حمد خدا را بجا می آرم که سفید کردانید روی مرا و روشن کرد چشم مرا بسبب شهادت تو نزد فرزند دختر رسول خدا پس آن زن صالحه گریست گریه
شدید و گفت الحکم لله ای امت سوء شهادت میدهم که یهود و مجوس از شما بهتر میباشند پس آن زن صالحه آن سر را انداخت بلشکر عمر سعد یکنفر را بقتل
آورد بعد عمود خیمه را برداشت و در لشکر مخالف آورد و دو نفر را بقتل رسانید حضرت امام حسین چون اینحال را مشاهده نمود فرمود ارجعی یا ام
وهب یعنی ای مادر وهب برگرد که تو با پسرت با رسول خدا خواهید بود بدرستی که جهاد از زنان برداشته است پس آن زن صالحه برگشت و میگفت
خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود خدا امید تورا قطع نخواهد نمود ای مادر وهب پس بروایتی بجانب نعش پسر خود آمد و سر خود را بر نعش انداخت و خون
از روی او پاک میکرد تا کاه نظر شمر بر او افتاد پس غلام خود را امر نمود که او را بقتل آورد و آن غلام عمودی بر سر آن مظلومه زد که سر او را شکافت
و او را باین بر شهدا ملحق ساخت و او اول زنی بود که شهید شد از لشکر امام حسین و بروایتی وهب نصرانی بود که در آن نزدیکی با مادرش
از دست امام حسین اسلام اختیار کرده و ظاهر اینست که وهب نصرانی باشد که در منزل ثعلبیه بخدمت آنحضرت رسید مسلمان شد و بروایت بحار
بعد از شهادة وهب عمرو بن خالد ازدی متوجه قتال گردید رجزی انشا نمود که بعضی از آن اینست که ای نفس مشتاق الی الجنة الفائحة اشو پس بشارت
باد تورا بروح و ریحان خداوند عالم در عالم لوح قضا قدر تقدیر نموده بود نسبت بتو شهادت را پس جزع منما ای نفس که هر زنده فانی خواهد شد
و صبر نمود بر شهادة مشتاق شو و مزد اجر است پس حمله آورد بر آن کروه اشقیا تا اینکه شربت شهادت را نوشید و بروایت مناقب بعد از او
پسر او حمید آخر بشتافت و رجزی انشا نمود که مضمون آن اینست که صبر نمود بر مرگ تا اینکه رضا مندی خداوند عالم بعمل آید پس شتافت بقصور
بهشت پس شروع نمود بقتال تا اینکه بدرجه رفیعه شهادة رسید و بروایت محمد بن ابیطالب بعد از شهادت خالد سعد بن حنظله تمیمی بسوی باغ
رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آنها اینست بای بصبر نمود بر ضرب تیر شمشیرها و نیزه ها از برای داخل
بهشت و تزویج نمود حور العین ای نفس من جهد نما تا اینکه راحت برسی بعد قتال شدید نمود تا آنکه بدرجه رفیعه شهادة فایز گردید
بعد عمیر بن عبد الله مذحجی و بمعرکه کارزار نهاد و رجز بخواند پس بدریا بحر بغوطه ور گردید تا آخر الامر بضرب مسلم ضبابی و عبد الله بجلی
بسعادة شهادت فایز گردید و بروایت ارشاد چون نافع بن هلال رو بمعرکه قتال نهاد و با آن اشقیا حمله نمود و فرمود انا ابن هلال البجلی انا علی دین
علی یعنی منم پسر هلال بجلی و منم بر دین علی بن ابیطالب پس مزاحم بن حریث در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی منم بر دین عثمان
نافع در جواب او فرمود انت علی دین الشیاطین یعنی تو بر دین شیطانی و بر او حمله آورد و او را بجهنم واصل نمود پس عمرو بن الحجاج بانک بر
لشکر زد که ای احمقها آیا میدانید با چه اشخاص مقاتله مینمائید مقاتله میکنید با شجاعان دهر مقاتله میکنید با قومی که بر خود قرار داده اند
مرگ را الحال از شما در مقابل ایشان نرود که ایشان جماعت قلیل میباشند و بسیار ام نخواهند نمود بجا آورد که اگر بسنگ با ایشان مقاتله نمائید
هر اینه همه ایشان را بقتل میآورید عمر سعد گفت راست گفتی نیکو و اینست رای تو پس بسوی فرستاد که قرار دهد بر لشکر که یک یک در مقابل
ایشان نروید همه ایشان شما را تمام خواهند نمود پس عمرو بن حجاج بنزدیک اصحاب آنحضرت امام حسین آمد گفت ای اهل کوفه اشنوا با سید بالطاعة

یزید و ابن زیاد و بر جماعت خود و شک نداشته باشید در جواز قتل کسی که خوارج شده است از دین و مخالفت نموده امت از امام آن مظلوم فرمود ای پسر
حجاج آیا تحریص مینمائی مردم را بر قتل من آیا ما از دین خدا بیرون رفته ایم و شما ثابت میباشید در دین بزودی معلوم شود که خواهید دانست که کدام یک از ما
از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی میباشیم بدخول در آتش جهنم پس بروایت ارشاد همین عمرو بن الحجاج با لشکر خود حمله نمود از سمت فرات بر آن مظلوم و
ساعتی با یکدیگر مقاتله نمودند مؤلف گوید این عمرو بن الحجاج همان شقی بود که نوشت بآن امام مظلوم که میوه ها رسیده است و صحراها سبز شده است
تشریف بیاور بدرستیکه لشکر شما مهیا آیا این تیرها و نیزه ها و شمشیرها میوه هائی است که رسیده است از تشنگی خاک کربلا بآن مظلوم و یاران او سبز
شد صحراهای شما آیا کربان تو بود آن مظلوم غریب چون نزدیکی شهر شما رسید در صدد مهمان نوازی بر آمده استقبال نمودید اول تحفه که بجهة آن امام غریب دادید
آب را بروی او بستید بعد با لب تشنه آن مظلوم را با اصحابش شهید کردید مزد اجر رسالت آیا که محبت بخویشان پیغمبر بود دادید بد امتی بودید لعنة الله علیکم
و علی من رضی بفعالکم باری بروایت مناقب بعد از شهادت عمرو بن عبد الله مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما بود و بروایتی چند نفر را از زد
حضرت امیر المؤمنین کذا اینها بود و حضرت امیر المؤمنین او را برادر خوانده بود و از شجاعان مشهور بود از حضرت امام حسین اذن جهاد طلبید آب
خود را بجولان در آورد و رو بمیدان کارزار نهاد و قصیده در مدح حضرت امام حسین خواند و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست که اگر از حال من
سؤال کنید بدانید که من شیر بیشه شجاعت میباشم و از طایفه بنی اسد کسی که مخالفت نماید مرا از طریق رشد و دین نموده است و کافر شده است بدین
خدا پس مبارز طلبید رو بسا لشکر اعدا مبارزان از لشکر جدا مینمودند بجهنم میفرستاد و از دست آن بزرگوار کشته میشدند تا اینکه بیجا نفر را
بجهنم فرستاد آخر الامر جمع کثیری بر او حمله کردند در میان ایشان افتاد و شش نفر ایشان را بقتل رسانید از زخم بسیار بدنی آن طاهر رسیده بود و از کثرت
جراحت از مرکب در غلطید و فریاد بر آورد یا بن رسول الله ادرکنی یعنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب پس بروایت ملهوف حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر
بر سر وی آمدند و هنوز رمقی بر او باقی بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم خدا تورا رحمت کند ای مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من
ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از ایشان کسی است که بشهادة رسیده است و بعضی از ایشان منتظر شهادة میباشند و تبدیل نمودند دین خدا را تبدیل
نمودنی پس حبیب بن مظاهر نزد او رفت و گفت عز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة یعنی بر من دشوار است که تو را باینحال ببینم بشارت باد تو را به بهشت
مسلم بصوت ضعیفی فرمود خدا تو را بشارت بخیر دهد بعد حبیب فرمود اگر نه این بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشوم هر اینه میگفتم با من خواهش وصیت
کنی مسلم فرمود اوصیک بهذا و اشار الی الحسین قاتل دونه حتی تموت یعنی وصیت میکنم تو را که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را
فدای او کنی حبیب فرمود لا نعمنک عینا یعنی هر اینه چشم تو را روشن خواهم نمود باین وصیتی که کردی و آنرا بعمل خواهم آورد بعد روح شریف
آن شهید باشیان قدس پرواز نمود و بروایت محمد بن ابیطالب پس کنیز مسلم شیون برآورد یا سیداه یا بن عوسجاه چون صدای شیون بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی
خروش بر آوردند و میگفتند کشتیم مسلم بن عوسجه را در آن هنگام شبث بن ربعی گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند که خود بدست خود بزرگان خود را میکشید
عزت خود را بذلت بدل میکنید آیا خوشحالی میکنید بقتل مسلم بن عوسجه بخدا سوگند که چه موقف نیکوئی داشت در جهاد با کفار بتحقیق که دیدم او را
در روز جهاد آذربایجان که شش نفر از کفار را کشته بود قبل از جمع شدن لشکر اسلام و بروایت بحار الانوار پس عمر سعد پلید حصین بن نمیر را طلبید و او را با
پانصد تیر انداز امر نمود بقتال و آن بی‌شرمان آن مظلوم را با بقیه اصحاب تیرباران کردند و اسبهای ایشان را پی نمودند و محاربه ایشان بطول انجامید تا روز
بنصف رسید و شدید شد قتال و آن کافران نتوانستند حمله آورند بر آنحضرت مگر از یکجانب پس عمر سعد پیادگان بسیار فرستاد که از جانب راست
و چپ احاطه نمایند بر ایشان پس ملاعین سه نفر چهار نفر از اصحاب آنحضرت را جدا مینمودند پس بر یکیک حمله میآوردند بتیر میزدند بدرجه شهادت
میرسانیدند ابن سعد ملاحظه نمود که باین وضع مشکل است که ایشان را انمود پس امر نمود که خیمه ها مخدرات را بسوزانند حضرت فرمود بگذارید
بسوزانند اگر این چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود خواهد شد پس از آن چنان شد که حضرت فرموده بود و بروایتی شبث بن ربعی گفت چگونه
زنان را بفزع و بیم مادر رسانید بعد ازین شنید پس آن شقی حیا نمود و همه یکطرف مقاتله مینمودند و بروایت ابی مخنف پس شمر ولد الزنا حمله آورد
و نیزه نزدیک شد تا اینکه نیزه خود را بخیمه زنان فرو برد و آن ظالم بزبان بریده خود ندا در داد علی بالنار حتی احرق بیوت الظالمین یعنی برای من
آتش بیاورید تا اینکه بسوزانم خانه های ظالمان را چون اصحاب آن مظلوم این نوع بیحیائی را از آن ولد الزنا مشاهده نمودند یکدفعه بر آن پلید حمله آوردند
و فرمودند وای بر تو آیا میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را آن ظالم بیحیا گفت بلی پس حضرت امام حسین سر خود را بطرف آسمان بلند نمود اللهم لا
یعجزک الشمر ان تحرق جسده فی النار یوم القیمة یعنی خداوندا بعجز نمیاورد تو را شمر که جسد او را در روز قیامت بآتش بسوزانی پس شمر ولد الزنا در غضب شد
و بانک بر لشکر زد که وای بر شما بیکدفعه حمله برید بر ایشان تا اینکه همه ایشان را از میان بردارید پس آن کروه اشقیا بیکدفعه حمله ور شدند بر آن سعادتمند
و ایشان را از هم متفرق ساختند و از طرف راست و چپ ایشان را تیرباران نمودند اصحاب آن مظلوم را از آنجمله بعضی مجروح و بعضی بیکوب و بعضی بر روی خاک افتاد
پس شمر ولد الزنا با یاران آتش بیاوردند و بخیمه های مخدرات چون زهیر بن قین اینحال را مشاهده نمود با ده نفر از اصحاب آن مظلوم حمله آوردند بر آن قوم مشئوم و آن ملاعین را
از خیام مخدرات دور کردانیدند و بروایت بحار زهیر در این حمله ابا عذره ضبابی که از اصحاب شمر بود بقتل آورد چون یک نفر از اصحاب آنحضرت بقتل میآوردند
ظاهر نمیشود در ایشان باعتبار قلت ایشان و اگر ده نفر از اصحاب عمر سعد بقتل میآوردند ظاهر نمیشود در ایشان باعتبار کثرت ایشان و بروایت ارشاد شهید شد

تنال و بیا شد تا دو جراحت دو انمقر با ذی الجلال تا اینکه آفتاب بزوال رسید پس ابو ثمامه صیداوی بروایت بحار بعد از مشاهده آن جراحت
و جراحت گفت ان امامًا مظلومًا عرض کرد یا ابا عبدالله جانم فدای جان تو باد لشکر مخالف نزدیک شده اند بخدا سوگند کشته نخواهد شد تا من
خود را فدای تو کردم دوست دارم که ملاقات نمایم خدا را و حال اینکه این نماز ظهر بعمل آورده باشم فرفع الحسین رأسه الی السماء وقال ذکرت الصلوة
جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها پس آنحضرت سر مبارک خود را بطرف آسمان بلند کرد و فرمود نماز را بخاطر من آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان
محسوب بدارد بلی این زمان اول وقت نماز ظهر است از اینکه فراز مهلتی طلبید تا ما نماز را بعمل آوریم پس بروایت ابی مخنف آنمظلوم بنفسه اذان نماز را گفت
و بعد از فراغ از اذان ندا در داد یا ویلک یا عمر بن سعد انسیت شرایع الاسلام الا تقف الحرب حتی تصلی و نصلی و نعود الی الحرب یعنی ای پسر سعد یا
فراموش نمودی طریقهای اسلام را آیا ساعتی دست از جنگ نمی کشی تا ما و شما نماز را بعمل آوریم بعد معاودت نمائیم بحرب ابن سعد جواب آنحضرت را نگفت حصین
نمود هذا الرجل استحوذ علیه الشیطان یعنی شیطان بر این مرد مسلط شده است پس حصین بن نمیر ندا در داد که ای حسین هر چند نماز بکنی منجلی هی بعمل آوری که نماز تو
خدا قبول نخواهد کرد پس حبیب بن مظاهر فرمود مادرت بعزایت بنشیند تا اینکه بشود در میان قوم تو کما میکنی که قبول نمیشود نماز فرزند زهرا رسول خدا و نماز
میشود نماز تو ای پسر خماره چون آن شقی اسم مادر خود را شنید بغضب شد و در مقابل حبیب بن مظاهر آمد جنگ نمودند پس ندا در داد که ای حبیب برگرد ای تعمد
حرب بتیر آن بزرگوار سلام کرد بر حضرت امام حسین و وداع نمود آن امام مظلوم را و عرض کرد بخدا سوگند امیدوارم که هنوز نماز تو تمام نشده باشد
من در بهشت نماز را بعمل آورم و سلام ترا بجد و پدر و مادر و برادر برسانم و چون بمقتضای بعضی از اخبار حبیب مردی نیکو هیکل و بلند قامت و در رسول خدا رسیده بود
و احادیث بسیار از او شنیده بود و بملازمت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شده بود و قرآن را در حفظ داشت هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن ختم میکرد
مشغول تلاوت قرآن میشد لهذا الحبا همزه که دید که حبیب اجازت طلبید گریان شد فرمود ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا بانوانسان بسیار است و تاب
این را ندارم ضعیفی پیری و کوری تو نیست حبیب گریه کرد و عرض نمود یابن رسول الله میخواهم در نزد جدت رو سفید باشم بد تا از من خوشنود باشد و مادر مرا از
یاد بکنند کاش بحقوق بد ادرت نیامدیم در روز قیامت مرا از کشتگان در راه تو محسوب دارند چون آنمظلوم با الغفران پیر عالیمقدار را دید با نهایت حسرت و اندوه او را
اجازت فرمود پس بروایت ابی مخنف حبیب بمیدان آمد و در مقابل حصین بن نمیر ایستاده رجز بر آن اشقیا فرمود بانیمضمون منم حبیب بن مظاهر که شجاع بیابانها
و شیر بیشه ها میباشم و در دست راست شمشیر برنده ای دارم شما هر چند در عدد از ما بیشترید ولیکن ما در جنگ صابرتر میباشیم از شما و وفای ما
برای بیشتر است از شما و حجت خدا همیشه اعلی و ظاهرتر است و شما قوتی نمی کنید که یاری نمی کنید پسر رسول خدا را و دهنکا بکربا بیچو یلد شما بد بود
میباشید که کافر شدید براهد ایتر پس آن پیر عالیمقدار حمله آورد بر حصین بن نمیر و شمشیر را انداخت و آن شمشیر واقع شد بر روی اسب آن شقی تا خیشوم
از اسب را قطع نمود پس آن اسب از جا جست و آن شقی را از زین بر زمین انداخت پس حبیب خواست که ضربتی دیگر بر آن شقی زند تا او را بجهنم واصل نماید که
اصحاب آن خبیث حمایت نمودند و آن شقی را از دست حبیب ربودند پس بروایت مناقب آن پیر عالیمقدار رو بان کافران آورد و رجز بر آن اشقیا خواند و مقاتله
شدیدی نمود و بروایت محمد بن ابیطالب شصت و دو نفر از آن کافران را بجهنم واصل کرد پس بروایت مناقب ملعونی از طایفه بنی تمیم حمله آورد بر آن
بزرگوار و چنان نیزه بر آن پیر عالیمقدار زد که از شدت جراحت آن بر زمین افتاد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر بد بخت شمشیری بر فرق مبارکش زد که از
جراحت آن شهید شد دیگر بر زمین افتاد پس بروایتی فرمود برادر و یا ابن رسول الله دریاب فرزند رسول خدا امر از رسول چون حضرت امام حسین صدای او را
شنید بر کب برتافت در وقتی بآن پیر رسید که در مقاتل زاو باقی بود دیده باز کرد و نظری بروی مبارک آن بزرگوار کرد و عرض کرد یابن رسول الله
بشما بجهت خود داری بفرمائید یا بایشان رسانم بعد از منت خدا برا که محاسن سفید خود را بخون خضاب کرد پس حضرت گریه کرد و فرمود ای حبیب ...
یعنی ای حبیب ثابت باد بهشت و ما نیز از عقب تو رسیدیم پس حبیب با ابن ثابت عازم دار السلام گردید و جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود پس بروایت محمد بن ابیطالب
حصین بن نمیر سر منور او را از بدن المطهرش جدا کرد و بگردن اسب خود داد و بروایت مناقب آن شخص تمیمی که طعن نیزه بر او زده بود همان شقی سر مقدس او
از بدن جدا کرد در آن وقت حضرت فرمود از خدا اجر میطلبم بسبب شهادت خود و اصحاب خود و بعضی گفته اند که بدیل بن حریم این پیر عالیمقدار را بقتل آورد
و سر انورش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه معظمه شد پسر حبیب که کودکی بود و غیر مراهق چون ملاحظه نمود آن سر انور را سر پدر
بزرگوار خود را شناخت پس جستن نمود و آن شقی را بقتل آورد و سر پدر خود را گرفت و در همان مکه دفن نمود و بعضی گفته اند که در مکه در زاویه که مشهور
است بمرادر الحبیب و از کتاب منتخب منقول است که روزی حضرت رسالت مآب با جمعی از اصحاب خود در بعضی از کوچه ها گذشت که ناگاه بر کودکی چند
برخوردند که در آن راه بازی میکردند پس آنحضرت نزدیک یکی از آن کودکان نشست و بوسه میان دو چشم آن طفل را میبوسید با او ملاطفت
فرمود و او را در کنار خود نشانید و در نهایت مهربانی با او بعمل آورد بعضی از اصحاب عرض نمودند یا رسول الله ما نمیدانیم که این فرزند کیست که او را
شرف بیشانی بایشن از این اندازه حضرت فرمود ای اصحاب مرا ملامت نکنید بدرستی که من این کودک را دیدم که خاک قدم او را بر میگرفت و بر صورت و چشمهای خود
میمالید با این صغر سن پس از آن روز تا بحال او را دوست دارم این کودک را از این جهت که او حسین مرا دوست دارد در روز قیامت شفیع او و شفیع پدر و
مادر او خواهم بود و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل از اهل خیر و صلاح خواهد بود و از انصار حسین خواهد بود که فرزند در صحرای کربلا یاری خواهد
نمود و راویان بعضی تمام حکایت گفته اند که این کودک حبیب بن مظاهر اسدی بود که احوال قبل و بعد او کما ذکر واقع است یاری جد آن بزرگوار را بعمل آورد

بسبب آن عالیمقدار بروایت ابی مخنف انکساری اندر روی مبارک حضرت امام حسین ظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون و زهیر بن قین بجلی آن
مشاهده نمود از جا برخواست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای ابی عبدالله این چه انکسار و شکستگی است که در تو مشاهده میکنم الستا علی
الحق ایا برحق نیستیم آنمظلوم فرمود بلی واله الحق انی اعلم علما یقینا انی و ایاکم علی الحق والهدی الذی یرضی به الله و رسوله یعنی بلی ای برادر بخدا قسم
که حق با ما است که من و شما بر حق و بر راهی هستیم که خدا و رسول بان راضی میباشند پس زهیر عرض کرد که اینمولا پس چرا از آن میمانی قتل را ما
اینکه وارد بهشت و نعیم آن گردیم و ملاقات نمائیم رحمت پروردگار غفور رحیم را یا اذن میدهی که بمیدان روم آنمظلوم فرمود ابرز شکر الله لک فعالک
و رفع مقامک یعنی برو بمیدان که خدا جزای عمل تو را بدهد مقام تو را رفیع کند پس زهیر آنمظلوم را وداع نمود و روبمیدان کارزار نهاد و رجز با بن
بانیمضمون بیان فرمود منم زهیر پسر قین و در دست من است شمشیر تیزی که باو دفع میکنم دشمنان را از حسین علی که جد او طاهر و پاکیزه هستند
شمار آن شخص نیکو لی امروز بشمشیر خود میکنم دین را از گروه ناصواب و بیست و چهار از آنملاعین جهنم فرستاد و خوف نمود که مبادا نماز ظهر از او فوت شود
پس مراجعت فرمود بخدمت آنحضرت و عرض نمود ای مولای من ترسیدم که فوت شود از من نماز که با تو خوانده میشود فصل بنا یعنی نماز با ما نماز جماعت کن پس بروایت
بحار آن امام عالیمقدار متوجه زهیر بن قین و سعید عبدالله کرد فرمود تقدما امامی حتی اصلی الظهر یعنی مقدم شوید در پیش روی من تا اینکه
تا نماز ظهر را بعمل آورم پس آمدند آن عالیمقدار در پیش روی آن بزرگوار ایستادند و سینه های خود را نشانه تیرهای آن کافران نمودند و آنمظلوم با نصف اصحاب
خود بعنوان نماز خوف بجماعت نماز کرد و هر تیر و نیزه که از لشکر اعدا بجانب آنمظلوم میآمدند آن بزرگوار بجان خود قبول میکردند بروایتی چون آن کافران
ملاحظه نمودند که سعید در پیش حضرت ایستاده است و خود را هدف آنمظلوم نموده است شروع نمودند به تیر انداختن و هر جانبی از طرف بی دینی
که آنحضرت میل نمود سعید خود را در پیش روی او نگاه میداشت و تیرها که آن کافران بجانب خود میخرید و نمی گذاشت که بر آنمظلوم اصابت شود
انقدر تیر بر بدن سعید رسید که از کثرت جراحت بر زمین افتاد و میگفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنی وابلغه ما لقیت
من الم الجراح فانی اردت بذلک نصر ذریة نبیک یعنی خداوندا لعنت نما ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و
اعلام نما او را از آنچه بمن رسید از الم جراحتها بدرستی که مقصود من در این عمل یاری کردن ذریه پیغمبر تو بود پس روح مقدسش با شیا قدس پرواز نمود
چون جراحتها او را شمردند سیزده تیر بر بدن آن بزرگوار بود بغیر از جراحتهای نیزه و شمشیر و بعضی گفته اند که ابن جبار از فرصت نماز جماعت ندادند
هر یک از شما خود را فدای این نماز عمل آورند و بروایت ابی مخنف چون آنمظلوم از نماز فارغ شد تحریص نمود اصحاب خود را در قتال و فرمود یا کرام هذه الجنة
قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت ثمارها یعنی ای اصحاب کرام این بهشت است که درهای آن گشوده شده و نهرهای آن بهم متصل است و
میوه ها رسیده است و اینست رسول خدا و ایشانند شهدا که کشته شده اند در راه خدا و جمیع ایشان انتظار قدوم شما را میکشند و خوشحالی
میکنند از رفتن شما پس حمایت کنید از دین خدا و دین رسول او را و دفع نمائید شر دشمنان را از حرم رسول خدا و ذریه او و بعد آن غریب مظلوم و نمود
با اهل حرم و با آواز بلند ندا در داد بزبان خود که بیرون آیند ای مخدرات منشرات الشعور مهتکات الجیوب بیکین یعنی پس آن نامزدگان از خیمها بحرم
بیرون آمدند با مو های پریشان و گریبان دریده میگریستند میفرمودند یا معاشر المسلمین یا عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم غاروا علیهم
و حاموا عنهم یعنی ای معشر مسلمانان وای گروه اهل توحید نظر دارید خدا را و فکر کنید پروردگار را نسبت بذریه پیغمبر خود و
حمایت نمائید ایشان را و دفع نمائید شر دشمنان را از ایشان بعد حضرت امام حسین با آواز بلند فرمود یا امة القرآن و حفظة القرآن حاموا
عن هؤلاء الحریم و لا تفشلوا عنهم یعنی ای امت قرآن و حافظین قرآن حمایت نمائید از این زنان و بد دل نشوید نسبت بذریه پیغمبر خود چون
اصحاب کرام اینکلمات جانسوز را از آن امام و حرم محترم استماع نمودند همه بگریستند که رسید شکیبیشان بعد عرض کردند یابن رسول الله
نفوسنا لنفسک الفداء و دماؤنا لدمک الوقاء یعنی ای فرزند رسول خدا جانهای ما فدای جان تو باد و خونهای ما نگاهدارنده خون تو باد و بالله لا
یصل الیک والی الحرم سوء و فینا عرق یضرب یعنی بخدا سوگند که نخواهد رسید بتو و حرم محترم تو مکروهی و حال آنکه در بدن ما رگی باشد که حرکت
نماید پس آنمظلوم فرمود خدا شما را از قبل ما جزای خیر دهد بشارت باد شما را ببهشت و رسید بخدمت جد من محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی و جعفر طیار و سایر شهدا که کشته شدند نزد خدا بوده جد محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و جمیع انبیا
مشتاق شما میباشند چون زهیر بن قین اینکلمات را از آنمظلوم شنید متوجه میدان کارزار گردید و شعری انشا فرمود بانیمضمون مقدم میدارم حسین را
که هدایت کننده و هدایت کرده شده است امروز ملاقات میکنم جد تو پیغمبر خدا را و پدرت علی و برادرت حسن و جعفر طیار را و حمزه را دوست
قرار دادنی است و پاک منزه میدانم میدانم او را که بهشتی و احد تنها بوده است در بهشت شما اهلبیت مقاتله می نمایم با او لا دزنا حمله او
و نوزده نفر از آنکافران بروایت بدلک نفر ... نفرستاد بروایت بحار چون بانیمضمون بیان فرمود منم زهیر بن قین که شما را دور میکنم از حسین و انجنابرا
یکی از دو سبط پیغمبر خدا است و منزه است شما را و میزنم کرشش برمن وارد ایکا شکی برمن منقسم یک قسم در نصرت حضرت امام حسین بروایتی
محمد بن ابیطالب حمله آورد برانمنافقان تا اینکه یکصد و بیست نفر از آنکافران بقتل رسانید که ناگاه کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس اسب تاختند براو
آن بزرگوار را اسعانمند تا آن عالیمقدار را شهید کردند چون آنحضرت آن آنجناب را مشاهده نمود فرمود لا یبعدک الله یا زهیر یعنی خداوند دور نگرداند

نورا از رحمت خود ابر و خدا لعنت کند قاتل نورا مثل لعنت اصحابی که مسخ شدند خوک و بروایت بحار بعد از ذکر شهادت سعید
بعد عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا در معرکه قتال نهاد و رجزی باین مضمون انشا نمود منم فرزند عبد الله که از آل یزن میباشم و بر دین حضرت
امام حسن و امام حسین میباشم میزنم شما را زدن جوانمردی که از یمن خود ضرب میزنند و امید دارم باین عمل که رستگار شوم نزد خالق مؤمن پس
حمله نمود و در دریای بحر غوطه ور شد تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بروایت ملهوف پس عمرو بن قرظه انصاری بنزد آنحضرت رسید اذن
جهاد طلبید حضرت آن بزرگوار را اذن جهاد داد پس پا در میدان حرب نهاد و رجز بروایت مناقب باین مضمون بیان فرمود من حمایت میکنم اهل زنا و مرزند و
کسی که نکث نموده است بیعت خود را فدا حسین باد خانه من و جان من بین بروایت ملهوف مقاتله نمود قتال نمود اشجاعی که مشاجرات بجد امیشا و مبتغیا
بود در خدمت کار در بسیط اسماء تا اینکه جمع کثیری از لشکر ابن زیاد را بقتل رسانید هر تیر و شمشیری که بجانب امام مظلوم میآمد عمرو بن قرظه بجان
خود منع میکرد نمیگذاشت که بآنحضرت رسد تا اینکه آن بزرگوار از کثرت جراحت از پا در آمد پس رو بجانب آنحضرت نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله
اوفیت بعهدی یعنی آیا بعهد خود وفا نمودم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوی در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا باو برسان و عرض کن که
من بزودی بخواهم رسید پس مقاتله نمود تا شربت شهادت نوشید بعد جون آزاد شده ابوذر غفاری که غلام سیاه بود بنزد آنحضرت آمد رخصت
جهاد طلبید حضرت فرمود من ترا رخصت میدهم که برگردی و تو تابع ما شدی بجهت طلب عافیت پس مبتلا مشو بطریقه ما آن غلام سعادتمند عرض نمود
یا ابن رسول الله انی فی الرخاء الحس قصاعکم وفی الشدة اخذلکم یعنی ای فرزند رسول خدا ایام فراخی کاسه های شما را میلیسم اکنون که
محل شدت است شما را خاذلکم و از شما دست بردارم والله ان ریحی لمنتن وان حسبی للئیم ولونی لاسود فتنفس علی بالجنة فیطیب ریحی ویشرف حسبی ویبیض
وجهی بخدا سوگند که بوی من بد است و حسب لئیم است و رنگ من سیاه است پس دریغ دار از من اینکه در راه تو شهید شوم تا داخل بهشت شوم پس
نیکو گردد بوی من و شریف شود حسب و سفید گردد روی من لا والله لا افارقکم حتی یختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم یعنی نه بخدا سوگند که از شما
مفارقت نمی کنم تا اینکه مخلوط شود این خون سیاه من بخونهای مطهر شما پس رخصت جهاد گرفت و رو بلشکر مخالف آورد و این رجز را بیان فرمود کیف
تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورد یعنی چگونه می بینید کفار شمشیر زدن غلام
سیاه را در راه اولاد محمد و دفع مینماید شر اعدا را از ذریه پیغمبر با دست و امید دارم باین عمل دخول بهشت را در روز قیامت پس حمله آورد بر آن
روسیاهان و در دریای بحر غوطه ور شد تا اینکه شربت شهادت را نوشید پس آنحضرت بر بالین آن بزرگوار آمد فرمود اللهم بیض وجهه وطیب ریحه
واحشره مع الابرار وعرف بینه وبین محمد وآل محمد یعنی خداوندا سفید گردان روی او را و نیکو گردان بوی او را و محشور نما او را با ابرار و شناسائی ده
میان او و محمد و آل محمد و از حضرت امام زین العابدین منقول است که اشخاصی که شهدای کربلا را دفن کردند آن غلام را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک
از او ساطع بود پس عمرو بن خالد صیداوی بنزد آنحضرت آمد عرض کرد یا اباعبدالله جعلت فداک لقد هممت ان الحق باصحابک وکرهت ان اتخلف
فاراک وحیدا من اهلک قتیلا یعنی ای اباعبدالله فدای تو شوم قصد نمودم که من نیز ملحق شوم باصحاب تو و نمیخواهم که زنده بمانم و ترا تنها ببینم
بعد کشته ملاحظه نمایم حضرت فرمود تقدم فانا لاحقون بک عن ساعة یعنی پیش باش که ما نیز همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد آن سعادتمند رو
بمیدان کارزار نمود و قتال نمایان کرد تا بسایر شهدا ملحق شد پس حنظلة بن اسعد شامی آمد در پیش روی امام مظلوم سپروار ایستاد و انچه تیر و نیزه
و شمشیر بود از لشکر متوجه آن امام والا مقام میگردید بر روی و گلوی خود میخرید نمیگذاشت که بامام مظلوم رسد و باواز بلند گفت یا قوم انی
اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم
التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری و این نصیحتی است که مؤمن آل فرعون
با فرعون یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آنچه بر امتها که پیش از شما بودند مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا
نمیخواهد ستمی برای بندگان ای قوم میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو میگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم
مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب و بتحقیق که ناامید شد کسی که بر خدا افترا بندد پس بروایت مناقب حضرت امام حسین بآن سعادتمند
فرمود خدا ترا رحمت کند بدرستی که ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و رد نمودند آنچه را که برایشان خواندی او را دعوت
و برادران ترا ناسزا دادند اکنون چگونه مستحق عذاب نباشند که برادران نیکوکاران ترا بقتل آوردند حنظله عرض کرد راست فرمودی فدای تو شوم افلا
تروح الی ربنا فنلحق باخواننا یعنی آیا نرویم بسوی خدا و ملحق نشویم حضرت فرمود برو بسوی چیزی که بهتر است از برای تو از دنیا و مافیها و بسوی ملکی که
زوال ندارد پس حنظله عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله خدا بر تو و اهل بیت تو باد خدا جمع کند میان ما و میان شما در بهشت خود حضرت فرمود
آمین پس آن سعادتمند بروایت ملهوف پا در میدان قتال نهاد و در دریای حرب غوطه ور گردید تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید رضوان الله علیه پس سوید
عمرو بن ابی المطاع که بشرافت حسب و کثرت نماز معروف بود تکه در میدان قتال نهاد و مانند شیر غران بر آن روباه صفتان حمله ور گردید در دریای حرب غوطه
ور گردید تا اینکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و حرکت نداشت تا آنکه شنید که میگفتند حضرت امام حسین شهید شد پس کاردی از میان موزه خود
بر آورد با همان کارد جهاد کرد تا شهید شد و بروایت مناقب پس یحیی بن مسلم مازنی در معرکه قتال نهاد و رجز خواند بسعادت شهادت فایز گردید بعد

قرة بن ابی قرة غفاری قدم در میدان رزم نهاد و رجزی بیان فرمود و شربت شهادت نوشید بعد مالک بن انس مالکی روی بحرب نهاد و رجزی انشا
نمود که مضمون بعضی از آن اینست که دانسته اند جمله از طوائف که قوم من از اقران میباشند و بزرگ ملو از آل علی شیعه رحمن میباشند و آل زیاد
شیعه شیطان میباشند بعد حمله آورد و در دریای حرب غوطه ور گردید بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و از بحار منقول است که اسم او انس بن حارث
کاهلی است بعد بروایت مناقب عمرو بن مطاع جعفی قدم در میدان حرب نهاد و رجز انشا فرمود و مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز گردید بعد بروایت
بحار حجاج بن مسروق که مؤذن آنحضرت بود رو بحرب نهاد و رجز باین مضمون خواند مقدم میدارم حسین را که هدایت کننده است و هدایت کرده شده امروز ملاقات
میکنم جد تو پیغمبر را بعد پدر متقی تو علی را و او است وصی پیغمبر و بعد ملاقات مینمایم حسن رضی را بعد جعفر و حمزه را و بعد حمله آورد و در دریای حرب غوطه
ور گردید تا بدرجه شهادت فایز گردید بروایت ابی مخنف هلال بن نافع بجلی که در جرأت بمیدان حرب نهاد و او را امیر المؤمنین تربیت نموده و از جمله سواران
معروف و شجاعان موصوف بود و در تیر اندازی مهارت تامی داشت و تیرهای خود را در چله کمان گذاشت و رجز انشا فرمود بعد حمله نمود و جماعتی از آنکافران را
بقتل رسانید و بروایت بحار دیوانه تیر بسوی آن اشقیا میانداخت تا اینکه تیرهای تمام شد بعد شمشیر کشید و شعری انشا نمود باین مضمون منم جوان بجلی دین من دین
حسین است و رد میکنم آنکه امروز کشته شوم و امروز ملاقات نمایم اعمال خود را پس سیزده نفر را بقتل آورد و آن اشقیا هجوم آوردند و بازوی آن بزرگوار را شکستند
و آن غازی مجاهد را اسیر نمودند پس شمر ولد الزنا برخواست و گردن آن سعادتمند را زد بعد ابن ابیه حصین و نیک مبارزه نهاد و رجز خواند حمله آورد
بر آن اشقیا تا اینکه هفتاد نفر از آنکافران را بقتل رسانید و شربت شهادت نوشید بعد معلی بن معلی که معروف بود بسلم و ضعو دو نیک انهاد و رجزی
باین مضمون بیان فرمود منم معلی فرزند بجلی دین من دین حسین بن علی است شما را بشمشیر خود میزنم و پروردگار من مرا حفظ مینماید از ذلت و مرا نصرت میدهد
و عمل مرا تزکیه میکند در روز قیامت و توکل من باوست بعد حمله نمود بر آن قوم بیحیا تا اینکه بیست و چهار نفر را بقتل رسانید بعد آن اشقیا هجوم
آوردند و آن بزرگوار را اسیر نمودند و در مقابل او و اداشتند گفت لله درک من رجل ما اشد نصرتک لصاحبک یعنی از برای خدا خیر کثیری بجهة
مثل تو مردی چه بسیار شدید بود نصرت تو صاحب خود را و بعد گردن آن بزرگوار را زد و بعد ترماح عکی قدم در میدان حرب نهاد و قتال شدیدی نمود تا اینکه
شربت شهادت را نوشید بعد معلی بن حنظله غفاری قدم جرأت بمیدان مبارزت نهاد و قتال جهاد کرد تا نیزه او شکست پس شمشیر خود را بر آورد و قتال نمایان
نمود که بازوهای او سست شد بسیاری از ایشانرا بقتل آورد و دیگر ناگاه اسب او بر رو در افتاد و آن بزرگوار را از مرکب انداختند پس لشکر اعدا دور او را گرفتند از
ضرب شمشیر و نیزه او را بقتل رسانیدند رحمة الله بعد جابر بن عروه غفاری قصد مبارزت نمود و آن بزرگوار مرد پیری بود که در جنگ بدر و حنین بنزد رسول
خدا بود پس مشغول تهیه جهاد گردید کمر خود را بعمامه بست بعد با پارچه سرخی طلبیده و ابروی خود را از روی چشم خود بالا کرد و بابریسم بست
و در احوال حضرت امام حسین بآن پیر عالیمقدار نظر مینمود پس آنحضرت فرمود ایشیخ خدا جزای اعمال تو را بدهد بعد آن سعادتمند حمله نمود و از اشقیا
و رجزی باین مضمون خواند بتحقیق که دانستند فرزندان غفار و خندف و بنو نزار که ما یاری نمودیم احمد مختار را ای قوم حمایت نمایید از فرزند اطیبین اطهار و
سادات ابرار که صلوات فرستاده است بر ایشان خالق اشجار پس شروع نمود بمقاتله و در دریای حرب غوطه ور گردید تا اینکه آن پیر شصت نفر از آن
اشقیا را بقتل رسانید بعد ردای شهادت پوشید و شربت شهادت را نوشید بعد مالک بن دودان پا در میدان جلادت نهاد و رجزی باین مضمون خواند ای گروه
از شیر بیشه شجاعت که زننده است شما را از برای حمایت نمودن از برای امام و امیدوارم باین عمل تو انجاز اعلام اکرام پاک و منزه میدانم او را که نقد بودن کنده
سالها است پس حمله آورد بر آن گمراهان تا اینکه پانزده نفر را بقتل رسانید بعد بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت از بحار ابطال لجوان
بن حرث که پدر او در معرکه قتال شهید شده بود و مادر آن جوان با او بود و از خالصه نیز فرزند خود آمد گفت اخرج یا بنی وقاتل بین یدی ابن رسول الله
یعنی ای فرزند من بیرون رو بمیدان قتال و جهاد کن در پیش روی فرزند رسول خدا پس آن جوان روانه میدان شد حضرت امام حسین فرمود هذا شاب قتل
ابوه ولعل امه تکره خروجه یعنی این جوانیست که پدر او شهید شد شاید مادرش اکراه داشته باشد که بمیدان حرب رود آن جوان چون این کلام را از آنحضرت شنید
عرض کرد امی امرتنی بذلک یعنی مادرم امر نموده است که بجهاد بروم پس آن جوان نیکو فرجام پا در میدان حرب نهاد و این اشعار را بیان فرمود امیری
حسین ونعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر یعنی امیر من حضرت امام حسین است و خوب امیریست که مثل سرور قلب محمد بشیر و نذیر است علی و
فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر یعنی والدین حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا میباشند آیا نظیری مانند آن از برای او میدانید له طلعة
مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر یعنی روی انورش مانند خورشید تابان در وقت چاشت میباشد و از برای او پیشانی نورانیست مثل ماه شب چهارده
پس آغاز مقاتله نمود تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید پس آن کافران سر منور آن جوان را بریدند بجانب لشکر حضرت امام حسین انداختند پس مادر
آن جوان سر مطهر او را برداشت و فرمود احسنت یا بنی یا سرور قلبی و یا قرة عینی یعنی نیکو جانفشانی کردی ای فرزند و سرور قلب من و نور چشم من بعد از آن
سر را انداخت بلشکر اعدا و یک نفر را بجهنم واصل نمود بعد آن ضعیفه عمود خیمه را برداشت و بر آن کافران حمله نمود و فرمود انا عجوز
سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة یعنی ای فاسقان من زن پیر ضعیفی نحیفی میباشم که از کار واماندهام
و لکن میزنم شما را ای گروه کافران بضرب تیغ عنیف در یاری فرزندان فاطمه شریفه پس دو نفر از آن اشقیا را بجهنم واصل نمود پس آنحضرت امر فرمود که بر
گردانیدند و دعا کرد پس بروایت مناقب جناده بن حرث انصاری روی بمیدان حرب نهاد و رجزی بیان فرمود که مضمون بعضی از آن اینست گلوی من گرفته

شهادت عابس بن ابی شبیب

است از دست پسر هند و در بعضی بحمیر بهای انصار اختفا شد بجو نکفار و امروز ما اختفا مینمائیم بجو نفجار و از ذلیکه ترک نموده اند امروز
از برای نصرت اثر از و طلب نمودن خون کفار بدست بجد اکبر بوسته بشمشیر خود میزیم این ستمکاران بعد برد در یا بجر بکوشید تا شربت شهادت را
نوشید پس عبد الرحمن بن عروه نزد امد عبد الله احرب بنهاد و رجز بنا فرمود باین مضمون تحقیق که دانسته اند فرزند غفار و خندف و نزار که ما بسلاح
... میزنیم کروه فجار را بشمشیر ... دفع نمائید از فرزند انبیا بعد مقاتله نمود تا شربت شهادت نوشید پس عابس بن ابی شبیب شاکری پیش امد
و او از غلامان بود شوذب نام پس متوجه ان غلام کردید و باو فرمود یا شوذب ما فی نفسک ان تصنع یعنی ای شوذب چه در نظر داری که بعمل اوری
شوذب عرض کرد ما اصنع اقاتل حتی اقتل یعنی چه بعمل می اورم انقدر مقاتله کنم تا کشته شوم عابس فرمود ذلک الظن بک یعنی من نیز همین کمان
داشتم پس برو بخدمت ابی عبد الله و عهد بیمانه خود را تازه کن تا تو را از فرزندان خود داند چنانکه غیر تو را دانسته برا که امروز روزیست باید حسب
المقدور تحصیل اجر نمود که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز قیامت در پیش داریم پس عابس پیش امد بخدمت امام حسین سلام کرد و عرض نمود یا
ابا عبد الله اما والله ما امسی علی وجه الارض قریب ولا بعید اعز علی ولا احب منک یعنی ای ابا عبد الله اکاه باش بخدا سوکند امروز در روی زمین هیچ
کس از خویش و بیکانه نزد من عزیزتر و محبوبتر از شما نیست و اکر میتوانستم دفع نمود از شما شر دشمنان را بچیزی که از جان عزیزتر باشد هر اینه میکردم
السلام علیک یا ابا عبد الله شاهد باش که من بر دین تو و پدر تو ثابتم این بکفت و شمشیر از غلاف کشید بجانب کفار روانه شد ربیع بن تمیم کفت چون
دیدم که عابس با تیغ برهنه خصمانه رو بلشکر ما میاید مکرر شجاعت او را در جنکها مشاهده کرده بود و او شجاع ترین خلق کفتم ایها الناس هذا
اسود هذا ابن ابی شبیب لا یخرجن الیه احد یعنی ای کروه مردمان اینست شیر شیران اینست پسر شبیب کسی بتنهائی بمیدان او نرود پس از ان عابس
و هر چند عابس مبارز طلبید کسی بمبارزت او بیرون نرفت چون دید کسی بمیدان او نمیاید فریاد بر اورد الا رجل الا رجل یعنی یا مردی بهم نمیرسد یا مردی
نیست که بامیدان کذارد کسی جرات نمیکرد که بامیدان او کذارد چون عمر سعد دید که کسی جرات مبارزت او را نمیکند کفت او را از هر جانب سنکباران
کنید چون عابس امر دید ایشان را مشاهده نمود زره بکشید شکل داد خود را از سر برداشت و زره را از تن بر اورد و مانند شیر ژیان برهنه وارد بر صفها
حمله اورد ربیع بن تمیم میکوید بخدا سوکند دیدم زیاده از دویست نفر پیش انداخته بود و میدوانید و ایشان از ضرب تیغ او میکریختند ... روایتی
ربیع کفت چون من با ایشان ایستاده بودم کفتم ای عابس دیوانه شدی که خود را با سر برهنه در دریای حرب افکندی عابس فرمود ... هر جا ...
کند ... از اطراف و جوانب ... بسیاری بر و بر زدند و انقدر سنک بر بدنش زدند که از حرکت
افتاد و از پا در امد و ان بیدینان سر مبارکش را از بدن اطهرش جدا کردند ربیع میکوید که سر ان عابس در دست جماعتی از شجاعان که
باهم نزاع میکردند هر یک میکفتند من کشتم عمر سعد کفت نزاع نکنید که او را یک نفر نکشته است بلکه به زخم و جراحت همه لشکر کشته شده است پس
بروایت مناقب عبد الله غفاری و عبد الرحمن غفاری بخدمت انحضرت امدند و عرض کردند السلام علیک یا ابا عبد الله امده ایم که جان خود را فدای تو کنیم
و دفع ظلم از تو نمائیم حضرت فرمود مرحبا بکما ادنوا منی یعنی مرحبا بشما نزدیک من اید فدنوا منه و هما یبکیان یعنی پس ایشان نزدیک انحضرت امدند
و میکریستند چون انحضرت کریه ایشان را ملاحظه نمود فرمود یا ابنی اخی ما یبکیکما فوالله انی لارجو ان تکونا بعد ساعة قریری العینین یعنی ای فرزندان
برادر من چه چیز شما را بکریه در اورده است بخدا سوکند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیکر دیده شما روشن کردد ان دو بزرکوار عرض کردند جعلنا
الله فداک والله علی ما انفسنا نبکی ولکن نبکی علیک نراک قد احیط بک ولا نقدر علی ان ننفعک یعنی خدا ما را فدای تو کرداند بخدا سوکند که بر حال
خود کریه نمیکنیم بلکه کریه ما بر حال تو است که میبینیم اینکه دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان را از تو بکنیم انحضرت فرمود جزاکما
الله یا ابنی اخی بوجدکما من ذلک و مواساتکما ایای احسن جزاء المتقین یعنی خدا شما را اجر و اکرام فرماید ای فرزندان برادر باندوهی که بر حال من دارید
و مواساتیکه بر من نمودید بهترین جزای پرهیزکاران پس ان دو بزرکوار انحضرت را وداع کردند و کفتند السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت فرمود علیکما
السلام و رحمة الله و برکاته پس روانه میدان شدند و مقاتله نمودند تا شربت شهادت نوشیدند پس غلامی ترکی از انحضرت که قاری قران بود عزم جان بازی
نمود و بروایتی چون اجازه طلبید حضرت فرمود تو را بامام العابدین بخشیده ام او را خدمت بکن ان غلام وفادار چون بخدمت سید ابرار کربلا امد عرض نمود
السید ازیک اجازه طلبید فرمود ... من راضی است بخواهم ... بزرکوار نمایم ان ... فرمود من تو را ازاد کردم حالا
در اختیار خود مختاری هر چه خواهی چنانکه ان غلام بخدمت ان امام همام امد و کیفیت را عرض نمود و از انجناب اجازه طلبید و بعد از رخصت بر در خیمهها
اهل حرم امد عرض کرد ای مخدرات حجلات عزت و کرامت من بحق خدمت شما کردم اکنون اکر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا حلال نمائید
و در ... امام را طلب نمائید از من فراموش نکنید از کفتکوی ان غلام اهل حرم بکریه در امدند پس ایشان او را وداع نمودند و روانه میدان کارزار شد ...
فرمود ... خیمه را ... تا ملاحظه نمایم که چکونه حرکت مینمایید پس بروایت مناقب ان غلام اسعد نام رجز خواند باین مضمون ...
طعن من ... میاید و هوا از تیر من پر میشود هر کاه شمشیر خود را از ... پس حمله اورد بر ان
کافران ... بسیاری را غلبه نمودند ... هلاک انداخت بسیار
شد ... ساختند پس حضرت امام حسین بنفس خود بر بالین ان غلام امد چون ان سید مهربان با ان غلام ... دید شروع نمود بکریه

و ازدهاء شفقت و مهربانی روی خود را بر روی ان غلام کذاشت چون ان غلام وفادار فهمید که شخصی روی خود را بر روی او کذاشته دیده ها
کشود فرای الحسین فتبسم ثم صار الی ربه یعنی چون دیده های خود را باز کرد نظرش بر جمال نورانی انحضرت افتاد پس تبسمی نمود و روحش بریاض بهشت پرواز
نمود رضوان الله علیه پس یزید بن زیاد بن شعثا قدم بمیدان حرب نهاد و هشت عدد تیر داشت و بان تیرها پنج نفر را بجهنم فرستاد و هر تیری که میانداخت
حضرت میفرمود خداوندا تیرش بر نشانه رسان و در عوض ان بهشت را باو عطا فرما اخر الامر انکافران بر ان بزرکوار حمله اوردند و شربت شهادت را
باو نوشانیدند منقول است که مختار بابو عماره فرمود چرا تغافل میکنی و قاتل ابن شعثا را نمی اوری و نام ان ملعون طارق بن ابی زیاد بود عماره کفت ایها
الامیر طارق برادر زن منست و مدتیست که میخواهم او را بکیرم و نتم التماس میکند او را ازمن که برانید است امیر فرمود باید بیاری او را ابو عماره او را
کرفت و اورد و ان ملعون از امیر التماس کرد که مرا عفو کن مختار فرمود عم تو خود همین دم تو را ازاد میکنم پس بشیر جلاد را فرمود که در حضور من بند بند
از هم جدا کن پس بشیر چنین نمود و او را بپاداش عمل خود رسانید پس بروایت ابن نما ابو عمرو نهشلی و بعضی خثعمی کفته اند قدم در میدان حرب نهاد
و ان بزرکوار مرد عابد بود متهجد و بسیار نماز میکرد پس مقاتله نمود با ان کروه اشرار تا کشته شد و حمله نمی اورد بر قومی مکر اینکه ایشان را از جا
میکند بعد مراجعت نمود بخدمت انحضرت و رجزی خواند باین مضمون ثبات باد تو را اکر راه هدایت را نمودی و ملاقات نمائی احمد را در جنت الفردوس
و بالاخوان زفت با نمکان رفیع پس عامر بن نهشل در میدان ... بر او حمله نمود و ان ملعون او را بقتل رسانید سر انورش را از بدن اطهرش جدا نمود
بعد بریر بن مهاجر قدم بمیدان حرب نهاد و پنج نفر از اصحاب عمر سعد را بقتل اورد پس مراجعت نمود بخدمت انحضرت و رجزی خواند باین مضمون من یزید
بن مهاجر بمنزله شیر خداوندا من حسین را یاری کننده ام و واکذارنده ام ابن سعد را و انقدر مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز کردید بروایتی
جابر سیف ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت انحضرت امدند و عرض کردند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیکما السلام پس قدم بمیدان
قتال نهادند و مقاتله نمودند تا انکه شربت شهادت نوشیدند و بروایتی ناکاه از میان بیابان مانند برق لامع و بدر ساطع مکمل و مسلح سواری در
میدان ... ندا در داد منم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس بخدمت امام حسین امد و عرض نمود السلام علیک یا ابن
رسول الله اکر چه پسر عم عمر سعدم بجنک شما امده است و لکن من طالب ام تا جان خود را فدای شما کنم التماس من انکه مرا رخصت فرمائی تا حال بروم و در راه
شما کشته شوم و فردا در میان ... مرا باز جوئی انحضرت و بر او دعا کرد و اجازه یافت پس هاشم رو بلشکر مخالف اورد و فرمود من
نمیخواهم از شما مکر پسر عمم عمر سعد را ان ملعون چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اعضایش افتاد و رو بلشکر کرد و کفت ای مبارزان
کوفه و شام این پسر عم منست و رفتن من در میدان او مصلحت نیست کیست که برود و سر او را بنزد من ارد شمعان بن مقاتل که از امراء بجیله بود
و بشجاعت خود مغرور بود و در ان نزدیکی با هزار سوار از شام بیاری ابن زیاد امده بود کفت اینکار منست پس ... برابر هاشم و کفت ای
بزرک عرب این چه بی عقلی است کردی که کسی از مال و جاه دنیا دست بر میدارد و خود را هلاک میکند هاشم کفت ... اسد
که کسی بسبب دنیای دنی دست از نعیم جاوید بردارد و بجهنم برید ای فاجر شمشیر بر روی فرزند رسول خدا کشیده نترسی که خدا را ...
شمعان خواست که سخن کوید هاشم بانک بر مرکب زد و بر او حمله کرد شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه او را رد کرد و انچنان تیغی بر روی زد
که تا پشت مرکبش شکافت و از تکبیر ان لشکر امام حسین بلند شد و چون شمعان کشته شد برادرش نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند بر هاشم حمله
نمودند هاشم ذره اندیشه نکرد خود را در میان ایشان افکند و بهر طرف که رو مینمود ان ناکسان از چون برک خزان بر زمین میریخت چون حضرت امام حسین
دید که هاشم با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل علی را با ده نفر بیاری هاشم فرستاد چون ابن سعد دید که انحضرت ده نفر بیاری هاشم فرستاد
هزار سوار از لشکر خود جدا نمود و کفت نکذارید که این ده نفر خود را بهاشم رسانند ان هزار سوار راه بر فضل و ده نفر ملازم کرفتند و نایره حرب در میان
ایشان مشتعل کردید و فضل علی در ان حرب غوطه ور کردید و بهر جا که رو مینمود از کشته پشته میساخت تا اخر الامر اسب او را ... و از پا در امد
و ان بزرکوار با ده نفر ملازم شربت شهادت نوشیدند و ان لشکر نیز با هزار رو نهادند و هاشم را در میان کرفتند و نعمان بن مقاتل هر زمان ان بزرکوار
بر سپاه ... بکبرید که یکبار هاشم خود را بنعمان رسانید کمر او را کرفت و از خانه زین ربود و چنان بر زمینش زد که استخوانهایش
در هم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را بعلمدار رسانید چنان تیغی بر فرق او بزد که از اسب در غلطید چون سپاه نعمان ان حال را مشاهده نمودند
واویلا و ... از ایشان بلند شد خواستند که بکریزند که چند هزار سوار از لشکر عمر سعد در رسیدند همه یکبار بر ان ... نامدار حمله نمودند
و انقدر زخم بر او زدند که دیکر طاقت بر حرب نماند و بجهت تشنکی و غلبه نمود که زبان بکامش چسبیده بود لهذا از مرکب در غلطید و عرض کرد یا
رسول الله در راه تو شهید شد پس روح مقدسش بریاض رضوان پرواز نمود پس بروایت محمد بن ابی طالب یکیک از اصحاب انحضرت بخدمت انحضرت میرسی
دند و عرض میکردند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود علیک السلام و ما نیز از عقب تو میائیم بعد از ان این ایه را میخواندند فمنهم من قضی نحبه
و منهم من ینتظر یعنی بعضی بشهادت رسیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند تا انکه همه اصحاب انحضرت بدرجه رفیعه شهادت فایز کشتند الله کم بدر
فی التراب تری وانجم فی عراض الطف فلا فلوا یعنی بسیار که از ماههای فلک سعادت که بر خاک مسکن و منزل کرفتند و چه بسیار ستارهها درخشان که
زمین کربلا ... روزان غروب نمودند و ... لقد بلی محاسنها احمر السماء و ... الشمس والذبل چه بسیار از رویها نورانی اکر تیره کردید بخون

شدت آفتاب و حرارت و کثرت رؤس الارماح قد دنعت و من مجیع ما ما شبیها عطل یعنی چه بسیار سرهای نورانی که بلند نموده‌اند نیزه‌ها را
سر نیزه‌ها که از بسیاری آنچه نیکو برآنها احاطه نموده است جوانی حرارت آنها مفهوم شده است و هیچ بنظر نمی‌آید در بحار منقول است که جمیع اصحاب آنحضرت
شهید نمودند کسی نماند مگر اهل بیت آنمظلوم و اولاد امیرالمؤمنین و اولاد جعفر و اولاد عقیل و اولاد حضرت امام حسن و فرزندان امام حسین پس آن بزرگوار
بر دور یکدیگر جمع شدند و شروع نمودند یکدیگر را وداع نمودند و بعد از وداع عازم حرب شدند اول کسی که از ایشان که ابتدا بمقاتله نمود عبدالله بن
مسلم عقیل بن ابیطالب بود که مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین بود پس بمقاتله برون آمد بروایت ابی مخنف امده رو بمقابل خالوی بزرگوار خود ایستاد
و عرض نمود یا سیدی اتاذن لی بالبراز یعنی ای سید اذن ده مرا که بمبارزت این قوم روم حضرت فرمود یا بنی کفاک و کفی اهلک من القتل والثکل یعنی کفایت
میکند تو را و اهلبیت تو را ... عبدالله عرض کرد یا عم ما بالی ... الله تعالی و رسوله و قد اسلمت سیدی و مولای للقتال والله لا
ذلک ابدا یعنی ای عم بزرگوار بگذار رو ملاقات نمایم جد رسول او را و خال ... و اگذاشته باشم سید و مولای خود را از برای قتال بجدا سوگند که این
هرگز نخواهد شد پس بعد از رخصت حرب پای بمیدان قتال نهاد و بروایت بحار این رجز را خواند الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی ...
ملاقات مینمایم پدر خود مسلم را و ما جوانان هاشم بن پیغمبر لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب نیستند آنجوانان قوم معروف بکذب
بلکه از خیار و کرام نسب میباشند پس حمله آورد بر آن اشقیا تا اینکه بروایت محمد بن ابیطالب نود و هشت نفر را بقتل آورد پس بروایت عمرو بن صبیح
بجانب عبدالله بن مسلم انداخت و آنمظلوم دست خود را بر جبهه خود گذاشت که آن تیر کف دست آن بزرگوار را بجبهه او دوخت چنانکه دست خود را
حرکت دادن نتوانست بعد ملعون دیگر نیزه بر دل مبارکش زد و آنمظلوم را شهید کرد چون حضرت امام حسین اینحال را مشاهده نمود بر سر نعش
آمد آنملاعین را از دور نعش دور کرده نعش آنمظلوم را بر اسب خود بسته بجانب خیمها آورده بر زمین گذاشت بعد مراجعت نمود نزد ... تکبیر
و فرمود احملوا بارک الله فیکم و بادروا الی الجنة و دار الامان خیر من دار الهوان یعنی حمله برید بر این اشقیا مبارک کرداند خدا از برای شما و مبادرت
ورزید بسوی بهشت و دار الامان بهتر است از خانه مذلت و خواری و بعد عبدالله بروایت امام محمد باقر محمد بن مسلم عقیل برادر او بجنگاه برآمد و او
غیر بالغ بود و رجز میخواند و بطلب خون برادر میرفت نفر از ایشان را بقتل آورد و بضربت ابو جرهم اسکه لقیط بن ایاس شربت شهادت نوشید صلوات
الله علیه پس بروایت محمد بن ابیطالب و غیره جعفر بن عقیل بمیدان حرب نهاد و رجز میخواند بایمضمون منم جوان ابطحی و طالبی از گروه بنی هاشم و بنی
غالب میباشد و ما سادات ... همان ... حسین پاکیزه ... که از ... در علم ... بروایت ابی مخنف
میفرمود یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ارضی بذلک خالق الانسان ثم رسول الملک الدیان یعنی ای گروه پیران و جوانان
میزنم شمارا بشمشیر و سنان و رضا مینمایم بان ... خالق انسان را پس رسول ملک دیان را پس حمله آورد و چهل و پنج نفر را بقتل آورد و در آخر الامر بضرب
تیر بشر بن سوط همدانی یا عروة بن عبدالله خثعمی بنابر اختلاف بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید پس در آنهنگام حضرت امام حسین بطرف راست و چپ نگاه
کرده احدی را ندید پس گریست گریستن شدیدی و ندا در داد و امحمداه و ابا القاسماه و اجداه و اعلیاه و احسناه و اجعفراه و احمزتاه بعد فرمود امام ...
یجیرنا امام معین یعیننا امام طالب الجنة ینصرنا امام خائف من عذاب الله فیذب عنا ایقوم ... نیست که پناه دهد ما را آیا اغاثه
کننده نیست که اغاثت نماید ما را آیا طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را آیا خائف از عذاب خدائی نیست که دفع نماید شر اعدا را از ما پس اشعار
خواند بایمضمون منم فرزند علی پاکیزه که از آل هاشم است و همین فخر مرا کفایت میکند فاطمه مادر منست و جدم محمد است و عمم جعفر طیار است اسلام
بعد از خاموشی بسبب ما ظاهر شد ما ئیم چراغ روشن خدا در روی زمین و شیعیان ما ... شیعیان و دشمنان ما در روز قیامت زیانکاران اند پس ...
بجانب عبدالرحمن بن عقیل رو بمیدان حرب آورد و رجز بایمضمون خواند پدر من عقیل است پس بشناسید که از طایفه بنی هاشم و از سادات اقران خود و این حسین بلند
بنیاد و بزرگ جوانان و پیر است و حمله آورد بر آن اشقیا و هفده سوار را بقتل رسانید ... الامر بضرب عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید منقول است
در ... مختار و قتی ابو عمرو نزد مختار آمد و عرض کرد البشارة البشارة ابن خالد را آورده‌اند که کشنده عبدالرحمن بن عقیل است فرمود او را کجا
گرفته‌اند گفت ... عبدالرحمن ... سوار بود جواب آوردند مردم خروش برآوردند و بر او لعنت کردند پس امر
فرمود تا او را بعقابین کشیدند و امر کرد در این اثنا ابو عمرو داخل شد دست پسری بر دست داشت چون نظر بر او افتاد ... کاکل ... پسر ابو عمرو
هر دو میگریستند مختار پرسید این پسر کیست ابو عمرو عرض کرد این پسر عبدالرحمن بن عقیل است چون مختار این حرف را شنید از جا برخاست و ...
پسر را طلبید و در کنار گرفت و بسیار گریست و در پهلوی خود نشانید و گفت ای نور دیده من درکوفه چه میکنی گفت یا امیر نام من قاسم است و سه روز است که
... مختار گفت تنها آمدی یا کسی با تو هست گفت باتفاق مادر و سه همشیره آمده‌ام چون پدر ما را شهید کردند مسلم عقبه از جانب یزید آمد ...
و سه روز قتل عام کرد و در مسجد پیغمبر چند آدم کشت که خون از منبر آنحضرت رسید ضریح مقدس ... و اشقیای بنی امیه خانهای ما را خراب کردند
و ... ما از ... و فقر ... ... شدیم
... خدا ترا توفیق داده امیر عراق شده و طلب کنی خون حضرت امام حسین را ما بکوفه آمدیم
که شاید ... امان ... مختار فرمود ...

نور دیدهٔ عالم و غالب اینک قاتل پدر تو حاضر است هر چه خواهی بکن و فرمود تا کارد بقاسم دادند و آن بزرگوار چنان کارد را بر سینه آن شقی
زد که تا ناف او بشکافت پس مختار امر نمود قاسم را از پا تا سر خلع کردند و سه هزار مثقال شرعی طلا باو دادند و هزار مثقال شرعی طلا از برای مادر و
خواهران او فرستاد و ابراهیم پنج هزار درهم بقاسم داد و بزرگان اشراف ... بقاسم کردند و خانه از برای قاسم تعمیر کردند و مقرر کرد
که اهل بیت عبدالرحمن را بخانه او آوردند و چاشت و شام از برای او مقرر کردند و عبدالله ... و عروة بن کامل را نیز نزد مختار آوردند که شریک
بودند در قتل عبدالرحمن بن ابیطالب نیز بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط شربت شهادت نوشید عبدالله اکبر بن عقیل نیز بضرب عثمان بن خالد جهنی و مردی از
همدان شهید شد و محمد بن ابی سعید بن عقیل بتیر لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید و بروایت محمد بن علی بن حمزه و جعفر بن محمد بن عقیل نیز در آن روز شربت شهادت
نوشیدند و چون نوبت باولاد عبدالله بن جعفر طیار رسید که مادر ایشان بنابر تصریح بعضی از ثقات زینب خاتون بود پس بروایت بحار محمد بن عبدالله بن جعفر بن
ابیطالب قدم شجاعت بمیدان حرب نهاد و رجزی بایمضمون بیان فرمود و شکایت میکنم بسوی خدا از شر دشمنان و مقاتله نمود با قومی که کورند ... در راه حق
و ترک نمودند معالم قرآن و محکمات تنزیل و تبیان او ظاهر نمودند کفر و طغیان را پس حمله نمود بر آن کافران و ده نفر را بقتل آورد و در آخر الامر بضرب عامر بن
نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید بعد عون بن عبدالله بن جعفر بمیدان آمد و رجز خواند بایمضمون اگر مرا نمیشناسید منم فرزند جعفر طیار که از روی صدق
و صفا شهید شد و بالی که از زمرد سبز است در بهشت طیران مینماید همین شرافت مرا در محشر کفایت میکند بعد مقاتله نمود تا اینکه سه سوار و هیجده
پیاده را بقتل آورد و در آخر الامر بضرب عبدالله بن بطه طائی بدرجه شهادت رسید و بروایت ابوالفرج عبیدالله بن عبدالله بن جعفر نیز در آن معرکه بدرجه رفیعه شهادت
فائز گردید و چون نوبت قتال باولاد حضرت امام حسن رسید بروایت ابی مخنف آنمظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ یاوری ندید یعنی ... غریب و ...
ناصری ... و فرمود اما من معین یعیننا اما من ناصر ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی آیا اعانت کننده نیست که اعانت کند ما را آیا یاری
کننده نیست که بترسد از عذاب خدا تا دفع نماید شر اشقیا دشمنان را از ما چون آنمظلوم اینکلمات را فرمود که ناگاه از خیمه ... مرد و طفلی برآمدند که مانند ماه
تابان میدرخشیدند که اسم یکی قاسم و دیگری احمد از فرزندان امام حسن بودند آمدند و امام زاده عالیمقدار بدور عم بزرگوار لبیک لبیک گویان آمدند
آن امام زمان شتافتند و عرض کردند یا سیدنا ها نحن بین یدیک مرنا بامرک صلی الله علیک یعنی ای سید و آقای ما آگاه باش که ما در خدمت تو هستیم
... امر فرما ... چون اینکلمات از آن نور دیده برادر بزرگوار خود شنید فرمود ... علی عمکما ان یقول لکما اخرجا ...
عن حرم جدکما یعنی گرانست بر عم شما که بگوید ... حمایت نمایید از حرم جد خود پس قاسم حسن قصد مبارزه نمود آن بزرگوار بروایت بحار
مانند آفتاب میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و آنعالیمقدار بجانب عم بزرگوار خود آمد چون نظر حضرت بر او افتاد که قصد مبارزه نموده
است دست در گردن او انداخت و آن دو مظلوم آنقدر گریستند که مدهوش گردیدند چون بهوش آمدند قاسم عرض نمود که ای عم مهربان خود که مرا
اذن مبارزه فرما آنحضرت از اذن دادن ابا فرمود قاسم شروع نمود بوسیدن دست و پای آنجناب و در اذن گرفتن مبالغه مینمود و بروایت شیخ طریحی
در کتاب منتخب قاسم بخدمت عم بزرگوار خود آمد عرض کرد یا عم اجازه فرما تا بروم بحرب این کافران حضرت فرمود ای فرزند برادر تو یادگار برادر منی
میخواهم از برای من زنده بمانی تا مشاهده ... تسلی من گردی و هرچند آن طفل معصوم مبالغه کرد آن امام مظلوم اجازه نفرمود پس قاسم ... با کمال غم و هم در
گوشه نشست و برحال خود و عم بزرگوارش نسبت به برادران میگریست که در اینحال ملاحظه نمود که عم بزرگوارش نسبت ببرادران عالیمقدار خود اذن
مبارزت فرمود یعنی بر غم و اندوهش افزود و از شدت تحسر و الم سر خود را بر زانو نهاد تا که ناگاه بخاطرش افتاد که پدر بزرگوارش تعویذی
بازوی او بسته بود و فرمود اگر ترا الم و همی رو دهد این تعویذ را بگشا بخوان و هرچه در آن نوشته شده است عمل نما قاسم با خود گفت
سالها چنین غم رو نداده است بمثل این الم گرفتار نشده ام تا که وقت گشودن این تعویذ است پس آنمظلوم این تعویذ را گشود ملاحظه نمود که پدر بزرگوار
نوشته یا ولدی یا قاسم اوصیک انک اذا رأیت عمک الحسین فی کربلا و قد احاطت به الاعداء فلا تترک البراز والجهاد لاعداء الله و اعداء رسوله و لا
تبخل علیه بروحک و کلما نهاک عن البراز عاوده لیاذن لک فی البراز لتحظی فی السعادة الابدیة یعنی ای فرزند من ای قاسم وصیت میکنم ترا چون که
عم خود حسین را در صحرای کربلا که دشمنان دور او را احاطه نموده باشند پس ترک مکن مبارزت و جهاد کردن با دشمنان خدا و رسول او را و جان
خود را دریغ مدار و هرچند ترا عم بزرگوارت نهی فرماید از مبارزت اصرار نما تا ترا اذن جهاد دهد تا اینکه بسعادت ابدی فائز گردی چون قاسم
ملاحظه نمود آن تعویذ را ... بخدمت عم بزرگوارش شتافت کیفیت تعویذ را بعرض آنجناب رسانید و تعویذ را بدست آنحضرت داد
چون آنمظلوم این تعویذ را ملاحظه نمود اشک از دیدهای مبارکش جاری شد و گریه شدیدی کرد و گفت وا ولداه وا ابا محمداه وا ... براوردی و آه جگرسوز از دل
بر آورد بعد بقاسم فرمود یابن الاخ هذه الوصیة لک من ابیک و عندی وصیة اخری منه لک و لابد من انفاذها یعنی ای فرزند برادر ... وصیتی از پدر
بزرگوارت بتو کرده است و من نیز وصیت دیگری از برای تو نموده است که لامحاله باید او را بعمل آورد پس آنحضرت دست قاسم را گرفته وارد خیمه گردانید که
و عباس را طلبید و بمادر قاسم فرمود جامه نو ... ندارم پس آنجناب ... زینب خاتون نمود و از آنمظلوم صندوقی طلبید زینب خاتون صندوق را
آورد و در پیش روی آنجناب بر زمین نهاد و آنمظلوم در صندوق را گشود و قبای مخصوص امام حسن بر آورد و بر قاسم پوشانید و عمامه آنحضرت را آورده
بر سر قاسم گذاشت و دختر خود که نامزد قاسم بود بجهت او عقد نمود و بجهت ایشان خیمه علیحده مهیا نمود و دست دختر را گرفت و بر دست قاسم

کذاشت و از خیمه بیرون آمد پس قاسم نظر نمود بدختر عم خود شروع بگریه و زاری نمود که ناگاه از لشکر اعدا صدای هل من مبارز بلند شد
پس آنمظلوم دست آنمظلومه را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید که دختر عم دامن او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم در جواب فرمود میخواهم
دشمنان را بروم که طلب مبارز مینمایند و عروسی ما بقیامت افتاد پس عروس صدا را بنوحه و گریه بلند کرد و اشک حسرت از دیدهایش فرو ریخت
و عرض کرد ای قاسم تو را در قیامت بچه نشان بشناسم و در چه مکان تو را دریابم پس آنمظلوم سر آستین خود را قطع نمود فرمود ای دختر عم بآن سر آستین
مرا بشناس چون اهلبیت این مجال را مشاهده نمودند بگریه در آمدند گریه شدیدی کردند و ندای واویلا و واثبوراه بر آوردند چون امام مظلوم ملاحظه نمود
که قاسم اراده میدان دارد فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت یعنی ای فرزند آیا بپای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد و کیف یا عم و انت بین الاعداء
وحیدا غریبا فریدا لا تجد محامیا و لا صدیقا روحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء یعنی چگونه نروم و حال اینکه تو ای عم من در میان دشمنان تنها
و غریب و بی کس و بی حمایت کننده و نه دوستی برای خود جان من فدای جان تو باد و نفس بلا گردان نفس تو باد پس آن امام مظلوم دامنهای قبای آن معصوم را پاره نمود
و عمامه آنمظلوم را نصف نمود و انداخت برروی آنحضرت و جامهای او را بصورت کفن براو پوشانید شمشیر خود را بر کمر وی بست و با صلاح و افسوس آنمظلوم
بمیدان حرب کرد چون آن شاهزاده عالی تبار قدم بمیدان محاربه نهاد روی نمود بعمر بن سعد و فرمود ای عمر آیا از خدا نمیترسی آیا خدا را انظر در میان
ای کوردل آیا مرا اعانت نمینمائی پس ابن سعد طمع کرد آیا شما دست از یاری برنمیدارید چرا اطاعت نمیکنید یزید را قاسم فرمود خدا تو را
جزای خیر ندهد تو دعوی اسلام مینمائی و این از کجا روا است که آل رسول الله بخون تشنه باشند که دنیا در نظر ایشان تیره و تار شده است پس
تو قتل نمود و احدی در مقابل او نیامد پس بطرف خیمه مراجعت فرمود چون نظر کرد عروس را مشاهده نمود که از غم مفارقت او میگرید فرمود ها انا
قد جئتک یعنی آگاه باش که من نزد تو آمدم چون آواز قاسم بگوش عروس رسید از جا برخواست و گفت مرحبا بالعزیز حمد خداوند را که
قبل از مرگ روی تو را بمن نمود پس قاسم داخل خیمه شد فرمود ای دختر عم مرا فرصت نشستن نیست که مبارز میطلبند پس عروس را وداع نمود و بر
اسب خود سوار شد و بمیدان حرب نهاد و اسب را بجولان در آورد و مبارز طلب نمود پس مردی که او را با هزار سوار برابر بود در مقابل آنجناب آمد حضرت
قاسم آن ملعون را بقتل آورد و دو پسر او نیز بقتل آمده بود پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و خود را در دریای جنگ غوطه ور ساخت و مشغول قتل
سواران گردید تا آنکه ضعف براو مستولی شد خواست که بخیمه برگردد ازرق شامی سر راه برآنجناب گرفت چون قاسم حال را بدین منوال دید ضربتی
بر فرق آن ملعون زد و بدن او را دو نصف کرد پس آن شاهزاده بی نیاز بخدمت حضرت امام حسین رسید عرض کرد یا عماه العطش العطش ادرکنی بشربة من
الماء یعنی ای عمو جان تشنه ام تشنه شربتی آبی بمن رسان پس آنجناب آنمظلوم را تسلی داد و بصبر امر فرمود و انگشتر خود را بر آورد و فرمود این انگشتر را
بدهان خود بگیر قاسم فرمود چون انگشتر را بدهان خود نهادم گویا چشمه بود از آب که سیراب شدم و مراجعت نمودم پس بروایت بحار رو بمیدان حرب
نهاد و ابیات ذیل را بر خلایق بر خواند چون بمیدان قتال رسید شروع نمود بخواندن رجز و فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی
المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر مرا نمیشناسید منم فرزند امام حسن و منم سبط محمد مصطفی که امین
است این بزرگوار حسین است که مانند اسیر محبوس است در میان مردمانیکه خدا نچشاناد ایشان را باران رحمت و بروایت مناقب فرمود انی انا القاسم
من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی یعنی منم قاسم که از نسل علی بن ابیطالبم ما بیت الله که اولایم از شمر ذی
الجوشن یا عبیدالله بن زیاد و بروایت صدوق فرمود لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذری الجنان یعنی ای نفس جزع منما بسبب کشته شدن همه
مخلوقات فانی میشوند امروز ملاقات مینمائی بهشت را پس آنمظلوم بروایت بحار بار دیگر چون شیر ژیان حمله آورد بر آن کافران و قتال شدیدی
بعمل آورد تا اینکه با آنخوردسالی سی نفر از آن ملاعین بدرک جحیم فرستاد بلکه بروایت ابی مخنف شصت نفر را بجهنم فرستاد پس بروایتی همت
خود را گماشت بر علمدار لشکر کفر آثار و بسوی آن ملعون حمله آورد که آن ملاعین آنمظلوم را احاطه نمودند از چهار جانب آن غریب بیکس را تیرباران
کردند حمید بن مسلم میگوید در لشکر عمر بن سعد بودم که قاسم بن الحسن متوجه لشکر ما گردید روی او مانند ماه میدرخشید و شمشیر در دست
داشت و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلینی در پا داشت و بند یک نعلین او گسیخته بود بخاطرم چنین است که بند نعلین پای چپ او بود که گسیخته
بود در آنحال عمر بن سعد نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که من میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله چه میخواهی از او بخدا سوگند اگر بر من ضربت
زند من دست خود را بسوی او نگشایم بگذار او را همین اشخاصی که دور او را احاطه نموده اند که احدی از ایشان او را باقی نخواهند گذاشت آن ملعون گفت بخدا
سوگند که البته خواهم تاخت براو پس فی الفور اسب خود را تاخت و روی بر نگردانید تا اینکه بشمشیر خود چنان ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار زد که سر انورش
شکافته شد برو در افتاد و بروایتی بعضی از آن اشقیا آن شاهزاده مظلوم را بسنگ جفا مضروب نمودند میگفتند بکشید این پسر خارجی را پس شیعه عمر عبید
شکم آن یتیم صغیر را درید یحیی و هب نیزه بر پهلوی آنمظلوم زد و بروایت منتخب شیث بن سعد شامی نیزه بر پشت آنمظلوم زد که از سینه اش بیرون آمد پس آنمظلوم
افتاد و در میان خون خود دست و پا میزد و ندا بر آورد یا عماه ادرکنی یعنی ای عمو مرا دریاب حمید گوید چون آنحضرت صدای استغاثه قاسم شنید دیدم که مانند باز
غضبناک صفهای آن کافران را درید مانند شیر بر آن کافران حمله و شمشیر حواله عمرو که قاتل آنمظلوم بود نمود آن شقاوت بنیاد دست خود را نزد شمشیر
آنجناب داد که از مرفق جدا شد چون آن شقی دست خود را بریده دید صیحه کشید چون اهل لشکر صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه بامداد آن ملعون آمدند

و حمله آوردند تا آن شقی را از دست آنحضرت نجات دهند که تا بره حرب مشتعل گردید و جنگ مغلوبه شد بنحوی که آن امامزاده مظلوم در زیر
اسبها پایمال شد و آن اشقیا هرچند سعی نمودند که عمرو را از دست آنحضرت بگیرند نتوانستند تا آنکه بروایت منتخب آن امام دلکباب آن خارجی
را بقتل رسانید و دل پر از خون خود را از غل و غش قاسم فارغ نمود مؤلف گوید چون باین مقام رسیدم هم شعر بار و دیدهام اشکبار گردید زیرا
که بخاطرم افتاد از مانیکه آنمظلوم بحالت افتاد هرچند استغاثه مینمود کسی نبود که فریادش رسد و آن مظلوم را از قاتلش برهاند و دادرا نوفد ملک سبع
و استغاثه و فغان و ناله برآمد ندا از حضرت لاذن طلبیدند که داد آن غریب را از قاتلش بستانند و دل شیعیان و دوستان او را از غل و غش قاتلش فارغ سازند
جناب احدیت الهی صورت حضرت صاحب الزمان را بایشان نمود و فرمود باین امام داد آنمظلوم را از قاتلش میگیرم و انتقام او را از این ملاعین میکشم اللهم
عجل فرجه و سهل مخرجه بجاه محمد و آل محمد باری بحق امام مظلوم قاتل قاسم را بقتل رسانید غیض و غضبی که نسبت بقاتل برادرزاده خود داشت فرو
نشانید بعد در تفحص قاسم برآمد چون بر بالین آنمظلوم برآمد دید که آن غریب پایمال سم اسبان شده است حالتی بر آن بزرگوار عارض شد که وصف از آن نتوان
بیان نمود و طؤه الصافنات فصله المضمار للاصلا و لا ابرا یعنی اسبهای فوج دشمنان او را پایمال کردند سینه او را ... شد اسبان نمودند
محطوم جسم هشمنا ضلاعه و کثیر ظهره زخیول زیاد یعنی بدنش در هم کوفتند و استخوانهای پهلویش را خورد کردند و پشتش را در هم شکستند اسبهای
صد پاره شد از اسبان لشکر ابن زیاد حمید بن مسلم میگوید چون غبار فرو نشست دیدم که آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا میزند پس
بروایت ابی مخنف آنحضرت گریه شدیدی کرد و فرمود یعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک بعدا لقوم
قتلوک یعنی بخدا سوگند که گران است بر عم تو که او را بیاری بخوانی و طلب اجابت نمائی تو را یا اجابت نماید لکن اعانت نماید تو را یا اعانت کند ولکن نفع
ضرری از تو نماید دور باشند از رحمت خدا قومی که تو را بقتل آوردند صوت والله کثر واتره و قل ناصره یعنی صوتی است از او کسی است که بسیارند
قاتلین او و قلیل است یاری کنندگان او پس آنمظلوم نعش قاسم را برداشت حمید میگوید میبینم که آنحضرت سینه قاسم را بسینه خود چسبانیده بود و پاهای آن طفل
بزمین میکشید من در پیش خود گفتم که آیا آنحضرت در این فعل چه در نظر داشته باشد دیدم که آن طفل را آورد در میان کشتگان اهلبیت خود گذاشت
و بروایت منتخب در خیمه گذاشت و هنوز رمقی از قاسم باقی بود پس آنمظلوم چشم خود را گشود و بعمش حضرت امام حسین نظر نمود دید که آنحضرت او را
در بر گرفته است و میگرید و میفرماید یا ولدی لعن الله قاتلک یعز والله علی عمک ان تدعوه و انت مقتول یعنی ای فرزند بخدا سوگند که گران است بر عم
تو که او را بیاری خود طلبی و حال آنکه تو را بقتل آورده باشند یا بنی قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک و لا عرفوا من جدک و ابوک یعنی ای فرزند کافران
تو را کشتند گویا تو را نشناختند و جد و پدر تو را نشناختند پس آنحضرت گریه شدیدی کرد و دختر عم او نیز میگریست و جمیع زنان حرم نیز
گریستند و طپانچه بر روی خود میزدند و گریبانهای خود را میدریدند و ندای واویلا و واثبوراه بر آوردند حمید میگوید پس آنمظلوم فرمود خدا لعنت کند
بقتل آورندگان ما را و مگذار از ایشان احدی را و میان ایشان را ابد پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد ذلک الیوم ابدا
یعنی صبر نمائید ای فرزندان عم من صبر نمائید ای اهلبیت من که دیگر بعد از امروز مذلت و خواری نخواهید دید ابدا مؤلف گوید بمقتضای روایت
سابقه هنوز حضرت قاسم بحد بلوغ نرسیده بود چون آنحضرت نعش آنمظلوم را حمل نمود بنحوی که سینه آنمظلوم را بسینه خود چسبانید پاهای
حضرت قاسم بزمین میکشید و تصور این مطلب نمیشود مگر آنکه قامت آنحضرت از اندوه و غم بار آن مصیبت آنمظلوم خم گردیده باشد مانند کمان
چنانکه ظاهر و هویدا است این مطلب برای اشخاصی که مبتلا شده باشند بمصیبت نوجوان خصوصا چنین نوجوان غریب ستم مظلومی که در تعزیه و یادگار باشد از
مثل چنین برادر مهربانی با وجود این منقلب گردیده باشد امام اوبناس و حرم آن رهبر ناله را بلند کرد صدای ناله مادر و عروس او بواثبوراه و واغربتاه
و بغربا الاماما و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون حضرت قاسم بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس بروایت ابی مخنف برادر او احمد که در
سن نوزده ساله بود قدم در میدان حرب نهاد و این رجز را انشاء فرمود انی انا نجل الامام علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی یلتوا معکم
غدا نحن جد بالنبی الله لا یحکم فینا ابن الدعی یعنی منم فرزندان امامی که آن امام فرزند علی است و قسم بخانه کعبه که ما سزاوار تریم به پیغمبر خدا از این کافران و من شما را
بشمشیر میزنم تا اینکه شمشیر بپیچیده شود و از کار بیفتد و شما را بنیزه میزنم بجهت حمایت نمودن از دین جد و پدر خود بخدا سوگند که حکم نمی کند بر ما ولد
الزنا که عبیدالله بن زیاد بوده باشد بعد آنمظلوم حمله نمود بر آن قوم بی حیا آتش حرب مشتعل گردید تا آنکه هشتاد نفر را بقتل رسانید بعد مراجعت
نمود بخدمت عم بزرگوار خود در حالتیکه از شدت تشنگی چشمهایش بکاسه سرش فرو رفته بود و ندا مینمود یا عماه هل من شربة من الماء اتقوی بها علی عدوی
یعنی ای عمو جان آیا شربت آبی هست که بنوشم و با آن قوت یابم بر دفع دشمن چون آنحضرت فرمود یا ابن الاخ اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک شربة
لا تظمأ بعدها ابدا یعنی ای فرزند برادر اندک زمانی صبر نما تا اینکه ملاقات نمائی جد خود رسول خدا را پس بنوشاند تو را شربتی که بعد از آن هرگز تشنه
نشوی پس آن شاهزاده معظم بالب تشنه مراجعت نمود بمیدان کارزار و این رجز را انشاء فرمود صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب
الموت اذا الموت وحش و لا اکن عند اللقاء ذا رعش یعنی ای نفس صبر نما در زمان اندکی که بعد از صبر نمودن بر عطش و تشنگی بآرزوی خود خواهی رسید
و روح من در جهاد نمودن با این کافران جد و جهد و اصرار دارد در وقتی که مرگ آشکار شود از مرگ نمیترسم و نیستم که مرتعش شوم در وقت ملاقات با اعدا بعد حمله
آورد بر آن کافران و جماعتی را بقتل رسانید میفرمود الکم نبی من المختار ضربا یشیب لو قعر راس الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند فصفار

قطع

ظلم یعنی چنان ضربتی از فرزندان احمد مختار بر شما خواهد واقع شد که سفید شود از شدت وقوع آن موی سر طفل شیرخوار و همه کفار از زدن
زمین بر طرف میشوند بشمشیرهاییکه تیز لطیف قطع کننده پس آن مظلوم پیوسته مقاتله مینمود تا اخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس روایت
عون اله عبد الله بن الحسن روی بمیدان حرب نهاد و این رجز را انشا نمود ان تنکرونی فانا ابن حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة اکیلکم بالسیف کیل السندرة
علی الاعادی مثل ریح صرصرة یعنی مرا نمی شناسید من فرزند حیدرم که شیر بیشه شجاعتم و شما را بی محابا میکشم بشمشیر مانند پیمانه نمودن از کیل بزرگ و بر دشمنان
مانند باد سخت عظیم میباشم پس حمله آورد بر آن روباه صفتان و چهارده نفر را بسقر رسانید اخر الامر بضرب نیزه هانی بن ثبیت حضرمی شربت شهادت نوشید
و بروایت امام محمد باقر ع قاتل آن بزرگوار حرمله بن کاهل اسدی بود پس بعد از شهادت آنجناب بروایتی ابو بکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و
گروهی را بخاک هلاک انداخت اخر الامر بضرب تیر عبد الله بن عقبه غنوی شربت شهادت نوشید و بروایتی عقبه غنوی قاتل آنجناب بود و چون نوبت ببرادران
کرام آنحضرت رسید همه آن بزرگواران بانتظام میدان حرب گردیدند و یکی از آنها که قدم در میدان قتال نهاد ابو بکر بن علی و چون رجزی انشا فرمود بانمضمون
بزرگان من … است که … فخر طولانی است که از آل هاشم است راستگو و کریم و تفضل از او شده است و این حسین فرزند پیغمبر مرسل است که من حمایت مینمایم
از او بشمشیر صیقل داده شده جان خود را فدا مینمایم که برادر بزرگوار من است پس انقدر مقاتله نمود با آن اشقیا تا اخر الامر بضرب تیر زحر بن بدر نخعی
… شربت شهادت نوشید و بعضی عبد الله بن عقبه نخعی را قاتل آنجناب میدانند و بروایتی در زمان مختار زحر بن بدر نخعی را … سید … عبد الله بن مشمار البشر
… نزد مختار آوردند و عرض نمودند که این مرد عبد الله ملتسدار است که قاتل ابی بکر بن علی است که در شب … روزه و چهار طلبید که بپوشد از گوشت بیرون
آورد انچه … و هر روز … او افتادیم و اگر … مختار فرمود … نصف مال عبد الله را دادند ایشان را بجانب … فرستاد پس مختار فرمود
… همان … کر پسر نامراد … سکه … عبد الله بصورت … لخی عبد الله … والتماس … امیر فرمود والله تو را
بر دار … پس جلاد آن … را بابن غدا کشتند الحمد لله بعد برادر او عمر بن علی قدم در میدان شهادت نهاد و این رجز را بیان مینمود
اضربکم و لا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر
البشر یعنی میزنم شما را و زجر که قاتل برادر من است در میان شما نمی بینم که آن شقی به پیغمبر خدا کافر شده است ای زجر نزدیک من بیا شاید امروز بسقر روی که بد
مکانیست سوزاننده زیرا که تو انکار مینمائی حق را ای بدترین مردم پس آن یعا بمقاتله را حمله نمود بر زجر که قاتل برادرش بود و آن کافر را بسقر فرستاد
و رو بانقوم بیحیا آورد و بشمشیر خود سر آن کافران … منکوس … شعری چند بیان میفرمود بانمضمون که … شما … خدا دست بر دارید
… از شیر غضبناک … شما را بشمشیر خود و نمیگریزد از محاربه در میدان حرب خائف و ترسان پس انقدر محاربه نمود تا اخر الامر بدرجه
عالیه شهادت فایز گردید و بروایت شیخ مفید چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان از اهل بیت … را متوجه برادران خود که از مادر
ام البنین بودند گردید و اسم ایشان عثمان و جعفر و عبد الله بود پس فرمود ای فرزندان مادر من قدم گذارید در میدان قتال تا ببینم که شما نصیحت نموده اید
از برای خدا و رسول او بدرستیکه شما اولادی ندارید پس بروایت مجلسی که عثمان بن علی که بیست و یکساله بود و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده او را
باسم عثمان بن مظعون نامیدم پا در میدان حرب نهاد و رجزی انشا فرمود بانمضمون منم عثمان صاحب مفاخر که شیخ من علی است صاحب کارهای نمایان که ابن
عم پیغمبر است برادر من حسین برگزیده برگزیدگانست و بزرگ بزرگان و کوچکانست بعد از پیغمبر خدا و وصی او که نامی از پیغمبر بود بعد مقاتله
نمود با آن کافران و بسیاری را بسقر فرستاد تا آنکه خولی بن یزید اصبحی تیری بر جبین مبین آن بزرگوار زد که از شدت آن تیر از اسب غلطید و ملعونی از بنی ابان
بن دارم سر منور آن مظلوم را از بدن اطهرش جدا نمود پس حضرت عباس روی نمود ببرادر دیگرش جعفر بن علی که بیست و نه ساله بود و فرمود مقدم باش در
روی چشم من و مشغول جهاد شو پس آن یعا بمقاتله اقدام نمود در میدان کارزار و رجز میخواند بانمضمون منم جعفر صاحب افعال عالیه فرزند علی
صاحب خیر و بخشش است کفایت میکند در شرف من شرف … خال من حمایت میکنم حسین که صاحب بخشش بسیار است بعد شروع نمود بمقاتله و در دریای جنگ غوطه ور
گردید اخر الامر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن مظلوم زد که از شدت آن بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بعد حضرت عباس فرمود ببرادر دیگر خود
عبد الله بن علی … پابرد سالار سید بود تقدم بین یدی حتی اریک و احتسبک فانه لا ولد لک یعنی مقدم شو در پیش روی من
تا ببینم چگونه جهاد میکنی و جان خود را فدای حضرت امام حسین مینمائی تا ذخیره نمائیم آن را از برای تو نزد حق تعالی بدرستیکه تو فرزند نداری پس آن عالی
قدم بمیدان حرب نهاد و رجزی خواند بانمضمون منم فرزند صاحب بزرگی و فضیلت و او پدر من علی است که نیکو و صاحب افعال پسندیده است و او است شمشیر رسول
خدا که صاحب انتقام و ظاهر است افعال جمیله او در هر روزی پس حمله نمود بر آن کافران و قتال عظیمی نمود تا اینکه گروهی از آن اشقیا بتیغ ابدار بسقر
ناگوار فرستاد تا اخر الامر … با هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت با هم رد و بدل نمودند که ناگاه بضرب تیغ هانی شربت شهادت نوشید پس محمد بن
حضرت امیر المؤمنین ع رو بلشکر مخالفان آورد و بتیغ آبدار … از بنی ابان بن دارم شربت شهادت نوشید بعضی ذکر نموده اند که ابراهیم بن علی نیز در آن معرکه شهید شد
و بعضی عبید بن علی را ذکر نموده اند که در آن کارزار شهید شد و ظاهر آنست که عبد الله همان ابو بکر بن علی باشد که سابقا ذکر شد زیرا که اسم ابو بکر عبید الله بود و از
… الائمه ظاهر میشود که از برادران مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم مجلس هشتم در بیان شهادت حضرت عباس
و علی اکبر و علی اصغر است ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که وقتی آنحضرت نظر نمود بعبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب ع و گریان شد و فرمود

روزی

روزی نگذشت بر رسول خدا که شدیدتر باشد از روز احد که شهید شد در آن روز حمزه بن عبد المطلب که شیر خدا و شیر رسول او بود و بعد از آن روز موته
که کشته شد در آن روز پسر عم آنحضرت جعفر بن ابیطالب بعد فرمود و لا یوم کیوم الحسین یعنی نیست روزی مثل روز حسین که سی هزار کس جمع شدند بقتال
آن بزرگوار و گمان مینمودند که از این امت میباشند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بریختن خون آنجناب و آنحضرت خدا را بیاد ایشان میآورد تا نهی
نمود ایشان را تا اینکه آن مظلوم را از روی کینه و ظلم و عدوان بقتل آوردند بعد حضرت امام زین العابدین ع فرمود رحم الله العباس خدا رحمت کند عباس را که
برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود تا اینکه دو دست او را بمقاتله قطع نمودند پس حق تعالی بعوض آن دو بال کرامت فرمود که در بهشت با ملائکه طیران نماید
چنانچه بجعفر بن ابیطالب عطا فرمود بدرستیکه از برای عباس نزد حق تعالی مرتبه ایست که غبطه میبرند در روز قیامت جمیع شهدا و در بحار روایت که کنیت عباس بن
علی ابو الفضل بود و نیکو منظر خوشرو بود و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و علمدار لشکر امام
بود و مادرش ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چهار پسر داشت که بزرگ ایشان عباس بود و چون حضرت عباس ملاحظه نمود کشتگان اهل بیت خود را متوجه برادران ابوینی
و مادری خود که عبد الله و جعفر و عثمان بود باشند که مقدم شوید و قدم در میدان حرب نهید تا ببینم که شما نصیحت نموده اید از برای خدا و رسول او بدرستیکه از
برای شما ولدی نیست پس حضرت عباس یکیک را بمیدان قتال فرستاد تا آنکه جمیع ایشان شربت شهادت نوشیدند پس دلش بدرد آمد از قتل برادران و بنی
اعمام و یاران او شروع نمود بگریستن و ناله آن … از دل بر … و بروایت منتخب علم را بر داشت و نزد برادر مظلوم خود حضرت امام حسین آمد
و عرض نمود یا اخی هل من رخصة یعنی ای برادر مرا رخصت میدهی که جان خود را فدای تو کنم آن مظلوم از استماع اینکلام از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده
جوشان … روانگردید … محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد پس فرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت یؤل جمعنا
الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب یعنی ای برادر تو علمدار لشکر منی و محل اجتماع یاران مائی پس هرگاه تو برفتی لشکر ما از هم متفرق میشود و خانهای ما خراب
میشود حضرت عباس عرض کرد فدا روحک یا اخی قد ضاق صدری من حیوة الدنیا و ارید اخذ الثار من هؤلاء المنافقین یعنی جان من فدای تو باد ای سید و آقای
من بتحقیق که سینه من تنگ شده است از زندگانی دنیا و میخواهم طلب خون برادران و یاران خود را از این گروه منافقان حضرت امام حسین فرمود حال که عازم جهاد
گردیدهٔ اول قلیل آبی طلب نما از این اشرار بجهت این اطفال چون حضرت عباس رخصت گرفت مانند کوه عظیمی قدم نهاد بمیدان قتال بر … آنجناب سوار بود
نامدار و شیر درنده میدان کارزار و بسیار جری بود در طعن و ضرب در میدان دلاوری و حرب چون بوسط میدان رسید توقف نمود ندا در داد که ای عمر سعد این
بزرگوار که فرزند رسول خدا است میفرماید که شما بقتل آوردید اصحاب و برادران و بنی اعمام او را و حال آنکه تنها و بیکس با اولاد و عیال خود و همه ایشان
تشنه اند و تشنگی سوزاننده است دلهای ایشان را و بهلاکت رسیده اند پس شربتی از آب بنوشانید آن مظلوم را و جواب این اعمال که از شما نسبت باو صادر
شده است میفرماید دعونی اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق یعنی مرا واگذارید که دست از من بردارید تا بروم بجانب روم یا هند
ملک حجاز و عراق را بشما واگذارم و شرط میکنم با شما که فردای قیامت خصمی نمایم نزد حق تعالی تا خود بعمل آورد نسبت بشما آنچه را که خواهد چون حضرت عباس
پیغام آن امام غریب را بآن اشقیا رسانید بعضی ساکت بودند و جوابی نگفتند و بعضی نشستند میگریستند پس شمر لعین و شبث بن ربعی … را …
دیدند بنزد حضرت عباس آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب به برادرت بگو اگر جمیع روی زمین آب بود باشد و در دست ما باشد قطره از آن را بشما ننوشانیم تا آنکه
بیعت … پس حضرت عباس تبسمی فرمود نزد برادر مظلومش مراجعت نمود و آنچه را از آن ملعونان شنیده بود بجهت آن مظلوم عرض نمود فطاطا الحسین
راسه الی الارض و بکی حتی بل ازیاقه یعنی آن مظلوم سر مبارک خود را بزیر افکند که انقدر گریست که آستین مبارکش از اشک دیدهایش تر شد … این
بانک العطش العطش از اطفال تشنه آن مظلوم بلند شد چون امام غریب این ندا را شنید تحمل بر آنجناب دشوار شد که وصف نتوان نمود چون حضرت عباس این ندا را
شنید دیدهای خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض کرد الهی و سیدی ارید اعتد بعدتک و املی لهؤلاء الاطفال قربة من الماء یعنی ای اله و سید من میخواهم کوشش خود را
نمایم و بکشانم مشک آب از برای این اطفال تحصیل نمایم پس بر اسب خود سوار شد نیزه بر داشت و مشک را بدست گرفت و روانه میدان شد بروایت ابی مخنف این
رجز را انشا فرمود اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی الاحمد یعنی مقاتله مینمایم امروز بقلبی که هدایت یافته شده است و دفع مینمایم شر دشمنان را
از سبط پیغمبر که مسمی است باحمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی یعنی شما را میزنم بشمشیر هندی تا اینکه دور شوید از قتال سید من حسین ع
انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید یعنی منم عباس صاحب مهربانی هستم از نسل علی مبین که طاهر و مؤید است پس آن مظلوم بجانب فرات روانه شد
که بر سر آب فرات موکل بودند مانع شدند آنجناب را از برداشتن آب فرات پس بروایتی ملعونی از قبیله بنی دارم در میان آن جماعه ندا در داد حولوا بینه و بین الفرات یعنی
حایل شوید در میان حضرت عباس و آب فرات و نگذارید که بر سر آب فرات رود چون حضرت امام حسین اینکلام را از آن ملاعین شنید رو نمود بدرگاه حق و عرض کرد
اللهم اظمه یعنی خداوندا تشنگی را بر این ملعون مسلط گردان چون آن شقی این نفرین را از حضرت شنید در غضب شد و تیری بجانب … عالیمقام آن حضرت انداخت
بر حلق آن مظلوم نشست آن بزرگوار آن تیر را کشید خون از مکان تیر جاری شد از ما غریب مظلوم دست خود را گرفت پر از خون شد آن خون را ریخت و فرمود اللهم انی
اشکوا الیک ما یفعل بابن بنت نبیک یعنی خداوندا شکایت میکنم بسوی تو انچه را بفرزند دختر پیغمبر تو میکنند و بروایت منتخب چهار هزار خارجی را
که ابن سعد موکل نموده بود بر آب فرات که نگذارند احدی از اصحاب حضرت امام حسین آب بیاشامند چون این چهار هزار خارجی ملاحظه نمودند که حضرت عباس قصد
فرات نموده است دور آن مظلوم را گرفتند حضرت عباس فرمود یا قوم انتم کفرة ام مسلمون یعنی ای قوم آیا شما کافرید یا مسلمان آیا جایز است در مذهب شما یا دین شما

اینکه منع

اینکه منع نمایند حضرت امام حسین و عیال او را از اشامیدن آب که سکان وحوش کاران از آن میاشامند و آنحضرت با اطفال و اهلبیت خود از تشنگی در
شرف هلاک باشند اماند کرون عطش القیمه یعنی آیا بیاد نمی آورید از تشنگی روز قیامت چون این سخنان کلام حضرت عباس را شنیدند با نصد
انداز برپا ایستادند و آن مظلوم را تیرباران کردند پس اندکی و رحمنا حمله آورد بر آن قوم بیحیا و بروایت بحار ابن شهرآشوب این اشعار فرمود لا ارهب الموت
اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا یعنی تشویش از مرگ ندارم در وقتی که ظاهر شود و نمیکردانم تا خود را در میان شمشیرها برهنه پنهان نمایم نفسی
لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدوا بالسقا ولا اخاف الشر یوم الملتقی جانم فدای حسین که بمنزله نفس مصطفی است منم عباس که سقای
اهلبیت میباشم و باکی ندارم از شر دشمن در روز جنگ و بروایتی چهار صد نفر از آن کافران را بقتل رسانید بقیه را از کنار آب فرات متفرق نمود و آب
خورد داخل آب فرات نمود و چون کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهلبیت او را بیاد آورد آب را ریخت و فرمود بروایت منتخب والله لا
اشربه واخی الحسین و عیاله و اطفاله عطاشی لا کان ذلک ابدا یعنی بخدا سوگند که نمی آشامم از این آب و حال آنکه برادرم و عیال و اطفال او تشنه باشند
هر که چنین عملی نخواهد شد یا نفس هون ذی الحسین مطش و بنوه والحرم المطهر اجمع یعنی ای نفس مدارا باش بتعجیل مکن که نخورد آب که برادرت تشنه است و فرزندان و
اهلبیت تشنه میباشند والله لا اشرب من الماء قطرة واخی حسین فی العراقی مضیع یعنی بخدا سوگند که قطره از آب نخواهم چشید و حال آنکه برادرم حسین در بلاد
بی آب و آبادی آن مظلوم تشنه کام مشک را پر از آب کرد و بر دوش راست خود کشید در اثنای بیرون آمدن از شریعه ابن شهرآشوب بروایت ابی مخنف انشا فرمود یا نفس
من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی یعنی ای نفس بعد از حسین خوار شوی و بعد از حسین زنده نمانی اگر بخیال خود کذرانیده که زنده بمانی
هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین از حسین اشامنده مرگ شده تو آب خوشگوار مینوشی هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق
الیقین ای نفس این خیال نکو که بعد از حسین زنده بمانی بسیار بعید است دین من اقتضای این عمل را نمینماید و کسی صادق در ایمان باشد و امین بود با
این عمل راضی نمیشود پس چون از شریعه بیرون آمد چون آن کافران دیدند که آن مظلوم مشک را پر از آب نموده بر دوش راست کشیده اطراف آن
بزرگوار را گرفتند و او را تیرباران نمودند و بنحوی تیر بر زره آن مظلوم نشست که گویا مانند خارپشت تیر بر او رده بود پس آن امام تقدیر حمله نمود
بر آن اشرار و قتال شدیدی با آن کافران بروایت منتخب از خود پراکنده و متفرق نمود و بجانب خیمه ها و اندر شد چون آن کافران ملاحظه نمودند که میخواهد
آب را باهلبیت آن مظلوم برساند و سر راه را گرفتند و نمیگذاشتند که بجانب خیمه گاه رود پس آن مظلوم حمله نمود بر آن کافران و محاربه عظیمی نمود و در
دریای بیکران غوطه ور گردید و امیدوار کمال اهتمام داشت که شاید مشک آب را باهلبیت جگر سوخته برساند که ناگاه نوفل ازرق حمله نمود
بر آن جناب و چنان ضربتی بر دست راست آن مظلوم زد که از بدن منور آن مطهر جدا شد پس آن مظلوم مشک را بر دوش چپ کشید شمشیر را بروایت بحار بدست
چپ گرفت و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار انشا فرمود والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر
الامین یعنی بخدا سوگند اگرچه دست راست مرا قطع نمودید لکن من همیشه حمایه مینمایم دین خود را و حمایه می کنم از امامی که صادق در یقین خود و
سبط پیغمبر است که طاهر و امین است پس آن نقد محارب نمود که بروایتی از یکصد و ده کاه صد نفر را بخاک هلاک انداخت و از شدت جراحات کثرت مقاتله
بروایت بحار ضعف بر آن بزرگوار غلبه نمود پس حکیم طفیل در پشت درخت خرمائی کمین آن مظلوم نشست و ضربتی بر دست چپ آن جناب زد که از آن دست بروایت منتخب از
تن جدا شد چون آن مظلوم اینحال را مشاهده نمود خطاب بنفس خود نمود و این اشعار بروایت بحار انشا فرمود یا نفس لا تخشی عن الکفار وابشری برحمة
الجبار مع النبی السید المختار یعنی ای نفس مترس و خوف مکن از این کفار و بشارت باد ترا برحمت خداوند جبار و بر سید تجد نبی مختار قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب حر النار یعنی قطع نمودند این کفار دست چپ مرا خداوندا ایشان را برسان بحرارت آتش پس آن مظلوم بروایت منتخب مشک را بدندان گرفت و
حمله نمود بر آن کافران و خون از دو بال او میریخت و آن نقد مقاتله نمود که ضعف بر آنحضرت مستولی شد و سعی مینمود که شاید مشک آب را باهل حرم برساند چون
آن اشقیا ملاحظه نمودند بمجموع بر آنحضرت حمله نمودند که ناگاه تیری از لشکر مخالف آمد بر مشک خورد و آب بریخت و تیر دیگری بروایت بحار آمد و بر سینه
بی کینه آن مظلوم نشست پس بروایت ابی مخنف ملعونی عمود کرانی از آهن بود بر فرق همایون آن مظلوم زد که فرق شکافته شد و از شدت آن بر زمین
افتاد و ندا در داد یا ابا عبدالله علیک منی السلام یعنی ای ابا عبدالله سلام من بر تو باد و بروایتی ندا در داد یا اخا ادرک اخاک یعنی ای برادر دریاب برادر خود را
چون آن امام معصوم صدای استغاثه برادر مظلوم خود را بر سر نعش برادر آن بزرگوار رسانید چون ملاحظه نمود نعش برادر مهربان خود را بر روی زمین افتاده
دید که با دو دست بریده در میان خاک و خون غلطیده پس آن امام مظلوم فریاد برآورد و اخاه و اعباساه و امهجة قلباه و اقرة عیناه و اقلة ناصراه
پس فرمود بعزة الله علی فراقک یعنی بسیار گران است بر من مفارقت تو بعد که بسیار گریست پس فرمود بروایت بحار الان انکسر ظهری وقلت حیلتی
وشمت بی عدوی یعنی الحال پشتم شکست و چاره ام قلیل شد و دشمنم شماتت کرد و بروایت منتخب ظهر سبط محمد و بکسر انکسرت قوا الاسلام یعنی شکستند بکشتن تو پشت سبط پیغمبر را و بکشتن تو اوشکستند
قوتهای اسلام فقطعوا بقطع یدیک ایدی السبط انقطعت برای النبی السامی یعنی قطع نمودند بسبب بریدن دستهای تو دستهای برادر تو را و بریدند
دستهای برادرت دستهای پیغمبر قطع شد پس آن مظلوم بروایت منتخب آنقدر گریست که مدهوش و چون بهوش آمد آن نعش منور را غسل بروایت ابی مخنف بر
داشت و بر پشت اسب گذاشت و آورد در خیمه خود بر زمین گذاشت و چنان گریه شدیدی نمود که جمیع شخاصی که بر دور آن امام مظلوم جمع شده بودند چون
این مصیبت را بان نحو مشاهده نمودند بگریه در آمدند پس آن امام مظلوم فرمودند جزاک الله خیرا یا اخی لقد جاهدت فی الله حق جهاده یعنی

کها نورا اجر بجز دهد لا برادر من بتحقیق جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد نمودن مؤلف گوید که خبر ابی مخنف دلالت کرد بر اینکه حضرت امام حسین نعش
حضرت عباس را نقل نمود بخیمه و ظاهر بروایت بحار و غیره اینست که نقل نمود بلکه ظاهر بعضی از اخبار اینست که بدن آن مظلوم از کثرت جراحت قابل نقل نبود در
آن خبر اینست که روایت شده است از محمد بن الحسن که گفت من در خدمت حضرت امام حسین بودم ایستاده بودم که صدای استغاثه حضرت عباس یا اخا ادرک اخاک را بلند
شد چون حضرت امام حسین ندای برادر مهربان خود را شنید که بالند چون من آواز عباس را شنیدم و کردیدن حضرت امام حسین را ملاحظه نمودم پیاده بر آن نمودم
تمام چون بآنجا رسیدم دیدم که حضرت عباس در میان خاک و خون افتاده بود و روح مقدس متلاشی شد بر پرواز نموده است من خود را بر بدن پر از خون آن
مظلوم انداختم و آغاز شیون در گرفتم ناگاه ملاحظه نمودم که جمعی از سواره و پیاده که در آنجا بودند بیکبار حمله آوردند بر آن نعش غریب در خون و
تیرها بنحوی کوشت اعضای آن مظلوم را ذره ذره نمودند و بروایت بحار الانوار چون آن امام مظلوم بنعش کنار نعش پاره پاره آن مظلوم را در کنار فرات در میان
خاک و خون آغشته دید گریست باشد این اشعار انشا فرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتم دین النبی محمد یعنی از حد و اندازه تجاوز نمودید ای بد ترین مردم
بسبب ظلم و ستمی که نمودید و مخالفت کردید دین پیغمبر خدا را اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما
کان من خیر البریة احمد یعنی آیا وصیت ننمود بهترین پیغمبران شما را در حق ما آیا ما نیستیم سبط پیغمبر موفق آیا نیست فاطمه زهرا مادر ما آیا نیست جد ما از
بهترین بریه لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد یعنی بسبب آن ظلم و جفا که کردید ملعون شدید و خوار شدید و زود است که ملاقات خواهید
نمود حرارت آتش که برافروخته شده است و از قاسم بن اصبغ بنانه منقول است که گفت مردی از بنی ابان دارم دیدم که سیاه شده بود روی او و من قبل از
این امر در او دیده بودم که رو سفید بود با کثره داشت و من چون او را بسیار مشاهده نمودم گفتم بسبب سیاه شدن نزدیک بود که تو را نشناسم گفت بسبب
این سیاه روی بیشت نقل او ودم جوان مردی را که در میان پیشانی او اثر سجود بود و او خدمت حضرت امام حسین بود و اسم او عباس بن
علی بود از زمانیکه او را بقتل آوردم شبی نیست که بخواب بروم مگر اینکه او میاید گریبان مرا میگیرد و میبرد به جهنم میافکند آه میکشم
از قبیله ما نیست مگر اینکه صیحه مرا میشنوند و در کتاب تبر نک از هشام بن محمد از قاسم بن اصبغ مجاشعی منقول است که چون سرهای شهدا را از کربلا وارد
کوفه نمودند ملاحظه نمودم که جوانی بسیار خوش رو بر اسبی سوار است و سر جوان مردی را که مثل ماه شب چهارده میدرخشید بکردن اسب خود آویخته است و
از اسب بان نحو میکند وقتی که سر خود را بزیر میافکند آن سر منور بر زمین میرسید از آن سوار پرسیدم که نام صاحب این سر چیست آن ملعون گفت این سر عباس بن علی بن ابی طالب
است باز پرسیدم که نام تو چیست گفت حرمله بن کاهل اسدی پس چندی از این واقعه گذشت همین حرمله را ملاحظه نمودم روی او از قیر سیاه تر بود گفتم
روزیکه سر عباس را میاوردی روی تو در میان همه عرب بهتر بود و امروز نمی بینم احدی را که قبیح تر و سیاه تر از تو باشد پس آن شقی گریه نمود و گفت
بخدا سوگند از وقتی که من سر حضرت عباس را برداشتم تا امروز شبی بر من نمیگذرد مگر اینکه دو نفر میایند مرا میگیرند تا اینکه با آتشی می برند
اند و نفر بر در آن آتش میافکنند و من فرار مینمایم بسمت عقب و لکن آتش مرا میگیرد و آن آتش مرا باینحال کرده است که ملاحظه مینمائی بعد از آن ملعون در دنیا
بر او قبیح ترین وجهی بجهنم واصل شد و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که مادر حضرت عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در صحرای کربلا شهید شدند
ام البنین بود چون در شهر مدینه خبر شهادت آن بزرگواران با آن مخدره دل کباب رسید بود هر روز سر بر برهنه میرفت در قبرستان بقیع بر فرزندان خود نوحه در د
او رنه و ندبه سوزناکی مینمود و اهل مدینه چون صدای نوحه و ندبه او را میشنیدند جمع میشدند بر دور آن مخدره و میگریستند حتی مروان که حاکم مدینه
بود حاضر میشد و با ایشان در عزا اینکه با اهل بیت عداوت داشت از ناله و زاری ام البنین بگریه میشد میگریست مؤلف گوید تا بر شهادت حضرت
عباس بر حضرت امام حسین از جمیع و سنا بیشتر بود زیرا که بخواطر مبارک خود میگذرانید تا بهر یاینها جان نثاریهای آنحضرت از بچگی او را مسیر برادر
مادر بخود را طلبید بکیک را بمیدان فرستاد بعد چون شنید صدای العطش کودکان بیتاب شد مشک را برداشت و بمیدان رفت بعد از آن تشنگی و
سوختگی که داشت کفی از آب برداشت که بیاشامد چون تشنگی آنحضرت و اهل بیت او را بخاطر گذرانید آب را ریخت بعد جد و جهد تمامی کرد که شاید مشک
آب را بآن کودکان برساند تا دو دست آن مظلوم را انداختند بعد از آن شد مهر نیاکه شاید آب را باطفال ایذ لکباب برساند مشک را بدندان گرفت و با رکاب
اسب را میراند و رفع تشنگان مینمود همین حالت اگر آن امام مظلوم تصور میفرمود نمی توانست خود را محافظت نماید از اختیار ناله و گریه و زاری مینمود و چنان
تضرع و بیقراری آن مظلوم شدید نمود که بسبب آن مدهوش گردید شهادت آن بزرگوار چنان بر غم بیکسی و تنهائی آن امام مظلوم افزود که کلام انکسر ظهری و
انقطع وقلة حیلتی را فرمود چنانچه شهادت میدهد بر اینکه آن امام مظلوم چرا این کلام را در شهادت عباس فرمود و در غیر او نفرمود و روایت شیخ مفید
علیه الرحمه در کتاب ارشاد این روایت اقرب و آیا تست در بیان واقع و الظاهر اسکتا و این روایت اینست که چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان
از اهل خود را فرمود که برادرانش که از مادر او بودند که عبدالله و جعفر و عثمان باشند ای فرزندان مادر من مقدم شوید تا ملاحظه نمایم که شما نصیحت نمودید
از برای خدا و رسول او بدرستی که ولدی از برای شما نیست پس عبدالله مقدم شد و قتال شدیدی نمود و با هانی بن ثبیت حضرمی با یکدیگر رد نمودند پس او را بقتل
آورد بعد جعفر بن علی بمیدان رفت هانی او را بقتل آورد بعد عثمان بن علی بمکان برادرانش رفت که خولی بن یزید اصبحی تیری بر او افکند که بر زمین
افتاد مردی از بنی دارم سر او را جدا کرد و جماعه لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین و غلبه نمود بودند بر آن امام مظلوم و عطش بر آنحضرت
غلبه نمود پس آنحضرت سوار شد بجانب فرات روانه شد حضرت عباس در پیش روی آن امام مظلوم میرفت پس لشکر عمر سعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود

از بابینه بنی دارم الشفی باشکر کفت حابل شو بلد رمباحسین و آب ز نکذارید که اب بما بشا مدحضرت فرمود خداوندا او را تشنه کردان کراتمرد داده

از شنیدن اینکلام در غضب شد و تیری بجانب انحضرت انداخت وان تیر امد بر حنک مبارک انحضرت نشست حضرت تیر را کشید و دو کف خود را بر خون جبین

خود کرفت چون بخون پر شد بسوی اسمان ریخت بعد فرمود خداوندا اشکایت میکنم بسوی تو انچه را نسبت بفرزند دختر پیغمبر تو بعمل میاورند بعد انحضرت مراجعت

نمود بمکانی خود در انحالکه تشنکی بر او غلبه نمود بود وانقوم احاطه نمودند بحضرت عباس و جدا افکندند میان امام مظلوم و حضرت عباس و حضرت عباس

تنهائی با ایشان مقاتله مینمود وانقدر جراحت بر امام مظلوم وارد شد که قدرت بر حرکت نداشت تا اینکه اخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز شد و

قاتل انمظلوم زید ورقا حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی بود مولف کوید از خلق متر تر است برانیکه امام مظلوم بقصد نهران و انه شد کسی دخل منش نمود

مکر حضرت عباس که در پیش ان امام مظلوم میرفت و جان خود را سپر نمود بود برای ان امام تشنه لب چه جمیع صحابه و اقربا شهید شد بودند حتی علی اکبر

چنانچه منصوص است در روایتیکه پس کل مصائب شهدا سوا مصیبت علی اصغر بر حضرت عباس نیز وارد شد در اینعم نیز با ان امام مظلوم شریک بود بلکه

انمظلوم کمال بیکسی و تنهائی ان امام معصوم را مشاهده نمود زیرا که باقی نمانده بود از جانثاران مکر انجناب و اینمعنی بسیار مشکل و بلیات میشود و چون حضرت

عباس با انهمه یاریها و جانفشانیها که کرد اشت اخر جانثاران بود و با وجود انزیاده ناس پشت امام ناس بر پس شهادت انبزرکوار پشت امام را شکست مقداد

شکست و بایسبب اینکلام را دو ماده او فرمود و زار زار کریست بلکه از شدت الم و مصیبت غش نمود چنانچه فرمود است شاعر احق الناس ان تبکی علیه فتی

ابکی الحسین بکربلا یعنی سزاوار ترین مردمان از برای کریه کردن در مصیبت او انجوانیست که بکریه اورد حضرت امام حسین را در صحرای کربلا النوه ابن والده

علیا بوالفضل المضرج بالدماء ان جوان برادر انحضرت و فرزند پدر انحضرت علی است و کنیه انجوان ابو الفضل است که در انصحرا بخون خود اغشته کردید

و من واسا لا ینثنیه شی و جاد له علی ظماء بماء و انجوانیکه جانش را فدای ان امام مظلوم کرد و نظیر نداشت و معتقد داشت در زمان امام غریب در

انحالکه خود تشنه بود و منقولست که چون خبر الانجام را نزد محمد او رفند فرمود شکر لله که بمدعا رسید این شقی با پدر و دافع نعمان ثابت نکهبانی

بودند و غلبه کردند بر حضرت عباس که صد هزار سوار تشنه بود و از لعنه اختیار مینمود تا بند کما او را از پس قطع کردند رطل سرش بجانب او و بخشند

با روغن نفط جوش تا بر جمها میخشند و کار او را ساختند و از منا اینشهر اشو منقولست که چون قاسم الحسن و حضرت عباس شربت شهادت نوشید

قاسم الحسن ما پدر رمید امید مبارک شما و در جزء انعصوم با فرمود اکر را بمیلستانم فرزند لجید و شیر بیشه شجاع و بر شما مثل باد صرصر مصیبت شما

بشمشیر خود ماند بیمود از کیل بزرک بعضی ذکر نموده اند که این قصه از غرایب نیست مولف کوید انچه را اخبار از مصائب العالمین ذکر شد باشد باید

ثابت نمود در بر سمت بخیر و براو دیکرا شبعیان ذکر نمود کرا مطلع شوند که بر ان امام تشنه لب در انصحرای بی اب علف چه اورد امد قلب متورث ازحسیل

مصیبت امد تصدیق نمایند با بنکه مصیبت انمظلوم عظیم تر مینمایند چون خا اراده نمود که باز نماید مصیبت شبیه پیغمبر علی اکبر را وظاهر شد

کیفیت جراحتهای پیاپی او که بر قلب ان امام غایب فکدا از مصیبت امامزاده علی نماید واقع کردید بعقل نکنجد و انی امر بود که او را چند حلقه که بمنزله نیش تیر شکست

بر قلوب شیعیان ابراد نمایم بعد ذکر این مصیبت حالیکه از کوشم از علی بن عیسی صاحب کشف الغمه منقولست که ام سلمه رضی الله عنها فرمود روزی رسول

خدا نیز در مرتبه نشستم بر فرود و از زرد هوا کرم بود چون داخل حجره شد حصیری از برای انجناب فرش نمود ... در بجهة او کذاشتم چون انحضرت در انجا فراد

کرفت حضرت امام حسین وارد حجره شد و رفت بجد بزرکوار خود و انحضرت در انوقت به پشت خوابیده بودند نظر مبارک بسوی دیده اش افتاد فرمود

هنا یا حسین یعنی بنجا بیا ای حسین پس حضرت امام حسین بر سینه انجناب بالا رفت بر روی سینه اش نشست پس انحضرت با جناب امام حسین ملاعبه و مطایبه

میکرد و او بروی شکم مبارک انحضرت حرکت مینمود و بانمیکرد ام سلمه میفرماید من نظر نمودم از شکاف در دیدم که انجناب بر روی سینه انجناب بازی میکند

کفتم لا حول و لا قوة الا بالله یوم صد المصطفی و بو جبر الثری ان هذا لعجب یعنی این امر عجیبی است که بکرود جا بکاهش در سینه مبارک محمد

مصطفی است و یکروز بر روی زمین خاک تر بیحسین از انجا رفتم چون مراجعت نمودم بسوی حجره دیدم که اثار غم و اندوه از روی مبارک حضرت رسول ظاهر بود

و روی مبارکش در هم کشیده دیدم ملحوق بنشسته بر بر کذاشته بیش خود کفتم البته این طفل بر بدن مبارک انحضرت بول کرده پس داخل حجره شدم دیدم

که انحضرت چیزی در دست دارد و بران نظر میکند و میکریست عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چرا محزونی و کریانی فرمود که جبرئیل در

اینساعت بر من وارد شد و کفت ان ولد هذا سیقتل یعنی بدرستی که فرزند من زود باشد که کشته خواهد شد عرض کردم چکونه و کجا خواهند

بقتل اورد فرمود بعد از پدر و مادرش او را در زمین کربلا بقتل خواهند اورد فرمود اکر میخواهی تربت او را بنو بنمایم پس دیدم که انحضرت از بیرم

غایب شد بعد از زمانی تشریف اورد و چون ملاحظه نمودم که قبضه از خاک در دست مبارکش بود پس فرمود بکیر این تربت او است و او را در شیشه ضبط نما

چون ملاحظه نمودی که این خاک مبدل بخون تازه شد است بدانکه فرزندم حسین را در انساعت بقتل اورده اند ام سلمه میکوید که ان تربت را کرفتم و در

شیشه ضبط نمودم و انرا در کوشه حجره او نهادم تا اینکه پیغمبر خدا از دنیا رحلت نمود و واقع شد انچه واقع شد و چون حضرت امام حسین از مدینه بسوی عراق

روانه کردید دانستم که انجناب را وداع نمایم انحضرت فرمود ای ام سلمه انشیشه را مراقب باش و از نظر منداز ام سلمه میکوید که از مراقب بود و روز

دهم محرم سه دفعه مشاهده نمودم چون روز دهم محرم شد در نزدیکی زوال مرا خواب ربود و قلبم چشم بخواب رفت دیدم پیغمبر خدا را غبار الود و ژولیده

دو سر و روش غبار نشسته بود عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه واقع شد است که تو را غبار الود و ژولیده میبینم ایا انخاک

کربسر و روی شریف تو میبینم انحضرت فرمود ای ام سلمه فرزندم حسین و اصحاب او را در کربلا بقتل اوردند و من در اینوقت مشغول بکندن قبور

ایشان بودم و حال از بجهیز ایشان فارغ شدم ام سلمه میکوید پس از خواب بیدار شدم و مرا اسا از عقب بر خواستم و رفتم بنزد انشیشه دیدم که انشیشه پر از

خون تازه بود و ان تربت بخون مبدل شده بود دانستم که انحضرت را بقتل اورده اند زیرا که وحی الهی خلاف نمیباشد از پیغمبر خدا دروغ نشنیده بودم

پس ام سلمه فریاد بر اورد و اابناه و اقرة عیناه و احسناه و احسیناه و اسیعتاه بعدک یا ابا عبد الله و مردم مدینه بنزد انمخدره جمع شدند و کفتند چه امر شد است

که نوحه مینمائی ام سلمه کیفیت را برای ایشان نقل نمود ناله و اسیداه و امظلوماه از خلق بلند شد و انروز را تاریخ کذاشتند چون خبر شهید مظلوم شد در

همان روز انحضرت بدرجه شهادت رسیده بود و چون نوبت سحر شد اهل مدینه صدای نوحه جنیان را شنیدند که بر انشهید مظلوم کریه میکردند و از جنیه شنیدند

که این شعر را میخواندند الا یا عین فانهملی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تقودهم المنایا الی متکبر فی الملک و غد یعنی ای چشم کوشش نما در ریختن

اشک در بزرکوار بسیار واکر تو کریه نکنی که خواهد کریست بر قومیکه مطایای مرک ایشان را کشید بسوی متکبری فطرت و جنیه دیکر این جواد این

شعر را خواندند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود یعنی پیغمبر خدا مسح جبین انشهید را مسح مینمود و میبود

و با بن سبب جبینش مید رخشید و نور ان بود و پدر و مادر او از اعلام ابن قریشند جد او بهترین جدها است و حقوا علیه بالفناء شر البریة والوفود فلوه

ظلما و لهم سکوا به نار الخلود یعنی بدترین خلایق بر در او را کرفتند با بنزها الخ الامر او را از روی ظلم و ستم شهید کردند ای ایکه بایسبب

خواهند بود در اتش جهنم چون اهل مدینه انکلمات را اشنیدند خاک بر سر ریختند و فریاد و احسیناه براوردند بر سر قبر منور رسول خدا رفتند و

انحضرت را تعزیت کفتند و ملة شش روز در ماتم و نوحه مشغول بودند ام سلمه میکوید چون شب داخل شد از کثرت اندوه و غم در خواب رفتم و در نکر و

حیرت بودم شنیدم از شخصی که اینشعر را میخواند ان الرماح الواردات صدورها دون الحسین تقاتل التنزیلا فکانما تلک بنبی محمد قتلوا جهارا

عامدین رسولا یعنی بدرستی که نیزهائیکه سینه انها را بحسین امد در بدنانزنیلش برمیخورد و مقاتله مینمود با قران بخدا اینفرزند که خود رسول

خدا کو یا بکشتن او علانیه از روی تعمد رسول خدا را بقتل اوردند و در کتاب کامل الزیارة از عبد الله بن حماد بصری منقولست که حضرت امام جعفر

صادق بمن فرمودند بدرستی که در نزد شما یاد در نزدیکی از شما امر اینه فضیلتیست که باحدی مثل ان زیاده نشده است و کمان نمیکنم که شما کنه معرفت

انرا داشته باشید و شما محافظت نمیکنید از او بر جواب قیام نمینمائید بدرستی که از برای انفضیلت اهلی است که مخصوص نام برده شده اند و ان

فضیلت را با ایشان نموده اند بدون انیکه حول و قوتی از ایشان بوده باشد که مستحق این بوده باشد بلکه قرار داد خدا است بجهت ایشان و سعادتیست که حقتع

برکزیده است بجهت انسعادت از راه رحمت و مهربانی ابن حماد میکوید عرض کردم فدای تو شوم کدام است انفضیلتی را که بیان فرمودی واسم نبرده فرمود

انفضیلت زیارت حضرت امام حسین است زیرا که انمظلوم غریب است و در زمین غربت مدفونست و میکرید بر او کسی که زیارت کند او را و محزون میشود

از برای او کسی که زیارت نکند میسوزد بر او قلب شخصی که در انمکان حاضر نباشد و رحم میکند بر او کسی که مشاهده نماید قبر فرزندش را و اکر در بر پا قبا

انحضرت میباشد در زمین بی اب و علفی که نه وسنی در نزدیکی ایشان است و نه خویشی و اهل و دیه حق او را منع نمودند و با او وفا ننمودند تا انکه او ان

مظلوم را بقتل اوردند و ضایع نمودند او را و ان مظلوم را در معرض درندکان انداختند و از نهران منع نمودند که سکان از ان میاشامند ضایع

نمودند حق رسول خدا را و وصیت انحضرت را بمراعات نمودند انمظلوم و با اهل بیت او و بعد ان کلمات چند فرمود کسی که زیارت کند انمظلوم را مباهات میکنند

با و ملائکه اسمان و ما اهل بین سلام میفرستیم براو در هر صبح و شام بعد حضرت فرمود بمن خبر رسیده اکر در نصف شعبان از نواحی کوفه و غیر

ان از مردم در انمکان جمع میشوند و برای انمظلوم نوحه کنند بعضی قرائت بعمل میاورند بعضی قصه میکویند بعضی نوحه کنند بعضی مرثیه

منخوانند عرض کردم بلی بعضی از انچه فرمودی ملاحظه نمودم حضرت فرمود حمد خدای را که قرار داد در مردم کسانی را که بنزد ما میایند و مدح مینمایند ما را و مرثیه

مینخوانند برای ما و قرار داد بر دشمن ما کسانی را که طعن مینزنند بر ایشان و استهزا مینمایند ایشان را و تقبیح میکنند افعال ایشان را و در کتاب ارشاد منقولست

که چون امام مظلوم از قصر بنی مقاتل روانه شد ناکاه در اثنای راه بر سر اسب انحضرت را خواب ربوده بود بعد بیدار شد فرمود انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله

رب العالمین دو دفعه یا سه دفعه اینکلام را مکرر فرمود علی اکبر بنزد انسرور امد عرض نمود بچه سبب اینکلمات را بیان فرمودید انحضرت فرمود خواب مرا

در بود در خواب دیدم که یکسواری نزد من امد کفت اینقوم میروند و مرک بسوی ایشان میرود دانستم که خبر مرک ما را میدهد علی اکبر عرض نمود ای پدر خدا

نور اندیشه نماید مکر ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی قسم بخدائیکه مرجع عباد بسوی او است علی اکبر عرض نمود پس ما باکی نداریم از مرک در حالتیکه حق با ما

باشد حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت عباس را شهید کردند انکاه فرزندان او همه اورد ند

و خیره میمودند چون امام مظلوم انحالت را مشاهده نمودند ندا در داد امان من مجیر از امام مغیث یغیثنا یعنی ایا نیاد دهنده نیست که نیاد دهد ما را ایا

فریاد رسی نیست که بفریاد ما رسد ایا امان طالب حق نیست ما را امان خائف نیست که عذاب نماید ما را ایا کسی نیست که از غلاف ابه

نا دفع نماید شر دشمنان از ما امامز احد فیاتیفا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظما یعنی ایا احدی نیست که بکشربت ابی بیاورد از برای

خواطر انیطفل زیرا که انیطفل طاقت تشنکی ندارد علی اکبر اینکلمات را چنانکه از پدر بزرکوار خود شنید دیکر طاقت بر انجناب نماند و از جا برخواست

و انعا لمهفد بروایتی هجده ساله و بعضی بیست و پنج نیز کفته اند و بروایتی ملهوف از همه مردم خوش رو تر و خوش خلق تر بود و در روایت بحار

مصائب علی اکبر

شبیه‌ترین مردم برسول خدا از جهت خلق و خلق و نطق و هر وقت که مردم مشتاق لقای رسول خدا میشدند میامدند و بجمال عدیم المثال آن
عالیمقدار نظر مینمودند و آنجناب اولادی نداشت و کنیهٔ او ابوالحسن بود و مادرش لیلی دختر ابو مرة بن عروة ثقفی بود منقولست که روزی معویه پرسید
از کسانیکه در مجلسش بودند که کیست اولی بامامت امّا اعتر کفتند تو اولائی بامامت معویه کفت نه اولا بامامت علی اکبر است زیرا که جدّ او
پیغمبر خدا است و در او جمع میشود شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرکی و فخر و خوشروئی بنی ثقیف و حضرت امیرالمؤمنین او را بسیار دوست
میداشت و او را مدح نمود و اشعار در مدح و انشا فرمود پس آن بزرکوار بروایت ملهوف بنزد پدر عالیمقدار خود عرض نمود که ای پدر مرا رخصت فرما تا
جان خود را در رکاب تو در بازم و بروایتی چون اهل حرم مطلع شدند که علی اکبر اجازهٔ حرب میطلبد مادران و خواهران و عمه‌ها بدر او حلقه
ماتم زدند و میکفتند برما رحم نما [illegible] از مفارقت تو نیست چون علی اکبر رخصت یافت مبالغه بسیار نمود
ان امام مظلوم آن شاهزاده بیمار را اذن در قتال داد و رخصت فرمود بعد از اذن دادن بروایت ملهوف نظر مایوسانه بر علی اکبر نمود و اشک از دیدها

مالی اراک تبغی نفسک و تندبر طرف ابن اخی علی یعنی ای پدر بزرگوار چه شده است که نزدیک است که روح مبارک تو از بدن اطهرت مفارقت کند و چشمهای خود را
دور میدید برادرم علی اکبر کجا است حضرت فرمود قتلوا اللئام یعنی علی اکبر را این قوم شهید کردند چون سکینه خواتون این کلام جانسوز را از پدر مظلوم
خود شنید فریاد واخاه وامهجة قلباه برآورد و خواست که از خیمه بیرون آید پس سید الشهداء از عقب او روانه شد و فرمود یا سکینة اتقی الله واستعملی
الصبر یعنی ای سکینه از خدا بترس و در مصیبتهای روزگار صبر نما سکینه عرض نمود یا ابتاه کیف تصبر من قتل اخوها و شرد ابوها یعنی ای پدر جان چگونه صبر نماید
کسیکه برادر او را بقتل آورده باشند جمعیت پدر او را متفرق کرده باشند و او را از وطن خود رانده باشند حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون
الا لعنة الله علی القوم الظالمین منقولست که در زمان ولایت مختار حکم بن طفیل را آوردند فرمود ویلک یا ولد الزنا تو بودی که تیر بر علی
اکبر زدی و او را کشتی گفت نه یا امیر فرمود او را انداختند پهلویش را شکافتند جگرش را برآوردند بدهانش گذاشتند دستها و پایش را بریدند و
هنوز زنده بود او را سوختند پس از آن مرة بن عبد را آوردند امیر بدهن بصور او انداخت فرمود ای جان از چه علی اکبر را کشتی گفت من نکشتم
برادرم منقذ کشت امیر گفت من خبر دارم که تو با برادرت بر هم زدید تو و برادرت او را زخم زده میگفت در پیش پسر زیاد من کشتم و تو میگفتی من کشتم پس
فرمود تا پاشنهای پای او را قطع کردند پوست سر او را کندند و هنوز زنده بود فرمود تا دستها و پای او را بریدند و هنوز زنده بود و ناله میکرد
فرمود تا پهلوی او را شکافتند جگر او را برآوردند او را سوختند و بعد منقذ بن مرة عبدی را بنزد مختار آوردند فرمود تا طبل ثبات زدند چون
حاضر از نظر بر آن شقی افتاد جملگی بر او لعنت کردند امیر فرمود ویلک یا ملعون تو آن نیستی که بکشتی فرزند نبی را و مباهات میکردی چرا کشتی علی اکبر را
و کجا شد ای زیاد ناپاک ای شقی چرا ناسزا با اهلبیت میگفتی و خنده میکردی منقذ گفت یا امیر من تنها نبودم بلکه هزار سوار با من بودند مختار فرمود ای
کهنه کر لعنت خدا بر تو باد اگر آنهزار سوار با تو بودند که میتوانستی او را کشت پس فرمود تا سواران بر او تاختند و او را بطعن نیزه و شمشیر پاره
پاره کردند بروایت دیگر این منقذ بود و بعد از شهادت علی اکبر فرزندان مسلم عقیل باقی مانده بود که اسم او عبد الله بود ناگاه ملعونی از لشکر
عمر سعد که او را عمرو بن صبیح مینامیدند تیری بجانب عبد الله بن مسلم انداخت آن بزرگوار بجهت احتراز تیر دست خود را بر پیشانی خود گذاشت که ناگاه آن تیر
بر کف دست آن مظلوم برخورد و دست او بر پیشانیش دوخته شد هرچند عبد الله سعی نمود که دست خود را از پیشانیش جدا سازد نتوانست که در اینحال
ملعون دیگر نیزه بر دل آن مظلوم زد که از شدت آن جراحت روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز نمود منقولست که زیاد بن رقاد را بنزد مختار آوردند
که کشنده عبد الله بن مسلم عقیل بود مختار فرمود ای شقی چه نوع او را کشتی بگو تا تو را بکشم گفت تیری بر چشم او زدم که از قفایش بیرون رفت و از
اسب افتاد چون سر او بریدند شناختم که پسر مسلم است فرمود تا او را بعذاب کشیدند و تیری بر چشم او زدند که از قفایش بیرون شد بعد امیر دادش تا نیزه بر کردند
از هزار نیزه بر او زدند و او را در آتش انداختند سوختند الحمد لله بار بعد چون آن بزرگوار شهید شد ناگاه از خیمهای محترم طفلی بیرون آمد که دو گوشواره
از در در گوشش بود و هو مذعور و جعل یلتفت یمیناً وشمالاً و قرطاه یتذبذبان یعنی آن طفل متحیر بود از شدت خوف بهر طرف نگاه میکرد نظر
مینمود که مبادا دشمنی بیاید از کثرت خوف گوشوارهای گوشش میلرزید که در اینحال هانی بن ثبیت لعنه الله حمله نمود بر آن طفل و او را بقتل آورد راوی گوید
در اینحال نظر نمودم بشهربانو دیدم که متحیر نظر مینمود بر آن طفل و هیچ تکلم نمیفرمود مانند کسیکه بیهوش شده باشد این انتقام کرفتن از نفعه باخبر با این
عمل معامله دهر چون شد پس امام مظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ و احدی را ندید پس بروایتی بجهت اتمام حجت صدا را باستغاثه بلند نمود و فرمود هل من راحم
یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر ینصر الذریة الاطهار یعنی آیا رحم کننده هست که رحم نماید آل رسول مختار را آیا یاری کننده هست که یاری نماید ذریه
اطهار را هل من مجیر لابناء الرسول هل من ذاب یذب عن حرم الرسول یعنی آیا کسی هست که پناه دهد فرزندان رسول را آیا کسی هست که دفع شر نماید از حرم رسول
خدا هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا موحدی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که بفریادرسی امید
خدا داشته باشد چون صدای استغاثه بگوش اهل حرم رسید صداها را بگریه بلند نمودند و خروش برآوردند چون حضرت امام زین العابدین این التماس را
نمود از جهت بیماری مجرد در آنحال بروایتی بجانب مرض بر آن مظلوم مستولی بود که قدرت نداشت بر اینکه شمشیر خود را حمایل نماید چون ام کلثوم ملاحظه نمود که
آن بیمار علیل با آن مرض شدید وارد میدان قتال گردید فریاد برآورد که ای فرزند برادر من برگرد آن مظلوم علیل فرمود یا عمّاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن
رسول الله یعنی ای عمه جان واگذار مرا که جهاد نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا چون سید الشهداء بر آن مظلوم بیمار ملاحظه کرد با آن بیمار روانه میدان کارزار
گردیده فرمود یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد یعنی ای ام کلثوم بگیر او را و مگذار که بمیدان قتال رود تا اینکه خالی نماند روی
زمین از نسل آل محمد و چون قلب آن امام مظلوم بدرد آمد از مصیبت اهلبیت و اولاد و اقارب و اصحاب خود و کسی باقی نمانده بود غیر از نجباء و زنان و کنیزان در
آنوقت بجهت اتمام حجت ندا برآورد هل ذاب یذب عن حرم رسول الله یعنی آیا کسی هست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله
فینا آیا موحدی هست که بترسد از خدا در حق ما اهلبیت هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا در فریادرسی
ما چون بانوان حرم صدای استغاثه آن امام مظلوم را شنیدند صداها بگریه و زاری بلند نمودند چون آن امام غریب صدای گریه زنان را شنید بجانب
خیمهگاه روانه شد چون بدر خیمه رسید بروایت ملهوف متوجه زینب گردید فرمود ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه یعنی طفل صغیر مرا بیاورید که ببینم و بدهید
تا او را وداع نمایم پس بروایت ارشاد عبد الله الحسین را آوردند بدست آنجناب دادند آن امام مظلوم آن طفل معصوم را در کنار گرفت و از غم آن طفل

بروایت ابی مخنف شش ماهه بود پس آنحضرت بروایتی بجانب بوسیدن آن طفل را میبوسید و میفرمود ویل لهؤلاء القوم اذا کان جدک محمد المصطفی خصمهم
یعنی وای بر آنگروه در روزیکه جد تو محمد مصطفی با ایشان دشمنی کند پس بروایتی زینب خاتون عرض نمود که این امروز سه روز است که این طفل آب نخورده
است شیر از اینکه مادر او را طلبیدی این مظلوم آن طفل معصوم را برداشت بمیدان آمد نزدیک ابن سعد رسید فرمود ای قوم شما بقتل آوردید یاران
و اهلبیت مرا و بیعت مرا شکستید حال دست از من برداشتید با بحر و جنگ خود باز کردم یا بشر پسر این پسر دهید که کسی از من نمانده است مگر زنان و اطفال
که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند ویلکم اسقوا هذا الرضیع اما ترونه یتلظی عطشاً من غیر ذنب اتاه الیکم یعنی وای بر شما آب این طفل شیرخوار را شیرآبی
بنوشانید آیا نمیبینید که چگونه بخود میپیچد از شدت تشنگی و این طفل که گناهی نکرده است آنحضرت با نکال فرات در گفتگو بود که ناگاه بروایت ملهوف حرملة بن
کاهل تیری بچله کمان گذاشت بجانب آن طفل شیرخوار انداخت آن تیر بر گلوی مبارک آن طفل معصوم نشست و گلو نمودش از هم شکافت پس
آن امام مظلوم متوجه زینب خاتون گردیدند فرمود بگیر این طفل را پس آنحضرت آن تیر را از حلق مبارک آن طفل کشید خون از مکان تیر جاری شد و آن
مظلوم آنحضرت دست خود را در زیر حلق آن طفل معصوم گرفت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید یکقطره از آن خون بر زمین نیامد فرمود و علی
ما نزل انی بعین الله یعنی آسان است بر من این بلاها که بر من نازل میشود در وقتیکه ملاحظه مینمایم که خدا مطلع است بر آن و صبر نمودن من برای خشنودی
خوشنودی خداوند عالم بعد باز کف خود را گرفت بر زیر حلق آن طفل تا اینکه کف مبارکش پر از خون شد فرمود یا نفس اصبری واحتسبی فیما اصابک یعنی ای
نفس صبر کن بر این مصیبتها و طلب نما اجر خود را از خداوند عالم بعد فرمود خداوندا تو مطلعی از مصیبتها که بر ما وارد میآید و دردنیا از آن اجر ما گردان
از برای روز قیامت و فرمود بروایت ابی مخنف خداوندا گواه باش بر این قوم ظالمین که نه نکردند احدی از اولاد رسول خدا را برروی زمین مگذار مگذار زمان
انتقام کر نفعادی پر زخیرا این عمل معامله دهر چون شد وان امام مظلوم ملاحظه نمود بآن طفل شیرخوار معصوم که با الحق دستداد چون خون آغشته
گردید بروایت منتخب زار زار گریست و فرمود قتل الله قتلوک یعنی ای فرزند خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند چه بسیار جرأت کردند بر خدا و بر هتک
حرمت رسول خدا بعد فرمود علی الدنیا بعدک العفی یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا باشد بعد آن امام مظلوم بروایت بحار در دل
کرم کار کرد و عرض نمود که این طفل نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست خداوندا حال که مصلحت در بلا بقوم ما نیست پس قرار ده اجر اینها را
در دار آخرت و بروایت ارشاد پس کف مبارک خود را بر زیر حلق آن معصوم گرفت چون پر از خون شد بر زمین ریخت و فرمود ای پروردگار من اگر حبس نمودی
از ما نصرت خود را از آسمان پس قرار ده ثواب این مصیبت را بجهت ما در آخرت و انتقام بکش از برای ما از این قوم ظالمین پس حضرت آن طفل شهید را بر
داشت و او را نزد سایر شهداء اهلبیت خود بر زمین گذاشت از حمید بن مسلم منقولست که من در عسکر پسر زیاد بودم و نظر مینمودم بسوی آن طفل که بر
روی دست سید الشهداء شهید شد ناگاه دیدم که از خیمه زنی بیرون آمد نوحه میکرد و نور او آفتاب را فرو میشاند از زبان پاره زبان که میافتاد گاهی بر
میخواست و میفرمود واولداه و اقتیلاه وا مهجة قلباه یعنی ای وای از مصیبت کشته شده من ای وای از مصیبت میوه قلب و آنزن آمد نزد آن طفل و خود را
بر روی آن طفل انداخت و دختر اسکینه از خیمه بیرون آمد خود را بر روی نعش آن طفل شهید انداختند و سید الشهداء با قوم در گفتگو بود چون بر این امام
این حالت از آنزن و از آن دختران مشاهده نمود فی الفور بجانب آنزن رفت و آنزن را موعظه و نصیحت فرمود و بمدارای و ملاطفت او را بجهت بر گردانیدند که
از اشخاص که برد و کم بود پرسید که این زن کیست گفتند این زن ام کلثوم است و آن دختران فاطمه و سکینه دختر مبارکش پس بروایت احتجاج آن امام مظلوم
از اسب فرود آمد بغلاف شمشیر خود زمین را حفر نمود آن طفل شهید معصوم را بخون خود آغشته نمود و بعد دفن نمود مؤلف گوید که عرض مینمودن آن مظلوم
بدرگاه کبریائی که آن طفل نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست اشاره است باینکه آن مظلوم ناقة الله را که فرزند ناقة الله است که رسول خدا سقاش ابداده تنکول که
نمود با ایشان را با منه فرمود چنانچه صالح پیغمبر سقاش نمود با آنقوم که ایشان ناقه را که ختم در سوره والشمس اشاره فرموده است فقال لهم رسول الله ناقة
الله وسقیها یعنی صالح پیغمبر فرمود بامت خود که واگذارید آن ناقه را و حذر نمائید از پی نمودن و از اینکه او را از آب منع نمائید پس آنقوم تکذیب نمودند
پیغمبر خود را و آن ناقه را پی نمودند و همچنین جفاکاران این امت آنحضرت را تکذیب کردند ناقة الله اول که امیر المؤمنین کشتند حضرت رسول در شأن
او فرمود اشقی الاولین و الآخرین شقی عاقر ناقه ثمود و ناقة الله دوم که امام حسن بود بزهر جفا شهید کردند ناقة الله سیم را که حضرت امام حسین
بعد از آنکه نمودند شمشیرها زدند تا او را بپهلو بر زمین انداختند حال آنکه از آن ناقه هیچ ضرری بر ایشان نبود بلکه از آن ناقه برای ایشان اعظم منافع
بود هم بجهت دین هم بجهت دنیا و اسباط این مذکور خواهد شد در اول ندبهات اما بعد تخصیص دادن آن ناقة الله یعنی سید الشهداء فرزند ناقة الله
یعنی علی اصغر را از میان سایر شهداء بدفن نمودن شاید این بود که چون آن طفل مظلوم هیچ نوع ملالی نداشت که جلب نفعی بجهت خود یا دفع ضرری از خود نماید
هرچند تکلم سخن کفر باشد بخلاف سایر شهداء زیرا که ایشان فی الجمله دفع شر از خود مینمودند هرچند تکلم مینمودند بکلمات غلیظ دیگر کلمات رکیک
از ظالمان بود باشد و شکی نیست که اگر کسی بهیچ وجه نتواند جلب نفعی یا دفع شری از خود نماید با وجود این چنین ظلمی بر او وارد آید البته ظلم
است و ظالم او بیشتر محل سخط خداوند قهار است پس ظالمین بر علی اصغر کمال استعداد حلول قهر خداوند قهار را بهم رسانیدند بخلاف دیگر اگر استعمال در
سایر امم واقع میشد هر آینه فی الفور غضب قهاری بر ظالمان نازل میشد لکن بجهت ترحم بر آن پیغمبر بسبب متحمل شدن پیغمبر ما و اوصیا کرام او مشاق و مکاره را جزای
خود عذاب فوراً نازل نشد و لکن چنانچه در آیه فرمود بجوش آمد که اگر ظالمین مرتکب ظلم عظیم بکرده باشند ندانسته باز امام زاده صغیر شیرخوار

بر زبان همراهیه عذاب فی الفور نازل نیست بر انکافران وچون ان امام مظلوم میدانست که ان ظالمان بعد از قتل شهید اسب بر بدان اطهر ایشان
خواهند تاخت وانعمل شنیع هرچند نسبت با سایر شهدا بسیار عظیم بود ولکن نسبت بعلی اصغر بیزبان که محل ترحم است در همه ادیان و هیچ نوع شری از خود ننموده
هرچند بد رشتی مقال در جواب انگروه ضاله بود باشد اعظم بود وان امام مظهر رحمت واسعه خداوند عالمیان بود لهذا از جهت ترحم بر امت
نعش بخون اغشته انطفل شیرخوار بی زبان را دفن نمود که مبادا انکافران اسب بر بدن انطفل بیزبان بتازند و دریای غضب قهار را برانگیزند و فی الفور
غضب الهی را بر خود وارد اورند از ارتکاب انعمل نسبت به بدن امام هرچند اعظم از کل بود ولکن تحمل وصبر او نیز اعظم از کل بود پس هر یک از قهر و غضب و لطف
ورحمت نسبت باز امام مظلوم بایکدیگر مصادم و معادله مینمود ولکن جنبه رحمت مقدم بود در مقام ترجیح چنانچه گواه است بر اینمطلب فقره یا من سبقت رحمته
غضبه خلاصه کلام انکه در میان شهدا ظلم بر انطفل شیرخوار بیزبان بیشتر منشا بر افروختن اتش دریای قهر الهی بیشتر از سایرین و در میان ظلمها تاختن
اسب بر بدن اغشته بخون و خورد نمودن استخوانهای ایشان بصد سم ستور اسرع خواهد بود باشتعال نار قهر جباری و وارد ساختن اینظلم بر طفل شیرخوار
سبط پیغمبر جد اعظم خواهد بود از وارد ساختن ان بر اشخاصی که فی الجمله قادر بر جلب نفع و دفع ضرر از خود میتوانند بدرد رد خود را بلسان بیان
نمایند و بکلمات غلیظه جواب ناسزا ایشان را بگویند و شمشیر بسیفر رسند چنانچه میرزا است بر اینمطلب وصیت سید الشهدا شیعیان خود را فرمود
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من وقتی که اب خوشگوار نوشید مرا یاد نمائید هنگامی که غریب
یا شهیدی را ببینید غربت و شهادت من بنده را یاد نمائید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی یعنی منم سبط پیغمبر
که مرا بیجرم وجنایت کشتند و بعد از کشتن بدن مرا بسم ستوران پامال کردند بعد ان مظلوم در مقامی که در صدد اظهار ظلمهای ظالمین بر اولاد و خویشان و
اصحاب خود بر میاید اقتصار فرموده است بر همین ظلمی که بر علی اصغر وارد امده است چنانچه فرموده لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی
فابوا ان یرحمونی یعنی کاشکی ای شیعیان من در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید میدیدید چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب اب مینمودم
وایشان رحم بر من و بر کودک من نمیکردند وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء ومصاب هذا ارکان الحجون یعنی در عوض اب تیر عدوان بر حلقوم
انطفل زدند ای داد از این بلیه و وای از اینمصیبت که بسا بلیه و مصیبت عظیمی است که خراب کرد ارکان مکه معظمه را و بلیهم تدم حوا قلب رسول
الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که مجروح نمودند قلب رسول جن وانس را پس شیعیان من تا بتوانید لعنت
کنید بر ان ظالمان کنه احتمال دارد که منشا دفن علی اصغر از میان سایر شهدا این بوده باشد که چون انحضرت عالم بود که ابدان شهدا را چند روز بدفن
نخواهند نمود حتی بدن بعضی از ایشان را بعد از ده روز دفن نمودند و ظاهر و هویدا بودن ابدان مظلوم برای نظر ناظران سیما طفل شیرخوار بیزبان
بیشتر منشا اینهیجان و قهر میگردد از پنهان بودن از نظر بنی نوع انسان لهذا حضرت انطفل شیرخوار را دفن نمود از میان شهدا تا نعش اغشته بخونش
پنهان بوده باشد از نظر ناظران و احتمال دارد که منشا دفن علی اصغر این بوده باشد که چون حضرت میدانست که سرهای شهدا را از ابدان مطهر ایشان
جدا خواهند نمود و بر سر نیزهها خواهند کرد و در شهرها گردانید بر یک سر انطفل شیرخوار و گردانیدن شهر بشهر و دیار بدیار و منشا نمودن مجاور و
احباء و عبید و احرار از امت پیغمبر و سایر فرق کفاران سر شیرخوار مشاهده از نوک نیزه اشرار باتفاق جمیع ملل از ملتیین و کفار بر عصمت و بی
تقصیری انطفل بیزبان و عدم صدور تقصیری از او که منشا حصول غبطی شود از ان بیدینان بیشتر منشا انفضاح امت و غیض احدیت خواهد بود لهذا از
جهت ترحم بر امت نعش غرقه بخون انطفل صغیر بیزبان را دفن نمود که انکافران غفلت او وروزند و سر انطفل شیرخوار بیزبان را بر نوک سنانها نمایند شهر
بشهر و دیار بدیار نگردانند احتمال دارد که وجه دفن علی اصغر این بوده باشد که چون بدن نازک و بسیار نازک ولطیف بود و بجهت جثه کوچک بود و تیر در حلق
وانفلات باد و طوفان خورد نموده دان بیدینان ابدان مطهره را بسم ستوران شاید اثری از بدن انشیرخوار مشاهده و روز برین نمیماند لهذا ان امام مظلوم ان
بدن بخون اغشته را دفن نمود و احتمال دارد که منشا دفن علی اصغر این بوده باشد که چون مادر سکینه و مادر علی اصغر یکی بود که از بنات امرء القیس بوده باشد
وانحضرت بسیار دوست میداشت رباب و سکینه را وقبل از این ذکر نمودیم که همینکه حضرت نعش علی اصغر را بر زمین گذاشت سکینه با جمله از زنان حرم
از خیمه بیرون امدند خود را بر روی نعش علی اصغر انداختند و بسیار گریه و بیقراری مینمودند انمظلوم از جهت ترحم بر سکینه و رباب نعش علی اصغر را
دفن نمود تا انکه انستم زدگان مبادا خود را بدان نعش انشیرخوار هلاک نمایند سیما با ملاحظه اینکه محبت مادر بطفل شیرخوار اشد از غیر شیرخوار
هر چه بچه فرزند بیشتر باشد محبت والدین بر او و خلوص نسبت باو بیشتر است و ظلم وارد بر او موثرتر چنانکه گواه است بر اینمطلب سوال حضرت امام
زین العابدین از منهال در میان قاتلین شهدا از حرمله که اهل که قاتل علی اصغر بود و نفرین نمودن انسرور در باب خبر داشیخ طوسی از منهال بن عمرو روایت کرده
است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و بمجلس حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود منهال چه شد حرمله. اهل
اسد عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بلند برداشت و مکرر فرمود خداوندا باو بچشان گرمی اهن و اتش را منهال گفت چون بکوفه
برگشتم دیدم که مختار ابو عبیده ثقفی خروج کرده است با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنش انهام سیم فارغ شدم بدیدن او رفتم
وقتی که رسیدم دیدم که او از خانه بیرون میامد چون نظرش بر من افتاد گفت ایمنهال چرا در نزد ما امدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نکردید در این
امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز سفر حج مراجعت نمودم بن باو سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسه کوفه رسید در انجا عنان

کشید و بایستاد چنان یافتم که انتظار میبرد ناگاه دیدم جماعتی میایند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله را گرفته
گرفتیم و چون زمانی گذشت انملعون را اوردند و امر کرد او را دو دست او را و پا انرا انداختند چون اتش دید او گرفت گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا نیکو
است در همه اوقات اما در اینوقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای ان بود که در اینسفر بمجلس حضرت امام زین العابدین ع رسیدم احوال انملعون را از من
پرسید و چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بالا برداشت و نفرین کرد و او را گفت خداوندا حرارت اهن و حرارت اتش را باو بچشان و امروز استجابت دعای ان
حضرت را مشاهده کردم پس مختار را سوگند داد که تو شنیدی از انحضرت این امر سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر امد و دو رکعت نماز کرد و بعد از
نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که انشقی سوخته برگشت من همراه او روانه شدم تا انکه بدر خانه من رسید گفتم ایها
الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود ائی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ایمنهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین علیهما
دعا کرده است و خدا انها را از دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود ایم و طعام خورم امروز برای شکر این نعمت روزه دارم چون ذکر مصیبت
اینطفل شیرخوار از ذکر مصیبت اکثر شهدا سوزناکتر و غم انگیزتر و شعله بارتر است و ذکر شهادت او بنحو دیگر نیز روایت شده است پس باکی نیست که در صدد ذکر
ان بر ائیم و اشک مانند قطرات باران از دیده شیعیان برادریم شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون زبده ناس حضرت عباس با انگروه حق نشناس
بدرجه شهادت رسانیدند لشکر عمر سعد رو اوردند بر اصحاب انحضرت چون ان امام مظلوم هجوم لشکر را مشاهده نمود ندا در داد که ایا پناه دهنده هست که
ما را پناه دهد ایا فریادرسی هست که بفریاد ما رسد ایا طالب حقی هست که یاری نماید ما را ایا کسی هست که از عذاب خدا بترسد و دفع نماید شر اعدا را از ما
ایا کسی هست که شربت ابی دهد باینطفل که طاقت تشنگی ندارد چون علی اکبر این ندا را شنید از جا برخواست و هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود بخدمت
پدر بزرگوارش عرض کرد انا اتیک بالماء یا سیدی یعنی ای سید من من اب میاورم از برای تو حضرت فرمود امض بارک الله فیک یعنی برو خدا مبارک گرداند
این عزم ترا پس علی اکبر ظرف ابی برداشت و رو بجانب فرات اورد و چون بنهر فرات رسید اسب خود را اندر میان اب و ظرف را از اب پر کرد متوجه پدر بزرگوار
خود گردید چون بمجلس انحضرت رسید عرض کرد ای پدر جان این اب باشما از ان پیاوردم را و اگر چه از ان اب باقی بماند این لطف بفرما که بجدا
سوگند که من تشنه ام پس انحضرت باستماع اینکلام گریست و علی اصغر را در بر گرفت و بر انخوشنا یک ظرف اب برداشت و نزدیک دهان انطفل برد چون ان
طفل معصوم خواست که بیاشامد که ناگاه تیر زهر الودی از لشکر مخالف امد بر حلق انطفل بی گناه نشست و انطفل معصوم را شهید کرد قبل از انکه تشنه شد پس
امام مظلوم گریانشد و ظرف اب را بدور افکند و دیده خود را بجانب اسمان گشود و عرض نمود خداوندا تو گواه و شاهدی بر قومی که تقتل اوردند شبیهترین خلق را
بحبیب رسول تو و منقولست که چون هانی بن ثبیت را نزد مختار اوردند بانملعون فرمود ایلعین تو ان تیر بکه حضرت امام حسین طفل شیرخوار را او را شما
ارطلبید تیر بگوش انطفل زد گفت لا والله پس مختار بجلاد فرمود تا میخ اهن بگوش او کوفتند تا از گوش دیگرش بیرون رفت و هنوز زنده بود پس فرمود
دستها و پاهای او را بریدند تا بجهنم واصل گردید الحمد لله مجلس نهم در بیان جمیع سید الشهدا روح العالمین فداه و قتل عبدالله بن الحسین و عبدالله بن
الحسن است در کتاب تهذیب از حضرت امام محمد باقر منقولست که انحضرت فرمود قائم ظهور خواهد نمود در روز شنبه یوم عاشورا و ان روزیست که حضرت امام حسین
بدرجه شهادت رسید از حضرت امام جعفر صادق منقولست بسند معتبر که سوگند بخدا بسیار محنت بدهن خود را در روز عاشورا در دهان طفل شیرخوار فاطمه
زهرا و میفرمود چیزی بایشان میخورانید تا شب در رسید و بودند ان اطفال که سیر ابی شدند از ابدهن رسول خدا و فرمودند که تحقیقا که روزه میگرفتند
در روز عاشورا در عهد انبیا و در خبر است که حضرت موسی علی نبینا و اله و علیه عرض نمود پروردگارا چه سبب تفضیل دادی امت محمد را بر سایر امم حق تعالی
فرمود بسبب ده خصلت حضرت موسی عرض کرد ان ده خصلت کدامند تا امر نمایم بنی اسرائیل را که ایشان نیز بعمل اورند حق تعالی فرمود نماز و زکوة و روزه و حج
و جهاد و جمعه و جماعت و قران و علم و عاشورا حضرت موسی عرض کرد ای پروردگار من در اخر الزمان که گریه کند یا خود را شبیه بگریه بدارد و عزاداری کند بر
مصیبت ولد مصطفی مگر اینکه بهشت برای او واجب میشود و کسی نیست که انفاق نماید از مال خود در ادر محبت فرزند دختر محمد مصطفی چه طعام بوده باشد یا
درهم یا دینار یا غیر ان مگر اینکه برکت میدهم از برای او در دار دنیا هر درهمی را بهفتاد درهم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان او را خواهم امرزید
و بعزت و جلال خودم سوگند که نیست کسی که بریزد یکقطره اشک چشم او و جاری شود چه در روز عاشورا یا چه در غیر روز عاشورا مگر اینکه مینویسم
از برای او اجر صد شهید را و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرمود چون روز دهم محرم فرود میایند از اسمان ملائکه چندانکه با هر ملکی از ایشان
شیشه از بلور سفید و میروند در خانه و مجلسی که میگریند بر حسین پس ان ملائکه جمع مینمایند اشکهای ایشان را و در انشیشهها ضبط میکنند چون
روز قیامت شود و اتش جهنم مشتعل گردد میافشانند از ان اشکها بر ان اتش و بمجرد افشاندن میگریزد اتش از گریه کنندگان بر حسین بمسافت شش هزار
فرسخ و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین بصحرای کربلا تشریف اوردند افواجی از جنیان بحضور انحضرت مشرف شدند
و عرض نمودند یا حسین ما انصار و یاوران تو میباشیم پس امر نما ما را بانچه میخواهی و اگر ما را امر بفرمائی بقتل اعدا خواهرانیه همه ایشان را بقتل خواهیم رسانید انحضرت
ایشان را دعا بخیر نمود و فرمود من مخالفت نمیکنم قول جد خود را که مرا بسینه خود میچسبانید و میفرمود ای حسین خداوند عالم خواسته
است که ترا کشته بخون اغشته ملاحظه نماید بمحاسن نورانی تو خضاب شده به بینند بخدا سوگند که من صبر مینمایم تا انکه خدا حکم کند با من خود و او
بهترین حکم کنندگان و سید بن طاوس در کتاب لهوف از شیخ مفید از حضرت صادق روایت کرده است که چون سید الشهدا از مکه معظمه روانه مدینه شد پس

فوجهای جنّی از ملائکه مؤمنین و مردفین که در دست ایشان حربها بود و بر مرکبهای بهشتی سوار بودند بخدمت آنحضرت مشرف شدند و سلام کردند
بر آنحضرت و عرض نمودند یا حجت خدا بر خلق او بعد از جد و پدر و برادر بدرستی که حقتعالی یاری نمود جد بزرگوار ترا در مواطن بسیاری و حقتعالی ما را
بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه شما در محل قبر من بقعه ایست که در آنجا شهید خواهم شد و نام آن زمین کربلاست وقتی که وارد کربلا شدم
بیائید در آنمکان ملائکه عرض نمودند یا حجت خدا حقتعالی ما را امر نموده است که اطاعت نمائیم امر ترا و هرگاه خوف نمائی از ملاقات نمودن با دشمن ما با تو هستیم
حضرت فرمود ایشان نمیتوانند بمن راهی یافت و مکروهی بمن رسانند تا اینکه وارد بقعه خود شوم فوجها جنّی از مؤمنین جن بخدمت آنحضرت رسیدند
و عرض نمودند ایمولای ما ما ها شیعیان و انصار تو میباشیم پس امر نما بما بآنچه میخواهی و اگر امر نمائی ما را بقتل هر دشمنی که داری و تو در هر مکانیکه هستی
باشی هر آینه جمیع ایشان را هلاک میکنیم حضرت ایشانرا دعای خیر کرد و فرمود مگر نخوانده اید کتاب جد مرا که بر جدم فرستاده است که ترجمه ظاهر آن این
است که اگر بوده باشید در قلعهای محکم هر آینه ظاهر میشوند کسانی که نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی محل خوابگاه خود پس اگر توقف نمایم
در مکان خود پس بچه چیز امتحان میشوند این تکلیف شوند بچه چیز امتحان میشوند این خلق و کدام شخص داخل خواهد شد در قبر من در ضمن اینکه بلا که حقتعالی
برای من اختیار فرموده است در روزیکه زمین را پهن مینمود و زمین کربلا را مکان شیعیان ما قرار داده است پس این زمین امانی خواهد بود از برای ایشان در
دنیا و آخرت و لکن شما حاضر شوید در روز شنبه که روز عاشورا است در آخر آن روز شهید خواهم شد و باقی نمیماند مطلوبی از اهل و فرزند و برادر و اهل
بیت و سر مرا بجهت یزید ملعون خواهند برد پس ایشان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب او اگر اطاعت تو واجب نمیبود و حرام نبود مخالفت تو
هر آینه مخالفت میکردیم ترا و جمیع دشمنان ترا بقتل میآوردیم پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر است
از شما و لکن میباید هلاک شود کسی که هلاک میشود از روی حجت و دلیل و زنده شود کسی که زنده میشود از روی حجت و دلیل و سید ابن طاوس در کتاب
ملهوف از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود شنیدم از پدرم امام محمد باقر که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین و عمر سعد با یکدیگر و آتش
حرب برپا شد حقتعالی فرستاد ملائکه نصرت را تا اینکه بالهای خود را گشودند بر سر حضرت امام حسین پس آنحضرت مخیر شد میان نصرت بر اعدا خود و ملاقات نمودن
با پروردگار پس آنحضرت اختیار نمود ملاقات حقتعالی را و از شیخ صدوق منقولست که چون شدید امر بر حضرت امام حسین ملاحظه نمود شخصی که در خدمت آنحضرت بود
پس نظر نمود آنحضرت را بخلاف اصحاب او و مشاهده نمود زیرا که هر چه امر بر اصحاب شدید تر میشد رنگ ایشان متغیر میشد مفاصل ایشان رعشه میکشید
و دلهای ایشان خائف و ترسان میشد و مضطرب میشد پهلوهای ایشان و لکن حضرت امام حسین و بعضی از خواص در مقاشده امر میدرخشید رنگهای ایشان
و ساکن میشد جوارح ایشان و آرام میشد نفسهای ایشان پس بعضی ببعضی گفتند نظر کنید بسوی او که هیچ باکی از مرگ ندارد حضرت امام حسین
میفرمود باصحاب خود که صبر نمائید نیست مرگ مگر قنطره که عبور میدهد شما را از ناخوشیها و مضرتها بسوی جنات نعیم و نعمتهای دائم کدام یک از شما
کراهت دارد از اینکه نقل نماید خود را از زندان بسوی قصر جنان و اما این دشمنان شما مثل کسی میباشند که نقل نماید از قصر بسوی زندان و عذاب بدرستیکه
پدرم خبر داد مرا از رسول خدا که فرمود دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر اینگروه است بسوی بهشت خوشان و جسر آنگروه است بسوی جهنم خود
هرگز دروغ نگفته ام و تکذیب کرده نشده ام ای عزیزان اینست گفتار و اثر دارد دیده اشکبار تشنه لب الحسین مظلوم حسین را خاتمه در اینکه روایت است که راوی در
خدمت امام جعفر صادق بودیم پس یاد کردیم حضرت امام حسین را پس حضرت صادق گریست و ما نیز گریستیم پس آنحضرت فرمود که حسین علیه السلام فرموده است
انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا بکی یعنی منم کشته گریه و زاری یاد نمیکند مرا مؤمنی مگر اینکه گریان میشود ای برادر مؤمن تو هم نمائید که گریستن
بر مظلوم مخصوص شما بوده است بلکه همیشه مقربان درگاه خدا در این مصیبت گریان بوده اند این عزا بر پا بوده است از آدم تا در بهشت این عزا بر پا بود
ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین فرمود یا ابا عبد الله اسوة انت قدما یعنی تو از قدیم با گریه
و اندوه بودی آنحضرت عرض کرد جعلت فداک ما حالی یعنی فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود که من باعث اندوه خلق بودم فرمود میدانم آنچه که مردم نمی
ایفرزند بشنو و بینا باش قبل از آنکه مصیبت بر تو وارد آید فو الذی نفسی بیده لیسفکن بنو امیة دمک ثم لا یردک ذلک عن دینک یعنی قسم بخداوندیکه جان
بقبضه قدرت او است که البته بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و لکن ترا از دین حق نتوانند برگردانید آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که ... است
و اقرار میکنم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم رسول او را و تکذیب نمیکنم پدر خود را و جناب صاحب الامر در زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده میفرماید
و اقیمت لک الماتم فی اعلا علیین و لطمت علیک الحور العین یعنی ماتم ترا در اعلا علیین بر پا نمودند و حوریان در مصیبت تو طپانچه بر روی خود زدند در
زیارت مخصوصه در اول رجب و نصف شعبان مسطور است اشهد لقد اقشعرت لدمائکم اظلة العرش مع اظلة الخلائق و سکان الجنان و البر و البحر یعنی گواهی میدهم
که بلرزه در آمد بجهت خون شما عرش خدا و جمیع اظله خلائق و جمیع ساکنین بهشتها و ساکنین صحراها و دریاها و در حدیث دیگر راوی سؤال کرد ما الاظلال یعنی
ظلال چیست فرمود ای بنی یعنی ای پسر من خورشید را در آفتاب شیء و لیس بشیء و این حدیث دلالت دارد که این مصیبت در مجردات نیز تاثیر نموده است بلکه هر چیز لطافت
بیشتر باشد تاثیر در او بیشتر خواهد بود و زیارت رجبیه دلالت کرد در اینکه عزای او را اهل بهشت نیز بر پا کردند چگونه چنین نباشد حور العین از نور
مقدس حسین خلق شده اند پس چگونه ملتفت میشوند که حسین از سوز تشنگی و عطش جگر بند ایشان خوشحال و سیراب باشند حسین را برهنه بر روی زمین انداخته اند
و ایشان بر سریر شادی متمکن باشند از رسول خدا منقولست که در شب معراج مرا داخل بهشت نمودند من در بهشت میگشتم و تماشا میکردم جبرئیل

امین از درختی سیبی چید و بمن داد و من آنرا بدو حصه کردم دیدم حوری از میان سیب بیرون آمد که مژهایش مانند شهپر کرکس سیاه بود من از او پرسیدم
لمن انت خدا ترا برای که خلق فرموده است دیدم که آنحور بگریه در آمد و گریست و گفت لابنک المظلوم الحسین خدا مرا برای فرزند مظلوم تو حسین خلق
فرموده است در بارگاه قدس که جا ملک لیس سرها بقدمش همه بزانو نهم است جن و ملک بر او همه نوحه میکنند گویا عزای اشرف
اولاد آدم است باری همه اشیا از مجردات و مادیات از آسمان و زمین و قلم و لوح و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غلمان و حور العین و غیر اینها از اشیا
موجودات بر مظلومی آنحضرت گریستند بلکه بعضی از عرفا گفته اند که هر گریستنی بحقیقت مرجع آن بگریه بر آن مظلوم است و هر سنگیکه از کوه میغلطد یا
طفلی که گریه یا مرغیکه بر لب بام صیحه زند یا زردی و سرخی اینکه بر درخت وارد آید یا شکستگی که در دیوار بهم رسد یا سرخی که در آسمان ظاهر شود یا موجی که
در دریا زند یا غباریکه در صحرا پدید آید یا صدائی که از رعد حاصل شود از غم آن مظلوم است و بارش ابر گریه بر آن مظلوم زیرا که جمیع موجودات بر گریه ایشان
موجود گشته اند و جملگی عکسی از شعاع ایشانند و نزول رحمت بواسطه ایشانست پس اگر ایشان زار و بیهده همه عالم زار و نخواهد داد زیرا که بمنزله
شمس مثل اینکه شعاع است و صفات ما شاصفات شعاع است و از اینجا است که گفته اند بنی الوجود علی الاسم الاعظم فاذا تحرک تحرک جمیع العالم یعنی
بنا شده است عالم بر اسم اعظم حرکت داده شود تمام عالم متحرک میشود و ایشانند مظاهر اسما الهی و در حدیث است که از برای ایشان نیست که بوده که
از ایشان باشد چه خوب بنظم آورده است شاعر فما آیة لله اکبر منهم و هم آیة من دونها کل آیة و ما نعمة الا و هم اولیاؤها فهم نعمة منها انت نعمة
لهم خلق الله العوالم کلها و حکمهم فیها بما من خلیفة سری سرهم فی الکائنات جمیعها فمن سرهم لم یخل مثقال ذرة یعنی نیست آیتی از آیات خدا بزرگتر
از ایشان بوده باشد پس ایشان آیتی هستند که جمیع آیتها پست تر از ایشانست و نعمتی از نعمتها نیست مگر اینکه ایشانند اولیای آن نعمت پس ایشان
نعمتی هستند که همه نعمتها بواسطه ایشان رسیده است موجودات از برای ایشان حقتعالی خلق نموده است جمیع عوالم را و حکم ایشان در تمام عوالم مثل
حکم خلیفه است بر رعیت خود و سرایت نموده است سر ایشان در مجموع مکونات پس مثقال ذره نیست که خالی باشد از سر ایشان زیرا که مثال ایشان مثال آفتاب
است و مثال شیعیان مثال شعاع است و مثال دشمنان مثال ظل است و شعاع از آفتاب است و بعضی اشقیا شعبه را از شعاع نمیدانند و ظل از
آفتاب نیست لکن وجود هم ندارد بدون آفتاب پس قوام ظل با آفتاب و همه ذرات وجود از نور و ظلمت و از خوب و بد و سعید و شقی خلعت وجود پوشیدند
مگر بسبب ایشان پس طینت کل اشیا از طینت ایشانست یا بسبب طینت ایشان موجود است و بدون ملاحظه ایشان موجود نیست و ایشانند آن اسمی که در دعا
اشاره باشده است اللهم انی اسالک باسمک الذی اشرقت به السموات و الارضون و منقولست که کسی داخل معصوم عرض نمود که ابلیس آنکه بسبب شما موجود است
گفته میشود از آنچه جمع است حضرت فرمود که در آنوقت همی و غمی بر دل امام زمان داخل شده است پس شهادت آنحضرت اگر چه بایستی زمین و آسمان و کل ذرات کون و فساد را
منهدم کرده باشد و لکن بسبب وجود امام زین العابدین بر پا ماند بلی بسبب انقلاب حالت سید الشهدا و حضرت امام زین العابدین در وقت شهادت آن مظلوم چنان اسوی ...
بر پا شد که در خبر بحور نمایان آفتاب گرفت بنحویکه ستاره ها پیدا شدند با وجود اینکه قاعده گرفتن آفتاب در بیست و هشتم ماه هست دریاها بجوش آمدند و کوهها
پاشیدند و آسمان خون و خاکستر بارید و بادهای تیره و تار وزید و چنان انقلاب شد که مردم گمان کردند که قیامت بر پا شد و بسیاری از خوف مردند با چنانکه
ایشان بعد از ذات مقدس اصلند و موجودات فرع پس بتزلزل اصل فرع متزلزل خواهد شد پس کل ذرات گریستند بمصیبت او و در ایشان حتی ... مخالفان ایشان قد در
روز قتل گاو و الاغ نادان نعشها را گرسنند که منها از آن بد بهاشان تر شد بلکه از اشقیا با وجود اینکه اصل آن عاقبت بودند ...
و شهید کردن میگریستند انگریه ایشان بتبعیت آن طینت طیبه حربیه بود که در ایشان قرار یافته بود بسبب مشکل شدن ایشان بحسب ظاهر بشکل انسانی تا شیعیان
با ایشان مانوس شوند در اسفار عبادات و معایش لابد به پس همه ذرات جهان بر سرور مظلوم ما گریان و نالانند و لکن گریه هر شیء بحسب خود میباشد چنانکه
فرموده است که چشم روزگار بر او فاش میگریست خون میگذشت از سر ابر او کربلا و تفصیل داده است این مطلب را بعضی از عرفا در اشعار خود کل انکسار
خضوع به و کل صوت فهو نوح الهوی یعنی هر شکستگی که بموجودات عارض میشود و هر خضوعیکه بجهت ذرات عارض میگردد بجهت حضرت امام حسین است و هر
صدائی که در هوا بهم میرسد آن نوحه هوا است که بر آنحضرت نوحه میکند ما فی الوجود بحجم لم یکن الا عبرة عبرت فی اسبکوه یعنی در عالم وجود چیزی
نیست مگر آنکه او را در ماتم آنحضرت چیزی روی داده فطوبی الدنیا مضنا حول الماتیحا ابدا و ای بر سبب مصیبت او عالم را اگر فنا است و مصیبت او عالم را
مصیبت زده مگر چیز دیگر شده وجه آن اینکه فکل رطب نبهی ما بلا و ذی توی بعبرة التوی هر چیز تر برای گریه می باشد خشک میشود ما ضبا فوائد اگر میبینی
میشود از غم آنحضرت الست اما تری النخلة فی قبة ذات انفطار و شقاق و فتق یا نمی بینی درخت خرما را که از سایر درختان درازتر است چگونه سعفهای او
که بمنزله موی سر او است پریشان نموده است ما سعفها فیها انبت اخیرت الا لها حزنا ای شوی شاخی از آن درخت که ظاهر نشود که خبر داده شود بمصیبت امام مظلوم را
از غم او بر پا میشود و از کار میفتد اما تری الآفاق و اهداب عنده الریاح احیائی علا یعنی ای نمی بینی چگونه مژهای چشم او را در وقت وزیدن باد ناگاه
او بلند میشود و این بجهت مصیبت آنحضرت است اما تری الآفاق مغبرة و الشمس حمراء بکرة و اصیلا یعنی نمی بینی آفاق عالم را غبار آلود و آفتاب را چگونه سرخ است
در حین طلوع و غروب اما سمعت الرعد یبکی له البرق و السحب بقطر تهمی یا گریه رعد را نمیشنوی که بجهت آنحضرت گریه میکند یا گریه ابر را نمی بینی که بقطرات
باران چگونه ماتم دار است اما تری النحل له زمزمة فی طیرانه شدید البکاء یا مگس را نمی بینی که در حال پرواز نمودن بشدت میگرید فکل بقعة بها قبر کربلا و کل
مکان تری و هر زمینی که با محل قبر او است که در غمش میگرید عالم همه جا از غم و اندوه کربلا شده است و کل یوم یوم ماتم انما نقص شرب الماء علی من دعی چنانکه

مظلوم در عالم تأثیر کرده است که گویا هر روزی روز عاشورا است و مصیبت تشنگی آنجناب چنان تأثیر نموده است که در هنگام نوشیدن آب همه کس تشنگی آن
حضرت بخاطر می‌آید باید کلو توقف مینماید در ذیل نیست که فرموده السیف یعنی نحره باکیا والرمح یعنی قائما و انثنی یعنی خنجر بکر کلوی او و امیر بکر به
میکرد بر مظلومی او و نیزه که میخواستند بر آن مظلوم زنند اول بر میخواست و عیان زنند او ذکر میکرد و سرزنش میکرد او را و بعد جز مصیبت آن مظلوم را
بیان می‌کرد و بر او میگریست بعد انصاب ابرام منهم و بر آن مظلوم میزد تکبیر جز جابات علی جسمها وان ندا القری یعنی اسبها که بر بدنش میتاختند
مظلومی او میگریستند اگر چه اعضایش می‌کوفتند والله ما رایت شیئا ابدا فی الکون الا بکاء یعنی بخدا سوگند ندیدم در این عالم کون شیئی را جز
موجود شود مگر آنکه با گریه بر آنحضرت مقرون است و دلیل است بر این مطلب خطبه امام زین العابدین در مدینه بعد مراجعت شاکه فرمود ایگروه مردمان
کدام مرد از شما شاد خواهد شد بعد از قتل یکدم یا کدام چشم مبتلی نداشت خود را حبس نماید نوز دیس تحقیق که گریستند بر قتل آن مظلوم آسمانهای هفت گانه و
گریست دریاها با موجهای خود و آسمانها با رکنهای خود و زمین با اطراف خود و درختها با شاخهای خود و ماهیها در لجج دریا و ملائکه مقربین و جمیع اهل
آسمانها و بنا بر این مطلب اجمالا الا آنکه آن امام مظلوم مظهر خشوع و خضوع او هر خضوع و خشوعی که در ذرات است او فاضل طینت ایشانست بلکه ایشان
مظهر کل او صفات حمیده هستند و هر صفت نیکوئی که در ذرات بهم رسد از فاضل طینت ایشانست چه بیواسطه یا از بدو جمیع ایجاد روجوه و تمید
از آسمانها و زمینها و سکان عناصر و دریاها گریستند بر آن مظلوم و گریه ایشان بر دو نوع است معنوی و صوری اما گریه معنوی پس هر ممکنی هستند و صوری
در لجها و جدا وانیه خود را که گریه است بگریه معنویه بر آن مظلوم حتی منافقین و شیاطین و علیین و سجین و این بر چند صفر است بعضی از اینست که
هر واحدی از ایشان میباید در نفس خود ضعفی بسبب شیئی از اشیا و رقتی بسبب شیئی از اشیا و میلی بسبب شیئی از اشیا و حاجتی بسبب شیئی از اشیاء
و خوفی از شیئی از اشیا و امیدی بشیئی از اشیا و غمی بسبب عدم ادراک شیئی از اشیا یا فوات شیئی از اشیا و همچنین امر محبوب مستقبل که میرسد عدم ادراک
از آن یا نحو دیگر میرسد قولی را او ایجز نحو اینها باشد پس همه کل اینها گریه معنوی با تباکی است باعتبار جموع چشم طبیعی او و اما گریه صوری که جریان اشک با
از دیدها پس آنکه بر از محبین صادر میشود و از مبغضین نیز صادر میشود و لکن در لجها عدا النفاق ایشان بجهت بغض خود و عداوت خود بر آنکه در حالت النفاق
ایشان بجهت بغض و عداوه انفد غیض بر ایشان وارد میاید که ممکن نیست در این حالت گریستن باعتبار بعد قلوب ایشان در این حالت از قبول خیر و اما در این حالت
غفلت ایشان از شقا خود که مبعد است از رحمت خدا هر گاه متذکر شوند آنچه وارد شد بر آن امام مظلوم و اهل بیت و انصار او میگریند چنانچه از بسیاری
اینعمل صادر شد مثل خولی اصبحی که برهنه مینمود زینب و اطفال را و پوستی که بستر سید سجاد بود از زیرش کشید با وجود این گریه میکرد زینب خاتون
از او پرسید چرا گریه میکنی ای شقی گفت گریه میکنم باعتبار مصیبتی که بر شما اهلبیت وارد شد و بالجمله هر چه گریه میکنند بر آن مظلوم مگر در
حالت النفاق بعداوت و بغض ایشان اگر از منافقین بوده باشد بر آن کار و در این حالت مطرود است از رحمت خدا که فرد کرده است همه اشیا او تصریح نموده
اند بعضی علما باین مطلب در مقامی که فرموده است میگریند بر حسین جمیع اشیا میگریند بر آن مظلوم باد بر غم تیر خود و آتش با فروختن و آب بجریان خود و موجها بموج
خود و آفتاب بتابش و ماه و ستاره ها بنجر خود و انجم از سفرت و خسوف و کسوف و کوهها با رتفاع و انهدام خود و بادها بانکسار و اینها خود و ابرها بنجر زرد
شدن و خشک شدن خود و آفتاب بتکدر و غبار و حمرت و خسوف و کسوف و سفر خود و آه آه نمیدانم چه میگویم میگریند آن مظلوم بحارث بکسار و تبرا بانمو ذخو
چشمها با تکدر خود و معدنها بفساد و نرخها بگرانیها و دخان بو خود و قلت نرخی و ساقط شدن برای خود و زرد شدن برای خود و خشک شدن خار
خودها یا انشینک تو که بر نظر جنبی بخود رادحینکه میشکند بر آنحضرت میگریند معادن بر آنحضرت میگریند بشکستن خود و با نصوح که در کسر شینک میشود یا
نشنیک خواند مرغان را شیانها بخود و اضطراب اشجار او موجها در یاها او گریه اطفال صغار را یا انشنیک کو بستن صفرها بسبب علی امنیت صحراها
ایا انشینک از شب که چگونه میگریند بر آن مظلوم بظلمت خود و روز بروشنی یا ندیدی از هم پاشیدن سنگها را او فرو رفتن دریاها را او قلت بارانها و گران
شدن نرخها را او فاسد شدن فکرها را او مختلف شدن فکرها را او کوتاه بودن عمرها را آه آه ذکر میکنم این امر را از برای تو برسبیل اجمال بان بحو اجما
که خداوند عزیز جبار در کتاب خود ذکر فرموده است در این موضعی که تصریح نموده است بر اینمود در انسیاقن از برای کسی که بود برای و بر از برای قلب او عیان او
ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست شیئی از اشیا مگر اینکه تسبیح میکند او را بحمد او و لکن شما نمی فهمید تسبیح شیئی
پس حضرت در بیان مراد از این آیه فرموده است در زیارت جامعه صغیره مذکور است در آخر مصباح شیخ یسبح لله باسمائه جمیع خلقه یعنی هر چه تسبیح
میکند خدا را گریستن بر سید الشهدا بر او با افضل صلوه و سلام تمام شد تعارف بالجمله جمیع عالم در مصیبت آن مظلوم گریه کنند گریه بسیاری از جمله
که ظاهر شد بخویکه شاهد شد مثل اینکه از آسمانها خون بارید و زمین خون گریست و از درختها خون جاری شد و درخت چنار بیست و دو با فریز در تربت
رزیا حقیر خود ملاحظه نمودم که در شب عاشورا خون از آنجا ریشد اندرخت بسیار کهنه است در قرب ضریح امام زاده واقع است و می‌گویند که در زمان شهادت
آنحضرت بوده است و مسموع شد که بکی از امر عجیها که بعد شهادت آن مظلوم خود را بخون آنجناب آغشته نمودند با اطراف پرواز نمودند تا خبر شهادت آن مظلوم
ببلاد رسانند و روایت درخت چنار فرود آمد و از آن سال تا بحال هر عاشورا خون از آن درخت جاری میشود و تقریبا فراز بیح مرغی خون از آن درخت
جاری میشود و بعضی از شاخها اندرخت جاری میشود و از شاخ خشک میشود در آن سال که حقیر بودم از ساقه درخت که در میان امام زاده واقع
است خون جاری شد جمعیت بسیاری در هر سال در آنجا مجتمع میشوند و در حین جریان خون شیشه بر میدارند که از آن حز تقرب بجز بست دو صالیکه

زیارت مکه معظمه مشرف شدم رسیدم بشهر حماه و در آن شهر در میان باغات مسجدیست مسمی بمسجد الحسین چون داخل مسجد شدم داخل شبستان
مسجد شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار آن شبستان آویخته اند و در عقب آن پرده مشاهده نمودم که سنگی بدیوار نصب نموده اند مورب و گودی
در وسط آن سنگ بقدر یک کردن قرار گیرد و در وسط آن گودی نیز دو اثر نیش بقدر مقر سر دو شاه رگ کردن و خونی منجمد در وسط آن سنگ
از خدام آن مسجد پرسیدم که این سنگ و این خون چیست گفت شبی که سر مبارک سید الشهدا را بشام میبردند در اینمرحل بر روی سنگی نهادند و آن سر مبارک
این سنگ تاثیر نمود و آن گودی از آنست داند و اثر در نحر آنگاه گودیست اثر دو رگ شاه رگ گردن مبارک آنجنابست و مکرر من در این شبستان صدا
قرآن میشنوم و چون شب عاشورا از نصف میگذرد یکنوع از وسط شبستان ظاهر میشود و میرود در گودی این سنگ پنهان میشود بعد از آن وضع ندوشان
را نخو به و میاید و چون کسی آن خون را بر نمیدارد لهذا منجمد میشود و منجمد میشود و مدت هفتاد هشت سال است که من در این مسجد خادم میباشم و در هر سال
در سحر در شب عاشورا این خون جاری میشود و اشخاصی که در سنوات سابقه خادم این مسجد بودند اینها این نحو مذکور نموده و چون خبر از مسجد
بر آمدم و در میان بازار حماه مرور نمودم از بعضی از کسبه آن شهر پرسیدم از این واقعه گفت این واقعه معروف است و منقول است که در بعضی از بلاد روم در
کوهی مشهور شیر بسیار سنگ و در هر سال چون عاشورا داخل میشود از چشمه آن شیر در چشمه از خون جاری میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در حوالی آن کوه منزل
دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیه اهلبیت را بر پا می کنند و این منقولست که در وقتی لشکر ابن زیاد اهلبیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون نزدیک موصل
رسیدند کسی را نزد امیر موصل فرستادند که شهر را آیین بندند که سر امام حسین و سرهای برادران و فرزندان و یاران و اهلبیت را میاوریم و بکوبید دم بطرب و
شادی مشغول شوند امیر موصل چون شنید بو که بالمره از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امری شویم البته غدا بر ما نازل خواهد شد
پس باید الوفر وا و قبر بجهت ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و اهل موصل با و بجملکی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسخی
فرود آمدند و در آنجا سر حضرت امام حسین بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک آنحضرت بر آن سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن
خون تازه میجوشید شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع میشدند و مراسم تعزیه بجا میاوردند و آن سنگ هم چنین بود تا زمان عبد الملک مروان و بامر
او آن سنگ را از آنجا برداشتند دیگر کسی از آن نشان نداد و اما در آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد النقطه نام کرده اند و هر سال در محرم در آنجا مجتمع
و تعزیه میدارند و ابن قولویه نیز مرد از اهل بیت المقدس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن دانستیم روزی که حسین
علی شهید شد دانستیم که حسین علی شهید شد را و یکفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی بر نداشتیم مگر اینکه در زیر او خون تازه میجوشید و
دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد و شعر چند که مضمون آنها این بود
آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت محمد را و حیدر کرار را و کشتند پسر سلطان پیغمبر
شجاعی را و بهترین جوانان و پیر آن امر جاعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بود و بعد از آن ستاره‌ها در روز پیدا بود و چون آنانند وقتی گذشت خبر رسید
که اینکه ظاهر این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را
شهید کردند آسمان خون بارید در قبیله ما جامها و ظرفها پر از خون شد و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام
سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد و از ثعلبی روایت کرده است که ابن حمرت که در افق ظاهر
میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد و گمان کردیم که قیامت بر پا شده
و از امام جابر منقولست که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و ابن قولویه روایت کرده است
که از زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند تا یکسال در زیر ما آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا از جمعی
از اهل کوفه روایت کرده است که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضا از علی بن الحسین روایت کرده است از روز یکه آسمان از فرزند
بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی پدرم حسین راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را بر هوا باز میداشتند شیشه خون بر آن نما
میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید
کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمان و زمین بر حسین و بر یحیی ذکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و از حارث اعور روایت کرده است که حضرت
امیر المومنین فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها
بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صبح چون چنین امر بوقوع آید زنهار که جفا نکنید بر او و زیارت او را ترک
منمائید خلاصه اخبار اینکه دلالت میکند بر گریستن اشیا بر آن مظلوم بسیار است پس چگونه شیعیان خود را میتوانند ضبط نمود از گریستن بر آن مظلوم و
چرا گریه نمی کنند با انبیا و اولیا این بود آدم صفی که مثل ذن نکل بر آن مظلوم گریست و نوح نبی چون قطرات اشک از دیده بارید چون بر حضرت ابرهیم
ملکوت آسمانها را نمودند نظر نمود بر عرش اعظم پنج نور مقدس دید که احاطه نموده اند بعرش الهی پس از آسمان نظر ایشان پرسید گفتند محمد
عبد الله و اوصیا او و دختر او است گفت سبب چیست که اگر بر ایشان نظر میکنم خوشحال میشوم و اگر نظر بنور پنجمی میکنم دلم مهموم و مغموم میشود گفتند
ای ابرهیم بمیلی اگر بصفا این نور مقدس چه ظلمها می کنند خوشه ای از آن اشنید محزون و مغموم گردید و زندگی بر او تلخ شد و از حضرت صادق

بر سید ندان تفسیر اینرا فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم یعنی نظر نمود نظر کردنی ابرهیم بستارها پس گفت من مریضم حضرت فرمود نظر نمود در نجوم
وحسابی کرد فرای ما یحل بالحسین یعنی پس دید آنچه وارد میشود بر حسین پس گفت من بیمار و مریض شدم بجهة آنچه خواهند کرد بر حسین چون
حضرت ذکریا را خبر داد کهیعص یعنی در کربلا شهید میشود حسین و عترت او و با بریزید بالدر تشنه و ایشان صبر خواهند نمود سه روز از خانه
بیرون نیامد در گریه و زاری بود و کسی را نیز در خود راه نمیداد پس عرض کرد خداوندا مرا بفرزندی کرامت فرما و او را قرة العین من گردان
و مرا فریفته محبت او گردان و او را از من بمنزله حسین گردان نسبت بجدش پس دل مرا در مصیبت او بدرد آور چنانچه دل حبیبت را در مصیبت
فرزندش بدرد آوردی پس خداوند عالم یحیی را باو کرامت فرمود و آخر الامر این پادشاه زناکاری که هر وقت حضرت یحیی را و میگذشت میفرمود ای
پادشاه از خدا بترس این عملی را که تو میکنی حلال نیست بسبب خواهش زانیه که پادشاه با او زنا میکرد و رفتی که از پادشاه منع بود سر آن مظلوم را
در میان طشتی بریدند و اثر مطهر برید با ملعون سخن میگفت که از خدا بترس که این عمل بر تو حلال نیست چون خونش را بر زمین ریختند
بروایتی یکقطره از آن خون بزمین ریخت بجوش آمد و هر چند بر روی آن خاک میریختند تا بجوش ... ظاهر باشد تا آنکه زلزله عظیمی بر پا شد امر
الامر بخت النصر هفتاد هزار از بنی اسرائیل را بر سر آن تل بقتل آورد تا آن خون از جوش افتاد و چون پوست سر ... و اسماعیل صادق الوعد که ...
سلطان طائیل ملک ... عرض کرد بهر علل اگر خواهی قوم را عذاب نمایم اسمعیل گفت نمیخواهم بلکه در این بلیه اقتدا میکنم بحسین فرزند
بپیغمبر آخر الزمان که مظلوم است منهم میخواهم که مظلوم باشم و در ایام رجعت قصاص خود را مطالبه نمایم و در حدیث صحیح است چون موسی بن عمران
ملاقات نمود با خضر در جزیره پس سلام کرد خضر جواب سلام را باز داد و تعجب نمود زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام متعارف نبود گفت
کیستی تو گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او تکلم فرمود گفت بلی گفت برای چه باینجا آمده گفت نزد تو آمده ام که مرا تعلیم نمائی خضر گفت
انی وکلت بامر لا تطیقه یعنی مرا موکل نموده اند بامری که تاب نداری ... عن آل محمد و عن بلائهم و عما یصیبهم حتی اشتد بکاؤهما یعنی خبر داد
موسی را از آل محمد و از بلاها و مصائبی که بر ایشان وارد میاید تا اینکه شدید شد گریه ایشان و از برای موسی بیان نمود فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین را و ائمه معصومین ... و ائمه معصومین مبتلا نموده است ایشان را ... من آل محمد یعنی پس حضرت موسی منبر فرمود ای کاشکی
من از امت محمد میبودم و منقول است که در وقتی که حضرت موسی و خضر نشسته بودند ناگاه ... منقار خود یکقطره از آب داشت
و بسمت مشرق انداخت و قطره دیگر بسمت مغرب و قطره دیگر بسمت شمال و قطره بسمت جنوب و قطره بسمت فوق و قطره بسمت تحت هر دو عالم از آن سر در
مانده اند خضر ... نزد ایشان آمد گفت چرا متفکر بید کیفیت را بیان نمودند ... گفت اسم این مرغ مستمع است و در اینقطره اشاره نمود که علم اولین و آخرین
در جنب علم آل محمد بمنزله این قطره است نسبت بدریا بعد از آن ... که ... ملکی بوده است که خدا بجهة تعلیم ایشان فرستاده و ...
منقول است که حضرت موسی در شبی که حضرت باو خطاب فرمود نظر نمود بهر درختی که در کوه طور است هر سنگ و گیاهی که در آنکوه هست ناطق بذکر محمد و
دوازده وصی او موسی عرض کرد چه قدر است منزلت ایشان حضرت فرمود ای پسر عمران من خلق نمودم ایشان را قبل از اینکه خلق نمایم نور ها
خلق نمودم ایشان را در خزانه قدس خود منعم بودند در ریاض مشیت من و علوم ... از روح جبروت من و مشاهده مینمودند اقطار ملکوت
مرا تا زمانیکه خواستم مشیت خود جاری نمودم قضای خود و وعده خود را ای پسر عمران سبقت گرفتم با ایشان تا اینکه ... با ایشان بهشت خود را ای
پسر عمران متمسک شو بذکر ایشان بدرستیکه ایشانند خزینه علم من و ظرف حکمت من و معدن نور من حسین بن علی میگوید ... امام جعفر صادق
عرض کردم فرمود ... ذکر فضایل محمد و آل و بی‌اختیار ... ذکر مصائب ایشان
در سوز و گدازم و با پیغمبر خدا در این مصیبت ... گریستن حضرت عیسی در کربلای معلی و گریستن او با آهوان معروف است و منقول است که حضرت عیسی
با صبیان در حال طفولیت اطفال همه ... بشود در زمین ریخت و همه ... کرد و آنحضرت در کودکی به پیغمبر بود ...
و جمالة از پیغمبران ... بعضی گفته اند ... سید الشهدا بود شاید محتشم نیز ... نقل نموده است در شعر خود یکبار
جا در دم کردون ... چون انچه بعیسی کرد ... رسید داغ غم و اندوه و گریستن پیغمبرها و امیر المؤمنین و سایر ائمه در مصیبت
آن مظلوم زیاده از احصاست و اما گریستن فاطمه زهرا در مصیبت آن مظلوم زبان قلم در تحریر آن لال است بلکه تصور ... آن کما هو حقه در دنیا
محال است و اقتصار میکنیم بر یک مقام حدیث ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق فاطمه زهرا گاهی نعره میزند بنحوی که از حرارت او جهنم بجوش میاید
و اگر ملائکه آنرا ضبط ننمایند اهل زمین را میسوزاند و تا آنحضرت در کربلا است ملائکه جهنم را محافظت نمایند ...
اگر بجوشد ... از یکدیگر بزند و بهر قطره ملکی موکل است که ... آواز فاطمه را میشنوند ... مبادا اهل زمین را غرق
نمایند ملائکه ... تضرع و استغاثه میکنند ... اهل زمین ولو ان صوتا
من اصواتهم یصل الی الارض لصعق اهل الارض و تقلقلت الجبال و زلزلت الارض باهلها یعنی اگر یک صوت از صوتهای ملائکه بزمین میرسید
هر آینه اهل زمین همه مدهوش میشدند و زمین بلرزه میامد ابو بصیر میگوید عرض کردم فدایت شوم ان هذا الامر عظیم یعنی این امر عظیمی است
که میفرمائی حضرت فرمود آنچه نگفتم عظیم تر است از آنکه گفتم پس فرمود ای ابو بصیر اما تحب ان تکون من یسعد فاطمه یعنی آیا تو نمیخواهی از کسانی

باشی که یاری میکنند که فاطمه را در گریه کردن بر فرزندش همینکه اینکلام سوزناک را از آنحضرت شنیدم گریه بر من زور آورد بحدیکه نتوانستم جواب
آنحضرت را بگویم پس حضرت برخواست و رفت بمصلای خود و من بیرون آمدم و نتوانستم طعام خوردن و مرا در شب خواب نبرد در روز دیگر ترسان و خائف بخدمت
آنحضرت رفتم چون دیدم که آنحضرت ساکت است ساکن شدم و حمد نمودم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و اما گریستن خود آن مظلوم بر مظلومی خود
و ذکر کیفیت آن و عدد آن در قوه بشر نیست بیان ولکن اقتصار مینمائیم در اینمقام بحدیثی که منقول است از سلمان فارسی رحمه که گفت روزی بکوچهای
مدینه میگذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با یکدیگر بازی میکنند و حضرت امام حسین در گوشه بر روی خاک نشسته است و گردن خود را کج نموده است
و مانند ابر بهار زار زار گریه میکند پیش رفتم و از آنجناب سؤال نمودم که ای آقازاده من خدا جانم فدای تو گردد چرا بر روی خاک نشسته گریه میکنی مگر خدا
نخواسته اطفال عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون این از من شنید سر مبارک خود را بالا گرفت و نظر حسرت بمن نمود و از دست خود اشاره فرمود که
ای سلمان از اینمقوله درگذر که دلم طاقت نمیآرد که درد دلم را بیان نمایم سلمان عرض کرد ای سید من مگر از جد بزرگوار خود نشنیده که مکرر میفرمود
السلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است پس بگو چرا درد دل خود را از من پنهان میداری چون آنمظلوم این سخن را شنید باز بگریه درآمد فرمود
ای سلمان بدانکه جناب اقدس الهی وحی بجبرئیل رسید و جبرئیل بجدم خبر داده است که مرا در کربلای معلی کوفیان بیوفا با خنجر جور و جفا سر از بدن جدا
خواهند نمود و اطفال مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت و نعش همه اینها را بی غسل و کفن در میان بیابان کربلا خواهند انداخت و بعد از آن
اهل بیت با امام زین العابدین بیمار بر شتران برهنه سوار خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گرداند و ایشان را در مسجد خرابها جا خواهند داد
و طفلهای مرا بکبری خواهش خواهند نمود آه ای سلمان هر وقتی که بخاطرم میآورم دلم طاقت نمیآورد سلمان عرض کرد ای فدای تو شوم بجد بزرگوار
و پدر نامدار خود عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را از شما دفع نماید حضرت فرمود ای سلمان من خود اینمصیبت را طلب نمودم و میخواهم جان را فدای
امت جد نمایم سلمان عرض کرد در آنوقت جد و پدر و مادرت در حیوة خواهند بود حضرت فرمود در آنوقت هیچیک در حیوة نخواهند بود سلمان
عرض کرد ای سید پدر و مادرم فدای تو باد در آنروز عزای شما را که خواهد گرفت و گریه بر شما خواهد کرد حضرت فرمود در آنوقت شیعیان چند هم خواهند بود
از مرد و زن که مثل پدر مهربان عزای مرا خواهند گرفت و مال و جان خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی
خلق شما را خواهند کشت و سر شما را از بدن جدا خواهند نمود و بنیزه جفا خواهند زد و اهل بیت شما را اسیر خواهند نمود و اینهمه ظلم و جفا بر شما
اهلبیت شما و فرزندان شما روا خواهند داشت و بعضی دیگر بر شما خواهند گریست و عزای شما را خواهند گرفت و مال و جان خود را نثار جان شما خواهند
نمود حضرت فرمود ای سلمان اشخاصی که بر ما خواهند گریست جناب اقدس الهی طینت ایشان را از طینت ما سرشته است و از اینسبب است که با ما محبت خواهند داشت
و مال و جان خود را بفدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند آمد ... ایشان در شب اول قبر بزیارت
ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل
بهشت گرداند فیا مؤمنا فی نعمه متنعما و لا مؤمن الا الذی قد تشیعا اتفرح فی یوم به ذبح العلی اما ملک یا عمر عمر خدیک ... یعنی ای مؤمن
که گمان میکنی از شیعیانی ایمان بخدا نیاورده است مگر کسی که از شیعیان علی بن ابیطالب و یازده فرزندش باشد آیا در روزی که دشمنان امام نور را ذبح نمودند
شاد میباشی ای احمق ذلیل شوی از اینجهت و یا الف فی عاشورا جنبک مضجعا و ترب الفلا امسی لمولاک مضجعا آیا در عاشورا بر فراش تکیه میکنی و
بر فرشهای نیکو مینشینی و حال آنکه خوابگاه مولای تو خاک بیابان بود اتضحک ملء الثغر من بعد ان غدا بثغر مولاک الحسین مقرعا ای ابله
و دندانت بخنده گشوده میشود بعد از آنکه چوب بر لب و دندان مولای تو زده باشند اتنهب فیه رحل الحمد و بیتک فیه لا تزال موسعا آیا در روز
عاشورا غارت میشود خیمهای آل محمد و خانه تو پیوسته در وسعت بوده باشد عیال تو در رفاهیت بوده باشد فیا لیت سمعی صم عن ذکر قتله
و یا لیت لو یخلق لی الله مسمعا ای کاشکی گوش من کر میشد از شنیدن قتل آنمظلوم ای کاشکی خدا گوش بجهة من خلق نمیکرد سابکی دما بعد الدموع
لفقده و ان لم یکن یترک الی الحرب مدمعا ... که خون گریه میکنم بعد از آنکه اشک چشمم خشک شود بسبب کشته شدن آنمظلوم و حزن و اندوه
آنمظلوم اگر دیده مرا اشک نماند و در کتاب ... از حضرت صادق منقول است که آنحضرت فرمود اصحاب رسول خدا دوازده هزار بودند هشت هزار از
از اهل مدینه و دو هزار از اهل مکه و دو هزار از اهل طلقاء و نبود در میان ایشان قدری مذهب و مرجی و نه حروری و نه معتزلی و نه صاحب رای بودند
ایشان که شبها و روزها میگریستند و میگفتند خداوندا قبض نما ارواح ما را قبل از اینکه بشنویم خبر شهادت امام حسین را و ابوذر غفاری فرمود
اگر شما میدانستید که چه وارد میشود از مصیبت آنمظلوم بر اهل دریاها و ساکنین کوهها و صحراها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر میگریستید تا روح
شما از بدنهای شما مفارقت نماید بدانکه شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین نظر نمود بسوی هفتاد و دو نفر از فرزندان و
برادران و بنی عمام و یاوران خود که در میان خاک و خون غلطیده اند متوجه خیمه گردید ندا در داد یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام
یعنی ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم سلام من بر شما باد سکینه دختر آنمظلوم و نام اصلش امینه بود و سکینه مادرش و مادر علی اصغر بود و
نام مادر ایشان رباب بود دختر امرء القیس و آنحضرت را تعلق بسیار بسکینه و رباب بود حتی آنکه درباره ایشان فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها
سکینة و الرباب یعنی بجان تو سوگند که من بسیار دوست میدارم خانه را که در آنخانه سکینه و رباب بوده باشد اجمعها و ابذل جل مالی ولیس لعاتب

عند عتاب یعنی دوست میدارم ایشانرا و صرف مینمایم بجهة ایشان عمده مال خود را و نمیرسد کسی را اگر در اینخصوص عتاب نماید چون سکینه
ملاحظه نمود که انحضرت در مقام وداع است متوجه آن امام مظلوم گردید عرض نمود یا ابتاه استسلمت للموت یعنی ای پدر جان تن بمرگ در داده ان
مظلوم فرمود کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین یعنی چگونه تن بمرگ ندهد کسی که یاوری ندارد و نه معینی سکینه عرض کرد یا ابتاه ردنا
الی حرم جدنا یعنی ای پدر جان ما را بر گردان بحرم جد خود مدینه منوره ان مظلوم فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی اینجا غریبی است اگر واگذاشته
شود قطا و کسی در صدد صید او بر نیاید هر اینه بخواب رود قطا نام مرغیست که بیضه میگذارد در صحرائی بی آب و علف و در درخت و کوه مأوی نمیگیرد
و از راه دور آب میآرد و در حوصله خود بجهة جوجهای خود و چون نزدیک پرواز مقابل جوجهای خود میرسد صیحه میزند قطا قطا باین سبب اسم او را قطا گذاشتند
و صیادان در صدد او میباشند و انمرغ از اول شب تا صبح هراسانست و بخواب نمیرود از خوف صیادان و انحضرت باینکلام منزلت کرده است باینکه چنانکه
قطا بیضه میگذارد در بیابان بی آب و علف و جوجه بهم میرساند در انجا و از راه دور آب میآرد و من نیز فرود آمده ام در بیابانی بی آب و علف و آب را ما
قطا از راه دور میآرم بجهة اطفال خود و چنانچه قطا هراسانست از خوف صیادان و از سر شب تا صبح بخواب نمیرود من نیز از خوف دشمنان چنان میباشم و غرض
اینکلام اینست که اینمثل میزند برای شخصی که واگذاشته باشد در امر مکروهی بدون اراده و اختیار خود و انحضرت نیز چنین بود پس آن امام مظلوم در معنی جواب
سکینه را فرموده است که اگر مرا واگذاشتند و سر در پی من نمیگرفتند هر اینه بر میگشتم بحرم جد خود و لکن نمیگذارند چنانچه چند دفعه خواستم برگردم
مانع شدند چون اهل حرم محترم این نوع کلام را از ان امام شنیدند صدا بگریه و زاری بلند نمودند پس ان امام غریب بیکس با صبر و شکیبائی تسلی داد و پیراهن
خود را طلبید و پوشید و زره انحضرت را در بر کرد و شمشیر انحضرت را حمایل نمود و بر اسب خود سوار شد در حالتیکه غرق اهن بود پس متوجه ام کلثوم گردید
فرمود اوصیک یا اخیه بنفسک خیرا و انی بارز الی هؤلاء القوم یعنی وصیت میکنم ترا باینکه امور خیر را پیشه خود گردانی و در قضا صبر و شکیبائی
نمائی بدرستیکه من بیرون میروم بقتال این قوم فلذا بمیدان کارزار میگذارم چون سکینه اینکلام موحش را از پدر مظلوم خود شنید نوحه و زاری کنان رو بحضرت
آورد چون امام مظلوم گریه و زاری او را مشاهده نمود ان مظلوم سر او را بسینه خود چسبانیده و باستین مرحمت خود اشک از چشم او پاک مینمود و میفرمود سیطول
بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی یعنی ای سکینه بدانکه بعد از انکه مرگ مرا دریابد گریه تو بطول خواهد انجامید لا تحرقی قلبی بدمعک
حسرة ما دام منی الروح فی جسمانی یعنی مسوزان قلب مرا باین اشکهای جاری از چشم خود از روی حسرت تا مادامیکه روح در بدن منست فاذا قتلت فانت اولی
بالذی تأتینه یا خیرة النسوان یعنی هرگاه کشته شوم تو که فرزند نازپرور منی سزاوارتری بگریستن بر من ای بهترین زنان پس آن امام مظلوم متوجه همشیره خود گردید
و فرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی و زاد فی المناقب فانی مقتول مسلوب یعنی ای همشیره
جامه کهنه از برای من بیاور که رغبت ننماید احدی در آنجامه و من آنجامه را در زیر لباس خود بپوشم تا اینکه بعد از کشتن انجامه را از بدن من بیرون نیاورند و
بدنم برهنه و بی کفن نماند بدرستیکه من کشته خواهم شد و برهنه خواهند نمود چون از زبان [illegible] بروایت منتخب اینکلام شرر انداز راحت برانداز جگر گداز را
از ان امام دردناک شنیدند صداها خود را بگریه و زاری بلند نمودند پس بروایتی انحضرت فرمود مهلا فان البکاء امامکن یعنی ارام گیرید تعجیل در گریه
نکنید که گریه بسیار در پیش روی خود دارید فاتوه بتبان فلم یلبسه قال هذا لباس من ضربت علیه الذلة یعنی پس برای او جامه کوچکی که اهل طرب انرا میپوشیدند
پوشیدنی همانسر عورت مینماید نزد انمظلوم اوردند اما معمول نمود از پوشیدن ان و فرمود این لباس کسی است که ذلیل باشد و بروایت مناقب فرمود این
لباس را نمیخواهم زیرا که این لباس اهل ذمت است بعد لباس اوردند که او وسیع تر از تنبان و کوچکتر از زیر جامه بود انمظلوم انرا قبول فرمود پس بروایت منتخب انجامه را
پاره پاره کرد و اطراف انرا در یکدیگر دوخت در زیر جامهای خود پوشید زیر جامه یمنی نیز داشت انرا نیز پاره کرد که مبادا از بدن اطهرش بر اورند ندای تفکر ای مظلوم
شوم ای ابا عبد الله شیعیان نمیتوانند تصور اینحال را نمایند ایا بر خواهران زار و دختران بیقرار و فرزندان غمدار چه وارد امد از دیدن اینحالت انشا که
کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه امد دیدنش و عظیم تر از این مصیبت انست که شیخ طریحی میفرماید فلما قتل عری جل جسنها منه و ترکه
عریانا بالعراء مجردا علی الرمضاء و شلت یداه فی الحال و حل بها الغضب و النکال چون انمظلوم را شهید کردند ملعونی انجامه پاره پاره را از بدن اطهرش
بر اورد و ان بدن نازپرورده فاطمه زهرا را عریان در ان صحرا در روی ریگهای گرم انداخت که فی الحال دستهایش شل شد عذاب الهی بر انشقی نازل شد
و اعظم از این نظر نمودن زینب خواتون است بر ان بدن عریان زیرا که بخاطرش میاید که انمظلوم لباس کهنه را طلبید که از زیر لباس خود بپوشد تا برهنه
و بی کفن نماند با وجود این اراذل نامرد ان لباس کهنه را نیز بر اوردند و بدن نازنین ان امام مظلوم را عریان گذاشتند از کجا کردی این اشا انجوانمردن
نیامدان احسانا تا اینکه پدر مطهرش نسبت بمشرکان بعمل میاورد از انجمله میفرمود یا قنبر لا تعر فرائسی یعنی ای قنبر برهنه مکن کفار را اگر مقتول شوند
از انجمله وقتی در جنگ خندق عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق مبارک انحضرت زد فرق مبارکش شکافت و انحضرت فرمود چنان ضربتی ذکر کنان که در اسمان و
زمین افتاد بالغیبا اسکینی شمشیر انملعون انحضرت نیز ضربتی بر عمرو زد و بر سینه او نشست تا سرش جدا کند از بدن برهنه نماید که اکتفا بر انمخرج
[illegible] و انحضرت انقدر تامل کرد [illegible] ازان ناسزا عارض شده است [illegible] سر انملعون بحضاالله بود باشد این اشا عمرو بن عبدود
عرض کرد بروایت کنز الفوائد یا علی قد جلست منی مجلسا عظیما فاذا قتلتنی فلا تسلبنی حلتی یعنی یا علی بحقیقت که نشستی در محل عظیمی چون مرا بقتل آوردی
مرا برهنه مکن از لباس پس انحضرت فرمود هی اهون علی من ذلک یعنی این لباس تو پست تر و بیقدرتر است در نزد من از اینکه من در صدد بیرون اوردن

براهیم چون انحضرت سر انکافر را نزد رسول خدا اورد عمر بن الخطاب بانحضرت عرض نمود فهلا سلبته درعه فانه لیس للعرب درع خیر منها یعنی چرا زره
عمرو را از بدنش بیرون نیاوردی بدرستیکه نیست در میان عرب زرهی که بهتر از ان باشد انحضرت فرمود ضربته فاتقانی بسوئته فاستحییت ابن عمی ان اسلبه یعنی
وقتی که ضربت زدم بر عمرو پس پناه اورد از اینکه عورت او را مکشوف سازم پس من حیا نمودم از ابن عم که برهنه نمایم او را و چون خبر قتل عمرو بن عبدود بخواهرش
رسانیدند سراسیمه امد نزد برادرش فرانه فی سلبه فلم تحزن و قالت انما قتله کریم یعنی چون نزد برادرش رسید بدن لباس او در برش هست پس محزون نشد
در قتل او و گفت او را شخص کریمی کشته است و قالت من الذی اجتری علیه یعنی انشخص کیست که چنین جرأت نموده است قالوا ابن ابی طالب پس گفتند قاتل علی بن ابی
طالب چون فهمید که قاتل برادرش انحضرت است گفت اجل بعده مؤمن علی ید کفو کریم یعنی تجاوز نکرده است موت از عمر او اگر واقع شده است قتل او بر
دست کفو کریمی لا رقات دمعی ان هرقتها علیه یعنی هرگز اشک من ساکن نبا اگر گریه کنم و اشک بریزم بجهة برادر خود قتل الابطال و بارز الاقران و
کانت منیته علی ید کفو کریم من قومه یعنی بقتل اورد شجاعان و مبارزت نمود با اقران خود و مرگ او واقع شده است بدست کفو کریمی از قوم خود بعد این اشعار
بیان نمود لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه اخر الابد یعنی اگر غیر از علی بن ابیطالب عمرو را بقتل میاورد تا ابد الاباد بجهة او گریه میکردم لکن قاتل عمرو
ولا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد یعنی قاتل عمرو هیچ عیبی نباشد و انجناب همیشه بزرگ و ملجأ بلد بوده است که مردم التجا باو میاورند و
قول او را گوش میکردند بعد گفت والله لا ثارت قریش باخی ما حنت النیب یعنی بخدا سوگند که قریش نمیتوانند که طلب خون برادرم را نمایند مادامی که
مستمر در فریاد میباشند ای امان از دل داغدار او شرکت برادر زینب خواتون که ایا چه وارد میاید بر انمخدره در حالتیکه تصور نماید عمل نامدارش با جماعت کفار و ان
اعماالیکه از ابن اراذل کفار بدتر بودند نسبت بجناب برادر نامدارش عمل اوردند لباس کهنه پاره پاره که بجهة ستر بدن خود در زیر لباسها پوشید بود برادرند
و اما زره عمرو که زرهی از انخوبتر در میان عرب نبود در بدنش میگذارند و بیرون نمی آورند چه تجاهل خواهر عمرو در بدنش میبیند خود را تسلی میدهد
دهد و از غصه میرهاند و میگوید که چون برادرم را شخص کریمی کشته است بر او گریه نمیکنم پس چگونه زینب خواتون خود را تسکین دهد از گریه ساکن
شود که مثل چنین برادری که گوشواره عرش خدا است چنین رذلی بقتل اورده است که مبتلا بنا خوشی برص است و شمر سلک و خوک است مثل چنان ذلیلی که
لباس کهنه پاره را که بجهة ستر عورت پوشیده بود بر اوردند و ناسزا سهل العمر و اضربی بر او زدند بعد سر او را از بدن جدا کردند تا انمظلوم چهار
هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن مبارکش بود و مع هذا سر مقدسش را از قفا جدا کردند و تشنه و گرسنه بود و هفتاد و دو نفر
از اولاد و اخوان و اقارب و اصحاب او را شهید کرده بودند اهلبیت او را در میان اعدا گرفتار نمودند اما ان امام مظلوم را هر گاه این مصائب اگر فراموش بود پس چگونه زینب
میتواند خود را از گریه و زاری ساکن نماید و چگونه شیعیان با ملاحظه اینحالات میتوانند خود را از گریه ضبط نمایند و از این مصیبات خود را تسلی فرمایند
مگر بگوش باطن خود ناله و زاری فاطمه زهرا را بشنوند که بسبب زاری او ملائکه اسمانها در فغانند ملائکه موکل بقطرات دریاها در اماندند و جهنم کرده اند
در قاتلین انمظلوم از خروش و زبانیه جهنم که حفظه اند جوش و خروش چنانچه مفصل آمده در خبر است بصبر یاری هر وقتی بخاطرش میاید که انمظلوم جامه پاره
پاره پوشید تا اینکه بدن منورش عریان نماند اراذل لباس کهنه او را بر اوردند و ان بدن پاره پاره را عریان بر روی ریگهای گرم کربلا انداختند سر او را اینکه
بجزع و فزع در امد و دیده اشکبار و سینه ضربا کرد چه خوب فرموده است شاعر عرب مجیر الزهراء ان حسینها بنز الوری عار علی تلعاتها یعنی کیست که خبر دهد
فاطمه زهرا را که حسین او را برهنه در بلند و پست بیابانها انداختند و سر ابناها علی سمر القنا و بناتها اهدی الی شاماتها یعنی سرهای اولادش را بر
سر نیزه ها کرده اند و دختران او را [illegible] بشام میبرند یا فاطمة الزهراء قومی و انظری اسراک فی اشراک [illegible] ایا فاطمه زهرا برخیز و ببین که
بر اسیران خود که در امیها امده اند دشمنان افتاده اند خلاصه چون امام مظلوم جامه پاره را پوشید مشغول وداع اهلبیت و اولاد خود گردید
مانند وداع کسی که دیگر بازگشت ندارد و مراجعتی نباشد شد ناله الوداع الوداع و بانگ الفراق الفراق در ان صحرا بلند شد بنحویکه کسی را تاب دیدن و شنیدن
ان نبود پس بروایتی امام زین العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را بانجناب سپرد و او را خلیفه و جانشین خود کرد اینکه قبل از توجه بسمت عراق کتابها
و تبرکات و ودایع انبیاء و اوصیاء را بام سلمه زوجه حضرت رسالتپناه سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد بانجناب تسلیم نماید و بروایت امام محمد باقر
چون هنگام شهادت انمظلوم رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید نامه پیچیده و وصیت ظاهر را بانمخدره داد زیرا که امام زین العابدین مریض و اشهاد اشتد و مردم
گمان نمیکردند که انجناب از اینمرض صحت یابد فاطمه انوصیت نامه را بانجناب تسلیم نمود و اکنون انوصیت نامه نزد ما میباشد پس ان امام مظلوم بعد از وداع
دختران و خواهران و زنان که شهادت او میبایست و بعد یقین [illegible] در سفر [illegible] خداوند عالمیان عنان مرکب را کرد اینکه اهلبیت و
و مخدرات بروایتی از عقب او روانه شدند و هر کس خود را بدست و پای مرکب انمظلوم افکندند و ناله و فریاد میکردند سر کشته بانوان حرم کرد شاه
دین چون دختران نعش بر پیرامن جگر و بنحوی نغمه و زاری از ان اسیران کربلا برخواست که ان غریب بیکس حیران شد و هر طرف نگران بود در حالتیکه
بر ان مظلوم عارض شد که کسی هیچ دشمنی نمیتواند انحال را مشاهده نماید پس ان غریب ساعتی گریست و فرمود ای گروه غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم
که او وکیل منست در میان شما و بلسان حال انمظلوم بزینب خواتون باین اشعار مترنم بود لا تلطمی یا بنت الزهراء خدک من قتلی و قد غربنا عنا اشجی
یعنی ای دختر فاطمه زهرا طپانچه مزن بسبب قتل من بر روی خود هر چند فرو گرفته است اعضا نورا شعبه های مصیبت و لا تشقی علی الجیب یا اخت فانشق
تشق و نشر الشعر خلال ان و گریبان خود را پاره مکن در حالتیکه فریاد کننده باشی در مصیبت زیرا که در ریگ کربلا منتشا کشف بدن و عدم صبر در مصیبت

خواهد بود پریشان نمودن سر فشا خلاء نخواهد بود لکن اذا انضعت فی الرمضاء منجدلا وانحط من شامخ العرف بنیانا حتی حنین حمام الایک
نادیه واستم طوی الدمع حیث السحب ایمان یعنی لکن در هنگامی که بدن من از اسب در غلطد برو بریکهای کوم کربلا ناله کن مانند ناله کبوتر بر شاخ
درخت نشسته است در حالتی که ندبه کننده است و مانند قطرات باران اشک از دیدها بر هر دو مکانیکه ابر مصیبت را مشاهده نمودی وان نفرقه الایام
فانه یجمعها فالجزاء فی البعث غفران یعنی اگر یتیمان من متفرق شوند پس مودی ایشان را طلبنما و جمع کن که جزای آن در روز قیامت مغفرت خداوند غافر است
فان یشق علیها ستر قائدها فاسترضیه وان غارتک احسانا یعنی اگر ساربان شترها یتیمان را بر غیر برانند پس تو با ایشان بگو که اهسته برانند مدارا
نماید با یتیمان من هرچند رحمی در دل ایشان نیست و احسانی از ایشان نمیرسد و استسقی من خصمک الماء ان شکت عطشا فربما رق ان الشط ملا و اگر
یتیمان من تشنه شوند و از تشنگی شکایت نمایند از دشمنان خود آب طلبنما از برای ایشان پس شاید دل ایشان برحم آید بدرستی که شط فرات پر از آب است اعلی
ابوهما ان دعتا باب المومنون لها فی الله اخوان یعنی اگر یتیمان من پدر طلبنمایند امام زین العابدین بجای پدر ایشان است اگر برادر جویند مومنین برادرهای
ایشانند اگر برادر جویند پس مظلوم با آه سرد و دیده اشکبار و شوق لقای پروردگار بجانب آنگروه اشرار روانه شد و برای اتمام حجت بروایتی
منتخب با جماعت غدار فرمود یا اهل الکوفه قبحا لکم و ترحا و بوسا و تعسا یعنی ای اهل کوفه قباحت و هلاکت و بدی و پستی بر شما هنگامی که طلب
فریادرسی نمودید از ما که ما را داد رس کردانید پس ما بسرعت تمام نزد شما امدیم پس شما تیز کردید بر ما شمشیری که از ما بود پیش شما داده شما متابعت نمودید
دشمنان خود را بدون عدالتی که انشا نموده باشند در میان شما و نه گناهی که از ما صادر شده باشد بسبب آن شما فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا یعنی پس چرا بر شما
ویلها از برای شما که کراهت داشتید ما را و واگذاشتید ما را در حالتی که شمشیر اعدا در غلاف بود و نهضت نموده بودند رای ایشان محکم نشده بود در
حرب نمودن با ما لکن شما سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت بر اعدا بر حرب اولیا مثل پرواز نمودن ملخها بعد شکستید عهد بیعت خود را از روی
سفاهت و کمراهی و لجاج بجهت طواغیت امت و متفرقات احزاب و ترک کنندکان قرآن پس شما ما را انجاذ لمینمائید با ما مقاتله میکنید آگاه باشید
که لعنت خدا وارد خواهد شد بر شما ستمکاران و بروایتی فرمود ای قوم نترسید از خدائیکه میمیراند و زنده می کند شب را بروز آورد و روز را
بشب اورد اگر بخدا اقرار دارید برسولش که جد من است عنقریب دارید منکر روز قیامت نیستید بر من ستم میکنید بیداد روا مدارید اخر من نبیره محمد مصطفیم
اخر من پسر شیر خدایم اخر نه من مادرم خیر النساست که مریم ابن امرانست اخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسید بکرات و مرات بر کتف خود نشانید اخر نه
پیغمبر شما مکرر رو بجود در ابرو من کذاشت و از برای نجات من اهو از صحرا طلبید اخر نه پیغمبر شما مکرر فرمود حسین منی وانا من حسین دوست دارد و دشمنی او
ایکه فرموده است که حسن و حسین اقایان جوانان بهشتند اخر نه فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرمود هر که فاطمه را اذیت برساند مرا اذیت رسانده
و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده ایا مرگ مادرم فاطمه بانیحال بر هنه بند مخر و سر و پریشان نمیخواهد اخر نه این عمامه رسول خدا است
که بر سر منست و این زره اوست که در بر منست و این شمشیر شیر خداست که در دست منست و این سپر حمزه سید الشهداست که بر کتف منست پس بدین بسیله ازاین
قربات اجداد و پدر و برادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادکان و فرزندان و خویشان و یاوران مرا کشتید حال اراده کشتن
مرا دارید اگر از برای مملکت سر راه بر من مکیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را برداریم بروم بحبشه و ترکستان و این زنان و اطفال بیکناه
نسل پیغمبر شما اند مقداری از آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است پس از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد نزدیک بود
شد که لشکر بار و ساخو د جنک درانید که جمعی از اشقیاء لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز مکن
و بیا تا بفرمان پسر زیاد بیعت بیزید کن تا از این مهلکه خلاصی یابی والا بر اینحال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات بعید
که من با فاسقی بیعت نمایم و از امام زین العابدین منقولست که پدر بزرگوارم بعد از فراغ از خطبه و استماع جواب ببشر ما که تشنه زنو برگردید ادیم تا بالب تشنه
نور را بکشیم بسوی خیمه مراجعت نمود و اشک از دیدها بریز فرمود بعد از جنب بنده خیمه نشسته بود زینب خواهرم با نهایت حسرت و کمال اضطراب من بر زمین کشتن
ارجیمه بیرون امد و با مظلوم شنیده بود خطبه انحضرت و جوابی را که آن ناکسان با انجناب کفته بودند عرض نمود هذا کلام من ایقن بالقتل یعنی ای برادر این گفته
کلام کسی است که تن بقتل داده باشد انحضرت فرمود بلی ای خواهر کیف لا یوقن بالقتل من لا معین له و لا مجیر یعنی چگونه یقین بکشتن شدن نماید کسی که یاور
و مددکاری نداشته پس گریه در کلوی بلیدم کره زد و گریست چون زینب خواهر گریه برادر مظلوم خود را دید فرمود واثکلاه ینعی الحسین نفسه یعنی وا ثکلاه
برادر حسین خبر مرگ خود را میدهد وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسیناه پس اغمیدوده انجناب بروایت بحار الانوار متوجه میدان کارزار گردید
و این رجز انشاء را در مقابل انقوم اشرار ادا نمود کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین یعنی کافر شدند اینقوم و از قدیم اعراض نمودند
از ثواب خداوند اکبر رب جن و انس است قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین یعنی اینقوم کشتند پدرم علی و برادرم حسن نیکو اکبر کریم مستانشند
پدر و مادر را و حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین کشتند اینقوم علی و حسن را از روی کینها بود که در دل داشتند چو از
کشتن ایشان فارغ شدند کفتند جمعیت کنید ایمردم بجهه کشتن حسین یالقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه و بلا داشت که این
اراذل بیحیا اگر لشکر کشی میکنند بساکنان حرم خدا و رسول او ثم ساروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضا الملحدین پس روانه شدند و با یکدیگر
وصیت کردند بکشتن من از برای رضای ملحدان لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبیدالله نسل الکافرین نترسیدند اینقوم از خدا و از ریختن خون من از برای عبید الله

زیاد که پدر و مادر او دو کافرند ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین ابن سعد از روی قهر و غضب بر من ریخت لشکر کثیری مانند ابرها
پی در پی لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین نه اینکه گناهی کرده باشم قبل از این مگر فخر نمودم بروشنی افتاب و ماه بعلی الخیر من بعد النبی والنبی
القرشی الوالدین که بهترین خلق است بعد از پیغمبر و از افتاب پیغمبر است که والدین او از قریشند خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین بهترین خلق
خدا پدر منست بعد مادر من پس فرزند دو برکزیده ام فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین منم نقره که از طلا بهم رسیده ام پس منم نقره
دو طلا که علی و فاطمه باشند من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردمان که جدی مثل جد من باشد یا پدری مثل پدر من باشد پس
منم فرزند دو علم هدایت فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین فاطمه زهرا مادر منست پدر شکننده کفر است در جنگ بدر و حنین عبد الله
غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین پدرم عبادت کرد خدا را در حالتی که طفل بود و ببلوغ نرسیده بود و جماعت قریش بت پرست بودند یعبدون
اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین قریش میپرستیدند لات و عزی را باهم و پدرم علی بود که بدو قبله نماز میکرد فابی شمس و امی قمر فانا
الکوکب و ابن القمرین پدرم افتابست و مادرم ماهتاب پس منم ستاره فرزند دو ماه و له فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین از برای او است در
روز جنگ احد واقعه که شفا داد او سینه مومنین را بجهد کفار ثم فی الاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین بعد از برای او در
جنگ احزاب و فتح مکه باهم وقعه که در آنوقعه موت دو لشکر فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی و علی
الورد یوم الجحفلین یعنی چه بدیها که این امت سوء کردند بعترت محمد و عترت علی ابن ابیطالب که مانند شیر وارد میشد در لشکر در روز جنگ عظیم
و زیاده از این اشعار در بعضی از کتب مقتل مذکور است که در معدن البکاء ایراد نموده ایم پس ان امام مظلوم بروایت بحار الانوار در پیش روی
انجماعت غدار ایستاد با شمشیر برهنه و مایوس از زندگانی دنیا و عزم بر لقای پروردگار نمود فرمود انا ابن علی الطهر من ال هاشم کفانی بهذا مفخرا
حین افخر یعنی منم فرزند طاهر و مطهر که از ال هاشم است و همین فخر مرا کافیست اگر خواهم فخر نمایم و جدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض
نزهر یعنی جد من رسول خدا اکرم تر از پیشینیانست و مائیم چراغهای خدا که در زمین میدرخشیم و فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و فاطمه
زهرا مادر منست که دختر احمد مختار است و عم من جعفر است دو بال خدا با او کرامت فرموده است که با ملائکه طیران می کند و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی
والوحی بالخیر یذکر و کتاب مجید بر ما نازل شده در ما هدایت و وحی بخیر مذکور میشویم و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر یعنی و مائیم امان خدا
از برای همه مردم ما که سر و اشکارا باینمطلب مذکور میشویم و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و مائیم که صاحب حوض کوثر که آب
دوستان خود را بجام رسول خدا و منکر این مطلب نیست و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان مردم ما کرامی ترین
شیعیانند دشمنان ما در روز قیامت زیانکارانند فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر پس خوشا بنده را که ما را بعد موت زیارت
کند بهشت عدن که صفای ان هرگز تیره نشود و بروایت منتخب پس امام مظلوم فرمود ایها الناس اول انسب من ذکر شوید بعد ملاحظه نمائید
که من کیستم بعد رجوع نمائید بنفس خود و عتاب نمائید او را پس تفکر و تامل نمائید و بنظر باطن ملاحظه نمائید که ایا حلال است از برای شما کشتن من و برید
هتک حرمت من نمائید ایا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما ایا پیغمبر خدا با شما وصیت نفرموده در حق من و برادرم که ایشان سید جوانان اهل بهشتند ایا
این قول رسول خدا مانع نمیشود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس انکافران گفتند ما نمی‌فهمیم آنچه میگوئی یعنی اینکلام را باور نموده هستیم
انمظلوم فرمود در میان شما کسی هست که اگر سوال نمائید از او هر اینه خبر میدهد شما را که اینکلام را از جد رسول خدا شنیده است در حق من و برادرم بپرسید
از زید بن ثابت و براء بن عازب و انس بن مالک که ایشان مخبر میکنند شما را که اینکلام را شنیده اند از جد رسول خدا در حق من و برادرم مگر شما شک دارید که
من پسر دختر پیغمبر شما میباشم بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام از زمانیکه دانستم که خدا غضب میکند بر کذب اهل کذب را و ضرر میکند دروغگو را
پس بخدا قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری نیست غیر از من و انکه من پسر امام شما هستم اخر بمن بگوئید که ایا از من مطالبه مینمائید قتلی را که از من
سرزده باشد یا قصاص نمودن جراحتی را که بخاطر رسانیده ام یا از من مطالبه میکنید مالی از شما را که من مالک شده باشم یا اینکه سنتی پیغمبر را
تغییر داده ام یا فریضه را تبدیل نموده ام و بروایت ابی مخنف یا سنتی را بدل نموده ام یا حقوقی را ترک نموده ام یا سبعی را شکسته ام پس انکافران در جواب
انمظلوم گفتند نقاتلک بغضة لابیک وما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین یعنی مقاتله مینمائیم با تو بسبب غصه و حقد که با پدر تو در سینه
ما میباشد بسبب انعملیکه کرده است با پدران و مشایخ ما در روز جنگ بدر و حنین چون انمظلوم اینکلام را از انملاعین شنید بکلیه برای ایشان و در گریه
انجمله یا نصد سوره و بیاد ایشان انجناب هلاک انداخت پس بروایت منتخب ان امام مظلوم متوجه عمر سعد گردید فرمود یا عمر اختر لی ثلث خصال
عمر بود انجیره میشنام که میان سه خصلت عمر سعد عرض کرد انسه خصلت کدامند انحضرت فرمود تترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله یعنی اول انکه
دست از من بدارید تا مراجعت نمایم بسوی مدینه بحرم جدم رسول خدا قال لا اقدر الی ذلک من سبیل یعنی از برای ما راهی نیست باینمطلب انمظلوم فرمود
ثم فرمود اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء یعنی دویم انکه بکیرید قدری آب برای ما که جگرم از تشنگی کباب شده کفت و لا الی الثانیة سبیل
یعنی بسوی مطلب دویم نیز راهی نیست پس انمظلوم بیکس فرمود وان کان ولا بد فلیبرز الی رجل بعد رجل یعنی مطلب سیم اینست که اگر لابد است از کشتن پس یک
مرد بیک مرد بمقابل من بیاید انملعون گفت ذلک لک یعنی این مطلب تورا قبول کردم ای ما از مظلومی و بیکسی نوای یا ابا عبد الله چگونه میتوانند شیعه اشک خود را

ضبط نماید که انمظلوم با ابن الحجاج بکردن از معلکدا شتکه بکنفر با ابن کریث چکونه محاربه نماید بکیک در مقابل او بمبارزت بدر اید وان بیحیا با وجود اینکه قبول کرده بود نکرد ناچار مرد و همه لشکر را بمبارزت امر نمود لعنة الله علیه الی یوم الدین بارى پس بروایتی بجا از امام غایبه عبدالله ابن اشعار اکر خوانشا نمود بود بیا نفرمود ان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی وانبل یعنی اکر دنیا چیز نفیسی شمرده میشود پس بدرستی که ثواب خدا بلندتر و افزونتر است وان یکن الابدان للموت انشأت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی اکر بدنها ایجاد شده است بجهة مرک کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا افضل است وان یکن الارزاق قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل یعنی اکر روزیهای مردم قسمت شده بتقدیر خداوند عالم پس قلة سعی مرد در کسب پاکیزه تر است وان یکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی اکر اموال دنیا کذاشتنی و کذشتنی است پس چرا مرد در بذل نمودن ان بخل میورزد پس انحضرت مبارز طلبید و هر یک از شجاعان و نامداران که در مقابل انسرور بکار زار میامدند ایشانرا از اجانب هلاک میکرد تا اینکه بروایتی ملهوف کروه بسیار از ایشانرا واصل کرد و دو اثنا ایشانرا میفرمود الموت خیر من رکوب العار والعار اولی من دخول النار یعنی مرک بهتر است از متحمل شدن عار و تحمل عار بهتر است از داخل شدن در نار پیوسته بروایت محمد بن ابیطالب مقاتله مینمود تا انکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را بخاک هلاک افکند سوای مجروحین در معرکه قتال بود و ابن شهر آشوب کراری جمله نمود بر میمنه انکروه اشرار و فرمود موت بهتر است از متحمل شدن عار بعد حمله نمود بر میسره انکروه غدار و فرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین بن علی قسم خورده ام که رو بر نکردانم از شما و حمایه میکنم عیالات پدر خود را و بر دین خاتم النبیین از دنیا میروم و بروایتی حمله میکرد بر انکافران و صیحه میزد بر ایشان مانند حیدر کرار غیر فرار فقتل میمنتهم علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة یعنی لشکر را بهم امیخت بنحویکه میمنه المشکر منقلب شد بمیسره و میسره منقلب کردید بمیمنه هر یک از نامداران انلشکر که بمرتبه اشجاع عصر میامد او را بر زمین میزد پس خود را در قلب انلشکر زد و بشمشیر و نیزه ایشانرا چون برک درختان بر زمین میریخت تا انکه چهار صد سواره و پیاده را روانه جهنم نمود و سید طاوس و بعضی از روات نقل کرده است که کفت بخدا سوکند که هرکز ندیدم ماتم زده را که کشته باشد اولاد و اهلبیت و اصحاب او که محکم تر و قوی قلب تر بوده باشد از انبزرکوار بدرستی که انکروه حمله میاوردند بر ان امام همام و انجناب حمله میاورد بر ایشان بشمشیر خود پس انکروه میکریختند از صولت انبزرکوار مانند کوسفند اینکه کرک در میان انها افتد بتحقیق که انبزرکوار حمله میکرد بر ایشان و حال انکه سی هزار کس بودند پس انجماعت تا بکار میکریختند از پیش روی انسرور مانند ملخ که پراکنده شده باشد پس انحضرت برمیکشت بمرکز خود و مکرر میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنانکه مسلم میکوید بخدا سوکند نظر نمودم بانبزرکوار دیدم که محاسن مبارکش بخون خضاب شده بود و نظر کردم بزره مانند ان پدرش که انقدر تیرها بر زره جا کرده بود که کویا تیرها بر ان زره قرار داده اند بنحویکه اصل ان زره نمایان نبود و انسرور در کارزار و جوانمردی بحالتی بود که میمنه و میسره انکروه اشرار از جا متفرق میشدند مانند متفرق شدن کوسفند در هنکامی که کرک بر انها حمله نماید و شاعر فرموده است شد علیهم و هو بحل الاسد بالها شاف بکل متلف یعنی انحضرت حمله نمود بر ان اشقیا و انجنابی حمله کنند بر شجاع نر شجاعانست که صولت شجاعی دارد که غلبه نموده است شجاعت هر منافقی انبعض محبه یشبه حاله بوصف عند الوصف غیر مطابق یعنی بعضی از دوستان انحضرت تشبیه کنند انحضرت را به صفتی مثل اینکه انجناب را بشیر تشبیه کنند نادانانند و نزد من تشبیه درست نیست زیرا که شیر خجلست از فاصل صولت شجاعت اوست اذا شاء یعنی کان غریب الخادم ما له صار امن اثره بالمخافة هرکاه انجناب بخواهد که کسی را فانی نماید ملک الموت خادم او خواهد بود که از امر او بخواهد قبض روح نماید در شوق ارض و ما ودع الارواح لبنت طعم و تجربکم عنه الوثائق واکرار واح انکافران امیطلبید بلند تهارا اند اخته لبیک کویان او را اطاعت مینمود و حرکت نمود بار واح انها و از بسکه ده روز او لحنی محکم قرار شده است باری پس بروایتی انسرور حمله نمود بر انقوم بر شیر و از طرف راست حمله بیرون میزد تا انکه خلق بسیار را بسقر میفرستاد چون شمر و دو انحال را ملاحظه نمود متوجه عمر سعد پلید کردید و کفت ای امیر اکر همه اهل زمین یک یک بمبارزت در مقابل او روند همه را هلاک خواهد کرد ما رایت رجلا یقتل بنوه و اخوته و انصاره ارجا شاما من الجبن یعنی هرکز ندیده ام کسی را که فرزندان و برادران و یاوران او همه کشته باشند که قوی قلب تر باشد از حسین با اینکه میبینید در پیش روی او افتاده اند چنین مقاتله مینماید و لا شک انه ضلع من اضلاع النبوة یعنی شکی نیست که انجناب ضلعی است از اضلاع نبوت ابن سعد کفت پس چکار کنیم شمر کفت بالله بیاد است فرمود فرقه را بر سر خیمهای حرم فرستاد و کروهی را امر نمود که با نیزه با او مقاتله نمایند فرقه دیکر را حکم نمود که با نیزها او را قتال نمایند از بلد مخدنا مسعود از شر ظلم او لخود عدول نمود و راضی شد بکفته شمر پس فرقه از انلشکر اشقیا و ازبا مرا بن ابن متوجه خیمها شدند و با مر ابن سعد امر نمود که دو فرقه شوند فرقه بالسیوف والرماح و فرقه بالنبل والاحجار یعنی فرقه با شمشیر و نیزه و فرقه دیکر با تیر و سنک پس تیر اندازان و سنک اندازان بیکطرف و نیزه داران و شمشیر زنان بیکجانب بر ان مظلوم خسته حمله نمودند از هر جانب تیر و نیزه و شمشیر و سنک بر ان بیکس خسته رسید و مظلوم بالب تشنه و جکر سوخته و بدن مجروح که بر نشسته بقدری که در بر میمنه حمله میکرد و دفعه دیکر بر میسره تا اینکه بنابر نقلی زیاده از ده هزار سوار را بجهنم فرستاد و لکن با غلبه کثرت ایشان نقصی بر ایشان ظاهر نمیشد پس بروایت ابن شهر آشوب عمر سعد پلید با قوم عنید کفت الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون یعنی وای بر شما ایا میدانید که با چه شخصی مقاتله مینمائید هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب یعنی اینشخص پسر انزع بطین است و اینفرزند کشنده عرب است تمام در مبارزت با او مقاومت نمینوانید کرد پس از هر جانب او حمله اورید پس بحکم ان سعد یکصد و شصت و چهار هزار نفر انمظلوم را احاطه نمودند و دورا

وحید را کذارند و انمخدرات عالمیان از انبزرکوار انحال را ملاحظه نمودند حایل شدند در میان انمظلوم و خیمهای او و متوجه خیمها حرم شدند چون انمظلوم غمور انجمعیت را ازانکروه مشاهده نمود بر وایت ملهوف صیحه بر ان بیدینان زد و فرمود برا و ردو یلکم یا شیعة آل ابی سفیان وای بر شما ای پیروان ال ابی سفیان اکر شما دین ندارید و از روز جزا نمیترسید پس در دنیا بخود صاحب غیرت باشید و حمیت عرب از دست ندهید اکر عرب هستید چنانکه کمان میکنید پس شمر بد کردار شد نا ندا در داد که ما تقول یابن فاطمه یعنی چه میکوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود سخن اینست که من با شما مقاتله مینمایم و شما با من قتال مینمائید و زنان تقصیر و حرجی نیست پس منع نمائید متمردان و جاهلان و سرکشان خود را اکر متعرض حرم من نشوند مادامی که من زنده هستم شمر کفت لک هذا یا ابن فاطمه یعنی انمطلب نو رواست ای پسر فاطمه پس بروایتی فریاد بر اورد الیکم عن حرم الرجل فاقصدوه فی نفسه فلعمری لهو کفو کریم یعنی متعرض حرم این مرد نشوید و با خود شخص بکینید بجان خودم قسم که او کفو کریمیست ای ضعفا غیرت شما ای فاطمه مظلوم تا مادامی که در جنک بود بمیمنوا انشی دیکر احدی در خیام دختران و خواهران و زنان بکردد در کجا بود بکه زینب با سایر خواهران و دختران و زنان دیده میکشتند که فریاد کنان و صیحه زنان بی چادر و مقنعه بر خیام نوحه و شیون و ساشهدا نوحه زار مینمودند و سواران لشکر بر در ایشان اجتماع نموده بودند و بسبب ناله و فغان ایشان میکریستند حتی اسبها بنحویکه کریستند که ستمها انها از اشک چشم ایشان تر شد پس ان اشقیا با کراه و جبر ان بیکسان را از نعشها جدا نمودند حتی دختر حضرت سکینه از بدن مبارک دست بر نمیداشت تا انکه جمعی از ان بیرحمان انمظلومه را بعنف و جبر تمام از روی نعش مبارک کشیدند و بر شتران برهنه سوار کردند چه خوب فرموده است عبد الباقی الال بیت شعری که مضمون ان اینست ای برادر مادامی که عمامه بر سر تو بود مقنعه بر سر من بود انوقتی که عمامه از سر تو برده بودند مقنعه بر سر من بود مادامی که انمظلوم مسمای زاو باقی بود نمیتوانست دیده احدی بد نظر بکی از ما بی احترامی کند و این سبب بود که در بعضی از ایام قبل از عاشورا در حالت تشنکی خطبه که در مقابل ان اشقیا فرمود و حسب و نسب خود را بیان فرمود در اخر الخطبه فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید ان بیشرمان در جواب انسرور و عالمیان کفتند هرچه بیان نمودی همه را میدانیم و لکن دست از تو بر نمیداریم تا بالب تشنه شربت مرک را بنوشی چون بدنخواهیمو این خطبه سوال انمظلوم و جواب دادن ان انکروه بی شعور را شنید صدا ها بخود را بکریه بلند نمودند چون انمظلوم لکباب صدا ان بیکسان را شنید از غیرت بر خود پیچید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید فرمود سکتاهن فلعمری لکثیرن بکاهن یعنی بروید ان بیکسانرا ساکت نمائید که بجان خودم قسم که بسیار خواهد کریستن ایشان و با این سبب بود که در میان شعرای بر داشت که بنوشد شخصی فرمانید که ثواب میتوشی و لشکر بحر در بخشند که بحر شنید ایحرف برا بر بخت متوجه خیمها شد پس فی الحقیقه خبر است مادامی که عمامه بر سر انمظلوم بود در مقی از جواد تا بو چادر و مقنعه بر سر اهل حرم بود و کسی را قدرت بر بودن ان نبود چون عمامه از سر انمظلوم ربودند کویا دیدها نوبت مقنعه از سر زینب ربودند انمظلوم را بیجا و مقنعه نمودند باری بجو شمر عنید انکروه پلید را از رفتن بخیمها منع نمود و امر کرد که بر کردید با خود انحضرت جنک کنید که بجان خودم قسم که او کفو کریمی است پس انکافران بیحیا خاسر از اهل عبا بجهو اورد پس انمظلوم نشنه لب را بحال بکثیر تیر ابتلا نمو بیحیا طلب میفرمود و هر چه میجوست اکر ورد انرا فرا نشود از اسب رایجانب شریعه فرات میراند همه لشکر بر انسرور حمله میکردند حایل میشدند در میان انمظلوم و بفرات پس ان امام تشنه جکر و بروایتی بسوی خیمه مراجعت نمود و نیز دید عیال و اطفال خود امد پس انجناب صدا کرد بر دختر خود سکینه کتابرا استماع نمود پس با انمظلوم خطاب فرمود که ای سکینه کریه مکن که مرا باید شدید کریه نو و بعد از این بسیار خواهی کریست پس ای بکر زنان و دختران دل شر را اکر قسمت بهر طرف بر غریبی و بیکسی انمظلوم میکریستند انحضرت ایشانرا دلداری مینمود و روانه میدان کردید و بروایت بحر الانوار انسرور در نابس خواست که حمله نماید برانکروه ضلال که ناکاه کرد و بر خواست شخص مهیبی مرکب عجیبی سوار شده بنجار ان حضرت رسید و عرض نمود السلام علیک یا حجة الله علی خلقه انحضرت جواب سلام او را باز داد و نیز تو کیستی که بر من غریب سلام میکنی انشخص عرض نمود یا ابن رسول الله منم زعفر زاهد که پادشاه جنیانم و لشکر من در این بیابانست چون یدر بزرکوارت در بیرالعلم با لشکر جنیان محاربه نمود سلطنت را بمن لطف فرمود بعد از فوت پدرم پادشاهی بمن منتقل کردید پس حالا انجناب فرما تا با محاربه نمایم با این شمنان حضرت فرمود ماذونی باشید بر اکر شما ایشانرا میبینید و ایشان شمارا نمی بینند زعفر عرض کرد مانیز بصورت ایشان مصور میشویم که اکر کشته شویم شهید باشیم حضرت فرمود خدا نو را اجر بدهد ای زعفر دلم از زندکانی دنیا سیر شده است و جد خود را در خواب دیدم که در انروز ملاقات مینمایم خدا را پس متعرض انقوم مشو و مراجعت نما بسوی قوم خود پس زعفر مراجعت نمود پس انمظلوم متوجه انکافران کردید و مبارز طلبید پس تمیم بن قحطبه که از امرای ایشان بود عرضه نمود که ای پسر علی تا بکی خصومت میکنی فرزندانت کشته شدند و اقربا و یاورانت که هلاک کشته شدند تو هنوز با بیست هزار سوار شمشیر میزنی پس انبزرکوار در جواب انکافر غدار فرمود من بجهة محاربه با شما امدم یا شما بجانب من امدید من سر راه بر شما کرفتم یا شما سر راه بر من کرفته اید برادران و فرزندانم را کشتید پس اکنون در میان من و شما نیست مکر شمشیر پس ای بیباک تکلم منما و نیز دیکر من بیا تا ملاحظه نمایم که چه ربار داری پس انشیر بیشه شجاعت بیجا ستمکار بر ان بیحیا دوید و چنان شمشیری بر کردن ان بر جفا زد که سر پلیدش بمسافت پنجاه ذراع دور افتاد و چون انکروه اشرار انصر برفرزند حیدر کرار را دیدند از معرکه رمیدند که در انحال یزید ابطحی خسر انمال صیحه بر انقوم ضلال زد که همه شما از یکنفر عاجز شده اید از او میکریزید پس ملاحظه نمائید که من چکونه با انجناب مبارزت مینمایم و کار او را تمام کنم از اجل بر کشتن او زند کانی دنیا محروم در مقابل ان امام مظلوم امد چون انکروه نافرجام انملعون را در مقابل امام دیدند الهمار بسیار خوشحالی نمودند و اما اهلبیت ان امام مظلوم چون مطلع شدند بر مبارزت یزید بر خود لرزیدند که شجاعی است پلید شجاعی است این پلید اشتهایید بر انمظلوم و چون خبر رسید به پس انبزرکوار متوجه انکافر غدار کردید بلکه فرمود مرا میکرید شما اکر چنین کسی است که من نمی شناسم ازجای سیر شمشیر بکند نکرفت حمله نمود بر انحضرت شمشیر که در انحال انحضرت دلیر پیش دستی نمود چنان ضربتی بر

کمرش نواخت که ملعون چوب را مانند خیزران بر بدن نیم کرد و چون مصیبت انقدوهٔ عالمیان در یوم عاشورا اعظم مصائب است الی یوم النشور لهذا
بایستی که نامهٔ فاطمهٔ صغری در این وقت که در اثر این بد اخبار رسید منشأ سوز و گداز اشرف و اهل بیت انقدوه بیشتر گردد و شرارهٔ آن بر قلوب شیعیان
مانند نیشتر تأثیر نماید کیفیت این واقعهٔ پر غصه چنانچه در بعضی از کتب معتبرهٔ مقتل مسطور است که اینست حضرت امام حسین را دختری بود
فاطمه نام که بسبب بیماری و ناتوانی او را در مدینهٔ طیبه نزد ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالتپناه گذارده بود هر روز آن نجیده افتان و خیزان
بدهلیز خانه میامد که شاید یکی از پدر و برادر رسد و سراغی از پدر بزرگوار گیرد و چون زمان مهاجرت ملک مهربانش بطول انجامید خبری از آن
مظلوم با مظلومه نرسید فاطمه در گوشهٔ بیت الاحزان بکمر مهربانش نشست و دامن خلوت بروی خود بست مانند جدهٔ مظلومه‌اش فاطمهٔ زهراء
مشغول گریه و زاری بود که ناگاه با خوشحالی دید که نامهٔ بسوی پدر غریب خونکار و یک را از حال خود مطلع سازد پس نامهٔ در کمال سوز و گداز نوشت
چون نامه باتمام رسید اعرابی از در رسید و بحضرت رسالتپناه گذشت و صدای گریه و زاری آن علیلهٔ بیمار را شنید اعرابی از استماع آن گریه بگریست که بسیف الحضر بود در راه
توقف نمود چون دانست که آن گریه و زاری از دختر بیمار حضرت امام حسین است که از فراق پدر خود بگریه و بکاء گوشه در آمده لهذا ایستاد و با آواز بلند گفت السلام علیک
یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة من بری هستم از اعراب دیه و بجنگ کربلا میروم کشته ام اگر شما را غمی باشد بفرمائید چون فاطمهٔ بیمار آن سخن را
شنید در خانه آمد و جواب سلام او را باز داد و فرمود ای اعرابی بدان که من دختر امام حسینم چون پدر بزرگوارم عازم کربلا شد بیمار بودم
و مرا در نزد جده ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالتپناه گذاشت اکنون از هجران پدر بیتابم و نامهٔ با پدر بزرگوار نوشته‌ام و منتظر قاصدی هستم
که با وی سپارم عرض نمود که مرا بخدمت آنحضرت رسانادعا بجری بنماهم اعرابی نامه را از آن علیلهٔ بیمار گرفت و روانه کربلا در روز عاشورا در هنگامی که در آن
آن بزرگوار رسید نامهٔ آن مظلومه را بآنحضرت داد چون انقدوهٔ عالمیان نامه را از قاصد گرفت و بگشود و در مضمونش دیده انداز آن مطلع گردید
مانند ابر بهار زار زار گریستند بنزد اهلبیت اطهار و مضمون نامه را با جگر سوخته بخواندند غم و اندوه بسیاری بر مصائب ایشان افزود تا آنستم
زدگان نیز زار زار گریستند و از احوال اعرابی چیزی معلوم نشد که آیا در رکاب آنحضرت شهید یا مراجعت نمود یا از جنس بشر بود یا ملک و در بعضی کتب
از ملائکهٔ رحمن که بجهت سوز و گداز شیعیان و علو درجهٔ انقدوهٔ عالمیان آن نامه را از آن مظلومه گرفت و در این هنگام که روز داربان منشأ بکاء عالمیان
رسانید باری پس آن غضنفر دوران حمله آورد بر آن کافران فاطلب اولهم علی آخرهم فانکشفوا من بین یدیه یدق بعضهم بعضا یعنی جمیع آن لشکر را از
برهم زد و آن بیشرمان از پیش روی آنحضرت میگریختند بنحوی که بروی یکدیگر میریختند و بهم میخوردند چون تشنگی بر آن مظلوم غلبه نموده بود آهنگ
شط فرات کرد و بروایت ابن شهرآشوب حمله آورد بر اعور سلمی و عمرو بن الحجاج زبیدی که با چهار هزار نفر موکل بفرات بودند و ایشان را منهزم نمود و آب
در میان آمد و بروایتی و کادت روحه ان تنقطع من شدة العطش یعنی جان تشنگی بر آن فرزند پیغمبر از نفوس پر شر غلبه نموده بود که نزدیک
بود که روح مقدسش از شدت تشنگی پرواز نماید و اسب آنجناب نیز تشنه بود بروایت ابن شهرآشوب آنجناب خطاب فرمود انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت
الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که نچشم آب را تا تو بیاشامی چون آن حیوان کلام آن امام مهربان را شنید مثال داستان
یعنی سر خود را بالا گرفت و آب نیاشامید گویا کلام آنجناب را فهمید پس آن مظلوم فرمود اشرب فانا اشرب یعنی آب بیاشام که من نیز آب بیاشامم پس آن غریب
تشنه لب بجهت ترحم بر آن حیوان بسته لب دست مبارک خود را برافراشت و کفی از آب برداشت که بیاشامد بروایت بحار الانوار مرد غداری از لشکر اشرار که از طاهر
کلبی بود چون نظر نمود با آن مظلوم دلکباب جرعهٔ آبی در آن روز پر انقلاب نزدیک دهن مبارک خود برده و بیاشامد فی الفور تیری بچلهٔ کمان گذاشت و بجانب انقدوهٔ
عالمیان انداخت فسک شدقه یعنی تیر آن شقی حسین بر دهن معجزبیان آن مظلوم بسته پس بزرگوار فرمود لا ارواک یعنی خدا تو را سیراب نگرداند که فی الفور آن شقی
تشنه شد از شدت تشنگی خود را بفرات انداخت و نقدا بخورد که بجهنم و اصل شد تشنگی او زایل نشد ای مظلوم بیشتر شولی یا اباعبدالله چگونه
از استماع این حدیث ابن شبیب بر مازمرهٔ شیعیان گوارا خواهد بود و در کامل الزیارة از داود رقی منقولست که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته
بودم که آنجناب آب طلبید چون آشامید دیدم که اشک از دیده‌های مبارکش روان شد پس فرمود یا داود خدا لعنت کند کشندهٔ حسین را و هر بنده که آب
شامد و آن مظلوم را بخاطر بیاورد و لعنت کند بر قاتل آن مظلوم جناب اقدس الهی مینویسد در نامهٔ عمل آن بنده صد هزار حسنه و محو مینماید از نامه سیئات
او صد هزار گناه و بلند میگرداند از برای او صد هزار درجه ثواب او مثل ثواب کسی است که صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و حقتعالی محشور می
گرداند او را در روز قیامت با دل سرد و خنک تا حرارت قیامت در او تاثیر نکرده باشد ای بی حمیتان هنگام قتل و مرثیت شوای مظلوم کربلا اگر بسبب منذکر شد جناب
مقدس در حین شرب و لعن بر قاتل چه قدر ثواب حضرت رب الارباب که انام میفرماید پس سزاوار نیست برای شیعیان اگر در وقت نوشیدن آب روان یاد آن تشنه
لب صحرای کربلا نمایند در آتش غم خود را تسکین نمایند و اشک از دیده‌ها خود مانند حضرت صادق روان نسازند بلکه قطع نظر از ملاحظهٔ این ثواب مر
اولوا الالباب لازم است که همیشه جگر خود را از غم لب تشنگی آنجناب کباب نمایند بملاحظهٔ شعلهٔ آن تیر و ارد بر دهن آنجناب در حین خوردن آب آتش جگر کباب
مشتعل نموده ناله‌ها و بخار آن جگر مصادف شده بجانب کاسهٔ فلک سرنگون نشده از دیده بیرون ریزند و تاسی با آن مظلوم حضرت صادق بلکه کل انبیا و اوصیا
ملائکه شده معلوم دار بلا شیعیان که چون در حین تالیف قلم باین مقام رسید هم شرربار و دیده‌ام اشکبار گردید و نمیگذرد اشک مساوی الاختیار
از نظم گفتار عدل نمود حالا قلم رجوع مینماید بسلک همان سرکه در صفحهٔ دفتر منتهای و پردهٔ صبر و سکون بحیا از ابر باد میداد حال این شیعه گردلك

از سنگ باشد که نمیتوانی باستماع حدیثی که ذکر خواهم نمود صبر نمودن برا که حقتعالی در قرآن مجید میفرماید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها
لما یشقق فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ما الله بغافل عما تعملون یعنی بدرستی که بعضی از سنگها هر آینه جاری میشود از او نهرها و
و بدرستی که بعضی از سنگها هر آینه میشکافد و بیرون میاید از او آب و بدرستی که بعضی از آن سنگها هر آینه فرود میاید از خوف خدا و نیست خدا بیخبر از آنچه
بعمل میاورید پس آن مظلوم بعد از آنکه اسب خود را از آب بلند نموده بود منتظر خوردن آب امام دلکباب بود و کفی از آب برداشت که بیاشامد که ناگاه حصین بن نمیر
از جمله کمان رها کرد و تیر بر آن تیر بر دهان نازنین آمد و بر دهان مبارک انقدوهٔ عالمیان نشست چون آن مظلوم آن تیر را کشید خون از آن موضع جوشید پس آن مظلوم غمناک
آن خون را بکف مبارک خود میگرفت و بجانب افلاک میپاشید و عرض کرد یا رب الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی و منعونی شرب الماء یعنی پروردگارا بسوی تو شکایت
میکنم از گروهی که خون مرا ریختند و از آشامیدن آب مرا منع نمودند پس بار دیگر آن مظلوم اراده نمود که آب بیاشامد که ابن سعد خطاب نمود بآن گروه عنید
وای بر شما اگر حسین آب بیاشامد همهٔ شما را هلاک خواهد نمود که ناگاه بروایت ابن شهرآشوب ملعونی فریاد زد یا ابا عبدالله تلذذ بشرب الماء و قد هتک حرمک
یعنی ای اباعبدالله تو لذت میبری از آشامیدن آب و حال آنکه لشکر حرم ترا تاراج کردند هر چند آن مظلوم دلکباب از تشنگی بجز اختر صبر نمود با عطش آب خوردن
ولکن آن مظهر غیرت رب الارباب بمجرد شنیدن هتک احرام حرم فی الفور آب از دست مبارک ریخت و بر آن قوم پر ستم حمله نمود و بجمعیت اشرار منهزم نمود
و تا در سیدی بخیام بروایتی چهار صد نفر از آن گروه نافرجام را بجهنم فرستاد و چون بخیمه‌ها رسید دید که خیمه‌ها سالم است و آن خبر اصلی ندارد
انشاء ایشان بمکر گفته اند و منقولست که در هنگامی که آن امام وداع حرم را اراده میفرمود دختر سه ساله داشت آن مظلوم را از برای وداع آمد
و آن طفل از غایت تشنگی فریاد برآورد یا ابتاه العطش اصبر یا بنیه حتی یاتیک بالماء یعنی ای دختر من صبر کن تا من بروم بجهت تو آب بیاورم پس آن حضرت
روانهٔ میدان قتال شد در آن زمان که بسبب جوش و خروش آن ملعون لشکر بجهت آنکه آنحضرت از میان نهر فرات برآمد و بسمت خیمه‌ها با مشک پر از آب آمد خود را
رسانید آن دختر صغیرهٔ سه ساله از آمدن پدر مطلع گردید پس آن طفل باستقبال پدر شتافت و عرض کرد یا ابتاه العطش ایتنی بالماء یعنی ای پدر جان شاید
بجهت من آب آورده آن مظلوم دلکباب از سخن آن طفل دیده‌های مبارکش پر از آب گردید و زار زار گریست پس فرمود یعز علی لهفک یعنی ای نور دیده بخدا سوگند که بر
دشوار و گران است تشنگی و بیقراری تو پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن طفل گذاشت و او را تسلی داد و دست بر پستان او کشید که
از جمله بر آن طفل با آن بزرگوار او بجنب دامان آنحضرت را گرفت و فرمود ای نور دیده اینک میروم تا از برای تو آب طلب نمایم چون خواست که مراجعت نماید
بروایتی بیمار کربلا سید الساجدین فریاد برآورد یا ابتاه توقف حتی اودعک یعنی ای پدر جان توقف نما تا ترا وداع نمایم پس زنان و دختران همه بیرون آمدند
مانند پروانه بر دور شمع بزم هدایت جمع شدند پس آن مظلوم دختران و خواهران در بر کشید و بنوایها حقتعالی تسلی داد و نالهٔ الوداع الوداع و فریاد
الفراق الفراق از آن بیکسان بلند گردید پس انقدوهٔ عالمیان گریه کنان بر سر بالین امام زین العابدین آمد و آن بیمار را در بر کشید و روی مبارکش را بوسید
و او را نوازش فرمود و اسرار امامت را باو سپرد و سفارش زنان و ایتام و خیمه‌گاه کرد و سفارش آنجناب بر آن زنان نمود با ایشان فرمود که چادرها بر سر کشید
آمادهٔ مصیبت باشید زنهار که دست از صبر و شکیبائی بر ندارید کلام ناخوشی بر زبان میاورید که باعث نقص شما گردد و چون کشته شوم موی پریشان
نکنید و طپانچه بر چهره نزنید سینه مخراشید جامه چاک مزنید و واویلا و واثبورا مگوئید اما شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که غریبان مصیبت
زدگانید پس آن مظلوم بار دیگر روی بمیدان کارزار نهاد و مانند شیر خشمناک خود را بر آن قوم بی باک زد و نظر بشدت عطشی که داشت باز ارادهٔ فرات کرد
آن بیدینان اشرار غالبانه مانع شدند نگذاشتند که بآب رسد حمله بر طرف راست و چپ غلو نمود و بسیاری از آن بیدینان را بقتل رسانید چه
خوب فرموده است شاعر عرب لهفی علیه فلاحاط بالعلک و البنص و الخیول صواهل یعنی و الهفا بر آنحضرت در آنجا که دشمنان دور او را احاطه نمودند
شمشیرها ایشان میدرخشید ... میکشید یقول و هو نحو بینهم فلقد الصبر ثم الحانه هل مسعد هل ماجد هل ناصر هل ایدهل
راجل یعنی و آنجناب در آنجا که تن بهراه داده بود و یاوران او کشته شده بودند و کسی از یاوران او در زمین باقی نبود که دشمنان او را
میفرمود آیا یاری کننده هست که شر این گروه را دفع نماید یا سواره هست که یاری نماید هل من راغب هل من ناصر هل راشد هل
فاقل یاتی الینا ناصرا و محامیا فیرمی لنا حقا نفاه الباطل یعنی آیا رغبت کننده هست که بیاید نزد ما در حالتی که یاری کننده و حمایت کننده باشد
و بیرون بیاندازد برای ما حقی را که اهل باطل او را نفی نموده باشند پس آن مظلوم نظر بشدت تشنگی که داشت بروایتی باز ارادهٔ فرات کرد و آن قوم را منهزم
نمود و خود را بفرات رسانید و در کوزه را که ظرفیست چلت بجهت آنکه در زیر زره آب نمود که خواست که بیاشامد که ناگاه ملعونی از قبیلهٔ بنی دارم که او را
زرعهٔ شریک میگفتند تیری بر چلهٔ کمان گذاشت و بجانب قبلهٔ عالمیان انداخت پس آن تیر بر ... رسید و بر حلق مبارک آن نور رسید که از شدت آن
تیر کوزه از دستش افتاد و بروایتی آن تیر بر کام آن امام افتاد چون آن مظلوم آن تیر را کشید خون بر روی مبارکش جاری گردید پس آن ملجأ عالمیان آن خون را
و بجانب آسمان میپاشید منقولست که آن ملعون را بسبب آن حرکت ناشایسته حرارتی در باطن و پشتش بهم رسید که او را باد میزدند و یخ بر شکمش میمالیدند
و کافور بر پشتش میبستند میگفت عطش مرا کشت و ظرفهای بزرگ پر از سویق و آب میاوردند که از برای پنج نفر کفایت میکرد میخورد و میگفت اهلکنی
العطش یعنی تشنگی مرا هلاک کرد و دلوهای بزرگ پر از آب میکردند و بر آن لعین میاوردند تا آنکه ... حرارتش ساکن نمیشد
خالی نبود تا شکمش ترکید و بجهنم واصل گردید اما آنحضرت بعد از رسیدن آن جراحت که تیر زخم را داخل نمود و زخم را بست و بمیدان کارزار شتافت پس

بروایتی در وقت شربت آب یافت چون قصد نمود که بیاشامد که حصین بن نمیر تیری بر حلق مبارکش زد که راه آب بسته گردید پس آن مظلوم دست مبارک خود را
بجانب آسمان بلند نمود و فرمود خداوندا بقتل اولاد رسول ... پس آن شجاع غضنفر بار دیگر بر آن قوم بدگهر حمله شدید نمود و تشنگی بسیار بر آن سید ابرار
غلبه نمود و بروایت بحار الانوار پیوسته طلب آب از آن گروه اشرار مینمود و شمر غدار در جواب آن سید اخیار بر زبان بریده خود میگفت والله لا تذوقه
او ترد النار یعنی بخدا سوگند که آب نخواهی دید تا اینکه وارد آتش شوی پس ملعونی گفت الا ترى الى الفرات یا حسین کانه بطون الحیات والله لا تذوقه
او تموت عطشا یعنی ای حسین نظر نما بسوی فرات که مانند شکم مار میدرخشد بخدا سوگند که نخواهی از آن آب چشید تا اینکه از تشنگی هلاک شوی
آنحضرت فرمود اللهم امته عطشا یعنی خداوندا او را تشنه بمیران راوی میگوید بخدا سوگند که آن ملعون میگفت مرا آب دهید آب را حاضر مینمودند آنقدر
مینوشید که از دهانش بیرون میامد باز میگفت که تشنگی مرا کشت همین نحو بود تا بسقر واصل شد و منقولست که عبد الله بن حصین ازدی را نزد مختار آوردند
مختار باو فرمود ای دشمن خدا تو بودی که با امام حسین میگفتی که یک قطره آب نخواهی چشید تا بمیری درانی امروز آن روز یاد نمیاری که عبد الله سر زیر
انداخته بود و هیچ نمیگفت پس مختار فرمود تا دیگ بزرگی آوردند و او را در آن دیگ افکندند و بآن عذاب بجهنم فرستادند
الحمد لله الملک الجبار پس ابو الجرا را آوردند مختار فرمود ابو الجرا ترا چکار بود با امام حسین گفت در میان حایل شکر و آب انداخته بودم مختار
فرمود تا آن خبیث را چشم کندند یک بخش را در دهانش انداختند پس پنج نفر را آوردند یکی هرون بن عباد و یکی ورد بن احمد سابانی و غالک
نوفل و شعیب و غزوان و حرث بن سهل مختار فرمود شما چرا سقائی میکردید در کربلا و آب بآن جماعت الغا میدادید تا اهل بیت مصطفی را تشنه
خیل خیل آب میاوردید در معرکه میریختید و میپاشیدید که گرد بر آن جماعت الغا ننشیند فرمود تا حرث و ورد را از دیگ جوشان بکلفشاری بجهنم
وانمه را یکروز دست و پا بریدند و هر یک هزار تازیانه زدند تا بجهنم واصل شدند پس ابو الکنود حجر بن الابجر را آوردند که از جمله قاتلان و نگهبانان
آب فرات بود مختار چون او را دید خدا را شکر کرد و فرمود تا طبل بشارت زدند پس فرمود ای ملعون یا اشقی الاشقیا و ای فرزند نا چرا بکربلا رفتی و اذیت اهل بیت
اهلبیت رسالت پناه کردی هتک حرمت رسول خدا نمودی و جمله از کلمات در میان ایشان واقع شد پس مختار گفت مکرر از من تیرسی حجر گفت تو امیری که خبر در روی
تو نیست ولیکن شر تو معلومست بر خیر تو خدا نیز از تو متنفر شد امیر فرمود من خوب ترا بر هانم تا بدانی که کیستم حجر گفت ما هر چه خواستیم کردیم تو نیز هر چه خواهی
بکن پس مختار فرمود یکی ابکر زدند و چند ابو جوشانیدند که یکبند از آن کم شد فرمود که حجر نام سنگست و بسیار صلابت داری میخواهم ترا نرم کرد انم پس
فرمود تا آن شقی را در دیگ انداختند و بجهنم روزگار نمود ندیدن زیک یسار را آوردند که ملعون شنا بآنحضرت داده بود مختار فرمود تا ملاعین روحک او
زدند و او را در میان کوه او بجنگ چند ابو دکه کلاغ چشمهای او را برآورد بعد نعمان بن ثابت را بنزد امیر آوردند امیر فرمود تو بودی که نگهبان آب فرات بودی
جواب داد فرمود تا سر او را بضرب شمشیرهای سر او را کوفتند و بضرب تیر پاهایش را شکستند و بجهنم واصل شد پس رافع بن مالک را آوردند و او سرکرده لشکری
بود که در کنار آب نگهبان بود و حایل شد در میان لشکر حضرت و آب فرات مختار فرمود تا دو دست او بند کردند او بخشیدند و هزار تازیانه بر او زدند تا بطلبید
و طل سر بجلی او بخشیدند و بجهنم واصل نمودند چون نعمان بن الحجاج که موکل آب فرات بود و اول کسی بود که شمشیر بر حضرت امام حسین زده بود نزد مختار آوردند
امیر امر او لعنت کردند بعد فرمود تا دستهای او و انگشتهای او ساعد بر هم شکستند بعد از آن بریدند و او را سوختند چون نسیف ابو بکر و شاکر ابن
مختار آوردند فرمود شما را چکار بود با امام حسین که او را کشید گفتند برای آنکه بر امام زمان ابلغ خرج کردند بود بسر انجو در رسید فرمود تا ابن هر سر را زنند
در کور کردند و در این مقام بخواطر رامد حکایت شیر انداز که از حب اندازی که منقولستاز جوانی از انصار که فرمود روز بدی شهر کوفه در میان بازار شخصی را
دید که از مشاهده بشره او دل بر هم خورد خواستم که از او دوری کنم از انفامی پس بسرعت رو با کفت که سلام و طعام خواست من گفتم تا شرح حال خود را نگوئی
بتو طعام نخواهم داد سر پیش افکنده همراه من آمد گفت آنکه پرسیدم من از اصحاب پسر زیاد بودم با عمر بن سعد بکربلا رفتم مرا موکل آب نمودند
در روز تاسوعا و شب عاشورا چنانکه بر امام حسین و اصحابش منع نمودم که قطره از آب فرات بایشان نرسید و غدغن نمودم که کوزه و مشکی از آب فرات نبرند
بر دشا اه شبانگاه شنیدم که حسین با برادرش عباس میگفت که ای عزیز برادر چون امشب بروز رسد آفتاب بلند و نصف النهار زنان و اطفال ما از تشنگی
والتهاب هلاک خواهند شد حضرت عباس که این سخن را شنید فرزا اشکش بر زمین ریخت و عرض نمود ای برادر غم مخور که اگر در پای آتش در آب باشد خود را
بفرات میرسانم که شاید آبی برای اهل بیت برسانم چون کلمات حضرت را شنیدم ترسیدم و نزد عمر بن سعد فرستادم و چهار هزار نفر با مدد خود طلبیدم
و پیشتر از پیشتر پس محافظت ابنمودم چون شب عاشورا سر آمد آفتاب برآمد حضرت عباس را دیدم که مانند جبل صفدر با تیغ آتشبار بی بیشماری از لشکر را
بفنا داد و خود را بفرات رسانید پس از مرکب فرود آمد مشک خود را پر آب کرد سوار گردید چون دیدم که آب را خواهد برد بمعاونت چهار هزار نامرد که مقاتله
برآمدم تا آنکه ... او از بدنش جدا کردند آنقدر زدند شیر خدا بیکدست مبارک مینمود و بسوی مخیم شتافت و لشکر را منهزم نمودم تا آنکه دست
او نیز جدا نمودند نشر بیشه مردی و مردانگی مشک را بدندان گرفت بسوی خیمه روان شد امید که آب بتشنگان رساند پس تیری بکمان نهادم بسوی آن نامرد
بال انداختم قضا را آن تیر بر مشک آمد بر مخیمه رسید امید واری آنجناب امیدی کشید و از او کاری کشید برادر را بیاری خود طلبید چون امام حسین خود را
بر نعش برادر رسانید برابر و ماینکه او را بدین حال دید گریان گردید بیادخواست که نعش مطهر او را بردارد دست بجنبک کشودیم و قدم بطریق مانعت نهادیم
بعد از شهادت حضرت عباس دیگر کسی بر سرا پیدا نکرده بود که هنگامیکه سر آن تشنه لبان و بادشاه مظلوم حالت بغض و منو و جهاد گردید لشکر راند

وملخ از اسیر بیشتر هیچ امید نجات برای ایشان نبود پس انکشتی نجات خود را بکار فرات رسانید اسب در آب راند و همه دید نمامقصود
دید آنحضرت بود پس دید و شنیدم که با اسب خود خطاب فرمود که تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که نمیچشم آب را تا آنکه تو بیاشامی پس چو اطراف و
ایثر علی نفسه و یؤثرون على انفسهم ولو کان بهم خصاصة گفتم در شاید بزرگوار من ناز لشده بود ملعون گفتم که حقا این فرزند بزرگوار است که خود
خود را ایثار میکرد پس دیدم که اسب آنحضرت سر خود را از آب برداشته انتظار اند که آنحضرت بیاشامد پس فریاد بر آوردم که یا حسین لشکر متوجه خیمه
حرم شدند و این سخن را شیطان از زبان من فرا گرفت و بزبان لشکر با نجار لسانت و انتظار جهاد او نداشتچون این صدا شنید شتر آرامش کرد آب ریخت و ابرا
ریخت و متوجه خیمه گاه گردید چون بسلامت حرم عفار سیدید که انجبر اصل بود بیکبار مادست بهم زدم و خندیدیم و گفتم یا حسین خوب آب
آشامید این جوان انصار میگوید که چون این حکایت را از آن ملعون شنیدم گفتم در این مکان بایست تا من داخل سرا شده بجهت تو طعام بیاورم بخانه رفتم و شمشیر
برداشته بیرون آمدم که او را طعمه شمشیر خونریز نمایم انشقی گفت با میهمان این میکنی گفتم ای کافر گمراه مگر امام حسین در کربلا میهمان شما نبود که آب روی
که او را طلبیده بود شمشیر کین بروی کشیدید در روز عاشورا بود و از ضرب تیر سرش را از تن جدا نمودید در آن حالت که گرسنه و تشنه بود پس آن ملعون را
بقتل رسانیدم و تن او را باتش سوختم و از این عمل امید دارم که مرا نامنائی حضرت الهی که مرا در رحمت خود بیامرزد و از ابن عینیه منقولست که از قاتلان
آنحضرت دو نفر ملاحظه نمودم که یکی آنقدر ذکر او طولانی شده بود که از آن بار میکرد بکمر خود و دیگری او را بر میداشت آب مینوشید تا آنکه شکمش
و سبب این بود که نظر نمود بسوی آنحضرت که فرات بود بدهان خوابیکه بنوشد پس آن ملعون تیری بر آن مظلوم زد آنجناب فرمود خداوند او را سیراب نکرداناد
در دنیا در آخرت و بروایتی چون آن مظلوم مایوس گشت از آب و دانست که آب را نمیرسد مگر از دست علی و بدین که از شراب طهور بنوشد فرمود یعنی
ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هر گاه آب نوشید مرا یاد کنید که مرا با لب تشنه کشتند و اگر
بشنوید غریبی یا شهیدی را پس بر غریبی و شهیدی من نوحه کنید و از کتاب فتوح الفدر منقولست که در هنگامیکه آن مظلوم در صحرای کربلا بعطش و تشنگی مبتلا
بود در وقتی کاسه چوبین خود را پر آب کرد و بجدمت آنجناب آورد آن مظلوم آنکاسه را از دست آن لعین گرفت و آن بر زمین ریخت و فرمود آید روی بش آب از برای ما
محظ نیست نظر نما چون در روی نگاه کرد جو یها آب روان دید آن بیابان پس آنحضرت کاسه در روی بش را بر او زد یک کرد و بدو بش داد از یکها بالتمام برکه آن
بزرگوار مبتلا گردید بجواهر ابدار بار بجوان آن مظلوم از کثرت تشنگی و بسیاری جراحت مانده شد لحظه توقف فرمود که ناگاه بروایتی آنجا ابو الحتوف جعفی
تیری در چله کمان نهاد و بجانب قبله عالمیان انداخت و آن تیر بر آن مظلوم بر پیشانی نورانی آنجناب رسید که محل سجود بارتابی بود نشست چون امام مظلوم
آن تیر را کشید خون بر رو و محاسن مبارکش ریخت پس آن بزرگوار رو بدرگاه پروردگار کرد و عرض کرد اللهم انک ترى ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة
یعنی خداوندا میبینی که در راه رضای تو چه میرسد بمن از این گروه معصیت کار خداوندا میامرز ایشان را و مگذار احدی از ایشان را بر روی زمین پس آن فرزند
شاه لولاک مانند شیر غضبناک بر آن کفار حمله نمود و تیر بسیار از ان بید بنا مگر اینکه او را بشمشیر خود به نیزه و بفنا میسپارد پس آن شقی تیرها بسته منقر تیغ
والسهام تاخذه من کل ناحیة و هو یتقیها بنحره و صدره یعنی و تیرها از هر جانب بجانب آن بزرگوار میامد آن مظلوم آنها را بگلو و سینه منحر یک منقر مو
ای بد تر از امتها بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت او و بعد از من کشتن هیچ بنده خدا بر او نخواهید کرد بخدا سوگند که امید دارم که خدا مرا گرامی
دارد بشهادت شما در دو او و بعد انتقام مرا از شما خواهد کشید بنحویکه نفهمید حصین بن مالک فریاد بر آورد که ای پسر فاطمه بچه نحو انتقام تو را از ما خواهد
کشید آنحضرت فرمود که چنان خواهد شد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید بعد بر شما وارد شود عذاب دردناک بعد
مشغول جهاد گردید تا اینکه جراحتها عظیمه بر بدنش وارد آمد بروایتی هزار و نهصد جراحت بر آن بزرگوار وارد گردید بلکه بروایت علامه مجلسی
هزار و چهار صد و بیک جراحت تیر و شمشیر بر بدن مبارک آن بزرگوار رسیده بود و بروایتی آنقدر تیر بر زره آن شمس منیر نشسته بود که گویا پر و بال
بر آورده بود مانند خارپشت که در جلد قنفد میباشد و جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت واقع شده بود زیرا که پشت بایشان نکرد ایشان روی از ان بیدینها
نتافت پس آن بزرگوار بروایت بحار الانوار از شدت ضعفی که از کثرت قتال بر او عارض شده بود ساعتی توقف نمود که استراحت نماید که ناگاه از لشکر اعدا سنگی آمد
بر پیشانی نورانی او خورد که خون از آن جاری شد پس جامه خود را گرفت که خون از روی مبارکش پاک کند که ناگاه سهمی مجدد مسموم له ثلث شعب فوقع السهم فی صدره
یعنی ناگاه تیر زهر آلود دیگر سه شعبه داشت از لشکر اعدا آمد بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست پس در آنحال آن مظلوم فرمود بسم الله و بالله و على
ملة رسول الله پس سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا تو میدانی که این گروه می کشند شخصی را که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او
نیست پس آن مظلوم آن تیر را گرفت از پشت سر خود بیرون کشید خون مانند ناودان جاری شد پس دست مبارک خود را بر زیر خون گرفت چون پر شد بطرف آسمان پاشید
یکقطره از آن خون بر نگشت و سرخی آسمان در آن وقت پدید شد پس بار دیگر کف مبارک خود را بر آن خون گرفت پر شد آن خون را بسر و روی و محاسن اطهر خود مالید
و فرمود بهمین نحو خواهم بود تا ملاقات نمایم جد خود رسول خدا را در حالتیکه بخون خود خضاب نموده باشم و بگویم یا رسول الله مرا فلان و فلان کشتند
سید بن طاوس در کتاب ملهوف روایت کرده است که ناگاه تیر زهر آلود سه شعبه از لشکر مخالف آمد فوقع على قلبه پس در آن حالت آن تیر بر قلب آنحضرت رسید پس فرمود بسم الله
و بالله و على ملة رسول الله بعد سر مبارک خود را بطرف آسمان نمود و فرمود الهی میدانی که این گروه میکشند مردی را که بر روی زمین پسر پیغمبری غیر از او نیست ثم اخذ السهم
فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کانه میزاب یعنی پس آن مظلوم آن تیر را گرفت بدست مبارک خود و آن را بیرون آورد از پشت سر خود پس خون شد

از مکان تیر مانند ناودان فیا لیتنی تلک النحر کان بمنحری و یالیت هذا السهم کان بمهجتی یعنی یکاشکی بعوض تو مرا نحر کرده بودند و ایکاشکی بعوض
ان تیر بکه بر تو زدند بر دل از من میزدند و مفتاح الجمع و خبر اینست که این تیر سه شعبه زهر الود که بر قلب انجناب خورد غیر از تیر سه شعبه زهر
الودیست که بر سینه مبارک انمظلوم خورد و اکو در نفس الامر یک تیر سه شعبه زهر الود بوده است ظاهر اینست که روایت شیخ طاوس که ان تیر بر قلب ان
حضرت خورد اقرب بواقع بود باشد چنانچه منزلت اینحدیث شیخ صدوق قدس سره که چون توجه انمظلوم بسمت عراق شد عبدالله بن عمر رسید بسعی
تمام خود را در بعضی از منازل بانحضرت رسانید و عرض نمود که اراده کجا داری یابن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق میروم عرض کرد برکرده جانب حرم
جد خود انجناب قبول نفرمود و چون عبدالله ملاحظه نمود که انقلاب افاده مصمم سفر عراق است در رجعت نمایند عرض کرد یا ابا عبدالله بکشا از برایم انموضع مطهر
جسد خود را که حضرت رسالتپناه بوسه بر انموضع میبوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا و بکی یعنی پس انمظلوم پیراهن خود را از ناف
مبارک دور کرد چون ناف منورش ظاهر شد عبدالله بن عمر سه دفعه ان ناف مطهر را بوسید و گریست و عرض کرد تو انجناب بسپارم ای ابو عبدالله و میدانم کرد
اینسفر کشته خواهی شد مولف گوید بر بوسیدن رسول خدا ناف مبارک انحضرت را مترتبست اینکه انموضع موقع همین تیر زهر الود شعبه است
انمظلوم ان را از قفا بر اورد و خون مانند ناودان جاری شد پس بروایت ابن طاوس بعد از کشیدن ان تیر از قفا ضعف بر انمظلوم مستولی شد نوقف فرمود
و هریک از ان قوم اشرار که نزدیک انجناب میامدند بر میگشتند که مبادا خون ان غریب مظلوم برگردن ایشان بوده باشد تا اینکه ملعونی از قبیله کنده
او را مالک بن نسیر میگفتند نزد انمظلوم امد و زبان بر بدگوئی انفدوه انامر دشنام داد و از دست بریده خود شمشیری بر فرق همایون انبزرگوار زد که برنسی
بر سر انمظلوم بود از هم قطع شد و شمشیر بر سر انورش فرو رفت بنحوی که برنس پر از خون شد برنس کلاهی است مخصوص که نساک در صدر اسلام میپوشیدند
پانوبیت مخصوص و بروایت مجلسی ضربتی که مالک بن نسیر بر فرق انجناب زد که عمامه انحضرت پر از خون شد انحضرت فرمود که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی
و با ظالمان محشور شوی و ان بدبخت شقی بعد از واقعه کربلا ان برنس را بمنزل خود برد پس بروایت منتخب زوجه خود گفت این برنس حسین است خون او را بشو
پس ان زن بگریه در امد و گفت ویلک قتلت الحسین و سلبته برنسه الله لا اصحبنک ابدا یعنی وای بر تو حسین را شهید کردی و برنس او را بردی و بخانه سوگند
که هرگز با تو مصاحبت نمینمایم پس انشقی جستن نمود بجانب انضعیفه که سیلی بر ان زند که انضعیفه کناره کرد و دست ان بخس بلیدش بمیخ در خانه بر
بر خورد که انمیخ در ان دست فرو رفت چنانکه نمود که فی الفور دستش قطع شد و بروایت بحار انملعون بد کردار از جوانان برنس را میشست و خون
از ان میگرفت بنحوی نظر زوجه مومنه او بران افتاد گفت اتدخل بیت بنت رسول الله اخرج عنی حشی الله قبرک نارا یعنی ایا بخانه من داخل میشوی با جامه
که ان فرزند رسول خدا برآورده بیرون رو از خانه من که خدا قبر تو را پر از اتش نماید پس ان ملعون بد حال گرفتار شد دستهایش در زمستان خشک و از ان رطوبت جاری
بود و در تابستان مانند چوب خشک بود و بهمین حال بود تا بجهنم واصل شد باری چون انملعون ابن ضربت را بر فرق انجناب زد که عمامه اش پر از خون شد
انمظلوم عمامه از سر مبارک انداخت و بروایتی متوجه خیمه گاه کردید چون بدر خیمه رسید پارچه طلب نمود چون پارچه را اوردند بدست انجناب داد انمظلوم
ان پارچه را بر جراحت سر منور بست و کلاهی بر بالای ان بر سر گذاشت و عمامه بر ان پیچید پس بروایتی در انحال ندا داد یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه
یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد زینب خواتون پیش امد عرض کرد یا اخی
ایقنت بالقتل یعنی ای برادر یقین نمودی بمرگ انحضرت فرمود کیف لا ایقن و لیس لی معین و لا نصیر یعنی چگونه یقین نکنم و حال انکه نه معینی و نه یاوری دارم
زینب خاتون عرض کرد ای برادر مادر ما را بحرم جد خود برگردان انمظلوم فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی بر میداشتند خود را در مهلکه نمی انداختم و کانکم عن
بعید کالعبید تسوقونکم امام الرکاب و تسومونکم سوء العذاب یعنی گویا میبینم که شما را مانند بندگان میرانند رجال و بسیار و بسیار شما را ابکی
عدا را چون اهل حرم انکلمات جانسوز را شنیدند از دیدها فرو ریختند و ندا در دادند وا و اخاه و اقلة ناصراه و اسوء منقلباه و اشوصاه پس دست برادر
و جامه خود را چاک زد و موی خود را پریشان نمود و طپانچه بر روی خود زد انمظلوم دلکباب با تعلیل اخت فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی
ارام باش ای دختر مرتضی علی که بعد از این گریه بسیار است پس انمظلوم خواست که از خیمه بیرون اید که زینب خاتون بانحضرت چسبید و عرض نمود مهلا یا اخی توقف
حتی ازود من نظری فهذا وداع لا تلاق بعده یعنی ارام باش ای برادر من و توقف نما تا توشه خود را از نظر تو بردارم که این وداع بر روی ما دیدار و تو و اولاغیا اندر
که این وداع اخرست و دیگر بجدت نمیرسم فمهلا اخی قبل المماة هنیئة لتبرد منی لوعة و غلیل یعنی ای برادر تا جاهی آرام نمیگیری قبل از مرگ یک زمان قلیلی
تا سرد شود سوزش سینه من پس انمظلوم دلکباب دست و پای انجناب را میبوسید و با زبان تیر دوران و در عالیا بر اکرفتند و دست و پای انحضرت را
میبوسیدند پس انقبله افاق تیر مراجعت نمود بسوی اهل نفاق و در بحار ابن بند یافته مادامی که قوت تیر در او باقی بود ناهی نمود و چون ضعف
انمظلوم مستولی میشد پس شمر بجیا بروایتی منتخب با انکافران بر جفا ندا در داد که چرا توقف نموده اید و چرا انتظار میکشید که انمرد بکشند بر هاما او را
کرم نموده اند حمله نمائید بر او و بروایتی مادر اقتها بعر ایشان انسیدند چون ان قوم بر جفا اینکلام را از شمر بیحیا شنیدند یکدفعه بر انعالیمقدار از همه
اطراف او حمله در شدند پس حصین بن تمیم که بعد از الیم گرفتار باد تیر بر سر دهان معجز بیان سر مظلوم زد و ابو ایوب غنوی که بلعنت ابدی گرفتار باد
تیر زهر الود بر حلق مبارک بر گزیده معبود زد که انمظلوم فرمود بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضا الله یعنی استعانت میجویم
بخدا و حول و قوتی نیست مگر بخدا و این شهید کشته ایست در راه رضای خدا و ذرعه بن شریک تمیمی که بلعنت ابدی مبتلی باد ضربتی بر دوش چپ انسید

ذو عمر خلیفه جعفی که تسخط ربانی گرفتار باد ضربتی بر عاتق انسید فرود اورد که میان دوش و گردن و سنان بن انس نخعی که بغضب الهی مبتلا باد نیزه بر
حلق انمظلوم زد و صالح بن وهب که هم شرو کننده ناقه صالح نبی بود نیزه بر پهلوی مبارک انفخر لولاک فرو برد که انفصل نشین عرش مجید از شدت جراحت
ان نیزه از اسب بر غلطید و بر خد راست بر روی خاک ماوی گرفت بلند مرتبه شاهی نصد دیدن افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد اهوی
تکبر بنا الصفوف بزعمهم و بزعم بکل مکبر و مهلل یعنی انمظلوم از روی زین بر زمین افتاد و بر غم انف بجهة افتادن او صفوف لشکر الله اکبر میگفتند
و حال انکه بجهة ان هر مکبری و موحدی از پا در امد و تکبیر و تهلیل بر زمین افتاد عجبا من السبع الطرائق کیف لم تنشق و الارض لم تبرز لا اسفا
علیه للکواکب کیف لم تنقض و الافلاک لم تتعطل یعنی تعجب میکنم چرا اسمانهای هفتگانه شکافته نشد و چرا زمین ها متزلزل نگردید و منکون
نشد و چرا ستارها بر زمین نریختند و چرا افلاک از حرکت نیفتادند بجهة تاسف خوردن بر انمظلوم پس بروایت بحار انفخر شاه لولاک از روی خاک سر برداشت
و نشست و ان تیر را که بر حلق مبارکش زده بودند از حلقش کشید چون در حیا اعدا بقدر قوت بشری کوتاهی ندارند پس بروایت ملهوف از جا بر خواست
و ایستاد و بروایت مناقب دست منور خود در خون مطهر خود را میگرفت و بر سر انور میریخت و اینعمل را مکرر معمول میداشت پس بروایت بحار الانوار عمر
سعد غدار نزدیک انبزرگوار امد که ناگاه بروایت حمید بن مسلم زینب خاتون از خیمه با ناله و اه بیرون امد و چنان مضطر و لرزان بود که گوشوارهایش
در میان گوشش جولان مینمود پس انمخدره از جا برادر ما بوس بروایت سید طاوس ندا در داد و اخاه و اسیداه و اهلبیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض
و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای برادر جان ایست افامن ای بزرگ اهلبیت من کاشکی اسمان بر زمین میچسبید کاشکی کوهها منبسط بر صحرا
بروایت بحار الانوار رو نمود بعمر سعد غدار فرمود یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبدالله و انت تنظر الیه یعنی ای عمر سعد ایا کشته میشود ابو عبدالله و تو نظر
میکنی باو چون ان بدبخت دون اینکلمات از انمظلوم تا الان باه و افغان شنید بالا فاقه فلک که دست نتوانست خود را نگاهدارد اشک از دیدها انکیز
دل بر روی ریش و جانب دیگر رو بجانب خود را از زینب خاتون نگردانید از گریه اینمطلع ظاهر شد سر حکم مکنون نکرد از محبین اخیار و معاندین و اشرار بر مصیبت
امام عالیمقدار اگر بنشیند بلکه همه اشیا و انها و اشجار و جماد و مجروران بلکه بهشت و نار در ماتم انمظلوم گریستند اه شررباز از دل بر کشیدند پس تو ای شیعه
اطهار محبت میثما و خود را از بقیه طینت انبزرگوار محسوب میداری در مقام گریه ابن سعد با انسخت دلی اشک از چشمش بر روی ریش جاری شد چگونه خود را تصور
حالت انمظلوم و ندای و اخاه و اسیداه انمخدره محافظت میتمایی و اشک از دیدها نمیباری پس زینب مظلومه انحضرت شیر انکیز روی بابن سعد بد اختر
نمود و انشقی باو دیده کریان انمخدره رو از او گردانید و بروایت ارشاد هیچ جواب انمظلوم را نداد پس انمظلومه رو متوجه انکافران کرد و ندا در
داد و بحکم اما فیکم مسلم یعنی وای بر شما ایا در میان شما مسلمانی نیست پس هیچیک از ان بشر ما جواب انمخدره را ندادند و انمصیبت علی الاغشیاء و علی
ذکر خواد رجوع بخطبنا مصیبتی ست انهما دا غیست بالا انهم داغها باری پس بروایت ملهوف شمر ولد الزنا صیحه زد با صحاب خود که چرا انتظار میکشید
کربازان بر جمال انفخر عالمیان را در میان گرفتند که زرعه بن شریک بدبخت با دست بریده خود ضربتی بر دوش چپ انسید عرب زد و انمفخر صفا و مروه ضربتی بر زره وکران
ملعون تابان را بر روی خاک انداخت که ناگاه ملعونی دیگر ضربتی بر منکب انمظلوم نواخت که ان منشأ انجابر روی در افتاد ایکاشکی دست خشکیده بود که چنین ضربتی
بر انقدوه عالمیان و جراحت دل مادر شیعیان وارد اورد ایکاش شیعیان اما انچه منحوهیم که در اتمام تالیف اینمقام کو شمر اه شرربار و چشم اشکبار سالک
قلم گردید نمیگذارد که بیان نمایم انچه بسینا بان قدوة عالمیان کرد اینک بموعظه نصیحت که رضا صاحب بشر بغیر را نیست که اینمقام شرر افشار را در
معرض بیان در اوری که فی الجمله اشک چشم تسکین یافته و قلم در محبت بیان انمصائب پرداخت چون امام ناس از ضرب ان شمر بدبخت بر رو در افتاد بعد بدو
که ناگاه سنان بن انس نخعی که بغضب الهی گرفتار باد بدست شریر خود نیزه بر چنبره گردن انبزرگوار زد و باین اکتفا نکرد و بعد نیزه را کشید بر سینه
بی کینه انمظلوم که بحر علوم یزدانی بود فرو برد و باین اکتفا نکرد و پس تیری بر حلق مبارک انمظلوم زد که از شدت انجراحت از امام معصوم بر روی افتاد پس
انمظلوم چون قوة ایستادن نداشت از روی خاک سر برداشت و نشست و تیر را از حلق مبارک خود کشید کف نورانی خود را بر خون گرفت چون از خون پر شد
و محاسن خود را بان خون خضاب نمود و فرمود هکذا حتی القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی یعنی بهمین وضع خواهم بود تا ملاقات نمایم خدا را
در حالتیکه بخون خود خضاب شده باشم و حق مرا غصب نموده باشند ای امامان ای زمره شیعیان از دست دیده سنان کر نمک عالمیان با این جراحات کرده و از دیدن ان نور
چشم پیغمبر اخر الزمان و سرور قلب امیر مومنان و پاره جگر سیده زنان قلوب مازمره شیعیان اریان نکرد منقول است از ابی مخنف که چون سنان غدار را
گرفتند نزد بدبختان او و دیدند فرمود لعنه الله علیک یا اشقی الاشقیاء و ابعد ظلمه تا چه از فرزند رسول خدا را کشتی و بران تفاخر میکردی پس امیر فرمود تا
پسر او را که بسبب بیلید انداختن کنیز معلم در بند بود حاضر اوردند و کنیز را طلب نمود و چون کنیز امد در برابر ایشان امیر فرمود این پسر را میتوانی کف انجمد
لله که در بند و علی دیگر امیر فرمود این ثواب از تو او را در پایش سر بخشش را جلا نما کنیز خنجر کشید انمستحق تیر را در پایش انداخت و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم هذا بجنب الحسین پس سر ان پلید ابن پلید با بد نیت الهی کشید بکریه افتاد امیر فرمود ابو لدا ان نادر خون بسوخت از اجل کی دست
شمشیر باشند که ان بدبخت را خدر نمایند که او از جوش و خروش و غوغای عام بر امد مختار سبب خبر چنین خطاب عرض نمود که مردم شهر کو نمیزاند
امدند عرض مینمایند که امیر کشتن سنان را بما واگذارد تا ما نیز از کشتن انمستحق نیران فیض بریم تا ثواب کاملی ببریم امیر فرمود تا انمرد بد را با اهل هم
دادند انشقیا ان نمک عالمیان را پاره پاره نمودند بعد سوزانیدند و خاکستر او را بجاده اوردند و در سر بلاد بر بخشید الحمد لله باری پس بروایت ابی مخنف

انفجر شاه لولاک از کثرت جراحات بسیار بزمین خون بلینا کردیده بررو بخاک در افتاد و مدهوش گردید چون اندکی بهوش آمد خواست که برخیزد
نتوانست باز بخاک افتاد پس بروایت کتاب اخبار الدول و آثار الاول هر یکی از آن کافران که بنزد آنسرور غالبا میامد میکشت و بمنزلت که او کشنده
ایشان جمیعا باشد و یک طفل صغیری از اولاد آن مظلوم که نام او عبد الله بود بنزد آنحضرت بود و آن بزرگوار آن طفل عالیمقدار را میبوسید و بوسید آن مظلوم
منشأ تسلی آن طفل معصوم و خون سنگ قلب معصوم آن مظلوم بود که ناگاه یک ملعون بیرحمی از طایفه بنی اسد آن طفل معصوم را از کنار آن مظلوم گرفت و کشید و سر
منور آن طفل صغیر را برید چون آن امام مظلوم حالت آن صغیر را بآن منوال مشاهده نمود غم بر غمش افزود دست مبارک خود دراز کرد و خون آن طفل معصوم
را فرا گرفت و از قلب پر درد نالید و آن خون را بجانب آسمان پاشید با دل پر درد و نیاز و بیدل گاه ببینا آورد و عرض نمود یا رب ان یکن حبست عنا النصر
من السماء فاجعله لنا خیرا وانتقم من الظالمین یعنی ای پروردگار من اگر نصرت را از برای ما بسبب سنی از آسمان پس بگردان این مصیبت را خیر از برای ما و انتقام
بکش از قوم ظالمین پس آن ظالمان بروایت ملهوف قلیلی از زمان صبر نمودند بعد مراجعت کردند و دو انقبله علیا را فرا گرفتند چون عبد الله بن الحسن
السید مؤتمن را با آن منوال بدید بیتاب گردید آن امامزاده بی نظیر طفلی بود صغیر که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و نزد زنان بود پس آن طفل بسرعت
و شتاب تمام خواست که خود را بعم کرام خود رساند که نظر مبارک آن مظلوم بآن طفل معصوم افتاد و آن دو ابر فرق زنان میخواهد خود را بعم مهربان خود
برساند پس بروایتی آن مظلوم دل کباب بعلیا جناب زینب خاتون باواز بلند خطاب فرمود و ندا در داد که یا اختا احبسیه یعنی ای همشیره جان آن طفل را نگاه دار
و مگذار که بایشکار آید پس زینب خاتون از عقب آن طفل بیتابانه روان گردید و بآن طفل معصوم رسید هر چند سعی و اصرار نمود که برگرداند
معصوم نتوانست برگرداند بروایت ملهوف آن طفل امتناع شدیدی نمود امتناع شدیدی بلیغ و بسادر افشاد خود فرمود والله لا افارق عمی یعنی بخدا سوگند که
مفارقت نمیکنم عم ارجمند خود را پس آن طفل دلداده در پهلوی عم بزرگوار خود ایستاد قرار گرفت ای شیعیان ملتفت شو باین نکته که هر شخصی در حالتی که
قبل از تمام طالب اینست که از فرزندان و خویشان و دوستان و آشنایان و دختران و زنان و خواهران انیس او باشند در کرد او گرد او فراهم آیند بجز آن مظلوم و آن
معصوم غالبا که امیر مبغر موی که مگذار بدینسر در زاینده بانواع غم و الم دردها بخیمه گاه بسوی دیند بسانند که مبادا طفلان و اهل اکشوند و زنان و دختران مشتو
مشهور نا پاکی شوند ای بهدا ممتاع غیر منتهان ای ابا عبد الله بآنجو نعبد الله معصوم در پهلوی آن امام مظلوم ایستاد و ملاحظه مظلومی عم مهربان را اعانه
نمود آن ظالمان امین مو که ناگاه بحر بن کعب بروایتی حرمله کاهل بدبخت بیده خود شمشیر حواله آن امام بی نظیر کرد پس آن طفل صغیر از دل آه بر درد صفیر
کشید فرمود ویلک یابن الخبیثه اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای پسر خبیثه آیا تو میکشی عم مرا پس بحر بآن طفل اعتنا نمود شمشیر خود را فرود
آورد چون آن طفل مهربان فرود آمدن شمشیر را بجانب عم بزرگوار مهربان خود را ملاحظه نمود در دفع ضرب آن ملعون شمشیر نیافت و بدینبا با آن دست مبارک
خود را بدم شمشیر آن شقی افراشت که بمنزله سپری باشد برای عم بی نظیر خود که شمشیر فرود آمد بر دست آن صغیر که گوشت دست آن از قطع نمود و آن دست مبارک
بپوستی آویخته شد چون آن طفل مظلوم دست آویخته خود را ملاحظه نمود فریاد وا اماه برآورد و بروایتی فریاد وا عماه برآورد و نظر بجانب طفلان
و نسبت آن انسان بمادران نگاه و آماه در قرب مینماید و نظر بفرط مهربانی آنحضرت باو لاحضرت امام حسن چنانچه مترجمست بر انسان طلب عمش نمود آن بزرگوار
طلب قاسم نامدار مهربان بود آنحضرت مطلق ایتام سیما ایتام برادر و نمودن حضرت امام حسن در باب طفلان فریاد وا عماه قرب میبنماید
خصوصا بعد از التفات نمودن برانکه آن طفل معصوم نزد مادر و زنان بود و نظر بفرط مهربانی اکراه از عم مهربان دید و بود التفاتی بمادر و سایر زنان
ننمود و خود را بیتابانه نزد آنحضرت رسانید بلکه بروایتی در وقتیکه آنحضرت وداع نمود و روانه میدان شد آن طفل که بر کنار از عقب عم خود روان
میدان گردید زینب خاتون از عقبش دوید که نگذارد بمیدان رود حضرت فرمود ای خواهر بگیر او را و مگذار که بمیدان آید آن طفل با او امتناع کرد
با امتناع شدید و گفت نه بخدا قسم که مفارقت نمیکنم از عم خود پس باری ملاحظه نما بحال عمش در سید ابحر بن کعب یا حرمله شمشیر حواله عم مظلوم
نمود آن طفل دست خود را بجای او سپر نمود پس از آن بنیست بر دهنکامی که دست خود را بپوستی آویخته ملاحظه نمود فریاد وا عماه فرمود باشد ممکن است
کرد و اماه گفته باشد هم وا عماه فرموده باشد باری چون آن طفل شکسته بال صغیر فریاد وا اماه برآورد که بروایتی مادر در داغ ایاسر و پابرهنه دوید فریاد
وا ولداه وا ثمرة عیناه از دل پر درد کشید پس جناب سید الشهدا آن نور چشم برادر مهربان را در سینه اغدا در چسبانید و بروایت ملهوف فرمود ای
نور اصبر علی ما نزل بک ای فرزند برادر من صبر نما بر آنچه بر تو وارد شده است و طلب اجر نما بدستی که حق تعالی ملحق میسازد ترا با پدران صالحین تو و آن مظلوم
طفل معصوم را تسلی و دلداری مینمود که ناگاه حرمله بن کاهل اسدی پر سم تیری بر گلوی آن شکسته بال حرم زد که از شدت جراحت آن ضعیف آن یتیم صغیر مستولی
شد درد کنار غم پرورش ضعیف الحال مشغول شد بعد بسبب کثرت ضیا و جراحات خود در غم مهربان آتش روح مقدس آن عندلیب خوش الحان هستی از شاخسار
دنیای دنی نموده باشیانه قدس پرواز نمود در کنار پدر مهربان آتش وجد و جده سوخته جانش مادر کرفت از هر این مصیبت خورد آه مهلکات
کشید و بالجمله تمام رسید که در این حال بروایت منتخب علیا جناب زینب صیحه فریاد از قلب مصیبت زده برآورد و فرمود ای ابراهیم لیت الموت اعدمنی الحیوة لیت
السماء انطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای کاش مرگ مرا در ربابنی و کاشکی آسمان بر زمین میچسبید کاشکی کوهها
متلاشی اند بصحراها پس بروایت ارشاد آنحضرت عبادت خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض نمود خداوندا اگر ایشانرا امهلت داده پس متفرق گردان ایشانرا
اندازه و الهادا از ایشان راضی مساز که ایشان ما را بسوی خود طلبیدند تا یاری نمایند پس بما عداوت نمودند ما را بقتل آوردند منقول است که محتابالبی

خلیفه فرمود الحال آن مظلوم را بیابان ما که باینجا چکرد ندا بو خلیفه گفت چون آن مظلوم را محاصره نمودند نزدیک بده و هزار زخم بر ابدان زده ملعون
از زخمها دیش روی او بود و زخمها نزدیک او هفتاد بود ابو الحنوق تیری بر پیشانی آنحضرت زد عبد الله بن حصین شمشیری بر فرق آنحضرت زد شیث
ربعی تیر بر سر شعبه زهر آلودی بر سینه آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد ذرعه بن شریک ضربتی بر دست آنحضرت زد حصین بن نمیر تیر
تیری بر دهان آنحضرت زد و سنان بن انس نیزه بر پشت آنحضرت زد که برو در افتاد حرمله کاهل تیری بر دهان آنحضرت زد و مالک بن نسیر ضربتی بر سر آنحضرت زد که
عمامه اش بر از خون شد و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی آن مظلوم زد و انحق اشعث شمشیری بر دست آنحضرت زد و ابو الاشرس تیری بر بازوی آنحضرت زد عامر بن
طفیل لنکی بر صورت آنحضرت زد چون سخن باینجا رسید مختار و امراء و یاران بسیار گریستند فغان سوزان فضای دار الاماره بلند شد سابقا از روضة مجلسی
نقل نمودیم که بدن آن مظلوم چهار هزار زخم نیزه و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردیده باری پس بروایت ملهوف شمر بن ذی الجوشن حمله آورد در
خیمه آن امام مؤتمن و نیزه خود را بر خیمه آن مظلوم فرو برد و بر بانک خیمه از پیرا خود گفت علی بالنار احرق علی من فیه یعنی برای من آتش بیاورید
تا بسوزانم این خیمه را با اشخاصی که در میان خیمه میباشند پس امام ناصر چون اینکلام از آن شقی بی انجاس شنید فرمود یابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار
لتحرق علی اهلی احرقک الله بالنار یعنی ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی تا بسوزانی خیمه مرا با اهل و عیال من که در خیمه هستند خداوند ترا بسوزاند بآتش
پس شبث ربعی نزد شمر ذی الجوشن آمد آن ولد الزنا را سرزنش نمود آن حرامزاده منفعل شده مراجعت نمود ای شیعیان مظلوم مینا ای ابا عبد الله اباچه
کسی که از جراحات اینشان و از جراحات ما باری بروایت منتخب خولی بن یزید اصبحی بر ابن سعد عرض کرد که سنان نیزه از پشتش بر آمد و آن نیزه الی یوم القیمه
در قلوب شیعیان ما اند پس بروایت ابی مخنف آن مظلوم با ساعت در مکث سر عشا در روی خاک کربلا در افتاد و بیهوش داغ سنگر کردید که گوش و چشم خود را
بطرف آسمان گشود و عرض نیاز بدرگاه بی نیاز آورد میفرمود صبرا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین یعنی صبر مینمایم بر قضای تو
نیست معبودی بجز تو ای فریاد رس استغاثه کنندگان پس بروایتی هر جا آن مظلوم استغاثه نمود کسی جوابش نگفت و یاد رس طلب نمود کسی بدادش نرسید
کرم آن بیکس آسمان بگریه در آمد و عرض نمود خداوندا آیا ظالمان با فرزند پیغمبر تو می کنند تو میبینی پس ندائی آمد بآن الانتقام پس ندا از جانب
احدیت رسید که اهمال نکن نظر نما بجانب ساق عرش چون نظر نمود شخصی دید که ایستاده است و مشغول نماز است پس ندا در رسید که بیمین فانا
انتقام خواهم کشید اللهم عجل فرجه تا انتقام آن مظلوم را از آن کافران بکشد دل شیعیان را از غصه برهاند باری آن مظلوم در میدان
با خداوند بیچون در راز و نیاز بود و از خوف بدایمن گردیده بود و از زندگانی خود مایوس شده بود که شخصی بقصد قتل آنحضرت پیش آمد
چون نزدیک آن مظلوم سید آنحضرت در روی نکریست فرمود که برو تو کشنده من نیستی مراد دریغ میاید که بآتش جهنم گرفتار شوی استغاثه نمود که یا
و عرض کرد جعلت فداک یابن رسول الله تو با این حال سید غم ما را میخوری و مینمایی که بآتش جهنم بسوزیم پس شمشیر خود را اگر بیچه کشتن آن مظلوم گشت
بود بجبر کرد او و دو پسر عمر بن سعد تمام برزمی عمر سعد و انشد بنزد آن بدبخت رسید آن پلید از انبعید پرسید که کار حسین امام کردی گفت نه و لیکن امر
نا کار تو ملعون را بستم ابن بکف تیغ خود را حواله آن امام کرد که غلامان او را از زمین در بر آمد و از نصحا نمند که اگر نه زخمها بسیار او زدند پس چون
از جوی مایوس شد و بنجا آن مظلوم نمود و عرض کرد با رسول الله کواه باش اگر در سر کوی محبت شهید شد فریاد فیا من بازجوی و درمیان شهدا
لشکرت داخل نما و بهشت حضرت او از یاد که خوش دل باش چنین خواهم نمود پس آن نیک بخت با آنکافران نمود تا بدرجه شهادت فایز گردید
پس عمر سعد ولد الحرام بحر که در کنار او بود گفت وای بر تو حسین را خلاص کن و کار او را بساز پس بروایت منتخب خولی حرامزاده ادب بر بانقیب مغموم
آمد که سر مبارک آن مظلوم را جدا کند که انفجار افلاک نظری بر آن لعین نا پاک نمود که اعضا پلیدش بلرزه در آمد برقتل آن مظلوم جرات ننمود پس مراجعت
نمود و شمر خسران مآب بروایتی بر سنان گفت ابجلو ای گفت خدا یاد کن آن نور را ضعیف کرده اند او را چه شده است که میلرزی خولی در جواب گفت مرا حجابی
بر سر پدر و خور رسول خدا پس شمر بد اندیش بخولی گفت پس بابن پلیش تو کر و شده است تو رو بیکسی که مرد نیست پس بروایت منتخب از انقو غلاجول مولا
مبارک و بدن نیکی بر سر آن مظلوم عالیمقدار که هر یک از آن ستمکاران میخواستند سر منور آن مظلوم را جدا سازند عمر سعد پلید بزبان بریده خود
میگفت تعجیل کنید تعجیل کنید در کشتن این مظلوم چه که بروایت عمرو بن حجاج مرد دراز مرکب خود فرود آمد قل جرات سر مسا ابدینی بنمیاید
نظر پلیدش بر چشمهای حق بین آن مظلوم افتاد رعبی بر قلبش مستولی شد بر اسب خود سوار شد و مراجعت نمود شمر ولد الزنا با آن ملعون گفت چرا از
نمودی انشقی در جواب آن ناکس دون گفت چشمهای آن عالیمقدار مانند چشمهای جد بزرگوارش پیغمبر اسلام دیدم نتوانستم که خود را آزار نابود کردن من باشد
مسلم میگوید پس بر ابن جابر نیک بخت شکسته بال با قلب پر از ملال از خیمه بر آمد گوشواره های گوشش میلرزید میفرمود ابیت السما انطبقت علی الارض
و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی کاشکی آسمان بر زمین میچسبید و کاشکی کوهها از هم میپاشید در صحرا میرسید پس عمر سعد یا ابا عبد الله را
کشند و تو ایستاده نظر میکنی که اشک از چشم آن سنگ دل جاری شد بعد بسکر بر روی زمین نمود و آنحضرت تکلم ای بابا از سعد رد نمود واقع شد
بلی داغ جوش حسینی است چگونه میتواند انجذاب نابود و دو از خیمه بیرون بسر شد باری پس بروایت منتخب شنیده بعنی شمشیری بدست گرفت و نزدیک آن
مظلوم آمد که سر انور شریف را از بدن اطهرش جدا کند پس آن مظلوم عالیمقدار نظری بر آن تباه روزگار نمود که شمشیر از دست آن شریر افتاد و
لرزان و میگفت معاذ الله یا حسین که ملاقات نمایم پدر نور را بخون تو پس سنان بن انس که مردی بد خلقی بود که مبتلا بمرض برص بود نمود بروایت ابی مخنف

بشنید و کفت مادرت بعزایت نشیند و نیابد تو را قوم تو چرا بقتل نیاوردی حسین را شمشیر را بمن ده پس هیبت بی دین شمشیر را بستاند پس امر دد
شمشیر را کرفت و از اسب فرود امد و قصد نمود که سر انور را از بدن اطهرش جدا نماید که در انحال انمظلوم مقرب معبود دیده خود را
کشود و بان لعین مردود نظر نمود که بهمان نظر اعضای ان پلید از شدة خوف بلرزه درامد و شمشیر از دستش افتاد و رو بکریختن نهاد پس بروایه
منتخب سنان بن انس متوجه عمر بن سعد کردید کفت غضب خدا بر تو باد ای عمر چه باعث شده است تو را که میخواهی بحمله دشمن باشد شمر رد و بستان را
مسعو کفت چرا بقتل نیاوردی انحضرت را مادرت بعزایت نشیند و تو را نیابد قوم تو سنان با نلعین کفت وای بر تو چون انحضرت چشمهای خود را کشود
بمن نظر فرمود بخاطر اوردم شجاعت پدرش علی کرار را فراموش نمودم کشتن ان بزرکوار را شمر کفت تو جوان بیکی کفت انک لجبان فی الحرب هلم الی بالسیف
یعنی تو بسیار ترسنده در میدان حرب شمشیر را بمن ده که بخدا سوکند که احدی از تو قابل تر سزاوار تر نیست از من بریدن حلق حسین پس امد و از اسب فرود امد
و ابن سعد بدتر از شمر ابروایه منتخب ندا در داد که هر کسی که سر ابن هاشمی را ببرد من او را انچه میخواهد باو خواهم داد شمر کفت انا ایها الامیر یعنی من
سر انور را میارم عمر بن سعد بشمر کفت سرعت نما که از برای تو است جائزه عظیمی پس انلعین ازل و ابد وارد با انحضرت انمظلوم در انحال مدهوش بود
و بروایه بحار الانوار انولد الزنا بر بالین سید الشهداء امد که روی انمظلوم سعید باخر رسیده بود و زبان معجز بیان خود را از تشنکی ... و طلب مینمود شربت
ابی را کر انولد الزنا از پا بجنبید خود لکدی بر انمظلوم بکنار و کفت یا ابن ابی تراب الست تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه صبر حتی تاخذ الماء من یده یعنی
ای پسر ابو تراب ایا نیستی تو که کمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است و اب میدهد بدوستان خود صبر کن تا اب از دست او بنوشی پس شمر دون بر سینه اش نشست و کفت جد
نماسر او را از قفای سنان ابی نما کفت بخدا سوکند که نمیخواهم چنین بنود که جد او محمد مصطفی دشمن باشد پس شمر ولد الزنا از استماع اینکلام در غضب شد و
پای بسینه مبارکش خود لکدی بر انسید عزیز که از شدة لکد ان بی دین پشت افتاد پس ان زمان لعین بر سینه سکینه انمظهر عالمیان نشست پس دست برید موی خود را
دراز کرده و محاسن انمعکد را زرا کرفت و قصد نمود سر منور انسید مطهر را از بدن اطهرش جدا سازد که در انحال انمظلوم تبسمی نمود و بروایه منتخب فرمود
یا ویلک من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما یعنی وای بر تو کیستی که بالا رفتی بر محل عظیمی انخبیث کفت منم شمر انمظلوم فرمود یا ویلک من انا یعنی وای بر تو
من کیستم انلعین کفت تو حسین بن علی پسر فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی است حضرت فرمود یا ویلک اذا عرفت حسبی و نسبی فلم تقتلنی یعنی وای بر تو هر گاه
حسب و نسب مرا میدانی پس چرا مرا میکشی شمر ولد الزنا کفت اکر من تو را نکشم پس کیست انکه از یزید جائزه بکیرد انمظلوم فرمود کدام ابیشتر دوست داری جائزه
یزید را یا شفاعت جدم رسول خدا را انکافر پلید کفت دانق من الجایزه احب الی منک و من جدک یعنی یکدانق از جائزه محبوب تر است از تو و جد تو
پس انمظلوم تمام حجت بروایتی بان بیمروت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است و اینساعت چه ساعت است انلعین کفت امروز جمعه روز عاشورا و اینساعت وقت
نماز جماعت فرمود در اینساعت خطبای امت جدم بر بالای منبرها بر خطبه مشغول نعت جد بزرکوارم را بر زبان میرانند تو با من اینمعامله میکنی ای شمر رسول
خدا رو بجو در ابرو بسینه من کذاشته تو بر ان نشسته و او بوسه حلق من بداده تو بران تیغ میزنی و بدانکه روح کریه انمظلوم بر طرفی است شمر
و روح یحیی معصوم بر جانبی چون در انوقت تشنکی انسید جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را میجائید پس انمظلوم
از برای اتمام حجت بروایه ابی مخنف فرمود حال که لابد است از کشتن فاسقنی شربة من الماء پس شربت ابی بمن بیاشام انلعین کفت هیهات بخدا سوکند
که نخواهی اب چشید تا اینکه بچشی مرک را از غصه بعد از غصه انمظلوم فرمود وای بر تو رو و شکم خود را برهنه نما انلعین رو و شکم خود را کشود ان
حضرت ملاحظه فرمود دید که ابرو دو ابلق و پیسی و صورت او شبیه است بخوک پس فرمود صدق جدی رسول الله فیما قال یعنی راست فرمود جد من رسول الله
در انچه فرمود انخبیث کفت جدت چه کفته است فرمود جد من فرمود از برای پدرم یا علی تقتل ولدک هذا رجل ابرص ابقع یشبه الخلق بالکلاب و الخنازیر
یعنی یا علی میکشد فرزند تو حسین را مرد ابلقی که مبتلا است بنا خوشی برص و شبیه تر خلق است بسکان و خوکان چون انولد الزنا اینکلام را از انمظلوم شنید
غضبش بر غضبش افزود پس بروایه ... کفت حالا که جدت خبر داده است باینمطلب پس البته تو را میکشم بیدترین کشتنها پس انولد الزنا بیمروت شمشیر خود را
بر حلق مبارک انمظلوم کذاشت و شروع نمود بکشیدن دید که شمشیر او نمیبرد انغریب مظلوم فرمود یا ویلک اتظن ان یقطع سیفک موضعا طالما
قبلها رسول الله یعنی ایا تو کمان میکنی که قطع نماید شمشیر تو موضعی را که بوسه ها زده رسول خدا انموضع را پس ... بروایه
ابی مخنف با انحضرت کفت ... تشبیه میکنی بکلاب و الله ما اذبحک الا من قفاک یعنی بخدا سوکند که سر تو را از قفا جدا خواهم کرد پس انولد الزنا دست برید
خود را دراز کرد و ان بدن پاره پاره نازپرورده پیغمبر را بر کردانید برو خوابانید در انحال انمنبع از مشغول راز و نیاز بدرکاه بی نیاز کردید و بروایتی
عرض نمود خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا نما که ندا از جانب معبود رسید که ای حسین تو خوشدار که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم
نمود و بقدری از کناهکاران شیعه شما را بتو بخشیم که تو راضی شوی انمظلوم در انوقت فرمود الان طاب لی الموت یعنی حال ... مرا مرک و اسفاه و او بلاه
و امصیبتاه پس شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفای کردن منور انمظلوم کذاشت بخدا قسم ای شیعیان اشک چشم امانم نمی دهد و نمیکذارد دیکر
دیده ام درست مشاهده نماید تا خامه این چند سطر شرر انکیز را بر صفحه دفتر ثبت نماید ای امان از مظلومیت یا اباعبدالله که بسبب شدت مظلومیت
جده تفضل نمود و فرمود کسیکه در مصیبت جناب خود را شبیه بکریه کند براو بهشت واجب میشود چکونه کسی که ... نماید این
حالتی را که شمر بدنژاد پاره پاره انمظلوم را در کمال الغضب بر کردانید و برو خوابانید و دم شمشیر خود را بر قفای انحضرت کذاشت بنظر در اورد میشود الله

خود را اضطرابا نماید قطرات اشک از دیدها جاری نماید هر چند دل او از سنک سخت تر باشد که بملاحظه اینحال از منشق میکردد و چشمه ها که بمجاری این
چشمه ها دیده انسانست انها جاری میکردد و چکونه نمیشود که بتصور اینحال قطرات سرشک از دیدها بدوستان جاری نشود و حال انکه دشمنان
بتصور انحالات وارده بر انمظلوم کریستند و لطمه بر سر زدند پس باید که شیعه از برک کل نازکتر باشد و شنیدن اینمصائب نسبت باو ما سنگینتر بمحض
شنیدن قطرات اشک بی اختیار مجرای ان که دیدها جاری شود و اکر با وجود اینحال اشک از دیدها جاری نکردد بدانکه قساوت تو را فرو کرفته است
و تکلم نمودن در امورات بیفایده منشا انکردیده پس باید خود را از غیر ذکر خدا و امور لابد نکاه دارد و دست رحمت بر سر یتیمان کذارد که کشیدن دست رحمت
بر سر ایتام منشا زوال قساوت میکردد و اکر دو دست کشیدند اند و بر رحمت بر سر یتیمان مد کرد یتیمانرا الا انحضرت امحسین شود فی الفواد اشک از دیدکان
جاری خواهد شد که بیان نموده است در مشافهات و علاج از انجویکه ذکر نمودیم خواهی مشاهده نمود انقلم دوباره ذکر چه مطلب بوده و بکجا رفتی مراجعت نما
بحالة اولی که شمر ولد الزنا بدن پاره پاره ابیعبدالله روح العالمین فداه بر رو خوابانید و تیزی شمشیر خود را بر قفای انمظلوم کذاشت اولا ای ابنا شیعیان
کدام زور را تحریر نما کاش از زمان ادم کرد تو نکو نشد و برخ که بلند شو میشد کاش از ما کرا ... کرد اسما سیماه و ادر و بر زمین بیکوه
کاش این ما که کشتی ال نبی شکست عالم تمام غرق در بلا خون نشد کاش از زمان در امد از کوه تا بکوه سیل سیه که رود زمین قیر کون شد کاش از زمان
که بیکر او شد رود بحال جا جها بنا ادمی برو نشد اه و او بلاه و امصیبتاه پس بروایه ابی مخنف شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفای کردن منور مظلوم ال
عبا نور چشم محمد مصطفی و علی مرتضی حسن مجتبی و زان پرورده فاطمه زهرا کذاشت و شروع نمود قطع کردن منور انمظلوم و میکفت اقتلک الیوم
نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعم ان اباک ... مکرما بعد النبی المصطفی المعظما و خیر من ... و اکرما اقتلک الیوم و سوف اندما
بقتلک فی غد اجهنما یعنی تو را میکشم و یقین میدانم که پدر تو بعد پیغمبر معظم همیشه در زمان خود مکرم بوده است ... و بزرکوار بجز پیغمبر
مبنا اکر ذکر احوال ... تلبیه کفتند امروز تو را بقتل میارم و لکن نبود است که نادم و پشیمان خواهم شد فردا داخل جهنم خواهم کرد و چه روحی
که از کشیدن شمشیر انولد الزنا عضو یکی یا مفصلی از کردن منور انمظلوم قطع میشد انمظلوم باواز ضعیفی میفرمود واجداه و اعلیاه و ابا القاسماه و
حمزتاه و اعقیلاه و اغربتاه و اقلة ناصراه امظلوم میکشند و حال انکه جد من محمد مصطفی است و مرا تشنه میکشند و حال انکه پدرم علی مرتضی است و مرا
برهنه مینمایند و حال انکه مادرم فاطمه زهرا است و مرا ذبح میکنند و حال انکه من غریبم حال انکه جده من خدیجه کبری است پس بروایه مناقب انولد الزنا بیشتر
و حیا بدوازده ضربت سر مقدس انمظلوم غریب را از بدن اطهرش جدا کرد پس السما مانند افتاب بر ابر و پر سر نیزه بلند نصب نمود و میکفت بخدا سوکند
سر تو را جدا کردم و میدانم که تو بی فرزند رسول خدا و بهترین مردم از حیثیت جد و پدر و مادر و خال و عمو انسر مطهر بروایه بلادری اولین سری بود
که بر بالای نیزه رفت چون انولد الزنا بروایه منتخب انسر منور را بالای نیزه نمود کفت الله اکبر پس همه لشکر عمر کفتند الله اکبر اه و ا
و بلاه بکبروا ان بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا یعنی تکبیر میکویند بجهة اینکه تو را کشتند ای اباعبدالله و حال انکه بکشتن تو تکبیر تهلیل
بقتل اوردند بلکه بروایه ابی مخنف انلشکر شر بر سه نعره تکبیر کفتند که در انحال زمین بلرزه درامد و اسمانها تاریک شد افتاب و ... شد
که ستارهها نمایان شد هفت قطره خون بروایه ابی مخنف از اسمان بر زمین بارید منادی از اسمان ندا کرد قتل و الله الامام ابن الامام اخو الامام ابو الائمه الحسین
ابن علی ابن ابیطالب قتل و الله الامام یعنی بخدا سوکند که کشته شد امام پسر امام برادر امام حسین بن علی ابن ابیطالب بخدا سوکند که کشته شد بود
کوار بزرک همتی که پسر بزرکوار عظیم الهمة بود و بروایه بحار حضرت امر فرمود بملکی که ندا کرد ایتها الامة الظالمة القاتلة عترة نبیها لا وفقکم الله بصوم
و لا فطر و فی حدیث اخری بفطر و لا اضحی یعنی ای امت ظالم کشنده عترة پیغمبر خود خدا شما را ... نماز عید فطر و نه عید اضحی حضرت
صادق فرمود بخدا سوکند که توفیق نیافتند و نخواهند یافت ابدا تا اینکه بر خیزد طلب کننده خون انمظلوم که حضرت صاحب الزمان باشد پس بروایه
بحار ملکی از ملائکه فردوس نازل شد بر دریاها بالهای خود را بهم نمود بعد صیحه براورد که اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح
یعنی ای اهل دریاها بپوشید رخت لباسهای حزن را بدرستیکه سبط پیغمبر خدا را سر بریدند بعد انملک با پر کشانند پاره از تربت انمظلوم بر داشت
و بر اسمانها نمود با اسمانها پس ملکی نماند مکر اینکه ان تربت را بوئید و اثری از ان تربت نزد او ماند و لعنت کرد بر قاتلین او و متابعین قتله پس بروایه ملهوف
غبار شد و یک سیاه تاریکی که در ان سرخی نیز بود مرتفع و بلند کردید بنحویکه چشمها کسی را نمی دیدند و مردم کمان نمودند که عذاب الهی نازل شده و
بروایتی چنان باشد که روز بلکه خلق پیاره شده ان باد تند بند و در همان روز هلاک کشتند پس بروایه بحار الانوار جبرئیل بصورت ادمی در میان
لشکر ظاهر شد فریاد میکرد پس مردم نهی نمودند انملک مقرب را از صیحه زدن و اضطراب نمودند پس جبرئیل فرمود چکونه فریاد نزنم و حال انکه رسول خدا
ایستاده است یکدفعه نظر مینماید بسوی زمین و یکدفعه نظر مینماید بسوی جبرئیل میترسم که انجناب نفرین کند اهل زمین را و من نیز در میان ایشان هلاک
شوم پس بعضی بعضی کفتند که اینمرد دیوانه است و اشخاصی که نو بهر کار بودند کفتند بخدا قسم که این چکار بود که بنفسهای خود کردیم کشتیم از برای ابن
سمیه سید جوانان بهشت را پس خروج نمودند بر ابن زیاد و بر ایشان وارد شد انچه وارد شد حضرت صادق فرمود اکر حضرت جبرئیل را اذن میداد بر ایشان
صیحه بر دکار و ارواح ایشان از بدنهای ایشان مفارقت مینمود و لکن خدا مهلت داد ایشان را تا زیاد نمایند کناه خود را و از برای ایشان است عذاب دردناک ... حضرت
صادق فرمود چون انمظلوم را شهید کردند صدائی در میدان شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد دیکر شاد نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سنن

شما از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان از ایشان بقتل رساند و مطلب نماید چون کشتگان شما را ببرد اهل مدینه بشنیدند این آواز بفزع آمدند و گفتند
حادثه عظیمی رو داده است چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب نمودند چه را در شبی شنیده بودند که در روز قتل آن مظلوم شهید گردیده بود و سید طاوس در کتاب
ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت در لشکر عمر بن سعد ایستاده بودم که ناگاه کسی فریاد زد ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین یعنی بشارت
باد ترا ای امیر شمر حسین را بقتل آورد و چون این کلام را شنیدم رفتم در میان دو صف ایستادم نظر نمودم با آن مظلوم دیدم که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز
نماید بخدا سوگند که هرگز کشته که بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی تر از آن مظلوم ندیده بودم و قد شغلنی نور وجهه و جمال هیئته عن الفکرة
فی قتله یعنی بتحقیق نور روی او و جمال هیئت او مرا متحیر کرده بود و نمیگذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آن مظلوم را بحالتی دیدم که شنیدم که مرد در
جواب گفت بخدا قسم که آب نخواهی چشید تا وارد حامیه شوی که انوار دیدن آن در جای جهنم و از حمیم آن بکرمان بنوشی آن مظلوم در جواب فرمود من نخواهم
وارد حامیه شد و از حمیم آن نخواهم نوشید بلکه وارد میشوم بجد خود رسول خدا و ساکن میشوم با او در مسکن که محل نشیمن صادقان است نزد صاحب ملکی
که قادر است همه شما و میان شما از اینکه هیچ متغیر نیست و شکایت مینمایم با آنحضرت بجمیع آنکه مرتکب شدید نسبت بمن و از افعال آنکه بعمل آوردید نسبت
بمن و بمیگوید پس همه آن بدبختان بغضب در آمدند بنحویکه گویا خدا در دل هیچیک از ایشان رحمی قرار نداده است و سر آن مظلوم را بریدند و حال آنکه آن
مظلوم با ایشان سخن میگفت پس تعجب کردم از قلت رحم ایشان و گفتم بخدا قسم که هرگز با شما جمع نخواهم شد در هیچ امری و حضرت امام محمد باقر فرمود
لقد قتل بالسیف و السنان و بالحجارة و بالخشب و العصا یعنی آن کافران کشتند آن مظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا لقد اوطاوه الخیل بعد ذلک
یعنی بعد از اینها بدن مبارکش را پامال سم اسبان کردند و منقول است که چون لشکر عمر تا سکر و شعل عبد الله حنفی و عمر بن مالک را نزد مختار آوردند
فرمود شما بودید که تازیانه بر بدن مبارک حضرت امام حسین میزدید ایشان انکار کردند که والله مختار فرمود بلی والله و اشاره کرد بجلادان که ایشان را
بعقابین بستند و هر کدام را امر کرد تا تازیانه زدند از ضرب بر ایشان کوفتند تا همه اعضای ایشان مضمحل شد و پسرهای او آوردند و ایشان را سوختند
بعد شاغر عبد الله را آوردند و مرد او هزار سوار بود مختار چون او را دید بسیار خوشحال شد گفت لعنک الله علیک ای آنکه بر ابدان اجساد زانیه
خدا نور او بود نه آنکه نظاره کرد ابو الدراز نامی را که بکربلا در نمی خواند فرمود ابو الدراز نامی او را میگویم چرا جواب نمی گوی گفت چگونه بجهت فرستاد فرمود
مبادا این خبیث نکنی چرا شمشیر آن امام مظلوم را بپرد و این لعین لعین چوبی بشیر او بود برداشت و بر دهن صورت او زد که دهم شکست پس فرمود تا او را
بعقابین کشیدند و کتف او را براوردند و چون شعث عباده عثمان بن امیه را نزد مختار آوردند فرمود ای اولاد زناکار فرزند رسول خدا را کشتید
گفتند معاذ الله ما نکشتیم شمر و سنان کشتند امیر فرمود نه شما حاضر بودید و شریک بودید در کشتن و مدد کردید بدرجه کردن و رقیق بودید در
مال بردن و مصاحب بودید رزق ایشان پس فرمود تا چه معنی دارد و فرمود تا ایشان را ببستند و از کارها آهنکری گوشتهای بدن ایشان را کندند تا آنکه آنها را
ایشان از هم شکستند چون ابخواستند روغن نفط جوشانید بحلق ایشان ریختند و آتش سوختند و چون مختار شبث بن ربعی را نزد مختار آوردند فرمود
تو بودی که در دشت با امام مظلوم میدای گفت نه مختار فرمود تا دو هزار ادرد ندند منقول است که مختار از ابو طلحه پرسید که آن اشخاصی که سنگ بر
بدن آنحضرت زدند کیان بودند گفت اسحق خویط و اخنس مرثد حکم و عامر بن الطفیل عمر بن صبیح سالم حسنه و منقد ناجم پسران مرة و بشر بن حارث
و رهان بن بعث و سعد حجر الاجار و یزید نهشلی و دو بدمولا عمر بن سعد و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که چون حضرت امام حسین را شهید
میار زند پنجاه هزار ملک بر او که شنیدند بسوی آسمان عروج نمودند پس حقتعالی وحی نمود با ایشان که شنیدید بر فرزند حبیب و اورا یاری ننمودید
پس نزول نمائید بر زمین و در نزد قبر او سکنی شوید که در الود و غبار آلود تا قیامت و در بحار الانوار مرویست که حضرت عثمان ابو ذر را از
بیرون نمود بجانب ربذه مردم با او گفتند شاد باش که این مقتضا قلیل است در راه خدا ابو ذر فرمود بسیار آسانست این مصیبت و لکن چگونه خواهید
در وقتی که حسین علیه السلام کشته شود یا فرمود ذبح شود بخدا سوگند که نمی باشد در اسلام بعد از قتل امیر المؤمنین قتلی عظیم تر از آن و حقتعالی شمشیر
انتقام خود را از غلاف خواهد کشید هرگز بغلاف نخواهد کرد و مبعوث میکرداند انتقام کشنده را از ذریه حسین پس انتقام خواهد کشید
از مردم و اگر شما بدانید قدر مصیبتی که از قتل حسین وارد میشود بر اهل دریاها و سکان کوهها و اهل آسمانها بخدا سوگند که
افسوس خواهید کرد بسبب که روح شما از بدنهای شما پرواز کند هیچ آسمانی نیست که در رکند از روح حضرت امام حسین مگر اینکه بسبب آن هفتاد هزار
میاید هفتاد هزار ملک بر پای ایستند مفاصل ایشان میلرزد تا روز قیامت و ابری نیست که بکذرد و رعد و برق نکند مگر اینکه لعنت میکنند
بر قاتل آنحضرت و نیست روزی مگر اینکه میبینند روح آن مظلوم با روح مقدس رسول خدا در بحار از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون
حضرت را شهید کردند بفریاد و ناله آمدند آسمانها و زمین و کسی که در میان آنهاست و ملائکه عرض کردند که اذن بده ای پروردگار
ما را تا زمین را هلاک کنیم و خلق را تا نکذاریم ایشان را بر روی زمین بسبب آنچه حلال دانستند از حرمت تو و بقتل آوردند برگزیده ترا پس حقتعالی وحی نمود
بسوی ایشان که ای ملائکه من و آسمانها و زمین باین شخص یاری خواهم نمود و انتقام را بسر آید و دیگر حقتعالی فرمود ای ملائکه من بسبب خون یحیی زکریا
هفتاد هزار از بنی اسرائیل را بقتل آوردند و زده است که بقتل خواهم آورد بسبب خون حسین فاطمه هفتاد هزار و هفتاد هزار از بنی امیه را از بد
قائم مهدی و از برای ایشانست در دنیا عذاب دردناک و از حضرت صادق منقول است که چون حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی فرمود بجبرئیل

با هفتاد هزار ملک بمبارکباد رسول خدا برو و چون جبرئیل فرود آمد بجزیره از جزایر دریا بر آمد ملکی را که نامش فطرس بود و از ملائکه حاملان عرش و گرامیان
او بود بروایت بصائر الدرجات حقتعالی امری باو فرموده بود و روایت امیر المؤمنین ع ولایت بر ملائکه عرض نمود پس جمیع ملائکه قبول نمودند و فطرس انکار نمود پس حقتعالی
او را غضب نمود و بال و پر او را شکست و بان جزیره انداخت و بروایت شیخ طوسی او را مخیر نمود در میان عذاب دنیا و آخرت فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود
پس او را بمژگان دو چشم او معلق گردانید و پر و بال نمیکرد و بدخوی ملک بحکم ملیشو از دود یک از او بریدی میآمد ملک هفتصد سال در آن جزیره بان
عذاب معلق بود و دائم بذکر حقتعالی مشغول بود و بروایتی چون نظر جبرئیل بر آن ملک افتاد دید که از زار میبالید بر زار و زار رفت ملاحظه نمود او را
بشناخت که فطرس است و از ملائکه آسمانها است که سلام بسوی هفتاد هزار ملک است جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم فطرس حکایت
خود را بیان نمود پس بروایت بصائر الدرجات فطرس گفت ای جبرئیل بکجا میروی جبرئیل گفت حقتعالی در این شب مولودی بمحمد کرامت فرموده است مرا فرستاده است که
مبارکباد او را و سوم فطرس گفت مرا با خود ببر شاید از محمد سؤال نمائی که از برای من دعا نماید جبرئیل گفت ای جناحی نیست بسوی او بر بالای پر من پس فطرس بر بالای
جبرئیل سوار شد پس جبرئیل فطرس را برداشت چون بخدمت آنحضرت رسید حضرت را تهنیت گفت از جانب حقتعالی و بتولد حضرت امام حسین بعد عرض کرد یا رسول الله
در میان فطرس برادری هست و از من سؤال نمود که از شما سؤال نمایم که از حقتعالی بطلبی که از تقصیر او بگذرد و بال او را بر ویاند پس حضرت رسول متوجه فطرس شد فرمود
افتعل ایا بفعل و میاری قبول میکنی فطرس عرض کرد بلی پس عرض نمود رسول الله ولایت امیر المؤمنین ع فقبلها یعنی اظهار نمود رسول خدا ولایت فطرس و ولایت امیر
المؤمنین را پس فطرس قبول نمود پس رسول خدا فرمود شانک بالمهد فتمسح به و تمرغ فیه یعنی حال مادر را بگو و زود نزد گهواره حسین پسر خود را با گهواره بمال
و دو نزد آن گهواره و خود را بمال فمضی فطرس الی مهد الحسین ع و رسول الله ینظر الیه یعنی پس فطرس رفت بسوی گهواره حسین علیه السلام و رسول
خدا نگاه میکرد او را برای او را رسول فرمود پس من نظر نمودم بسوی بال و کبر مبارک او که خواز انجار بیشتر از آن بال نقل طویل بیشتر تا اینکه ملحق شد بپال پکرهم
با جبرئیل عروج نمود و بر او عرض کرد یا رسول الله امت تو حسین را خواهند کشت و مکافات او بر من است که زیارت میکند او را از برای مکر اینکه ما او میرسانم
زیارت او را و سلام نمی کند بر او سلام کننده مکر اینکه سلام او را بان جناب میرسانم و صلوات نمیفرستد احدی مگر اینکه صلوات او را بانجناب میرسانم پس فطرس بسوی مقام خود
در آسمان عروج نمود و بروایتی چون حضرت امام حسین را شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بود که مرا اجر بدهی تا با رفقا نخواهم
و با دشمنان او کارزار میکردم خطاب رسید که اگر این صورت وقوع می یافت حال با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند بروید بر سر قبر او ملازم باشید
و هر صبح و شام بر او گریه کنید و ثواب آن را بدو بگذارید تا خود را با جماعتی که در مصیبت او گریانند ببخشید پس فطرس با اتباع خود بزمین کربلا فرود
آمدند و با پنجاه او را اثر نموده اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود و در بحار الانوار مرویست که حضرت پیغمبر فرمود شبی که مرا بمعراج بردند چون باسمان
پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را دیدم از جبرئیل پرسیدم این صورت کیست جبرئیل گفت ملائکه خواهش نمودند که نظر نمایند بصورت علی بن ابیطالب بدرگاه
احدیت عرض نمودند که ای پروردگار ما بنی آدم در دنیا و زمین لذت میبرند در صبح و شام نظر نمودن بصورت علی بن ابیطالب حبیب محمد و خلیفه و وصی و امین
او پس ما را نیز بهره کرامت فرما بنظر نمودن بصورت علی بن ابیطالب حقتعالی از نور قدس خود صورت علی بن ابیطالب را آفرید و آن صورت در پیش روی ایشان
شب و روز زیارت میکنند آن صورت را و نظر مینمایند باو هر صبح و شام و حضرت امام محمد باقر فرمود چون ابن ملجم ضربتی بر سر آن معصوم زد صورت آن فرد وقایع
شد در صورت علی بن ابیطالب که در آسمان است پس ملائکه نظر میکنند هر صبح و شام بان صورت و ضربت را لعنت میکنند ابن ملجم را و چون حسین بن علی را شهید کردند
ملائکه فرود آمدند بر زمین و آنحضرت را برداشتند عروج نمودند بر آسمان پنجم و آنحضرت را برپا داشتند با صورت پدرش علی پس هر زمانیکه ملائکه فرود میآیند
از آسمانها یا عروج مینمایند ملائکه آسمانهای بالا و مافوق آسمان پنجم از برای زیارت صورت علی بن ابیطالب نظر مینمایند بصورت حسین بن علی که بخون خود
آغشته شده است لعنت میکنند یزید و ابن زیاد و قاتلان حسین بن علی را تا روز قیامت و حضرت صادق فرمود که این از مکنون و مخزون علم ماست آنرا اظهار ننما
مگر با اهل آن و در تعیین قاتل آنحضرت اختلاف است و بروایت صدوق سنان است و بروایت مناقب خولی بن یزید اصبحی است و مشهور آنست که شمر است و بعضی گفته
اند که اظهار آنست که هر سه ملعون شریک بوده اند اگرچه شمر و سنان قتل نموده اند و موید این قول است این کلام ابی مخنف که سنان بن انس و خولی بن یزید اصبحی و شمر ذی
الجوشن آمدند با اشقیا بود سر آن مظلوم پس انس منور را بردند نزد عمر بن سعد خولی میگفت من بریدم و دیگری میگفت من بریدم او و او را از روی سبکبالی انداختند و
شامی گفت من شمشیر بر سرش زدم و فرق او را شکافتم و شمر میگفت من سر او را و من سر او را از بدن جدا کردم ای بعد آن غریب و مظلوم و کلوی و
جگر تشنه او شوم مرویست که روزی جبرئیل نزد خواجه عالم آمد در وقتیکه آنجناب حضرت امام حسین را در کنار خود گرفته بود و حلق مبارک او را
میبوسید گاهی سر او را و گاهی سینه خود را میبوسید و در آن وقت چهار سال بود جبرئیل عرض کرد یا نبی الله این نوباوه اینقدر دوست میداری حضرت فرمود چگونه
دوست نداشته باشم و حال آنکه نور دیده من است و تعویذ بر سینه بسته در کردن امام حسین بود و آن تعویذ مانند خطی بود در گردن بمبارکش پدید
آمده بود جبرئیل بر آن خط مینگریست و سر خود را میجنبانید سید عالم بحضرت جبرئیل فرمود بر آن تعویذ مینگری و تفکر مینمائی جبرئیل گریان گریان عرض کرد یا
رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا حلق و بر آن اثر همان رشته بخنجر ابدار بریده باشند و جسد نازنین او در خاک و خون آغشته باشد و خانمان اهل
بیت شان با مصیبت و محزون نکردد باشد حضرت پیغمبر زار زار گریست و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در روز قیامت شخصی را بعرصه محشر
در آورند که نامه عمل او از حسنات خالی باشد لهذا راه دوزخ را در پیش گیرد از حضرت رب العزة ندا برسد که ای بنده صبر کن که نور او در نزد من امانتی

هست پس بفرماید تو را حاضر کنند که شعاع آن تمام عرصهٔ محشر روشن شود آن بندهٔ بیچاره گوید چنین دری ندانستم و از آن خبری ندارم خطاب
در رسد که آن یک قطرهٔ اشکی است که در مصیبت حضرت امام حسین از دیده باریده و ما آن اشک را ضایع نگذاشته ایم و در صندوق رحمت خود
داشته ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز حسرت و درماندگی است بکار تو آید و ما از تو خریداریم ببر نزد انبیا تا قیمت نمایند آن بنده
آن در را نزد آدم صفی الله برد گوید ای پدر عالمیان این در را قیمت کن آدم گوید قیمت این از امید نام و او را نزد نوح برد تا او قیمت کند چون آن در را نزد
نوح آورد گوید من قیمت او را امید ندارم نزد ابراهیم خلیل برد تا او قیمت کند چون نزد ابراهیم آورد گوید قیمت این از امید ندارم حواله بحضرت اسمعیل کند و هم
چنین هر پیغمبری قیمت او را به دیگری حواله کنند تا آخر نزد محمد مصطفی فرستند آنحضرت فرماید این در را علی بن ابیطالب قیمت کند چون او را
نزد امیر المؤمنین برند بفرماید که باید این در را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بحضرت امام حسین برد آنحضرت مانند یک مهر پاره
آن بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوی معنبر خود را پریشان ساخته بکف دست نهد و بپای عرش الهی آید و عرض نماید الهی و سیدی
قیمت در آنست که صاحبش را با پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را با من هم نشین کنی و در بهشت جا دهی از من جانب خطاب عزت در رسد یا حسین من این بنده
با پدر و مادرش را بتو بخشیدم و او در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو کردانم ای شیعیان استیعاب نمائید و از تفضلات خدائی نسبت
باهل بیت رسالت غافل نگردید و با این نسبت خود را از فیوضات ربانی محروم نسازید و در قی میگوید روزی بخدمت امام جعفر صادق بودم که آنحضرت
ابطلید چون اشارا مید شک از دیده هما مبارکش فرو ریخت و فرمود باید او را خدا لعنت کند کشندهٔ حسین را و هر بنده که بر آن جناب اشک باکند
و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع نماید و صد هزار درجه برای او بلند نماید چنانچه باشد که صد هزار
بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد اگر بسبب آن نموده آنحضرت در هنگام خوردن و لعنت نمود بر قاتل آنجناب چنین اجری باشد
پس چه استبعاد اگر بجهت قطرهٔ اشکی در مصیبت آن مظلوم چنین ثوابی خدای رحیم کرامت فرماید مگر نمیدانی اگر کریستن تو منشاء سرور خاتم پیغمبر آخر الزمان
بود زیرا که شکی نیست که آنحضرت نسبت بحضرت امام حسین بما لا ینتاهی بیشتر بود از محبت آنجناب نسبت بعم خود حمزه و آنجناب گریستن بر عم خود
خال و مسرور بود که گریستن بر او نکردند و ملول میشد مگر نشنیده که در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر
اصحاب بمدینه آمدند از اکثر خلفای اصحاب و از خانه حمزه آواز گریه نشنید و آواز گریه بسمع همایون آنحضرت رسید که ریستن و فرمود اما حمزه فلا بواکی له یعنی
حمزه را در این شهر زنانیکه بر او گریه کنند نیست یعنی او غریب است در این شهر کسی که بغربت او شفقت ورزد و در مصیبت او بر ایشان گریه کند
انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خواطر مبارک او افسرده گردیده بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه
حمزه روند و بر وی بگریند و بعد از آن بخانه خود باشند و بر کشتگان خویش گریه کنند تا آن انصار بخانه حمزه رفتند از اول شب تا نصف شب بر حمزه گریستن
و چون آنحضرت آواز گریهٔ زنان از خانه حمزه شنید پرسید که اینچه آواز است گفتند اینها از زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از
ایشان و از اولاد ایشان راضی باد ای شیعه اگر آنحضرت نسبت بحمزه چنین بفرماید پس خواهد فرمود نسبت بگریه کنندگان بر حسین مظلوم علی الاطلاق
که بمیلون ظلم واقع برحمزه نسبت به ظلم واقع بر آن مظلوم وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ مجلس دهم در بیان آنچه واقع شد بعد
داهیهٔ عظمی و مصیبت کبری تا زمان و اندر شد امر از کربلا منقولست که امت حضرت رسالت پناه از آنحضرت خواهش نمودند که در مقابل زحماتی که
از برای ایشان کشیده بودند صحیحه آنحضرت نموده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو
ای محمد با امت خود که من مزد بجهت رسالت و زحمتها از شما نمیخواهم مگر اینکه دوستی نمائید بخویشان و اقربای من و مرویست که چون این آیه نازل شد آنحضرت در
میان اصحاب آمد فرمود که ایها الناس حق تعالی فریضه بر شما واجب گردانید آیا بعمل مبارک بدینها بکوید احدی جواب نگفت روز دیگر باز حضرت برخاست و فرمود
الیوم حق تعالی فریضه بر شما مقرر فرموده است یاد میکنید تا بگویم باز احدی جواب نداد روز سیوم آنحضرت چنین کرد کسی جواب نگفت حضرت فرمود ایها
الناس این تکلیف تعلق بطلا و نقره ندارد و از خوردنی و آشامیدنی نیست عرض کردند اگر چنین است بیان فرما حضرت این آیه مذکور را خواند که این تکلیف
اینست که دوستی اهل بیت مرا از شما میخواهم عرض کردند اگر چنین است قبول داریم حضرت صادق فرمود والله لا وفی بها الا سبعة نفر یعنی بخدا سوگند که
وفا نکردند بآن مگر هفت نفر آه آه چه ظلمها و ستمها که کردند این امت بی حیا و بی ادب علی مرتضی و دختر مظلوم فاطمه زهرا و جگر گوشهٔ او حسن مجتبی و نور چشم او
سید الشهدا حسین غریب مظلوم و اولاد اطهر او بعد از کربلا یا آه و حرمهای آن مظلوم را میشوم گروه بر برهنه نمودند بدن آن مظلوم را و حرمان آن
مظلوم را میحرمت نمودند ... کرفتار باز بدن انور برادر دیدن تا بیکبار از نیکصد سوراخ از صد تیر و نیزه و شمشیر دیدن
آن لعین از بی شرمی برس منبر آهن که در ... مطهره آن مظلوم ... کرفتار با ساز نکته ...
دیوه و آن ... بر زمین که شد عمامه مبارکش را اخنس مرثد ... جابر ... از دیگر بعد از سر ... کرفتار بود چون از ابحر پیچید
کریه و بعلیر ابن ... اسود ... سلیم که بعد الهم کرفتار بود ... انکشتر انتفیع ... اسحاق ... سلیم کلبی که با آتش دائمی معذب
باد ... ... از انکشت انگشتر ... قطع نموده او و بلا و امصیبتا از وحل الملعین ... امید
... سیار اخنس و فادار که رحم ... بو ... ... تا شانه ... ... اورا با ... گوسفند و اعضا او را صعنه

کردند و پیراهن را گرفته دست و پا بریدند و انگشت در میان خون میغلطید تا بجهنم واصل شد و ما تمها بجلد بلا آخر با بر بالیل الممال بر دند و
فرمود خانه او را بر سر سوگ کردند و بروایتی ملعون ... اشعث که بعد اغسل بن معقد باد بعضی از امام میبن ... رابود و وده بیراو انمظلوم
عمر سعد که ... بود و مختار و فاداران زره را با بعمرهٔ بادخواه قاتل اند باد بخشید و شمشیر آن بزرگوار را جمیع خلق با سوج خطله بالا مر
نهشلی که بعد اقلق باجطه یا جمیعی گرفتار بار بود و این شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار با سایر ذخایر نبوة و امامت محفوظ بود و منقول
کرچون مالک هشیم و جمل مالک را نزد مختار آوردند فرمود ای دشمنان خدا کجاست حسین علی کفتند ما را بجبر بجنگ و بردند مختار گفت لعنت خدا بر شما
پسر پیا و لد الزنا کجا بجبر شما را فرستاد و آخر کر باطلاو نقره در میان آمد عمرت کتار فتید در کر فتید امانتمی نسنید که متنت برا و کذا ... شعر ابی با دد
پس مختار با مالک کرد و فرمود ای فاطه تو بود که کلاه امام را برداشتی پس فرمود یا خلیفه عبدالله کامل از جانب امد برابر مختار ایستاد
فرمود یا خلیفه تو میدانی خدا آگاه بسیار کرده بعبدالله فرمود چه از میفرما فرمود تا این ابوانعام کرد مالک از آن نو و حمل از آن هشیم هر دو سر
اوردند این ملعون را بقبیح ترین هلاک کشتند الحمد لله و چون فراغت یافت دیگر مختار او را آوردند فرمود لعنهٔ الله علیک چرا شمشیر امام حسین ذی و کمر
بقان بریدی انشقی جواب نداد مختار فرمود یا خلیفه این بو ابر ابو انعام کرم او را خدا بگیر عبدالله اول پهلو او را شکافت و غلامان را گفت که دست
و پای او را بریدند و بجهنم واصل نمودند و منقولست که مختار از ابو خلیوب پرسید اول کسی که جامه از تن آنحضرت بیرون آورد که بود ابو خلیوب گفت
زیاد بن عبید بن شاکری و بحسب اتفاق در آن وقت زیاد بن شاکر به زیاد عبد سر را گرفته و در آمیر پرسید ابا خلیوب این کیست گفت زیاد بن عبید بن شاکر پس
مختار فرمود تا دستها او را بر آن ساطور انداختند و هشیم شمشیر داشت میگوید که بیامد چنان آن شمشیر را بکمر او زد که چو خیار و تر بدو نیم شد و
چون مختار از سور او نزد مختار آوردند فرمود لعنهٔ الله علیک ای حنطله شمشیر امام حسین را بیچاره بردی و چرا او را کشتی پس فرمود تا شمشیرها بر بدن او کوفتند
بودند و دیگر پاره پاره کردند ابن یسار را نزد مختار آوردند فرمود ای ابن یسار جوشن آنحضرت را بیکار بردی پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند هزار تازیانه بر او
زدند و دستها و پا او بریدند هنوز زنده بود فرمود تا او را سوختند باری بروایتی هزار گروه ناصواجمیع بر تنقده ناس را حتی زیر جامه
بدن مطهر او را بردند و بدن آنحضرت را عریان در میان خاک و خون ابتاد و بروکذا شتند و لکن بمقتضای روایتی جمال که بعد از این مذکور خواهد شد
اینست که بدن منور و مکرم آنست که چون جمال ملعون چنانعمل شد بد بود زیر جامه سنگ قادر بمنجی موجود نمونا استه کر مرد و ما بدالقوه خود ابعمل
و اگر تو همانی که عریان بدن آن امام مظلوم کشف عورتین انور را نامستند طبع از استماع اینکلان نسبت بمنصب امام نفرت استشمامی نماید جوابی کویم
که عریان بودن آنحضرت از لباس با غبار بروز کمال شقاوت آنکروه خناس و ظهور کمال عداوت نسبت باهل بیت اشرف ناس که این موید ... ظهیر
کواهند بر عظمت شأن البشر لازم ندارد ظهور سوئین کشف عورتین را در منظر ناس زیرا که محتمل است آن مظلوم را در هنگامیکه برو خوابانیدند
و سر انور او را جدا ساختند انفد خاک و خون بر بدن منور او چسبیده باشد که هیچ عورتین و قرب ابحمظوق نظر ناظرین نکردد مگر فراموش نمودی سقا
مذکور شد که بدن منور آن مظلوم چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و زخم شمشیر بوده غیر بدن کوتاه شد که دو نفر اسب بر بدن
آن تاختند و او را پامال سم اسبان نمودند پس چه استبعاد دارد که انفد خاک و خون بر آن چسبیده باشد و انفد خار و خاشاک بر آن نصد ما خارجه
ریخته شده باشد که عورتین مشهود ناظرین نکردد سیما که به تجربه معلوم است که خون چون اندکی سرد شود بغایت معقد و بر دار بدن ثابت نموده
این کلمات تجلیل آنکه افدای محبین آن مظلوم در نیستند بر تجلیل این قوم چه جا ذکران در سطوح رقا و وجه علم وقوع انست در مفاد دفع
شبهات و ثبات نمودن بود مصیبت آن مظلوم سلام عظم المصیبا تفکر نما ای شیعه که سر برید بر وافتاده عریان پامال سم ستوران آن امام عالی
را بعد خیال خود برادر و مثال خواهرش زینب را که در میان کشتگان بجستن آنجان جهان است و چون ادیب لبرو لباس شناخته میشود آن
بدن منور را از هر دو عاریست لهذا زینب متحیر است در میان کشتگان میکردد آخر الامر بکثرت انس و معرفتی که بان بدن منور داشت بسبب کثرت
جراحات و بر وافتادن آن بدن منور آنجا بجهت اشناخت چون برو بیند مادرش فاطمه را با بحالیکه ذکر شد مشاهده نمود با چه حالتی
بر آن مخدره عارض شد آیا بر کدام بلیات از مصائب تفغان نماید و شرر انشار در جها اندازد یا بر بدن بیسر منور برادر میمهربان از قفا که بریده یا بر بدن
عریان تنبال الله یا بر پایمال سم ستوران نیزار دیا مو دو چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بسوزد یا بر ذل بودن قاتلش
که سر بخود را بدو دو یا بر قطع نمودن بجدل بن سلیم انکشتش را بجهت انکشتری طلا بخیر بر جبین خود زند یا بر قطع نمودن ساربان هر دو دستش را
رو بجود را بحزن شد یا بر سر نیزه کردن آن سر منور که اول سری بود که بر بالای نیزه در اسلام است بینه زند یا بر تشنه یا بر گرسنه شهید شدن
برادرش سینه خود را بحزن شد یا بر احاطه کردن نامحرمان بر دور آن مخدره جها سر خود را افشان نماید یا بر علیلی امام عابدان که بملاحظه ان
کشتگان نزدیک بود که روحش از بدن علیلش پرواز نماید از سر نعش برادرش جستن نماید تا علیل را در بر گیرد و نصیحت نماید یا بر بدن پاره
پاره علی اکبر چون خون از دیده ببارد یا بر دو بال قطع شده برادرش عباس جامه بر تن بدرد یا بر حلق دریده علی اصغر شیون نماید یا بر بی لباسی چادر
دختران و حضور نامحرمان چون نسیم بر خود لرزد یا از خوف فزع امد طفلان ابن عصمت بای در پی بردر و نش رزدو از خوف هر اسان شده ایشان
بلند نکرید و بسیار فزع نماید یاد رصد دختران منفرق کشته در بیابان از خوف دشمنان را بداه و او بلا ... افسانه کر کسی نتوانند شنید پس یا رب

اهل بیت چه امدند دیدند و سابق بر این نقل همشیره عمرو بن عبدود با خود عمرو بیان نمودیم اگر از امند کرشوی جامه مبتو در برن دری
و اشاید بلکه خود را نمیتوانی بجا ذلمنمائی بار بیچون انمظلوم را شهید کردند و جامه ها او را بغارت بردند پس بروایت سید بن طاوس در کتاب
ملهوف کنیزی از جانب خیمه گاه بطرف انسپاه امد مردی با انکنیز گفت یا امة الله اقای تو را کشتند پس انکنیز بسرعت تمام صیحه زنان بجانب خواتون
خود روان گردید چون انجا الزام مشاهده نمودند برخواستند و صدا را بصیحه بلند نمودند که ناگاه بروایت منتخب اسب انمظلوم نسبت صیحه
زنان و شیهه کنان خود را داخل قتلگاه نمود و در تجسس بدن سید الشهدا بود و انکشتگان را یکیک ملاحظه نمود و میدید بکر بدن انشهید
نیستان کشته کام بر نمیداشت و میگذشت تا بر سر نعش دیگر میامد و ملاحظه مینمود چون نظر ابن سعد بر انجوا با وفا افتاد فریاد کرد یا اشقیا
خذوه و اتونی به کان من جیاد خیل رسول الله یعنی بگیرید این اسب را و نزد من اورید این اسب از اسبهای خوب رسول خدا بود پس سواران بجانب انجوا
تاختند که انحیوان را بگیرند و انحیوان بزبان بسبب غصه سرور شهیدان و غیظی که بر قاتلان داشت حمله کرد بدیشان سید فانجعل یرفسهم برجله و یمانع
عن نفسه و یکدم بفمه یعنی از ایشان امتناع کرد برانکافران و از دندان خود انظالمان را میکرفت تا اینکه جماعتی را بقتل رسانید و کروهی از امنبرها انداخت
بروایتی چهل نفر را بقتل رسانید چون عمر سعد پلید دید که نمیتوانند از اسب داغدیده دستگیر نمایند فریاد براورد و یلکم تباعدوا عنه دعوه لننظر ما
یصنع یعنی وای بر شما از او دور شوید و او را بحال خود واگذارید ببینم چکار میکند پس انکافران از انحیوان دور شدند چون انحیوان ایمن گردید از طلب سواران سر خود
نمود بتجسس سرور شهیدان الجمل یتخطی القتلی و یطلب الحسین یعنی انحیوان مرشهیدان را ملاحظه مینمود میدید که انحضرت نیست از انشهید کام بر میداشت و بسر
شهید دیگر میرفت تا اینکه خود را بسر نعش ان امام مظلوم رسانید و جعل یشم التربة یقلبه بفمه و یضع ناصیته علیه و هو مع ذلک یبکی بکاء الثکلی
اعجب کل من حضر یعنی و انحیوان شروع نمود ببوئیدن نعش و لبهای انمظلوم را ان پاره پاره را میبوسید و پیشانی خود را بخون انمظلوم اغشته مینمود و انجوانمردی
کریست مانند کریستن زن بچه مرده و چنان کریه نمود که بتعجب اورده هر حاضرانرا و بجهة خون بروایت ابی مخنف میکفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت
نبیها یعنی مطلب هم خوانظلم ظاهر ازامتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را پس مردم تعجب نمودند از حرکات انحیوان و جبرئیل بیخبر ادم خبر داد که اسب انحضرت
بعد از قتل انسرور را نیکما از نواهی اشنا نمود و عبد الله بن قیس میگوید که دخلت مقبرة جرد ابوالاعور سلمی با بر هنه مرهنوی از لشکر امیر المؤمنین را از
انقرار انمظلوم و نصرة نمود اما از انحضرت امیر رسانیدند است از دید مبارک بار بدست التمو ندید از انقلاده او لتا از میدان سک شادی صحرا خواهی نمود
که شهیر فرزندانت حسین در زمین کربلا با لب تشنه شهید خواهد شد و اسب اودم خواهد نمود و صیحه خواهد کرد و صیحه میکوید الظلیمة الظلیمة من امة قتلت
ابن بنت نبیها و حال اینکه قرانرا میخوانند و قرار که پیغمبر برای ایشان اورده باری پس انجوا با نعل با نجا تا نکاه بروایت ابی مخنف بسمت خیمه گاه روان شد
چنانچه اوان امد صیحه می کشید که همه ان صحرا را از صیحه خود پر نمود بود و بهمین نحو صیحه زنان خود را بدر خیمه گاه رسانید چون زینب خاتون صدا
انجوا را شنید متوجه سکینه کردید و فرمود جاء ابوک بالماء فاستقبلیه یعنی پدر اب اورده است از برای سکینه استقبال نما انجا را پس سکینه خاتون از
خیمه بیرون امد فنظر الی الفرس عاریا و السرج خالیا و هو یصهل و یبکی صاحبه پس نظر نمود بسوی اسب دید که کسی بر او سوار نیست و خالی است زین مظلوم
خالی است و انجوا صیحه میکشید خبر مرگ صاحبش اورده است پس مقنعه از سر کشید و فریاد براورد و اقتیلاه و احسیناه و اغرباه و اجداه و اعلیاه و افاطمتاه
و اغربتاه و ابعد سفراه و اکرباه اینست که در صحرا افتاده است و عمامه و ردا او را بردند الله و امحمداه اینست حسین که روح مقدسش را بکشتند بروایت منتخب است و امحمداه
اینست حسین که در میان خاک و خون اغشته است در زمین کربلا و بکانوری در صحرا افتاده است اینست حسین اینست که بدن اطهرش در زمین بلا و سر منورش
در ارض دیگر و سر او را بهمراه میبرند بلکه شاید بعد انمظلوم سر خود را بر پشت انجوا گذاشت و اشعار بجهة در مرثیه انمظلوم خواند چون زینب خاتون
و ام کلثوم و سکینه خاتون نیز فریاد کنان از خیمه بیرون امدند اشعار چند در مرثیه انمظلوم انشا فرمود که دل ملائکه اسمان را بدرد اورد و بروایتی فرمود و امحمداه
این حسین کرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضا او از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر میکنند بجا اشکایت میکنم حال خود را و امحمد
مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا یا محمد این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و در صحرای کربلا عریان افتاده است و اکرباه انجی
جد محمد مصطفی از دنیا رفت امروز است که اصحاب محمد را به ذریه پیغمبر شما ایند که بدنه اهل جور و جفا کرفتار شده اند و بروایت ابی مخنف چون با نفی
مطلع با نجبر و حشت اثر از خیمه بیرون دویدند چون نظر ان بیکسان بر اسب بی راکب افتاد و عالمیان افتاد طپانچه بر روهای خود زدند و کریبانهای خود را دریدند
و ندا بر اوردند و امحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و احسناه و احسیناه و احمزتاه و اجعفراه و اعباساه و اخاه و اسیداه امروز از دنیا رفته است محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه و حسن مجتبی و بروایت بحار ام کلثوم دست خود را بر سر انجوا گذاشت و ندا براورد و امحمداه و انبیاه و ابا القاسماه و اعلیاه
و اجعفراه و احمزتاه و احسناه این حسین است که در صحرای کربلا افتاده است و سر او را از قفا و عمامه و ردا او را ربوده اند بعد از ان مدهوش شد پس انجوا
زبان بشیهه از داغ انمظلوم و بروایت مناقب انفلک سیحه کشید و سر خود را در زیر خیمه بر زمین زد تا نفسش منقطع شد و روحش پرواز نمود و از عبد الله بن قیس
منقولست که انحیوان از خیمه گاه مراجعت نمود و میدید مردم از صولت او میگریختند و احدی قدرت نداشت که نزدیک او رود و انجوا حمله میاورد بر ان
کافران پس متوجه کردید بجانب فرات و خود را در وسط فرات انداخت در میان اب فرو رفت و الی الان کسی خبر از او ندارد و ذکر نموده اند که ظاهر خواهد
شد در زمان ظهور امام محمد و در رکاب انجناب خواهد بود پس بروایت بحار الانوار انگروه اشرار سبقت و پیشی کرفتند برای تاراج نمودن خیمه های ال رسول و نور چشم

زهراء بتول و احاطه نمودند بر خیمه ها در میان انگروه بود شمر ولد الزنا پس ان پلید امر نمود که داخل خیمه ها شوید و مخدرات حرم را برهنه نمائید پس
ان بیشرمان داخل خیمه ها شدند و انچه در ان یافتند برداشتند حتی گوشواره ام کلثوم را بجهة بر اوردن گوشواره مدرید ند و انمظلومه را در خون کشیدند
و لباسهای انانرا میکرفتند و از رو بقهر و غلبه بر ابدان ایشان از دست ایشان میکشیدند حتی عطرها نرا بغارت بردند و منقولست که از جمله اشخاصی که عطرها را
بغارت بردند قیس بن ماسک و عمرو بن خالد و عبد الله بجلی و عبد الله بن قیس خولانی بود ند چون ایشان را بدست مختار بردند فرمود تا طبل پیش ایشان زدند
پس فرمود ای کشند کان صالحانه از شما بوی عطرها انحضرت را در میان خود قسمت نمودید بد ترین روزها پس فرمود که ایشان را بازار برده ند
با اتش سوختند و بروایت دیگر کردن زدند الحمد لله و منقولست که مختار از ابو خلیفه پرسید که خیمه انحضرت را که غارت کرد و که باتش زد گفت شمر مقدم ان بود
با بریک حارث و مهاجر بن اوس و بسیاری که اسامی ایشان بخاطرم نمانده خیمه ها را غارت کردند و باتش سوختند و شمر زنان اهل حرم را برهنه میکرد اشاید شاکر
شمر هر انفر بودند بازی بروایت ابی مخنف صدای کریه و ناله زنان بلند گردید ابن سعد امر نمود با نگروه عنید که انچه در خیمه هست غارت کنید و خیمه ها را بسوزانید
پس ملعونی با ابن سعد بد اختر گفت ما را اختیار نیست بر هنه نمودن زنان احرقوا الخیم و من فیها یعنی بسوزانید خیمه ها را با اشخاصی که در میان خیمه ها هستند چون انحرف نا
صواب از انخبیث صادر شد بعضی اشخاصی که محب پیغمبر بودند گفتند یا ویلکم ما کفاکم ما فعلتم بالحسین و باهل بیته و انصاره حتی تحرقوا النساء و
الاطفال من ال رسول الله یعنی ای وای بر شما ایا کفایت نمیکند شما را انظلمها و ستمها که از شما صادر شد نسبت بحسین و اهل بیت او و انصار او و حامیان او
بسوزانید زنان و کودکان ال رسول خدا را مکر میخواهید که خشم خدا را فرود برد بر زمین پس عمر سعد گفت انهبوا الخیم یعنی غارت نمائید خیمه ها را زینب خاتون
فرمود در انجا خیمه ایستاده بودم دیدم که مردی ازرق چشم داخل خیمه شد و انشقی خولی بن یزید اصبحی بود پس ان بدبخت شقی هر چه در خیمه بود برداشت و نظر نمود
بسوی حضرت امام زین العابدین که بر روی حصیری از علف افتاده بود پس انحضرت را از روی ان بیمار کشید و انعلیل را بر روی خاک انداخت پس من ملتفت گردید
و مقنعه مرا از سر کشید بعد نظر نمود بدو گوشواره گوشم من فجعل یعالجهما حتی نزعهما بعد حرم اذنی یعنی پس مشغول گردید بمعالجه نمودن از
برای بیرون اوردن گوشوارها پس گوش مرا درید و گوشوارها را براورد و هو مع ذلک یبکی یعنی ان بدبخت با وجود انعمل گریه می کرد من با تعجب گفتم خدا
تو را لعنت کند مرا برهنه مینمائی و گریه میکنی گفت ابکی لما اراه یحل بکم یعنی گریه می کنم بجهة اینکه میبینم که بر شما چه وارد میاید من گفتم خدا قطع کند دو دست
و دو پای تو را و بسوزاند تو را باتش دنیا قبل از اتش اخرت مرا برهنه مکن و گریه مکن انملعون گفت اخاف ان یاخذها غیری یعنی میترسم که اینها را غیر من بر دارد
ابو مخنف میگوید ما نقابلی گذشت که مختار انملعون را گرفت و از او سؤال نمود که تو در صحرای کربلا چکردی انخبیث گفت کاری نکردم مگر اینکه حسین
کرامی امام زین العابدین بر روی انجوامرد بود بر داشتم و مقنعه زینب خاتون را با گوشوارها بگوش ربودم مختار گفت ای دشمن خدا از انعمل زینب چه شنیدی
از زینب خاتون چه شنیدی انملعون گفت فرمود خدا ای دستها و دو پای تو را قطع کند و بسوزاند تو را باتش دنیا قبل از اتش اخرت مختار فرمود الله دعا انحضرت را
مستجاب نمایم پس امر نمود که قطع نمایند دو دست و دو پای انملعون را بعد امر نمود تا انشقی را باتش سوزانیدند پس بروایت منتخب شمر ولد الزنا با جمعی از انقوم بیحیا داخل
خیمه سید سجاد شدند و اراده نمودند که ان بیمار علیل را بقتل اورند پس شخصی گفت که اینطفل بیمار است و کشتن او حلال نیست پس او را بحال خود واگذاشتند
و در انجا عمر سعد نزد ما امد فصاحت النساء فی وجهه بالبکاء و النحیب حتی ذهل اللعین و ارتعد فرائصه یعنی زنان اهل بیت نزد انشقی بلند اخر نفسند که عمر و نار نمودند
بحد یکه انملعون سست اعضا شد و مثل بلرزه در امد و قال لهم لا تعرضوا لهذا الصبی یعنی گفت نزدیک اینطفل مروید و موکل نمود اشخاصی را که محافظت نمایند
انجا و سارا نرا و با ایشان باشید که احدی از این امر ایشان نرود و بروایت اجماد ولد شمر ولد الزنا اراده نمود که حضرت امام زین العابدین را بقتل اورد زینب خاتون
عبد المطلب را ازان نسب نمیدید پس خود را بر روی ان بیمار علیل انداخت و فرمود بخدا سوگند که ان بیمار کشته نمیشود تا من کشته نشوم چون انولد الزنا انحال را مشاهده
نمود از سر قتل ان بیمار در گذشت و بروایت صدوق در کتاب امالی از عبد الله از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده است که انحضرت فرمود من طفل صغیره بود
و در پاهایم دو خلخال از طلا بود که لشکر داخل خیمه ها شدند پس ملعونی پیش امد و خلخالها را از پایم بیرون میاورد من گفتم ما یبکیک یا عدو الله یعنی چه تو را بگریه
در اورده است ای دشمن خدا گفت چگونه گریه نکنم و حال انکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفتم برهنه مکن مرا گفت میترسم غیر من بیاید و انرا
بردارد پس هر چه در خیمه ها بود بردند حتی انکه گوشواره گوش ام کلثوم خواهر حسین را بیرون اوردند و گوش او را پاره نمودند و جامه پشت نازای کردند
و ایشان نمضایقه در ان میکردند و انکافران دست نمی داشتند تا از ایشان میگرفتند و بروایتی اخنس بن یزید ملعون گوشواره صفیه دختر حضرت امام حسین را
در ربود و انگوشواره از او بود و لباس بر امام عبا را بر بود و ان بیمار را بر رو در انداخت و بروایت منتخب فاطمه صغری فرمود من در در خیمه ایستاده بودم
و نظر میکردم بر پدر بزرگوار و اصحاب بالمقتل که همه را مانند گوسفند قربانی بر روی ریگها انداخته اند و اسبها بر جسدهای ایشان جولان می کنند
و تفکر مینمودم که ایا بر ما از بنی امیه دغا چه خواهد وارد امد ایا ما را میکشند یا اسیر مینمایند که ناگاه نظرم بر سواری افتاد که زنان را بکعب نیزه میزند
ایشان بعضی بعضی پناه میبرند و انمرد و مقنعه و زیورهای ایشان از ایشان بربود و ایشان صیحه زنان میگفتند واجداه و اابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه
و احسناه ایا پناه دهنده هست که پناه دهد ما را ایا کسی هست که دفع شر دشمنان از ما نماید که ناگاه انحال را دیدم عقل از سرم پرواز نمود و اعضا بلرزه در امد
و بطرف راست و چپ نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را بیابم تا باو پناه برم از جهة خوف از انسوار که مبادا بنزد من اید که ناگاه دیدم نظر انلعین بر من افتاد
و قصد من نمود پس من گریختم بگمان اینکه میتوانم از او رهائی جست که ناگاه دیدم که کعب نیزه انلعین بر میان کتف من امد پس من بر رو در افتادم پس انملعون مرا

در بدن گوشوارهٔ مرا در آورد و مضطر از سرم کشید خون بر رویم جاری شد و مرا با اینحال سر برهنه انداخت و متوجه خیمه‌ها شد و من بیهوش شدم و
چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام را شنیدم که در نزد من میگرید و بمن میفرماید قومی تمضی ما اعلم ما جری علی البنات و علی اخیک العلیل یعنی برویم نمیدانم
که بر سر خواهران و برادر علیل تو چه آمد پس من برخواستم و عرض کردم یا عمتاه هل من خرقة استر بها راسی عن اعین النظاره یعنی ای عمه آیا خرقه هست که بپوشانم با آن
خود را از نامحرمان پس عمه‌ام فرمود یا بنتاه و عمتک مثلک یعنی ای دختر من عمه تو نیز مثل تو میباشد فرایت راسها مکشوف و متنها قد اسود من الضرب یعنی چون نظر
نمودم دیدم که سر عمه‌ام نیز برهنه است و تنش از تازیانه‌ها سیاه شده است و چون بخیمه برگشتیم مجموع اسباب ها را بغارت برده بودند و برادرم امام زین
العابدین برو در افتاده بود و از شدت گرسنگی و تشنگی و بیماری نمیتوانست برخیزد پس ما بر حال او میگریستیم و او بر حال ما گریه میکرد و منقولست که مختار
فرمود چرا ایملعون تازیانه بر کتف زینب دختر امیر المؤمنین زدی آن شقی انکار کرد فرمود تا او را بعقابین بستند و عریان کردند هزار تازیانه براو زدند آب طلبید ندادند فرمود تا او را
انداختند و میخی بر شانه او کوفتند که از سینه او بیرون آمد و بجهنم واصل شد و بعد شمر را آوردند فرمود خوش آمدی من بنور دیده امام بخوبی که میدانم
شمر گفت اگر راست میگوئی مرا رها کن مختار فرمود چنان دوست میدارم که گوشتهای بدن او را بمقراض جدا کنند و من ببینم بازای آن تازیانه‌ها که بام کلثوم
زدی و مقنعه از سر او کشیدی در دست آن شقی را انداختند و آنچه فرموده بود بجا آوردند پس قیس بن ظفر و ظفر بن ملجم را آوردند مختار فرمود ای ابلیس تو بودی
که تازیانه بر دست کنیز امام حسین میزدی و دست او را شکستی قیس گفت لا والله من خبر ندارم مختار فرمود بلی والله خبر داری پس بظفر فرمود تو آن بودی
که دعوی تشیع و دوستی با حضرت میکردی چون بکربلا رفتی میگفتی بکشید این جبار ابن ظفر قسمها مغلظه یاد نمود و گفت ای امیر من بکربلا رفتم
اما چنین کاری نکردم نه شمشیر زدم و نه نیزه بکار بردم امیر فرمود اقرار دادی در کفر و ارتداد تو بس است پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و
تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد و دیگری را کور کردند و بعد اسمع ابن ... را نزد مختار آوردند فرمود ای ولد الزنا تو بودی که چادر از سر زینب کشیدی
و انکار کرد فرمود تا او را زنده پوست کندند پس شمر محله بنی نهد را نیز نزد مختار آوردند فرمود تا نقاره شادی زدند بعد فرمود ای ملعون مادر بخطا
بودی که گوشواره ام کلثوم را بر او دیدی و میگریستی و میگفتی اگر من نبرم دیگری میبرد گفت لا والله امیر فرمود بلی والله تو بودی پس فرمود تا انگشتها
و دستهای او را بریدند و پاشنه‌های او را سوراخ کردند بقلابها بعقابین کشیدند چندان چوب زدند که گوشت بدن او ریخت و هنوز زنده بود و آب
طلبید بدو ندادند و کشتند و چون حارث بن نوفل را نزد مختار آوردند گفت تو آن نبودی که تازیانه بر زینب میزدی فرمود تا او را بعقابین کشیدند و هزار
تازیانه زدند تنها خواست و با ما امد مختار فرمود خدا بر من رحم نکند اگر بر شما رحم کنم فرمود تا هزار تازیانه دیگر زدند و هنوز زنده بود گفت
مرا ... فرمود تا نفط جوشیده بدهن او ریختند و آتش زیاد زدند و سوختند بعد ابن بکر ... را نزد مختار آوردند فرمود ای ولد الزنا
تو آن بودی که نیزه بر کتف زنان میزدی و از خیمه‌ها بدر میکردی گفت یا امیر والله دروغ گفتی من نبودم امیر فرمود حالی دروغ را تو خود را ... هم
پس فرمود تا زبان او را بریدند و او را پاره پاره کردند پس بکر بن عامر را آوردند امیر فرمود ای ملعون تو نبودی که زنان را پیاده میدوانیدی در کربلا بلکه
کفش از پای ایشان بیرون کردی انکار کرد فرمود تا او را انداختند و بمقراض سر تا پای او را کوفتند پس ابو جرجم نزد مختار آوردند فرمود چرا
آتش بخیمه‌ها زدی و تازیانه بر اهل بیت چرا میزدی و مخدره مسلم عقیل را چرا کشتی انکار کرد فرمود تا ... برداشتند اقرار کرد و گفت امیر ابجد
آب دهد بلکه زنده بمانم فرمود دستهای او را بریدند و طلی از سرب بحلق او ریختند پس اسد بن مالک را نزد مختار آوردند فرمود تو بودی
که معجر از سر سکینه کشیدی گفت نه امیر فرمود آری والله تو بودی فرمود جلاد تا انگشتان او را بریدند و او را بر عقابین آویختند و چندان
تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد بعد عمر را نزد مختار آوردند فرمود تو چرا تازیانه بر اهل بیت میزدی و گوشواره از گوش ام کلثوم و فاطمه
بر آوردی تو را چه ... سوخته ابود پس فرمود تا چشمهای او را کندند و دستهای او را با ضرب تبر تا بازو شکستند نفط ریختند سوختند
و چون ابن نوفل را نزد مختار آوردند و آن ملعونی بود که تازیانه بقبضه جاریه فاطمه زهرا زده بود امیر فرمود ای ولد الزنا چرا تازیانه بقبضه زدی و
دست او را شکستی پس فرمود او را بعقابین کشیدند و اول هزار تازیانه زدند و از بعد هر دو دست او را قطع کردند و ... سرب بحلق او ریختند تا بجهنم
واصل شد و بعد ... معاذ را نزد مختار آوردند و آن لعینی بود که گوشواره از گوش فاطمه ربوده امیر بجهت آوردن او شادی بسیار کرد و با آن شقی
فرمود ای لعین روزیکه ... دختر خیر البشر ... میگریستی و گوشواره از گوش میبردی و میگفتی اگر من نبرم دیگری خواهد برد امروز تو را
... که روزگار ... پس مقرر داشت تا پاشنه‌های او را سوراخ کردند و بعقابینش آویختند و اول انگشتهای او را قطع کردند پس او را نقد
زدند که گوشتهای بدنش ریخت تشنه شد سرکه ... بحلقش ریختند ... و شیخ مفید ... از حمید بن مسلم نقل کرده است که
من با لشکر عمر بودم که برهنه میکردند تا ... زنان و دختران اهل بیت حسین را که لشکر جامه‌ها و لباسهای ایشان را از
عقب سر ایشان میکشیدند ... تا اینکه آن لشکر غلبه مینمودند جامه‌ها را میگرفتند تا اینکه رسیدند بعلی بن الحسین که بر فراش خوابیده
و مبتلا بود بمرض شدید و با شمر جماعتی از پیادگان بودند از پیادگان بشمر گفتند آیا این علیل را نمیکشی حمید میگوید من گفتم سبحان
الله ایقتل الصبیان انما هذا صبی و انما ... یعنی پاک و منزه است خدا آیا کشته میشوند کودکان و این بیمار طفل است و همین مرض که دارد کفایت
... آن علیل را ... عمر سعد ملعون نزد ... عمر بن سعد

دیدند در نزد او گریه و زاری نمودند و نقاب بر کشیدند بنحوی که آن سنگدل بر ایشان رحم نمود و امر نمود باصحاب خود که کسی از شما داخل خیمه
این زنان نشود و متعرض نشوید این طفل علیل را پس این زنان سؤال نمودند که امر نما که اسباب ما را بغارت برده‌اند برگردانند تا خود را بپوشانیم از
نامحرمان پس ابن سعد گفت کسی که از متاع این زنان برده است رد نماید بایشان حمید میگوید بخدا سوگند که احدی رد ننمود از چیزهائیکه بغارت برده بود
پس ابن سعد جماعتی را موکل نمود بر ایشان و گفت متوجه باشید احدی از ایشان بیرون نرود و بدی نکنید بر ایشان بعد مراجعت نمود بخیمه خود و سید
طاوس از حمید بن مسلم روایت کرده است که حمید گفت چون لشکر هجوم آوردند بر خیمه‌های زنان حضرت امام حسین و برهنه میکردند ایشان را دیدم زنی را
از طایفه بکر بن وائل که با شوهرش در لشکر عمر بن سعد بود چون اینحال را مشاهده نمود بیتابی نمود و شمشیری برداشت و رو بخیمه زنان نمود و میگفت یا آل
بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله یعنی ای آل بکر بن وائل آیا برهنه کنند دختران رسول خدا را نیست حکمی مگر
از برای خدا ایطلب کنید کار خون آل رسول الله پس شوهر ملعونش آمد تا نزد او که باید بجای خود بلی مردانگی غیرت نمودند چون زنان بغیرت میآمدند آن
مردانگی از زنان ایشان امانت مینمودند و نظر مینمودند احتیاکه از جد و پدر و مادر و برادران ایشان بغربت و تنها و اسیر واقع شدند آیا این
مادر ایشان فاطمه نبود که آن نانهائی که از ... بسوی تحصیل نموده بود شب اول بمسکین و در شب دوم بیتیم و در شب سیم باسیر داده
بود با علی و حسن و حسین و فضه باب افطار نمودند و اهل بیت او در اینحال که این نجابت مینمودند هم مسکین هم یتیم هم اسیر و ذلیل این هم غریب بودند
و هم تشنه و هم گرسنه هم داغدیده و هم ... شمشیر خونخوار گرفتار شده و هم برهنه و هم سر پدر را بر سر نیزه دیده و هم نعشهای دوستان
اقربا را مانند گوسفند قربانی برو بر یکجا یکروز مشاهده نمودند و هم خود را که اشرف نجبای عالم بودند در دست اذل عالم گرفتار دیدند با وجود اینها
چه سفارشها که رسول خدا در شان ایشان نموده و ختم اجر رسالت را دوستی با ایشان قرار داده آیا چنین اشخاصی مستحق چنین ظلمها میباشند که بر
ایشان وارد آوردند و سهل است که اگر زنی نجات ایشان ... او را منع نمایند فهل مبلغ بنت النبی نباتها عرایا کاسرا الروم منکشفات یعنی آیا کسی هست
که خبر کند دختر پیغمبر خدا را که دختران او را برهنه کرده‌اند مانند اسیران روم منکشف و سر برهنه میباشند افاطم قومی من سنوک و اجمعی بناتک فی
ذل السبا شتاتا یعنی ای فاطمه برخیز و از پرده بیرون بیا و جمع کن دخترانت را که در ذلت اسیری گرفتار و متفرق شده‌اند و کلثوم ... بکا فی ازجنبت ثابت
روایت کرده است که عسل و انجیر از برای امیر المؤمنین از همدان و کردستان آوردند آنحضرت امر فرمود که طفلهای یتیم را جمع نمایند چون حاضر شدند فامکن
الیتامی من رؤس الازقاق یلعقونها و هو یقسمها للناس قدحا قدحا یعنی پس بان اطفال فرمود بیائید سر این خیکها را بلیسید پس آن طفلهای
یتیم سر این خیکها را میلیسیدند و آنحضرت قدح قدح میداد بمردم آن عسل را قسمت مینمود پس بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا این طفلها سر
خیکهای عسل میلیسند حضرت فرمود امام پدر یتیمان است و ایشان را ... آن را باعتبار جبر دلهای ایشان و نقل بدوش کشیدن خیک آب و بردن آرد و خرما
و گوشت بخصوص بخانه‌های یتیمان و بیوه زنان و روشن نمودن تنور از برای پختن نان بجهت یتیمان معروفست منقولست که در شهر موصل طبیبی نصرانی بود که نزد معویه
بر میبرد در زمان خلافت امام حسن آن طبیب میگفت امام زمان معویه است و درویشی در همسایه آن طبیب بود از شیعیان روزی با طبیب گفت نزد یک
اعتقاد داری که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است پدرش معویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوتند و امام زمان حسن بن علی است که بجمیع صفات
حمیده موصوف و کثیر صفات او این است که مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنان است و انصاف در یزید نیست طبیب این سخن را قبول نکرد لکن در دل خود
گفت من قول این درویش را امتحان میکنم اگر راست باشد من نیز شیعه میشوم در همسایه آن طبیب زنی بیوه و یکپسر یتیم داشت بعد از چند روز
آن زن بیمار شد پس پسر خود را نزد طبیب فرستاد که فلانی مرض دارم علاج نما طبیب گفت ای پسر دوای تو را جگر اسبی نافع است آن یتیم گفت من جگر اسب از کجا آورم
طبیب گفت نزد حسن بن علی برو و از او طلب کن و مدعای طبیب آن بود که کرم و خلق و رحم که لازمه امامت است ببیند که در امام حسن موجود است یا نه پس آن یتیم بدر
خانه حضرت امام حسن آمد و احوال مادر خود و قول حکیم را عرض نمود آنحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بر آوردند کشتند جگرش را به یتیم دادند پس یتیم
جگر اسب را نزد طبیب آورد طبیب گفت این جگر از کجا آوردی یتیم گفت فلان زن که تو گفتی طبیب گفت این جگر اسب خوب نیست فلان زن بیمار است دیگر بخدمت حضرت امام
حسن رو یتیم بخدمت آنحضرت آمد کیفیت را عرض نمود حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند جگرش را به یتیم دادند یتیم جگر را نزد طبیب آورد باز طبیب
این نوع سخن گفت جگرش خوب نیست فلان زن بیمار باید نوبت دیگر بخدمت امام حسن برو باز آن یتیم بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت آنحضرت بجهت آن
طفل یتیم اسبی را میکشت و جگر آنرا بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آنحضرت را مشاهده نمود برخواست و بدر خانه حضرت امام حسن آمد از ملازمان
آنحضرت التماس کرد که مرا بطویله آنحضرت ببرید خادمان آن طبیب را بطویله امام بردند چون طبیب مشاهده نمود پنج اسب سر بریده در آن موضع دید احوال پرسید که چرا
این اسبها را سر بریده‌اند گفتند بجهت طفل یتیمی که مادر او را بگفته طبیب معالجه کنند پس در خانه آنحضرت نشست تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طبیب برخواست و پشت پای
آنحضرت را بوسید و داد و عذرخواهی مینمود و از شیعیان خالص آنحضرت گردید بعد حضرت فرمود سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را با آنحضرت
عرض نمود حضرت فرمود اینها سهل است بیا تا تو را چیز دیگر بنمایم که زیاده بر این باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بجهت ما ... و
این اسبها کشته‌اند و تو قادری که اینها را زنده گردانی اگر خانواده ما را نزد تو قدری و منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
که این اسبها را زنده گردان و هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخواستند این بود رحم ایشان بر یتیمان بخلاف این امت که در عوض

ظلمها که بر یتیمان و اسیران و غریبان ایشان نمودند و چه داغها بر دل شیعیان گذاشتند که تا قیام قیامت از دل ایشان بیرون نمیرود باری چون زنان را غارت نمودند
پس بروایت سید بن طاوس زنان را از خیمها بیرون نکردند آتش بر آن خیمها میزدند و مخدرات اهل بیت رسالت بی چادر و بی مقنعه پا برهنه از خیمها بیرون دویدند
و بروش اسیران بهادر گریه میرفتند و چون عبدالله بن قیس جعفی را بنزد مختار آوردند مختار فرمود ای عبدالله امروز تو را بعملی بکشم که مرکز ... باشی یا بن
الزانیه چرا بکربلا رفتی و بر خیمها آتش زدی فرمود تا پوست صورت او را کندند و بجهنم واصل نمودند و چون خالد بن هلال را بنزد مختار آوردند فرمود
تا او را ... نمودند و در آتش سوختند بعد عبدالله بن اسد را بنزد مختار آوردند فرمود ای پسر اسد تو را چه دشمنی بود با آل محمد امام حسین را کشتی
گفت مرا باکراه بردند گفت چرا آتش بخیمه مخدرات زدی این عمل که کردی باختیار کردی نه باکراه فرمود چون گوسفند سر او را بریدند چون ابن زیاد نوشت که اگر حسین
کشته شد اسب بر سینه و پشت او بتازند که او مردیست سرکش و ظالم هر چند بعد از مرگ اسب تاختن بر بدن ضرری نمیرساند ولکن این عمل را میکنم باعتبار قولی که پیش از
این گفته بودم که اگر حسین را بکشم اسب بر بدنش بتازم لهذا ابن سعد بروایت ملهوف در میان لشکر عنید خود ندا در داد من ینتدب للحسین فیوطئ الخیل ظهره و صدره
یعنی کیست که اجابت نماید و اسب بتازد بر پشت و سینه حسین ده نفر از آن لشکر شقاوت اثر اجابت نمودند اول اسحق بن حویه دوم اخنس بن مرثد سیم حکیم بن طفیل
چهارم عمر بن صبیح پنجم رجاء بن منقذ ششم سالم بن خیثمه هفتم صالح بن وهب هشتم واخط بن ناعم نهم هانی بن ثبیت دهم اسید بن مالک این ده نفر اسبها بر بدن مطهر
انور تاختند و از سم اسبها استخوانهای سینه و پشت آن مظلوم را خورد نمودند چون نزد ابن زیاد رفتند پرسید کیستید شما گفتند مائیم که اسب تاختیم بر پشت
حسین تا اینکه استخوانهای او را خورد کردیم پس آن شقی جایزه قلیلی بایشان داد ابو عمرو زاهد میگوید چون ملاحظه نمودیم نسب این ده نفر را ایشان همه
اولاد زنا بودند و این ده نفر را مختار گرفت دستها و پاهای ایشان را بمیخ آهنین کوفت و امر نمود که اسب بر پشت ایشان تاختند تا بجهنم واصل شدند و با همه
ایشان را جمع نمودند و باتش سوختند مؤلف گوید ابن سعد پلید بسبب نفی شر ابن زیاد عنید که اسب بر بدن شهید ابتازید گویا اکتفا باسب تاختن این ده نفر
ولد الزنا نمود و اراده نمود که همه لشکر شقاوت اثر اسب بتازند که دیگر اثری از آن نعش مطهر نماند غافل از اینکه نخواهد گذاشت که تو ... خود
شود و بسبب شریف آن امر عظیم را خواهد نمود چنانچه از فاطمه دختر سید الشهداء منقولست که ما بین داستری و برهنگی خود مبتلا بودیم که ناگاه دیدیم
که منادی ندا میکند بلشکر شقاوت اثر که بیائید بدن حسین را پایمال سم ستوران نمائید چون این ندا را شنیدیم نتوانستیم که بنشینیم برجای خود قرار گیریم
من و عمه ام برخواستیم ولکن خواستیم که از آنجا دور شوم تا مشاهده نمایم این عمل ناشایسته را که میخواهند با جسد منور پدرم بعمل آورند و اما عمه ام ام سلمه
روانه قتلگاه شد بگمان اینکه میتواند آن ملاعین را از آن عمل منع نماید تا اینکه آنکه سر خود را بر جسد مطهر پدرم رسانید ای آسمان از دل پاره پاره و جگر
سوخته است ای کریمه ما مرثیه شیعیان بسوزد دلی که از تصور این حالت نسوزد و کور باد چشمی که اشک از آن جاری نگردد چگونه میتوانند اشک ... بلکه خود
منع نماید حال آنکه زینب خاتون بر کنار نعش برادر مطهر با واله و سرگردان و نمیداند که چاره منع سواران از تاختن اسب چگونه نماید بروایت منتخب چون
فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا اراده آن کافران را فهمید اضطراب بسیار نمود زینب خاتون و سایر زنان و دختران را دید که ... پس خود زینب خاتون
عرض نمود ای سیده من سفینه آزاد شده رسول خدا در کشتی سوار شد کشتی او طوفانی شد و دریا او را بجزیره انداخت شیری نزد یکی او آمد سفینه از آن شیر ترسید
یا ابا الحارث آزاد شده رسول خدا منم چون شیر اسم رسول خدا را شنید همهمه نمود او را بر پشت خود سوار نمود و نجات داد ای سیده من در پشت خیمها شیری می بینم
مرا اذن بده تا بروم و اعلام نمایم آن شیر را با آنچه اشقیا اراده نموده اند که فردا بعمل آورند زینب خاتون آنحضرت را اذن فرمود فضه میگوید چون نزد آن شیر رفتم
گفتم یا ابا الحارث یعنی ای شیر فرفع راسه یعنی پس شیر سر خود را بلند نمود بعد گفتم اتدری ما یریدون غدا ان یفعلوا بابی عبدالله یعنی آیا میدانی که این کافران
چه اراده نموده اند که فردا بعمل آورند بجسد ابی عبدالله الحسین یریدون ان یوطئوا الخیل ظهره یعنی اراده نموده اند که اسب بتازند بر پشت آن مظلوم قال فمشی
فقام الاسد حتی وضع یده علی جسد الحسین یعنی آن شیر گفت میدانم پس آن شیر برخواست و روانه قتلگاه شد تا بر جسد آن مظلوم رسید پس دو دست خود را
بر سر جسد مطهر انور گذاشت و جعل یمرغ وجهه بدم الحسین و یبکی الی الصباح یعنی پیوسته روی خود را بخون بدن مطهر آن سرور میمالید و گریه میکرد تا صبح چون
صبح طالع شد آن لشکر بیدین بسرکردگی ابن اخنس لعین بقصد پایمال نمودن بدن انورش با کمال جسارت سوار شدند چون آن شیر را دیدند فقال لهم ابن سعد
فتنة لا تثیروها یعنی ابن سعد پلید بآن اشقیای عنید گفت این فتنه ایست از اینها کنید اعتنا نکنید سید نعمة الله در کتاب ریاض الابرار از کتاب مناقب
حکایت شیر را باین نحو بیان نموده است که ابن عباس ... که حضرت رسالت پناه در سفری غلامی سفینه نام داشت مرکبی که ... میشد بعضی از امتعه خود را بر آن
غلام میگذاشت تا اینکه بار بسیاری بر آن غلام حمل شد چون حضرت آن غلام را باین وضع دید فرمود انت سفینه یعنی تو کشتی هستی بار تو بسیار است و همین غلام
بعد از رحلت حضرت رسول خدا سفر دریا نمود و کشتی شکست و آن غلام بجزیره از جزایر دریا افتاد پس ... راه رفت که شیری بر خورد سفینه گفت منم سفینه بنده
رسول خدا چون شیر اسم آنحضرت شنید نزد سفینه آمد و اشاره نمود باو که بر پشت من سوار شو آن شیر او را بر دوش برد تا بیلده که نزدیک آن جزیره بود رسانید پس مرکب
آن بلاد ... دیدند سفینه فرود آمد آن شیر مراجعت نمود چون حضرت امام حسین در کربلا شهید شد عمر بن سعد امر نمود که فردا اسب بر آن بدن منور بتازند
پس کنیز حضرت امام حسین این حکایت را شنید بخدمت همشیره آنجناب زینب خاتون رفت و حکایت را عرض نمود و از زینب اجازه خواست قالت زینب ان
سفینه عبد رسول الله نجاه الاسد علی ظهره یعنی زینب فرمود بآن کنیز که سفینه عبد رسول خدا شیر او را نجات داد بر پشت خود نسفینه باو گفت که من بنده
رسول خدا هستم شنیدم که در این جزیره شیری هست برو نزد آن شیر بگو با آن شیر ان عسکر ابن سعد یریدون غدا یطؤ بجسد ابن رسول الله فهل انت تارکهم

یعنی پدر منحی که

یعنی پدر منحی که لشکر ابن سعد اراده نموده اند که فردا اسب بتازند بر بدن فرزند رسول خدا آیا تو میگذاری که ایشان چنین کار بکنند چون آن شیر نزد جسد رسید
و اینکلام را گفت فاشار برأسه لا یعنی آن شیر بسر خود اشاره نمود که نخواهم گذاشت که چنین کنند چون فردا شد اقبل الاسد یزار و العسکر واقف
یعنی شیر آمد و نعره میکشید نعره شدیدی و لشکر ایستاده بودند و نظر میکردند ابن سعد گمان نکرد که آن شیر میخواهد از گوشت آن شهید بخورد گفت
دعوه نری ما یصنع یعنی این شیر را بحال خود واگذارید تا ببینیم چه میکند پس دید آن شیر در میان شهیدان میگردید تا اینکه رسید بجسد حضرت امام حسین
فوضع یده علی صدره و جعل یمرغ خده بدمه و یبکی یعنی پس آن شیر دو دست خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و روی خود را بخون آنحضرت میمالید گریه میکرد
پس ... ابن سعد گفت فتنة فلا تهیجوها یعنی این فتنه ایست او را بهیجان میاورید پس آن لشکر از آن اراده برگشتند و رجعت
نمودند چه خوب فرموده است شاعر اصدق هو وحی الاله و علمه تحطمه فی عدوها الضمر الجرد یعنی با سینه که مخزن علوم الهی و وحی ربانی بود از اسبان
در دویدن بسمها خود خورد میکند و جسم له الافلاک و الارض کونت یظل ثلثا ... یعنی بدنی را که خدا از برای او افلاک و زمین را خلق
نموده سه روز از بر روی زمین میاندازند و دفن نمیکنند ... فی حجر فاطم ... روزگار ها در کنار فاطمه قرار
داشت از ابر ... کرده در بیابانها ... گردانند باری هر چه اگر از آن کافران بر میامد کوتاهی نکردند و آنچه ظلم و ستمی که در حیطه قدرت آن ظالمان بود فرو
نگذاشتند و آنچه نکردند نتوانستند میگویم بزعم ایشان مردان مقصر بودند کودکان چه کرده بودند و از زنان و دختران چه تقصیر وارد شده بود که بایستی
بعد از غارت نمودن خیمها برهنه نمودن زنان و دختران و سوزانیدن خیام ایشان بیکسان را بغل و زنجیر مقید نمایند بر قتبهای شتران سوار نمایند بالیتیم
صممت قبل ... ایکاشکی کر شدم و نمیشنیدم که زنان هاشمیه را اسیر کردند مکشفات علی الاقتاب عاریة مصفودة
... ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و بدنهای ضعیف ایشان را بقید زنجیر مقید کردند و در زیارت حضرت امام عصر که از ناحیه
مقدسه بیرون آمده است میفرماید سبی اهلک کالعبید و صفدوا بالحدید فوق اقتاب المطیات یعنی اهل و عیال تو را اسیر کردند مثل بندگان و ایشان را با
زنجیر مقید کردند و بر شتران ... تلفح وجوههم حر الهاجرات یساقون فی البراری و الفلوات ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق
میسوزانید ... روی ایشان را حرارت آفتاب ایشان را میراندند در بیابانها و دستهای ایشان را غل کرده بودند بگردنهای ایشان و در بازارها میگردانیدند
جمعی که پاس مجلس ایشان داشت جبرئیل ... عماری و محمل شتر سوار باری بعد از غارت خیام و برهنه نمودن زنان و سوزانیدن خیمها آن اشقیا زنان و دختران
و خواهران سید الشهداء را اسیر نمودند ایشان را در کمال ذلت و خواری خواستند که روانه کوفه نمایند که آن اسیران غم و ملال مانند کبوتران شکسته بال
با صد افغان و زاری از خوف تازیانه اعدا سر بزیر بال برده بضعیفه ناله مشغول شدند و بجهت وداع شهدا بروایت ملهوف بآن گروه اشقیا فرمودند بحق
الله الا مررتم بنا الی مصرع الحسین یعنی شما را بخدا قسم میدهم که ما را از راه قتلگاه ببرید و بروایت منتخب امیه بی نسب از روی جهد و عنادا و طغیانا
و فشار آن اسیران بی یار را از راه قتلگاه عبور دادند بروایت ملهوف چون نظر زنان بنعشهای پاره پاره کشتگان افتاد صیحه بر کشیدند و طپانچه بر رویهای
خود زدند هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان افتاد شد وحشتی که شور قیامت بگرد رفت چون چشم اهل بیت
بکشتگان افتاد آیا چه حالها عارض شد بر دختران و خواهران که دیدند پدران و برادران بدن بی سر افتاده صفیه دختر حیی بن اخطب را حضرت امیر المؤمنین بعد از
فتح خیبر ببلال داد تا بجهت رسول خدا ببرد پس بلال او را از میان کشتگان عبور داد که کفار بودند کذا اینکه چون صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد
که نزدیک بود که جان از بدنش مفارقت نماید چون بلال صفیه را بنزد رسول خدا آورد حضرت آن حال را از او مشاهده نمود ببلال عتاب نمود و گفت مگر رحم
از دل تو کنده شده است که زن را از میان کشتگان خویشانش عبور میدهی ... را شهید کردند حضرت فاطمه و صفیه همشیره حمزه روانه احد شدند
هنگامی که حضرت پیغمبر دختر خود حضرت فاطمه و عمه خود صفیه را ملاحظه نمود بحضرت امیر المؤمنین فرمود اما عمتی فاحبسها و اما فاطمة فدعها یعنی اما عمه من صفیه
مگذار که بیاید و نعش برادر خود را بدین نحو ببیند یا رسول الله بر سر نعش حمزه چون تو بزرگوار و مانند امیر المؤمنین ... بود که
و عبای خود را بر سر نعش حمزه کشیده بود و قلیلی از طرف پاها نارسا بود بعلف پوشیده بود و خود بر آن گریه و هفتاد تکبیر در نماز بر او خواند و راضی
نشد که همشیره اش صفیه بر سر نعشش حاضر شود بلکه بجهت صفیه دختر حیی بن اخطب بود که ببلال عتاب فرمود پس کجا بودی که دختر خود زینب را ببینی
که بر سر نعش پاره پاره برادر نازنینش که نور دیده تو و سید جوانان بهشت است می بیند آن بدن منور را که موج چهار هزار زخم نیزه و شمشیر کشته و استخوان
های پشت و سینه او را از سم ستوران خورد شده است و سر منورش در بالای نیزه جولان میکند و دست منورش با عبا بسته ...
و لباسهای او حتی جامه کهنه که در زیر لباس پوشیده بود از بدن اطهرش بیرون کرده و باد و گرد در دیک بیابان ... افشانده اند مسلمانان رسول خدا
نهی فرموده است از مثله نمودن بدن و حتی نسبت بسگان و مراد از مثله قطع اطراف شخص و بدن قیمت نمودن او است و ابو سفیان آن شقاوت در جنگ احد وقتی
که حلیس بن علقمه آن شقی را دید که بر اسبی سوار است و بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه میزند و میگوید بچش ای عاق
پس حلیس گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند آن شقی منفعل شد و گفت راست
میگوئی این لغزشی بود افشا مکن و آن شقی بحضرت امیر المؤمنین گفت قد کان فی قتلاکم مثله و الله ما امرت و لا نهیت یعنی در کشتگان شما کسی را
دیدیم که مثله نموده بودند قسم بخدا که من نه امر نموده بودم و نه نهی کرده بودم یعنی بگفته امر من شده است و آن شقی ... میطلبید از اینکه حمزه را مثله

نموده اند

نموده اند که مطلع نیستم از جمله نوشتهای ابن زیاد بعمر سعد این بود که من ابن حسین حرام کردم وحلال کردم ابر بر سکان وخوکها مخوصین
کشتن او را مثله نما که مستحق است که کسی او را مثله نماید واسب بر پشت وسینه او بتازد که او سرکش وظالم است واینچه ابن زیاد نوشته بود چنانکه کردند
وانمظلوم را بالبته مکشتند واسب بر بدنش تاختند وبجهة انگشتری انگشتش را بریدند بلکه بجهة بند بر جامه دو دست مبارکش را قطع نمودند یا زینب
خواتون چگونه نظر نماید بر چنین بدنی وچه حالتی براو عارض شد در وقتی که ملاحظه نمود ای شیعیان عمرو بن عبدود که کافر بود وزرهی در برش بود که در میان
عرب بهتر از آن نبود در وقتی که حضرت امیر خواست که او را بقتل رساند عمرو کشف عورت مکشوف مشاهده انحضرت با وجودیکه کافر بود زره عمرو ومتاع بود
مال او هیچ متعرض لباس او نشد حتی زره که از آن بر نیاورد که بهتر از آن زرهی در میان عرب پیدا نمیشد حضرت فرمود وقتی که ضربت زدم بر او بیاد
آوردم اینکه عورتش مکشوف شد پس من حیا کردم از ابن عم که برهنه نمایم او را وخواهر عمرو چون مطلع شد که برادرش را کشتند دید کمال اضطراب بر نعش
برادرش آمد فرمود فی سلبه فلم تجزعی وقالت ثم انه قتله کریم یعنی چون بنزد نعش برادرش رسید دید که لباسش در برش هست پس محزون نشد بر قتل او وگفت او را
شخص کریمی کشته است بجهة اینکه لباس او را بیرون نیاورده است بعد گفت کیست که چنین جرأتی نموده است چون فهمید که قاتل او انحضرت است مرثیه او گفت او را
گریه نکرد زیرا اگر کفو کریمی او را کشته است واگر غیر از علی او را میکشت تا ابد الاباد بر او گریه میکردم ولکن حالا که علی قاتل او است دیگر گریه نمیکنم
واشک نمیریزم اشک من دیگر بهاگر هیچ اگر دیگر براو گریه نکنم زیرا اگر کشته شجاعان او مبارزت نمود بر افراخت وآخر مرگ او بدست کفو کریمی از قوم
خود واقع شد امان از دل زینب اگر گریه کند که بدن مطهر برادرش را برهنه کرده اند با اینکه بدن او را بر روی اسبان پایمال سم ستوران نموده اند دوستان
وشیعیان بجهة من بیان نمایید که زینب خواتون در وقتی که نظرش بر کشتگان افتاد ودر مجلس نعش برادر با جابر ابن خود برآمد چگونه آنحضرت را
شناخت زیرا اگر شخص شناخته میشود غالبا بکلام یا بصورت یا بلباس وانمظلوم در انحال سر نداشت ولباس او را نیز بغارت برده بودند وبدن پاره
پاره او را شمر ولد الزنا بروایتی اخنس بود تا سر او را از قفا جدا نماید شاید جهتش این باشد که آنمخدره در میان شهدا در مجلس نعش انحضرت بود
وهر کشته که می گذشت ملاحظه میفرمود تا اینکه بر سر نعش منور انمظلوم رسید ناگاه چشم دختر زهرا بر آن میان پیکر شریف امام زمان
افتاد چونکه منت ملاحظه نمود دید که جراحات آن بدن از جراحات سایر نعشها بیشتر است واو را بروایتی انداخته اند که سر منور او را از قفا بریده اند
آنش تمامی بزبان بدن انور داشت وباینجهات آن بدن انور را شناخت یا اینکه شناخت آن بدن انور را بسبب اثری که در پشت انحضرت پیدا شده بود مانند
پینه زانو بیشتر از کثرت حمل ماکولات که شبها بر پشت خود میکشید بخانه یتیمها وبیوه زنان وبیچارگان چنانکه از سید سجاد ماثور است نقل
از انکه انمخدره با این علامتها آن بدن منور را شناخت بی اختیار نعره هذا الحسین ازاو سرزد چنانکه آتش از او در جهان افتاد بلی قرار آن
آتش است که بر قلوب شیعیان وارد شده است که تا دامن قیامت بروحه بخواهد رفت پس بروایتی جمیع زنان بدور آن شهید جمع شدند چون
آن بدن منور را پاره پاره وعریان دیدند همگی خود را بر روی آن جسد شریف انداختند خون مطهر او را بر روهای خود مالیدند وا لحسیناه واغربتاه
واقتیلاه برآوردند وبروایت ملهوف راوی گفت بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب خواتون دختر علی را در حالتی که نوحه میکرد وندا میفرمود
بصدای حزین ودلی دردناک یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یعنی یا محمد درود فرستاده است
بر تو پروردگار آسمانها که این حسین است که بخون خود آغشته است واعضایش پاره پاره است وبناتک سبایا الی الله المشتکی والی محمد المصطفی والی
علی المرتضی والی حمزة سید الشهداء یعنی دختران تو اسیرند وشکایت میکنم بسوی خدا وبسوی محمد مصطفی وعلی مرتضی وحمزه سید الشهداء
یا محمداه هذا حسین منبوذ بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا یا محمد این حسین است که در بیابان افتاده است وباد صبا بر او میوزد
وکشته شده اولاد زنا است وهذا حسین محزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء این حسین است که سر او را از قفا بریده اند عمامه ورداء او را
برده اند وبروایتی انمخدره بجد خود عرض نمود هذا الذی قد کنت تلثم نحره اصبح بحزا من حدود ضبائها ای جد بزرگوار این حسین که همیشه گلویش را میبوسیدی
شام کرده است وحالا آنکه حنجر او را از دم شمشیر بریده اند من بعد حجرک یا رسول الله قد القی طریحا فی ثری مضائها ای رسول خدا بعد از آنکه پرورش
انحضرت در کنار تو بود حال بدن نازنین او را بر روی بیابانهای گرم انداخته اند پس انمظلومه با دلسوزان وجگر پاره وبیتاب آن بدن پاره پاره انمظلوم کرده وبروایت
ملهوف فرمود بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری یعنی پدرم فدای کسی باد که لشکر او را در روز دوشنبه غارت نمودند پدرم
فدای کسی باد که بند خیمهای او را قطع کرده اند بابی من لا هو غائب فیرجی ولا جریح فیداوی پدرم فدای کسی باد که غائب نیست که امید بازگشتن او باشد
وجراحتهای اعضای او جراحتی نیست که مرهم پذیر باشد بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتی مضی پدرم فدای کسی که جان من فدای او است پدرم فدای کسی که
بسوی شبهه موبق تا شهید شد بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبته تقطر بالدماء پدرم فدای کسی که تشنه بود تا بدرجه شهادت رسید پدرم فدای کسی که
خون از ریش مبارکش میچکید بابی من جده رسول اله السماء بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی بابی فاطمة سیدة النساء بابی من ردت علیه الشمس حتی
صلی یعنی پدرم فدای کسی که جدش رسول خدای آسمانست وجده اش خدیجه کبری است وپدرش مرتضی که آفتاب بجهة او برگشت تا نماز کرد و
مادرش فاطمه سیده زنانست واحزناه واکرباه الیوم مات جدی رسول الله ... از دنیا رحلت نموده است
یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد اینها ذریه محمد مصطفی هستند که بروش اسیران ایشان را اسیر بدادی میکو

فابکت والله کل عدو وصدیق یعنی بخدا سوگند که انمظلومه بگریه در آورد هر دشمن ودوستی را بلکه بروایت منتخب انمظلومه انقدر گریه وندبه
کرد وشیون اینکلمات را باینها فرمود که دیگر از سوز ناله آنمخدره اشک از چشم اسبان بر سمهای ایشان جاری شد وچون ام کلثوم نظر نمود بر آنجان پاک که بروی
خاک افتاده است وبدن نازنین انقدوه عالمیان عریان است وباد بر آن مفخر عبا میوزد وخاک بر آن میافشاند بی اختیار خود را از بالای اسب انداخت وبنعش
برادر با جان برابر خود را در برکشید با گریه وزاری بفرمود یا رسول الله انظر الی جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل ای رسول خدا نظر نما بسوی جسد
فرزند خود که بدون غسل بروی زمین افتاده است وکفنه الرمل السافی علیه وغسله من الجاری من وریدیه وکفن او ریگی است که باد افشانده است وغسل
خونی است که جاری است از شاهرگ گردن وهؤلاء اهلبیته یساقون فی سبی الذل لیس لهم مانع عنهم رؤوس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح
کالاقمار واینها اهلبیت اویند که بروش اسیران ایشان را میبرند وحمایت کننده بجهة ایشان نیست که حمایت نماید از ایشان وسر مبارک او با سرهای فرزندان او را
مانند ماهها بر سر نیزها میبافتند چون نظر انکافران بر انمظلومه خجسته افتاد او را زجر واذیت نمودند بعنف وجبر آنمکرمه را سوار کردند وروانه نمودند
دانحال که میگریست واشک میریخت هابش ساکر کرد پس بروایت ملهوف سکینه خاتون جسد منور پدر مظلوم خود را در بر کشید یاد را انحالت حالتی بر آن نازنین
انحضرت عارض شد وچون ملاحظه نمود آن بدن پاره پاره بر روی افتاده عریان بی سر را چه خوب بیان نموده است شاعر عرب الحی یا ابی یا خیر ذخر فقدته فیا ضیعتی من فا
الضیم اقول ابیت ای پدر ای بهترین ذخیره من که از دست دررفتی چه بسیار شدید شد ضایع شدن من وکیست که بجهت بیچارگی من خوب باد امیدی اشد یا ثم ابی یا ابی
ما کان اسرع فرقتك للدنیا من لی بعدك ابوك یکفل ای پدر مرا ای پدر من چه بسیار زود بود مفارقت مرا از تو پس کیست بعد از تو که متوجه من شود ومن
للیتامی بعدك ستیکی ومن للارامل کافل متکفل ای سید من کیست بعد از دوری تو متوجه یتیمها بشود کیست بعد از تو متوجه زنان بشود یا ابتاه نوحی
القبر وانظر بی حبیبك مملول الجبین مرمل بالحدة مهموم یا فاطمه سر از قبر بردار ونظر نما بحبیب خود که چگونه جبین او بر خاک مالیده شده است وبخون خود
آغشته گردیده است عریان علی عاری العراء منعفرا قتیلا خضیبا بالدماء مغسل حسین نور را با بدن عریان بر روی خاک بیاب ابا علوف انداخته اند وشهید
اند وبخون خود او را غسل نموده اند وسار وابنا یا جدنا وجواسر او وجهنا بعد التجمع تبدل بالحدة مهربانا مادای برهنه میبریم ای بابها ومعه انکه
در پس پرده تا بودیم حاد نهایه مبدی لیت برهنه میبرند سبایا علی الاقتاب بلا الحوامل ... ما را مانند اسیر برهنه ما سر انوار کرده بود
بنحوی برهنه بودیم که گوشه بنهاند ما ما یان وبکیایه بنو کنار حرارة لغتاب ما را انکاه هدید باری انعصو در سر نعش پدر مظلومش که بر آه وزاری وبیقراری
مینمود بنحوی که ملائکه آسمانها را بگریه در آورد وبروایت ملهوف آنمظلومه بدن پاره پاره را بغل گرفته بود وهر چند انکافران خواستند انمظلومه دست
از بدن منور بردارد واو را رها نماید دست بر نمیداشت وان بدن منور را محکم در بغل گرفته بود ودور ها نمینمود حتی اجتمع عدة من الاعراب حتی جروها عنه
تا اینکه جماعتی از اعراب سنگین دل جمع شدند وبهیئت اجتماع انمظلومه را بقهر وغلبه از روی جسد منور انسرور کشیدند وبروایتی انمظلومه بروی
نعش منور پدر انقدر گریست که بیهوش شد سکینه میفرماید در آن حالت بیهوشی شنیدم که پدر بزرگوارم میفرماید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هر وقت که آب خوشگواری بنوشید مرا یاد آورید وهر گاه بشنوید حکایت غریبی یا شهیدی را پس
من نوحه وندبه نمائید انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی ومن سبط پیغمبرم که مرا بی جرم وگناه کشتند و
بعد از کشتن بدن مرا پایمال سم اسبان نمودند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاشکی همه شما در روز عاشورا
حاضر میبودید وملاحظه مینمودید که چگونه شربت آبی بجهة طفل خود علی اصغر میطلبیدم وایشان ترحم نمیکردند وشربت آبی نمیدادند و
سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء ومصاب هد ارکان الحجون وعوض آب تیر بر حلقوم طفل من زدند پس چه بسیار بلیه عظیمی ومصیبتی شد که
است که خراب نمود ارکان مکه را وبلیهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی من کل حین وای مرا اینکافران که مجروح نمودند قلب
رسول خدا را پس لعنت کنید ای شیعیان من در همه اوقات واینحدیث مرثیه است که مصیبت انطفل شیرخوار بیگناه قلب آن امام دین پناه را بیشتر از مصائب
مجروح نموده است که انمظلوم در میان کشتگان علی اصغر را شبیها آورد وحلق بتیر خورده انگوهر غلطان را برای بدستان نمود بلی این اعظم مصائب
برای آن امام جهان ما اعظم مصائب مخدره دوران خواهر امام عالمیان زینب خاتون وورود انمظلومه است در میان قتلگاه بجهة وداع اجساد پاره
پاره شهدا واعظم مصائب بر انمخدره دوران در میان قتلگاه وارد شدن بود که انمخدره در کمال ناله وزاری وگریه وبیقراری مشغول
وداع انکشتها بود که از طلیسه بنحوی که اسبان مخالفان بگریه وزاری بر آوردند است نقل بلکه انقدر اشک از چشم آن بیزبانها جاری شده است که
سمهای انها تر گردیده است چنانچه شور وقیامتی بر پا شده است که هر ذره از جهان وهر آنکه زمین وآسمان را بگریه وزاری پدید آورد است که تا کامان
مظلومه بر آن بیمار ناتوان وسید عابدان امام زین العابدین افتاد دید که بر انقدوه عالمیان بملاحظه آن بدنهای پاره پاره در میان خاک وخون غلطان حالتی
حالتی عارض گردیده است که نزدیک است که روح مقدس از بدن مطهرش پرواز کند انمظلومه مصیبت خود فراموش نمود ودندان صبر بر جگر سوزناک
خود افشرده وهمه انمصیبات را بر قلب خود درنجت وچشم خود را منع نمود از ریختن اشک در کمال دلبری ومردانگی متوجه آن بیمار علیل گردید که عرض نمود
مالی اراك تجود بنفسك یا بقیة جدی وابی واخوتی یعنی نور دیده سبب این است که میبینم نزدیک است روح از بدنت مفارقت نماید ای یادگار جد وپدر من
وبرادر من انحضرت فرمود چگونه من جزع نکنم وحال آنکه میبینم پدر بزرگوار وسید عالم که خود را با برادران واعمام وبنی اعمام ودوستان نموده را

که برهنه در میان خاک و خون افتاده اند کسی کفن نمیکند و احدی نیز دفن ایشان نمی نماید گویا ایشانرا مسلمان نمیدانند و ایشانرا از جملهٔ کفار ترک و دیلم
و خزر میدانند چون نظر کرد این کلمات را از آنحضرت شنید ای صد هزار آفرین در صدق نصیحت لیکن آسمان و زمین بر امامی عرض کرد لا یجزعنک ما تری
فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک و ابیک و عمک یعنی البته بجزع نیاورد ترا آنچه میبینی که بخدا سوگند این تابع عهدیست از رسول
خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو و جه خوشم میان که اینجا بر آنکه سید سجاد برادر نفرمودی که اگر یکسال تازیانه ضرب بر پهلو شتر خود بجهه شنیدن این
حدیث هر اینه قلیل بود بتمامه در این مقام نقل نمایم و اشک خونین از دیده شیعیان برآورم ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره بسند خود از قدامه بن زائده
روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بمن فرمود بلغنی یا زائده انک تزور قبر ابی عبد الله احیانا یعنی خبر بمن رسیده است ای زائده که تو در بعضی
از اوقات بزیارت قبر حضرت امام حسین میروی عرض کردم ان ذلک لکما بلغک بدرستیکه این خبر چنانست که بشما رسیده است آنحضرت فرمود برای چه مطهر
بزیارت قبر امام حسین میروی و حال آنکه تو مقربی در نزد سلطان خود که متحمل نمیشود که به بیند احدی را در محبت ما و تفضیل دادن ما و ذکر فضایل ما و آنچه
واجبست برای امت از حق ما عرض کردم والله ما ارید لک الا الله و رسوله یعنی بخدا سوگند که قصدی ندارم از زیارت آنجناب مگر از برای محض رضا خدا
و رضای رسول خدا و پروا ندارم سخطی یا نسبت بمن وارد شود و در سینه من بزرگ نمینماید مکروهی که بسبب زیارت آنحضرت بمن فرمود بخدا قسم میدهم که
اینچنین است گفتم بهمین وضع که بیان نمودی عرض کردم بابن خواهش که بشما عرض کردم تا سه دفعه آنحضرت همین سوال را مکرر فرمود من همین جواب را عرض کردم
آنحضرت فرمود ابشر ثم ابشر ثم ابشر یعنی بشارت باد ترا بشارت باد ترا و الان حدیثی بتو نقل نمایم که این حدیث از بخبر احادیث مخزون نزد من
است چون بما رسید در صحرای کربلا آنچه رسید و پدر مرا با فرزندان و برادران و خویشان او شهید کردند و حرم و زنان حرم او را بر جهاز شتران
سوار کردند که روانه کوفه نمایند چون بمعرکه نظر نمودم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده است
بسیار بر من عظیم و قلق و اضطراب شد بحالتی که نزدیک بود که روح از بدنم مفارقت نماید چون عمه ام زینب خاتون آن حالت را در من
مشاهده نمود فرمود مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی ترا چه رسیده است که نزدیک است که روح از بدن تو مفارقت نماید ای یادگار جد
و پدر و برادر من گفتم چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه میبینم پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان
برهنه که در میان خاک و خون افتاده اند نه کسی کفن میکند ایشانرا و نه کسی دفن میکند نه احدی نزد ایشان میاید گویا ایشانرا مسلمان نمیدانند و از جملهٔ کفار دیلم و
خزر میشمارند چون زینب خاتون این کلمات را از من شنید او چو اندوهها و ستمها که بآنمکرمه رسیده بود و دلش پاره پاره بود را ملاحظه نمود سیما اینکه
پاره پاره برادر مهربانش که چهل هزار زخم تیر و شمشیر بر آن او وارد آمده بود و ای صد هزار آفرین بر تو ... طیره زهرا و امیر المؤمنین که با این احوال در صدد
نصیحت امام زمان خود سید الساجدین بر آمد و عرض نمود لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد رسول الله الی جدک و ابیک یعنی بجزع نیاورد
ترا آنچه میبینی که بخدا سوگند که این تابع عهدیست از رسول خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو و بتحقیق که خدا عهد و میثاق گرفته است از گروهی از این
امت که فراعنه این امت ایشانرا نمیشناسند و معروف میباشند در آسمانها که ایشان جمع خواهند نمود این اعضای متفرقه را و این بدنهای بخون آغشته را دفن میکنند و
نصب علامتی بر این قبر پدرت سید الشهدا بر پا خواهند نمود که اثرش کهنه نخواهد شد و ... ایام و منکر نخواهد شد و هر چند پیشوایان کفر و
تابعان ضلالت سعی نمایند در بر طرف شدن آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر گردد چون نسبت بخدا اینکلمات را از عمه مهربانم شنیدم فرمودم بعمه بزرگوار
چیست این خبر چه چیز است که میفرمائی زینب خاتون فرمود که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد ... حریره برای آنحضرت ساخت
و حضرت امیر المؤمنین طبق خرما آورد و من کاسه از شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و حضرت امیر
المؤمنین آب آورد و حضرت رسول دست مبارک را شست و بر روی مبارک خود کشید و نظری ... و شادی بر آن بزرگواران افکند پس نظر بجانب آسمان
افکند پس روی بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت مانند باران اشک از دیده مبارکش
میریخت و آن حالت صعب اندوه در اهل بیت کرد پس حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه از آنحضرت از سبب این حالت سوال نمودند آنحضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد
گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت خود را بر تو تمام گردانید مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان در بهشت با تو
باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند ولیکن بلاها بسیار بایشان خواهد رسید و مکارهی ایشانرا خواهد دریافت از دست جماعتی که ادعا کنند که از
امت تو اند خدا و رسول از ایشان بیزارند اهل بیت ترا بقتل رسانند و هر یکرا در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی این قصار را برای ایشان
اختیار کرده است پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی شو پس جبرئیل عرض کرد یا محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت تو خواهد بود تا اینکه یک شقی
اهل روزگار بدست شهادت خواهد رسید این فرزند زاده تو و اشاره نمود بحسین بدست بدترین کشته خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان
امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آن اندوه و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزیکه کرب شداید آن روز نهایت
ندارد و آن زمین پاکترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه بقعه های زمین بیشتر است و از منبعهای بهشت است و چون برسد آن روزیکه سبط تو حسین و اهل او در آن
شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف اهل زمین بلرزد و کوهها بحرکت آید بسبب آن و دریاها اضطراب نمایند و دریا بتلاطم
در امواج خواهند کرد و آسمانها و اهل آسمانها بلرزند و اضطراب خواهند ... و غضب نمود از برای تو و ... برای عظیم شمرد هتک حرمت تو و برای

مکانی که از فرزندان حرمت نبوده اند بسبب هتک حرمت ذریت و عترت تو و هر یک از آسمانها و زمین و دریاها و مخلوقاتی که در آنها هست اذن میطلبند از خدا
در یاری نمودن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه که در آنهاست
که منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کنند از عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم و هر وقتی که خواهم انتقام خود میکشم
بعزت و جلال خودم سوگند که عذاب کنم کسیرا که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را
شکسته است و ستم بر اهل او کرده است چنان عذابی کنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت بخروش آید هر چه هست در آسمانها و زمینها
تا لعن کنند کسی که ظلم بر عترت تو کرده است و هتک حرمت ترا حلال شمرده است و چون آنگروه سعادتمند بسوی شهادتگاه خود بروند حق تعالی بدست خود
قبض روح ایشانرا نماید و از آسمان هفتم ملائکه چند فرو آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد که مملو از آب حیوة باشد و با خود بیاورند حلهای
بهشت و عطرهای بهشت را و بدنهای مطهر ایشانرا با آن آبها بشویند و با آن حلها کفن کنند و با عطرها حنوط نمایند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی
گروهی را برانگیزد که کافران ایشانرا نشناسند و با آن خونها بگفتار و کردار و نیت شریک نباشند آن بدنها را دفن کنند و علامتی بر قبر سید الشهدا
بر پا کنند که نشان باشد برای اهل حق و سبب باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از هر آسمانی فرود آیند و برو درود فرستند و تسبیح
الهی نمایند و صلوات فرستند و او و نزد خدا از برای زوارانش طلب آمرزش گناهان نمایند و اسامی زیارت کنندگان او مینویسند و نامهای اشخاصی که از برای زیارت
او میایند از امت تو برای تقرب بسوی خدا و بسوی تو مینویسند نامهای پدران ایشان و عشایر و بلاد ایشانرا و داغ میگذارند بر رویهای ایشان
از نور عرش خدا که این زائر قبر بهترین شهدا و پسر بهترین انبیاست و چون روز قیامت شود رویهای ایشان میدرخشد از اثر آن داغ بنحوی که دیدهها از نور آن خیره میگردد
و میشناسند اهل محشر ایشانرا بآن نور و گویا می بینیم که تو ای محمد در میان من و میکائیل ایستاده و علی در پیش روی ما میباشد و عدد بسیاری از ملائکه خدا
با ما میباشند و ما بر میچینیم از میان اهل محشر اشخاصی را که آن داغ در روی ایشان میباشد تا آنکه حق تعالی نجات دهد ایشانرا از هول آن روز و شداید آن و
اینست حکم خدا و عطای او از برای کسی که زیارت کند قبر تو یا قبر برادر تو یا قبر دو سبط ترا برای محض رضای خدا و گروهی لازم گردیده است بر ایشان
لعنت و سخط حق تعالی سعی خواهند نمود در محو نمودن نشان آن قبر و بر طرف کردن علامات آن و خدا نخواهد گذاشت پس رسول خدا فرمود این مطالب مرا بگریه آورده و
دردمند نمود زینب خاتون فرمود چون ابن ملجم بر پدرم ضربت زد و اثر مرگ را در آنحضرت مشاهده نمودم بخدمت آنجناب عرض نمودم یا ابه حدیث ام ایمن بکذا یعنی ای
پدر جان خبر داد مرا ام ایمن باین نحو و این نحو و میخواهم که از جناب شما بشنوم آنحضرت فرمود یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن یعنی ای دختر من حدیث بنحویست که
ام ایمن بتو خبر داده است و کانی بک و ببنات اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین و گویا می بینم ترا و سایر دختران اهلبیت ترا که در این شهر کوفه
بمذلت و خواری اسیر باشید تخافون ان یتخطفکم الناس و میترسید که مردم شما را بربایند فصبرا فصبرا پس در آنوقت صبر کنید صبر کنید بخداوندیکه
دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آنوقت بر روی زمین دوست خدا بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسول
این حدیث را بما نقل نمود فرمود که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود بر روی زمین خواهد گردید و خواهد گفت باعوان
خود که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و رسیدیم در هلاک ایشان بنهایت آرزو و بجهنم و ایشانرا بآتش رسانیدیم و نجاتی نیابد از
ایشان مگر کسیکه دست بدامان این جماعت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و بتحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا
کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و هیچکس از ایشان نجات نیابد و راست کرد بر ایشان ابلیس گمان خود را و حال آنکه دروغگو بود و نفع نمی بخشد با عداوت شما
عمل نیکی و ضرر نمیرساند با محبت شما و دوستی شما گناهی غیر از کبایر بعد حضرت امام زین العابدین براوی حدیث مذکور فرمود بگیر این حدیث را که اگر در طلب این حدیث
یکسال بر پهلوی شتر تازیانه میزدی هر آینه قلیل بود نسبت بها الاول در کتاب منتخب از طریق اهل بیت منقول است که چون حضرت امام حسین را شهید نمودند بدن
مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی آمد خود را بخون آنمظلوم آغشته نمود و پرواز
کرد و خون از او میچکید پس دید در اثنای راه مرغان چند را ملاحظه نمود که بر شاخهای درختان نشسته اند و بذکر آب و علف و دانه مشغول اند پس آن مرغ خون آلود بایشان
گفت یا ویلکم انشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و الملاهی و الحسین بارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظامئ مذبوح و دمه مسفوح یعنی وای بر شما
آیا مشغول میباشید بامور باطله دنیا و ذکر آن و امور لهو و حال آنکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم افتاده است با لب تشنه و دم
بریده و خون از او میریزد و چون مرغان این کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بقتلگاه رسیدند چون ملاحظه نمودند بدن مبارک آنحضرت را که بر روی
ریگهای گرم بیغسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش تاخته اند اسبها آنمظلوم را لگد کوب کرده اند جنیان بر او نوحه کنند و وحشیان صحرا بر او
آماده اند چون آن مرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد و شور برآوردند خود را بخون آنمظلوم آغشته نمودند و بخون
آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت آنمظلوم غریب را بآن ناحیه رسانند از قضا مرغی از آن مرغها بسمت مدینه رسول خدا پرواز
نمود و خود را بر قبرها و مرقد منور چون بمرقد منور حضرت پیغمبر رسید و در قبر آنسرور رسید میکرد بآواز بلند و از داد الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح
الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا ... آگاه باشید ای رسول خدا که کشته شد حسین در صحرای کربلا و غارت نمودند حسین را در کربلا و سر بریدند حسین را در
کربلا چون مرغان این حالت را از آن مرغ خون آلود مشاهده نمودند و در آن مرغ جمع شدند که گریه و زاری و نوحه میکردند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند

امدند و بعد از زمانی که خبر قتل انحضرت را شنیدند دانستند که انمرغ خبر شهادت را اورده بود و انمرغ خونالود بعد از طواف مرقد منور و نوحه زاری
و ابلاغ خبر شهادت پرواز نمود و بر سر درختی قرار گرفت و در تمامی انشب از امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقات شخص یهودی دختری داشت
کور و شل بود و بناخوشی جذام نیز مبتلا شده بود بنحوی که اینجا همه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت ان ناخوشی اندختر را از مدینه بیرون
کرده بودند بوستانی که انمرغ بر سر یک درخت ان قرار گرفته بود و هر شب ان یهودی نظر محبت پدری بنزد اندختر میرفت و بسلی انمرغ صبح مشغول میشد
از قضا در انشب شغلی بجهت ان یهودی بهم رسید که نتوانست در انشب بنزد اندختر علیله برود و چون اندختر منتظر پدر خود بود و ملاحظه نمود که در
شغلی بجهت ان یهودی بهم رسید که نتوانست در انشب بنزد اندختر علیله برود و چون اندختر منتظر پدر خود بود ملاحظه نمود که در انشب بیامد است خواب
او را بربود چون هنگام سحر رسید صدای گریه و ناله انمرغ بگوش او رسید ان علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بزیر ان درخت رسانید هر چه
انمرغ ناله میکرد اندختر نیز با دل محزون و غمین متابعت مینمود و در همه حال هردو مشغول گریه و زاری بودند که ناگاه قطره از ان خون مطهر بر چشم اندختر چکید
و فورا چشمش روشن گردید قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید که ان نیز بینا گردید قطره بر دستهایش چکید که فی الفور شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید که
فی الفور صحیح شد پس هر قطره که بر بدنش میچکید اثر ان بر بدنش میمالید تا اینکه بسبب ان خون مطهر جمیع بدن اندختر سالم گردید و چون صبح شد ان شخص یهودی
سراسیمه برای اطلاع حال ان علیله زار و ار دار بستان گردید چون ملاحظه نمود دختر علیله را ندید لکن دختری را دید که در میان ان بستان میگردد پدر ان
یهودی متوجه اندختر گردید و از او پرسید که من یک دختر علیله را در این بستان داشتم که قادر بر حرکت نبود ایا خبر از ان علیله داری اندختر گفت و الله انا ابنتک
یعنی بخدا سوگند که من دختر تو میباشم چون یهودی این کلام را شنید افتاد و مدهوش گردید و چون بعد از زمانی بهوش امد از کیفیت پرسید اندختر پدر خود را
بنزد انمرغ اورد و انمرغ را باو نمود چون یهودی ملاحظه نمود نظرش بر مرغ خونالودی افتاد که بر شاخ درختی نشسته است و از دل غمناک ناله سوزناکی میکشد
یهودی گفت ایمرغ ترا بخدا سوگند میدهم که بنور الفیر بدانست که با من سخن بگوی که ناگاه انمرغ بقدرت حق تعالی بزبان فصیح در امد گفت بدانکه من با جمعی از
مرغان بر بعضی از درختان نشسته بودیم که ناگاه مرغی بر ما وارد شد گفت ایمرغان میخورید و متنعم میشوید حال انکه حسین بن علی با لب تشنه در صحرای کربلا
با این کرمی هوا بر روی ریگهای گرم افتاده است با گلوی بریده خونچکان و سر او را بریده اند و بر بالای نیزها نموده اند و زنان او را برهنه و اسیر کرده اند چون ما این
حکایت را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بکربلا رسیدیم ان مظلوم را در انصحرا دیدیم که بی جهت غسل داده شده بود و ریگها که بر بدنش افشانده شده
بمنزله کفن او گردیده بود چون این حالت را دیدیم خود را بر بدن شریفش انداختیم و نوحه و زاری نمودیم و بخون ان جناب خود را اغشته نمودیم و هر یک بناحیه پرواز
نمودیم من بدینمکان امدم چون انشخص یهودی این کلمات را از انمرغ خونالود شنید تعجب نمود گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نزد پروردگار نبودی
هرانیه در خون او شفا از هر دردی نبودی پس ان یهودی با پانصد نفر از اقوام او بترکت خون ان مظلوم اسلام اوردند و صاحب مناقب از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که انحضرت فرمود چون ان مظلوم شهید شد غرابی خود را بخون ان جناب اغشته نمود و بجانب مدینه پرواز نمود و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حضرت امام
حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود نظرش افتاد بر ان غراب خون الود فی الفور گریبان گردید شد و این اشعار را با نفرمود نعب الغراب فقلت
من تنعاه ویلک یا غراب یعنی ان غراب خبر مرگ کسی را اورده است با و گفتم وای بر تو خبر مرگ که را اورده ای غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت امام
او را نام گفت کیست ان امام گفت ان امامی که بتوفیق ثواب یا فقراست ان الحسین بکربلا بین الاسنة و الضراب یعنی که حسین در کربلا در میان نیزه و
شمشیر است فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن از برای حسین با اشک چشم خود اگر امید ثواب از خدا داری قلت الحسین فقال حقا لقد سکن التراب
گفتم که حسین بکجا منتهی شد گفت بر استی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داده است ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب بعد قوة باثما انمرغ از فضا قرار نداشت
رد جواب اینکه تمام حلبی بعد الدعا المستجاب پس گریه کرد از این خبر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب گردید چو اهل مدینه این را شنیدند گفتند این خبر سحر
عبد المطلب را تازه کرده است و اندک زمانی که گذشت خبر شهادت انحضرت رسید دانستند که انجناب نیز معجزه میفرمود حق بود و الثانی از کتاب منتخب ابن سعید منسوب
منقول است که در طواف مکه بودم مشغول بودم مرد برادید که رو بقبله مانند شب تار سیاه بود و دستهایش قطع شده بود و میگفت خداوندا اینکه رب این خانه هستی
بیامرز هرچند جمیع اهل اسمانها و زمین و تمام مخلوقات تو شفاعت نمایند نسبت بمن بجهت گناهی که کرده ام چون این کلام را شنیدم من با سایر شنوندگان از
طواف باز ماندیم و بر دور او جمع شدیم و گفتیم ای وای بر تو اگر تو ابلیس میبودی سزاوار بود که مایوس باشی از رحمت خدا کیستی تو و گناه تو چیست
انمرد بگریه در امد گفت ای قوم من اعرفهم بنفس خود و گناه خود پس رسیدیم که ان کیست برای ما بیان نما انمرد گفت من ساربان انحضرت امام حسین
بودم در سفریکه از مدینه بعراق میرفت و هر وقتی که انجناب وضوی نماز میساخت زیر جامه خود را نزد من میگذاشت و در ان زیر جامه بندی بود که نور ان چشم را
فرو میگرفت و من ارزو مینمودم که کاشکی ان بند از من بودی تا اینکه وارد کربلا شدیم و انحضرت را شهید کردند و ان زیر جامه در بر انحضرت
بود و من در مکانی پنهان شدم چون شب در رسید بیرون امدم و نظر نمودم بقتلگاه دیدم مثل روز روشن است و کشتگان بر روی خاک افتاده اند
در تجسس بدن مبارک انحضرت بر امدم و بر روی هر کشته نظر میکردم و میگذشتم تا اینکه بر سر نعش مبارک انسرور رسیدم دیدم که بر رو در افتاده است
سر در بدن انور نیست و بدن اطهرش بخون اغشته است و نور از ان میدرخشد و باد بر ان نور میدوزد است و ریگها صحرا را بر ان افشانده است گفتم بخدا سوگند
که این بدن حسین است پس نظر نمودم بزیر جامه دیدم که در بر ان مظلوم است پس دست بردم که بند ان را بازیابم دیدم که گره بسیاری بر ان زده است پس سعی نمودم و

حکایت عجیبه

بلکه ان را گشودم دیدم که ان مظلوم دست راست خود را اورد و بند ان زیر جامه را گرفت هرچند سعی نمودم که ان بند را از دست ان جناب بیرون کشم نتوانستم پیش نفس
نفس ملعون مرا بان واداشت که حربه تحصیل نمایم و دست ان مظلوم را قطع کنم چون ملاحظه نمودم قطعه شمشیری یافتم ان را برداشتم و بر دست ان مظلوم
گذاشتم و شروع نمودم بریدن تا اینکه دست راست او را جدا نمودم پس دست خود را بردم که گره بند زیر جامه را بگشایم دیدم که ان مظلوم دست چپ خود را اورد
و بند زیر جامه را گرفت خواستم که دست ان مظلوم را دور نمایم نتوانستم باز همان قطعه شمشیر را برداشتم و افکندم بر دست ان مظلوم تا اینکه ان دست مبارک را
جدا نمودم پس دست خود را بردم تا ان بند را بر دارم که ناگاه دیدم زمین بلرزه در امد اسمانها بزلزله در امد صدای شورش و غوغا و گریه و ناله بگوشم
رسید شنیدم که شخصی میگفت وا ابناه و امقتولاه و اذبیحاه و احسیناه و اغربتاه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی ای پسر ایکشته شده مرای
ذبیح من الحسین ای غریب ای فرزند تو را کشتند و تو را نشناختند و از اب تو را منع نمودند چون این حالت را مشاهده نمودم خود را در میان کشتگان انداختم دیدم
که سه نفر مرد و یکزن ایستاده اند و خلایق بسیاری بصورت انسان و ملائکه بر دور ایشان احاطه نموده اند که ناگاه یکی از ایشان گفت ای فرزند ای حسین فدای تو
یا جد تو و پدر تو و مادر تو که ناگاه دیدم حضرت امام حسین نشست و سر مقدس بر بدن اطهرش قرار گرفته است میگوید لبیک لبیک یا جد یا رسول خدا و ای پدر
امیر المؤمنین و ای مادر من ای فاطمه زهرا و ای برادر من ای حسن کشته شده بزهر جفا سلام من بر شما باد پس ان مظلوم بگریستن و عرض کرد یا جداه قتلوا و
الله رجالنا یا جداه سلبوا و الله نسائنا یا جداه نهبوا و الله رحالنا یا جداه ذبحوا و الله اطفالنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا سوگند که مردان ما را کشتند
ای جد عالی مقدار بخدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند ای جد عالی مقدار بخدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را یا جداه ایعز و الله علیک ان تری
حالنا و ما فعل الکفار بنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا سوگند که گرانست بر تو که ما را باین حالت ببینی و مشاهده نمائی که کفار با من چه کردند پس یک
که انبزرگواران بر دور ان مظلوم نشستند و بر مصائب او میگریستند جناب فاطمه زهرا عرض نمود یا رسول الله تری ما فعلت امتک بولدی یعنی ای رسول
خدا ایا میبینی که امت تو بر سر فرزند من چه اوردند ایا اذن میدهی که از خون محاسن فرزند بگیرم و پیشانی خود را با ان خضاب نمایم و ملاقات نمایم بان هیئت در
روز قیامت حضرت رسول فرمود ای فاطمه ما هم همچنین کنیم که تو از خون فرزند خضاب نمودی ما نیز چنین خواهیم نمود پس دیدم که انبزرگواران از خون محاسن ان مظلوم گرفتند و حضرت فاطمه
زهرا از ان خون بر پیشانی خود مالید و حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن از ان خون بر محاسن و سینه و دستهای خود تا مرفق مالیدند شنیدم که رسول خدا فرمود
فدیتک یا حسین فدای تو شوم ای حسین که گرانست بر من که ببینم سر تو را جدا نموده باشند و جبین تو را بخون تو اغشته باشند و خون از گلوی بریده ات با
وبر پشت افتاده باشی و ریگها بر بدن افشانده باشند و بر روی خاک افتاده باشی و دو دست تو را قطع نموده باشند یا بنی من قطع یدک الیمنی و ثنی بالیسری ای فرزند
من چه شخص قطع نموده است دست راست تو را و بان اکتفا ننموده دست چپ تو را نیز قطع نموده است پس ان مظلوم عرض کرد ای جد بزرگوار این مرد ساربان
با من همراه بود و هر زمانیکه وضو میساختم زیر جامه خود را بر زمین میگذاشتم ان ملعون ان زیر جامه را امید داشت و ارزوی بند ان زیر جامه مینمود و منع نمودم او از
دادن ان بند با این حال مکر اینکه میدانستم که او صاحب چنین فعلی خواهد بود و چون مرا شهید کردند این ملعون امد در میان کشتگان و در تجسس ان بند برامد چون
بنزد بدن بی سر من رسید دید که من ان زیر جامه را پوشیده ام و من گره بسیاری بر بند ان زیر جامه زده ام چون ان ملعون او را گشود من دست راست خود را بردم و بند
زیر جامه را گرفتم هرچند خواست دست مرا حرکت دهد نتوانست پس قطعه شمشیری یافت و دست راست مرا قطع نمود و اراده گشودن بند زیر جامه نمود پس دست چپ
خود را بردم و بند زیر جامه را گرفتم که مبادا از اکشاید و عورت مرا مکشوف سازد پس انجمال دست چپ مرا قطع نمود و چون خواست ان بند را بگشاید شما رسیدید
و خود را در میان کشتگان انداخت چون حضرت کلام ان مظلوم را شنید گریه بسیاری کرد و بجانب من روانه شد چون بنزد من رسید فرمود مالی و مالک یا جمال
تقطع یدا طال ما قبلها جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارک بها اهل السموات و الارضین یعنی ای بانو چکار بود ای جمال قطع میکنی دستی را که بسیار
جبرئیل و جمیع ملائکه خدا ان را بوسیدند و تبرک جستند بان اهل اسمانها و زمینها ایا کفایت نمود تو را این جرم ملاعین با او نمودند از خواری و مذلت
زنان بعد از انکه در پس پرده ها مستور بودند خدا روی تو را سیاه کند ای جمال در دنیا و اخرت دستهای تو را قطع کند و نور او بگرداند تو را از گروهی که خون ما را بخوردند
و جرات نمودند بر خدا و هنوز نفرین انحضرت تمام نشده بود که دستهایم شل شد و روی من سیاه گردید با این حالت ماندم تا اینکه باینجا امدم که طلب شفاعت نمایم
و من میدانم که خدا هرگز بر انجناب امرزید پس تمام اندگان در مکه مکر اینکه حکایت ان ملعون را شنیدند تقرب جستند بخدا بلعنت نمودند بر ان خبیث و همه
گفتند بس است تو را خیانتی که کرده ای ای لعین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الثانی در کتاب منتخب از مردی از قبیله بنی اسد منقول است که گفت من زراعت
میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از انکه لشکر عمر بن سعد عجایب بسیاری از شهدا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر نمود مگر بعضی از انها را از انجمله این بود
چون باد بر ان بدنهای شریف میوزید بوهائی خوش بمشام میرسید مثل بوی مشک و عنبر و چون باد ساکن میگردید میدیدم که ستاره ها از اسمان بر زمین فرود
میامدند مثل انستاره ها از زمین بالا میرفتند من با عیال خود در انصحرا تنها بودیم کسی را نمیدیدم که حقیقت انحال را معلوم نمائیم و چون نزدیک غروب افتاب میشد
شیری شخصی را میدیدیم که از جانب قبله پیدا میشد بنظر من صورت شیری و انشخص در میان کشتگان داخل میشد من از خوف او بمنزل خود میرفتم و چون صبح میشد
افتاب طلوع میکرد و من از منزل بیرون میامدم انشخص را میدیدم که بر میگشت بسمت قبله میرفت من از مشاهده این احوال تعجب مینمودم و با خود میگفتم
گروه خارجی بودند و برابر باد خروج نمودند او امر نمود بقتل ایشان پس بجهت سبب این امر این از این مشاهدات میکنم بخدا سوگند که امشب را بایدا احیا نمود و
بخواب نروم تا ببینم انکه بنظر من بصورت شیر میاید ایا از این جسدها میخورد یا نه چون نزدیک غروب افتاب شد دیدم انشخص که بنظر من بصورت شیر میامد ظاهر شد

حکایت غریبه

در آنصورت تامل کردم شخصی مهیب نظر من آمد که اعضایم از هیبت او بلرزه در آمد و بفکر خود بودم که آیا کوشت بنی آدم بسر بر خواهد شد
در این فکر بودم دیدم که داخل تل گاه شد کام بر میداشت از نعش تا بنعش دیگر تا اینکه بر یک نعشی از نعشها رسید که مانند آفتاب میدرخشید دیگر آن
شخص آن نعش منور را در بر گرفت پس با خود گفتم که از آن نعش منور چون سر نظر نمودم دیدم که روی مبارک ان نعش منور میتابید و از زخمی مینالید
من گفتم الله اکبر این امر عجیبی است که مشاهده مینمایم و چون هوا تاریک شد دیدم که شمعها بسیاری در آن صحرا روشن شد ناگاه صدای گریه و زاری و طپانچه بر سر
زدن بلند شد من متوجه آن صوتها شدم دیدم که آن صوتها از زیر زمین میاید شنیدم که یکی از ایشان میگفت وا حسیناه وا اماماه من برخواستم نزدیک رفتم
نزدیک رفتم و از آنکریه کنان پرسیدم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که تو کیستی شنیدم که در جواب من گفت ما از جن یعنی ما زنانی هستیم
از طایفه جن پس من گفتم و ما شأنکم یعنی سبب گریه و نوحه شما چیست گفتند هر شب و روز عزا میگیریم از برای حسین ذبیح عطشان گفتم حسین اینست شخصی
بصورت شیر نظر من میاید در نزد او نشسته است گفتند بلی آیا می شناسی آنکسیرا که بصورت شیر بنظر تو میاید گفتم نه گفتند آن شخص پدر او علی بن ابیطالب
پس من مراجعت نمودم در حالتی که اشک دیدهایم بر رویم روان بود الرابع ابو مخنف نقل میکند از طرماح بن عدی بن حاتم که گفت من در واقعه کربلا حاضر بودم
و چند ضربت شمشیر و چند ضربت نیزه بر من رسیده بود و از کثرت جراحات در گوشه افتادم و نخواستم برخیزم دیدم که ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان ساطع
بود نزد من آمدند با خود گفتم که ابن زیاد ملعون است که جسد حسین را پامال کنند پس دیدم که آن سواران داخل قتلگاه شدند پس یکی از ایشان نزد جسد آنحضرت آمد
و نزدیک جسد آنحضرت نشست و دست مبارک را بجانب گلو دراز کرد و چون دست خود را بر گردانید دیدم سر حضرت امام حسین در دست او شد پس سر را بر جسد آنحضرت گذاشت
بقدرت خدا بصورت اولی مراجعت نمود چون ملتفت شدم دیدم که آنمرد رسول خدا است پس حضرت رسول فرمود یا بنی قتلوک از اهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی
ای فرزند من تو را کشتند مگر تو را نشناختند و از آشامیدن آب منع نمودند بعد آنحضرت ملتفت شد با اشخاصی که همراه او بودند فرمود ای پدرم آدم و ای
پدرم نوح و ای پدرم ابراهیم و ای برادرم عیسی و موسی آیا می بینید که بعد از من چه کردند امتان من بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت الخامس ذکر
منتجب این شخص ملاذی منقول است که گفت من چون لشکر عمر بن سعد بجنگ حضرت سید الشهدا بیرون رفتند من نیز با هم رفتم و الله با ایشان کار خود را بروداشتم و با ایشان روانه
شدم و مضحک و مسخره ایشان ادویه میکردم و مطبخی ایشان بودم و بجهت آشپزی ایشان آب میآوردم تا اینکه سید الشهدا با لشکر خود وارد کربلا
شدند ما نیز کوچ کردیم از موضعی که فرود آمده بودیم تا اینکه وارد کربلا شدیم و در کنار نهر علقمه چادر زدیم و قتال در میان ایشان واقع شد بر ابرو
جناب نشسته و او را با فرزندان و انصار او بقتل آوردند و من نیز سه روز با ایشان بودم و اسبابها جمع نمودیم و بکوفه مراجعت نمودیم و اسیران با ما بودند چون
ایشان را نزد عبید الله بن زیاد بردند امر نمود که ایشان را ز ایشان بردند چند روزی در منزل خود و شبی در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و مردم از درد حالی بود
بر روی زمین مانند ملخ که دلیل خود را گم نموده باشند و زبانها ایشان از شدت تشنگی از دهان بیرون آمده سینهها ایشان را میدیدم که تشنگی من از همه
ایشان بیشتر است زیرا که از شدت گرمی و حرارت چشم من از کار افتاده است و حرارت آفتاب که دماغها را بجوش آورده است و زمین مانند قبریکه بر سر آتش باشد که
بجوش آمده است و نزدیک بود کباب گردد و گویا دوزخ بر من بجوش آمده است میگفتم که ایمن میدانستم که شما بعظمت کافر بودی و من بر اینها صبر نمیکنم بقیه و من بر این عذاب الیم مبتلا بودم که
ناگاه موجی پیدا شد که نور او همه آن صحرا را روشن نمود و چنانکه همه پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان و صالحان در آن و آنحضرت و فرزندان
ایشان مانند یاسمین فلک کذشتند بعد از ساعتی سوار دیگری پیدا شد مانند ماه تابان و چند نفر از ملائکه در رکاب آنجناب میآمدند و هر امر بکسر
میفرمود اطاعت مینمودند و از مهتاب آنجناب جمیع جهتها و فاصلها بلرزه در آمدند ناگاه آنجناب در رکاب ایشان پیاده پاسخ فرمود که خداوند یعنی یکی بود
بیمبر در اکم تا گاه دیدم که یکی از ایشان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد بار الناس کردم که مرا با من رها کن دیدم که شدت زیاد شد
شد بانشخص گفتم تو را سوگند میدهم بخدا و انکسی که تو را مامور کرده بر من که تو کیستی گفت من ملکی میباشم از ملائکه خدا و نزد خدا گفتم این شخص که تو
مرا نمود بکو فتین من کیست گفت علی کرار است گفتم آنکه قبل از او گذشت که بود گفت محمد مختار گفتم اشخاصی که بر دور او بودند چه جماعتی بودند گفت
پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و مومنان گفتم چه کرده ام که تو را امر فرمود که مرا بگیری گفت او است مرجع امر و حال تو مانند حالت اینگروه است
چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با جماعتی که همیشان ایشان را ز نجیر بر کرده بودند و از دو چشم و از دو گوش او آتش بیرون میامد
پس من یقین کردم بهلاک خود و باقی قوم بعضی غل در گردن داشتند و بعضی مقید بودند بعضی مانند من بملائکه بر بازوی ایشان چسبیده بودند تا نجی
باره راه مارا بردند ناگاه دیدم رسول خدا اکبر بر کرسی بلند نشسته است و در مردی بر نوری از جانب راست او ایستاده اند از ملائکه پرسیدم که این دو مرد
کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول فرمود یا علی چه کردی آنجناب عرض کرد که احدی از قاتلین را نگذاشتم مگر اینکه حاضر ساختم دا اما
حمد خدا را بجا آورد که من از جمله قاتلان نبودم عقل من بجا خود برکشت پس رسول خدا فرمود که نزدیک بیارید ایشان را چون ایشان را نزدیک آنحضرت بردند
آنجناب از هر یک سوال میفرمود و میگریست و جمیع اهل محشر از گریه آنحضرت میگریستند بر آنکه آنجناب سوال میفرمود از هر یک که تو در صحرای کربلا چکردی
فرزند حسین جواب میگفت یا رسول الله من آب بر او بستم دیگری میگفت من او را بقتل آوردم و دیگری میگفت من او را برهنه کردم و دیگری میگفت
من اسب بر او تاختم و دیگری میگفت من فرزند بیمار او را زدم که ناگاه حضرت رسول صیحه بر کشید و فرمود و اولاداه و قلة ناصراه و حسیناه و علیاه
بعد از رحلت من از دار دنیا با شما چنین کردند نظر کنید ای پدرم آدم و ای پدرم نوح که امت من بعد از رحلت با ذریه من چکار کردند پس ایشانرا چنانکه بر دوش

حکایت دیگر

حکایت جابر

نمودند که بحشر طول دهد آمد پس آنحضرت امر فرمود بز با بنیر جهنم که بکشید اینملاعین را بسوی جهنم ناگاه دیدم مردی را آوردند آنحضرت از او پرسید که تو چه
کردی گفت من کاری نکردم حضرت فرمود آیا تو نجار نبودی گر عرض کرد راست فرمودی ایسید لکن هیچ عملی نکردم مگر اینکه پاره تخته ای عمود خیمه
حسین بن علی را شکست من از آن اصلاح نمودم پس آنحضرت گریست و فرمود آنقدر لشکر داخل بود و شما ایشانرا زیاد کردی بکشید او را بسوی جهنم
پس من با خود گفتم اگر نفس من باشد و خبر باد میکردند که نیست حکمی مگر برای خدا و رسول او و وصی او شخص چند گفت من در انجال یقین نمودم بهلاک خود پس حضرت
رسول فرمود بیاورید این شخص را پس مرا نزد آنحضرت بردند از من سوال نمود من حال خود را عرض کردم پس امر فرمود که مرا بجهنم ببرند که از وحشت آن حال از
خواب بیدار شدم و خود را در امر کسی را که تابع خود ندیدم نقل کرده آن زبان این شخص خشک شد و نصف بدن او تمام سیاه شد و مردم از او تبری میجستند تا اینکه بجهنم واصل
در حالتیکه بغضب الهی مبتلا بود و خدا لعنت کند این خبیث را و زود است که خواهند دانست اشخاصی که ظلم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود مولف کوید که انتهاء
فی البحار ایضا عن بعض نفل نموده بودند بلشکر مخالف با بنیاسار قدم بر نمیداشتند همه جا در دنیا بسزای خود رسیدند از آنجمله مغیرة بن حارث بود چو او را نیز مختار بر نمود
گفت مرا بیاورید اینشناسم تو مغیره بن حارث مشاهده نیزها و شمشیر ایستی گفت بلی یا امیر تو امان میخواهم دستور میکنم از انیعمل نشنکردم گفت من خود
تو را تو بدهم که هرگز انکار در انکین پس فرمود تا دستهای او را بستند و پاهای او را بمیخها بزمین کوفتند و بر او آتش زدند و سوختند فرمود که استادا
استادان هم اینهمه بودند هر یک را در یکجا خود شدند شکم پاره کردند و او بخشید و هر که چهار پا بکوبید او را نوشته داد بود فرمود تا گرفتند
میلها میان بخشی و ایشان زاد در میان آنهمه ها کردند و فرمود تا کج بخشند فرزند بیک هزار نفر که بر اینها شابکه بلا رفته بودند فرمود سر بدرها او
بخشند و چون نفاد بن عبد الرحمن کند که را بنجل مختار آوردند فرمود بیاستا نو بودم اینملعون آن بود که خبر قتل عمر بن سعد را بکوفه آورد و هزار
مثقال شرعی طلا گرفت تا در جواب نداد امیر فرمود ای ملعون چرا جواب نمیگوئی گفت چکویم امیر راست میگوید فرمود از پیرهن نجات میخواهی تا تو را آزاد کنم
گاه در کف بزدید بکه جمع کرده ام از ایشان بدهم امیر فرمود خوب است و او در وقت و اینجمع داشت او در امیر فرمود بسیست شود او را در اغانی و در کوه بکرد اینجا
مار اینها تا آن امام حسین بسانده از ایشان از شبکه طاوس از ابن رباح نقل کرده است که گفت مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او سوال نمودم گفت ما ده نفر
دهم بودیم که بجنگ امام حسین رفته بودیم و لیکن من نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود بر گشتم و
نماز عشا را بجا آوردم و خوابیدم در خواب دیدم شخصی نزد من آمد و گفت حضرت رسول تو را میطلبد گفتم مرا با او چکار است خوابرا نشنید که بجانب مرا
کوفت و کشید تا بمجلس ایشان برد دیدم که آنحضرت در صحرائی نشسته است و دو ذراع خود را مکشوف نموده است و حربه در دست دارد و ملکی در پیش روی
او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر رفیق مرا بقتل میرساند و آتش شمشیر را بهریک از ایشان که میزند آتش در ایشان میافتد و میسوزند
آنجماعت را ملاحظه نمودم نزدیک آنحضرت رفتم و بدو زانو نشستم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام نفرمود و سر مبارک را بزیر افکند و در زمان طولی
مکث نمود و بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله شمشیری
نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم آنحضرت فرمود راست گفتی و لکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشانرا زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم
دیدم طشتی پر از خون بود فرمود این خون فرزندم حسین است و از آن خون بر چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم السابع در کتاب منتخب از ابی الحسن منقول
است که مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت مرا اهل کوفه و حضرت رسول را در خواب دیدم که در پیش روی او طشتی بود که خون بسیار
از خون حضرت امام حسین در آن طشت بود چون اهل کوفه را نزد آنحضرت میآوردند و آنحضرت ایشانرا بخون آن طشت میمالید تا اینکه مرا نزد آنحضرت بردند گفتم یا رسول الله
نزدم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه نینداختم و سیاهی لشکر ایشانرا زیاد نکردم فرمود راست گفتی آیا تو از اهل این شهر نیستی گفتم بلی فرمود پس چرا یاری فرزند
من نکردی و چرا اجابت نمودی دعوت او را و تو در دوستی که آنجماعت شهید شوند و از لشکر ایشان بود پس آنحضرت با انگشت مبارک خود را بخون آلوده فرمود و بر چشم
من کشید که نابینا میباشم پس محمد اسوکند که اگر مجموع شرافت من موازی باشد با مثل میرشانه شود و دوست دارم که کاشکی پدر پیش روی آنحضرت شهید
شده بودم الثامن منقول است که یکی از محبان و شیعیان که پدرم او از جمله تعزیه داران سید الشهدا بود و آنشاء الله تعالی یک مرتبه در مصیبت آنحضرت میمود در دکان خود
نمود آمد که من در اوایل شباب هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بودم در مجلس تعزیه سید الشهدا حاضر میشدم و استماع مصائب آنحضرت را مینمودم و یاد آن
حضرت را با امید داشتم تا اینکه شبی خوابید در عالم رویا دیدم که گذار من در بوستانی افتاده که نهرها با یکدیگر و انواع درختان در آن بود که شاخها آن پر از
میوه ها پاکیزه بود و مردان بوستان بجوش میالی میباشم و غافل از آنکه این بوستان از کیست و اینجا کجا است ناگاه نخوردنی دیدم که جامه خود را آلوده
دست دارد و آن را میشوید مانند لشکریان اه سرد از جگر بر درد میکشید با شما نظر میکرد و اشک چشم او چون سیل بر صورتش روان بود و میشنید
که با خدا استغاثه مینمود و از سینه خود بشفقت شکایت میکرد پس چون بهادید که چون آن خون آن در میان آن نهرها جاری شد من با خود گفتم اگر آن ضعیفه بسید
که تو در این بوستان کار تو چگونه خواهد شد خصوصا اگر صاحب این بوستان باشد پس رفتم در سایه درختی پنهان شدم ناگاه دیدم که آن زن میکوید که انتهی
لهم با ولدی عطشانا ماء فرات و من الماء منعوك فلذلك قتلوك یعنی ابی فرزند چرا لب و زبانت خشک از آب نکردی این را اعدا تا تو را تشنه نکشتند شاید این تو را
نشناختند از آب منع کردند و چون تو را نشناختند تو را بی محو بقتل آوردند همینکه این اشعار را تمام کرد ناگاه کسی حول بگفت یا امام از رحمت ملک
رسول الله و الانبیاء من قبله یعنی با عدلجا آیا ترک میکنم طریقه جدخود رسول خدا و پیغمبران پیش از او و اگر همه انبیا نخستین شد و نه بحسب و نسب خود نخر

حکایت نابینا

حکایت نابینا

حکایت نابینای دیگر

کبر وجه دین مبعوث کردید اند این شخص میگوید من نگاه کردم دیدم که در برابر آن زن در جانب شرقی آن بوستان شخصی ایستاده است و جبهٔ خزی پوشیده است
و خون بر حلق مبارکش خشکیده است و محاسن شریفش بخون خضاب شده است و میگوید بایشان گفتم که ای قوم جدّ من محمد مصطفی است و پدرم
علی مرتضی است و مادرم فاطمهٔ زهراست و جدّه ام خدیجهٔ کبری است و برادرم حسن مجتبی است ایشان کلام مرا نشنیدند و در قتل من از بهر
تفکر ننمودند و قدر و مقام او کوچک شمردند و مرا بقتل آوردند و هشتم و بستان بک خیلهم عطامی و بستم سبا خوانیم خوانها مرا خون نمودند من
چون اینکلام را شنیدم موی بر تنم راست شد و وحشت کردم و گفتم کاش این جگر سوخته و این مظلوم را میشناختم آن زن بمن نزدیک بود از روی حسرت
و اندوه نزد آن زن رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا باز داد گفتم سؤال میکنم از تو بحق خدا که بفرمائی تو کیستی و این کیست آن زن بگریه در آمد و
فرمود منم خیر النساء ابنة فاطمهٔ زهرا و اینجوان فرزند حسین است که اشقیاء امت بجد ما او را بقتل آوردند و چون ما بودیم او را و انها یا فسنداد را
کشتند فلو بطف کربلا مسلوب العمامة و الرداء مرع الخاتم و الحذاء یعنی کشتند او را در صحرای کربلا عمامه و ردای او را بردند خاتم و نعلین او را بردند و
و حضرت فاطمه اینکلام را چون ادا فرمود صدا بگریه بلند کرد و ناله بر آورد که ناگاه از میان درختان زنان بسیار مانند ماه تابان برآمدند و بجانب
حضرت فاطمه آمدند بعضی جامه او دریده و بعضی سر برهنه همه ایشان صیحه بر آوردند نوحه نمودند و از جوش گریه و ناله شور و غلغله عجیبی بر پا شد
من بتعجیل بجانب فاطمهٔ زهرا رفتم و عرض کردم ای سیّده من این زنان موی پریشان دیدم که بایکبار از کلام که مانند فرمود این زنان اهلبیت حسین میباشند
ام کلثوم و سکینه و رقیه و رباب و شاه زنان که بر امام حسین میگریند پس من بگریه در آمدم و عرض کردم ای سیّده من پدرم بجهة فرزند بزرگوار
امام حسین مرثیه میگفت حال که وفات یافته است حال او چگونه است فرمود نصر و محامد فصیحی مرا بعضی از گفتها او را خواندم پس عرض کردم
ای سیّده من نیز میخواهم که مرثیه شما بگویم و لیکن نمیتوانم دیگر آنحضرت فرمود بگو و این اشعار انشاء فرمود بنت النبی رسول الله فاطمة تبکی
الا و احسیناه و اولدی یعنی دختر رسول خدا فاطمهٔ زهرا از مصیبت فرزند خود گریانست و میگوید وای از مصیبت حسین آه و ویلا از مصیبت فرزندم
ربیته مهجة الغصن ساهرة فراح عنی و خلی النار فی کبدی یعنی حسین خود را تربیت کردم بجهة پرستاری او شبها بروز آوردم عاقبت او را از دست
من بردند و آتش حسرت او را در جگر من گذاشتند یا ادرسهم الحد السیف بنحره ارض الطفوف علی الرمضاء کما ... من حسین خود را تربیت کردم
نمیدانستم که آخر شمر ملعون او را بدم شمشیر ذبح خواهد نمود و در صحرای کربلا بدن او را بر روی ریگها بیکس خواهد انداخت حسین صانت علیک ایدی
اجمعها و جئت الی کربلاء للذبح یا سندا یا نام رو بزمین بر تو تنگ شده بود و بسوی کربلا آمدی که سر تو را از بدن جدا نمایند ایجل اعمام من بالیتنی
کان شمر الرجس یذبحنی فی ترک السبط حیا ذاک مقتصدا یکاش شمر نجس مرا ذبح مینمود و فرزند مرا زنده میگذاشت و این نهایه مقصود من بود

مجلس یازدهم در خروج اهل بیت از کربلا و ورود ایشان با سرهای شهداء بکوفه

چون آن کافران پر جفا در روز عاشورا حضرت امام حسین
با فرزندان و برادران و یاوران او شهید کردند و اموال ایشان را غارت نمودند و خیمهها مخدرات را باتش سوختند ابن سعد مردود بروایت ملهوف امر
نمود بخولی ابن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی که سر مقدس سیّد الشهداء را نزد ابن زیاد بد بنیاد بردند و امر نمود که سرهای مقدس اصحاب آنحضرت را
از بدنهای مطهر شان جدا نمایند و بروایتی آن سرها منوره را آذین نمایند عسکر پلید آن سرهای مقدّس را در میان خود قسمت نمودند تا تقرب جویند
نزد ابن زیاد و یزید پس سیزده سر از سرهای منوره را بطایفه بنی کنده دادند که بزرگ ایشان قیس بن اشعث بود و بیست سر را بطایفه هوازن دادند
که بزرگ ایشان شمر ذی الجوشن بود و نه سر را بطایفه بنی تمیم دادند و نه سر را بطایفه بنی اسد دادند و نه سر را بسایر طوایف دادند و مجموع آن
سرها بروایت ارشاد هفتاد و دو سر بود و بروایت بحار هفتاد و هشت سر بود و بنفسی رؤس معشر ما تعلی علی القنا الکل بدور و فقتها سعود ها محفته
بالذ منها جباهها فیا طال ما لله طال سجودها یعنی جان فدای آن سرهای منوره باد که بر بالای نیزهها بودند مانند ماه تابان مینمودند
بکمال سعادت خود رسیدند و پیشانیهای ایشان بخون رنگین شده بود آه از آن پیشانیهای بخون رنگین که همیشه بجهة عبادت پروردگار در سجود
بودند بار بخولی پلید خواست که سر منور امام شهید را بتعجیل تمام با بن زیاد نا فرجام برساند که شب در رسید چون آن شقی نزد قصر ابن زیاد
عنید رسید در قصر را بسته دید و بروایت ابو حنیفه دینوری ابن زیاد را خانه بود در یکفرسخی شهر کوفه در آنجا فرود آمد و چون زنی داشت
از انصار و دوستدار اهل بیت بود آن ملعون از سلطان ترسید ... سر منور آن مظهر انوار را در میان تنور در میان خاکستر پنهان نمود که مبادا آن زن
صالحه بر آن اطلاع یابد عیش او منغص کرد و چون آن ملعون در آن زن صالحه مدتها آن زن مؤمنه از آن شقی عنید پرسید که امروز کجا بودی آن ملعون
گفت که شخصی بر یزید یاغی شده بود بحرب بر فتیم آن زن دیگر بر سبیل طعام حاضر نمود آن شقی زهر خود را خورد ... از ... شب چون آن زن
شب بجهت عادت برخواست دید که مطبخ ایشان مانند روز روشن است گویا صد هزار شمع و چراغ افروختهاند چون آن ملاحظه نمود دید که روشنائی از تنور
بیرون میاید از روی تعجب گفت سبحان الله من در تنور آتش نیفروخته بودم این روشنائی از کجاست چون نیک دیگر ملاحظه نمود دید که آن نور با آسمان
بالا میرود تعجب او زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند بسوی تنور رفتند یکی از آنها زنی دست دراز کرد و سری از تنور بر آورد
و آن سر را بوسید و بر سینه خود نهاد و زاری نمود و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر خدا در روز قیامت داد مرا از قاتلان تو بگیرد و داد
مرا بگیرد دستها فاطمه عرش باز بگیر و آن زنان دیگر نیز گریستند و بعد از آن سر در تنور نهادند و غایب شدند آن زن از انصار برخاست و سر تنور آمد آن سر

منور را بیرون آورد و دید که روی بران نگرفت چون نظرش امام حسین را بسیار دیده بود شناخت پس نعره کشید و مدهوش گردید و در زمین افتاد و در عالم بیهوشی
ندای هاتفی را شنید که ای زن صالحه خطاب میفرمود که بر خیز و ابکاه شوهرت را بخواهند مؤاخذه نمود و از زن صالحه از آن هاتف پرسید که آن جماعت زنان
بودند جواب شنید که آن زن که سر را از تنور برداشت و بر سینه خود مینهاد و بیش از همه میگریست فاطمهٔ زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجهٔ کبری
بود سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن صالحه بهوش آمد و کسی ندید و آن سر منور را در برگرفت و بمبوسید و مشک و گلاب از اشک
و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی نهاد و نزد خولی حیله نمانند و بسیار ابکا کرد و گفت ای ملعون این سر کیست که آورده و در این تنور پنهان
کرده آخر ناپاک این سر فرزند رسول خداست برخیز که از زمین و آسمان افغان بر خواسته و فوج فوج ملائکه بزیارة این سر میایند و بر سرش زاری مینمایند و بر تو لعنت
میکنند و باسمان عروج مینمایند من دیگر در این جهان از تو بیزارم پس آن زن صالحه چادر بر افکند قدم از خانه بیرون نهاد خولی ملعون گفت ای زن بکجا میروی و فرزند
مرا چرا یتیم میکنی آن زن مؤمنه گفت ای ملعون تو فرزندان محمد مصطفی را یتیم کردی و باک نکردی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن صالحه بیرون رفت و
دیگر کسی از او نشان نداد یا آنکه در ... و عجب از اینکه سبط پیغمبر و نور دیده حبیب خدا فرزند فاطمه الطهره و امیر المؤمنین ... از منکر بود چه گناهی از او سرزده بود
که بایست سر انور او را بعد از آنکه از بدن اطهرش جدا کردند و بر سر نیزه نمودند و حین فرود از نیزه در میان تنور بر روی خاکستر نهند بلکه حدیثی
از بیرون آب بخاطرم رسید که بمحض شنیدن آن جگر مستمعان کباب و دیدههاشان پر آب خواهد شد جگر گداز راحبه ... ندا از راوندی منقولست که شمر
ولد الزنا سر سیّد الشهداء را در میان توبره گذاشت و بمنزل خود برد و آن سر بزرگوار را برو بخاک در زیر تغاری نهاد داشت چون زوجه او در رسید
آن پلید از خانه بیرون آمد و ناگاه نظرش بنوری افتاد که از زیر آن سر منور میدرخشید بجانب آسمان متصاعد میگردید چون نزدیک آن تغار آمد از زیر آن
صدای ناله شنید پس آن زن مراجعت نمود و نزد شمر مردود رفت و آن بد اختر نمود که چنین نوری بدیدم و چنین ناله از زیر تغار شنیدم مگر در زیر تغار
چیست آن بد گفت که در زیر آن تغار سر خارجیست که او را کشتهام تا بنزد یزید برم و از او مال بسیار بستانم آن زن گفت آن خارجی که بود آن شقی گفت حسین بن
علی چون آن زن صالحه اینکلام را شنید صیحه کشید و مدهوش گردید بر روی زمین افتاد و چون زمانی گذشت بهوش آمد گفت یا شر المجوس اما تخف من اله
الارض یعنی ای بدتر از مجوس آیا نترسیدی از خدای زمین و آسمان که چنین عملی نمودی پس آن زن مؤمنه از نزد آن سگ عالمیان گریان و نالان بیرون آمد و آن سر منور را
از زیر تغار بر آورد و آن ابو سعید مانند جان آن مظهر عالمیان را در بر کشید و زنان حبیب را طلبید و از ایشان استمداد جست بر اقامه عزا و گریه کردن بر
آن خامس آل عبا و میفرمود خدا لعنت کند کشنده تو را چون شب در رسید آن زن صالحه را خواب در ربود در عالم رؤیا دید دیوار شکافته شد و مرغانی
بسیار وارد خانه شدند و ابری ظاهر شد و دو زن از میان آن ابر ظاهر شدند و آن سر منور را در بر گرفتند من از اسم ایشان پرسیدم کسی جواب داد که
حضرت فاطمه و دیگر خدیجه کبری اند بعد مردانی چند ظاهر شدند و در وسط ایشان مردی بود که روی مبارکش مانند ماه شب چهارده میدرخشید من از اسم
آن بزرگوار پرسیدم کسی گفت که آنجناب محمد مصطفی است و آنها که در طرف راست او نشسته حمزه و جعفر و اصحاب او میباشند جمیع ایشان میگریستند و آن سر منور را میبوسیدند
پس حضرت فاطمه و خدیجه کبری نزد آن زن صالحه آمدند و فرمودند آنچه مطلبی داری از ما طلب نما از برای آنکه تو بر ما منتی داری بسبب آنچه بعمل آوردی اگر میخواهی در بهشت
که با ما باشی امر خود را با صلاح آور که ما منتظر تو میباشیم پس آن زن صالحه از خواب بیدار شد و آن سر منور در کنار او بود پس شمر ولد الزنا آمد و آن سر منور را
طلب نمود و آن زن مؤمنه از دادن آن سر منور ابا نمود و فرمود با تو دیگر نمیمانم ای شمر خدا مرا طلاق ده زیرا که تو یهود میباشی بخدا سوگند که هرگز با تو نخواهم
بود پس آن لعین بتقاضای آن زن صالحه را طلاق داد پس آن زن صالحه فرمود بخدا سوگند که این سر مطهر را دیگر بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بقتل آوری پس آن ولد الزنا تیغ کشید
جفاپیشه بر آن زن صالحه زد که از هم انضیبر روح مقدس باشیان قدس پرواز نمود و بشهداء ملحق گردید و اینعمل ناشایسته باعث زیادی عذاب آن ولد الزنا
گردید و اما ابن سعد بد بنیاد بروایت شیخ مفید در ارشاد تا زوال روز یازدهم محرم در کربلا ماند و اجساد خبیثه کشتگان لشکر خود را دفن نمود و
اجساد طاهره شهداء را در میان خاک و خون گذاشت و در صدد دفن ایشان بر نیامد چون آن ملاعین از آن زمین رفتند قومی از طایفه بنی اسد که در
غاضریه منزل داشتند بر آن جسدهای مطهره نماز کردند و جسد منور سیّد الشهداء را در همین مکان که الحال قبر منور است دفن نمودند و علی بن الحسین
و علی الحسین را نزد پای مبارک آنحضرت دفن نمودند و تمام شهداء را که در یک مکان که قریب پای مبارک آنحضرت است دفن نمودند و حضرت عباس را در همان موضعی که
کشته شده بود در راه غاضریه که الحال قبر منور او است دفن نمودند و بروایت ابن شهر آشوب بجهت اکثر شهداء قبور کنده میبافتند و مرغان سفید چند را
دیدند که پرواز میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن نمود
و اما دفن ننمودن ابن سعد اجساد مطهره شهداء را بجهة این بود که ... ایشان را خارجی میدانستند میگفتند نباید ایشان را دفن نمود و
سابقا ذکر نمودیم که بعضی از آنکافران نام الحسن را نیز بسنگ میزدند و بر بالای بدن خود میگفت بکشید این پسر خارجی را پس چگونه میشود شیعه ایشان این نوع کلمات
ناملایم را بشنود و اشک خود را ضبط نماید چه خوب فرموده است زن جنیه یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع یعنی ای چشم جود و بخشش نما با اشک
خود زیرا که شخص محزون میگرید از روی سوزش قلب و درد دل یا عین الهاک الرقاد بطیبة من ذکر آل محمد و توجع الجیم با دال مهمله و درد دل من از
مصائب ... و دیگر نمیتوانی با استراحت بخوابی باتت ثلثا بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع یعنی جسمهای منوره ایشان سه روز
بر روی زمین در میان وحشیان و جانوران ماندند همگی در محل کشته شدن خود افتاده بودند کسی ایشان را دفن ننمود و منقولست که در بصره از هاتفی این

اشعار را شنیدند که میفرمود ان الرماح الواردات صدورنا * نحر الحسین یقاتل التنزیلا یعنی بدرستی که آن نیزه‌ها که وارد شدند بر گلوی حضرت امام
حسین آن نیز مقاتله میکنند با کتاب خدا * و یهللون بان قتلت و انما * قتلوا بک التکبیر و التهلیلا و تکبیر و تهلیل میگویند باینکه تو کشته شده و حال اینکه
بکشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و پرستیدن خدا را برطرف کردند فکانما قتلوا اباک محمدا * صلی الاله و جبرئیلا گویا بکشتن تو بزرگوار محمد را کشتند که صلوات میفرستند
خدا و جبرئیل بر آنجناب بلی چون ختم امر فرمود این امت روسیاه با احسانیکه نسبت بذوی القربی و خویشان پیغمبر خود این ظلم و ستمها احسانیست که از ایشان
منظور بود نسبت بذوی القربی پاره پیغمبر بکجا منوره او بر قبایل عرب قسمت نمودند و بر سر نیزه کردند و روانه کوفه نمودند و اسیران اهلبیت را بعد از آنکه وارد
قتلگاه نمودند و از سر بر سر اجساد منوره جدا نمودند و بروایتی بعد از بلعین خود بلعین ابن زیاد اطلاع از کشتن شهید روانه کوفه کرد بامر نمودند که خواتین
محترمه آنحضرت را بر پلاس قتبهای اشتران سوار کردند و آن مخدرات مستوره را بی پرده و روها گشوده در میان دشمنان بروش اسیران روم و ترک روانه نمودند و بر آن
بیچاره غل در گردن عابد بیمار کردند دستها بسته با پاها بکش را بگردن منور او بستند ای شیعیان امان از حالت آن زنان و دختران که همیشه بعزت و بزرگی در پس پرده عصمت
و عفت گذرانیده بودند حالا چگونه خود را بی پرده بار و یکشاده در میان دشمنان و نامحرمان ملاحظه نمایند بیوسته از مدینه تا کربلا در میان اجانب با کمال عزت
و احترام سیر مینمودند چگونه خود را بر بالای قتبهای شتران مشاهده نمایند دائما سید الشهدا با سایر جوانان اهلبیت در حین سواری و در اثنای راه
مراقب احوال ایشان بودند که مبادا مرکب ایشان ناهموار راه رود و منشأ اذیت آن زنان و دختران و اطفال خورد سال شود حال آن مخدرات چه حال داشتند
که سوار بر شتران ناهموار بی روپوش و بی جهاز و بر سرنیزه‌ها با درشتی خونی سرهای ستمکار و خود دست اطفال و چگونه زینب خاتون به همه کار نسبت بوصیت
برادر بزرگوار خود بپرستاری اطفال بحر زاینکه زمان لش مترنم گردد باین اشعار یا های الاصغار رفقا بالادلی کانوا من العلیا بالد رهاء یعنی
شاباتان و ایشان را شدید امیر که بجهت عداوت و خشم در شتری میکنی و شتر را با این زنان و دختران و کودکان امید و ملاطفت کن با این اسیر اکر در یکبد
فلکو صعب لا معباشند او ما علمت بنی محمد کانها یا دیگر یا اولی الورع بنفاقهای الرکب اولاد الرسول فاطمة الزهراء البتول الطهر تنزانها یعنی
ظالم شتر برای بدبختی شقیا مکر نمیکنی از اولاد رسول خدا و فاطمه زهرا که سیده زنانها عالم اسیرند میباشند قبل القواطم النجل دکواطم نکلنی منتهای الغوث من
غم انها الخوج الهشم تو نمیرانی مکر نمیکنی اگر دانیفا فلم اولاد فاطمه سوار نمیکند که از مصیبت طی پیغمبر رو ها یخو منزنند و از بیکسی اند شمنا نموده فریادی
میجویند فی الرکباء زین العابدین مکبلا دو مغلة عبرت تسیح بما نها دفع علیل دو غلیل زاده غل الیدن کا بن لعیا نها یعنی یظالم دانیفا فلم زین العابدین
امت که دستها او را غل نمودند و بحور و پیمانست و اشک چشمش ریزانست مدارا نما و شتر را بآهستگی بران چونکه آن امام رسید بخاطرم امد که
در ایام ایالت محمد سهیل بن عریف خزاعی پسر زن امیر و فادار او بودند فرمود یا سهیل تو آن نیستی که سنج بر شتران ... تا رحم کنند اهلبیت را از روی تشران
ببیند از بند سهیل انکار کرد امیر فرمود اگر صد مصحف بسوزی اگر من باور نمیکنم پس فرمود تا انگشتان دستهای او را بپایند در آفتاب بند اخند
تا بجهنم واصل شد باری چون ابن زیاد پلید خبر امد لشکر و اسیران و سرهای شهدا را شنید امر نمود که هیچکس با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را امر نمود
که سرراهها محکم را کرفتند که مبادا اهل کوفه اهلبیت را با آن حالت مشاهده نمایند شورش و فتنه بر پا نمایند و بروایتی ملهوف چون اسیران نزدیک
کوفه رسیدند بیشتر اهل کوفه بتماشای آن اسیران برآمدند و چون آن اسیران مخدرات را با آن حالت مشاهده نمودند بروایتی همگی بگریه در آمدند و زار
زار گریستند پس زنی از اهل کوفه از بالای بام خود چون اسیران را با آن حالت مشاهده نمود ندا از ایشان پرسید من ای الاساری انتن یعنی شما از اسیران کدام دیار میباشید
پس ایشان فرمودند نحن اساری آل محمد یعنی ما اسیر پیغمبر خدا محمد مصطفی میباشیم چون آن صالحه ایشان را شناخت برهنگی ایشان را ملاحظه نمود از سطح بام
فرود آمد چادر و مقنعه از برای مخدرات بجهت ایشان آورد و بایشان داد آن خواتین محترمه خود را از نامحرمان پوشانیدند چون اهل کوفه اسیران را دانسته و
و برهنگی مشاهده نمودند و حضرت امام زین العابدین را در کمال ضعف و لاغری ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر آن علیل بیمار که در دستها مبارک او بزرگ
گذاردند صداها خود را بگریه و ندبه بلند نمودند پس آنحضرت بصدای ضعیفی فرمود اتنوحون و تبکون من اجلنا فمن الذی قتلنا یعنی یا نوحه میکنید و می
گرئید بجهت خاطر ما پس آن که کشته است ابو مخنف از بعضی از ثقات اهل علم نقل میکند که آن مرد گفت که من در سال شصت و یکم از هجرت در شهر کوفه بودم
که حضرت امام زین العابدین را از کربلا وارد شهر کوفه نمودند و زنان اهل بیت را ملاحظه نمودم مکر جامه‌های خود را دریده بودند و خدها خود را
خراشیده و لطمه بچهره و صورت خود میزدند پس از مرد پیری پرسیدم که این نالها و گریه‌های این بیکسیست آن مرد پیر گفت سر الحسین بن علی بن ابیطالب است
سر او را وارد شهر مینمایند پس ملاحظه نمودم یک دختر نمودم با چادر بر اکر بر شتر سوار است از شخصی پرسیدم که اسم این خیر خاتون گفت اسم او ام کلثوم
است و همشیره حسین است پس من نزدیک آن دختر رفتم و عرض کردم ای دختر محمد ببینم از مصائب که بر شما وارد آمد دیدم که آن دختر بجانب من نظر
نمود بعد فرمود ای مرد کجا میباشی گفتم از اهل بصره ام فرمود شما دشمن ما و دشمنان شما ... فرمود ای شیخ من در خیمه بودم که صدای
شیهه اسب را شنیدم چون سر خود را از خیمه برآوردم دیدم که اسب برادرم حسین است با زین خالی از راکب آن پس من فریادی کردم و زنان صداهای خود را بلند نمودند
که ناگاه از طرف خیمه صدای هاتفی را شنیدم که اشعار چند بان مضمون ... که بیامد ... دیگر روی مبارک او را کرد آلود
آنجناب برادر ... نمودند و جوانان جنگ در دور آنجناب بودند که نور روی ایشان مانند چراغها میدرخشید پس با قوم خود سعی نمودیم که با
نامهم و او ایشان از آنکه در بهشت ملاقات نمایم با حور العین وقتی رسید که اجل او وارد بر یافته بود و از قضا بخدا چاره نیست و بخدا سوگند که دروغ

میگویم حسین نوری بود که مردم از آن روشن میشدند پس من بآن هاتف گفتم نور انجو معبوث سوگند میدهم که تو کیستی گفت من از طایفه جنیم
که با قبیله خود آمده‌ایم که یاری کنیم حضرت امام حسین را چون رسیدیم آنحضرت را کشته یافتیم و اسفاه و اسفاه و ایم ابو مخنف از سعید و اینکه راست که
گفت من در همان سال که حضرت امام حسین را شهید کردند اراده حج بیت الله نمودم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکانها را بسته اند و
حلقه حلقه جمع شده اند و بعضی گریه‌ها میکنند و بعضی اشکها از دیده میبارند چون اینحالت را مشاهده نمودم نزد مرد پیری رفتم و با او گفتم
که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازارها را معطل گذاشته اند و دکانها را بسته اند مگر بجهت شما عیدیست که بجهت ما و مسلمانان نیست پس آنمرد
پیر دست مرا گرفت و روانه شدیم تا از مردم دور شدیم متوجه من گردید فرمود یا حبیبی مالنا عید ثم بکا بکاء شدیدا بحرقة و نحیب یعنی یا حبیب عیدیکه
بجهت ما نیست پس شروع نمود بگریستن و با سوز دل گریه شدید کرد پس من با آن مرد پیر گفتم اخبرنی یرحمک الله یعنی خدا تو را رحمت کند خبر ده مرا از اینجا که
پس فرمود ای حبیب که پسر من بجهت دو لشکر که یکی از آن دو لشکر منصور و غالبست و دیگری مقهور و مغلوب گفت من العسکرین یعنی با آن مرد پیر گفتم اینکه
لشکر از کیست فرمود عسکر الحسین مقهور و عسکر ابن زیاد منصور یعنی لشکر حضرت امام حسین مقهور میباشند و لشکر ابن زیاد منصور میباشند بعد فرمود
واحسرتاه الان یدخل علینا راس الحسین یعنی ای واحسرتاه الان سر حضرت امام حسین را وارد شهر مینمایند هنوز کلام آن مرد پیر با تمام نرسیده بود که
شنیدم آواز بوقها را که میزدند و علمها را بجلو در آوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند و چون داخل شهر شدند
آواز صیحه بلندی شنیدم چون ملاحظه نمودم و اذا براس الحسین قد اقبل به علی رمح و قد لاح شواربه و النور یسطع منه ناگاه دیدم سر حضرت امام حسین را
که بر سر نیزه نموده اند و شاربهای منورش میدرخشید و نور از او ساطع بود قال فخنقتنی العبرة لما رایته یعنی سعید گفت چون سر مبارک آنحضرت را با آن حالت
مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد و گریستم و بعد از آن سر مطهر دیدم که اسیران اهلبیت را میآورند و حضرت امام زین العابدین از پیش روی ایشان
میرفت و بعد از آن ام کلثوم را دیدم که بر شتر برهنه سوار بود و ندا میفرمود یا اهل الکوفة نحن سبایا الحسین غضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا
یعنی ای اهل کوفه ما اسیران حسین میباشیم پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما معاشر الناس اما تستحیون من الله و رسوله و من علی المرتضی
و فاطمة الزهراء غضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی ای گروه مردمان آیا حیا نمیکنید از خدا و از رسول و از علی مرتضی و فاطمه زهرا پس بپوشانید
چشمها خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما فغض الناس ابصارهم عن النظر الیهم یعنی پس مردم دیده‌ها خود را پوشانیدند از نظر نمودن بسوی ایشان ناگاه
مسیب میگوید چون اسیران بباب بنی خزیمه رسیدند در آنجا ساعت طویلی توقف نمودند و سر حضرت امام حسین را بر نیزه بلند کرده بود و آن سر مبارک
سوره مبارکه کهف را تلاوت میفرمود تا اینکه باین آیه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس مشاهده این حال
گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که این امر تو بسیار عظیم است خداوندا بدرستی که ذات مقدس تو بر هر چیز نفاذ داشته پس از کثرت تعجب و تحیر نتوانستم
با ایستم بزمین افتادم و بیهوش شدم بعد از زمانیکه بهوش آمدم دیدم که آن سر مبارک سوره کهف را با تمام رسانیده در کتاب منتخب از مسلم جصاص منقول
گفت مرا ابن زیاد طلبید از برای تعمیر و اصلاح دار الاماره و من مشغول گچ کاری دیوارهای دار الاماره بودم که ناگاه صدای خروش و فریاد از اطراف کوفه
بلند شد از خادمی که نزد من بود پرسیدم که سبب این فریاد و فغان چیست گفت در اینساعت سر خارجی را که بر یزید خروج نموده وارد کوفه مینمایند پرسیدم که آن
خارجی کیست گفت آن خارجی حسین بن علیست من از بس آن خادم شنیدم صبر کردم چون آن خادم از نزد من بیرون رفت طپانچه بر رو بخود زدم که نزدیک
بود که کور شوم و دستهای خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند انتظار رسیدن سرها و اسیرانرا میکشند ناگاه دیدم
که قریب بچهل کجاوه و محمل پیدا شد که در آنها بودند حرم و زنان و اولاد فاطمه و اذا بعلی بن الحسین علی بعیر بغیر وطاء و اوداجه تشخب دما یعنی ناگاه
دیدم حضرت امام زین العابدین که بر شتر برهنه سوار بود و خون از اعضا شریفش جاری بود و میگریست و میفرمود یا امة السوء لاسقیا لربعکم یا امة لم
تراع جدنا فینا یعنی ای امت بد فعال خدا باران رحمت نباراند بشما که مراعات ننمودید حرمت جد ما را در حق ما لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة فما
کنتم تقولون یعنی در روز قیامت که همه نزد رسول خدا جمع شویم چه جواب او را چه خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر قتبهای شتر
سوار میکنید گویا هرگز ما بکار دین شما بنیان ننموده ایم بنی امیة ما هذا الوقوف لنا تلک المصائب لا تلبون داعینا تصفقون علینا کفکم فرحا و انتم فی
فجاج الارض تسبونا ای بنی امیه چه چیز باعث شده است که ما را بر این مصائب میدارید و نمی‌شنوید خواننده راه حق ما را و دست بر هم میزنید از
روی شادی و ما را اسیر میکنید الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا وای بر شما آیا جد من رسول خدا نیست که هدایت نموده است
مردمان را از راههای گمراهی یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا و الله یهتک استار المسیئینا یعنی ای واقعه کربلا افسرده و اندوه عظیمی بر دل ما گذاشتی و خدا پاره
کند پرده‌های گناهکاران را و چون اهل کوفه ایشان را با آن حالت مشاهده نمودند بر کودکان ایشان ترحم مینمودند خرما و نان و جوز بایشان میدادند
چون ام کلثوم اینحال را ملاحظه فرمود صیحه بر ایشان زد و فرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام یعنی ای اهل کوفه صدقه بر ما اهل بیت حرام است
پس آنمخدره نان و خرما و جوز را از دست ایشان گرفت و از دهانشان بیرون میاورد و بدور می افکند و مردم میگریستند بر مصیبتیکه بر ایشان وارد شده
بود و چون ام کلثوم صدای گریه ایشان را شنید سر خود را از محمل برآورد و فرمود صه یا اهل الکوفة تقتلنا رجالکم و تبکینا نساءکم فالحاکم بیننا و بینکم
الله یوم فصل القضا یعنی ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه می کنند پس خدا حکم کند میان ما و شما در روز

قیامت در این حال ام کلثوم با ایشان تکلم میفرمود که ناگاه شیون و غوغا بلند شد ملاحظه نمودم دیدم سرهای منور شهدا را که بر نیزه‌ها
نصب نموده اند میآورند و سر حضرت امام حسین را پیش از همه آن سرها میآوردند و هو راس زهری قمری اشبه الخلق برسول الله و آن سر مبارک مانند
دایره ماه تابان بود و از بوی تلعب بها یمینا و شمالا یعنی و باد بر آن محاسن شریف میوزید آنرا بطرف یمین و یسار حرکت میداد که ناگاه نظر زینب خاتون بر آن
سر افتاد پس آن مظلومه جبین سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه‌اش جاری شد و بآن سر منور اشاره فرمود یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی
غروبا یعنی ای ماه فلک خلافت چون بدرجه کمال رسید و عالم را بنور خود روشن نمود از جور مخالفان منکسف گردید و غروب نمود ما توهمت یا شقیق فوادی
کان هذا مقدرا مکتوبا یعنی هرگز بخیال خود نگذرانیده بودم ای برادر قوت دل من که سرگذشت من چنین خواهد بود که سر تو را از بدن جدا نمایند
بر بالای نیزه نصب کنند و بر پیش رو محمل من میبرند و من آنرا ملاحظه نمایم یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یعنی ای برادر من با فاطمه
صغیره خود سخنی بگو که نزدیک است دل او از فراق تو آب شود یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا یعنی ای برادر من قلب تو نسبت بما مهربان
بود چه باعث شده است که سخت و نامهربان شده است یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا یعنی ای برادر من اگر ملاحظه نمائی زین العابدین
بیمار را که چگونه اسیر نموده با وجود بیماری که نمیتواند از ضعف جواب سخن را بگوید کلما اوجعوه بالضرب ناداک بذل و فیض دمع سکوبا هرگاه اینکه او را
تازیانه میزنند و بدرد میآورند ترا ندا میکند از روی ذلت و اشک ریزان یا اخی ضمه الیک و سکن فواده المرعوبا ای برادر من اسمعیل را در بر کرده
تسکین دل ترسان او را اما اذل الیتیم حین ینادی و لا یراه مجیبا چه بسیار ذلیل میکند یتیم را در زمانیکه بخواند پدر خود را و پدر جواب نگوید ای
احمد مختار و شفیع جبل کرار اگر نظر بر آوری اینحال را که سر مبارک آنحضرت در بالای نیزه و خواهر مظلومش بر آن نگران و با این اشعار با آن نور
کنانست هر آینه اشک از دیدهات مانند قطرات باران و بر انخواهد و اگر العیاذ بالله قلب سخت از این اشعار نرم نگردید و اشک چشم جاری نشد
پس با کمال اجتماع حواس و ادب مستمع باش این اشعار را که از بعضی از شعرای عرب از کثرت حال زینب کبری برشته نظم کشیده اخی یا اخی الی المصاب اشتکی
ترا فلک ام هتکی و ذلی و غربتی یعنی ای برادر من یا از کدام مصیبت شکایت نمایم ام الثوب مسلوبا ابا الجسم عاریا ام النحر منحورا بابیض صقیل ای برادر بر پا
کنده شد از بر تو شکایت نمایم یا از بدن برهنه و عریان شکایت نمایم یا از گلوی بریده شدات از شمشیر صیقل شدات شکایت نمایم ام الظهر مرضوضا ام
الشیب قانیا ام الراس مرفوعا کبدر الدجنة یا از سینه نبیها پشت که پامال سم اسبان و خورد شدات شکایت نمایم یا از محاسن بخون مخضب شدات شکایت
نمایم یا از سر منور که بر بالای نیزه مانند ماه تابان میدرخشد شکایت نمایم ام الرحل منهوبا ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة یا از غارت
شدن اموال شکایت نمایم یا از اسب سوار نیزه که خبر مرگ ترا آورد و شکایت نمایم یا از رو خوابانیدن شمر ترا در وقت ظهر در روی چاشت بخنجر ذبح
نمودن را شکایت نمایم ام الضایعات الفاقدات هواسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة یعنی ای برادر من یا از زنان و خواهران و دختران ذلیل بی
معینت که بیپا مانند کنیزان ایشان را در هر دیار و هر شهری میگردانند شکایت نمایم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا بسلب حجی و ارحموا حال غربتی ای
برادر من برادر من با این لئیمان بگو که مدارا نمایند بر زنان و دختران و لباس و ساتر ایشان نگیرند و هر قدر انکه آزار ندهند و بر غربت من رحم نمایند
اخی لیت هذا النحر کان بمنحری یا لیت هذا السهم کان بمهجتی ای برادر من کاشکی بعوض ذبح تو مرا ذبح مینمودند و کاشکی آن تیری که بر پیشانی یا سینه
قلب تو خورد بمن وارد میشد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشا و اطیب ایاما نقضت بطیبة ای برادر من چه بسیار خوب و پاکیزه بود از ایامی که در
خدمت تو در شهر مدینه بسر میبردم اخی بلغ المختار طه سلامنا و قل ام کلثوم بکرب و محنة برادر من سلام ما را بر پیغمبر مختار برسان و اندوه و محنت
ام کلثوم را از برای آنجناب بیان نما اخی بلغ الکرار عنی تحیة و قل زینب اضحت تساق بذلة ای برادر من سلام و تحیت مرا بحیدر کرار برسان و بگو او را که زینب
را در وسط روز از شهرها و بیابانها در ذلت و خواری میگردانند پس چون اهل کوفه اسیران آل محمد را بر قتبهای شتران بی ساتر دیدند بی
ساتری ایشان را ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر بیمار سید الساجدین و ریختن خون از اعضاء منورش و مغلول شدن دستهای مبارکش بر گردنش
و بودن زنجیر بر گردن انورش بی اختیار صداهای خود را بگریه و غوغا بلند نمودند و ناله و زاری برآوردند فرزدق بشیر بن حذیم میگوید بروایت ملهوف
نقل میکند که نظر نمودم بسوی زینب دختر امیر المؤمنین و لم ار خفرة قط انطق منها یعنی هرگز زن صاحب حیائی را افصح از آن مخدره ندیده
بودم کانما تفرغ من لسان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب یعنی گویا آن مخدره تکلم مینمود از زبان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و قد اومأت الی الناس
ان اسکتوا فارتدت الانفاس و سکنت الاجراس یعنی آن مظلومه اشاره فرمود بسوی مردم که ساکت شوید پس نفسهای مردم بعقب کشیده شد و صدای
زنگهای شتران ساکت شد پس آن مخدره فرمود الحمد لله و الصلوة علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیار یعنی حمد مخصوص است از برای خدا و صلوات بر جدم
محمد و بر آل طیبین اخیار او باد و بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و حیله آیا بر ما گریه میکنید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده
است و ناله ما از ستم شما ساکن نشده است مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید بعد گشوده و شما نیز رشته ایمان خود را گسیخته
کسیخته بکفر خود بر گشتید الا و هل فیکم الا الصلف النطف و الصدر الشنف و ملق الاماء و غمز الاعداء یعنی آگاه باشید که نیست در شما مگر بلند
پروازی و سینه مملو از بغض و کینه و تملق نمودن کنیزان و بگوشه چشم نگاه کردن دشمنان او کمرعی علی دمنة و کفضة علی ملحودة یعنی اینکه مثل
شما مثل گیاهی است که بر مزبله روئید یا مانند نقره است که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای آخرت خود فرستادید خود را در جهنم مخلد کردانید اتبکون

و تنتحبون ای و الله فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا یعنی آیا گریه میکنید و ناله مینمائید بلی و الله باید بسیار بگریید و کم بخندید عیب و عار ابدی بجهة خود
گذاشتید و نمیتوانید هرگز لوث آن عار را شست و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و سید شباب اهل الجنة یعنی آیا چگونه میتوانید شست کشتن جگر گوشه
خاتم پیغمبران را و سید جوانان اهل بهشت را و پناه برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما و برپا کننده سنت و طریقه دین شما بد کاری کردید و دور باد رحمت
خدا از شما بتحقیق که نا امید کردید سعی شما و بریده شد دستهای شما و زیان نمود تجارت شما و لازم کردید غضب خدا بر شما و وارد گردید ذلت و خواری بی
چاره بر شما وای بر شما ای اهل کوفه اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم و ای دم له سفکتم و ای حرمة له انتهکتم یعنی آیا میدانید که کدام جگر رسول خدا را
بریدند خون او را ریختید و کدام هتک حرمت او را نمودید لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوداء فقماء ناواء خرقاء شوهاء کطلاع الارض و ملاء السماء و بعمل
آوردید شنیعه بارده عظیمه مایله عایره احمقانه جاهلانه که پر کرده است کنار زمین و آسمان را افعجبتم ان مطرت السماء دما و لعذاب الآخرة اخزی و انتم لا
تنصرون یعنی آیا تعجب نمودید که از آسمان خون بارید هر آینه عذاب آخرت شما خوار کننده تر خواهد بود شما را و شما یاری کرده نخواهید شد شما را مهلت دادن
خدا بدستی که عاجز نمینماید ذات احدیت را پیشی گرفتن و نمیترسد از فرار نمودن قاتل و پروردگار شما در کمینگاه کار است پس آن مخدره جهاد برگزیده
عالمیان و سلاله احمدی بروایت قطب راوندی این اشعار را بیان فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و
مکرمتی منهم اسری و منهم ضرجوا بدم یعنی آیا چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا در وقتی که بپرسد از شما که چه کردید شما که آخر امتها بودید با اهل بیت و اولاد
و برگزیدگان من بعضی را اسیر نمودید بعضی بخون خود آغشته نمودید ما کان ذاک جزائی ان نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی این جزای من نبود که
بعوض حقوق من با اقربا و اولاد من چنین ظلم و ستم کنید انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اتی علی ارم یعنی من میترسم که نازل شود
بر شما عذابیکه نازل شد بر قوم عاد و هلاک نمود ایشان را پس آن مخدره رو بخود را از ایشان گردانید بشیر بن خزیم اسدی میگوید فو الله لقد رأیت الناس یومئذ
حیاری قد وضعوا ایدیهم فی افواههم یعنی بخدا سوگند که دیدم مردم را که از مکالمات جگر گوشه فاطمه زهرا حیران بودند اگر بر حال خود میگریستند
و دستهای خود را بدهان خود فرو برده بودند و رأیت شیخا واقفا الی جنبی یبکی حتی اخضلت لحیته یعنی دیدم مرد پیری که در پهلو
من ایستاده بود و چندان گریست که محاسنش از آب دیده‌اش تر شد و میگفت بابی انتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نساءکم خیر النساء و
نسلکم خیر النسل لا یخزی و لا یبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان
عالمند و اولاد شما بهترین اولاد عالمند که هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما کسی نمیتواند از شما سلب نماید پس امام زین العابدین ع
بروایت احتجاج بعمه مکرمه خود فرمود ای عمه ساکن باش که از برای باقی ماندگان عبرتیست از گذشتگان و تو بحمد الله آنجناب خداوند عالم میباشی بدون اینکه
کسی ترا تعلیم نموده باشد و صاحب فهمی بکمال هستی بدون اینکه کسی ترا فهمانیده باشد ان البکاء و الحزن لا یردان من قد اباده الدهر فسکتت یعنی بدرستی
حزن و گریه بر نمیگردانند کسی را که از جهان رفته باشد پس آن مخدره بسبب امر امام و نصیحت آن والا مقام ساکت شد دیدهای خود را بروایت ابی مخنف بجانب زمین
انداخت و مدتی بر زمین نظر مینمود و اشک از دیده مانند قطرات باران بر خد مبارکش روان بود و اشعار سابق را که ماذا تقولون باشد الی
آخره بیان فرمود و بروایت ملهوف فاطمه صغری بتکلم آمد و این خطبه در در بلاغت به حضار اشکبار فرمود الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی
الثری یعنی حمد مینمایم ذات احدیت را بعدد ریگ و حصی و سنگینی عرش تا تحت الثری حمد مینمایم خدا را و با او ایمان دارم و توکل مینمایم بر او و
شهادت میدهم که معبود بحقی نیست مگر ذات خدا و محمد بنده و رسول او است و شهادت میدهم که اولاد و فرزند او را سر بریدند در کنار فرات بدون
اینکه جرمی و تقصیری از ایشان سر زده باشد خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه افترا به بندم بر تو و خلاف گویم از آنچه بر پیغمبر خود فرستادی از عهدها که
برای وصی خود از مردم گرفت و مردم حق او را غصب نمودند آنجناب را شهید کردند بی گناهی که از او صادر شده باشد چنانچه دیروز پسر فرزند او را
شهید نمودند و آن بزرگوار را بقتل آوردند در خانه از خانهای خدا در حضور گروهی اقرار نمودند باسلام خاک بر سر این نوع مسلمانان باد که دفع
نمودند از آن بزرگوار نه در ایام حیات و نه در هنگام ممات تا اینکه طلبیدی تو آن بزرگوار را از نزد خود در حالتی که پاک و پاکیزه بود تا مناقب معروفه
و مذاهب مشهوره و منع نمود آن بزرگوار را در راه رضای تو ملامت کنندگان و تعییر سرزنش کنندگان پروردگارا هدایت نمودی آن بزرگوار را
در کودکی بسوی اسلام نیکو گردانیدی اوصاف او را در حین بزرگی و پیوسته از برای تو و رسول تو نصیحت کننده بود تا اینکه ملاقات تو را در حالتی که زاهد بود
در دنیا و حریص نبود بر جمع زخارف و راغب بود در آخرت و در راه تو جهاد کننده بود و تو از آن بزرگوار راضی بودی و هدایت نمودی او را براه راست
اما بعد ای اهل کوفه و مکر و غدر و تکبر بدرستیکه حضرت مبتلا نمود ما اهلبیت را بشما و شما را مبتلا نمود بما و گردانید امتحان ما را نیکو و علم و فهم خود
نزد ما قرار داده است پس مائیم محل علم او و ظرف فهم او و حکمت او و حجت او بر روی زمین بر بندگان و گرامی داشت ما را بکرامت و تفضیل داد بر پیغمبر خود محمد بر بسیاری
از خلق تفضیل دادنی بیان نمودنی شما را تکذیب کردید ما را و تکفیر نمودید ما را و قتال با ما را حلال دانستید مال ما را غارت نمودید گویا که اولاد ترک یا کابل
پس بقتل آوردید ما را چنانچه بقتل آوردید جد ما را در روز سابق و هیچ کدام از شمشیرهای شما از خون ما اهل بیت بعلت حسد که بما داشتید
روشن شد دیدهای شما و شاد شد قلبهای شما باعتبار افترائیکه بستید از امر خدا و مکریکه نمودید و خدا بهترین مکر کنندگان است و نفوس تمایل نمود شما
بشادی نمودن بر آنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است و خدا مقرر فرموده است این مصائب را از برای ما وای بر شما

منتظر باشید لعنت و عذاب الهی را و گویا می‌بینیم که عذابی در پی بر شما وارد آید و شما را مستأصل نماید و بچشاند بعضی از شما را عذاب بعضی بعد مخلّد باشید در روز قیامت بعذاب دردناک بسبب آن ظلمها که بر ما کردید آگاه باشید که لعنت خدا وارد میشود بر ستمکاران وای بر شما آیا میدانید که بکدام دست نیزه بر ما زدید و بکدام نفس بقتال ما آمدید و بکدام پاها بجهاد بر ما روانه شدید بتحقیق سخت شده است دلهای شما و غلیظ شده است جگرهای شما و مهر شقاوت بر دلهای شما زده اند و گوش و چشم شما را مهر نموده اند که مطالب حق را نشنوید و نبینید شیطان اعمال قبیح را در نظر شما زینت داده است و پرده ضلالت را در پیش دیده بصیرت شما کشیده است راه هدایت را بر شما مسدود نموده است هلاکت باد شما را ای اهل کوفه چه بسیار کینه عداوت که ورزیدید بر رسول خدا بسبب عداوت و مکر که ببرادر او علی بن ابیطالب و فرزندان و عترت طیبین او نمودید و فخر کننده از شما باین اعمال فخر نمود که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و نیزه‌ها و اسیر نمودیم زنان ایشان را مانند اسیران ترک و ضربت عظیمی بر سر ایشان زدیم خاک و سنگ در دهانت ای گوینده باد آیا فخر میکنی بکشتن قومی که تزکیه نموده است خدا ایشان را و هر پلیدی را از ایشان برداشته است غیظ خود را فرو بر و بنشین بجای خود چنانچه پدرت بجای خود نشست بدرستی که از برای هر مردی جزای آن چیزی است که کسب نموده است وای بر شما آیا حسد بردید بر ما چیزی را که حقتعالی بما کرامت فرموده است و تفضیل داده است ما را بر شما پس آنحضرت این شعر را انشا نمود فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا وبحرک ساج ما یوارى الدعامصا یعنی چیست گناه ما اگر بغلیان در آورد دریاهای ما را روزگار و دریای تو ساکن باشد و نتواند بپوشد عموص اگر جانوریست سیاه در غدیرها چون آب از آنها خشک میشود ظاهر میشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء یعنی این فضل خداست که عطا میکند بهر کسی که میخواهد و کسی را که حقتعالی بجهت او نور قرار نداده است پس نیست برای او نوری چون آنحضرت کلام خود را باینجا رسانید آواز و افغان مردم بگریه بلند شد قالوا حسبک یا بنت النبیین قد احرقت قلوبنا وانضجت نحورنا واضرمت اجوافنا فسکتت یعنی مردم عرض نمودند که بس است ای دختر پیغمبران که دلهای ما را سوزانیدی و بریان نمودی سینه‌های ما را و آتش حسرت در دلهای ما افروختی پس آنحضرت ساکت شد پس علیا جناب زینب از پس پرده صدای خود را بلند فرمود یا اهل الکوفة سوء لکم ما لکم خذلتم حسینا وقتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه وسبیتم نساءه ونکبتموه یعنی ای اهل کوفه بد باد حال شما بچه سبب حسین را خوار نمودید و بقتل رسانیدید و اموال او را بغارت بردید و زنان او را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت بر روی‌های شما مگر نمیدانید که چه امر عظیمی بر شما وارد و چه گناهی بر پشت خود گرفتید چه خونها که ریختید و چه زنان مکرمه را که ناله آوردید و چه حرمت عظیمه را برهنه نمودید و چه اموال را بغارت بردید کشتید شما بهترین خلق را بعد از پیغمبر و رحم از دلهای شما برطرف شده است آگاه باشید که لشکر خدا همیشه رستگارانند و لشکر شیطان همیشه زیانکارانند بعد آنحضرت این اشعار را انشا فرمود قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد یعنی برادر بزرگوار مرا کشتید در حالتی که آنمظلوم صبر کننده بود پس وای بر مادرهای شما یعنی شما را از زنان تحصیل نمودند که چنین عملی ارتکاب نمودید و زود است که جزا داده شوید باتشی که حرارت سوزش آن بالنهایه میباشد شخص را و از برای قتل صبر معنی دیگر مذکور میباشد که در خطبه حضرت سید سجاد ذکر خواهیم نمود سفکتم دماء حرم الله سفکها وحرمها القرآن ثم محمد ریختید شما خونهائی را که خدا و رسول خدا آن خونها را حرام کرده اند الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا مخلد بشارت باد شما را باتش بدرستی که شما فردا یقینا مخلد خواهید بود وانی لابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد بدرستی که من تا زنده ام بر برادرم که بهترین خلق است بعد از پیغمبر خدا خواهم گریست و همیشه چنان اشکی از دیده‌هایم بر رخسار جاری خواهم نمود مانند قطرات باران که هرگز خشک نشود پس آنحضرت کلام خود را باینجا رسانید فضج الناس بالبکاء والحنین والنوح پس مردم بگریه و شور در آمدند و صداهای خود را بگریه بلند کردند و زنان موهای خود را پریشان نمودند و خاک بر سرهای خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر روهای خود زدند و واویلاه واثبوراه بلند کردند و بکی الرجال ونتفوا لحاهم و مردان گریستند و محاسن خود را کندند فلم یر باکیة وباک اکثر من ذلک الیوم یعنی چنان شورشی بر پا شد و چنان گریه و زاری از خلق ظاهر شد که دیده نشده بود در روزگار از گریه زنان و مردان مانند آن روز بعد حضرت امام زین العابدین ع بمردم اشاره فرمود که ساکت شوید و مردم ساکت شدند پس آنجناب برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر روان رسالت پناه فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب یعنی ای گروه مردمان هر که مرا شناسد و کسی که نشناسد منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا تراث منم فرزند کسی که او را در کنار فرات سر بریدند بدون اینکه عمل قبیحی کرده باشد یا فعلی از او سرزده باشد که مستوجب باشد انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله یعنی منم فرزند کسی که هتک نمودند حرمت و حریم او را و جامه او را از بدن کندند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر نمودند انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا ایها الناس حضرت امام زین العابدین ع در اینکه فقره اشاره فرموده است بمطلبی که شنیدید ... مطلب اینست که ابن اثیر در نهایه میفرماید که انه نهی عن قتل شیء من الدواب صبرا وهو ان یمسک شیء من ذوات الروح حیا ثم یرمی حتی یموت یعنی پیغمبر خدا نهی فرموده از کشتن ذی روحی از دواب صبرا مراد بقتل صبر اینست که نگاه دارند حیوانی را که صاحب روح باشد بعد او را بتیر یا بخون از نیزه و چوب و عصا و سنگ اینقدر بزنند که بمیرد و آنچه پیغمبر خدا نهی فرموده بود نسبت بحیوانات بر آنمظلوم شهید وارد آوردند زیرا که آنمظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردید و اما محمد باقر ع فرموده کشتند آنمظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا بعد از این اعمال بدن مبارکش را پامال سم اسبان نمودند پس امام زین العابدین ع در اینکه فقره میفرماید منم فرزند کسی که کشته شد بقتل صبر که رسول خدا

انگشتان راهمی بسبب بدوا ... منع فرموده بود و همین قتل صبر کفایت میکند در فخر آنمظلوم که بچنین قتلی مبتلا شد که منشأ علو درجات او گردید ایها الناس ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی وخدعتموه یعنی ای گروه مردم بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که شما نوشتید بپدر من و آنجناب را گول دادید و شما عهد و میثاق بستید با او و بیعت نمودید بعد با آنمظلوم مقاتله نمودید و آنجناب را خوار و ذلیل کردید پس وای و هلاکت باد بر شما باینچه از برای خود پیش فرستادید و بد است رأیی که بجهت خود اختیار نمودید یا بکدام چشم نظر میکنید بپیغمبر خدا در فردای قیامت در وقتی که آنحضرت بشما فرماید که عترت مرا کشتید و پرده حرمت مرا دریدید پس شما از امت من نیستید راوی میگوید چون آن امام علیل کلام خود را باینمقام رسانید فارتفعت اصوات الناس من کل ناحیة ویقول بعضهم لبعض هلکتم وما تعلمون پس از هر طرف صداهای مردم بگریه بلند شد بگریه میگفتند هلاک شدید و خبر ندارید پس آنحضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و وصیت مرا محافظت نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت است فقالوا باجمعهم نحن کلنا یا ابن رسول الله سامعون مطیعون یعنی پس جملگی ایشان عرض نمودند یابن رسول الله ما همه سخن تو را میشنویم و نور اطاعت میمانیم و حافظ بیعت تو میباشیم و خواهان خدمت تو میباشیم و از تو اعراض نمینمائیم پس امر نما ما را بامر خود یرحمک الله بدرستی که ما جنگ میکنیم با کسی که جنگ کند با تو و صلح میکنیم با هر که با تو در مقام صلح آید و ما البته میگیریم یزید را و بیزاریم از هر که ظلم نموده است بتو و بما پس آنحضرت فرمود هیهات هیهات ای گروه غداران و مکاران آیا میخواهید با من چنان کنید که با پدرانم کردید بلی بحق خداوند آسمانها که هنوز جراحتها مندمل نشده است که دیروز پدر من و اهل بیت او کشته شدند و هنوز فراموش ننموده‌ام مصیبت رسول خدا و مصیبت پدرم و برادرانم را و هنوز تلخی مصیبت پدر و برادرانم در کام منست و آتش اندوه ایشان در سینه‌ام مشتعل است و از شما سوال میکنم که نه با ما باشید نه بر ما بعد اشعاری بجهت این مضمون بیان فرمود تعجب نیست از کشته شدن حسین که پدرش بهتر و گرامی‌تر از او بود و ای اهل کوفه شاد نشوید بمصیبتی که بر حسین وارد شد و بدانید که این مصیبت از همه مصیبتها عظیم‌تر است جان من فدای کسی باد که او در کنار شط فرات کشته شد و جزای قاتل او آتش جهنم است پس فرمود رضینا منکم راسا براس فلا یوم لنا ولا علینا یعنی راضی میباشیم ما از شما سر بسر نه یاری نمائید ما را و نه با ما دشمنی کنید و آنحضرت بروایت منتخب در زمانیکه اسیر بنی امیه بود فرمود ایها الناس هر سکوتیکه فکری در آن نباشد و هر کلامیکه در آن ذکر خدا نباشد بر باد است و حقتعالی گرامی داشته است اقوامی را بسبب حرمت پدران ایشان و بخدا سوگند که ما عترت رسول خدا میباشیم پس شما گرامی دارید ما را از برای خاطر جد ما رسول خدا زیرا که جد ما رسول خدا در بالای منبر فرمود رعایت کنید در حق عترت و اهل بیت پس هر که محافظت نماید حرمت مرا خدا او را محافظت نماید و کسی که اذیت نماید مرا بر او باد لعنت خدا و بخدا سوگند که ما اهل بیتی میباشیم که پاک کرده است خدا ما را از هر رجس و فواحش ظاهره و باطنه و بخدا سوگند که ما اهل بیتی هستیم که خدا اختیار نموده بجهت ما آخرت را و دنیا و لذائذ آنرا از ما دور کرده است مؤلف گوید که اگر کسی تامل نماید باین خطب و عباراتی که صادر شده است از آن زنان اسیر و دختران ستمکش و بیمار و علیل با آنکه ... و مشاهده نموده بودند ... نیزه‌ها ... در حضور دشمنان ... معلوم او میگردد که ایشان چه مرتبه از کمال و درجه رفیعه از قرب خداوند متعال بودند ای امان از بی شرمی اهل کوفه که با وجود ملاحظه نمودن این احوال چگونه خود را محافظت نمودند و خواندند شما ... یا للرجال المخدرات ... ایا لها ... دشمنان با ایشان منازعه مینمایند تازیانه بر ایشان میزنند و بر پدران و اجداد ایشان دشنام میدهند ... الظواهر کالبدر طوالع تحت الحجاب شعاعها موقود اصبح من بعد الحجاب سوافر فی السفر یعلو انورهن ... زنان ظاهره مانند ماه درخشان بودند که در تحت حجاب مستور و نور بخش بودند آخر ایشان را بعد از حجاب و پرده نشینی بیرون کشیدند و در بیابانها و منازل ... نور ایشان ... فی الامصار ما بین الوری ... ایشان را در بلاد و شهرها ... میگردانند ... بر ایشان توکل نموده اند که بهر نحو که خواهند شتر ایشان را برانند و شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد روایت کرده است که آنملعون بدبنیاد وارث نمرود شد در دار الاماره نشست و اذن عام داد که هر که خواهد داخل شود از آزاده و ... که هیچکس ... پس امر نمود باحضار سر مقدس سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه چون سرها را بدرگاه ابن زیاد رسانیدند و از نیزه‌ها فرود آوردند از بعضی ثقات منقولست که گفت من نزدیک سر منور حضرت امام حسین ع بودم ملاحظه نمودم دیدم که لب مبارک آنحضرت میجنبد گوش فرا داشتم شنیدم که این آیه را تلاوت مینمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی البته گمان نکنید که خداوند عالم غافل است از آنچه بعمل میآرند ستمکاران پس آن سر منور را بروایت صدوق در میان طشت طلائی گذاشتند و در پیش روی آنملعون بر زمین نهادند پس خبیث بد بنیاد بروایت مفید ... با سر منور ... نظر کرد و تبسم مینمود و ... چوبی در دست داشت بر دندان ثنایای آن سرور عالمیان میزد و بیادبی میکرد و میگفت لقد اسرع الشیب الیک یا اباعبدالله یعنی زود پیری بتو رو آورد یا اباعبدالله پس شخصی از حضار مجلس چون این بی‌ادبی ملاحظه نمود گفت ... رأیت رسول الله یلثم حیث تضع ... یعنی ساکت باش بدرستی که من دیدم رسول خدا را که میبوسید موضعی که تو چوب میزنی آنکافر گفت ... یعنی امروز در عوض روز بدر است یعنی پدر آنحضرت امیرالمؤمنین در روز بدر بسیاری از کفار و مشایخ بنی امیه را بجهنم فرستاد امروز من از فرزندان او انتقام کشیدم و کفر باطنی خود را ظاهر نمودم انس بن مالک میگوید من در آنمجلس حاضر بودم که آنملعون بچوبی که در دست داشت ... ما الیها

میزدو میکوید انرکان حسن الثغر یعنی حسین خوشدندان بود است من چون اینحال را مشاهده نمودم کفتم والله لاسوءنك لقد رایت رسول الله
یقبل موضع قضیبك من فیه یعنی اکاه باشید بخدا سوکند حرفی بزنم البته ترا بد بتحقیق کردید رسول خدا میبوسید از دهان سرور
موضع چوب ترا او سعد معاذ و عمر و سهل نقل نموده اند که ما نیز در انمجلس حاضر بودیم که انملعون چوب میزد برلبهای مبارك انمظلوم را و چشم خون بران
معصوم را و چوب بر ابرهای معجز نما انفدوه عالمیان فرو میبرد و بشر میراند رسانیدند که ابو القاسم محمد نمی کوید که هر کو ندید بودم منظر ما اکبر ع
او وندیر باشد از نمایکه سر انامام سعید نزد ابن زیاد پلید بود و انشقی انسر منور را چوب میزد و بروایتی ارشاد دندان ام میکوید که
مردپیری از اصحاب رسول خدا بود در پهلوی ان بدنهاد نشسته بود چون ان بشر پیر از ان ننك بنی ادم دید ملاحظه نمود که انمرد چوب بر ثنایا
ان برکزیده معبود میزند با نمرد دو نشانه کفت رفع قضیبك عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد رایت شفتی رسول الله علیهما ما
لا احصیه یقبلهما یعنی بردار چوب خود را از این دو لب مبارك بردار که قسم بخداوندیکه نیست معبودی بحقی غیر از او که دیدم مرات عدیده که نمیتوانم
احصا نمود دو لب حضرت رسالتپناه را بر این دو لب کرامی میبوسید انها را ثم انتحب باکیا بعد ازان مرد پیر صدا را بکریه بلند کرد انملعون شریر با نمرد پیر کفت ابکی
الله عینیك اتبکی لفتح الله لولا انك شیخ قد خرفت و ذهب عقلك لضربت عنقك یعنی خدا چشم ترا بکریاند ایا تو کریه میکنی از برای فتح خدا اکر
نبود که تو پیر مسنی که خرافت بتو راه یافته است عقل تو رفته است هر اینه ترا کردن میزدم پس ان مرد پیر از نزد انسك بتکی برخواست و بروایتی
بانك بلند خطاب فرمود ایها الناس شما بعد از امروز از جمله بندکان خواهید بود که کشتید فرزند فاطمه زهرا را و برخود امیر نمودید پسر مرجانه
را بخدا سوکند که البته بقتل خواهد اورد اخیار و مطیع خود خواهد نمود اشرار شمارا پس دوری باد از کسی که راضی شود بمذلت و عار بعد فرمود ای
پسر زیاد حدیثی بجهة تو نقل نمایم که کران تر باشد بر تو از این حدیث که شنیدی دیدم رسول الله اقعد حسنا علی فخذه الیمنی والحسین علی الیسری یعنی
دیدم رسول خدا اکر نشانیده بود حضرت امام حسن را بر ران راست خود و حضرت امام حسین را بر ران چپ خود ثم وضع یده علی یافوخهما و قال اللهم انی
استودعك ایاهما و صالح المؤمنین یعنی پس حضرت رسالتپناه دست خود را بر یافوخ ایشان کذاشت و مراد از یافوخ انموضع از سر است که مقدس طفل است
که در اوایل طفولیت نرم است و کفت خداوندا من بودیعه امانت میکذارم نزد تو این دو بزرکوار را با صالح مؤمنین یعنی پدر بزرکوار ایشان
امیر المؤمنین پس چکونه خواهد بود امانت رسول خدا نزد تو ای پسر زیاد ای شیعیان چون اینکلام را باینمقام رسانیدم و در انتهای ان بلند
بسران امام شهید تفکر مینمودم از حلم و بردباری انمظلوم تعجب مینمودم که سر مقدسی که ادراك و شعور او مانند ادراك شیعیان اکمل است چه از ارواح
ایشان از طینت بدن انسرور ان مخلوق است و باز سبب است که بینا و شنواست و قادر بکلام را ما فاقد است او چنانست که خدا همه مخلوقات را مطیع
فرمان ایشان نموده است که ناکاه نظرم بکتب مذاهب بر حدیث هشام بن محمد افتاد که قطرات اشك از دیده ام روان کرد و عقلم معنی نخلو باجلال
الله را فهمیدم انحدیث شریف اندان راحت برانداز اینست که هشام نقل میکند که چون سر منور مطهر انمظلوم نزد ابن زیاد مشوم کذاشتند زن کاهنه
ملعونه در انمکان حاضر بود با ابن زیاد بدنهاد کفت قم وضع قدمك علی فم عدوك یعنی برخیز و بکذار قدم خود را بر دهان دشمن خود پس ان
ولد الزنای بشیر برخواست و قدم نامبارك خود را بر دهان انمظلوم نهاد پس انمرد دو امام متوجه زید بن ارقم کردید کفت کیف ترانی یعنی چکونه
می بینی ایعمل و افعال و الله رایت رسول الله واضعا فاه حیث وضعت قدمك دید کفت بخدا سوکند که دیدم رسول خدا را اکه کذاشته دهان مبارك خود را
در موضعی که تو نهادی قدم خود را کذاشتی و متحمل شد ابن نوع ازادیتها منشا افاضه و لایه مطلقه و اسرار الهیه میشود که قابلیت تحمل ان اندازه ملك
مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن با نیست از جمله پیغمبر اولو العزم کلیم الله که بمجرد افترا فارون و ابن زنا با وجود منکشف شدن دید غضب نمود بر فارون
و هفتاد نفر را نهرها و را خواند انجا نمود و او را بزمین فرو برد با وجود اینکه زمین مضطر احتمع بفریاد او نمود بود و اما انمظلوم با وجود ان اذیتها و اهانتها
نفرین نمود با وجود اینکه همه اشیا با مرفاد در یکنادر فرمان او بودند پس بجز اذیتها و اهانتها نسبت بایشان بیشتر باشد منشا ظهور کمالات ایشان و ظهور شقاوت
دشمنان ایشان خواهد بود و منشا ازدیاد سوزش قلب دوستان و شیعیان و جزع باید کان ایشان که بمثل چنان است خواهد شد ای شیعیان اکر دلت کباب دیده
ای برای استماع حدیث مذکور نکردیده شقاوت قلب ناشی از تکلم مالایعنی و سنکیر تو کردیده پس مستمع باش حدیثی که اکر قلب از سنك سخت تر
باشد هر اینه دلت کباب و دیده ات براب خواهد شد و ظهور سعادت انقلاب افاق و شقاوة ابنای شقاق و نفاق بکمال خواهد رسید انحدیث جانکداز
راحت برانداز اینست که صاحب منتخب از مقتل عبدالله بن عمر و راوی نقل نموده است که چون سر منور ان امام مظلوم را در پیش روی ابن زیاد میشوم کذاردند چون ان
منور را شمر ولد الزنا از قفا بریده بود بعضی از پوست و کوشت او بجنبه بود چون نظر خبیث انملعون بر ان پوست و کوشت و بخیه افتاد پس انشقی امر نمود
بحجامی که قوره یعنی پوست و کوشت و بخیه را قطع نماید و سر را مدور کردان ففور و اخرج القادید و تخاعه و ماحوله من اللحم یعنی پس انحجام بدسیر که اسم او
بروایتی ابی مخنف عمر بن حارث بود انکوشتها یکه در میان حنك و صفحه عنق بود بیرون اورد و رکهای نخاع سر منور را بر اورد و دور ها انداخت دستهای انحجام خشك کردید
و بروایتی اکله بر اندستها افتاد و ان را تمام نمود و ابن زیاد شریر بعد از تقویر امر نمود که پر نمودند انسر مبارك را از مشك و کافور و عنبر و عمر بن حریص
مخزومی بروایتی منتخب از جابر خواست و با ابن زیاد شریر کفت ایها الامیر تو بار زود بجور رسیدی نسبت باین سر نهی لی ما القیت منه یعنی بمن بخش این
کوشتها و زیادتیها را که حجام از این سر منور بریده و بر اورده فقال ما تصنع به پس ابن زیاد بعمر بن حریص کفت میخواهی چکنی قال اواریه یعنی میخواهم

انها را دفن نمایم پس انملعون کفت حله یعنی بردار انها را فجمعه فی مطرف خز و حمله الی داره یعنی جمع نمود ان زیادتیها را بر جامه خز و برد بخانه خود
و غسله و کفنه و طیبه و دفنه فی داره یعنی انها را غسل داد و طیب بر ان افشاند و کفن کرد و دفن نمود در خانه خود از جمله حضار مجلس ان لعین بد ما بروایتی
نیرهان قیس بن عباده بود انشقی بقیس کفت چه میکوئی در باره من و حسین قیس کفت که روز قیامت جد و پدر و مادر او میایند و در حق او شفاعت میکنند
جد و پدر و مادر تو نیز شفاعت می کنند پس انملعون در غضب شد و قیس را از مجلس بیرون کرد و منقول است که پسر زیاد بدبنیاد سر منور انمظلوم را بر ران خود
نهاد که قطره خونی از انسر منور بر قبا او چکید قبا و جبه را او از ران و بر اسوراخ نمود و در زمین غایب شد و انسوراخ در ران وی باقی ماند و هر چند معالجه
نمودند صحت نیافت و از زخم خبیث ان عظیمی ظاهر شد چنانچه هیچ شامه را طاقت شنیدن ان نبود و پیوسته نافه مشك بر انموضع می بست بود و با وجود
ان ابخره کندیده ان بر مشك غالب بود و بهمین درد مبتلا بود تا بجهنم واصل کردید و ابراهیم مالك اشتر در میان کشتکان او را بهمین علامت و نشان شناخت که قطره
الماء الاصل ادرونی بطن الا فاعی صار سما یعنی مثل انحضرت مانند قطرهای اب باران است که در صدفها داخل شود مروارید غلطان کردد و چون در شکم افعیها
داخل کردد زهر میکردد انچه تعلق بان حضرت دارد نور است بر مؤمنین و نار است بر کافرین و شفا است بر مسلمین و عذابست بر ظالمین مثلا خون مبارك
انحضرت چون بر قابلیات نجیب مستعد میریزد باعث شفا میکردد چنانچه شنیدی سابقا از حکایت دختر یهودی و چون بر ران ابن زیاد میریزد مرض میکردد
چنانکه الان مذکور شد و همچنین است سر انحضرت چون شیعیان می بینند باعث شفای ایشانست از هر درد و چون دشمنان می بینند باعث مرض میکردد
چنانکه موسی عیسی که از اقارب هارون بود تربت مقدس را بقصد استهزاء استعمال کرد همه اعضایش ریخت و بجهنم واصل کردید و همچنین است نام مبارك
انحضرت چون کلمه حسین را شیعیان میشنوند منشا اشك ریختن و صیحه میشود و سابقا مذکور نمودیم در حدیث مفضل در ظهور صاحب الامر که انحضرت
نعمت است برای مؤمنین و چه مقدار نقمت و عذابست برای اعدا انکه خداوند عالم در کلام خود میفرماید و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا
یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرو میفرستیم از قران چیزی را که شفا و رحمت است برای مؤمنین و زیاد نمیکند ان نسبت بظالمین مکر خسارت و زیان را در کافی
مسندا از مفضل مرویست که پرسید از حضرت صادق از قول خداوند عالم ائت بقران غیر هذا او بدله و فرمود قالوا ابدل علیا یعنی منافقین کفتند به پیغمبر خدا
یا قرانی بر ایما بیاور که در ان نباشد چیزیکه ما با ان راضی نیستیم از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام یا اینکه بدل نما این ایه را که متضمن است ولایت او را بایه دیکری بکو
بایشان جایز نیست از برای من که بدل نمایم انرا از پیش نفس خود تابع نمیشوم مکر انچیزی را که بمن وحی شده است بدرستی که من میترسم که اکر معصیت نمایم پروردکار
خود را با اینکه بدل نمایم امیر المؤمنین را بغیر او از عذاب روز عظیم و ایضا در کافی از جابر از امیر المؤمنین مرویست که فرمودند در خطبه که در ان خطبه صفت منفرد
ابو بکر منم ذکر اینجا اینکه ابو بکر از ان کمراه شد منم راه حق انجا اینکه از او میل مینمودیم ایمان انجا اینکه با ان کافر شد منم قران انجا اینکه ابو بکر او را
ترك نمود و در تفسیر فرات و حضرت ابی جعفر مرویست که فرمود و لقد اتیناك سبعا من المثانی نحن هم و لنا الولد و القران العظیم علی ابن ابیطالب که تفسیر
فرمود قران عظیم را با امیر المؤمنین پس ظاهر شد که ان بزرکواران شفا و رحمت میباشند برای مؤمنان و نقمت و عذاب میباشند برای ظالمان معاندین ادید
از تغییر سیما که از اهانتها و اذیتهایکه از پسر مرجانه صادر کردید نسبت بسر منور انمظلوم حتی ابو در جوشم و از بوی سر انکلام الله ناطق که بینا و شنوا است
در مجلس انجوانانه و ملاحظه نمود انسر مقدس ورود اهلبیت خود در انمجلس عام و مکالمات ایشان با ولد الزنا بدکلام خود و شم و چکونه متحیر و شرمسار
انکه ابن زیاد ولد الزنا انچه اذیت و اهانتی که توانست بسر مقدس جناب سید الشهدا رسانید و اما کیفیت اهل بیت او نام در مجلس عام ان ولد الزنای
نافرجام با انظر بقاسن من یخبر الزهراء بناتها شهرن طغاتها و بغاتها یعنی کیست خبر کند فاطمه زهرا را که دختران او را اسیر کرداندند در حضور طاغیان و یاغیان
یا فاطم الزهراء واندبی امراتك ندعا تها یعنی یا فاطمه الزهراء برخیز نوحه و ندبه کن بر اسیر خود که در قید و بند و دام ذلت دشمنان افتاده اند ای شیعیان خداوند عالم
بحق فخر بنی ادم هیچ عزیز را ذلیل نکرداند و هیچ شریف قومی را بدتر از اذل قوم کرفتار نماید ایا بر سر مقدس مطهر سید الشهدا که بینا و شنوا و فهیم و علیم
بود چه وارد شد در وقتیکه انسر منور در مجلس مملو از خواص و عام ابن زیاد در پیش روی ان بدتر از نمرود و شداد نهاده کذارده بودند اهل بیت مکرمه
خود را ملاحظه نمود که وارد مجلس انمرد دون و در میان خواص و عام کردیدند و بر سید سجاد چه حالت عارض کردید در وقتی که انجناب وارد مجلس ان بدبنیاد کردید
و سر منور پدر مطهر خود را در نزد ان ولد الزنا دید و حالتیکه انملعون بدکردار با چوب خیزران هر ساعت بدندان میکرد بر زینب خاتون و ام کلثوم کریان و دختران و
زوجه مطهره ان امام مبین چه کیفیتی حاصل کردید که با نحیا و مستورکی در ایشان در قدیم الازمان الی الان بود دیدند برهنکی و بیچارکی در چنین
مجمع عام ملاحظه نمودند ایا چه حالت بر شیعیان و محبان اهلبیت پیغمبر اخر الزمان خواهد عارض شد در وقتیکه این حالت و اوضاع کیفیات را بدیده بصیرت خود تصور فرمایند
و بمنزله عیان در نظر در اورند انچه از اخبار بکه حقیر نقل مینمایم از ایمه نظر خود در اورند مانند حضور و مشاهده فرمایند بار بجون ان اسرا اهل بیت
الطهار را خواستند که داخل مجلس ان رجل اشر ابن زیاد غدار نمایند و بروایت ابی مخنف لوط امام علیل بیمار را وارد مجلس ان غدار نمودند با ینوضع که خون
از بدن مبارکش میریخت و ان نبیره محمد را مقید نموده بودند و ان باعث ایجاد عالم را در مقابل ان ننك بنی ادم بر پا داشتند ای امت ای شیعیان انقصور
اینحالت پس سید سجاد با ان ولد الزنای بدبنیاد فرمود یا ابن زیاد ستقفون و تسالون و تسئلون وای جواب تردون علی جدنا و هو خصمکم یوم القیمه
ای پسر زیاد زود است که در روز قیامت ما بر پا ایستیم از ما سوال نمایند و از شما سوال ایا چه جواب محمد مصطفی خواهید کفت و حال اینکه انحضرت
دشمن شما خواهد بود و پس از امام عباد بروایتی از ما سوا افکند و مقرن بن ربیع و نعبوز رحیم فاطمه زهرا علیا جناب زینب وارد مجلس ابن زیاد بی ادب که از اعلی

واینان خواص و عوام طائفهٔ عرب مملوه بود کردیدو زنان و خواهران و دختران سید الشهداء در عقب او بودند و هی متنکرة و علیها ارذل ثیابها
راو بلا یعنی آنحضرت چنان مینمود خودرا که کسی اورا نشناسد پس این جامهای خودرا پوشیده بود و محتمل است که آنحضرت متخفی بوده است بهمان لباسهای
کهنه که از ابو شید بود زیرا که لباسهای نیکوی اورا اشقیا بغارة برده بودند پس آنحضرت چون مجلس عام ملاحظه فرمود بکسی التفات نفرمود و در کمال
اضطراب و انقلاب با دل کباب روانه کردید در زاویهٔ قصر ابن زیاد آن ملعون نشست و آرمید کنیزان آنحضرت دور او احاطه کردند فهی تخفی بین النساء و هم ما
بکمها الان فما عها اخذ منها آه و اصیبتا یعنی آن قرین رنج و تعب و آینهٔ منتخب خودرا از خوف نامحرمان در میان زنان پنهان مینمود و روی مهرجبین خودرا
باستین کهنهٔ خود میپوشانید زیرا که مقنعهٔ منور اورا آن قوم پر شر بغارة برده بودند پس ابن زیاد که نهایت روایت ارشاد جوانی بزرگواری و وقار و عدم
التفات باو و استحضار از اسلالهٔ احمد مختار و نور چشم حیدر کرار و پارهٔ جگر فاطمهٔ داغدار مشاهده نمود پرسید هذه التی انحازت بمجلسنا ناحیة و معها
نساها یعنی کیست این زنیکه سر خودرا از سوزش قلب خود بر افکند و رفت در ناحیهٔ قصر نشست و کنیزان او در خدمت او میباشند آنحضرت عالیا جواب ابن زیاد را
نداد و باز در مرتبهٔ دویم آن ملعون از اسم آنحضرت پرسید پس بعضی از کنیزان بضعف سیدهٔ زنان در جواب آن نسک عالیا گفت هذه زینب بنت فاطمة بنت رسول
الله یعنی آنحضرت زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است پس آن ملعون بیحیا چون فهمید آنحضرت زینب دختر پیغمبر آخر الزمان است بروایت ابی مخنف متوجه آن
مخدرهٔ دو جهان گردید عرض نمود بحق جدک کلمینی یعنی ای زینب تورا بحق جدت محمد مصطفی سوگند میدهم با من سخن بگو چون آنحضرت این سوگند را از آن ملعون
شنید بر خود پیچید فرمود ما ترید منی یا عدو الله و عدو رسوله فقد فضحتنا یا ابن الانام یعنی چه میخواهی از من ای دشمن خدا و رسول او بتحقیق که مارا
مفتضح و رسوا نمودی در میان خلایق و هتک حرمت مارا نمودی در میان خلایق پس آن ملعون بد نهاد بروایت ارشاد بزبان بریدهٔ خود گفت الحمد لله الذی
فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم یعنی حمد مر خداوندی را که فضیحت نمود شمارا و شمارا بقتل آورد و دروغ کردانید حدیثهای شمارا چون علیا
جناب این کلمات ناصواب آن خلرنما را شنید غیرت الله بجوش آمد و مانند حیدر کرار با تمام جرئت گویا بکار فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد
و طهرنا من الرجس انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله یعنی حمد مر خداوندی را سزا است که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی
و پاک و پاکیزه کردانید ما را بحکم آیهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا از هر رجس و شک و مفتضح نمیشود مکر فاسق
و دروغ نمیگوید مکر فاجر غیر ما میباشند یعنی شما میباشید نه ما حمد میکنم خدا را که شمارا چنان فاسق و فاجر نمود و مارا چنین پاک و پاکیزه فرمود
پس آن ولد الزنا بهمین سؤال و جواب اکتفا نمود بروایت ملهوف بزبان بریدهٔ غیر عطوف خود بجدهٔ آن مظلومه عرض نمود کیف رایت صنع الله باخیک
و اهل بیتک یعنی چگونه دیدی صنع خدا را نسبت ببرادرت و اهل بیت یعنی دیدی که خدا ایشان را چگونه شهید کرد و ذلیل کرد ای شهیدان امان از
شماتت دشمنان پس آن مخدره در جواب آن مردود فرمود ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم
فتحاج و تخاصم فانظر لمن الفلج هبلتک امک یا ابن مرجانة یعنی من ندیدم مکر نیکی و این کروه شهدا اشخاصی بودند که در روز ازل بجهت سعادتشان
بر ایشان مقدر شده بود و الحال در مکان شهادت خود آرمیدند و زود باشد که منتقم حقیقی جمع نماید در میان تو و ایشان و با یکدیکر محاجه نمائید
پس نظر نما که در آن روز ظفر با کدام یک از شما میباشد و مادر بعزایت نشیند ای پسر مرجانه چون آن ولد الزنا این کلام را از آن سلیلهٔ خیر الانام شنید در
غضب شد گویا قصد نمود کشتن آن مخدره را و بروایتی حکم بقتل او کرد چون عمرو بن حریث بروایت ارشاد این حالت از آن بدنهاد مشاهده نمود بآن
ملعون شریر گفت ایها الامیر انها امرأة و المرأة لا تؤاخذ بشیء من منطقها و لا تذم علی خطائها یعنی ای امیر این مخدره از جملهٔ زنان است و از زنان مؤاخذه
نمیشود بچیزی از کلمات ایشان و مذمت نمیشوند از خطاهای خود پس آن پلید پر کینه با مخدره بقرینه گفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک و العصاة
من اهل بیتک یعنی خدا نفس مرا شفا داد از برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو چون آن مخدره طغیان آن ملعون را این کلام ناصواب از آن مردود شنید
بگریه در آمد و فرمود لعمری لقد قتلت کهلی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشتفیت یعنی بجان خودم سوگند که
بزرگان مرا کشتی و اهلبیت مرا در نظر نامحرمان ظاهر نمودی و فرع مرا قطع نمودی و ریشهٔ مرا از بیخ کندی اگر این باعث شفای تو است پس شفا یافتی
آن ملعون گفت این زن زینب است سجاعه یعنی از فصاحت خود کلام را بقوانین سجع قافیه دار میفرماید و بجان خودم قسم که پدرش مرد شجاع و شاعری بود
آن مخدره فرمود زن را با سجاع بودن چکار و لکن حرفی بود که از سینه‌ام بر آمد و از زبانم جاری گردید چون آن امام عباد حضرت سید سجاد بروایت منتخب
مکالمات آن پلید را نسبت با مستورهٔ عالیا عمهٔ شریفه زینب شنید از غیرت بر خود پیچید متوجه آن کافر عنید کردید فرمود الی کم تهتک عمتی بین من
یعرفها و من لا یعرفها قطع الله یدیک و رجلیک یعنی تا چند هتک مینمائی حرمت عمهٔ مرا در میان اشخاصی که بعضی اورا میشناسند و بعضی نمیشناسند خدا قطع کند دستها
و پاهای تورا پس آن ملعون وارث نمرود شد بروایت ارشاد متوجه آن امام عباد کردید گفت من انت یعنی تو کیستی آنحضرت فرمود منم علی بن الحسین آن لعین گفت
الیس قد قتل الله علی بن الحسین یعنی آیا خدا علی بن الحسین را نکشت آنحضرت فرمود قد کان لی اخ یسمی علیا قتله رجالک یعنی برادری داشتم اسم او علی
بود لشکر تو اورا کشتند آن شقی گفت بل الله قتله یعنی بلکه خدا اورا کشت حضرت فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی جانها را خداوند قبض مینماید
در زمان موت او پس آن ملعون بی ادب در غضب شد و گفت بک جرأة لجوابی و فیک بقیة للرد علی اذهبوا فاضربوا عنقه یعنی ای پسر جرأت جواب مرا داری و در قوت
باقیست که بر من رد نمائی ببرید اورا گردن بزنید چون زینب سرگردان و اسیر دل سوخته این کلام را شنید نسبت بآن بیمار ناتوان و یادکار برادر مهربان

فی الفور از جا جستن نمود و آن برگزیدهٔ معبود را در بر گرفت و آن علیله فرمود یا ابن زیاد حسبک من دمائنا یعنی ای پسر زیاد کفایت کرد تورا آنچه ریختی
از ما بخون ما و اعتنقته یعنی آن مظلومه دستهای خودرا بکردن آن بیمار برادرزاده در بغل کشید فرمود والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه یعنی بخدا سوگند
که دست از او بر نخواهم داشت اگر اورا میکشی پس مرا هم با او بکش پس بروایت ابی مخنف آن شخص مأمور بقتل آن علیل بخود در آورد و کشید علیا جناب
زینب با کمال رنج و تعب آن عزیز را نگاه داشت و از دست نداد و آن علیل بخود در کشاکش ظلمت و نور واقع شده بود که ناگاه آن مردود بی تقوا آن
نبیرهٔ رسول الله و نوادهٔ ولی الله و فرزند حبیب الله را از دست نور چشم محمد مصطفی و خوشحالی قلب علی مرتضی و پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا و سرور دل
حسن مجتبی و قرین رنج و تعب علیا جناب زینب بیرون کشید و بر آن مظلوم دوران و ستم دیدهٔ جهان غلبه نمود چون آن مخدره چاره از هیچ طرف و شش جهت ملاحظه ننمود
بجز از گریستن که چارهٔ همه دردها است نیافت و صدا بگریه و ناله از جگر بر کشید برادر و جواب ابن زیاد عنید صدا و نالهٔ آن مخدره را شنید با صدا پر درد
از سنگ سخت تر اثر نمود بر آن بد نهاد بروایت ارشاد تعجب بر آن مخدره و سید سجاد اثر نمود پس متوجه حاضران کردید گفت عجبا للرحم والله انی
لاظنها ودت انی قتلتها معه یعنی عجب چیزیست رحم بخدا سوگند که گمانم اینست که آن مخدره دوست دارد که مرا اورا با علی بن الحسین بکشم دعوه فانی اراه لما به یعنی اورا
واگذارید این بیمار را بحال خود زیرا که میبینم که کفایت میکند اورا همان ناخوشی و ضعف و ناتوانی که بر او وارد آمده است چون سید سجاد کلمات آن بدنهاد را
شنید بروایت ملهوف رو بعمهٔ خود نمود فرمود اسکتی یا عمة حتی اکلمه یعنی ای عمه ساکت باش تا با این لعین سخن کویم پس امام عباد رو نمود با ابن زیاد فرمود ابالقتل
تهددنی یا ابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة یعنی آیا مرا بکشته شدن میترسانی ای پسر زیاد مکر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است
و شهید شدن در راه خدا کرامت ما است پس آن نور دیدهٔ اخیار بروایت بحار الانوار با آن لعین ستمکار فرمود ان بینک و بین هؤلاء النساء رحم فارسل معهن من
یؤدیهن یعنی اگر در میان تو و این بانوان رحمی است پس بفرست با ایشان آنکسی را که برساند ایشان را بوطن خود پس گویا آن ولد الزنا آن مردود حیا نمود و گفت تؤدیهن
انت یعنی تو خواهی ایشان را بوطن ایشان رسانید و حقتعالی دفع نمود از آن پلید امام سعید اورا و بروایت ابی مخنف آن ستمکار عنید متوجه زنان کردید و پرسید کدام
یک از شما ام کلثوم میباشید آن مخدرهٔ مغموم جواب آن شوم پلید نداد پس مرتبهٔ دویم سؤال نمود باز ام کلثوم اعراض فرمود و بجواب آن عنید ظلوم اقدام
ننمود پس آن مطرود ازل گفت سألتک بالله و بحق جدک رسول الله کلمینی یعنی تورا بخدا و رسول سوگند میدهم که با من سخن بگو پس آن مظلومهٔ زنان رو بآن
ستمکر دوران نمود و فرمود ها انا یا عدو الله و ای شیء ترید یعنی آگاه باش منم ام کلثوم ای دشمن خدا چه میخواهی آن کذاب مفتری و مستحق نیران ابدی
بزبان بریدهٔ خود لقد کذبتم و کذب جدکم و فضحکم الله و مکننی منکم یعنی دروغ گفتید که ما امام زمانیم و دروغ جد شما که شما امام میباشید و حقتعالی شمارا
مفتضح نمود و مرا مسلط کرد بر شما یعنی شهید شدن شما دلیل است بر کذب دعوی امامت آن ملعون نفهمید که رسیدن بمرتبهٔ شهادت از جملهٔ صفات امام است پس
آن مظلومهٔ زار در جواب آن ظالم غدار فرمود یا ابن الدعی انما یفتضح الفاسق المکذب المنافق و انت اولی بالکذب و الفسق و النفاق یعنی ای ولد الزنا
مفتضح نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیگوید مکر منافق و تو سزاوار تری بدروغ و فسق و نفاق از هر کسی پس آن ملعون از جواب ام کلثوم شروع نمود بتبلد
و گفت ان سرت الی النار لقد شفیت قلبی منکم یعنی اگر بآتش روم که شفا دادم قلب خودرا از کشتن شما پس آن مظلومه فرمود یا ویلک یا ابن الدعی لقد رویت
الارض من دم اهل البیت یعنی وای بر تو ای ولد الزنا بتحقیق که سیراب نمودی زمین را از خون اهلبیت رسول خدا پس آن ملعون گفت یا بنت الاشجع لقد
اشبهت اباک و لولا انک امرأة لضربت عنقک یعنی بمادری از همه چیز مکر صفت شجاعت را و تو شباهت داری به پدرت علی بن ابی طالب اگر تو زن
نمیبودی هر آینه گردنت را میزدم بار الها آن ولد الزنا آنچه ظلم و اهانتی که از دستش بر آمد نسبت باهل بیت اطهار کوتاهی نکرد آنچه نمود نتوانست نمود مکر
از خوف خلق و چه از خوف غضب خالق حتی بعضی از خصایص مجلس آن بی ادب بروایت منتخب مذکور نمود که چون آن لعین مردود آن نسبت با مقربان
معبود مرتکب کردید ناگاه مانند شعله از قصر بر آمد با آن لعین حمله نمود و نزدیک بود که آن ملعون را بسوزاند و جهان را از لوث وجودش پاک کرداند پس آن
غدار عنید گریخت و داخل از بعضی خانهٔ خود کردید آتش مذکور خاموش کردید تفاوت بر آن مغضوب خالق از حد و احصا بیرون است حتی بروایت ابن سعد در طبقات که
مادرش مرجانه با آن طاغی بیگانه گفت یا خبیث قتلت ابن رسول الله والله لا تری الجنة ابدا یعنی ای خبیث کشتی فرزند رسول خدا را بخدا سوگند که روی بهشت را
نخواهی دید ابدا بلی البته ظالمین این بزرگواران مخلد در اسفل درکات نیران خواهند بود و نجات نیابند مؤمنان بلکه پیغمبران مکر بسبب توسل
بایشان شاعر عرب میفرماید آن مطلب را باسمائهم احیی الرمیم ابن مریم و ابری و فیهم اکمه غیر مرة یعنی بسبب اسماء منورهٔ ایشان زنده مینمود عیسی بن مریم آنحضرت
یوسف را و بسبب اسامی ایشان بینا نمود کور مادرزاد را مرارتها و آیات موسی المسیح منهم صدورها فلولاهم لم یأمن با منبر یعنی آیات نیز کان آنحضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام بسبب اسمای ایشان بود و اگر توسل باسماء منورهٔ ایشان نجستی نمیتوانست که بشکافد دریا را و هم جعلوا داود فیها اعوان الله بل عنهم
بحکم النیابة و حکمهم جاء علی الرسل کلهم کان جمیع الرسل من بعض نسل آدم و الرسل من بعد آدم عن السر فی ارسالهم للخلیفة و ما عنهم استغنی موسی
بما اتی بل الرسل فیهم و لکن حبر علی و محمد معنی این شعرها اینست که در کتاب کنز کراجکی مرویست از حضرت صادق ع که این آیه را تلاوت نمود و اذ اخذ الله
میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به یعنی با رسول الله و لتنصرنه یعنی امیر المؤمنین بعد فرمود
و لم یبعث الله نبیا و لا رسولا الا و اخذ علیه المیثاق لمحمد بالنبوة و لعلی بالامامة یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاد مکر اینکه عهد و پیمان از او گرفته
است که اقرار نماید بنبوت محمد و ولایت علی ع و ایضا در آنکتاب از امیر المؤمنین مرویست که فرمود ابو ... در نزد انبیاء از برای منطق شد نمود

در ملک من دیر کفت هذا خطیب جلیل و امر عظیم پس خداوند عالم فرمود ای ایوب یا شک مینمائی در صورتیکه بر پا داشتم من او را مبتلا نمودم
او را ببلاء و از تقصیر او کذشتم بسبب تسلیم و با امیر المؤمنین بو میکوئی خطب جلیل و امر جسیم پس بعزت خودم سوکند که البته میچشانم تو را از خود با اینکه تا کی بتا
تما بیستی من با طاعت نمودن بتو امیر المؤمنین و ذریه طیبین و او در کتاب بصائر الدرجات بسند صحیح از محمد بن فضیل از امام موسی کاظم منقولست که ولایت
علی بن ابیطالب مکتوبست در جمیع صحف انبیاء و نفرستاد است حقتعالی پیغمبری مکر به نبوت محمد و ولایت وصی او علی و ایضا بسند موثق از ابی بصیر از آنحضرت روا
کرده است که فرمود ما من نبی و لا رسول ارسل الا بولایتنا و تفضیلنا علی من سوانا یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده است مکر بولایت ما و تفضیل
دادن ما را بر غیر ما هر که باشد و در کتاب اختصاص از ابن سنان از مفضل بن عمر رویتست که حضرت صادق فرمود کسی را که خدا خواسته باشد قلب او را پاک نماید
از جن و انس و لایت ما را باو میشناساند و کسی را که خدا نخواهد که محو نماید نور ایمان از قلب او باز میدارد از او معرفت ما را بعد فرمود ای مفضل بخدا سوکند
که مستوجب نشد آدم که حقتعالی او را بید قدرت خود خلق نماید و از روح خود باو بدهد بولایت علی و تکلم ننمود با موسی مکر بولایت علی و عیسی مریم را
اینه برای عالمیان قرار نداد مکر بخضوع نمودن او برای علی بعد فرمود مجمل امر را بتو بکویم هیچ خلقی از مخلوقات خدا اهلیت بهم نرسانید که حقتعالی نظر
لطفی نماید مکر بسبب خضوع و خشوع او بجهه ما اهلبیت خلاصه فرمود اند ما را از درجه ربوبیت تنزل دهید انچه مدحیکه میتوانید بکنید و لکن
ابدا نمیتوانید کنه فضیلت ما را فهمید و رسید بکنه صفت از حضرت امام جعفر صادق روایتکرده است که شخص یهودی بمجلس حضرت رسالت پناه مشرف شد
و در پیش روی مبارک آنحضرت ایستاد بو سنه نظر تند بانجناب مینمود آنحضرت فرمود ای یهودی چه حاجت داری عرض نمود تو افضلی یا حضرت موسی که تکلم
نمود حقتعالی باو و تورات و عصا بجهه او فرستاد و دریا را بجهة او شکافت و ابر بروی او افکند آنحضرت فرمود هر چند مکروه است از برای بنده تزکیه نماید
نفس خود را و لکن بجهه تعلیم تو میکویم که حضرت آدم با نخطیئه مبتلا شد توبه او این بود که کفت اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد که کناه او را بیامرز
خداوند عالم او را امرزید و حضرت نوح چون بکشتی سوار شد و کشتی او طوفانی شد بنحویکه نزدیک بود که غرق شود کفت خداوندا از تو سوال مینمایم
بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق شدن نجات ده پس حقتعالی او را نجات داد و چون حضرت ابرهیم با تش انداختند کفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق محمد و آل
محمد که مرا از اتش نجات ده پس حقتعالی اتش را بر او سرد و سالم کرد و اینکه حضرت موسی چون عصای خود را انداخت اژدها شد پس در نفس خود ترسی و خوفی مشاهده نمود
کفت خداوندا از تو سوال مینمایم بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن دار پس خداوند عالم فرمود لا تخف انک انت الاعلی یعنی مترس که تو اعلی میباشی ای یهودی اکر
موسی مرا درک مینمود و بمن ایمان نمیاورد و بنبوت من اقرار نمینمود هیچ نفعی نمی بخشید او را ایمان و نبوت او ای یهودی از ذریه من است مهدی چون ظاهر شود حضرت
عیسی فرود میاید از برای نصرت او و او را مقدم میدارد در نماز با نجناب اقتدا مینماید و سابقا مذکور نمودیم از بصائر الدرجات مسند از حضرت صادق
که حقتعالی اظهار نمود ولایت امیر المؤمنین را بر ملائکه قبول نمودند سوای فطرس پس حقتعالی پر و بال او را شکست چون حضرت امام حسین متولد شد
جبرئیل با هفتاد هزار ملک از قبل حقتعالی بتهنیت پیغمبر بتولد آنحضرت فرود میامدند که گذارشان بفطرس افتاد و فطرس بعد از اطلاع بر سبب ورود جبرئیل
از او سوال نمود که مرا با خود ببر نزد حضرت رسول بر و از انجناب سوال نما که دعا نماید در حق من پس جبرئیل فطرس را با خود برد و چون بمجلس حضرت رسول
رسیدند انجناب را تهنیت کفتند بتولد حضرت امام حسین بعد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله میان من و فطرس اخوت است و از من طلب نموده است که سوال نمایم
که بجهه او دعا نمائید پس حضرت رسول متوجه فطرس کردید فرمود ایا قبول میکنی ولایت علی را فطرس عرض کرد بلی پس آنحضرت ولایت علی را باو
اظهار نمود و او قبول نمود پس حضرت رسول فرمود خود را بکهواره حسین بمال و در زندان خود را بمالید فطرس خود را بکهواره امالید و مالید در زیر او
نازل نمود فی الفور بال های او رویید خون از او جاری شد و با سماء عروج نمود و بسبب انخون بتحمل اشاره خون بر انطرف مالید شهادت انحضرت را مشاهده نمود
و در تفسیر فرات مسند از حضرت رسالت مرویست که حقتعالی اظهار نمود ولایت علی بن ابیطالب را بر اهل سموات و ارض و همه ایشان قبول نمودند سوای یونس لهذا متی
عقاب نمود او را حقتعالی و حبس نمود در شکم ماهی با عتبار انکار نمودن او ولایت علی بن ابیطالب را و حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه در خطبه خود فرمود
که اکر یونس در شکم ماهی اقرار نمینمود بولایت من هر اینه در انجا میکرد در شکم ماهی تا روز قیامت و در کتاب مناقب از ابو حمزه ثمالی مرویست که وقتی عبد الله
عمر بمجلس امام زین العابدین مشرف شد عرض نمود ای پسر حسین تو میکوئی یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب اینکه ولایت جد تو را باو اظهار شد و او
توقف نمود فرمود بلی کفت ام مادرت بعزا نشیند عبد الله کفت را بنما ان کنت من الصادقین یعنی بمن بنما اکر از راستکویانی پس آنحضرت امر نمود که دیدهای
او را با پارچه ببستند و دیدهای مرا نیز ببستند بعد از ساعتی فرمود بکشود چشمهای ما را ناکاه دیدیم که در کنار دریای مواج هستیم پس عبد الله عمر عرض کرد ای
سید خون من در کردن تو است حضرت فرمود بکو بشنو بشنو بمن انقضیه را اکر از راستکوئی بعد آنحضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ایماهی ناکاه از دریا سر
بر اورد مانند کوه عظیمی و میکفت لبیک لبیک یا ولی الله آنحضرت فرمود تو کیستی عرض نمود ای سید ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را از قضیه ماهی
عرض کرد ای سید من حقتعالی هیچ پیغمبری از آدم تا جد تو محمد نفرستاده مکر اینکه اظهار نمود بر او ولایت دوستی شما اهل بیت را پس هر یک از پیغمبران که قبول
نمودند سالم ماندند خلاص شدند و هر یک که توقف نمودند رسید بر ایشان انچه رسید بسبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق نمودن قوم
خود و با برهیم از اتش و بیوسف از چاه و با یوب از بلا و بداود از خطیئه تا اینکه حقتعالی یونس را مبعوث نمود پس وحی فرمود باو که ای یونس دوست دار امیر
المؤمنین و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض نمود چکونه دوست دارم کسی را که ندیدم و نمیشناسم روانه شد در حالتیکه غیظ کننده بود پس حقتعالی وحی نمود

بهم که بلعنها یونس را و استخوان او را اذیت مکن پس یونس چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طوف مینمود با من در دریاها در ظلمات یکی و ندای
کرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی نیست معبودی بحق مکر تو پاک و منزه میدانم تو را بدرستیکه از ستمکاران بر نفس خود بتحقیق قبول نمود
ولایت علی بن ابیطالب و ائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان اورد بولایت شما حقتعالی مرا امر فرمود که او را بر کردانم در کنار دریا پس حضرت امام زین العابدین
فرمود ایماهی بر کرد با شیانه خود پس ماهی بر کشت و اب دریا مساوی ایستاد بشیعیان اهلبیت در چه مقام بودم معلوم دارید که از جفاهائی که از زیاد
مردود نسبت بانمقربان مملکت معبود بی اختیار شدم و از اهانتهائیکه ان بیدینان نسبت بسجاد دلم بدرد امد تسلی دادم خود را بمذکر شدن بعضی
از مقامات زینب و لکن کجا تسکین مینمایم و چکونه میتوانم اه شرر بار و چشم اشکبار خود را محافظت نمودن بعد از مذکر شدن روایت صدوق
که انشقی مردود بعد از ان ذبیحها و اهانتهائیکه در مجلس عام بر اسیران و زین عابدان نمود امر کرد که غل در کردن مبارک امام زین العابدین نهند ان بیمار
با زنان و سایر اسیران بزندان بردند راوی میکوید بعد از زمانیکه ان اسیران را بر انشریر خبیث عدو ان بزندان میبردند با ایشان بودم و نکذشتیم از کوچه ای
کوچها کوفه مکر انکه مملو یافتیم از زنان و مردان تماشا کننده که حال ان اسیران ملاحظه نمایند بصورت و چوهها و بیکون یعنی انمردان و زنان چون اسیران آل محمد را
بانوضع مشاهده نمودند طپانچه بر روی خود زدند و میکریستند تا اینکه ان اسیران را بزندان بردند و طبق باب السجن علیهم یعنی بعد از ورود ایشان
در زندان را بروی ایشان بستند و انخانه که انملعون ما را در انجا حبس نمود بود بر وایتی ملحق بود بجنب مسجد اعظم کوفه بود زینب خاتون میفرماید که در
ان ایام زنی از زنان کوفه بدیدن ما اسیران امیامد چون ما اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میامدند و اما سر مقدس سید الشهدا امام بعد از ذبیحها
که انمردود در مجلس عام و چوب بر چشم و بینی و دندان و زبان انقدوه عالمیان زد و حجام امام فرمود بر بر یک کوشهها و پوستها او بجهة نمود بنا
بر اجابت زن کاهنه قدم نامبارک خود را بر دهان معجز بیان انسرور نهاد خولی مردود را بر وایتی ابی مخنف طلب نمود و بانمطرود کفت این سر را ببر و نکاه
دار تا وقتیکه بخواهم از او پس خولی این سر منور را بخانه خود برد و انملعون پرشر را دو زوجه بود یکی تغلبیه و دیکری مصریه پس انسنحی نهاد
حامیه آراد شد بزوجه مصریه ان زن پرسید که این کیست انشقی عنید کفت این سر حسین است چون ان زن مؤمنه نیکنام ان نام را شنید کفت
فردا یقیامت محمد مصطفی دشمن تو خواهد بود بخدا سوکند که تو شوهر من نیستی و من زوجه تو نیستم و بکعمودی از اهن در انجا بود ان زن فرزند انعمود را
برداشت و بدماغ انلعین از خدا و رسول بیکانه نواخت ارخانه انملعون دل سخت او بیرون رفت و نزد زوجه تغلبیه امد و باو کفت این سر را بکیر و نکاه دار ان
زن از ان پلید پرسید که این سر کیست ان یاغی طاغی کفت این سر خارجیست که در زمین عراق خروج نمود عبید الله زیاد او را بقتل رسانید ان زن پرسید
اسم او چه بود انلعین بلا بنیاد خبر نداد پس انزوجه تغلبیه ان سر مطهر را در زیر طشتی نهاد و ان زن میکوید که من قرائت ان سر را تا طلوع فجر میشنیدم و
اخر قرائت انسر مطهر این بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و میشنیدم از دور انسر نوری که ماننده صدای مکس عسل پس دانستم که ان
تسبیح ملائکه است و منقولست که مختار و فادار عبید الله زیاد را با کبرا ملاعین ملحق نمود چون داخل خانه او شد با بشارت زن مؤمنه وان
ملعون را در زیر زمینی یافتند چون نظر عبید الله بر او افتاد فرمود این مرا ازاده بدا عتقاد کوان نیزه که سر امام حسین را بان نمود بود و در بازارها و
کوچها میکردانید انلعین نشاندادو نیزه را اوردند چون نظر ناظران بان نیزه افتاد از یاد سرور مظلومان کریستند و باتش حسرت زینب سوختند و چون ان
ملعون را بنزد مختار اوردند مقرر داشت که دستهای او را تا شانه دو نیمه قطع کردند و بعد چشمهای او را کندند و پاهای او را بریدند و بعد از
او را جدا کردند با اتش عقوبت سوختند با وجود نصیحت و زدوهم دمید بروایت ارشاد ابن زیاد پلید امر نمود که منور دیده خیر البشر در بازارها
و محلات و قبایل کوفه کردانیدند ابن ارقم میکوید که در غرفه خانه خود نشسته بودم و سر مبارک انحضرت در بالای نیزه بود چون بمحاذات من رسید
شنیدم که این ایه از سوره کهف تلاوت میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا چون این ایه شنیدم موهای بدنم راست شد کفتم
بخدا سوکند اعجب از قضیه اصحاب کهف ان سوال بخدا که سر تو را بالای نیزه کردند عجب تر است از اصحاب کهف و رقیم و چون انسر منور را بروایت شعبی در بازار صرافان نصب
پس انسر مقرب خداوند عالم بزل تنحنح کرد و شروع نمود بقراءت سوره کهف تا رسید باین ایه انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی و چون انسر مطهر را بر
درختی اویختند از انسر منور شنیدم که این ایه را تلاوت میفرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از مسلمه کهیل منقولست که دیدم سر منور را
بر بالای نیزه که قران تلاوت مینمود چون کوش فرا دادم این ایه را شنیدم که قرائت میفرمود فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم و در مسند السید
البتول از حارث بن وکیده که کفت من در میان اشخاصی بودم که حضرت امام حسین را بر داشته بودند ناکاه شنیدم از انسر مطهر که سوره کهف را
تلاوت میفرمود و من در تحیر فرو رفتم از اینجهه که میشنیدم صدای مبارک و نغمه او را که بتلاوت کلام الله مشغولست از جهه دیکر تفکر مینمودم
که چکونه سر بریده تکلم مینماید ناکاه شنیدم از انسر مبارک که بمن فرمود یا ابن وکیده اما علمت انا معاشر الائمه عند احیاء ربنا نرزق یعنی ای پسر وکیده
ایا نمیدانی اکر ما معاشر اماما زنده میباشیم نزد پروردکار خود و روزی داده میشویم چون ابن وکیده اینکلام را از انسر مبارک ان امام شنید تحیرش
زیاده کردید کفت در دل خود کفتم نباید کذاشت که انسر مبارک در دست اینجماعت اشرار باشد باید انرا سرقت نمود چون اینمطلب را در دل خود
کذرانید از انسر منور شنید که ندا فرمود یابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل یعنی ای پسر وکیده این فکر بکذر نمود راهی بان نخواهی یافت و از
برای تو میسر نخواهد شد سفکهم دمی اعظم عند الله من تسیرهم ایای یعنی ریختن اینکافران خون مرا اعظم تر است نزد حقتعالی از کردانیدن ایشان

سر را در کوچها و بازارها و بنا بانها فذرهم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون یعنی بکذار آنچه میخواهند بکنند زود
است که خواهند دانست در وقتی که غلها در کردنهای ایشان کذارند و زنجیرها ایشان را بکشند بسوی جهنم و بعضی نقل نموده اند که هاتفی در بالای سر مطهر
این اشعار را خواند راس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناة یرفع والمسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم ولا متفجع یعنی سر فرزند دختر پیغمبر
و وصی او را بر سر نیزه بلند میکنند و مسلمانان می بینند و میشنوند و کسی از ایشان جزع نمینماید و نه دلش بدرد میاید کحلت بمنظرک العیون
عمایة واصم رزؤک کل اذن تسمع یعنی دیدهٔ که نظر نماید بسر مبارک تو بر سر نیزه سرمهٔ بی نوری بر آن خواهد کشید و کر نموده است مصیبت تو
هر کوشی را که شنیده است مصیبت تو را یعنی شنیدن مصیبت چنان بدرد میاورد دلها را که قوهٔ استماع از کوشها بر طرف میشود وایقظت
اجفانا وکنت لها کری وانمت عینا لم تکن بک یهجع یعنی بسبب مصیبت خود بیدار نمودی دیدهائی را که از برکت وجود در خواب راحت بودند و دیدهائی را
که از تشویش بخواب نمیرفتند بسبب کشته شدن تو بخواب راحت مخمور نمودند و در امان شدند ما روضة الا تمنت انها لک حفرة ولخط قبرک مضجع نیست روضه
از ریاض ارض مکر اینکه تمنای آن دارد که مدفن بدن مبارک تو شود ابن شهرآشوب تعجب میکنم از حال کوفیان که چون ملاحظه نمودند که ابن زیاد بدنهاد
بروایتی نیز مدتی زیاده از هفتاد و دو سر را بر بالای نیزه نمودند و آنها اول سری بودند که در اسلام بر بالای نیزه نمودند چرا نشوریدند
و آن ملعون پر عناد را وارد جهنم ننمودند بلی انما از ضعفا شیعیان اکر دلتنگ میشوند و اشک از دیده جاری مینمایند لکن قوه ایشان
بحدی نیست که از جا بکذرند بلی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه مراتب عداوة وقساوة نیز مختلف است و در مراتب هر یک از طرفین از
امداد ثقلین اشخاص رحل اقامت افکنده اند و آنچه مقتضای انتقام است در این نشاه صد برابر از آن برآمد اند و ظاهر کردید اعلی درجه ایمان
و سعادة از آن امام شهید اسفل درجه خذلان و قساوة از یزید و عبید الله عنید و شمر پلید اسفل درجه خسران از آن آتش افروز نارها و عمر بن
سعد خسر الدنیا والاخرة زیرا که آن مردود نسب بعد از مراجعت از واقعه کربلا بروایة منتخب وارد مجلس آن بدنهاد عبید الله بن زیاد کردید
بامید آنکه بجایزه قتل آن مظلوم شهید حکومت ملک ری را آن بد بنیاد خواهد داد آن ملعون عنید متوجه ابن سعد کردید و کفت کجاست آن
عهد نامه که از برای تو نوشته بودم در قتل حسین و ملک ری آن ملعون مردود در جواب آن عنید نامسعود کفت کم نموده ام و نمیدانم که در کجا است
ابن زیاد کفت چاره نداری مکر اینکه بیاوری والا نزد من جایزه نداری زیرا که تو را خجل و غلطان زنده میباید در ایام حرب زهجون فرستاد یا تو
نکفته فوالله ما ادری وانی لصادق افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری والری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین یعنی بخدا سوکند که نمیدانم
و مردم در نزد یک خود صادقم که امر خود را در میانه دو خطر می بینم یا از حکومت ملک ری دست بکشم و بحرب آن مظلوم روم و یا آنکه ملک ری نهایت آرزوی
من است یا اینکه حکومت ملک ری را اختیار نمایم و حرب آن مظلوم روم یا بسبب کناه بسیار مرتکب شوم و مراجعت نمایم اینکلام سخن شخص عاقل او رند دعوا کننده است
که در راه خود مردد باشد آن ملعون عنید بعبید پلید کفت ای امیر بخدا سوکند که تو را در حق حسین نصیحت صادقانه نمودم که اکر پدرم سعد مرا با تو سپرده
میکرد هر اینه حق او را ادا میکردم چنانکه حق تو را در حرب آن حضرت ادا نمودم ابن زیاد کفت کذبت یا لکع یعنی دروغ کفتی ای احمق لئیم عثمان برادر عبید الله
زیاد کفت بخدا سوکند که ابن سعد راست کفت و من دوست دارم که از اولاد زیاد کسی نباشد مکر اینکه در بینی او مهاری باشد تا روز قیامت و حسین
کشته نشود ابدا عمر بن سعد کفت بخدا سوکند ای ابن زیاد احدی از قتل حسین بدتر از من مراجعت ننمود ابن زیاد کفت چکونه ابن سعد کفت زیرا که
معصیت نمودم خدا را و اطاعت نمودم عبید الله را و خوار نمودم حسین فرزند رسول الله را و یاری ننمودم فرزند رسول الله را با وجود این قطع نمودم
رحم خود را و با دشمن خود وصل نمودم و مخالفت پروردکار خود نمودم آنچه کناه عظیمی بعمل آوردم آنچه اند و بسیاریکه بر خود در دنیا و آخرت وارد
آوردم بعد غضبناک و غمناک از مجلس بیرون رفت و میکفت ذلک هو الخسران المبین یعنی این عمل خسرانیست آشکار که بر خود وارد آوردم مؤلف کوید این اثر آن
المختصر است که با امام حسین نداد بکفت امیدوارم که از کندم عراق بسیار نخوری آن ملعون از روی استهزا با آن مقرب درکاه کفت بلی از کندم بنان جو نیز اکتفا می نمود
بعد از ورود سرها و اسیران بشهر کوفه ابن زیاد بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند یکانه بر زبان آن بی خود مشغول افشا کردید
در بعضی از کلمات خود کفت حمد خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یعنی یزید و شیعیان او را و کشت کذاب پسر کذاب را و نحو
کلام ناصواب از آن کمراه بد کار ظاهر کردید عبد الله بن عفیف ازدی از جا برخواست و آن بزرکوار از جملهٔ اخیار و زهاد شیعیان بود و چشم چپ او
او در جنک جمل و صفین ضایع شده بود و پیوسته در جامع کوفه مشغول نماز و عبادت بود چون آن مظهر غیرت دین آن افترا را از آن بد بین شنید
فرمود ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تو و پدر تو و آنکسی که تو را والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا اتقتلون ابناء النبیین وتتکلمون بهذا الکلام علی
منابر المؤمنین یعنی آیا بقتل میاورید فرزند پیغمبر را و بر منابر مسلمانان بالا میروید و چنین سخن ها میکوئید آن مردود در غضب شد و کفت من هذا
المتکلم یعنی این کیست متکلم عبد الله بن عفیف فرمود من بودم ای دشمن خدا آیا میکشی ذریه طاهره را که حق تعالی تطهیر ایشان فرموده است و
کمان میکنی که مسلمانی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام کشند از یزید طاغی که لعین پسر لعین است از زبان محمد که رسول رب العالمین
است پس آتش غضب آن پلید مشتعل کردید و رکهای کردنش باد نمود پس کفت این شخص را نزد یک من آرید که بساولان آن پلید از هر طرف
دویدند چون اشراف قبیله ازد که از بنی اعمام عبد الله بن عفیف بودند این حالت را مشاهده نمودند بحمایت آن بزرکوار برآمدند و آن بزرکوار را از دست ایشان

کرفتند و از مسجد بیرون بردند و بمنزلش رسانیدند باز آن ملعون عنید کفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید بروایتی هفت
صد نفر اجتماع نمودند و قبیله یمن جمع شدند و با ایشان ملحق کردیدند چون ابن زیاد لعین این خبر را شنید قبایل مضر را جمع نمود و با محمد اشعث بدفع
ایشان امر نمود چون تلاقی فریقین شد محاربه صعبی نمودند و جماعتی کشته شدند و چون تابعان آن پلید بیشتر بودند بر فریق دیکر غلبه نمودند
و بدر خانه عبد الله عفیف رسیدند و در خانه را شکستند و بخانه درآمدند چون دختر عبد الله بن عفیف این حالت را مشاهده نمود بپدر عاجز خبر نمود که
مخالفان آمدند آن بزرکوار فرمود الامان کفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر با آن عاجز رسانید چون آن پیر جنک آزموده شمشیر را بدست کرفت بروایتی
نیک سر خود کفت ای دختر در عقب سر من بایست و از هر جانبی که میایند مرا خبر نما پس شروع نمود باین رجز انا ابن ذی الفضل العفیف الطاهر عفیف شیخی وابن
ام عامر کم دارع من جمعکم وحاسر وباطل جدلته مغاور یعنی منم صاحب فضل عفیف پاک و پاکیزه که آن شخص عفیف پدر من است و مادرم ام عامر است چه بسیار
از زره پوشان و غیر زره پوشان که از شما کافران بودند که در معرکه جنک و قتال ایشان را بخاک هلاک افکندم پس با آن عاجزی شمشیر خود را جولان کنان
نمود و دختر زارش میکفت ایکاش که من مرد بودمی و با این کافران کشندکان عترت پیغمبر در پیش روی تو قتال مینمودم و آن کافران از هر جا که قصد پدر
عاجزش مینمودند دختر او را خبر مینمود و میکفت ای پدر از طرف راست آمدند یا از پیش رو آمدند آن پیر عاجز از آن جانب شمشیر خود را حرکت میداد و آنها را
از خود دور مینمود تا اینکه بروایت ابی مخنف بیست و هشت نفر را تلف نمود و میفرمود وای بر شما اکر بینا میبودم همه شما را بجهنم روانه مینمودم پس آنکروه
اشرار بروایة ملهوف بسیار شدند و بر آن عاجز بیکس کار را احاطه نمودند دختر زارش فریاد برآورد و اذلاه دشمنان پدرم را احاطه نمودند و نیز در پیش پدر
بدبختان بردند چون نظر آن غدار بر آن بزرکوار افتاد کفت الحمد لله که خدا تو را ذلیل نمود ابن عفیف فرمود ای دشمن خدا بچه چیز میکوئی حق تعالی مرا ذلیل نمود
بخدا سوکند اکر بینا میبودم کار را بر تو تنک مینمودم ابن زیاد بی ایمان کفت ای دشمن خدا چه میکوئی در حق عثمان ابن عفیف فرمود ای عبد علاج مؤلف
کوید زیاد پسر عبید الله بود و مادر زیاد سمیه بود و سمیه مشهور بزنا بود و در فراش ابو عبیده بود و ابو عبیده غلامی بود از بنی علاج از طایفه
بنی ثقیف بود و زیاد متولد شد از سمیه ابو عبیده ادعا نمود که زیاد از من است و معویه ادعا نمود که پدرم ابو سفیان زنا نمود و زیاد که متولد است زیاد از
نطفه او بسته شد این زیاد برادر منست و باین سبب بود که عایشه میکفت زیاد ابن ابیه یعنی زیاد پسر خود زیرا که از برای پدر معروفی نبود و باینجهت عبد الله بن عفیف
فرمود ای بنده علاج ای پسر مرجانه و ای ولد الزنا دشنام داد و کفت تو را با عثمان چکار که بر حق بوده است یا بر باطل حق تعالی در میان خلایق او حکم خواهد نمود و لکن از
من سؤال نما از خودت و پدرت و یزید و پدرش ابن زیاد کفت بخدا سوکند که از تو سؤال نخواهم نمود تا اینکه شربت مرک را بچشی عبد الله بن عفیف فرمود الحمد
لله رب العالمین بدان و آکاه باش که من پیوسته از پروردکار خود مسئلت مینمودم که شهادت را نصیب کرداند قبل از اینکه تو از مادرت متولد شوی از
پروردکار خود سؤال مینمودم که شهادت من جاری شود از دست ملعون ترین خلق و دشمن ترین ایشان نسبت بخدا و چون نابینا شدم از شهادت مایوس کردیدم
والحال الحمد لله بعد از نا امیدی حق تعالی شهادت را روزی کردانید دعای قدیم مرا مستجاب نمود پس عبد الله بن عفیف بروایت ابی مخنف شعار مجید السا
فرمود با نهضت و با اصحاب خود بیان نمودم که اجابت نمایند منادی برادری که بخواند شما را براه هدایت و کشتن دشمنان دین و بکوشید بجواب انمای لبیک
لبیک انجو ننداء هدا و محکم بندید کمر خود را از برای جهاد که هر که جهاد میشود با عملیکه سعی مینمود و بجنک کفار رو بدنیزه و شمشیرها
خود را بجانب ایشان بکشید کریه کنید از برای حضرت امام حسین در هر طلوع و غروب در هر مجلسی و کریه کنید بر آن امام هر کسی که نعلین در پا نموده
یا پا برهنه باشد یا اینکه زن بوده باشد پس ابن زیاد شریر شعر مرد عاجز پیر را قطع نمود و امر کرد تا کردن آن بزرکوار را زدند و بردار کشیدند پس
مردود دغا بروایت ابن نما جندب عبد الله که مرد پیر بطلب نمود و چون او را بنزد آن روسیاه آوردند بآن مرد پیر کفت ای دشمن خدا آیا تو از اصحاب ابی تراب نیستی
جندب فرمود بلی عذر نمیجویم از اینکه از اصحاب آن حضرت میباشم آن ملعون کفت نمی بینی مرا مکر اینکه تقرب جویم نزد حق تعالی بریختن خون تو ای پیر روشن ضمیر
فرمود اکر چنین نمائی حق تعالی تو را بنزد خود قرار نخواهد داد بلکه آن عمل ناصواب امثال دور خواهد کردید از نزد حق تعالی ولولا الا کلیة کفت شیخ قد
ذهب عقله و خلی سبیله یعنی این مرد پیر است که عقلش رفته است پس او را رها نمود و حق تعالی قتل از این مرد پیر دفع نمود مجلس دوازدهم در
ماتم نوشتن ابن زیاد بیزید و والی مدینه و امور اینکه در شام اتفاق افتاد کانی بالبتول الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن بل ترها ناعیه وقد بحت
ثوب الحسین دما فیض النحر بالحوادث و بل محرها کویا میبینیم فاطمه بتول را که در صحرای محشر ایستاده است و پیراهن حسین را که از خون کلویش و کلوی یاران
عزیز خون شده است بر دوش افکنده است و درد دل خود را بخداوند میکند و تدعو الاعین مسجوم و یا اسفی علی ذبیح واسری من در زادتها شکایه میکند
میکوید کجاست فرزند زهر خورده ام وای تاسف بسیار بر حسین سر بریده ام بر اسیر ادربه من تقول واحزنی بل اه واحسین هذا الحسین فیا فیها نیعرتا
که آه ای فرزند زهر نوشیده ام حسن بن حسین علیه السلام و اوراد دنیا با آنکه کربلا شهید کرد فرزند حسینی ضی هذا المجدل دنفی علی جسمه العادی سوافیها یعنی این حسین
من است که اسبها بدنش را نرم کردند و بدنش را برهنه و عریان نمودند در صحرا انداختند و بادها بر او وزیدند غبار بر او افشاندند علی جثث بالطف
قد قطعت رؤسها و هجیر الصیف یصلیها آه از آن بجسدهای مطهر که در صحرای کربلا با شمشیرها بر آن سر ایشان را جدا کردند و کرمی آفتاب تابستان آنها را
سوزانیده علی جثث فیها القنا العقبت وارکضت ماضیا فی ترائبها آه از آن بدنهای مطهره که مورد نیزه کافران کردید و چنبره کردن ایشان مورد تیر و نیزه
و سنان کردید یا فتیة ذبحت فی کربلا و ثوت علی الوجوه فی صحاریها نبکیهم فمالکم سلوا فاطمه ولاعج بالوجد الیتیمها یعنی ای جوانانی که ذبح شدید در

صحرا یکر بلا د بابد بر هنه در ان صحرا بد افتاده بود و در ان صحرا بوطن نمودید و خانه بجهة خود بنا نماید پس فرزند فاطمه بنت محمد خواطر شما در ان صحرا بوطن
نمود خانه بنا نماد و زیارت در قلب انجناب حزن و اندوه چون شما را بحزن یافت و حزن شما را بحزن ساخت سید طاوس روایت کرده است که ابن زیاد نامه
نوشت بیزید بن معویه و حقیقت حال را بیان نمود و در باب اهلبیت رسالت استفسار نمود که حکم انجناب در این باب چیست و نامه به عمرو بن سعید العاص
والی مدینه نوشت و بروایت ارشاد عبد الملک بن ابی الحرث را بجانب مدینه فرستاد و گفت ببر در عمرو بن سعید بشارت ده او را بقتل حضرت امام حسین عبد الملک
گوید که من براحلهٔ خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس مردی از قریش بمن ملاقات نمود و از من پرسید که چه خبر داری گفتم خبر نزد امیر است خواهی
شنید انگاه گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که حضرت امام حسین کشته شده است و چون وارد شدم بر عمرو بن سعید از من پرسید که چه خبر داری
گفتم چیزیکه امیر خوشحال نماید کشته شد امیر حسین بن علی گفت برو و در مدینه ندا کن که انحضرت کشته شد من بیرون امدم و بقتل انحضرت ندا در دادم
بخدا سوگند که شیون از خانهای بنی هاشم برپا شد که هرگز مثل او ندیده بودم پس مراجعت نمودم و داخل خانه عمرو بن سعید شدم چون از تغییر دیدم
تبسمی نمود و ان بیتها گفت این در عوض شیون عثمان بعد از ان شقی ابن بر بالای منبر رفت و مردم را بقتل انمظلوم شهید خبر داد و دعا نمود از برای یزید و بروایت
مناقب ابن شهر اشوب زیاد در خطبهٔ خود گفت ایها الناس این صدمه در عوض صدمه عثمان است بخدا سوگند که من دوست داشتم سر حضرت امام حسین در بدن
باشد و روح در جسد او قرار داشته باشد و مارا دشنام دهد ما او را مدح نمائیم و مارا قطع نماید و ما وصل نمائیم چنانچه ان نوع عادت او و عادت
ما بود تا مثل ازامر او انچه واقع شد و لکن چکنیم با کسی که شمشیر برو بما کشد و اراده نماید قتل ما را بغیر از اینکه او را از خود دفع نمائیم پس عبد الله
ساب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود سر حسین را میدید هر اینه بر او میگریست عمرو بن سعد گفت ما سزاوار تریم بفاطمه از تو زیرا که پدر او
عم ما است و شوهر او برادر ما است و پسر او پسر ما است اگر فاطمه زنده میشد چشم او میگریست و جگرش میسوخت و لکن ملامت نمینمود بشخصیکه او را کشته است
و از نفس خود دفع نموده است مؤلف گوید ای بدبخت پلید پس اینکه تو مؤید است بر جواز قتل پیغمبران و اما مانیکه امر بمعروف و نهی از منکر اند
پس بروایت ارشاد یکی از ازادکردهای عبد الله بن جعفر ابیطالب که شوهر زینب خاتون بود بنزد عبد الله رفت و خبر شهادت دو فرزند او را بانجناب داد
عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ابو السلاسل ازادکردهٔ عبد الله جعفر با انمرد گفت این از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل کفش خود را
براو زد و گفت ای پسر زن گندیده بوی ایا نسبت بحضرت امام حسین چنین سخنان میگوئی بخدا سوگند که اگر در خدمت انجناب میبودم دوست داشتم که از انحضرت مفارقت
ننمایم تا در راه او شهید شوم بعد روی بجلسا خود نمود و فرمود بسیار گرانست بر من قتل انحضرت و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم که در راه او
حضرت شهید شوم و لکن الحمد لله که دو فرزندم جان خود را فدای او نمودند پس لبابه دختر عقیل با خواهران خود ام هانی و اسما و رمله و زینب دختران عقیل
ابیطالب از خود را بنوحه و زاری بلند نمودند و مرثیه میخواندند که لما میفرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم الاخر الامم بعترتی و باهلی
بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید
از شما که اخر امتها هستید که چه کردید بعد از من با اهلبیت من و عترت من بعضی از ایشان را اسیر نمودید بعضی را بخون خود اغشته نمودید ایا این جزای من
که بشما نصیحت نمودم که بمن نیکی کنید با فرزندان من بدی ازاین ان اعمال ناشایسته بعمل اورید با ذوی رحم من چون همه شب در رسید ندا از غیب شنیدند که
میگفت ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم و قبیل من نبی و ملک و قتیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب
الانجیل یعنی ای اشخاصی که از روی جهالت حسین را بقتل اوردید بشارت باد شما را بعذاب خدا همه اهل اسمان بشما نفرین میکنند و پیغمبران و ملائکه و مؤمنان بر شما
نفرین میکنند قبل از این حضرت داود و موسی و عیسی بر شما لعن نمودند چون این خبر وحشت اثر بروایت ابن سعد در طبقات بام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها داد
فرمود او قد فعلوها ملا الله قلوبهم بیوتهم او قبورهم نارا یعنی یا ابن فضیه را بعمل اوردند حضرت امام حسین را شهید کردند حق تعالی خانهای
قبرهای ایشان را پر از اتش گرداند ثم بکت حتی غشی علیها یعنی انقدر گریست که بیهوش شد چون نامه ابن زیاد بر این ملعون بیزید معون رسید جواب نوشت
که سر مقدس حضرت امام حسین با سرهای سایر شهدا و اسیران و عیال انجناب را انعید فرستد پس ابن زیاد بیک بیکنا بروایت ارشاد سر مبارک حضرت امام حسین
با سرهای سایر شهدا بظهر بن قیس داد و ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و جماعتی از اهل کوفه را نیز همراه نمود و بروایت تذکرة ابن زیاد امر نماد
از هفتاد و دو سر بر بالای نیزها نمود و اینها نمود بزید و افضل المهمة سرهای مبارک امام زین العابدین را غل نمود و یک غل نیز ان بدن بنیا بر گردن انعلیل
نهاد و انشقی بدفرجام بروایت تذکره ابن عبد الملک بن هشام اسیران ال رسول الله را از مردان و زنان و اطفال و دختران برد بسیار پا برهنه و بر شتران
سوار شدند مکشفات الوجوه والرؤس یعنی در حالتیکه رو های مبارک ایشان مکشوف بود و سرهای منوره ایشان برهنه بی پرده بود و ایشان دو دانه برون از
اخبار الدول از اسیران رسول انار را بنحوی حرکت دادند شام نمود که بمشاهده انحال از کل قلوب و اکباد الرزیه مفاصل هر انسانی مرتعش گردید ان ندا باد
انا سیران را بروایت ارشاد با تفاق محفر بن ثعلبه عائذی و شمر ذی الجوشن از عقب سرها منوره روانه نمودی و شبث ربعی و خولی بن یزید اصبحی و عمرو بن
الحجاج را نیز با همراهی سوار اخر از ده پی نسبت منبج روانه نمود و امر کرد که سرهای منوره را با اسیران در هر بلد یکه داخل میشوند بگردانند
بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین را مقید نموده بودند بقیود عدیده و ان بیمار را بر شتر برهنه سوار نموده بودند و هو فی اذل السبایا
و نقل است سجاد ما یعنی انمظلوم را بشتر از ساسران میبرند و از رکاب مبارکش خون میریخت ابی مخنف از سهل بن مسیب روایت کرده که گفت چون

ملاحظه نمودم که ابن زیاد امر نمود که انسرها و اسیران ایشان ببرند من نیز عرض نمودم که با تفاق ایشان بشام روم هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم
بر داشتم و با ایشان روانه شدم چون بقادسیه رسیدند فرود امدند و از انمکان و علیا جناب ام کلثوم با دل بریان و جگر سوزان این اشعار را بیان نمود ماتت
رجالی و افنی الدهر سادائی و زادنی حسرات بعد لوعاتی یعنی مردان من مردند و روزگار فانی نمود سادات مرا و زیاد نمود حسرت مرا بعد از سوزشهای
سینه که داشتم صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات النبی المهدی یات یعنی حمله کردند لئیمان بر ما بعد از انکه دانستند که ما دختران پیغمبری هستیم که
مبعوث شده است بجهة هدایت نمودن مردم و یحملونا علی الاقتاب عاریة کاننا بینهم بعض الغنیمات یعنی ما را بر قتبها برهنه سوار کردند و ما در میان
ایشان بعضی از غنایم کفار میباشیم یعز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا خیر البریة گرانست بر تو ای رسول خدا ای بهترین بریات انچه ظلمی که اینها
نسبت باهلبیت تو بعمل اوردند کفاکم یا رسول الله ویلکم هذا کم من ضلول فی الضلالات وای بر شما کفایت میکند رسول خدا در خصمی نمودن با شما
و انجناب هدایت نمود شما را از راه گمراهی و ضلالات و قاعده انکافران بروایت عبد الملک بن هشام این بود که در حین راه رفتن سر مبارک انمظلوم را در میان صندوق
میگذاشتند و چون بمنزل فرود میامدند انسر منور را از صندوق بیرون میاوردند و بر بالای نیزه میکردند محافظت مینمودند تا هنگام
کوچ نمودن بعد انسر مطهر را از نیزه فرود میاوردند در میان صندوق میگذاشتند و روانه میشدند و چون انگروه بی ادب بروایت منتخب باول منزل
از منازل راه شام که انمنزل خرابی بود فرود امده مقام نمودند انسر مبارک را بر اوردند در پیش خود گذاشتند و اسیران را در دور انسر منور جمع نمودند و
بحراست مینمودند و انگروه غدار بروایت بحار مشغول شرب نبید گشتند و شادی و خوشحالی مینمودند نسبت بانسر مبارک که ناگاه بروایت منتخب
انگروه بیحیا بدیوار منزل ملاحظه نمودند دستی از دیوار برامد و با قلمی بخون بر ان دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
یعنی ایا امیدوارند امتی که کشتند حسین را شفاعت نمودن جد او را در روز قیامت فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب یعنی بخدا سوگند
که از برای ایشان شفیعی نیست و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود چون انکافران این نوشته را مشاهده نمودند بسیار بفزع درامدند بلکه انگروه اشرار
بروایت بحار بملاحظه اینکرامت اشکار انسر مبارک را گذاشتند و گریختند و بعد از زمانی مراجعت نمودند و انقوم بی ادب بروایت منتخب چون
ایشان بملاحظه انچه عارض گردیده بود در انمنزل درنگ ننمودند بجانب منزل دیگر روانه شدند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که میگفت ماذا
تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر در
وقتی که از شما سؤال نماید که چه کردید با عترت و اهلبیت بعد از من بعضی از ایشان را اسیر نمودید بعضی از ایشان را بخون خود اغشته نمودید ما کان هذا
جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی جزای من این بود که بعوض اینکه نصیحت نمودم که نیکی نمائید بذوی رحم من شما بدی کنید پس انگروه اشرار
بروایت ابی مخنف سر انبزرگوار را همان نحو یکه بر بالای نیزه بود بسمت شهر نصیبین بردند بعد عبور نمودند بجانب تکریت و نوشتند بوالی انولا که مارا استقبال
نما که با ما میباشد سر حسین چون والی تکریت بر مضمون نامه مطلع گردید امر نمود تا شهر را ائین بستند علمها بجلوه در اوردند و بوقها زدند مردم را
از هر جانب و قبیله طلب نمود و خود باستقبال انکافران شتافت هر کسی که از انگروه عدو از سر انبزرگوار سؤال مینمود در جواب میگفتند که این سر خارجی است
که بر ما خروج نموده بود در زمین عراق در موضعی که انرا کربلا مینامند و عبید الله بن زیاد انجناب را بقتل در اورد و با ما فرستاده است که بشام بریم چون
انکافران مفتری در جواب سائلین گفتند که این سر خارجی است مردی نصرانی انجا حاضر بود گفت ایشان دروغ میگویند در کوفه بودم که اینسر را داخل کوفه
نمودند این سر خارجی نیست بلکه حسین بن علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمه زهرا است و جد او محمد مصطفی است چون نصاری اینکلمات را شنیدند بفزع امدند
و شروع نمودند بر زدن ناقوسها و رهبانان نیز خود را جمع نمودند و درهای بیع را که بمنزله مسجد ایشانست از برای تعظیم انسر مبارک بستند رو بدرگاه
پروردگار اوردند و گفتند اللهم او سیدنا انا برئنا من قوم قتلوا بنت نبیهم یعنی ای خدا ما و سید ما بیزاریم از قومی که کشتند فرزند
دختر پیغمبر خود را چون این خبر بانکافران رسید داخل شهر تکریت نشدند و از راه بیابان روانه شدند تا وارد اعمی شدند و بعد وارد بر غروه شدند بعد از
صلبیا شدند و بعد وارد وادی نخله شدند شب در رسید فرود امدند ناگاه شنیدند صدای گریه جنیان را که بر انمظلوم میگریستند طپانچه بر
رو بخود میزدند میگفتند یا نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات و بنات المصطفی احمد یبکین شجیات فقد تعدن و یندبن بدور الفاطمیات و یلبسن
ثیاب السود من عظم الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یبکین حسینا عظمت تلک الرزیات یعنی ای زنان جن یاری نمائید زنان هاشمیه را
دختران محمد مصطفی را که میگریند با حزن و اندوه و ناله میکنند ابر بیجوانان فاطمه که بمنزله ماه شب چهارده میباشند و از زنان جامه سیاه
پوشیده اند از برای عظمت این مصیبت و طپانچه بر روی میزنند بخدا که مانند که مثل نقره خام است و ناله مینمایند بر حسین چه بسیار عظیم است این مصیبتها
و ایضا بروایت منتخب شنیدند که در وادی نخله این شعر را که جنیان میخواندند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود
یعنی مسح نموده است رسول خدا جبین مبارک امام حسین را پس درخشندگیهای انجناب باین سبب است پدر و مادر او از بزرگان طایفه قریشند و جد او
بهترین جدها است و طایفه دیگری از جنیان می گفتند الا یا عین جودی فوق خدی فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی الملک عبد
یعنی ای چشم من اشک خود را بریز بر بالای گونه پس کیست که گریه کند بر شهیدان بعد از من که گریه کند بر گروهی که مرگ ایشان را کشید بسوی متکبر در ملکی که
بنده بود پس انگروه علیهم الهاویه بروایت ابی مخنف از وادی نخله کوچ نمودند بسمت بلد برفتند که انرا البنا مینامیدند و ان بلد بود معمور در

مقابل شهری واقع شده بود که از امر صادمینا منزل در انشهر بسیار جمعیت چون بدروازه اوردند انسرها منور را با اسیران مکرم در بالای دار بیاویختند زن و مرد
برامدند و مردان پیر و جوانان جملگی چون نظر بر سر مبارک حضرت امام حسین افکندند صلوات بر انجناب فرستادند و صلوات فرستادند بر جد و پدر و برادر و مادر
اهل بیت و لعنت نمودند کشندگان ایشان و لعنت کردند بر اشخاصی که ایشان را امر نمودند و میگفتند یا قتلة اولاد نبیهم یعنی ای کشندگان اولاد
پیغمبر خود چون انکافران این حالت را مشاهده نمودند از وادی مرصاد کوچ کردند و رفتند تا اینکه فرود امدند بکحیلة از انجا متوجه جهینه گردیدند و نوشتند
بعامل انبلد که استقبال نماید ما را که سر حسین با ما میباشد و اسم عامل ایشان خالد بن نشیط بود چون انشقی بمضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه
در اوردند و شهر را اینه بستند و مردم را جمع نمود و بقصد سر میل اشقیا را استقبال نمودند پس بعضی از بعضی پرسیدند که الخبر یعنی چه خبر است
فقالوا ان راس خارجی یعنی در جواب گفتند که سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین کربلا و ابن زیاد او را بقتل اورده پس مردی از انجماعت گفت
است این سر خارجی نیست بلکه سر حسین است چون مردم اینکلام را شنیدند یکدیگر را خواندند مقدار هزار مرد از قبیله اوس و خزرج جمع شدند و میگفتند
این سر حسین علی مرتضی است جد او محمد مصطفی است پس باهم قسم خوردند که بقتل اورند امیر خود را خالد بن نشیط با خولی بن یزید اصبحی را و جماعتی که
با ایشانند و انسر مبارک را بگیرند و در ارض خود دفن نمایند تا اینکه ذخیره و فخری باشد از برای ایشان تا روز قیامت پس نزد ان بی دینان امدند گفتند
یا قوم لا کفر بعد الایمان و لا ضلال بعد الهدی و لا شک بعد الیقین یعنی ای قوم کفر نیست بعد از ایمان و گمراهی نیست بعد از هدی و شکی نیست بعد از
یقین پس طلب نمودند و ستاوزنان خود را جمعیت نمودند ابی مخنف گفت شنیدم از کسی که در انروز در انمکان بود که زنان سی فر از کسی جمع شدند
چون انکافران این حکایت را شنیدند داخل شهر نشدند و بسمت تل اعفر رفتند بعد بجانب سنجار رفتند و از سنجار رفتند تا اینکه رسیدند بشهر
نصیبین و در انجا فرود امدند و سرها منور را با اسیران مکرم در میان نصیبین گردانیدند چون زینب این حالت را مشاهده نمود بسیار گریست و این
اشعار انشا فرمود اشهرنا بین البریة عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل یعنی ای دشمنان بجبر در میان مردم میگردانید ما را و حال انکه خداوند جلیل وحی
بکو والدنا کفرتم بدین الله ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول یعنی کافر شدید بدین خدا و رسول او گو یا هیچ پیغمبر از برای شما نفرستاده است شما الحاکم
الی العرش باشر امة لکم فی لظی یوم المعاد عویل یعنی مناعه نماید با شما خداوند عرش ای بدترین امتها و از شعله عذاب اتش کنند تا روز قیامت در لظی که
طبقه ایست در جهنم منقول است که چون عبد الله بن عفیف را نزد مختار اوردند فرمود ای ملعون انچه خواستی کردی پس بود چرا سر حضرت امام حسین را بنیزه میکردی
و در راه شما نار بانیز بدید خوانی عبد الله گفت دروغ میگوئی من اینعمل را نکردم مختار گفت ای ملعون من دروغ میگویم حالا تو را باقرار در اورم
پس فرمود کرم پستانهای او را اگرفتند و گوشت او را کندند تا اقرار کرد و از خود رفت چون بحال امد مختار فرمود او را بند از بند جدا کردند و
بجهنم واصل نمودند باز کبر انملاعین بروایت ابی مخنف از منزل نصیبین کوچ کردند و رفتند تا بعین الورد و از دروازه ناحر شما بیرون رفتند و ان
قراولی نمودند بجانب دعوات روانه شدند و نوشتند بوالی دعوات که ما را استقبال نما که سر حسین با ما میباشد چون والی بر مضمون نامه مطلع شد
امر نمود تا علمها را بجلوه در اوردند و خود باستقبال ایشان امد امر نمود تا طبلها را بکوبند و انکافران اسیران قدوه عالمیان را بر نیزه کردند
از دروازه اربعین داخل شدند بیرق شهر رفتند بسمت جامع و اهل حلب مطلع شدند بود و شرف اسیران ال محمد از خدا و رسول او شرم ننمودند و شهر
اینه بستند طبلها را کوبیدند و حرم محترم را در میان شهر گردانیدند بعد سر مبارک انمظلوم را در رحبه کرده در انجا نصب نمودند از روز تا زوال
تا عصر سر منور در رحبه بر سر نیزه منصوب بود و اهل دین عقلا میگریستند و صلوات میفرستادند بر انسر و کوار و جد غالب امجد او و پدر عالی تبار او
شعارها او و ادعونا در روز بر نیزه ندا میکردند که انسر خارجی است که خروج نموده بود در زمین عراق بر یزید بن معویه و ابو مخنف میگوید که از جمله که سر
در ان نصب نمودند مرصد حاجتی بر در انمکان از خشتم حاجت طلب نماید حاجت او را بر میاورد و انکافران انشب در شهر حلب ماندند
و شراب زهر ما کردند و خوابیدند چون صبح شد روانه شدند تا انوقت حضرت امام زین العابدین ذکر شد این اشعار را انشا فرمود لیت شعری هل
عاقل فی الدنیا یری من فجعة الزمان ینا جی کاشکی میدانستم که ای غافلی هست که در شبها تا روز بمیوه مرا ورد از مصائب زمان بنا الدانا
النبی ما بات حتی ضایع فی عصبنا الاصلاح ثم فرزند داده پیغمبر چیز تا غشه کرد حق من ضایع شد و گروهی از بین نظر زمان نکرد و اجتناد
غاوا علینا یقتلو بجهد عنود و لجاج انکار نمودند حق ما را و بر کشتند ما را بقتل اوردند بغیر دادن و لجاج باطل پس انگروه بنگ رفتند بسمت
دانشهر برکه خبر رو دانظالمین باهل رسید دروازه شهر را بستند بالای دروازه شهر رفتند لعنت
نمودند بر ان بد بنیادان و سنگ بر ایشان میانداختند میگفتند یا قتلة الحسین والله لا دخلتم مدینتنا یعنی ای کشندگان امام حسین بخدا
سوگند که داخل نخواهید شد بشهر ما و اگر بخواهید که داخل شهر ما شوید همه شما را بقتل میرسانیم اگر چه همه ما کشته شویم که تمکین نخواهیم داد
شما را اگر بشهر ما داخل شوید علیا جناب ام کلثوم ابن اشعار را انشا نمود کم تنصبون لنا الاقتاب عاریة کانا من بنی الروم
فی البلاد یعنی ما را بر شتران برهنه سوار میکنید گویا ما از اسیران روم میباشیم الیس جدکم ما ولی الله و الکرم هو الذی دلکم قصد الی
الرشد یا امة السوء لا سقیا الربعکم الاعدا
الکد ای بدترین خدا ... اهل بلد دروازه ها را گشودند

ان اشقیا را استقبال نمودند بجهت ایشان ذبایح چند ذبح نمودند و طعام و شراب بجهت ان بد بنیادان اوردند و در تمام انروز در انشهر ماندند و بیخود بودند و مستانه
دند بعد از انجا روانه شدند و در بلده شیرز فرود امدند و در ان بلده مرد پیری بود ان پیر بسیار قسمت داد اهل شیرز را جمع نمود و فرمود ای قوم این سر مبارک حسین
علی بن ابیطالب است که این قوم طاغی ان امام سعید را شهید کرده اند پس انسر را تعظیم نمایند و نگذارند که این ظالمان داخل بلد شما شوند پس پل انشهر را
کشیدند و انسرها را افروختند و شمشیرهای خود را حمایل نمودند و سپرها بر دوش افکندند چون انکافران این حالت را مشاهده نمودند داخل ان بلده نشدند
پس پیران بجوانان گفتند ای قوم خدا منزه دانست شما را در دنیا و اینسر را از شما بلا عبور داده اند کسی متعرض نشده است بگذارید تا داخل شهر شوند جوانان گفتند
هلاکت باد شما را باین کلامی که میگوئید بخدا سوگند که هرگز این امر نخواهد شد که ما بگذاریم اگر چه همه ما کشته شویم پس اسلحه را از نیزه و شمشیر خود
اراستند چون پیران این حالت را از جوانان مشاهده نمودند غیرت بر ایشان کار کرد با جوانان متفق شدند پل خندق را گذاشتند بر انکافران حمله نمودند
خولی ملعون گفت با ما نزاع نکنید ما را بحال خود واگذارید اهل شیرز گوش بسخن بی بنیاد ندادند بر انکافران حمله اوردند مقاتله عظیمی واقع شد
و در انمقاتله هفتاد و شش نفر از انکافران بدرک رفتند هفتاد نفر از اهل شیرز بدرجه شهادت رسیدند چون علیا جناب ام کلثوم این حالت را مشاهده فرمود
که ایقوم نام این شهر چیست گفتند شیرز فرمود خدا شیرین گرداند اب ایشانرا و ارزانی بایشان کرامت فرماید و دست ظالمان را از ایشان کوتاه سازد ابی مخنف
میگوید اگر دنیا پر از جور شود که نمیرسد بایشان مگر خیر و عدل و حضرت امام زین العابدین با دل بریان گریان گردید این اشعار را انشا فرمود صار العلو
علی السادات ذی الحسب و صار یقدم راس الامة الذنب یعنی امر چنین شد است که قوم پست فطرت مهتر شده اند صاحب حسب را و ذنب امت را مقدم نموده اند بر
باللیل و الرجا و ما یاتی الزمان به من العجب الذی ما مثله عجب امر در مانده ملاحظه نما شد بجا بسیکه زمان میاورد که مثل انعجب نیست ال الرسول علی الاقتاب
عاریة و ال مروان تسری تحتهم نجب یعنی ال رسول خدا بر قتبهای شتر برهنه سوار میباشند و ال مروان سوار میباشند بر مرکب تمام عیار پس انکافران ازانجا روانه
شدند بجانب کفرطاب و ان قریه حصار کوچکی بود چون اهل ان قریه بر احوال ان بد بنیادان مطلع شدند دروازه را بر روی انکافران بستند خولی
بن یزید اصبحی نزد ایشان رفت و گفت در را بروی ما بکشائید و اب بما دهید انسعادتمندان گفتند والله لو قتلنا عن اخرنا ما سقیناکم الماء و انتم قد منعتم الحسین
و اصحابه من شرب الماء و قتلتموه عطشانا یعنی بخدا سوگند اگر همه ما کشته شویم نخواهیم بر شما اب داد حال انکه شما اب را منع نمودید از حضرت امام حسین
و اصحاب او و انمظلوم را با لب تشنه شهید کردید پس انکافران نجو نجاب مشغول الدبه ندیدند بطرف حما روانه شدند دروازه ها را بروی ایشان بستند و بر
بالای قلعه رفتند و گفتند ما قسم میخوریم قسمهای مغلظه یا نموده ایم که شما را نگذاریم که وارد شهر ما شوید انکافران از انجا نیز گذشتند تا وارد حمص شدند
پس نامه بوالی حمص نوشتند که ما را استقبال نما که با ما سر حسین میباشد و عامل حمص در انزمان صالح بن نشیط بود چون بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود
علمها را بجلوه در اوردند و خود بقصد سر میل انکافران را استقبال نمود و سر مبارک انحضرت بر بالای نیزه بود چون خواستند که داخل دروازه حمص شوند
بسبب کثرت ازدحام ناس بیست و شش نفر هلاک شدند انکافران دیدند نمیتوانند از این دروازه داخل شهر شوند بسمت دروازه شرقی انشهر اهل ان
دروازه در را بروی ان بد بنیادان بستند و گفتند یا قوم اکفر بعد ایمان ام ضلال بعد هدی اتجوی فی مدینتنا راس ابن بنت نبینا و الله لا کان ذلک ابدا یعنی ای قوم
ایا کفر بعد از ایمان یا گمراهی بعد از هدایت را میخواهیم که بگذاریم که بگذارند سر فرزند دختر پیغمبر خود را از شهر ما بخدا سوگند که این مطلب هرگز نخواهد شد چون
انکافران این حالت را مشاهده نمودند بدبختانه رفتند بسوی دروازه دیگر از انجا دروازه سرها منور را با اسیران مکرم داخل شهر نمودند علمها را در پیش روی
ایشان بجلوه در اوردند و ایشان را در کنیسه جرجیس باز داشتند انکنیسه خانه خالد بن نشیط و الجهال و البغایا یصفقون و یرقصون و یقولون هذا راس
خارجی خرج علی الخلیفة یزید بن معویه یعنی جهال و سرکشان شادی مینمودند و دستهم میزدند و لگد میزدند بزبان بد خود میگفتند این سر
خارجی است که خروج نموده بود بر یزید بن معویه بعد از انکه کوچیدند و رفتند بسوی الطعان و از انجا بسمت سیر روانه شدند از کیفیت مطلع شدند با
یکدیگر سوگند خوردند که خولی و شمر را بکشند و سر مطهر را از ایشان بگیرند چون اینخبر بان اشقیا رسید داخل شهر نشدند و از سمت بحر روانه
شدند و رفتند تا وارد کفر رشد شدند و نوشتند بوالی بعلبک که ما را استقبال نما که با ما است سر امام حسین چون والی بعلبک بر مضمون نامه مطلع
شد امر نمود تا علمها بجلوه در اوردند و شهر را اینه بستند و مردم از هر سمتی جمع نمودند و مردم عطریات و مشک و قند با خود برداشتند و روی
اسبهای خود را معطر نمودند بقصد شش میل انکافران را استقبال نمودند و غوغا و شر بی با انکافران نمودند و جواری مغنیه را بخوانندگی در اوردند
و دفها بدست ایشان دادند تا بکوبند چون علیا جناب ام کلثوم این غوغا و معرکه را دید پرسید که این بلد چه نام دارد گفتند بعلبک فرمود خدا اخضر را
ایشانرا بر باد دهد و کور گرداند نهرهای ایشانرا و شیرینی نگرداند ابهای ایشانرا و دفع ننماید ظالمان را از ایشان ابو مخنف میگوید اگر دنیا مملو از جور
و عدل باشد که نمیرسد باهل بلد مگر ظلم و جور ان بد بنیادان در انشب شراب خوردند مست و بیهوش افتادند بعد از انجا روانه شدند و نزد صومعه راهبی
فرود امدند و بیتوته بعمل اوردند در انمکان امام عابدین با دل سوزان و جگر بریان این اشعار را انشا فرمود هو الزمان فما تفنی عجائبه عن الکرام و ما تهدی
مصائبه یعنی ان زمانیست که فانی نمیشود عجایب ان از کرام و مصائب ان بعو نمیرسد برای ایشان مقرر است لیت شعری الی کم ذا یجاذبنا صرف الی کم ذا یجاذبنا
کاشکی میدانستم که تا چند زمان تا تقلب زمانه ما را میکشد از ابو خود یسیر و بها علی الاقتاب عاریة و سابق العیس یحمی عنه غاربه ما را میگرداند
روی شتران برهنه و علیش خوب و صحیح و مریض باشد نزد غروب العیش کانما من بنات الروم بینهم و کل ما قاله المختار کاذبة یعنی گویا در میان ایشان از

اسیران روم میباشیم کو یا ابحر و صینی که پیغمبر مختار در باب عایشه ما نموده است لعینا بالله دروغ بوده است که نمیز برسول الله و بحکم
امة السوء لا حلت مذاهبه ابید ترا امة وای بر شما آیا کافر شده اید برسول خدا و حلال نشمردید این خبر را که ابجنا حلال کرد بر شما و چون تاریکی
شب عالم را فرو گرفت سر مقدس حضرت امام حسین ع را بر بالای نیزه طولانی کردند و آن نیزه را در جانب صومعه راهب فرو کوفتند پس آن قوم
بی ادب بروایت منتخب صوتهای نفیر اشنیدند که میگفت والله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف من عفر الخد منحورا یعنی بخدا سوگند که نیامدم بسوی شما تا
اینکه دیدم او را ذبح شده و در خاک مبارکش بر لبها چسبیده و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا و در حوالی نعش او دیدم جوانان
چند که از رگ گردنهای ایشان خون میجست و مانند چراغها بودند که نور میافشاندند در تاریکیها کان الحسین سراجا مستضاء به الله یعلم انی لم
اقل زورا یعنی حضرت امام حسین ع مانند چراغی بود که مردم روشنی میجستند از او و حق تعالی میداند که من در این قول صادقم و دروغ نگفتهام پس عینا
ام کلثوم فرمود خدا نور او را لعنت کند تو کیستی اینها را عرض کرده من پادشاه میباشم از طایفه جن با قوم خود آمدهایم که حضرت امام حسین ع را یاری کنیم چون بکربلا رسیدیم
آنجناب را شهید کرده بودند چون آنها اعینا اینکلام را شنیدند ترسیدند و گفتند ما میدانیم که ما از اهل آتشیم چون پارهای از شب گذشت راهب سر خود را از صومعه
بر آورد و نظر نمود بر سر منور حضرت امام حسین ع که بر بالای نیزه نور از او ساطع بود و بطرف آسمان بالا میرفت و نظر نمود بآسمان دید دری از آسمان گشوده
شد و ملائکه از آن فرود می آیند و هم ندا میکردند یا ابا عبدالله علیک السلام یعنی ملائکه ندا میکردند که یا ابا عبدالله بر تو باد سلام چون راهب اینحالت را
ملاحظه نمود جزع در آمد و متحیر گردید چون صبح طلوع نمود آنکافران قصد نمودند که روانه شوند راهب مشرف شد بر ایشان و گفت ما الذی معکم یعنی
چه چیز است با شما گفتند سر الحسین بن علی با ماست راهب گفت مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد پس راهب دو دست خود را بسر زد و گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم راست گفتند اخبار و علما در روایتی که گفتند اعینا پرسیدند که اخبار چه گفتند راهب گفت اخبار گفتند در وقتی که این جناب کشته شود
از آسمان خون میبارد و آسمانها بجهت پیغمبر یا پسر پیغمبر بعد گفت و اعجبا من امة قتلت ابن بنت نبیها و ابن وصیه یعنی چه بسیار عجب است از امتی که کشتند
پسر دختر پیغمبر خود را و پسر وصی او را بعد از آن راهب روی نمود با آنکسی که موکل آن سر منور بود و گفت این سر را بمن بنما تا باو ملاحظه نمایم آن ملعون گفت
کشایم او را مگر در پیش روی یزید تا محفوظ شوم بجایزه ده هزار درهم راهب گفت من ده هزار درهم بتو میدهم آن شقی گفت حاضر نما آن را راهب ده
هزار درهم را حاضر نمود و آن سر منور را گرفت و پرده از آن سر برداشت و آن سر مطهر را در کنار خود گرفت قبل ثنایاه یعنی ظاهر شدند دندانها ثنایا انما لوم
فانکب الراهب و جعل یقبلها و یبکی یعنی چون راهب آن دندانها را مشاهده نمود خود را بر روی آن دندانها انداخت و میبوسید و میگریست و میگفت یعز علی
یا ابا عبدالله الا اکون اول القتیل بین یدیک یعنی گران است بر من ای ابا عبدالله که من نبودم اول کسی که در پیش روی تو کشته شوم لکن فردا قیامت از جد
رسول خدا شهادت ده که من شهادت میدهم بلا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آنکه مسلمان شد آن سر بار کرد و آن کافران بیرون آمدند
شدند بعد از زمانی در موضعی نشستند که آنهزار درهم را در میان خود قسمت نمایند دیدند که جمیع آنها خزف شده است بر آن نوشته اند و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود است خواهند دانست اشخاصی که ظلم کردند که کجا است بازگشت ایشان تنبیه ثالث الاقوال در کتاب بحار الانوار
از سلیمان بن مهران اعمش منقول است که گفت در طواف خانه کعبه مشغول بودم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و لکن میدانم که نخواهی امرزید
چون اینکلام را شنیدم اعضای من بلرزه در آمد نزدیک او رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا و حرم رسول خدا میباشی و این ایام ایام محترم است و ماهی که
عظیم القدر است پس چرا مایوس میشوی از رحمت خدا آن مرد گفت گناه من عظیم است گفتم آیا گناه تو بزرگتر است از کوه تهامه گفت بلی گفتم آیا هم وزن جبال الرواسی
است گفت بلی اگر خواهی ترا خبر دهم از گناه خود گفتم بلی گفت بیا از حرم بیرون رویم پس باتفاق او بیرون رفتیم پس متوجه گردید و گفت من یکی از اشخاصی بودم که
در لشکر عمر بن سعد بودم در روزی که حضرت امام حسین ع را شهید کردند و من یکی از آن چهل نفر بودم که سر آنحضرت را بجانب شام از برای یزید میبردیم در آنجا
زاید بن نصرانی فرود آمدیم و سر مبارک را بر نیزه کردیم و نگاهبانان … بودند نشستیم که طعام بخوریم ناگاه دستی ظاهر شد و بدیوار در نوشت
اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که بقتل آوردند حسین را شفاعت جد او در روز قیامت ما انجماعت از دیدن آن جزع
شدیدی نمودیم و بعضی از ما خواستند که آن دست را بگیرند که غایب شد باز رفقای من خواستند که طعام بخورند دیدیم همان دست عود نمود بر دیوار نوشت فلا و الله لیس لهم
شفیع یوم القیمة فی العذاب یعنی نه بخدا قسم که نیست بجهة ایشان شفیعی و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند پس رفقای من برخواستند که آن دست را
بگیرند باز غایب شد چون خواستند که طعام بخورند باز آن دست عود نمود و نوشت و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالفهم حکم الکتاب یعنی بتحقیق که
کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمود حکم ایشان حکم قرآن را پس من از طعام خوردن باز ماندم و غمگین شدم بعد از آن راهبی از دیر خود سر بیرون کرد دید
ملاحظه نمود نوری که ساطع بود از بالای سر مطهر بعد ملاحظه نمود لشکر را دید متوجه نگاهبانان سر مبارک گردید گفت از کجا میآئید گفتند
از عراق و با حسین جنگ نمودیم راهب گفت حسین پسر فاطمه که دختر پیغمبر شما است و فرزند پسر عم پیغمبر شما است گفتند بلی راهب گفت هلاکت باد شما را
بخدا سوگند که اگر از عیسی مریم پسری میماند هر آینه ما او را بر چشمهای خود میگذاشتیم مرا بشما حاجتی است گفتند آن حاجت چیست راهب گفت بر رئیس
خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر امیراث رسیده است او را از من بگیرد و این سر را بمن دهد که در نزد من باشد تا وقت رحیل … و آن سر
بشمار در خواهم نمود ایشان عمر بن سعد را از قول راهب خبر نمودند ابن سعد گفت دراهم را از او بگیرید و سر را تسلیم او نمائید تا هنگام رحیل پس سر مبارک را

نزد راهب آوردند گفتند دراهم را بده تا سر را تسلیم تو نمائیم پس راهب دو انبان از زر بیرون آورد که در هر یک پنج هزار درهم بود عمر بن سعد صراف را
طلبید آن دراهم را امتحان نمود و بوزن در آورد و بصندوقدار خود سپرد و امر نمود که سر مبارک را تسلیم راهب نمودند راهب آن سر مطهر را شست و
او را خوشبو نمود از مشک و کافور بعد او را در پارچه حریر گذاشت و در کنار خود گرفت و بوسید و بگریه و نوحه مشغول بود تا وقتی که آنکافران ندا دادند
و سر مبارک را از او طلبیدند راهب گفت ای سر مبارک بخدا سوگند که مالک چیزی نیستم مگر جان خود در روزی که روز قیامت شود شهادت ده نزد جدت محمد
که من شهادت میدهم لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله اسلام آوردم از دست تو و منم آزاد کرده تو راهب گفت میخواهم یک سخنی با رئیس شما
بگویم و سر را باو دهم ابن سعد نزدیک آمد و گفت تو را بخدا سوگند میدهم و تو را بحق محمد قسم میدهم که دیگر بسبب این سر مبارک چنان نکنی
که سابق مینمودی و این سر را از صندوق بیرون بیاوری ابن سعد گفت چنین خواهم کرد راهب سر مبارک را تسلیم او نمود و از دیر خود فرود آمد و انبانها را که هم زر
طلب نمود چون حاضر کردند نظر نمود بمهر خود دید که درست نخورده است بعد امر نمود تا سر انبانها را گشودند دید که همه آن دراهم خزف شده است چون سکه آنها را
نمود دید که بر یکطرف آنها نوشته شده است و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف دیگر نوشته شده است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ابن سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون خسر الدنیا و الاخرة بعد بغلامان خود امر نمود که آنها را در نهر اندازند بنهری که در آنجا روان بود پس روانه دمشق
شد چون وارد دمشق شدند یزید امر نمود که سر مبارک را در خانه گذاشتند که آن خانه محاذی آن خانه بود که شرب مینمود در آن و مرا بر آن سر مبارک موکل نمود بسبب
معجزه اینکه از سر مبارک مشاهده نموده بودم مرا خواب نبرد چون پاره از شب گذشت آوازی از آسمان بگوشم رسید ناگاه صدائی شنیدم که ندا میکرد یا
آدم اهبط یعنی ای آدم فرود آی پس فرود آمد با ملائکه بسیاری بعد منادی ندا کرد یا ابراهیم اهبط یعنی ای ابراهیم فرود آی پس حضرت ابراهیم با ملائکه بسیار
فرود آمدند بعد منادی ندا داد یا موسی اهبط یعنی ای موسی فرود آی پس حضرت موسی با ملائکه بسیاری فرود آمد بعد منادی ندا کرد یا عیسی اهبط یعنی
فرود آی پس حضرت عیسی با ملائکه بسیاری فرود آمدند پس صدای عظیمی شنیدم که منادی ندا در داد یا محمد اهبط یعنی ای محمد فرود آی پس حضرت محمد با ملائکه
بسیاری و ملائکه دور آنحضرت را گرفتند بعد پیغمبر داخل آن قبه شد سر مبارک را برداشت و بروایت دیگر آنحضرت آمد در زیر نیزه که سر مبارک در آن نیزه بود و نشست
آن نیزه بجهة آن سر مبارک در دامان آنحضرت افتاد حضرت آن سر مطهر را برداشت و نزد حضرت آدم آمد فرمود ای پدر من آدم آیا نمی بینی که امة من بعد از من چکردند
پس اعضای من بلرزه در آمد بعد جبرئیل برخواست و عرض نمود که یا محمد منم صاحب زلزله امر نما زمین را بلرزه در آورم و بگیرم ایشان را که همه هلاک شوند حضرت
فرمود نه پس جبرئیل عرض کرد پس واگذار مرا با این چهل نفر که موکل سر مبارک کند حضرت اذن فرمود پس جبرئیل نزد هر یک که میآمد بادی میدمید چون نزدیک
فرمود تو میبینی و میشنوی پس حضرت رسول فرمود واگذار بدادور او خدا او را نیامرزد پس مرا واگذار بعد سر مبارک را برداشتند و رفتند و از آن شب سر مبارک
مفقود شد خبری از آن سر نشد و عمر بن سعد بجانب ری رفت بسلطنت خود نرسید سلیمان اعمش میگوید بآن لعین گفتم دور شو از من تا از آتش تو نسوزم و از
او دور شدم و در بحار الانوار از ابن بطه منقول است که ابن اشعار از جواهر فلئت حسینا الخ را یافتند در کنیسه از اهل آن پرسیدند که چند مدت است که این اشعار
در این کنیسه نوشته شده است گفتند سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما و در کتاب الجیاد و دول مسطور است که حارس بن سر مبارک یزید بر فرود آمد
که قیلوله نماید دید که این اشعار در دیوان نوشته شده است از راهبان پرسید که این شعر را چه شخص نوشته است گفت پانصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما
این شعر در این موضع نوشته شده است و از انس بن مالک منقول است که مردی از اهل نجران حفر مینمود در آنگودال لوحی از طلا یافت که در آن لوح این شعر
نوشته بود و در آخر آن ابیات عیان نوشته شده بود فقد قدموا علیه بحکم جور تخالف حکمهم بحکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا من الرحمن یا لک من
عذاب یعنی فدا نمودند بقتل آنحضرت بحکم جور پس مخالفت نمود حکم ایشان حکم قرآن را زود است که ملاقات نمائی ای یزید عذابی از قبل رحمن … بسیار سخت
غدا تو ای یزید الثانی در کتاب بحار از خصایص منقول است که چون سر حضرت امام حسین را وارد شهر قنسرین نمودند راهبی از صومعه خود بآن سر مبارک نظر نمود
دید که نوری از دهان آنحضرت ساطع است بجانب آسمان پس آن راهب مبلغ ده هزار درهم را داد و سر مبارک را گرفت داخل صومعه خود نمود پس ندائی از غیب شنید که طوبی
لک و لمن عرف حرمته یعنی طوبی در بهشت از برای تو و از برای کسی که بشناسد حرمت این سر را پس راهب سر خود را بلند نمود عرض کرد پروردگارا من بحق عیسی که امر نما
باین سر که با من تکلم نماید پس بقدرت حق تعالی آن سر مبارک بتکلم در آمد فرمود ای راهب چه میخواهی راهب عرض کرد تو کیستی آن سر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی و انا ابن
علی المرتضی و انا ابن فاطمة الزهراء یعنی منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند فاطمه زهراء و انا المقتول بکربلا انا المظلوم العطشان
یعنی منم کشته شده در کربلا منم مظلوم منم تشنه و آن سر مبارک ساکت شد پس راهب روی خود را بر سر مبارک گذاشت و عرض نمود بر نمیدارم روی خود را از روی
تو تا اینکه بفرمائی منم شفیع تو در روز قیامت پس آن سر مبارک باز بتکلم در آمد فرمود ارجع الی دین جدی محمد یعنی برگرد بدین جدم محمد راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت قبول فرمود شفاعت او را چون صبح شد آنکافران آن سر مبارک را از راهب گرفتند چون بوسید که
آن دراهم مبدل شده است بسنگ الثالث در بحار از کتاب مناقب قدیمه منقول است که در زمانیکه سر مبارک حضرت امام حسین را بشام میبردند و اشقیا
فرود آمدند نزد دیری که از یهود بود شب در آن بودند مست شدند بآن یهود گفتند سر حسین با ما میباشد یهود گفت آن سر را بمن بنمائید ایشان آن سر منور را
بیهود نمودند در حالتی که در صندوق بود چون یهود ملاحظه نمود دید که نوری از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است یهودی از مشاهده اینحالت تعجب نمود و آن سر
منور را از ایشان بعنوان امانت گرفت و عرض نمود بآن سر مبارک که شفاعت کن از برای من نزد جد خود پس بقدرت حق آن سر منور بتکلم در آمد و پس فرمود انما

شفاعت للمجرمین و لست محتاجاً یعنی شفاعت من از برای امت محمد است و تو که از امت محمد است نیستی پس آن مرد یهودی خوشبو شد و خود را مطلع نمود بر آن سر
مبارک او در میان طشتی گذاشت و گلاب و عود ریخت و مشک و کافور و عنبر او را فشانید بعد با اولاد و اقربا بخود گفت این سر پسر دختر محمد است بعد
ابجد بسیار تأسف من که در دنیا فهم جد تو محمد را نادر منت الحیات مسلمانشوم بعد گفت ابجد بسیار تأسف کرد که در دنیا فهم تو را در حال التزحی تا اسلام
بیاورم از دست تو و مقاتله نمایم در پیش روی تو شفاعت نما از برای من نزد جد تو انسر مبارک را گویا کرد این که برای تفصیح فرمود ان اسلمت فانا لك
شفیع یعنی اگر اسلام را اختیار نمائی من شفیع تو میباشم مشرف فرمود پس ساکت شد پس آن یهودی با اقربای خود مسلمان شدند و صاحب بجای فرمانی
که شاید این یهود راهب و نصرانی باشد برای که از راهب اسلام اختیار نمود به سبب سر مبارک آنحضرت و ذکر آن در اشعار شد است و حرجانی او را در مرثیه امام
حسین ایراد نموده است مؤالف کوید هیچ استبعادی در تعدد نیست الرابع در بعضی از کتب معتبره منقولست که در وقتی که سر مبارک آنحضرت را بشام
میبردند در اثنای راه در موضعی که از آنجا منبای مند سپید بر سر تلی خانه مردی از یهود بود که او در آنجا مینامید یحیی باستقبال بر آمد انسرها را
ملاحظه مینمود ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت امام حسین افتاد دید لبهای مبارکش حرکت میکند پیش آمد شنید که این آیه تلاوت میفرماید و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده این حال متعجب شد پرسید این سر کیست گفتند سر امام حسین است پرسید پدرش که بود گفتند علی
ابیطالب پرسید مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد مصطفی یحیی گفت اگر دین جدّ او حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان جاری
نمود و عمامه و دستار مصری از سر خود برداشت و از قطعه قطعه نمود و خواست که بر مخدرات قسمت نماید و جامه خزی که پوشیده بود نزد حضرت امام زین العابدین فرستاد
با هزار درهم که این را بجهت مخارج خود صرف نمائید جماعتی که موکل انسرها بودند او را نهیب کردند که این چه کار است که پیش گرفته که دشمن والی شهر با جمع
میکنی از کرده این اسیران دور شو و اگر نه سر ترا بر داریم یحیی با ذوق محبت در پا مر تجاد ما بخود فرمود تا شمشیر او را اوردند تکبیر گویان بر ایشان حمله نمود
پنج تن از ایشان را بجهنم فرستاد تا عاقبت بدرجه شهادت رسید امروز قبر او بدروازه حرام مشهور است و در آنجا شهید میگویند و دعا در آنجا مستجاب
میشود الخامس در بعضی از کتب مقاتل منقولست که چون اسیران در اثنای راه شام بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای آنجا بود و در حرب حضرت امام
حسین حاضر شده بود با آن لشکر هرا بود و حاکم عسقلان بود پس بملعون امر نمود تا شهر را آئین بستند مطربان اغاز سرود کرده برغم فیها انشستند و از خلق
رسوم امر نمودند بزم عیش و طرب بپا داشتند سرها شهیدان کربلا را در شهر عسکر نمایند به ضرب خرامی در آن روز در بازار ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان
میدید و هر طرف مبارکباد میشنید از کسی سبب زینت کردن شهر را پرسید آن کس گفت مگر تو غریبی گفت بلی چند روز است که باینشهر وارد شده و امروز چنین
می‌بینیم آن کس گفت جمعی از مخالفان بر یزید بن معاویه یاغی گشته داشتند اهل شام و کوفه ایشان را بقتل رسانیدند این سرها ایشانست که بر سر نیزه میگردانند و این شوق
که میبینی اهل آن بلد بایشان اند ضرب پرسید که ایشان مسلمانند نبودند یا از امامت خارج جنگ کردند پرسید که مهتر ایشان که بود گفت ابو تراب که نامش علی بن ابیطالب
برادران خروج کنند حسن است که با یزید صلح کرد پرسید آن دیگر چه نام داشت گفت حسین گفت مادر ایشان که بزرگوار که بود گفت دختر پیغمبر خدا زهرا
چون اینکلمات را شنید دود از نهادش بر آمد بجانب هودجها روانشد چون بسید چشمش بامام زین العابدین افتاد دان بیمار را مقید دید پس از مشاهده اینحال
بگریه در آمد و زاری نمود چون آنحضرت گریه و زاری ضرب را مشاهده نمود فرمود تو کیستی عرض نمود مردی غریبم هستم فرمود همه اهل شهر خندانند تو چرا گریانی
ضرب عرض نمود از اینکه من شمارا اینستم ایکاش هرگز باینشهر نیامدمی و شما را باینحالت مشاهده نمیکردم دریغا که از قبیله خود دور ام الا کاری با اینجماعت
کار انمیکردم که دست صفحه روزگار باقی بماند آنحضرت بگریه در آمد و فرمود بخوان از بوی آشنائی میآید جفتم نیز اجر اخرت تو ضرب کرد ای امام اکنون فرما
حضرت فرمود بجوان برو با نکسی که سر یکم دارد بگو تا از نزد ما پیشتر برود تا مردم بنظاره او مشغول شوند تا بعورت ما نظر ننمایند ضرب رفت و بنجاه مثقال
شرعی طلا با ملعون که سر حضرت امام حسین باشد داد تا سر را پیشتر برد با نحو آنحضرت امام عرض کرد یا بن رسول الله جای دیگر بفرما فرمود اگر جامه
زیادتی داری بر ایجور اما بپوشان ضرب فی الحال رفت و از برای مخدرات اهل بیت جامه آورد و از برای آنحضرت جبه و عمامه آورد و در اثنای اینحال
خروش و فریاد از اهل بازار بر آمد ضرب نگاه کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی از اشقیا مسلّح کنان در رسید ضرب بن عمیت اسلامی بجوش آمد و زبان بلعن
مرکب شمر را گرفت و گفت ای ملعون این کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیست که بر شتران نشانیده دستهای شما بریده باد شمر نعره برکشید و گفت این
زد که این بی ادب را تأدیب کنید که بیکبار ملازمان با تیغ و خنجر بر او حمله نمودند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی افکندند و جلادان پاک
دین را مجروح نمودند و چند زخم با او رسید که از پا در افتاد و بیهوش گردید مردم گمان کردند که بمرد او را گذاشته رفتند نیم شبی بود که ضرب چشم
خود را باز نمود هیچ کس را در حوالی خود ندید پس برخاست و روانشد بسمت مشهد که در عسقلان بود و حضرت سلیمان ساخته بود و بسیاری از پیغمبران آنجا
مدفون بودند چون بانمشهد رسید عجّهای زار دید که سرهای خود را برهنه کرده و جامه های خود را چاک زده اند و میگریند ضرب گفت شما را چه رسیده که مردم
اینشهر در طرب و شادی و نغمه چون بگفتند و قت شادی و خرجیا است و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنان ایشانی رو و اگر از دوستانی بنشین ضرب
گفت حاشا اگر از دشمنان باشم پس صورت حال را التماس نمود ز گفت و جراحتهای خود را بایشان نمود و باتفاق ایشان بمصیبت آنحضرت مشغول شدند
تأسف میخوردند که کاش در کربلا بودیم و جان خود را نثار آنحضرت مینمودیم و انتقام از دشمنان ایشان میکشیدیم پس ضرب تمام مال خود را داد
اسب و سلاح خرید و صد تن با وی بیعت نمودند در روز جمعه خروج نمودند خطیب را بقتل رسانیدند دار و عزا بپا داشتند و در ندا لا لعنة الله

منقبت چهارم

منقبت پنجم

منقبت ششم

منقبت هفتم

علی القوم الظالمین الی یوم الدین السادس در کتاب بحار از شعبی منقولست که دیدم مردی خود را بپرده کعبه چسبانیده است و میگوید
خداوندا مرا بیامرز و نمی‌بینم که مرا بیامرزی من از گناه او پرسیدم گفت من از مؤکلین بر سر مبارک حضرت امام حسین بودم و پنجاه نفر نیز با من بودند
ناگاه دیدم که از نور مانند ابر سفیدی از آسمان فرود آمد بسوی خیمه و جمع کثیری با آنجماعت حاضر نمودند که در میان ایشان بود آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
بعد ابر دیگر نیاز شد که در میان آن بود پیغمبر ما و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت پس پیغمبر ما گریست و سایر پیغمبران نیز گریستند با آنجناب پس ملک الموت
نزد ما آمد از روی فنا این چهل نفر را قبض روح نمود پس برخواست که مرا قبض روح کند که برپا جستم عرض کردم یا رسول الله الامان الامان پس آنجناب فرمود کنید
که متابعت نمودم با قاتله آنحضرت در قتل آنجناب و راضی نبودم بقتل آنجناب حضرت رسول فرمود وای بر تو نظر مینمودی آنجه برآنجناب وارد میشد عرض
کردم بلی حضرت فرمود ای ملک الموت قبض منما روح او را و او را بدا است که در روز نجوا هلاک شود پس ملک مرا او اگذاشت و من امدام در اینمکان تا توبه نمایم از آن
نظر که نموده بودم السابع در کتاب بحار از ابن لهیعه منقولست که من در دور کعبه بطواف مشغول بودم که ناگاه شنیدم از مردی با و گفتم که ای بنده خدا
از خدا بترس و چنین مگو که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد استغفار نمائی حقتعالی خواهد آمرزید و رحم کند است او در جواب
من گفت بیا تو را خبر دهم بقصه خود پس نزد او رفتم گفت بدان ما پنجاه نفر بودیم که با سر حضرت امام حسین بشام میرفتیم چون شب میشد سر مبارک را
در تابوتی میگذاشتیم و در اطراف آن تابوت شب و خمر میکردیم شبی رفقا این شرب نمودند و مست شدند من شرب ننمودم چون تاریکی شب فرو گرفت شنیدم
صدای رعد برآمد و برقی را مشاهده نمودم دیدم که درهای آسمان گشوده شد فرود آمدند حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد و با ایشان بود
جبرئیل و ملائکه چند نزدیک آن تابوت آمدند سر مبارک را برآوردند و بر سینه خود چسبانیدند او را بوسیدند همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبر ما
بر آن سر مبارک میگریست و سایر پیغمبران آنجناب را تعزیت میگفتند پس جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند عالم امر فرموده است مرا که اطاعت نمایم تو را
در باره امت تو پس اگر فرمائی زمین را بلرزانم و ایشان را زیر و زبر کنم یکی فوقانی را تحتانی نمایم چنانچه بقوم لوط نمودم حضرت رسول فرمود نه ای جبرئیل
از برای من با ایشان موقفی است در روز قیامت نزد حقتعالی بعد صلوات فرستادند بر آنحضرت بعد نوبه از ملائکه نجد آنحضرت آمدند و عرض نمودند
که حقتعالی ما را امر نموده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود آنچه مامورید بعمل آورید پس ایشان حربها که با خود داشتند زدند ایشان را
و یکنفر از ایشان آنکه قصد من نمود من فریاد برآوردم الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا نیامرزد تو را چون صبح شد دیدم که ایشان
من خاکستر شدند مجلس بیستم در ورود مرفها اسیران بشهر شام جمله از کرامات بامی بلکه در شام و افعشد بدانکه بنی امیه جد بنی امیه
بنا بر تصریح بعضی از علما غلامی بود از عبد الشمس پسر عبد مناف با او لواطه میکرد و بعد او را ازاد کرد در آنوقت در میان عرب متعارف بود که غلام
آزاد کرده ای پسر خوانند پس از آنجهت میگفتند که امیه پسر عبد الشمس عبد مناف است و بدانکه سلسله امیه به شعبه میشود یکی عثمان بن عفان بن
ابی العاص از امیه و یکی یزید بن معویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه یکی هشام بن عبد الملک مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه و مراد از شجره
ملعونه که در این آیه مذکور است و ما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القران و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا
کبیرا بنی امیه میباشند یعنی نکردانیدیم آنچه خواب اکر بتو نمودیم مگر از ماپش و امتحان مردم هم چنین شجره ملعونه را که بنی امیه اند سلطنت و حکومت ندادیم
مگر از برای آزمایش و امتحان مردم و تخویف نمودیم ایشان را یعنی بنی امیه را پس زیاد نکرد تخویف ما ایشان را مگر طغیان بسیار و سرکشی بیرون از حد و بعضی از
علما از تفسیر ظاهر کرده اند که بنی امیه را بعینه با سبع مینمودند یزید بن معاویه هم چنین ابتر و لا بزید الظالمین الا خسارا اللهم العن بنی امیه قاطبة ابو مخنف و اینکه است که چون
انکافران از صومعه راهب روانشدند سهل بن سعد گفت که میرفتیم که ناگاه صدای هاتفی را میشنیدیم که میگفت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده
یوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد او را در روز قیامت و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم یرجوا فی یوم المآب ختمهم بغضب او و در ندا نکنند
نمودند او را دیگر در روز قیامت با او امید ندارند الا لعن الاله بنی زیاد و اسکنهم جهنم فی العذاب یعنی حقتعالی فرزندان زیاد را و ساکن نماید ایشان را
در عذاب جهنم سهل میگوید چون آن کافران این اشعار را شنیدند جزع شدید کردند و بسیار بسرعت میرفتند این القوم با دب بودند و امتحان چون بنزدیک
دمشق رسیدند صداها نفیر از غیب شنیدند که میگفت راس بن بنت محمد و وصیه بالرجال علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد و پسر وصی او را بر سر نیزه
انسر منور را بر سر نیزه بلند نمودند و المسلمون بمنظر و بمشهد لا جازع منهم و لا متفجع یعنی مسلمانان آن سر منور را می‌بینند و کسی از ایشان جزع
نمیکند و دلش بدر نمیاید کحلت بمنظرك العیون عمایة و اصم رزئك کل اذن تسمع چشمها کور باشند بنظر نمودن بسوی تو و گوشها کر باشند بشنیدن مصیبت
تو ما روضة الا تمنت انها لك تربة و لخط قبرك مضجع نیست زمینی مگر اینکه تمنا دارد که محل قبر تو باشد ملعون لا ال محمد و عدد یا ثاب الرقیه
تکرع ابرامنع نمودند از آل محمد و کرکان صحرا از آن آب میآشامند عجبن علاها الکحل فیه تغرقت و یدا تصافح بالبریة قطع چنین که همیشه سرمه است از سرمه
شد و دستی که همیشه مردم با او مصافحه مینمودند قطع شد از حضرت امام محمد باقر منقولست از پدرم حضرت امام زین العابدین پرسید از کیفیت ورود
ایشان نزد یزید فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و از عقب میآوردند و نیزه داران بر دور ما احاطه نموده بودند و هر یک از ما که میدیدند اشک از دیده
ما جاری میشد نیزه بر سر ما میکوبیدند چون باینحالت ما را وارد دمشق نمودند ملعونی ندا در داد که یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون یعنی ای اهل شام
اینها اهلبیت ملعونند مؤلف گوید اینحالت موجعه کلمات مفجعه جزای و صیتی است که حقتعالی با ایشان نموده است در آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

یعنی بگو بمحمد که در مزد رسالت اجری از شما طلب نمیکنم مگر نیکوئی نمودن با قرابتم خود باری بروایت ملهوف چون اسیران نزدیک دمشق رسیدند
علیا جناب ام کلثوم نزدیک شمر ملعون آمد و بان ولد الزنا فرمود مرا بتو حاجتی است شمر گفت حاجت تو چیست ای مظلومه فرمود حاجتی من اینست که چون ما را
داخل شام نمائی ما را از راهی ببر که نظر کنندگان در آن راه کمتر باشند و برو نزد موکلین سرها باو بگو که سرها را از میان ما اسیران بیرون برند فقد خزینا من
کثرة النظر الینا و نحن فی هذا الحال یعنی بتحقیق که ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن مردم بسوی ما و حال اینکه ما باینحالت مبتلائیم پس آن ملعون شقی از راه
کفر و سرکشی امر نمود که سرها را بالای نیزها کردند و در وسط زنان باز داشتند و اهل حرم و ان اسیران را از راهی برد که تماشائیان بیشتر بودند تا اینکه
ایشان را وارد دمشق نمود و بر در مسجد که اسیران را در آنجا وا میداشتند نگاه داشتند و صاحب مناقب از سهل [illegible] روایت کرده است که گفت من بعزم
زیارة بیت المقدس بیرون رفتم در عرض راه عبورم بشهر شام افتاد از شهرهای دیگر با اشجار و انهار بسیاری مردم را ملاحظه نمودم در فرح و شادی و پردها
و دیباجها آویخته بودند و زنان بازی میکردند بدفها و طبلها بجهة عیش و طرب و لیث منتجب دکانها انبارها [illegible] الجام کرده بودند و علمها
بر بامها زده بودند و تیر [illegible] بجلو در آورده بودند مردم بنحوی ازدحام نموده بودند که کوچها و بازارها پر شده بود و خود را با حسن وجه زینت کرده بودند
و شادی مینمودند و میخندیدند پس از بعضی پرسیدم که گمان میکنم که بجهة شما عیدی باشد که در نزد ما معروف نباشد گفتند گفتم بچه سبب همه مردم شاد
و خوشحالی مینمایند گفتند یا شیخ غریبی که معرفت بحال این غریب نداری گفتم بلی چه چیز روی نموده گفتند از برای یزید فتح عظیمی شده است گفتم آن فتح کدام است
گفتند خروج نموده بر او خارجی در زمین عراق آن خارجی را بقتل آورد گفتم آن خارجی کیست گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا گفتند
آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون این فرح و شادی و زینت از برای قتل فرزند دختر پیغمبر شما است و کفایت نمود شما را کشتن اصحاب او تا اینکه او را خارجی نامیدید
پس گفتند ای مرد محافظت نما نفس خود را از تکلم نمودن باینکلمات و جان خود را حفظ نما که احدی نیست که حسین را بنیکی یاد نماید مگر اینکه گردن او را میزنند پس من با
حزن و اندوه ساکت شدم و میگریستم و بروایت مناقب قومی را ملاقات نمودم که با یکدیگر سخن میگفتند پس گفتند یا شیخ نراک اعرابیا ای شیخ ترا اعرابی می بینم
گفتم منم سهل بن سعد که محمد رسول خدا را درک نموده ام گفتند ای سعد تعجب است که آسمان خون نمیبارد و زمین مردم را فرو نمیبرد گفتم سر مبارک حسین را که عترت محمد است
میآرند از برای یزید گفتم از کدام دروازه داخل میکنند اشاره نمودند بدروازه ساعات پس ناگاه دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر میآرند پس روایت
منتجب علمداران و طبالان و علمها و طبلها را داخل دروازه نمودند و میگفتند که سر آنحضرت را از این دروازه داخل شهر مینمایند پس من در کنار
ایستادم و ملاحظه مینمودم که هر چه سر منورتر را نزدیکتر میآرند صداها خود را بلندتر میکنند بیشتر شادی مینمایند که ناگاه بروایت مناقب
بر سواری فنا بید لواء منزوع السنان یعنی نیزه بی برداشت که سنان او را کنده بود و علیه راس من اشبه الناس وجها برسول الله یعنی بر سران نیزه سری بود که
شبیه ترین خلق بود برسول خدا و نور از دهان آنجناب بروایت منتجب ساطع بود مانند رسول خدا و از سر مبارک حضرت امام حسین بود فاطمعت علی وجهی
و قطعت اطماری و علی بکائی و نحیبی یعنی پس طپانچه بر روی خود زدم و لباسهای خود را پاره کردم و صدا بگریه و ناله بلند نمودم و گفتم واحزناه بر بدنهای بر سر
دور از وطن که کسی انها را کفن ننمود و احزناه بر خد بکر بر خاک چسبیده و بر محاسن مبارکی که بخون خضاب کردید یا رسول الله کاشکی میدیدی که سر حسین را
در بازارها مشهور میکردانند دختران خود را که باکره با چاک و دامان دید و بر شتران سوار نموده اند و نظر میکنند بر ایشان تر افسانها کجاست علی بن ابیطالب
که شما را با این حال ملاحظه نماید بعد که سر باشد و هر کس که صدا را میشنید کریه باشد و بسیاری از آن کافران ملتفت نمیشدند بگریه و زاری من بسبب شدة
فرح و اشتغال بسرور و بلندی آواز ایشان و کثرة ازدحام مردم که ناگاه زنان نجند دیدم که بر قتبهای شتران برهنه سوار ند یکی از آن زنان میگوید وا محمداه
وا علیاه و احسناه و احسیناه لو رایتم ما حل بنا من الاعداء یعنی اگر میدیدید که از دشمنان چه مصیبتها بر ما وارد آمد یا رسول الله بنا تلک اسای کانهن بعض
اسای الیهود و النصاری یعنی ای رسول خدا دختران ترا اسیر نمودند گویا اسیر یهود و نصاری میباشند بعد نوحه نمود بر طفل شیرخوار و بر شیخ کبیر و بر ملاعج
از قفا و عریان بلا و داد و نوحه ای محمد چنانچه محزون بود که دلها را مجروح میکرد بعد فرمود واحزناه لما نالنا اهل البیت یعنی ای چه بسیار حزن و اندوه که
بر ما اهل بیت وارد آمد و از خدا میطلبم اجر مصیبت خود را پس بروایت مناقب نزدیک آن زن که پیش از سایر زنان بود رفتم و عرض نمودم یا جاریه من انت یعنی
ای دختر تو کیستی پس فرمود انا سکینة بنت الحسین یعنی منم سکینه دختر امام حسین عرض کردم من سهل بن سعد که بخدمت جدت مشرف شده ام و ارواحادیث او شنیده
ایا بمن حاجتی داری ای دختر فرمود ای سهل قل لصاحب هذا الراس ان یقدم الراس امامنا حتی یشتغل الناس بالنظر الیه و لا ینظروا الی حرم رسول الله یعنی
بگو بانکسی که سر پدرم را دارد سر را پیش برد و از میان ما زنان بیرون رود تا مردم مشغول بنظاره آن سر شوند نظر ننمایند بحرم رسول خدا سهل میگوید نزد
آن شقی رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم چهار صد مثقال شرعی طلا دارم بگیر و سر مقدس را از میان زنان بیرون بر آنملعون قبول کرد من و جه را باو تسلیم نمودم پس روایت
نیزه را باز برگشتم بخدمت آن علیا جناب و عرض نمودم هل لک من حاجة اخری یعنی آیا حاجت دیگر داری فرمود بلی ادفع الینا شیئا من الثیاب نستر به ابداننا یعنی
چیزی از جامه بده تا بدنهای خود را بپوشیم سهل میگوید پس عمامه خود را بان مظلومه دادم و بهر یک از زنان قطعه از جامهای خود را دادم پس بروایت منتجب
عمامه محلی را گرفتم و دانستم که در آنمحمل علیا جناب ام کلثوم است و عرض نمودم باواز بلند السلام علیکم یا آل بیت محمد و رحمة الله و برکاته ام کلثوم فرمود
من انت ایها الرجل الذی لم یسلم علینا احد غیرک منذ قتل اخی و سیدی الحسین یعنی تو کیستی ای مرد که بغیر از تو کسی بر ما سلام نکرد از وقتی که کشته برادر
و سید حسین را عرض کردم ای سیده من مردی هستم از شهر زور و اسم سهل است و بخدمت جد تو محمد مصطفی مشرف شده ام چون آنمخدره بوی آشنائی از سهل مشاهده

ملاقات سهل بن سعد با اهل بیت در شام

سهل و گرفتن سکینه با علیا جناب

نمود شروع نمود بشکایت کردن و فرمود اما تری ما قد صنع بنا یعنی ای سهل که چه مصیبتها بر ما وارد نمودند بخدا سوگند اگر مبعوث دیده ما
کرده بودند رسول خدا امر اینه اهل اسلام نزمان نمیاوردند بعضی از آنچه که اهل این زمان بما وارد آوردند قتل و الله اخی و سیدی الحسین بخدا سوگند
که کشته شد برادر و سید حسین و ما را اسیر نمودند چنانکه بندگان و کنیزان را اسیر مینمایند و ما را بر قتبهای شتران بی کجاوه و پرده سوار نمودند
چنانچه می بینی عرض کردم ای سیده بخدا سوگند که ایمصیبتها گران است بر جد و پدر و مادر و برادر تو که سبط نبی هدایت پس آنمخدره فرمود ای سهل
شفاعت نما نزد صاحب محمل که سرهای شهدا را پیش برد و از میان ما اسیران بیرون رود تا اینکه مردم بنظاره آن سرها مشغول شوند و بما نظر ننمایند
بدرستی که ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن این نامحرمان بما عرض کردم حبا و کرامة پس نزد صاحب محمل رفتم و او را بخدا سوگند دادم و مبالغه نمودم
در اینخصوص آنملعون جام زری بنا و آوردم و مراد او نمود و سهل میگوید من بکرفتی داشتم از کرده نصاری که مرافقه من اراده زیارة بیت المقدس داشت
و این وقوف نصرانی شمشیر خود را در زیر لباس خود حمایل انداخته بود چون ملاحظه نمود سر مقدس حضرت امام حسین شنید از آن سر منور که بر بالای نیزه
تلاوة قرآن میکند و این آیه را میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان نکنید که حق تعالی غافل است از آنچه ظالمان بعمل می آورند پس دیده
بصیرت او روشن شد و انسعا نمود اسعادت دریافت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از اسلام
شمشیر خود را کشید و بر آن کافران حمله نمود و میگریست و بر ایشان شمشیر میزد تا آنکه جماعت بسیار بقتل رسانید بعد آن کافران غلبه نمودند و آن تازه مسلمان
بقتل آوردند علیا جناب ام کلثوم آن غوغا را شنید فرمود این صیحه و فریاد چیست حکایت را بمحترمه آنمکرمه نقل نمودم فرمود و اعجبا یحتشمون لدین الاسلام
و امة محمد الذین یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده و یسبون حریمه یعنی چه بسیار عجب است که نصاری میکنند از برای دین اسلام و امت محمد که گمان
میکنند بر دین اسلام اند میکشند اولاد او را و اسیر مینمایند حرم او را و لکن عاقبت ان برای بهره کار ان است و ما را ظلم نکردند لکن بر نفسهای خود ظلم نمودند بروایت
منتخب چون نقوم نبی دبیح در شام شدند قاصدی نزد یزید فاجر کافر چاپار فرستادند روفتی که آنمستحق عذاب شد بایست پای بخود را با بکرمه نهاده بود و طبیبی
پیش روی او نشسته بود و آن بدبخت را معالجه مینمود و جماعتی از بنی امیه که شجره ملعونه اند در آنمجلس نشسته بودند و آن پلید صحیح و صمیم شد چون نظر قاصد
بامحر افتاد آنا بزبان بریده خود بآنشقی گفت خدا چشم ترا روشن کرداند بورود سر حسین چون آن پلید اینکلام را شنید غضبناک بآن قاصد نمود و گفت خدا
روشن نکند چشم ترا بعد بطبیب گفت زود باش و سرعت نما در معالجه خود چون طبیب از معالجه فارغ شد از مجلس بیرون رفت آنملعون عینه را از زیر
بلیه اخوانیده چون با خر رسید آن کشتن خود را بدیدند اگر فت و کرید بنحوی که نزدیک بود که قطع شود بعد گفت انا لله و انا الیه راجعون آن ملعون را بمجلس
دادند چون امیه ها شجره ملعونه بر مضمون نامه مطلع کردیدند گفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این جزای بخیر است که شما کسب نمودید پس بروایت ابی مخنف
امر بر ولشکر را مسعود خود امر نمود که یکصد بلست بیرق بر افراشتند و باستقبال سر منور حضرت امام حسین شتافتند و ما اعین نا اهل روایت سهل در
ان بیرقها تهلیل و تکبیر میگفتند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که میفرمود جاؤا براسک یا بن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا یعنی سر مبارک ترا ای پسر دختر محمد
در حالتیکه بخون خود آغشته شده است آورده اند و کانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا یعنی گویا بسبب قتل جناب تو از روی عمد
میبینیم که بر روی خاک افتاده در حالتیکه آنجناب را بقتل آورده اند و کانهم بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا و گویا آن کافران بسبب قتل جناب تو از روی عمد
علانیه حضرت پیغمبر خدا را بقتل آورده اند و یکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا تکبیر میگویند بجهة اینکه تو کشته شده و حال اینکه بقتل آوردند
بسبب کشتن جناب تو تکبیر و تهلیل را ان الرماح الصادات ما صدت ها صدر الحسین اصنا التنزیلا یعنی بدرستی که نیزها یکه صدا زدند سینه حضرت امام حسین را
ان نیزها بر خود ندارند سهل میگوید که انلعینان سرهای منور شهدا را از دروازه جیرون وارد شهر نمودند و من نیز در میان جمعیت مردمان بودم که
ناگاه دیدم ده نیزه کشیدند و زنان و اسیران حسین را بر قتبهای شتران برهنه نشانیده بودند و سر حضرت امام حسین بر نیزه خولی پلید و آنملعون
میگوید منم صاحب رمح طویل منم صاحب مجد اصیل منم صاحب شمشیر صیقل انا قتلت اعلا آتنا اجمعین و اتیت برؤسهم الی یزید امیر المؤمنین یعنی منم که کشتم
جمیع شما ای محبوسان را و آوردم سرهای ایشان را از برای امیر المؤمنین یزید چون ام کلثوم حزین این کلمات پلید این را از آن مغضوب رب العالمین شنید فرمود که بر
بالعین ابن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین یعنی دروغ گفتی ای لعین پسر لعین لعنت خدا باد بر ظالمین یا ویلک انفتخر بقتل من ناغا جبرئیل و حمله میکائیل یعنی
ابو ابراهیم مینازی بقتل کسی که جبرئیل ذکر خواب او را نموده است برای او و گهواره او را جنبانیده است و میکائیل او را بر داشته است و سیر او در عرش رب
العالمین و کسی که جد او خاتم المرسلین است و پدر او برازنده مشرکین است و کجاست مثل جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او فاطمه زهرا
که سیده زنان عالم است چون خولی پلید اینکلمات از آنمخدره شنید متوجه آن مظلومه گردید گفت لعمری انک من نسب الشجاعة یعنی بجان خودم قسم که تو از اهل بیت شجاعه
و بعد از سر مبارک امام حسین سر حر بن یزید را آوردند و حامل او شمر ذی الجوشن بود و بعد در میان گوش آن سر نهاده بود که در آن رقعه نوشته بودند
که آنشانموده بود در روزیکه بپای امام حسین رفت و آن قصیده ذکر نمود که بنی امیه را و مذمت نمود عبیدالله بن زیاد را و در آن رقعه نوشته بود اسامی اشخاصی که از امتحان
آنحضرت پیاده شهادت رسیده بود و سبب گذاشتن آن رقعه در گوش حر آن بود که یزید را یاد او را آن رقعه را بخوانند تا غیظ و غضب شاز یاد تر گردد و بعد از سر
حر سر مبارک حضرت عباس را آوردند و حامل آن سر منور قسم جعفی بود و بعد از سر حضرت عباس سر مبارک علی اکبر را آوردند حامل آن سر منور سنان بن انس نخعی
بود و بعد از سر علی اکبر اسیران اهل بیت را آوردند و حضرت امام زین العابدین را از پیش روی اسیران میآوردند بعد یکدختر را بر نا قه نشانیده اند که بر رقعه از حریر

بیرون رفتن طبیب از مجلس آن لعین

تکلم نمودن سهل بن سعد با جناب سید الساجدین

روبجوی افکنده است و ندا میکند وا ابناه واعماه واعلیاه واحسناه واحسیناه واعباساه واحمزتاه واجعفراه سهل میکوید من نظر مینمودم باین دختر فصاحت علی
صیحه فخرت مغشیا علیها یعنی پس صیحه برزد که از شدت آن صیحه بر زمین افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد نزدیک ناقه آن دختر رفتم و عرض کردم چرا
ضبحه زدی فقالت اما تستحیی من الله تعالی ان تنظر الی حرم رسول الله یعنی آن دختر فرمود آیا حیا نمیکنی از خدا که نظر مینمائی بسوی حرم رسول خدا عرض کردم
یا مولاتی ما نظرت الیک بریبة یعنی ای سیده من نظر ننمودم بسوی تو نظر ریبه پس آن مخدره فرمود من انت یعنی تو کیستی من عرض کردم منم سهل بن سعید پس دم شمر
زور و مرا از نجبا و دوستان شما میباشم بعد رو نمودم بحضرت امام زین العابدین و عرض کردم که ایمولای من از شیعیان شما میباشم کاش میتوانستم بشما میبودم اول
کسی میشدم که در پیش روی شما شربت شهادت مینوشیدم بعد عرض کردم ایمولای من هل من حاجة یعنی آیا حاجتی داری فرمودند هل معک شیء من الدراهم یعنی
آیا چیزی از دراهم داری عرض کردم بلی هزار مثقال سرخ طلا و هزار درهم نقره دارم فرمودند بعضی از آنها را بآنکسی که سر پدرم را برداشته است بده و بگو که از
زنان دور شود تا اینکه مردم مشغول نظاره آن سر شوند نظر ننمایند بسوی حرم رسول خدا پس رفتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و برگشتم بخدمت آنحضرت و عرض نمودم
آنچه فرموده بودید بعمل آوردم فرمودند خدا تو را اجر بخیر دهد و حق تعالی تو را با ما در زمره ما محشور نماید در روز قیامت بعد از آن بمطلع ابن اعثم این اشعار فرمود
ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیره یعنی مرا با ذلت میبرند در شهر شام مانند غلامی از زنگی که یاوری نداشته باشد جدی رسول الله فی کل مشهد
وشیخی امیر المؤمنین امیره وحال اینکه جدم رسول خداست و جد دیگرم امیر المؤمنین فیالیت لم انظر دمشق ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیره یعنی ایکاشکی
مادر مرا نزاده بود که یزید پلید مرا اسیر در بلاد ببیند سهل میگوید پس ملاحظه نمودم دیدم که پیر زنی در غرفه از عمارات یزید نشسته بود ندیم آن زمان زن
بر پشت خمیده بود که قریب بهشتاد سال گذشته بود چون سر مبارک حضرت امام حسین بمقابل آن غرفه رسید که نظر آن عجوزه ملعونه بآن سر مبارک افتاد
فوثبت واخذت حجرا فضربت راس الحسین یعنی پس آن ملعونه جستن نمود و یک سنگی را برداشت و بر سر منور آنحضرت زد چون حضرت امام زین العابدین این امر را مشاهده
نمود دلش بدرد آمد فرمود اللهم عجل بهلاکها وهلاک من معها یعنی خداوندا برودی هلاک کن این عجوزه را با آنکه با او میباشد سهل میگوید هنوز نفرین آنحضرت
تمام نشده بود که آن قصر خراب شد همه آنها هلاک شدند خلق بسیاری در زیر آن قصر هلاک شدند ثم یأتی بالرؤس العالیات علی القنا مثل النجوم تضیء فی الاقطار
بلها تما والربع فی شبابها لعنت بهما عن یمین و یسار یعنی پس آمدند آن سرها منور که بر نیزه ها بلند بودند مانند ستاره ها درخشان بر اهل زمین روشنائی میداد
وچون باد بر انجاس خوانده ایشان میوزید بتجارت است و چپ که مسلمانان بر پیران بر نیزه ستان بر روایت صدوق زنان و اسیران در روز آشکار بار و تهاییسا وارد شهر
شام نمودند چون تجارکاران اهل شام نظر بر آن اسیران افتاد گفتند ما ندیدیم اسیرانی اکر وجیه تر از این اسیران باشند پس از آن نسوان دکان پرسیدند که شما چه کسانید فقالت
سکینة بنت الحسین نحن سبایا آل محمد یعنی پس سکینه دختر حسین فرمود ما اسیران آل محمدیم پس آن کافران نابکاران جماعت ابرد مسجد کوچه اسیران را نکاه میداشتند پس
بروایتی ملعون مردی پیر نزدیک آن اسیران آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و هلاک نمود و راحت بخشید بلاد را از مردان شما و امیر المؤمنین یزید را بر شما
مسلط کردانید چون حضرت امام زین العابدین این کلمات از آن پیر نابکار شنید فرمود ایها الشیخ هل قرات القران یعنی ای شیخ آیا خواندهٔ قرآن را عرض کرد آری فرمود این آیه را
خواندهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بسبب ابلاغ رسالت خود اجری را مگر دوستی نمودن بخویشان و آن مرد پیر
عرض کرد بلی این آیه را خواندهام آنحضرت فرمود ایها الشیخ ما یم خویشان پیغمبر یا شیخ این آیه را خواندهٔ واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی آن مرد پیر
عرض کرد بلی خواندهام آنحضرت فرمود ما یم قربی یا شیخ آیا این آیه را خواندهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آن مرد پیر عرض کرد بلی
خواندهام آنحضرت فرمود ایها الشیخ ما یم اهل بیتی که مخصوص شدهایم بآیه تطهیر پس آن مرد پیر مدتی ساکت شد و پشیمان گردید از آنچه گفته بود و قال بالله انکم هم یعنی آن مرد پیر
بخدمت آنحضرت عرض نمود تو را بخدا سوگند میدهم که شما آنکسان میباشید که درباره آنها این آیات مذکور شده حضرت فرمود تالله انا لنحن هم بغیر شک یعنی بخدا سوگند که ما آنهائیم
بلا شک و ربی و حق جدنا رسول الله انا لنحن هم بغیر شک یعنی بحق جد ما رسول الله قسم که ما آن اشخاص میباشیم که در این آیات مذکور است بلا شک و ریب
پس آن مرد پیر بگریه درآمد و عمامه خود را از سر افکند و رو بجانب آسمان نمود و عرض کرد اللهم انی ابرء الیک من عدو آل محمد من جن وانس یعنی خداوندا بیزاری
جویم بسوی تو از دشمن آل محمد از جن و انس بعد رو نمود بآنحضرت و عرض کرد هل من توبة یعنی آیا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی حق تعالی توبه تو را قبول
میفرماید و تو با ما خواهی بود آن مرد پیر گفت من توبه کردم پس این خبر بیزید پلید رسید امر نمود تا آن مرد پیر را بقتل آوردند و در کتاب منهال بن عمرو روایت
کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مقدس سید الشهدا را که بر نیزه کرده بودند در پیش روی او کسی سورهٔ کهف را تلاوت مینمود چون بآن
آیه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس بقدرت خدا آن سر مقدس بزبان فصیح فرمود اعجب من اصحاب الکهف قتلی وحملی یعنی
کشتن من و سر مرا بر نیزه زدن عجیبتر از قصهٔ اصحاب کهف است بحق الله قصه تو از هر امر عجیبی عجیبتر است پس بروایت ابی مخنف سر منور آنحضرت را بطرف خانه یزید بردند
و مسلم غیر در خانه آن ستمکار نکاه داشتند بآن سبب درب دار در ساعت امینا ماندند بروایتی چون اسیران اهل بیت را بخانه یزید ولد الزنا رسانیدند مخفر بن ثعلبه مردود
بزبان پلید خود باواز بلند ندا نمود هذا مخفر بن ثعلبه اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة یعنی اینست مخفر بن ثعلبه که آورده است برای امیر المؤمنین
فاجران لئیم را چون حضرت امام زین العابدین این کلام ناصواب را از آن ملعون بیدین استماع فرمود آن احمق تکلم نمود ... فرمود ما ولدت
ام مخفر اشر والئام یعنی آنکسی را که مادر مخفر متولد کرده است شریر تر و لئیم تر است بروایت مناقب اینکلام را از او فرمود و لکن قبح الله ابن مرجانه یعنی لکن قبیح کرداند
خدا پسر مرجانه که عبید الله بن زیاد باشد شاید انحطاط و باستماع اینکلام مذکر کمال آن ابن زیاد ملعون و اکر چنین ظالم غشوم را بهم او ایشان مقرر داشت که

نفرین آنحضرت بر عجوزه ملعونه

سخن گفتن سر مبارک آنحضرت

چنین کلام ناسزا از آن شقی نابکار صادر کردید و همین مخفر ملعون را چون بنزد یزید بدکار آوردند چون نظر آن نابکار بآن تکلم افتاد فرمود لعنه الله علیک یا ابن الزانیه
بعد امر نمود تا نفت بر سر آن لعین ریختند و او را سوختند چنان از لوث وجودش فارغ نمودند بعد اسحق حضرمی را بنزد یزید نابکار آوردند فرمود لعنه الله
علیک تو بودی که در کربلا اینچنین خواستی که بعد از اهلبیت را بالمخفر بن ثعلبه بشارت دهی و فکر این روز را نکردی بعد فرمود تا او را بعقابین کشیدند کتفهای
او را بر آوردند و هنوز زنده بود بعد فرمود تا او را با تیشه نجاری پاره پاره کردند بعد ابن ربیع را آوردند که سر مبارک حضرت را بدمشق برده بود فرمود
تا پوست او را کندند بعد کتاب الحبیه را که با سر های بشارتی برده بود فرمود تا پوست او را کندند و دست و پای او را بریدند تا بجهنم واصل شد هر چند
اینملاعین کامی لهم باشد ولکن آتشی بقلب شیعیان افروختند و عالمیرا از آن آتش سوختند لعنة الله علیهم اجمعین بار بدانکه بی ادب بروایت منتخب در
مکه سر منور سید الشهدا را در خانه یزید واداشتند از آن عید طلب اذن مینمودند که در آن زمان مروان بن الحکم بیحیا از خانه یزید بیرون آمد چون
نظر نابکاکش بر آن سر مبارک افتاد بر جانب آن سر منور نظر میکرد و خوشحالی مینمود بعد برادرش عبد الرحمن از خانه یزید بیرون آمد نظرش بر آن سر مبارک افتاد کریان
کردید و فرمود شما محجوب شدید از خدا و رسول خدا بخدا سوگند که هرگز در امری با شما نخواهم شد بعد فرمود پیاکرانست بر سر ای ابو عبدالله آنچه بر تو
وارد آمد است بعد انشاء نمود سمیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها نسل یعنی شاد نمود سمیه زانیه و حال آنکه نسل و عدد بکمال است
وبهجة دختر رسول خدا نسلی نیست اما غریب لطف دنی براسه ابن زیاد وهو فی العار الاذل یعنی امامی که غریب صحرای کربلا بود سر او ابن زیاد برده تا
که ابن زیاد در کمال ذلت و پستی بود و حضرت امام زین العابدین فرمود که چون مخول شدند که ما را نزد یزید ببرند ما را با ریسمانها بجنک آوردند و ما را مانند کوسفند
بستند و کان الحبل فی عنقی وعنق ام کلثوم بکتف زینب وسکینة والبنات یعنی و ریسمان در کردن من و ام کلثوم و کتف زینب و سکینه و سایر دختران
بود و ما را با حالت میبردند و اگر در راه رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا اینکه ما را وارد مجلس یزید نمودند و آن پلید بر تخت خود نشسته بود
و بر سر آن بیحیا بروایت ابن نما تاجی بود مکلل بدر و یاقوت و بسیاری از مشایخ قریش در حول او بودند پس حضرت امام زین العابدین بروایت ... متوجه آن پلید
کردید فرمود یا یزید ما ظنک برسول الله لو یرانا علی هذه الحال موثقین بالحبال عرایا علی اقتاب الجمال بغیر غطاء ولا وطاء یعنی ای یزید چه کمان داری برسول
اکر ما را باین حالت مشاهده نماید که بر ریسمانها ما را بسته باشند و غل بر کردن ما نهاده باشند و ما را عریان بر شتران بی جهاز سوار کرده باشند فلم یبق فی القوم
احد الا بکی یعنی چون حضرت اینکلام را فرمود جمیع آن قوم حاضرین بکریه درآمدند و کریستند پس آن پلید نسبت یعنی یزید بی ادب بروایت منتخب بکریه درآمد
و کریست و امر نمود تا ریسمانها را از کردن و کتفهای ما بریدند پس فاطمه دختر سید الشهدا بروایت ابن نما متوجه آن لعین بی حیا کردید و فرمود یا یزید بنات رسول
الله سبایا یعنی ای یزید آیا سزاوار است که دختران رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس وبکی اهل داره حتی علت الاصوات یعنی جمیع مردم بکریه درآمدند کریستند
و اهل خانه یزید نیز کریستند و چنان کریه شد نمودند که صداها بکریه و زاری بلند شد پس سید السجاد متوجه آن منبع شقاوه و عناد کردید و فرمود ما ظنک
برسول الله لو رآنی فی الغل یعنی چه کمان داری برسول خدا اگر مرا در غل ببیند که بر کردن من غل کذاشته باشند فقال لمن حوله حلوه یعنی پس آن لعین امر نمود باتباع
که بود آنحضرت را که فتنه بودند و اکذاربید او را پس آن بد بنیاد بروایت ارشاد متوجه سید السجاد کردید کفت ایپسر حسین پدر تو قطع نمود رحم را و جاهل
نمود در حق من و منازعه کرد با من در سلطنت من پس خدا کرد آنچه را که دیدی حضرت فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان
نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یعنی نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مکر اینکه در کتابی مکتوبست قبل از زمانی که ما آن مصیبت را پس یزید بخالد
جواب او را بکو خالد ندانست که چه بکوید یزید گفت قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر یعنی بکو آنچه مصیبت بشما میرسد بسبب چیزی است که کسب
نموده است دستهای شما و عفو مینماید حق تعالی از بسیاری پس آن فرزند اسد الله الغالب بروایت مناقب فرمود این آیه در حق معاویه و هند و صخر نازل شده و مادرت از برای آباء و اجداد من
بود قبل از آنکه تو از مادر متولد شوی در بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست جدم علی ابن ابیطالب بود و رایت کفار در دست پدر و جد تو بود بعد فرمود ما
تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی وباهلی عند مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم یعنی چه میکوئید در جواب پیغمبر خدا اکر رسول
نماید از شما که چکار کردید ای آخر امتها بعترت من و اهلبیت من در وقتی که از میان شما رفتم بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی بخون آغشته نمودید فرمود ای
ای یزید اکر میدانستی که چکار کرده و چه معصیت مرتکب شده نسبت به پدر و اهلبیت و برادر و اعمام من هر آینه بکوهها کریختی و فرش خود را خاکستر قرار میدادی
و واویلا و واثبورا میکفتی از برای اینکه سر مبارک پدرم حسین فرزند فاطمه و علی نصب شده است بر دروازه شهر و حال آنکه آنحضرت امانت رسول خدا بود در نزد شما
پس بشارت باد تو را بخواری و ندامت در وقتی که مردم جمع شوند در روز قیامت بعد آن ولد الزنا عبید ... طبل در پیش رو بخود نشانید فرزند
قبیحه منکره فراتی و حی بود بینما این نوع متاز مینمود و شما را بانحالت نیز من میفرمود پس آن ولد الزنای بی ادب و ابنه شیخ طریحی در منتخب نقل نموده بار نامی
بجاد رخانه ایشان ابر بیشما طویل بسته بودند سؤال مینمود که این زن کیست انکیست در جواب اللعین این بکفته هذه ام کلثوم الکبری هذه ام کلثوم الصغری یعنی اینست
ام کلثوم کبری اینست ام کلثوم صغری و اینست امهانی و اینست رقیه که ایشان دختران علی میباشند اینست سکینه اینست رقیه و اینند دختران حسین مبتلا و اینست علی بن
الحسین پس یزید ملتفت کردید که در میان این زنان و دختران که بیت رسما طویلی بسته اند یک دختر بیست که رو بجود را باستین خود پوشانیده است بر از کری
ندارد که روی خود را با آن بپوشاند پس آن پلید پرسید که این دختر کیست فقالوا هذه سکینة بنت الحسین یعنی پس کفتند این دختر سکینه دختر امام حسین است
پس یزید متوجه آن مخدره کردید کفت انت سکینه یعنی تو سکینه پس آن مخدره بکریه درآمد و لحنت بعبرتها کادت تطلع روحها یعنی چنان کریه نموده

ورود اهلبیت بمجلس یزید ملعون

زور ورود و در گلویش گره زد که نزدیک شد که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید یزید گفت ما یبکیک یعنی چه چیز ترا بگریه در آورده است انحضرت
فرمود کیف ما تبکی من لیس لها ستر تستر وجهها و راسها عنک و عن جلسائک یعنی چگونه گریه نمی کند کسی که نیست ساتری از برای او که بپوشاند رو و موی خود را
و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو فبکی اللعین یعنی پس آن لعین بگریه در آمد و گفت لعن الله عبید الله ابن زیاد ما اقوی قلبه علی آل الرسول یعنی خدا
لعنت کند ابن زیاد را که بسیار قوی و سخت بود دل او بر آل رسول خدا مؤلف گوید فی یزید پلید ادخ نواد دید از اعید پلید انحص که در مجلس تو خواند
املاء رکابی ذهبا و فضة انی قتلت السید المحجبا گفت او سنا بود گفتم اینکه مذکور است که سکینه خاتون یک شب بصورت کرده بود و بدی که بر بستر کردن
خواب چنین بود که بخص پر سید ابلیس نمعون بگریه در آمد گفت سخن سکینه خاتون را شنیدم که او را کباب کرد بعد نمعون گریست و من نیز گریستم از خواب سیدا
شد مصیبة الحسین اعظم المصیبة انها صار جمیع مصیبتها عالم عظیم تراست دو شنیده شمر رجیع عوالد در مقتضا ایشان گریان و سینه بریان بند باری انمعون
بسکینه خاتون گفت ای سکینه پدر تو کفران و ریدر حق من و قطع نمود رحم مرا و منازعه کرد با من در سلطنت من فبکت سکینة یعنی پس سکینه بگریه در آمد فرمود
ای یزید خوشحال مباش بکشتن پدر من برا که انجناب مطیع خدا و رسول بود حقتعالی او را خواند بسوی خود و اجابت نمود و سعادتمند گردید بشهادت و بلند ستی که آن را
توای یزید در نزد حقتعالی مقامیست که سؤال میکند از تو اینکه ای که مرتکب شده پس مهیا نما جواب سؤال حقتعالی را کجا است از برای تو جواب پس اشقی بر سکینه گفت
اسکتی یا سکینة فما کان لابیک عندک حق ساکت باش ای سکینه از برای پدر تو حقی نیست چون نولد الزنا فصاحت بلاغت و شیرین زبانی نبیره محمد مصطفی را
ملاحظه نمود فوثب رجل من لخم وقال یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندک پس مردی از طایفه بنی لخم جست و گفت ای امیر از غنیمت این
دختر را بمن ببخش یعنی سکینه خاتون را تا اینکه خادمه من باشد چون انحضرت عالمیان اسم کنیزی از آن ننگ جهان شنید خود را بعمه خود علیا جناب ام کلثوم چسبانید
و گفت یا عمتاه ان نسل رسول الله یکونون ممالیک للادعیا یعنی ای عمه جان آیا میشود که نسل رسول خدا مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم بآن ملعون میشوم فرمود
اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینیک و ابیس یدیک و جعل النار مثواک یعنی ساکت باش ای احمق ترین مردمان خدا قطع کند زبان ترا
و کور گرداند چشم ترا و خشک نماید دو دست ترا و بگرداند آتش را آرامگاه تو ان اولاد الانبیاء لایکونون خدمة لاولاد الادعیاء یعنی بدرستی که اولاد
پیغمبران خدمتکار اولاد زنا نمیشوند راوی میگوید بخدا سوگند هنوز کلام آن مخدره باتمام نرسیده بود که نفرین آن مخدره مستجاب گردید و وارد شد بر آن شقی بحد
نفرینی که با او کرده بود پس ام کلثوم چون آن نانجیب را از آن ملعون بیمشوم ملاحظه نمود فرمود الحمد لله که حقتعالی بتعجیل فرمود برای تو عقوبت را قبل از آخرت پس اینست جزای کسی که
متعرض حرم رسول الله شود پس یزید ملعون بروایت ابی مخنف سر نحس خود را بلند نمود و بجانب ام کلثوم نظر نمود و گفت کیف رایت صنع الله منکم یعنی
دیدی که چگونه متمکن نمود خدا مرا بر شما ام کلثوم فرمود یا ابن الطلقاء یعنی ای پسر طلیق یعنی ابو سفیان برا که عباس عم پیغمبر او را در روز فتح مکه شفاعت نمود
و انحضرت بخاطر عباس او را رها فرمود اعرض عن هذا رض الله فاک یعنی از این سخن اعراض نما که خدا بشکند دهن ترا و کور گرداند چشمهای ترا و
شل گرداند بلای ترا یا ویلک یا ملعون ای وای بر تو ای ملعون هذه امائک و نسائک و را السترو علیهن الحذور و بنات رسول الله علی الاقتاب بغیر وطاء ینظر
الیهن البر والفاجر و یتصدق علیهن الیهود والنصاری یعنی اینها کنیزان و زنان تو اند که در عقب پرده ها مستورند و دختران رسول خدا بر شتران برهنه
سوارند که نظر میکنند بر ایشان بر و فاجر و تصدق میدهند بایشان یهود و نصاری فنظر الیها شزرا پس یعنی یزید لد الزنا نظر نمود بآن پاره تن سیده نسا بنظر
غضبناک چون عبد الله بن عمرو بن العاص آن نجس الزان پلید پلیدتر را ملاحظه نمود چنانچه فهمید که ان مشوم قصد نمود قتل ام کلثوم را از جا برخواست و سر آن نانجیب را بوسید
و گفت ان الذی کلمتک لیس بشیء ناخذ به فسکن غضبه یعنی اینکه ام کلثوم با تو گفت نیست این نوع کلماتی که منشاء مؤاخذه تو شود نسبت با مخدره پس
غیظ و غضب آن پلید ساکن گردید شیخ مفید علیه الرحمه ارشاد از فاطمه دختر سید الشهداء روایت کرده است که آن مخدره فرمود چون ما را در پیش روی یزید نشانیدند
چون ابن زید و آنحال را مشاهده نمود اول بر حال ما رقت نمود من دختر خوش منظری بودم چون نظر اهل مجلس آن بدبنیاد بما افتاد شامی سرخ موئی از جا برخواست
و گفت ای امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة یعنی ببخش این کنیز را که اعانت و خدمت نماید مرا فارعدت و ظننت ان ذلک جایز لهم یعنی چون اینکلام را
شنیدم بلرزه در آمد و گمان کردم که این عمل جایز است از برای ایشان فاخذت بثیاب عمتی زینب پس فی الفور جامه عمه خود زینب خاتون را گرفتم و آن مخدره
میدانست که اینعمل نخواهد شد پس انستمدید و در امتوجه آن شامی جاهل نادان گردید و فرمود کذبت و لؤمت ما ذلک لک و لا له یعنی دروغ گفتی و لامه
ورزیدی اینعمل جایز نیست از برای تو و نه از برای یزید پس یزید پلید بغضب در آمد یک گفت دروغ گفتی بخدا سوگند که اینعمل جایز است از برای من اگر خواسته باشم
هر آینه بعمل خواهم آورد پس آن مخدره دو زبان بحابما فرمود نه بخدا سوگند که حقتعالی اینعمل را از برای تو جایز نداشته مگر اینکه از ملت ما بدر روی و بغیر
دین ما متدین شوی چون آن ملعون عنید اینکلمات را از آن مخدره شنید غضب بر غضبش افزود و شروع بهذیان نمود و با آن مخدره گفت دور انگفت ایا دور برو من جنین سخنی
میگوئی پدر تو و برادر تو از دین بیرون رفتند چون آن مظلومه اینکلام ناصواب را از آن مرد و دلولد الزنا شنید از غیرت اسد اللهی خود نگنجید و بآن معجز نیاز فرمود
بدین الله و دین ابی اهتدیت و جدک و ابوک ان کنت مسلما یعنی بدین خدا و دین برادر من هدایت یافتی و جد پدر تو اگر مسلمان باشی یعنی مسلمان نیستی این منبع کذب
و افترا با آن مخدره صدق و صفا زبان بریده برحبانخوی گفت کذبت یا عدو الله یعنی دروغ گفتی ای دشمن خدا پس آن پاره تن فاطمه زهراء در جواب آن لعین بیحیا
فرمود انت امیر مسلط تشتم ظالما و تقهر بسلطانک یعنی تو امیر هستی که دشنام میدهی از روی ظلم و ستم و مقهور مینمائی مخلوق را بسلطنت خود نزد
مطلب حقی را بآن نابالغ علی الاطلاق بفهما آن ملعون از غلاظت مقال آن مخدره متغیر شد مکث نمود ابا داد بار بر تو خدا تو بعد از استماع این حرفها از آن
تنك موجوب

تنك موجوب فرمود انت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک یعنی تو امیر هستی که دشنام میدهی از روی ظلم و ستم و مقهور مینمائی تحت سلطنت خود
ازو یزید پلید برهما کانه استحیی و سکت یعنی گویا آن ظالم عنید حیا نمود و ساکت گردید پس آن شامی نادان برخورد دیگر اعاده نمود انحید بار او گفت هب لی هذه الجاریة
یعنی این دختر را بر سم کنیزی بمن ببخش پس یزید بآن شامی گفت اعزب وهب الله لک حتفا قاضیا یعنی دور شو خدا ترا مرگ دهد پس بروایت ملهوف آن شامی نادان از یزید
پرسید من هذه الجاریة یعنی کیست این دختر یزید بد اختر گفت هذه فاطمة بنت الحسین و تلک زینب بنت علی ابن ابیطالب دختر حسین است و آن زینب دختر علیست
شامی گفت حسینی که پسر فاطمه و علی ابن ابیطالب است یزید گفت بلی پس شامی گفت لعنک الله یا یزید خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر
مینمائی والله ما توهمت الا انهم سبی الروم یعنی بخدا سوگند که گمان نمودم که ایشان اسیران رومند پس یزید عنید بآن شامی بخت سعید گفت بخدا اگر ترا بایشان ملحق
خواهم ساخت پس امر نمود تا گردن آن نیک بخت سعید را زدند فمن مبلغ الکرار بالبامر و النهی بان بنیه بعد عزت ذلیلوا یعنی کیست که خبر کند حیدر کرار را که صاحب سلطنت
و قوت و تقوی است که فرزندان او بعد از عزت ذلیل گشتند و ان بدیه فی المقاصیر و الجنانات علیهن الستور و تسلوا و ان بنی الزهراء و بنت محمد وجوههم للناس تبد
او تبدل یعنی کجا روا است که زنان و دختران یزید در قصرها رفیعه شهاه و خیمهای عالیه بنشینند و پردها بیاویزند و دختران فاطمه زهرا در میان مردمان
بکردانند و مردم بایشان نظر نمایند اما غیرة هتک بنات محمد یلاحظهن الناس و الاعبد الزرا یا صاحب غیرتی نیست آخر این دختران پیغمبرند که مردمان ذلیل شده
کنند بد بر ایشان نظر می کنند باری پس یاد جو بود از اسیران در مجلس یزید ایمان آن ناکسان بروایت ابی مخنف سر منور مطهر قدوه عالمیان حضرت امام حسین را اوارد
مجلس آن سلطنت جهانیان نمودند در آن وقت مروان الحکم در مجلس آن بد شیم حاضر بود پس آن ملعون بآن جانب رو کرد و بسر مبارک انحضرت نظر مینمود و بعنوان سخریه
استهزاء بآن نار سایخود میگفت یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر کانما حفت بورد فی ثمن شفقت من دم الحسین یعنی ابجبر لباس خون بست سکون
و تنور که دردیده توات و چه بسیار خوب رنک و سرخی که در خط تو است که گویا در کلی سرخیست که برخط تو گذاشته اند شفا دادم نفس خود را از زحم
خونخواری ملاحظه نمائید ای شیعیان که این فاسق بر کینه بدنیان در حق آن قدوه عالمیان چه نوع هذیان از زبان پلید خود میگوید با آنکلمات جگر داغدیده
بر قلوب محبان وارد میآرد باری سهل میگوید منهم از جمله اشخاص بودم که وارد مجلس آن حرامزاده شدم تا ملاحظه نمایم که یزید پلید با سر مبارک آن مظلوم شهید چه
نوع رفتار مینماید اول آن بدبخت مردود امر نمود که آن سر مطهر را بشویند و محاسن منور شرا شانه کنند چنانچه در کتاب اخبار الدول مسطور است تا اینکه وصیت پیغمبر
آخر الزمان را که احسان است نسبت بخویشان در اجر رسالت و نیکوئی بنست بیمهما بعمل آورده باشد قلب همه ذرات عالم را کباب نموده باشد و اشک دیده محبان را جوی سیلان
دیدگان روان نموده باشد ای بخدا مظلوم شده سوم ابا عبد الله و آن پلید امر نمود که بعد از شستن آن سر مطهر و شانه ذدن آن محاسن انور آن سر منور را در میان طشت طلا
بگذارند و بمند بد بیعتی او را بپوشانند بعد آن نفر عنود زمان و نمرود دوران در نهایت سهل و اینکه راست بروایت مفید چون سر آن امام را در پیش روی آن پلید گذاشتند
که از آنجمله بود سر منور فخر عالمین حضرت امام حسین انسک مردود بر زبان بریده خود این اشعار را بیان فرمود نفلق هاما من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلم
یعنی میشکافتیم وسط سرانی که گرامی بودند بر ما و ایشان بودند ظالم و اهل عقوق و یحیی الحکم برادر مروان الحکم از اشعار او بیان نمود و هاما بالطف ادنی
قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل یعنی سرهای که بر بلده کربلا شده و قرب گوهر نزدیکتر است بتو از خویشی ابن زیاد که صاحب حسب پست است سمیه امی
نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل شام کرده امید نسل او بعدد بکثرت است و از برای دختر رسول خدا نسلی نیست پس یزید پلید دستی بسینه یحیی الحکم
زد و گفت ساکت باش ای بعد از سر منور آن مظلوم که در کمال ادراک و شعور بود بآن برادر چرا ورد شد بملاحظه این نوع حرکات از آن پلید بر اهل بیت حرم سید
از ظلم آن عنید بار چون آن ملعون عنود بروایت ملهوف آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت زنان و دختران در پیش سر خود نشاندند تا اینکه اندلسوختگان نظر نمایند
بآن سر منور قدوه عالمیان چون نظر مبارک سید سجاد بر آن سر مطهر افتاد بعد از آن نظر دیگر هیچ کله چلو بر آن تناول نفرمودند و بما جگرکباب که از شراره آن
نظر بر شته شده بود مناعت فرمودند چون نظر منبع رنج و تعب علیا جناب زینب بر سر منور برادر با جابر ابرش افتاد صبر و طاقت را از دست داد و گریبان خود را پاره
نمود و بصوت سوزناکی مینالید میفرمود یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا بن مکة و منی یعنی ای حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند فاطمه زهراء که سیده زنان است
ای فرزند دختر محمد مصطفی را و بکوید که بخدا سوگند که بسبب نالهای آن پاره تن فاطمه زهرا همه اهل مجلس آن بیحیا بگریه در آمدند و یزید عنید ساکت بود
و اما دختران سید الشهداء فاطمه و سکینه بروایت فصول المهمه با دل پر شرر در صدد دیدن آن سر منور بر آمدند فجعلت فاطمة و سکینة تتطاولان لتنظرا
الی الراس یعنی پس فاطمه و سکینه گردنهای خود را میکشیدند که تا نظر نمایند بر سر مبارک پدر خود و جعل یزید یستره عنهما یعنی یزید پلید چون آنحال را
از آن دو مظلومه بدید دل سخت تر از سنگش از شدت شراره قلبشان فی الجمله نرم گردید و با پیسب آن سر مبارک را از ایشان میپوشانید تا اینکه آن دلسوختگان نظر
بر سر منور قدوه عالمیان نمایند که ناگاه نظر آن دو مظلومه دل کباب بر سر مبارک ایشان افتاد که از شدت درد و الم پرده صبر را دریدند و صیحه کشیدند و صدا
بگریه و زاری بلند نمودند چون زنان یزید دختران معاویه صدای شیون آن دو مظلومه را شنیدند بسبب گریه آنها بیتابانه و ولوله و شورشی از ایشان پدید شد
بروایت مفید بنی هاشم زنی از خانه یزید پلید بود چون آن مصیبت جانسوز را ملاحظه نمود شروع کرد بنوحه و زاری نمود بر جناب سید الشهداء و میفرمود
یا حسیناه یا حبیباه یا سیداه یا اهل بیتاه یا ابن محمداه یا محسن ای حسین خدا بر ای بزرگ اهل بیت ما ای فرزند محمد مصطفی ای فریاد رس بیوه زنان و
یتیمان ایکشته اولاد زنا راوی میگوید هر کسی که آن نوحه و زاری را شنید بگریه در آمد لعنت خدا بر آن بیحیا باد که از خدا و رسول او شرم ننمود و سر مبارک
آن مظلوم را در حضور خواهران و دختران در مجلس حاضر نمود و بروایتی چون نظر اهلبیت بر آن سر شریف افتاد خروش بر آوردند و شیون کشیدند ناله

وامظلوما براورد سکینه چون نظر نمود بابزید پلید گفت هذا یعنی ای یزید با خوشحالی میکند نور این عمل پس از نئیس کالب بروایت مناقب رو نمود
بسر مبارک اسد الله الغالب و بزبان بریده خود بسبب حقد و شینی کرداشت کیف رایت یا حسین یعنی چگونه دیدی ضرب کردن مرا ای حسین ابن یکی بر غوث
بروایت ما لهوف چون چوب خیزران طلبید بدن خشکیده خود را چو برابر دندان ثنایای آنحضرت که سید جوانان بهشت بود میزد و اظهار کینه دیرینه خود
مینمود و اینمعنی در صورتی است که عبارت حدیث نیکت با تای دو نقطه باشد چنانچه در بعضی از نسخ موجود است و عبارت حدیث نیکث با ثای سه نقطه
باشد معنی حدیث اینست که آن پلید عنید با چوب خیزران دندان ثنایای آن مظلوم را میشکست چنانکه در بسیاری از نسخ موجود است و باینعمل اظهار
کینه خود را مینمود بلکه بروایت مناقب باینعمل اکتفا ننمود و انحضرت قدم را با حقد پدران منزل نیز انحود اظهار نمود و گفت یوم بیوم بدر یعنی امروز
در مقابل روز بدر است که در آن روز جد گرامی آن حضرت بزرگوار اجداد و مشایخ اشرار آن غدار ...

نموده ام بلی هل لله الحجة الا الحجة اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک و در کتاب بحر منکال از زهری روایت کرده است که چون
سرها منور را میآوردند نزد یزید پلید در مکانی بود که از اجیرون مینامیدند این اشعار را بیان نمود لما بدت تلک الحمول و اشرقت تلک الشموس علی ربی
جیرون نعب الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت من النبی الدیونی یعنی چون اسرا و سرها اهلبیت ظاهر شدند در منزل جیرون غرابی شروع نمود بانگ
زدن و خبر مرگ آوردن من گفتم میخواهی صیحه بزن یا صیحه نزن که من وکینهای خود را از پیغمبر گرفتم مجاهد گوید احدی نماند مگر اینکه از یزید دستاد و لعنت
نمود مؤلف گوید بکفران پلید واضح شد از اینکه شخصی از ادر معرض بیاد در آورد بلکه آن ملعون اعرف بود بکمالات صوری و معنوی ایشان از بسیاری اهل زمان و با وجود
انکار شدن آن ملعون انجه صادر شد منقول است که روزی از روزها دو نفر شاعری از شیعیان امیر المؤمنین در مجلس یزید ملعون حاضر بودند پس آن ملعون بایشان گفت
شما بدن ذکر شعری در مدح علی بگوئید گفتند خواهش ما اینست که ابتدا از کسی باشد که امر نمود بشعر گفتن پس آن ملعون بمضمون الفضل ما شهدت به الاعداء بالبدیهه
خیر البریة بعد احمد حیدر والناس ارض والوصی سماه یعنی بهترین مردم بعد از احمد حیدر کرار است و مردم بمنزله ارضند و وصی پیغمبر بمنزله آسمان است ...

دنباله خطبه زینب خاتون خواند

یا یزید و منتحیا علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک بعد بگو یزید بخوبیکه گویا هیچ گناهی نکرده است و هیچ عظیم نمیشمرد
که کاشکی مشایخ من در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابیطالب حاضر میشدند در این مجلس پس صداها بخود را بشادی بلند میکردند بعد می
گفتند ای یزید شل نشود دستت که خوب انتقام ما را کشیدی در حالتی که قصد کنند است دندان ثنایای ابی عبد الله که سید جوانان اهل بهشت است و میریخت اندک
ثنایا را بچوبی که بازی میکرد میگفت و کیف لا اقول ذلک و قد نکات القرحة واستاصلت الشافة باراقتک دماء ذریة محمد و نجوم الارض من آل عبد المطلب
و چگونه نگویم این کلام را و حال آنکه منشق نمودی جراحت و مستاصل نمودی زخم را بریختن تو خونهای ذریه محمد و ستاره زمین از آل عبد المطلب و ثقیف
باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن وشیکا موردهم ولتودن انک شللت و بکمت ولم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت و ندا میکنی بر مشایخ خود
بگمان اینکه میشنوند و زود است که تو وارد خواهی شد بمکان ایشان و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل بود و زبان تو لال بود و نمیگفتی آنچه را گفتی اللهم
خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبک علی من سفک دماءنا وقتل حماتنا خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از کسی که بر ما ظلم کرده و وارد آور غضب
خود را بر کسی که خونهای ما را ریخته و حامیان ما را کشت فوالله ما فریت الا جلدک ولا حززت الا لحمک ولتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته
وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم ویاخذ لهم بحقهم پس بخدا سوگند که پاره ننمودی مگر پوست خود را و نه
بریدی مگر گوشت خود را و البته وارد خواهی شد بر رسول با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریه او و هتک نمودی حرمت او در حق عترت او و پاره تن او در
هنگامی که جمع نماید پراکندگی ایشان را بجمعیت مبدل گرداند و برکند که احوال ایشان را با منیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه
فرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون گمان مکن البته اشخاصی را که در راه خدا شهید شده اند مرده اند
بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند و حسبک بالله حاکما و بمحمد خصیما و بجبرئیل ظهیرا و سیعلم من سول لک و مکنک من رقاب المسلمین
بئس للظالمین بدلا وایکم شر مکانا واضعف جندا و خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه نمودن با تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود
خواهد دانست و خواهد یافت آنکسی که این امر را برای تو چید و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد بد بدلیست بدل ظالمین و زود خواهید دانست
که مکان کدام یک از شما بدتر است و یاور کدام یک کمتر است ولئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک واستعظم تقریعک واستکثر توبیخک
لکن العیون عبری والصدور حری و اگرچه بلاها بروزگار مرا واقع ساخت بر حالتی که با تو مخاطبه نمایم ولکن من البته کوچک میشمارم قدر تو را و سرزنش را
عظیم میدانم و میدانم که موعظه در تو تاثیر نمیکند لکن چکنم چشمها گریان است و سینه ها سوزان که شخص بیطاقت میشود در تکلم نمودن الا فالعجب کل العجب
لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء یعنی پس تعجب کل تعجب است از کشته شدن لشکر خدا که در کمال نجابتند از دست لشکر شیطان که آزاد شدگانند
در فتح مکه بوساطت عباس فهذه الایدی تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلک الجثث الزواکی تنتابها العواسل وتعفرها امهات الفراعل
پس این دستها است که خونهای ما از آن قطره قطره میچکد و این دهانها است که میریزد از آنها گوشتهای ما و این بدنهای پاکیزه است که گرگان آنها را میگزند و
میدرند و کفتارها آنها را بخاک میمالند ولئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک وما ربک بظلام للعبید والی الله
المشتکی وعلیه المعول ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که بیابی ما را منشاء غرامت خود در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که دستهای
تو پیش فرستاده است و نیست خدای تو ستم کننده بر بندگان و بسوی خدا شکایت مینمایم و بر او است اعتماد فکد کیدک واسع سعیک وناصب جهدک فوالله
لا تمحو ذکرنا ولا تمیت وحینا ولا تدرک امدنا ولا یرحض عنک عارها پس هر مکر که داری بکن و هر سعی که داری بعمل آور و جد و جهد خود را نما

تکلم نمودن یزید ملعون با جناب زینب خاتون

پس بخدا سوگند که نمیتوانی محو نمائی ذکر ما را و وحی ما را نمیتوانی برطرف کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود نمیتوانی دور کرد وهل
رأیک الا فند وایامک الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین و نیست رای تو مگر ضعیف و ایام تو مگر عدد چند
و جمعیت تو مگر پاشیده در روزیکه ندا کند منادی از جانب رب العزة که لعنت خدا باد بر ستمکاران والحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا
بالشهادة والرحمة ونسال الله ان یکمل لهم الثواب ویوجب لهم المزید ویحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل و حمد می
خداوندی را سزد که ختم کرده برای اول ما بسعادت و آمرزش و از برای آخر ما بشهادت و رحمت و سوال میکنیم از خداوند عالم که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را
زیاد گرداند و نیکو گرداند برای ما خلافت را بدرستی که رحیم و مهربانست و خدا بس است برای ما و نیکو وکیلیست پس یزید پلید بعد از استماع این خطبه منفجر از آنچه
مکره بزبانش گذشت ترجمانی گفت یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح یعنی چه بسا صیحه که محمود است از صیحه زنندگان و چه بسیار آسانست مرگ بر
نوحه کنندگان پس آن لعین بد فرجام مشورت نمود از اهل شام که چه نوع معمول دارد با ایشان فقالوا لا تتخذ من کلب سوء جروا پس آن کافران بد بنیاد و آن سگان بی خبر
از نسل عالیا گفتند که مگر از سگ بدبخت را بغیر ایشان را بقتل رسان پس نعمان بن بشیر گفت اینکه تا صواب را از آن قوم شریر شنید از غیرت خود نگنجید
انظر ما کان الرسول یصنعه بهم یعنی ملاحظه نما که پیغمبر خدا چه نوع رفتار مینماید با ایشان تو نیز همان نحو رفتار نما با ایشان و آنهم علیه الجبار بابن مرجانه
منهج بیزید بی ادب مو ای یزید مگر از خدا نترسیدی از کشتن حضرت امام حسین و انکشتن کفایت ننمودی تا اینکه بسیر تمام حرم رسول الله را از عراق تا شام
آوردی و کفایت نکردی تو را هتک حرمت ایشان تا اینکه ما را بر شتر برهنه سوار نمودی و از بلد ببلد آوردی ملعون گفت برادرت حسین میگفت که من بهترم از یزید
بلکه بهتر است از یزید او و مادرم بهتر است از مادر او و جدم بهتر است از جد او و بعضی را راست و بعضی را دروغ گفت اما جد او رسول خدا پس او بهتر از ما

بهتر است و اما اینکه مادر او بهتر است از مادر من چگونه است اینمطلب و حال آنکه محاکمه نمود پدر او با پدر من بعد از این آیه را خواند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
تا آخر آیه پس علیا جناب زینب خاتون فرمود ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله بعد فرمود
ای یزید حسین را بقتل نیاورد مگر تو اگر تو نبودی هر آینه پسر مرجانه کمتر و ذلیلتر از آن بود که بتواند چنین کاری نمود آیا نترسیدی از خدا از کشتن آنحضرت و حال آنکه
رسول خدا در شان او و برادرش فرمود حسن و حسین دو بزرگ جوانان بهشتند و اگر میگوئی آنحضرت نفرموده است دروغ گفتی و اگر بگوئی فرموده است این کلام را پس
مخاصمه نموده با نفس خود پس آن ملعون گفت ذریة بعضها من بعض و بقی من هجاک تا یعنی ذریه هستند بعضی از بعضی پس باقی ماند فخار دین یزید نسبت و روایت منتخب القایه
نمود بقائلین و از ایشان پرسید که شما چه نوع رفتار نمودید با ایشان آن کافران گفتند که حسین با هیجده نفر از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعه و یاران خود آمد
و ما با ایشان گفتیم فرود آئید بر حکم امیر ایشان ابا نمودند پس راندیم بر ایشان از شرق و غرب ارض و احاطه نمودیم بر ایشان از هر جانبی تا اینکه گرفتند شمشیرها از فرق سر آنقوم
بقدر یکه بایست بگیرند پس ثبات ورزیدند ما از خوف بازپس نگذشت مگر ساعتی تا همه ایشان را بقتل آوردیم پس اینها بدنهای ایشانست که عریانست و اینها جامهای ایشان است
که بخون آغشته است و اینها خدهای ایشانست که بخاک آلوده شده است و کرگسان برای ایشان میآیند و عنقها بدنهای ایشان را ابر بر می آورد و بادها بر آنها میوزد و از آثار
مرغها پس یزید پلید ساعتی سر بزیر افکند پس سر نحس خود را بلند نمود و گفت کنت ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین یعنی راضی میشدم از شما از اطاعت و سرکشی
شما اگر زیاده باشد کمتر از قتل حسین و بروایت ابی مخنف پس شمر پلید داخل مجلس یزید عنید گردید گفت املاء رکابی فضة او ذهبا انی قتلت السید المهذبا یعنی
بار کن چهار پایم را از نقره یا طلا که من کشتم آقای پاک و پاکیزه را قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا کشتم بهترین مردمان را از جهت پدر و مادر و بهترین مردم را
از جهت جد و بالاترین مردم از جهت نسب فاشرف الخلق جمیعا حسبا وسید اهل الحرمین نسبا کشتم بهترین خلق را از جهت حسب و بزرگ اهل حرمین از جهت منصب
طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف حتی یخبا زدم او را بنیزه تا افکندم او را بر زمین و بشمشیر زدم تا شهید گردید پس یزید پلید نظر غضب بآنحرام

داخل شدن هند در مجلس یزید ملعون

شر بر نمود و گفت خدا پر نماید چهار پایان تو را از آتش ابو ابن تو اگر میدانستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا او را کشتی و سر او را آوردی ای ملعون
گفت بطمع جائزه تو یزید گفت برو من جائزه از برای تو نیست پس امر نمود تا گردن او را بزنند که مردی از اهل مجلس شفاعت نمود پس آن پلید آن عنید رها نمود و بروایت
ابی مخنف از سهل منقولست که هند دختر عبدالله بن جعفر زوجه یزید پلید اخبار این حکایت را شنید ردائی طلب نمود و مقنعه خود را بر سر افکند و آمد در عقب پرده و ندا در داد
بر یزید که آیا در مجلس تو کسی هست آن ملعون گفت آری پس امر نمود باشخاصی که در مجلس بودند بیرون روند چون مجلس خالی شد هند گفت داخل شو ای شیعیان امان از جفا
دوران یا یزید برای هند از جهت اینکه زوجه یزید بود مجلس خلوت شود و از برای زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و سایر خواتین مگر مجلس عام باشد این اتفاق افتاده
بروز حشر با اینعمل معامله دهر جو نشد باری پس هند داخل مجلس شد و نظر نمود بسر مبارک حضرت امام حسین که در طشتی بود از یزید پرسید این سر کیست آن
پلید گفت این سر حسین است و مادرش فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی است پس هند گفت بخدا سوگند که بر فاطمه گرانست که ببیند سر فرزند خود را در پیش روی تو
ای یزید بعد هند گفت بخدا سوگند که کاری کردی که باین فعل مستوجب لعنت شدی تا روز قیامت بعد گفت ای دشمن خدا نه من زوجه توام و نه تو شوهر من یزید گفت
ای هند تو را با فاطمه چکار است هند گفت حق تعالی بسبب پدر او و شوهر او و اولاد او هدایت نمود ما را و این پیراهن اسلام را بما پوشانید ای یزید تو بکدام روی ملاقات
مینمائی خدا و رسول او را یزید گفت ای هند واگذار این کلمات را که بخدا سوگند که مرا اختیار نبود در کشتن حسین را و نه امر نمودم بکشتن او پس هند از مجلس آن ملعون بیرون رفت
و گریبان بدرید مؤلف گوید ای پلید نمیتوانستی لا اقل جامه بر سر زینب خاتون افکنی چنانکه بر سر دختر عبدالله بن عامر افکندی مجلسی علیه الرحمه میفرماید که هند
دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید بود و سابقا زوجه حضرت امام حسین بود هند دختر عبدالله بن عامر چون شنید که یزید سر مبارک آنحضرت را در خانه او نصب نموده است
پرده خود را دریده و پا برهنه داخل مجلس یزید شد در وقتی که مجمع عام بود و فرمود ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا بر در خانه من نصب کرده یزید برجست
جامه بر سر او افکند و او را برگردانید گفت ای هند زاری و نوحه نما بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین تعجیل نمود در امر او و من بکشتن او راضی
نبودم مؤلف گوید که ای بدبخت عنید اگر تو راضی نبودی بقتل آن مظلوم شهید پس این کلمات مزخرفات و این حرکات چه بود که از مثل تو صادر شد نسبت بسر مبارک

حرکات ناشایسته یزید ملعون نسبت بسر مبارک امام مظلوم

امام سعید بعمل میآمد ای شیعه اگر میخواهی که از غصه حرکات ناشایسته آن مرد دود از دماغ اولو الالباب شود گوش کن بروایتیکه چگونه آن ملعون پلید امر نمود که سر
مبارک آنحضرت را بر طبق طلا گذاشتند و بعد شراب پلید زهرمار کرد پس جرعه از آن اثر را بر سر مطهر آنحضرت ریخت گفت کیف رأیت یا حسین یعنی چگونه
دیدی ای حسین آیا گمان میکنی که جد تو ساقی حوض کوثر است چون من در روز قیامت بنزد او روم پس آب بدهد میگفتی که جدت حرام کرده است ظرف طلا و نقره را بر امت
خود آگاه باش که سر تو را در ظرف طلا گذاشتم و بیک تو فخر میکرد که شجاعانت نامبردار در روز بدر کشته اند این قتل تو عوض ایشان بعد این پلید این اشعار را
خواند هلال و هلاک افل کذلک یجری صروف الدول لئن شانا ان حینا معا لفضرنا ان حینا من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل هلاک شیخی
ظاهر شد هلال شخص دیگر غروب نمود چنین جاری میشود تقلبات دولتها اگر جدهای من در بدر زنده بودند ما را اگر حشر لکن خوشحال نمی ما را اگر چه شبی بسته شدند
نیستم از خندف که جد آن پلید است اگر انتقام نکشم از فرزندان پیغمبر آنچه را کرده اند شارح من ضا کتاب که اهل سنت است میگوید که چون شراب بر سر حضرت
امام حسین واشتهار نمود باو با آنکه علی صاحب حوض است و آنکه محمد حرام کرده است ظرف طلا و نقره را و شعر او دلالت کند که انتقام کشید از بنی احمد بقصاص مشایخ
کافر من که کشته شده بودند در روز بدر دلالت میکند بر او اگر این نقلها از او صحیح باشد بعد نقل از ابی الفرج بن الجوزی کرده که گفته است که عجب نیست از قتال ابن زیاد
با حسین و مسلط نمودن عمر بن سعد شمر را بر قتل آنحضرت و فرستادن سر مبارک بر یزید و انما العجب صب الخمر علی راس الحسین یعنی بلکه عجب ریختن شراب بر سر حضرت

امام حسین علیه السلام چوب زدن بر ثنایای آنحضرت وامر ابن زیاد است که آل رسول الله را اسیر نمود بر قتبهای شتران سوار نمایند وعزم یزید است بلاد فاطمه دختر امام حسین را
با شخصیکه طلب نمود آن مخدره را از او وکفتن او است یقال الملاحان اسبیکم یعنی از برای من جایز است که شما را اسیر نمایم وشعر خواندن او است که کاشکی مشایخ من
که در بدر کشته شدند حاضر میبودند ومیدیدند که من چکونه انتقام کشیدم آیا جایز است بعمل آوردن این اعمال نسبت بخوارج آیا اجماع مسلمین منعقد نشده است
بر اینکه کشتگان مسلمانان را باید کفن نمود ونماز کرد بر ایشان ودفن نمود واگر نبود در قلب او حقدهای جاهلیت وکینهای بدریه هرآینه احترام سر مقدس را نگاه داشت
در هنکامیکه آن سر منور را بنزد او آوردند وآنرا نمیزد بچوب وشراب نمیخورد ونمیریخت بر آن سر مبارک وکفن میکرد آن سر مطهر را ودفن مینمود ونیکی میکرد بآل رسول
خدا ودلیل بر این مطلب اینست که آن پلید بعد از این وقایع ابن زیاد را طلبید واورا مدح نمود بر این افعالیکه از آن شقی صادر شده بود واموال بسیاری بآن نابکار داد
وتحف بسیار بانعام از بیت المال مسلمانان بخشید ومرتبه اورا بلند نمود واورا ندیم خود قرار داد ویکشبی شرب نمود ومست شد امر نمود بمغنی که غنا بخواند بعد
اینشعر را کفت اسقنی شربة تروی فؤادی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد یعنی بکیر پیتی از شراب مرا بیاشامان تا سرد شود دل من بعد بجا دیکر پرکن از شراب وبده ابن زیاد
صاحب السر والامانة عندی ولتسدید مغنمی وجهادی ابن زیاد صاحب سر وامانت است نزد من غنا وجهاد امیار ابدا قاتل الخارجی اعنی حسینا ومبید
الاعداء والاضداد ابن زیاد کشنده خارجیست یعنی حسین وهلاک کننده است اعدا واضداد مرا واز جمله اشعار آن پلید اینست معشر الندمان قوموا و
اسمعوا صوت الاغانی واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی یعنی ای کروه هم صحبتان برخیزید بشنوانید آواز سرودها را وبیاشامید از جام شراب و
کذارید مذاکره معانی را شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الاذان وتعوضت عن الحور عجوزا فی الدنان یعنی مشغول نمود مرا نغمه عیدان که نوعیست از سازها
از شنیدن صوت اذان وقبول نمودم بعوض حور العین شرابهای کهنه که در میان خمها باقی مانده اشرفست از بیاد چه کفر بوده آن نابکار بعینه در کتاب بحار الانوار
از حضرت امام رضا روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون سر حضرت امام حسین را در نزد یزید کذاشتند آن لعین امر نمود که سفره بر آن سر مبارک کستردند پس
پلید با هم صحبتان اکل میکردند وفقاع میکشامیدند چون از اکل وشرب فارغ میشدند آن لعین امر میکرد که آن سر مبارک را در میان طشتی در زیر تخت او
میکذاشتند وبساط شطرنج مینمود برروی آن تخت ورقعه شطرنج ومشغول بازی شطرنج میشدند وذکر مینمود حسین وپدر وجد او را واستهزا میکرد ایشان بزرکوار را
پس اکر در بازی بر رفیق خود غالب می آمد فقاع میطلبید وسه مرتبه میاشامید وباقیمانده را در کنار طشت بر زمین میریخت پس کسیکه از شیعیان ما باشد باید پرهیز
نماید از شرب فقاع واز شطرنج وکسیکه نظر نماید بفقاع وشطرنج پس بخاطر آورد حسین را ولعنت کند بر یزید وآل زیاد در این محو مینماید حقتعالی کناهان او را هر چند
کناهان او در بسیاری بعدد ستارها باشد ودر حدیث دیکر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اول کسیکه در اسلام بجهت او فقاع کرفتند یزید ملعون بود پس فقاع را حاضر نمودند
بر سفره که بر سر حضرت امام حسین کسترده بودند پس یزید فقاع را میاشامید واصحاب خود میاشامانید ومیکفت که بیاشامید که شرابیست مبارک که از برکت اینست ما
رسیده است بر دلکش سربما باشیم که آشامیدن شراب او آشامیدن در حالتیکه سر دشمن ما در پیش روی ما است ودر مائده ما منصوب است بر آنسر وما میاشامیم و
نفس ما ساکن است ودلهای ما مطمئن است حضرت فرمود کسیکه از شیعه ما باشد باید البته اجتناب نماید از آشامیدن فقاع که آن فقاع از شراب دشمنان ما میباشد
بعد مظلومیت شوم ای اباعبدالله آیا از سر مبارکت که کوبا وشنوا وذاکر بود پیدا نشد یزید الان ناشرین نمود که در حضور او شراب هرزا مینمود وبعضی از آن شراب را
بر آنسر مطهر میریخت وآنسر خرقان سالفه الازمان بخشش جام میساخت بنحویکه نثار مینمود که کسی از آنجا بشنید آنسر خرقاب ودیگر حرکات نیز از جمله اشخاص که آن
اعمال وحرکات را دید نتوانست بر خود ببیند کنیزان پلید بود ابو مخنف روایت میکند که در هنکامیکه یزید بچوب که در دست داشت بود بر ثنایای آنمظلوم
میزد این اشعار را میخواند یا حسن تلیع فی لونین یلیح لطشت من اللجین کانما حف بورد تین کیف رأیت یا حسین یعنی چه بسیار نیکو است روی حسین که میدرخشید
در دو رنک میدرخشد در طشتی از نقره کویا که کل سرخ بوده دو کونه او وکذاشتند چکونه دیدی ضربت مرا ای حسین داد ومیکوید چون این که از آن عنید صادر
شد کنیزی از قصر آن پلید بر آمد نظر نمود بر آن ولد الزنا که بچوب میزند دندان ثنایای سید الشهدا را بآنخبیث بی حیا بر خفا کفت قطع الله یدیک ورجلیک
یعنی قطع کند خدا دست وپای ترا وترا بآتش دنیا بسوزاند قبل از نار آخرت آیا چوب میزنی دندان ثنایای که بسیار میبوسید آنرا رسول خدا یزید
پلید کفت خدا سر ترا قطع نماید این چه کلامیست که میکوئی انجاریه کفت بدانکه من در میان خواب وبیدار بودم ملاحظه نمودم که دری از آسمان کشوده شد
نردبانی از نور فرود آمد بر زمین ودو طفل امرد که جامهای سبز پوشیده بودند از آن نردبان فرود آمدند وفرشی از زبرجد بهشت بجهت ایشان در وسط خانه
کسترانیده بودند که نور آن بساط از مشرق تا مغرب فرو کرفته بود ناکاه دیدم مردی که مانند ماه میدرخشید از آسمان از آن نردبان فرود آمد ورفت بر بالای آن بساط
وبآواز بلند ندا داد یا ابا آدم اهبط یعنی ای پدر آدم فرود آی بعد ابراهیم فرود آی ای برادرم موسی فرود آی ای برادر عیسی فرود آی بعد از آن کریستند این بساط و
است ومحو خود را بر ایشان نمود دست وندا میکند یا امی حوا اهبط یعنی ای مادرم حوا فرود آی ای مادرم ساره فرود آی ای همشیره ام مریم فرود آی ای مادرم خدیجه فرود آی
کاهاتف کفت اینست فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی زوجه علی مرتضی مادر سید الشهدا حسین مقتول در زمین کربلا صلی الله علیهم اجمعین بعد فاطمه نماید در
که ابید من یا ابی یلبی که امت تو چکردند بفرزند حسین پس رسول خدا کریه شدید کرد وروی نمود بآدم فرمود ای پدرم آدم آیا نمی بینی که سر کشان چکونه
از من بفرزند حسین خدا اشفاعت مرا با ایشان نماندند ودر روز قیامت مرا آدم بکریه درآمد کریه شدید کرد وهر کسیکه حاضر بود بکریه در آمدند حتی ملائکه
بکریه ایشان کریستند بعد ملاحظه نمودم که فرشتهای هشت هزار نفر ظاهر شدند که هیچ یک ملتفت نبودند الا اینکه در پیش روی ایشان بودند که آنها را صالح الحیر بود و
بر تن سبز پوشیده در دست داشت امر میکردند بآتش که بکیر [illegible] ابن نصر را وبسوزان پس در آنوقت نظر کردم که نور ندا میکند النار النار وکجا نیز قریب است از آتش

پس یزید پلید مستحق الهاویه بآنجناب کفت ای پسر نوا انچه کاروانست که میکوئی که میخواهی مرا در میان اهل مملکتم خجالت دهی یزید کردن آنجناب بر دار پس آنکافران آن
جابر را بقتل آوردند واز جمله آن اشخاص راس الجالوت وجاثلیق بود ابو مخنف روایت میکند که چون یزید پلید چوب بر دندان ثنایای آنمظلوم زد واین اشعار را
که عنقریب ذکر شد بیان نمود در مجلس او راس الجالوت حاضر بود وانعیبد عابد طاغوت احترام راس الجالوت را بسیار رعایت مینمود چون راس الجالوت ملاحظه نمود
آنخفت وخواری را وآن نوع چوب زدن بر ثنایا وخواندن آن اشعار را روکرد بیزید وکفت یا اذن میدهی که از تو سئوالی نمایم آن ملعون بد نها کفت از انچه میخواهی سئوال نما
راس الجالوت کفت ترا بخدا سوکند میدهم که این سر کیست یزید کفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است ومادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است راس الجالوت کفت بچه سبب
آنجناب مستوجب قتل کردید او را حال آنکه پسر دختر پیغمبر شما است یزید کفت اهل عراق نامه باو نوشتند واورا طلبیدند وخواستند اورا خلیفه نمایند بمسند خلافت نشانند
پس عامل ابن زیاد باو اورا بقتل آورد وسر اورا بنزد من فرستاد راس الجالوت کفت من یکون احق بالخلافة منه هو ابن بنت نبیکم ما اعجب امرکم یعنی کیست که سزاوارتر بخلافت از آنجناب
حال آنکه او پسر دختر پیغمبر شما است چه بسیار عجیب است امر شما بدانید ای یزید که در میان من وحضرت داود هفتاد پدر فاصله است ویهود مرا تعظیم
مینمایند وخاک زیر قدم مرا بر میدارند وبر روها مینمایند وبآن تبرک میجویند وشما دیروز پیغمبر شما در میان شما بود وامروز کشتید فرزند اورا
آنجناب را بخدا سوکند که شما بدترین امتها میباشید یزید پلید کفت اکر نه نشنیده بودم از رسول خدا که فرموده است که کسیکه اذیت نماید اهل ذمه را من دشمن
او میباشم در روز قیامت هر آینه تورا بقتل میرسانیدم راس الجالوت کفت ای یزید هذا علیک لا لک یعنی ضرر تو است نه نفع تو پیغمبر خدا دشمن کسیست که بکشد اهل ذمه را
ونیست دشمن کسیکه بقتل آورد فرزند اورا بعد راس الجالوت روی نمود بسر منور حضرت امام حسین وعرض کرد یا اباعبدالله شهادت میدهم از برای تو نزد جدت لکن شهادتی دهم
بلا اله الا الله وشهادت میدهم باینکه جد تو محمد رسول خدا است پس یزید پلید کفت از دین خود بیرون رفتی وداخل در دین اسلام شدی پس امر کرد که تورا بردارم بعد
امر نمود آن تازه مسلمان را کردن زدند رحمة الله علیه که ناکاه جاثلیق نصاری داخل مجلس آن ولد الزنا کردید واو پیرمردی مسنی بود وجامههای سیاه پوشیده بود وبرنسی بر سر
کذاشته بود وعکازه بدست داشت وتکیه میداد بر آن که ناکاه نظر جاثلیق بر سر منور حضرت امام حسین افتاد که در پیش روی یزید کذاشته بودند جاثلیق کفت یا یزید هذا راس
من یعنی ای یزید این سر کیست آن ولد الزنا طاغی کفت این سر مرد خارجی است که بر ما خروج نمود در زمین عراق جاثلیق کفت وما اسمه یعنی اسم او چیست یزید کفت حسین
علی بن ابیطالب جاثلیق کفت نام مادر او چیست یزید فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی جاثلیق کفت بچه سبب مستحق قتل کردید یزید کفت اهل عراق باو نوشتند
واورا طلبیدند وخواستند اورا بر مسند خلافت نشانند که عامل عبیدالله زیاد اورا بقتل آورد وسر اورا بر من فرستاد جاثلیق کفت اینسر را از پیش روی خود بردار و
بردار حقتعالی ترا هلاک خواهد نمود در اینساعت در معبد خود بودم که ناکاه آوازی شنیدم چون بجانب آسمان نظر نمودم مرد براقی که از آفتاب درخشنده تر بود با مردان بسیار
فرود آمد از آسمان من از بعضی از ایشان پرسیدم که این مرد کیست کفت آنجناب محمد مصطفی است واین جمعیت ملائکه اند که تعزیت میکویند اورا در مصیبت فرزندش حسین
امام حسین بردار اینسر را از پیش روی خود یزید پلید کفت ای بی نوا آمده خبر میدهی مرا بخواب واضغاث واحلام خود بخدا سوکند که تازیانه خواهم زد بر پشت وشکم تو تا بمیری
نمود که بکیرند اورا آنکافران او را بر دیبر افکندند وبر زمین میکشیدند تا اینکه او را پیر مسیحی را در پیش روی یزید برپا داشتند وتازیانه بر او زدند وآن پیر مرد زبانش را مینوازش خشند
نصرت تازیانه پیر بکار آمد داد ودر دم سر مبارک حضرت امام حسین شد عرض نمود یا اباعبدالله شهادت میدهم از برای تو نزد رسول خدا که من شهادت میدهم بلا اله الا
الله وحده لا شریک له وشهادت میدهم باینکه جد تو محمد بنده خدا ورسول او است وباینکه پدر تو علی امیر المؤمنین است پس یزید پلید در غضب شد وکفت او جعوه
ضربا یعنی بزنید اورا وبزنید تازیانه پس آنکافران آن تازه مسلمان را آنقدر زدند حتی رضوا اجساده تا اینکه جسد مبارکش را خورد نمودند جاثلیق فرمود ای یزید
میخواهی مرا بزن وخواهی مزن که آنجناب رسول خدا است که در مقابل ایستاده است ودر دست مبارکش پیراهنی است از نور وتاجی از طلا ومیفرماید لیس بینک ان تلبس هذا
القمیص واتوجک بهذا التاج الا خروج روحک من الدنیا یعنی نیست فاصله میان اینکه بپوشی تو این پیراهن را واین تاج را بر سر تو کذارم مکر خروج روح تو از دنیا بعد
رفیق من خواهی بود در اعلا درجات بهشت دوست داشتن تو اهل بیت مرا پس اشعار میکند که یزید نمود در دار دنیا مکر ساعتی بعد روح مقدس از بدن مطهرش بروان نمود
رحمة الله وازجمله آن اشخاص عبد الوهاب بود چنانکه شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات اخبار روایت کرده است که مردی نصرانی رسول پادشاه روم بود بسوی یزید پلید در زمانیکه
سر مبارک حضرت امام حسین در نزد آن خبیث بود وآن مرد نصرانی در مجلس آن عنید حاضر بود چون نصرانی آن سر مبارک را مشاهده نمود کریه کرد دید تو حضرت را نیکو وصیحه بر آورد
وآنقدر کریست که محاسنش از آب دیده اش تر شد بعد فرمود ای یزید بدانکه من در ایام حیوة رسول خدا تاجر بودم وداخل مدینه شدم وخواستم که هدیه بجهت رسول خدا ببرم
از هر یک از اصحاب آنجناب پرسیدم که رسول خدا از هدایا چه چیز را بیشتر دوست میدارد کفت عطر را از همه اشیا بیشتر دوست میدارد من دو قاروره مشک وقدری از عنبر
اشهب برداشتم بخواهم هدیه بنزد آنسرور ببرم وآنجناب در آنروز در خانه زوجه خود ام سلمه بود چون نظرم بر جمال نورانی آنحضرت افتاد نور چشم زیاد شد ودلم ساکن شد ومحبت آنسرور در
دلم قرار کرفت پس سلام کردم وعطر را در پیش روی او کذاشتم فرمود این چیست عرض کردم هدیه محقریست که بجهت شما آوردهام فرمود نام تو چیست کفتم اسم عبد
الشمس است فرمود بدل نما اسم خودرا من تورا عبد الوهاب نامیدم اکر از من اسلام را قبول نمائی من هدیه تو را قبول مینمایم پس من تفکر نمودم ودانستم که آنجناب همان
پیغمبریست که حضرت عیسی بآن خبر داده بود پس در همانساعت از دست آنحضرت مسلمان شدم ومراجعت نمودم بروم واسلام خودرا مخفی داشتم ودر عرض این سنوات مسلمان بودم
با پنج پسر وچهار دختر ومن امروز وزیر پادشاه رومم واحدی از نصاری بر احوال ما مطلع نیست بدان ای یزید که من در روز دیکر در خدمت رسول خدا بودم
وآنجناب در حجره ام سلمه بود دیدم این عزیز که سر او در پیش روی تو است بحجره داخل شد رسول خدا باو کفت همین که از حجره داخل شد رسول خدا بالهای خود را کشود
تا بکیرد اورا وفرمود مرحبا بک یا حبیبی یعنی مرحبا ای حبیب من تا اینکه اورا کرفت ودر میان دامن خود نشانید ومیبوسید لبهای او ودندان ثنایای او را

میمکید بعد عن رحمة الله من قاتلک واعان علی قتلک یا حسین وهو مع ذلک یبکی یعنی دور باد از رحمت خدا کسی که ترا بقتل آورد یا اعانت نماید بر قتل تو ای حسین و آنحضرت
با وجود این گریه میکرد با شعر ملتفت شو چون حضرت رسالت پناه میدانست که یزید پلید با چوب خیزران لبهای مبارک آنحضرت را زخم کند و با چوب بدندانهای ثنایا آن مظلوم زند
عبد الوهاب دارمانی در مجلس ابن زیاد حاضر بود لهذا در حضور عبد الوهاب همان لبهای مبارک آن مظلوم را بوسید و دندانهای ثنایای آن مظلوم را بوسید

مرا بقتل آوری یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب نمودم از کلام آنجناب شهادة میدهم
بلا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا رسول الله پس از تازه مسلمان برجست و سر نفیس عالیمقدار از سینه خود چسبانید و آنسر مبارک را میبوسید و میگریست تا اینکه او را
شهید نمودند

حکم بقصاص کردن یزید ملعون جلاد پلید

چون اینها از یحیی بن سید السجاد فرمود لم نزل النبوة والامرة لابائی واجدادی من قبل ان تولد یعنی نبوة و امارة همیشه از آباء و اجداد من قبل از اینکه تو از مادر
متولد شوی بهم کرانشقی بروایة مدائنی شنید که انسلالة احمد خود را بنبی در غضب شد و بیکی از ملازمان خود گفت ادخله فهذا البستان واقتله وادفنه فیه یعنی
حضرت را در این بوستان برو او را بقتل رسان و در آنجا دفن نما پس انجلاد بدشعار انمظلوم بی غمگسار را داخل باغ نمود پس مشغول کندن قبر گردید و انمظلوم رو بکار
اورد و مشغول نماز گردید چون جلاد از حفر قبر فارغ گردید قصد قتل انمقرب معبود نمود که ناگاه دستی از غیب بر انجلاد سر اسر غیب خورد که از صدمه آن
برو درافتاد و شهقه کشید و بدرک واصل گردید خالد بن یزید چون اینحال از ان پلید مشاهده نمود نزد یزید عنید رفت و حکایت را بان نقل نمود چون ان
شقی بر انقضیه مطلع گردید امر نمود تا انجلاد خبیث را در همان قبر که بجهت انحضرت حفر نموده بودند دفن نمودند و بر مدار علیه قصد قتل ان بیمار علیل را نمود
و اراده قتل انسرور را بسا لزاکرد ولکن نتوانست و بحراز او بر امد کوتاهی نمود باری انمردود بعد از ان بجزا اهانت و انعام الیکه خواست و نتوانست نسبت بسر مبارک ان
حضرت و امام زین العابدین و سایر اسیران بعمل اورد و امر نمود بروایة ملهوف که اسیران را بمنزل بسیقفی برند که از حرارت و برودت هوا مانع نبود و انقدر در انجا ماندند تا روهای
ایشان پوست ریخت در انمدت کار ایشان گریه بر حضرت امام حسین بود و بروایت بصاحت حضرت صادق فرمود که علی بن الحسین با سایر اهل بیت رضا خرابی منزل داده بود
پس بعضی از ایشان بعضی گفتند که ما را در انخانه خراب منزل داده اند تا بر سر ما خراب شود و ما هلاک شویم چون نگهبانان اینسخن را شنیدند با یکدیگر بزبان رومی گفتند نظر نمائید
باینگروه که میترسند که انخانه بر سر ایشان خراب شود و نمیدانند که فردا ایشانرا بیرون میبرند بقتل میارند حضرت سجاد فرمود که من تکلم ایشانرا بزبان رومی فهمیدم
و غیر از من دیگر کسی نفهمید و موضع حبس حضرت امام زین العابدین بروایت مناقب که الان مسجد او و یزید پلید با عتبار حقد که داشت رصد این بود که ببهانه حضرت
امام زین العابدین را بقتل رساند و بروایت دعوات راوندی وقتی انملعون شقی انحضرت در پیش رو بخود باز داشت و با انجناب تکلم مینمود تا سخنی از انحضرت صادر شود
که بهانه شود در قتل او و انجناب در جواب او بحسب سؤال تکلم میفرمود و در دست مبارک تسبیح کوچکی بود که با انگشتهای مبارک میکردانید جواب انشقی را میفرمود پس انلعین
گفت با تو سخن میکویم تو جواب مرا باز میکوئی و بانگشتهای خود تسبیح میکردانی فکیف یجوز ذلک یعنی چگونه این رفتار جایز است یعنی این نوع رفتار حرامست پس انبزرگوار
فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم که انحضرت در وقتی که نماز صبح را بعمل میاورد و فارغ میشد با احدی تکلم نمیفرمود تا اینکه بر میداشت تسبیحی را که در پیش روی او بود پس میفرمود اللهم
انی اصبحت اسبحک واحمدک واهللک بعدد ما ادیر به سبحتی یعنی خداوندا بدرستی که من صبح کردم و حال اینکه تسبیح میکنم تورا و تمجید میکنم تو را و تهلیل
میکویم تو را بعدد انچه دور میدهم تسبیح خود را و تسبیح بر میداشت و از امیکردانید هر چه میخواست مردم تکلم میفرمود بدون اینکه تسبیح کند حفظ را و میفرمود که این
کردانیدن تسبیح نمیرسد از ان ذکر است و حساب میشود بجهت او و از برای او حرزیست تا اینکه قرار کیرد در فراش خود و چون در فراش خود قرار کرفت بخوانید دعا مذکور را او
تسبیح خود را در زیر سر کذارد پس حساب میشود از برای او تا وقت صبح پس چنین عمل نمودم از برای اقتدا نمودن بجد خود پس یزید با احدی از شما سخن نمیکویم مگر
اینکه جواب میکوید بجز بکه بنا میبرد بان پس انحضرت را عفو نمود و صله داد که انجناب را رها نماید پس بروایت ملهوف روزی انسرور در بازار دمشق میگذشت که
منهال بن عمرو بخدمت انحضرت رسید و فرمود کیف امسیت یا ابن رسول الله یعنی چگونه شام نمودی ای فرزند رسول خدا انحضرت فرمود شام نمودیم مانند بنی اسرائیل در ال
فرعون که ذبح مینمایند پسران ایشان را و زنده میدارند زنان ایشان را یا منهال صبح نمود عرب که فخر مینماید بر عجم باینکه محمد از عرب است و صبح نمود قریش که فخر مینماید
بر سایر عرب باینکه محمد از قریش است و شام نمودیم ما که اهل بیت محمدیم در حالتی که مارا کشته اند و مال و حق ما را غصب نموده اند و از خانهای خود راندند پس انا لله و انا الیه
راجعون از حالتی که ما شام نمودیم در انحالت و لله در مهیار یعنی خیر کثیر باد از برای مهیار که گفته است یعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا یعنی اینگروه
تعظیم مینمایند منبر رسول خدا او بامنبر متبرک میجویند و حال انکه اولاد انبزرگوار را امیکردند در زیر پا بجور مضمحل میسازند بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم
انکم صحب له تبع یعنی بکدام دلیل و برهان اولاد رسول خدا تابع شوند شمار او حال انکه شما فخر اینست که شما از صحابه و تابعان رسول خدا مبنیات الشیعه که تصور نمائی ان
حالات اکبر ان اسیران در شهر شام و اذا امدهم ابن لتکباب چشمت بود بشر انچه هم بود و غلیش و راحت این خود را خواهی نمود و چگونه در خصوص ابن احمدی
نمانده و حال انکه ان اسیران محترم در خرابه شام علی الدوام مشغول گریه و ناله مصیبات خصوصاً بملاحظه روایتی که حضرت منتخب ذکر فرموده است چون ال الله و ال رسول الله
وارد شام شدند یزید بلید خانه بجهت منزل ایشان قرار داد و انبزرگواران در انمنزل مشغول عزاداری بودند حضرت امام حسین دختر سه ساله داشت از روزیکه انمظلوم را
شهید کرده بودند پدر خود را ندیده بود و فراق انجناب بر اندختر صغیره اثر نموده بود و هر چه ان اسیران اهل مهر با خود در اطلب مینمودند مصیبت زدگان انطفل را تسلی
میدادند و میفرمودند که فردا تشریف میاورد تا اینکه شبی از شبها انصغیره پدر بزرگوار خود را در عالم رؤیا دید از دیدار خوشحال گردید و بعد از ظل مرحمت
او میدار انمطالبه نمود پدر و صیحه کشید و نعره زدن بسبب وصلش بضعیف نالی مشغول گردید که فلک سنبزه چون این نوع استراحت انبزرگوار انصغیره نتوانست مشاهده نمود و
انسکسته بال را از خواب بیدار نمود چون انصغیره از خواب بیدار گردید پدر بزرگوار را در نزد خود ندید بنا عو نمود بگریستن و صیحه کشید و نعره زدن و هر چند اهل بیت
انصغیره را تسلی میدادند قرار نمیگرفت و زار و زار میگریست پس انستم کشیده کان از انصغیره سؤال نمودند که سبب گریه و او بلا چیست انمظلومه در جواب ان بیکسان
گفت ابتونی بوالدی وقرة عینی یعنی بیارید بنزد من پدر و نور چشم مرا پس انمصیبت زدگان دانستند که ان یتیمه زار پدر بزرگوار خود را در خواب دیده است هر چند
انستمدیدگان انصغیره را تسلی دادند خروش و گریه انمظلومه بیشتر شد چون انغریبان و اسیران و ستمدیدگان ملاحظه نمودند که گریه و زاری انصغیره شکسته بال و هر چند
انحزینه را تسلی میدهند گریه او افزون میگردد و تسلی نمیپذیرد بخود منتظر نهایت بودند لهذا پرده صبر و سکون از دست دادند و ایشان نیز با انصغیره هم اواز گردیده
مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری گردیدند و غوغای انمظلومان بر پا نمودند و طپانچه بر روی و سینهای خود زدند و خاک بر سر خود ریختند و موهای خود را پریشان نمودند

در بیان گفتگو کردن طفل سه ساله از اسرا با سر پدر

صدای گریه و صیحه ایشان چنان بلند گردید که بگوش یزید پلید رسید چون انعنید صدای گریه و صیحه ایشانرا شنید پرسید که ما الخبر یعنی این صدای گریه و
صیحه چیست گفتند ان بنت الحسین الصغیرة رأت اباها بنومها فانتبهت وهی تطلبه وتبکی وتصیح یعنی بدرستی که دختر صغیره حسین پدر خود را در خواب دیده
است و پدر خود را طلب مینماید و صیحه میکشد چون انلعین بر انواقعه مطلع گردید امر نمود سر مبارک حضرت امام حسین را ببرند و او برند و در پیش روی انصغیره گذارند
و ملاحظه نماید و بدیدن انسر تسلی یابد پس ملازمان ان پلید انسر مبارک را با مندیل دبیقی پوشانیدند و ببردند انخرابه و در پیش ان یتیمه گذاردند و مندیل را از
انسر مبارک برداشتند ای شیعه امان از تصور اینحال چون نظر انصغیره زار بر سر مبارک انبزرگوار افتاد پرسید که ما هذا الرأس یعنی این سر کیست در جواب او گفتند
ماهذا الرأس ابیک یعنی این سر مبارک پدر تو است حال ای شیعه اگر چنین میدانی که از فاضل طینت حضرت امام حسین خلق شده دلیل ان اینست که خود را از تصور اینحالت نتوانی ضبط
نمود و قطرات اشک مانند باران ابر رخ خود روانخواهی نمود و اگر قساوت تو را عارض شده باشد لااقل محزون خواهی بود و خود را شبیه بگریه کننده خواهی نمود تا بهشت بر تو واجب گردد
پس انصغیره زار سر پدر بزرگوار خود را از طشت برداشت و در بر گرفت و شروع نمود بگریستن و زاری نمود ای شیعه ملتفت شو که انسر مبارک بینا و شنوا و دانا و گویا بود و مکرر
بگوش هوش خود صدای قرائت انسر را میشنو و تکلمات او را بارها که دیده بودی تا قیم و غیر ایشان فراموش مینمائی حالا بنشین و فکر کن که ایا بر انسر مبارک چه وارد شد
که ملاحظه مینماید که انصغیره او را بر سر گرفته و زاری مینماید خواهران و دختران بر نوحه و زاری انصغیره افغان مینمایند اگر تصور اینحال نمودی اگر زبان نطق
و فغان یا وردن پس اگر از فاضل طینت ایشان خلق شده البته بگریه خواهی امد و زاری و فغان خواهی نمود با استماع شنید انکلمات جگر سوز که انصغیره زار بر سر انبزرگوار با
کمال ناله و افغان و بیقراری بیان میفرماید اگر قلبت از سنگ باشد که لامحاله بفرغ خواهد امد زیرا که انصغیره زار بر سر منور پدر بزرگوار با بی هوش نوحه میکرد و
بزبان بر کلمه خود با انسر منور میفرمود یا ابتاه من ذا الذی خضبک بدمائک یعنی ای پدر جان کدام سنگدل خضاب نمود محاسن تو را بخون مطهر تو یا ابتاه من ذا الذی قطع
وریدیک یعنی ای پدر جان چه شخصی رگهای گردن تو را قطع کرد یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یعنی ای پدر جان چه شخصی بود که یتیم نمود مرا در این خوردسالی
یا ابتاه من بقی بعدک نرجوه یعنی ای پدر جان بعد از تو امید بکه داشته باشیم یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر یعنی ای پدر جان کی متوجه دختر صغیره یتیمه تو میشود تا بزرگ شود
یا ابتاه من للنساء الحاسرات یعنی ای پدر جان کی متوجه زنان برهنه تو میشود یا ابتاه من للارامل المسبیات یعنی ای پدر جان که پرستاری مینماید زنان بیوه و اسیر
اسیر را یا ابتاه من للعیون الباکیات یعنی ای پدر جان که غمخواری مینماید چشمهای گریان را یا ابتاه من للضایعات یعنی ای پدر جان کیست که غمخواری مینماید ناپدید رو
غریب را یا ابتاه من للشعور الناشرات یعنی ای پدر جان بعد از تو وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء یعنی ای پدر جان
کاشکی در زیر خاک پنهان میبودم و نمیدیدم محاسن مبارک تو را که بخون خضاب شده پس انصغیره زار دهان خود را بر دهان مبارک پدر بزرگوار خود گذاشت و انقدر
گریست که مدهوش گردید چون اهلبیت بیقراری انصغیره را از حرکت دادند فاذا بها قد فارقت روحها الدنیا ناگاه دیدند که روح مقدسش از دنیا مفارقت
نموده است و در دار بقا با جد خود داخل فاطمه زهرا ملحق شده است چون ان بیکسان اینحالت را ملاحظه نمودند از گریه و زاری بلند نمودند و غوغا بلند نمودند و وای
نمودند همه حاضرین دمشق بعزا مشغول گردیدند پس دیگر نشد در انروز مرد و زنی مگر اینکه بر انمظلومین گریستند ای اهلبیت غریبی اهل بیت سید الانبیا
و ای عبدالله ایا چه وارد شد بر انمصیبت زدگان در تغسیل و تکفین و دفن انصغیره یتیمه این انتفاکر که فردای روز حشر با ابن عم معامله دهر چون شد باری بروایت
بحار از مناقب و ابی مخنف و غیره یزید مردود امر نمود که سر مطهر حضرت امام حسین را بردر خانه او و بیاویزند هند دختر عبدالله بن عامر که زوجه ان پلید بود
زوجه حضرت امام حسین بود پرده خود را دریده از خانه بیرون امد تا داخل مجلس انعنید شد در وقتی که مجمع عام بود و با انمراد گفت ای یزید
سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب نموده یزید پلید برجست و چادر بر سر او افکند او را از نامحرمان پوشانید و گفت بلی زاری نما و گریه کن بر پسر
دختر رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد در امر او تعجیل نمود و او را بقتل رسانید خدا او را بکشد بعد ان پلید امر نمود که اهلبیت را بخانه او بردند چون انمخدرات
زدگان بسمت خانه ان بدنام روانه شدند و وارد شدند انلعین گردیدند و زنان ال معاویه و ال ابی سفیان ملاحظه نمودند که انخوانین اهل بیت با انحالت ایشانرا
شرف نبوت اورده اند همگی با استقبال ان اسیران محترم شتافتند و گریه و نوحه و افغان نمودند و ناله بر اوردند و صیحه کشیدند و چون بی لباسی و برهنگی انمخدرات را
دوران را ملاحظه نمودند همگی لباس و زیور بکنار داشتند از خود افکندند و مدت سه روز ماتم سید الشهدا را بر پا داشتند ای امان از انحالات ان اسیران که
وقتی که ان لباسهای کهنه و خار بدن اخل خانه یزید پلید شدند و زنان ال ابی سفیان را ملاحظه نمودند با زینت خوانین و ام کلثوم در انهنگام چه وارد گردید و
مبارکشان از انحالت بخجلت قسم میدهم که ایشیعه که شخص نمیتواند بتصور اینحالت خود را ضبط نمود و اشک از دیدگان مانند قطرات باران
جاری نمود هر چند دلش از سنگ باشد زیرا که سنگ نیز پاره از او فات چشمها جاری میگردد و نهرها از سنگ بیرون میاید باری یزید ملعون فی الجمله بسر لطف امد امام
بیمار را در خانه خاص خود مکان داد و در وقت هر چاشت و شامی حضرت امام زین العابدین را بسر خوان خود میطلبید اما انملعون پلید با سینه پر کینه از سر حقد
حسد بود مانند عفرت رهر کای بیکاهی انمظلوم را میگریانید پس روزی انحضرت را با خود بمسجد برد و بروایت بحار الانوار انمردود امر نمود بخطیبی بر منبر رود و حضرت
امیر المؤمنین و قدوة غالبین و حضرت امام حسین نمود و در مدح معاویه و یزید بسیار گفت چون حضرت امام زین العابدین ع از هدبانات مزخرفات انشنید
غیرت در خود نکنجید و صیحه بر انخطیب زد و فرمود وای بر تو ای خطیب بد بخت رضای مخلوق را بسخط خالق خریدی پس انما نمود محل خود را در اتش جهنم بروایت
ابی مخنف انحطیب گفت بخدا سوگند کرد کلمات خود خطا نموده ام و من میدانم که حسنین خلق نموده خدا نیز بسبب وجود شما و ختم امور بشما خواهد شد ویزید بر انم
کلاتیکه انراوی بانجا رسانم پس بروایت مناقب ان نور دیده اسد الله الغالب بیزید جامع مثال فرمود اذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله

فیهن رضا و لمولاء الجلساء فیهن اجر و ثواب یعنی ای یزید مرا ماذون نما تا بر بالای منبر روم و کلماتی چند بیان نمایم که نشان خوشنودی خدا و ثواب حاضرین
کردد امتناع نمود و آن مخبر منبر کتابرا ماذون نمی پس مردم شامیان بلو فرجا کفتند ای یزید اینجوانرا تا بر منبر رود شاید ما از او شنویم یزید پلید کفت
اکر اینجوان بر منبر رود بیرون نخواهد آمد مکر برسوائی من و دولت آل ابو سفیان بعضی کفتند از این طفل چه بر میاید آنچه کفت انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا
یعنی اینجوان از اهل بیتی است که چشیده اند علم را چشیدنی ای بدبخت چرا نکفتی که ایشانرا منبع و لبن و اخر بند و اصل کما الاشیا بفتن و لا حقیر است تاریکی بس بسوی سنیر
اهل شام از این پلید تمنا نمودند و اصرار نمودند که شاید تا انمعون رضا نمود پس مردم بروایت ابی مخنف متوجه بخطیب کردیدند باو کفتند ما یضرک
ان تدع هذا الغلام یصعد المنبر فانه اذا نظر الی کثرة الناس لم یتکلم بشیء یعنی چه ضرر میرساند بتو اکر بکذاری که این طفل بر سر منبر رود این طفل برود منبر
همینکه نظر نماید بکثرت مردم هیچ تکلم نمیتواند نمود پس الخطیب از منبر فرود آمد باینجناب عرض نمود که اصعد یعنی بالا رو بر منبر و منبر را مشرف فرما جواب فرمود
مفاخر و مناقب بروایت مناقب بر عرشه منبر قرار کرفت و حمد و ثنای خدا نمود شروع نمود بخطبه و ثنا بحضرت کبریا این خطبه خواند که دیدها حاضران اکریان
کردید که ایشان از بیان نمود بعد فرمود ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع یعنی ای کروه مردم داده اند ما را شش خصلت بما عطا فرموده است و بهفت خصلت ما را بر سایر خلق
زیادتی داده سنا اعطینا العلم و الحلم و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین یعنی عطا فرموده است بما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در
قلوب مومنان و فضلنا بان منا النبی المختار محمد و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة و منا مهدی هذه
الامة و فضیلت داد خدا ما را بانکه از ما است نبی مختار مصطفی و از ما است صدیق اکبر علی مرتضی و از ما است جعفر طیار و از ما است حمزه شیر خدا و رسول او
و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین و از ما است مهدی این امت عجل الله فرجه من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا
نشناسد او را خبر دهم بحسب و نسب خود ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا ای کروه مردمان منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا انا ابن من حمل الرکن
باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را باطراف ردای خود برداشت منم فرزند بهترین اشخاصی که ازار بر خود بست و ردا بر دوش افکند
انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء منم فرزند کسی که نعلین پوشید و پا برهنه راه رفت منم
فرزند بهترین طواف کنندکان و سعی بعمل آورندکان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک کویندکان منم فرزند کسی که بر براق سوار شد و بلند شد در هوا انا ابن من اسری به
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی منم فرزند کسی که بردند او را در شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل
او را رسانید بسدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی منم فرزند
آنکه وحی فرستاد بسوی او خداوند جلیل آنچه وحی فرستاد انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله منم فرزند
محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند کسی که شمشیر زد بر بینی مردم تا قائل شدند بوحدانیت خدا انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین
و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین منم فرزند آنکه در پیش روی رسول خدا بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه نیزه زد و هجرت
کرد و هجرت نمود در دو هجرت و بیعت نمود در دو بیعت و مقاتله نمود با کفار در جنگ بدر و حنین کافر نشد بخدا بیک طرفة العین انا ابن صالح المؤمنین و وارث
النبیین و قامع الملحدین و یعسوب الدین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یس و رسول رب العالمین منم
فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برافکننده ملحدان و پیشرو مسلمانان و نور جهاد کنندکان و زینت عابدان و تاج کریه کنندکان و صبر کنندکان و صبر کنندهترین
صبر کنندکان و بهترین نماز کذارندکان از آل یس رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل انا ابن المحامی
عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعدائه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین منم فرزند حمایت کننده از حرم
مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان و جهاد کننده دشمنان خود از ناصبیان و افخر از جمیع قریش اول من اجاب لله و لرسوله من المؤمنین
و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین منم فرزند اول کسی که اجابت نمود دعوت خدا
و رسول او را از مومنان و اول سبقت کیرندکان و شکننده ارکان تجاوز کنندکان و برباد دهنده مشرکان تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت
عابدان و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبة علمه و ناصر دین خدا و ولی امر خدا و بستان حکمت خدا و صندوق علم خدا سمح سخی بهلول
زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب یعنی جوانمرد سخی صاحب بها و سید قوم زکی و پسندیده
ابطحی رضی لبریز شکیبا صاحب همت حسن لقا قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمة و اشدهم شکیمة
انکه در امر خدا و رسول او از همه کس متقارن بود و قلبش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و از همه مردم در دفع ظلم و یاری مظلوم شدیدتر بود اسد
باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة طحن الرحی و یذریهم فی الحروب ذرو الریح الهشیم شیر بود غضبناک خورد مینمود دشمنان را در
حربها در وقتی که نیزها نزدیک میشد و عنانها مرکب قریب میشد مانند خورد نمودن آسیا و پراکنده مینمود دشمنان را در حرب مانند باد خشک کننده گیاه لیث الحجاز و کبش العراق مکی
مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری شیر حجاز و بزرک عراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغا لیثها وارث
المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین ذاک جدی علی ابن ابی طالب سید عرب شیر بیشهها وارث مشعرین و دو الدو سبطین حسن و حسین صاحبان این اوصاف جد من علی بن ابی
طالب صلوات الله و سلامه علیه بعد فرمود انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند سیده زنان عالمیان بروایت کتاب احمر

اسلام لله پیغمبر فرمود انا ابن خدیجة الکبری منم فرزند خدیجه کبری که مادر مومنان است پس فرمود انا ابن المقتول ظلما انا ابن المحزوز الراس من القفا منم فرزند
کسیکه کشتند او را از روی ظلم و ستم منم فرزند کسی که آورا از قفا بریدند انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلاء منم فرزند کسی که او را با لب تشنه شهید کردند
منم فرزند کسی که او را بخاک کربلا انداختند انا ابن مسلوب العمامة و الرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء یعنی منم کسی که عمامه و ردای او را بردند منم فرزند
کسیکه کریستند در مصیبت او ملائکه آسمانها انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض و الطیر فی الهواء انا ابن من راسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام
تسبی منم فرزند کسی که نوحه نمودند بر او جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند کسی که سر او را بر نیزه کردند بعنوان هدیه فرستادند منم فرزند کسی که حرم او را از
عراق تا شام بطریق اسیر کردانیدند پس از اسیری بیعت بروایت منتخب فرمود انا ابن الذی افترض الله ولایته فقال قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الاقتراف مودتنا اهل البیت منم فرزند کسی که واجب نموده خداوند دوستی او را که فرموده است بکو ای محمد نمیخواهم
از شما اجر رسالت خود مکر دوستی نمودن با خویشان من و کسی که حیاطت نماید حسنه را دو برابر میکنیم از برای او نیکی را آگاه باشید که حیاطت حسنه دوستی ما اهل
بیت است پس از آن نور چشم پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود ایها الناس ان الله تعالی و له الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث جعل رایة الهدی و العدل
و التقی فینا و جعل رایة الضلالة و الردی فی غیرنا یعنی ای کروه مردمان بدرستیکه خداوند از برای او است حمد مبتلا نمود ما اهل بیت را ببلای نیکو و قرار داد در ما
رایت هدایت و عدل و تقوی را و قرار داد در غیر ما رایت کمراهی و ضلالت را فضلنا اهل البیت بست خصال فضلنا بالعلم و الحلم و الشجاعة و السماحة و المحبة
و المحلة فی قلوب المؤمنین و آتانا ما لم یؤت احدا من العالمین من قبلنا و تفضیل داد ما اهلبیت را بشش خصلت بعلم و حلم و شجاعت و جوانمردی و محبت
و عظمت در قلوب مومنین عطا فرمود بما انچه را بهیچیک عطا نفرمود قبل از ما از عالمین فینا مختلف الملائکة و تنزیل الکتب و ما اینم محل آمد شد ملائکه
و ما اینم محل نزول کتب الهیه پیران نور دیده اسد الله الغالب بروایت مناقب چندانکه انا انا فرمود حتی ضج الناس بالبکاء و النحیب تا اینکه خروش مردم بکریه
و زاری بلند شد و خشی یزید ان یکون فتنة فامر المؤذن فقطع علیه الکلام و چون یزید ملعون خروش و فغان مردم را دید ترسید که مردم از او بر کردند
و فتنه بر پا شود پس انملعون امر نمود بمؤذن که اذان بکو پس چون مؤذن شروع نمود باذان آنحضرت سخن را قطع نمود فلما قال المؤذن الله اکبر قال علی لا شیء اکبر من
الله چون مؤذن کفت الله اکبر آنحضرت فرمود نیست چیزی از خدا بزرکتر فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علی بن الحسین شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی چون
مؤذن کفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهادت داده است باین کلمه موی و پوست و کوشت و خون من فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله التفت من فوق
المنبر الی یزید فقال محمد هذا جدی ام جدک یا یزید فان زعمت انه جدک فقد کذبت و کفرت و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته و چون مؤذن کفت اشهد ان محمدا
رسول الله آنحضرت رو نمود بیزید و فرمود یا یزید این محمد جد من است یا جد تو اکر کمان کردی که جد تو است دروغ کفته و کافر شده و اکر کمان کنی که جد من است
پس چرا عترت او را بقتل آوردی پس آن نور دیده پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود معاشر الناس هل فیکم من ابوه و جده رسول الله ای کروه مردمان آیا در میان شما کسی
هست که جد او رسول خدا باشد فعلت الاصوات بالبکاء یعنی همینکه مردم اینکلام را از آنقدوة انام شنیدند صداهای خود را بکریه بلند نمودند پس در این هنکام
مردی از شیعیان انجناب که مسمی بمکحول بود و از صحابه رسول خدا بود از جا برخواست و عرض نمود کیف امسیت یا ابن رسول الله یعنی چکونه شام کردی ای فرزند رسول
خدا پس آنجکرکوشه علی مرتضی فرمود بحلت شام کردیم ما در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح مینمودند پسران ایشانرا و زنانرا باقی میکذاشتند
شام نمود عرب که فخر مینمود بر عجم که محمد از عرب است و شام نمود قریش که فخر مینمود بر سایر عرب که محمد از قریش است و شام نمودند آل محمد در حالتی که مقهور و
مخذولند پس شکایه مینمائیم بخداوند عالم از کثرة دشمنان خود و تفرق اصحاب ما و عداوة نمودن اعدا ما نسبت باو بروایتی بجا چون مؤذن از اذان فارغ شد
یزید غدار مقدم ایستاد برانکروه اشرار و نماز ظهر را ادا نمود و در انمجلس علاوه از علمای یهود حاضر بود و انعالم یهود از یزید مردود سوال نمود من هذا الغلام
یعنی این پسر کیست انملعون کفت هذا علی بن الحسین این طفل علی بن الحسین است انعالم یهود کفت من الحسین یعنی کیست حسین یزید کفت ابن علی بن ابی طالب یعنی حسین
پسر علی بن ابیطالب است یعنی حسین فرزند علی بن ابیطالب است انعالم یهود پرسید فمن امه یعنی مادر او کیست یزید جواب کفت امه فاطمة بنت محمد یعنی مادر او فاطمه
دختر محمد است پس انعالم یهود کفت یا سبحان الله فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعة بئسما خلفتموه فی ذریته یعنی سبحان الله پس این شخص فرزند پیغمبر شما است که در این
زودی او را بقتل آوردید عجب عملی نمودید بپیغمبر خود را نسبت بذریه او بخدا سوکند اکر موسی بن عمران سبطی از صلب خود در میان ما میکذاشت هر آینه کمان می کنیم که ما
عبادت میکردیم و میپرستیدیم او را و پروز پیغمبر شما از میان شما رفته است پس شما جسته بودید بفرزند او و او را کشتید بد امتی میباشید فامر یزید فوجئ حلقه ثلثا
یعنی پس یزید ولد الزنا حکم نمود تا حلق انعالم یهود را کرفتند و سه مرتبه حلق او را فشردند پس انعالم برخواست و فرمود ان شئتم فاضربونی و ان شئتم فاقتلونی او
ذرونی فانی اجد فی التوریة ان من قتل ذریة نبی لا یزال ملعونا ابدا ما بقی و اذا مات یصلیه الله نار جهنم یعنی اکر میخواهید مرا بزنید و اکر مرا بکشید یا اعضای مرا
از هم جدا نمائید که من میبابم در توریه که هر کسی بقتل آورد ذریه پیغمبر خود را ملعون خواهد بود ابدا ما دامی که زنده است و در هنکامی که فوت شود وارد مینماید خدا
او را در آتش جهنم و بروایت ابی مخنف پس مردی که او را منهال بن عمرو میکفتند از جا برخواست و بخدمت آنحضرت عرض نمود که چکونه نمودی ای پسر رسول خدا آنحضرت
فرمود چکونه صبح مینماید کسی که پدر و اهلبیت او را در روز سابق کشته باشند و خود در هر روز و شبی متوقع مرک باشد پس بخصم شکایت مینمائیم از صبح نمودن
ما و شام کردن ما صبح کرد عرب که فخر میکند بر عجم که محمد از عرب است و صبح نمود قریش که فخر میکند بر عرب که محمد از قریش و ما اهلبیت مظلوم و مقهور میباشیم چون
از اما کلام آنامام را بانمقام رسانید فعلت الاصوات بالبکاء و النحیب پس بلند کردید اصوات مردم بکریه و زاری چون انملعون این التماس مشاهده نمود از فتنه و آشوب ترسید

حال ملعون یزید بعد از خطب

ومتوجه خطیب گردید و گفت چرا گذاشتی که او سخن گوید و تکلم نماید اراده نمودی که ملک و پادشاهی مرا بر طرف نمائی خطیب گفت والله ما ظننت انه لا یتکلم بهذا
الکلام یعنی بخدا سوگند که من گمان نکرده بودم که از این طفل کلامی صادر خواهد شد یزید گفت اولیک هذه العصا من تلک العصیّة و هذه الورقة من هذه
الشجرة و هل تلد الحیة الا الحیة یعنی وای بر تو این عصا از جمله عصاها میباشد و این برگ از آن درخت است و آیا تولد میشود مار مگر مار را اما علمت
انه من اهل البیت النبوة یعنی مگر ندانستی که این جناب از اهل بیت نبوت است چون خطیب این کلام را از آن بدبخت شنید گفت ای یزید اگر میدانستی که این جناب از اهل
نبوت پس چرا پدر او و اهل بیت او را کشتی بعد خطیب فرمود حقتعالی بدل نماید تو را بکسی که از برای ما بهتر از تو باشد و بدل نماید از برای تو ما را بکسی که بدتر از ما
باشد پس آن ملعون غضبناک شد و امر نمود تا که زبان خطیب را بریدند پس اهل شام گویا از خواب غفلت بیدار شدند و متنبه گردیدند بازار و دکاکین را بستند با یکدیگر
میگفتند این سر مبارک سر فرزند حضرت پیغمبر است که ما میدانستیم بما می گفتند که این سر خارجیست که خروج نموده بود در زمین عراق چون این خبر بیزید پلید رسید آن لعین
امر نمود تا اجزای سی پاره قرآن ترتیب دادند در مسجد متفرق نمودند چون از نماز فارغ شدند اجزاء را در پیش روی ایشان میگذاشتند تا مردم مشغول خواندن قرآن
شوند حضرت امام حسین را مذکور ننمایند از برای مردم سخنی نبود مگر یاد نمودن مصائب آنحضرت شخصی برفیق خود میگفت ایفلان آیا نمی بینی که چگونه فرزند پیغمبر را
محمد چون این خبر بآن پلید رسید دانست که امری از امور منتشر میشود که اهل شام غافل و در نزد از ذکر مصائب حضرت امام حسین پس امر نمود در میان مردم ندا
داد که حاضر شوند در مسجد جامع پس مردم از هر جانبی شتافتند بجانب مسجد جامع چون مسجد مملو گردید از جمعیت ناس آن ملعون خناس از جا برخواست
خطبه ادا نمود بعد گفت بخدا ای اهل شام شما میگوئید که من بقتل آوردم حسین بن علی بن ابیطالب را بخدا سوگند که من او را نکشتم و نه امر نمودم بقتل او
آنجناب را بقتل آورد عامل من عبید الله بن زیاد بعد گفت بخدا سوگند که البته خواهم بقتل آورد آنکسی را که حسین را بقتل آورد پس آن پلید طلبید جماعتی را که
محاربه آنحضرت رفته بودند چون آنها فراز ادر مقابل آن بی ایمان وا داشتند پس آن ملعون متوجه شیث ربعی گردید و گفت وای بر تو ای شیث آیا حسین را کشتی یا من تو را
بقتل آنجناب امر نمودم شیث گفت بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه مضائر بن رهینه آنجناب را بقتل آورد و یزید رو نمود بمضائر و گفت وای بر تو آیا حسین را
بقتل آوردی و من تو را بقتل آنجناب امر نمودم مضائر گفت نه بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه قیس بن ربیع آنحضرت را بقتل آورد پس یزید پلید بجانب قیس
ملتفت گردید گفت یا ویلک آیا تو حسین را بقتل آوردی یا من تو را بقتل آنحضرت امر نمودم قیس گفت نه پس که او را بقتل آورد قیس گفت شمر بن ذی الجوشن آنحضرت را به
قتل آورد پس یزید بشمر ملتفت گردید گفت یا ویلک آیا تو حسین را کشتی و من تو را امر نمودم بقتل آنجناب آن ملعون خسران مآل گفت خدا لعنت کند کسی را که حسین را بقتل آورد
یزید گفت پس که بقتل آورد او را شمر گفت سنان بن انس نخعی آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بسنان ملتفت گردید و گفت ای وای بر تو آیا تو حسین را بقتل آوردی
و من تو را بقتل آنجناب امر نمودم آن ملعون گفت خدا لعنت کند کسی را که آنحضرت را بقتل آورد در آنوقت یزید از قول آنکافر عنید غضبناک گردید و در غضب شد
و گفت ای وای بر شما هر یک از شما قتل آنجناب را بعضی حواله بعضی میکنید پس قیس بن ربیع گفت میگویم که کشت حضرت امام حسین را مگر آنکه میدانی یزید گفت تو را
امان دادم قیس گفت بخدا سوگند که بقتل نیاورد آنحضرت را مگر آنکسی که علمها را بر انگیخت و اموال را در میان مردم قسمت نمود و عطایا و بخششها با ایشان نمود و فرستاد
لشکری بعد از لشکری یزید چون این سخن را شنید گفت یا ویلک آنشخص کیست قیس گفت بخدا سوگند که نکشت آنحضرت را مگر تو ای یزید پس آن شقی پلید از قول قیس در غضب
و بر خواست و داخل قصر خود گردید سر منور را در طشتی نهاد و پوشانید آن سر مطهر را از مندیل دبیقی و آن سر منور را بر کنار خود گرفت و داخل خانه تاریکی شد و بر سر
میزد و میگفت مرا چکار بود بحسین بن علی بن ابیطالب در کتاب منتخب مسطور است از هند زوجه یزید که گفت من در خواب دیدم که در آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه
نازل میشدند بزیارت سر مبارک امام حسین میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله پس دیدم ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند در میان ایشان
مردی بود خوش رنگ و نورانی و انور او ابر بر عمامه خود را انداخت بر دندانهای ثنایای حضرت امام حسین و آن دندانها را میبوسید و میگفت یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک جدک رسول
الله اینست پدرت علی مرتضی و اینست برادرت حسن و اینست عمت جعفر و اینست عقیل و اینست حمزه و عباس بعد نشست و یکیک از اهل بیت خود را میشمرد هند گفت بسبب
مشاهده اینحال ترسی عظیم در من عارض شد که از خواب بیدار شدم دیدم نوری از آن سر منور احاطه نموده است پس در جستجوی یزید بر آمدم دیدم که آن ملعون در خانه تاریکی
رفته است و روی خود را بدیوار کرده است و میگوید مرا با حسین چکار بود و همو بسیاری بر او وارد شده است من خواب خود را برای او نقل نمودم و او سر خود را بزیر کرده
بود و هیچ نمی گفت چون صبح شد اهلبیت را طلبید ایشان را مخیر گردانید در ماندن شام و رجوع بمدینه طیبه با جایزه بسیار آنحضرت زنده کان چون اتفاق بر ... دیدند
فرمودند اول میخواهیم نوحه نمائیم بر حضرت امام حسین یزید گفت آنچه میخواهید بعمل آورید پس خانهای چند بجهت ایشان خالی نمودند هر زن هاشمیه و قرشیه
که در شام بود لباس سیاه پوشیدند و مدت هفت روز مشغول نوحه و زاری بودند بر شهدای کربلا و بروایت منتخب سکینه خاتون بیزید پلید فرمود که در شب گذشته
خوابی دیدم اگر از من بشنوی با تو نقل نمایم یزید گفت بگو آنچه گفت فرمود در شب بعد از نماز و دعا بسیار گریستم بیخود بگریه از کثرت گریه عاجز شدم و بخواب رفتم دیدم که درها
آسمان گشوده شد نوری دیدم میان زمین و آسمان ساطع گردید حورها چند را ملاحظه نمودم ناگاه باغ سبزی بنظرم آمد که در آن قصری بود و پنج مرد پیری دیدم که
داخل آن قصر شدند و کنیزی با ایشان بود من از آنجاریه پرسیدم که این قصر کیست گفت از پدرت حسین است که حقتعالی بآنجناب عطا فرموده است بجهت صبر یکه نمود پرسیدم که آن
مشایخ کیانند گفت اول آدم ابو البشر دوم نوح نبی الله سیم ابراهیم خلیل الرحمن چهارم موسی کلیم الله گفتم پنجم که بود گفت محاسن مبارک خود را گرفته بود و با حزن و اندوه
میگریست گفت ای سکینه نمیشناسی آنجناب را گفتم نه گفت آنجناب جد تو رسول خدا بود گفتم بکجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین گفتم بخدا سوگند که بجد خود ملحق میشوم
و خبر میدهم آنحضرت را بانچه نسبت بما نمودند من در این اندیشه بودم که ناگاه جد خود علی بن ابیطالب را دیدم که شمشیر خود را در دست گرفته بود و ایستاده بود پس من ندا

دردادم که یا جداه بخدا سوگند که پسر تو را بقتل آوردند پس آنحضرت گریست و مرا بسینه خود چسبانید و گفت یا دختر من صبر نما صبر نما و استعانت جو از حقتعالی بعد
آنجناب تشریف بردند و من ندانستم که بکجا رفت پس من متحیر و متفکر مینمودم که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد ملائکه بالا میرفتند و فرود می آمدند بر سر پدر
و بروایتی پس رفتم نزد رسول خدا و عرض کردم یا جداه بخدا سوگند که کشتند مردان ما را و بخدا سوگند که هتک نمودند حرمت ما را و بخدا سوگند که هتک نمودند
حرمت حرم ما را و ما را بر قتبهای بی جهاز برهنه سوار کردند نزد یزید بردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید بعد رو نمود بحضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و فرمود که نمی بینید که چکردند امت من بعد از من با فرزندان من بعد گفت ای سکینه ساکت باش که رسول خدا را بگریه در آوردی بعد آنحضرت دست مرا گرفت و داخل قصر
نمود دیدم که پنج زن نورانی در آن قصر بودند و یکی از ایشان از همه نورانی تر بود و موی خود را پریشان نموده بود و جامه سیاه پوشیده بود و پیراهن خون آلودی در دست
داشت چون بر میخواست همه آن زنان بر میخواستند و چون می نشست همه ایشان می نشستند از آنجوان پرسیدم که این زنان کیانند گفت ای سکینه این زن حوا مادر آدمیان
است و این زن مریم دختر عمران است و اینجا خدیجه دختر خویلد است و این هاجر است و این ساره است و این زنیکه پیراهن خون آلود در دست دارد جده تو فاطمه زهرا است پس نزدیک
جده ام فاطمه زهرا رفتم و عرض نمودم ای جده بخدا سوگند که پدر مرا کشتند و مرا در خورد سالی یتیم کردند و بروایتی عرض نمودم ای مادر بخدا سوگند که ظالمان
جمعیت ما را متفرق نمودند ای مادر بخدا سوگند که مباح کردند حرمت ما را ای مادر بخدا سوگند که پدرم حسین را کشتند پس حضرت فاطمه فرمود ای سکینه نگاه دار
صوت خود را که جگر مرا سوزانیدی و رگ قلب مرا قطع نمودی این پیراهن پدر تو حسین است که با من است و از من مفارقت نمی کند تا ملاقات نمایم حقتعالی را و بروایتی
جدّه ام مرا بسینه خود چسبانید و گریه بسیار کرد و همه آن زنان نیز گریستند و گفتند ای فاطمه حقتعالی حکم خواهد کرد در میان تو و یزید در روز قیامت پس یزید ملعون
آنقصه بقول این مظلومه نمود و بروایتی طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا چکار بود بکشتن حسین و از کتاب ... منقولست که یزید عرض نمود بجناب
حضرت امام زین العابدین که تعجب است از پدر تو که اولاد خود را همه علی نام میکرد آنحضرت فرمود چون پدرم دوست میداشت پدر خود را بآن سبب میکرد باسم او
میداد نام ایشان را و بروایت طریحی و بلاذری وقتی بآنحضرت عرض نمود که آیا با پسر من خالد کشتی میگیری آنجناب فرمود کشتی چکار تو می آید کاردی بمن ده و کاردی باو ده تا با هم
مقاتله نمائیم یزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم یعنی این طبیعتی است که میشناسم نظیر اینطبیعت را از اخزم این عصا از آن عصا است آیا میزاید مار مگر مار را
پس آن بداختر بروایت کتاب احمر گفت شهادت میدهم که تو پسر علی بن ابیطالب و بروایت آن ملعون بعد از روایت ملهوف عمرو بن الحسن سید سجاد طلبید و عمر را باز در سال
داشت یزید بعمر گفت آیا با پسر من خالد کشتی میگیری عمر گفت نه ولکن کاردی بمن ده و کاردی باو تا مقاتله نمائیم یزید گفت طریقه اینست که میشناسم از اخزم آیا
میزاید مار مگر مار را او در وقتی یزید پلید وعده نموده بود که سه حاجت حضرت امام زین العابدین را برآورد پس آن ملعون بروایت ملهوف بآنحضرت گفت اذکر
حاجاتک الثلاث اللاتی وعدتک بقضائهن یعنی مذکور نما آن سه حاجتی که بتو وعده نموده بودم برآورم حضرت فرمود حاجت اول آنستکه ان تریني وجه سیدي
و ابي و مولای الحسین فاتزوّد منه وانظر الیه واودعه یعنی بنما بمن سر سید و پدر و مولای من حسین را تا توشه از او بردارم و باو نظر کنم و وداع نمایم
او را و حاجت دویم آنستکه ان ترد علینا ما اخذ منا یعنی برگردانی بما آنچه غارت برده اند و حاجت سیم آنستکه ان کنت عزمت علی قتلی ان توجه
مع هولاء النسوة من یردهن الی حرم جدهن یعنی اگر عزم کشتن من نمودی پس بفرستی با این زنان اسیر کسی را که برگرداند ایشان را بحرم جد خود پس یزید گفت
در خصوص دیدن روی پدرت هرگز نخواهی دید اما در خصوص قتل تو پس تو را عفو نمودم و اما در خصوص برگردانیدن زنان کسی ایشان را بر نمیگرداند غیر از تو
و اما اموالیکه از شما بغارت برده اند من از مال خود اضعاف آنرا میدهم حضرت فرمود مال تو را نمیخواهیم و سبب طلب نمودن من آن اموال را که بغارت برده
اند اینست که در میان آن اموال چیزی بود که حضرت فاطمه زهرا رشته بود از آن رسید و در میان آن بود اموال مقنعه و قلاده و پیراهن جناب فاطمه بود پس یزید امر
نمود برگردانیدن اموال و دویست مثقال شرعی طلا اضافه نمود حضرت آن پول را گرفت بفقراء و مساکین قسمت نمود و اما در خصوص سر امام حسین اخبار اختلاف
دارند و روایت مشهور است که آن سر منور عود داده شد بکربلا و دفن شد با جسد مطهر آنسرور و عمل طایفه بر این قرار است مؤلف گوید که این نوع اعمالیکه از یزید
صادر گردید بدان بر انهمکداری بود و در باطن بقتل آنحضرت مشغول بود بلکه در ظاهر بسیار اظهار شعف و شادی مینمود و با ابن زیاد عنید مشغول شراب
میگردید آنملعون بسبب قتل آنحضرت شادی مینمودند میا فرمودند و در کتاب ... مسطور است که یزید خسران مآب در مدت سه سال حکمرانی نمود در سال
اول امر نمود بقتل حضرت امام حسین و امر نمود که سر مبارک او را با حرم او اسیر نمودند بشام آوردند و بر سر مطهر آنسرور
ملعون شراب خمر نمود و ثنایای نفیسه او را با چوب زد و هیچ رعایت حرمت او ننمود و در سال دویم سه روز خون اهل مدینه را و اهل مدینه را غارت نمود و سبب
این بود بروایت واقدی و ابن اسحق و هشام بن محمد که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و دو بعد از قتل حضرت امام حسین بر یزید وارد شدند که آن پلید شراب میخورد
و طنبور مینواخت چون بمدینه معاودت نمودند علانیه آن پلید لعن نمودند و عامل او را بیرون کردند و گفتند یزید بن معاویه دین ندارد و مست مشغول است بعبد الله بن
حنظله بیعت نمودند چون خبر بیزید رسید مسلم عقبه را با لشکر انبوهی از اهل شام بجانب اهل مدینه فرستاد ایشان حنظله را کشتند و اهل مدینه را بقتل آوردند
سه روز در مدینه تاراج اموال مینمودند و نسبت نسوان بیحرمتی میکردند و ... ذکر نموده است که مقتولین در واقعه یوم الحره هفتصد نفر از اعیان قریش
و مهاجرین و انصار و بزرگان بودند اما از سایر مردم از حر و عبد و نسوان ده هزار نفر بقتل آوردند نقل نمودند که خون بمسجد رسید تا قبر منور حضرت رسول رسید
روضه منبر که و مسجد آنحضرت از خون مملو شد مجاهد میگوید مردم پناه بردند بحجره رسول خدا و منبر آنجناب و آنکافران مراعات حرمت ننموده شمشیر کشیدند
بر ایشان و ایشان را بقتل میآوردند و واقعه حره در سال شصت و سه در ذی الحجه واقع شد و منقول از هشام بن حسان نقل نموده است که بعد از واقعه حره از هزار دختر

خواب دیدن هند زن یزید ملعون

وداع علی بن الحسین با سر سید الشهدا

بدون شوهر طفل متولد شد بعضی ذکر نموده اند که از ده هزار زن بدون شوهر طفل بعمل آمد شعبی گفته است که همه اینها برضای یزید بود و در سال سیم
لشکر یزید بمکه معظمه فرستاد و محاصره نمود مکه را و منجنیق بر آن نمود و امیر لشکر اشقی مسلم بن عقبه بود و آن بداختر در راه سفر واصل شد و حصین بن نمیر سکونی
بدل او امیر شد و بمنجنیق کعبه را خراب کرد و آنخانه محترم را سوزانید و الی الان اثر سوختن بر سنگهای آن باقیست در فاصله در میان آن عمل شنیع موت یزید بد سیر
واقع شد این مذکورات بود از عمل آن مرد دنیائی در مدت سه سال حکمرانی خود در زمان آن ملعون بی ایمان در شرب خمر و لهو و لعب مشغول بود محمد نحوی در تاریخ
خود ذکر نموده است که عبد الرحمن بن ارتق را عبیدالله بن زیاد ظلمی نمود و آن مظلوم روانه شام شد تا به یزید برساند تا دفع ظلم او نماید عبد الرحمن تا یکسال در شام
ماند نتوانست خود را به یزید برساند آخر مایوس گشت و مراجعت نمود عبد الرحمن میگوید هنگام مراجعت در بعضی از اراضی شام خیمه خود را بر پا نموده
بودم که ناگاه سگی دیدم که در گردن او طوقی از طلا بود داخل خیمه من شد ناگاه دیدم سواری اسب تاخت چون بمن رسید پرسید آیا سگی دیدی گفتم ای در میان
خیمه است دیدم که آمد و داخل خیمه شد آن سگ را گرفت بعد بمن گفت یا ابا دری من طرف کیستی گفت از یزید بدادم پس از آن را اسیر کرد بعد هفت نفر آنسگ
شست بعد یادم آمد بعد بمن گفت تو در اینجا چه میکنی گفتم ظلمی نمود بر من عبیدالله زیاد من به یزید آمدم تا شکایت او را نمایم نتوانستم تا
مدت یکسال در در خانه او معطل شدم نتوانستم باو برسم و شکایت نمایم حال مراجعت نمودم بمنزل خود مرد پس آن مرد بمن گفت میخواهی من نامه بنویسم
برای تو بیزید صحیح است گفتم بنویس آن مرد نامه نوشت بمن داد چون بمنزل اردن زیاد شد نامه را باو دادم آن ملعون نامه را گرفت و گشود و شروع نمود
بخواندن آن نامه و تبسم مینمود و گاهی متغیر میشد بعد از آن گفت یا مبارک اگر نویسنده نامه کیست گفتم نه گفت این نامه امیر المؤمنین یزید معوی نوشته است
که تو او را در شکار دادی و مرا امر نموده است که آنچه از تو گرفته ام رد نمایم رد نمودم نظر بامر او خلاصه کفر و فسوق آن بدبخت شقی
وضوح احتیاج ندارد بیان نمودن و شقاوه اند و عنید نیز مجدی است که بتواند حوادث ایشان تصور نمود تا ایشان نسبت باعمال قبیحه که از ایشان سرزد مگر
تصور نمائیم که جهر عظیمی از آن ابراز اضطرار کرده اند در کتاب تبرّه الامانی ابن سیرین منقولست که چون حضرت امام حسین را شهید کردند سه روز دنیا تاریک
بعد از سرخی در افق ظاهر شد ابن جوزی از عمر و احدی از هلال بن ذکوان روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند مدت دو ماه کشید که
گویا خون بدیوار بود از طلوع صبح تا غروب آفتاب و سدی گفته است که چون آنحضرت را شهید کردند آسمان گریه کرد و گریه آسمان سرخی آن است
ابن سعد در طبقات گفته است که سنگی برنداشتند مگر اینکه در زیر آن سنگ خون تازه میدیدند و از آسمان خون بارید ملتی اثر آن در جامها باقی بود و ایضا
ابن سعد گفته است که این سرخی که در آسمان دیده میشود قبل از قتل آنحضرت نبود و فرج جوزی در کتاب تبصره گفته است که شخص غضبناک در حالت غضب روی او سرخ
میشود و این سرخی دلیلست بر غضب او و ملائکه است و چون سخط او و حق تعالی کر جسم نیست بلکه ظاهر نمود اثر غضب خود را بر کسی که بقتل اولاد حضرت امام
حسین با سرخی افق و ابن ابی لیلت میگوید که جناب مؤلف گوید ابن اسحاق که از اهل سنت اند که اما این کلمات از ایشان اصدار گردید است ابو الفرج جوزی در کتاب تبصره
میگوید که چون عباس بن عبدالمطلب در روز بدر اسیر نمودند حضرت رسول شنید ناله عباس را در آنشب آنحضرت خواب نکرد پس چگونه خواهد بود حال آنحضرت اگر
بشنود ناله حسین را و ایضا گفته است چون وحشی قاتل حمزه اسلام آورد پیغمبر فرمود از من پنهان باش که دوست ندارم کشنده دوست خود را ببینم اگر حال پیغمبر این باشد
و حال آنکه اسلام رفع مینماید آنچه قبل از اسلام واقع شده باشد پس چگونه میتواند پیغمبر خدا ببیند کسی را که حسین را ذبح نموده باشد بقتل او و امر نموده باشد بحمل
اهل بیت او بر قتبها شتران بدون پرده ابراهیم نخعی میگوید بخدا سوگند اگر من میبودم از اشخاصی که مقاتله نمودند بحضرت امام حسین و مغفرت پروردگار در اشامل
میشد داخل بهشت میشدم مرا آنچه بود که بجد رسول خدا بر ایشان نظر نماید آن حضرت برروی من **مجلس چهاردهم** در بیان رجوع اهلبیت علیهم السلام از شهر مجلس چهاردهم
شام و ورود ایشان بمدینه سید الانام شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون هفت روز از ایام تعزیت اهلبیت علیهم السلام در شهر شام تمام شد در
روز هشتم یزید پلید ایشان را طلبید تکلیف نمود ایشان را در ماندن شام ایشان قبول نکردند فرمودند ما را بر گردان بمدینه سید الانام پس یزید بجهت ایشان
محملها از زینت ترتیب داد و پوشیها ابریشم بجهت آنها امر نمود و اموالی بجهت خروج ایشان حاضر نمود و علیا جناب ام کلثوم فرمود خذ هذا المال عوض ما اصابکم
یعنی بردار یزید این مال را بعوض مصائبی که بشما رسیده است گفت ای فرمود یا یزید ما اقل حیائک و اصلب وجهک تقتل اخی و اهل بیتی و تعطینی عوضهم مالا
والله لا کان ذلک ابدا یعنی ای یزید چه بسیار کم است حیا تو و سخت است روی تو برادر و اهلبیت مرا میکشی و بعوض آن مال دنیا بمن میدهی بخدا سوگند که
این هرگز نخواهد شد پس یزید بدبنیاد بروایت شیخ مفید در ارشاد نعمان بن بشیر را طلبید گفت باید تدارک خود را دیده باتفاق اهلبیت بمدینه روی پس
آن ملعون بدآئین حضرت امام زین العابدین را طلبید در مجلس خلوت نمود و عرض نمود که خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم هیچ
یک از من خواهش مینمود میدادم و بکشتن او راضی نبودم ولکن قضای خدا جاری شد بر امر یکه دیدی باید بنویسی نامه بمن در مدینه هر حاجتی که بهم داشته
باشی از من طلب نمائی پس با نمره دیگر برابر نافه و حراست ایشان مقرر شده بود و در باب رعایت ایشان سفارش نمود و گفت شب راه روید بود در پیش روی ایشان
راه روید و هرگاه از نظر ایشان غایب نشوی چون بمنزل فرود آمدند شما از ایشان یکنار بفرود آیید و اصحاب خود را منقسم نماید در اطراف ایشان تا ایشان را محافظت نمائید
و چون انکار رواد لکن با اتفاق نعمان بن بشیر روانه شدند از اشخاص مامورین نیز نحو یکه یزید لعین امر نموده بود در باب رعایت ایشان دین
معمول داشتند چون امام اصبحت وی کان ما بوس بروایت سید طاوس بن عمرو بن عراق رسیدند فرمودند بآنمرد یکه دلیل راه ایشان بود که ما را از راه کربلا ببرید آن
دلیل اطاعت نمود و بسمت کربلا اتفاقا ملاقات ابتلا آمد و اتفاق شدند و از قضای الهی نور دیدگان رسالت پناهی با جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و جمعی از آل

در بیان آمدن اهل بیت بکربلا

رسول الله که بزیارت آن مظلوم تشریف آورده بودند در یک زمان برسر مقبر یک دیگر را ملاقات نمودند چون یکدیگر را شناختند فغان گریه نمودند و سیلی بروی خود
بکریه و زاری بلند نمودند و طپانچه بر روی ها خود زدند و ماتم بر پا نمودند که جگر ما را سوختن میمنمود و در آنجا الحزن باینکه بود ند جمع شدند و چند روزی
مصیبت آن مظلوم غریب را بر پا نمودند بقرار شد و اهل ضلال الحسرة مال آنجه میتوان انسکر نیستند در بعضی حکایات که چون زینب خواتون
نزدیک قبر برادر خود رسید جامه خود را چاک زد و باواز بلند فریاد بر کشید یا اخی و احسیناه و احبیب رسول الله یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء یا ابن علی المرتضی
ای برادر جان من حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهراء ای فرزند علی مرتضی پس آنمخدره بر زمین افتاد و مدهوش گردید و ام کلثوم موی خود را
پریشان نمود و طپانچه بروی خود میزد و میفرمود الیوم مات ابی علی المرتضی الیوم حل الثکل بالزهراء امروز دینار فنا است علی مرتضی امروز خبر شهادت برادرم بفاطمه
زهراء آن نمود و سکینه و فاطمه سایر زنان و دختران فریاد و ناله از بکشیدند و نعره وا حسیناه از جگر بر در برآوردند و بناحیه رباب آن نوا میکرد و دها ذبح نحبر
بسیف شمر هنا فذ شربوا منه الجنینا اینمکانست که شمر والد الزنا تا آنسبرخا خامس آل عبا حسین را ذبح نمود و جبین نور را او رانجا کت الید هنا العباس فی یوم
عبوس خیال الماء فدا منی هیهاد اینمکان بود که دستهای حضرت عباس را بریدند آن مظلوم را شهید کردند آن مظلوم در خیال آب بود که شاید نوعی نماید که بسکینه ساند
و در آنجا دار خال خون نغلطید هنا ذبحوا الرضیع بسهم حقد فما رحموا الصغار المرضعینا یعنی در اینمکان بود که بتیر حقد بر حلقوم علی اصغر زدند و رحم ننمودند
اطفال شیر خوار را هنا علوا رؤس بنی علی و رؤس بنی عقیل العاقلینا اینمکانست که سرها اولاد امیر المؤمنین را بر نیزه کردند و سرهای اولاد عقیل را بر نوک
سنان بلند کردند و از جناب ملا احمد اردبیلی منقولست که فرمود که دختر ابن بکی از پادشاهان کتابی دید که ابجد تبرد از انکتاب ابتلا نوشته بود ند که بجهت
ملکی گفت که من بالقا جابر بن عبدالله انصاری روانه کربلا معلا شدیم تا زیارت نمائیم مرقد منور سید الشهدا را او در شب نوزدهم تا صفر یک منزل از کربلا دور
اما اینم و زوجه من خدیجه را نیز همراه من بود پس بجهت خدیجه خیمه بر پا نمودیم و من با جابر در گوشه نشسته بودیم و میگفتیم فردا بکربلا وارد میشویم و
زیارة میکنیم انشاء الله و گوئی نحو حضرت امام حسین را و مراسم تعزیه داری بجای میاوریم در اثنای این گفتگو بودیم که ناگاه صدای زوجه خود را شنیدم که ناله بجانب
خیمه روانه شدم چون نزدیک خیمه رسیدم دیدم که خدیجه گریه میکند پیش رفتم دیدم موی سر خود را پریشان نموده و سر و روی خود را میزند و اشک مانند باران از
دیده میبارد گفتم ای خدیجه این چه حالتی است که در تو مشاهده مینمائیم چه شده است و سبب گریه تو چیست خدیجه گفت ای عطیه بنشین تا بجهت تو نقل کنم چون نشستم گفت
الحال فاطمه زهرا را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده و موی سر خود را پریشان نموده و چهار از حوریه همراه آنمعصومه بود ند که داخل صحرای کربلا شدند چون
نظر حضرت فاطمه بر مرقد منور فرزندش حضرت امام حسین افتاد نوحه نمود و ناله بر آورد و از سوز دل میفرمود ای نور دیده مادر و ای فرزند برگزیده مادر وای
شهید مادر و ای غریب مادر وای تشنه لب مادر بفدای حلق بریده تو شوم بعد از من این امت بیوفا یکذره رحم نکردند و از جانب بزرگوارت محمد مصطفی
شرم ننمودند و از جناب پدرت علی مرتضی آزرم نکردند و از ناله مادرت فاطمه زهرا اندیشه نکرده و از غضب روز قیامت حذر نکردند که ای فرزند تو را با برادران و برادر
زاده گان و فرزندان با لب تشنه جگر سوخته شهید کردند سر تو را مانند گوسفند از بدن جدا کردند ای فرزند گرامی اطفال خود را تو را بعد از تو کرده غم
خوار نمود و خواهران را چه برسر آمد ای فرزند دلبندم چگونه بدن تو پاره پاره و پیکر تو را در میان خاک و خون مشاهده نمایم ای خدیجه بعد از گریه و زاری بسیار گردید
حوریان که در طبیعه ناداشت طلبید فرمود که ای طیبه برو بسر تربت پدر بزرگوارم محمد مصطفی و بجناب رب الاعلا نما که فاطمه بسر قبر فرزندش حسین آمده است
که فردا روز اربعین است که میخواهد تعزیه حسین را بر پا دارد و انتظار قدم مبارک شما را میکشد و بحوری دیگر فرمود برو بنجف اشرف و بپدرم حسین علی بن ابیطالب را
اعلام نما چون آنحوریه روانه نجف شد حضرت فاطمه بتمام نمو و صاحب خود را برو قبر حضرت امام حسین انداخت و گریه و زاری مینمود که ناگاه دیدم مرد محاسن سفیدی
با نهایت خزن و اندوه و سرعت تمام میاید از منعاقب او مرد دیگری آمد دو دست بر سر میزد و جوانی پوشی از منعاقب ایشان در رسید با ایشان متوجه کربلا از این
حوریه پرسید که ایشان کیانند حوریه گفت آنمرد یکه پیش از همه میآید محمد مصطفی است آن یک علی بن ابیطالب است و آن جوان سبز پوش حسن مجتبی است پس دیدم که حضرت
پیغمبر پیش آمد دید که حضرت فاطمه خود را بر روی قبر فرزندش انداخته فریاد میکند فرمود که ای فاطمه زاری مکن که ساکنان ملاء اعلا در خروش آمدند حضرت
فاطمه از شدت گریه متوجه آنحضرت نبود فرمود یا علی برو به پیش فاطمه و بگو که پدر آنحضرت رو با امام حسن کرده و فرمود ای نور دیده برو بنزد مادر و بگو که از مرگ
برادر بر خیز و انقدر زاری نکند پس حضرت امام حسن پیش آمد گفت السلام علیک یا مادر منم نور دیده تو حسن ای مادر از این جگر سیصد و هفتاد پاره شد
ای مادر چرا سر از قبر برادرم بر نمیداری پس جناب فاطمه سر از قبر امام حسین برداشت و شیشه پر از آب در دست داشت و فرمود ای فرزند دل این جگر پاره پاره و ملو خون
برادر تو است پس شیشه را بدست حضرت امام حسن داد و فرمود ای فرزند این شیشه را نگاهدار که اشک اهل تعزیه داران برادرت حسین است که جمع نمودم پس حضرت
رسول ملکی را فرمود که بر رو و ارواح مردان و زنان امت مرا حاضر گردان عطیه گفت بیکبار پیغمبر را حاضر شدند با کمال نور و ضیا و خلق دیگر با هموجی بیا آمدند من
از حوریه پرسیدم که ایشان کیانند حوریه گفت ایشان که میایند ارواح انبیا اند و ایشان که از عقب میایند ارواح مردان امت اند و ایشان که بعد هو چند ارواح زنان امت اند
که آمده اند که امروز در تعزیه حضرت امام حسین فاطمه را یاری و موافقت نمایند پس آن زنان از هوج بر هم امدند در بر حضرت فاطمه ایستادند و ملائکه کردند برو و هر جزو
امام حسین حلقه ماتم زدند و بتعزیه داری مشغول شدند و از کتاب بشارة المصطفی از اعمش از عطیه او فی منقولست که عطیه گفت من با جابر بن عبدالله انصاری بقصد
زیارة حضرت امام حسین از منزل بیرون آمدیم و چون وارد کربلا گردیدیم جابر نزدیک نهر فرات رفته غسل کرد بعد بجامه ازار کرد و جامه دیگر رادا نمود مانند
شخص محرم مبلی جابر مشغول بزیاره آن مظلوم نمود من اعلیه از زیاره کعبه افضل است باری بعد خود ابعد کن نو علیست از عطریات خوشبو نمود بعد انما لیحنا پای برهنه

در بیان ملاقات جابر با امام زین العابدین

بدن طاهره بمقتضای لو لم یصبها الزائر رو از عطیر تو انصر طاهره و ذبیح الله کردید در کمال خضوع و خشوع ملتفت غیر خدا نمیکردید حتی من زار الله
الحسین کمن زار الله دانست العین نمود بود در طب اللسان ان زبده اولیا بذکر خدا بود بلکه بروایت بشارة المصطفی لم یحط خطوة الا ذکر الله یعنی کامی
نمیداشت مگر اینکه خدا را ذکر مینمود و بهمین نحو با خشوع و خضوع ذکر حقتعالی طی مسافت مینمود تا اینکه نزدیک قبر منور آنمظلوم رسید پس گفت مسّونی اصبا الزایر
حضرت جابر بن عبد الله حتی وقف عند راس الحسین فکبر ثلاثا ثم خر مغشیا علیه یعنی مدتا اینکه ایستاد بر بالای قبر منور و سه مرتبه تکبیر گفت بعد افتاد و بیهوش شد
و بروایت بشارة المصطفی افتاد واولیا بعطیه گفت دستم را بقبر برسان عطیه میگوید المسه فخر علی القبر مغشیا علیه یعنی
او را بقبر رسانیدم همینکه فهمید ابقبر مقدس آنمظلوم است خود را بر روی آنقبر انداخت بیهوش شد عطیه میگوید چون من اینحالرا مشاهده نمودم قدری آب برو
پاشیدم تا انکه بهوش آمد بعد سه مرتبه فرمود یا حسین بعد گفت حبیب لا یجیب حبیبه یعنی دوست جواب دوست خود را نمیدهد بعد گفت وانی لک بالجواب وقد
شحطت اوداجک علی اثباجک وفرق بین بدنک وراسک یعنی چگونه جواب بتوانی گفت حال آنکه در شده است رگهای تو بر گردن از کردن تو جدا
افتاده است رمیان بدن شریف و سر مبارکت فاشهد انک ابن النبیین وابن سید الوصیین شهادت میدهم که تو فرزند پیغمبر و سید الاوصیا و ابن
خلیف التقوی وسلیلة الهدی وخامس اصحاب الکسا وابن سید النقبا وابن سیدة النسا و تو فرزند برادر تقوی و فرزند هدایت و پنجم اصحاب عبا و فرزند
نقبا و فرزند سیده زنان عالم و چرا چنین نباشی حال آنکه خداوند ترا در دست سید پیغمبر او تربیت یافتی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان ایمان و از شیر
داشته شدی با سلام پس پاکیزه بودی در حال زندگی و پاکیزه بودی در حال ممات مر آنکه دلهای مومنان مغموم اند از فراق تو و شک ندارند نیستند از آنچه
از برای تو اختیار نمود پس سلام خدا و رضوان او و شهادت میدهم که تو از راهی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا از آن راه رفت ثم جال ببصره حول القبر و
قال السلام علیکم ایها الارواح التی حلت بفنا قبر الحسین و اناخت برحله یعنی بعد جابر چوب نداد نظر خود را دور قبر منور و فرمود سلام بر شما باد ای روحها
که در دور قبر منور قرار گرفته و فرود آورده اند رخت خود را در مکانیکه آنمظلوم رحل خود را در آنجا فرود آورده است اشهد انکم قد اقمتم الصلوة
و آتیتم الزکوة و امرتم بالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهدتم الملحدین و عبدتم الله حتی اتیکم الیقین شهادت میدهم که شما بر پا داشتید نماز را و ادا نمودید زکوة
و امر نمودید بمعروف و نهی نمودید از منکر و جهاد نمودید با ملحدان و عبادت نمودید خدا را تا رسید باشما اجل والذی بعث محمدا بالحق لقد شارکناکم فیما دخلتم فیه
قسم بخداوندیکه محمد را بحق فرستاده که ما شریک شدیم با شما در جهادیکه شما کردید عطیه گوید که این کلام را از جابر شنیدم تعجب نمودم پس بجناب جابر عرض نمودم که چگونه
لم نهبط وادیا ولم نعل جبلا ولم نضرب بسیف والقوم قد فرق بین رؤسهم وابدانهم و اوتمت الاولاد و ارملت الازواج یعنی چگونه ما با ایشان در اجر شریک
میباشیم و حال آنکه فرود نیامدیم بوادی و بکوهی بالا نرفتیم و شمشیر نزدیم و این جماعت جدا افتاده است در میان سرها و بدنهای ایشان و اولاد ایشان یتیم شده اند
و زنان ایشان بیوه شده اند جابر فرمود ای عطیه شنیدم از حبیبم رسول خدا که میفرمود من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرک فی عملهم یعنی کسیکه
دوست دارد عمل قومی را شریک میشود در عمل ایشان قسم بخداوندیکه محمد را بحق فرستاده است که نیت من و نیت اصحاب من بر آن طریقه ایست که حضرت امام حسین و اصحاب
او بر آن طریقه رفتند بعد فرمود خذنی نحو ابیات کوفان یعنی مرا ببر بطرف خانهای شهر کوفه پس با عطیه میگوید چون روانه شدیم در اثنای راه جابر
بمن فرمود ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که من بعد از این سفر با تو ملاقات نمایم احب محب آل محمد ما احبهم و ابغض مبغض آل محمد ما ابغضهم
وان کان صواما قواما وارفق بمحب آل محمد فانه ان تزل قدم بکثرة ذنوبهم تثبت اخری بمحبتهم فان محبهم یعود الی الجنة و مبغضهم یعود الی النار دوست دار
محب آل محمد را بر چیزیکه دوست دارند ایشانرا و دشمن دار مبغض آل محمد را بر چیزیکه دشمن دارند اگر چه بسیار روزه گیرند و نماز گذارند و مدارا نما با محب آل
محمد که اگر قدم ایشان بلغزد بسبب بسیاری گناهان ثابت میماند قدم دیگر ایشان بجهت محبت آل محمد زیرا که مرجع محب آل محمد بسوی بهشت است و مبغض آل محمد بسوی آتش موقف
گویند که متوقعیم از خدا وند مهربان که ما را بمحبت اهلبیت پیغمبر زنده کرداند و دقیقه در میان ما و ایشان جدائی نیندازد و توفیق عنایت فرماید
بهمه محبان اگر امر فرمایند که ما را غلیظ و سخت بکردانند علی الدوام اشک ما را جاری نماید عقل ما را و ضمیر ما را قرار دهد بیوسته مصائب ایشانرا
در نظر خود داریم و غافل نباشیم زنسوزش و گریه و فغان بیکر از آن زمان ماتم زده در مراجعت از شام بر سر قبر آنقدوه انام واقع کردید که در
عالم و عالمیان تا الی یوم القیمه کباب نمود بعد از آنستم زده کان را ما یوس بروایت سید نیکو طاوس جنید و زید رقبور شهدا بر اسم تعزیه داری مشغول
کردیدند بعد از آنقبور مطهره را وداع نمودند و هنگام در حین وداع ایشان را باشد کار از حیز تقریر و سمت تحریر بیرون است و بروایتی فاطمه دختر
سید الشهدا قبر شریف پدر را در بر کشید و آنقدر گریست که مدهوش گردید پس آنماتم زده کان با مایوس با هزار افسوس از قربانگاه و آنتربت مدینه رسول
الله گردیدند در اثنای راه و ورود هر منزل خاک آنماتم زده بوم باشک بدها کل مینمایند و باه شریکان جو شراره آتش از نهر خرکاه میرسانیدند تا اینکه
نزدیک مدینه رسول الله رسیدند و در آنجا فرود آمدند پس بروایت ملهوف حضرت امام زین العابدین خیمه خود را بر پا نمود و بشیر بن جذلم را طلبید و فرمود
ای بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا فهل تقدر علی شیء منه یعنی خدا رحمت کند پدر تو را که شاعر بود آیا تو نیز میتوانی شعر گفت عرض کردم بلی یابن رسول
الله انی لشاعر یعنی من نیز شاعر میباشم پس آنمظلوم فرمود فادخل المدینه وانع ابا عبد الله یعنی پس داخل مدینه شو و خبر مرگ اباعبد الله را باهل مدینه برسان
بشیر میگوید که با سب خود سوار شدم و اسب خود را تاختم تا وارد شهر مدینه شدم چون نزدیک مسجد حضرت رسول رسیدم صدای خود را بگریه بلند کردم و این اشعار
انشا نمودم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار یعنی ای اهل مدینه اقامت ننمائید در مدینه که حضرت امام حسین کشته شد

رسیدن اهل بیت ... قبر ... فاطمه

و با بنیسبب بلا بر اشک از دیدهای مردم و انسا الجسم منه بکربلاء مضرج والراس منه علی القناة یدار یعنی بدن شریفش در صحرای کربلا در میان خاک و خون غلطید
است و سر مبارک او را بر نیزه کرده اند و شهر بشهر و دیار بدیار میکردانند بعد گفتم اینست امام زین العابدین با عمها و خواهران که نزدیک شما رسیده اند بیرون
ایشان بسوی شما چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانهای بیرون دویدند و مویهای خود را پریشان نمودند و رو
خود را خراشیدند و برو های خود لطمه میزدند و واویلا و واثبورا میکفتند فلم ار باکیا و لا باکیة اکثر من ذلک الیوم یعنی هرگز ندیده بودم گریه کنندگان را
و زنان را در مصیبتی که بیشتر باشد از گریه آنروز و هرگز ندیده بودم روزیرا که تلختر باشد بر مسلمانان از آن روز و شنیدم از جاریه که نوحه میکرد بر حضرت امام
حسین و این اشعار را میخواند نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا و امرضنی ناع نعاه فافجعا یعنی خبر مرگ آقای مرا آورد خبر دهنده پس مرا بدرد آورد و مریض کرد مرا
خبر مرگ او و دل مرا پر از درد و تعبی چون بالدموع اسکبا و جود ابدمع بعد دمعکما معا ابد چشم من بریزید بخشش نمائید با اشک چشم خود و بعد
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا و ابجیبها مزا شک بر بزرگید مصیبت کسیکه بلرزه در آورد عرش پروردگار جلیل را و صبح
ابن نبی الله و ابن وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشسعا یعنی کریه کنید ای چشم بر فرزند رسول خدا و
فرزند وصی او هر چند مدفن آنجناب از ما دور است بعد از آنجاریه بمن گفت ایها الناعی جددت حزننا بابی عبد الله یعنی ای خبر مرگ آورنده تازه نمودی حزن ما را بابی
عبد الله الحسین و خدشت منا قروحا لما تندمل فمن انت یرحمک الله یعنی و خراشیدی جراحتهای ما را که هنوز خوب نشده بود پس تو کیستی خدا تو را رحمت کند فقلت من
بشیر بن جذلم مولای علی بن الحسین را فرستاده است بسوی شما و آنحضرت با عیال و زنان اباعبد الله الحسین در فلان موضع فرود آمده چون این کلام را از من شنیدند
مرا واکذاشتند و شروع نمودند بدویدن پس من اسب خود را تاختم که از کثرت ازدحام مردم راهها پر شده بود بنحویکه راه عبور نبود پس از اسب خود پیاده شدم و کام بر
میداشتم از بالای مردم تا آنکه خود را نزدیک خیمه امام زین العابدین رسانیدم پس دیدم که آنمظلوم بیرون آمد از خیمه بر او دستمال در دست داشت
که پاک مینمود اشک چشم خود را پاک مینمود و خادمی در عقب سر او بود کرسی گذاشت آنمظلوم بر آن کرسی نشست و هو لا یتمالک من العبرة یعنی آنحضرت نمیتوانست
از کثرت گریه خود را ضبط نماید وارتفعت اصوات الناس و حنین الجواری والنساء و الناس من کل ناحیة یعزونه یعنی و از اطراف صدای گریه مردم و ناله و زاری
خوری زنان بلند شد مردم از هر طرف آنمظلوم را تعزیت میکفتند فضجت تلک البقعة ضجة شدیدة یعنی بنحوی خروش و نوحه و زاری مردم بلند شد که گویا
مجموع آن بقعه بمنزله یکخروش و زاری شد پس آنمظلوم بدست مبارک خود اشاره فرمود بمردم که ساکت شوید چون ساکت شدند ایشان بسبب اشاره آنحضرت ساکت گردیدند
پس آنجناب فرمود الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین باری الخلائق اجمعین یعنی حمد خداوندیرا سزاست که پروردگار عالمیانست و با همه خلائق
رحیم و مهربانست و مالک روز جزاست و آفریننده کل خلائق است الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی یعنی آنکسیکه از ادراک عقلها دور است
و براز نهانها نزدیکست نحمده علی عظایم الامور و فجایع الدهور والم الفجایع و مضاضة اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاظعة الکاظة الفادحة
الجائحة حمد میکنیم او را بر عظایم امور و مصائب دهور و محنتها بد که از اندازه و مصائب عظیمه فزع آورنده و شوقیل مستاصل کنند
ایها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظیمة ایکروه مردمان بدرستی که حقتعالی و از برای اوست حمد مبتلا کردانید ما را
بمصیبتهای بزرگ و بوقوع رخنه عظیمی در اسلام قتل ابو عبد الله وعترته و سبی نسائه و صبیته و داروا براسه فی البلدان من فوق العالی السنان کشته شد ابو عبد الله
و عترت او و اسیر نمودند زنان و دختران او را و سر منورش را بر نیزه کردند و در شهرها کردانیدند و هذه الرزیة التی لا مثلها رزیة و اینمصیبتی است که مثل
مصیبتی نیست ایها الناس فای رجالات منکم یسرون بعد قتله ام ایة عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها ایکروه مردم کدام یک از مردان شما بعد
از قتل آنحضرت و کدام یک چشم میتوانند حبس نماید اشک خود را و بخل ورزد از جریان فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار بامواجها والسموات بارکانها
والارض بارجائها والاشجار باغصانها والحیتان فی لجج البحار والملائکة المقربون واهل السموات اجمعون بتحقیق که گریستند آسمانها هفتگانه و گریستند
دریاها با موج آمد و آسمانها بارکانها و زمین بنواحی و اطراف خود و درختان با شاخهای خود و ماهیان در لجج دریاها و ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمانها
ایها الناس ای قلب لا یتصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ام ای سمع یسمع هذه الثلمة التی ثلمت فی الاسلام ایکروه مردم کدام دل است که شکافته نشود از برای قتل
آنمظلوم و کدام دلست که صوت نالد از آن بر نیاید از قتل آنجناب و کدام گوش است که بشنود این رخنه را که در اسلام واقع شد ایها الناس اصبحنا مطرودین
مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمناه و لا مکروه ارتکبناه ولا ثلمة فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا
فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق ایها الناس صبح نمودیم در حالتی که مطرود بودیم و رانده بودیم و مدفوع بودیم و دور بودیم از شهرها کویا ما از
اولاد ترک و کابل بودیم بدون آنکه گناهی از ما سر زده باشد یا مکروهی را مرتکب شده باشیم یا رخنه در اسلام انداخته باشیم نشنیدیم ما این را از آباء و پدران
خود نیست این مکر و دروغ و کذب فوالله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم فی الوصایة بنا لما زادوا علی ما فعلوا بنا فانا لله وانا الیه راجعون
من مصیبة ما اعظمها و اوجعها و افجعها و اکظها و امرها و افدحها پس بخدا سوگند اگر پیغمبر خدا وصیت میکرد بایشان که با ما مقاتله نمایند بعوض وصیت
مودت ما زیاده نمیکردند از ستم آنقدر که بر ما ستم کردند انا لله وانا الیه راجعون مصیبتی که بسیار عظیم و موجع و مفجع و دشوار و غلیظ و تلخ و سنگین
بود فعند الله نحتسب فیما اصابنا و بلغ بنا انه عزیز ذو انتقام پس از نزد خدا اجر میطلبیم بسبب آن مصائب که بر ما رسید که او است عزیز مکرم و انتقام کشنده
پس در اینحال صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست و گفت من زمین گیر بودم و با بنیسبب یاری نتوانستم آنحضرت عذر او را قبول فرمود و طلب آمرزش

از برای ابن صعصعه نمود و چون انشم رسید کان بفریته بروایت ابی مخنف مشرف بر شهر مدینه شدند زنان مهاجر و انصار اکر بها خود را در دیدند و طپانچه بر روها
خود زدند و موها خود را پریشان نمودند و چنان شیون از مهاجر و انصار بلند شد که گویا مدینه بلرزه در آمد و از روز رحلت بود و لیکن عتبه بر بالای
منبر بود و خطبه میخواند چون صدای ناله و زاری و شیون مرد و زن را شنید پرسید که چه خبر است گفتند زنان هاشمیان اند که صیحه می کشند این است از
دیدن هایش برخاست بنشست فرود ریخت از منبر فرود آمد و اهلبیت وارد شهر مدینه شدند و جناب ام کلثوم خواست که وارد شهر مدینه شود امظلوم بروایت
روایت منتخب میکریست و میفرمود مدینة جدنا لا تقبلینا ای مدینه خبر ده جد ما رسول خدا را از جانب ما که ما مصیبت زده شدیم همراه پدر خود و اخبر جدنا انا اسرنا
وبعد الاسر یا جد سبینا و خبر ده جد ما را که ما را اسیر نمودند و بعد از اسیر غارت نمودند و رهطک یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا و ای رسول خدا
اهلبیت تو بیچاره گردیدند که عریان بودند ایشان را در کربلا غارت کرده بودند و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا و ذبح نمودند حضرت امام
حسین را و مراعات حق تو را در ما ننمودند فلو نظرت عیونک للاساری علی الاقتاب الجمال محملینا اگر چشمهای تو نظر مینمود اسیران اکر بر فتیمه اشتران نشانیده
بودند رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا ای رسول خدا بعد از آنکه پرده نشین عصمت بودیم چشمهای مردم بما نظر میکرد کنت تحوطنا حتی
تولت عیونک صار الاعدا علینا و بودی تو که متوجه میشدی ما را تا زمانیکه رحلت نمودی اعدا چه ظلمها بما کردند افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد
شتتینا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران خود که اسیر شده بودند در بلاد و متفرق بودند افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه اگر نظر
نمودی بدختر بچه حیرانی اگر میدیدی حضرت امام زین العابدین افاطم لا لقیت من عداک و لا قیراط مما قد لقینا ای فاطمه نرسید بتو از دشمنان تو بقدر یک قیراط از آنچه
بما رسید از دشمنان ما فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم القیمة تندبینا اگر زنده میماندی تا روز قیامت بما نوحه و زاری مینمودی و عرج بالبقیع و قف و نادی
ءابن حبیب رب العالمینا و بالا رو بقبرستان بقیع در آنجا بایست و ندا کن که کجائی ای رسول رب العالمین و قل یا عم یا الحسن المزکی عیال اخیک اضحوا ضائعینا
الحسن بکی اهلبیت تو چاشت نمودند در حالتی که ضایع شدند یا عماه اماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک بالرمضاء رهینا ای عم بمادر بکو که پسر برادر تو
چاشت نمود در حالتیکه دور است از تو و در روی ریگهای گرم افتاده است بلا راس تنوح علیه جهرا طیور و الوحوش الموحشینا و سر او بریده اند و نوحه می کنند
برادر مرغان و وحوش صحرا و لو عاینت یا مولای ساقوا حرما بالا نجد لهم معینا اگر میدیدی که چگونه حرم تو را میبردند و معین و مجیری ایشان نبود علی متن النیاق
بلا وطاء و شاهدت العیال مکشفینا و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و سرهای ایشان برهنه بود مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و
الاحزان جئنا مدینه جد ما قبول مکن ما را که ما با حسرت و حزن آمده ایم خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا وقتی که از مدینه بیرون رفتیم با جمیع اهل
خود بیرون رفتیم و رجوع نمودیم و هیچ یک از مردان و فرزندان ما نیستند و کنا بالخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبینا در وقت بیرون رفتن از مدینه مجتمع
بودیم و حالا که مراجعت نمودیم همه ما برهنه و غارت زده ایم و کنا فی امان الله جهرا رجعنا بالقطیعة خائفینا بودیم علانیه در امان خدا و از کسی اندیشه
نداشتیم حالا که مراجعت نمودیم قطع رحم ما نمودند و مولینا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینا مولای ما حسین انیس ما بود حالا که مراجعت نمودیم
آنجناب را بجا گذاشتیم و نحن الضائعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا ما آنیم ضایعان و بی پرستار و ما آنیم نوحه کنندگان بر برادر خود
و نحن السائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا و ما آنیم که بر شتران دشمنان سوار بودیم و شتر بی جهاز ما را میکردانند و نحن بنات یس و طه و نحن الباکیات علی
ابینا و ما آنیم دختران یس و طه و ما آنیم گریه کنندگان بر پدر خود و نحن الطاهرات بلا اختفاء و نحن المخلصون المصطفونا ما آنیم زنان مطهره بیکناه و ما آنیم اهل اخلاص
و برگزیدگان و نحن الصابرات علی البلایا و نحن الصادقون الناصحونا ما آنیم صبر کنندگان بر بلایا و ما آنیم راستگویان و نصیحت کنندگان الا یا جدنا قتلوا
حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا الا ای جد بکشتند حسین را و رعایت ننمودند خدا را در ما الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الاعداء
فینا ای جد دشمنان ما بآرزوی خود رسیدند و شفا یافت سینه های ایشان از ما لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا و هتک احترام زنان نمودند
و ایشان را بر قتبهای شتران سوار کردند و زینب اخرجوها من خباها و فاطم واله تبدی الانینا و زینب خاتون را بجبر از خیمه خود بیرون آوردند و فاطمه دختر امام حسین
و سرگردان بود و ناله و زاری میکرد و سکینة تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا سکینه خاتون شکایت مینمود از حرارت مصیبتی که باو رسید
بود و مدد و فریاد رسی میکرد از پروردگار عالمیان و زین العابدین بقید ذل و راموا قتله اهل الخؤونا و سید سجاد مقید بقید ذلت و اهل ضلالت قصد نمودند
قتل او را فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا بعد از ایشان خاک بر سر دنیا و جام مرگ بما آشامانیدند و هذه قصتی مع شرح حالی
الا یا سامعون ابکوا علینا اینست قصه و شرح حال من آگاه باشید ای شنوندگان که گریه کنید بر حال ما و چون انشعر تمام شد دکان بروایت ابی مخنف با گریه و نوحه
داخل شهر شدند پس متوجه مسجد رسول الله کردید و علیاجناب زینب بروایت منتخب دو بازوی در مسجد گرفت و ندا بر آورد یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین
یعنی ای جد بزرگوار من خبر قتل برادرم حسین را برای تو آورده ام و اشک چشم آنمخدره مانند قطرات باران روان بود و از گریه و فغان و زاری ساکن نمیکردید
و در هر وقتی که نظر بامام زین العابدین میکرد حزن و اندوهش زیاده میکردید بروایت ابی مخنف علیاجناب ام کلثوم دو بازوی در خانه رسول خدا را گرفت و
عرض نمود السلام علیک یا جداه من خبر قتل فرزند تو حسین را آورده ام و آن پاره تن زهرا روی خود را بر منبر حضرت میمالید و اهل مدینه آنمخدره را
تعزیت میگفتند اشک از دیدههای امظلومه جاری بود و لحظه از ناله و گریه ساکت نمیکردید هر زمانیکه نظر مینمود بر سید سجاد حزن و اندوه تازه بر آنمخدره رخ میداد
و اندوه او تازه میکردید و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که ناگاه علیاجناب ام المؤمنین ام سلمه زوجه رسول رب العالمین از حجره طاهره برآمد در کنج

دست علیله فاطمه دختر حضرت امام حسین و در دست دیگرش شیشه تربتی که مبتلا بخون کردیده بود چون نظر مصیبت زدگان با ام سلمه و فاطمه علیله بر
تربت مبتلا بخون افتاد گریه ایشان مضاعف کردید پس دست برگردن ام سلمه در آوردند از حال و از حال فاطمه علیله سوال نمودند و ام سلمه ایشان را به
صبر امر فرمود و اما کیفیت ملاقات محمد حنفیه در بعضی از کتب مقتل مسطور است که آنجناب چون مطلع کردید که رجعت اهلبیت بکتاب و نزول ایشان
بقرب مدینه شد بی خبر مابقی الفور سوار شد و بسرعت تمام از مدینه بیرون رفت چون نظرش بر علمهای سیاه افتاد و خیمههای برادر مظلوم افتاد از اسب در غلطید بی
هوش کردید بر روی خاک افتاد چون اینخبر بسید سجاد رسید از خیمه برآمد و خود را بر بالین عم مدهوش خود رسانید سر آنجناب را در کنار خود گرفت تا اینکه
آنمظلوم مدهوش بهوش آمد چون نظر محمد حنفیه بر یتیم برادر بیقرینه اش افتاد نعره از جگر پر درد برکشید آنمظلوم برسید یا ابن اخی این اخی ابن قرة عینی
ابن ثمرة فؤادی این خلیفة ابی این الحسین اخی ای فرزند برادر من کجا است میوه دل من کجا است جانشین من کجا است حسین برادر من آنحضرت در جواب فرمود یا عمی
اتیتک یتیما یعنی ای عم من نزد تو آمدم در حالتیکه یتیم میباشم بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین متوجه عم خود کردید مصائبی که بر ایشان وارد شده
بود بیان فرمود و کیفیت قتل پدرش را با سایر بنی اعمام و اهلبیت نقل نمود و افعال یزید پلید را اظهار فرمود چون محمد حنفیه آنحکایت را از آنجناب شنید آنقدر
گریست که مدهوش کردید چون بهوش آمد فرمود یعز علی یا ابا عبد الله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصر و معینا فلم تعن یعنی گران است بر من ای ابا
عبد الله ای برادر من چگونه طلب نمودی یاور و یاری کسی تو را یاری ننمود و طلب کردی معینی را کسی تو را اعانت ننمود بعد محمد برخواست و داخل خانه شد و تا سه روز
بیرون نیامد چون روز چهارم شد بیرون آمد مسلح و مکمل و تیر در بر خود پیچیده بود و با اسب خود سوار شد بیکی از کوهها رفت بر مردم ظاهر نشد تا آنکه در زمان
مختار و اما زینب و ام کلثوم و سایر زنان اهلبیت در افغان بودند که دختر عقیل و ام لقمان با همشیرههای خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل گریان بر سرور شهیدان
بنزد ایشان آمدند و ام لقمان با دل پر درد این اشعار انشا فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و
مکرمتی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا اگر از شما بپرسد که چه کردید بعد از من با اهل بیت اصحاب من با منتهای کرامت
بودند بر من بعضی از ایشان را اسیر کردید بعضی را بخون خود آغشته نمودید ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی اینک جزای من نبود
در زمانیکه نصیحت مینمودم شما را که بعد از من اهلبیت مرا رعایت نمائید شما بعوض آن بد کردید بر رحم من پس این شعر رسید کان با خبر پیغمبر آخر الزمان سه روز و شب ماتم
برپا نمودند و از جمله ماتمیان بروایت فصول المهمه رباب دختر امرء القیس که آنمخدره مادر علیاجناب سکینه و آنمخدره معظمه تا مدت یکسال از غم آنحضرت در زیر آفتاب نشست
و هرچند اشراف و عظمای قریش آنمظلومه را خطبه نمودند آنمخدره قبول ننمود و میفرمود من بعد از شوهری بجز حضرت رسول نخواهم قبول نمود تا آخر الامر بجوار رحمت الهی واصل
و حضرت صادق آل محمد در خبر است زراره فرمود که هیچ زنی از بنی هاشم خضاب ننمود و روغن در بدن نمالید سرمه در چشم خود نکشید کیسوان خود را شانه ننمودند تا اینکه
سر عبید الله بن زیاد را بجهت ما آوردند بعد از آن ببوسیده مادر مصیبت آنمظلوم گریه مینمودیم بلکه بروایتی تا مدت پنجسال دود از خانه بنی هاشم بلند نشد بروایت ابن
ابن سعد در طبقات چون شنیدند حضرت امام حسین را ام سلمه ام المؤمنین و المؤمنات رسید فرمود او قد فعلوها ملأ الله قلوبهم و بیوتهم نارا ثم بکت حتی غشی علیها
آیا این عمل را کردند و حسین را کشتند حق تعالی مملو سازد دلها و بیوت ایشان را از آتش جهنم پس آنمخدره آنقدر گریست که بیهوش شد و حضرت صادق فرمود ام البنین
حضرت عباس و عبد الله و جعفر و عثمان تشریف میبرد بقبرستان بقیع بر فرزندان خود اندک نوحه مینمود که دلها را میسوزانید مردم چون آنمخدره را با آن حال میدیدند
بر گرد او جمع میشدند و نوحههای اندوهناک او را استماع مینمودند و میگریستند از جمله مستمعان بود مروان والی مدینه که او نیز میآمد نوحه و زاری آنمظلومه
گوش میداد و میگریست ای آماه از مظلومی شما ای ابا عبد الله الحسین و ابا الفضل العباس بخاطر ما آمد در این مقام و این دو انشا که اقرب و اولی است در بیان
واقع و شد که حضرت عباس برادر خود را غریب و بیچاره دید و چون ایشان تشنه شهادت شدند آنکافران غلبه نمودند بر آنسرور لب تشنگان عطش بر غلبه نمود
بود و قاعد علمدار در پیش روی زمین است که ناگاه مردی از طایفه بنی دارم بلشکر خطاب نمود که حایل شوید میان حسین و آب و نگذارید بآنجناب آب برسد آنحضرت فرمود
خداوندا اینمرد را تشنه گردان چون آنمرد این کلام را از آنحضرت مسموع شنید در غضب شد پس تیری در چله کمان نهاد و بآنجناب انداخت
آن تیر بر زنخدان آمد بر حنک مبارک آن پاره تن پیغمبر آخر الزمان نشست چون آنحضرت تیر را کشید خون از مکان تیر روان کردید پس آنمظلوم دست مبارک خود را
از آنخون پر نمود و بسوی آسمان ریخت و فرمود خداوندا شکایت میکنم بسوی تو آنچه را که نسبت بفرزند پیغمبر تو بعمل میآورند پس با کمال تشنگی بکنار نهر مراجعت
نمود لکن آنکافران احاطه نمودند بحضرت عباس و در میان آنجناب و آنمظلوم جدائی افکندند پس حضرت عباس تنها با آنگروه نسناس مقاتله مینمود و افکند
جراحت بر آنمظلوم وارد آمد که قدرت بر حرکت دادن او باقی نماند تا اینکه آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فائز کردید و قاتل آنمظلوم زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل
سنبسی بود و هرچند این حکایت را بوجه بسط در مقامات ذکر نمودیم لکن چونکه مقصود ذکر سخن گریانیدن است و تا حضرت عباس در قبرستان بقیع دیگر شیون نمیست
و اهل مدینه از گریه آنمخدره در راه و فغان دست خواستیم که شیعیان نیز از استماع اینکلمات بفغان آیند اجر ایشان بیش از بیش کردد و نزد پیغمبر و حیدر صفدر
جهاله زده مرثیه پیش باشند بسبب اجر و اشک و ناله و فغان در صحرای قیامت بر پیشینیان مفاخره نمایند بخاطر ما آمد که صاحب مناقب از ابی العلاء
حافظ باسناد او از مشایخ خود روایت کرده است که چون سر مقدس حضرت امام حسین را نزد یزید آوردند آل ابوجهجا علی از دوستان بنی هاشم و جمعی از دوستان آل ابو سفیان
را معین نمود و سر حضرت امام حسین را با اهلبیت آنحضرت باتفاق ایشان از آنجانب مدینه روانه نمود و تدارک اهلبیت را از هر چیزی که بکار ایشان میآمد
حاجتی مگر آنکه امر نمود که ایشان را زودتر روانه سازند و سر آنحضرت را ابن عمرو بن سعید العاص که عامل مدینه بود فرستاد پس عمرو گفت دوست داشتم که آنسر را نفرستاده

در بیان دفن سر انحضرت است

بر این پسر امر نمودند تا انسر را در قبرستان بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن نمودند و مؤید این نقل است از بعض تذکره واقدی که گفت چون سر مقدس را به
مدینه متبرکه رسانیدند احدی در مدینه نماند مگر اینکه از مدینه بیرون آمدند با گریه و خروش و فغان و زینب دختر عقیل ابن ابیطالب در حال انکه موی خود را مکشوف
نموده بود و مجمر شیون میگفت و احسیناه و اخوتاه و اهلاه و بعد گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم تا آخر اشعار و جگرسوزش
و شعر انگیز برد و ابن بحار الانوار است از تاریخ بلاذری که چون سر امام حسین را وارد نمودند از هر جا صدای گریه و خروش برآمد پس مروان بن الحکم لعنه الله این شعر را خواند
ضربت دوسر فیهم ضربة اثبتت اوتاد ملک فاستقر یعنی زد دوسر که اسم شخصی است بر ایشان ضربتی که ثابت شد از آن ضربت ستونهای ملک تا ملک قرار گرفت ثم نکت
وجهه بقضیب و یقول یعنی بعد مروان ملعون میزد و یا میشکست روی مبارک آن مظلوم را بچوبیکه در دستش بود و این شعر را میخواند یا حبذا بردک فی الیدین ولونک
الاحمر فی الخدین کانه بات بمجسدین شفیت منک النفس یا حسین یعنی بسا خوشا که سرد تر نمیشد از کار افتاد اینچه بسیار خوب است رنگ سرخ دو خد تو گویا
شب بروز آورده در دو موضعی که محل حسد است شفا یافت نفس من از کشته شدن تو ای حسین لعنت خدا بر تو و بر یزید عنید باد اگر نفس شما شفا یافت از کشته شدن سید
جوانان بهشت ابا عبدالله امر چه بود بایستی که این سه جنبت چوب را بر او نزنند و نفس پلید شما از همه متصل او بود بر آن مظلوم شفا یافت که بایستی در کوفه و شام و مدینه بگردانند
و چوب بر او نزنند و پوست روی منور آن مظلوم را بکنند چنانکه بعضی علما مکرر تصریح نموده اند بر اینکه موضع در آنجا افتاد و عمل طایفه اثنا عشریه بر اینست
آخر الامر بیکسر بنفش ملحق شد چنانچه تصریح نموده است سید ابن طاوس در ملهوف و جمله از اخبار دلالت میکند بر اینکه انسر مبارک مدفونست در نزد قبر امیر المؤمنین
و بعضی از اخبار دلالت میکند بر اینکه در وقتیکه یزید انسر را در قبه مقابل مجلس شربش گذاشت رسول خدا انسر را برد و انسر مفقود شد و کسی از انسر نشان نداد و بعضی
گفته اند که انسر مبارک را سه روز در شام بدار کشیدند بعد در خزانه بنی امیه بود تا اینکه سلیمان بن عبدالملک والی شد پس انسر را طلبید چون حاضر نمودند استخوان سفیدی
بود پس انرا در سفطی گذاشت و طیب بر او افشاند و او را بولی پیچید و نماز کرد و در مقابر مسلمانان دفن نمود و چون عمر بن عبدالعزیز والی شد از انسر سؤال نمود چون
او را نشان دادند پس انموضع را نبش کردند و انرا بر اورد و خدا میداند که با انسر مبارک چه کرد و ظاهر از دین او اینست که او را فرستاد بکربلا و در نزد بدن شهید با جسد
و از منصور بن جمهور منقولست که گفت داخل شدم در خزانه معویه در وقتی که از انکشودند پس یافتند در ان صندوق سرخی پس بغلام خود گفتم این را محافظت نما که
گنجی است از گنجهای بنی امیه چون از انکشودند دران بود سر حضرت امام حسین که خضاب نموده بود بوسمه پس بغلام خود گفت ثوبی بیاور چون اورد پس انسر مبارکرا بان ثوب پیچید
و دفن نمود انرا در نزد باب الفرادیس در نزد برج سیم در جانب شرقی و جماعتی از اهل مصر گفتند که در شهر مصر مشهد الراس الکریم میگویند که در اینجا مشهور
است و طلای بسیاری در اینجا هست مردم در موسمها از ان زیارت میکنند و گمان میکنند که سر در اینجا مدفونست و معتمد از اقوال اینست که عود نمود بجسد مبارک بعد
از انکه در بلادها او را طواف دادند باری چون اهلبیت را یتیم کردند و در منازل خود قرار دادند یزید به نعمان بن بشیر قصد نمود که بشهر رسانند اهل
بیت بر قصد او مطلع گردیدند پس بروایت اخبار الدول فاطمه بنت علی همشیره خود زینب خواتون عرض نمود که نعمان بن بشیر با ما نیکی نمود آیا صلاح میدانی اگر احسانی با او نمائیم
پس بروایت فصول المهمه زینب خواتون فرمود که بخدا سوگند که با ما چیزی نمانده است که بتوانیم احسان نمائیم مگر قلیلی از این زیورها پس دو دستبند و دو دستبند
که شبیه بمخلفه است که در پای کنند از دست و پا بیرون آورده نزد نعمان فرستادند و بروایتی از زیور خود بر آنها اضافه نمودند و نزد نعمان فرستادند و عذرخواهی
نمودند و فرمودند که دیگر چیزی نداریم و اگر اضعاف اینها را مالک میبودیم همه را به تو میدادیم نعمان بروایت فصول المهمه قبول ننمود و عرض نمود که اگر مقصود

در بیان وارد شدن اهلبیت بمنزلهای خود

از خدمت مزد دنیا میبود هر آینه این احسان شما کفایت مینمود بلکه بسیار از خدمت من علاوه بود و لکن بخدا سوگند که مقصود من از این خدمت نبود مگر رضای خدا و
بجهت قرابت شما برسول ارجمند مؤلف گوید آیا چه وارد بر این مظلومان شد که در هنگامیکه وارد خانهای خود گردیدند آنخانها را بی صاحب دیدند و صدای
قرآن و مناجات که همیشه اوقات در ان مکان متبرکه از ان مقربان حضرت کبریا میشنیدند الان اثری از ان نیافتند و نشنیدند ولله در من قال مررت علی دار النبی
محمد فالفیتها قد اعفرت عرصاتها یعنی گذشتم بر خانه پیغمبر خدا محمد مصطفی پس یافتم عرصهای انرا که ویران شده بود امسیت خلاء من تلاوة قارئ و عطل
فیها صومها و صلاتها و انمنزل رسول خدا شام نمود و انجاکه خالی بود از تلاوة قاریان و روزه و نماز معطل مانده بود و کسی نبود که انهارا برپا دارد و کانت
ملاذ الانام وجنة من الخطب یغشی المعنقین صلاتها و منزل رسول خدا پیوسته پناه مردمان و سپر ایشان بود در امور عظیمه که بجهت ایشان اتفاق افتاد و
عطایای ایشان فرو میگرفت باشخاصی که پناه در انجا میبردند طلب عفو مینمودند از ایشان فاضت من السادات من آل هاشم ولم یجتمع بعد الحسین شتاتها
پس آن منازل شریف خالی شد از سادات آل هاشم و بعد از حضرت امام حسین پراکندگی ایشان جمع نشد فعینی لقتل السبط ولو عنی علی فقدهم ما اشفقنی زفراتها
پس دیده من از جهت کشته شدن سبط مصطفی گریانست و زفرات سوزش مینمایم هرگز تمام نخواهد شد فیا کبدی لم تصبرن علی الاذی اما ان تفنی آن حسراتها
ای جگر سوخته چند صبر مینمائی بر این اذیت و مصیبت آیا زمان آن نرسید که حسرتهای آن قطع از دل بردارد اللهم عجل فرج ولینا صاحب الزمان بمحمد و آله و اما سید سجاد
در مصیبت امام عبا پیوسته در ناله و زاری و گریه و بیقراری بود و بروایت منتخب از وقتیکه آن مظلوم تشنه لب شهید گردید تا آن پیمانه پر تعب که حیات اشتداد فرمود
بجهة حزنیکه از سر مبارک پدرش بر آن جناب وارد شد تا مدت چهل سال در مصیبت پدر بزرگوارش پیوسته میگریست روزها روزه میداشت و شبها تمام را بعبادت مشغول
بنیاد بود و در وقت افطار چیزی میاوردند که افطار نماید میفرمود واکرباه یا ابتاه و اسفاه لقتیلک یا اباه اینچه بسیار اندوه بسبب ان بی نوای
پدر من با جگر تشنه بسبب نا ستم از بی افضل تو ای پدر جانا چه بسیار میگریست و میفرمود قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا و انا اکل و اشرب
الماء یعنی کشته شد فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد فرزند رسول خدا تشنه و من اکل نمایم و بیاشامم لامهنا فی الاکل والشرب بغیر علی یا ابی لیلی لم اوصی

گوارا باد بر من اکل و شرب که انست بر من ای پدر کاشکی در کربلا حاضر میبودم و کشته شده بودم بدان نوع امید که و انمظلوم انقدر میگریست که ابدان اشرا فرو میگرفت
و در و بنور و محاسن معتبرا و چون افطار میشد قلیلی اکل مینمود و بسیار آب تمام و راحت میفرمود بعد بر میخواست و مشغول عبادت میگردید و چون صبح میشد روزه
میگرفت و پیوسته انمظلوم بخداوند متعال بهمین منوال بود تا اینکه روح مقدسش از این دار فانی بسرای جاودانی ارتحال نمود و در بحار منقولست که انحضرت انقدر
گریست که نزدیک بود که چشم مبارکش نابینا شود و هر وقتی که ظرف آبی بدست میگرفت که بیاشامد انقدر میگریست که حتی بملاحظه ما یعنی مملو میشد انظرف از خون
پس بعضی در این باب با انجناب سخن گفتند فرمود چگونه گریه نکنم و حال انکه منع نمودند پدر مرا از آبیکه مباح بود بجهت درندگان و وحشیان و در کتاب کامل الزیاره از
یکی از آزاد شدگان انحضرت روایت کرده است که دید انمظلوم در سجده میگریست عرض نمود که آیا وقت آن نشده است که حزن تو تمام شود انحضرت سر از سجده برداشت و فرمود
وای بر تو با اینکه فرمود مادرت بعزایت بنشیند بخدا سوگند که یعقوب پیغمبر بدرگاه خود شکایت نمود و گفت یا اسفا علی یوسف و یکپسر از او غایب شده بود و من دیدم که
و اهلبیت خود را که در خون من ایشان از اسیر بودند و در کتاب ملهوف از یکی از آزاد شدگان انحضرت روایت کرده است که گفت روزی انحضرت بصحرا تشریف بردند و من بیرون متابعت
انجناب نمودم دیدم که انحضرت بر روی سنگ درشت ناهموار بسجده رفته است ایستادم و بانگ گریه انحضرت را میشنیدم پس شمردم که هزار بار بانگ گریه نمود و هر بانگ گفته
و او در گریه میفرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله تعبدا و رقا بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت و دیدم روی
و محاسن مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود پس من عرض نمودم یا سیدا یا هنگام آن نرسیده که گریه و اندوه تو کم شود انحضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده
دوازده پسر داشت و حقتعالی یکپسر او را غایب ساخت موی سر انحضرت از اندوه ان فرزند سفید شد و پشتش از غم او خم گشت و چشمش از بسیاری گریه بر او نابینا شد و حال انکه
پسرش زنده بود در دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته ملاحظه نمودم و چگونه حزن و گریه من کم شود اللهم العن ظالمیهم و غاصبیهم
و عذبهم عذابا الیما مؤلف گوید ای والله چگونه تمام شود حزن انامام و حال انکه بعد از قتل پدر بزرگوارش هر وارد میشد از ان اشرار بر ان بزرگواران اخیار
انچه وارد میشد حتی اینکه در کافی از امام محمد باقر منقولست که یزید بن معویه چون بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید گفت
اقرار نما بر بندگی من اگر خواهم بکشم و اگر خواهم تورا ببخشم پس انمرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در
اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار نمایم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند تورا میکشم انمرد گفت که کشتن من بهتر نخواهد بود از کشتن حسین بن

در بیان خواب شیخ نصرالله که انحضرت را بخواب دید جناب امیر ع

علی فرزند رسول خدا پس آن پلید امر نمود که انمرد را بقتل آوردند پس فرستاد حضرت امام زین العابدین را طلبید و همان تکلیفی که با انمرد قرشی کرده بود بحضرت امام نیز همان تکلیف
نمود حضرت فرمود اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه انمرد را کشتی یزید گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بانچه سؤال کردی پس بنده مکره میباشم اگر خواستی مرا
نگاهدار و اگر خواسته باشی بفروش پس یزید گفت خون خود را ضبط نمودی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد چه بسیار خوب فرموده است ابن صیفی شاعر صاحب
فصول المهمه نقل میکند شیخ نصرالله که از جمله ثقات بود و در عبادت یا بخدمت امیر المؤمنین مشرف شد و عرض نمود یا امیر المؤمنین شما در روز فتح مکه فرمودید که هر که داخل
خانه ابوسفیان شود در امانست و چون ایشان در روز کربلا غلبه نمودند بر فرزند حسین کردند انچه کردند انحضرت فرمود مگر نشنیده اشعار ابن صیفی را اگر چه گفته
است در این باب عرض کردم نه فرمود برو نزد او و بشنو پس از خواب بیدار شدم و در این باب تفکر مینمودم که اینچه خوابیست که من دیدم پس رفتم بخانه ابن صیفی که
ملقبست بشهاب الدین و در او گوبیدم پس ابن صیفی آمد پس خواب خود را بانچه او نقل نمودم فشهق و اجهش بالبکاء پس شهقه زد و بفزع آمد گریست و سوگند یاد نمود که این
ابیات را احدی از من نشنیده است و در امشب نظم در اورده ام آن اشعار اینست ملکنا فکان العفو منا سجیة فلما ملکتم سال بالدم ابطح یعنی ما مالک شدیم و عفو نمودیم
زیرا که عفو سجیه ما میباشد و چون شما مالک شدید بهمین ابطح از خون سیلان نمود و حللتم قتل الاساری و طالما غدونا علی الاسری نعفو و نصفح یعنی شما حلال شمردید
قتل اسیر خود را و پیوسته ما صبح نمودیم بر اسیر خود و حال اینکه عفو مینمودیم ایشانرا و از سر تقصیر ایشان میگذشتیم و حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی
فیه ینضح و کفایت میکند شمارا این تفاوت که در میان ما و شما میباشد و از هر ظرفی میتراود انچه که در میان آن ظرف است از کوزه برون تراود انچه که در اوست مؤلف گوید
چنان ظلم و اذیتیکه از ان فرقه پلید شد بر سادات عالی نیا بلکه بر مطلق شیعیان اگر از حیز تحریر بیرونست حتی اینکه شیعیان مأمور بودند که لعن نمایند بر ظالم اهلبیت که حقتعالی در
نماز صلوات بر ایشان واجب کرده است هر چند شخص لاعن تصریح بظالم نماید و در کتاب منتخب از بشار بن عبدالله مرویست که در هنگامی که حضرت امام جعفر صادق در کوفه
تشریف داشتند وقتی بخدمت انحضرت مشرف شدم دیدم که در پیش روی انحضرت طبقی از رطب است که انجناب از آن رطب میل میفرمایند پس انحضرت بمن فرمود ای بشار نزدیک بیا و از
این رطب تناول کن عرض کردم خدا مرا فدای تو گرداند گوارا باد شمارا انحضرت فرمود چرا نمیخوری عرض کردم در هم عظیمی میباشم از چیزی که الان که بخدمت شما میرسیدم در راه
مشاهده نمودم امری را که دلم را بدرد اورد و حزن مرا هیجان اورد پس انحضرت فرمود بحق من بر تو که چه دیدی عرض کردم امرا لاهون دیدم که یکی از اکر ظالمی او را میزد
بمجلس میبرد و انضعیفه ندا میکرد که المستغاث بالله و برسوله یعنی طلب استغاثه و فریادرسی میکنم از خدا و رسول او و احدی بفریاد او نرسید حضرت فرمود انضعیفه را
بچه سبب میبردند و بمجلس میبردند عرض کردم شنیدم از مردم که میگفتند که از راه میرفت در اثنا براه پای او بسنگی خورد پس گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة
الزهراء یعنی خدا لعنت کند ظالم کنندگان تورا ای فاطمه زهرا پس انمرد که ملازم سلطانست اینسخن را شنید باینسبب انضعیفه را میبرد
همین که حضرت صادق اینکلام را شنید از اکل باز ماند و محزون شد و گریست بنحویکه مندیل و محاسن مبارکش از آب دیدهاش تر گردید فرمود ای
بشار برخیز تا برویم بمسجد سهله دعا کنیم که حقتعالی انضعیفه را از دست انظالم نجات دهد و بعضی از اصحاب خود را فرستاد بدر خانه سلطان و فرمود که از آنجا حرکت مکن که
خبر صحیح برای من آوری و اگر حادثه بر انضعیفه مترتب شود فرمود اگر باشیم نزد ما آی و ما را خبر نما بشار میگوید ما رفتیم بمسجد سهله هر یک دو رکعت نماز کردیم بعد

انحضرت دستهای خود را بدعا بلند نمود بعد بسجده رفت و ساعتی در سجده بود بعد سر خود را از سجده برداشت و فرمود الحمد لله بر خبری بشارت که ضعیفه
از دست ظالم رها شد پس ما از مسجد بیرون آمدیم در اثنای راه دیدیم که رسول انحضرت از در خانه رجعت نمود حضرت فرمود که چه خبر داری عرض کرد که از زن شما
حضرت فرمود چگونه شد عرض کرد که من بر در خانه سلطان ایستاده بودم که حاجب برآمد و آن زن را طلبید گفت تکلم نمودی از گفت بسبب سنگی لغزید پس گفتم خدا
لعنت کند ظالم کنند کان نور الهی فاطمه زهرا پس این نوع رفتار نمودند که میبینی پس دویست درهم بازن داد و گفت این وجه را بگیر و سلطان را حلال کن پس آن زن
آن وجه را نگرفت و برگشت بمنزل خود پس حضرت فرمود نگرفت آن وجه را و حال آنکه محتاج بود بان وجه پس انحضرت کیسه از جیب برآورد کرد در میان آن هفتاد مثقال شرعی
طلا بود و غیر از حاضر نبود آنکه عرض کرد ابر بشارت داد و فرمود ایشان برو و بمنزل آن زن سلام مرا باو برسان و آن وجه را باو بده بشارت میگو بکذ فهم بیرد آن زن سلام مرا
باو رسانید همه که آن زن شنید حضرت امام جعفر صادق برادر سلام فرستاده است گفت بالله علیک افرانی مولای السلام یعنی تو را بخدا قسم میدهم که مولای من برای من
سلام فرستاده گفتم آری قسم بخدا پس آن زن الفور بسجده افتاد بعد سر از سجده برداشت و گفت مولای من برای من سلام فرستاده گفتم بلی باز بسجده رفت و شکر نمود تا آنکه
سه نوبه چنین کرد پس من گفتم ام الله بگیر این چیز را که سید برای تو فرستاده است بشارت باد ترا ببهشت پس آن زن وجه را گرفت و خوشحال شد پس بمن گفت ای شاد
از انحضرت سؤال نما که از خداوند عالم بطلبد که این امة الله را ببخشد بشارت میگوید پس مراجعت نمودم بخدمت انحضرت و آنچه را واقع شد بود بخدمت انحضرت عرض کردم
پس حضرت شروع بگریستن نمود و فرمود غفر الله لها یعنی خدا بیامرزد او را **الثانی الاول** از جمله محاسن اخلاق سید سجاد آن بود که انحضرت را ناقه بود که
بیست و دو حج انحضرت بر آن کرده بود و یکتازیانه بر او نزده بود و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق فرمود که پدرم امام محمد باقر گفت چون شب وفات
پدرم در رسید فرمود که آب وضو بجهت من بیاور چون آوردم فرمود که در این ظرف چیزی است بخواهم چون بیرون بردم و نزد چراغ ملاحظه نمودم موش مرده در آن آب
انداخته بود آن را بریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود ای فرزند امشب شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق
فرمود که چون انحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر انحضرت رفت با آنکه قبر را ندیده باشد سینه خود را بر قبر انحضرت گذاشت و فریاد و
ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بخدمت امام محمد باقر دادند انحضرت بنزد ناقه آمد فرمود ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد ترا پس ناقه برخواست بجای خود
گشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه خبر آن ناقه را بانحضرت گفتند فرمود بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و
اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و در کتاب بحار منقولست که وقتی ناقه انحضرت در میان جبال رضوی راه میرفت حضرت آن ناقه را خواباند بعد تازیانه را باو نمود و فرمود
لتنطلقن او لافعلن یعنی یا راه میروی یا بفعل میآورم پس ناقه روانه شد و ما تلکات بعدها یعنی بعد از آن هرگز سستی در راه رفتن و ایستادن بهم نرسانید و در بحار منقولست از یونس بن یعقوب
منقولست که حضرت امام زین العابدین بحضرت امام محمد باقر فرمود در حین وفات خود که من باین ناقه بیست حج کردم و هیچ تازیانه باو نزدم چون آن ناقه را وفات در رسد
او را دفن کن تا درندگان گوشت او را نخورند زیرا که رسول خدا فرموده است هیچ شتری نیست که وقوف عرفه و وقوف عرفات و در دوش برآید در موقف عرفات هفت سال مگر اینکه حق تعالی آن شتر را از شتران بهشت
قرار میدهد و مبارک گرداند در نسل او و چون آن شتر نوبت حضرت امام محمد باقر که دالی کنی آن شتر را دفن نمود و در این مقام مناسب است ذکر شود حکایت دیگر شتر را اندازد احترام آن
از ناقه رسول الله در بعضی از کتب منقولست که وقتی حضرت رسول وعظ میفرمود و مردم را بصدقه تحریص مینمود که ناگاه اعرابی برآمد و شتری بیاورد و عرض کرد یا رسول
الله من این شتر را صدقه کردم در راه خدا رسول خدا او را دعا کرد بعد از انحضرت رسول کسی فرمود که شتر را قیمت کن بعد از قیمت حضرت بهای آن را بداد چون انحضرت بجهان
رفتن آن شتر را سوار شد وقتی از جهاد مراجعت نموده بود و شتر را بسر بود که ناگاه در هنگام شب انحضرت از خانه بیرون آمد شتر او را آواز داد که السلام علیک یا رسول الله حضرت
او را جواب داد بجو بر من او را روزی آن شتر عرض کرد یا رسول الله من شتر مرد کافری بودم شبی از خانه بیرون آمدم در بیابان چرا میکردم و درندگان که من را مد
و میخواستند مرا هلاک کنند که یکی گفت او را میازارید که او مرکب سید المرسلین است در روز قیامت خواهد بود پس شتر عرض کرد یا رسول الله مرا بتو داد حاجت
بلی آنکه در دنیا مرکب تو باشم چنانکه در دنیا بودم دیگر آنکه نخواهم بعد از جهت تو زنده باشم و کسی بر من سوار شود حضرت دعا کرد و حضرت فاطمه امین گفت چون انحضرت رسول
از دار فنا بدار بقا رحلت نمود آن شتر از علف خوردن دست کشید و حضرت فاطمه تعهد او میکرد در روز آمد او را ببیند چون شتر چشمش بر حضرت فاطمه افتاد گفت السلام علیک یا بنت
رسول الله ای فرزند رسول خدا علف نمیخورم از انحضرت از دنیا رفته اکنون وقت آن آمد که من از دنیا بروم هیچ بهانه ندارم پس حضرت فاطمه بنزدیک شتر آمد
دید که آب از چشم او میریزد دست او را در کنار گرفت و بگریست و سرش چنانکه سرا او در کنار انحضرت بود جان بداد چون نمیخواهد با مادر اکر حضرت فاطمه باشد و فرزند او
که سید سجاد باشد نسبت بان شتر ثابت نمودند ذکر شد ناقه الهی که حضرت صالح بر انقوم خود آورده بود و بقوم وصیت فرمود که او را ابدا نزنند و او را ظلم ننمایند
چنانکه در قرآن مجید در سوره والشمس اشاره باین شده است کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیها فکذبوه فعقروها فدمدم
علیهم ربهم بذنبهم فسویها و لا یخاف عقبیها یعنی تکذیب نمودند قوم ثمود بسبب طغیان خود در وقتی که برانگیخته شد شقی ترین ایشان که قدار بن سالف باشد که
پی کرد ناقه را پس گفت بجهت ایشان رسول خدا که صالح باشد بپرهیزید و اگذارید این ناقه را و حلال نمائید از پی کردن آن و اگذارید او را تا بخورد آب را و منع نکنید او را از
خوردن آب پس آن قوم پیغمبر را تکذیب نمودند در آنچه وعید فرموده بود و آن ناقة الله را از آب منع نمودند پس آن ناقه را پی کردند پس غضب نمود پروردگار
ایشان بسبب گناهی که کردند و آن ناقه الله را منع نمودند و پی کردند او را و نغضب مساوی شد و همه ایشان را هلاک نمود و بعد از اینکه ایشان را هلاک نمود آسان
نمیترسید عاقبت اهلاک ایشان غضب را اکر رجوع نمائید ای شیعه با هوش باشید و متذکر شوید که حضرت پیغمبر فرمود آنچه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز خواهد
واقع شد حضرت پیغمبر روزی بحضرت امیر المؤمنین فرمود که کیست شقی ترین اولین عرض کرد شخصی که پی نمود ناقه صالح را حضرت فرمود راست گفتی بعد فرمود کیست

شقی ترین آخرین عرض کردم یا رسول الله فرمود آنکسی که ضربت میزند بر این مکان و اشاره فرمود بمقدس سر انحضرت ای شیعه بعد از ذکر این مطلب مناسب است ذکر شود
حدیث که ذکر شد از فضل عباس از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود والشمس و ضحیها امیر المؤمنین است و ضحیها قیام قائم است و القمر اذا تلیها حسن و
حسین است و النهار اذا جلیها قیام قائم است و اللیل اذا یغشیها حبتر و دلام است که کنایه اند از ابو بکر و عمر که غیر را پوشانیدند و السماء و ما بنیها فرمود او رسول الله است
و الارض و ما طحیها فرمود ارض شیعه است و نفس و ما سویها فرمود آن مؤمن مستور است در حالتی که خواست قد افلح من زکیها فرمود است که نفس نیکو نمود از اهل
ندا خاب من دسیها عز و جل یعنی نا امید شد کسی که حق تعالی را بحال خود واگذاشت و فرو برد او را در جهل او و فرمود کذبت ثمود بطغویها ثمود که در هی از شیعه اند
حق تعالی میفرماید و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی فاخذتهم صاعقة العذاب الهون آن شمشیر است در روزی که قائم ظهور نماید فقال لهم رسول الله فرمود آن رسول
پیغمبر است یعنی محمد ناقة الله و سقیها فرمود الناقة الامام الذی فهمهم عن الله و سقیها ای عنده مستقی العلم فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها
قال فی الرجعة و لا یخاف عقبیها قال لا یخاف من مثلها اذا رجع ای شیعه چون از این حدیث فهمیدی که در باطن مراد از رسول الله پیغمبر است و مراد از ناقة الله امام است
و پیغمبر وصیت نمود بمردم که امام را و ایشان امام را از آب منع ننمایند و او را پی ننمایند یعنی او را بقتل نیارند پس امت مخالفت کردند و ناقة الله اول را ضربت بر سر
او زدند و ناقة الله دوم را زهر خورانیدند و ناقة الله سوم که حضرت امام حسین باشد از آب منع نمودند و او را بقتل آوردند لهذا انحضرت فرمود بعد ان
آنکه علی اصغر را تیر زدند و او را بقتل آوردند خداوندا این طفل کمتر از بچه ناقه صالح نیست و ناقة الله چهارم را نیز از آب منع نمودند بلکه بروایتی قتل
آوردند و در بیست نمودند حضرت فاطمه ناقه رسول الله را و سر او را در کنار گرفتن و متوجه شد بهمان کربلا تا مرغ خود را امر نمود بتوجه شد او دهک صبرا و ناقه
در مقابله حضرت رسول و سید سجاد نکات چند هست که برا اولوا الالباب و الافئدة مستور نیست ای شیعیان با یستی حضرت فاطمه را با فرمود که چنین مهرمانی با نماید سر او را در
احتضار در کنار گیرد و این امت پر جفا فرزند او حسین را بقتل آوردند بدن او را چهار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر نمایند و بایستی که حضرت امام
محمد باقر بسبب وصیت امام زین العابدین آن شتر را دفن نمایند و بی جهت امت بدن نازنین پرورده فاطمه زهرا را بر روی خاک گرم اندازند دفن ننمایند ای امان از این مصیبت
چنانکه از زاحت بر آن اندا **الثانی** شیخ صدوق در امالی مسندا از زهری روایت کرده است گفت در خدمت امام زین العابدین بودم که مردی از شیعیان انحضرت وارد شد
حضرت فرمود چه خبر داری آن مرد عرض کرد یابن رسول خدا خبر من این است که صبح نمودم و حال آنکه چهارصد مثقال شرعی طلا مقروضم و چیزی ندارم و عیال بسیار
دارد او یکشب جواب انحضرت این کلام را شنید بسیار گریست بعضی عرض کردند که چه چیز باعث گریه شد او را یابن رسول خدا حضرت فرمود که گریه مهیا نشده است مگر
بجهت مصائب و محنتهای بزرگ کدام محنت و مصیبت عظیم تر است بر مؤمن از اینکه ببیند برادر مؤمن خود را در احتیاج و نتواند سد نماید آن پس اهل مجلس متفرق شدند
بعضی از مخالفین زبان بطعنه و استهزا گشودند گفت تعجب است از اینها اظهار میکنند یعنی ادعا میکنند که آسمان و زمین و همه اشیا در اطاعت ما است و هر حاجتی که از حق تعالی بخواهند
اجابت میفرماید و نقض دیگر اعتراف میکنند که ما عاجزیم از اصلاح خواص از برادران چون این خبر با شخص مذکور رسید بخدمت حضرت مشرف شد و عرض کرد یا
رسول الله خبر چنین از فلان شخص بمن رسید این غلیظ تر است بر من از محنت خود حضرت فرمود حق تعالی اذن در فرج تو داد ای کنیز افطار و سحور مرا بیاور و کنیز دو قرص
نان آورد حضرت فرمود باین مرد بردار این دو قرص نان را اگر چه چیزی ندارم سوای این دو قرص نان و حق تعالی بسبب اینها بتو فرج خواهد داد و خیر بسیار بتو خواهد شد
آن مرد مدیون آن دو قرص نان را برداشت و داخل بازار شد نمیدانست که آن دو قرص نان را چکند تفکر مینمود بسیار دین و بدحالی عیال خود و شیطان او را وسوسه
میکرد که این دو قرص بجای دین و بدحالی عیال تو میرسد پس آن مرد بماهی فروشی رسید که کساد شده بود بازار او و یک ماهی از او باقی مانده بود که کسی
او را بخرید آن مرد با ماهی فروش گفت این ماهی تو را بمن خرید کساد شده است و این یک قرص نان من نیز کساد شده است بستان این ماهی را بمن بده این قرص نان را بتو دهم
گفت راضی ام نان را و ماهی را گرفت بعد از آن برسید که فلان نمکی نزد او بود کسی نمیخرید گفت این نمک تو این نمیخرید این قرص نان را بمن بده این نمک را بتو دهم راضی شد گفت
این نمک را بمن ده این قرص نان را بعوض آن بتو دهم گفت بلی پس آن قرص دیگر را داد و نمک را گرفت و روانه منزل خود شد گفت این ماهی را با این نمک با اصلاح عیال
چون وارد منزل خود شد شکم ماهی را شکافت دید که دو لؤلؤ فاخر در میان شکم ماهی است پس حمد نمود حق تعالی را و خوشحال شد و منتظر بود که در این حال شنید که در را
زدند رفت که ببیند کیست دید که ماهی فروش و نمک فروش آمده اند و میگویند ای بنده خدا هر چند ما سعی نمودیم که این نان را بخوریم دندانهای ما
کار نکرد و گمان ما چنین است که تو بسیار پریشان بدحالی میباشی این قرص نان مال تو باشد و آنچه از ما گرفتی بتو حلال کردیم پس آن شخص دو قرص نان را گرفت چون بمکان
خود مراجعت نمود باز در را کوبیدند دید رسول امام زین العابدین است میگوید انحضرت فرمود که حق تعالی برای تو فرجی کرامت فرمود پس آن دو قرص نان را بما رد نما که
غیر از ما کسی نمیتواند آن را بخورد پس مرد مدیون آمد و لؤلؤ را فروخت تمام بسیاری دین خود را ادا نمود و معیشت خوبی بهم رسانید بعضی از مخالفین گفتند بسیار
شدید است این تفاوت یکوقت نمیتوانند سد نمود و فقر و پریشانی او را و یکوقت او را غنی میسازد با این نوع غنای عظیم این چگونه میشود حضرت فرمود قریش هم برسول خدا
گفتند که چگونه که یک شب از مکه میرود به بیت المقدس و آثار انبیا را مشاهده مینماید در ده هزار سال بر میگردد و حال آنکه ندارد که در دوازده ماه بیرون نمیکرد بمکه و مکه
دوازده روز بعد فرمود که بجهت اسو کنند که اینگروه جاهل میباشند از امر خدا و امر اولیاء او و نمیرسد شخص بمراتب عالیه مگر بتسلیم و رضا آنچه حق تعالی تدبیر
کند در ایشان بان بد بختی که دوستان خدا صبر نمودند بر محنتها و مکروها صبر بکم عبرایشان نکرد پس حق تعالی جزا داد بایشان با اینکه واجب کرد آن برای ایشان که جمیع حاجات
ایشان را بر آورد و لکن ایشان نمیخواهند از حق تعالی مگر آنچه او میخواهد برای ایشان و صلی الله علی محمد و آله و حسبنا الله و نعم الوکیل **الثالث** در کتاب منتخب
مسطور است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سالها بزیارت بیت الله الحرام مشرف و زیارت میکرد قبر رسول خدا را بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شد و انجا بر

زیارة میکرد و هدایا و تحف چندی بجهة ایشان میبرد و مسائل دین خود را از ایشان اخذ مینمود بعد بولایت خود مراجعت مینمود و یکسفری از سفرها زوجه او بمومن
با و گفت تو ادای برای حضرت امام زین العابدین تحف و هدایای بسیار میبری و نمی‌بینیم که آنحضرت بعوض آنچیزی بتو دهد آنمرد گفت ساکت شو من هدایا باینجهة میبرم که او پادشاه دنیا
و آخرت است و جمیع اموال که در دست مردم است در تحت ملک و تصرف او است او است خلیفه خدا در زمین و حجت خدا بر بندگان او و او است فرزند رسول خدا و او امام و فرزند امام
و مولای ما و مقتدای ما چون آن زن اینکلمات را شنید از ملامت او نمود ساکت گردید در سال دیگر آنمرد اراده حج نمود و آمد چون بمدینه رسید رفت بخانه آنحضرت
و اذن دخول طلبید چون داخل شد سلام کرد و دست آنحضرت را بوسید و در پیش روی آنحضرت طعامی حاضر بود آنحضرت آنمرد را تکلیف فرمود با ما طعام بخور
آنمرد با آنحضرت طعام خورد بعد طشت و ابریقی طلبید آنمرد برخاست و ابریق را برداشت که بر دست آنحضرت آب بریزد آنحضرت فرمود ای شیخ تو مهمان مائی چگونه آب بر دست من
میریزی آنمرد عرض کرد من چنین میخواهم حضرت فرمود چون تو چنین خواستی بخدا سوگند بنمایم بتو چیزی را که دوست داری و راضی شوی بان و چشمهای تو روشن گردد پس
آنمرد بر دست مبارک آنحضرت آب ریخت تا اینکه یک ثلث از طشت پر از آب شد حضرت فرمود چیست این گفت آبست فرمود این یاقوت سرخ است چون آنمرد نظر نمود دید
که آب بقدرت خدا مبدل بیاقوت سرخ شده است بعد فرمود آب بریز آنمرد مرتبه دیگر بر دستهای مبارک آنحضرت آب ریخت تا دو ثلث از طشت پر شد حضرت فرمود چیست این
آنمرد عرض کرد آبست فرمود زمرد سبز است آنمرد نظر نمود دید زمرد سبز است بعد حضرت فرمود بریز آنمرد باز آب ریخت حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آبست
حضرت فرمود در سفید است آنمرد نظر نمود دید که آب مبدل بدر سفید شده است و طشت پر شد از سه رنگ جواهر در و یاقوت و زمرد پس آنمرد در غایت
متعجب گردید و خود را بر دستهای آنحضرت افکند و بوسید آنحضرت فرمود ای شیخ نزد ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو بتو دهیم این جواهر را بردار که در عوض هدایای تو است
و عذر ما را نزد زوجه خود بطلب چه او بر ما عتاب کرد آنمرد از این حالت سر بزیر افکند و عرض کرد ای آقای من که تو را از سخن زوجه من خبر داد شکی نیست که تو از اهل
بیت نبوتی پس آنمرد آنحضرت را وداع نمود و جواهر را برداشت و ببلد خود مراجعت نمود و قصه را بجهة زوجه خود نقل نمود زوجه گفت که آنحضرت را این سخن من مطلع نمود
آنمرد گفت که بتو نگفتم که آنحضرت از خانواده علم و ولایت است پس از آن زوجه او شکر او نمود و شوهر خود را سوگند داد که او را نیز با خود ببرد نزد آنحضرت بر دو آنحضرت را
آنحضرت را مشاهده نماید و شرف خدمت آنحضرت را دریابد پس آنمرد در سال دیگر آن زن را با خود برداشت و در بین راه آن زن بیمار شد و قریب بمدینه وفات یافت آنمرد
با دیده گریان و دل بریان بخدمت آنحضرت رسید و کیفیت را عرض کرد و وفات زوجه را بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود بعد بانمرد ملتفت گردید
و فرمود برخیز و برو بنزد زوجه خود و که حق تعالی او را زنده کرد پس آنمرد بسرعت آمد تا داخل خیمه شد دید که زوجه‌اش در خیمه نشسته است و هیچ ناخوشی ندارد آن
مرد مسرور شد اعتقاد او زیاد شد پس بزوجه خود گفت این حق تعالی تو را چگونه زنده نمود آن زن گفت بخدا سوگند که ملک الموت روح مرا قبض نمود ناگاه مردی را
که فلان و فلان صفت داشت و اوصاف آنحضرت را میشمرد و آنمرد میگفت آری راست میگوئی این صفت سید و مولای من حضرت امام زین العابدین ع است آن زن گفت
همینکه ملک الموت آنجناب را دید بر قدمهای او افتاد و بوسید گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین حضرت جواب سلام ملک
الموت را باز داد و فرمود ای ملک الموت روح این زن را بکردان بجسد او که او قصد یاری کرده بود و مرا نیز بوده و از خدا خواستم که سی سال دیگر او را عمر دهد که زندگانی
کند با کرم نماید که دارد دنیا که او بزیارة ما آمده و زوار ما بر ما حق واجبی دارند چون ملک الموت اینکلام را شنید عرض کرد سمعا و طاعة یا ولی الله بعد
مرا بر گردانید بسوی من دیدم که ملک الموت دست مبارک آنحضرت را بوسید و از نزد من رفت پس آنمرد دست زوجه خود را گرفت و بمجلس آنحضرت آورد چون وارد مجلس
حضرت شد آنحضرت در میان اصحاب خود بود آن زن خود را بر روی زانوی آنحضرت انداخت میبوسید و میگفت بخدا سوگند این است سید و مولای من
اینست آنکسی که حق تعالی ببرکت دعای او مرا زنده کردانید پس آنمرد با زوجه خود در خدمت آنحضرت بسر بردند و بقیه عمر را در مدینه منوره که گذرانیدند تا
اینکه وفات یافتند آیا سزاوار است بچنین بزرگواری که دستهای او را مقید نمایند در کردن او زنجیر گذارند و خواهران و عمه‌های او را اسیر نمایند و بر
شتران برهنه سوار نمایند شهر بشهر بگردانند **الرابع** از حجز در کتاب تذکرة الخواص منقولست که در شهر بلخ مردی بود علوی و در آنجا منزل داشت و او را
زوجه بود با چند دختری بود پس آن علوی وفات یافت زوجه او میگوید از خوف شماتت اعدا دختران خود را برداشتم از بلخ بیرون آمدم و روانه شهر سمرقند شدم
و در وقت شدت سرما بسمرقند رسیدم پس دختران خود را داخل مجلسی کردم و رفتم که چاره در تحصیل قوت نمایم دیدم اشخاصی چند که جمع شده‌اند بر دور شخصی
پرسیدم این شیخ کیست گفتند این شیخ بلد است پس حالت خود را بجهة آن شیخ بیان نمودم گفت شاهد اقامه نما که تو از ذریه علی بن ابیطالب هستی التفاتی ننمود مرا از او
مایوس شدم و بسوی مسجد برگشتم و در اثنای راه شخصی دیدم که بر دکه نشسته و جمعی بر دور او جمع‌اند پرسیدم که این شخص کیست گفتند این مرد ضامن
و این بلد است و مذهب مجوس دارد پس احوال خود را بجهة او بیان نمودم و آنچه در میان من و شیخ گذشته بود بیان کردم پس آن مجوس خادم خود را طلب کرد و گفت
برو بخانون خود بگو که جامه‌های خود را بپوشد پس بیاید آن خادم داخل خانه شد و بعد از زمانی دیدم که زن مجوس با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند مجوسی بزوجه خود
گفت با این زن برو و فلان مسجد دختران این زن را با خود بیاور بخانه پس آن زن مجوسیه با من آمد بمسجد دختران خود را برداشت چون مراجعت نمودیم دیدم که
یک خانه بجهة ما فراهم داده است و ما را بحمام فرستاد و لباس فاخری بما پوشانید و انواع ماکولات بجهة ما حاضر ساخت و خوابیدیم در کمال راحت چون نصف شب شد
شیخ بلد که مسلمان بود در خواب دید که گویا قیامت برپا شده است و حضرت رسول در تحت لوای خود قرار گرفته است ناگاه قصری دید از زمرد سبز پرسید که این
قصر از کیست فرمود از شخصی که موحد مسلمان است شیخ رفت نزد حضرت رسول و حضرت روی از او بر گردانید شیخ عرض کرد یا رسول الله
چرا از من اعراض مینمائی و حال اینکه من مردی مسلمانم حضرت فرمود شاهد اقامه نما که تو مسلمانی ای شیخ متحیر شد حضرت رسول فرمود فراموش کردی

کربا زن علویه دی‌ای شبی گفتی که شاهد اقامه کن پس این قصر مال شخصی است که آن زن علویه در خانه او است پس شیخ از خواب بیدار شد و بر سر خود میزد و میگریست و غلامان خود را در بلد از
جهة یافتن آن زن علویه متفرق نمود و خود نیز در میان بلد میگشت که شاید آن علویه را بیابد کسی گفت که آن علویه در خانه فلان مجوسی است شیخ نزد مجوس رفت
و گفت آن زن علویه کجاست مجوس گفت در نزد من است شیخ گفت من او را میخواهم مجوس گفت باینمطلب نخواهی رسید شیخ گفت این هزار اشرفی را بگیر
آن علویه را بمن بسپار مجوسی گفت نه بخدا سوگند که اگر صد هزار اشرفی دهی که نخواهم داد چون شیخ الحاح بسیار نمود مجوسی گفت آن خوابیکه تو دیدی من
نیز دیدم و آن قصر از تو بود اسلام خود را بر من منت میگذاری بخدا سوگند که در شب قبل از خواب تو من با جمیع اهل خانه خود از دست علویه مسلمان شدیم و رسول
خدا بمن فرمود آن قصر از تو و اهلبیت تو شد بسبب احسانی که با آن علویه نمودی و تو از اهل بهشتی **الخامس** در مناقب از ابوحمزه ثمالی مرویست که عبدالله بن
عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد و عرض کرد ای پسر حسین تو گفته که یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب اینکه ولایت جد بزرگوار تو را قبول نکرد
آن توقف نمود حضرت فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند عبدالله گفت اینقضیه را بمن بنما اگر از راستگویانی پس حضرت فرمود تا چشم او را با پارچه ببستند بعد از ساعتی
امر فرمود که بگشا چشمهای خود را اگر ناگاه دیدیم در کنار دریا موجی هستیم پس عبدالله بن عمر عرض کرد ای سید خون من در گردن تست حضرت فرمود بنشین بگو بنما
آن قضیه را اگر از راستگویانی بعد حضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بر آورد مانند کوه بزرگی و میگفت لبیک لبیک یا ولی الله حضرت
فرمود تو کیستی ماهی عرض کرد ای سید من ولایت و دوستی شما اهلبیت را بر هر پیغمبری که قبول کرد سالم ماند و خلاص شد هر که توقف نمود رسید با نچه رسید
و باینسبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق نمودن قوم و بابراهیم از آتش و بیوسف از چاه و بایوب از بلا و بداود از خطیئه تا اینکه خدا یونس را مبعوث
نمود پس باو وحی نمود که ای یونس دوست دار امیرالمؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض کرد چگونه دوست دارم کسی را که ندیده‌ام و نمیشناسم
و رفت در حالتیکه غیظ کننده بود پس خدا وحی فرستاد که یونس را ببلع و استخوان او را اذیت مرسان و مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طواف مینمود
با من در دریاها در تاریکی‌های ظلمت شب و تاریکی بحر و تاریکی بطن و ندا میکرد لا اله الا انت انی کنت من الظالمین یعنی معبودی بحقی نیست مگر تو پاک و منزهی
تو را بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس خود تحقیق که قبول نمودم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما حق تعالی امر نمود
که او را بر کرانه دریا افکندم پس حضرت فرمود ای ماهی برگرد بجای خود و آن ماهی بامر امام برگشت و آب دریا ساکن شد و ایضا در کتاب مناقب از جابر بن یزید از آنحضرت
محمل باقر روایت کرده است که فرمود که وقتی حضرت امام زین العابدین با اصحاب خود در موضعی بودند که ناگاه آهوئی از صحرا آمد در مقابل آنحضرت ایستاد و صدا
بهمهمه کرد بعضی از حضار عرض کردند یابن رسول الله مطلب این آهو چیست حضرت فرمود که میگوید که فلان قرشی بچه او را گرفته است و از دیروز تا
بحال او را شیر نداده است پس آنحضرت شخصی را نزد آن قرشی فرستاد که آن آهو بچه را بفرستد نزد من آن قرشی بعجل آنحضرت فرستاد چون آن بره آهو خود را
مشاهده نمود همهمه کرد و روانه شد بره او نیز از متعاقب او روانه شد پس حاضرین عرض کردند چه فرمود این آهو یابن رسول الله حضرت فرمود باو گفتم که این بره تو را
بتو بخشیدم پس آن آهو دعا بجهة شما کرد بشیعیان ما از اشخاصی که رحم نکردند بر علی اصغر شیرخوار او بعوض آب تیر بر حلقوم زدند بر مادرش رحم ننمودند و در
بحار از حضرت امام محمد باقر منقولست که وقتی پدرم بیرون تشریف بردند و جمعی از محبان و غیر با ما بودند چون سفره گستردند تا غذا میل فرمایند آهوئی آمد نزدیک آنجناب
حضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادر من دختر رسول الله است بیا و در این سفره اکل نما پس آهو آمد با ایشان اکل نمود بعد دور شد پس بعضی از غلامان
آنحضرت گفتند که این آهو را برگردان نزد ما حضرت فرمود امان مرا نخواهید شکست عرض کردند نه پس حضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادرم فاطمه
دختر رسول خدا است بیا در این سفره اکل نما پس آهو آمد بر سر سفره و با ایشان اکل نمود پس بعضی از جلسا دست خود را بر پشت آن آهو گذاشت پس آن آهو رم نمود پس آنحضرت
فرمود امان مرا شکستی هرگز با تو تکلم نخواهم نمود و در کتاب خرایج مرویست که رسول خدا وقتی در صحرا راه میرفت که منادی ندا کرد یا رسول الله ناگاه دید آهوئی را
بسته‌اند حضرت بان آهو فرمود حاجت تو چیست آن آهو عرض کرد این شخص اعرابی مرا صید نموده است و لی خشفا فی ذلک الجبل فاطلقنی حتی اذهب فارضعهما وارجع الیک
من دو بره است در این کوه هست مرا رها نما تا بروم ایشان را شیر دهم و مراجعت نمایم حضرت فرمود چنین خواهی آهو عرض کرد آری پس آنحضرت آن آهو را رها کرد پس آن آهو
رفت و مراجعت نمود پس حضرت او را بست چون اعرابی اینحالت را مشاهده نمود متنبه شد از خواب غفلت بیدار شد آنحضرت حال آن آهو را بجهة او نقل نمود پس اعرابی
آن آهو را رها کرد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای شیعیان امان از شقاوت اهل کوفه و شام که رحم ننمودند بر علی اصغر مظلوم و به
عوض ترحم تیر بر حلقوم آن طفل معصوم زدند و بمادر داغدارش ترحم ننمودند و از تضرع و زاری آن مظلومه نترسیدند و چاندانچی بر جگر آنحضرت زدند که از تشنه
آن نازنین در میان آن امت خواهد بود و در انتقام خواهد آمد حدیث شریف انکیز دیگری که مناسب شرح حال و مقام است جابر بن یزید جعفی منقولست که حضرت امام محمد
باقر فرمود روزی پدرم با جمعی از اصحاب نشسته بود ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد در پیش روی حضرت امام زین العابدین ایستاد و خود را بآنحضرت میمالید دست بر دامن
آنحضرت میزد و اضطراب میکرد بعضی از حضار عرض نمودند یابن رسول الله مطلب این آهو چیست که خود را بتو میمالد حضرت فرمود صیادی بره این آهو را صید نموده است و بره
این آهو قبل از آنکه بره او شیر دهد او را بمجلس آورده و امروز تمنای کند که من بره او را از صیاد بگیرم که او را شیر دهد و بعد از آن تسلیم صیاد کند پس آن
حضرت صیاد را طلبید چون صیاد حاضر کردید حضرت فرمود ای صیاد بره این آهو را صید کرده و این آهو از من استدعا دارد که من آن بره را از تو بگیرم تا شیر
دهد بعد از آن بتو باز دهم بره را حاضر ساز صیاد حسب الامر آنحضرت بره را حاضر نمود و آن آهو بره خود را شیر داد و اشک از چشم او میریخت حضرت امام زین
العابدین را بر او ترحم آمد فرمود ای صیاد قیمت این آهو را از من بگیر و بمادرش واگذار صیاد عرض کرد یابن رسول الله این آهو را بتو بخشیدم پس حضرت بره آهو را با مادرش

روان نمود وان بره با مادرش متوجه راه شدند اهو بزبان فصیح گفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل بیت الفتنة یعنی گواهی میدهم که تو از اهل بیت رحمتی و بنی امیه از اهل بیت فتنه میباشند السادس منقولست روزی بهلول در بازار بصره میگذشت دید که اطفال جنگ با جوز و بادام بازی
میکنند و کودکی بازی نمیکند و نظر میکند بر اطفال و گریه میکند در دست او جوزی و بادامی نیست بهلول نزد آن طفل رفت و گفت یا بنی گریه میکنی برای جوز و بادام
اطفال بازی تا تو هم بازی کنی بهلول میگوید همینکه این کلام را گفتم دیدم که آن طفل نظر غضبناکی نمود و فرمود ایا نمیدانی ما را از برای بازی نیافریده اند پس گفتم ای جاهل و ریلی
و عرض کردم ما را برای چه آفریده اند فرمود ما را خلق کرده اند از برای علم و عبادت بهلول عرض کرد از کجا این مطلب را فهمیدی از قول حقتعالی که فرموده است افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان کردید که ما خلق کردیم شما را از روی عبث و اینکه شما بسوی ما رجوع نمیکنید بهلول عرض کرد نور احکم
میبینم مرا موعظه نما پس اشعاری خواند که بعضی از آن اینست میبینم دنیا را اگر باشد روان است و نیز دنیا برای کسی باقی نخواهد ماند و نه شخصی در دنیا خواهد زیست
و کوی با مرگ و حوادث دهر دارد دنیا از برای جوان مانند اسبی است که میگذراند و گریه بنیا ارام باش و برای جوان از آن نوشیدن بعد آن طفل دست خود را بطرف آسمان
بلند کرد دست خود را اشاره نمود و اشک از چشمهای آن مانند باران روان بود و میفرمود یا من الیه المبتهل یا من الیه المتکل یا من اذا ما امله رجوه فلا یخطو
ای کسی که تضرع بسوی او است ای کسی که توکل بر اوست ای کسی که امید او باشد امید او بر میآید چون این مناجات را نمود تحیر مغشیا علیه یعنی افتاد
بیهوش شد پس سر او را در کنار خود گرفتم خاک از صورتش پاک کردم چون بحال امد گفتم چرا گریه میکنی تو طفلی تو صغیر و گناه ننموده فرمود دیدم مادر خود را که آتش
میافروخت بهیزمهای کوچک و بعد از آن هیزمهای بزرگ ترسیدم از آنکه من بمنزله هیزم کوچک باشم پس از آنکه طفل بیهوش شد چون بهوش آمد پرسیدم از آن طفل که فرزند کیستی
حضرت امام حسین بود پس من گفتم لا تکون هذه الثمرة الا من هذه الشجرة یعنی نمیباشد چنین میوه مگر از این درخت السابع از کتاب جامع الاخبار منقولست
است که مرد فاسقی از بنی اسرائیل بود اهل بلد او از معصیت او عاجز شدند و تضرع نمودند بحقتعالی از معصیت او خداوند عالم وحی نمود بحضرت موسی که آن
فاسق را از آن بلد اخراج نماید تا اینکه آتش نکیرند اهل بلد بسبب معصیت او پس حضرت موسی آن فاسق را بیرون نمود بسوی قریه پس حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که
اخراج نماید آن فاسق را از آن قریه پس حضرت موسی آن فاسق را از آن قریه نیز اخراج نمود پس آن فاسق بغاری رفت که در آنجا مخلوقی نبود نه از انسان و نه از مرغان و نه از
وحشیان پس آن مرد در آن غار مریض شد کسی نبود که پرستاری نماید او را پس آن مرد بر خاک خوابید و بجور او خاک گذاشت و عرض نمود که ای خدای من اگر بوده باشد
والده من نزد من هر اینه رحم میکرد بر من و گریه میکرد بر غریبی من یعنی ای پروردگار من اگر والده من حاضر میبود هر اینه میکریست بر ذلت و غریبی من و لو کان والدی حاضرا
لغسلنی و کفننی و دفننی یعنی اگر والد من حاضر میبود هر اینه مرا غسل میداد و کفن مینمود و دفن مینمود و لو کانت زوجتی و اولادی عندی و لبکوا علی
و قالوا اللهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی المطرود من بلد الی بلد و من قریة الی مغارة ثم خرج من الدنیا ایسا من کل الاشیاء و اگر زوجه
و اولاد من حاضر میبودند نزد من هر اینه میکریستند بر من و میگفتند خداوندا بیامرز و الدها را که غریب و ضعیف است و معصیت کار است که او را بیرون
نمودند از بلدی ببلدی و از قریه بغاری بعد از دنیا بیرون رفت در حالتیکه مایوس است از کل شیئا اللهم یا رب ان اقطعتنی و فرقت بینی و بین والدی و زوجتی
و اولادی فلا تقطعنی یا رب من رحمتک و کما احرقت قلبی بفراقهم فلا تحرقنی بنارک لاجل معصیتی یا رب یعنی خداوندا ای پروردگار من حال که مرا قطع
نمودی و جدا افکندی میان من و پدر و مادر من و زوجه و اولاد من پس مرا مأیوس منما ای پروردگار من از رحمت خود چنانکه دل مرا سوزانیدی بفراق ایشان پس
مرا بآتش خود باعث گناهان ای پروردگار من چون آن مناجات را بعمل آورد در آن رحم الراحمین امر فرمود بحوریان که برو بسوی آن بهشت که بصورت مادر آن غریب شو و نزد او
رو و امر فرمود بحوری دیگر که بصورت زوجه او شو و نزد او برو و امر نمود بملکی از ملائکه که بصورت پدر او شو و نزد او برو و امر نمود بغلامان بهشت که بصورة اولاد او شو
نزد او روید پس ایشان در میان آن غار در کنار آن غریب جمع شدند و نشستند و آغاز گریه نمودند چون آن جوان چشم گشود آنها را دید که شنید ملتفت گردید که والده و والد و زوجه
و اولاد او در نزد او نشسته اند میگریند گفت اینها والده و والد و زوجه و اولاد منند که در نزد من حاضر شده اند پس قلب آن جوان شاد شد در اینحال روح از بدن او
پرواز نمود پس حقتعالی وحی فرمود بسوی حضرت موسی که یا موسی ائتر فلانة رجلة من اولیائی فی موضع کذا فاذهب الیه فغسله و کفنه و صل علیه و ادفنه
یعنی ای موسی برو بفلان موضع که دوستی از دوستان من در فلان موضع بمرده است او را غسل ده و کفن نما و دفن کن پس حضرت موسی و آن موضع که رسید چون
رسید مشاهده نمود که میت همان جوان فاسق است که او را از شهر بیرون کرد و از قریه بیرون نمود چون او را شناخت عرض کرد که ای خداوند
یا رب الیس هو ذلک الشاب الفاسق یعنی ای پروردگار ایا این جوان آن جوان فاسق نیست که امر نمودی مرا باخراج و از شهر و قریه بیرون کردم فرمود یا موسی انی رحمته
و تجاوزت عنه بانینه فی مرضه بفرقه عن وطنه عن ولده و والده و زوجته اعفر اهر بذنبه یعنی ای موسی من رحم نمودم آن جوان را و از تقصیرات او گذشتم بسبب ناله او
در مرض خود و بسبب دوری از وطن خود و والده و والد و زوجه خود و اعتراف بگناه خود پس من او را عفو نمودم و امر نمودم حوری را که بشکل زوجه او و غلمانی که بشکل اولاد
او و ملکی بشکل والد او و نیز او فرستادم از تقصیرات او گذشتم و او را عفو نمودم بسبب غربت و ذلت و بدانکه ای موسی اذا مات الغریب بکت علیه ملائکة السماء و اهل
الارض رحمة له و لغربته هر وقتیکه غریبی بمیرد میگریند بر او ملائکه آسمانها و اهل زمین بجهت ترحم بر او و بسبب غربتش و کیف لا ارحمه و هو غریب و انا ارحم الراحمین
یعنی چگونه بر او رحم نکنم و حال آنکه او غریب است و منم ارحم الراحمین الثامن از جمله دوستان ابن زیاد و یزید نافرجام که هیچ رحم بر آن مظلومان نکرده معمور نمانند
بلخیل خود و تمامی نمود آن خداوند عالم که او را مخلوع شد بجماعت ذبیحه قربانی با انبوه سابله بر هنگامی از آتش دیران و تمام شود شقاوة انظالمان
ظاهر شود بر همه عالمیان و سلطنت آنکافران و اسقیا ایشان منقرض گردد بر این الثالث از زهری منقولست که از جمله اهتمام حضرت امام زین العابدین

یا نفس مالی الحیوة سکونا و الی الدنیا و عمار تها رکونا ای نفس تا چند میل بسوی زندگانی دنیاست و سکون و ارام تو تا چند بسوی بنیا و عمارت دنیا
میل و اعتماد تو اما تعتبرین بمن مضی من اسلافک و من یجعت به اخوانک ای نفس ایا عبرت نمیگیری بانکسانیکه گذشتند و فوت شدند از اسلاف تو و عبرت نمیگیری از کسانی
که در زیر خاک شدند از دوستان تو و از کسانیکه بمصیبت ایشان مبتلا شدی از برادران تو فهم فی بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فیها بوال و دواثر
پس ایشان در زیر خاک بنهانشدند بعد از آنکه بر روی خاک بودند و اعضا نیکوی ایشان در زیر خاک پوسیده و نابود شد خلت دورهم منهم و اقوت اعراصهم و ساقهم
نحو المنایا المقادر خانهای ایشان از ایشان خالی ماند و متاعهای ایشان را وارث بردند و حفظ ننمودند تقدیر الهی ایشان را کشانید بسوی مرگ هامای ایشان و خلوا عن الدنیا
و ما جمعوا و ضمهم تحت التراب الحجایر و الکافر را نشدند دنیا را و انچیزی را که از برای دنیا جمع نمود بودند و در برکشید ایشان را قبرها که در زیر خاک میباشند التاسع
در بحار از ابراهیم ادهم منقولست که گفت با قافله بودم بحج میرفتم پس حاجتی مرا بیرون آمدن از قافله و دور شدم ناگاه دیدم طفل کوچکی را میرود پس گفتم
سبحان الله صحرائی بی زاد و علف و این طفل با این خوردی چگونه میرود پس نزد آن طفل رفتم و سلام کردم جواب مرا باز داد پس گفتم ای نور دیده بکجا میروی دیدم بنیه
اراده دارم که بروم و خانه پروردگار خود پس گفتم ای حبیب تو صغیری و حج بر تو واجب نیست پس فرمود ای شیخ ندیدی کسی را که کوچکتر از من باشد و مرد باشد
گفتم زاد و راحله تو کجاست فرمود زادی تقوای من است و راحله من رجلای من است و قصد من مولای من است یعنی زاد من تقوای من است و مرکب من دو پای من و مراد من مولای من است پس گفتم
من از ماکولات چیزی با تو نمیبینم فرمود ای شیخ ایا خوبست که شخصی ترا بضیافت طلبد و تو از خانه خود طعام برداری گفتم نه فرمود آنکسی که مرا خواند است بخانه خود
او مرا اطعام خواهد نمود و آب خواهد داد ما ابداشا ماندیم پس گفتم بلند برو تا بمقصد برسی فرمود بر من است جد و جهد نمودن و بر او است بمقصد رسانیدن ایا نشنیدی فرمود حقتعالی
که فرموده است و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین یعنی اشخاصی که مجاهده نمودند در راه ما البته هدایت خواهیم نمود ایشان را
براههای خود بدرستی که خدا با نیکوکاران است قلیل ملکی گذشت که بدینحال بودیم ناگاه یکجوان خوشروئی که لباس سفید نیکوئی پوشیده بود ظاهر شد
بر آن طفل سلام کرد و با او معانقه نمود پس من متوجه آن جوان شدم گفتم سؤال میکنم از تو بحق آنکسیکه خلعت نیکوی بتو داد این کیست که این طفل کیست او را میشناسی
این علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب پس آن جوان را گذاشتم و نزد آن طفل رفتم و عرض کردم ترا بحق جدت اباء تو قسم میدهم که این جوان کیست فرمود ایا نمیشناسی او
او خضر است که هر روز نزد ما میاید و بر ما سلام میکند پس گفتم از تو سؤال میکنم بحق ابائت که فرمائی که بچه چیز طی مینمائی بیابانها بدون زاد فرمود بلی
طی مینمایم بدون زاد و زاد من در این بیابانها چهار چیز است گفتم آنچهار کدامند فرمود همه دنیا را مملکت خدا میبینم و همه خلایق را عبید و اماء و عیال خدا
میبینم و اسباب و روزیها را در دست خدا میبینم و قضا خدا را در همه زمین خدا نافذ میبینم پس گفتم خوب توشه ایست توشه تو یا زین العابدین و تو با آن طی
مینمائی بیابانهای آخرت را پس چگونه خواهد بود بیابانهای دنیا العاشر در کتاب مسکن الفواد از ابی قدامه شامی منقولست که گفت من سر کرده سپاه بودم در بعضی
از سفرها جهاد پس وارد شدم بعضی از بلاد و مردم را بسوی جهاد خواندم و ترغیب نمودم و فضیلت برای ایشان ذکر نمودم و آن اجر بکه برای اینها ما میبایست بنمودم
بعد مردم متفرق شدند من با سب خود سوار شدم و بجانب منزل خود روانه شدم که ناگاه زنی آمد از احسن مردمان بود امر نمود که یا ابا قدامه پس نرفتم و جواب او را
نگفتم پس دیدم که آن زن گفت بروش نیکوکاران چنین نبوده است چون این کلام را شنیدم ایستادم پس آن زن آمد و رقعه کاغذی بمن داد و بگریه نشست بمن داد و بر گشت
دیدم که میگریست پس چون نظر نمودم دیدم نوشته بود که در آن نوشته اند تو ما را بجهاد خواندی و ترغیب نمودی بثواب الهی و از برای من قدرتی نبود که برای تو بسوی جهاد
پس بریدم بهترین چیزها که داشتم که دو گیسوی خود باشد و آنها را برای تو اورده ام که آنها را عنان اسب خود قرار دهی در راه خدا تا اینکه پروردگار مرا چون ببینید
قتال شدید که چون او در مقابل صفوف قتال ایشان است بگذر سلاح حق پس نزد او رفتم و گفتم ای جوان تو جوانی کم تجربه هستی و بیابانهای تنها و این نیستم که مرا کب
بجولان در آید تو را در زیر پا بجوی پا مال سازند از اینمکان برگرد پس آن جوان گفت ایا مرا امر مینمائی برجوع حال اینکه حقتعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم
الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار یعنی ای آنجماعت اشخاصی که ایمان اورده اید اگر ملاقات نمائید با اشخاصی که کفر ورزیدند در مقاتله پس پشت بر ایشان مکنید
ایشان را ایمکن دانید یعنی فرار منمائید تا آخر آیه را خواند پس من او را با اسبی که در نزد من بود سوار کردم پس آن جوان گفت یا ابا قدامه سه تیر بمن قرض ده پس من گفتم
وقت قرض نیست پس دیدم که الحاح مینماید گفتم میدهم بشرط اینکه اگر حقتعالی منت گذاشت بر شهادت مرا شفاعت نمائی گفت باشد پس سه تیر باو دادم پس
که یکی را بر چله کمان گذاشت و انداخت بکروم مبلا بجهنم واصل کرد و بعد یکی دیگر انداخت و یکی دیگر را هلاک کرد بعد از آن نیز دیگری را انداخت
گفت السلام علیک یا ابا قدامه سلام کسی که وداع نماید ناگاه دیدم تیری آمد از لشکر اعداء در میان دو چشمش واقع شد پس آن جوان سر خود را بر زین اسب گذاشت پس
نزد او رفتم و گفتم شفاعت را فراموش مکن گفت اری و لکن من بیک حاجتی تو دارم چون وارد شهر شدی نزد والده من برو و خورجین مرا باو ده و خبر مرا باو برسان
و مادر من آنزنی است که گیسوی خود را بتو داد تا عنان اسب خود نمائی پس سلام مرا باو برسان و در سال گذشته بمصیبت والد گرفتار شد و در امسال بمصیبت گرفتار
پس روح آن جوان پرواز نمود پس قبری کندم و آن جوان را دفن نمودم چون خواستم که از قبر او بر گردم دیدم که قبر آن جوان را بیرون انداخت پس بعضی از اصحاب او
از این سر پرسیدم گفتم بجز آنکه شاید بدون اذن مادرش آمده باشد گفتم زمین قبول میکند اشخاصی که بدتر از این جوان باشند پس برخواستم دو رکعت نماز کردم و
حقتعالی را مناجات کردم شنیدم که از غیب ندا کرد ندا کرد یا ابا قدامه واگذار ولی الله را بحال خود از آنمکان رفتم بودم که دیدم مرغانی چند فرود آمدند و آن جوان را
خوردند چون وارد شهر شدم بجانب خانه مادر آن جوان رفتم چون بدر خانه رسیدم در را کوبیدم دیدم همشیره آن جوان بیرون آمد چون مرا دید نزد مادرش
رفت و گفت ای مادر این شخص ابا قدامه است و برادرم با او نیست و در سال گذشته بمصیبت پدر گرفتار شدیم و در امسال بمصیبت برادر دیدم پس بعد

مادر این جوان کفت معزّی ام مهنیٰ یعنی یا معزّیتر کوییدم یا تهنیت کوییدم کفتم چه اراده نموده از این کلام اکر پسر من فوت شده است پس تعزیتر کو و اکر
اکر شهید شده است پس تهنیت کو مرا پس کفتم نه بلکه شهید شد پس از آن کفت از برای او علامتی هست پس یا دیدی از او کفت بلی زمین او را قبول ننمود
و مرغان و درندکان کوشت او را خوردند و استخوان او را انداختند پس از استخوان او نهار دفن نمودم پس آن زن کفت الحمد لله پس من آن خورجین را با آن زن دادم
دیکر از آن کشود بکیلا سیر بکیلا هدیه از آن خورجین بر آورد و کفت چون شب این جوان از آن رو میکرفت این پلاس را میپوشید خود را غل مینمود و مناجات میکرد
مولای خود و میکفت الهی احشرنی فی حواصل الطیور یعنی ای خدا مرا محشور نما در چینه دان مرغها پس حق تعالی دعای او را مستجاب نمود و است علیه و مفقود است
الحادی عشر حضرت موسی علی نبینا و آله علیه السلام فی مناجاته پروردکار مرا خبر کن بکردار صالحی نزد او را مدح عرض کرد ای موسی پس شاید پروردکار خود که من او را دوست دارم
و من طیع او هستم چون موسی از مناجات پروردکار خود فارغ شد آن کاشید که جرا امتنا شوند من ابن بر ساند حضرت موسی عرض کرد ای پروردکار من تو کی عالما
با آنچه کفت عبد تو پس حقتعالی فرمود ای موسی من دوست دارم پس عظم آن در باد شد در نظر حضرت موسی که او مرد صالحی است چون حضرت موسی از مناجات
پروردکار خود مراجعت نمود مکان آن مرد صالح تجسس نمود دید که شیر او را دریده است پس حضرت موسی تعجب نمود و متحیر کردید بر او و بلا کاه بمناجات عرض کرد الهی
من مرد صالحی که تو او را دوست داری و تو او را دوست دارد سکی از سکان خود بر او مسلط میکردانی که او را بدرد که ندا از جانب رب الارباب رسید ای موسی این
نحو عمل مینماید بدوستان و اولیای خود من مبتلا میسازم ایشان را در ذخایر کنجهای دنیا باشد ساکن میسازم ایشان را در نزد خود در غرفهای بهشت و مرد نیکی مرد
در پیش رو رسول خدا ایشان و عرض کرد یا رسول الله من خدا بعز و جل را دوست دارم حضرت فرمود پس مستعد بلا باش پس عرض کرد من تو را دوست دارم فرمود
پس مستعد فقر شو پس عرض کرد من علی ابن ابیطالب را دوست دارم پس مستعد شو کثرت اعدا را الحادی عشر هر بنده که حقتعالی نمود بحضرت علی موسی علیه السلام
عمل خالص بعمل آورده حضرت موسی عرض کرد بلی از برای تو نماز کردم و روزه کرفتم و تهلیل کردم و تکبیر کفتم حقتعالی فرمود ای موسی نماز کذشتن از صراط است و روزه
سپر است از آتش و تهلیل و تکبیر درجات تست در بهشت اما عمل خالص الصالح آکاه باش عملی کن که عمل خالص این کلام تعریض بود بر حضرت موسی پس آنجناب کریه در آمد
و عرض نمود ای پروردکار من مرا افهام کن بر عملیکه خالص باشد از برای تو پس حقتعالی فرمود ای موسی آیا کرسنه را سیر کرده و تشنه را سیراب کرده یا یتیم را نوازش نموده
و عالم را اکرام نموده و مظلوم را یاری نموده این اعمال عملیست که خالص از برای من است الثانی عشر منقول است که حقتعالی فرمود بعزرائیل آیا ترحم نموده باحدی
از امتها پس عزرائیل عرض کرد ای پروردکار من بودم آن زنی جناب اقدس الهی فرمود راست کفتی ای عزرائیل و لیکن دوست دارم که تو بیان نمائی عرض کرد ای پروردکار من ترحم نمودم
بر طفلیکه پستان مادر خود را آن طفل با مادرش در کشتی بودند پس کشتی غرق شد پس مرا امر فرمودی که قبض روح مادر آن طفل نمایم پس من قبض نمودم روح مادر آن
طفل ماند در دریا بر سینه مادرش که آب او را اطراف میبرد پس من از آن طفل رحم نمودم و ای پروردکار من تو صبر بکن مرا از مردن بکه امر نمودی که قبض نمایم روح او را
دانم در پادشاه صاحب مملکتی بود و غلامان بسیار داشت و بر تخت خود در کمال علو نشسته میشد بود چون بحکم تو قبض روح او را نمودم و رحمی از او بر من وارد شد
پس حقتعالی فرمود ای عزرائیل آن کسی که رحم کردی آن طفل همان پادشاهی بود که از او بر تو رسید الثالث عشر در کتاب بحار از
سالم بن مسلم از حضرت صادق منقول است که حضرت امام زین العابدین با اصحابش در راه مکه غذا تناول میفرمودند که روباهی بر ایشان کذشت آنحضرت فرمود آیا
عهد مینمائید که دم ندهید از روباه مراد او را بخوراک دعا دید تا اینکه او را طلبیم نزد من آید پس اصحاب سوکند یاد نمودند حضرت فرمود ای ثعلب تعال یعنی
روباه بیا پس روباه آمد تا اینکه نشست در پیش روی آنحضرت پس حضرت استخوانی پیش روی او انداخت پس از روباه آن استخوان را برداشت و مراجعت نمود و آن استخوان
میخورد پس حضرت فرمود ای آیا با عهد میکنید که او را بخوراک دعا دید پس ایشان بیمان و عهد نمودند باز آنجناب او را امر آنحضرت آمد پس مردی بیخود روباه را بر سر
نمود بر روی او رو با آنجلو نباکرد بدویدید پس آنحضرت فرمود کدام یک از شما این عمل نمود از شما شکست پس مرد عرض کرد یابن رسول الله رو بخود را عیوب نمودم
بر روی او و نفهمید که پس استغفار میکنم خدا را پس حضرت ساکت شد الرابع عشر در بحار الانوار از حمزه بن اعین منقول است که کفت حضرت امام زین العابدین
با جماعتی از اصحاب خود نشسته بود که ناکاه ماده آهوی آمد نزد آنحضرت و دم خود را حرکت میداد و تملق میکرد و دستهای خود را بر زمین میزد پس آنحضرت
فرمود آیا میدانید که این آهو چه میکوید عرض کردند نه فرمود کمان میکند که مردی از قریش که فلان بن فلان باشد بچه او را صید نموده است در امروز حال این
آهو آمده است نزد من و سؤال مینماید که من سؤال نمایم که آن بره را بیاورد و او را بسر بیند هد دو پیش روی او تا شیر دهد او را پس آنحضرت فرمود بر خیزید با بریم
نزد او پس همه بر خواستند و رفتند بخانه آن قرشی رسیدند و او را طلبیدند پس آن قرشی بیرون آمد بجهت حضرت عرض کرد فداک ابی و امی حاجت
یعنی بلی و مادرم فدای تو چه حاجت داری آنحضرت فرمود سؤال میکنم تو را بحق من بر تو که بیرون آوری این بره آهو را اکر امروز صید نمودی پس آن قرشی آن بره
آهو را بیرون آورد و در پیش روی مادرش کذاشت پس ماده آهوان بره را شیر داد بعد حضرت فرمود سؤال میکنم از تو ای فلان این بره را ببخشی
شخص کفت بخشیدم پس آن بره را با مادرش روانه نمودند پس متصل و بصدا حرکت دمها پس آمد و حرکت داد دم خود را پس آنحضرت فرمود آیا میدانید
چه میکوید عرض کردند نه حضرت فرمود این آهو میکوید خدا یا حفظ کن بر شما هر غایبی را و بیامرزد علی بن الحسین را چنانکه رد نمود آنجناب ولد مرا
خاتمه در بیان جود و سخای که بعضی از سادات و شیعیان وارد شد از اعداء آل محمد از ابن حمزه ثمالی مرویست که من در مدینه بودم در موسم حج بخدمت
حضرت امام زین العابدین مشرف میشدم پس در یکی از مجالس آنحضرت رسیدند که طفلی بر در آن جناب نشسته است پس آن طفل بر خواست که برود پس بر اعتبر در افتاد
و سرش شکست پس حضرت بسرعت خود را بان طفل رسانید و خون سر او را پاک میکرد و میفرمود که پناه میبرم بتو ای کبر بود باشی منسوب کاست عرض کردم بلی

و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه بعد از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند عرض کردم کدام فرمود خواهد
دانست فرمود بلی قسم بآنکسی که محمد را بحق فرستاد اکر زنده بمانی بعد از من هر آینه خواهی دید که در نواحی کوفه این طفل را بکشند و دفن نمایند بعد
قبر او نمایند او را برآورند بر روی زمین بکشند و بدار کشند او را در کناسه بعد از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند پس کفتم فدای تو شوم
اسم طفل چیست فرمود فرزندم زید است پس اشک از چشمهای مبارکش فرود حدیث بکویم تو را بحدیث فرزندم زید شبی از شبها در سجود و رکوع بودم
که مرا خوابی ربود دیدم در عالم رؤیا که من در بهشتم و حضرت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین یک حور العین بهشت را بمن تزویج نمودند
من با او نزدیکی نمودم و غسل کردم نزد سدرة المنتهی چون از جنب نمودم هاتفی بمن ندا در داد که کوارا باد زید از برای تو پس بیدار شدم و وضو ساختم نماز
صبح را خواندم پس مردی در را کوبید رفتم نزد او دیدم که با او است کنیزی که بر سر آن زده است دانکنیز بخادم بخود را پوشیده است کفتم چه حاجت داری کفت علی بن الحسین را
میخواهم کفتم منم علی بن الحسین کفت من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی میباشم سلام بر شما رسانید و عرض کرد که این جاریه را با این خبر ما آورد نزد او بشش
صد مثقال طلا این را بخدمت شما فرستاده است و عرض نمود بخدمت شما نوشته است من جواب نعرض را نوشتم و از آن کنیز پرسیدم که اسم تو چیست کفت حوزا و شبی با
او نزدیکی کردم پس حامله شد باین طفل پس آن طفل را زید نام نهادم و زود باشد که خواهی دید آنچه در باره این طفل تو کفتم ابو حمزه کفت بخدا سوکند که دیدی
زید را کشتند بعد بر روی زمین کشیدند بعد دفن کردند بعد از قبر بیرون آوردند بعد بدار کشیدند و پیوسته در دار بود و زنها بسیاری تا اینکه فاختها در
جوف او آشیانه ساختند بعد او را سوزانیدند بعد او را کوبیدند و خاکستر او را بباد دادند رحمة الله بر او باد در کتاب منتخب از بعضی از اخبار مروی است
کرده است که کفت مثل النجوم از خالد که فضله از فضل بزرگ علی بن الحسین زین العابدین پس کفتند بسیار مرد نیکی بود کفتم چه قدر میکرد از فضل او کفت
پیوسته در شبها انفاق بکریه میکرد از خوف خدا تا اینکه چشمش بخون مخلوط میشد تا اینکه اعتقاد نمودند بسیاری از مردم ما امامت او و سبب اعتقاد ایشان
این شد که او خروج نمود با شمشیر بر ضای از آل محمد پس مردم کمان کردند که اراده نموده است با خود نفس خود را و حال آنکه نفس خود را اراده ننمود بود زیرا
که میدانست که امام بحق کیست و بود و سبب خروج نمود او طلب نمود خون جدش حضرت امام حسین و سبب دیکر این بود که روز بوارد شد بر هشام بن
عبد الملک و انشفی بنی امیه را جمع نموده بود در مجلس امر نموده بود بر ایشان که بنزدیک هم بنشینند تا اینکه زید بعد از ورود در مجلس نتواند نشست
نزدیک او مکر چون زید داخل شد و امر را چنانکه دید ایستاد در مقابل انشفی و فرمود ای هشام احدی از بندکان خدا بالاتر از اینکه وصیت نماید بتقوای خدا
بتقوای خدا و من تو را وصیت میکنم بتقوای خدا پس هشام ای زید کفت تو کمان کردی که خود را اهل خلافت میدانی و تو کیکه امید بخلافت داری و تو را
با خلافت چه کار و حال آنکه مادر تو کنیز بود پس زید فرمود پیغمبر از پیغمبران خدا از همه بالاتر نزد پس اکر فرزند کنیز بودن نقص بود هر آینه مبعوث نمیکرد
خدا اسمعیل را به پیغمبری و حال آنکه مادر او کنیز بود و نبوت اعظم است یا خلافت و بعد چه چیز منشاء نقص میشود نسبت به کسی که جدش رسول خدا باشد
و پدرش علی ابن ابیطالب را اینکه بود باشد فرزند کنیز پس غضبناک برخواست هشام و قهرمان خود را طلبید فرمود بخدا سوکند که خواهم لشکری بر سر این
شخص آورد که فضای زمین بر او تنک کردد و بیرون رفت و میفرمود مکر دانستند قومی حرارت شمشیر را مکر اینکه ذلیل شدند بعد متوجه کوفه کردید چون
وارد کوفه شد اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت او را شکستند و آنجناب را بدست دشمن او دادند پس کشته شد بر او رحمت خدا
و او را بدار کشیدند در موضعی که از آن کناسه میناملند مدت چهار سال بدار بود و احدی از اهل کوفه از انکار ننمودند نه بزبان و نه بتحقیق که آشیانه ساختند
فاختها در جوف آنجناب و خیانت نمودند اهل کوفه با آنجناب و بیعت او را شکستند چنانچه شکستند بیعت پدر و جد او را و قتل او چون خبر قتل آنجناب بحضرت امام
جعفر صادق رسید بسیار محزون شد بر قتل و پیوسته آه و ناله میکرد بر او و صدقه داد از برای او و از برای اشخاصی که با او شهید شدند نسبت بهر خانه هزار
مثقال شرعی طلا داد و زمان قتل او در ماه صفر یکصد و بیست سال از هجرت بود و شیخ صدوق در امالی مسندا از حمزة بن حمران روایت کرده است که بخدمت امام جعفر صادق
رسیدم پس فرمود از کجا آمدی عرض کردم از کوفه پس آنحضرت آنقدر کریست که محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد عرض کردم یا بن رسول الله سبب کریه چیست
که بسیار کریستی فرمود بیاد عمویم زید افتادم و از ظلمیکه با او کردند عرض کردم از چه امر او را بیاد آوردید فرمود بیاد آوردم مقتل او را در وقتیکه
که بر جبین او رسید بود پس پسر او یحیی آمد خود را بر روی او انداخت و کفت بشارت باد تو را ای پدر که میروی بخدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین
فرمود بلی چنین است ای فرزند بعد طلبیدند حدادی را و آن تیر را از جبین او کشید بلا فاصله روح آنجناب از بدن شریف پرواز نمود پس او را بردند و دفن نمودند
در نهری که جاریست در بستان زاید و آب بر روی قبر او جاری کردند و قبر از او را ای از روز غلام سندی که حاضر بود با یشارت نزد یوسف بن عمر خبر داد که زید دفن
نمودند پس آن ملعون زید را از قبر بر آورده در کناسه بدار کشید تا مدت چهار سال در دار بود بعد امر نمود تا او را بآتش سوختند خاکستر او را بباد دادند پس لعنت کند خدا
قاتل و خذال او را و بسوی خدا شکایت میکنم آنچه بر ما اهلبیت پیغمبر بعد از موت او وارد شد بخدا استغاثه میجوئیم بر دشمنان ما که او است بهترین اعانت کننده
و در منتخب مسطور است نضر حلبی را که بقتل آورد زید علی را و یوسف عمر آنجناب را بدار کشید در کناسه کوفه عورت او را ابو سفت کشش بوشانیدند و مدت
چهار سال در دار بود و احدی قدرت نداشت که نوحه نماید بر او و زوجه او را زندانی نمودند بعد بعد از مدتی اذن دادند ابن بابویه روایت کرده است که
چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین را تفحص میکرد و هر که را میافت در میان ستونها کج و آجر میکذاشتند تا آنکه
شهید شدند تا روزی کودکی خوشروی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند بر بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون کذارد در سر او موکل

کربابند که در حضور او این واقع شد پس از آن انسید را در میان ستون گذاشت پس دقیقی با آن بنا عارض شد و رحم نمود بر انسید علوی و فرجه برای
نفس کشیدن او قرار داد و گفت با انسید مظلوم که باکی نیست بر تو چون شب در رسد نزد تو میآیم و تو را از این مهلکه نجات میدهم چون شب شد در دل
جاها خود قرار گرفت دندان بنا در تاریکی نزد آن ستون و انسید علوی را از میان ستون بیرون آورد و گفت ای جوان رحم کن بر خود و خود نفعله که با من بود نگذار
از نظر خلق پنهان دار و من در این شب تا نزد تو آمدم و تو را نجات دادم برای آنکه ترسیدم که اگر تو را در جوف این ستون بگذارم جد تو رسول خدا با من دشمنی کند
در روز قیامت در نزد خدا عز و جل پس از آن آنچه که کار او را میباید کیسوهای انسید علوی را برید گفت خود را پنهان ساز و نفس خود را نجات ده و بسوی مادر خود
برو مکر در پس امامزاده مظلوم فرمود چه مصلحت نمیدانی اگر من نزد مادر خود بروم پس مادر مطلع شد که من نجات دادم و گریختم تا اینکه خوشحال شود و جزع
و گریه کمتر شود و انسید مظلوم مادر خود را بمن بشناسانید کیسوهای خود را بمن داد که بمادر او دهم پس در آن شب امامزاده مظلوم گریخت کسی ندانست که بکجا
رفت بنا گفت من بعد رفتم تا بموضعی که مرا نشان داده بود شنیدم صدائی اگر بهر زنی را مانند صدای مکس عسل که گریه میکرد بر فرزند مظلوم خود پس دانستم که
آن مادر انسید علوی است پس نزدیک رفتم و خبر طفلش را باو رسانیدم و واقعه را نقل کردم و کیسوهای آن مظلوم را باو دادم برکشتم الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین
و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا بدانکه دعبل در قصیده خود اشاره نموده است بفخ یکی در فخ میباشد فخ و نفخی و نشد بها خانقطه
موضعی است که در یک فرسخی مکه معظمه در راه جده و مدینه و قبور شهدای فخ در آنجا است در منابع احصائی و مجمل قصه آنست که حسین بن حسن مثلث بن حسن مثنی ابن امام حسن که
مادر او زینب دختر عبدالله بن حسن مثنی بود در ایام خلافت موسی که ملقب بود بهادی و چهارم خلفای بنی عباس بود خروج کرد در ماه ذی القعده سال صد و شصت از هجرت
در مدینه و ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین روایت کرده است که سبب خروج کردن حسین آن بود که هادی یکی از اولاد عمر بن الخطاب را در مدینه والی
نمود که در وانعمری کار را بر سادات مدینه تنگ گرفته و ایشان را اذیت بسیار میرسانید چون اوایل آمدن حاجیان شد هفتاد نفر از حاجیان یمن داخل شدند
و وسوسه کردند حسین و سایر سادات را که خروج کنید ما اعانت شما میکنیم حسین اراده خروج کرد سادات که از جمله سه پسر عبدالله بن حسن بن امام حسن ع
بودند یکی یحیی نام داشت و دیگری سلیمان و سیم ادریس و عبدالله بن حسن مثلث که او را افطس میگفتند و ابرهیم اسمعیل که او را طباطبا میگفتند و سادات طباطبا
باو نسبت میرسانند و عمر و حسن بن علی بن حسین مثلث و عبدالله بن اسحق بن ابرهیم حسن مثنی بودند و دوستان او از کردها و آشنایان خود را جمع کردند پس بیست
شش نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین جمع شدند و ده نفر دیگر از حاجیان و موالیان و سایر مردم نیز با ایشان اتفاق نمودند و خروج کردند چون مؤذنان اذان صبح را
گفتند داخل مسجد شدند افطس بر مناره بالا رفت و مؤذن را جبر کرد که حی علی خیر العمل را در اذان گفت عمر بجه این صدا را شنید که بخت و از مدینه بیرون رفت و
حسین نماز صبح را در مسجد با مردم ادا کرد و کسی از اولاد ابو طالب تخلف ننمود از ایشان مکر جناب امام موسی کاظم و حسن بن جعفر حسن مثلث پس حسین بر منبر برآمد
گفت بعد از حمد و ثنا منم فرزند رسول خدا و بر امده ام بر منبر رسول خدا و شما را دعوت میکنیم که عمل کنید بسنت رسول خدا و مردم بعضی بیعت کردند
و در آن حال حماد بربری که داروغه مدینه بود با لشکر بمسجد آمد و در مسجد خواست که از مرکب بزیر آید پس یحیی بن عبدالله شمشیر در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که
زره و خود و کلاه او بریده نصف سرش را برانداخت و آن ملعون از اسب در گردید پس یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند در آن سال مبارک ترک از امرای خلیفه بحج
آمده بود چون داخل مدینه شد خبر خروج حسین را شنید شب پنهانی کسی نزد او فرستاد که من نمیخواهم مبتلا بجنگ تو شوم در حرم سادات داخل شوم شبی جمعی را
بر سر لشکر من بفرست اگرچه ده نفر باشند که بهانه باشد برای من و من بگریزم حسین چنین کرد و او گریخت و بجانب مکه رفت و شیخ کلینی روایت کرده است که چون
حسین خروج کرد و مدینه طیبه را گرفت و منصرف شد کس فرستاد و حضرت امام موسی کاظم را تکلیف نمود که با او بیعت کند حضرت نزد او رفت و فرمود ای پسر عم
تو تکلیف بیعت مکن بپسر عم تو محمد بن عبدالله بن حسن پدر تو را بر بیعت کرد و برای او لازم آمد که امر بجهت را که نمیخواست بکوید گفت یعنی خبر داد باو بانکه کشته خواهد
شد و کلی او را خواهد کشت اگر مرا نیز تکلیف کنی آنچه میدانم خواهم گفت حسین گفت من از شما التماس کردم اگر خواهید بیعت کنید الا من شما را اجبار نمیکنم اختیار
باشید استخوان بوداع حضرت امام موسی کاظم حضرت فرمود ای پسر عم بدانکه در این سفر البته کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که این گروه فاسقی چند اند که در
ظاهر اظهار اسلام میکنند و در باطن مشرکند و کافر پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون من نزد مصیبت شما را از خدا میطلبم پس حسین بیرون رفت چنانکه
حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته شدند و صاحب مقاتل الطالبیین گفته که حسین با سی صد نفر از سادات و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه
شدند و شخصی را در مدینه نایب کرد چون بفخ رسیدند لشکرهای خلیفه باستقبال ایشان آمدند و ایشان از بنی عباس عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر
و موسی بن عیسی بحج آمده بودند و مبارک ترک و حسن حاجب و حسین بن یقطین نیز با ایشان ملحق شدند ایشان با لشکرها بکران در برابر لشکر حسین
ایستادند در روز هشتم ماه ذی الحجه در وقت صبح پس اول حسین عرض امان کردند که شما را امان میدهیم ضامن میشویم که خلیفه ضرری بشما نرساند
بلکه احسان کند بشما حسین چون میدانست که امان ایشان را اعتماد نمیتوان کرد و اگر دست بیابند ایشان را بقبیح وجوه بقتل میرسانند قبول نکرد و جنگ
عظیمی در میان ایشان واقع شد و پیوسته از لشکر مخالف صدای الامان بلند کردید با قلت عدد و عدد و جمع کثیری از مخالفان را بقتل رسانیدند تا اینکه
محمد بن سلیمان از عقب لشکر ایشان درآمد و اکثر لشکر حسین را بقتل رسانید تا اینکه حسین و سلیمان و عبدالله بن الحسن و عبدالله بن اسحق بن ابرهیم بن حسن و حسن و
محمد با جمع دیگر از سادات و موالی شهید شدند و اکثر سادات حسنیه را در این روز بقتل رسانیدند و از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که بعد از واقعه

بیعت نکردن امام موسی کاظم ع

کربلا بعد از آن بر سادات اعظم تر از جنگ فخ واقع نشد و چون لشکر سرهای شهدا را نزد موسی و عباس آوردند جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن
مجلس حاضر بودند موسی و عیسی عباس از جناب امام موسی ع پرسیدند که این سر حسین است فرمود بلی انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که از
دنیا رفت که او مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و امرکننده بود بنیکیها و نهی کننده بود از بدیها و در میان سادات حسنی مانند خودی نداشت پس موسی و
عباس ساکت شدند و جواب نگفتند و چون سادات را اسیر از این بدیها بملعون بردند امر کرد که همه را بقتل آوردند و در همان روز هادی ملعون مرد و از جمعی
روایت کرده اند که چون هنگام وفات سلیمان شد او را تلقین شهادتین میکردند و او شعر میخواند و مضمونش این است که کاش مادر نمیزاد و بجنگ حسین و
اصحابش نمیرفتم و در کتاب مقاتل روایت کرده است که در شبی که حسین و اصحابش شهید شدند سرهای ایشان عطفا تا صباح نوحه جنیان را میشنیدند که
اشعار میخواندند و بر ایشان میگریستند از جناب امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در فخ از مرکب بزیر آمدند و دو رکعت نماز کردند و فرمودند که
جبرئیل نازل شد و گفت که یکی از فرزندان تو در اینجا شهید خواهد شد و ثواب آن کسی که با او شهید شوند با ثواب شهیدان دیگر دو برابر است و از
روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق ع نیز در فخ فرود آمدند و نماز کردند و فرمودند که در اینجا مردی از اهلبیت کشته خواهد شد با گروهی که روح ایشان
خواهند گرفت بسوی بهشت و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین ع او را خرید و آزاد
کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفتند خدا و رسول و
امیرالمؤمنین ع بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرد حضرت فرمود سالم را بگذار و همان نام که رسول خدا خبر داده است داشته باش پس نام خود را میثم کرد
و کنیه خود را ابوسالم و حضرت امیرالمؤمنین ع تعلیم کرده بود او را علوم بسیاری و مطلع بود بر اسرار خفیه و میثم خبر میداد بعضی از آنها را بمردم پس تشکیک
میکردند در آن قومی از اهل کوفه و نسبت میدادند حضرت امیرالمؤمنین ع را بکذب و تدلیس حتی اینکه آنحضرت در حضور جماعت کثیری از میان ایشان با میثم و مخلص
بمیثم فرمود که ای میثم بعد از من تو را خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه خواهند زد چون روز دوم شود خون از بینی و حلق و دهان تو جاری خواهد شد پس ریش
تو بآن خضاب خواهد شد چون روز سیم شود حربه بتو خواهند زد پس روح تو پرواز خواهد نمود پس منتظر باش آن خضاب را و تو را در در خانه عمرو بن حریث با نه
نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه کوتاه تر خواهد بود و نام میبایستی تو بنام آن درخت خرمائی که تو را بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد
پس میثم بپای آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت که ای درخت مبارکی هستی بجهت تو خلق شده ام و تو بجهت من تربیت یافتی پس پیوسته میثم بعد از قتل امیرالمؤمنین
مراقب آن درخت بود تا اینکه او را قطع نمودند و میدانست آن موضعی را که بدار خواهند کشید او را در آن موضع هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من فردا
همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را
و نمیدانست که مراد او چیست در سالی که کشته میشد اراده حج کرد و در مراجعت نزد ام سلمه زوجه رسول خدا رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه
گفت بخدا سوگند که در شبی شنیدم که حضرت رسول ص سفارش تو را بحضرت امیرالمؤمنین ع میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین ع را از ام سلمه پرسید گفت که بیکی از باغهای
خود رفته است میثم گفت بآنجناب بگو که من دوست داشتم که سلام کنم بر او و ملاقات خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان انشاءالله و فرصت ندارم امروز بروم و او را
و اراده رجوع دارم پس ام سلمه بوی خوش طلبید برای او و چون محاسن خود را خوشبو کرد ام سلمه گفت آگاه باش که این محاسن بزودی خضاب خواهد شد ام سلمه
گفت که تو را خبر داد بآن میثم گفت سید امیرالمؤمنین ع ام سلمه گفت که او سید تو تنها نیست بلکه سید همه مؤمنان است پس وداع با ام سلمه کرد و بکوفه
آمد پس او را گرفتند و نزد عبیدالله بن زیاد بردند پس بعضی از حاضران گفتند که این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب عبیدالله گفت وای بر شما این عجمی مقرب بود گفتند
بلی ابن زیاد بمیثم گفت کجاست پروردگار تو گفت در کمینگاه ظالمان و تو یکی از ظالمانی ابن زیاد گفت تو با عجمیت خود بجائی رسیده که هرچه میخواهی میگوئی خبر ده مرا که بچه خبر داده
است تو را صاحب تو که من با تو چه خواهم کرد میثم گفت خبر داده است که مرا با نه نفر دیگر بدار خواهی کشید که چوب من از همه آنها کوتاه تر خواهد بود ابن زیاد گفت من البته
مخالفت میکنم او را میثم گفت چگونه مخالفت میکنی که بخدا سوگند که خبر نداده است مرا مگر اینکه از پیغمبر ص شنیده است و او از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی پس چگونه
مخالفت خواهی کرد با ایشان و بتحقیق که من میدانم آن موضعی را که مرا در آن موضع بدار خواهی کشید و من اول کسی خواهم بود که در اسلام لجام کرده میشود پس امر کرد تا
او را با مختار بن ابی عبیده بمحبس بردند میثم بمختار گفت تو از حبس رهائی یابی و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین را خواهی کرد و این جبار را خواهی کشت
چون مختار را بیرون بردند که بکشند رسول از جانب یزید رسید که نوشته بود بعبیدالله و در آن نامه امر کرده بود که رها کند مختار را رها کرد و امر نمود که میثم را
بدار کشند چون او را بیرون آوردند از حبس که بدار کشند مردی ملعون گفت چه بسیار بی نیاز بودی از این ای میثم پس میثم تبسم نمود و اشاره نمود بدرخت خرما و گفت
بجهت این درخت خلق شدم و این درخت بجهت من تربیت یافت چون او را بلند کردند بر خشبه مردم بر دور او جمعیت نمودند بر در خانه عمرو بن حریث پس عمرو بن حریث
گفت بخدا سوگند که بمن میگفت که من همسایه تو خواهم گشت پس امر نمود بجاریه خود که جاروب کند زیر آن درخت را و آب بپاشد و بوی خوش بسوزاند پس میثم بذکر فضائل
بنی هاشم و ذکر بدیهای بنی امیه شروع نمود پس بعضی با بن زیاد گفتند که این بنده شما را مفتضح کرد ابن زیاد گفت لجام کنید او را پس میثم اول کسی بود که لجام
کردند او را در اسلام چون روز دوم شد خون از بینی و دهان او جاری شد چون روز سیم شد آنکسی که او را بدار کشیده بود حربه بر میثم زد پس تکبیر گفت و در آخر آن
روز خون جاری شد از دهان و بینی او و در روضة الواعظین و غیر آن از حضرت امام رضا ع از آباء خود روایت کرده است که میثم تمار در نهروان بخانه امیرالمؤمنین
آمد باو گفتند که آنحضرت در خواب است پس میثم بصدای بلند گفت بیدار شو ای شخصی که در خوابی پس بخدا سوگند که البته خضاب خواهد شد ریش تو از خون

خبر دادن امیر ع بشهادت میثم

قتل میثم بر طبق خبر امیرالمؤمنین ع

سر نیزه پس آنحضرت بدست مبارک اشاره فرمود میثم را داخل کرد میثم کفت راست کفتی بخدا سوگند که البته دستها و پاها و زبان ترا قطع خواهند کرد و البته قطع
خواهند کرد بود درخت خرمائیکه در کناسه است از انجا پاره خواهند کرد بر یکپاره اش ترا بردار خواهند کشید و بر یکپاره اش حجر بن عدی را و بر یکپاره
اش محمد بن اکثم و بر یکپاره اش خالد بن مسعود را میثم کفت پس من شک کردم در نفس خود و کفتم که خبر میدهد علی از غیب پس عرض کردم آیا اینخبر واقع
خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود بلی قسم به پروردکار کعبه چنین خبر داده است مرا پیغمبر خدا پس البته ترا خواهد کرفت جفا کار شدید ولد الزنا
فرزند کنیز زناکار عبید الله میثم کفت که آنحضرت میرفت بصحرا و من در خدمت او بودم پس مرور میکرد بان درخت خرما و میفرمود ای میثم بدرستی که آن برای تو
و اینک درخت شانیست از شانها پس چون عبید الله والی کوفه شد بکوفه امد علمش بند شد بان درخت خرمائیکه در کناسه بود و پاره شد پس آن ملعون
از ان انجو بفال بد کرفته و حکم کرد که ان درخت را بریدند پس نجاری آن درخت را خرید بچهار صد درهم پس میثم به پسر خود صالح کفت که مسماری از آهن بردار
اسم مرا و پدر مرا بر قطعه از آن قطعها نقش نما و مسمار را بر آن بکوب چون چند روز بکذشت جماعتی از اهل بازار نزد میثم امدند و کفتند ای میثم با ما بیا نزد امیر
رویم و شکایت نمائیم از عامل بازار و بخواهیم از امیر که او را عزل نماید و دیکری را نصب نماید چون نزد ابن زیاد رفتند میثم خطیب آن جماعت بود چون سخن اغاز کرد
ابن زیاد کوش داد بسخن او و تعجب نمود از فصاحت او و عمرو بن حریث ملعون کفت اصلح الله الامیر میشناسی اینمرد را کفت کیست کفت این میثم تمار کذاب
است که اراده کرده شده کذاب علی بن ابیطالب پس ابن زیاد درست نشست و بمیثم کفت چه میکوئی میثم کفت دروغ میکوید با صلاح و رد خدا امر امیر را
بلکه منم صادق و ازاد کرده شده علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین بحق پس ابن زیاد کفت البته باید بیزاری بجوئی از علی و بدیهای او را بکوئی و اختیار نمائی دوستی عثمان و
نیکیهای او را یاد کنی و اکر نکنی دستها و پاهای ترا قطع میکنم و بدار میکشم پس میثم کریست ابن زیاد کفت بمحض کفتن قول از کریستی میثم کفت بخدا سوکند
که کریه من نه از قول تست و نه از فعل و لکن کریه من بجهت شکی بود که خلجان نمود در دل روزیکه خبر داد سید من و مولای من ابن زیاد کفت چه بتو خبر داد میثم
کفت بدر خانه آنحضرت رفتم در جواب بکی پس ندا کردم که بکذار شوا ای کسی که خوابیده بخدا قسم که حضرت خواهد کفت ترا خوش پس انحضرت فرمود راست کفتی
بخدا سوکند که البته قطع شود دستها و پاها و زبان تو و ترا بدار خواهند کشید من کفتم که خواهد کرد این عمل را ای امیر مؤمنان فرمود میکیرد ترا
جفا کار شدید ولد الزنا فرزند کنیز زانیه عبید الله بن زیاد چون ولد الزنا این را شنید مملو شد از خشم و غضب پس کفت بمیثم والله که البته قطع
کنم دستها و پاهای ترا و زبان ترا قطع نمیکنم تا اینکه دروغ تو و مولای تو را ظاهر سازم پس امر نمود دستها و پاهای او را قطع کردند بعد او را بر درخت
پیامبر کو کرد او را بدار کشیدند پس میثم بصدای بلند ندا در داد که ایها الناس کسی که میخواهد بشنود حدیث مکنون از علی بن ابیطالب بیاید از من بشنود پس مردم جمع
کردند بر سر او و او از بالای دار امور عجیبه خبر میداد در اینحال عمرو بن حریث برو به برکشت نزد ابن زیاد و کفت ایها الامیر برو بفرست کسی را که زبان میثم را
قطع نماید که من ایمن نیستم بر که دلهای مردم را از تو تا اینکه خروج کنند پس ابن زیاد نظر کرد بملازمی که در بالا بر او ایستاده بود و کفت برو و زبان میثم را قطع کن
چون ملازم آن لعین نزد میثم امد و کفت ای میثم ابن زیاد امر کرده که زبان ترا قطع نمایم میثم فرمود ابا بود ان فرزند زناکار کمان کرده است که تکذیب
نماید مرا و مولای مرا بکیر زبان مرا اینک پس آن ملعون زبان او را قطع کرد و ساعتی در خون غلطید تا اینکه بجوار الهی واصل شد پس امر نمود تا او را
کشیدند صالح پسر میثم کفت بعد از چند وقت رفتم دیدم که او را به همان نیزه که اسم او را نوشته بودم بر دار کشیده اند و روایتست که پاسبانان
چند قرار داده بودند که بدن میثم را محافظت نمایند که مبادا شیعیان او را از دار فرود اورند و دفن نمایند شبی پاسبانان اتش افروخته بودند که هفت نفر از
خرما فروشان از راه حمیت اینکه میثم نیز خرما فروش بود امدند و ان اتشی که نکاهبانان افروخته بودند حایل شد از دید ایشان آن هفت نفر بدن میثم را از دار فرود
اوردند و بردند بکنار بعضی از نهرها و در انجا دفن کردند اب بروی او افکندند چون صبح شد لشکر بفرستاد از متعاقب اشخاصی که بدن او را برده بودند
نیافتند و هر چند تفحص نمودند نیافتند مؤلف کوید که خرما فروشان اهتمام نمودند در دفن میثم باعتبار اینکه او با ایشان کسب خرما فروشی میکرد چکونه خواهد بود
حال اشخاصی که دعوی اسلام مینمودند بدن مطهر سید الشهدا را که مجروح از هزار و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود بر روی خاک کذاشتند و کسی متعرض
دفن او نکردید اکر غیرت و حمیت بنی ادمیت میشد که نیفرید لا اقل برابر با بنی اسد باشد که بدن نازپرورده محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا را بخاک سپارند
چنانچه ابدان خبیثه مقتولین از لشکر عبید الله را ابن سعد پلید بخاک سپرد الا لعنة الله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و روایت شده است که میثم بخانه ابن عباس
رفت و ملاقات کرد با او و کفت یا ابن عباس از تفسیر قران میخواهی از من سؤال نما که من تنزیل قران را در خدمت امیرالمؤمنین خوانده ام و تعلیم نموده است بمن تاویل انرا
پس ابن عباس کاغذ و دواتی طلبید از جاریه خود و از میثم میپرسید و مینوشت تا اینکه میثم کفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتیکه ببینی مرا با نه نفر
دیکر بدار کشیده باشند که دار من از همه کوتاه تر باشد پس ابن عباس کفت تو کهانت میکنی و کاغذ را درید میثم کفت انچه از من شنیدی در خاطر خود نکهدار اکر انچه
بتو کفتم بعمل امد نکاهدار انچه را از من نوشتی و اکر بعمل نیامد چنانچه پاره نمودی کاغذ را اعتقاد بر ان منما چون وارد کوفه شد او را بدار کشیدند انچه کذشت و ابن
وارد شده است که میثم پیش از انکه بحج رود با معرفی کفت زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلت بطلبی و اخر مرا بتو دهی و بر درختی انکه بر
در خانه عمرو بن حریث بردار کشد چون نجیب بکوفه امد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف کفت بحج رفته است کفت بخدا سوکند
اکر او را نیاوری ترا بکشم پس او مهلتی طلبید و میثم رفت بقادسیه در انجا ماند تا میثم امد میثم را کرفت و نزد ابن زیاد برد چون باهل مجلس
حاضر انکشتند انهم بن میثم نزد علی بن ابیطالب کفتند ابن زیاد کفت پروردکار تو در کجا است کفت

در کمین

بیان کشته شدن میثم تمار رحمة الله علیه

در کمین ستمکارانست و یکی از ایشانی پس سؤال و جوابی میانه ایشان کذشت تا اینکه ابن زیاد امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در ان
وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش براو بپاشند پس میثم شروع کرد بنقل احادیث
در فضایل اهلبیت و لعن بنی امیه و انچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد کفتند که این مرد رسوا کرد شما را امر کرد که دهان
او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند کفت و چون روز سیم شد آن ملعون امد حربه در دست داشت کفت بخدا سوکند که اینخبر را از تو میشنیدم
با انکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت مشغول بودی پس حربه بتهیگاه او زد و بتهیگاه او رسید در اخر روز خون از سوراخهای بینی او
روان شد و بر محاسن و سینه مبارکش جاری شد و در بحار از ابو خالد تمار روایت کرده است که من با میثم تمار بودم در
فرات که در روز جمعه باد بوزید و میثم در یک کشتی از کشتیهای تمار نشسته بود پس بیرون امد و نظر کرد بباد پس فرمود سر کشتی خود را ببندید که این باد شکستن
است در اینساعت معاویه مرده است ابو خالد میکوید چون روز جمعه اینده در رسید که قاصدی از شام در رسید من از او پرسیدم که چه خبر داری کفت ای بنده
خدا کدام خبر را میخواهی مردم بر احسن حالی هستند معاویه مرد و بیعت کردند بیزید کفتم کدام روز مرد کفت روز جمعه از شیخ کشی مرویست که روزی میثم تمار
میکذشت که ناکاه حبیب بن مظاهر باو رسید ایستادند با یکدیکر سخنها بسیار کفتند حبیب کفت کویا میبینم که مردی پیر که پیش سر او مو نداشته باشد
و شکم فربهی داشته باشد و خربزه فروش باشد او را بکیرند و بر محبت اهلبیت رسالت بردار کشند و شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم کفت من مرد بزرکی
شناسم سرخ رو که دو کیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون اید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بکردانند و غرض او حبیب بود
این را کفتند و از هم جدا شدند حاضران چون سخنان ایشانرا شنیدند کفتند ما از ایشان دروغکوتر ندیده بودیم هنوز حاضران متفرق نشده بودند که
رشید هجری که یکی از محرمان اسرار امیرالمؤمنین بود بطلب ایشان بنزد ما امد و از حاضران احوال ایشانرا پرسید ایشان نقل کردند که ساعتی در اینجا توقف
کردند رفتند و چنین سخنان با یکدیکر کفتند خدا رحمت کند میثم را اینرا فراموش کرده که کوید انکسی که سر او را خواهد اورد جایزه او را صد درهم از
دیکران خواهند داد چون رشید رفت بجماعت کفتند که این از انها دروغکوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار
کشیده بود و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بدور کوفه کردانیدند و مرویست که حبیب بن مظاهر با بریر همدانی مکرر اکر او را میدید
میکفتند مزاح میکرد و میخندید بریر کفت ای برادر در اینساعت خنده نیست حبیب کفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد همینکه اینکافران شمشیرها
بر ما حمله کنند و کشته شویم حور با ترا در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و از روضة الواعظین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بباغ
برنیکه موضعی است که از صحرای کوفه رفتند حضرت در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود خرمائی از درخت برای او اوردند و در پیش روی انحضرت کذاشتند پس
رشید هجری کفت یا امیرالمؤمنین چه بسیار خوب و خوش طبع است حضرت فرمود ای رشید ترا بر چوب اینک درخت بدار خواهند کشید رشید پیوسته در صبح و شام
بنزد ان درخت میامد و اب میداد تا اینکه امیرالمؤمنین از دنیا رحلت نمود پس رشید روزی بنزد ان درخت امد دید که شاخهای از درخت را بریده اند کفت
اجل من نزدیک شده است بعد روزی رسول ابن زیاد امد که امیر ترا میطلبد پس روانه شد چون داخل قصر شد دید که ان درخت را قطع نموده اند و در انجا افتاده
است بعد روزی دیکر دید که نصف ان درخت را ازو فساخته اند که انچه بیت در کنار چاه آب نصب میکنند بجهت کشیدن اب پس کفت دروغ نکفته است
خلیل من پس از انتظار رسول ابن زیاد در رسید که ابن زیاد ترا میطلبد چون بنزد او رفت و قصر شد پس نزدیک او امد و با نجو در او باو زد و کفت بجهت من بکو
یا فتنی و روایت بعد از رشید براین بابا ملعون کفت که از دروغهای صاحبت چیزی نقل کن بخدا سوکند که من دروغکو نیستم و صاحب من دروغکو نیست
و خبر داد مرا که تو دست و پا و زبان مرا قطع میکنی ان لعین کفت من دروغ او را ظاهر میسازم ببرید دستها و پاهای او را و او را بکذارید و از مجلس بیرون بردند چون او را
بردند شروع نمود بحدیث کفتن از برای مردم باخبار عظیمه میکفت از من سؤال کنید که بر ایشان ماندست که اینقوم بعمل بیاورند پس مردی وارد شد بابن
زیاد و کفت انچه کار بود که دست و پای او را بریده و او خبر میدهد مردم را باخبار عظیمه پس ابن زیاد فرستاد و او را بر کردانید پس امر کرد که زبان او را بریدند
و بدار کشیدند و از مجالس شیخ طوسی از ابی حسان عجلی مرویست که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و کفتم خبرده مرا بانچه از پدرت شنیدی کفت شنیدم که
میکفت شنیدم از حبیب خود امیرالمؤمنین که فرمود ای رشید چکونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه پس قطع کند دست و پا و
زبان ترا پس کفتم یا امیرالمؤمنین ایا اخرش بهشت خواهد بود فرمود بلی ای رشید تو با من خواهی بود در دنیا و اخرت پس دختر رشید کفت بخدا
سوکند که بعد از زمانی عبید الله بن زیاد پدر مرا طلبید کفت بیزاری بجو از امیرالمؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد کفت بچه نحو از کشته شدن تو خبر داده است
کفت خبر داده است مرا خلیل که تو مرا میخوانی که از او بیزاری بجویم من قبول نخواهم کرد پس دست و پا و زبانم را قطع خواهی کرد ابن زیاد کفت بخدا سوکند که
دروغ او را ظاهر خواهم کرد ببرید دست و پای او را و زبان او را بحال خود واکذارید پس دست و پای او را بریدند و او را بخانه ما اوردند پس باو کفتم ای
پدر فدای تو شوم چکونه می یابی درد انچیزی که بتو رسیده است فرمود نمی یابم مکر بقدر انکه شخصی در میان ازدحام مردم باشد پس همسایکان و اشنایان او
بدیدن او امدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند پدرم کفت دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بانچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است
که بعد از این واقع خواهد شد پس کاغذ و دوات اوردند او املا میفرمود از امیرالمؤمنین و مردم میکفتند و ایشان مینوشتند چون خبر بابن زیاد رسید که رشید
فرستاد تا زبان او را قطع کنند چون زبان او را بریدند در همان شب بجوار رحمت الهی واصل شد امیرالمؤمنین میثم را مینامید و او را اسرار تعلیم نموده بود و علم بلایا

وقضایا

بیان کشته شدن رشید هجری رضی الله عنه

و منایا و بلایا بود که بمردم میرسید و میگفت ای فلان تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و از زیاد بن نضر حارثی
مرویست که روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را نزد او آوردند ابن زیاد او را پرسید که علی چگونه ترا خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت خبر
داده است که دست و پایم را خواهی برید و مرا بدار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم رها کنید او را چون خواست که از مجلس
بیرون رود ابن زیاد گفت او را برگردانید و گفت هیچ چیز بدتر از این نیست از آنچه مولای او خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت ببرید دست و پای او را و
بر در خانه اش بیاویزید پس آویختند و زبان او را ببریدند در آن حال گفت بیائید که هر که خواهد از من حدیث بشنود که خبر دهم او را از آنچه
الآن آمد تصدیق خبر امیرالمؤمنین ع و این حدیث مشهور است نزد مخالف و مؤالف و در ارشاد مفید از عبدالعزیز بن ابی العالیه روایت کرده است که خبر داد مرا مزرع آن
عبدالله گفت شنیدم از امیرالمؤمنین ع که میفرمود بخدا سوگند که البته خواهد آمد لشکری تا آنکه وارد بیدا شوند پس فرو برده شوند ایشان از زمین پس با او گفتم خبر غیبی
مرا بغیب گفت حفظ نما آنچه بتو گفتم میگویم بخدا سوگند که البته واقع خواهد شد آنچه امیرالمؤمنین ع بمن خبر داد و البته خواهد گرفته شد مرد و کشته خواهد شد
و بدار خواهند کشید او را در میان دو شرفه از شرفهای این مسجد گفتم مرا احمق میگوئی بغیب گفتی خبر داد ما مولی علی بن ابیطالب ع ابو العالیه گفت پس جمعه
نگذشت تا آنکه مزرع را گرفتند و کشتند و بدار کشیدند در میان دو شرفه از شرفهای ابو العالیه گفت که خلق سومی نیز بمن گفت که من فراموش کردم از او و این شیخ مفید
در ارشاد از جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجاج والی کرد کمیل ابن زیاد را طلبید چون خبر بکمیل رسید گریخت از شر او پس حجاج منع نمود عطایای قوم
کمیل را چون کمیل بر این مطلع گردید گفت من مرد پیری هستم عمر من باخر رسیده است سزاوار نیست که محروم گردانم قوم خود را از عطایای ایشان پس کمیل نزد حجاج
آمد چون حجاج کمیل را دید گفت میخواستم که دستی بتو بیابم کمیل گفت دندانهای اینها بر تو نیز مکن که بخدا سوگند که نمانده است از عمر من مگر مثل غباری پس بعمل آور
آنچه را بعمل خواهی آورد بدرستی که موعد خداست و بعد از قتل حساب است و خبر داده است مرا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع که تو مرا خواهی کشت حجاج گفت پس حجت خواهد بود
بر تو کمیل گفت اینوقت حکم بسوی تو باشد حجاج گفت بلی تو از جمله قتله عثمان بن عفان بودی گردن او را بزنید پس گردن او را زدند و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و ایضا در ارشاد مرویست که حجاج بن یوسف ثقفی یک روز گفت میخواهم که برخورم بمردی از اصحاب ابو تراب تا تقرب جویم بخدا بریختن خون او پس بعضی
گفتند که ما نمیدانیم احدی را طولانی تر باشد صحبت او نسبت بابی تراب از قنبر که غلام او بوده است پس حجاج طلب نمود قنبر را چون قنبر را بحضور آوردند پرسید که تو
قنبری گفت بلی گفت مولای تو علی ابن ابیطالب است قنبر گفت مولای حقیقی من خداست و امیرالمؤمنین ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت اگر از دین او بیزاری
جویم آیا تو دینی را که افضل از دین او باشد حجاج گفت تو را میکشم پس بگو بچه نحو کشته شدن را بیشتر دوست داری اختیار آن با تو واگذاشتم پس حجاج گفت اختیار
اختیار آنرا بمن واگذاری قنبر گفت بجهت آنکه تو مرا بهر نحو که بکشی من نیز بمثل آن تو را خواهم کشت و خبر داد امیرالمؤمنین ع که قتل من بذبح خواهد بود از روی
ظلم و ستم بدون حق پس حجاج امر نمود تا سر او را بریدند و در بحار مرویست که قنبر غلام امیرالمؤمنین ع روزی نزد حجاج رفت حجاج گفت تو چه امر علی را متوجه میبودی
گفت مر آب وضوی حضرت را حاضر میساختم حجاج گفت چه میگفت بعد از آنکه از وضو فارغ میشد قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا
علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند
آنچه را که تکلیف کرده بودیم ایشان را بآن پس گشودیم بر ایشان ابواب هر چیز را از امور دنیوی تا آنکه خوشحال شدند بآنچه داده شدند ناگاه گرفتیم ایشان را پس ناگاه
مأیوس شدند از رحمت پس قطع کرده شد آخر قومی که ظلم کردند پس همه افراد حمد ثابت است از برای پروردگار عالمیان حجاج گفت گمان میکنم که این آیه را تأویل مینمود بر ما قنبر
گفت بلی حجاج گفت چه میکنی اگر گردن ترا بزنم قنبر گفت اگر چنین کنی من بسعادت میرسم و تو بشقاوت پس حجاج امر نمود تا او را بقتل آوردند و در کتاب عیون المعجزات
از عون بن ابی شداد عبدی روایت کرده است که چون رسید که چون سعید بن جبیر نزد حجاج ابن یوسف مذکور شد ملتمس الحوص شامی را با بیست نفر از اهل شام که از خواص
او بودند بطلب سعید بن جبیر فرستاد در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند و از او پرسیدند احوال سعید را راهب گفت او را وصف نمائید از برای من چون وصف نمودند راهب
مکان او را نشان داد چون ایشان رسیدند بآن موضع دیدند که سعید در سجده است و بصدای بلند مناجات میکند پس نزدیک او رفتند و با او سلام کردند پس سعید
سر خود را از سجده برداشت و بقیه نماز خود را تمام کرد و جواب سلام را باز داد پس ایشان گفتند حجاج ترا طلبیده است اجابت نما از او سعید گفت ناچاره
از اجابت گفتند چاره نیست پس سعید حمد نمود خدا را و صلوات فرستاد بر پیغمبر ص پس برخاست و با ایشان روانه شد تا آنکه برسیدند بدیر راهب پس راهب گفت ای گروه سوار
یافتید صاحب خود را گفتند بلی راهب گفت بالا بیائید که شیر نر و شیر ماده مسکن دارند در حوالی این دیر پس پیش از آنکه شب شود بروید بدیر داخل شوید نمائید
پس ایشان داخل دیر شدند و سعید ابا نمود از داخل شدن در آن و ایشان گفتند که میخواهی فرار نمائی از ما سعید گفت نه چنین است و لکن داخل منزل مشرک
نمیشوم ابدا ایشان گفتند ما نمیخواهیم که از تو جدا شویم زیرا که شیرها ترا خواهند کشت سعید گفت خدا با من است او از من دفع خواهد نمود و پاسبان منست که دیگر خوف نباید
خواهید کرد از همه بدیها امر او محافظت نماید ان شاء الله گفتند پس تو از پیغمبرانی گفت نه من از پیغمبران نیستم و لکن بنده از بندگان خدا هستم خطاکار و گناه کارم
ایشان گفتند قسم بخور از برای ما که از مکان خود نروی سعید قسم خورد از برای ایشان راهب گفت بسوی دیر داخل شوید و تیرهای کمانها را بکشید تا صبح شود
در دیرند کار از بنده صالح بلکه تیکه او کراهت دارد که بصومعه من درآید با عبادت بودن شما در اینجا پس ایشان بصومعه راه آمدند تیرها را در چله کمان
گذاشتند ناگاه دیدند شیر ماده آمد چون نزدیک سعید شد بالش نمود و خود را بانجناب مالید از روی بان و خضوع بعد در نزدیک او نشست بعد شیر
نر آمد و نیز بهمان نحو خود را بسعید مالید نزدیک او نشست چون راهب این حال را مشاهده نمود بعد از طلوع صبح فرود آمد نزد سعید سؤال نمود از
شرایع دین او و سنن رسول ص و سعید بسیار تفسیر نمود بجهت ایشان پس راهب مسلمان شد نیکو شد اسلام او و انسواران قوم همه توبه نمودند بعد از آنکه خواهی کردند از سعید

کمیل بن زیاد

قصه قنبر

و دست و پای او را میبوسیدند و خاکی را که در شب آن پا گذاشته بود بجهت تبرک بر میداشتند و نماز میکردند بر آن و میگفتند ای سعید ما قسم خوردیم
بحجاج بطلاق و عتاق اگر ترا ببینیم دست از تو بر نداریم ما بنزد او ببریم پس امر تو چیست بفرما تا اطاعت نمائیم سعید گفت هر چه خواهش شماست بعمل
آورید من پناه بردهام بخالق خود و نیست رد کننده از قضای او پس سواران با سعید روانه شدند تا آنکه بواسط رسیدند پس سعید بایشان گفت ای قوم رسید اجل من
محرم شدم و با شما رفاقت کردم شکی ندارم از اینکه اجل حاضر شده است مرا امشب بحال خود واگذارید تا توشه بجهت سفر خود بردارم و مستعد شوم از برای منکر و
نکیر و مهیا گردم بجهت عذاب قبر را و خاکی که بر سر من بریزند در قبر و چون صبح شود وعده گاه من و شما آنجا که معین نمائید بعضی گفتند که تو در دست مائی نمیخواهیم
متعاقب تو بگردیم و بعضی از ایشان گفتند سعید بمنزل خود و مشغول خدا جواب خود گردید از امیر پس دست از او بر دارید و بعضی از ایشان گفتند من ضامن او و راضی
تسلیم خواهم نمود انشاء الله پس جماعت نظر کردند بسعید دیدند که دو چشم او پر از اشک شده است و متغیر شده بحال میکند نه شرب و تحمل آنرا نماید که او را ملاقات
نموده اند صحبت او کرده اند دل ایشان بر حم آمد همه ایشان گفتند ای بهترین اهل زمین کاشکی ما ترا نمیشناختیم و ما را اینجا نفرستاده بودند بسوی تو وای بر ما چگونه مبتلا شدیم
بتو عذر ما را بطلب از خالق ما در روز حشر اکبر که او است حکم کننده اکبر و عادل است که حکم نمیکند بغیر حق پس چون فارغ شدند از گریه و سؤال و جواب گفتند با سعید پس آن شخص که
ضامن سعید شده بود گفت ای سعید ترا بخدا قسم میدهم که دعا بخیر بکنی در حق من و مرا توشه دهی از دعا و کلام خود زیرا که من هرگز مثل تو کسی را ملاقات نخواهم نمود پس
سعید دعا بخیر نمود بجهت ایشان و ایشان او را رها کردند پس سعید سر و ملاحظه عبا خود را شست و رفت در گوشه بعبادت رب خود مشغول شد انسواران خود را بدار انس بجهت او مشغول
چون صبح طالع شد سعید آمد در را کوبید ایشان گفتند ابن سعید اقسم به پروردگار کعبه پس در را گشودند و بسیار با او گریه کردند پس سعید را بنزد حجاج آوردند و
ملتمس شامی وارد شد بر حجاج و سلام کرد با او و بشارت داد او را بقدوم سعید بن جبیر چون بحضور حجاج وارد شد حجاج با او گفت اسم تو چیست گفت سعید بن جبیر
گفت تو شقی ابن کسیر سعید گفت بلکه مادرم دانا تر بود باسم از تو حجاج گفت تو و مادرت هر دو شقی میباشید سعید گفت غیب را میداند غیر از تو حجاج گفت البته
خواهم کرد دنیا با آتشی که بر افروخته است سعید گفت اگر میدانستم که این در دست تو است هر آینه ترا خدا میکردم حجاج گفت چه میگوئی درباره محمد ص سعید گفت پیغمبر رحمت
است حجاج گفت چه میگوئی درباره علی در بهشت است یا در آتش سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و بشناسم اهل آنرا هر آینه خواهم دانست چه شخصی در آنجا
حجاج گفت چه میگوئی درباره خلفا سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام یک محبوبتر نزد تو سعید گفت آنکسی که خالق من از او راضی تر است سعید علم آن نزد کسی
است که پنهان و آشکار ایشان را میداند حجاج گفت بچه سبب خنده نمیکنی سعید گفت آیا خنده میکند مخلوقی که از گل خلق شده است و گل را آتش میخورد حجاج گفت پس چرا ما میخندیم
سعید گفت دلها مساوی نیستند پس حجاج امر نمود که لؤلؤ و زبرجد و یاقوت آوردند و گذاشتند در پیش روی سعید پس گفت اگر اینها را جمع نمودی که صدقه دهی با آنها تا
از فزع روز قیامت ایمن شوی خوب است و الا پس یک فزع فراموش کند هر شیر دهنده طفل خود را و خیری نیست در چیزی که جمع شده باشد از برای دنیا مگر چیزی که طیب و
زکی باشد بعد طلب نمود حجاج آلات لهو و لعب را پس سعید گریه کرد حجاج گفت وای بر تو ای سعید بچه سبب میگریی گفت تو را بقتل آورم سعید گفت تو اختیار نما بجهت
خود ای حجاج پس بخدا سوگند که نمیکشی مرا بنحوی از قتل مگر اینکه میکشد خدا تو را بمثل آن در آخرت حجاج گفت میخواهی ترا عفو نمایم سعید گفت اگر بوده باشد عفو از
جانب خداست نه از قبل تو حجاج گفت ببرید او را بقتل آورید پس چون از در بیرون رفت خندید پس خبر دادند حجاج را حجاج گفت ای سعید بچه سبب خندیدی گفت
سعید از جرأت تو بر خدا و خدا حلم کند بر تو پس حجاج امر نمود که بساطی از پوست انداختند و گفت بقتل او رسانید پس سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین حجاج گفت روی او را از قبله بگردانید سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت برو افکنید او را
سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس حجاج گفت ذبح نمائید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد سعید گفت خداوندا مسلط مکردان او را بر قتل احدی بعد از من پس سر او را بریدند بر بالای فرش پوست رحمة الله
علیه سر او بعد از قطع میگفت لا اله الا الله و تعیش نمود حجاج بعد از قتل سعید بمدت پانزده روز و این قتل در سنه نود و پنج از هجرت بود و عمر سعید چهل
و نه سال بود و در بعضی از کتب مسطور است که آخر کسی را که حجاج بقتل آورد سعید بن جبیر بود و از مخلصین امام زین العابدین ع بود و حضرت امیرالمؤمنین ع پیوسته
مدح او را میکرد و سبب قتل حجاج او را تشیع او بود بر مذهب اثنی عشریه بود و حکایت شده است که چون سعید نزد حجاج آمد حجاج گفت تو شقی بن
کسیر در جواب گفت مادر من اعرف بود باسم من سعید بن جبیر نامید حجاج گفت تو شقی در جواب گفت غیب را غیر تو میداند حجاج گفت چه میگوئی در ابی بکر و عمر آیا در
بهشتند یا در آتش سعید گفت اگر داخل بهشت یا آتش شوم و نظر نمایم هر آینه خواهم دانست که کی آنجاست حجاج گفت چه میگوئی در شان خلفا سعید گفت نیستم وکیل
ایشان حجاج گفت کدام یک محبوبترند نزد تو سعید گفت آنکسی که خالق من از او راضی تر است حجاج گفت کدام یک محبوبترند نزد خالق سعید گفت علم آن نزد
کسی است که سر و راز پنهان ایشان را میداند حجاج گفت ابا دارید که راست بگوئی از برای من سعید گفت بلکه دوست ندارم که دروغ بگویم از برای تو حجاج گفت بخدا
قسم که ترا بسفر خواهم فرستاد سعید گفت اگر میدانستم که تو بر انفاد آن معبودی غیر از تو اختیار نمیکردم پس مکالمه و مخاصمه ایشان بطول انجامید بعد حجاج
گفت ترا پاره پاره قطع خواهم کرد سعید گفت دنیای مرا تو خواهی فاسد کرد و من آخرت ترا حجاج گفت وای بر تو سعید گفت وای بر کسی است که دور شده باشد از بهشت
و داخل شده باشد بآتش پس حجاج امر نمود که گردن او را بزنند پس سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بگیر این را تا ملاقات نمایم ترا در روز قیامت
حجاج گفت بنید ازید او را و ذبح نمائید او را پس او را بر پهلو بقبله خوابانیدند سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حجاج گفت پشت او را بقبله
کنید سعید خواند اینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت تا او را برو انداختند سعید خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس ذبح نمودند

ازوفا مولف گوید که چه بسیار شبیه است شهادت سعید بشهادت سید الشهدا علیه السلام سر مطهر انجناب را هم بعد از قفا جدا نمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
از با بنی مروی است که حجاج ملعون بعد از شهادت سعید چهل روز زندگانی کرد و بعضی پانزده روز نیز گفته اند و بعضی سه روز و دماغ آن ملعون بعد از شهادت
سعید مختلط گردید بعد بیهوش و مغمی علیه گردید بعضی اوقات بخواب میرفت و بفزع و اضطراب از خواب بیدار میشد میگفت مرا با سعید چکار بود
میگفت مرا سعید گرفته و میگوید باید بشنوی خدا تو را چرا کشتی و بعضی گفته اند که آکله بشکم او افتاد و طبیبی او دید که آن طبیب گوشتی را بریسمانی بست و امر نمود که بلعد آن را
چون بیرون آوردند از بسیار دیدند که کرم بسیاری بان گوشت چسبیده است پس معلوم شد که دیگر نجاتی از برای آن خبیث نیست و از مجمع البحرین نقل است که آن
جبار نبی کرا اراده نمود با هلاکت میگوید باید حجاج بود که در شکم او مارها متولد شد در او میسوخت تا اینکه هلاک شد از مسعودی روایت است که حجاج لعین متولد شد
دبر نداشت سوراخ کردند براو او و پستان مادر خود را نمیگرفت پس عاجز شدند در امر او و گفته شده است که شیطان بصورت حارث بن کلده متصور شد و گفت بایشان
چیست شما را گفتند متولد شده است از برای یوسف ولدی که نمیگیرد پستان مادر خود را شیطان گفت بزغاله سیاه را ذبح کنید خون او را بحلق او بریزید و روز
دوم چنین کنید و در روز سیم بزی ابلق را ذبح و خون او را بخورد و بدهید بعد یک مار سیاه را بکشید خون او را بخورد و ید هید بر روی بمالید که
قبول خواهد کرد پستان مادر را روز چهارم پس ایشان چنین کردند بود آن خبیث که صبر نمیکرد از ریختن خونها و آن لعین میگفت که لذت بزرگ من بریختن خون
هاست و بعضی گفته اند که مخنث بود و میکرد خفسا را بر مقعد خود میگذاشت تا بگزد آن موضع او را ساکن شود بعضی از علما او روزی نیمان میکرد بر سجاده
خود خفسا آمد و چنین نمود پس او را نیش کرد فریاد برآورد و گفتند از من که این شکل شیطانست و مدت حکومت او بیست سال کشید که بسبب امر نحس او طالبین را
و بسیار هتک کننده بود حرمت سادات علویین را سعی کننده بود در اوقات سید الساجدین نزد عبد الملک بن مروان العین هتک کننده بود حرمت دختران هاشمیات و بنات هاشمیات
حتی اینکه نقل شده است که آن لعین شمرده اشخاصی را که بقتل آورده سوای آنکه در جنگ کشته شده بود یکصد و بیست هزار بود چون بمقر واصل شد پنجاه هزار مرد از زهاد
و عباد و سی هزار زن عابده در زندان او محبوس بودند که منجمله آنها را بقتل آورد از نوادر ضاالحمیر مروی است که یکصد و چهار و بیست هزار زن در مجلس او
بود که چهار هزار زن عریان بودند و مرد و زن در یکجا بودند و قلعه کشیده بود در میان آن قلعه محبوس بودند که سقف نداشت چون محبوسین بسبب حرارت
آفتاب بسایه دیوار میرفتند پاسبانان ایشان از سنگ و کلوخ میزدند و منع میکردند بایشان نان جو مخلوط بنمک و خاکستر را و میاشامانیدند آب بسیار شور را
و نمیپوشانیدند ایشان را مگر قلیلی چون نازل که در حبس میماندند همه سیاه میشدند از حرارت گویا از اهل زنج مبتلا شدند حتی اینکه پسری را حبس نمود بعد از چند
روزی که مادر او بخواهرسی او آمد نشناخت فرزند خود را و گفت این بعضی از زنجیها است آن پسر گفت نه بخدا قسم ای مادر من پسر توام و اسم تو فلانه است و اسم
من فلان چون مادر شناخت فرزند خود را شهقه زد و روح پرواز نمود و نقل شده است که حجاج لعین روزی بمجلس رفت اهل زندان فریاد شدیدی میکردند
پرسید که این صدا چیست گفتند اهل زندانند هستند که از حرارت آفتاب مینالند حجاج گفت بایشان بگوئید اخسئوا فیها و لا تکلمون یعنی فرو روید و حرف نزنید با من و آن
دستان ملعون بجهنم وارد شد و نقل شده است که چون حجاج نصب نمود منجنیق را از برای سنگ انداختن خانه کعبه صاعقه آمد منجنیق را سوزانید اصحاب او دیگر
جرأت نکردند بانداختن منجنیق حجاج گفت باکی بر شما نیست این صاعقه مثل آتشی است که میآمد و قربانیها را میخورد در عهد بنی اسرائیل و این دلالت میکند که فعل
شما قبول شده است در منتخب از شعبی حافظ قرآن مروی است که گفت در روز عید اضحی حجاج بر سر منبر طلبید مرا چون نزد او رفتم گفت ای شیخ امروز چه روز است گفتم عید
قربان گفت بچه چیز نزدیکی میجوئید گفتم بخدا در مثل امروز گفتم بقربانی کردن و تصدق دادن و عمل خیر و تقوی پس گفت بدان که من قصد نمودم که قربانی کنم امروز
یکمردی از اولاد حسین را شعبی گفت که با من در تکلم بود که از پشت سر خود صدای زنجیر و آهن شنیدم پس ترسیدم که اگر ملتفت شوم بر پشت سر را حجت نهد ناگاه دیدم
شخص علوی را در پیش روی او واداشتند زنجیر در گردن او است و قید آهن در پاهای او پس حجاج با آن علوی گفت آیا تو فلان پسر فلانی گفت بلی پس حجاج
گفت تو میگوئی که حسن و حسین از ذریه رسول الله اند گفت من نگفته ام و نمیگویم ولکن میگویم حسن و حسین ولد رسول الله اند و ایشان داخل شده اند در پشت
او و بیرون آمده اند از صلب او بجهت اینکه میبینی تو را انجناب بمالو الحجاج شعبی گفت که حجاج تکیه داده بود همین که این را شنید در کمال غیظ و غضب برخواست و نشست و
رگهای او باد کرد از شدت غضب بنحوی که بند قبای او گسیخت پس بند دیگر طلب نمود و پوشید بعد با علوی گفت وای بر تو اگر از قرآن دلیلی نیاوری که حسن و حسین دو ولد
رسول الله اند داخل شده اند در ظهر و بیرون آمده اند از صلب او هر اینه تو را الان میکشم کشتن شدیدی و اگر دلیلی آوردی این بدره که در دست منست بتو میدهم و تو را
رها میکنم شعبی گفت که من حافظ تمام قرآن بودم و میدانستم وعد و وعید ناسخ و منسوخ آن را و بذهنم نیامد آیه که دلالت کند بر این مطلب و مغموم شدم و در نفس
خود گفتم بخدا سوگند که بر من گرانست کشته شدن این علوی پس آن علوی شروع نمود بخواندن آیه و گفت بسم الله الرحمن الرحیم حجاج گفت شاید اراده نموده که دلیل بیاوری من
آیه مباهله را که آن را بر این است فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم علوی گفت بخدا سوگند که این بر حجتی است موکده ولکن من غیر
این برای دلیل میآورم بعد شروع کرد بخواندن بسم الله الرحمن الرحیم و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و ساکت شد
حجاج گفت چرا نگفتی و عیسی آیا فراموش کردی که عیسی را علوی گفت بلی راست گفتی ای حجاج بچه سبب داخل شد عیسی در صلب نوح حال آنکه از برای عیسی پدر نبود حجاج گفت داخل
شد در صلب نوح از جهت مادرش علوی گفت همچنین حسن و حسین داخل شدند در صلب رسول الله بسبب مادر ما فاطمه زهرا شعبی گفت گویا سنگی بدهان حجاج زدند پس حجاج
گفت چه دلیل بر اینکه حسن و حسین هر دو امامند علوی گفت ای حجاج ثابت شده است امامت ایشان بدلیل قول جد ایشان در حق ایشان که فرموده است ... و کذا حسن و حسین امامند هر دو
فضلند ... بامام آیا نشنیدی شما بر ایشان میل میکنند خون ایشان را میریزند اسیر میکنند حرم ایشان او ... همیشه داد است در خواب ایشان بحجر خدا

در تولد حجاج لعین

در حبس اشخاص حجاج

بامامند در وقتیکه فرمود فرزند من این یعنی حسین امام است پدر نه امام است پس حجاج گفت ای علوی چه قدر بود عمر حسین در دار دنیا علوی گفت پنجاه و شش سال
حجاج گفت کدام روز کشته شد علوی گفت روز دهم ماه عاشورا در میان ظهر و عصر حجاج گفت کی او را کشت علوی گفت ای حجاج لشکر را انگیخت بر حرب او ابن زیاد با امر
یزید لعین چون لشکر صف کشیدند و سادات و انصار و اطفال او و او تنها ماند پس در این زمان که استغاثه مینمود کسی بفریاد او نمیرسید طلب پناه دهنده می
نمود کسی او را پناه نمیداد طلب نمود جرعه از آب تا اینکه فرو نشاند حرارت تشنگی را تا گاه در حینیکه استغاثه مینمود بپروردگار خود سنان آمد و نیزه بر او زد و خولی
تیری بر او زد و آن تیر بخورد بر گودی فوق سینه که محل نحر است و افتاد از پشت اسب خود بر روی زمین و بخون خود مغلطید که شمر ملعون آمد و بشمشیر خود سر او را
برید و بر بالای نیزه خود کرد و اسحق حضرمی پیراهن او را دزدید و شمشیر او را قیس برداشت و حارث کندی نعلین او را برداشت تا حجر شعبی انکه او را
ربود و مردم لحاطمه نمودند خیمه‌های او و ربودند باقی اساس او را و اسیر کردند حرم و زنان او را حجاج گفت با این نحو گذشت بر ایشان ای علوی والله که اگر این
دلیل از قرآن نمیآوردی و دلیل بر صحت امامت ایشان نمیآوردی هر اینه گردنت را میزدم و نجات داد خدا تو را از آنچه من عزم کرده بودم بر آن از کشتن تو و لکن
بگیر این بدره را که مبادا نکرداند بیک پول خدا برای تو پس علوی آن بدره را برداشت و میگفت این از عطای خدا و از فضل او است نه از عطای تو حجاج
علوی گریست و میگفت صلی الاله من یحف بعرشه و الطیبون علی النبی الناصح علی قرابته آلک هضموا بالنبابات و کل خطب فادح طلب الحقوق فابعدوا
عن دارهم دعوای علیهم کل کلب نابح نعقد ارتی دائما منداو لا تفعل اعلی اعدائهم متصافح یعنی صلوات فرستاده است خدا و ملائکه که دور عرش اند
و اشخاص طیب بر پیغمبر ناصح بر خویشان او که شکسته شده اند مصائب و بلاهای عجیبه طلب نمودند ... پیغمبر حقوق خود را پس ایشان را از خانهای خود دور کردند
و فریاد کشیدند بر ایشان هر سگی فریاد زننده پس عذاب و درد کار من دائما صبح مینماید بر اعدای ایشان حکایت شده است که حجاج بر سر سفره روزی در قصر
خضراء نشسته بود و بزرگان عراق نزد او بودند که یک طفل خورد سالی از شیعیان که کسی در آن بدایت ... حجاج آمد و سلام نکرد و نظر نمود بسوی قصر و طرف
راست و چپ این آیه را خواند اتبنون بکل ریع آیة تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و اذا بطشتم بطشتم جبارین یعنی آیا میگذارید بهر زمین بلندی
نشانه که بر ایشان حاصل شود بالیت که بازی میکنید بان و میگیرید بجهة خود از عمارات عالی شاید مخلد شوید و چون اراده نمائید بگیرید میگیرید بقوة در حالتیکه بنا
کننده اید حجاج تکیه داده بود چون این را شنید برخواست نشست و گفت ای طفل من تو را عاقل و صاحب ذهن میبینم آیا قرآن را حفظ نموده ای طفل گفت مگر ترسیده
بودی بر قرآن که من آن را حفظ نمایم حجاج گفت آیا جمع نموده قرآن را طفل گفت مگر متفرق بود تا من جمع نمایم آن را حجاج گفت آیا محکم کرده قرآن را طفل گفت مگر
خدا محکم فرستاده بود آن را حجاج گفت فاستظهرت القرآن یعنی آیا طلب ظهور نموده قرآن را طفل گفت ظهور بر آن را پشت سر خود انداخته معاذ الله که
من بگردانم وراء ظهر خود حجاج گفت وای بر تو پس چه بگویم طفل گفت بگو آیا سینه خود را ظرف قرار دادی بجهة قرآن حجاج گفت چیزی از قرآن بخوان
آن طفل شروع کرد بخواندن و گفت اعوذ بالله منک و من الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم بخدا از تو و از شیطان رجیم اذا جاء نصر الله والفتح و رأیت الناس یخرجون
من دین الله افواجا یعنی در وقتی که بیاید نصرت خدا و فتح و میبینی مردم را که بیرون میروند از دین خدا فوج فوج حجاج گفت وای بر تو یخرجون نیست بلکه یدخلون
است که داخل میشوند در دین خدا فوج فوج آن طفل گفت آن پیشتر بود که داخل میشدند در دین اما امروز چنان شده است که بیرون میروند از دین خدا حجاج
گفت بچه سبب چنین شده است طفل گفت بسبب تو که میکنی با ایشان حجاج گفت وای بر تو آیا میشناسی که با که حرف میزنی گفت بلی با شیطان از بنی ثقیف که نام او حجاج
است حجاج گفت وای بر تو کیست پدر تو گفت آنکسی که بدنیا آورد مرا حجاج گفت کیست مادر تو طفل گفت آنکه مرا زائید حجاج گفت چه مکان زائیده شد
گفت در بعضی از بیابانها گفت کجا تربیت یافتی گفت در بعضی از صحراها حجاج گفت وای بر تو مجنونی تا معالجه نمایم تو را طفل گفت اگر مجنون میشدم هر اینه
بتو نمیرسیدم و نمیایستادم در پیش روی تو گویا من از اشخاصی هستم که امید دارم فضل تو را و میترسم از عقاب تو حجاج گفت چه میگوئی در حق امیر المؤمنین
طفل گفت خدا رحمت کند ابو الحسن را حجاج گفت مقصودم عبد الملک است طفل گفت بر آن فاسق فاجر باد لعنت خدا حجاج گفت وای بر تو بچه سبب مستحق لعنت شد
طفل گفت آنکار نمیکنم خطا و لکن اینکه یک گناهی کرده است که پر کرده است ما بین آسمان و زمین را حجاج گفت آن کدام است طفل گفت تو را والی کرده است بر رعیت خود که اموال
ایشان را حلال میکنی و خون ایشان را حلال میدانی پس حجاج بحاضرین ملتفت شد گفت چه حکم کنم در امر این طفل آنها گفتند خون او را بریز که از اطاعت والی بیرون رفته و مفارقت
نموده از جماعت طفل گفت جلسای برادر تو بهتر اند از جلسای تو حجاج گفت برادر من محمد بن یوسف را میگوئی طفل گفت لعنت خدا بر آن فاسق باد مقصودم از برادر تو بلکه مقصود
من برادر تو فرعون بود که او از جلسای خود مشورت نمود در امر موسی ایشان گفتند مهلت ده او را و برادر او را و این گروه جلسای تو امر نمودند بکشتن من اگر چنین کنی بخدا
سوگند که فردا نزد خدا آنکه پادشاه جباران و ذلیل کننده متکبران است هر اینه اقامه حجت مینمایم حجاج گفت ای طفل مقید بکن الفاظ خود را و کوتاه بدار زبان خود را
که من میترسم بر تو که شخص بی حوصله بر تو زود امر بقتل نماید پس امر نمودم که چهار هزار درهم بتو بدهند استعانه جوئی بران بر حوائج خود طفل گفت مرا احتیاجی بان
مبلغ نیست بیض الله وجهک و علی کعبیک نجم ظاهر یعنی سفید کند خدا روی تو را و بلند کرداند کعب تو را پس حجاج رو بخود گفت آیا میدانید که چه چیز قصد کرده
از این کلمات گفتند امیر اعلم است حجاج گفت اما قول بیض الله وجهک اراده نموده از آنکه من مبتلا شوم بخوره برص تا روی من سفید شود و اما قول و علی کعبیک اراده نموده
بانکه مرا بدار کشند بعد ملتفت شد با آن طفل و گفت چه میگوئی در آنچه فهمیده از عبارات تو آن طفل گفت خدا دفع نماید مثل تو منافقی چنین فهمی حجاج بملازم
خود گفت که گردن این طفل را بزن پس مرتیحان حاضر که او را فادشی مینامیدند گفت اصلح الله الامیر این طفل را بمن ببخش حجاج گفت او را بتو بخشید خدا برای تو مبارک
نکند او را پس آن طفل گفت نمیدانم کدامیک از شما احمق ترید بخشنده اجل را اگر حاضر شده است یا طالب بخشش کننده اجل را اگر هنوز حاضر نشده فادشی گفت من تو را از قتل نجات

است از شب اموات و امر نموده است بمحبت علی و فرمود کسی که دوست دارد علی را خدا او را دوست دارد و کسی که دشمن دارد علی را خدا او را دشمن میدارد و
کسی که سب نماید علی را خدا او را سب نماید و کسی که خوار نماید علی را خدا او را خوار میکند در روز قیامت و عذاب میکند او را بعذاب دردناک چون محمد بن یوسف این را
شنید غضب کرد و چشمهایش سرخ شد و گفت گمان میکنم که تو ابو تراب هستی گفتم بلی از خانه خلوت شدم و بسوی خانه خود خواهم نمود گفت واگذار این را بخدا قسم که اگر
نکنی فردا البته تیر را که قوت را بان امر کرده ام برو عاقبت هر اینه ترا بقتل میاورم گفتم اگر چه مرا پاره پاره کنی پس مرا نزد خود محبوس کرد چون صبح شد امر کرد بحجره
که مردم را جمع نمایند چون مردم جمع شدند تا اینکه خانه مملو شد از جمعیت مردم پس گفت نزدیک بیار بدار خبیث پس مرا در پیش روی او بر پا داشتند و امر نمود
که تازیانه حاضر سازند پس از من تکلیف نمود به بود من جواب گفتم بمثل جواب اولی گفت بزنید او را با تازیانه ها آنقدر زدند که واماندند و من بیهوش شدم و مرا
بر داشتند که بسوی حبس برند خونزار شد ضرب ادر من پس بخت دامر نمود که گوسفند ذبح نمایند و بر من انداختند از جهت اهانت من و چون فردا شد امر کرد الحبس
در میان مردم گفت ای شمر ابن جا لنخود را محافظت کن و بیزاری جو از ابو تراب پس من جواب گفتم بمثل اول پس امر نمود که مرا آنقدر زدند که مدهوش شدم و مثل روز
سابق بعمل آورد و در روز سیم مرا طلبید پس دو نفر امدند مرا بر پا داشتند نتوانستم که بایستم پس اینکه مرا دو بازوی مرا گرفتند نگاه داشتند و تازیانه طلبید
بعد امر نمود مرا اگر بیزاری جوئی از علی و اولاد او گفت نیست عطری بعد از عروسی امروز روز سیم است اگر بیزاری جستی از ابو تراب فبها المراد و الا دوای تو را
فردا بشمشیر خواهم داد پس من راضی شدم بمرگ و گفتم ای امیر آیا مرا منع میکنی از ابو تراب کسی که گفت رسول خدا در شان او من کنت مولاه فعلی مولاه کسیکه من
آقای او هم علی آقای او است پس آن ملعون برخواست و نشست و گفت دروغ گفتی و دروغ گفت آنکسی که حدیث گفت ترا این بزنید او را با تازیانه قبل از شمشیر
زیرا که شمشیر راحت است پس آنقدر مرا زدند که مدهوش شدم مرا بر داشتند و من نفهمیدم تا اینکه بزندان بردند تا اینکه فردا شمشیر بکشد پس در خواب دیدم امیر
المؤمنین و حسن و حسین را پس خواستم که شکایت نمایم بحضرت از انچه بر من وارد شده است از ضرب و بلا نتوانستم از ضعف شکایت نمود که دیدم حضرت امیر المؤمنین فرمود
باکی بر تو نیست و بعد از این ضرری نخواهد داد و دست کشید پس سالم شدم و هیچ زخمی در خود نمیدیدم گویا هرگز بمن زخمی نرسیده بود و ملازمان آن خبیث آمدند
در حبس که مرا نزد او برند گفتم از من دور شوید پس برخواستم روانه شدم ایشان تعجب میکردند که من چگونه میروم پس داخل شدم بر آن خبیث دیدم که تا خون
خانه او را گرفته است و سر خود را بدیوار میزند پس مدهوش میشود بعد بحال میاید میگوید یا امیر المؤمنین مرا با تو چکار است چه نزاع دارید و بخود را بر کردانید
از من و گفت وای بر شما او را رها کنید تا برود بهر جا که میخواهد که مرا امر نموده است امیر المؤمنین پس مرا رها کردند بعد از سه روز بجهنم واصل شد چون او را
کفن کردند و قبر او را کندند خواستند او را دفن نمایند دیدند که مار سیاهی باندازه قبر در میان قبر است خواستند که او را بکشند یا بر اورند نتوانستند پس قبر را
دست بر داشتند و قبر دیگر کندند مار را دیدند بمثل قبر اول پس شش قبر کندند در همه مار را دیدند پس چاره نیافتند خواستند که در قبر ششم دفن
نمایند احتیاط از شر بری میکردند که داخل قبر شد دیدند که آن مار سیاه او را گرفت و داخل کفن او شد پس ایشان خاک بر سر او ریختند برگشتند در منتخب مسطور
است که هزار ماه دولت بنی امیه کشید که در عرض این مدت امر میکردند خطیبها را بسب علی بن ابیطالب بر سر منبرها حتی اینکه یکی خطیبی در مصر لعنت را در خطبه فراموش
کرد در اثنای راه بخاطرش آمد قضا نمود از این در آن مکان مسجدی بنا کردند و او را مسجد ذکر نامیدند که تبرک میجویند با آن مسجد و اول کسی که بنی امیه امارت کرد
معویه و مدت خلافت او بیست سال کشید بعد خلیفه شد پسر او یزید و مدت خلافت آن پلید سه سال و هشت ماه کشید پس معویه پسر یزید یکماه یا ده روز
خلافت کرد و ترک نمود خلافت را از ترس عذاب خدا و اعتراف نمود بظلم باخود و بظلم پدرش در سر منبر حتی اینکه مادرش بر او طلا کرد و گفت
کاشکی پارچه حیض ملک و پسر نبودی یا معزول میکنی نفس خود را از منصب الهی خود پس معویه گفت بخدا سوگند که میخواستم که پارچه حیض باشم و
کام نگذارم بموضعی که اهل بیتم مطالبه نمایم خدا را بظلم المحلی بعد از او مروان بن الحکم هشت ماه و ده روز خلافت کرد بعد از او عبد الملک بن مروان بیست
یکسال یکماه خلافت کرد بعد ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه بکرد خلافت کرد بعد برادر او هشام بن عبد الملک نوزده سال نه ماه و نه روز خلافت کرد
بعد مروان پنجسال و یکماه و سیزده روز خلافت کرد پس خلافت بنی امیه هشتاد و سه سال و چهار ماه میباشد که مجموع هزار ماه است و تمام این مدت را بمنابر
سب میکردند علی را تا اینکه خلیفه شد عمر بن عبد العزیز و او این سب را موقوف کرد چون محسن کشته شد چهارم ملک ایشان را سلب نمود و مضمحل ساخت
ذکر ایشان از او ابن بابویه در عیون الاخبار مسنداً از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که گفت در میان من و حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله بود
پس مسافرت نمودم در بعضی از روزها چون ببلد او وارد شدم و خبر قدوم من باو رسید در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم و آن
زمان ماه مبارک رمضان وقت نماز ظهر بود چون داخل شدم بر او دیدم که در خانه است که نهر آب در میان آن خانه جاریست پس سلام کردم و نشستم پس
که آفتابه لگن برای او حاضر کردند و دستهای خود را شست و مرا امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطرم محو شد
که ماه مبارک رمضان است و من روزه ام چون دست دراز کردم که بخورم بخاطرم امد دست خود را کشیدم حمید گفت چرا نمیخوری گفتم ای امیر این ماه مبارک رمضان
است و بیمار نیستم و علتی ندارم که باعث افطار بوده باشد شاید امیر را در این باب عذری باشد یا علتی باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت
من نیز علتی ندارم که باعث افطار باشد و بدنم صحیح است بعد از آن گریست اشکش جاری شد و او را گریه بهت خواست از طعام خوردن فارغ شد گفتم ای امیر سبب گریه تو چه بود
گفت سببش این بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او ملتهب و شمشیر برهنه در پیش رویش و خادمی
ایستاده است چون در پیش روی ایستادم سر بر داشت بمن گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال پس سر بر افکند و مرا

بنی امیه لعنهم الله

دادم تو نیکان آن چنین کلامی میگوئی ابو طفیل گفت بمن گوارا باد شهادت اگر ادراک مینمودی بمن سعادت بسیار تعجب دارد که بیدار از بلاد نمک امده ام و بر میگردم بسوی اهل
خود بچیزی نزد من محبوب تر است از اینکه حجاج گفت صد هزار درهم باو دهید از تقصیر تو گذشتم با عتبار طفولیت و صفای ذهن تو و بعد از این دور باد ذهن خود را
از جرات نمودن بر اشخاصی که صاحبان امر میباشند پس واقع خواهی شد بکسی که عفو نمیکند از تو عزم نموده بودم در بعضی از خطورات قلب خود که بزنم گردن
تو را ابو طفیل گفت عفو در دست خدا است نه در دست تو و شکر از برای خدا است نه از برای تو جمع نکند خدا در میان من و تو مگر اینکه ملاقات نماید سالم و موسی
بعد پس حجاج امر نمود که او را خواستند که از متعاقب او بروند و او را اذیت نمایند حجاج گفت واگذارید او را اگر من ندیدم کسی را که قلب او شجاع تر باشد از این طفل و نه
کسی را که فصیح تر باشد از او و نه بخدا قسم مثل او را نخواهم دید و نیز مثل مرا ابا بدر حکایت شده است که حجاج وقتی در شکار بود و از لشکر دور افتاد و تشنه شد
پس در تلی الارف دید اعرابی را انجا نشسته است و میجوشد خرقه خود را و شترهای او در حوالی او در چرا مشغول اند چون شترها حجاج را دیدند از او رم کردند
پس اعرابی با غیظ سر خود را بالا گرفت و گفت کیست اینکسی که میرود از این صحرا با جامه های درخشنده بر او باد لعنت خدا حجاج سلام کرد هیچ نگفت بعد
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اعرابی گفت لا سلام علیک و لا رحمة الله و لا برکاته پس حجاج گفت آب بمن بده تا بنوشم اعرابی گفت فرود آی و آب بنوش که
حالتی که تو چنین ذلیل باشی والله که من خادم احدی نیستم پس حجاج از مرکب خود فرود امد و آب بخورد و سیر شد پس گفت یا اعرابی کیست بهترین خلق اعرابی گفت
محمد رسول خداست برغم انف تو حجاج گفت چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب اعرابی گفت ذهن نمیتواند متحمل شود اسم او را با عتبار اکرام و عظمت او و نیز اگر او است
برادر رسول و وصی او بر گوی بحکم حجاج گفت چه میگوئی در حق عبد الملک بن مروان اعرابی ساکت شد حرفی نزد حجاج گفت جواب مرا بگو اعرابی گفت او بد مردیست
حجاج گفت چرا بد مردیست اعرابی گفت بجهت اینکه بروز نموده است از او گناهی که پر نموده است شرق و مغرب را حجاج گفت آن کدام است اعرابی گفت آنکه این نیست
که این حجاج فاسق فاجر ظالم را امیر کرده است بر مسلمانان پس حجاج ساکت شد حرفی نزد ناگاه مرغی بلند صدا کرد پس اعرابی رو بحجاج کرد و گفت این مرغ خبر میدهد
مرا که خواهد رسید لشکری که تو امیر ایشانی میباشد در این سخن بودند که لشکر در رسید و سلام کردند بر حجاج پس رنگ اعرابی متغیر شد پس حجاج امر نمود بکسی که
محافظت نماید شترهای او را و او را اکرام نموده باخود بیاورد بمنزل و در فردای آن روز امر نمود حجاج که سفره طعامی انداختند مردم را جمع نمودند که اعرابی را حاضر ساختند
چون اعرابی داخل مجلس شد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من در جواب نمیگویم بان نحو که تو گفتی و علیک السلام و رحمة الله و برکاته آیا
طعام میخوری اعرابی گفت مال تو است اگر اذن میدهی میخورم حجاج گفت تو را اذن دادم پس اعرابی نشست و دست خود را دراز کرد و گفت بسم الله انشاء الله آنچه
که رو میآورد بعد از طعام خیر باشد پس حجاج خندید و گفت آیا از برای مجالس ما یاد میاید که دیروز از تو بما رسید نسبت بمن چه سید اعرابی گفت اصلح الله الامیر
افشا نما سری که گذشته است در میان من و تو حجاج گفت اختیار نما یکی از دو امر را یا اینکه نزد من باشی و تو را از خاصان خود کردانم یا تو را بفرستم نزد عبد الملک
و خبر دهم او را بانچه گفته اعرابی گفت در اینجا یک شق سومی هست حجاج گفت کدام است اعرابی گفت مرا رها کنی تا بروم ببلاد خود بسلامت تا اینکه تو مرا نبینی و من
تو را نه بینم پس حجاج خندید و هزار مثقال شرعی طلا باو انعام کرد و فرستاد او را بسوی قبیله خودش و از فرج المعز از هشام کلبی از پدرش روایت کرده که گفت
خوردم بطایفه بنی اود دیدم که تعلیم مینمایند اطفال و حرم خود را بسب علی بن ابیطالب و مردی از ایشان که از طایفه عبد الله بن ادریس بن هانی بود روزی نزد حجاج
یوسف امد سخنی بحجاج گفت و او جواب درشتی باو گفت پس آن مرد با نعمت فرا گرفت ای امیر که نیست از برای قریش و نه ثقیف منقبتی که اعتنا نمایند بر آن مگر اینکه از برای
ما نیز مثل آن میباشد حجاج گفت چیست از برای ما از فضل شما آن مرد گفت هرگز در میان ما نقصی از برای عثمان ذکر نمیکنند حجاج گفت این منقبتی است آن مرد گفت
هرگز در بلد ما نشده است از ما خارجی حجاج گفت منقبتی است آن مرد گفت نیست از ما مردی که اراده نماید تزویج زنی را مگر اینکه سوال میکند از او یا که دوست دارد
ابو تراب را یا اینکه صفت خیر بجهت او ذکر میکند هرگاه شنید این چنین است از او تزویج نمیکند حجاج گفت منقبتی است آن مرد گفت متولد نشده است
از ما ولد ذکوری که نام گذاشته باشیم او را علی یا حسن یا حسین و نه دختری که نام او فاطمه باشد حجاج گفت منقبتی است آن مرد گفت زنی از ما نذر کرد در حین توجه
حسین بسوی عراق که اگر خدا او را بکشد ده گوسفند خود را قربانی کند چون کشته شد وفا نمود از نذر خود حجاج گفت منقبتی است آن مرد گفت مردی از ما گفتند
بیزاری جوی از علی و لعن نما او را گفت بلی حسن و حسین را نیز یاد میکنم حجاج گفت منقبتی است آن مرد گفت نیست در کوفه مرا ملاحت نیست در بنی حجاج
خندید هشام کلبی گفت که پدرم بمن گفت حقتعالی ملاحت ایشان را سلب نمود و از هفت میتر مردیست که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بغض او نسبت بامیر
المؤمنین از همه بیشتر بود و از جانب عبد الملک بن مروان امیر یمن بود و در زمان او خطیبی بر منبر بالا نمیرفت که خطبه بخواند و ابتدا نمیکرد احدی در
مجلسی بکلام مگر اینکه در ابتدای کلام خود سب میکرد علی را و هبة گفت که رسول و شیعه در خانه مرا گوسپندی گفت ای جماعت امیر را گفتم مرا بر بیچه میطلبد
نمیدانم پس تو سببک گفتم نمیخواهد مرا مگر اینکه بلائی بر من وارد اورد گفتم مرا مهلت ده تا وصیت کنم گفت مهلت نیست پس با او روانه شدم تا اینکه وارد شدم
بر محمد بن یوسف دیدم که نشسته است بر فراش خود چون مرا دید گفت خبیث تو را ابو وهب که نزد ما میآئی پس علت اوردم که پیر و ضعیف شده ام گفت تو
میدانی اگر ابو تراب چکرد با سه خلیفه کشت عثمان بن عفان را و آنکار هائیکه کرد در جنگ بصره با ام المؤمنین عایشه و در جنگ صفین با اهل شام
چه کرد من تو را امر مینمایم که هر روز که خانه من پر شود از جمعیت مردم بر منبر بروی تا بگوئی با ابو تراب بر کردانی [illegible]
سب نمائی او را و برائت جوئید او را و لعن کنید او را و بخشش که بجا آوری بخوبی [illegible] باشی که داخل خانه من بشوند و اخر کسی هم
باشی که از خانه من بیرون روند گفتم ایها الامیر هرگز من اینکار را نخواهم کرد زیرا که رسول خدا امر فرموده بگو نسبت [illegible] خبر داده [illegible]

شکار رفتن حجاج

بیان [illegible] برادر حجاج

رخصت برگشتن داد پس در منزل خود درنگی ننموده بودم که باز رسولی رسید و گفت اجابت نما امیرالمؤمنین را پس نزد او رسیدم گفتم انا لله که باز در دفعه
سابق اراده قتل من داشت چون مرا دید از من شرم کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون رفتم و برابر او ایستادم سر برداشت بمن نظر نمود و گفت
چگونه است طاعت تو امیرالمؤمنین را گفتم بجان و مال و اهل و ولد پس تبسمی کرد و باز رخصت نمود چون داخل خانه شدم هنوز درنگی ننموده بودم که باز رسول
او آمد گفت اجابت نما امیرالمؤمنین را پس روانه شدم چون مقابل او ایستادم سر بالا کرد و بمن نظر کرد پس چگونه است اطاعت تو امیرالمؤمنین را گفتم
بجان و مال و زن و فرزند و دین خود چون اینسخن را از من شنید خندان شد و گفت بگیر این شمشیر را و بجا آور آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را
برداشت و بمن داد و مرا بنزد خانه آورد که درش بسته بود پس در را گشود دیدم که در وسط صحن آنخانه چاهی کنده اند و سه حجره در اطراف آنصحن بود که در
همه بسته بود پس آنخادم در یک حجره از آن حجرها را گشود دیدم که در آنحجره بیست نفر از اولاد امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا ع بودند که گیسوها و کاکلها
داشتند و بعضی پیر بودند و بعضی مسن بودند و بعضی جوان و همه در بند و مقید بودند پس آنخادم بمن گفت ترا امر کرده است که اینها را بقتل آوری پس یک
یک را بیرون میآورد و من گردن او را میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا بآنچاه بیفکند بعد حجره دیگر گشود و در آنحجره نیز بیست نفر
از اولاد امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه مقید بودند گفت امیرالمؤمنین ترا امر میکند که اینها را بقتل بیاوری پس یکیک را بیرون میآورد و من گردن او را
میزدم و در آنچاه میانداخت تا اینکه همه را گردن زدم بعد حجره سیم را گشود و در آنحجره نیز بیست نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه
زهرا ع بودند که همه گیسوها و کاکلها داشتند مقید بقید بودند پس گفت امیرالمؤمنین ترا امر کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری پس یکیک را بیرون
میآورد و من گردن او را میزدم و در آنچاه میانداخت تا اینکه نوزده نفر ایشانرا گردن زدم چون بیستم را آورد دیدم که مردی پیر بسن و گیسو دار بمن
گفت که دستت بریده باد ای شوم چه عذر داری در روز قیامت در وقتی نزد جد ما رسولخدا روی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و
فاطمه را بقتل آورده باشی چون اینسخن را شنیدم دستم بلرزه درآمد مفاصل من برعشه گردید پس خادم نظر غضبی بر من نمود و مرا تهدید نمود من آن
سید پیر را بقتل آوردم و او را در آنچاه انداخت هرگاه چنین فعلی از من صادر شده باشد که شصت نفر از اولاد رسولخدا را کشته باشم پس روزه من بمن
نفع نمیبخشد و نه نماز و شکی ندارم که مخلد خواهم بود در آتش و در منتخب مسطور است که متوکل که از خلفای بنی عباس است بانی تخت او در سر من
رای بود وقتی حضرت امام علی النقی ع را طلبید جمیع لشکر خود را بر انگیخت نمود تا بترساند آنحضرت را و امر کرد که هر سواری یکتوبره خاک بردارد و
همه در یک مکان بریزند چون چنان کردند کوه عظیمی شد پس متوکل دست آنحضرت را گرفت و بر بالای آنکوه برد و گفت ترا بر سر اینکوه بیاوردم مگر بجهة
اینکه عسکر مرا ببینی و عسکر خود را زینت داده بود بزره و نیزه و شمشیر پس آنحضرت فرمود یا خلیفة الزمان میخواهی عسکر مرا ببینی چنانکه من عسکر
ترا دیدم متوکل گفت تو عسکر از کجا آوردی مثل عسکر من پس اگر عسکر داری بمن بنما پس حضرت فرمود نظر نما بطرف راست چون ملاحظه نمود دید که
زمین مملو است از ملائکه و در دست هر یک گرزی از آتش است پس عقل از سر متوکل پرواز نمود پس فرمود بطرف چپ نظر نما چون ملاحظه نمود دید آنکه
بسیاری بعدد ریگها و مورچها که احاطه نموده اند باطراف دنیا بصورتهای مختلفه و در دست هر یک عمودی از آتش است که نمیتوانند شمرد عدد ایشانرا
مگر خدا پس خلیفه از شدت خوف و ترس مدهوش شد چون بهوش آمد حضرت فرمود ای خلیفة الزمان ما با شما نزاع نمیکنیم بسبب زینت دنیوی و ما مشغولیم
بامور آخرت و آنملعون از نفرین آنحضرت بجهنم واصل شد چنانچه از نسبت طاوس و غیر او مرویست که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست
که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بدیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او استخفاف حضرت امام علی النقی ع بود پس در روز بسیار گرمی
با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد جمیع علما و امراء و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده روند و از جمله ایشان امام علی النقی ع بود زرافه حاجب
متوکل گفت که من در آنروز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول
الله شما چرا خود را تعب میدهید آنحضرت فرمود غرض آنلعین از اینها استخفاف من است و لیکن حرمت یک من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و در روایت
دیگر فرمود که یک بند ناخن من نزد خدا گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان آن زرافه گفت چون بخانه برگشتم با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو
داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که البته از آنحضرت اینسخن را شنیدی من قسم خوردم که شنیدم گفت فکر کار خود کن که سه روز دیگر متوکل هلاک
میشود تا از آن قصه آسیبی بتو نرسد من گفتم آنچه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا
فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون اینسخن را شنیدم دشنام دادم و او را بیرون نکردم چون او بیرون رفت
با خود اندیشه کردم بسا باشد که اینسخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود کنم ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضاء سه روز
میکشیدم چون روز سیم شد منتصر ولد متوکل با جمعی از اتراک با غلامان مخصوص و بمجلس آنلعین درآمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از
مشاهده آنحال اعتقاد با امامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه در میان من و معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفته من در آنروز
نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب کرد و شیخ طوسی از ابو الفضل شیبانی روایت کرده که منتصر ولد متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت
فاطمه را دشنام میداد قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید در باب قتل آنلعین او گفت کشتن بر او واجب است بسبب آن گفتار و لیکن
کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هر گاه من اطاعت خدا کنم در کشتن پدرم پروا ندارم از آنکه عمرم دراز نباشد پس آن

ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و در منتخب مسطور است یعقوب بن سکیت ادیب معلم متوکل معتز و مؤید بود روزی یعقوب نزد متوکل
بود که ناگاه معتز و مؤید آمدند متوکل بیعقوب گفت این دو پسر مرا بیشتر دوست داری یا حسن و حسین را یعقوب گفت والله که قنبر غلام علی بن ابیطالب ع بهتر است از ایشان
و پدر ایشان پس متوکل امر نمود تا زبان او را از پشت سرش بیرون آورند پس از آن شعر پاک برحمت الهی واصل شد و ایضا متوکل ملعون دعبل خزاعی را بقتل رسانید و
علاوه او بمرتبه رسید نسبت باهل بیت رسولخدا تا اینکه امر نمود بهجو علی و فاطمه و اولاد فاطمه پس هجو نمود ایشانرا ابن معتز و جهم و ابن سکره و آل ابی حفصه لعنهم
الله و امر نمود متوکل بخراب کردن بنائی بر سر قبر حضرت امام حسین ع بود و بسوزانید بنای قبر قریش و در اینمطلب گفت هبة الله قام الخلیفة من بنی العباس بخلاف
امر الهه فی الناس یعنی بر پا ایستاد خلیفه از فرزندان عباس است بخلاف امر حکم خود در میان مردمان ضاهاهم (?) حرم المحمد سفها تعالی المیت الارجاس یعنی مثال فعل
الخلیفه بنی العباس هتک نمودن حرم المحمد از روی سفاهت فعلهای بنی امیه خبیثه را والله ما فعلت امیة فیهم معشار ما فعلت بنو العباس بخدا سوگند که نکرد بنی امیه
در حق اهلبیت رسولخدا ده یک آنچه بنی عباس با ایشان کرد ما قتلهم عندک باعظم ماثم من نبشهم من بعد فی الارماس یعنی نیست گناه قتل بنی امیه آل رسول را بزرگتر
از سوزانیدن بنی عباس اشخاصی که دور شده اند در قبرها و احتمال دارد که من بعد نخوانیم مضمضین میشود از سوزانیدن عباس از بنی امیه اشخاصی که در قبرها
میباشند و از امالی شیخ طوسی مسندا از قاسم احمد بن معاویه کوفی مرویست که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در زمین نینوا برای زیارت
قبر حضرت امام حسین ع و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را فرستاد با لشکر بسیار که بروند قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت قبر
آنحضرت پس امیر آمد بکربلا و آنچه مامور بود بعمل نمود و این در سال دویست و هفت از هجرت بود پس مردم آن نواحی بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل
همه ما را بقتل رساند که اولاد ما باز مانده کان ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد بسبب معجز اینکه از قبر مبارک آنحضرت مشاهده نموده اند چون این خبر را
بمتوکل نوشتند متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشانرا بحال خود و برو بکوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و این کار متعرض از ارشد
تا سال دویست چهل و هفت از هجرت باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت قبر آنحضرت میروند و جمعیت بسیاری بر سر قبر آنحضرت میشود
و بازار بزرگی میشود پس یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کنند که از عهده امان ما بیرون است کسی که بزیارت قبر حسین
برود و امر کرد که قبر را نبش کنند و زمین آنرا زراعت کنند پس مردم از زیارت نمیرفتند پس آنملعون تجسس مینمود و هر جا که آل ابیطالب و شیعه ایشان
بقتل میآورد و باندک زمانی بر اینحالت گذشت که بجهنم واصل شد و ایضا از عبدالله طوسی روایت کرده است که گفت در سال دویست و چهل و هفت بحج رفتم چون
برگردیدم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین ع را با ترس و بیم از سلطان زیارت کردم پس متوجه زیارت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که زراعت
کرده اند و آب را جاری کرده اند گاوها کار میکنند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که چون گاوها نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند بجا ایستاده و چپ میرفتند
و هر چند بچوب میزدند بقبر نمیرفتند پس مرا زیارت میسر نشد پس متوجه بغداد شدم و این اشعار گفتم تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما
یعنی بخدا قسم اگرچه بودند بنو امیه که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را در حالتی که مظلوم بود فلقد اتاک بنو ابیه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوما یعنی پس بتحقیق
که بنی عباس مثل آنرا بعمل آوردند اینست بجان تو قسم قبر حسین که خراب شده است یعنی بنی عباس او را خراب کرده اند اسفوا علی ان لا یکونوا شایعوا فی قتله
فتتبعوه رمیما و تاسف خوردند بنی عباس برای اینکه نبودند قاتلین حضرت امام حسین ع پس طلب نمودند ترا و استخوانهای کشته آنحضرت را و کردند با قبر آنچه کردند
چون ببغداد رسیدم صدای فریاد عظیمی بر گفتم چه واقع شده است گفتند متوکل را بقتل رسانیده اند پس تعجب نمودم و گفتم الهی شبی در مقابل شبی و از محمد بن فرج از
پدرش از عمرو بن فرج مرویست که گفت متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم گاو را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم گاو
میرفت بر همه قبرها چون بقبر آنحضرت میرسید میایستاد و پیش نمیرفت عمرو بن فرج گفت من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاو زدم که عصا شکست
بخدا سوگند که نگذشت از قبر و گام برنداشت و محمد بن جعفر گفت که عمرو بن فرج لعین بسیار منحرف بود از آل محمد و من بیزاری میجویم از او و جد من که برادر او
محمد بن فرج باشد بسیار دوست میداشت آل محمد را و از او حذر میکرد و راضی باشد از او و از امالی طوسی از ابرهیم دیزج مرویست که متوکل مرا بکربلا فرستاد
که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من ابرهیم دیزج را بکربلا فرستادم که نبش نماید قبر حسین را چون نامه مرا بخوانی
مطلع باش که او بعمل میاورد آنچه او را مامور ساخته ام یا نه دیزج گفت قاضی بمن فهمانید آنچه متوکل باو نوشته بود و من نیز آنچه قاضی مرا امر نمود بعمل
آوردم بعد بر گشتم بنزد قاضی و او از من پرسید که چکردی گفتم آنچه مامور بودم بعمل آوردم چیزی ندیدم و نیافتم قاضی گفت چرا بسیار عمیق نکندی قبر را
گفتم بسیار کندم چیزی نیافتم پس قاضی نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که زمین را آب بست و شخم کرد ابو علی عمار
میگوید من از ابرهیم دیزج پرسیدم از حقیقت حال گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه خود نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم
افتاده و جسد حسین بن علی ع بر روی آن خوابیده و بوی مشک از آن ساطع بود پس آن بوریا و بدن را بحال خود واگذاشتم و امر نمودم که خاک بر آن قبر ریختند و آب
از نهر و امر نمودم که گاو بر بندند شخم نمایند و زراعت کنند هرچند گاو بنزد قبر میرسید میگشت و سوگند یاد کردم از برای غلامان خود بقسمهای مغلظه
که اگر این خبر را بجائی ذکر نمایند شما را بقتل میرسانم و ایضا مسندا از ابی عبدالله باقطانی مرویست که گفت ضمیمه نمودم عبدالله بن یحیی بن خاقان هر دو
معریکه یکی از امرای متوکل بود و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاها او و روی او در نهایت سیاهی بود مانند قیر و همیشه بر رو از شو
میشد و چرک بد بوئی از آن میآمد چون بمن انس گرفت پرسیدم که سبب سیاهی رو تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز از او اینرا سؤال کردم دیدم

کرد و ست دارد که سبب ان پوشیده شود براو پس من گفتم بگو گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را نبش نمایم و اب را بر ان بندیم
چون عزم نمودم که متوجه ان ناحیه شوم حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود که بیرون مرو با دیزج و بعمل میاور انچه مامور شدۀ نسبت بحسین
چون صبح شد امدند و مرا از عقب خود بردند و من نیز با ایشان رفتم تا بکربلا رسیدیم و انچه متوکل بما امر نموده بود بعمل اوردیم پس حضرت پیغمبر را
در خواب دیدم که بمن فرمود یا نورا امر نکردم که بیرون مرو با ایشان و مکن انچه ایشان می کنند و از من قبول نکردی تا انکه کردی انچه ایشان کردند پس طپانچه بر
روی من زد و اب دهان خود را بر روی من انداخت پس روی من سیاه شد چنانچه می بینی و بدن من بر حاله اول خود باقیست و این مسند از فضل بن محمد بن
عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بعیادتش رفتم که در ان مرض وفات یافت و او را در حالتی یافتم که مانند مدهوش و طبیبی
نزد او نشسته بود پس از حال او سؤال نمودم و در میان من و او خلطه و انسی بود که فلذا اطمینان او بمن بیش بود حال خود را از من پنهان داشت و اشاره نمود بسوی
طبیب یعنی او نشسته است حال خود را نمیگویم طبیب اشاره او را فهمید برخواست و رفت چون خلوت شد باز از حال سؤال نمودم گفت بخدا سوگند که خبر میدهم ترا و از
خدا طلب امرزش میکنم بدرستی که متوکل امر نمود مرا که بروم بنینوا و شخم کنم قبر حسین را و اثر قبر را بر طرف کنم و در وقت شام بکربلا رسیدیم و فعله و کارکنان
با خود برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان و اصحاب خود را گفتم که عمله و کارکنان را وادار بید که انچه امر نموده قبر را شخم نمایند چون تعب سفر بر من مستولی شده
بود خود را بر زمین افکندم و خوابیدم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم غلامانم مرا بیدار کردند که برخواستم بغلامان گفتم چه میشود شما را گفتند که امر
عجیبی مشاهده نموده ایم گفتم ان امر چیست گفتند قومی میان ما و قبر حایل شده اند که مانع میشوند ما را اگر تیر بر قبر میزنیم و با وجود این تیر بجانب ما میاندازند
پس برخواستم و رفتم تا امر بر من واضح شود دیدم امر چنین است که بمن نقل نموده اند و این در اول شب بود از ایام البیض پس من گفتم که شما نیز تیر بیندازید بجانب ایشان
ان تیرها برگشت بجانب ما و بر خورد هر یک از ان تیرها بانکسی که انداخته بود و او را کشت پس مرا وحشت و جزعی عارض شد پس در ان ساعت تب و لرز بر من عارض گردید و لرزیدن
تبم زیاده شد و مخالفت امر متوکل و کشته شدن برد سنا او برخورد ابادم ابو برزه گفت که من باو گفتم که از شر متوکل ایمن گشتی که دیشب او را باعانت منتصر کشتند
گفت شنیدم این را و لکن در بدن خود حالتی میابم که امید ندارم بخوبی ابو برزه گفت که این حکایت در اول روز بود و هنوز شام نشده بود که وفات یافت
و در بعضی از کتب مسطور است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و خیش میکشیدند قبر را بجا خود میدیدند و چون انشخص که متوکل او را باین کار واداشته بود
این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در منتخب مسطور است که متوکل بسبب عداوتی که داشت با اهلبیت رسول خدا او را
امر نمود بزارعین که زراعت نمایند قبر حضرت امام حسین را و بنیاد ان را خراب کنند و اثار ان بر طرف کنند از بهر عالمی اب بر قبر جاری نمایند بنحوی که اثری از
انقبر مبارک نماند و احدی نتواند ان را پیدا کند و گفت که هر که بزیارت قبر انحضرت رود او را بکشند نگهبانان بر ان گماشت و وصیت کرد بایشان که هر کس را اگر
بیابید که اراده نموده است زیارت حسین را او را بقتل رسانید مطلب او خاموش نمودن نور خدا و مخفی نمودن اثار ذریه رسول خدا بود چون این خبر بزید مجنون
رسید که صاحب عقل شدید و رای رشید بود و لقب او را بمجنون کرده بودند زیرا که در مقام معارضه غلبه میکرد بر هر خصم لبیبی و قطع مینمود حجت هر ادیبی را
و هرگز عاجز نمیشد از جواب و ملول نمیشد از خطاب چون شنید که خراب نموده اند بنیان قبر حضرت امام حسین را و شخم نموده اند مکان ان را و اکراه اهل سامره این
حکایت او شدید شد حزن او و جدید شد مصیبت او و بر سید خوش حضرت امام حسین و مسکن او در انوقت در مصر بود پس با سوز جگر با کمال حزن و اندوه
متوجه زیارت انحضرت شد چون بکوفه رسید ملاقات نمود بهلول را سلام کرد بر او بهلول جواب سلام او را باز داد و گفت تو از کجا مرا اشنائی و هرگز مرا ندیده
بودی یزید گفت بدانکه قلوب مؤمنین جنودی هستند مجموعه هر یک از ایشان که الفت گرفته اند در میثاق با یکدیگر در این دنیا نیز الفت میگیرند با کسی که در میثاق
الفت نگرفته باشند در این دنیا نیز الفت نمیگیرند اختلاف میورزند بهلول گفت ای یزید بگو برای چه از بلاد خود بیرون امدۀ بی دابه و مرکوبی گفت والله بیرون
نیامدم مگر از شدت غم و اندوهی که بر من وارد امد بسبب اینکه شنیدم این لعین امر نموده است بشخم نمودن قبر حضرت امام حسین و خراب نمودن بنیاد و بقتل رسانیدن
زوار انحضرت اینست که مرا بیرون اورد از وطن خود و عیش مرا بغصه مبدل نمود و اشک مرا جاری ساخت و کم نمود خواب مرا بهلول گفت بخدا سوگند که من نیز
چنین خبری رسید بکربلا تا اینکه ملاحظه نمایم قبور اولاد علی مرتضی را پس یکدیگر را گرفتند و بجانب کربلا روانه شدند تا اینکه بموضع
قبر مطهر منور رسیدند دیدند که قبر بحال خود باقیست و تغییری نیافته است لکن بنیاد او را خراب نموده اند و هر چند اب انقبر منور میبندند دور میشود
و حیران میماند و در دور انقبر مثل دایره میایستد بقدرت حق تعالی و قطرۀ از ان اب بر قبر منور نمیرسد و چون اب بسوی قبر میرسید می ایستاد مثل انقبر
منور بلند میشد باذن حق تعالی پس یزید مجنون تعجب نمود و گفت ملاحظه نما ای بهلول میخواهند که فرو نشانند نور خدا را با دهانهای خود و ابا دارد
خدا مگر اینکه تمام کند نور خود را هر چند کراهت دارند مشرکان باو گفت که پیوسته تا حال ببینی که متوکل امر نمود بشخم زدن قبر انحضرت و قبر بحال
خود بود و تغییر نیافت و قدرت نداشتند بر قبر رفتند چون زارع انمعجزه را دید گفت ایمان اوردم بخدا و بمحمد رسول خدا بخدا سوگند که هرگز من منبعد
بسر قبر نروم و زراعت نمیکنم قبر حسین پسر دختر رسول خدا را و تا کی بیست سال است که نظر میکنم بایات خدا و مشاهده مینمایم براهین اهلبیت رسول را و
عبرت نمیگیرم پس ادرا کاراکشود بجانب یزید مجنون رفت و گفت ای شیخ از کجا میائی یزید گفت از مصر گفت بچه سبب باینمکان امدۀ و من میترسم که تو را
بکشند پس یزید گریست و گفت بخدا سوگند که خبر بمن رسید که شخم میزنند قبر امام حسین را پس این خبر مرا بحزن و غم مبتلا ساخت و پس زارع بقدم او افتاد
و گفت ای سید پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که از وقتی که تو امدۀ بر من رحمت نازل شد و دل من منور شد بنور خدا و من ایمان

اورده ام بخدا و رسول او و بتحقیق سالها است که من این زمین را زراعت میکنم و هر چند اب میبندم بجانب قبر دور میشود و متحیر میماند و در میرسد بر حول
قبر و قطرۀ ای بر روی قبر نمیرسد گویا من مست بودم الان بیدار گشتم تو بمن بیان کن پس یزید گریست و این اشعار را ذکر نمود تالله ان کانت امیة قد اتت
قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنوا ابیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما یعنی بخدا سوگند که اگر بنی امیه
پسر دختر پیغمبر خود را کشتند در حالتی که مظلوم بود مثل ان از پسران پدر او که بنی عباس بن عبد المطلب باشد بعمل اوردند ملاحظه نما که قبر او را خراب کردند و تاسف
خوردند که چرا مشارکت نمودند با بنی امیه در قتل حضرت امام حسین پس باستخوان پوسیده انحضرت کردند مثل انچه بنی امیه با انحضرت کرده بودند پس زارع
بگریست و امد گفت ای یزید بیدار کردی مرا از خواب غفلت و من الان بیدار گردیدم نزد متوکل میروم و بیان میکنم او را که تو انچه ای یزید بکشند
تو میابم نزد متوکل و بیان میکنم تو را براین مطلب چون زارع نزد متوکل رفت انچه معجزه دیده بود ذکر کرد او را ملعون در غضب شد امر نمود بقتل او و امر نمود
و امر نمود که ریسمان بر پایهای او ببندند و در بازارها کشیدند بعد او را بدار کشیدند تا عبرت دیگران گردد که دیگر خبر اهلبیت را نگویند چون خبر بیزید رسید
محزون و غمگین گردید و گریه او زیاد شد و گریه او طولانی شد صبر نمود تا او را از دار بزیر اوردند پس بدن ان شهید را بکنار دجله برد و غسل داد
و کفن کرد و نماز کرد و دفن نمود و سه روز بر سر قبر او مشغول تلاوت قران بود پس ناگاه صدای گریه و ضجۀ عظیمی شنید و زنان بسیار دید که موهای خود را
پریشان کرده اند و کربلاها بخود زده اند و روهای خود را سیاه نموده اند و مردان بسیار دید که واویلا و واثبوراه میگویند همه مردم از اضطراب شده بودند
مبتلا شد که ناگاه دید جنازه میارند و علمها بلند کرده اند و مردم جمعیت عظیمی بدور ان جنازه کرده اند که راهها مسدود شده است از کثرت جمعیت مردان و
زنان زید میگوید که من گمان کردم که متوکل وفات کرده است و این جنازه او است پس نزدیک از ایشان رفتم و پرسیدم که این میت کیست گفتند این جنازه کنیز متوکل
است که وفات یافته است و ان کنیز سیاه حبشی بود که اسمش ریحانه بود و متوکل او را دوست میداشت پس ان کنیز را دفن کردند و روی قبر کاشی و اجر نصب
و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالیه بر قبر او بنا کردند چون یزید این امر را ملاحظه نمود حزن او زیاد شد ناله او بلند شد طپانچه بر روی خود زد و گریبان
خود را پاره کرد و خاک بر سر خود ریخت و گفت واویلاه و وا اسفاه بر تو ای حسین ایا تو را در کربلا غریب و تنها با لب تشنه میکشند و زنان و دختران و عیال تو را
اسیر میکنند و اطفال تو را ذبح مینمایند احدی از مردم بر تو گریه نمیکنند تو را بی غسل و کفن میکنند بعد قبر تو را زراعت میکنند تا اینکه فرو نشانند نور تو
و حال انکه تو پسر علی مرتضی و پسر فاطمۀ زهرا میباشی و برای این کنیز سیاه چنین ماتم عظیمی برپای کنند با بیرق و علم و گریه و زاری و برای پسر محمد مصطفی بی بند
و گریه و نوحه بود تا اینکه مدهوش شد همه مردم باو نگاه میکردند پس بعضی از ایشان ترحم نمودند بحال او و بعضی جفا کردند بر او و چون از غش بحال امد این اشعار را
خواند ایحرث بالطف قبر الحسین و یعمر قبر بنی الزانیه یعنی ایا زراعت میشود قبر حسین در کربلا و تعمیر میشود قبر اولاد زنا لعل الزمان بهم قد یعود و یاتی بدولتهم ثانیه
شاید زمان مانند زمان رسول عود نماید الا لعن الله اهل الفساد و من یامن الدنیة الفانیه خدا لعنت کند اهل فساد را و کسی که اطمینان نماید بدنیای فانی پس یزید
این اشعار را نوشت و بعضی از حاجبان متوکل داد که باو برسانند چون این اشعار را خواند غیظش زیاد شد امر نمود باحضار که زید را حاضر سازند چون یزید حاضر شد
او را نصیحتی بسیار کرد و او را سرزنش کرد بفعل بد او و بغیظ اورد و امر نمود بقتل یزید چون او را نشاندند در برابر او پرسید ابو تراب کیست این زید حفار قدر سؤال را
نمود یزید گفت بخدا سوگند که تو میشناسی او را و شرافت حسب و نسب او را بخدا سوگند که انکار نمیکند فضل او را مگر کافر مرتابی و دشمن نمیدارد او را مگر منافق
کذابی و شروع در نقل فضیلت و مناقب انحضرت تا اینکه ذکر نمود از مناقب انحضرت انقدر که ان خبیث را بغیظ اورد پس امر نمود بحبس یزید چون شب شد در خواب
دید که شخصی امد نزد او و سر بپا زد گفت برخیز زید را از حبس بیرون اور و اگر بنیاوری خدا تو را بزودی هلاک خواهد کرد پس متوکل برخواست و خود رفت
زید را از حبس بیرون اورد و خلعت فاخری باو داد و گفت هر حاجت که داری بطلب یزید گفت میخواهم که مرا رخصت دهی که قبر حضرت امام حسین را عمارت کنم و احدی
متعرض زوار نشود متوکل رخصت داد پس یزید خوشحال بیرون امد در بلاد و شهرها ندا میکرد که هر که میخواهد زیارت حضرت امام حسین برود در امان است و از
امالی شیخ طوسی از یحیی مغیره رازی مرویست که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق امد جریر از او پرسید که از مردم چه خبر داری گفت هرون
شخم نمود قبر حسین را و امر نمود که قطع نمایند درخت سدری را که نزد قبر انحضرت بود و قطع نمودند چون جریر این خبر را شنید دستهای خود را بالا برد و گفت
الله اکبر حدیثی بما رسیده بود از رسول خدا اینکه فرمود لعن الله قاطع السدرة یعنی خدا لعنت کند قطع کنندۀ درخت سدر را و معنی انرا نمیدانستم که قصد
انحضرت بوده است براکه مقصود ان خبیث از قطع نمودن ان درخت تغییر قبر انحضرت تا مردم نیابند انقبر منور را در زیارت انجناب و شیخ طوسی در امالی
از احمد میثم از یحیی بن عبد الحمید حمانی روایت کرده است که گفت در ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود بیرون امدم پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات
کرد و گفت بیا برویم نزد این مرد من ندانستم که چه شخص را قصد نموده است چون او ابا جلیل بود من نپرسیدم پس با او روانه شدم
چون رسیدیم نزد خانه که معروف بود بخانه عبد الله حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی تو را برای این با خود اوردم و زحمت دادم تا بشنوی که من با این طاغیه
میگویم گفتم که را میگوئی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی والی کوفه است پس من ساکت شدم و از پی او رفتم تا بخانه موسی بن عیسی رسید چون حاجب او را دید
شناخت و مردم از او رجبه پیاده میشدند و ابو بکر همچنان یکه سوار بود داخل خانه شد بکبیر امیر بود شید بود با ازار و بند کمان انکشوده بود و عمامه اکرده که
بیا ای پسر حمانی چون خواستم داخل شوم حاجب مرا منع نمود پس ابو بکر او را صدا زد که ایا او را منع میکنی و او با من است پس حاجب مرا منع ننمود من نیز از عقب او روانه
شدم و سواره رفت تا اینکه داخل ایوان شد موسی را دیدم که بر صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جنب کرسی مردی نشسته بود و عمامه ایشان

چنان بود چون نظر بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسید نگذاشتند که پیش روم چون
ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا در اینمکان دید صدا زد پیش من بیا من نیز با ایوان بالا رفتم و نعلین من در پای من بود و پیرهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا
در پیش روی خود نشانید موسی گفت بشفاعت اینمرد آمده گفت نه او را آورده‌ام که شاهد باشد بر تو گفت بر چه چیز گواه بگیری و در آن ایام آنملعون فرستاده
بود که قبر حضرت امام حسین ع و مجموع زمین حایر را شخم زده بودند و زراعت کرده بودند که اثر قبر آنحضرت را برطرف کنند ابوبکر گفت بعد که تو چکردی با این قبر
گفت کدام قبر گفت قبر حسین ع فرزند علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضبناک و مستولی شد و باد کرد که نزدیک بود
بترکد بعد گفت تو را با اینکار است ابوبکر گفت بشنو تا تو را خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم
خوکی بمن رو آورد و حمله بر من آورد ناگاه مردی از بنی اسد رسید و مرا از ایشان نجات داد و گفت چون نشناختی راه را سبک راه گم کردم در آنجا پیرزالی دیدم که گفت اراده کجا
داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون بآخر این وادی برسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد
پیری دیدم که نشسته است پرسیدم از مردم بجائی گفتم از مردم اینقریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم و لکن بخاطر می‌آید که دیدم
حسین بن علی را با اشخاصی که با آنجناب بودند از اهل و تابعین و که منع نمودند ایشان را از آبی که می‌بینی از سگان و حیوانات منع نکردند پس عظیم شمرد این امر را
و گفتم وای بر تو آیا تو آنرا دیدی گفت بلی قسم بخداوندی که آسمان را بلند کرده است که این امر را بچشم خود دیدم و اکنون تو و اصحاب تو اعانت میکنید بر اینکه ما دیدیم بوده
آنچنان امر که باید معجز حکم بکند مسلمانان اگر در دنیا مسلمان بوده باشد گفتم وای بر تو آن امر کدام است گفت آن امر اینست که انکار نکرده‌اید آنچه سلطانشما
کرد گفتم چکرده گفت آیا شخم باید زده شود قبر فرزند رسول خدا و زراعت شود زمین آن گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستادۀ در زمین آن
و اما قبر پس اثر آن را برطرف کرده‌اند ابوبکر گفت پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز در مدت عمر خود و بزیارت آن قبر نرفته بودم گفتم بنما بمن که کسی هست که آن قبر را
بمن نشان دهد پس آن مرد پیر با من آمد مرا بر در حایری آورد که در آن داشت و دربانی و جماعتی بسیاری در پیرامون ایستاده بودند گفتم بدرستیکه میخواهم داخل شوم و زیارت
کنم قبر پسر رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله است و محمد رسول خدا است و با ایشانست گروه بسیاری از ملائکه
جبرئیل و میکائیل ابوبکر عیاش گفت بعد از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزنی در دل افتاده بود بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر من گذشت حتی نزدیک ابوبکر فراموش
کنم این خواب را ناگاه روزی ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیلۀ غاضره پس بر اسب خود سوار شدم و بعضی از اهل بیت با من بودند و از خواب مذکور نبود تا اینکه به پل کوفه
رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد مرا ترسیدم از ایشان بمن گفتند آنچه داری بینداز و جان خود را بیرون برو
خود هم چیزی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر عیاشم در طلب خود بیرون رفته‌ام شما را بخدا و بحق او بر من مرا منع نکنید از راه خود که من بسیار مهمانداری
میکنم پس مردی از ایشان گفت مولای ما است قسم بپروردگار متعرض او نمیشویم پس یکی از رفیقان خود گفت که با او باش و او را براه راست برسان ابوبکر گفت
من همراه شدم و میشنو خواب را و تعجب میکنم از تأویل آن خواب تا اینکه بنینوا رسیدم پس دیدم قسم بخدا آنکه نظرت معلوم شد که بحقیقت مکرر او آمدم و پیر همان ...
و صورت که در خواب دیده بودم چون او را دیدم خواب بخاطر آوردم و خواب خود را اثر یافتم گفتم لا اله الا الله خواب من نبوده است مگر وحی بعد از آن دیدم سؤال نمودم
پیری که در خواب سؤال نموده بودم جواب گفت پیری که در خواب گفت بعد گفت با من بیا پس با او رفتم و ایستادم در آن موضع که از آن شخم زده بودند و آنچه در خواب دیده
بودم همه را دیدم بغیر حایر و درب از خدا بترس ای امیر که من به خود قرار داده‌ام که شایع نمایم این خواب را و اینکه زیارت قبر آنحضرت را و قصد نمودن آن
موضع و تعظیم نمودن آنمکان ترا بدانستی که موضعی را که قصد نماید او ابراهیم و محمد و جبرئیل و میکائیل که رغبت نمایند مردم در زیارت و تعظیم آن بدانستی که
ابو حصین مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان شبیه بمن نمیتواند شد پس موسی با ابوبکر گفت من از خواب تو
ساکت کردیم تا استیفا نمایم این سخن احمقانه ترا تو ظاهر شد و قسم بالله که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا میزنم باکسی که این
مرد بکه او را آورده تا گواه بگیری بر من ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که اسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا این سخن گفتم موسی گفت یا امیر
ود شنام داد او را ابوبکر گفت ساکت شو خدا تو را ذلیل کرداند زبان تو را قطع نماید پس ملعون او را ندا از سر برخود گفت این پیر را بگیرید پس او را و مرا کشیدند
بخدا قسم که ما را میکشیدند و میزدند تحو بیکه کمان نکردم که زنده بمانیم پس ما نه ماند ما را کشیدند این بود که سر مرا بر زمین
میکشیدند بعضی از ملازمین دیگر مرا میکندند و موسی میگفت بقتل او بربائید و ولد الزنا را او ابوبکر میگفت پس کن خدا زبان تو را قطع کند و
انتقام بکشد از تو خدا وند تو را اراده کردی برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را از نزد او بردند پس که ما را زندان کردند ابوبکر
متوجه من شد دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت انجماعت بر اینجا حقی ادا کردیم و کسب نمودیم در امروز ثوابی و ضایع نخواهد
شد این نزد خدا و رسول او پس نگذشت ما مکروه غذا و خواب نمیشود که رسول او آمد ما را از حبس و او را دکه بیرد او برد و حمایت بکر را پیدا کرد
که سوار شوید پس ما را اینجا به بردند و در زنت شدید ترک کشیدیم چون ابابکر از راه رفتن خسته میشد احترامی نشد و میگفت خداوند این تعب را از تو کشیدیم پس
فراموش مکن از بعضی نواحی پس داخل شدیم در سرایی که بسیار بزرگ بود و نماید و کرسی نشسته چون نظر برما افکند گفت تحیت خدا بتاد و نزدیک خود بیا ای
جاهل احمق که متعرض میشوی چیزی اکر متعرض طبع شده بر تو این اثر نورا چه کار است که در دنیا مابین هاشم داخل شوی ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم خدا تو را جزا
دهد بر موسی گفت بیرون رو خدا تو را قبیح کرداند بخدا قسم اگر بشنوم که آنچه شایع شده باشد یا کسی از تو نقل کند هر آینه گردن تو را میزنم پس ملتفت

من شد و گفت ای سلیل و مراد شنام داد و دور بدار نفس خود را از اینکه اظهار نمائی این خوابی را اگر شیطان بخواب این پیر احمق آمده است که بازگوید یا او در خواب دیده و
که بر شما باد لعنت خدا و غضب او چون بیرون آمدیم چون تازه یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و حمار او را برده بودند چون بدر خانه او
رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود بمن ملتفت شد و گفت حفظ نما این حدیث را و بنویس و نقل مکن بجهت این بیابانها و نقل کن برای اهل عقل و دین و از موسی بن
عبد العزیز روایت کرده که وقتی بوحنا نصرانی طبیب در شارع ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت تو را سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکسی که قبر
او را قومی از شما زیارت میکنند که در ناحیه قصر ابو هبیره واقع شده است که کیست آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست و لکن پسر دختر او است بچه سبب تو این
سؤال را از من میکنی گفت قصه نادره از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شابور خادم رشید شبی مرا طلبید چون نزد او رفتم مرا با خود برد بنزد موسی بن عیسی هاشمی که
از بنی عباس بود پس یافتیم او را از اهل العقل و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی در پیش او گذاشته بودند که احشای اندرون او در آن طشت بود و در آن ایام مرد او را
از کوفه طلبیده بود پس شابور خادم از بعضی از خواص خود موسی پرسید که وای بر تو اینچه حالتست که در او مشاهده میکنم خادم گفت خبر دهم تو را در همین ساعت
صحیح و سالم نشسته بود و بسیار خوش دماغ و بدن تمام او بر دور او نشسته بودند خوشحال ناگاه نام حسین بن علی ع بر زبان او آمد کور شد پس موسی گفت رافضیان
در حق او غلو میکنند حتی اینکه تربت او را دوای خود قرار داده‌اند که مداوا مینمایند ناخوشیهای خود را بان پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علۀ
عظیمی بهم رسانیدم و همه معالجات کردم سودی نبخشید تا اینکه کاتب مرا گفت بگیر از این تربت حضرت امام حسین ع پس گرفتم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت
نزد تو مانده است گفت بلی پس کسی را فرستاد و قطعۀ از آن تربت آورد و بموسی داد پس موسی آن را گرفت و در برخود کرد از جهت استهزا بود بکسی که نزد او میکند با آن
و از جهت حقیر و کوچک شمردن آن امر بد بکار این تربت او است یعنی حسین و بجز دادن این عمل فریاد برآورد النار النار اثر در زمان طشت بیاورید چون طشت آوردیم ابتدا از
برآمد که می‌بینی ندیمان برخواستند و مجلس مبدل گردید بماتم نصرانی گفت شابور بمن گفت در آنوقت که آیا چاره در اینجا میتوان کرد من شمع طلبیدم و در طشت نظر
کردم دیدم که جگر و سپرز و ریه و دل او در طشت افتاده است پس امر عظیمی مشاهده نمودم گفتم احدی چاره این نمیتواند کرد مگر عیسی که مرده را زنده میکرد پس
شابور بمن گفت راست گفتی و لکن نزد او باش تا عاقبت امر او معلوم کردد من نزد او ماندم و شابور رفت و موسی بهمان حال ماند و سحر خورد را بالا انگرفت تا وقت
سحر و فات یافت خدا او را رحم نکند محمد موسی گفت که موسی نصرانی سریع بمن گفت که یوحنا بوسه بزیارت حضرت امام حسین ع میرفت تا اینکه نصرانی بود بعد از آن مسلمان
و نیکو بود اسلام او و از امالی طوسی از محمد بن ... مرویست که گفت نماز میکردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند یکی از ایشان جامه‌ها سفر پوشیده بود پس
یکی از ایشان بدیگری گفت که یا فلان آیا ندانستی که خاک قبر حسین ع شفا است از همه دردها من درد اندرونی داشتم و هر دوائی معالجه کردم نفعی نداد
تا اینکه بخود ترسیدم و از خود مایوس شدم و در نزد ما پیر زالی از اهل کوفه بود وقتی بنزد من آمد در آن وقت علت من بنهایت شده داشت گفت ای سالم مرض تو
هر روز زیاد میشود گفتم بلی گفت میخواهی تو را معالجه کنم که شفا یابی باذن خدا بعزوجل گفتم نیستم محتاج ترا از این پس آن مرا مانند آبی که در قدح بود
در ساعت شفا یافتم و خوب راه میرفتم که گویا هرگز آن درد نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و اسم او سلمه بود گفتم ای سلمه تو را بخدا قسم میدهم که بچه
چیز مرا دوا کردی گفت بیکدانه از این تسبیح و تسبیحی در دست او بود گفتم این تسبیح چیست گفت از خاک قبر حسین ع است گفتم ای رافضیه مرا به خاک قبر حسین دوا میکنی
پس از غضبناک برخواست از نزد من بیرون رفت و بخدا قسم که مرا الغسل کرد علت من در ساعت که از آن بود برگشت و آزار میکشم و بخدا سوگند که بر نفس خود از آن آزار میترسم پس
موذن اذان گفت و برخواستند نماز و غایب شدند از من و از ابن شهر آشوب مرویست مسترشد عباسی اموال حایر حضرت امام حسین ع برداشت و گفت قبر احتیاج
بخزانه ندارد و انفاق کرد بلشکر خود چون از آن بلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند از اعمش مرویست که مردی نزد قبر امام حسین ع حدث کرد و اهل بیت او
مبتلا کردید بدیوانگی و پیسی و جذام و نا امروز اولاد ایشان بجذام و پیسی مبتلا میباشند تلبیهات الاولی در کتاب مزار که مصنف آن از علماء است
کتاب عفانی روایت کرده است که چون شد بیمار بمرض سیدة النساء حضرت فاطمه زهرا و حسنین در خدمت آنمظلومه بودند که حضرت امیر المؤمنین وارد شد بر آنخدره
و در آنحال در بستر آنمظلومه بالشی بود از پوست گوسفند نوشک آنخدره از پوست شتری بود که در جوف آن حلقا که علفی است معروف پر نموده بودند
در نزد آنخدره مشربۀ بود که بجهت مرض سزاوار است و لکن زبان مبارک او مشغول بود بذکر خدا و لحظۀ از ذکر سستی نمینمود پس در آنحال چون نظر مبارک آن
مخدره بحضرت امیر المؤمنین ع افتاد عرض کرد ای ابن عم من و ای ابن عم من آنحلول طینت بکن من و ای شهر علم پیغمبر خدا و ای شوهر من در دنیا و عقبی
ای پدر ذریۀ طاهره و صیت میکند با محافظت نمودن این دو فرزند یکه دو نور چشم من و دو نور چشم پیغمبر اند و کفایت میکند ایشان را امتناعی که با ایشان از مقدار
جد بزرگوار شان و اینمصیبت من نیز در دیف آنمصاکرد بدو لکن ممانعت منما ایشان را از زیارت قبر من زیرا که قلب با ایشان است بدانکه جناب شما احتیاج بزنان
ندارید و من از شما راضی میباشم نیز از من راضی میباشید بقدر قوۀ و طاقت خود خدمت کردم تو را و اعانت نمودم تو را بر دنیا تو مقدار قوت خود در زمان
جوانی کردم و شبها از مشک آب کشیدم و بار چون این معنی فهم که مقصر در حق تو پس از تقصیر من در گذر ای ابن عم بدانستی که در پیش رو بما عقبه است که
نمیکند در آن عقبه مگر سبکبار آنچون حضرت امیر المؤمنین این کلمات جانسوز را از آنمظلومه شنید گریست و فرمود ای دختر رسول خدا و ای سید زنان
روح من مر روح تو را فدا ای دختر بشیر و نذیر و ای دختر بهترین کسی که فرستاده شده است رحمت للعالمین چون حضرت فاطمه این نوع کلمات را از آن فدوۀ ممکنات
شنید از آن کلمات رضا نمید بعد عرض نمود بخدا ابرکریده معبودی او از من بار غشک‌ها مرا در قبر کذاشتی پس این شیشه را این حقیر را بردار و انرا
در لحد با من کذار پس آنمخدره آن شیشه و حقه را طلبید پس اظهار در پیش روی آنمظلومه بر زمین کذاردند حضرت امیر المؤمنین متوجه آنمخدره کردید

وفرمود ای سیدة النساء در این شب چه چیزها یاد داری ... عرض نمود که شنیدم از پدرم که فرمود اشک چشم فرو میشد

غضب ... و قبر روضه از ریاض بهشت ... مگر اینکه بنده گریه کند باشد از خوف خدا ...

جو ... سحرها از خوف خدا و از خوف آتش و این اشکها را ذخیره خود قرار داده ام تا بیابم از آن در روز حشر ...

شنیدم اشک از دیدگان خود روان نمود و گریست چون حضرت فاطمه گریه آنحضرت را مشاهده نمود ... از اشکها ...

رو مبارک خود مالید فرمود اگر بگویم ... رحم میکند آنکه را ... و تو ای ابن عم من ... و اشک چشم ...

امتی مخصوص میگرداند خدا ... از اشک چشم ... و من از اشک چشم را بر روی خود ...

... دختر رسول خدا ... حسن و حسین ... سر آنحضرت ... از آنحضرت ...

... سفید ... چند سطر ... نوشته بودند ... امیر المؤمنین فرمود ...

مجلس چهارم

از خانه بیرون آورد و عرض کرد یا رسول الله جمیع ما ملک من همین است پس حضرت رسول فرمود بردارید جهاز یتیمه پاک بتول را که دختر خاتم انبیاست و خوب

قرینه است که مهر و دیگر ... پس بعد ... چشم خود اشاره فرمود بصحابه ... آنحضرت اسباب را برداشت ... مبارک خود گرفت و حصیر را ...

و عمر بالش را برداشت و اسامه کاسه چوبی را برداشت و حضرت فاطمه نعلین را در پا نمود و چادر کهنه و صله دار را در خود پیچید ...

جبرئیل فرمود من ... بر ... اسامه میگوید من از قبل ایشان و ادعا علی شکر ...

... حضرت رسول ... فرمود ... خبر تو را بکریه ... عرض کرد که ...

ای اسما هذا ... انفق جهازها ... **الثالث** منقولست که در زمان حضرت رسول ... فاطمه پس حضرت رسول فرمود

بود و بکثیر داشت ... پادشاه مسلمانی صالحی در ملک خراسان

رسول خدا ... طلا ...

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

وفرمود ای سیدة النساء در این شب چه چیست یا در آن آب نمرم است پس آنمخدره عرض نمود که شنیدم از پدرم که فرمود اشک چشم فرو مریزتا
غضب پروردگار را فرو نشاند و قبر یوسف از ریاض بهشت نشود مگر اینکه بنده گریه کند باشد از خوف خدا دانستم که من [illegible] گریستم با این اشکها
جوی این شب ستاره و از صحرای خوف خدا و از خوف آتش و این اشکها را ذخیره خود قرار داده ام تا با بابا مرا در روز حشر حضرت آنحضرت این کلام را از آن مظلومه
شنید اشک از دیده‌ها خود روان نمود و گریست چون حضرت فاطمه گریه آنحضرت را مشاهده نمود دست مبارک خود را دراز کرد و از اشکها چشم آنحضرت گرفت و بر
رو مبارک خود مالید و فرمود اگر یکی از آن بر دوزخ برسد هر آینه خنک شود و رحم میکند آنکه مرا و تو ای ابن عم من بسبب این و من بمحزونی و اشک چشم محزون اگر بر دو [illegible]
امتی مخصوص میکرداند خدا از من را برحمت پس چگونه میباشد اگر واقع شود آن اشک چشم بریال و کنیزی و من از اشک چشم را برروی خود گذاردم مجتهد طمع
نزدیکترم الله دختر رسول خدا میباشم پس آنمخدره شروع نمود بگریستن و حسنین نیز گریستند بعد آن مظلومه سر آنحضرت را باز کرد و پارچه سبزی از آنحضرت را در
چون آنحریر را کشودند یکدره سفید دیدند که چند سطر در آن نوشته بود و نور از آن سطرها ساطع بود حضرت امیر المؤمنین فرمود این چیست ای دختر محمد
کبری آنمخدره عرض نمود ای سفینه نجات و ای ابن عم رسول خدا این حقه امانتی است که از قبل حقتعالی بمن امانت و سبب آن اینست که چون پدرم مرا بتو تزویج نمود بجهت
کابین من در زیر درخت طوبی است و نثار آمد در دست من از شجرة المنتهی و موقع آن نثار در بهشت بود و آن نثار نور نها که بود ندا از زد که بر حور العین نثار
شد پس آن نثارها ذخیره است در نزد حور العین در قصرهای خود تا اینکه مؤمنین مبعوث شوند از قبور خود مولف گوید معلوم است از بد شیعیان که اختیار
از دستم رفت یکی از این دره‌ها نثار در مسجد کوفه یافت شد در ایام والد شیخنا الذی که فرمود اندر سرخ رنگ بود و در آن نوشته بود بخطی که شبیه بخط
آدمیان بود و این بیت را در آن نوشته بودند تا در من السماء نثر و لی یوم تزویج و الد السبطین مرتدی بودم که اسمان امر نثار نمودند درتزویج والد
کنت اصفی من اللجین بیاضا سبقتنی دماء نحر الحسین من بدا از رخام نثار سفید تر بودم و لکن خون گلوی حضرت امام حسین مرا رنگ کرد ای بفدای
مظلوم شوم ای اباعبد الله پس حضرت فاطمه بجانب حضرت امیر المؤمنین عرض نمود چون شب زفاف من بود رسید بمن بجانب تو آمد در نزد من بنومکر دو پیراهن
یکی کرباس نو و دیگر کهنه و صله دار من بجهت عادت نمود در سجاده خود نشسته بودم دیدم شخصی در خانه را کوبید گفت ای اهل بیت نبوت و معدن نبوت
جائیکه استعانه مردم که مردی آنچنانکه عروس در کار آنخانه حاجیست از ما عطا از برای اخلاص خود و اگر در نزد شما پیراهن کهنه باشد بمن عطا فرمائید که من
فقیرم و تاب آن پیراهن برا ادارم ای اهل بیت محمد جسد این فقیر برهنه است پس آن پیراهن نو را با آن فقیر دادم و آن پیراهن کهنه وصله دار را پوشیدم چون صبح نمود
در نزد تو بانان پیراهن که ناگاه پدرم بر ما وارد شد و نور از روی مبارکش میدرخشید پس فرمود ای دختر من آیا پیراهن نو نداشتی چرا این را پوشیدی از
برای شوهر خود من عرض کردم مگر شما نفرمودید آنچه اگر تصدق نمودید بجهت شما باقی خواهد ماند پس حکایت سائل را بیان کردم پس آنجناب فرمود خوب
خوب کاری کردی ولکن اگر پیراهن نو را میپوشیدی بجهت شوهرت و آن پیراهن کهنه را تصدق مینمودی هر آینه جمع در میان هر دو نموده بودی پس عرض کردم علی
با این عمل رضا بود پس آنجناب بتصدیق تو من فرمود پس عرض کردم یا رسول الله ما بسبب تو هدایا یافتیم و بتو اقتدا نمودیم در زمانیکه تو تزویج نمودی مادر خدیجه
کبری را هر چه مادرم بتو داد همه را در راه خدا انفاق نمود تا اینکه امر تو کشید بجائیکه بعضی از سوال کنندگان در در خانه تو سوال نمودند پس پیراهن
خود را دادی و حصیر خود پیچیدی و حال آنکه تو از اهل حسن و شیبه نظیر بند ای حتی اینکه نازل شد در شان تو و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
یعنی انفاق منما که بنشینی ملامت شده و مضطر و بیچاره پس حضرت رسول بگریه در آمد بعد فرمود چیست که در اینحال جبرئیل نازل شد عرض نمود
که حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید سلام مرا بفاطمه برسان و باو بگو آنچه میخواهد از من طلب نماید هر چه طلب نماید بجمیع چیزیکه در آسمان و زمین است
هر آینه باو عطا خواهم فرمود و بشارت ده او را که من او را دوست میدارم پس حضرت فرمود ای دختر من پروردگار تو بتو سلام میرساند و میفرماید که آنچه من
طلب نمائی هرچه خواهی پس من عرض کردم یا رسول الله مشغول ساخته است مرا لذة خدمت او از اینکه سوال نمایم از او حاجتی ندارم غیر از نظر
بوجه کریم او و در دار السلام یعنی نظر نمودن بر حضرت او پس حضرت رسول بمن فرمود دست خود را بلند نما پس من دستها خود را بلند نمودم بعد یکه سفید
زیر با آنها آنحضرت نمود اشد بعد آنحضرت عرض نمود اللهم اغفر لامتی یعنی خداوندا بیامرز امت مرا و من گفتم آمین در این هنگام جبرئیل از قبل رب جلیل
نازل شد بنعا آورد که حقتعالی فرمود قد غفرت لعصاة امتک من فی قلبه محبة ابیها و بعلها و ولدیها یعنی امرزیدم عاصیان امت ترا از اشخاصی که بوده باشد
در دل ایشان محبت فاطمه و محبت پدر فاطمه و شوهر فاطمه و دو ولد فاطمه پس حضرت رسول فرمود من در این باب سجلی میخواهم پس خداوند عالم امر فرمود به
جبرئیل که بگیرند سر حریر سفید بیاورد حقتعالی بید قدرة خود بر آن نوشت کتب ربکم علی نفسه الرحمة یعنی نوشت پروردگار شما بر نفس خود رحمة
بخشش را و شاهد کردید جبرئیل و میکائیل و حضرت رسول را پس حضرت رسول فرمود ای دختر من این مکتوب را در این حقه بگذار چون روز قیامت شود در رسالت تا
تا امروز محمد تو گذار است چون مردم از برای حساب و مقام بر خیزند گناه کاران دو ماندند و با نار جهنم ایشان را بسوی آتش کشند پس در آنهنگام این امانت را بمن رد
نما تا اینکه طلب نمایم آنچه را که حقتعالی بمن و بتو انعام فرموده است و تو و پدرت رحمة للعالمین میباشید الیس فی ایضا در آنکتاب مسطور است که حضرت رسول امر نمود
با اسامه که حاضر نماید ابوبکر و عمر را بعد آنحضرت فاطمه را طلبید فرمود ای دختر من قبا از سیدکر تو را آنجا تا شوهرت علی فرستم که عجلت اراد طینت نبی حجته
فاطمه عرض کرد که امر با اهل او رسول او است پس حضرت رسول فرمود ای بتول حاضر نما جامها خود را پس جناب فاطمه با دیگران داخل خانه شدند پس لباسها یک قطعه
قطیفه و یک پوست گوسفندی و یک حصیری از برای خرما و یک الشیئی از پوسته که در جوانب آن لیف بود و دو پیراهن کهنه وصله دار و یک کاسه چوبی و یک نعل عربی و یکسوی

از خانه بیرون آورد و عرض کرد یا رسول الله جمیع مایملک من همین است پس حضرت رسول فرمود بردارید جهاز یتیمه یا اینکه بگو اگر دختر خاتم انبیاست و خوب
ترینه است که میرد و بتر [illegible] بعد بگو شرح چشم خود اشاره فرمود بصحابه پس خود آنحضرت اسیار ابرداشت و بدوش مبارک خود گرفت و حصیر را ابوبکر برداشت
و عمر بالش را برداشت و اسامه کاسه چوبی را برداشت و حضرت فاطمه نعلین را در پا نمود و چادر کهنه وصله دار را در خود پیچید و مسواک را بردوش گرفت پس
جبرئیل فرمود من پرهای خود را بر بند میهای شما فرش مینمایم تا خانه حضرت فاطمه اسامه میگوید من از عقب ایشان وارد خانه علی شدم و تفکر مینمودم در جهاز یکه
میاوردیم پس بگریه درآمد چون حضرت رسول صدای گریه مرا شنید فرمود چه خبر تو را بگریه درآورده است عرض کردم که گریه میکنم بجهت فقر فاطمه پس حضرت رسول فرمود
ای اسامه هذا الیوم کثیر یعنی انفاق جهاز از برای کسی که میمیرد بسیار است الثالث منقول است که در زمان آنحضرت رسول پادشاه مسلمان صالحی در ملک خراسان
بود و یک پسر داشت چون مریض شد مشرف بمرگ شد پسر خود را وصیت نمود که من بدره زرکه در عهد هزار بیست مثقال شرعی طلا است تو میدهم که چون من فوت شدم بآنحضرت
رسول خدا برسان و بدره دیگر که در آن هزار مثقال شرعی طلا بود باو داد و گفت این بدره را بکسی ده که نور او لائح نماید با آنحضرت چون پادشاه فوت شد پسر بعد
از مراسم تعزیه داری نهار ابرداشت و بر شتر رهوار سوار شد و بسرعت بجانب مدینه روانه شد چون بمدینه رسید روز عید هم در مصابود و در بیرون شهر
در مجلس نمی افروده آمد بکنار آب رفت و دست و روی خود را شست ساعتی بیاسود و در تفحص کسی بود که او را سراغ پیغمبر را بگیرد پس بر شتر خود سوار شد چون آنکه از
آنمجلس بیرون رفت کسی را دید که در مکانی نشسته اند و پیری یکی جوان در ایشان سلام کرد و خبر رسول خدا را از ایشان پرسید گفتند که مرا با آنحضرت دلاله
کنند بدره زری با و خواهم داد وضعا انسه این آن یهود او از دشمنان رسول خدا بودند چون اسم بدره زر را شنیدند گفتند البته بار این شهر از زنان و صبیان پس
قصد قتل آن جوان نمودند چون سوار شد گفتند آن جوان امروز عید او پیغمبر بجهت نماز عید بصحرا رفته است اینک میآید تو از مرکب فرود آی چون آنحضرت
با اینجا آمد بملاقات او برس و باتفاق او عنیه روی آن جوان از مرکب بزیر آمد و در نزد ایشان قرار گرفت پس بسبب رنج راه خوابش برد آن سه یهودی بار شتر را کشودند
و بدره‌ها زر را برداشتند بعد مشورت نمودند با خود که چون این جوان بیدار شود قصد ما را خواهد نمود بدانها و را بکشیم که این راز فاش نکردد پس فی الفور یکی از
ایشان با تیغ بران سر از بدنش جدا نمود چون شتر ایشان بر این حال مشاهده نمود از جا بحرکت درآمد و آغاز ناله و ندبه نمود سر را بخود برداشت صاحبش را نکشند
نمود نالان و خروشان و فریاد کنان بجانب صحرا شتافت از اتفاقات عجیبه آن شتر خون آلود بمکانی آمد که رسول خدا با تمام عید مشغول بودند و نماز را
با تمام رسانیده عزم برگشتن داشتند که ناله و خروش آن شتر بگوش ایشان رسید چون متوجه شدند دیدند که از دور شتر خون آلود با خروش و ناله میآید
چون نزدیک آنحضرت رسید سر خود را بقدم آنجناب نهاد و بزمین میزد و طلب داد خواهی صاحب خود را مینمود پس آنحضرت فرمود که این شتر را حکایتی است
و تظلمی است باید بمکانیکه میرود رفت تا کیفیت امر معلوم گردد پس آن شتر برخواست و پیشاپیش میرفت و حضرت با اصحابش در عقب او میرفتند تا این
که آن شتر آمد بر سر کشته صاحب خود پسر پادشاه چون حضرت رسول کشته آنجوان را دید آن سه یهود را ملاحظه نمود که بحساب بدره‌ها زر مشغول بودند
التفات بجانب حضرت امیر المؤمنین ع نمود و فرمود یا علی آیا میبینی که این یهود را ببین چه ظلم و بیداد بصاحب این شتر نموده اند پس امر فرمود تا آن سه یهود را گرفتند
و نزد آنحضرت آوردند پس آنحضرت احوال قاتل آنجوان را از ایشان پرسید چون مجال انکار نداشتند عرض کردند یا رسول الله ما نمیدانیم شیئی تا اسلحه بمکانه
ما در آمد نقد نثر که داشتیم بسر قتبر برد چون مطلع شدیم بر بسود و طلب اموال مسروقه خود تفحص نمودیم از او در دست اینکشته در اینجا یافتیم چون خواستیم
اموال خود را بگیریم او تیغ برروی ما کشید بقصد هلاک ما او را از خود دفع نمودیم چون حضرت این سخن را شنید از ایشان در اندیشه فرو رفت که فی الحال جبرئیل
نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید صورة حال مقتول را از این شتر خون آلود بپرس تا حقیقت امر ظاهر شود پس
آنحضرت متوجه آن شتر کردید فرمود بگو بامر الله کیفیت حال این جوان مقتول را این شتر بامر خداوند عالم بنطق آمد عرض نمود یا رسول الله این جوان پسر پادشاه خراسان
است و تمام قصه را بیان نمود چون امر منتهی شد بقاتلان آن یهود انکار نمودند و گفتند این سحر است شکار این حقتعالی حجت نمود با آنحضرت که از خدا طلب نما که این مقتول
زنده نماید پس آنحضرت عمامه خود را از سر مبارک برداشت و عرض کرد الهی اسئلک بالسموات العلی و الارضون السفلی و بعرشک الاعظم و بالکرسی و اللوح
والقلم و الشمس و القمر و الجنة و النار احی هذا الشاب المقتول حتی اخبر بما جری علیه یعنی خداوندا تو را قسم میدهم باسمانها و زمینها بعرش اعظم
و بکرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و بهشت و دوزخ که زنده کردان این جوان مقتول را تا خبر دهد ما را بچیزیکه بر او وارد آمده است پس هاتفی ندا در داد که یا محمد
بدرستی که امر بزرگست و شفعا قلیل اند پس بیاور شفیعا غیر ایشان از این آنحضرت دست خود را بسوی آسمان بلند نمود الهی تو را قسم میدهم بحق آدم و
نوح جد من ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و زکریا و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس و شیث و موسی و عیسی و داود و سلیمان و ایوب
و غیر و هرون زنده نما تا امر او ظاهر کردد پس حقتعالی وحی نمود بانحضرت که یا محمد تا اسماء مقدسه خود و آل طاهرین خود را با این اسماء قسم ندهی باجابت
نخواهد رسید پس آنحضرت دستها خود را بلند کرد که خالق الاشیاء و محیی الاموات بلند نمود و بخواص اصحاب خود فرمود که شما بر دعای آمین بگوئید پس آنحضرت عرض
نمود یا رب العالمین تو را قسم میدهم بحق انبیاء عظام و ملائکه کرام بحق محمد و انت المحمود و بحق علی و انت الاعلی و بحق فاطمه و انت فاطر السموات و الارض
بحق الحسن و انت المحسن و بحق الحسین و انت قدیم الاحسان که احسان نمائی بسوی این جوان تا اینکه زنده نمائی او را تا انتقام کشد از قاتل خود همین که ذکر حضرت المحسن
تمام شد این جوان از امر خداوند عالم زنده شد و چشمها خود را کشود پس آنحضرت بسجده در آمد بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت فرمود ای جوان برای ما
بیان نما که تو کیستی و از کدام ولایتی و چه بر سر تو آمد پس آن جوان عرض کرد من پسر پادشاه خراسانم و پسر پادشاهم پس مجموع قصه را بیان نمود تا اینکه

انجوانبند و نزد این سه نفر بیعوَد و کشتن ایشان او را بجهة اخذ اموال و پس انحضرت اموال را از ایشان گرفت و ایشان را بسوی اسلام دعوت نمود و شرط نمود بایشان که رجعت الله انکیر امانند هدایت اوز قصاص عفو فرماید و اموال ما خونند با ایشان سعد پس این بهود را قبول نمودند پس انحضرت امر فرمود که ایشان را کشتند و سوزانیدند پس انحضرت با انجوان داخل مدینه شدند و اموال را بفقرا و مساکین قسمت نمود پس انجوان امر نمود که تعلیم کرفت و بوی خودم را جنبش نمود بعد از ان یکسال بولایت خود رسید و بر تخت پادشاهی قرار گرفت مؤلف گوید ببینیا شاهنشاه ان که ابرتقصیر سبب حضرت امام حسین کر خود را انجوان انحضرت اغشته نمود و بیرید و قبر ااکنار و صیحه کشان الظالمین الظلمین من امة قتلت ابن بنت نبیها کو این و بجانب بیمهار و انکر دید و خبر شهادت ان حضرت را بان بیکسان رسانید کجا بود م [illegible] لحد ادجد که ارکرداد انمظلوم ابساند چنانکه داد بر خراسان را از قاتلش کرفت الرابع منقولست که روزی حضرت رسول خدا از مسجد بیرون امد حسنین در خدمت انحضرت بودند که در انحال باد عظیمی وزید کرد و غباری شد که ظاهر کردید که کیسوی حسنین کرد و غبار کرد ید انحضرت چونکه کرد و غبار در کیسوان دو بزرکوار مشاهده نمود ملول [illegible] و غمکین کردید و بجانب حجره فاطمه کردید با انحضرت فرمود که اب بیاور تا کیسوی نور دیدکانم را از غبار بشویم که من نمیتوانم کیسوی ایشان را غبار الود به بینم پس حضرت فاطمه زهرا ابی و طشتی حاضر نمود که ناکاه جبرئیل از درکاه رب جلیل فرود امد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند میفرماید چنانچه تو نمیتوانی کیسوی حسنین را غبار الود به بینی من نیز نمیتوانم از اب تو مشاهده نمایم سزاوار نیست که کیسوی عنبر فام ایشان را با اب دنیا شسته شود که جبرئیل عرض نمود یا رسول الله من از جانب خداوند عالم امور که ببجهة کیسوی حسنین اب سلسبیل بیاورم فرمود با انچه مامور به چنانکه پس جبرئیل بعد از عروج نزول نمود و با خود داشت طشتی و ابریقی از اب سلسبیل پس انحضرت اول بجانب امام حسن توجه و طلبید عمامه از سر نور دیده خود برداشت پس کیسوان او را دو نصف کرد نصفی را بفاطمه داد و نصفی را خود کرفت پس جبرئیل از ابریق اب میریخت انحضرت و جناب فاطمه زهرا میشستند تا اینکه فارغ شدند پس انحضرت رو بامام حسین نمود و فرمود الی الی یا بنی یا حسین یعنی بسوی من ای بسوی من ای پسر من پس امام حسین پیش جد بزرکوار امد عمامه از سر او برداشت و کیسوان او را از هم کشود و بجو [illegible] را بدست مبارک خود کرفت و فرمود ابریق را بده یا جبرئیل اب بریز پس جبرئیل اب سلسبیل بریخت و انحضرت دست میمالید غبار از کیسوی نور دیده خود میشست در ان اثنا نظر حضرت رسول خدا بجبرئیل افتاد دید که نظر بر کیسوی حضرت امام حسین میکند و بی اختیار اشک بر رخسار وی جاریست انحضرت پرسید یا اخی جبرئیل که کریه تو چیست در شستن کیسوی حسن مسرور و خوشحال بودی و در شستن کیسوی حسین محزون و کریانی جبرئیل عرض کرد که منکه کریه میکنم از سرّ پنهان که از اسرار مکنونه حتمیه واقع بر حسین است طلب کشف این راز را نمیا انحضرت فرمود مراد در خون نحو و تکریر و افسرده خاطر نمودی البته کیفیت این راز را با من بیان نما جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من دکر نمیکنم که همین کیسوی حسین از خون وی رنگین خواهد شد یا رسول الله همین کیسو از کمند عالم و تو کر پیغمبر او تی و من که امین وحیم نتوانستم غبار الود دیدن باید نیاشسته کرد ببایید یا رسول الله روزی که همین سر را بنیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه نمایند و همین کیسوی انجوانان حسین اغشته کشته بر اطراف افشانکرد و باد کرد و غبار بر او ریزند چون فرمود شما مشلا مختشم دین بر سنا کنند پس اکر جبرئیل شوید غبار کیسویش از اب سلسبیل الخامس از کتاب بشارة المصطفی منقولست که روزی رسول خدا داخل خانه امیر المؤمنین ع شد و رحاله خوشحال بود و مهر بازو و عمار کش ظاهر بود و سلام کرد بر انجناب پس حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که هرکز ندیدم شما را که بر من وارد شوید و چنین مسرور و خوشحال باشید پس حضرت رسول فرمود بشارت دهم یا علی بدانکه در اینساعت جبرئیل بر من نازل شد و کفت حق تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید بشارت ده علی را که شیعه مطیع و عاصی او از اهل بهشتند چون حضرت امیر المؤمنین ع این بشارت را شنید بسجده در امد و دستهای خود را بطرف اسمان بلند نمود و عرض کرد ای خدا من کواه باش بر من که نصف حسنات خود را بشیعه خود بخشید پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پروردکار شاهد باش بر من که نصف حسنات خود را بشیعه علی بخشید پس حضرت امام حسن نیز مثل اینکلام فرمود پس رسول خدا فرمود شما اکرم نیز از من نیستید ای پروردکار من کواه باش بر من که من نصف حسنات خود را بشیعه علی بخشید پس خداوند جل جلاله فرمود شما از من کریم تر نیستید من امرزیدم کناهان شیعه و محب علی را
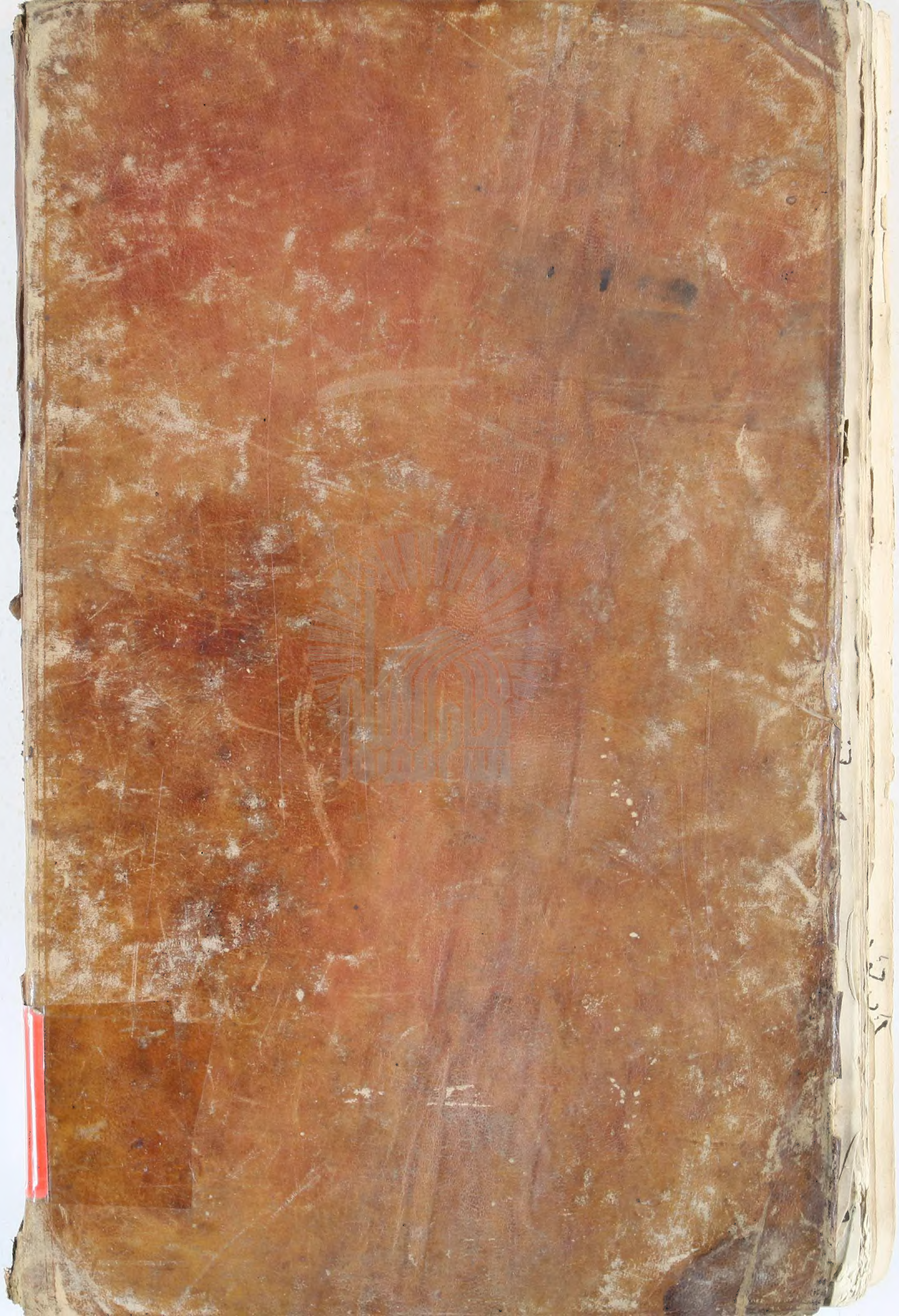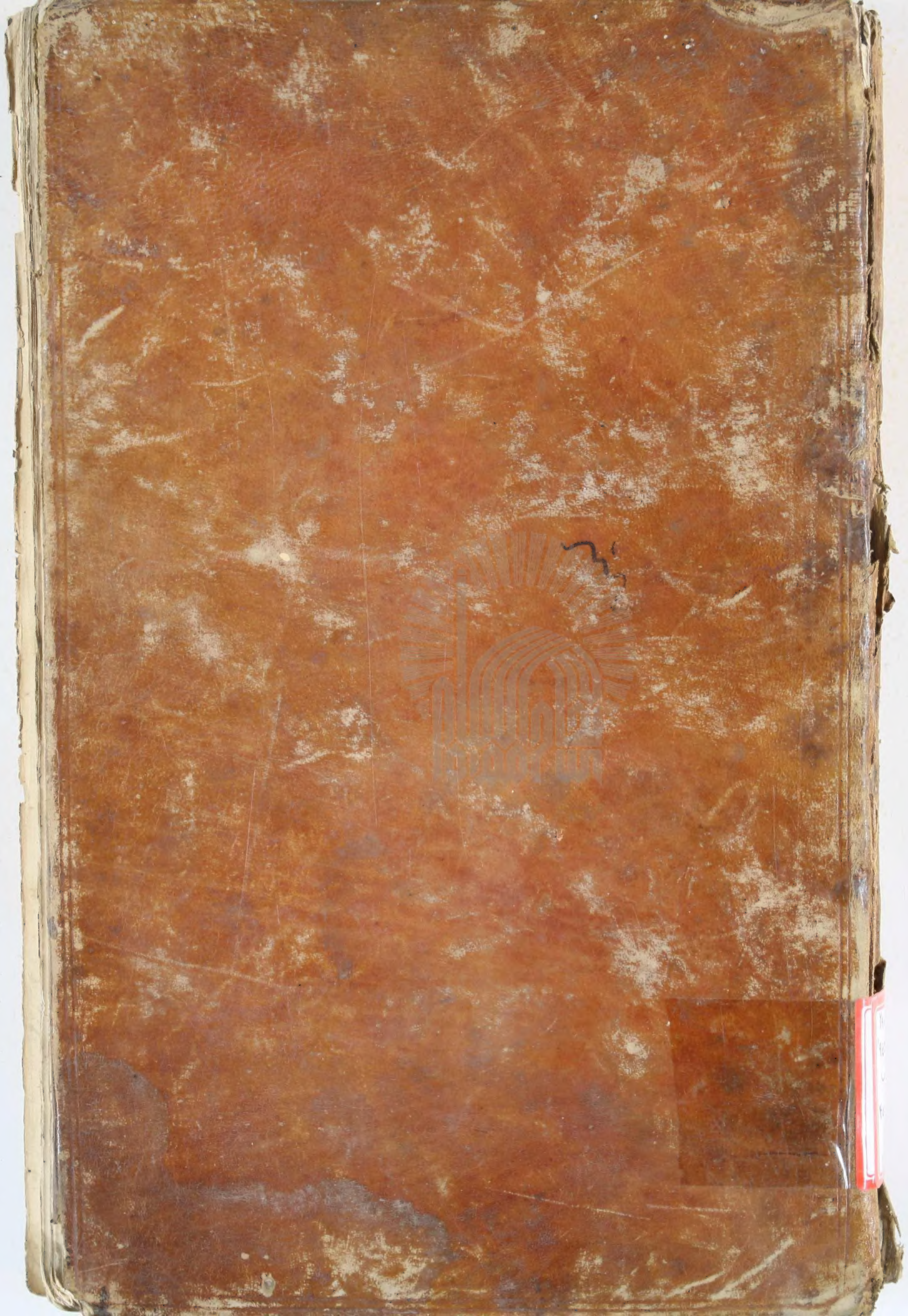
ختم کردیم این کتاب مخزن البکا را
بر این بشارة عظمی و عطیة کبری
والحمد لله اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین المعصومین
خاتمه ۱۲۹۹ [illegible]